قلعی ۷ سنه ۱۱۴۷

المجلد الاول ١	الثانی ١١٨	الثالث ٢١٠	الرابع ٣٢٦
	الخامس ٥٠٨	ما فی المجلد الاول	
تاریخ جهانگشای جوینی ٣	محمود غازان و اسم مؤلف و تالیف کتاب ٤	اسم کتاب و منکوقاآن و اریغ بوغا و الغو ٨	ذکر وزیر مسعود بک
جلوس قبلاقاآن ١٤	ذکر القاب سلاطین و احوال قاآن ١٥	دخول جنکیز به بار چین و قلعه سمافور ١٦	شهر خنزای در چین و فتح جزیرهٔ مولی ده ١٢
موت قاآن و شهر طایدو ١٩	حدوث وقعهٔ بغداد ٢٠ و مستعصم و ابن علقمی ٢١ ٢٢ و نصیر ٢٣	اوصاف حضرت علی رض و اشارتش بوقعهٔ هولاکو ٢٩	نهب و غارت بغداد ٣٠
انتهای خلفای عباس و خواب ابن عمران ٣٢ ٣٣	مکتوب نصیر بسلطان شام مع جوابش و وصف ٣٥ موسیقی ٣٤	ذکر حلب و استخلاص آن و تتمهٔ شامیان ٣٦	ذکر استخلاص ماردین و وحشت هولاکو با برکه اغول ٣٩
ذکر رصد مراغه و زیج خانی ٤١ ٤٢	جلوس خان عادل آباقا ٤٢	چهار فضلا در عهد اباقا و ذکر شمس الدین محمد بن صاحب ٤٤	مقرر شدن حکومت بغداد به صاحب علاء الدین و تخلص وصاف حضره ٤٧
خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هرون ٤٨	رسالهٔ خواجه هرون در فن موسیقی و وصفش ٤٩	شاهزاده قیدو و تاختن به بلاد شرقی و وفات بهاء الدین صاحب دیوان ٥٣	محاربه براق با قیدو و شکستگی براق ٥٦

رسالت مسعود بک با اباقاخان و گریختن مسعود از مجلس خاقان ٥٦	لشکر قیدو و براق بولایت اباقا بجرم مسعود بک ٥٧	باز آمدن نکودار بدرگاه اباقا و عفوش ٥٨	منهزم شدن براق ٦٠
لشکر اباقاخان به بخارا و سمرقند و خرابیش ٦٢	ذکر ملک شمس الدین محمد کرت و مکاتبش ٦٥	ذکر سلاطین مصر و رباعیات اساسیه اربعه ٦٧	کبوتر پرانیدن اهل قلعه بسلطان مصر ٧٠
وفات بندقدار و سلطنت ملک سعید و قلاوون الفی ٧١	قصهٔ مجد الملک یزدی ٧٤	قصهٔ هرون الرشید با زبیده ٧٥ و تتمه حال مجد الملک ٧٥	موت اباقاخان و جلوس سلطان احمد ٨٥
رفتن وصاف پیش صاحب دیوان ٨٩	مکتوب سلطان احمد به قلاوون و جوابش ٩١	وفات علاء الدین صاحب دیوان ٩٦	حادثه قنغورتای و فاتحه مکیدت او سلطان را و محاربهٔ ارغون با سلطان احمد ١٠٠
قتل سلطان احمد خان و جلوس ارغون آرغون ١١٠	کشتن صاحب دیوان شمس الدین ١١٤	ما فی المجلد الثانی ١١٦ ١١٩	نعت نبی علیه السلام بمدح وصاف صفت شیراز ١١٩
ابتدای آل بویه ١٢٠	اتابک زنگی مودود و غیره و فضلون شبانکاره ١٢١	تکله ابن زنگی طغرل ابن سنغور سعد بن زنگی ١٢٢	صفت همدان و صفاهان و تاختن بشیراز ١٢٣
اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد و اخذ عمید الدین اسعد و قتلش ١٢٦	صفت دار الشفاء و بستان و ذکر صدر محمود شاهی و شهاب سهروردی ١٢٨	قوانین دار الملک شیراز و احوالش و منشی عماد الدین ١٣١	جنان اربعه و قلعهٔ اسفید و وصف اژدها و کشتنش ١٣٢
شاهزاده سلغور و احوال او ١٣٤	استفتاح جزایر و خندق و بارو فارس و حکایهٔ گربه عجوز ١٣٧	سبب ظهور بنی قیصر و ابو دلف و سلالهٔ ایشان ١٤١	خطبه بنام ابوبکر اتابک در کنبایت ١٤٦

قلعهٔ طاروت وذکر قطیف وفات اتابک وحال دنیا ١٤٥	جلوس محمد شاه بن سلغور ومرثیهٔ اتابک محمد ١٤٨	ظهور سلجوقشاه ونکبت اتابک واسامی عشاق مشهوره ١٤٩	قتل ترکان خاتون همشیرهٔ علاء الدوله وآمدن التاجو وتیمور بشیراز ١٤٩
کرامت شیخ مرشد وتاثیر نفوس قدسیه ١٥٢	جلوس اتابک آبش خاتون ١٥٤	خروج قاضی القضاة شرف الدین ابرهیم وحکایهٔ تارانی ١٥٤	تحقیق وجود انسانی خروج محمود قلهاتی ١٥٦
صفت ربیع وجنگ دریا وشورش ١٥٨	مذمت حال کتاب وذکر بدر وصاف وهجوم جند نکودار ١٦٠	وصف صباح وهلال عید وبهار وبزم ١٦٣	طبقات چهار رکن نجوم وخصال عشیره ورشید صوغنجاق وتتمیم حکایت فارس ١٦٤
ذکر جمیل قاضی بیضاوی ١٦٦	صفت تیر انداختن وصفت روز رزم بین مقر سلطنت ١٧٠	مستلذات دنیا وهلال عید وحدا شدن سیداز مرکوب وقتل سید عماد ١٧٣	صفت قحط وغلا وشب وصبح ١٧٦
وفات آتابک آبش واشارت اصطلاح حساب ١٧٩	نوروز مغول ١٨٨	ذکر احوال سعد الدوله یهود ١٩٠	تحریک ارغون از عجوی نبوت وقتل خاتون بکنان ١٩٥
قتل سعد الدوله ومرد شدن ارغون خان وشاغل افروختهٔ تغییر قصد در شیراز ١٩٨	تزییف مصراع قد تهود الفلک ٢٠٠	صفت حال آتابکان کرد وذکر قزل وتخت نشینی افراسیاب ٢٠٢	قهر دولادای عسکر مغول
ما فی المجلد الثالث ٢١٠	طلب کیخاتو خان وجلوس وبزم عشرت ٢١١	صدر جهان صدر الدین ٢١٦	وضع جادو وابطال آن وخیانت عز الدین وذکر جلال الدین سر دشتی ٢٢١
تتمهٔ حال کیخاتو خان وکشته شدن کیخاتو ٢٢٥	جلوس بایدو خان ذکر سلاطین کرمان ٢٣١	موت براق قتل رکن الدین وفوت قطب الدین ٢٣٦	نیابت حجاج وموتش وجلوس سیورغتمش ٢٣٩

جلوس پادشاه خاتون وقتل سیورغتمش ٢٣٩	جلوس شاهزاده کوربند رحین وجلوس محمد شاه پسر حجاج ٢٤٢	ذکر جزیرهٔ هرمز وبعضی وقایع ٢٤٣	صفت ممالک هند وملوک معبر ومساحت ربع مسکون ٢٤٦
مکاتب ملک اعظم فخر الدین وجوابش ٢٥٠	سلاطین دهلی وجلوس سلطان رضیه وقتلش ٢٥٣	تقریر حال نوروز بیک ٢٥٦	نهضت پادشاهزاده جهان درسنه واسلام غازان ٢٥٩
جلوس غازان محمود ٢٦٦	صاحب دیوانی جمال الدین ومقهوری اعدای دولت ٢٦٨	اتهام صاحب خواب صاحب ومقتولی جمال الدین ٢٧٠	ذم وقتل محمد عمید ٢٧٣
توجه بایلاق آلاطاق قتل نوروز ٢٨٠	قتل صدر الدین ووزارت رشید الدین لقوف رسندی ٢٨٥	بعضی احوال فارس وفات قلاون ملک مصر وفتح طرابلس وعکه ٢٨٧	قلعهٔ روم وقتل ملک اشرف از دست لاچین ٢٩٢
قران نخستین ٢٩٤ بدر وصاف صاحب المعجم	هجوم لشکر بصوب شیراز توجه باستخلاص مصر ٣٠٢	ماثر معدلت غازانی بنا در همدان وعدل او ٣١٥	

T.C.
MİLLİ EĞİTİM BAKANLIĞI
RAGIP PAŞA KİTAPLIĞI
MÜDÜRLÜĞÜ
Sayı: 903

١٠٥٧

حسبي الله وحده
من الكتب التي وقفها الفقير
الى الله ربه ذي المواهب
محمد المدعو بين الصدور براغب
وكفى عبده ١١٧٥

٩٩٧

١٠٤٩

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایشی که انوار اخلاصش آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق
متلالی سازد ● و شکر و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت لئن شکرتم
لازیدنکم در جید وجود جان اندازد ● جناب قدس مالک الملک بحق
واجب الوجود مطلق را ● تعالی عن درک الفهم والقیاس بکمال قوته
وجل عن مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط معلول اول را
از خزانهٔ کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیرون آورد که اول
ما خلق الله العقل ● و باز از شاخ نور عقل فیاض گل نفس کل را بعنایت
صنع صمدیت بشکفانید ● و بوساطت آن دو جوهر جوهر مجرد
و نفوس مفارقات ● در سلسلهٔ امکان تعدد یافت ● و اجرام
علویات در میدان شوق انوار جمال ● و مطالعهٔ جلاهای اسرار کمالی
او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد شعر
همه هستند سرگردان چو پرگار ● پدید آرندهٔ خود را طلبکار شعر
واذا نظرت الی السماء بنظرة ● فاری السماء تدل انک واحد
واذا نظرت الی الکواکب نظرة ● فعلی الکواکب للکواکب شاهد
و چون قبهٔ نیلگون گردون برافراشت ● و بلالی کواکب و دراری ثوابت
بنگاشت ● از تاثیرات حرکات شوقی آن سلسله اسطقسات اربعه
باتضاد امزجه ● و اختلاف کیفیات ● و تباین ایئات در یکدیگر پیوست

و ترتیب ترکیب خشیجان ثلثه در عالم کون و فساد بظهور آمد
ترکیب اول معادن بود ● بصفات الوان و خواص متصف گشته
هر نوع از آن تکوین تلون را بیانی واضح و تبیانی لایح آمد ● نگین لعل
و یاقوت آبدار ● و اقطاع جواهر زواهر نقش خاتم و لله ملک السموات
والارض منقش شد ● بسبیکهٔ زرساده ● و قرص سیم ناب در بوتهٔ شمس زرگر
و دار الضرب ایجاد سکه شعر ففی کل شیء له آیة ● دلیل علی انه واحد
بر چهرهٔ وجود نهاد ● و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پردهٔ تواری عدم
بصحرای ترائی وجود خرامید ● در وی صفات معادن مجتمع آمد
بطعوم و روایح و قوای جذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر
نوع مزید امتیاز یافت ● و هر جزوی از آن بر وحدت صانع و موجودی
که وجود واجبش بر ماهیت زاید نیست دلیلی قاطع ● و برهانی ساطع شد
چهرهٔ گلبرگ طری بخط شنگرفی شعر علی قضب الزبرجد شاهدات
بان الله لیس له شریک ● رقم کشید ● و صفحات الواح اشجار بقلم حضرت
دبیر قدرت از معنی ● وما تسقط من ورقة الا یعلمها ● نگارین گشت ● قامت
شمشاد ● و سرو آزاد اقامت صدق بندگی را باذان الله اکبر خالق الاشباح
و مکور الاظلام والانوار در صبح و شام هیأت رکوع گرفت بیت
تسبیح حمد و نشر ثنای تو میکنند ● در کوه سنگ ریزه و بر شاخ گل صبا
و ظهور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع نهاد ● خواص آن
دو ترکیب در وی متحصل ● بموهبتی دیگر از داعیهٔ شهوت و غضب
و مکنت احساس و قدرت حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوی بود مخصوص
شد ● اصناف طیور در زوایا او کار ● بالحان ترنم و تغرید و انواع
وحوش و سباع در خبایا و جار و آجام ● بتصهیل و صیاح و تصویت
و ضروب سوام و هوام در اجزاء خاک ● و حجاب احجار ● بدبیب الله
خالق کل شیء وهو الواحد القهار گویان شدند ● الا له الخلق والامر
تبارک الله رب العالمین ● چون نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید
معشر بشر را که نوع الانواع بود ● از تربیت آباء فلکی و امهات عنصری
در مشیمهٔ ارادت ● بمراتب تکوین و انشاء ● یوما فیوما و حالا فحالا بگذرانید

وبعد از آنک درکارخانهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم • هیولی
جسمی او قابل صورت • صوّرکم فاحسن صوَرکم • گشت اورا در مقام
ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین • مزیتی دیگر داد و از
این اطوار کرامت کرد • بحصول مزاجی نزدیک باعتدال تمکّن وتشکّل
نفس ناطقه کرد اینده • وبشرف قوت عاقله که یدرک ذاته بلا واسطة
ویدرک ادراکه صفت خاصهٔ اوست • تشریف ولقد کرمنا بنی آدم
ارزانی داشت تا در مدارج استکمال فضایل ذاتی • ومعارج استقلال
بمعرفت توحید باری عظمت قدرته • بدرجهٔ ویتفکرون فی خلق السموات
والارض • باشارت واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب
ترقی میجوید • وآینهٔ نفس بعد از تخلیه بنقوش تحلیه تجلیه میدهد •
چنانکه صور معرفت موجودات را حاکی • ودر سلک ملایک مقدسین
ونفوس مفارق وعقول مجرد بشرف انضمام حالی شود • واز حصول آن
استعداد استسعاد • بعیشی دور از شائبهٔ زوال • وعمری مصون از [illegible]
کمال • وفرحی بخوف انتها • ولذتی بزحمت انقراض مالا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر می یابد • لهم جنات تجری من تحتها
الانهار خالدین فیها وذلک هو الفوز العظیم • وتوأم آن حمد بقیاس
ونامی آن سپاس بمنتهی • شمایل رسایل صلوات • وفوایح روایح تحیات
چنانکه مرسلهٔ حوران فردوس از بهشت نسایم آن صورت ع لمؤلفه
تحرک فی نحر الحبیب حمایل • کرد • ودر اثنای آن نفحات عرصهٔ دل چون باغ
وعارض بتان گل وسمن برد ماند لمؤلفه علی المصطفی الوضاح وجهه محمد
علیه کتاب الحق بالحق نازل • طوطی نوار وما ینطق عن الهوی • معجز نطق
ان هو الا وحی یوحی • مشکین زلف واللیل اذا یغشی • کحل چشم مازاغ البصر
وماطغی • ساحب ذیل قربتی که در خلوتسرای لی مع الله وقت جا وحجابان
جناب تمکینش بدورباش لا • نفی دست ردّ لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل • بر پیشانی انبیا واصفیا می نهادند • صاحب شریعتی که در
مقام نسخ ملل وادیان • وتاسیس قواعد ملت حنیفی • دم مباهات علما
امتی کانبیاء بنی اسرائیل میزد • مستجمع خلقی که بامزیت • وما ارسلناک الا رحمة

الرسایل پیغامهای رسولان
المرسلة گردن بند دراز
الثنیة زمین بلند وگریوه
مرتبه

للعالمین • با ضعفاء امّت تقابل انما انا بشر مثلکم یوحی الیّ می جست
مؤید نفسی که در معرکهٔ بعثت الی الاسود والاحمر • بتهدید انا نبی السیف
گرد بدعت وطغیان از لوح وجود فرقهٔ ضلال بشست • وبخلفاء راشدین
وائمهٔ دین • ومتابعان واهل بیت او • مبارزان میدان السابقون
السابقون • ودر لواء ازان حدیقهٔ اولئک المقربون شعر سلام
کبهیج المسک فضّ ختامه • سلام کفیض المزن فاض سجامه • سلام کروض
الحزن رق نسیمه • سلام کعقد الدر راق نظامه • امّا بعد تحریر شان
[illegible] • والذین اوتوا العلم درجات • ذات بیهمال صاحب سعید
جاوی القدح المعلی • فی حلبة الفضائل والعلی • علاء الدین صاحب الدیوان
عطا ملک ابن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی را طیّب الله
بنعایم الروح روحهم • ووالی من غنایم الرحمة فتوحهم شعر نجوم سماء
کلما غاب کوکب • بدا کوکب تأوی الیه کواکبه • اضائت لهم احسابهم ووجوههم
دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه • بحلیت رجاحت عقل • وسجاحت خلق • و
تجرّد در فنون براعت • وتفنن در اصول فضایل • وتفرد در اسالیب
علومشان • وتقدم در قوالب حکم آراسته بودند • وباوجود کمال دولت وابّهت
واشتغال بامور ملک وملت • در سرّا وضرّا ماشطهٔ کلک سحّار • ونتایج
خاطر غرایب نگار او گوش وگردن عروس سخن را • بنظم نثر عقد اللؤلؤ
المنظومة من انتظام بدایعه • ونثر منتظم سلک الحجل للورد المنثور عند ابتسام
روایعه • زیور می ساخت • وبرای مستنشقان روایح علوم بر مجمرهٔ معطرهٔ
فاکره • بخور افادت می سوخت • بلم جرّا تا خاطر عاطرش فصوص جواهر
بلاغت • ونصوص آیات براعت • فهرس ابواب مآثر • وعنوان صحیفهٔ مفاخر
اعنی تاریخ جهانگشای جوینی • بل جام جهان نمای معانی • در سمط ضبط آورد
فصول کالروض الممطور ضرب بها النسیم السحری • ومعان کجفوح الملاح
اذا زنت بالغنج السحری • وامتزج باریج نشره المسک والعنبر الشحری
والفاظ کما تجلّی عرایس الازهار علی المنظر الشجری • واستعارات کصفوة
القهوة بها قلب العیش جری • وزند الفضل وری • وعن لباس التعسف عری
ومن کل عیب بری • کلام یداوی الکلیم • وینعم علی جنة النعیم • ویزری علی التسنیم

الفض الکسر بالتفرقة فضضت الکتاب
الختام الطین الذی یختم به وقوله عز وجل ختامه مسک ای آخره
جوینی قریة من نواحی
الرجاحة [illegible] السجاحة هموار کردن
الاسجاح حسن العفو
التحجل بالتحریک الخیرة والدهش من الاستحیاء
تاریخ جهانگشای جوینی
الشحر ساحل البحر یقال شحر عمان
الازراء التهاون بالشیء

شعر کتاب لوان اللیل یرمی بشبله • لقلت بداعن حجرتیه ذکاءُ • تهادی با بکار المعانی وعونها • داعیان لفظ مالهن کفا • شوارد الا انهن اوالف • ضرایر الا انهن سواء • مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول • و دیگر سلاطین وملوک اطراف • ونوبت خانیت ایشان از مبادی خروج جنکیزخان • تا زمان فتح بلاد اهل الحاد • بتجشم مواکب عدد هلاکو خان لمؤلفه زین سخن پرورنم یکبارگی معلوم شد • کان چه عالی رای ملک آرای معنی پرورست • چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسخ معانی بود • وآن جریده خریده آسا از شکن زلف حروف چهره حوراوش نمود • الفاظ ومعانی با عقول فضلا و بلغا عمل الحاظ غوانی • در دلربایی اغاز نهاد وآن ابکار افکار هریک از زبان حسنی وحملی آواز می داد لمؤلفه بی سخن تا سخن اینجا سخن افتاده باشد • سخن اندر سخنان از سخن آرای منست • بحقیقت از صناعت این ترسل • ونمط سخن طرازی وحسن ابداع واختراع • وتضمینات منثور ومنظوم • وتلویحات منطوق ومفهوم • کلم سحبانی • وحکم لقمانی • وخطب قسی را بازار اشتهار بشکست • ودرغیرت آن اشباع وایجاز • ورعایت حقیقت ومجاز • ومحض ایجاد واعجاز • وتناسب صدور واعجاز • درصورت تشبیهات نازک • وتمثیلات مرغوب • وایهامات چابک واوصاف خوب • روان ابی محمد خازن از گفته شعر دعوا الاقاحی عن سبی والابنا ناجیة • فما علی ظهرها غیر ابن عباد • والی بیان متی یطلق اعنته یدع لسان ایاد رهن اقیاد • ومورد کلمات عطلت زهرا • علی ریاض وورد فوق اجیاد • وتارک اولا عبد الحمید بها • وابن العمید اخیرا فی ابی جاد ندامت افزود • وجهانیان را اسباب جهانگیری وجهانداری • وکمال بطش وسیاست • وفور استیلا واستعلا • اروغ میمون جنکیزخان وترتیب لشکرکشی • ودشمن کشی • وآیین موافقت ومطابقت • وشیوه شهامت وشجاعت ایشان که درهیچ عهد برین سیاقت معهود نبوده • وازهیچ تاریخ برین نمط مطالعه نرفته معلوم ومحقق شد برین نمت • عطا ملک آمک عطا بر اصحاب درایت مخلد ماند • وصاحب دیوان صاحب دیوانی بود

وحاوی مرتبتین گشت شعر واذا هما اجتمعا لنفس مرة • بلغت من العلیاء کل مکان • پس در نوبت خانیت میمون • وعهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام • ایلخان سکندرهمت خاقان غلام • سایبان امن وامان اهل ایمان • خان خانان جهان غازان محمود سلطان • خلد الله سلطانه که عراص ممالک عالم با نوار معدلت شامل او مانند خلد برین آراسته گشت • وریاض دولت موروث از خاشاک کفر وضلالت نو دوانده ساله پیراسته • کنایس مجوس ومعابد اصنام را مدارس علم ومساجد اسلام ساخت • واعلام دین بر ناعنان آسمان برافراخت • طنطنه دین محمدی از دبدبه کوس محمودی مزید پذیرفت • ودرخبایای سینه مشرکان که منابت گیاه کفر وگناه بود غنچه توحید وایمان بشکفت • ولها فهی کالحجارة او اشد قسوة • بتباشیر اشعه آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت • موالان در موالات ملت حنیفی بصدق اعتقاد قدم گزاردند • ودریک لحظه کفار اتراز ابرار • واشرار از صاحب اسرار شدند • وقالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بدین مقدمات • مجموع حکایت غزوات واجتهادات محمود سبکتکین در دین پروری • وداد گستری که بطون مصنفات افاضل بذکران مشحون است برباره استیفا سراسر حشو نمود • ودرطریق شیوه جهانداری وکامکاری باحداثت سن ونضارت غصن عمر گوی سبق از جهانداران جهان دیده وخانان تجربت یافته بربود • وبلاد وعباد در اطراف واکناف یمین فراست • وحسن سیاست او معمور ومسرور رشد لمؤلفه عالم از عدلش چنان آباد وخرم شد که نیست • فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهد شان شعر الیوم انجزت الایام ما وعدت • وادراک المجد اقصی ما تمناه • الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها • وارضی الملک والاسلام والله • بالهام سعادت • وافهام هدایت • در ضمیر کمتر بنده دولتخواه • المقصر فی جنب الله • عبد الله بن فضل الله • جعل الله عقباه خیرا من اولاه • سوانح خاطر در طیران • وجوادات فکرت در جولان آمد • تا این نوع وسن بدایع

التهادی بزم رفتن ودیگر را بنیه فرستادن ه

العون جمع عوان وهی النصف من المراة ه

ضرة المراة امراة زوجها والجمع ضرائر ه

جشمت الامر بالکسر جشما وتجشما اذا تکلفته علی مشقة ه

قس بن ساعدة الایادی واحد من حکماء العرب ه

ایهام چابک

الابیات من قصیدة لابن الخازن یمدح بها ابن عباد ه

غازان محمود

الغنان السحاب وعنان السماء صفائحها وما اعترض من اقطارها کانه جمع عنن وهو العارض ه

موالیان مولیان نسخة ناسخ ه

اسم مؤلف کتاب

که بجلی افضال جالیست • حالی برای تبسم حالی از خلخال خالی نکذارد ع ورب
ساق زینت خلخالا • وآن جکلی بستکان فنفلی لب که دامن ناز معنی از
سرکرشمهٔ براعت دربای غنج ودلال می کشند • وسر آستین طنز بر رسایل
اواخر واوایل می افشانند باآنکه شعر وما انا الا قطرة من سحابه •
ولو اننی صنفت الف کتاب • بذیل تجدد ذکری مذیل کرداند • ودرین
مجلد نام نیک پادشاه موید ومخلد باند شعر واعطیت طبع البحتری وشعره
فمن لی بطبع البحتری وشعره • وبعض حوادث ووقایع که بعد از انصرام
آن دور زمان • مشعبد فلک دوار • وحریف بی مهر سپهر • بدبیت(?)
شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا • ویاتیک بالاخبار من لم تزود
بر رقعهٔ ظهور انداخته • وازمعبران کیفیت آن بارجسته • الی یومنا هذا

تاریخ تألیف کتاب

وهو اواخر شعبان سنه تسع وتسعین وتسعمائه • والی بقیة عمری والی انتهم(?)
اقوض امری • از منقول ومروی • ومسموع ومرئی • بتفصیل واجمال برحسب
اقتضاء وقت وحال • درسلک کتاب انتظام کیرد • تا سلسلهٔ این حکایات
واحدوثهٔ این روایات که از عجایب شهور واعوام است انقطاع نپذیرد
شعر فیا دهر ساعد علی بغیتی • ویا عمر کن بعض اسبابها • چه فاضل محنک
ومتقبل مدرک • از مطالعهٔ علم تواریخ • وتطلع بر مقدمات ونتایجات امم
سالفه ونمونهای تاثیر اجرام علوی وآثار حوادث سفلی مهذب عقل ومجرب
نفس کردد شعر فخذ منك قول الناس فیما ملکته • لقد کان هذا مرة لفلان •
وخود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقاء انسان باشخص محالست •
والعمر قصیرة • والصناعة طویلة • والوقت ضیق • والتجربة خطر • والقضاء عسر
بنا بر سبق این مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم وکیفیت
مآل قرون متقادم لمؤلفه سلما وحربا نفعا وضرا • جزرا ومدا حلوا ومرا •
معلوم می شود • وکفی بالتجارب تادیبا • وبتقلب الاحوال عظة •
وضوح یابد • وحکم السعید من اتعظ بغیره • ومن لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به
من لحقه • نقاب اشتباه بردارد • توان دانست که درجه درجه مکان
باشد ومنافع آن جمیع فرق را ازساید • ومسود فاضل ومفضول چکونه
شامل افتد • این نسبت ثبت وعزم جزم شد ع کفتم که مکر دلی طبیعت مرا

چندانکه در تعلیق وتلفیق مبالغت رفت • رویت که از لوازم طبع غریزی
باشد باوجود تعریق جبین خواطر • وتفریق دفین ضمایر • تنمیق وترصیف نوات(?)
نکرد شعر قلت لطرف الدمع لما دنی • ولم یطع امری ولا زجری • مالك
لا تجری وانت الذی • تحوی مدی الغایات اذ تجری • فقال لی دعنی ولا
تؤذنی • حتی متی اجری بلا اجر • سرعت ذکایی که پیوسته مانندهٔ برق خاطف
درمضایق معانی جواز کردی • بتراکم غمام غموم محجوب شد • کانها
قد خبت شعلات الفاکرة • وانتفت شقاشقها الهادرة • وانطوت
حقایقها البادرة • التی کانت ساریة وسائرة • خاطر سودایی از پرده(?)
لالی بستهٔ دام ملالت • وخستهٔ سهام کلالت کشته • کفت ع ما را
بجز از عشق تو درویشیهاست • پس مهرهٔ اضطبار بر افشاند • وطرز
این افسانه برخواند • خزانهٔ افراسیاب را دزد وبار خانهٔ من نهاده
چند بن طلب عزر دررا از من چراست • آفتاب رخشنده هستم تا آفت(?)
انوار بی سعی توانم کردن • این استضائت واستنارت دعادم(?)
از کجاست • بنها برکوشهٔ صفهٔ دماغ • ورای پردهٔ متخیله ابکار معانی را
زیور تصویر بسته ام • وسر مجمرهٔ سخن سرایی بدست مجمره کردان
ع هو المسك ما کررته یتضوع • برکشاده • وتولید نبات ضمیر از نخ(?)
من نکاح ام خارجه سحرها نموده • امروز دست زده خمول • وپایمال
انخزال است • باز اغاز سودایی دیکر نهاده ع فیا لها قصة فی شرحها
طول لمؤلفه از مشکل غمهای تو فریاد ای دل • آمد همه سعیهات بر باد
ای دل • اندر طلب امید بی حاصل تو • جز خون جکر زدیده بکشاد
ای دل • چون استنطاق او جز استکبار واستنکار فایده روی ننمود

خطاب خامه

ع باخامه زروی دلنوازی کفتم • ای مفسر آیات ضمایر • وترجمان نعات(?)
سرائر • ای چمن پیرای حدیقهٔ معانی • ونقشبند کارکاه مانی زمانی
بلطف زبانی دل کار افتاده را دستکیری کن • وپای تثبت برجای دار
سودای طیش وخفت که در دماغ مرکب داری ترك ده • تا از دشمن
ودوست تیغ ملامت سرزنش نیابی لمؤلفه باکلك بکفتم ای سخن پردازم
ده شرح غم فراق وبکشا رازم • کفتا که نیم نیم من آهن یا سنک •

ممکن نبود که من در آتش سازم • قلم چون از نی بود انگشت نجاید
و بزبان صریر نفیر آغاز کرد ع بنشین کنون و قصه آن کو می اشک ریز
در جواب گفت درین طریق دمی بر آوردن و قدمی گزاردن مؤلفه
نبود کار چو من سرزده سودایی • خاصه چون در تو سرشتست سخن آرایی
مدتی تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام • و خاطر زاوکان چو راویست را
از مشک و عنبر بالین و بستر ساخته حاصل آن جز سیاه رویی من
و سفید کاری توجه بود • امروز زمانه سوئم رثاثت ادبست شعر
زمان رأینا فیه کل العجائب • واصبحت الاذناب فوق الذوائب
مرادیی که هنگام تحقیق لغت • و بیان کمال بلاغت • مانورات
اصمعی لغوی را الغوی پندارد • و منقولات هروی را نیز اهطلق
خواند • جاحظ الجاحظ از دانش خود بیند • و کسائی کلیم بر سر
ترهات پوشد • نمری را کلب صفت قلاده تعلیم بندد • و روبه را
خرگوش وار در حیص و بیص شرمساری اندازد • و در کشف مسایل
نحوی چون بلاشد قیه نداء یا ملوا لخوی بشق سمع نحاة عهد رساند •
اخفش خفاش صورت متواری گردد • و مازنی را وزنی نماند •
و تعلیلات مبرد بارد نماید • و زمخشری را زنخ شمرد • و فترا را
مقراض اعتراض بوستین براند • و ابن الاعرابی را حداعراب
اموزد • لامحاله مساوی و مثالب او مانند لغات مختلفه در زبان
کافه امم افتد • و بمجرد جهل اقاویل صحاح او را السقم نسبت دهند
و عین نقصان را بر چهره فضایل او فایق شمرند • و اگر چون بلبل
غلط بر زبان رانند • و اعتبارش باشند مبدل در طریق طبیح
استعمال کنند • و گاه و بیگاه از تناوب محن • و تجاذب فتن
با دلی گرم و دمی سرد گوید قطعه دم من همچو باد بر آهن • چشم من
همچو ابر در بهمن • نرگس و گل شدم که بگشایم • جز آب و باد چشم
و دهن مؤلفه و هذه عادة الدنیا و شیمتها • فلا نرج خمالات نکیتها
همچنین هر صاحب آرای معنی آرای • ناقد ذهن ناقد طبع که چون بابل
ارتجال با چهره پاکیزه رویان نظم بازی کند • و در شیوه ترکیب

وطرد قریحه امرء القیس فریح شود • و در اسلوب بدیع طبع از هر چیز
از هر لطایف کرانه جوید • و در حسن اعتذارات خاطر عذرا نابغه
عقده تعذر گیرد • و از اوصاف خمور و ذکر سرور اعشی مغشی گردد
و بعرض سلاست الفاظ • و نفاست معنی • و طراوت ترکیب لبید را
بلید • و جریر را جز بز گوید • و فرزدق را فرازدق و نعیر کند •
و شمر سمره را رقم تقریع زند • بحتری را بحیزی نخرد • و معری را
از عریت معری داند • و مغربی را اموات ابیات معری کرداند •
ابن اسمار را اسم بلاجسم انگارد • و کثیر را از تغزل بقلیل و کثیر دم
در بندد • هر آینه از کثرت معاندت زمان • و قلت معاونت اخوان
حاصل عمر عزیز را بر تذکر ابیات ابن المقرب مصروف خواهد گردانید
شعر واغضی علی الاقذاء جفنا مسهدا • الام ارجی عیش صبر منکدا
وکم اعد النفس المنی ثم کلما • اتی موعد بالخلف جددت موعدا
اذا قلت یاتی فی غد ما یسرنی • وجاء غد قلت ابتدا وانتظر غدا •
و در بیداد روزگار بی بنیاد این شکایت در زبان ساخت غزل
مرا دلیست چو بنیاد مکرمات خراب • چو چشم یار و چو رخسار مردمی آب
دل رمیده چو گفتم دلی چگونه دلی • دلی چو ماهی بر سنگ تفته در تب و تاب
دلی صبور بمحنت دلی ازو کور غنا • دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب
دلی آفت بلی منتهای چرخ اسیر • دلی با آتش حرمان روزگار کباب
دلی نه مست نه هست و نه هوشیار و نه مست • نه منزل جز عقاب و نه مستحق ثواب
دلی که چون هوس نرم باشدش باشد • گهی ز ناله رباب و گهی ز اشک شراب
دلی که چون کند او یاد نیکوان گردد • چو حال خال مشوش چو چین زلف بتاب
دلی که بر دل او دشمنان بخشاید • چو آرزو کندش ذوق صحبت احباب
غلط همی کنم این نیست دل سپهر غمست • که محور شش همه رنجست و فکر نش اوطاب
و هر فاضلی که اطراف فضایل را استطرفت • و افانین علوم را
مستودع • و چون بلبل زبان بر شاخسار بیان • در ترنم آورد • در گلشن
سخنان سحبان غنچه بهجت بشکفاند • و در علمی معانی و بیان جرجانی را
جرجانی نخواند • در عذوبت کلام اکفی الکفاة را از زمره اکفا نشناسند

و در درایت وکتابت صابی وضبی را صبی داند • و بتاسیس تجنیس
بستی را شغبه بستی • هنگام ملح و نوادرا بوسعید رستمی را نوادر دم بشکند
ودر القا سؤال مهلبی را مهلت جواب ندهد • بسرعت ردیف قابوس
ملاقی بوس مند • وآز قدرت حذف و اصل ابن عطارا مانند الف
وصل و نون تنوین ساقط انکارد • ای با نابغه وار روز هیدر را
بشام **شعر** وبت بلیل سا ورتنی ضئیلة • من الرقش فی انیابها السم
ناقع • رساند و در شب آرزو وظیفه **شعر** عنانی من الهم ما قد عنانی •
واعطیت صرف اللیالی عنانی • الفت الدموع وعفت الهجوع •
فعنانی عینان نضاختان • مرتب یابد • وهر موزون طبعی که در معرض
بیان عوارض عروض خاطر خلیل • با توغل کامل • وتعمق وافر از رشک
توجیه الفاظ واشباع معنی او دخیل نماید • ویوسف عروضی که صدر
نشین رسته عروضیان است • در موقف عجز صدر از عجز بازنشناسد
ودر تقطیع افاعیل چنان از دهشت مقطوع کردد که میان فاعلات
رملی ومفاعیل هزجی امتیاز نتواند • وآنم روی وار بقید محنت ایام
مقید شود • ورکن وجودش از زحاف خبلم واجحاف هر سفسافی
غیر سالم • وهر متکلمی که در نظم تقاصیر اصول کلام • حاصل محصول را
چون تحصیل حاصل محالی داند • وهنگام شروع در مشرع شرع نعمان
از خوان نعمای او نواله ستاند • ومحمد ادریس در حلقهٔ تدریس قلم بطلان
بر سطر درایت کشد • ومالک مملوک • واحمد بخصال حمیدهٔ او مقتدای
شود • با غوص او در سایل عویص فقه قول غزالی ترانه وقفال ودن القلتین
نماید • مکحول را سرمهٔ تنبیه در دیده کشد • واز هادی منهاج حقایق یعنی
لفظ حاوی والفاظ وجیز ناچیز آید • ودر بساط بسیط وسایط وسیط
متروک • انم اعتدکه اسباب حرمانش چون رخصت فقه وافی ولی الامر
وتاویلات نحو وزحاف شعر الساع یابد • ورثاثت حال • وقلت منال
وکسر جاه وحرمتش مندوب ومستحب • ومال ودمار مستضاع ومباح
کردد • وهر حکیمی محقق که اکر سر درج حکمت بردارد • ومثقب رای
ثاقب لالی حکم را سفتن کیرد • از کمال غیرت صاحب شفا را از نجور ل

کرداند • وتنزیف قانون اشارت راند • ورسالة الطیر را مقصوص
الجناح سازد • حدس تقراطی بقراطی نخرد • ودیده حذاقت ثابت قره
ثابت قره نماید • صفا ذمن ابن الکندی بکندی کراید • ودر ترکیب
قیاسات منطق نطاق لاینطق بر میان ناطقهٔ ارباب نطق بندد •
علی الحقیقة راحت وتن آسائی او در حیز عالم چون خلا بیرون عالم
عین محال باشد • وحصول امانیش بر مثال جزو لایتجزی بالفعل ناموجود
آید • وهمش مانند جوهر وجودی بذات خود قائم • وشادیش چون عرض
محمولی غیر مقوم • مردم قصهٔ او را قضیهٔ مهمله خوانند • ودر صغری وکبری
از وی حسابی بر ندارند • آشنا وبیکانه بر عکس مطالب او توفر نمایند
ودوست ودشمن نقیض مصالح او را چون استثنا از عین مقدم
منتج مرادات دانند **شعر** ان الزمان لتابع للأنذل • تبع النتیجة
للاخس الارذل • امروز فضل فضول • وبدایع بدعت • وهنر محض
بی هنریست **بیت** هنر را عیب می کویم که من عیب هنر دانم • درین
عهد هنر دشمن درین ایام نادانی • وقاحت را که عین فضاحتست
فصاحت نام می نهند • وسخافت رای طبع سخاوت زای • تماحی ز تمامی
کفایت شمرند • وسعایت عمده مساعی تصور کرده • هر که چون صبح
نیمت پیشه کرفت چون آفتاب تاج زرنکار بر سر نهاد • وهر انکه چون
شب پرده پوش خطاها کشت • شهاب آسا ناوک دلدوزش بر
جکر راست کردند • حلم حکم عجز وهوان کرفته • وعلم علم انتکاس یافته
زنا وفضل عیب واری • ونور ادب در ظلمت تواری • ارباب نطق معدود
از باب جنون • وکیتی مسخرهٔ ومجون • وکردون مربی هر خسیس ودون
شعر لا مکنت الله دنیا نافعتها • لیست تفی عند ذی لب بقیراط •
دنیا ناابت علی الاحرار قاطبة • فطاوعت کل صفعان وضراط • کدام فاضل
اصیل که جز اشک شفق کون • از کردش سپهر بی شفقت راتبهٔ غدو
وآصال دارد • وکدام جاهل لئیم که در غبوق وصبوح جام کام • از راح
فتوح مالامال ندارد • چنانکه ابن لنکک بصری کفت **شعر**
زمان قد تفرغ للفضول • یسود کل ذی حمق جهول • فان اجبتم فیه ارتفاعا

فلو نوا غافلین بلا عقول • قلم این قصهٔ پرغصه چون آب فرو خواند •
وشکایت نکایت آمیز از ثری تا ثریا رسانید • وگفت اگر من بعد
الیوم خود را بدست فکر جانسوز تو باز دهم • ودر طریقهٔ تالیف واثبات
قدم بر صفحه سیمین بیاض وسر بر خط مشکین تو نهم ع فحننذا ولی
لی القطع من وصل • دل شوریده حال از یاران قدیم که زمان شدت ورخا
ومیقات خوف ورجا • جلیس انیس وسمیر ضمیر • وهمراز ودمساز بودند
چون روی صفا وبوی وفا ندید ونشنید • از صحبت یاران یکسو کشید •
ودر بیت الاحزان سینه سرشک خون از دیده می بارید • وزار زار
می سرایید بیت بامرکه در آمیختم از من ببرید • جز غم که هزار آفرین بر غم باد
هر چند خواست که تا خامه نسیان بر ذکر خامهٔ دو زبان زند • وخاطر را
از خاطر فرو گذارد • بواعث ع هی النفس ما عودتها تتعود • در هیجان
می آید • وخرمن قرار وشکیبائی را بباد بر میداد • ومیخواند شعر
ایا بهجات النفس فی ظل دارکم • یفوز بها المشتاق لولا العوائق • آخر الامر
دست در دامن الابرام وسبلة النجاح زد • وپناه با جناب جنات مآب
عقل برده نخستین ستایش کرد بدین کلام بیت کای حروف آفرینش را
کمال تو الف • وانکهی از لاجورد سرمدی بر چهره لام • پرتو و پرتو رای عالم
آرایت • پوشیده نباشد که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات
آثار با شائبهٔ اغراض ولی مشوب نتوان ساخت • وبر موضعی دیگر محمول
نکرد بیت گر بی هنران قدر هنر هیچ ندانند • ای عقل خجل مشو آخر که تو دانی
مقالات یاران که تیرباران ساحت ملامت بود • بسمع اشرف رسیده
باشد • خاطر سادگی جبلی بدو ساخته • وچاشنی الکسل احلی من العسل
چشیده • وخامهٔ سبکبار مهذار ع کابی بر افش کل لون لونه تخیل •
از خرده دانی زبان بدرستی بر گشود • وبصد بیان شکایت زمین فرمان
فرو میخواند • ودر تجاوز حد تمسک بشعر طغرائی شعر اذا انا لم اعرف
دهر • اصبحت بها الغداة فمن الوم • می نماید • وبا امام متنبی شعر اذا اتت
الاساءة من وضیع • ولم الم المسیء فمن الوم • ملوم میسکر داند • مبادا
ارباب فضل تکاثر او را در تجاسر وتوغل علل وتمادی در تغابی از قبیل ع

ان السفینة اذا لم تیه ما بوثر • نپندارد • تادیب وتهذیب ایشان حوالت
بنور ارشاد وهدایت شما میرود ع ان صح منک الهوی ارشدت
للحیل • باشد که این گمرهان بادیهٔ تقلید • وطوفان کعبهٔ مجاز ترک جهل
باطل • وانکار بلا طایل گیرند • والا من باری ازین منزل تنگ سینه
رخت اقامت بیرون خواهم برد • وچار تکبیر بر صحبت ایشان زد ع
رفتم که مبادا بی تو خوش بنشینم • نفس لوامه حاضر بود • از غایت دلسوزی
بر حال دل شوریده در رقت وشفقت حاضر • با لمنان والمنان زاری کنان گفت
شعر لا ترحلن فما ابقیت من خلد • ما استطیع به تودیع مرتحل •
ولا من الغمض ما اقری الخیال به • ولا من الدمع ما ابکی علی الطلل •
دل همچنان بر عادت مالوف مبهوت وار در قلق واضطراب بود •
ودور از خور وخواب • عقل چون میلان نفس لوامه در دلجوئی ودلنوازی
مشاهده کرد • عجز ومسکنت دل مستمند • وتالم وتاثر رفقا • بواسطهٔ
عزیمت او بر قطیعت کلی محقق دانست • وسخن معروف بشنید بر مقتضی
ان من المعروف استماع کلام الملهوف • دکداری که از حضرت کرام
غم زدگان را متعارف باشد مبذول فرمود • بطریق نصیحت ع
گفت چندین ماجرا با ماجرا شعر ایاک ان تضجر فی مطلب • فآفة
الطالب ان یضجرا • حالی نفس را که شقیق او وید انست برسالت نفرستاد
وخاطر وخامه را احضار فرمود • وایشانرا با دل بهم با دلیهٔ عاقلانه بر تحالف
وتالف ترغیب کرد • وبر عیب استیحاش وتجنب بجنب تحبب وتودد
قدیم باز خواست • بلبغ دل را اندک سکون جاشی بدید آمد • خاطر را
صفا گرفت • وعزم پیوند وفا کرد • واز دور بقدم تقدیم تحیت را آواز داد
شعر سلام علیکم والعهود بحالها • وقد جاوز الاشواق حد کمالها •
دلرا از کرم بپرسید • وچون جان در بر کشید وگفت ع مارا غم یار
خویش کار خویش است • بیا وبیا ور تا چه داری شعر هلم الصحیفة
والمقلمة • وادن المحبرة والمقلمة • خامه نیز بموافقت سر ارادت بجنبانید
ودر معنی انی اذل من وتد • بدین دو بیتی که وقتی استماع کرده بود تمثل
نمود بیت چندانکه قفا خورد دم از وچون مسمار • پیشانی من سخت در آمد در کار

تا باز شدم عاقبت از سر تیزی، با این همه سرزنش برون از در یار
قدم بر جادهٔ مطاوعت نهاد لمؤلفه و قال انشی من الاشواق بار آیات
فهات ما شئت من اوراق قرطاس، از املاء خاطر باستظهار عفو و اغماض
اهل فضل که ساحت معالیشان از تطرق حوادث مصون باد،
و نصاب افضال از تطرف زوال محروس، شروع رفت و آنرا
تجربة الامصار و تزجية الاعصار، موسوم گردانید بیت در همین
حال در همین مجلس، بهمین کلک بر همین کاغذ، بنیرنگ نقش حکایات،
و نیرنگ طلسم روایات چنین ارتسام یافت که چون منکو قاآن در سنه
خمس و خمسین و ستمائه، باستخلاص ملک مصری از اقصی بلاد شرقی لشکر
کشید، و برادر را قبلا قاآن با لشکری جرار، و عدت و یساری بسیار،
بصوب قراین از مصاقبات و مضافات حدود ختای نام زد فرمود
هم در قراین این احوال، نوبت خانیت او بخاتمت پیوست و در قضیت
عادت روزگار جفا کار که ع یعطی فیرجع فی عطایه، منشور دولتش
بارسال ایلچی‌ها دم اللذات و تبلیغ برلیغ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة و لا یستقدمون، استرداد رفت شعر ابدا یسترد ما یهب الدهر
فیا لیت جوده کان بخلا، چندان روعت سلطنت و سطوت لشکر
و شوکت باس رادع و دافع انگشت، و از یاسا او عوض مانده با
و تلک الایام نداولها بین الناس، و ذلک فی اواخر شهور سنه
ست و خمسین و ستمائه، برادرش آریغ بوکا در قراقرم که مرکز دایرهٔ
سلطنت و معسکر طلیعهٔ دولتش مانده بود، اشاعت این حالت او را
مایهٔ غرور، و داعیهٔ هوس خانیت شد، بدین داستان قنغتای
ما در ما لتوکه بزرگترین خواتین منکو قاآن بود، موافقت کرد و از پسران
آسنای و برلناش، و زیرکی، و بعض نبیرگان جغتای، و ارقدای اغول
پسر کلکان این رای را نصرت دادند، و او را بخانی برداشت بیت
یکی را برد دیگر آرد بجای، جهانرا نمانند بی کدخدای، از دیگر سوی پسر او
تکین برادر پادشاه جهانگشای چنگیز خان، و دیگر شاهزادگان و امرا
تشاور و توافق کرده، معاون و معاضد شدند، و گفت زاده قاآنی

قبلا راست، این با وجود آقا چگونه خیال تفوق بندد، بدین سخن کلمهٔ
اختلاف از هر کنار در میان آمد ع حدیثی بود مایهٔ کارزار شعر
وان النار من عودین تذکی، وان الحرب اولها کلام، چون آریغ
در مقر مملکت اصلی بود، و لشکرها از جوانب بوی نزدیکتر، متصدی امر
خانیت شد، و طریق شبق و برق جوانی پیش گرفت، و از طریقهٔ
اسلاف، و شیمهٔ پدران نیکوی خود انحراف نمود، و این توهم بر خاطر
او استیلا یافت که شهر نو بنا کند و خانه که مقر سریر سلطنت باشد
از زر ترتیب سازد، و روزگار را از انشاء کاتب انشادی میکرد،
بیت خانهٔ زرین بسازی رای زرین بایدت، عدل باید ملک را آن کن اگر این بایدت
صاحب تخت و کلاهی از خطاها بوی را، چون قبا در چین مکش گر ملکت چین بایدت
با درشتیهای گردون سازگاری کن بلطف، برکنار تخت ملک از نرم بالین بایدت
گر عروس سلطنت را میکنی عقد نکاح، ترک مهر خویشتن را مهر کابین بایدت
روی در روی سپر کن چشم بر پرچم گمار، گر نظر در روی خوب و زلف پرچین بایدت
پس یرلیغها باطراف ممالک فرستاد تا خزاین موجود با اموال متوجهات
و واجب سالیانه و گله و رمه و انواع مواشی را چندانکه ممکن باشد
بپایهٔ تخت اعلی که سپهر ادعوی رفعت در محاذات آن ممتنع می نمود
روان گردانند، و از تمامت بلاد ایل بزرگان و ممیزان و مهندسان
و بنا آن، و انواع محترفه بسبب اساس و اتمام عمارت و تمدن و
توطن و تکثیر سواد آن شهر که مهندس و هم در عرصهٔ تخیل بانی آن بود
توجه نمایند، الغوی نبیرهٔ جغتای تمکینی تمام، و قربتی عظیم در خدمت
او یافته بود، محل اعتضاد و محرم اسرار گشته، و صورت چنان بوده
که در مبداء جلوس منکو قاآن چون خواجه اغول و باقو پسران کیوک خان
فرزند صلبی اوکتای قاآن مواطات کرده، با چند شاهزاده و نوینان
بزرگ همداستان شدند که مخافصه، عذری نمایند، چنانچه تاریخ
جهانگشای آن احوال را علی التفصیل شارح است، منکو قاآن از مصدوقهٔ
اندیشها و مخالفان خبر یافت، و با سرو قهر ایشان با سرهم حکم فرمود،
و اکثر با اولاد و حفاد، در قبضهٔ اقتدار مقبوض، و بر تیغ یاسا معروض

اسم کتاب وابتدا
ضغینت داره بالکسر قربت
اسنای و برلناش

کشتند، درین حال نبیرگان جغتای آلغو، و احمد بوری، و نیکبی اغول
و بغرجی را بسبب صغر سن و عمر مقدر مخفی داشته اند، و از زخم شمشیر
قهر خلاص یافته، و سایهٔ تربیت اریغ بوکا نهال قامت آلغو را سرو آسا
نشو و نما داده بود، و روزگار هر دو را در شیوهٔ اعتقاد و اصطناع
و صورت اخلاص و اتباع انگشت نما دیده، چون چون اریغ خانیت
یافت، او را نامزد فرمود، تا در نواحی المالیغ خیام اقامت کشد،
و آن حدود را براه حکومت محافظت نماید، و خزاین ممالک که ایلچیان
بسبب آن منازع شده اند آنجا آوردند، و آلغو را بصوب قراقرم
میفرستند، چه المالیغ سرحدیست، بل بمثابت مرکز دارد، و دیگر اعیان
بلاد و یورتها معهود شهزادگان بر جای اقطار که از محیط بمرکز پیوندد،
و چنانکه ثقات مجتازان روایت میکنند که از المالیغ تا بیش بالیغ
مسافت دو هفته راهست، و از بیش بالیغ تا خان بالیغ از جانب جنوبی
براه بیابان که مغول آنرا اوغری بول گویند چهل روزه راه، و از آنجا تا
قنجوکه، ولایت تنکت است، حد ختای از طرف شرق، و تا قراقرم از
جانب شمال هم چهل روزه راهست، و باز از قراقرم تا خان بالیغ، و هم از
آنجا تا قنجو همین مقدار مسافت نشان میدهند، بدین موجبات الغو را
روان کردانید، و او شهامتی شامل، و لباقتی کامل، و روغنی مذکور
و شوکتی موفور داشت، صورتش چون گل همه تن خوبی، و سیرتش چون
مل همه جان روشنی، از المالیغ تا کنجک، و تلاس، و کاشغر، و کنار آب
آموی در قبضهٔ حکومت آورد، و لشکرهای جغتای را جمع کرد، و باندک
مدت شوکت و استعلا و مکنت و استغنا یافت، خزاین اطراف که جهت
اریغ بوکا پیش او آوردند خود را بر گرفت، و با روزگار یار شد، و عداوت
آشکار، پس خواست که از اطراف فارغ و آمن باشد، و در تمشیت
امور سلطنت و مدافعت خصم توانا متمکن، چون چنگیز خان در مبدأ خروج
بهر طرف نوینی بزرگ با لشکرِ خشن سترگ میفرستاد، تا هر کجا بربقهٔ
طاعت و ایلی در آیند رعایت کنند، و آنجا که تنمر و تمرد نمایند انداز
و تنکیل بی نهایت بتقدیم رسانند، حکم فرمود تا پسران چهارگانه سپری

خان بالیق قال ابن سعید فذکر من عظم هذه المدینة وسعتها وهو قاعدة مشهورة علی السنة التجار واهلها من جنس الخطا وعندهم معادن الفضة ... من الجنوب جبال بها ملک ترک الهند

قراقرم قاعدة الترک وفی جهاتها بلاد ... خالصة الترک ومنها خانانهم

شهم الرجل بالفتح شهامة فهو شهم ای جلد ذکی الفؤاد

اللبق واللبیق الرجل الحاذق الرفیق بالعمل وقد لبق بالکسر لباقة

التنمر تنمر له ای تنکر له وتغیر واوعده لان النمر لا یلقاه احد الا متنکرا غضبان

التنکیل بالکسر العقوبة ویقال نکل به تنکیلا اذا جعله نکالا وعبرة لغیره

سپری را با هزاره بسرحد هندوستان و نواحی شبورغان و طالقان
و غلی آباد و کاوتک و بامیان تا غزنین بفرستادند، هزارهٔ توتی
ابنای نوبین بود، و هزارهٔ توشین ابلجدای، و هزارهٔ جغتای
بیزون نوبین، و هزارهٔ اوکتای قاآن ملک بوقا، در سالی که منکوقاآن
بر تخت خانیت استقرار یافت، و خورشید دولت جهانگیرش بر
مناکب اقطار تافت شعر والسعد تابعه فی الزاد و الطفل والمجد تادمه
فی النهل و العلل، سالی بهادر را با هزاره آنجا فرستاده بود، و بر
تمامت آن لشکر حاکم مطلق کردانیده، و ایشان از تجبر و تحکم و
شراست طبع، و جموح نفس او متشکی بودند، الغو درین حال نیکبی اغول
و ساودای ایلچی را بکنار آب آموی فرستاد، و حکم کرد که نیکبی اغول
بحکومت بخارا و سمرقند، و محافظت آن حدود اشتغال نماید،
و سودای ایلچی بسرحد هندوستان رود، و امراء هزاره را با لشکری که در
زیر رایت حمایت ایشان عنان بقائد تباعت داده اند استمالت
کرده با نقیاد و مطاوعت خواند، سالی بهادر را گرفته بخدمت
الغو فرستند، بموجب فرموده تمشیت مهمی را که بدان مأمور بودند
پیش گرفتند، نیکبی اغول در دیار ماوراء النهر گوی دولت در خم
چوکان مراد آورد، و برعایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود،
و از زمان اوکتاقاآن باز شحنگی سمرقند و بخارا بجونکسان طایفو
و بوقا بوشا مفوض بود، و بقاعدهٔ ایشان هنوز مباشر بر قرار
مقرر داشت، و سودای ایلچی مرغادل، و قتلغ تیمور، و تیمور بوقا، و
سایر امرا و تجنده را استمالت کرده مطیع و خاضع کردانید،
سوارانی که با اقران در قرانِ تخمین مناوات مباهات شعر
لنا الترس حجل و الجبار سریر، لنا السیف شنف، و الحدید حریر،
مینمودند، و از مضایق مکامن پرخطر، و مصاعب معارک جان
سیر پیوسته چون تیغ خود سرخ روی بیرون می آید، پس سالی
را که از مرض کبر و تغضا سالی بود، بند نهاد، و تمامت آن لشکر را
مستصحب خود ساخت، و تمشیت ایشان بغارت سمرقند و بخارا کرد،

رجل شرس سیء الخلق بین الشرس والشراسة

جمح الفرس جموحا وجماحا اذا اعتز فارسه وغلبه وهو فرس جموح والجموح من الرجال الذی یرکب هواه فلا یمکن رده ای اسرع

الترس الغلیظ من الارض

التجبار بالحاء المهملة الارض الرخوة ... الحجارة

الحجل الخلخال

ع کما تمنّی طفیلی بما دبه • چون بسمرقند رسیدند آن لشکر را از غارت
ممنوع کردانید ع کما یمنع عطشان من الماء • امّا ازین جانب آریغ
بوکا بر عصیان و مجاهره آلغو مطلع شد • و مطلع و مقطع احوال پیش
نظر آورد • دانست که خود کرده را تدبیر نیست • بیت
با خود ار بد کرده ام بد کرده ام • از که نالم چون که خود کرده ام • زیرکان
گفته اند دو کارست که مباشران آن از صحت رای و برکت سعادت
بی بهره باشند • بهرزه غم خوردن • و اعتماد بر دشمن کردن • اوّل
آب روی عقل بردنست • و دوم مار در جیب پروردن • و در جهان
خود از زهر گیا و کبست • امید شهد و شکر که بستت • هر خردمند که
بوقت خود در زمینی قابل تخم برومند نکاشت • لاجرم هنگام ادراک
هوس ریع و آرزوی انتفاع چون خط معمّا بر سطح آب روان نگاشت •
چاره آن دید که غباری که میان ایشان خاسته است به آب حسب حال
تیغ فرونشاند • و مجازات غدر در موقع توقع شکر نعمت • و ادای خدمت
فرا او نماید • قصه خواندن چیست چون اسباب وحشت و مناقشت
و وسایط مکاوحت و مکامحت • بدین موجب که ذکر رفت متوافق
شده • از طرفین مستعد و محتشد گشته بر قصد یکدیگر • بیت
دو خسرو دو رستم دو فیروز جنگ • دو لشکر دو دریا ز پولاد و سنگ
در حرکت آمدند شعر کتائب انفکّت تجوش عمارها • من الارض قد جاشت الیها فیافها
لقین المرورى والمناخیب دونها • وجنّبت بحرا یترک الماء صادیا •
با عناد و عتیدی که نطاق فضای عالم از تنزابیر آن تضایق میگرفت •
و کوه را همه سنگ ولی در زیر سنابک باد پایان از چشم چشمها اشک
میریخت • و در موقف مناجزت و مشاجرت شداد افراد • و جلاد
اجناد • بعد از طواف و عناد • و طعان و طراد • چون آسمان بین سیالت
شعر احجار ناس فوق ارض من دم • و نجوم بیض فی سماء قتام • گرفت
بر لشکر الغو چون چین زلف خوبان ختن شکست افتاد • و فوجی موفور
از یک لحظه از ابروی غمزه زن کمان تیر نجات ساحر اشود کشتند
بوقتی که از نهیب تیغ اریغ مانند کمر مجال در میانه باشیدن نیافت

بسلک

بسلک چون موی خود اگرچه بر سر پیشانی بود • روی بتافت
و چون دست همت بر خاش خویش بر شاخ آرزو نرسید •
چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان میگزید • و با آنک
خار ادبار در پای بخت شکسته دید • و در شاه راه نجات
خسک آفات ریخته • زود بزود پای گریز برداشت • اوصاف
فروشی تا چند • بواقی لشکر او متفرق شدند • و امداد نکبت
بدیشان متطرق • آلغو عنان بخیم خود معطوف گردانید • و
باستجماع متفرقان لشکر • و استیناف اسباب مصاف مشغول
گشت • در تصاریف آن احوال سدای ابجی با امرای هزاره • و
لشکری چون امواج بحار بخدمتش ملحق شدند • الحق آنرا بفال گرفت
و ایشانرا بنواخت و خلعت داد • جراحت روزگار بالتیام
پیوست • و کار خلل یافته نظام یافت • آن للدهر ثبورا وحبورا
وکان الله قدرا مقدورا • چون بلشکر استظهار یافت • صفت
مقابلت آراست • و باز چون شیر زخم خورده • و پلنگ خشم
آورده کرّی نمود شعر بجیش جاش فی الهیجاء حتّی • رأینا البرّ بحرا من سلاح
بعد از جولان شیران بیشه وغا • و منطاردت مبارزان میدان
در خروش و غوغا • و نزول نزیلان منزل نزال • و قدوم مقدامان
مقام انتقام • آلغو بحرکت نصب جرآره خطی • عامل بدار ازاز عمل الغا
کرد و بنفس خود حمله کرد شعر وجرّد من اغماده کلّ مرهف •
اذا ما انتضته الکف عاد تسیّل • تری فوق متنیه الفرند کانّما •
تنفّس فیه القین و هو صقیل • آریغ از زیغ روزگار • و غلبه خصم کامکار
سراسیمه گشت • کوکب طالع راجع • و برج امنیت مفوّج الطلوع • و مزاج
بخت مستقیم یافت • چنانکه ابن بابک گفت شعر انا نشوان من خمر الامانی
و نشوان الامانی غیر صاح • و ما نهنهت فی طلب و لکن • سل الحناء عن نجح القاح
لشکرش چون روی توقف ندیدند • پشت هزیمت بدادند • و دولتش
موافقت چون پشتی نیافت • روی بر تافت • و منادی این حال
این ندا بگوش جانش میرسانید شعر بخت زد و دیده خون بارید و رفت •

بر ملک جوانیت بزارید و برفت • چون دیده که نیست چرخ را روی وفا
اقبال تو هم قفا بخارید برفت • ثبت و قرار مغلوب • و خوف و هراس
غالب شد • و قال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه لکل قضاء جالب •
ولکل درّ حالب • آخر کار بعجز و خضوع راغب آمد • عنان اختیار از دست
و تیر اقتدار از شست رفته بود لاجرم رکاب فرار گران کرد • و در آن
نزدیکی قبلا نیز لشکری چون حوادث زمانه بی کرانه روانه فرموده بود •
تا بمرد تیغ جواب تمرد و استکبار • و سزای تفرد و استکثار او دهد •
بضرورة التجا بجانب دولت قبلا قبله اقبالی نداشت عازم خدمتش شد • تا
در باب اسباب مخالفت با برادر • و موافقت با دشمن که درین دو قضیه
طرف نقیض اختیار کرده بود • عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد • معلم
بوصول و حصول ندامت از ما مضی • و کیفیت مجازی قضا آثار دو رسید •
حکم رفت تا او را از طرف یسار در آوردند • بیت
راست خواهی بی بلا هاکس ندید • از فلک روزی بمن الله زینهار •
شرف تکمش یافت • یعنی مثول در حضرت گردون مثال اقتراف جرائم
که موجب آن اعزا، ارباب اغراض بوده اعتراف کرد • و فور معدلت
جبلی و شمول بضعفت اصلی مانع شد که برادر را برای استیفا ملک آسیبی
رساند بروی بخشود و جان بخشید چه بیت ز ابتداء عهد آدم تا بدور پادشاهی
از بزرگان عفو بود دست از فرودستان گناه • جهت باشیدن او تعیین
و مستارا که بلغت ایشان عبارت از آن ییلاق و قشلاق است •
معین فرمود • و او را با یک خاتون • و معدودی چند که بتکفل خدمت صدری
گردندی • بدان یورت فرستاد • از متکاء تخت سلطنت بمقام کربت
و غربت افتاد • چهره سلوت را بناخن تغابن بخراشید • و از کرده خود
بر خود می پیچید • چون از شراب عزو سرمست شد • ناگاه در خمار صحبت
ماند • روزگار چون آب بروی فرو میخواند شعر وصبرا علی خیر الخمار وشربه
بما قلت اهلا للکؤس و مرحبا • عاقبت خمار شکن را یعنی مصراع
دوا خمار الخمر من شرب الخمر • پیمانه وار شراب در خود پیمود • و تا قرابه
صفت ممتلی شد • و جام قالبش بر سنگ جفای ایام آمد • و شراب روحش

الدرّ اللبن حالب یعنی دوشنده

مرد رجل غضبان

مثل بین یدیه مثولا ای انتصب قائما
الاقتراف الاکتساب

من شرب الخمر
ان تشرب

که جوهره شر و فتنه جهان بود • بر خاک ز حال ریخت • و ذلک فی شهور
سنه ثمان و خمسین و ستمایه • و مدت خانیت او دو سال و نیم بود
و از و پسری ماند آرد نام بیت اگر سال گردد هزار و دویست •
بجز خاک تیره ترا جای نیست • نزدیکست بدین معنی فردیتی که وقتی اتفاق
افتاد شعر وعمرک لا بد من ان یزول • فان کان یوما وان کان الفا •
چون اریغ بکه بخت • مسعود بیک که در خدمتش برسم منکوقا آن باسم
وزارت موسوم بود • و در حلبه معالی اعتبار مکارم و مآثر بر مخایل او
مقسوم بخدمت الغو شتافت • و شرف تکمشی دریافت • و بر قرار
ملازم بندگی شد • الغو مظفر و کامکار بیت ایام رام و چرخ رهی جهان بکام
دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار • آخر شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه
در المالیغ بر تخت مملکت نشست • و علم دولت از چتر زرکش آفتاب
بگذرانید • و ارغنه را مادر مبارکشاه که خاتون قرا اغول بود • نبیره
جغتای به استیلا در قید ازدواج آورد • و بغایت او را دوست داشتی
ع واعذرهم اشغفهم حبیبا • ارغنه را دو خواهر بود • یکی الجای خاتون که
هلاکو خان او را بخز وجیت قبول کرد • و دیگر بیکی که خاتون صاین خانی
با تو بود • و اتفاقست که نقش بندان ابداع • بنوک قلم اختراع • در میان
مغول چنان صورت بکمال حسن و بایستگی • و زیب لطف و شایستگی •
ننگیخته • ارغنه هر چند بت خود پرست بوده با دین اسلام میل تمام
داشت • و پیوسته تعصب مسلمانان کردی • اما روزگار می گفت بیت
تو در دیار مسلمان بزلف همچو صلیب • چه کافری که نکردی زهی مسلمانی •
و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدای
عهد و قطب دور • و شاهباز علم طریقت • و پاکباز عالم حقیقت بود •
در شیوه مذکر تقریری چون همت خود بلند داشت • و در توحید ذات
و تمجید صفات تلفیقی چون وحدت دور از مانند • معنی بدیع شریف که
در ایضاح خجلت ده آفتاب می شد • و لفظی عذب لطیف که قطعه
کاتب در صفت روانی از شرم آن چون این ردیف آب بیت
ای آنکه با لطافت الفاظ عذب تو • تسویر مهجور ز خجالت روان آب •

انجمن

تتمیم ذکر

احتشار الجزور الانصباء
المخایل علامات الاخلاق المتفرسة من هیئات الانسان وحرکاته شبّه المکارم باعشار الجزور والمخایل باصحاب قداح الیسرة

اوله
ضروب الناس عشاق ضروبا

فکأنها کانت تشد العصابة فی محل المسلم
او کانت تتعصب علی قومها
لاهل الاسلام

تنظم الکلام

لولو چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد • وز شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب •
در عهد الغو بند ارجی ازین سراچه ناپایدار • بدار القرار بار خواهید
بیت جانا بغریبستان چندان نماید کس • بازآی که در غربت قدر تو نداند کس •
و ذلک فی شهور سنه احدی وستین وستمائه • علی هذا الغو باستظهار
و رونق تمام و حصول مرام در سلطنت با نظام • روزی گذاشت •
و بهر طرف که عنان تافت • مؤید و کامران با بهجت و ابتهاج • و تبجح و ارتیاح
مراجعت می کرد • ناگاه چشم بد روزگار در کار آمد • و امارات ادبار و آثار
انکسار آشکار • در مرغنه هنگام وضع حملی ساغر تن بلورین را از شراب
ناب روح خالی گذاشت • و قلم تقدیر روزنامچه حال آینده گان را نسخه
این مرتبه نگاشت • بیت در میغ نهفته مه دو هفته دریغ است •
در گل قد آن سرو فرو رفته دریغ است • آن سنبل پر تاب شکن بر شکن او •
از هم شده باد اجل آشفته دریغ است • سروی که همی شد قدش آزاده بگلگشت
فریاد که در خاک لحد خفته دریغ است • الغو چون خال او سوگوار و سینه پوش
گشت • و نعمان لاله نعمان عارضش چون لاله در مهرجان بی تن و توش •
و در تذکر او میخواند این بیت با ناله و خروش بیت بوی تو هنوز در جهانهاست
رنگ تو هنوز با سمنهاست • دیدار تو با قیامت افتاد • نکبت ولی دران میانهاست •
رواست قوت غضبی و غلبه وهمی بحدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند
و بخارا را غارت کنند • و مسلمانان را که مرغنه مایل و منعطف ایشان
بودی • بر تیغ گذرانند • یعنی دوستی او این طایفه را بروی مبارک بود
مسعود بیک مانع شد • و قضا را بدر بالجوق دعا نیکان دافع • و فی گفته ام
شعر زمانک یا سلمی قد تقضی • سواء ان تغضب او ترضی • بیت
خیره خیره چه نهی بر دل خود بار جهان • این چنین بود و بود تا که بود کار جهان •
بی خماری و دواری می دنیا که چشید • زهر خارست و بس آنکه گل گلزار جهان •
بمدت اندک الغو نیز بحکم آنکه بیت هر زندگی که بی تو باشد • مرگیست بنام زندگانی •
بی مرغنه گرفت • و بهمان راه در اوایل شهور سنه اثنی وستین وستمائه
روان شد ع دوست بر دوست رفت و یار بیار • شعر
و ان استطع فی الحشر آتک زائرا • و هیهات لی یوم القیمه اشتغال • سبحان الله

نجح الحاجة اذا انجزتها فهو من النجاح

الدوار من دوار الراس

قال الجاحظ غراب البین نوعان احدهما غراب صغار معروف بالضعف واللوم والآخر کل غراب یتشأم به وانما لزمه هذا الاسم لان الغراب اذا بان اهل الدار للنجعة وقع فی مواضع بیوتهم یتلمس ویتقمم فتشأموا به وتطیروا منه اذ کان لا یعتری منازلهم الا اذا بانوا فسموه غراب البین واشتقوا من اسمه الغربة والاغتراب • قال الثعالبی

ماهچه چتر آفتاب آسای او که هلال وارش از خسوف بلیت مصون
می شمرد • عاقبت در عقده ذنب ادبار • و پرده محاق دمار • چون صبح
دوم اندک بقا • و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد • عنقای تخت
و سطوتش که بر قله قاف کبریا • از مراودت نسر ین استنکاف مینمود
هم بنعاب غراب البین حادثه جغد خراب نشین عدم گشت • شیر
بی آهوی شجاعتش که نهنگ جان ستان • و پلنگ پیل افکن را با شغال
شغالی تکلیف کردی • آخر بروبه بازی فلک گفتار عشوه جاوید • در خواب
خرگوشی بماند • تخت گردون زینتش که قوایم آنرا مناکب جوزا و قمه
شعری جای بودی • و رخساره نشاطش از بسته شکر خنده • و طره پیچ
و بند ماه رویان شکر ریز و عنبر بیز نمودی • در مغاک خاک تیره چنان
تخته تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد • شعر
ولم یرزق الوصل الذی عاد فرقه • ولم یعهد العرش الذی صار ماتما •
و مدت ملک او چهار سال بود • پس امرا اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت
مملکت نشست • و تغیر از زمانه برخاست مؤلفه کای گردش چرخ چند آری ببری
مستی ز وفا و عهد یکباره بری • بر قامت شاهی چو قبایی دوزی •
باز از پی آن مش و صد پاره بری • سال بر نیامده براق بروی خروج کرد
و کوکب طالعش بذروه شرف عروج • در موضع خود شرح تتمه آن ایراد
کرده آید بمنه ومنته و طول طوله • چون خصم خانت در قید بوار گرفتار
شد • و گلزار سلطنت از خار نقار پیراسته گشت • تمامت پادشاه زادگان
و خواتین و امرا بدل راست • و قول درست خط دادند که قلم وار سر از خط
اوامر قاآنی بر نتابند • و در بید او بهمان صباح و مسا خط مراحم و ساحت
اورا بجان منقاد باشند • در اوایل شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه
در شهر کنجا قواز خانهای قوریلتای بزرگ ساختند • بوقتی که مطالع ازمنه مناحس
مهجور • و اوتاد اربعه از نظر مناحس دور بود • آفتاب بنقطه شرف اقتران
یافت • و از سقوط جمرات ثلث دیک نشو در جوش آمد • و طیور با الوف
با لوف زمزمه و خروش • لواقح ریاح حمایل شاخ خمایل را بعزم بوس
و کنار • در شام و صبح مایل ساخت • قوای نباتی خواص افعال شخصی و نوعی

الجبار البحر بزیع

شرز الشهر بالتحریک آخر لیله منه وکذلک سراره وسراره بالکسر والفتح

[illegible]

المراوده کاری از کسی خواستن و کسی را درکاری داشتن

نعب الغراب اذا صاح • نعاق

[illegible]

الشعری الکوکب الذی یطلع بعد الجوزاء وطلوعه فی شده الحر وهما الشعریان الشعری العبور التی فی الجوزاء والشعری الغمیصاء التی فی الذراع تزعم العرب انهما اختا سهیل

تعهد الوحش

دو صد پاره

ذکر جلوس قبلا قاآن

صفت بهار

شناقص جمع شنقصه

الحمیله الشجر المجتمع الکثیف

در کار آورد ودایهٔ غاذیه اطفال نبات را از مراودت ومخالطت
پیش کاران چهارکانه ترتیب تربیت از سر کرفت حریف نامیه
در استکمال افطار جنین برهنمایی تناسب طبیعی دست صنعت برکشاد
کتخدای متولده اسباب تولید نسل بر حسب طبیعت مهیا کردانید
نقاش مصوره خامهٔ آزری صفت برای نیرنک تصویر برداشت
وروی زمین را بغرائب نقوش وعجائب الوان بنکاشت شعر
کان عیون النرجس الغض بینها لشوق الکرا عنا فهن موابل
کان شقیق الابرقین کواعب علیهن من صبغ الجساد غلائل
وقد جمعت سوسانها فی خدورها رواضع الا انهن حوامل
وضم خیل الضیمران کانها مزارب فوق الهام اکائل
ونور قضبان الخلاف فابرزت اصابع لم تخلق لهن انامل
تخال ازاهیر الریاض خلالها مصابیح لیل بالهن فتائل
وقد شربت ماء الغمامة فانثنت کما ینثنی الشارب المتمایل
فمن اقحوان ثغره متبسم وورد علی اکنافه الطل جائل

صفت جلوس تخت سلطنت

تا آن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت کردون سایهٔ عناصر
پایه خورشید صفت بر آمد وعروس خانیت را که خانان دست بدست
رسیده بود بحکم حصول کفات وصداق صدق استحقاق وشهادت
قضا وقدر ووکالت هو خیر ناصر در دست او نهاده وعقد زفاف
ببستند وکفت شعر الدهر قد طاوعت فآتنا قبلا
والجد قبل تربا عنده قبلا تقدیر بطبقچهٔ سیمین ماه لالی انجم ودراری سعود
نثار کرد مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان برانداخته طی لسان را
بالقاب زاهره مشرف کردانید کیوان چون هندوی حلقه در کوش
چوبک زنی قصر دولتش را نعل ماه نو در کوش کشید بهرام بر رسم
قورچیان خاص کمر بر میان بست وزهرهٔ زهرا بر بساط نشاط کوش
وکردن بربط بمالید وآهنک برکشید رباعی کارشاه کمینه بندهٔ کردون باد
خانیت تو چو طالعت میمون باد کر با تو کسی چو صبح صادق نبود
مانند شفق غرقه شده در خون باد تیر دبیر حرز الله خیر حافظا نام

تا آن بر لوح محفوظ تحریر کرد وتعویذ شعر اعاذک من شر الحوادث الذی
حراسته لطف الله ما طلع الشمس بمشک صبحدم وزعفران شفق
بر بازوی دولتش بست تمامت شاهزادکان کمر را که زیب حلقهٔ میان
بود قلادهٔ کردن ساختند وبیرون اردوشاه سیارکان را در اندرون
بارکاه پیش تخت فلک پایکاه هفت نوبت زانو زدند بیت
دولت نغم صباح کنان نوعروس وار هر هفت کرده بر دل او مشتری کشاد
مرغی که نامه آور صبح سعادتست هر نامه را که دید بمنقار سر کشاد
وزبان حال شعر وقد نطق الاشیاء وهی صوامت وما کل نطق المخبرین کلام
معنی این بیت املا کرد بیت کردون غبار سایهٔ تخت بلند اوست
خورشید عکس کوهر بر کلاه اوست سیر ستارکان فلک هست در بروج
بر کوشهای کنکرهٔ بارکاه اوست سقاة یاقوت شفاه مصراع
وکم من مریض قد شفاه ارتشافها بکاسات واقداح زرین وسیمین

صفت مجلس

شعر عقار عقور للرجال مدامة ندیم المنی راح تریح الجوانحا می پیمودند
خواتین زهره عارض خوب شمائل شعر وفیهن سکری اللحظ سکری من الصبا
بعاتب حلو اللفظ حلو الشمائل با بغبغهای مکلل بجواهر که کوئی شعرای شامی
از طرف مجره متلالی شد یا عقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود کشت
تازه تر از کل بر بار ولطیفتر از یاقوت آبدار بیت همه طوق زر بسته وکوشوار
بدست اندرون جام کوهر نکار همه رخ چو دیبای چینی بزنک
نوازنده عود وخروشنده چنک ز دیبای زربفت وچینی قبای
همه پیشکاه شهنشه بپای ایستاده وساقیان لاله رخسار
چون سرو آزاد که مشک ناب وکل سیراب بار آورد بیت
برده برغومیش لعلش سنبل مغول از انک بی کهنه آویخت از سنبل پرست
غم ز دل بنشاند چون برخاست بهر کار آب فتنه برخاست از جهان با طرف مجلس خوش
دران مجلس بهشت آیین صراحی صفت زانو میزدند وایاغ وار شرائط
دست بوس بجای می آوردند وابیات ابو فراس مناسب حال می آید
شعر وما ضره ان تحذیه الهیبة ولکن قلب المحب یعذب
عناقید صدغیه تحدیه تلتوی وامواج ردفیه بخصریه تلعب اتاق نثر اب

و تمیز در لذت و صفوت • خالیٌ من خمرٍ لذةٍ للشاربین و انهارٌ من لبنٍ لم یتغیر طعمه بر رسم دور دارکشته ع و سواقی جاریات و جواری صافات یک هفته بدین منوال جشن و طوی بود • و اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی سنبل موی حوراوشان پر رنگ و بوی • از کار عیش و طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا کرد نهالی بالش زر و نقره • و خروارها را انواع ثیاب مذهب و مفوف و مهلهل از مجلوبات اقطار و امصار بیاورند • اقربا و خواتین و امرا را بر حسب مقدار و وقف استیهال حظی موفر و نصیبی موفور ارزانی داشت • و تجدید احکام و تاکید اساس یاسانامهٔ جنگیزخانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی • یرلیغ فلک مطاع • در صحبت ایلچیان قمرسیر باکناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال متواصل گردانید • و رایات معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک الافلاک برافراشت • و آیات بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب • بر ورق چهرهٔ آفتاب بنگاشت بیت

صفت عدل

عدل تو ملک را پسری سخت نیکبخت • ملک تو عدل را پدری نیک مهربان
از دست تو ندیده مگر تیغ تو بلا • بر کار تو نکرد مگر کنج تو زیان • از تاثیر عدل شامل او در روز و شبان گرگ شبان صفت بزک گوسفندی داشت و باز شیبت الیف سینهٔ تیهو را از سرناز می خارید • آوازهٔ نصفت او جور و عدوان صد منزل از شهرستان عدم آواره شد • عفو او که مستقبل عثرات بندگان بود • مستقبل جرایم دور و نزدیک و ترک و تاجیک میکشت • بیک التفات هیئت هیبت او صورت از هیولی منفرد میکرد و بیک رؤیت رویت رای او خلل امور و جمهور زایل می فرمود • و نو عروس ملک را حلی و حلل می بست • سهم سیاستش دافع حوادث سموم ایام و رادع جواذب ستم ایام شد • با دِ جهان بر جهان کلبرک آزاری نفشاند و در عهد دولتش بیت کس خسته نشد ز زخم گردون
گر زانک شریف بود و گردون • لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک را جز بر صفحهٔ سکهٔ نقود ندیده اند • شکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند • و مجرهٔ اوقات را بجور

ثنا و دعا سلطنت روزافزون مسخر گردانیده • چنان نسیم جان بخش نسیم مکارم پادشاهانهٔ او چنان شد که جنان بیاد طراوت آن آب کوثر در دهان آورد • و نهال اقبال از جویبار نشو و نما اصلها ثابت و فرعها فی السماء • تا حدی سایه گستر شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی ظله • بر چهرهٔ حال نشست • از اطراف چین و ماچین • فی کل زمان و حین • تا اقطار مصر و شام • و منتهی مغرب خلایق متوجه ملک معموری شدند • و بفیض عدل و بذل معمور گشت بیت زعدل او شده باز سفید جفت کلنگ • زامر او شده شیر سیاه یار شغال
نه آن فراز برد در هوا بدان چنگل • نه این دراز کند در زمین برین چنگال
هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار • و مربع مرتع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن سیر یکساله راهست • ذکر مآثر و مناقب و عدل و انصاف • و فطنت و کیاست • و صواب اندیشی و ملک آرایی او از مستهل افواه ثقات • و مشاهیر تجار • و معارف مجتازان آن دیار • تا حدی استماع افتاده که سطری از آن مفاخر • و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصرهٔ روم • و اکاسرهٔ عجم • و خواقین چین • و اقیال عرب و تبابعهٔ یمن • و رایان هند • و ملوک ساسان • و آل بویه • و سلاطین سلجوق بوده اند بود و شرح آن که مؤدیست بتطویل موجب استغراق این اوراق گشت •

ذکر القاب سلاطین

احوال قاآن و حسن سیرت آن

اما بحکم ع ان القلیل علی الکثیر دلیل • بعضی مخایل داب و خصایل ذات او را مجملا ایراد کرده می شود • تا از انجا بر کمال نجدت و وفور دولتیاری استدلال گیرند • از آثار ذها و حنکت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت • و ارباب دانش نیک مستانس بودی • و ترحیب و تقریب ایشان را مبالغ رجحان خط ایغری اصطلاحی نو نهاد • و استنباط خطی کرد • و صورت آن چون خط شاهدان دلپذیر • و خط دیده و نور ضمیر و بدان خط فرمانها باطراف ممالک روان فرمود • و آنرا چون صیت معدلت خود مشهور گردانید • و چون طبعا مجبول بود • بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت • هرچند امداد انعام • و فیض افضال سمت لا مقطوعة و لا ممنوعة داشت • را اسراف و تبذیر اعتراض معقول نمودی • و با اعیان مملکت • و اعوان حضرت تقریر

فرمودی که چگونه مقتضای عقل باشد. یا معدودا از قبیل بذل تخصیص
سزار بالش صله فرمودن. و دیگری را بدست نومیدی سینه نبالش
دادن. چه هرکسی که در غیر موقع زیادت از مالا یعنی صرف کند. لامحاله
در موضع انفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود. وگویی مقصود ازین حکایت
تنبیهی بود بر حالت اکتفا قاآن. و اسراف اوبی رویت و فکرت در جود
واحسان. و باز بدین تاویل تمهید قاعده را تاکید کردی که از پادشاهان
عدل عام. و سیاست شامل مستجلب نظام عالم. و مستدعی قوام ملک است
عقلا و نقلا پسندیده و بایسته و شایسته چون نور در حدقه دیده. لان
العدل یعم عوائده والبذل یخص فوائده. و اگر هوشمندی روشن رای
این معنی را تتبع نماید ببدیهه عقل معلوم کرد که بمجرد مواد مالی استرضا
چند اشخاص ممکن شود ع ورضی الناس غایة لا ترام. و اگر کنج قارون
و مملکت سلیمان. و عمر نوح کسی را میسر گردد. در موازات آن مدت و
محاذات آن مکنت. ارباب حوایج و اصحاب توقعات. از طوایف امم
چندان تتابع و ترادف نمایند. که اکثر غیر متسلی باشند و بر تقدیر فرض
محال که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل افتد. باری در همه حال
استیفا مطامع انسانی متعذر خواهد بود. و تحصیل مراضی خواطر غیر متیسر
و نظر در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که. اگرچه در ازل آزال مقدر گشته
و بر قضیت مصلحت. و حسب استعداد اهلیت مقرر شده. متبرّی خوش حال
هنوز خلقه ان الانسان لربه لکنود. می جنباند. و مقبل منکشف بال پای نسبه
وکاد الفقر ان یکون کفرا میگردد. بلی با فاضت عدل که جامع مناجح ملک
و دین. و شامل بر مصالح مال و مآلست. در یک لمحه بیک کلمه عالمی را امارت
و بالعدل قامت السموات والارض. بر منصه عرض جلوه میتوان داد.
و باز ذکر جمیل در الدارین. و عوض العاضین باقی باید گذاشت حکایه
از احدونه ذکر جمیل. و اعجوبه نشر عواطف جزیل. چنین حکایت کرده اند که
وقتی از اوقات یکی از اعزه اولاد در انشا طرد و مصطاد. با معدودی
از افراد لشکر جدا مانده بیت چو اسب و تن از تاختن گشت سست
فرود آمدن راهی رای جست. همراهان بر دهی از اعمال جش بالیغ افتاد.

استرواح رکاب و استجمام جنایب را لحظه نزول فرمود. و بواسطه
تکاپوی و رکض و تخوید از عقب وحوش رجب و ماجعلنا هم جسدا
لا یاکلون الطعام. آتش اشتهاء طعام در تنوره معده اشتغال یافته بود.
حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم گوسفندی و از مشروب ظرفی بکنی سوطنان
را مطالبت کردند. و بهیچ کم و بیش دیگر تعرض نرسانند. اتفاقا دیگر سال
دو سه تن هم ازین جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند. باز
بران موضع چون علی الحقیقة مجاز مجتازان بود. گذر کردند. و التماس
گوسفند و ظرف بکنی تازه. اهالی انجا بحضرت قاآن عادل بردند. و شرح
حال از نزول کرت اولی. و طلب نزل و معاودت این طایفه در ثانی
الحال و تجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند. یعنی اندیشه آنست که علی مرور
الایام بر ما این رسم مستمر ماند. و دیگری برین اسوت حکم راند. قاآن روشن
روان پسر را احضار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب اضاءت انداخت
و بزبان خشونت باز خواست فرمود که ساس این قاعده ناپسندیده
از نخست تو بوده والبادی اظلم. والتابع له اسلم. اگر نوبت پادشاهی
بتو منقضی شود. و امور خاتمت از تقدیر الهی مقتضی ملک داری و رعیت
پروری را برین سیاقت رعایت خواهی کرد. اکنون چون یاسا را دگر کرده
و بر زیر دستان که ودایع آفریدگار رغشانه اند علی غیر المعهود ثقلی انداخته
تا روی را سه نوبت از ردی یکرویی مقابل مصاف یاغی بیاوری. و بریق
شمشیر مصقول آیینه دل را از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی. باز نظر بروی
ما که آیینه اسکندری جز آن نینداز ی. پادشاه زاده در مقام استغفار
التزام نمود که برغم مقاتلت یاغی خیمه اقامت را تقویض بکند. قاآن عالی
عادل منش فرمود. تا متظلمان را صلتی ارزانی داشتند. و ترفیه خاطر و تخفیف
مؤنث و تامین احوال ایشان را مکتوب داد. خاک حاشیه بارگاه جهان پناه را
که مقبل مقبل بل مقیل سعود و اقبال بود. ذرور دیده ساخته. و زبان ستایش آن
دولت پادشاه عدل پرور گشاده. مراجعت نمودند. از نمودار این مکرمت
و استمالت اگر در جهان صحیفه ذکر حاتم طی کرد چه زیان. و با این انصاف
و انتصاف اگر روان نوشین روان در غرقاب خجالت عرق آید چه سود.

بیت زبانش تیغ نیلوفر مثالش • نیارد کرد سوسن ده زبانی •
بعهد دولتش هرگز نیابند • بجز در رطل باده دلگرانی • بعون نصفتش باز و شاهین
کند کبک دری هم آشیانی • عجب نبود که در دیوان عدلش •
ستاند کرک مرسوم شبانی • بر این نمط وسیاقت اطراف وممالک
را بحفظ وسیاست متناسق داشت • وشجره نیک نامی در چمن ایام
متناسق کذاشت • وچون پادشاه جهاندار جنکیز خان بعضی نواحی

دخول جنکیز خان بدیار چین

ممالک چین کشاده بود • وانچه اصول دار الملک بود هنوز از اهل شده
همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن مقصور کشت • در شهور سنه احدی
وسبعین وستمایه بانجده تومان لشکر جان شکر جنان که در قطعه کفتهام
شعر جنود اذا هاجت لدی الرکض قسطلا • تقول لقرص الشمس حالک حالک
تساوی علی الحالات عند صیالهم • ملیک ومملوک وملک ومالک •
ولا یمنع الاعداء من خوف بأسهم • سوی السیف تیلو کل شئ لهالک •
روان فرمود • وبا ایشان اجون وبکلش وبایان پسر بوکتا نوبین
وعلی بیک بن یلواج بفرستاد • واعجب عجاب آن بود که چون بایان را
تعیین میکرد اشارت راند که از میان هم بایان کار چین • بر دست
بایان مکفی کردد • وچون این لشکر بسر حد دیار چین رسیدند در خیمه
کشیدند وتلال ووهاد وعرصات وهضبات از سواد آن اجناد •
در فزونی چون مور وجراد متموج شد • ناکاه از طرف بحر چند سفاین
فارغ از ضغاین کردون • وغافل از مکامن دهر بوقلمون • جهت نقل علات
بدار الملک رسیدند • وما الدولة الا الاتفاقات الحسنة • بایان بعون معبود
چندانکه ممکن بود • لشکر در کشتیها رفتند • وسمت شهر کرفتند • وخود با لشکر
از راه خشک قاصد انجا شد • مراکبی که از بادبان لجام است بقوادم شمال
وجنوب • ومواکب بی اجام بایان بقوایم باد پایان آتش حرکت مسافت
مابین را بر محیط محدب آب وبسیط سایره خاک قطع کرده بمقصد پیوستند

صفت صبح

در وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن • ونسیم صبح در وزیدن آمد سواد
حبش جیش از جنک خیل روم چنک کشیده داشتند • وبلغاریان
وزبنکاه شب زنکی چهره را بتغا دادند • با لشکر بشهر ختای درآمد فغفور را

۱۷

نام جو نون قا بود • با وجوه حضرت • واعیان سلطنت حیره ومتحیر شده
واز هجوم آن لشکر که مانند قضا بدبی طلایع وطلایه از هر دو جانب فرار
مضطر ومزجر جز تسلیم واستسلام مفری نداشتند • واستیمان بیامن
ما من ایلی واستیلاء اخلاص بخلاص ومناص خود نزدیکتر شمرده رضا
ورغبت ایل ورعیت شدند • ومنسلک در اعداد طواعیت • وذلک فی
بایان مردی هوشمند با فطنت وشهامت بود • ایشانرا نوید امن
وامان داد • واموال وما طوایف از اتلاف واحراق محفوظ ومصون
داشت • ودر سینه ارباب الجانخم مشایعت ومتابعت بپاشید •
تا دلهای همه باذعان وانقیاد • واخلاص وحسن اعتقاد قرار کرفت ع

صفت قلعه سینافور

وبالبر یستعبد الحر • پس قلعه انجا که سینافور خوانند • بصعوبت مدخل
ومناعت معاقل مشهور • ومشحون بافراد رجال • وشداد ابطال • ومحشو
بذخایر وخزاین نامحصور رواسی قلال از تسویر رفعت آن سنک بر دل نهاده
وشرفات آن با قرن الثور در مناطحه آمده ودست سکان او از حدیقه خضرا
خوشه پروین چیده • چنانکه بیت ز آسیب چنبر فلک اندر فراز او •
بر کنکره چمیده رود مرد پاسبان • مستصفی نشده بود • لشکر را باستفتاح
آن اشارت کرد • محافظان قلعه تماچون از کشادن دار الملک چین و
لشکر کشیدن بایان خبردار شدند • مقدم ایشان پیری روزکار دیده
بود حلو ومر احداث دهر باهموار چشیده • وسرد وکرم لیالی ونهار کشیده
ع قد حلب الدهر اشطره • پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نورسته
قامتم بر کنار جویبار عمر تمایلی داشت • وکلبن بهجت از شمال روح برور انس
تازه تمایلی • از فعل ولا تفعل تکلیف فراغی حاصل • ودر مرتع بی غمی رفاغی شامل •
عهد مغازلت ومناغات بود • نه زمان معازلت ومعانات • شعر
سلوکی کان فی خلع العذار • وفعلی کان من غیر اعتذار • آز پدر خود شنیده ام
فتح این قلعه بدست بایان نام کسی میسر باید • وممانعت ومدافعت ومصارعت
ومماصعت مفید ونافع نخواهد بود • لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا •
اکنون بتجشم لشکر احتیاج نیست • ما ایلیم ومطواع • وقلعه وما فیها ملک الیمین •
بی زحمت دفاع وقراع از عقب در بکشادند • واز قلعه بشیب آمدند للمؤلفه

اذا جاء نصر الله والفتح بیمن • علی المر منشورا لامور وضعبها • خزاین
و دفاین تسلیم کردند شعر ولا تغترر بالدهر خذنا فانه یجب بلا معنی و یقلی بلا سبب
درین مقام شمه از شرح عراص عریض آن ممالک • و کثرت خلایق و صنایف
نعم که رواة تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند • ایراد کرده شد •

صفت شهر خنزای از ممالک چین

خنزای که سواد اعظم ممالک چین است • کجنة عرضها السموات • وضعی طولانی
چنانکه مساحت محیط آن قریب بیست و چهار فرسنگ باشد • سطح زمینش
مفروش از خشت پخته و سنگ • و اماکن و مساکن از چوب افراخته •
و بتنوق تمام تماثیل خوب پرداخته • از آغاز شهر تا منتهی سه موضع بام بسته
و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند • مشتمل بر شصت
و چهار مربعه • متشاکل بنیان • متعادل ارکان • و حاصل تمغا نمک مرور منعقد
بالش چاو است • و کثرت ارباب حرفت تا بحدیست که صناع صنعت صیاغت
سی و دو هزار نفر در اعتداد آمده اند • باقی را ذلک القیاس علی ذلک • و هفتاد
تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت را شماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر
ثبت گشته • با آنکه هفتصد کلیسیای قلعه آسا مست مرکب امواج از کشیشان
بی کیش و رهابین بی دین • و دیگر عمله و قیمان • و خدم و عبده اوثان از اتباع
و اقوام که اسامی ایشان داخل شمار و عرض ثبت • و از عوارض و علامات
معاف باشند • و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسس که چون آفتاب

صفت شب

در پس قیروان مغرب روی درکشد • و شب چادر قیری در سر عیاران
چون خیال دلبران شب روی آغاز نهند • و طراران کمند تاب داده چون
طره معشوقان ساز دهند • گروه گروه بر سر دربندها و محلات • و مجاز کوچها
و شوارع و گوشها • در موضع معهود خویش احتیاط تمام نشینند • و دامن قعقعتها
اللوم سبات تا بروی مردم دیده که مند و بچکانند در قماط ملتحمه پوشیده
نپوشند • و در میان شهر سیصد و شصت موضع پول ساخته اند بر سر آبها
از رودخانها • دجله غزاره ایست منصب و منشعب از دیار چین • و انواع سفاین
و معابر بر جسب احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در
مداد هندسه فکر نگنجد • تا بعقود خناصر و روزنامچه محاسبان منحصر چه رسد
از دخام عزبار اضعاف امم • از اکناف چهار جهت عالم برای تجارت

اطواری حاجات در چنان ملکی طاری و مجتمع شده • ببدیهه عقل و ملکه
نفس چون معلوم باشد • این مقدمات حال دار الملک اصلیست • اما چهار
صد شهر مشهور فسیح رقعه وسیع بقعه از اعمال و توابع الخاصست که مختصر ترین
شهری ازان از سواد بغداد و شیراز معظم تر باشد • ازان جمله لنکین فو
و زیتون • و چین کلان را چون خنزای شنک خوانند • یعنی شهر بزرگ بنیاد
و ایوان اعلی • والعجب مشاهد آن تقریر کرده اند که • با وجود این طول و عرض
بر حسب العدل معمار الارض • در سایر آن ممالک ربع فرسنگی زمین نیابند
که قابل عمارت و فلاحت باشد • و از حلی زراعت خالی افتاده • بل تمام مزروع
و معمور باشد • و امداد رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات دارد •
و بتایید آسمانی • و دولت قاآنی • ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق
از مبدا زمان آدم تا غایت وقت بندگی ازان دیار • و تحفه ازان قطار
خورسند بودندی • بی تحمل اعباء مصاف ممالک گشت • و بعزمی بی خطا مملکت
چین را بگشاد • و بر فتنه و آشوب جهان گرهی محکم چون چین زلف بتان
برافکند بیت کشوده بیک چین دو ابروی قیس • بیک تاختن از خطا تا ختن •
چون قبای مملکت او را چینی درافزود • و فغفور کلاه سلطنت را ترک گفت
و خزاین عالم در قبضه تصرف آمد • حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ابواب
معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند • و از خزانه زر و جواهر و ثیاب
عوض داد • و در شهر منادی نداکرد که ملک ملک قاآن است • و چاو چاو
فغفور • بعد از مدتی فرمود تا چاوی که در ممالک قاآن چون نقد عدل بذل او
جاری و رایج بود • بیرون آوردند • باز منادی برنشاند که ملک ملک قاآن
و چاو چاو قاآن است • ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده • بالضروره
چاو قاآنی را قبول بایست کرد • و فرمان عالی را در مقام امتثال مثول •
و بالشی چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهار آن ده دینار باشد
و اما بالشی زر و نقره پانصد مثقالست • بالشی زر موازی دویست بالش
چاو معتبر به و هزار دینار • و بالشی نقره مساوی جهت بالش چاو معین
به دویست دینار • بدین تدریج و ترتیب آن اطراف مسخر • و احکام خانیت
مقرر • و مخالفانرا مدمر گردانید • و لا تحسبن الایام فی تغیر الامال • و تغیر

الرجال خلایقها وطرائقها لاتبدی آلاسنة الله التی قد خلت من
ولن تجد لسنة الله تبدیلا والله اعلم و احکم **فتح جزیره مول جاوه**
از فتحها که در زمان دولت او میسور گشت فتح جزیره مول جاوه بود از بلاد
هند در شهور سنه احدی وتسعین وستمائه یکی لشکر چین پرخاشجوی
تعیین کرده با ابهت و اهبت معالی و عوالی روان فرمود **ع**
علی مراکب تجری لجة الما بادمان جریان چون ساحل مقصود را مرابط
مراکب سفائن ساختند از بیم صولت شمشیر نه جزیره آن چنان جزیره که
طولش دویست فرسنگ وعرضش صد وبیست فرسنگ بود در قید
تملک آوردند والی آنجا سری رامه با تنسقات و عراضات عازم بندگی
حضرت شد در راه اجل معقد رکمنت جواز ازان موضع نداد پسرش بعد
ازان بپایهٔ تخت اعلی پیوست واز نصاب سیورغامیشی وعاطفت بیدریغ
نصیبی وافر یافت و بخراج و اناوه که مقرر فرمود از زر مرواریدان ناحیت
را در تصرف او مسلم گذاشت وحقیقت آن موضع طرفیست از اطراف
بحر بطرائف تلید وطارف مشحون واز کثرت اجناس خزائن و فواخر
جواهر و بضایع روایع وتنایف شرایف امتعه نمودار صنع بیچون آنجا
وجوانب آن باریج عود و قرنفل بویا واصقاع و نواحی بزبان طوطیان
گویا انا حدیقة تحسد علی نباهة نزهتی روضة الجنان وتقطر فی مبارئ عبرة الغیرة کاللآلی
فرضة عمان القمار فی مجمرة مجازاتی تحترق کالعود علی النار ویثوب فی الریح
عن ترجیع مثالث العود ومثانیها هدیل القماری بالاسحار اکنافی تدل علی وجود
الخلد بالاشتراک بل بالتواطی ویتفوه بدایع نزاهتی کمصاقع البلغاء انواع الحکم
والله مشکور علی فیض التعاطی واسدال ذیل العفو علی خطیئات الخاطی

صفت شهر طایدو

ما طوی الکتب طاوی او وطی الارض واطی **دیگر** در عهد خانیت دیگر خانان
تختگاه مملکت خان بالیغ بود چون قبلا قاآن در خانیت مزید اقتدار یافت
آنرا باطل گردانید در وقتی که آفتاب بنقطهٔ شرف پیوسته بود شهری
مربع بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ گوئی این اعداد بر وفق
معالی همت می نمود وآنرا طایدو نام نهاد وارباب حرف واصحاب صناعات
از سر جنس بدانجا نقل فرمود وباندک مدت از کثرت وازدحام خلایق مصری

جامع گشت واز وفور زیب و زینت نوری لامع و بر طرف آن
شهر قرشی که بزبان ایشان معبر از کاخ خانیت وبارگاه سلطنت
باشد هم مربعه چهار صد گام در چهار صد گام از الواح واخشاب
مبنی ساخت و دران قباب و مناظر که رشک غرف بیت معمور
وسقف مرفوع بود اعماد مکین واضلاع رصین از جوانب وارجا
با فنون آرایش وانواع تکلف ونمایش ترتیب یافت عرصهٔ
زمین از احجار نیم مفروش و در دقت صنعت وحذاقت عمل
تماثیل مصور وطلسمات مبنت بران مثبت ومنقوش و روان
ارشمندش از نازکی و غرائب اقلیدسات متحیر و مدهوش اشباک
شباک از زر و نقره واطراف شرفات ایوانش منازل ماه چون طرفه
وجبهه وزبره در زمین رشک خلد برین مشاهده کردند ونمودار ارم
ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کس که فسحت ساحت
آن مکان ونهزت نزهت آن بنیان دید **لمؤلفه**
رأی الربیع رأی الروض المریع رأی طود المنیع رای ثهلان قد رکدا
برین نسق امور دولت واسباب تمتع مستنسق یافت اهوا وآرا
خاص وعام بر متابعت و مبایعت منطبق وچون امداد عمرش از عشرهٔ
دقاقه برگذشته بود دل تجنق سبعین کرده **شعر** قد شارف السبعین من اعوامه
ودنت منیته وحان حصاده واسود مشرق لونه وتضعضعت ارکانه و
ابیض منه سواده خواست که پسر مهین را جمکین نام هم در حال حیات خود
متصدی منصب استنابت وولی عهد سلطنت گرداند و درین باب
با امرا مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک جای دهد و بر تخت خانیت
پای نهد ارکان حضرت و مشکاران دولت عرضه داشتند که برگزان
قاعده معهود از داب ویاسای پادشاه ممالک گشای چنگیزخان نبوده
که با وجود پدرش پسر متقلد امور مملکت باشد وما بندگان موچلکا دهیم
که بر خانیت جمکین بعد از قاآن **ع** تا بر سر عمر خط بطلان نکشند
متفق باشیم واو امرا اورا باذعان وامتثال موافق بی تقدیر مقدر قدر
چنان بود که ولی عهد از متولی درگذشت واز هوس تاج وتخت وتخت

در مراتع ناز و بخت تخت لحد عوض یافت شعر فلکل مفجوع سوالکم مشتبه
ولکل مفقود سواه نظیر • اعوان بر تیمور نسب حکمین اتفاق تازه کردند
چون نوبت رحلت بقاآن رسید • و ازین دار فنا بعالمی که دار بقا
آن است خواست پیوست • اعیان حضرت را حاضر کرد • و گفت
قوای نفسانی ساقط شده • و ضعف امتداد سن با امراض و اعراض
دیگر توافق نموده • قوت آورده اند • و زمان کوچ بوزرت موعود از بیابان
بزدانی نیک تنگ در رسیده • مصدوقه ضمیر و مخبوآت خاطر را کشف
باید کرد • و خلاصه سرایر از مطویات اندرون قذف • اگر بر خانیت تیمور
اجماع افراد درست است • و اجتماع در سلک تابعیت او محقق فهو المراد
و الا که عقود اتباع بسبب عدم استمهال سمت الخلال خواهد یافت
بمصالح جانب چنان نزدیکتر می نماید که هم امروز کیفیت آن بالحضور
یکدیگر بازرانند • تا تهامت شاهانه او را باملاک الخود و خالصات اموال
استرضا کنند • و از تقلد قلاده این عهده که کاری خطیر پرخطر است مستثنی
کردد • مبادا بعد الیوم تیمور بسودای سلطنت سیطنت و شطط آغاز
کند • و لشکر از ربقه انقیاد و قربت اعتضاد و تقادی نمایند •
و در میانه امور دولت پریشان ماند • و تدارک حال پریشان متعذر •
تمامت شاهزادگان و امرا در موقف عبودیت متفق الکلم گفتند
تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است ع وحق على ابن الصقران یشبه الصقرا
و بعد از قاآن مالک رقاب و نایب مناب • و بر صدق این نیت و اقف
من عنده علم الکتاب بیت نقر براین سخن که همی گویند این رهی •
داند خدای بلکه شناسد خدایگان • در مؤتلفات این احوال ناگاه اجل
کمین بگشاد • و تیر قدر از شست قضا بینداخت • و در همه لشکر سپر کجی حاجب
آن تیر شدی براستی بیافتند ع چون تیر اجل رسد سپرها هیچست •
در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمائه قاآن عادل در گذشت • و نام نیکو
و افسانه اسعد الولاة من بقی بالعدل ذکره و استند الیه من یاتی بعده
بخلد اثر سعی مشکور • و بخلف للاخلاف بساط ملک معمور لا یبلی اسمه
بتموضیته و لا تبلی عن صحیفة الدهر الآیات حصافته • آینده کان و سنوری

وفات قاآن عادل

یعنی اگر بیا و شاهی تیمور اتباع رضی نشوند تیمور را بمال از سلطنت فارغ کنیم تا در میانه فتنه و در نظام دولت خلل نیاید

اسعد الملوک

الحصیف المحکم الفعل

٢٠

قی گذاشت بیت بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد • پرویز که کسری بروزگار چه برد
ز او نهاد خزانه بدیگری بگذاشت • وز او گرفت ممالک بدیگری بسپرد
نه هرکه مال بنود و ش بعافیت نه بزیست • نه هرکه ملک جهان داشت عاقبت نه برد
ذکر جلوس تیمور قاآن هرچند ایراد این ذکر من حیث نسبة الحال
و رتبة المحال در تاریخ عهد بایدوخان ملائم مینمود • اما چون اختتام
ایام قبلاآن با نفتاح صباح دولت او مقارنتی داشت • خواست
که علاقه این سخن انفکاک بپذیرد • و سلک این عقد بی واسطه اجنبی
قرار گیرد • چه اصل و فرع بایکدیگر مزدوج لا ینفتر • و حلول جوهر در محل
خود را یفتر ع کواکب فی برج لآلی فی درج • بعد ما قاآن ندای حق را اجابت
کرد • و از جمکین سه پسر ماند • کمبله • ترمه • تیمور • کمبله کلکی بود • یعنی الکن
و ترمه معلول • شهزادگان آقا و اینی برحسب الزام او امر قاآنی تیمور را
بجانی بر داشتند • و در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه مجمع
اقتداح آرا ابکرع اقداح ارتیاح موصول گردانیده • زمانی چون روز
جوانی فرح فزای • و هنگامی مانند شب وصل غوانی غم زدای • سرادق دولت
را از طلعت متلالی خود ممثل حایل آفتاب گردانید • و محاط بارگاه محیط
کردار مرکز وفود لهو و نشاط ساخت لمؤلفه فتوج بالعلیا فرق سروره
و حاز فتوح الدهر فوق سریره • شهزادگان علی التناوب زانوی خدمت
بر زمین نهادند • و آقایان بلغات مختلف • و دلهای متفق • دولت روز
افزون را دعا گفتند • چون روزگار از تاثیر فصل بهار خرم و خوش بود •
و باده بر دوق اندر و نهاد و در از غش • بزبان حال می سراید این شعر
دلکش لمؤلفه فالورد بین مضنح و مضرج • والزهر بین مکلل و متوج •
والثلج تهبط کالنثار فقم بنا • نلتذ بابنة کرمة لم تمزج •
طلع البهار و لاح نور شقایق • و بدت سطور الورد بین بنفسج •
فکان بونک فی غلالة فضة • والنبت من ذهب علی فیروزج •
ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آیین خون در دل داشت •
صراحی استمالت را بطریق مسارات لب بر لب او می نهاد • و چون نای چشم
در ایشان گشاده بود • و بربط استراق سمع را گوش نهاده معلوم جان ضرا ...

کتاب معاینه خلال سطور لا لی فی درج کواکب فی برج

کلکی لفظ ترکیست بمعنی الکن

اللاتی الغیث نجعلها ... وجمالها

تفتح بالطیب ... مفتح بالحمرة

میکشت که اسرار ایشان این رباعی رابع بود • رباعی • از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد
بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد • مطرب چو ترانه زد صراحی خالی
از بهر اعادتش بد اقلقل کرد • چون رغبت لهو منتفی شد • وگوشه رایت
منزل مختفی • تیمور قاآن روی بساختن مهمات مملکت آورد • بتجدید رسوم
قاآن عادل که سراسر معدلت تام • ورفاهیت عام • ومصالح بلاد • ومناهج
طریف وتلاد بود یرلیغ داد • و پادشاهزادگان و نوئینان وامرا را •
چنانکه هریک بطرفی از ممالک و یورتی مفرد موسوم بودند • بر قاعده معین
ومقرر داشت • وهرکس را علی حسب الرتبة والمقدار یرلیغ و پایزه و خلعت
فرمود • واز مرکز اوردو که محیط معالی بود • متوجه مقام ومنازل خود گشتند
اعیان امرا حضرت اولجای جنکسابک • ترخان جنکسانک • پایان پنجان علوی
عبدالله پنجان سمرقندی • باشمی پنجان ایغور • میرخواجه سمجین بود • وامروز
که شهور ثمان وتسعین وستمائه است • بقاعده انتهاج منهج آبا • وابتهاج
باحیاء رسوم گزیده اسلاف که طریقه مثلی و ذریعه علیا اصحاب
دولتان واخلاف اقبال یار تواند بود • پیش گرفته • وممالک را بعدل
وانصاف معمور • ورعایا ولشکر را ببذل ومراعات مطیع ومسرور
داشته • واین نصیحت حال کتابت بزبان املا کرد • بیت

آبا ر تو از ظلم ابا فرمودند • واجداد تو اجداد جهان فرسودند
امروز که جای خویش دادند بتو • باید که چنان شوی که ایشان بودند •

وصف بغداد

ایراد حدوث واقعه بغداد • بینندگان جرائد احوال روزگار ودانندگان
مضامین صحایف اخبار • گشایندگان چهره ابکار احداث ونمایندگان
تصاریف شهور واحقاب • تولاهم الله برحمته الواسعة • چنین تقریر
کرده اند که مدینة السلام در عهد دولت خلفاء بنی عباس دایم از بوس
وباس فلک در حریم امن وامان بود • ومغبوط کافه سلاطین جهان •
ابا وین و بیوتات آن با فلک اثیر همراز شده • واطراف واکناف
آن با روضه رضوان در نزاهت وطراوت انباز • ودر هوا وفضا
آن طایر امن وسلامت در پرواز • واز الوان نعمت وراحات • و
صنوف نعومت وتنعمات بی تعداد عقل در حیرت • شعر

ابا وین جمع ایوان

اشرب الخضر ما ببغداد • ما زموسی لقا ببغداد • هیم مصر اذل من الف
الوصل اذلاح ما ببغداد • بیت کنار دجله ز خوبان سیم تن خلخ •
میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمیر • مدارس وبقاع بفحول علما خاص غاص
و فتنه دران ایام دست بسته وپای شکسته • ولات حین مناص •

صفت نقاشان

ارباب صناعات وحرف متفرق • از غایت چابکی شرار آتش را بر
روی آب سیال نقش می بستند • و در غیرت صورت آرایی خانه آزری
را بر روی کاغذ از روی خجلت می شکستند چنانکه قاضی ابو الحسن علی
بن عبد العزیز الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده • شعر

سقی جانبی بغداد کل غمامة • یحاکی دموع المستهام همومها •
معاهد من غزلان انس تخالفت • لواحظها ان لا یداوی صریعها •
بها تسکن النفس النفور ویغتدی • بانس بها قلب المقیم نزیعها •
یحن الیها کل قلب کانما • تشاد بحبات القلوب ربوعها •
فکل لیالی عیشها زمن الصبی • وکل فصول الدهر فیها ربیعها •

بتحقیق آب فراتش وجله خون در دل ما معین زده • ونیل بذلت
بر رخسار چشمه حیوان کشیده • ریاضش در فصل بهار از صنوف گل وازهار
جنات تجری من تحتها الانهار • در بساتین تاک رزان عاشق وار دست
در گردن عروسان بلند بالای نخیلات انداخته • و بر غبغب ترنج زلف
مجعد انگور فرو گذاشته • انار با نارنج بمغازلت ع من جنیها رنجنا ار جنیها •
اشتغال نموده • بادام زبان شکر عاشقان را از چشم ولب دلدار خبر
داده • عرصه آن با عرصه گاه فردوس توامان • وحاصلات اموال اعمال
در یک سال زیادت از سه هزار تومان • وهذا المعنی قد استغنی عنه
بل الخبر عن البیان • ولیس الخبر کالعیان • در شهور سنه ست وسبعین
وستمائه که راوی این حکایت بدان خاک عنبر نکهت رسید • کثرت عمارت
وبواقی اماکن وقصور • وترتیب وزینت شهر واعمال در آن نیف • هرچند عشر
معشار زمان سالف نبود • اما بنسبت دیگر مشاهیر بلاد • واجابر ممالک
خالی از خصب وراحت فردوس عدن می نمود • ومجمع لذت وانس
بی غبن در وقت عزیمت انفصال بحکم شعر هوانا فی خلفی وقدامی الهوی •

فانی و ایاها لمختلفان • این چند بیت منظوم کردانید **شعر**
اودع زورا حلیف سهاد • واودع فیها القلب طول بعاد •
اسیر و تجری من دموعی دجلة • ارق من الماء الفرات لصاد •
تقطع نفسی شوق قطعها اذا • اتی رایح منها اسلی و غاد •
فوادی جحیم من تذکر خلدها • وصاحبنی شوق بواد فواد •
محول احوالی بزین محولا • بعذب میاه و خضرار وهاد •
مقصود و فنه تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن
المستنصر از زمره خلفاء بنی عباس بمزید خفض عیش • وامداد نعم و ترفه •
وکثرت اموال • ونفایس ذخایر • واعلاق جواهر ممتاز بود • وبشوکت
وعظمت وخیلا وتکبر مشهور ومذکور • شرفات غرفات وایادین دار الخلافه
با کیوان تقابل • وبا سماکین تناضل مینمود • واز غایت آراستکی قباب
مذهب • ومرصعات سرر مرفوعه • ونمارق مصفوفه • خورنق وسدیر را
عرضه تشهیر می ساخت **شعر** وشاهقة الاعلام تحط دونها •
سنا النجم فی افاقها متضائلا • تسخن بها ایوان کسری بن هرمز •
فاصبح فی ارض المداین عاطلا • فلو ابصرت ذات العماد عمادها •
لانست اعالیها حیاء اسافلا • ولو لحظت حسنا تذمر حسنها •
درت کیف تبنی بعد من المحاولا • چهارصد خادم بخدمت درگاه مشغول
بودند • باآنکه محرمیت حریم حرم باحرمت دار الخلافه نداشتندی • وهیچ
آفریده را از ملوک انام • وصنادید ایام • واشراف اطراف • واعیان
زمان • در حضرت امیر المؤمنین بار نبودی • بلی پیش قباب مجد ومعالی
شارع راه سنگی بمثابت حجر الاسود انداخته • وطاقی اطلس سیاه از
مخرجه صفه بر صفت آستین فرو گذاشته • از سلاطین وملوک اطراف
کسی که بنده سدره طاق • وعتبه علیه خلافت • تشرف جستی آن
آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی • وآن حجر را
مانند محاجر تبان بوسه دادی • ومراجعت نمودی • **شعر**
واذا قبلوا بوابک الترب • رواه الاکرام لا الارغاما • در عهد اتابک
سعید مظفر الدین ابو بکر انار الله برهانه • مولانا قاضی القضاة المعظم

المحول موضع عراق بغداد
وادی فواد اسم موضع

ذکر مستعصم بالله

عیش حافظ ارداسع
ات ضل هو المسابقه فرار کی
النمرق وساده صغیره
سده بر نام حوبیت وکفته اند کوشکیست کز الغنه
ذکر اسم کشکر نبت حسان بن اوس بها سمیت مدینتها وبقال الجمیله مارایت ندمرة احسن منها
بار اجازت
مخرجه یعنی شهنشین
محجر خانه چشم وجمعه محاجر

مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت سوی حضرت امامت فرستادند •
چون پیش فنا رفیع • وجناب منیع رسید • بر استلام حجر واستلام الزام
نمودند • از غایت تنسک وتقوی مستنکف بود • پیش سنگی منخشع شدن •
وشرایط تعظیم رعایت کردن مصحفی در دست داشت • انرا بر سر سنگ
بگذاشت • وبران بوسه داد • معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم
رکوب فرمودی • بر اسبی براق صورت برق رفتار کردن بطوق
زر و دستارچه مزین ومطوق کرده • ودر ساخت وستام مرصع
مستغرق ساخته • واز بطنان غیب در شان او زمزمه دعا اصابل جعل الله
الخیر معقد ناصیته • والاقبال غرة وجهه وادراک المطلب تحجیل قوایمه •
ونیل الامانی طلق شده • وفتح الفتوح غایة شاوه • وسلامة العواقب
مثنی عنانه • برخاسته سوار شدی • وطیلسانی مانند شب دیجور در روز
دولت فرو گذاشتی • با افراد سادات وکبار مشایخ عهد وکوکبه نجوم
سپهر خلافت که فلک بدیده دوربین کواکب دران زینت وتجمل تامل
میکرد • ورضوان برای غلاله حور از غبار مواکبش غالیه استقراض نمود •
بیت قضا زذره خاک سم سمندش ساخت • زرور دیده خوبان خیل رضوانی •
از معتبران روایتست که خواص وعوام مخرجات وپنجرها وغرف بیوتات
که بر ممر مواکب بودی • بیت موضع کرا کرفتندی • برای تفرج ونظاره
یک نوبت احتیاط کردندی • واز وجوه استکرای آستکراه سه هزار دینار
عوال در قلم آید **بیت** چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره • در جهان هیچ نه الا نکند غزاره •
مع الحدیث احتشام وجلالت وکمال اقتدار ومهابت مستعصم زیاده
ازان بود که درین موضع استیفاء شرح آن توان کرد • دران تاریخ
شصت هزار سوار نامبارز و رسوم از دیوان عزیز موظف ومرتب
داشتند • وقاید لشکر وپهلوان صفدر سلیمانشاه بود • ممدوح اثیر الدین
اومانی • ومدار دوایر امور جمهور بر ذوات ثبات صغیر وکبیر • ومنزلی مقرر
داشته • وزمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد بن محمد بن
عبد الکریم العلقمی مفوض • واو فاضلی متبرز بود • ناظم حاشیتی المنظوم
والمنثور • وناصب رایتی المنقول والمعقول • کرمی جبلی • واریحیتی غریزی

ستام بالکسر ساخت اسبان وجز آن محلی که بزر ونقره بود وقیل لگام
صفانی
الشانو السبق
غلاله شعار تلبس تحت الثوب
غلاله زلفرا گویند واز اکاله نیز گویند
مخرجات یعنی شهنشینها
ثبت
الملک بر زفاف علی اصحابه
اریحیت کرم

ذکر ابن العلقمی

داشت چنانکه مصدق دعوی ابو محمد خازن میتوانست بود **شعر**
وزیر ومما یعجب المجد انه ٭ وزیر علیه للسماح امیر ٭ ویخطب من فوق الثریا بحجرة
فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر ٭ در حال تحریر ذکر او دوستی این دو سه بیت
از انشاء او املا کرد **شعر** وقالوا فلان لک فی الوری شاتم ٭
وانت له دون الخلائق تمدح ٭ فقلت دعوه مابه وطباعه ٭
فکل اناء بالذی فیه ینضح ٭ اذا الکلب لا یوذیک عند نبیحه ٭
فذره الی یوم القیمة ینبح ٭ مستعصم بدعت وراحت وتمتع بملاعب و
ملاهی که عین بدعت وضلالت باشد ٭ در مذهب ملوک فکیف خلیفه الحق ٭
وامام ابن الامام المفترض الطاعه علی کل الانام ٭ معتود بود ٭ وابن العلقمی در اخذ
ورد وصدر وورد احوال مستبد ومتفرد بود ٭ **شعر**
الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای وقد سمعا ٭ بل مقربان حضرت
امامت وزیر را دقیقه احترام رعایت نمی کردند ٭ وبر قانون ادب با وی
سخن نمی راندند ٭ بدین واسطه سرزده وآرزده می گشت ٭ عاقبة الامر عیار
خاطر واعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد ٭ وسبب اقوی در تغیر نیت
وتکدر مورد اخلاص آن بوده که پسر خلیفه امیر ابو بکر بسبب تعصب و
حمایت طائفه لشکر فرستاد ٭ وکرخ را غارت فرمود ٭ وبعضی سادات
بنی هاشم را ماسور کردانید ٭ وبنات وبنین در فصاحت وخلاقت
ع حفاة عراة حاسرات خوا ٭ از خانها بیرون کشیدند ٭ وزیر در تشیع
مذهب تشیع مجد بود ٭ بدین حرکت متاثر ومتالم گشت ٭ واین مکتوب را
از سر اظهار رجنا یار ع ان تحت الضلوع داء دویا ٭ پیش سید تاج الدین
محمد بن نصر الحسینی که از جمله اکابر سادات عصر بود ٭ فرستاد ٭ واز مجاری
کلمات سحر آثار ٭ ومطاوی این معانی معجز نگار ٭ بر کمال فضل وافضال
او استدلال می توان کرد ٭ ومن رای من السیف اثره فقد رای اکثره ٭
وهی هذه ٭ خدم بدعاء لیلی ٭ وثناء عطر مندلی ٭ وینهی انه خدم من النیل ٭ الی سامی
مجده الاثیل ٭ ومجمل شوقه یغنی عن التفصیل ٭ دابان شدة القرم ٭ الی شریف
تلک الشیم ٭ وینهی بعد الدعاء لا یامه ٭ ولا اخلانا الله من انعامه ٭ انه قد نهب
الکرخ المعظم ٭ ودیس البساط النبوی المکرم ٭ وقد نهبوا العترة العلویة و

بعدت بر رجل متنوع از صاحب بدعة وراحة

ذیریه
سبب تغیر ابن العلقمی

اتحاسر من لا مغفر له ولا درع والمراد منکشفات الرؤس حال المصیبة

اوله
لا یغرنک ما تری من رجال
فتنع السیف وارفع السوط
حتی لا تری فوق ظهرها امویا

مکتوب علقمی
عطر منسوب الی مندل من بلاد الهند

قرم آرزو مند گوشت شدن
کنز اللغة

واستباحوا العصابة الهاشمیة ٭ وقد حسن التمثل بقول شخص من عترته
شعر امور یضحک السفهاء منها ٭ ویبکی من عواقبها اللبیب ٭
فلهم اسوة بالحسین رضی الله عنه ٭ اذ نهب حرمه ٭ واریق دمه ٭ ولم یغبر نغمه
شعر امرتهم امری بمنعرج اللوی ٭ فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد ٭
وقد عزموا لا اتم الله عزمهم ٭ ولا انفذ امرهم علی نهب الحلة والنیل ٭
بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جمیل ٭ وینهی ان الخادم اسلفهم الانذار ٭
واحل لهم الاعذار ٭ وخاطبهم اسرارا وراسلهم جهارا **شعر**
اری تحت الرماد ومیض نار ٭ ویوشک ان یکون لها ضرام ٭
وان لم یطفها عقلاء قوم ٭ یکون وقودها جثث وهام ٭
فقلت من التعجب لیت شعری ٭ اایقاظ امیة ام نیام ٭
وکان جوابهم بعد خطابی ان لا بد من الشیعة ٭ وقتل جمیع الشیعة ٭ واحراق
النهایة ٭ وتمزیق الذریعة ٭ وان لم تکن لکلامنا مطیعا لنجرعناک الحمام
تجریعا ٭ وکلامک کلام ٭ وجوابک سلام ٭ ولنترکن فی بغداد اخل من الجناح
عند الاصلع ٭ ومن الخاتم عند الاقطع ٭ ولنهملن اهمال الفلاسفة محظورات
الشرایع ٭ ولنلقی اشرار الطبایع **شعر** وزیر رضی من بأسه وانتقامه
بطی رقاع حشوها النظم والنثر ٭ کما تسجع الورقاء وهی حمامة ٭
ولیس لها نهی یطاع ولا امر ٭ ولا افعلن کما قال المتنبی ٭
قوم اذا اخذوا الاقلام من غضب ٭ ثم استمدوا بها ماء المنیات ٭
نالوا بها من اعادیهم وان بعدوا ٭ ما لا ینال بحد المشرفیات ٭
فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها ٭ ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون **شعر**
وودیعة من سر آل محمد ٭ اودعتها ان کنت من امنائها ٭
فاذا رایت الکوکبین تقارنا ٭ فی الجدی عند صباحها ومسائها ٭
فهناک یاخذ ثار آل محمد ٭ طلابها بالترک من اعدائها ٭
فکن لهذا الامر بالمرصاد ٭ وترقب اول النحل وآخر الصاد ٭ **شعر**
سهام اللیل منجحة المساعی ٭ اذا ارسلت باوتار الخشوع ٭
یصاب بها المقاتل حیث کانت ٭ فینفذ بالجواشن والدروع ٭
بدین صایبات احداث که از قسی افلاک هابط شد ٭ وبدین وسایط کزدر

غزنه

الاسوة ما یاتسی به الحزین

علیه السلام هکذا وجه فی نسخة مصححة

ونمص ووبیض درخشیدن برق
ضرام افروخته شدن هام سر
کنز اللغات

النهایة والذریعة کتابان من کتب الشیعة

المحظور المحرم

لابی منصور علی بن الحسن بن علی بن الفضل
المشهور دیوانه بصر در یهجو الوزیر
ذا السعادات

منسوبة الی المشارق وهی قری بارض العرب

قوله عز وجل اتی امر الله فلا تستعجلوه
وقوله تعالی ولیعلمن نباه بعد حین

الاحداث
الظهورات

رفت و زیر گرد فراز و نشیب احتیال و فریب بر آمد تا چگونه خلیفه
و اتباع را شربت هلاک بتجریع کند و مملکت بغداد انتزاع کرده بشارات
تیغ انتقام تقریع در مدارج این حال پادشاه ممالک ستان هولاکو خان
در شهور سنه اربع و خمسین و ستمائه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله
علی حده فارغ شد و بتخریب رباع و قطع قلاع ایشان لاسیما الموت
و الموت اشرف علی شرفاتها بمنجنیق وجعله دکا مبیر گشت و در دور مملکت
صد و هفتاد ساله صباحی بصباحی که لشکر پادشاه دشمن مال خورشید
وار تیغ بر کشیدند بزوال رسید ایلچیان را با یرلیغ مبشر بتشهیر این
فتح نامدار باطراف مشارق و مغارب نزدیک اقارب و اجانب
روان فرمود مسامع کافه امم را باستماع آن بشارت و استماع
بدان اشارت مشرف و مشنف گردانید و باستیصال آن قوم مضل
ضال و طایفه ناپاک بی باک با ائمه اسلام دم مباهات

شعر

بالشام قوم و ببغداد الهوی و انا ... بالرقمتین و بالفسطاط اخوانی
عصابة جاورت ادابهم ادبی ... و هم و ان فرقوا فی الارض جیرانی
و ما اظن النوی ترضی بما صنعت ... حتی تشارف فی اقصی خراسانی

میزدند منت عظیم و موهبت جسیم سکان ربع مسکون را ثابت فرمود مسلمانان
که در رباع و اصقاع از ترس کار ذرمان ایشان چون کار زنان احتجاب میسنه
داشتند بدست رفاهیت بستر استنامت فرش کردند و در متوسد فراغ
و رفاغ پشت اقامت باز داد مولانا اعظم شارح علوم الاولین و الآخرین

ذکر نصیر طوسی

نصیر الملة والدین محمد الطوسی العارف بالله العالم بالله الداعی الی الله
احل الله روحه اعلی محال الفردوس و خصه باتم بهجة من حلایا القدس
فی مقام الانس مدتها در خطه قهستان موقوف بود چنانکه در مفتتح
دیباجه اخلاق خلوق نکهت ناصری که بحقیقت نسخه اخلاق نصیری است
و ترجمه کتاب الطهاره از تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه
الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اند احتباس
راسبب همین بوده که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد
ابن علقمی بر ظهر آن بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرده که مولانا نصیر الدین

مقدم ایشان حسن بن صباح است

گردانیده

الرقمة جانبی الوادی و قبل الروضة

ثبت فیه ... فی الدیوان

جمع منبع ... الغرفة والثابتة

الخلوق ضرب من الطیب

و منشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرد از غوایل و تبعات آن
اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد و بعد ما بنظر اجلال و تعظیم و اکرام
و تفخیم جانب چنان علامه روزگار و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی اورا
باز داشت فرمود مصرع الدر یحبس و المهند یغمد در این حال که جهان دیگر
شد و اعدا دین مدتی خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفر رسید
بانواع عاطفت و مرحمت و رافت محظوظ گشت و بصنوف صلات
وافر مخصوص و حکم یرلیغ شد تا ملازم اردو باشد ایلخان از سر
کونه در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت سوالات میفرمود
او جوابی بر قانون حکمت و قضیت مصلحت در لباس تمثیلی لایق و تفهیم فایق
بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم اداء می کرد تا در بندگی حضرت وجهی
تمام و محلی منیع یافت و الفضل لامعة آیاته مشرقة آناته عالیة رایاته
ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان بر قصد رحلت
بیند اختند و با عزم جزم خرم دل و شادروان روان شد در بشاشت و کشادروان
روان شد اقبال خضرت عیش در حضرت او می یافت و نضرت نضرت
رخسار در سبزه زار شمشیر او مشاهده می کرد بکمال بطش و مهابت و نفاذ
امر و قدرت بکی بغداد رسید سلاطین و ملوک عالم از رعب یاسا و برناخ
عمر چون بید از تند باد خزان لرزان بودند

بیت

اگر قیصر روم اندر زحشمت بنگرد هیبت ... و گر خاقان بچین اندر ز نامت بشنود آوا
یکی خشم تو بر گیرد بجای خنجر و نیزه ... یکی نام تو بگزیند بجای خاتم و طغرا

ابن العلقمی در پرده خفا از سر جفا بپارگاه فلک شکوه رسول فرستاد
و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت و تزیین مملکت بغداد در خاطر
ایلخان و تقبیح صورت خلیفه زمان فرانموده که اگر پادشاهی بر صوب
این دیار عنان عزیمت سبک گرداند بی آنکه لشکر را بترتیب مواقف
و تسویت صفوف احتیاج افتد تا بتکلیف مطاعنه و مضاربه چه رسد
مملکت بغداد تسلیم کند و آنرا بشواهد معقول مستحکم کرد هولاکو خان بمجرد
این پیغام زیادت اعتماد نفرمود و نیز حصانت بغداد و کثرت جنود
و وفور اسباب و اسلحه آن در بسیط اقالیم سبعه شهرتی تمام یافته بود

المهند السیف المطبوع من حدید الهند

شادروان سراپرده

سوافق

و مصاقبت و ملاصقت دو زو سکک و مضایق دروب و محلات
ازدحام لشکر نامحدود و نامعدود ایلخانی که فسحت عراص گیتی از وطاء
جیول دخول و از دحام زحوف و زحاف متضایق می نمود تمنع طاک
داشت و پادشاه جهان خاتم آخر زمان دو نوبت جورماغون را
با لشکری فتاک بی باک مغول مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر
لدین الله فرستاده بود و در ان عهد صد و بیست و چهار هزار سوار
در شهر و اعمال معین و مرتب بودند مستنصر بمدافعت و مقابلت پیش
آمد و جورماغون را منهزم باز گردانید شعر امام عظیم الباس لو ان بابه
اصاب ثبیرا ما استقل به قطر این اخبار در مقعر اسماع جایگیر شده بود
و بر الواح اذهان انتقاش یافته پادشاه رسول ابن العلقمی را
بنواخت و در استحکام مرائر اعتماد و توکید مبانی اعتضاد طلب وثوقی
کرد و علی التواتر مصحوب ثقات و رسل موجبات استظهار حضرت
و اطمینان خاطر اشرف می فرستاد و پیغام می داد که من اقطاع
لشکریان چون جبال و فا و حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه
طریق مصانعت سپرد باید که بی تراخی رایات همایون بحضرت از
چون دل اعادی بر عزم آن جهت خفقان یابد هلاکو خان در تصمیم
عزیمت و استضافت آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشافی
کرد و از روی احکام نجومی استشارتی بعد از تحریر طالع و تقویم کواکب
و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص انجا بی تحمل
مزید کلفتی در دست مواکب منصور میسر خواهد شد و مدت امامت
خلافت بسرا نر الوصول وصول الاثر اگر صورت قضا و قدر موافق
آن احکام باشد از ان میامن دولت پادشاه تواند بود و الا شعر
ادبر بالنجوم و لست ادری و رب الارض یفعل ما یشاء با کاو مثرتها
و انانی یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور که در سراچه ملک قدس اگر
علما مستبصر اند با وجود مزیت خلق الانسان علمه البیان هنگام استفهام
و استفتا بر عارض صفحه جواب غالیه و الله اعلم بالصواب میکشند
و اگر اطبا رغیبی مغز اند که فرمان ده مملکت ابدان و ارواح اند در عقب

مواصفات و اثنا معالجات جلاب الشافی هو جلاب نعمت
صحت می دانند و اگر مهره علم نجوم که سیاحان عرصه افلاک
و مهندسان اقطار کره خاک اند بسبل تامل بر تخته احکام خود حرف نقش
و العلم عند الله و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو در حساب نمی آرند
هولاکو خان بدلی ثابت و ضمیری منفتح استعداد نهضت و حرکت
لشکر را اشارت راند و از همدان ایلچی فرستاد و استدعا حضور
یکی از سگانه کرد دویتداری کوچک یا شرابی یا وزیر سلیمانشاه
ارکان سده خلافت محیی الدین ابو الجوزی را بفرستادند ایلخان
در غضب آمد سورنجاق را از راه اربیل با لشکری روان کرد که
از دجله بگذرد و با بایجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود
و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از ان طرف ابن
علقمی چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان
تسویل و تضلیل را اشطان اعزا دراز کرد و سر حقایب حقاید
باز در خدمت حضرت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله
و منه جم غفیر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاوعت
امیر المؤمنین بر جبین صدق یقین مبین دارند و صیت نفاذ
حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش دیوان عزیز اعزه الله
از یمین و شمال بر برید شمال و صبا در صباح و مسا سبقت گرفته
چندین مال هر سال بعلت مواجب عساکر و اقطاع وجوه و تربوت
اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین دور می نماید
اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید زعمای لشکر را هر یکی بعطری نامزد
کند و بشغلی منسوب گرداند تا این اموال خزانه را توفیر باشد
خلیفه مصلحت این شور که همه شور جهان و خلاف صواب بود بر رای
وزیر با تزویر منوط کردانید وای آن کس غم کند غمخوارگی
شعر اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا
و خود باستماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون دراری و مشاهده
غلمان حورا وش و تلذذ با نواع ملاهی اشتغال نمود از شغف ثغور

بیض کواعب بضبط ثغور وبیض قواضب نپرداخت و بقبول قول
راست از پرده سازی مخالف معرض گشت بَرَکَتِ رأیِ بَرَکَت
عاقبت اندیشی از روزگار او کرانه کرد و فلک فرتوت این شعوذه و
تضریب در فرجام کار خود کرانه کرد قال بعض الحکماء اذا اقبلت الدول
خدمت الشهوات العقول واذا اَدبَرت خدمت العقول الشهوات
بیت عزیز مصر وجودی تو یوسف همت نگاه دارش از تهمت زلیخای
ابن العلقمی اصَبتَ فالزم و وجدت فاغنم را کار بست وچنانکه گفتار
رابگفتار غرور دهند قال النبی صلی الله علیه وسلم لاتکن کالضبع
تسمع اللَدم حتی تصاد در تفریق کلمه وتشرید جمع امرا وتنفیر محتده سعی
پیوست بانذک زمان اکثر لشکر و قواد وافراد را تفرق اَیدی سبا
حاصل شد ومعلوم باشد که نظم شوارد وضم اَوابد عقده صعوبت
دارد فاما تبدید منظومات وتفریق مجموعات را زیادت اجتهادی بکار
درنمی آید مثل صیادکه بر بالکند صید بهر حیلت که در جبلت دارد
دانه می پاشد و دام می گستراند وخود در مرصد کمین می نشیند تا مرغان
درحوالی دام مجتمع وآرامیده کردند باز بمجرد آنکه کودکی دستی افشاند یا بی
هنگام آوازی دهد دفعةً از دامگاه رمیده شوند وسعیها ضایع ومدت
ذایع گردد مثل است الف صیاد لایقوم بمکشش واحد شعر
اری الف بانٍ لایقوم بهادم فکیف ببانٍ خلفه الف هادم مولاکوخان
بر میعاد مقرر وزمان منتظر بطالع مسعود وتویید اقبال موعود از
اردوی خود درحرکت آمد ولشکری شعر مسعود والبس الدروع نخالها
فی البرد خزا والهواجر لاذا از اطراف ممالک در بندگی رکاب فلک سا
چون دریای جوشان وپلنگ خروشان روان گشتند آواز قصد
لشکر ایلخانی که امارت تنکیل وعذاب آسمانی بود ببغداد رسید
مقربان جناب وارث خلافت که غرس الید وصنیع جارت رافت بودند
چون دواتی وشرابی حضرت امامت را بدان غفلت وتوانی وکسالت
وبی حزمی ملامت کردند وبمبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه وبطش
لشکر تتار منتشر ومستفیض است ومجوف استماع تیغ وشباب ازدیه

اَرکَت الضعف
اللَدم الضرب بشیٔ ثقیل یسمع صوته ق
الاوابد القوافی الشرد ق
درنمی باید
مسعود
اللاذ ثوب حریر احمر صینی ج لاذ ق

جهانگیری ایشان باطنین شعر یقولون والقلب اللبیب مصدق
فیبصره عمی ویسمعه صمم اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند اگر این
خبر بتحقیق پیوند وگمان بیقین شود بی لشکری موفور واستعدادی
تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید وچون سیل از سر گذشت
درگرداب تحیر دست وپای زدن مفید سلامت نخواهد بود ومرغ
زیرک که از فضاء هوا در محبس قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجه
فرجی بیشتر بر قفص نالد ودر بر نفس نالد عنا وابتلا زیادت گردد
ع اذا وقع المحذور لاینفع الجهد بمصلحت آن نزدیکتر که در رعایت
مهمات اهمال روا داشته نیاید واطراف کار خود پیش از نو بی
فراهم گرفته شود که قوام مملکت ونظام دولت وشمول امن وطراوت
حال وفراغ رعیت بی شمشیر تیز واندیشه درست ورای راست وجنباط
بلیغ وکوشش تمام ممکن نگردد مثل لکل امور اسباب ولکل دور ابواب
وعاقل توفیق یار وهوشمند زیرک سار وچون اصطکاک قداحه ومقدحه
درصماخ او جایگیر شد از تولید آتش بلند تر سهم بشرر کالقصر کأنه
جمالة صفر اندیشه کند وچون از دوری شبح سراب را مشاهده نمود
پهناوری دریای ژرف وصورت موجهای کوه آسا در پیش خیال آورد
وتا دامن مغفل وصاحب بطالت متکاسل تا نهیب لهیب آتش بوی نرسد
چاره خلاص نجوید وتا در بحر عمیق چون بنات الماء غوطه نخورد آرزوی
معبر وساحل بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان تهیه اسباب دفع قدم
ببعث واستجماع عساکر از نواحی واعمال مثال باید داد وپیش بر قول وزیر
اعتمادی نکرد و بیقین دانست که مقصود از تشتیت شمل لاجمع الله شمله
مواضعه بود واختلاف الآرا ینتج عدم النظام منتج پیش نهاد خود شمرده
وترصد این داهیه دهیا وواقعه دهما صرف الله الیه مکایدهم کرده
هرچند ناصحان مشفق از سورت نایره اشفاق سورت این نصایح ورا تنزیل
از درس کل عمران بروی میخواندند وازالت التباس البقرة تشابهت علینا
میکرد وآیت لاتلقوا بایدیکم الی التهلکه باز میراند اما فاتحه حکم الست تصاریع
تقدیر پشت اندیشه پست می شکست ودیده خلیفه را از تامل در مضمون تذکره

احزاب خود متعاور می کردانید • تبارک الذی بیده الملک وهو
علی کل شیء قدیر • خلیفه در رقدت غفلت وغرور پهلو بر بستر استرفاه
وسرور انداخته • وکوش را از استماع نصیحت اذا اردت الکرامه
فقل للکری منه کر ساخته • با وزیر قرعهٔ استشارت کردانیدن کرفت
ودم فریب غایله آثار او بجان خریدن مثل است که خواب پاسبان
بخت بیدار دزد باشد • خاصه چون نور مهتاب یاوری کند •
وسهو وزلت طبیب مریض را مرضی ثانی شود • فکیف در شب بحران
قال بعض البلغاء اذا اخیت الوزیر فلا تخش الامیر ولا تثقن بالامیر
اذا اغشک الوزیر • هیهات چون از ورای پردهٔ تقدیر واردی بمظهر
وجود خواهد پیوست • موجبات ان لامحالة ع از چرخ ببارد وازرمین بروید
وحسن تدبیر وطول تفکر مردم دانا • وکثرت اعوان وزور بازوی
لشکر توانا • نه همانا هیچ تأثیر تواند کرد • لامرد لقضائه ولا معقب لحکمه
اذا حان الحین حار العین • ابن العلقمی این سخن را لی ودع ساخت •
وبانواع شعوذه ایشانرا متغافل کردانید • وکفت لشکر مغول را
بهیچ وجه مقاومت با بغداد میسر شود • اکر عورات وصبیان نارسیده
از بام خانها با خشتهای بخته بمدافعت برخیزند • همه را در مضایق و
شوارع محلات تاحیز پابند وناچیز کردانند • بطر ونخوت وعجب وکبر
بر مزاج مستعصم استیلا یافته بود • ودست حریف عقل ودرایت بر تاختن
بر رقعهٔ خلوت رخ بر رخ ماه وشان کرد ع جذبک الدهر وانت تهزل
ووزیر نیز بر اندن بیدق تزویر • وتضییف منصوبهٔ احتیال مشغول کشت
تا چکونه فرزین بند حصن حصین ملک ودین بکشاید • وچه وقت
بفرس فراست • وفیل تسویل اورا شهمات دهد • پنهان اعلام واستعلام
احوال خلیفه • وکیفیت حرکت ومنازل پادشاه می کرد • ناکاه خبر رسید که
طایفه سوغنجاق وباجو وار لشکر ایلخانی بر دلان اولئک هم قرناتی •
انتقم بهم ممن عصانی • از طرف غرب متوجه بغداد اند • خلیفه فتح الدین
ابن الکرد ومجاهد الدین الدوانی را با ده هزار سوار بمدافعت ایشان
روان کردانید • چون میان عسکرین کار از مبدا مصادفت بحد مصادمت

تسویل تزیین ت

در بعض نسخه سوغنجاق وباجو نوشته است ت

رسید • ومواجهه بمهاجمه ومقابله بمقاتله بدل شد • در اول دهلت لشکر
مغول منهزم شدند • فتح الدین نبردی جهان دیده بود • غبار وقایع دهر
بر سر او نشسته • وروز کافور وش وشب عنبرکون • عنبر موی او را بشمامهٔ
کافور تجارب مبدل ساخته • کفت هم درین مقام ثابت قدم باید بود •
واز عقب ایشان تعاقب نکرد • وباعلام حال بریدی بحضرت خلافت روان
داشت • دواتی بطر جوانی با شطط جنونی جمع داشت • این رای را بر توسع
از تفقد حمل کرد • وجواب داد که حقوق ایادی واصطناع امیر المؤمنین را
بدین وجه مکافات می کنی که بیک روزه مدافعت باعادی حضرت خلافت
ملالت وکسالت ظاهر کردانیدی مصلحت آنست که علی الفور پیش از آنکه ایشانرا
مددی رسد متعاقب شویم خاطر از اندیشهٔ ایشان فارغ کردانیم • فتح الدین
از خبالت رای وجهالت نفس وخودرائی وبادپیمائی دواتی در غضب شد •
ولشکر را بر مسارعت از عقب عقاب ناکهانی تحریض داد • در حوالی دجیل
اتفاق ملاقات یکدیکر افتاد • حالی صف محاربات را تسویه کردند • فتح الدین
بر مرکبی که تطاطات من خیلاء الخیل وارتفعت عن ذل الحمار عبارت از آنست
والبغل اشتر لمعاتب الرکوب • سوار کشت • وباقفال حدید قوائم سنور و
محجل کردانید • یعنی دغدغهٔ فرار مزاحمت ضمیر ننماید • وعنان کش خاطر نباید
آن روز مطاردت کردند • ورقعهٔ مبارزات را بقائم برافشاندند • وفریقین
مقابل یکدیکر فرود آمدند • لشکر مغول در شب آب فرات را بر مجنده بغداد
کشادند • چون آب کشان قدر از چاه ظلمانی شب دلو زرین روشن آب
تباشیر کشیدند • وسبزه زار آسمان را سیراب کردانیدند • لشکر بغداد
چون نرکس از خواب در آمدند • خود را مانند نیلوفر غرق آب یافتند •
از طرفی آب کرد انکیز وحشت خاک بر آتش دولت می زد • واز دیکر سوی
باد حملهٔ لشکر صرصر اثر آب روشن اقبال را تیره می کردانید • تا اکثر آن
لشکر چه در مخاض وغمرات آب وچه بزخم تیغ چون آب هلاک شدند • وآب
با همه سنکدلی افغان کنان بزبانی روان بر قامت وشمایل آن جوانان
میخواند ع شمشاد وچمن را نه چنین آب دهند • فتح الدین در ان مقتل مقتول
شد • واندک معدودی که از ان ورطهٔ هلاک امان یافتند • از نهیب تیغ

بطر عجب کرفتن ت شطط دروغ زیاد کرا گفتن

کنایت است از انهزام ورشتالی الحال

جبلا نکبرة ت

صفت صبح

یعنی آب فرات که کرد وحشت انکیزد بسبب احاطهٔ اطراف

چون آتشام راه شام گرفتند عاقبت دواتی با سه تن خلاص یافته مجهول وار ببغداد درآمد اعلام حضرت خلیفه کردانیدند که از معرکهٔ بحر خطر و بحر معرکه اثر دواتی با سه تن دیگر سلامت یافته اینک ببغداد رسیدند و روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از غفلت و غباوت او حکایت کرده اند که چون خبر رسید که قراولان لشکر ایلخانی نزدیک کوه حمرین رسیدند جواب داد که از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که متوجه این دیار شدند بر روی دریا چون موج گذرند و بر قلال جبال عقاب آسا روند و سد اسکندر را پردهٔ عنکبوت خوانند پیش سنابک مراکب ایشان از حمرین چه خیزد مگر غباری و از صدمت باد پایان آن لشکر چه بیرون جهد الا شراری و درین حال عبد القادر معطی و بروایتی دیگر ابراهیم بن سعد الاردبیلی گفته شعر یا سائلی و بمحض الحق تر تاد اضح فعندی نشدان و انشاد و استمع فعندی روایات تحققها درایة و احادیث و اسناد

فهم ذکی نقاب حاذق یقظ ٭ و خاطر للنقود النقد نقاد
عن فتیة فتکوا فی الدین و انهمکوا ٭ حماه جهلا برأی فیه افساد
اذا اضمحلت امور الناس لیس لهم ٭ فیها رواد و لا حزم و انجاد
اما الوزیر فمشغول بعنبره ٭ والعارضان فنساج و مداد
و صاحب الباب طورا شارب ثمل ٭ و تارة هو جنکی و عواد
و شیخ الاسلام صدر الدین همته ٭ مقصورة بحطام المال تصطاد
هلا تری بالبؤس آباء سواسیة ٭ ما سودوا فی الوری یوما و لا سادوا
ان جئت یثرب او شارفت ساحتها ٭ فقل لمن نزلت فی فضله صاد
یا صنعة الملک و الدین الحنیف و ما ٭ تلقاه من حادثات الدهر بغداد

آری المقدور کائن و المخذول خائن و المحذور واقع و التدبیر فکیف اذا لم یستعمل لا یقاوم التقدیر ان الحزم یرقی المجد و البسالة و کم دولة یهدمها الخرق و الکسالة از سخنان حضرت علی المرتضی است رضی الله عنه نعم الموازرة المشاورة و بئس الاستعداد و الاستبداد و قال فیلسوف الهند بالرأی ینال ما لا ینال بالجنود و القوة بیت کسی کو بر من مغضوب حلقه کند

در غباوت مستعصم

السنبک الحافر و ضرب من العدو

الابیات لعبد القادر المفضلی او لابراهیم بن سعد الاردبیلی

بعنبره مراد ابن علقمی که عنبر بانند مستنشا کوی رسید

که پیش تیر بلاها سپر تواند بود شعر سل من آل طاهر الذی اذهب ملککم فالوا شراب بالعشیات و نوم بالغدوات در ماه ذی الحجهٔ حجهٔ اربع و خمسین و ستمائه که چون روز عاشورا روز مقتل بود و عرصات بغداد مانند کربلا موضع کرب و بلا و بزبان حال گویان وا ویلا چون نور جهان افروز صباح در حناشهٔ افق پدید آمد و اثر حیات و قوت حاسه در ابدان حیوانات ساری و ظاهر شد لشکر عفاریت آثار ملک دیلر شعر فوارس قوالون للخیل اقدمی ٭ و لیس علی غیر الرؤس مجال ٭ باید بهم السمر العوالی کانما ٭ تشب علی اطرافهن ذبال مغافصه از راه یعقوبه و نکال و فی المثل کما کمیل نکال و انکال بهادی دولت و اقبال رسیدند و از جانب جنوبی شط نزول کردند و در حال وزمان سکون و قرار سکان و امن و امان رحلت ع شط المزار فلا آمال و لا سکن مادهٔ اصطبار و استقامت از حوالی دل و دیدهٔ خلیفه و اهالی دور شد و روی جواب و رأی صواب در حجاب استحالت مستور و زبان خلافت بطریق ندبت در غم و کربت این ابیات انشاد می کرد بی تفادی شعر

و اخوان حسبتهم دروعا ٭ فکانوها و لکن للاعادی
حسبتهم سهاما صائبات ٭ فکانوها و لکن فی فوادی
و قالوا قد صفت منا قلوب ٭ لقد صدقوا و لکن عن ودادی

از روی اضطرار بفرمود و دروب را استوار کردند و بر بارو منجنیقها حاضر و مستعد و مشتمر بداشت و دواتیان و شرابیان و سلیمان شاه و دیگر وجوه لشکر و ممالیک خاصه تکثیر سواد را از عامهٔ بغداد گروهی انبوه با نواع اسلحه مدد فرستادند روز دیگر چون عنقاء زرین بال از بیضهٔ آشیان مدور برزد و روی زمین بعد ما که چون آشیان مسکن و دریش مظلم بود مانند دل کامران روشنائی گرفت رایت عقاب پیکر ایلخانی میمون طائر از سر قهر چون گردن مباهات برافراختند و نایرهٔ محاربت که ضرام آن حطب عطب بغداد بود برافروخت شعر تنکشف العلاء عن سطوة لو حل منکبها السماء لزعزعا از اندرون شهر نیز چنانکه در یارا با نباشتن تخویف دهند یا بقوت بازو دست در کمرگاه کوه سهلان زنند با آفتاب را بجل اندایند و زلزله را با فشردن قدم ساکن گردانند و شعله

صبح

برق را بسر آستین اطفا کنند • و نشکرده کار حرب و مستعد الات می
ورشق و ضرب کشتند • طایر نبال از برج معوج الطلوع • و یسئلونک
عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا • طیران اغاز کرد • و عقاب عقاب
چنگل قهر باز • از رفع جره محاصرت علی الابتدا مجانیق • و عرادات بفعل ظاهر
حرکت نصب یافت • و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جر
گشت • و جواب دخل مقدر را نکتهای سر تیز تیر در مبحث جدال انداختند •
آن روز تا زرده زرین ستام خورشید در زیر آن رایض تقدیر
بر سطح میدان مینای لاجوردگون جولان می نمود • محاربت قایم گشت •
و مکاوحت دایم بود • و تیر چرخ • و ناوک زنبورین • و سنگ فلاخن و
منجنیق از طرفین چون برید دعا ابرار در انصعاد • و مانند نوازل
قضا در انحدار • خلقی تمام • از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند •
چون مشاطه گردون ع بزلف شام ز ظلمت خضاب باز آورد •
ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده داشتند • چهل روز بغداد
بدین منوال محصور • و امداد تنکیل و تعذیب نامحصور بود • چون هنوز راه
تجلد می نمودند • حکم رفت تا از خشتهای که بیرون شهر بود پشتهای بلند
و قصور مرتفع بساختند • چنانکه بر دروب و حومه بغداد مشرف بود •
و مجانیق بر افراشتند • و از صدمات احجار • و التهاب قواریر نفط •
شهر پر ناله رعد • و درخشیدن برق گشت • ژاله پیکان • از سحاب کمان
باریدن گرفت • اهالی پایمال عجز و اذلال شدند • و فریاد لا طاقة لنا الیوم
بجالوت و جنوده بر آورد • چه شط که در میان بغداد چون جوی مجره بر
وسط السماء جاریست از طرفی احاطت یافته بود • و مجال فرار مسدود
گردانیده • از طرف دیگر لشکر آتش حمله پادشاه که بحر خضم غضبا بود •
در مقام انتقام ایستاده • و من ورائه جهنم و یسقی من ماء صدید •
و درین مساق مجد الدین محمد بن الحسن بن طاوس الحلی • و سدید الدین
یوسف بن المطهر • و شمس الدین محمد بن العز • در خدمت و صحبت رسولی
مکتوبی بحضرت هلاکو فرستادند • مبنی از آنکه ما منقاد و ایلیم • و هکذا
عیل الینا • و ایل علینا • چه از اخبار اجداد خویش ائمه اثنی عشر بسما

العرادة بالتشدید شیء اصغر من المنجنیق
زرده اسبی بزنگ معروف
حومة القتال معظمه و کذلک من الماء والرمل وغیره
ایل علینا آل الامیر رعیته ای سیاستها و فی کلام بعضهم انا و ایل علینا

امیر المؤمنین حیدر النجد القمقام • الباسل المقدام • المخصوص بدعاء و ال
من والاه • و عاد من عاداه • البطین الانزع • الفصیح المصقع • ساحب ذیل
الفخار • صاحب ذو الفقار • المتصدی لبث المکارم و الصلات • المتصدق
بخاتمه فی الصلوة • قطب مدار الشجاعة و الحلم • باب مدینة العلم • الواسع
العطا • الشاسع الخطا • اصدق من القطا • القایل لو کشف الغطا • اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه • چنین یافته ایم که شما مالک این
بلاد شوید • و الی آن مقبوض قبضه اقتدار • و معلوم استکبار گردد •
و بدین اخبار این کلمات خواسته اند • از قول مرتضی رضی الله عنه •
اذا جارت العصابة التی لاخلاق لها لتخربن • و الله یا ام الظلمة و مسکن
الجبابرة • و ام البلایا • و یل لک یا بغداد • و لدارک العامرة التی لها اجنحة
کاجنحة الطواویس • تمانین کما تماث الملح فی الماء • یاتی بنو قنطورة • مقدمهم
جهوری الصوت • لهم وجوه کالمجان المطرقة • و خراطیم کخراطیم الفیلة •
لم یصل ببلدة الا فتحها • و لا برایة الا نکسها • هولاکو خان مبتهج و بشاشت
و بسور غامشی و احضار ایشان برلیغ میداد • و نگله و علاء الدین
العجمی را براه شحنگی انجا میفرستاد • و بدین واسطه اهل حله جبه
سلامت پوشیدند • و جام خلعه طاوسی نوشیدند • خلیفه بر قرار حشم
درون خانه و آشنای دور تر از بیگانه • و دشمن پنهان • و دوست آشکار
و واقف بر سود و زیان کار شعر و انعد بعدنا بعد التدانی •
و اقرب قربنا قرب البعاد • در باب گره گشایی این واقعه مشکل
و تدارک این نازله هایل • استصواب می کرد • که درمان این درد جست
و در زمان این مصیبت که عمت و ما طابت • صفت دارد • دست گیر
و پای مردی کیست • این میگفت و میگریست • لمؤلفه
آهم که سر سحر زند آتش بسقف چرخ • آفاق را ز دود دل اعلام سید باد
اشکم که سر نفس چکد از دیده در کنار • بحر فرات را مددی وام میدهد
وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد • و در شهر لشکری که بدان
کعبتین خصم باز تواند مالید ندمالیک • و این قدر حشم و حشر تا غایت
کوششی عاجزانه بحرکة المذبوح نمودند • بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد

اوصاف حضرت علی کرم الله وجهه
ماث الشیء اذا ذبل
المجان المطرقة التی یطرق بعضها علی بعض کالنعل المطرقة المخصوفة
المجن الترس والجمع مجان
پای مرد ثابت قدم و بهادر

بود و استیلاء ایشان هر روز زیادت می شود، و امداد و اسباب میسر
تیسیر می یابد، و اهالی استمساک بذیل همت مردم کمتر، صلاح جوانب وسلامت
عواقب را تدبیر آنست که امیر المؤمنین بر مقتضای اترکوا الترک ما ترکوکم
مناجزت ترک اختیار کند، و برگ موافقت و مصالحت سازد، چه اگرچه
طریقه ما ترکوکم نمی سپرند، فانهم اصحاب باس شدید، با دشمن غالب تواضع
و تخضع کار خردمندانست، و حسن مدارات و لطف مهادنت برای نام و
ناموس ملک و آب روی دولت پیشه هوشمندان، بیت
گفتم همه نام و ننگ شد در سر تو، گفت این همه نام و ننگ کی بود ترا،
شعر قلت للحب ما بحث من الحب، سوی أن مار وجهی زالا،
قال لی ضاحکا متی کان فی، وجهک ما أرفعل عنک ملالا، و صواب چنان مینماید
که بطوع و رغبت بی تردد و تبلّد امیر المؤمنین زود تر بخدمت
هولاکو خان رود که باعث بر حرکت ایلخانی طمع در مال و تحصیل رغائب
تواند بود، چون خلیفه مبذول دارد، بعد از تاکد قواعد استیناس بحکم بدیر
بنا، مظاهرت بمصاهرت مستحکم گردانیم، و در تمهید اسباب تناصر و تعاطف
توفر نمائیم، تا دختری از ذواج خاتمت جهت خلف الصدق امیر المؤمنین
در ربقه ازدواج آید، و دُرّه از صدف بحر امامت در تقصار زوجیت
پسر او بی تقصیر منسلک شود، و بدین مقدمات عرصه ملک و دین سمت
مشارکت گیرد، و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد گردد، در میانه
اموال و دماء چندین هزار مسلمان محصون و محقون ماند، و جاه و عظمت
خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون ع بل تزید و لکن الزمان ابی
سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق
از باطل، و فرق میان صدق و کذب بر وی مبهم گشت، و چون ظاهر این
کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسایل موافق مصلحت مینمود،
برین قضیه بی تصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم کرد، و اندیشه خصم را
تصدیق، لاجرم هر سخیف عقل که بلابه دشمن فریفته شود، بلا بدو سزاوار است
و هر که جانب حزم و تحرز مهمل گذارد، بنام کام فرجام کار از کرده خود اندوه
زده و سوگوار، و خسته خاطر و دل افگار گردد، و از خود انصاف ده

وگوید ع فانی استحق و ذاک حقی، حاصل حال چون روز دولت مستعصم
شعار عباسیان داشت، و رای او ظاهرا قاید محن را طالع و مقتضی بود،
و از روزگار بیچا پیچ مستنجد و مستکفی، متوکل بر اسباب و نتایج باموجود،
و مستنصر بذرایع غیر رایع، و راضی از خلافت بلین مضاجع، و معتمد
و مستظهر که بمجرد مواد مالی علی الدوام منصور و بر مراد قادر خواهد بود،
و واثق که بارشاد ابن العلقمی مهتدی و رشید گردد، و از غائله سطوات
ایلخان، چون هرون بتبعیت موسی مأمون، و الله الناصر المقتدر المعین
والهادی الی المنهج المبین، روز یکشنبه چهارم صفر سنه خمس و خمسین
و ستمائه یوماً عبوساً قمطریرا، و شرّ معاطب خاص و عام یوماً کان
شره مستطیرا، با هر دو پسران ابو بکر و عبد الرحمن، و کوکبه عظیم از
علویان، و دانشمندان، و اولیاء دولت، و متقربان حضرت، و وجوه
لشکر، و خواص غلمان و خادمان، غرام استرکاب و توجه بجناب ایلخانی
کرد، و طرق فواکویان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد
بیرون شد شعر آه من عزمة بغیر ایاب، آه من حسرة علی الاحباب،
چون نزدیک ربض که عبارت از آن بلغت ایشان کرباس است،
رسیدند، غلبه جموع را از دخول مانع شدند، خلیفه و پسران را با دو سه
خادم بار دادند، و در خیمه چون ظرف زمان موقوف کرد، خلیفه با خود
میگفت شعر فرجی الخیر و انتظری ایابی، اذا ما القارظ العنزی آبا،
سلیمانشاه و دواتی و شرابی با چند خواص بیاسا رپادشاه اختصاص
یافتند، صباحی که ترنج زلیخایی را بر کنار طبق افق نهادند، و دست مشعبده
لمعان نور مهرهای کواکب از روی نطع سیمایی برچید، ایلخان لشکر را
فرمود تا آتش نهب و غارت و تاراج در بغداد و ما فیها زنند ع
و موقد النار لا کری بتکریتا، باول بار که از احکام اجعل بینکم و بینهم ردما
حکایت می کرد، و خندقی که چون غور فکر عقلا عمیق بود، با خاک شارع موازی
ساختند، بعد از آن مانند شاهین جایع که در گله کبوتران افتد،
یا گرگ غشوم که زریبه اغنام را غایت اغتنام شمرد، مطلق العنان
و خلیع العذار، در شهر اغالیدند، بامداد قتل و بیم، و الله یدعو الی دار السلام

تلمیح بالقاب عباسیان

صفت صبح

نهب و غارت بغداد

ويهدي من يشاء الى صراط مستقيم • افراط در قتل بغايتي انجاميد كه
از خون كشتكان نهري بر صفت نيل از آب بقم روان كشت • ونهلك
الحرث والنسل بر اموال ومقتنيات بغداد خوانده شد • خزاين خاص
وحرم محترم دار الخلافه را بمكنسهٔ غارت كنس كردند • وبمدقهٔ قهر
شرفات آنرا چون سر حجلت زدكان در پيش انداختند • دور وقصور كه
ارائك وغرف جنان از شرم ايوان آن بقصور مقصور بود • واز
حليت نزاهت دور • با خاك كوي برابر شد • وبزبان حال كوي آيت
وكم تركوا من جنات وعيون وزروع ومقام كريم بر خواند بيت
پرويز كه او بر خوان زرين تره بنهادي • زرين تره كو برخوان وكم تركوا برخوان
وندا شعر قلند وشي در ندبه برآمد • از در وبامها شعر
سقى عهد سعدى حيث كان خيامها • بواكر ابكار العهاد غمامها •
وان عز مرآها وشط مزارها • واوحش مغناها واقوى مقامها •
قلم جريان حوادث • بر صفحات سطوح جدران • وسقوف آسمان نماي بنا
منازل قوم يشهد لهم بالشرف والسودد • رقم مي زد شعر
جيراننا جار الزمان عليهم • اذا جار حكمهم على الجيران • فرشها وجدور
مذهب ومرصع بكارد • پاره مي كردند ومي بردند • پرده نشينان حرم بزرك
كه شعر سر فرا كوش كنيزانش نيارست اورند • لولو كافور وش تا
نام خود لالا نكرد • در حريم حرمتش الا كه بر پوشنده كي • دست مه كلكونه
بر روي كل رعنا نكرد • آفتاب اندر سرايش روي آمد شد نداشت •
تا بتابانيدنش مستي واضع الاسما نكرد • چون زلف بتان موي كشان در برزن
واسواق برآوردند • وبر يك دست خوش عفريتي از لشكر تتار شد •
وروز روشن پيش آن امهات مكارم ومحصنات تار شعر
فالآن ابرزن حذ اطالما ضربت • على كلا كلها ايدي التقى كللا • در يك
ساعت زلزلهٔ يوم القيامه • در مدينة السلام ظاهر شد • ملكي چنان كه
شعر خاقاني شرواني اوصاف آنرا لايق مي آمد • بيت
ذات العماد خرم خير البلاد عالم • بيت الحرام ثاني دار السلام صغرى • بواسطه
آن لشكر آتش قهر صاعقه آثار • صرصر نهيب صفت وكم من قرية اهلكناها

الحذر ستر للجاريه في ناحيه البيت

كلكل سينه

الكلكل سينه

فجاءها باسنا بياتا • يافت محال سرور • ومكامن سرير خرابا بيابا
كه استند شعر قف بالديار فناديها بسلام • حييت من دمن ورسم خيام •
كانت ربوعك للظباء اواننا • ما بالها لعوافر الآرام
غراب البين وحشت بر سر هر كاخي اعرابي وار فرياد • شعر
يا دار كيف احبابي وما صنعوا • يا دار اين هم يا دار يا دار • در كرفت
واز آن همه نعمت واسباب • واصحاب واتراب جز مثل وما بالدار دعوي
وما بها دوي • نمودار ي نماند • چنانكه معزي كفت بيت
از روي يار خركهي ايوان همي بينم تهي • وز قد آن سرو سهي خالي همي بينم چمن
بر جاي رطل وجام مي كوران نهادستند پي • بر جاي چنك وناي ونيآواز
زاغست وزغن • القصه اطناب چيست بغداد خراب • وممالك عالم بدجان
ونفايس آن معمور شد • مغولان اثاث واواني زرين وسيمين كه از
مطبخ وبيت الشراب خليفه يافته بودند • در اطراف بقيمت شبه ورصاص
بفروختند • واز اين جنس در شيراز بسيار اتفاق افتاد • وچندكس ازان
واسطه از حضيض فقر وفاقه • باوج ثروت ونعمت رسيدند • لشكر را
چندان نقود واجناس از اطلس واكسون • ومعتق وديابيج ومجلوبات
روم ومصر وچين • وخيول عربي وبغال نامي • وغلمان رومي والاني
وقفچاق • وسراري ترك وختاي وبربري حاصل شد • كه فذلك آن
در عقد محاسب وهم نكنجد • واز بسياري زر وجواهر ثمين • ونفايس
امتعه وقماش وفراش كه از خزانه خليفه وخانه نواب • واركان
حضرت • واغنيا ومتمولان بغداد بيرون آوردند • زمين صورت اخرجت
الارض اثقالها كرفت • واز تعجب چندان ما لها • قال الانسان ما لها •
وخليفه مصنعي جهت آب فراخ استنباط كرده بود • انرا از زر ناب آتش
رنك مضروب • مستنصري وناصري ملان ساخته • انرا نيز برداشتند •
واين قضيه مشهور باشد كه چون خليفه الناصر لدين الله دعوت اجعي
اجابت كرد • ازوي دو مصنع زر ماند • نبيره اش مستنصر روزي با خادمي
كه محرم آن راز بود • بر سر آن رفت وكفت • از اجل همين قدر مهلت
ميخواهم كه اين زرها را بدست قلت التفات انفاق كنم • خادم خنده

اي بسا كان شغلي در ان بغضب
بغدادي را

فيه
سار الفؤاد مع الاحباب وسارواا
يوم الرحيل ودمع العين مدرار

كور بيابان شكار

النعف بتصحيف بعيج

اكسون جامه سياه ملوكانه

حكايه

میزد مستنصر بران ترک ادب خشم آورد و از موجب خنده سؤال
کرد • گفت روزی در خدمت جدت اینجا آمدم • ازین دو منضع یکی
هنوز پر شده بود • گفت مدت زندگانی من چندان می باید که این
را مالامال کردانم • از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم • بارے
مستنصر آن زرها را در مصارف خیر صرف کرد • و جز نام نیک
ازان هیچ باقی نگذاشت • و از آیات خیر او یکی مدرسه مستنصریه است
که امروز باتفاق ام المدارس آفاقست • مقصود ازین حکایت آنکه
چون نوبت بمستعصم رسید • بامساک و تدنق آن دو منضع باز مالامال
ساخته بود • لاجرم عاقبت چون بتحیف آن منضع شد • و از معتبران
روایتست که چهار هزار چهارپا انقال غنایم و انفال بمخیم را آمدند •
کجا رفت آن ملابس وشئ کرده بود مفرشی • شعر • اذا ما اکلنا بقلة وکسیرة
وثنا عراة فوق حصر مرشش • تمنی امیر المؤمنین مکاننا • تبلک
القلایا والحصیر المنقش • کاملان دانند که در دنیا نایافت از نعم نایافت
بهتر وانده و نیستی از لی هستی مولم تر • نعوذ بالله من الحور بعد الکور
عوذ جور روزگار ناپیداست • و بازیچهای حمل و ثور دور دوار فلک
لا منتهاها لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم • بعد از دو سه روز خلیفه
عهد ادا و مکتوبه صبح را تحریم نماز بست • و بدایت از آیت قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء
وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر کرد • و چون از نماز
فارغ شد • و در دعا تضرع و زاری نمود • مشاهدان این حال و مستمعان
این مقال صورت نماز که بندگی معبود یکتاست • و معنی آیت که در حق
ایلخان و خلیفه برهان یافته بود عرضه داشتند • هرچند درین موضع
روایات مختلف است چه گفته اند • حکم یرلیغ شده بود که اورا
از طعام ممنوع دارند • چون بطاقت رسید • از موکلان غذا طلب
کرد این معنی بسمع اشرف ایلخان رسانیدند • ایشان فرمود • تا ازان
عاشق رنگ معشوق شیمت • محبوب چهره مبغوض سیرت • مایه حسد
و معاداة • و مادة بغضا و مناواة • شعر • تباله من خادع مماذق •

اصفر ذی وجهین کالمنافق • طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند • و بهین
سکه خنده قهر میزد • و در مواجهه خلیفه میگفت • یا ایها المغرور
بما لک مالک کما لک • فقد صار العدو مالک مالک • پس او را گفتند
اشارت پادشاه روی زمین بر آن جملت رفته است که ازین طبق
تناول کنی • گفت • زر را چگونه توانی خوردن • ایلخان کشورگشای
ممالک فرسا • بوساطت ترجمان فرمود • چون معلوم است که زر را نمی توان
خورد چرا بلشکر و اعوان تفرقه نکردی • تا بفدیه جان خود • و چندین
خلایق مارا دران مشارکت ندادی • تا ملک موروث چنین لشکری
جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون
ماندی • شعر • لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها • سرور محب او اساءة مجرم •
ازین سخن که چاشنی حکمت داشت • خلیفه مکنت جواب نداشت
با دلی چون کوره زرگران دم در کشید • و از چاه دیده ستم دیده
ع • بفوارة دمع مما البخل والتحل • ریاض ذبول یافته رخسار را
آب داد • یعنی • بیت • از گریه اگر کار بسامان نشود •
اجر ازان که آب روی شود دم • ایلخان در نفی و ابقا او بملازمان
مفاوضت پیوست • گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول و
امام بحق • و حاکم نزد ما و فروج خود میدانند • اگر ازین ورطه
خلاص یابد • در حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی جمع شوند
و استیناف احتشاد و استعداد کنند • و بازتدارک آن مهم را
بتجشم رکاب کردون سا و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد •
مرد عاقل باختیار فرصت فایت نگرداند • و مکنت امکان بخیال
معاودت از دست ندهد • در زمینی که خار و خسک پاشنده باشند
توقع نیشکر ندارد • و سینه که بآزار خلیده بود • ازان بوی وفا طمع
نکند • تعذیب دشمن زا بحبس بهتر از مطموره عدم کجا باشد • و یاد
او را تا زیانه لا یقتر • از شیب مفرعه فنا صورت چگونه بندد •
شعر • فلا تبقین شانیک والدهر مسعد • فما کل مبتور مبتر ثانیا •
پادشاه بقتل او یرلیغ داد • عرضه داشتند که تیغ سفاک را الخون

عبرت

ادوله
وذا ورد الحجاج لاقی برفاقهم
التجل هو الماء یظهر من الارض والسجل الدلو
وذا کان فیه ماء قل او کثر

التنیب الادوم المغولة
نشوط

انقال غنیمتها که از کفار گیرند
کرد ثقلات

الغلیة من الطعام معروف بریه بهند
والاطعمة النفیسة

وقت

وصف زر

جوهر محجر
المغفان

مستعصم رنگین نتوان کرد، پس او را در نمد پیچیده بر عادت آنکه نمد مالند اعضا و ابعاض متلاشی گردانیدند، و رونق امامت بدان صدمت لاشی، روح وجد او بمصعد و مهبط آسمان و زمین فرستادند و مدت تمکن او مقتد ه سال بود، عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلافت بافت **شعر** ستم تنهانه بر چون او کسی رفت ازین بازی درین پرده بسی رفت، و به انتهت الخلافة العلیة التی حلی ذوو العزم من اسلافه الغر منارها، و اغلی علی المتصدین لتلک المنقبة اسعارها، و ذلک فی الرابع عشر من صفر سنة خمس و خمسین و ستمائه و نادی لسان الحال، یا من اراد ان یجمع روعة الملک و دعة النفس فاختر واحداً تظفر به، و الا زوالهما سیظفر بک، و قد ذیل رحمه الله ان مآل الاموال زوال، و اعمال الآمال خیال، و الملک صید شرود لا یصیده کل صاید، و الدولة عاتکة شطبار لا تنقاد لکل قاید، الحزم جنة العاقل، و الکسل جنة الغافل، و الرای السدید فی سیاسة الملک اوکد من الجند الجهید، و حد الحدید، و الفکر المعقول امضی من الباتر المصقول، و الملک اذا تفرغ من استشارة الناصح، و استقداح الرای الصائب، فهو جدیر بمقاسات المصاعب، من کان قدره و رایه کالافلاک و الشمس سناً و سناً، فعلیه ان یهجر کالنجم رقاداً و وسناً، الا انما الدنیا اذا رمتها رمتک، و اذا سقتها سقتک، نعیمها هباء و هی و الظل سواء اذا اقبل له المرء ولی، و اذا ولی المرء علیه تبعه لیتولی، لیس السعید الا من تفکر الیوم فی غداه، و لا الشقی الا من یعوق امر الیوم الی ما عداه و این رباعی فارسی هم درین معنی و فتی بر حسب حالی انتظام یافته بود چون وجه تناسب مقرر بود محرر شد **رباعی** بر نطع فلک چو نرد غم باختنیست وین مرکب روح از جهان تاختنیست بشتاب در امضا عزیمت زیرا که بدعهدی روزگار بشناختنیست، چون شمع دولت عباسیان به آستین قهر کشته شد، و روز بخت برگشته، ابن العلقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل، و کد جزیل امداد، نواخت در حق او از حضرت فایض گردد، و مصالح حکومت بغداد، چون سرآینه از نایبی ناگزیر

طریق قتل مستعصم

انتها خلافت بنی عباس

حال ابن العلقمی

خواهد بود، و او بکثرت وقوف و بصیرت تمام در کیفیت صروف و ضروب طواری مناهج، و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود، سمت ایلخانی او را التفات نفرمود، و کفت سطح صلاح، و مطمع اخلاص از وی برخاست، چون ولی نعمت خود را بد اندیشید، و اضاعت حقوق، و اخفار عهد در مقابله اصطناع و تربیت او روا داشته آمد، کوچ دادن مار انشاید و چون اول کسی از لشکر ایلخانی که ببغداد در آمد علی بهادر بود که دروازهٔ حلبه را مسخر گردانید، او را اسیور غامیشی فرموده باسقاقی بغداد داد، و ابن عمران را که مدت عمر آن آرزو در خاطر نگذرانیده بود، راه حکومت ارزانی داشت، چه در مدت محاصره و اقامت ایلخانی بخدمات پسندیده قیام نموده، و لشکر را بنغار از یعقوبه مدد کرده بود، و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفه ثقات سال خورده تفحص رفت، غرابت حکایت او که از غرایب ایام چنین حکایت کرده اند، و العهدة علی الراوین که او از رعاع الناس بود، و در از اهل و باس، و فارغ از زرع و حرکیس و کاس خدمت عامل یعقوبه کردی، و در نوع کتابت سیه سفیدی چند انکه اسم سیه کاری و سفید دستی بروی اطلاق توانستی کردن می دانست، بخش از یک سال که چتر آفتاب گردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه انداختی روزی منوب او در وقدت هواجر، و شدت ظهایر که از حرارت لهیب خورشید حربا آتش پرست و اجزا نا کفتی، و از سورت حر تف رحیق سلسال در حلق صراحی و دهن ساغر مزاج مهل و غسلین گرفتی و بتاثیر هوای گرم **ع** بشیزه بزم شدی برسام ماهی و ال بر بستر تختی قیلوله را فراش استرواح و استنامت گسترده بود، و پا در کنار ابن عمران نهاده، بشرط ذلک و تغمیزی بجای می آورد، ناگاه بزرگ لشکر خوابش چنانکه گفته اند **شعر** قد غشی النوم و یغرندنی، اد فعه عنی و یسترندنی، دو اسبه بر سر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد، و حواس ظاهر او را بسر پنجه تعطیل بازو بر تافت، حاکم برسید که موجب دست کشیدن

باسقاق شحنه شهر

رعاع اسافل

صفت گرما

خواب ابن عمران

عمی: مانده شدن و عاجز شدن و در هم پیچیدن

چیست. در جواب گفت غلبهٔ خواب. بر مقتضی عادت اعادت سؤال کرد. در خواب چه دیدی گفت بجاشنیهٔ خیال چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بودی. ور نشد دولت مستعصم عمی. و مقالید حکومت بغداد با سرها غورا و نجدا. لا منزلا بل جدا. در قبضهٔ ارادت من آمده. چنانکه از تصور بی استعدادی استبعاد کنند و قضیهٔ استهزاء در چنین حالی بر طباع بیشتر مردم غالب باشد. پای بر سینهٔ ابن عمران زد. و اورا از تخت نگونسار در انداخت شعر

ولیس لرجل حطه الله رافع. ولیس لشی شاده الله دافع. از گردش چرخ شریف انداز سفله نواز. و روز کار هنر دشمن جاهل پرور. اگر پایمالی سرافراز و کردنکش شود. و بمساعدت ساعد دولت مملکتی اورا دست خوش آید. حریف خردداند که قطعا انگشت بر حرف اعتراض او دراز نتوان کرد. چه این شیوه از وی مستبدع و مستغرب نیست. باری مردوان قضیه را اضغاث احلام بل سخی اضعاف ملام شمردند. وآن حکایت بر طاقچهٔ نسیان انداختند. و درین حالت که ایلخان عالم. محاصرهٔ بغداد فرمود. ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه استدعا فرماید. باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم. آن تیر را بدست جنت اغراق. در کمان اغراق کرده. از سر بارو بطرف لشکرگاه انداخت. بعضی قراولان بر گرفتند. و قصه عرضه داشتند. تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد. و این سخن در دل ایلخان کشورستان موقعی عظیم یافت. ایلچی فرستاد و ابن عمران را طلب فرمود. چون بسیج حال وجود چنونی محل مضایقت و منافقت نبود. باتفاق گفتند ع کهن زنبیلی از بغداد کم گیر. اورا بیرون فرستادند. در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ شود من بنده چریک پادشاه را بنغار چندانکه باید مدد دهم. هرچند این سخن دور از تصدیق بود. و از قبیل محال می نمود. اورا شحنگی دادند. بر ابایی وزیر زمینها که محل نورتیه غلات بود. در نفس بعقوبه و حوالی وقوف داشت. نمودند که پانزده روز بر حسب تعیین پایبنا و حوالت نعلم خود لشکر را تغار داد. و اگر بدیدهٔ اعتبار نگریستی بی خلاف این صورت ننمودی که فاتحهٔ

الله او بنیانه فلم یکن ...

اغرق النازع فی القوس ...

ذلّت ابن العلقمی علیه ما یستحق

اقبال ایلخان. و خاتمهٔ خذلان خلیفه بود. چون بغداد مستخلص شد قضا را حق این خدمت را ابن عمران را بسیور غامشی و حکومت مخصوص فرمود. و حکم شد ابن العلقمی با او نوکر باشد. از کردهٔ خود عظیم نادم شد. و حریف یاس و خجلت را شنا دم. مع هذا معونان در اهانت و اذلال ابن العلقمی مبالغت می نمودند. چند روزی در ناکامی بهر سو تک و پوی میکرد. و تجلد می نمود و باهداب توسل اطراف تعلقی می ساخت. حتی استوفی عما قریب ما بقی من رزقه. ومضی فی حزن القلب و حرقه. نهال نکبت ازین جنس ثمر دهد. و بنیاد شر و فساد برین وجه میان ابنا زمان سمر گردد. قال المأمون لبعض اولاده ایاک ان تصغی لاستماع قول السعاة. فانه ما سعی رجل برجل الا انحط من قدره ما لا یتلافاه ابدا. و در حضرت او چون نام نمامی بر آمدی فرمودی ما ظنکم بقوم یمقتهم الله علی الصدق. و راست گفته اند پنج طایفه اعتماد را نشاید. دوی زخم یافته. و پادشاهی ستمکار. و دشمنی که فروتنی شعار دارد. و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند. و غمازی که بمعایب دیگران برای مصلحت خود زبان گشاید. بعد از آن سالها بر سطوح حیطان. و صحایف ابواب بیوتات. و مدارس و اربطه باقلام مختلفه و عقاید متفقه می نوشتند. لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی. نمودند که یکی از ارباب موالات آن متشیع لفظ لا را ازین کلمات کشط کرده بود. هفتاد چوب مجازاة بزدند. میان مغول طریقی محمود و عادتی مستحسن است که هرگز ایقاق و سخن چین را اعتبار نکنند. و بنظر اعتماد بر ایشان ننگرند. و اگر احیانا بسبب جر منفعتی یا کوشمال معاندی ایقاقی را تربیت و تقویت کنند. و سخن وی در گوش گیرند. چون آن مصلحت کفایت شود. و آن مصلحت در ضمن سعایت بحصول پیوندد. اورا مانند کلوخ مستنجی بعد از استعمال جنبی مستقذر دانند. و سخن او عبثی مستهدر. کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک. و بیش قول و قلم اورا اگر چه بصدق اقتران یابد مقداری نماند. فکیف که انواع اغراض فاسده. و فنون ترهات اکاذیب و

فروتنی: تواضع

ایقاق: بزبان خوارزم غماز را گویند

کلوخ کستک: الاستجمار بالاحجار

فقد احل بهتانا و اثما مبینا کرد. و این قضیه بشریعت نزدیکتر
ازان رو که چون کسی مقدوح و مجروح شد. شهادت او شرعاً
مسموع نباشد. مدت چهل روز لشکر ایلخانی بقتل و غارت و نهب
و تعنیف و تخریب دور و دروب. و استخراج اموال مشغول بودند
پادشاه بر حشاشهٔ بقایا رحمت کرد. و لشکر را از قتل منع فرمود
ع مهلا فقد ارببت فی الغلواء. و امرا و شحنگان نصب کرد. و
صفی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب فیثاغورث ثانی
و بهفتر آیات مثالث و مثانی. و محیی مراسم دوارس فن موسیقی
بود. و مصنفات متقدمان را متروک گردانید. و بر اصول دوائر
اثنی عشر چند شعبه تفریع کرد. و مزلات اقدام مصنفان سلف باز
نمود. و در صورت عمل چون بالحان محیره از منشآت و معمولات
خود غزلی را در پردهٔ نوا کشیدی بقول راست بر بساط ابونصر
فارابی که بازگشت ارباب این صناعت بدوست جای گرفت.
بودی. و هرگاه که بمشاطهٔ زخمه زلف مرغول او تار را بر آسته
گردانیدی. طبع بارْبَد چون گیسوی چنگ در پا افتادی. و بر لطف
گوشمال تعلیم خوردی. و بر مثال دف حلقه در گوش کشیدی و نایی
صورت شاخص الابصار ماندی. و هنگام استکشاف علم نسبت
و تألیف از حکیم مطلق او روان افلاطون مرموم شدی. و در ترتیب
اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی. و از بقیهٔ ذوق
تقریرش طاس فلک طنینی گشتی. و در سماع و ایقاع بر هیئه موزون
خود در حرکت و دوران آمدی. در سیاق این احوال به بندگی
سریر دولت پادشاه شتافت. و از صدر النهار تا وقت غروب
نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده. بربطی می نواخت.
و هیچ آفریده نظر بروی نمی انداخت. چون حال او عرضه داشتند.
ایلخان او را خوشتر از بربط بنواخت. و زخمه بها را ده هزار دینار
از بغداد. بطریق ادرار رسما بالمسانهه مقرر فرمود. و ساله بر او
و فرزندان او این عارفه موقوف بود. چون مال جهان اندوخته. و دشمن

الخاشعة بقیة الروح فی المریض
الغلوا تجاوز الحد.
تقول اربت اذا اخذت
اکثر مما اعطیت.

وصف موسیقی دانی صفی الدین عبد المؤمن

شلت شتی از او تار رنجگانه عودات
چنانکه فارابی در ثقیل ثقیل کرده

باربد مطرب خسرو پرویز و هیچ
گفتی و آن شنو در اخسرو انی
نامند شرفه.

شخص بصره فهو شاخص اذا فتح عینیه
و جعل لا یطرف.

بر انداخته گشت. و دیار و رباع و ما فیها کنده و برده و سوخته
و کار بر وفق ارادت ساخته. از حکم اشارت پادشاه مولانای
اعظم نصیر الدین روح الله روحه. این فتح نامه که جان حکمت در پیکر
بلاغت زنده داشته است. در موجزترین عبارتی و معجزترین اشارتی
محتوی بر اعلان چنان فتح نامدار. و اظهار شدید سطوت و مزید
اقتدار. و ترعید اعطاف سکان امصار. و تخویف ولاة و حکام اقطار.
و انذار بشوکت و استظهار. بشارات فرستاد. اللهم فاطر السموات
والارض. یعلم الملک الناصر. انا نزلنا بغداد فی سنة خمس و خمسین
و ستمائة. فساء صباح المنذرین. فاستسخرنا مالکها و سائلنا و سایل فیها و ندم. و استوجب
منا العدم. و ضن بالمال. فال به الامر الی ما آل. و استبدل نفائس نفیسة
نفوسا بذیة خسیسة. و کان ذلک ظاهرا. فوجدوا ما عملوا حاضرا.
و قد قال القایل ع اذا تم امر دنی نقصه. و نحن فی الاستزاده. اما بعد
یعلم الملک الناصر. و سیف الدین ابن یغمور. و علاء الدین القیمری
و سایر امراء الشام و الاجناد. انا جند الله خلقنا من سخطه. و سلطنا
علی من حل علیه غضبه. فلکم بمن مضی معتبر. و ممن قتلناه مزدجر. فاتعظوا
و سلموا الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطاء. و یحل علیکم منا الخطاء.
فنحن لا نرحم من بکا. و لا نرق لمن شکا. قد نزع الله من قلوبنا الرحمة.
فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا. و قد خربنا البلاد. و ایتمنا الاولاد
و اظهرنا فی الارض الفساد. فعلیکم بالهرب. و علینا بالطلب. فای ارض
تحویکم. و ای بلاد تاویکم. فما لکم من سیوفنا خلاص. و لا من سهامنا مناص.
خیولنا سوابق. و سیوفنا قواطع. و سهامنا خوارق. و لتوشنا سواحق.
قلوبنا کالجبال. و عددنا کالرمال. فمن رام اماننا سلم. و من رام حربنا
ندم. ملکنا لا یرام. و جارنا لا یضام. فان انتم قبلتم شرطنا. و اطعتم
امرنا. کان لکم ما لنا. و علیکم ما علینا. و ان انتم خالفتم و ابیتم و علی بغیکم
تماد یتم. فلا تلوموا الا انفسکم. و ذلک بما کسبت ایدیکم. فقد اعذر
من انذر. و انصف من حذر. فالحصون بین ایدینا لا تمنع. و العساکر
لقتالنا لا ترد و لا تدفع. و دعاؤکم علینا لا یستجاب. و لا یسمع لانکم اکلتم

مکتوب نصیر الدین الی السلطان الناصر
لاعلام فتح دار السلام

تمامه
توقع زوالا اذا قیل تم

وخنتم

الحرام • وخنتم الايمان • واظهرتم البدع • واضعتم الجمع • واستحببتم
الفسوق والعصيان • وفيكم الحسد والطغيان • فاستبشروا بالذل
والهوان • فاليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تستكبرون في الارض
بغير الحق وبما كنتم تفسقون • وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون •
وقد ثبت عندكم اننا الكفرة • وثبت عندنا انكم الفجرة • فسلطنا عليكم
من بيده امور مدبرة • واحكام مقدرة • فعزيزكم لدينا ذليل • وكثيركم
عندنا قليل • الويل والخوف لمن هو بين ايدينا طويل • والامن والقبول
لمن هولنا سبيل • فنحن مالكوا الارض شرقا وغربا • واصحاب الاموال
سلبا ونهبا • واخذنا كل سفينة غصبا • فميزوا بعقولكم طرق الصواب •
واسرعوا علينا برد الجواب • من قبل ان يضرم الكفرة نارها • وترون
شرارها • وتحط اوزارها • فتذهبون منا باعظم داهية • وما ادريك
ما هيه • نار حامية • ولم يبق لكم جاها • ولا عزا • ولا تجدون منا كهفا
ولا حرزا • وينادي عليكم منادي الفنا • هل تحس منهم من احد او تسمع
لهم ركزا • فقد انصفناكم اذا ارسلنا كم • فردوا جواب الكتاب قبل
حلول العذاب • وانتم لا تشعرون • فكونوا على امركم بالمرصاد •
وعلى حاويكم من اقتصاد • فاذا اقراتم كتابنا هذا فاقرؤا اول النحل
وآخر صاد • ونحن قد نثرنا جواهر الكلام • والجواب كما تكون • والسلام
على اهل السلام ✤ از بلاد حلب اين مكتوب رداً عليهم در جواب تصدير
كردند • مبني از ثبات جاش ورسوخ اعتقاد • وتهديد باستعداد قتل و
جهاد • مبني بر مكاشفت ومعاداة • راصرار بر مخالفت ومناواة
والجواب وبالله التوفيق قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء
والحمد لله رب العالمين • والصلوة والسلام على سيد المرسلين
وخاتم النبيين • محمد النبي الامي وآله اجمعين • وقفنا على كتاب ورد
مخبرا عن الحضرة الايلخانية • والسدة السلطانية • نصرها الله رشدها •
وصير الصحيح مقبولا عندها • بانهم مخلوقون من سخط الله • مسلطون على من
حل عليه غضبه • لا يرقون لشاك • ولا يرحمون عبرة باك • قد نزع الله
الرحمة من قلوبهم • وذلك من اكبر عيوبهم • فهذه صفات الشياطين •

والعفو

اول سورة النحل
قوله تعالى اتى امر الله فلا تستعجلوه
آخر سورة الصاد
قوله تعالى ولتعلمن نبأه بعد حين

جواب مكتوب

لا صفات السلاطين • كفى بهذه الشهادة لكم واعظا • وبما وصفتم
انفسكم ناهيا ورادعا • قل يا ايها الكافرون • لا اعبد ما تعبدون • في كل
كتاب لعنتم • وبكل قبيح وصفتم • وعلى لسان كل رسول ذكرتم • وعندنا
خبركم من حيث خلقتم • وانتم الكفرة كما زعمتم • الا لعنة الله على الظالمين •
قلتم اننا اظهرنا البدع • واضعنا الجمع • وتركنا الايمان • واستحببنا
الفسوق والعصيان • لا عزو ان صار فرعون مذكرا • وهو للشر نعيم
منكرا • امرنا بالاصول • لا نبالي بالفروع • فنحن المؤمنون حقا • لا يداخلنا
عيب • ولا يحاصرنا ريب • القرآن علينا نزل • والرب رحيم بنا
لم يزل • تحققنا تنزيله • وعرفنا تاويله • انما النار لكم خلقت • وجلودكم
اضرمت • اذا السماء انفطرت • واذا الكواكب انتثرت • واذا البحار
فجرت • واذا القبور بعثرت • علمت نفس ما قدمت واخرت • والعجب
العجب تهديد الليوث باللتوت • والسباع بالضباع • والكماة بالكراع •
خيولنا برقية • ولتوتنا مصرية • واسيافنا يمانية • واكتافنا شديدة
المضارب • ووصفها في المشارق والمغارب • فرساننا ليوث اذا
ركبت • وافراسنا لواحق اذا طلبت • سيوفنا قواطع اذا ضربت •
ولتوتنا سواحق اذا نزلت • جلودنا دروعنا • وجواشننا صدورنا • لا يصدع
قلوبنا بشديد • وجمعنا لا يراع بتهديد • بقوة العزيز الحميد • لا يهولنا
تخويف • ولا يزعجنا ترجيف • ان عصيناكم فتلك الطاعة • وان قتلناكم
فنعم البضاعة • وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة • قلتم قلوبنا
كالجبال • وعددنا كالرمال • فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم • وكثير الحطب
يكفيه قليل الضرم • افيكون من الموت فرارنا • وعلى الذل قرارنا • الا
ما يحكون • الفرار من الدنيا لا من المنايا • فهجوم المنية لدينا غاية المنية •
وان عشنا سعيدا • وان متنا شهيدا • الا ان حزب الله هم الغالبون •
ابعد امير المؤمنين • وخليفة رسول الله رب العالمين • تطلبون منا طاعة
لا سمعا لكم ولا طاعة • ان الشوق الى اللحاق به لكاف عن مطمع يضرنا
وتخيل يغرنا • تطلبون ان نسلم اليكم امرنا قبل ان ينكشف الغطا • ويدخل
علينا منكم الخطا • هذا كلام في نظمه تركيك • وفي سلكه تشكيك • ولو كشف

فجرت فتح بعضها الى بعض فاختلط
العذب بالمالح وزال البرزخ الذي
بينهما وصارت البحار بحرا واحدا
كشاف

الغطا • ویدخل علینا منکم الخطا • هذا کلام فی نظمه ترکیک • وفی سلکه تشکیک
ونزل القضا • لبان من اخطا • الکفر بعد ایمان • ونقض بعد بنیان • وتکذیب
بعد تبیان • وطاعة اوثان • واتخاذ رب ثان • لقد جئتم شیئا ادّا تکاد السموات
یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدّا • فولوا الکاتب منکم الذی وصف
مقالته • وصنّف رسالته • ما قصرت بما اقصرت • اوجزت • وبالغت •
والله ما کان عندنا کتابک الا کصریر باب • او طنین ذباب • لانک استحققت
النقمة • واستوجبت النقمة • ستکتب ما قالوا ونمد لهم من العذاب مدّا • وتعقیب
بالمکاتبة والتهدیدات الکاذبة • ما کان الغرض الا اظهار بلاغتک • و
اعلان فصاحتک • وما انت الا کما قال القائل ع حفظت شیا وغابت عنک اشیا •
کتبت سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون • لکن هذا الخطاب • وسیاتیک
الجواب • اتی امر الله فلا تستعجلوه • الملک الناصر • وسیف الدین ابن یغمور و
علاء الدین القیمری • وسایر امراء الشام والاجناد • لا یکادون الزناد •
وینتظرون صهیل الجیاد • والتصاق البداد • بل نذروا السعی الی الجهاد • و
الایصال الی جهنم وبئس المهاد • وضرب اللمم بالصماصم الحداد • وکلهم یقولون
لکم بالحرب مواعد سماحة • ولدیکم هذه الفصاحة • فما الحاجة الی قراءة کتابات
وتصنیف حکایات • وتلفیق مکاذبات • وما نحن مؤخر الصفر موعدنا السحر •
ویعجل الله لمن یشا الظفر • ونحن ما نثرنا جواهر الکلام • ولا نظمنا نظام الملام •
بل قلنا ما حضر ونعتذر من عی جواهر الکلام والسلام • چون آن جواب بحضرت
پادشاه با اقتدار رسید • آتش غضب موقد گشت • وآب روی نسلی وسکون
بر خاک ریخت • خواست تا خرمن هستی آن دیار بر باد فنا دهد • کینه توقارا
با سه تومان لشکر که این بیت از گفته کاتب مناسب ایشان است شعر
کتائب لما جرّدوا السیف فیهم • تصبر بها الدم الغشوم کتائب • چون قضاء
مبرم در تنزل • وسیل عرمرم در تسرع • باستخلاص شامات روان فرمود •
وخود از ان مکاوحت شامات شین وشنار • بر رخساره حال ایشان
جاوید ماند چنانکه در عقب این ذکر مسطور می گردد • ذکر حلب واستخلاص
آن وتتمهٔ ذکر شامیان • از حکم یرلیغ شاهزاده یشمت • با لشکری گران
شعر طوالع طرف الجو منهن خائف • حسیر وقلب الارض منهن مرعوب

نقل لمن یدعی فی العلم معرفة

تشوم

الشنار العیب والعار

فاتحی بحر

قصهٔ تخریب حلب

استخلاص حلب • وتخریب میافارقین را در حرکت آمد شعر
بعزم اذا ما انشابت فی مذ لهمة • من الخطب لم یرتد الا علی فضل وپادشاه
از ملک کامل که سلطنت میافارقین داشت • نیک منظمه در خشم بود • وفرموده
بود که سیلی از طوفان سطوت در ان دیار رسیده • وبارقه را از بوارق هیبت
پادشاه بدیشان نمایند • و دمار هستی از سر دیار بر کشند • سبب آنکه بوقت
محاصرهٔ بغداد خلیفه از وی استمداد اجناد کرده بود • او لشکری آراسته
مدد اسلام را بفرستاد و چون بموضع بشاریه رسیدند که مفرق طرق •
و واسطه تا حیّتین است • نعی خلیفه واستخلاص بغداد بشنودند • از انجا
صناجیق واعلام را چون رایت ادب درین عهد نگونسار کرده خاکی
از سر تلهف بدست حسرت بران پاشیدند • ومراجعت نمودند شاهزاده
بر موجب فرمان بر راه میافارقین لشکر کشید • ملک کامل وانست که
در شدت عجز با شرط زمانه داد ان مغامرت باشد • نه مقامرت و عهاد
تریاق اکبر سموم افاعی را امتحان کردن تجنن باشد • نه تطبب باخزاین
و حواشی بقلعهٔ الکلبک و بمانیه که محصنهای منیع بود • و بندخانه و افر
منتظر توسل جنّت • اما در نواحی و اعمال که بر ممر افتاد بود • هر چه در حد
امکان آید • از قتل سکان • وتخریب مساکن ومواطن • ونهب رباع
بتقدیم رسید • وآثار صاعقه در زروع • و گرگ در رمه • و سیل در اماکن
وآتش در بیشه بنمودند • ازان حدود عازم حلب شدند • و بر بدار شهر
نزول فرمود • و وفود خوف وهراس در محل اسرار سکان حلول کرده
وامداد بهروزی بسرعت رحلت شعر خلت حلب من باسهم وقلوبهم
لقد وجلت کالطایر المتحذر • قطان آنجا بنا کام در مطاوعت بر بستند
واز حصار زبان تیر گشاده داشت • هیهات پشه با باد عاصف
مبارات کجا یارد نمود • وتپانچه با تیغ وتبر چگونه دست برد نماید •
بعد ما که چند روزی کوششها کردند • عاقبت بقهر گرفتند • مغولان
شعر یوم یقوت المرتقات وقد غدت • عزّتی وتروی التمر وهی حراز
در شهر ریختند • وقتل بیباک را ارتکاب نموده بتاراج وغارات وسبی
واسر که عادات معهود ایشانست مشغول گشت • حلایل جلایل اسلامیان

خطب امر عظیم وحادث

نغی خبر مرگ

فرزه زیادتی باشد

لعقد افتاده بود

الجوار جمع الجاز من الحرف

که از شعاع ابن جلاجل از سواد سایهٔ خود چهره را خجل و وجل مرتشند
چون آفتاب سر دری و سرجابلی شدند و سایه گردار از پی آن عفاریت
طواغیت زوان عقاب شاریه سیرت عصامی عصمت آسیه
اسوت را در مجلس معاقرت باخذ و اعطاء کاس اقامت و اجلال
میکردند ای بس صبایای ماه وش که سبایا گشتند و عوانق مخجلات
که بس برادر و شوهر در معرض فضایح آوردند باری چندان غنیمت
یافتند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر و اثواب و نثر و نفایس کثیر
در میزان اعتبار ایشان قراطین وزنی نداشت خزانه مشحون
بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و در یتیم و اقطاع لعل آبدار و زبرجد
و عقیق شقیق رنگ و یاقوت ناب در دست تصرف خزانچیان غازان
آمد که در و دیوار کاشانه و نعم بدان مرصع گشت بضبط و حفظ آن جهت
عرایضهٔ خدمت پدر اشارت فرمود چون کار قتل و سبی مردم و تخریب
شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و نواطق بنهایت کشید عزیمت
انتهاض رایت و نقلت لشکر به استقرار و وقوف غالب شد بعد از آنکه
مسافت مراحل را بقطع رسانیدند و اجزا و اضلاع زمین از زخم سنابک
مواکب خنقین بجرح هنقمین شاهزاده بخدمت تخت پدر خرامید
و خزانه بعرض پیوست محلی مرضی و موقعی عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد
بقایای آن خزانه موجود بود و در عهد ارغون خان از زادهٔ یم در دانه
یتیم چون پسر مریم در قبهٔ کلاه تربص کرده داشت و زن آن دو مثقال
و چهار دانگ که روزگار ابهام را میگفت کسی مریم را نگوید این در یتیم را
از کجی آورده بتزیین و ترشیح آنرا بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد
یعنی نظیر و توأم این را طلب توانی داشت پس فرمود که از حبات خزانه
طلب است شعر لا دَرَّ درُّ ولیٰ اذ من مکایدها لا الدر یبقی و لا الدری و الفلک
اما از طرف دیگر چون کید بوقا با لشکر توجه نمودند از انتشار صیت
سطوت و هجوم لشکر ایلخانی بنواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته
شد ارباب دمشق در ان نزدیکی بتواتر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان
آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که نظایر آن بود عمده تجربه

ابن جلاجل یقال علی امر و نجح و منکشف وقد یقال للشمس وهنا هی المراد ۱۲

والجاریة حبشیة والجمع صبایا وجاریة عاتق ای شابة اول ما ادرکت فخدرت فی بیت اهلها ولم تبن الی زوج ۱۲

لا در دره ای لا کثر خیره ۱۲

احوال و عروهٔ تمسک اعمال خود ساختند و باشارت ملک
ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا و لشکری و ارباب تمول و استظهار
عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل که حائل و حاجز است میان
سرحد شام و مصر و ماورای شط نیل بر مثال طریقی ممدود و ملجئی
و همت بر استمداد و استبداد مقصور داشتند و ملک ناصر نبیرهٔ ملک
اشرف بود که رباعیات او در صناعت اوزان پارسی و صیاغت
لطف و سلاست کأن تسری مسری الخیال و یجری مجری الامثال
و ان کان بلا امثال و این دو بیتی از ابکار افکار او در مدینة السلام
استماع رفته شعر باللطف اذا لقیت من اهواه ذکره بالقیت من بلواه
ان اخّره الحدیث غالطه به اورق فغل عبدک لا تنساه چون منشد
مصراع اول را بانشاد رسانید باللطف اذا لقیت من اهواه
او را گفتم باشرف و الطف نمط الکلام لقد لقیت باللطف اقصی غایة
اللطافة و چون مصراع رابع صورت املا یافت اورق فغل عبدک
لا تنساه گفتم اورق عود الفضل من رقه هوا تلک البلاغة بقایانی
اقوام دمشق چون مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و
ندیدند مشایخ و معارف با صناجق و علم و مصاحف رحمت نامه
قدیم اعنی کلام ملک کریم مراسم انقیاد را استقبال و تلقی کردند
و از عقبات بطش و غلیان بأس بالتزام طریقهٔ مهادات و مهادنه
توقی نموده نواصی خضوع بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام
شهر را تسلیم کردند کید بوقا با لشکر در شهر رفت و خزائن و قلعه
در قبضهٔ تصرف و حیز تسخیر آورد و چون مدت هفت ماه عراص ممالک
قبة الاسلام را شعر عراص بلاع الارض تنفس تربها توالی جباه ثم و مباسم
مراکز رایات استیلا و مخیم حشم محتشم او شد سلطان مظفر که در آن
حال قهرمان قاهره او بود بر عزم ازعاج کید بوقا دوازده هزار سوار
که هر یک سوار ساعد مبارزت و مغفر تارک شجاعت و تاج صدر
قلب شکنی و تیغ خونریز صفدری بودند شعر
اخو الحرب مشبوب العزیمة رأیه اذا کلّت الآراء لا یتقعقع

سلطان مظفر سلطان مصر بود

عنان گرای شد. کید بوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصدی
می پیوندند. و شر را آیین و پیشهٔ خود ساخته. بمبضع خدیعت
شرایین حیات ایشانرا فصدی خواهند کرد. خزانهٔ موجود را
با زن و فرزند. بقلعهٔ دمشق فرستاد. و خود با لشکر مستقبل ایشان
شد. و در سر حد بیابان نزول کرد. مصریان مواطاة کردند که از
ماورای رمل دو روزه راه بر دند. و بغتةً عطفه نمایند و ارجهای
سفید بر آیین لشکر تاتار بیرقها اشکارا کرده اند. و چون ایشان
ظاهر شود. شامیان نیز از مکان و مکامن در حرکت آیند. و لشکر
مغول را سرکوبی بلیغ. و دست بردی بنام که آثار آن تا جهان باشد
پایدار ماند بنمایند. بدین میعاد لشکر مصر شعر لها عدد الرمل المنتشر علی الحصی
ولکنه عند اللقاء جبال. از طرف وادی رمل اجتیاز کردند. و شامیان
در مرصد انتصار. و موعد انتظار و اختیار عازم و جازم ایستادند.
و لشکر مغول از سر غرور و فراغ. در عرصهٔ صحاری و رقاق رابغ خیام
اطناب و از ساغر می تاب کشیدند. مراکب را خلیع العذار بشتر
گذاشته. و صوت غنا را مألوف برداشته. آمن از طلایه و پاس
و غافل از نوازل قهر و باس. زمانی که متکفل فتح سرا پا حرب آمده و خفت
و حرب لشکر پادشاه بود. بیرقها سفید مصریان ظاهر شد. مغولان
چون علامت لشکر خود دیدند گمان بیگانه نبردند. و بر جای ساکن میبودند
تا از حوالی صفوف جیوش با جوش و خروش چون محیط دایره بیکدیگر
پیوست. و فجاءةً دفعةً جملةً حمله آوردند. از ایشان برخی پای بستهٔ
خواب بود. و بعضی مشغول بمناولت و مداولت کاسات شراب.
فوج فوج از گوشها مستعد می شدند. و سلاحها بر خود راست میکرد. و روی
بجنگ می آورد. همچنانکه فراش خود را بر شمع زند پاچیز می شدند.
هاجت الدماء و الفتن. و بلغت الدماء الثنن شعر و کل قرار بالجماجم تلعة
و کل مغیض بالدماء رسیل. پردلان بطعن و ضرب و رشق و مشق و تپک
و تفنگ دست یازیدند. چون الف واحد رمح از کف ابطال مانند نون
مثنیه در اضافت ساقط شد. جمع کماة تیر را ثمرهٔ صفت نون تأکید کمان

چون غمزه و ابروی یار. یکدیگر پیوستند شعر و انّ القوس من حجر النبال
وطار السهم من طرب القتال. در حال تیغ ماضی باستقبال ارواح مبرزت
و مصدر سینها را بسهام معتل مثال صحیح اصابت مشتق میگردانیدند
و دانهٔ دلها را اجوف می ساخت. خطبها اسیاف مصری شعر
تبیض بصفائح بالایدی مقابضها. وجدها صفائح الاعناق و القمما
ضحکن من خلل الاغماد مصلتة. حتی اذا ضحکت ضربا بکین دما.
بر منابر اکتاف مغول آیت اللهم اقتل کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون
رسلک و یصدون عن سبیلک و یدعون معک الها آخر. خواندن
گرفت. عاقبة الامر کید بوقا با تمامت لشکر بزخم لتوت آن لیوث.
و ضرب حسام آن لشکر ضرغام ارغام پلنگ انتقام. بر بساط مضارب
عرصهٔ معاطب کشتند. اللهم مکر معد و ذی مجروح که خبر آن مقتلهٔ شنعا
و داهیهٔ فحشا بحضرت هلاکو آوردند بیت همه لقمه شکر نتوان فرو برد
گهی صافی توان خوردن گهی دُرد. از آن تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان
و شدت مناعت و کمال شجاعت و فرط تهور شامیان. و ثبات قدم
و لطف احتیال ایشان. در موقف منازلت. و وقاف مناجزت.
مغول را معلوم شد. پس ملک مظفر اشارت راند. و خزانه که در
قلعه بود. با زن و فرزند کید بوقا در قبضهٔ تصرف و قید اسر آورد
و تمامت حفاظ خزاین قلعه را بواسطهٔ مطاوعت و مخاضعت کفار
بی آنکه تیغ مصری را بعقیق مذابی که مجاری آن اوعیهٔ عروقست ملوث
گردانند. بخراب آباد عدم فرستاد ایشانرا از بالای قلعه بشیب انداختند
و پیش ازین حال دمشق و حلب و مضافات دیار شامی از عداد
مصر خارج بود. چون ملک مظفر را دیباجهٔ صحیفهٔ حال برقوم این فتح
آرایش یافت. گفت این دیار بزخم تیغ آبدار. از تصرف کفار انتزاع
یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد. عطوفی که عواطف الطاف
و اصناف آلاء او از سنن سنن و سنت ضنت مبراست. بشغی یک
چاشت ممالک شام را که در آفتاب گردش شهرتی موفور دارد.
ملک مظفر را ارزانی داشت ذکر استخلاص میر دین در سیاق

این احوال شماغر نوبین از حکم یرلیغ آسمان مکان ایلخان با لشکر انبوه جهت استخلاص میردین و آن حدود نامزد گشت. دران حال سلطان او ملک سعید بود و پسر خود را ملک مظفر در حبس و بند میداشت چون قلعهٔ انجا با قلهٔ سما در رفعت همرازی و با سدّ اسکندر در متانت انبازی میکرد، بتحصن آن استظهار افزود و اسباب مدافعت و مکافحت را مهیا کردانید. و شماغر با لشکر مضرب خیام و موقع مقام اختیار کرد. و او میری بود از شجعان اتراک بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز بود و با آنکه تیر او مسافت سیصد قلاج می رسید از منتصف بالای قلعه نکول می کرد. پس سوک و قنغتای و سنغور براه ایلچی بمیردین رفتند و از زبان پادشاه کفت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این لشکر کشاده شده و اسباب دمار و بوار که معادیان و معاندان را آماده کشته مذکری مقنع و ناصحی مشفق بل منذری شفیع و زاجری قطیع است چنانکه کفته ام لمؤلفه کفی لک انذارا بما هو سابق من الغارة الشعواء والقتل سابق وما سار فی الآفاق من صیت بطشه یحدث بالآثار منها الخلائق فما قل جند وتبتل باسل وما کل سیف او تملک عاتق بل القوس مرنان وذا النبل طائر وذا الخیل صهال وذا الرمح خافق سیوف لاعناق الخصوم سوافک لنوت لها مات الرجال سواحق اکر بر تمرد اصرار نمایند و بحصانت سنکی بر هم نهاده پناه هند و باد غروری بدماغ خود راه دهند بعاقبت ثمرهٔ آن تخریب دیار و تضییع اموال و دما خواهد بود. واکر با بلی و انقیاد تلقی کنند زن و فرزند و مال و خواستهٔ چندین سلمان در حصن امن و وقایهٔ امان بماند. فاختر فانهما نهواه منقلبا ع زین هر دو کدامت اختیارست بکیر بواطن سلطان سعید اثر ترعید صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را تمکین و نوخت کرده عقدهٔ نقار بکشاد و در عناد بربست و براه مطاوعت در آمد چون بندکی حضرتش بانواع تحف و هدایا تشرف جست اورا با هفت وزیر که فلک مملکت اورا هنکام تدبیر صائب بمثابت هفت اختر سیارهٔ بود

صفت قلعه

غارة شعواء ناشرة متفرقة

مرنان کمان سخت آواز

و روزکار اعادی را روز دفع مکاید هفت اختر سیاره بیاب رسانید. پس ملک مظفر را محبس شرور بمانس سرور رسانیدند و قایم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد. و تا آخر عمر بخدمات پسندیده در خدمت اروغ میمون قیام نمود. و با سقاقی میردین هم جران ایلجیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد مقرر کشت.

ذکر موجبات وحشتی که میان هولاکو خان و برکه اغول واقع شد

بوقتی که پادشاه جهانکیر جنکیز خان بر ملوک و ممالک عالم قادر و مالک کشت و اطراف و اکناف را بر پسران چهارکانه جوجی جغتای اوکتای تولی قسمت می فرمود و منازل و یورتها را در چهار سوی کیتی تعیین. چنانکه مستخرج روزنامهٔ دهر و مستصوب شهامت لی شنیهای او بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانکشای مسطورست جغتای را عرصات منازل از حدود ثغور الیغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد. و مقام مالوف او پیوسته در جوار المالیغ بودی. و اوکتای در عهد میمون پدر چون ولی عهد سلطنت خواست بودن هم حدود ایمیل و قوناق که تختکاه خانیت و سترهٔ مملکت بود مقام داشت. و تولی یورت مجاور و ملاحق اوکتای بودی. و از اطراف قیالیق و خوارزم و دشت سقسین و بلغار تا ثغر دربند باکویه در طول پسر مهین جوجی موسوم کردانید و ماورای دربند که آنرا دمرقپو کویند دایم موضع مشتا و معهد لشکر او شد. و احیانا تا اران تاختن میکردند و مشکفت اران و آذربیجان نیز داخل منازل و ممالک ایشانست. بدین موجب مواد منازعت و امداد مخاشنت از طرفین تعاقب کرفت. در زمستان سنهٔ اثنی و ستین و ستمائه چون زرکر تقدیر رود دربند را مانند سبیکهٔ سیم کردانیده بود و پوستین برای شتا بر اندازهٔ طول و عرض اطراف تلال و وهاد لباس قاقمی بریده و سطح اعلای نهر مقدار یک نیزه چون اجزا سنک متضمن شده. برکه اغول لشکری معول باک تر از عفاریت و غول زیادت تر از قطرهٔ باران اقبلوا حاملی الجداول مستلمین بالغدران بر آن آب افسرده چون آتش و باد بکذشتند و از صهیل و صلیل جیاد و

الدهاء جودة الرأی

صفت شتا

طبقهٔ سابرهٔ زمین، بر اصطکاک خروش رعد و لمعان بریق برق گشت
آتش خشم افروخته تا لب آب کور بیامدند، هولاکو خان دفع شر
شرایشان را بالشکری آراسته پذیره شد شعر غداة لقوهم بالمومسة
رواح تغادر للارض رکزا، وخیل تکدس بالدارعین، تحت العجاجة یجمزن جمزا
ببیض الصفاح وسمر الرماح، فبالبیض ضربا و بالسمر وخزا، بعد از مصاف
و مقاتلت ایشان را منهزم گردانید، و همچنان از عقب لشکر می کشید
شعر ان یربوا اذرکوا و ان وقفوا، خشوا ذهاب الطریف والتالد
در دربند باکویه باز عرصهٔ محاربت بگستردند، و اقدام اقتحام فشرده
و از لشکر برکه بزکه و منه البقا نزفت تا خلقی تمام بقتل آوردند، و باقی مغلوب
گشته عنان انهزام براه دادند، هولاکو خان لشکر را اجازت انصراف
نداد، تا بر روی آب که یخ گرفته بود عبور کرد بی تحاشی، شعر
کان جواری المنجات تار، یعاودها المهند من عطاش، فولوا بین مجروح مصاب
وذی رمق وذی عقل مطاش، همچنین روز بروز مراحل باغیان منازل
لشکر ایلخان می شد، چون در عرصهٔ ملک شاهزاده نزول فرمود، برکه
اغول را از انکسار و انزجار لشکر خود، و غلبه و استیلار پادشاه
دشمن مال، نائرهٔ غضب بر افروخته شد، حکم فرمود که تمامت لشکر از
هژده هشت نفر مترکب شوند، و مساجلت و مقاتلت را مرتکب
مغافصه بر سر لشکر ایلخانی رسیدند، و راه مهادنه و مواسات بستند
و دست مطاولت برگشادند، عرصهٔ دیار خود را از شوائب تغلب و
تعدی بیگانگان مصفی و منزه گردانیدند شعر وصالوا صولة فیمن یلیهم
وصلنا صولة فیمن یلینا، ایشان را ازعاج کرده چند منزل بر عقب معاودت
کردند، چون پادشاه اعادی سوز بمعسکر اقبال خود خرامید، اشارت
فرمود، و از تاقان برکه اغول که در تبریز بمتاجرت و معاملت اشتغال
داشتند، و بجد و قیاس اموال تمامت را بیاسا رسانیدند، و مال آنجمله
باوفت خزانه را برگرفتند، و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معارف
تبریز مودوعات و بضاعات داشتند، بعد از سپری شدن ایشان
آن مالها بر دست مؤتمنان باند برکه اغول نیز مجازات را تجار دیار ممالک

حالی بقتل آورد، و همان معامله با ایشان کار بست، و راه صادر و وارد
و مسافرت ارباب تجارت چون کار هنرمندان بیکبار بسته شد،
و شیطان فتن از شیشهٔ زمن جسته، و در بن نزدیکی قاآن ایلچی
فرستاد، و شمارهٔ بخارا تازه گردانید، از جمله شانزده هزار که در نفس
بخارا معدود بودند، پنج هزار بباتو تعلق داشت، و سه هزار بقوتی
بیگی مادر هولاکو خان، و باقی بالوغ قول یعنی دلای بزرگ موسوم بود،
تا هر کس از اولاد چنگیز خان که بر سریر خانیت استقرار یابد، آنرا
بخاصه حکم کند، این پنج هزارهٔ باتو را تمامت بصحرا راندند و بزبان
صفایح بیض که بَرید منایا و حمراست، پیغام آجال بر ایشان خواندند،
و بر مال و زن و فرزندان ایشان هیچ ابقا نرفت، و چون قاعدهٔ الحب
یتوارث، والبغض یتوارث، در نظر عقل مهندست بعد از گذشتن برکه
اغول پسرش منکو تیمور قایم مقام گشت، و اباقا خان بساط مخالفت
قدیم مبسوط گردانید، و میان ایشان چند کرت کر و فر افتاد، یک
نوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گذار از آن اباقا خان بوقت مراجعت
و عبور، بر روی آب اجزای یخ متلاشی شد، و تمامت غرق گشتند و حاصل
ایام حیات را بر تختهٔ یخ منقوش گردانید، بعد از آن اباقا خان چون
کثرت لشکر و جسارت ایشان معلوم شد، از این سوی دربند دیواری
کشیدند، و آنرا سیبا گویند تا مداخلت و مکابرت آن لشکر جهان آشوب
متعذر گشت، و این معادات قایم و دایم بود، و تجنب و تحرز بین الجانبین
برقرار، تا عهد دولت کیخاتو خان بقا وارث مملکت منکو تیمور گشت،
تواتر رسل و تجاوب مراسلات راه تجاران و آوردتاقان گشاده شد،
و اسباب سلامت و امن مجتازان آماده، و مملکت اران از کثرت عوابا
و برده و اسب و گوسفند در تموج آمد، و متاع و طرایف آن اطراف بعد
از انقطاع چند ساله سمت اتساع یافت ذکر رصد مراغه چون پادشاه
مملکت گیر هولاکو خان، بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر بحکم قاطع تیغ بقبض
رسانید، و آن نواحی مستصفی شد، و سرحد مملکت روم از سرحد و متین
جد و نجدت همت پادشاهانه مستخلص محفوظ گردانید شعر حوی و حمی

حوی وحمی بالرأی والسیف ملکه • فتبدّ من حاو وبعد من حام • واطراف
مسالک واکناف ممالک را بتقطاولان فراغی حاصل آمد • مولانا

نقطاولان محافظان ثغور مفرده تقطاول

سلطان الحکما المحققین نصیر الملة والدین الطوسی دربندگی تخت
سلطنت کرع قوامها کانت علی فوق فرقد • عرضه داشت که اگر رأی غیب دان
ایلخان مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی • وتحقیق ارصاد
متوالیات رصدی سازد • وزیجی استنباط کند • ودران باصابت
فکر دوربین ورأی هندسه کشای احتیاط • وایلخانرا از حوادث مستقبلات
شهور واعوام • واحکام محاولات خاص وعام • اعلام واجب داند • وتسیر
طالع • وتقسیم مطالع • وتوجیه سالها وفرداریه کند • وبعد از امعان نظر
در وتد مائل وزائل که عطایای کبری ووسطی وصغری بدان منسوبست •
وبازجستن هیلاج • وکدخدا • وخداوندان بیت شرف • ومثلثات و

هیلاج سیمان دلیل عمر کویند نزفنامه

حدود وخطوط • ووجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر • وحال نفس
وبسطت وبقاء ملک • وتوالد نسل وآروغ • وحقیقت آن بازنماید • این
سخن موافق مزاج ومزید حسن اعتناء ایلخانی گشت • وتولیت وقوف
تمامت مملکت بسیطه در نظر صائب او فرمود • ویرلیغ داد • تا چندان مال
که مؤنت استعمار ومکنت مصالح واسباب انرا کافی باشد • از خزانه و
اعمال بدادند • وبحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق ونجم الدین کاتب
صاحب منطق از قزوین وفخر الدین مراغی از موصل وفخر الدین خلاطی را
از تفلیس احضار کردند • ودر مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع رصدخانه
بنا فرمود • در کمال آراستگی وذلک فی شهور سنه سبع وخمسین وستمایه وصنوف
دقایق حذاقت در فن نجوم • ومهارت در علم هیات ومجسطی • وارصاد کواکب
بجا آورد • وتماثیل ممثلات افلاک • وتدویرات وحوامل ودوایر متوهمه ومعرفت

صفت رصد

اصطرلاب وتقاویم ومنقور ومکفت کرد • ومنازل ماه ومراتب بروج
دوازدگانه بر هیاتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از نقبه
قبهٔ بالائی بر سطح عتبه می افتاد • ودرج ودقایق حرکت وسط آفتاب وکیفیت
ارتفاع در فصول اربعه • ومقادیر ساعات از انجا معلوم می شد • وشکل
کرهٔ زمین در غایت دقت نظر بپرداخت • وبخشش ربع مسکون بر اقالیم سبع

وبخشش بتقسیم

وطول ایام • وعرض بلد • وارتفاع قطب شمالی در مواضع • وصورت
وضع واسامی بلدان • وهیئت جزایر ودریا • روشن ومبرهن
گردانید • چنانکه گوئی کتاب ممالک ومسالک از نسخه حواشی آن فراهم

زیج خانی تالیف نصیر طوسی است

آورده اند • وزیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد • چند جدول
ونکات جالی که دیگر زیجات متقدمان • چون کوشیار • وفاخر
وعلائی وشاهی وغیرها موجود نبود دران افزود • اما در استخراج طالع سال
از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث می شود •
وسبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک یزدجرد اثیم ح یح لا

یزدجرد یزدگرد پادشاه ایران زمین ظالم پسرش بهرام گور ستمی انتما گهگرة ظلمه • شرفنامه •

بوده • وامروز در زیج بتانی وکوشیار ودیگران لح یب ا اعتداد
میکنند • ودر زیج خانی لح ب چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی
بارصاد چنین یافته • لاشک در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت
میکند • چه حرکت وسط آفتاب در شبانروزی درجه است بتقریب
باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین

وفات هلاکو

بگشود • وهولاکو خان در شهور سنه ثلث وستین وستمایه مغاک خاک
توده فانی از فراز تخت خانی عوض یافت شعر الا ایعن بها الموت کیف ارتقی الی

القنبل طایفه من الناس والخیل

حمی قصره العالی المنیع الجوانب • فمر علی تلک القنابل والقنا
وجاز علی تلک القواضی القواضب • بر آیین مغول دخمه ساختند • وزر

دفن هلاکو

وجواهر وافرانجا بریختند • وچند دختر فروزان چون اختر با حلی و
حلل • واکلیل وکلل • همخوابه او گردانیدند • تا از وحشت ظلمت • ودهشت
وحدت • ومضیق مضجع ومقام • وحریق عذاب وایلام مصون ماند •
وخواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفت بیت
چون هلاکو ز مراغه بزمستانگه شد • کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر
که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر • سال بر ششصد وشصت وسه یکشنبه
کجی شد آن بکمال روعت وجباری • ومزید سطوت وکامکاری وحشمت
جشم کشورگیر • وکلاه گوشه نخوت آسمان فرسا • تا حایل فضاء آسمانی
وحاجز مقادیر ربانی گشتی • یا چندان خزاین ودفاین نقدیه درمیان
نهادی • ویک ساعت تاخیر ومهلت یافتی بیت بزخم تیغ جهانگیر

دگر ز قلعه گشای • جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی حصار گشادم بیک گشادن دست • بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد • بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

جلوس خان عادل اباقا چون مدت عزا سپری شد • و بر رسم مألوف روزهای متتابع روان اورا آتش دادند • در تفویض کار خانیت بیکی از اولاد مفاوضت و مشاورات پیش گرفتند • و دوازده پسر که هر یک بر سپهر خانیت برجی بودند • اباقا و در چمن شاهی سهی سروی که از آن داشت • اباقا یشموت تکشین منکو تیمور یزدار • قنغرتای اجای تکشی تکودار جوشکب یسودار جومغار چنانکه گویی **لمؤلفه** ما انهم خلقت للنتاج ند و لدوا وضیع اقدامهم للوطئ بالسرر • اما حاکم محکمه ازل خاتم عدل و صمام فضل بیسار و یمین یا یمن و یسار اباقا • مقرون گردانیده بود • و آثار ملک داری • و مخایل بختیاری • از ناصیه همایون او لامع می نمود • ارغون اباقا اولجای خاتون و دیگر خواتین و شاهزادگان و نویان بر تذکر احکام چنگیز خان توفر می نمود • و بعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام و تفهیم و استعلام مصلحت خانیت روان گردانیدند • باتفاق خط دادند و متعهد شدند که مطاوع اوامر قضا امضا • و متابع زواجر فلک مطیع اباقا باشند • پس بقول قاآن • و تنبیه احکام ییخان • در اواسط شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود • و زمانی بمناهج امانی موعود • با فلک فرسای را بر دست سلطنت و متکای اقبال و کاه غمکاه طرب فزای نهاد •

شعر
اذا ما علا صدر السریر جری لنا • به فلک بالخیر والشر والبر •

عقل کل زبان ثنا را فاتح • و دعا را فاتح بر گشاده میخواند **نظم**

ز اقتضای عقل فعال آنچه صادر میشود • منهیان خاطرت از سر آن آگاه باد
صاحب جدی ار بنا شد پاسبان قصر تو • آنکه منزل دلو دارد مسکنش در چاه باد
مشتری در بحر مهرت گر وطن سازد چو حوت • مردم از قوسش خدنگی بر دل بدخواه باد
ترک چرخ از دشمنت را خون بریزد چون حمل • نیش زهر آلود عقرب بر دلش ناگاه باد
آفتاب ار چون اسد با دشمنانت دشمنست • تا ابد بر تختگاه چرخ چارم شاه باد

زهره را با دوستانت همچو میزان الفت است • از نهیب ثور او شیر فلک روباه باد
تیر اگر چون آصف در خدمتت بندد کمر • خوشه او توشه راه مسیح الله باد
در قمر آهنگ گرانی کند خرچنگ وار • در طریق آسمان چون مرد گمراه باد
راس اگر با رای تو پیوندد مشتری با او باوج • ور ذنب گردد مطیعت همچو رستم جاه باد

تمامت شاهزادگان بنوبت کمر در گردن انداخته هفت کرت آفتاب وار زانو زدند • و کار طوی را چون فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین • کامثال اللؤلؤ المکنون بر آراستند **شعر**

وصوت قیانه التغرید ناظرة • بعین ظبی تربل النوم حوراء
جرت ذیول الثیاب البیض حین مشت • کالشمس مسبلة اذیال لألاء
وفرع ناقوس ذیری علی شرف • مسیح فی سواد اللیل دعاء

ساقیان از آن جوهر سیال • النور من النار و صفی من السلسال **لمؤلفه**

باده صافی تر از نور خرد در دماغ • گر صفت ساغرش بکر جان بنگری
چون بقدح در چکد از اثر آن شود • ساحت چشم ارغوان مغز خرد عنبری

بصحفی و ساغر و باطیات و کاسات سیم و زر می پیمودند **شعر**

وطافت باقداح المدامة بینهم • بنات مغول قد بزین من الخفر
وتحت ذنابیر شددن عقودها • زنابیر اعکان معاقدها سرر

و مطربان خوش آوا • و رسیلان بلبل نوا از زبان سلطنت بر این غزل هزجی تمام کرده **بیت**

بسعادت وفا یارم چنان آمد که من خواهم •
ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم • ز دفتر فال امیدم چنان آمد که چشمم
ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم •

و این رباعی ملمع که از گفتار بلبل و دیدار گل خوشتر و دلکشاتر است بقول راست تالی آن ساخته **ملمع**

الورد کاصداغ احبابی یفوح • والبلبل فی الروض علی الورد ینوح
با دوست نشسته خوش بهنگام صبوح • کو مطرب و باده تا دهیم داد صبوح

چند روز بمداومت کاسات مدام • و مشاهده بتان گل اندام شبهای عیش و عشرت در دام کام می آوردند • و روز مراد با شب انس و استیناس می پیوست • و چون محیا دیبا رنگ از تاثیر حمیا گلگون می شد • و در تجاویف دماغ سورت اطراب شراب جوهر خود می نمود

شعر ولح السقاة بهار دهات • وعج الحداة بهوی ونهاب •
ووارت علیهم باکوابها • مزیل الظلام مذیل الضیاء •
غزال من الترک حشو القباء • بدیل الغزالة حشو الاناء •
یرقرق فی الکاس لون الخزن • وعذر الخلیع وغیظ المراء •

صفت صبح

انجمن ثریا انتظام تفرق بنات النعش میگرفت • وباز حالی که خروس زرین بال صبح پر بیفشاند • برسم صبوحی از قول ابن المعتز خروش میداد شعر فقد نشر الصباح رداء نور •
وهبت بالندی انفاس ریح • وحان رکوع ابریق لکاس •
ونادی الدیک حی علی الصبوح • وحن النای من طرب وشوق •
الی وتر یکلمه فصیح • برآورد • آب کار دولت • وکار آب عیش و مسرت را بیت پنجه ساقی گرفت مرغ صراحی بدم • زآتش صبح او فتاد دانه لعل از دهان
صبح همه جان چو می همه صفوت چو صبح • جرعه شد خاک را بر خاک زجرعه جواب
بدین صفت ونسق طول ایام ولیال در مراد و کام میگذاشتند •
شعر بمدام صاف وخل مصاف • وحبیب واف وسعد موافی •

ربیعیه

بموافقت جشن آن جشن در مجلس بهار بر کنار جویبار لاله نیز جام لبندین • از اشک مدرار سحاب میگردانید • وسوسن ساکنان خاک را بشارت نوروز جهان افروز میداد شعر اتاک الربیع بطیب البکر •
ورق علی الجسم برد السحر • وخفت علی المرء اثوابه • اذا راح فی حاجة او بکر •
ونفرت الارض عن جوهر • فمنتظم فیه او منتشر • گل همه تن روی وزبس همه نرجس چشم شده • وسنبل و بنفشه از غیرت ورشک زلف وگیسوی یار در تاب • وخشم اطراف سهل وجبل از سبزه ورباحین نمودار کارگاه ششتری
وطیره ده خانه آرزوی سلسال غدیر حاکی عذوبت سلسبیل گشته • وغضارت ونضارت باغ وراغ بریاض فردوس وهی سبیل فاخته تجنیس و تسجیع از گفته کاتب خویش بنواخته بیت وان الفواد کفوح القماری •
وان الریاض کفوح القماری • پر از غلغل رعد شد کوهسار • پر از نرگس ولاله شد جویبار •
ز لاله نهیب و ز نرگس فریب • ز سنبل عتاب وز گلنار زیب •
مشاطه صبا گاهی زلف بنفشه را تاب میداد • وگلگونه ارغوان بر چهره

نوعروس اغصان خضاب میکرد • ونرگس مخمور مستانه تا کاسه باده صباح عادل کبر دع بر فرق زر زناب ساغر میداشت • علی الدوام کار عیش بنهایت کشید • واسباب لهو وطرب بغایت ملالت انجامید • همت کان همین دریا یسار ایلخانی شاهزادگان را بعوارف شاهانه وعواطف خسروانه مخصوص فرمود • ونوینان را چون ارغون آقا • والکان بدر سکتوز ورغان اغول • وآمیر ساز • وشیرامون پسر جاماقون • ودیگر امرا تومان هزاره وصده وده بهره فراخور حال واندازه مراتب بنواخت • واتغال عوده ورتبت هریکی چنانکه معهود میداشت • وتا غایت در صدد ومعرض آن بودند مقرر ومسلم داشت • وایلچیان چون عقاب در پرواز بر نشیب وفراز • ومانند برق در مسیر وجواز • روانه فرمود بیرلیغها متضمن نوید بخشایش • ومتکفل مزید احسان وبخشش شعر
مبلغ به الاقطار شرقا ومغربا • وتجری به ریحا جنوب وشمال •
وچریک ثغور اطراف روم وبغداد وموصل ودربند معین کرد • وبرادر خود شهزاده تبشین را در خراسان برجای خود بنشاند • ودر سیاست ملک ومحافظت رونق سلطنت • وتوفر بر روعت جانب وکمال انصاف ومعدلت تا حدی مبالغت نمود که بیت

عدل

بدان دید وداد وبدان بزم ورزم • بدان جزم وعزم وبدان رای جزم •
از خانان سلف وسلاطین کامکار حکایت کرده اند ودر اندک زمان بواسطه آیین جهانبان • ونشر نعمت راحت وامان بیت
جهان چون بهشتی شد آراسته • پر از رنگ وبوی وپر از خواسته شعر
وجلت ظلام الظلم انوار عدله • الا فاتامل هل تری متظلما • در عهد خانیت او که تاریخ روزنامه عدل وآرایش وعنوان رازنامه بذل ورامش بود

چهار فضلا در عهد اباقا

چهار تن معاصر افتادند • در چهار فضیلت ومعانی مشتهر ع مرتبی را در صفت یکی مولانا اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت وعلوم ریاضی واخلاق ع ز رسطالیس وبطلیوس وافلاطون یونانی درگذشت • ودیگر وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلک زرین سیمای رزین رایش بر دیباچه دستور وزارت شعر کان فیها آیة بل غایة • کان فیها مبدع ابل معجز

رقم زد، سیوم عیسی نفسی در فن موسیقار، والآتی ساحر البیان
فی نقر المثالث والالحان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی
که تا جهان باشد بلبل زبانها بر گلبن زمانها نوای مصنفات او بقبول
راست بر ساز شعر یشرک النفوس ونزهة ما مثلها للفطن وعقلة المستوفز
خواهند زد، چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت که مصراع
یغرس الدر فی ارض القراطیس صفت بنان او زیبد، و براعه او
برهان الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة می شاید،
سوغنجاق نوین را راه نیابت و حکومت ممالک ارزانی داشت،
و بتخصیص تمشیت مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام او می فرمود،
و انصاف میری عاقل و عادل بود، و در ضبط مصالح و ربط مناهج
امور قاعده نهاد، که ذکر آن بر مرور دهور خافت نشود، و دست
حدثان روزگار باطراف و حواشی آن راه نیابد، و منصب صاحب
دیوانی ممالک بر قاعده زمان هولاکو خان بصاحب عادل شمس الدین
محمد بن الصاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربتهم
و بتعض عزتهم تفویض کرد، و او آباً عن جد از صنادید صندید، و اعاظم
اکارم و اکابر مشاهیر خراسان بود شعر ویکاد من کرم الطباع ولیدهم
یهب التمائم لیلة المیلاد، و اذا امتطی مهدا فلیس ینیمه الا انشید مدایح الاجداد،
بسالت جرثومه شرف، و اصالت ارومه جلال، و نباهت عرق کریم
و نزاهت اصل نبیل، خاندان دولتیار ایشان که محط آمال، و مخط
افضال، و محط اقبال، و مرتع روائع فضل، و مربع بدایع علوم، و مشرع حسن
اخلاق، و مضیع طیب اعراق، و مفزع اصحاب استنجاد، و مقرع ابواب
استرفاد بوده، عالمیان را مثلی سائر است، و چون نور آفتاب از مطلع
خراسان در اقطار آفاق ظاهر و منتشر، و بحقیقت در زمان دولت
هولاکو خان که مشتغل آتش استیلاء مشغول، و مصطلح تباشیر غلبه بیگانگان
بود، در محافظت قواعد دین سید المرسلین، و ازاحت مواد شر و حمایت
بیضه اسلام ید بیضا نمود، و چون سریر خانیت بمکانت اباقا مزین شد
سیورغامیشی زیادت از مألوف و منتظر فرمود، و نیابت تیغ مرج

خفت الصوت ای سکن
الجرثومة والارومة الاصل
بسالت یعنی شجاعت
المحط محل النزول
مخط جوی که بآن خط کشند
المربع العود والرجوع
الاستنجاد الاستعانة الاسترفاد الاستعطاء

آثار را بر قرار کلک بی قرار عطارد منار گوهر نثار او مقرر داشت
و زبان وزارت از املاء محرر در صنعت حسن تکریر بشکفت شعر
ز منصب ار همه کس افزون شود منصب، تویی که منصبت از منصب تو منصب یافت
بعزمی ثاقب، و رایی صائب، و جدی صاعد، و اقبالی مساعد، در انتظام
مهام مملکت و استدراک خلل احوال شروع پیوست، و مقادیر
جمهور را از رعیت تا رعاة در نصاب استبهال و مصاب استحقاق
ثابت و جاری گردانید شعر آصف ار آن ملک را ضبط این چنین کردی او
کم کجا کردی سلیمان تکیه بر انگشتری، جناب او سلاطین و ملوک و اکابر
خراسان، و عراق، و بغداد و شام، و روم، و ارمن را ملجا و مأمن شد،
و در زبان نشر صحایف جود او افسانه حاتم کطی السجل للکتب گشت،
شعر ولیس ابن قیس احنف الحلم میت، لینضر حیا یستخف یلملما،
ولو طی زات سماح ثمینه، طوت ذکر جود فی عدی ابن اخزما،
از گردنکشان اطراف و ملوک ممالک هر کس که با وی دم مخالفت زد
و قدم مطاوعت از جاده متابعت منحرف گردانید، سعادت ابدی
و دولت سرمدی او را غریق بحر بوار، و حریق نوائر دمار ساخت،
و آیت سنستدرجهم من حیث لا یعلمون در صفت او منزل گشت
شعر یقضی بنصر موالیه القضاء کما، یجری بکبت اعادیه المقادیر،
فالجود والعدل قد نیطت بهمته، معاقد الملک ممدود و مقصور،
وکل فضل طواه الدهر قد ظهرت، آیات علیائه فی الناس مشهور،
در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه، و اموال خاصه
دیوانی مفرد و نواب کافی معتمد معین فرمود، تا ابواب بر و انعام
و انواع صلات و صدقات گشاده می داشتند، در تاریخ شهور سنه
ثلث و ثمانین و ستمائة که عهد دولت گیخاتو خان بود، بر اوراق
محاسبات اینجو عثوری حاصل آمد که حاصلات املاک صاحبی در سالی
سیصد و شصت تومان بود، و مع هذه الجلالة در تعظیم و اجلال ارباب
فضل بواسطه مصرع انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه، تا حدی مبالغت
فرمود که بهبوب صبا تربیتش از گلزار علوم غنچه امانی سر بر زد،

ابو اخزم الطائی جد حاتم
النکبة القرف والاذلال
اینجو ملک معزول املاک خاصه سلطان

دبتر شیح زلال اقبالش نهال افضال بیخ بر آورد و سایه گستر شد
رُفات اموات هنر بتعهد احیا خرامید • وستات نبات کرم که مانند
عنقای مغرب اسمی بیمسمی و جسمی لا یری صفت دارد • در معرض جلوهٔ ظهور
کرد • و کوکب دانش بیمن ذاتش درجهٔ استعلا گرفت آفتاب رخشنده
آرایش ماشطهٔ آرایش دلها شد • و سایهٔ هما آسایش واسطهٔ آسایش
عالمیان آمد • انعام و آلایش از آلایش منت منزه بود • افاضل از
اراذل • و حکیم از جاهل • واصیل از خامل امتیازی که امروز متوقع
است ظاهر گشت • و آداب فضایل را رونقی که حالی موجب اذابت روح
واز آن رمقی نمانده حاصل • قلم الف آسا چون نون والقلم متبرک
و میمن جانبان بنود • مداد حکم الحبر اجدی من التبر والیق بالحبر گرفت
سخن ارباب هنر که درین عهد داعیهٔ عقدهٔ سخن مینماید • و در سخن دامان
مقید • بر سریر تفوق عرض داد • شعری که چون شعر شعار بی سعری
دارد • شعری وار بر فلک اشتهار تابان کرد • و کار نثر و هو الیوم هبآء
منثور • از نثره بر گذرانید • اجرام سماوی ذرا از لطافت طبعش کثیفی
حایل بود • سلسال حیوان از شرم رشحات کلکش بکدورت مایل بود
باغزارت آداب او در صنعت درایت خاطر میکال قرین کلال • واز سلاست
الفاظش در صیغت کتابت ذو الکفایتین دون الفلتین • سخنش لی حشو
خود ملیح بود • و تلویحش را لطافت تصریح • نکتهای سیاقت معانی همه از
قوت فضل بدیع • و چمن عبارتش از نزهت استعارت در سر فصل ربیع
با فصل الخطاب او ابو الفضل بدیع شعر فضل ضلال الصب من دمش النوی
وصار کضب ظل فی تیه سبسب • تضمینات و لفریش چون نقوش عقل
در تمکین جان جایگیر • و صور تراکیب الفاظ از ابداع معانی • و ابداع الفاظ
جان پذیر • هر چند آفتاب را با قامت بینت احتیاج نیفتد • خواست که
این کتاب از نتایج قلم درفشان • و نتایج خاطر عاطر آن صاحب
قران خالی نماند • بوقتی که جهت ضبط ممالک روم و مصالح آن قروم
بدان دیار عنان عزیمت معطوف کردانیده بود ع و لکل شیء دولة حتی البقاع
روزی در اثنا مجلس بزمی از غبار اغیار عاری و بلباس استیناس کاسی

بتجرع

نبات منفلع

خامل افتاده دبی عار

الحبر بکسر الحاء المهملة الذی یکتب به ... الحبر بالکسر واحد احبار الیهود ... قال الفراء ... قال الاصمعی ... العالم ... الحبر الکثیر ... کلهم بالفتح

نثره منزلیست از منازل قمر

تبال رجل صب ای عاشق مشتاق
الضب ای ...

بتجرع کاس ع و مجلس الانس محفوف بالکیاس • رغبت نموده و کانما
دعا الایام له بلسانی • واثنی علیه الدهر من شقشقة بیانی • لا زال المجلس
المأنوس محفوفا باحداق النرجس الغض الفاتر • و اطباق وجوه الورد
البهی الناضر • مزینا کالجنان الخلود • باغصان القدود • و رمان النهود
و شقایق الخدود • مصروفا لافراغ الکیس و الکاسین • و اسباغ اللباب
والایناس • مقرونا بنشید منظوم کالورد المنثور • و نسیق منثور
کالمنظوم من الدر علی تراب الحور • مشمولا بالشمول لجمع الشمل • و شمایل
الارتیاح • اصطباحا للصبوح مع الصباح الی الصباح • ما غرد البلابل
من بلابل البال • و ابتسم النور و عند هبوب النسیم بالدلال • و بلیق بامثال
تلک الحال • انشد هذا المقال کالماء الزلال • و السحر الحلال لمولفه فی المسمط
آمد که انکه نای بلبل • سازد بچمن نوای غلغل • گوید بزبان عقل کل کل
بشنو ز قنینه صوت قلقل • در یاب که عمر بر گذشت • از سرو حدیقه سرفراز است
در بلبل و گل ببرگ و ساز • و ز غنچه همه حدیث راز است • نرگس دم صبح با زبست
تا کیست چو او که می گسار است • باغست چو خلد عدن حاصل • سرو است چو قد یار مایل
آبست بوقت صبح سایل • و ز باد شمال خوش شمایل • گل بر سر عاشقان نثار است
سوسن بهزار زبان گشاده • شمشاد بپای ایستاده • سنبل سر زلف تا بداده
وان مریم غنچه بکر زاده • بنگر که صبا بپرده دار است • بارید گلاب ابر آذار
با سوخت عبیر کلبه عطار • یا هست گشاده بار تاتار • یا زلف بشانه کرد دلدار
یا بوی نسیم نوبهار است • ای دل بنشین بسبزه خاموش • ساقوس مخر فسوس منیوش
تقلید مقلدان تو منیوش • با یار نشین و باده مینوش • کت حاصل عمر این و کار است
آمد گل و رفت موسم دی • از نامده هیچ غم مخور هی • در کش قدح و قنینه می
با چنگ و رباب و بربط و نی • کین آب حیات سازگار است • در زیر چمنست لاله زاری
بر فاخته کرده ناله زاری • بر گل شده ابر ژاله باری • از دست تو دیده باری
کاسباب نشاط بی شمار است • زاهد بدر است توبه بشکست • با شاهد و با شراب بنشست
میگفت بعاقبت چو پیوست • بگذار تو نیز فرصت از دست • زیرا که جهان نه پایدار است
مانند مرغ شب سحر خیز • چون نالهٔ چنگ ناله کن تیز • با عقل ز روی جهل بستیز
در ساغر عیش خون رز ریز • کین وقت شراب خوشگوار است • شد خسته زخم تیغ گردون

الشقشقة الهدیر
شئی غض ای طری
نهد ثدی الجاریة نهد نهودا اذا اشرف وکعب
الصباحة الجمال وقد صبح بالضم صباحة
فهو صبیح وصبیحة صباح

کز زانکه شریف بود کردون • هستش بچهار باده مقرون • زیراکه درین جهان و درون
هرجاکه کلیست جفت خاریست • دل کشت ز غم خراب ساقی • بنمود رخ آفتاب ساقی
بین ساغر و هان شراب ساقی • در فصل گل و شباب ساقی • دیوانه کسی که هوشیار است
سبزه چو نبات نیکوان رست • خرم دل آنکه عیش خوش جست • یاد آر که عهد عمر سست است
وامروز که روز نوبت تست • از دی و پریر یادگار است • بر رنگ و نگار شد زمانه
بلبل بنواز بد ترانه • می صافی و راوق مغانه • ای بی‌خبران درین میانه
هنگام کنار جویبار است • عشقست و صبوح و جام روشن • شمعست و شراب و طرف گلشن
مطرب ز برای خاطر من • در پرده راست این غزل زن • شعری که چو در شاهوار است
دل در غم تست بیقراری • وز شادی و عیش بر کناری • ای دیده ندیده چون تو یاری
بی روی تو دیده اشک باری • لی فی غلطم که دیده بارست • لم تسل بواعث اشتیاقی
والدمع جرت من المآقی • روحی نهضت وانت راقی • قد مت بصارم الفراق
وآن عشق هنوز بی قرار است • ای باد اگرچه ناتوانی • در بندگی خدا بگانی
باید که بمجلسی رسانی • تسمیط شرف که از معانی • در گوش خرد چو گوشوار است
دستور مؤید مظفر • مخدوم کریم فضل پرور • نظام جهان برای انور
فیاض کرم که هفت کشور • از یمن بینش بابیار است • پیوسته بکام دوستان باد
در دولت و عز جاودان باد • با نصرت فتح همعنان باد • فرمانش قضا صفت روان باد
تا جرم سپهر را مدار است • در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت لب
شعر مزررین علی الاوساط قد جعلوا • فوق الرؤس اکالیلا من الشعر
شرابی خاص مروق شعر کان صغری وکبری من فواقعها • حصباء در علی ارض من الذهب
بر دست بلورین نهاده • و مطربان بلبل الحان زهره زار از افق طارم
سوم گوشه جا در گرفته • کشکشان در میان حلقه کشیده • ناگاه یکی
از رسیلان بصوتی خوش • و ادایی دلکش • و نغمه دلربایی • و زمزمه جان
افزایی • از اشعار زهیر انشاد کرد • یا ضد شمایل شعر یا من لعبت به شمول
ما احسن هذه الشمایل • حسن شمایل این بیت خاطر کرشمه نمای صاحب را بر بود
در حال با وجود تراکم اشغال از راه اقتدا وپی ردی • بر همان وزن و روی
ع بر داشت کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت • اعذب من الماء السایل
والطف من نسیم الشمایل قصیده العشق من اقرب الوسایل • والدمع وسیلة المسایل

وصاف الحضره در شعر شرف تخلص کند

البال

البال من الهموم بالی • لا یکشفها سوی البلابل • قم ساق واسقنی شمولا
فالنیل من الشمول حاصل • والروض من الغناء غناء • من فرط تغرد البلابل
والانهر بالمیاه ملأی • والغصن من النسیم مایل • والقطر علی البهار یهمی
کالدمع علی الخدود سایل • نارنج علی الغصون تبدو • بالنیل کانه مشاعل
فی الطود تلوحه بواقی • بیضا کلبة الحواصل • یا من بهواک لم تصدق
دعوای وقلت ذاک باطل • فی العشق تسومنی دلیلا • ها وجهک اوضح الدلایل
فی السحر رسالة طلبتم • ها عینک ابلغ الرسایل • للصید حبالة اردتم
ها صدغک اطول الحبایل • الظلم وثغرکم وفوکم • راح وفواقع وبابل
قد تمایل کبانٍ • للبدر وللنجوم حامل • فالخال اخاله عبیرا
ما اطیب هذه المخایل • فی فیک شفاء کل مرضی • مرآک دواء کل ناحل
ساقٍ ومدامة وروض • والانس بکلهن کامل • من غیرک لا ارید وصلا
فالقلب نأی عن الرذایل • کالمجد سوی عطا ملیک • ما اختار لنفسه حلاحل
الله بفضله المرجی • قد جمع فیه من فضایل • علما وسماحة وفضلا
ما اشرف هذه الشمایل • لازال ببابه قیاما • جد وسعادة ونایل
قد صاغ قریحتی افراحا • والسایل مسرع وعاجل • والراح تدب فی عروقی
والروح بسترکم مغازل • والقلب براکم عیانا • والجسم مباشر الشواغل
والعین الی الملاح ترنو • والکف بوقع الرسایل • والاذن الی النشید مصغ
والمطرب منشد وقایل • یا من لعبت به شمول • ما اطیب هذه الشمایل
چون بارها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر بمطالعه منشآت آن
برادر متعلق است • ونیز بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین عبد المؤمن
وبعضی افاضل بغداد در حضرت علایی تقریر کرده اند هرچند شعر غرا رصاحب
شمس الدین در لطافت آب روی آب حیوان ریخته است • اما عجبه عجبیت دارد
وصاحب در قطعه از منشآت خود این بیت تقریع صفی الدین را ایراد کرده
بود شعر عجبت شعری وزیفته • یا جاهلا بالشعر والشاعر • پس این قصیده را
آنجا فرستاد • و بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد شعر
یا من جمیع الحسن بعض صفاته • والخیر موقوف علی نیاته • دع عنک شانیات احمد و اقطف
من غصن صنوک وزر و ذر و نیاته • علی هذا بمن معالی همم • وحسن مکارم شیم

در مقرر شدن حکومت بغداد او بر صاحب علاء الدین و حفر کردن نهر از آب فرات و عمارت کردن زمین نجف و توابعه

و کمال کفایت، و وفور درایت، صاحبی عالم بنور عدل و علم زینت یافت
و سواد استبداد، و شر و فساد، از دماغ سفیدان بکلی زایل شد،
اغنام و بت صد ساله از ذیب مطالبت کردند، و تیهو با باز و شاهین
نظر معاشقت انداخت، و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جراید
سینه سفید روزگار بخط تأبید رقم زد، چون مسند وزارت بوجود
دانش پژوده او مشرف شد، بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمال که مقر دار
خلافت، و مستقر سریر امامت بود، بر صاحب علاء الدین مقرر گشت،
کمعطی القوس باربها، و وضع الهناء موضع النقب، و او بقاعده
در بسط کف احسان، و کف جور و عدوان، و تأکید قواعد فضل و تجدید
مراسم علم، و ترشیح ارباب آن آثاری نمود که در حلبهٔ معالی قصب السبق
از متقدمان و متأخران بر بود، بغداد که بعد از واقعهٔ مستعصم خراب
و بایر شده بود، و بر ناصیهٔ حال عمال و اعمال رقم اختلال کشیده، و اهالی
از رفاهیت دور مانده، در اندک زمان بمعمار عدل و شفقت او آبادان
گشت، و دل سکان از نعیم و ناز خرم و شادان و از اعداد خیرات عام
و امداد مبرات تام یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد، و زیادت
از صد هزار دینار احمر انجا صرف کرد، تا آب فرات که حلاوت رضاب
غانیات، و عذوبت سلسال عین الحیات دارد بمشهد کوفه ع
روح الله روح ساکنه آورد، و آن اراضی که از عمارات خالیات، و از
امارات نزاهت عاطلات بود، باشجار متمایلات، و سواقی جاریات
حالیات گشت، والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا
وان الله لا یضیع اجر من احسن عملا، الضاف وادی غیر ذی زرع را
حدایق ذات بهجه گردانید، و خاک آن سباسب و فیافی در عوض طلایح
و غیشام گل و لاله و سمن بر و یا بند، بر جای نعاق و نغیر زاغ و زغن سجعات
و لغریب فواخت و قماری، و نغمات و تغرید بلبل سحر خوان باقی ماند،
چون این آب با روی کار ملک و ملت آورد، اسب روی سلاطین متقدم
و خلفاء ماضی که درین آرزو خزاین عالم بر باد دادند، و اموال جهان
در خاک بحسرت و تلهف ریخت ع هذی المکارم لا قعبان من لبن، و تاج الدین

علی بن الامیر الدلقندی که از جملهٔ فضلاء عصر بود، و از جناب صاحب
مأمور باستحداث موات و استخراج فرات رسالهٔ در استنباط این
خیر جلیل، و اجراء این اجر جزیل، و تخلید مآثر و تأبید مفاخر منشی و اتمام
ساخته، الفاظها کسلسل الفرات بل ع ابن الفرات عن الرحیق السلسال
معانیها تزدری بریاض الجنات، این کلمات از انجا نقل کرده شد،
اصبحت ارض النجف روضة غناء، وحلة زهراء، موشیة بعد ان کانت
موشحة کان ثراها عنبر سحیق، او مسک فتیق، یتسیب منها زلال سحها
الدرور، و یرقص علی ایقاع تصفیق ماتها السرور، فسقناه الی بلد میت
فاحیینا به الارض بعد موتها کذلک النشور شعر والماء یبدو فی الوقایع
کالبحر مع نور الغزالة تشرق، فاذا تخلل فی الخمایل خلته صلا تحاذر وقع نصل
یتراقص الاعصان من فرح به، و یمر بالانهار و هو یصفق، قد حضرت بازهار الحدایق
و اعشبت بانوار الخمایل روضها، و تارج بنفحات الریاحین نسمات
البساتین طولها و عرضها، کانها حقائب تجار، او جیب عطار، و لقد
احسن من قال شعر یا نزهة الیوم المطیر، بین الخورنق والسدیر،
والماء ینبه بواطن الحیات مجدول الظهور، والظل فی ذمن الثری کالمنکسر
فی ثوب الحریر، تأوی الیها الوحوش من القفار، و تصفق بها المیاه
علی غناء الاطیار، فیعم القاصی والدانی فایدتها، و یشمل الحاضر والبادی
والطاری والنائی نفعها و عایدتها، بعد از اتمام رساله طایفهٔ از سادات
و فضلاء و اکابر و بلغاء بطریق شهادت در اواخر آن بخط خود نظم
و نثری بنوشتند، از ان جملت این عقد فصاحت از زادهٔ طبع محمد
بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منعقد گشت، شاهد الناظر من
هذه السطور الرائقة عباراته و مبانیه الفایقة اشاراته و معانیه
الشریفة مرامیه و مقاصده، اللطیفة مصادره و موارده،
المثنی علی منشئه بلسانی احسانه و ابداعه، و بیانی نظمه و اسجاعه
روضة تحظ منها الابصار زهرا، فتقطفه الاذهان تبرا و دررا،
فتحققه الافکار فتجده سحرا، فلا تعلم اشاهدت روضة ام رأیت بحرا
و هذا غیر بدیع ولا بعید، ممن ایده الصاحب الاعظم، وجده السعید الذی

اجری بتدبیره المصلح فی ارض النجف ماء الفرات • وادخل بفکره المنجح
فیها ما اخرجت به من کل الثمرات • فتجدد بتلک الارض وعاد • ماء الفرات
تجیء من اطواد فبالها مکرمة احرز قرب اجرها • وبعد صوتها فانظر
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها • شعر

اجته بهمته العلیا بما نکصت • کل الخواطر عن امکانه رهبا
واستبعدت ان یری ماء الفرات • باکناف الوشی یجری وافقا صببا
واستکثرت دونه الانفاق ذعلت • امکانه فرات انفاقه عجبا
حتی اتاه بعزم نافذ وندی • غمر فسهل منه کل ما صعبا
وصمم العزم حتی تم مطلب • ونال منه الذی فی سبله رغبا
واقتض بکرمته بکرا فی ولدها • اجرا جزیلا وشکرا ینفد الحقبا
وصیر النجف المهجور تغمره • ماء الفرات فیسقی النخل والعنبا
وهکذا الکوفة المعموث جامعها • اجری به الما یبقی اجر من شربا
لانه خلد الرحمن دولته • یریدان لا یخلی موضعا خربا
فانه یعطیه فی تایید دولته • وبسط قدرة شمس الدین ما طلبا
صنوان لا افترقا شمسان لا افلا • بدران لا انقضا نجمان لا غربا
ابا بنی صاحب الدیوان لا برح • الدین الحنیف بکم للخلق منتصبا
الله قد وهب الاسلام نصرته • بکم ولن یسترد الله ما وهبا

وچون بطون مصنفات مهره بلغا • وصحایف دساتیر سحره فصحا از ایادی ذاتی وکمال معالی او در اثار رحی لبنز است • بدین مقدار اقتصار رفت وخود درین باب اطناب چه حاجت • وتطویل از کجا مصلحت نزدیک نماید بیت دور نبود که این زمان در مجلس حکم قضا • بر زبان چرخ رود ختم لفظ اشهد بی

ذکر خواجه بهاء الدین محمد وخواجه شرف الدین هرون

ارشد اولاد وانجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین وخواجه شرف الدین هرون بودند • وبل ابن الغیث • وشبل ابن اللیث • وغباب ابن البحر وشعاع ابن البدر • ونور ابن السراج الوهاج • وفخر ابن الصباح الوضاح هم در مبدا ریعان عمر وعهد نشاة الصبی آیات شمایل کرم وامارات الشبل بو بسد • والهلال ینذر • در ناصیه همایون هر یک ظاهر ولایح

صغیر وکبیر را حقیقت شعر اصاغرنا فی المکرمات اکابر • واخرنا فی المآثر اوائل واضح ولایح • برادران سرد وبحکم آنکه ع از آن پر بیز بهتر چون بود ومن اشبه اباه فما ظلم • وفرع الشیء یخبر عن اصله • در استحکام قواعد علوم • واستثبات صور فضائل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد • در حلبه رهان تحصیل هم تک بودند • اما خواجه هرون سبقت نموده بود • ودر فنون آداب ماهر ومتبحر شد • سرعت ذکاء در استنتاج قضایا چون برق خطاف • ولطافت طبعی در مبارات صفا رهرو آفاق واشکننده مصاف نظم ونثرش افسانه اهل زمانه • وحسن تلقیح و ترشیح ترانه آشنا وبیگانه • بانسک باهاب آداب در تعلم علم موسیقی رغبت نمود • ومولانا صفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل ونهار شد ورساله شرفی را موشح بالقاب او در معرفت نسب وتالیف وتحقیق ابعاد مبتنی بر جداول تصنیف کرد • وبارشاد آن استاد شهباز بلند پرواز علم این علم • وبلبل خوش آواز فنن این فن آمد • اما خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو ونما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان و تومانات عراق ویزد شد • ودر اقتنا علوم واجتنا ثمره فضل هر چند تارک نبود فترتی راه یافت • وقد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی لا تعطیه کلک • تمشیت مهام اصلی وتنفیذ احکام ملکی واظهار قدرت واعلان سطوت را سعیها می کرد که ناسخ حکایات سلف شد • از هیبت باس او شیر عرین تن بروبه بازی داده • واز محافظت نکال او ملوک اطراف واکابر ایام در خیالات نعاس صورت هلاک مشاهده کرده • چون نفوس اهل صفاهان من حیث الخلقه بارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته شعر یا سائلی عن اصفهان واهلها • قصت النحوس باهلها وخرابها لا تعبان بمائها وهوائها • ولذیذ مطعمها وطیب شرابها • فمحاسن الاجفان من احداقها ومحاسن البلدان من اربابها • بکلی در عفو واغماض بر بست • وبست همت بر حریف شفقت ومرحمت کرد • اگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی تا بجرائم صغار وکبار چه رسد • جانی را بر باد بل خاندانی را بدست استیصال سپرداد • وعلی هذا چند هزار تن بانواع قتل

اقتض الجاریة افترعها ه
دساتیر جمع دستور ه
وبل باران بزرگ قطره ه
الشبل ولد الاسد ه
الوهاج المتوقد ه

المآثر بفتح الثاء وضمها الکرمة ه
تالیف کردن خواجه هرون رساله در فن موسیقی بالالتماس صفی الدین عبد المؤمن
الفنن شاخ درخت ه
الاقتنا الاکتساب ه
الاجتنا چیدن ه
عرین بیشه ه
النعاس الوسن ه
ذم صفهان
ما عبأت بفلان عبأ ای ما بالیت به ه

وتنکیل ومُثله واغراق واحراق وتمادیٔ مدت حبس از فسحت معمورهٔ
حیات • بوحشت خانهٔ مطمورهٔ ممات • بیوستند • ارکان دولت وولات
دیوان • وطوایف صدور واعیان • وسایر خدم ومقربان وکافهٔ اهل
صفاهان • در شب کریستر استنامت را فرش میکردند • جون زبانهٔ شمع
بر سر وجود لرزان بودند • تا روز دیکر از جنبر قهر او جکونه خلاص خواهند
یافت • سبحان الله نفس انسانی برین صفت مجبول کرد که قوت غضبی
او التی هی مظهر لسوق الغلبة والانتقام • ومصدر لشدید البطش و
الاقدام • تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل وحواجز
شرع • ومراسم عرف منزجر ومرتدع نکردد • وهرجند نصایح ومواعظ را
استماع کند • وشفاعت وضراعت بیشتر نماید • قساوت وعناد واستیلا
ولجاج زیاده قوت کیرد ع کالنار موقدة تزداد بالضرم • بواسطهٔ افراط
در اراقت دما • واقانت ذما • وقلت بخشایش او اهالی اصفهان کیسکان ثره
خود بخود محلات بامحلات بتیغ وکارد دریک جشم زد صد تن هلاک
می کردند • ودر شب از او باش ورنود وسراق کر اسواق مکنت
جواز بحقیقت نه مجاز مفقود بود • ونعمت امن وامان بر همکنان منغص
ومشوب در اندک مدت جنان منقاد امر • ومذعان طواعیت شدند
که زراع وارباب دهقنت وفلاحت در شب اسباب حرث وآلات
حفر دبذر وعوامل را در صحرا بوکیل بطش وسیاست او می سپردند •
اکر کسی احیانا بنهانی بعضی را ازان با خانه آوردی • روز دیکر زرع
حیات آن بیچاره بداس فنا محصود کشتی شعر بطرتم بطرتم والعصا زجر من عصا
وتقویم عبد الهون بالهون نافع • همچنین محافظت محلات را بر رونسا
ودستفضالاران مفوض کردانیده بود • وحکم رانده تا اهل اسواق نیز
بشب دکاکین بانواع امتعه واصناف اطعمه می کذاشتند • بی حارسی
وحافظی وخود بخانها میرفت • وهیچ آفریده را مجال آن نه که در ماکولات
حسن کثیف اقمشهٔ نفیس بتصرف وتخلیطی نمودی • از ثقات استماع
افتاده که دران تاریخ در سواد واللیل اذا عسعس طایفهٔ حرسه
بسبیل عسس طوف میکردند • شخصی از ایشان بر دکان ناطفی کذر کرد

قرصی ازان برداشت • ودو درم سیم که مضعف ثمن بود • بر کوشهٔ
دکان نهاد • روز دیکر راکه قرص خورشید برلب تنور افق آوردند •
صاحب دکان عوض ناطف نقره وخته راجون سیم دید • هرجند بهای
زیادت بر کار نشسته بودند • سامان اخفا ویارای تثبت نداشت •
جون سیماب در اضطراب بدرکاه آمد • وسیم را انجاب نمود • صورت
قضیه بعرض رسید • حالی فرمود تا آن شخص راکه این حرکت کرده بود •
جون کرشی از معلاق درآویختند بیت مردمان را بی رؤیت کشته همجون کوسفند
از برای جشم زخم الحق بسوزان کوسپند شعر الله اکبر من نفس علت سططا
مقت بلا سبب قتل بلا مهل • حکایت کردند که غلامی داشت نیک بی نام
نیک محرم اسرار • وجهینهٔ اخبار بود • شبی او را بفرستاد • تا میان
اسواق برآید • واحتیاطی نماید • تا جمعی که بمحافظت دروب ومحلات منصوب اند
طریقهٔ حزم مسلوک داشته اند • یا شریطهٔ تیقظ متروک • از ایشان
کیست عاقل وبیدار • کدام است غافل ودر پندار • بعد از تطواف باطراف
واکتناه جادهٔ تفحص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل
پاس مستعد کار • وبیدار دل وهوشیار • دیدبان غرمش دزد اندیشه را
بر در نقب استوار کرفته • ونکهبان خرمش با طلیعهٔ غیب در اول کمین
دوجار جوز ده • ودیکری را یافتم در موضع حراست نشسته • بلی لشکر خواب
در وبام شهرستان دماغش محکم فرو کرفته • وعملهٔ حواس را الا متخیله از
اعمال معهود معزول کردانیده • وسه دیکر از مقام احتراس غایب بوده و
مستحق عتاب زمانهٔ عاتب • روز دیکر راجون نقاب لمعان آفتاب دریجهٔ
صبح را نقب زده • وتبا قداران سیاره در وثاق تواری خزیدند • حکم فرمود
تا آن سکانه را هر یکی هفتاد ویک جوب تادیب را تقدیم کنند • شیخ الاسلام
جمال الدین تقریر فرمود • درین حال حاضر بودم • از خدمتش سوال کردم اکر
این دو کانه سبب غیبت • یا عدم احتیاط مستوجب عقاب شده اند • از روی
عقل بمحلی میتوان نهاد • وباری این شخص که بر احوال محیط • ودر کار محتاط
بوده • وبهلوی استراحت بر زمین نسوده • جون جالب مواجب نواخت
نمی شود • جرا در زمرهٔ ارباب جرائم انخراط یافته • در جواب کفت معاقبت

ایشانرا سبب همین تقصیر و اهمال است • امّا مواخذات این شخص که براسم محافظت قیام نمود جهت آن رفت که چون نیکبختی در ظلام لیل دزدیده بر سر او رفت • از سر اغفال اورا مواخذت نکرد • وتفحص حالی واستخباری ننمود که درین وقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده شعر ان کان حکم آله العرش مثلک فی • یوم الجزا قصّا فی برتبه • لا یرتجی احدٌ بین الانام اذن • برد رحمته او روح جنته • روزی عزم رکوب فرموده بود • در جلالت وهیبتی که سلاطین روزکار را میسر نبودی • شخصی در زینت وابهت او بر عادت عوام که ز دیدن شوکت حکام مولع باشند • نظری برکماشت • بجانب آن بیچاره ملتفت شد • واو را پیش خود خواند • وسوال کرد که در چه نظری میکردی • زبان آن بی‌کناه بکره منعقد شد • از سر خشم فرمود تا چشم جهان‌بین او را بسر کارد از طبقهٔ حدقه بیرون کردند • واین دو بیت بارتجال نوشته شد شعر

فقأت عیناً بلحظ فیک متّقماً • فکیف تجری اذا قتلت آلافا •

عزلت قابض روح الخلق حرفته • فکم من الروح قد اتلفت اٰلافا •

این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزّهٔ اولاد در کنار داشت • ناکاه بر قضیّت حرکت اطفال ناپل او محاسن پدر رشد • بایمان مغلظه نمک بود که اورا از معلاق درآویزند • چون از کبار ائمه وملوک واعیان دولت کسی را یارای تشفّع ویارای منع نبود • آن طفل را در ازاری بستند • وتصدیق یمین را از معلاق درآویختند • ودرین باب کفته ام شعر یامن قسا قلبا جفا العطف منه قد عفا • قال النبی المصطفی • اولادنا اکبادنا • طوایف صفاهان • چون این جنس رقّت ورحمت وشفقت در حق فرزند دلبند نشانه کردند • چهرهٔ حیات ایشان سفر • وچشمهٔ عیش بکدر می‌کشت • تفاصیل انواع عقوبت وقتل مستشنع وتهور وتجبر او مجرّر را بملالت وملامت مؤدی میکردد • امّا شب اعتبار واتّعاظ متأملان این چند سطر در قلم آمد • امّا عاقل در حکمت ولوکنت فظاً غلیظ القلب لانفضّوا من حولک نظری کند بیت

میازار موری که دانه‌کش است • که جان دارد وجان شیرین خوش است •

وازین سر فرموده من لایَرحم لایُرحم براندیشد • وبرهدم اساس الآدمی

نبیان اللّه • تا مجال جهد وامکان باشد اقدام ننماید • چه افات چیزی که استدراک آن پیش در حیز اقتدار نخواهد آمد • آسان آسان بی‌تأنّی ورویت از مقتضای حکمت وحکومت نباشد • ورحم الله ابن العتبی حیث قال جرح المال یوسی بالتعویض والاخلاف • وامّا النفوس فلیس لتلافیهن تلافٍ • ترجمهٔ سخن اردشیر بابک است که از جملهٔ ملوک اربعه بر تمامت معمورهٔ زمین حکم کرده • لا استعمل السوط لمن غصاً حیثما یکفی العصا • وما التصدّی للتعدّی بالصول والنصل • اذ کان یوثر فیهم القول الفصل • والعجب از بزرکان صفاهان روایت است که بعد از وفات او دریک دفعه میان اهالی خصومت قایم شد • وبمقاتلت انجامید • تعداد کشتکان کردند • ومقداد تن زیاده از انچه در دور حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت مهجور کشته بود • بقتل آمده اند • قال النبی صلی الله علیه وسلم کما تکونون یولّی علیکم • وشک نیست که تقدیم وعید عاجل باعوام الناس که از موعد تخویف اجل محترز نشنند • عقلا موجب مصلحت وغبطت حال دین ودولت می‌نماید • وقاعدهٔ ما یزع السلطان اکثر ممّا یزع القرآن مصدق آنست • امّا از آن نیز حدّی محدود وشرطی مشروط تواند بود • که افراط وتفریط دران باب خلاف رأی اولوالالباب باشد • خیر الامور اوسطها • هرچند در شیوهٔ غلبه وانتقام مبالغ بود • بضعاف

ذکر سخاوت خواجه بهاء الدین

التزام طریقهٔ بذل وسخاوت مؤدی • وامداد صلات وعطیات خصوصا بر ارباب آداب فایض داشتی • ودر تعظیم قدر واجلال شان علما هیچ دقیقه مهمل نکذاشتی • اوقات خود را مقسوم وموزع کردانیده بود شعر مقابل بین اقلام والویه • مرددٌ بین ایوانٍ ودیوانٍ • چون از صفهٔ بار برخواستی • ساعتی بساط مذاکرهٔ ادبا رالاخوان خیر من مغازلة الغزلان بکستردی • واستراح را با افاضل ندما بتجرّع کاسات عقار شعر راح اذا امکنت جلّت من حجبها • فوق الخدود طلایع التورید • استیناس کردی • باقی اوقات را مصروف اتمام مهمات ملک • وموقوف بر استکشاف احوال • وتعرّف عقاید طبقات مردم ساختی • واندک زمانی از شب قسم خرم ولذت استیناست بودی • ودور وقصور پادشاهانه شعر

فکانها من حسنها وبهائها · بنیت قواعدها علی الافلاک · بساحت وزکار
چون میدانست که سرانجام چگونه خواهد بود · بتعجب کنان میخواندند شعر
عجبا للقوم یبنون برأیهم · واری بعقلهم الضعیف قصورا ·
بنوا قصورهم بدار بقائهم · وبنوا العمر بهم القصیر قصورا ·
ومتنزهات ومتفرجات که از ایک وجبال ومراتع ورياض فرادیس
عدن از رشک آن تشویر خوردن گرفت · بپرداخت · وبا آنکه در اعتلا
مدارج سمو وامتطاء غوارب مجد واستیفاء قوانین لذات واستکثار
فنون تنعمات تا این غایت بود · چون برادرش خواجه سرون (?) اسباب
آداب وقوالب فضایل استبصار زیادت داشت · با وی نوع حسد
وغبطتی می ورزید · وکیف لا والادب ازین للمرء من نسبه · واولی
من حسبه · وادفع عن عرضه من ماله · وارفع لذکره من جماله · مال ومکنت
وجاه ومکانت مجازی که باحتمال زوال وانتقالست · در مقابله فضایل
ذاتی که در اولی واخری نفس بدان زنده حقیقی باشد · چه فرزند
ومال وجاه حظوظ جسمانی است · وعلم ممد قوت روحانی · پس چنانکه
روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد · علم را بر مال مزیت خواهد بود ·
مال از تعرض ارباب تغلب واطماع سراق · وکثرت انفاق شغبه (?)
آفات ومحل آفات (?) · وعلم از استلاب وانتهاب مر قاصد مصون
ومسلم · وباشاعت وانفاق واشاعت کوس افادت متزاید ومضاعف
مال با علم کجا مجال مجارات یابد · مال ماده ایست که در جوف خاک وجراب (?)
از جوف ضیعت ودیعت نهند · وعلم صورتی که از نتیجه عقل فعال
بر لوح نفس پذیرد · ع · شتان بینهما شتان شتانا · بدین مقدمات
اگر او را نوع غبطتی بودی · دور نمودی · بتحقیق این دعوی را بعض
اکابر فضلاء عصر شفاها تقریر فرمودند که در بغداد شعر یوم کان سماؤه
مثل الحصان الابرش · وکان زهرة ارضه وفیت باجنس فرشه (?)
فسماؤه وکن الخزوز · وروضه حضر الوشی · دفع ملالت را خواستند که
گلگون کمیت را در میدان عشرت بخلوت جولان دهند · ولحظه از
حوادث ابلق گردون · وتراکم ازدحام اغیار کناری جویند شعر

شتان بینهما ای بعد

الذکنه لون یضرب الی السواد وقد دکن الخزوز ...

اشارت بشعرا قدما

فالعمر عمرک ما حباک مسرة · او لا فطول العمر طول عناء · پیش از طلوع
آفتاب منوچهری چهر انوری هیأت مسعود طالع · بر قبه چرخ ازرق
رخصت احضار بتان فردوسی وش اساغر با لطیف عنصری
دادند · برادران هر دو فرقدین آسا در مجلسی سپهر آیین · با چند محرم
از ابنا کرام واتراب فضل وادب شعر چون بحتری واصمعی وجاحظ وصابی
هریک که شعر وادب وفضل وترسل بنشستند · موضعی چون بدایع [illegible]
القصر بلطایف آراسته · وبزمگاهی مانند روایع حدیقة الحدائق
بطرایق پیراسته شعر فانظر الکاس ما زمن اباریقه · فابنت الدر فی ارض من الذهب
ویسبح القوم لما ان راوا عجبا · نورا من النار فی نار من العنب
سلافة ورثتها عاد عن ارم · کانت ذخیرة کسری عن اب فاب
مشروبش اعذب من سلسال السلسبیل · واورق من منظومات الصاحب الجلیل
ومشمومش اذکی من ریح الشمال · واطیب من قول من قال شعر
بطیب نسیم منه یستجلب الکری · ولو رقد المخمور فیه افاقا ·
چهره شاهدان دلکشا تر از تذریات متنبی · وطره ساقیان درهم تر
از درعیات معری شعر لهم خمر کشعر ابی نواس علی روض کنظم ابی فراس
علاقه چنگ عشرت مزامیر داود نبی · وبازگشت قول مقولات
ابراهیم صنبی (?) نشید رسیلان رسایل صابی · وترانه رقاصان
معمولات فارابی · در وصف آن حال گفته نصر بن سیار الهروی
شعر بنفسی اغید الحاظه · تهدلی فی الذنوب الرخص · لیشقق کبدی اذا ما شدی
ویرقص قلبی اذا ما رقص · برجای خرمن کل ربابات اغانی · ودر عوض الحان
بلبل رنات مثانی · وبلایم وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی شعر
فکان الاوقات فیها کوس · دایرات والنهی مدام
زمن مسعد والف وصول · ومنی تستلذها الاوهام ·
مغازلات ظریفان چون محاضرات راغب مرغوب · ومناقشات
حریفان غذای جان چون قوت القلوب · عیش می پرستان از ابهامات
جانبخش کمال بکمال رسیده · وسرود سرمستان از غزلیات اثیر
بفلک اثیر پیوسته · وملمع دلپذیر خاقانی در گوش ارباب هوش

بزم

الکری النعاس

نصر بن سیار الهروی

جایگیر آمده المطلع الخاقانی اذا ما الطیر غنت للصباح • اجب داعی معاطات الملاح
هوا بر خنده شیرین صحبت • بیار آن کریه تلخ صراحی • ارق فضلاتها فازمینا
عطل • تحلیها بوشی او وشاح • قبای صبح را مسکین زره زن •
ببوی زلف ترکان سلاحی • همه را گوش مستغرق نغمه عود ساز •
و دماغ مستنشق بخور عود سوز • و زبان مکرر این قول و لغز •
بیت ای یار عود ساز و نگارین عود سوز • یک عود را بساز و دگر عود را بسوز •
درین مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن واسطه قلاده انس بود •
چون خواجه هرون را قوت اطراب اشراب تاثیر کرد • از روی شرح الوت
عیش و عدم تکلف • وحصول انبساط گفت • اگر صفی الدین مارا از
خوان فضایل خود نواله دهد • و از زلال طبع لطیف علاله بخشد •
ولحظه نبض آن مستسقی صورت همه تن شکم بساید چه شود • خواجه
بهاء الدین بطریق باز خواست گفت • با امثال مولانا صفی الدین
چگونه بمجرد لقب در خطاب بسنده کنی • پس روی با اصحاب کرد • و تقریر نا
چون آب که مانا هرون در خاطر دارد که چون من خلف الصدق صاحب
دیوان باشم • و دره از صدف شرف خلافت در سمط زوجیت من
منعقد • و مرا دو پسر را نام هرون و مامون است • و خود حاکم بغدادم
که مقر عز خلفا بوده • و فضایل بحد و بغداد • پس اگر بر عادت خلفا
او را صفی الدین خوانم داشت • در جواب بطریقی که فنون آداب را
مستجمع • و صنوف لطایف را شامل بود • گفت • هرچند خواجه چنین سفرها
چون این معانی صورت قضیه و حسب حال است • و آنها که بر زبان
اشرف انها یافته • باسرها حاصل عذر را مجالی نماند • القصه چون کار
او بواسطه عنایت ایلخانی بذروه جلال رسید • و نوا در حکایات
خیره کشی او و افراط در قمع و استیصال ملوک عراق بر رأی پادشاه
مکشوف میگشت • از آن بر کمال رجولیت و وفور صرامت حمل میفرمود ع
وعین الرضی عن کل عیب کلیلة • و چند انکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی
و شفقت بر جان و جوانی فرزند او را از این اقدام و استهتاک منع میکرد •
و باد آیه عاقلانه • و امثله مقبلانه • فرامینمود که سرآینه و خامت قتل چنین

ی گناه متوقع باشد • موجب تحریک سلسله جلادت • و داعیه
اشتعال نایره غضب میگشت • عاقبت روزگار جو هر خود را در اخراج
مواهب • و استرداد رغایب پیدا کرد • و بمصرع تنوعت الاسباب والداء واحد
هویدا اعراض امراض مختلفه • و اقسام اسقام متضاده روی نمود •
و قهرمان الطبیعة قوة من قوی الالهیة فعلها التفرقة بین الملائم والمنافر
که مدبر ممالک قالب بود • از اصطلاح مواد • و تعدیل مزاج و ربط اعضا
عاجز گشت • و روح حیوانی که قابل قوای جسمانیست • فتور پذیرفت •
هنوز ایام حیاتش عقد ثلثین نگرفته • و شب شبابش اثر صبح کهولت
نیافته • و بر غرابش حواصل بومش نکشته • روزنامه عمر مقدر را بفذلک
رسانید • و از سر جمله چندان خیلا و تکبر جز حسرت و ندامت باقی نماند •
شعر اری الناس من آمالهم و ساوس • ومن دونها سیف المنیة منتضی
بیت فغان از آفت این رنج ساز راحت سوز • فغان گردش این جان نگار جور پرست •
که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد • که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست •
یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را درین دو سه بیت مندرج کرده اند •
بیت رفتن صاحب آفاق بهاء الدین آنک • زحلش حارس ایوان و قمر دربان بود •
زین جهان گذران سوی جهان باقی • در شب شنبه بزده زمه شعبان بود •
سال بر ششصد و هفتاد و بر و هشت افزون • در سپاهان که از و خرم و آبادان بود •
صاحب دیوان در غرقاب توجع اختاد • و سمن برگ شیبت را بقطرات
اشک لاله گون آب میداد • و از خاطر زاده خود میخواند بیت
فرزند محمدا ای فلک هندویت • باز از بانه را بهای یک مویت •
تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر • خم گشت چو ابروی جهان بی رویت •
اگرچه دیگر اشبال [illegible] داشت که سر یک بر فلک معالی بذروه یابان
و در چمن فضایل سروی خرامان بودند • اما عمده استظهار در زمان حیات
و مستعد احراز مناصب و استنابت بعد از ممات او را میدانست •
شعر و لکن المنون لها عیون • تکون لحاظها للانتقاد ذکر شاهزاده قیدو
و شرح بعضی احوال در زمان دولت او و تاختن براق بلاد شرقی قیدو
و نبیره او کتاقاآن بود • پدرش غازی اغول ع و الشبل فی المخبر مثل الاسد

وفات خواجه بهاء الدین بن شمس الدین صاحب دیوان

مرثیه

پادشاه زاده عاقل و عادل کامیاب و دولتیار همت بلند و خردورز
بنیش او را جدال و نزاع و قد صدق النبی علیه الصلوة والسلام العرق
نزّاع چون نوبت خانیت بقاآن عادل قبلا رسید و حرکات آثار
و تمرّد العو سبقت گرفته بود و حکم فرمود تا لشکری در بسون بیعی بیار
تا کنار آب آمو در آیند و تمامت شاهزادگان را که در حوالی نهر جند
وقت صورت استبدادی در کارخانهٔ تخیل نقش میکند و بواسطهٔ
آن در بند آشتی می باشند از میان بردارند و چنانکه ایلچیان قاآنی
بی شاغلی و اندیشه پیش پادشاه زاده هولاکو خان روند و آیند
قیدو مستشعر شده دم مخالفت و عصیان زد و قدم در راه محاربات
و مبارات نهاد و بدین حجت متمسک و متشبث شد که پادشاه
جهانگشای جنگیز خان در یسا نامهٔ بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک
گیری و دستور کلیات احوال جهانداری و حاکی از مواسم تقدیم فرمان
امور و هادی بعالم توفیر و تقصیر جمهور پیدا و روشن و صریح و معین
فرموده که تا از نسل اوکتای طفلی رضیع در دایرهٔ احیا باشد از میان
اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و رایت شاهی و والی اوامر
و نواهی او باشد بنابرین مقدمات پادشاه زادگان بسیار و لشکرها
جرار بل شعر اسود لکن البحر آب عرینها شموس و لکن المصاف مطالع
اشاحوا و ما نتحوا و نابوا و ما بنوا و کانت لهم تحت اللوا با منافع
زیر رایت حمایت او جمع آمدند و برحدود قلاس و کبخنک و اترار و کاشغر
و بلاد ماوراء النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت
و فرط انتقام لشکر او زدند ع اقتحام الاهوال من وقت حام و گویند
هر پادشاه را که لشکری متفق دلاور چون لشکر قیدو باشد و عدلی
و سیاستی بر صفت قبلا قاآن و مراکب جیاد چون اسبان قفچاق مملکت
او زوال نپذیرد و تصدیق این تمثیل و تحقیق این تاویل از آنجا معین
میشود که سالها میان او و لشکر قاآن منازعت و مقاتلت قایم گشت
و چند نوبت لشکر در بسون بدتنها در سوی او شش ماهه راه منهزم شدند
چنانکه لشکر قاآنی ازین که آنرا توکی خوانند در بیابان پاشیده اند

الاستبداد بخودی خود کاری کردن
التنج النجل
شاح واشاح ای جدّه
شحا فاه ای فتح
تباعی عنه ای تجافی و تباعد
ناب عنی ینوب نوبا
اقتحام الاهوال من وقت سام
المناوشة فی القتال و ذلک اذا تدانی الفریقان

ابیاران سحاب بر تیغ آب باران سیراب گردانیده و بتاب آفتاب
تربیت یافته ازمان ادراک ربیع که مدت آن چهل روز بیش و کم
تقریر کرده اند وجه علوفات و علفات از آن ساخته اند با وجود تحمل
چندین مشاق و پیمودن راهها چون شب هجر دلبران دراز و دور پایان
روز مصاف مکسور و منهزم بوده اند و مساعی غیر مشکور و یک
نوبت لغان بسر قبلا دران تاریخ بنفس خود لشکر کشید اورا دستگیر
کرد و کثرت لشکر دستگیر نیامد پس بر قتل او با وجود قدرت
مبادرت نمود و او را پیش منکو تیمور فرستاد بطریق قفچاق
قبلا قاآن ازین حالت منزجر و پریشان شد و آینهٔ خاطرش بزدم
از زنگ تیغ لشکر او بر زنگار امتحان بار دیگر منکو تیمور لغان را بسلامت
با آیینی لایق باز به بندگی قاآن فرستاد و انرا وسیلت تقرب آن
حضرت ساخت مقصود که در جملهٔ ظفر قیدو را بوده هر نوبت که
نصرت یافتی آن نواحی را در تصرف خود گرفتی علی هذا تا سرحد خان
بالیغ بعزم ثابت و جد بلیغ مسخر گردانید و صفت لشکر او در این
کلمات مناسب تحریرست و کاتب هنوز در معرض دهشت و شور
بل حیرت و تقصیر عندهم القتال اقبال والغیلة دولة والسیف
سبب والعالیة غالیة والغالیة طایلة یشتاقون الی مقارعة النصال
کالعاشق العطشان الی المعاقرة والوصال یحبون مجاجة الابطال
فی حومة المکاشفة کرشف المحب رضاب المحبوب شفة علی شفة
قبلهٔ زج رماح را قبلهٔ زنخ ملاح شناسد و صباح دلیران رجال نشید
صباح فاتنات غالیات حسان را قضبان لاعبات پندارند چنانکه
گفته ام لمولفه نزد ایشان هست در هیجا چو شد کوس زخم رحم و تیر و ترس آن بزن و بوس بوس
با وجود این شجاعت و شهامت هرگز در محاربت و قصد پیوستنش
بادی ننمودی الا که لشکر قاآنی بقصد او حرکت نمودندی مدافعه را از
سرهٔ مملکت و سدهٔ دولت خود مستقبل ایشان شدی و این طریقه
از روی عقل بغایت مستحسن است و زبان شرع نیز بدفع صایل قایل
لا شک کوکبهٔ نصرت مواکب او را اتفاق مینمود و تمکن او بذروهٔ اعلی

والغیلة الاغتیال تغال فیقتل غیلة و هو ان یخدعه فیذهب الی موضع فاذا صار الیه قتله
غاله الشیء و اغتاله اذا اخذه من حیث لم یدر
غلا فی الارض یغلو غلوا ای جاوز الحد
الزج بضم الزاء الحدیدة التی فی اسفل الرمح
المعاقرة ادمان الشرب بالخمر

ترقی می یافت • از حرکت عنانش باد دولت متحرک میگشت • و در سکون
رکابش آتش بلا ساکن • بوقتی که حالت ناگزیر الغو در افتاد • و مبارکشاه
جای او گرفت • چنانکه شرح داده آمد • براق و باسمار و موسن نبیرگان جغتای که
پدرایشان توا بود • در حدود جغانیان یورت معین داشتند • براق باستماع
این حادثه لشکر کشید • و مبارکشاه از مملکت ما ورا النهر منصرف و خود را
متصرف امور سلطنت گردانید • و در وزکند اوایل شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه
بر تخت نشست • و خزاین الغو برغنه را در تخت تملک آورد • بیت
بساکه گنج نهادند و دیگران بردند • چه سعیها که نمودند و عاقبت مردند
نبرد ملک بمیراث هیچکس لیکن • بزخم قوت بازو و صفدری که در بود
چون قیدو بواسطهٔ تلون احوال و انقلاب امور • و قصد لشکر قاآنی
از تلاس و کنجک در حرکت آمد • براق خایف شد که مبادا قاصد بخارا و
سمرقند شود • و از تصرف او استنزاع نماید • بدین اندیشه مسابقت جسته
و بطرف قیدو لشکر کشید • در آب خجند آتش اقتحام برافروختند • و باد
حملات چنان جنبان شد که اجزا خاک بی آرام گشت بیت
ز بانگ تیر و چاکاچاک شمشیر • دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر • پس لشکر
قیدو باتفاق حمله آوردند که جانش کوه باشکوه از هیبت آن چون ذره
در هوا سبکسار شدی شعر وتخوض بین صفوف فهن تزیل •
ثمر تقفهن عوج الاضلع • براق عزیمت بر هزیمت مقصود گردانید و باز
بخارا رفت • و چون کوتر بخارا پناهید • و ترتیب جنگ و ساختگی آهنگ
مقاتلت از سر گرفت • و بر ین پیش نهاد • چون از روز شمار خبر نداشت
با اهالی و سکان خطاب سرشمار و تکالیف آغاز نهاد • و پیش طالغو
و بوشا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا • اگر بقای خود و سلامت زن و فرزند
می خواهند • جریده از شهر بیرون روند • تا لشکر که بی برگ مانده اند در آنچه
داشته باشند غارت کنند • و در کوب غارب مناهضت را راغب
شوند • ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند • و مقرر کرد که زر نثر
هزاره و کارخانه تفصیلی مسمی کنند • و چند بالش زر بخزانه رسانند
تا در مصالح لشکر صرف کند • پس اهل حرفت را بساختن سلاح

حکایت
محاربهٔ براق با قیدو و شکسته شدن براق

الخوض اصله الشیء فی الماء والمراد هنا المشی علی غیر بصیرة

سرشمار سر مردی و دهی دیرلر بنجه ایچی و بکیدر

الغارب ما بین السنام والعنق

و اصلاح آلات حرب مشغول گردانید • بعزم آنکه بار دیگر خود را باز
و در میدان تدارک جولانی نماید بیت تا بخت گرا بود گرا وار و دوست
اگر سبوی آرزو از لب جوی جست و جوی درست بیرون آمد و آب
روی نیک نامی برقرار ماند • فهو المراد • و الا که از گردش طشت
نگون زر فلک طشت نام و ننگ از بام شناعت بر سنگ ادبار آید
بطرفی دیگر بیرون رود • و چون مؤذن طشت سر گردانی ننبه کرد
و سطل آسا خود را حلقه در گوش عنا ساز و کار خیره گوش ساز
تا گاه قبچاق اغول با پنج سوار از خدمت قیدو براه ایلچی برسید
و پیغام آورد که براق باز بطریق خود درایی می سپرد • و عواقب کارها
نمی نگرد • و بر عزم استیناف محاذات با لشکر ما خود را و سکان سمرقند
و بخارا را معذب و منغص داشته • آزموده را آزمودن و اصرار
بر حرص و بیشی و آزمودن • کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود
بیت چه شوریده دل و بیهوده رایی • که دانم آزموده آزمایی • چنگیز خان
بسبب آن رکوب اخطار و اعباء اقطار را تحمل نمود • و مانند رایت
صبح در آفاق شهرت یافت • و چون آفتاب در جهانگیری تیغ زنی اختیار
کرد • و خلاصهٔ معمورات زمین را در قبضهٔ استیلا آورد • تا ما فرزندان
مدتی که در گیتی مهلتی یافته ایم بمسالمت و خوش خولی • و رفاهیت و تن
آسانی بسر بریم • و غم گذشته و نا آمده که آمد • و هیبت چشمهٔ آن زاینده
و بلا هیبت محنت آن افزاینده باشارت شعر لک الخیر فاستمتع التی لک ما نتج
مضی انس فاسع الیوم یفعل فی غد • بگذاریم بیت
هر گرا غم جهان خوردی خورد از حیات بر • رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری
بیت بیا تا جهان را بهد نسپریم • بکوشش همه دست نیکی بریم • مصلحت
مصالحت • و بر اراخته همه یکر که حکم اتحاد دارد بخشیدن • و سر از
چنبر سلامت بیرون نکشیدن • تا باتفاق علف خوار • و یورت لشکرها
معین گردانیم • و نکابوی بیحاصل از میانه برخیزد • قبچاق اغول پیغام
بگزارد و طایفو و مسعود بیک • و هر گرا بخت یاور • و عقل رهبر و دیده
خبرت مصلحت بین • و گوش هوش نصیحت شنو بود • این کلمات که

کوشوار کوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت را
می شایست پسندیده داشتند و کفت محض اندیشهٔ صواب
وخلاصهٔ تدبیر درست اینست و برین مزیدی نیست بدین قرار بنیاد
وبرین بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مسمی ستاندن از ماوراء النهر کیرند
ومیان شاهزادکان بعد از چندین مقالات ملاقات افتد و در غوض
مطاوعات ملاطفات رود و عقد مصافاه بندند و حساب محاولات
را رائس برأس نسخهٔ مقاصات نویسند پس در دشت قتوان حوالی
رباط ابو محمد ترتیب طویی ساختند و رامشکران بر چنک وچغانه
پردهٔ نوا و عشاق که آواز معهود ایشانست بنواختند مراکب اندوه
وعنا را ایله کرده غنای بله بله کوش کردند و از سر بالی عمی می درغمی
بیت معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی درمان درد و راحت تن خص و غذای جان
نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون دفع غم و شفای دل و راحت روان
اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن عین تواضع و تن لطف و سر بیان
دریای هوی نوش چنان و لشکر که پیوسته مقابل همدیکر تیرها آرشی
درکمان چاچی کشیدندی بیاری رطلهای کران سبک درکشیدند و تبلوح و صبح
از اشعار مؤلف درین غزل قول مؤلف مجیر میکفت **بیت**
ای ترک کران سنک سبک روح چه داری کر مست کران باسبک این رطل بن ده
اکر چه پیش ازین از روی دوری درون دیده تیغ کینه میزدند حالی **بیت**
همه رخ کل بصبح اندر زمغزی همه تن دل چو بادام دو مغزی روی از ارد کی
ساغر زدند شهزادکان با یکدیکر چون زر خوردند و بلباس یکدیکر ملتبس شده
همدیکر را فدای کفتند و روی زمین را از بس جرعه ریز چون چهرهٔ عاشق
اشک اندای کردند و بمبرمات مواثیق و محکمات عهود از طرفین استیثاق
رفت که از نفار و شقاق دور باشند و باتحاد و اتفاق مستظهر بعد از
انحلال عقود و حقود و اضمحلال شرار نفار مقرر شد که هر یک از شاهزادکان
بهزارهای معهود و کارخانها خاص که در بخارا و سمرقند داشتند
قناعت کنند و علفخوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین کردانیدند
وقیدو لشکر خود را از آن طرف بخارا جای داد چنانچه ایشان حطی

المقاصاة ازکسی دور شدن

درغم بالفتح نام مقامی منسوب بشراب درغمی

بیار ثنی بنی میلا

در صلح کردن قیدو با براق و مجلس ساختن در یک خابر

اندری

فاصل بودند میان بخارا و براقیان از این جهت لشکر براق تنک عیش
بودند و هم در مبادی صلح بر سر طیش خود عن قریب لشکری از طرف
منکو تیمور متخدر شدند لشکر قیدو برای مدافعت ایشان از یورت
خود منزعج کشتند براق عرصهٔ امانی خالی یافت باز به بخارا آمد
و در اواخر شهور سنه ست وستین وستمائه مسعود بیک را برسالت
پیش اباقاخان فرستاد اظهار مصادقت و مخالصت کرد و نظر
او از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه
کذر کند و در خیال مخمر و با دل مقرر داشت که قصد این دیار نموده
با میدیهی **شعر** ریاسة باض فی راسی وسادتها بذورقیه وخشی ان بدور به
مسعود بیک بفالی چون نام خود مسعود و عزمی چون عقیدت او درست
و دلی مانند طالع مقبلان قوی از آب آمو بکذشت و بهر منزل که رسید
رعایت طرف احتیاط را دو سر اسب با معتمدی انجا بداشت و در تیمار
داشت آن و التزام طریقهٔ حزم مبالغه کرد چون آوازهٔ وصول خان
صاحب دولتی روشن روان برسید امرا و صاحب دیوان شمس الدین
اعزاز متورد و تجبیل مقدم را شرائط استقبال و مراسم استنزال بجای
اوردند صاحب دیوان اکرچه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شهسوار
میدان معالی پیاده شدن واجب دید و هر چند مالک عنان مکارم
او را علی الاطلاق کفتندی چون رکابش رسم پای بوسی اقامت کرد
و مسعود بیک از روی استحقار و راه از در اکفت صاحب دیوان بوی
نامت ز نشان خوشتر یعنی تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه صاحب دیوان
خود را چنان می پنداشت که اکر آصف برخیا مصادف او شدی از
روی انصاف در صف اوصاف خوانی و نثار رانی بجود بر زبان اندی
شعر وستعظم الاخبار قبل لقائه فلما رأینا صغر الخبر الخبر اما درین حال
بجز تواضعی خجلت آمیز و تحلی غیرت انکیز روی نداشت و جواب آن در
کنجینهٔ سینه سربمهر کذاشت تا بوقتی که فرصت ایقاد لشکر بصر ثیاب
ابخانی یافت و باتش غیرت خاک دیار او را بغارت باز داد و اینجا
مقام آن قصه را ای نیست مسعود بیک به بندکی حضرت رسید

فرستادن براق مسعود بیک را بطریق رسالت به پیش اباقاخان

قبله المولی ... نفسی الی الغرض ...

سر اسب تیمار داشت

درحسب وتأهیل وعاطفت وسیورغامیشی فراوان یافت •
واو نیز باشارت ع وارسل حکیماً ولا توصه • در اداء رسالت
بعبارتی رایق • واشارتی لایق • وتشبیبی بی وصمت اختلال ومخلصی
دلپذیرتر از سحر حلال شعر رق لفظاً فقیل خمر حرام •
وراق معنی فخیل سحر حلال • در تمهید قاعدهٔ موافقت میان فروتب
دورنگ رنگ بیکرنگی آمیخت • واز ترکیب الفاظی چون آب وان
نقش مقصود برانگیخت • چنانکه از بهر نثار این کلمات در نثار عقد
نثره وثریا • وطرف کمر از جوزا بگسیخت • اباقاخان فرمود تا شعر
منِ کفّ ساقٍ لو سقاک بکفّه • سقاک شفاءً کلّ سقام • بند وار
عتیق عقیق • وتناوب کاسات راح رحیق اورا چون چشم خوبان
مست گردانیدند • هنوز چون بخت ودولت خود بیدار • ودر کار بود
بعد از گزارد پیغام • واختصاص سیورغامیشی وانعام مصدوقه
جواب هم از پردهٔ موافقت • ومصالحت بر حسب ودنا هم نگاه داد انوا •
وارتیاح بافتتاح در مراسلت معلوم گردانید • روز سوم در تنفس
سحنهٔ حال نوع تغیری مشاهده کرد • واثر بدگمانی در حق خود معاینه دید
اجازت انصراف خواست اباقاخان یرلیغ داد بمراجعت او ولی توقف
بیرون کریاس آمد • وبر بیت تکاوری که بیک حمله زیر پای آرد •
اگر درازی امید باشدش میدان • زمین نورد چو شوق وفراخ رو چو جنون
سبک گذر چو جوانی وقیمتی چو روان • پای عزیمتی که هزار بار بر فرق
کیوان نهاده بود بگردانید پادشاه وامرا از تخلیهٔ او حالی ندامت
افزود • دانستند که بستی بود که باز روی او نتوان دید • وعلی الیقین
بگمان باطل باز دست نیاید ع تیری که ز قبضهٔ کمان بیرون شد •
ایلچی را از عقب روان فرمود تا هر کجا دریابد باز گرداند • هیهات
لاتخاف درکاً ولا تخشی • من یقدر علی ردّ امسٍ ولمس شمس الامس بالانامل
اسبان قپاغ آسوده ایستاده ومرد زیرک وکار افتاده چه جای توانی
باشد • چنان راند که در چهار شبانروز بکنار جیحون رسید • واز آب
بگذشت • چون بخدمت براق رسید • مشاهدات احوال را حکایت کرد

اول
اذا کنت فی حاجة مرسلاً • فارسل حکیماً فلا توصه
وان باب امر علیک التوی • فشاور لبیباً ولا تعصه
وان ناصح منک یوماً دنا • فلا تنأ عنه ولا تقصه

الرحیق صفوة الخمر ه

خلت الشیء خیلا وخیلة ومخیلة وخیلولة
ای ظننته وفی المثل من یسمع یخل
فهو من باب علمت ه

در گریختن مسعود بیگ از مجلس اباقاخان

سه دره

قپاغ آسوده

ولوع او در نهضت بدین جانب مزید پذیرفت مصراع
توکو بلی حکیم کارش بر بدی رفت • پیش قیدو ایلچی فرستاد که
سبب ضیق رقعهٔ علفخوار در یورتی که معین شده بود لشکر
زندگانی نتوانستند کرد • وبالضروره باز بخارا نقل کرده • اکنون
اباقا ملکی عریض دارد • اگر قیدو وآنرا مصلحت داند لشکری را مدد فرماید
تا من از آب چون باد بگذرم • وآتش قهر خود را در آن خاک فروغ
دهم • وطرفی را از آن ممالک بدست گیرم • این الوکه مطابق رای
وارادت قیدو افتاد • وآفتی شش طبقه بر خواند • چه گفته اند
نیکبخت آن کس است که صید مقصود بکمند دیگران گیرد • وخردمند آنکه
به تیغ بیگانگان گردن دشمن خویش زند • خواست تا تفطین او کند
وشجرهٔ تفطین دولت او را زود با آتش بود • بعرض قهر اباقاخان
ناچیز گرداند • وجهانی از شطط وشکاست وجفا وقساوت او آسوده
گرداند • در جواب ولنکو دکیها فرمود • بر تصمیم این عزیمت وتصویب
این رای تحریض نمود • ویرلیغ فرستاد که شهزادگان احمد توربی
ونیکبی اغول • وبالتغو بالشکرهای خود مساعدت ومعاضدت او را از
آب پنجاب ومعبر ترمذ بگذرانند • ومبارکشاه وقپچاق باتفاق براق
از گذر آمو بر عبور کنند • وکوکاجوی بزرگ وبابیال از جبوه که معبر
خوارزم است • وکوکاجوی کوچک از گذر سنگ کشلاغ درآیند •
وبیکجای مجتمع آمده در اهتمام رایت براق باشند • تا این عزیمت تصمیم
رسانند چون ایلچی مراجعت کرد • براق با حشناد واستعداد مشغول شد
تخت یاسا فرمود که هیچ آفریده با سب اختائی بر ننشیند • چندانکه باشند
جهت لشکر بستانند • وچرپیکچیان علیق سر یک سر اسب را بر روز هفت
من جو وگندم دهند تا فربه شود • بدین واسطه غلائی تمام پیدا
شد • وچندان گاوان که در آن دیار یافتند فرمود از آن کشتن واز
پوستها سپرگاو ساختن • الحق سپری که از پوست ماده گاو عجایز
سازند نیکو دافع تیر حوادث لیالی باشد • بدین موجبات خلایق
در مضایق ناکامی افتادند • وکس امجال دم زدن نبُد وبدین بسنده

در لشکر فرستادن قیدو وبراق بر ولایت اباقاخان بتحریک مسعود بیگ

الالوکه الرسالة ه

مثل

تفطین

الشطط مجاوزة الحد فی کل شی ه

رجل شکس ای صعب الخلق
وقد شکس بالکسر شکاسة ه

اختائی الجمیع آنه

سپرگاو وبوبک سپردی ه

بسنده فقط ه

نکرد. جهت ساختگی مایحتاج لشکر، و تغارات ایشان فرمود تا بخارا
و سمرقند را غارت کنند. باز مسعود بیک که بیک مسعودی رحمت
آسمانی بود اورا مانع گردید. و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضهٔ
تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزهٔ
تملک مقتضای خرد و کیاست نباشد. و همین قدر رعایت باید
کرد که اگر این کار در عقدهٔ امتناع ماند. و مراجعت افتد از بخارا
ترغوبی و نزلی لشکر پادشاه را مددی توانند داد. براق چون سخن
حق بشنید و جواب نداشت. در خشم شد مسعود بیک را هفت
چوب فرمود زدن اما دست از غارت کشیده داشت. و او بر مثوبت
اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر. فائز گشت. پس از شهزادگان
که بحکم یرلیغ قیدو و استصحاب براق را معین شده بودند جبات
و مبارکشاه و قبجاق اغول بخدمت او پیوستند. و امرا باساور
بزرگ و باساور کوچک و مرغاول و چرالتای همین سبیل. دیگر
شاهزادگان تخلف کردند. براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور
سنه سبع و ستین و ستمایه از آب آمو بگذشت. و بخراسان آمد. و از حد
بدخشان و کشم. و شبورغان و طالقان بنده و مروچق و مرو شاهجان
تا حد و یک نشابور مسخر کردانید. و از شعرا عصر یکی در حق او گفته بود
بیت زان موی که بر پشت خود انداخته. زان موی تو آموی بگیری بی شک.
در اثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد. در جواب گفتم
از این سیاقت نظم معنی حاصل نمی شود. همانا راوی از قبیل آفة الشعر
من رواة السوء بوده بود. بلی حسن ایهام و رابطهٔ الفاظ بدین وجه
بسته بوده می افتد بیت زان روی تو آموی بگیری بی شک.
کان موی تو بر پشت خود انداخته. در تضاعیف این حال میان شاهزاده
قبجاق و جلایرتای گفتاره شد. قبجاق آزرده شد. و جبل موافقت که
خود مبرم نبود بگسست. و پشتی که همیشه از همه روی بروی داشت
بنمود. و با لشکر خود مراجعت کرد. و در راه هر کجا رسید دست غارت بر
گشاد. و بخارا را از این چاشنی بی نصیب نگذاشت. القصه براق بهمان

ترغو لسان خوارزمیه نزل [illegible]

شبورغان قال العزیزی هی مدینة الجوزجان الی بلخ تسعة عشر فرسخ

گفتاره

استصفاء مملکت ایلخانی عرصهٔ تمنی را طول و عرضی داد. با شمشیر
براق چنانکه برق در مکامن اجزاء سحاب نفوذ یابد بر لشکر شاهزاده
تبشین دواند. و ایشان را بعد از طرد و عناد مانند کواکب که
از انسلال تیغ یک سوارهٔ چرخ متفرق شوند. منهزم کردانید.
و در مبادی خروج کرکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول
که در بندگی حضرت اباقاخان بود فرستاد. معلم با آنکه ما با لشکر
چون بحر زاخر در تموج بر عزم تفرج ملک اباقا از آب آمو عبور
خواهیم کرد. و آن دیار را معسکر چریک ساخت باید که آگاه از
روزگار و مترصد کارزار براق از آب گذشت. و با لشکر پادشاه
دستی بر هم انداختند. تل بسیار سر در خاک و تبشین در هراة
اقامت کرده. و استمداد لشکر و استنهاض رایات ایلخانی نموده.
پادشاه نیز مستعد کار. و مستعر آتش حرب گشته بجد و داد از بیجان
و عراق آمد. یشمت را با لشکر موفور. و اهبتی نامحصور در مقدمه
بسمت خراسان نزدیک تبشین بمدد لشکر پیشین روان فرمود
ع کما تحرک ریح الصبا علی العجل. و باحشاد لشکر از اطراف
ممالک معمورهٔ ایلخیان چون آب از سحاب و آتش از اصلاد
صم صلاب جدا گشتند. و درین میانه نکودار از سر استشعار
با لشکر خود گریخته راه گرجستان گرفت. و روزگار را خود چنین اثبات
شعار. اباقاخان خواست که اول تدارک حال او شود. تا عصیان
و تمرد او چون امراض عادیه دیگر پادشاهزادگان را سرایت
نکند. شیرآمون نوین را با آن قدر لشکر که حشم و حاضر بودند بر اثر
او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری گردد بفرستاد. بعد ما
که ملاقات فریقین دست داد بیت خروشی برآمد ز هر دو سپاه.
برفتند یکسر سوی رزمگاه. مکاوحت و مکافحت دراز کشید. و مصاولت
بطاولت انجامید. سکری بهادر از امراء نکودار حمله آورد. و قریب
پانصد نفر از اعوان شیرآمون قراب مرهفات گشتند. باز لشکر ایلخانی
دران کر و فر فیروز فر و مظفر شد. و بمدد توفیق ربانی در حملات متوالی

در گریختن نکودار که برادر براق بود از پیش اباقاخان بگرجستان

معلم یعنی آگاه ه

باشد خطرا در جوف قبل تعبیه کرد و چون ایلچی تبلیغ الوکه براق بجای آورد از عقب جریده [illegible]

استعرت النار و تسعرت ای توقدت ه

الصلب و الصلیب الشدید و الصلب من الظهر و کل شیء من الظهر فیه فقار فذلک الصلب و الصلب من الارض المکان الغلیظ المنقاد و الصلب بالتحریک لغة فی الصلب من الظهر و الصلب ایضا ما صلب من الارض [illegible]
الحجارة من الارض الغلیظة ه

کوحت الرجل کوحا ای غلبته و کاوحته اذا شاتمته و جاهرته ه

قراب السیف جفنه ه

المرهفة تیغ تنک ه

لشکری بهادر را به قتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در تغار دمار
کشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار، نکودار با سامان قرار ندید
با یک هزار سوار در باطن کرجستان رفت و باداود ملک در استلاو
و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مکر مظاهرت مصاهرت او
از غائله مخالفت مأمون ماند فوج کرج را دخل بخل و خبث عقیدت
در حرکت آمد قصد پیوستند تا نکودار را هلاک کنند از رجس مکیدت
ایشان خبر یافت بتلقین ملقن توفیق النار و العار و المنیة و لا الدنیة
برخواند و بقوادم عقاب در خوالی لیل کلون الغراب و فی المثل اللیل اخفی
للویل خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان کردانید و در مقام
اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض ایلخان توسل نمود چون شرف
تمشی یافت اباقاخان او را نواخت و سیورغامشی فرموده
بکم استمالت کرد رغب و هراس خوف و باس از ناحیه حال او کم کرد
و از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت سؤال فرمود عرضه داشت که از
براق خط آمد مشتمل بر استغوا و استغرا و تحریف از جاده وفا و رشاد
اخلاص هر چند عقیدت من بنده آنرا منکر بود الیدر بهادر و کوکاجی مرا
بران اقدام تحریض کردند کیفیت ماجری که ماجری بود قف عرض پیوست
اگر در ازا بادره شیان حقوق و نادره عصیان و عقوق تیغ عقیق
کون قوت جان را بچند قطره از عروق حبل الورید مخضوب میفرماید
سر انیک بزن تیغ فرمان تراست و اگر عاطفت بنده پرور شاه آیت
عیر مغضوب میخواند و بخلعت ابقا بنده را مکنت تدارک آن وحشت
در نیک بندگی میدهد از عفو گناه سوز که شفیع هر مجرم و محرم هر درد
خواه است غریب ننماید و العفو عن المجرم من مواجب الکرم و قبول المعذرة
من محاسن الشیم **بیت** حزر دامی ببند و چشم را خواب
کند را عفو شوید جامه را آب **شعر** و من یک شوط همته بعیدا
فمتی عطفه سهل قریب تجاوزت العقوبة منتهاها فهب فی بنی العفوک یا وحوب
و احسن انتی احسنت ظنی و ارجوان ظنی لا یخیب از استماع عبارتی که
ترجمه آن این کلمات بود بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت

باز آمدن نکودار از کرجستان بدرگاه اباقاخان و عفو کردن گناه او را

ای افعل ما ترید فانه اشتر لترکن

الابیات لابی محمد عبد الله بن احمد الخازن فی الصاحب

حکایه

خسروانه در بنزت آمد و مزید عاطفت بعد از عفو در قدرت مبذول
داشت هر آینه حسن اعتذار و لطف مقال در استقالت عثرات
تأثیری عظیم دارد آورده اند که چون مأمون خلیفه ابراهیم بن المهدی را مأسور
کردانید قال له انی شاورت فی امرک فاشاروا علی بقتلک الا انی وجدت
قدرتی فوق ذنبک فکرهت العقل للازم حرمتک فقال یا امیر المؤمنین
المشیر اشار بما جرت به العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب
النصر الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلک نظیر و ان عفوت
فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر و عفو امیر المؤمنین
اجل من ان یبلغه شکر فقال المأمون مات الحقد عند هذا العذر و امرا
صاحب قربت را که قریب شاهزاده بودند و دام خدیعت در شاهراه او
نهاده بر تیغ بی دریغ گذرانیدند و نکودار را بقوریمیشی توبین که صوری طبیعت
مستدار صورلی راع از نتار و چکل و قبقلی و قرلغ و قی بر نکیخته بود
سپرد و چون این شاغل کفایت شد و این مهم ساخته گشت باتفاقی
وافی و امعانی شافی و حکمی جازم و تدبیری حازم و رأیی بر و بختی جوان
برای اخماد جمر و تسکین نایض شر و دفع عارض عیث براق با پنج تومان
لشکر عزیمت بلاد شرقی فرمود اباتای نوبین را با توداون بهادر
بسبیل منقلای از مقدمه بفرستاد و رایت نصرت نگار پادشاه
زادکان بزدار و قنغراتای و اجای و تکشی و نکودار و هولاجو
و امرا ارغون اقا و ارغسون و مازوق احمد و کوچک و تیمور و لبنارق
و سکسار و عبد الله پسر تولاک بادرجی و اراجوک بر فال میمون و طائر
همایون در حرکت آمد **شعر** فجاش علیها البحر و هو کتائب
و خرت الیها النهب و هی نصال چون بساط خراسان بسنابک مراکب
لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلک سرفرازی کرد و لشکرهای آن حدود
جمع شدند اعلام حضرت رفت که در میان براق و بشت بی مجادله محابا
بسیار رفته و لشکر ایلخانی در مدت یکسال که براق آنجا اقامت ساخته
از علاج و از جار تمام یافته اند براق را دو میر بهادر بوده که روی رزم
بهادری و پشت سپاه صفدری و در آن عهد ایشان را دانشمندی بکی را

در لشکر فرستادن اباقاخان بر براق

قای نام شهریست منسوب بخوان

العیث الفساد

منقلای ... منقلا استعمال کنند

خرت ای سقطت
خرة بالبحار اللجة و حترة ای انتظر بطعنة
بر بسیط فلک سرفرازی محیط کرد

نام جلایرتای که کمان او بیقین نه کمان چون چرخ فلک دست خوش
هیچ آفریده نگشت • و دیگر مرغاول که با حصول شجاعت و فرزانگی
وکمال پردلی و مردانگی • علم پای یعنی استعمال حجر المطر نیک دانستی •
و دعوی کرده بود که اسب قتغر را در قتغر الاتاک جنبانم • و اسب الآرا
در الاطاق اطلاق کنم • و الا برای استحکام لجام را از سر ایشان فرو
نگشایم • و بهد زین خشک نگردانم • و پور بها بدین بیت از قصیدهٔ که
در مدیح صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواسته است **بیت**
مرغاول فراق تو در ملک صبر کرد • با لشکر براق بغارت برابر کا •
آباقا خان لشکر را بطرف هراة کشید • و در مقام آب سیاه آتش محاربت
را روشن برافروخت **بیت** چو زد بر سر کوه بر تیغ شید • چو یاقوت شد روی گیتی سفید •
خسرو سپهر زبرجدی گوشهٔ تاج مغرق را آشکارا کرد • و از بیم تیغ موج جان
ضیا حشر ستاره در نامین احتجاب گریخت • اباقا افراسیاب همت
چون جمشید وش و فریدون فر بود • و لشکرش تهمتن دل و رستم توان
زمین را نیز از تعرض مواکب و تصادم مراکب روی بتن کرده بودند
شعر و یرهب ناب اللیث واللیث وحده • فکیف اذا کان اللیوث له صحبا
و یخشی عباب البحر و هو مکانه • فکیف بمن یخشی البلاد اذا عبا •
از طرف دیگر براق نیز با دلی قوی • و روعی تمام • و شوکتی وافر •
در میان لشکری که روی خود را جز در مزحفات مصقول ندیده بودند
و چون ابروی خود پیوسته کمان کشتی عادت کرده **شعر**
قوم کان متون الخیل تنبتهم • وما سمعت بانبات بلا مطر • برنشسته
و غبار فتنه تا اوج آسمان برخاست • بعد از تسویهٔ صفوف و تعبیهٔ لشکر
قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه را بپردلان جنگجوی و بهادران
کینه ور بیاراستند • و در قلب فریقین چون دل عاشقان از هول روز
وداع **بیت** پلنگ و شیر بجنبید بر هلال عالم • تن از نهیب بهای و جان نهاد بشمار •
شعر والسابقات الجرد تصهل شزبا • من کل سلهبة و طرف سلهب •
والارض قد خفیت فغر علی الفتا • فیها تامل اخمص فی منکب •
والجیش قد ملا الملا فکانه • بحر طغی فی موجه المتحدب • عرصهٔ مجادلت

صفت روز

را بدست تقضا بسط و قبضهٔ اسیاف را قبض کردند • و زمانه
در میانه بصد هزار دیده نظارگی **شعر** تا آتش اقبال که بالا کرد •
با قبضهٔ شمشیر که بالاید خون • دلیران معسکرین بر پایان آتش سیر
خاک را از آب چشمهٔ تیغ سیراب گردانیدند • چون اشیای حرب از
دکوس طعن و ضرب مالامال شد • آسمان از گرد تیره جادر غبرا در سر
کشید و زمین از بریق سنان **شعر** وما کولة الاغماد مرهفة الظبی •
براها فراغ دائم و صقال • حکت رونق البیض الحسان فعلها • ولیس لها الا الغمود حجال •
آسمان صفت بز و ابر نجوم مکلل گشت **بیت** ز گرد سواران در آن پهن دشت •
زمین شش شد و آسمان گشت هشت **شعر** تبدو کواکبه والشمس طالعة •
نورا بنور و اظلاما باظلام • تیغ با گردان زبان سرزنش دراز کرد •
و سپر روی سخت پیش آورد • ابروی کمان بیک کرشمه از گوشهٔ چشم
چون غمزهٔ یار ناوک خونریز روان کرد • هر سر که تبداعی گرز و کوپال
ملزوم نمی شد • تیغ آبدار بحکم قاطع آنرا بتفصیل بیرسانید • و تیغه عمر او را
بجون ستجل می ساخت • مغافصهٔ براق با جلایرتای از میمنه در
آمدند • و بقوت صدمات **شعر** الیمات وقع لو تکون بیذبل •
تضعضع رکناه و تضعضع یذبل • میسرهٔ سبزه را که در موازاه بود • و باغون آقا
و سینکتور با یک تومان لشکر بپرده برگرفت • و براند چنانکه بادصبا
بر تنکه قوزد و تزد • و رد میسره نکرد • و ابشقا هم در زخم زد • و بدان
سو بیرون شد • تا علم را برداشت • و خود آن علم از آن ارغون آقا
بود • و تقاعس نمود • چنانکه باد آن صولات مترادف • و حملات متعاقب
در گذشت • نزدیک آمد که براقیان گوی مراد و ظفر را بچوگان تهاب
بهوای مقصود رسانند • سنتای نوبین پیاده شد • و بر سر صندلی نشست
و گفت هر کس که امروز در حومهٔ وغا پای ثبات و مصابرت بیفشارد •
خدای ایزد داند • و روان چنگیز خان ما اینجا جان خواهیم درباخت • و بر تن
تاخت و پور بهار است **بیت** حملهٔ عشق ترا تاب من آوردم و بس •
همچو در جنگ براق از همه میران سنتای • بدین سخن سکون جاشی حاصل
آمد • و بازگری نمودند • مدارات بمبارات بدل شد • ثانی الحال عزم مقاتلهٔ

ومقاتله کردند • و روی باصالت در مصاولت و اطالت در مطاولت
آورد • بیت کان علی الجماجم منه نارا • وایدی القوم اجنحة الفراش
سقی الدم کل نصل غیر ناب • وروّی کل رمح غیر راش • تیر مانند تگرگ
که از مناخل غمام ریزان شود روان گشت • اباقاخان شعر
کالشمس سلّ السیف ضربا للعدی • والنصر کان صباحه متبلّجا • با بهادران
لشکر که در کر و فر با ایشان نیزه نیزه مینمودند • و با یکان که یکان آکجال
بودند رازمی گفت شعر کانهم یردون الموت من ظماء •
او ینشقون من الخطی ریحانا • در حومهٔ کارزار راند و بر دشمن کارزار
ماند شعر بوقت لا یطیق اللیث فیه • مساورة ولا الذئب اختتالا •
گویی مختاری در منقبت ایلخانی این دو بیت را کسوت نظم پوشانیده
بیت زخم او زنهار خواه آمده پیش او • بروز جنگ سیمرغ و پلنگ وضیغم و ثعبان
نهفته دیده و در چنگل نشانده بچه در گردن • نهاده زهره بر تارک گرفته مهره در دندان
عاقبت مرغ اول که ضرغام اقدام وحسام انتقام بود • و اسب قنغز را
در قنغز الاتاک خواست بستن • به تیر چرخ از مرکب حیات فرود
آوردند • و از منغز بوار چاشنی چشانیدند • جلادتهای تبزجوان باوجی
نوکر بود • وسپاه دشمن را ابنت و پناه • و بلغ السیل زباه در [illegible]
ضجیع وی ساختند • و بسیاری از براقیان در حومهٔ مذلت عرصه
حمام گشتند • براق شعار لا ینفعکم الفرار من الموت الا قلیلا را
غایت اغتنام وزبدهٔ مرام شمرد • بوقت آنکه درست مغربی قرص
صره غروب نهان خواست شد • و ماهچهای سیمین بر رخ نطع نیلگون
آشکار گشت • از روی عجز پشت نمود • و از دست برد سطوات
آن لشکر پای بر داشت • با دیدهٔ ریزان اشک حسرت و دلی گداز
ازان و در آتش غیرت بر آب جیحون چون گرد بگذشت شعر
اذا لهم ذل الهزیمة فانحنت • فنادی ظهور واستقام الاخادع
وکان لهم لبس المعصفر عادة • فخاطت لهم منه السیوف القواطع
سراپرده و خیام خاویة علی عروشها مانده • نهزهٔ اغتصاب و مغنم
انتهاب پادشاه کامیاب گشت • لشکر با نواع غنایم دست بازان

در منهزم شدن براق از لشکر اباقاخان

صفت شب

وچون بازان در شکار تیهو تازان • و دشمن در بادیهٔ هوان وبادیهٔ
خذلان سرگردان • پادشاه برفراز نشیمن را با لشکری گزین در حراست
تعیین فرمود • و بر عزم توجه باردوی خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار
پویان • و زبان نصرت گویان بیت زیر رکابش بکر حلقه بگوش آفتاب
پیش عنانش بکر غاشیه کش روزگار • عنان برداشت • چون بفر طالع
میمون • و شکوه دولت روزافزون • در مستقر عز واجلال نزول فرمود
مسامع قطان اقطار ببشارات این فتح نامدار • مشنّف ساخت
و بر قاعدهٔ رایت عدل و انصاف را که موجب دوام پادشاهی تواند
بود برافروخت بیت بگیتی فتنه کی نشستی از پای • اگر نه تیغ تو گفتیش التز •
براق ازان طرف با مقدار پنج هزار سوار در اضطراب و قلق بسیار
و پریشانی کار ع گویی که بود طرهٔ مشکین آن نگار • بازبخارا رفت
آثار انزجار بر احوال او ظاهر • و وفود محنت و ادبار متکاثر و متواتر •
تا آنکه از روزگار فلاجی ندید • او را افلاجی نعوذ بالله منها • بواسطهٔ
سقطه که در حومهٔ هیجا اتفاق افتاده بود • روی نمود قوای محرکه از
تحریک اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان متعلق است • بازماند
چنانچه محفهٔ چوبین جنیبت مراکب خاص گشت ع بجای عنانم عصا داد سال
پس دعوی کرد که قلادهٔ اسلام را متقلد شده ام • و او را سلطان غیاث الدین
لقب نهادند • ایلچی بخدمت قیدو فرستاد • و از تخلف پادشاه زادگان
و خلف میعاد • و تفرق لشکر و حال مضطر خبر داد • قیدو در جواب تجنّی
بروی نهاد • و فرمود از شهزادگان جمعی که آمد آزرده مراجعت کردند •
اگر دیگری آمده بودی همین صورت داشتی • و دیگر او سخن خود را دیگر کرد
و بیورتی که باتفاق معین کرده بودیم خرسند نشد • تا تمامت لشکر را چون
ناموس خود • و رونق ملک بباد خودکامی داد • کما طلب الغیر قرنین فضیع
الاذنین با این جواب یرلیغ فرستاد • و تغار و علوفات لشکر او معین
کرد • و گفت این زمستان در بخارا باشد • تا بوقت قورلتای چون آقا و اینی
بهم رسیم نسق کار او کرده شود • براق آن زمستان در بخارا باشید
و از هر طرف لشکرها بدو پیوستند • چنانچه سی هزار سوار عرض داد و

التز یعنی بنشین

التجنی دعوی جرم علیه لم یفعله

مثل

آقا برادر بزرگ اینی برادر کوچک

وخزائن موجود برگرفت • و در محفه نشسته بالشکر بطرف سیستان بیرون
رفت • و خواست که از شهزادگان که در عزم توجه ببلاد شرقی تقصیر
کرده اند • و از خدمت او متخلف شده انتقام کشد • بدین خیال براق تبکچی را
روان فرمود • تا احمد بوری را احضار کند • بر زبان براق تبکچی رفت •
اگر تمرد نماید • و محاربت ضرورت افتد • و در جنگ کشته شود چگونه باشد
براق گفت آن راه او باشد • همچنین باسار بزرگ باحضار نکبی اغول
متبادر گشت • اتفاقا براق تبکچی در شکارگاه باحمد بوری رسید و با وی
معدودی اندک بودند • چون استشعار داشت • از آمدن بخدمت براق
تأبی نمود • و بسوی مخیم خود روان شد • براق تبکچی از عقب تعاقب کرد •
و مبالغت می نمود • احمد تیری بر وی انداخت • براق در جواب هم تیری را
گشاد داد • بر مقتل آمد • و بر جای سرو شد ع ای چرخ گژ رو همه از تست گرم و سرد •
و از طرف دیگر باسار بخدمت نکبی اغول رسید • او دانست که اندیشه
براق برچیست • و ضمیر او بر شر مطلق منطویست • باسار در بخارا
سابقهٔ خدمت با نکبی اغول مؤکد داشت • شاهزاده سوابق حقوق
نعمت خود را بر رسم مغول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چند بیت
آختهای فربه بار نشسته • و جامهای ملون پوشیده • و کاسات مروق
از دست ما درکشیده • مگر مکافات آن حقوق را امروز آمده • تا ما را
در کام اژدرهای هلاکت نهی او استبعاد کرد • و گفت ع قسم خواهی دار و بدبر از
که بجز استحضار مجرد بر هیچ مکر و مکروهی وقوف نیافته ام • ورد و قبول
آن بارادت شاهزاده منوط است • او در گزارد این حکایت بود که •
نوکری از آن احمد بوری مخبر از کیفیت وقوع واقعهٔ او برسید • نکبی اغول
را قصد براق محقق شد • باسار باز گشت • و با لشکر خود مقابل براق
بایستاد • و بخدمت نرفت تمامت شاهزادگان از قصد و انتقام او آگاه
شده متنفر گشتند • و باسار وران با سائر امرا متفق شدند • و او را آنکه کرد
و متوجه حضرت قیدو گشت • تمامت لشکریان سلاحها را در گردن انداختند •
و از تجبر و تهور و ظلم و بی باکی براق استعدا کردند • قیدو ایشان را بنواخت •
و یورت معین فرمود • براق رونق از کار دور و خوشدلی از ساحت

سرو شد یعنی مرد
شرفنامه

بگردن یعنی رها کردن
صح

استعدت علی فلان الامیر فاعدانی
ای استعنت به فاعانی
صح

سینه مهجور دید • بناکام با خاتون خود توکای و افراد خدم ع
فرو بسته از گردش چرخ دم • بخدمت قیدو پیوست لشکر چون
کار از دست رفته • و بخت چون روزگار شفته • و نوک تیر کانش
بزبان اشک این بیت در صنعت تردید چون بغایت از اثر دید
بر بیاض چهره بسرخی رقم زد ع لمؤلفه روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من
خاطر قیدو از افعال ناستوده او متملل شده بود • و زمام عفو و اغماض
را متملک نه تخلیص او را از عقل رخصتی نیافت • چه یک نوبت آیت
والعافین عن الناس امر چند از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده
بود و نیز گفته اند آزموده را آزمودن • و پیشانی شیر شر زده را
بتوقع موانست خاریدن • و دشمن را از قید فرصت رهانیدن •
کار دیوانگان باشد • عاقبت او را شربتی تجریع کردند که بدان
جام عمرش بی شراب شد • و میاه اقبالش نمونهٔ سراب و حاصل
روزگار او از گفتهٔ کاتب این بیت در کتاب شعر
اقبال البراق ومیض برق • تلاشی حین شانئه العیون • و ذلک
فی اواخر شهور سنه ثمان وستین وستمائه • و مدت ملک او شش سال
بود ع چه شش چه شصت چه ششصد چو آخرست زوال • والمعنی یبقی
للملک المتعال تتمیم حال این ذکر از براق چهار پسر ماند بیکتمور • توا
بوریا • هولاداي • بعد از آن پسران الغو حوبا و قبان با لشکری بدیشان
ملحق شدند • و چون در تصاریف این حال براقیان رباعی مزید فیه
گشتند • و اسباب مطابقت را مانند بنای مضاعف مدغم کرده اند
باتفاق با قیدو مخالفت آغاز نهادند • و از حد خجند تا بخارا دست
تخریب و تعذیب بر گشادند • بلاد ما وراء النهر که بعد از مدتی بواسطهٔ
اجتماع پراکندگان و ائتلاف از خانه برافتادگان امید عمارت دیار
و انتعاش سکان در آن دیار حاصل بود • باز از دیار عاطل گشت • و در تمامی
آن نواحی بین مجاذبة الفریقین • و مکاوحة العسکرین • از امن و خوشدلی
و فراغت و آسودگی که مستدعی تمدن و توطن باشد مهجور ماند • و چند کرت
میان ایشان محاربت افتاد • و هر نوبت بحکم حزم نصرت لشکر قیدو

اقبال ع

الملة الرماد الحار والملیلة حرارة یجدها
الرجل وهی حمی فی العظم یقال به ملیلة
وملال ایضا بالفتح وهو یتملل علی فراشه
ویتململ اذا لم یستقر من الوجع کانه
علی ملة صح

ومض البرق یمض ومضا ووميضا وومضانا
ای لمع لمعا خفیفا ولم یعترض
فی نواحی الغیم صح
شانئه الوجوه بشوه شوها ای قبحت صح
التلاشی نیست شدن صح

در لشکر فرستادن اباقاخان بر بخارا و سمرقند و خرابی کردن در آن ولایت

منصور شدند و مخالفان مکسور تا شهور سنه احدی وسبعین وستمایه
صاحب دیوان در بندگی اباقا خان عرضه داشت که میان قیدو و دیگر
شهزادگان بواسطهٔ بلاد ما وراء النهر عرصهٔ مجادلت مبسوطست و هر کس که
آنجا تمکن و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت
باشد لشکری فرستادن و آن دیار عرضهٔ تخریب کردن تا شاغل و طالب
از میان برخیزد حکم یرلیغ شد که تکیبی بهادر و جاردو و آقبک ترکمان
شعر و فرسان هیجا تجیش صدورها باحقادها حتی تضیق دروعها
ابو عبادة البحتری
بخارا روند و مثل آن لشکر در اهتمام امرا یوسف و قرغدای پسران ختیمور
و جورغدای و ایلا بوقا بخوارزم و بیکبارگی آثار عمارت از آن حدود مطموس
گردانید مثل است که گرگ را دریدن نباید آموخت مصراع
تو مادر مرده را شیون میاموز بحکم فرمان چنین لشکری بی کران
روان شدند از وصول آوازهٔ لشکر مغول مسعود بیک بگریخت و بسیاری
از ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده باطراف بیرون رفتند و بیش
خیال وطن جز در خواب ندیدند و با یاد جوی مولیان این مرثیه می گزاردند
که شعر فیا وطنی ان فاتنی بک سابق من الدهر فلینعم بساکنک البال
پسران جیتمور با لشکر بخوارزم رفتند و کرکانج که دار الملک اوست
و خیوه و قراقش را قتل تمام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند و از
طرف دیگر تکیبی بهادر با لشکر منتصف رجب سال مذکور بخارا را درآمدند و هفت
روز کشش کردند چنانچه ده هزار آدمی در شکم زمین منزل آبادان
گرفتند و بیرون از بردن و زدن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن
شغلی نداشتند سبحان الله گویی این قصه جواب استهزاء مسعود بیک
بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه مدرسه که مستحدث او بود
در بسیط معمورهٔ جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان نمی دادند
و قریب هزار طالب علم در زوایا آنجا بتحصیل علوم و استکمال نفس اشتغال
داشتند آتش در زدند و دود غم اندود از آن بفلک اثیر رسانیدند
و از گفتهٔ فردوسی می سراید بیت ستیزه بجایی رساند سخن
که ویران کند خاندان کهن چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار

نام شهریست تعریب نموده خیوق گویند

عواتق و ابکار و پسران لطیف دیدار خوش گفتار کش رفتار
آراسته چون صد نگار آشوب دل بیقرار و فتنهٔ بازار روزگار
برده تا لب آب آمو براندند پس چوباوقیان با لشکری از عقب
رسیدند و مقدار نیمه از آن اسیران باز گرفتند و بجا رسانیدند
اهالی ماوراء النهر این قصد و غارت را نتیجهٔ تسویل و اغراء افک ترکمان
داشتند و افک بدگمانی پر خشم از بن ترکمانی یک چشم بود لیث غضبیه
سوار مولع بانفاذ نائرهٔ ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عواصف شر
و اجحاف مولد او از رساتیق بخارا بود و بعد از قضاء الله بخارا اگر
سالها چون مسئله باطل مهمل بود درین نزدیکی نسیم ارتیاشی بمشام متوطنان
خواست پیوست و جرعهٔ انتعاشی بکام آن ناکامان رسید بواسطهٔ
رداءت نفس این ظالم چون کلبه مظلم گشت مرآینه العصبیة من الدین
وحب الوطن من الایمان عرق خبیثه و اصل شریف در نشان مسقط الرأس
و ابناء عهد خود چنین ساعی بودند بیت فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا
نسل نبهره دست بمادر کشد نخست و راست گفته اند که تکاپوی سه طایفه
در تحصیل مطلوب امید محالست و صرف کردن عمر بر جوینده وبال
اول مغفلی که تخم در زمین شوره پاشد و با دراک ریع منتظر باشد
دوم بی سعادتی که بر ادخار و استکثار حرصی غالب دارد و خود و دوستان را
از منافع آن محروم گذارد سوم نادانی که از لئیم اصل بدگوهر طمع وفا
دارد و حقوق بندد و توقع حسن مجازات کند بیت ز بد اصل چشم بهی داشتن
بود خاک در دیده انباشتن در شهور سنه اربع وسبعین وستمایه چو
باوقیان و براقیان درآمدند و آتش غصب و غضب برافروختند
و می زدند و می کشتند و می کندند و می سوختند تا دیناری زر و یکمن غله که
بر بقایای متوطنان می داشتند بزجر و شکنجه و قتل و نکال می ستدند
چنانکه هیچ باقی نگذاشتند از مطعوم و مفروش و ساز و سلب و فی المثل
قد سلب من سلب تا هفت سال متوالی آن رباع از سکان خالی ماند
و اکناف از اصناف حیوان عاری و برین منوال بود تا قیدو حکم فرمود
و مسعود بیک ابن یلواج که طالع و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود

جاریة عاتق ای شابة اول ما ادرکت فخدرت فی بیت اهلها ولم تبن الی زوج ٥

صد نگار

کش یعنی خوش رفتار

[illegible]

اوله

خاطل [illegible]

[illegible]

الجحف از بن برکندن

نبهره زیوف و ناخوش

ابن یلواج پیغمبرزاده در لسان مغول

بود • واثار ومساعی ایشان در اشادت معالم ومعالی برجبین روزکار
مسطور • بخارا وسمرقند رفت • وازاطراف متفرقانرا استمالت
نموده جمع کرد • ومناهل احوال ابشانرا از شوایب نوایب زمان مستصفی
کردانید • وآن عراص ومنازل مبارک که صفت این دو ابیت **شعر**
لک یامنازل فی القلوب منازل • اقفرت انت وهن منک اواهل
بایندک مدتی مبارک آمال ترک وتاجیک کشت • ومقصد طوایف از
دور ونزدیک • وروز بروز امداد بهروزی وفیروزی تعاقب کرد •
وافراد خصب وراحت ازرعیت توزی ومال اندوزی ترادف نمود •
والحالة هذه تا امروز مرابع ماوراء النهر مراتع انس است • وعرصه آن
روضهٔ فردوس • سغد سمرقند بفال میمون واختر سعد سمر کشته •
ورضاب غانیات وآب عین الحیوة از جیحون او کمترین ستم آمد •
وطوایف امم درانجا مجتمع • وارباب آن بصنوف نعمات متمتع • زبین
از حلاوت الفاظ شکر سخنان قندریز • وهوای معطرش چون زلف
جانان بباد صبا جان آویز **بیت** خوبان سهی قد سمرقند که بزم
یارب که چه خورشید رخ وزهره وشانند • عاشق کش وساغرکش
وچابک صفتانند • سیمین بر وفرمان بر وخلاق خوشانند • چون لب
بکشایند زهی دل کر بایند • چون رخ بنمایند زهی مغز که شانند •
وبخارا تا هست مجمع بحار بر طوایف • ومنبع زلال لطایف • ومفحص کمال
بلاغت • وکارخانهٔ کسوت فصاحت بوده • ارباب سیوف واقلام
باروعت وطلاقت در تابت شنوف وحجال با ذلاقت ولباقت •
شعر بخارا هو الروض الذی لو رعیته • یخبب عن قلبی بذاک بخارا •
واین حکایت در تواریخ مسطور است • وبیش ارباب تتبع مشهور که
چون امیر نصر بن احمد السامانی سقی الله تربته بر باغ خراسان در آمد •
فسحت عرصه • ونزهت رقعه • ومتفرجات اماکن • ومتنزهات مساکن
را نیکو بپسندید • وآب وهوای آنجا مشروح ومستبهج شد • در صیف
وخریف وشتا اقامت نمود • بتمادی مدت مفارقت خواطر وزرا
وندما • واکابر وامرا • وکافهٔ عساکر ملالت وکلالت فزود • وسیلان

اشادت بلند کردن نام وبنا وبرافراشتن وشناسانیدن وبآواز بلند خواندن • کنز اللغات

تاجیک غیر عرب وترک را خوانند • سرمایه

توز ایرکلک • واز ازجمع ادلتی ...

شانیدن شانه کردن

التفحص البحث وقد فحص عنه وتفحص وتفحح • ص

یقال نخب النبات اذا طال وارتفع ونخب البحر اذا اضطرب • ص

حکایة

طباع بطرف سمت طرف بخارا • وعراص فردوس آسای آن غالب
کشت • دست شوق یاران قدیم کریبان جانرا تاب داد • وساقی
محبت همه را از دیده می ناب **شعر** ولولا موی الاوطان ماحن بارح
ولولا لقاء الاحباب ماان مغرد • در سواد شب شمع صفت در کداز بودند
وهنکام انفجار تباشیر صبح باباد صبا درین راز • وباخاطر کاتب
هم آواز **بیت** در صبح که کاروان جان میکذرد • هرباد که بر کوی فلان میکذرد
کویی که نسیم انس از روضهٔ قدس • بر مرسلهٔ حور جنان میکذرد •
رسول عاشقان پیش معشوقان • همه این شعر مستطاب **شعر**
انت وکیلی یانسیم الصبا • فی لثم خدیه فنعم الوکیل • وعرض بعضه مشتاقان
همیشه این خطاب **شعر** انسرب القطا هل من معیر جناحه • لعلی الی من قد هویت اطیر
کویی که رسالة الحنین الی الاوطان را از نفثات خاطر ایشان
فراهم آورده بودند • واز ابیات فراق آن مهجوران رعد ورباب
خروش وناله اکتساب کرده • کاهی شعر جرباذقانی هر یک را در آرزوی
اخبار واستخبار موافق آمده **بیت** اکر نسیم سحر که بدوستان قدیم
سلام من برساند جواب بازارد • زشوق در جکرم آتشیست میتاند
بروی کار من خسته آب بازارد • سواد این شب محنت زپیش دیدهٔ من
برون برد خبری زآفتاب بازارد • برد بمجلس یاران فغان ونالهٔ من
وزان نوازش چنک ورباب بازارد • وساعتی این ابیات در هجر
احباب وتودیع اتراب لایق نموده **شعر** قفا نزیا نجدا ومن حل بالحمی
وقل لنجد عندنا ان یودعا • ولیست عشیات الحمی بر واجع • علیک
ولکن خل عینیک تدمعا • در خفیه باتفاق پیش رودکی شاعر که مادح
خاص سلطان بود • شفاعت کردند • وضراعت نمودند تا باشا شعری
محرک سلسلهٔ عزیمت پادشاه کردد • وبر آن شرط چند هزار دینار
زر را متقبل شدند • واداء آنرا هم در خراسان متکفل • رودکی
این قصیده را بانشاد وانشاد رسانید **بیت** باد جوی مولیان آید همی
بوی یار مهربان آید همی • ریک آمو ودرشتیهای او • زیر پایم
پرنیان آید همی • آورده اند که سلطان بی تهیئه اسباب رکضت

شش بحر

نزحت البئر نزحا استقیت ماءها کله ونزحت الدار بعدت وبلد نازح • ص

از مجلس انشاد این ابیات برنشست • با پیراهنی یکتا چنانچه جامه داران موزه و پیراهن خاص را بعد از قطع یک فرسنگ با سلطان رسانیدند • و سبب آنکه الفاظ این ابیات مقراست از لغت عرب و داعیهٔ شوق و طرب • و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را ملایم افتاد • و طار بجناح الشهرة • فکانه منقوش علی جبین الزهرة و بیشتر تحسین • و تحیر ارباب عصر معد و دست از باب تقلید • در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجا و به آنرا التماس و مجارات را اقتراح کردند • برحسب المأمور معذور • این ابیات هرچند از ابیات فضائل ابیات اند • در مدح صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد • این قصیده بر روح او که المؤمن حیٌّ فی الدارین انشا میکند • با تید آنکه ممیز میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد فحسب •

قصیده

باد مشک افشان وزان آید همی • بوی گل پیوند جان آید همی •
در رسیده دم نسیم مشک بید • خوشتر از مشک دمان آید همی •
ز آتش گل ای که خاکش تازه باد • آب باروی جهان آید همی •
از برای دست و گوش گلبنان • ژاله مروارید سان آید همی •
زخمه ساز دنائی مرغ و سرو ناز • از نوای او نوان آید همی •
از بنفش و لاله سوی بوستان • کاروان در کاروان آید همی •
بادبان و بوی گل در خنه می • کشتیم را بادبان آید همی •
از فروغ لاله هر شب وقت شام • بوستان چون آسمان آید همی •
وز درخش روشنان گاه سحر • آسمان چون بوستان آید همی •
مغز جان آسوده می گردد مگر • بوی زلف دلستان آید همی •
چشم شادی می جهد باز ت مگر • بارم آن نامهربان آید همی •
جیب گیتی عنبرین شد کان نگار • پیش من دامن کشان آید همی •
شمع وش میسوزم و یادش مرا • چون زبانه بر زبان آید همی •
صبر چون خوابم گریزد از برم • وشک ناخوانده دوان آید همی •

گر روا ناید امید من زیار • اشک من باری روان آید همی •
مهر او چون مدح دستور جهان • راحت روح و روان آید همی •
آنکه با نامش که تا جاوید باد • نام دشمن بی نشان آید همی •
آنکه با دست گهر بارش بدید • افت دریا و کان آید همی •
در پناه بخشش و بخشایشش • عالمی پیر و جوان آید همی •
بخت بیدارش بکام دوستان • کامجوی و کامران آید همی •
این سخن گر آرزو نیش خلد را • آب کوثر در دهان آید همی •
گر شنیدی رودکی کی گفتی • باد جوی مولیان آید همی •
مقصود ازین حشو کلام هرچند چون حشو لوزینج افتاده است که امروز بلاد ماوراء النهر از نزهت بهشت دارد بهره • و مصون است از نکبات دهر • و مأمون از طریان قهر • و در تحت تملک پادشاه‌زاده فیدوست • و ارباب آن مقید بقید او • نسیم صبا بی جواز نامهٔ عدلش بر رخ غنچه نمی وزد • و بلبل از بیم خارتا دمش سودای عشق گل نمی پزد •

ذکر ملک شمس الدین محمد کرت مردی بزرگ همت صاحب نجدت بود • و در فنون آداب توغل داشت • جامعاً بین ادبی البیان والبنان • و فائزاً بالقدح المعلی من اللسان والسنان • صاحباً للکتب والکتائب • سائساً لجلوس المساند والمراتب • و فارساً علی مناکب الجرد شمل المراکب •

شعر

واذا اهتز للندی کان بحراً • واذا اهتز للوغی کان نصلاً •
واذا الارض اظلمت کان شمساً • واذا الارض امحلت کان وبلاً •

پدرش کرت در عهد سلاطین غور در عداد امرا و سپهسالاران درگاه معدود بود • با حظی محدود • و حشمتی نامحدود • و انتما و قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سر همت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرو نمی آورد • مبتدا جلوس منکوقاآن چون میان او و اولاد جغتای اسباب منافرت متوارد شد • و شکول مناوات متعاقد • باسون منکو که پسر صلبی جغتای بود • بر عزم مقاتلت محتشد گشت • منکوقاآن لشکری را بفرستاد که قراع جنگ سماع چنگ پنداشتند • و حدید را حریر و فولاد لاد شمردند • پیش ژاله پیکان غنچه کردار دیده را سپر ساخته • و سر را

بپش مغفر چون نرگس با فسر آراسته شعر وبه جبنش کالخضم عقدته
علی مرهف الاراء ماضی العزائم تا پیش از انکه دشمن شام خورد
برایشان چون آشام چاشت شوند بعد از اهراق دماء وازهاق
ارواح باسون منکو را دستگیر کرده پیش باتو فرستاد درین حال
ملک شمس الدین کرت محبوس بود عرصهٔ مملکت منکوقاان را از
ازدحام خصوم خالی یافت ببندگی حضرت شتافت یرلیغی که در عهد
پادشاه گیتی ستان جنکیزخان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانید
فرانمود که در مفتتح خروج بی داعیهٔ ترغیب وواسطهٔ ترکیب جنکیزخان
وآروغ میمون او را از سر اخلاص کوچ داده ایم وسر بر آستان
مطاوعت نهاده وضبار شهر وغور را که سیستان اسم جنس است
ما داشته اگر قاآن مقرر فرماید بتازگی شرائط نیک بندگی برعایت
پیوندد منکوقاآن در شمایل او مخایل رشد وشهامت تفرس کرد
وبر مقتضای آن احکام امضا را یرلیغ وپایزهٔ سر شیر داد وهراة
ونیمروز وچند قصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود
باسیورغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت وبذلاقت لسان
وعذوبت بیان وحسن شمایل وخوب خصائل دل او را صید کرد
وبیمن عنایت در بارهٔ خود وقید امیر ارغون تا کنار آب سند بسبیل
مقاطعه در نظر اهتمام او کرد وتربیتها مقبلانه فرمود بدین موجبات
ذکر او باوج اشتهار وذروهٔ اقتدار رسید وضبط امور ملک ونظم
مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول وارتضاء قاآنی مقرون شد
واطراف کیکانات وقصدار را مسلم کردانید وتا سرحد دلی لهاور
از قطاع امن ومطمئن دراذاعت صیت معالی ونشر صحایف فضایل
وتشهیر آیات شجاعت وسخاوت ساعی جمیل نمود واشعار غرا که نتایج
طبع او بود در اطراف باذیال ریاح در صباح ورواح تعلق ساخت
بوقتی که پادشاه کامکار هولاکو خان بر اکثر اقلیم ثالث ورابع استیلا
یافت بسببی از اسباب وقضیت رب الارباب متمرد ومستوحش شد
ودر شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه لشکری را نامزد زروع مادهٔ عصیان

سیستان وسجستان ونیمروز گویند
ولایت رستم وآبا واجداد اوست
پایزه علامت سرفرازی از ملوک
ایلخان علامت سرشیر دهندگی
پاره خود کنده واچون
شمس الدین محمد کرت
اشعار غرا دارد

او فرمود مقدم ایشان تغوز واز غایت غضب حکم راند تا پوست
اعضاء شمس الدین را بکاه در اکنده بحضرت فرستند چون از مضمون
احکام وتجهیز عسکر خبر یافت این بیت را بر تیری نوشته پیش پایه تخت
ایلخان فرستاد بیت کر هیچ عنان بسوی کابل تابم یاقوتغوز از نغر شتابم
بعد از آن در حدود سبستان با آن لشکر عنان مبارزت کشاده کردانید
واز جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند مجادله بجدال بدل شد عاقبت
تغوز را هلاک کردند ومعاملتی که با ملک شمس الدین در خاطر داشت
در حق او تقدیم افتاد وچون برین حال مدتی بر آمد باز در مرغزار
شلوین از حدود هراة با لشکر ایلخانی مشاجرت ومطاردت نمود
بعد ما که رسل تراسل کردند وبعاطفت پادشاه دولتیار استظهار
یافت ایل ومطیع گشت وبنظر سیورغامیشی محظوظ آمد وخدمات مشهور
ومقامات مأثور در بندگی حضرت بکرات تقدیم نمود ودر جنگ برکه
در حدود دربند باکویه ملازم رکاب فلک فرسای بود وایلخان را
شهامت وبهادری او معلوم گشت ودر سریر دولت از اخلاص
ودلاوری او سخن راندند وحکایت کردند که چون ملک سیستان را
بقتل آورد ببندگی هلاکو خان پیوست از وی باز خواست فرمود
که چرا بی حکم یرلیغ پیشوای نیمروز را بقتل آوردی وروز جوانی را بروی
شب خوش کردی بی تلعثم وتلجلج گفت بسبب آن تا پادشاه وشمنان
مال این سوال از بندهٔ خود نه از وکند نعم الناصر الجواب الحاضر
این جواب که جواب جاری بود وفنون ایجاز واعجاز را حاوی علی العموم
ایلخان را خوش آمد وعاطفت بی نهایت مبذول داشت چون نوبت
خانیت باباقاخان اتصال یافت از مبادرت بصوب بندگی متخلف
شد وبمثل لا آتیک ما حنت النیب وما غبا غبیس تمثل نمود واین
دو بیتی از سر تنک نعمتی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد
قطعه بسوی خسرو ترکان چنین که میگوید که نیمروز وطن گاه پور دستان است
که از مهابت شمشیر وکرز گاو سرش هنوز خانهٔ افراسیاب ویران است
صاحب دیوان برای استلانت جانب واستمالت خاطر او این مکتوب

تعله
گریج عنان

لعثم الرجل في الامر اذا تمكث وتأنى
التلجلج التردد في الكلام يقال الحق
ابلج والباطل لجلج
الغبس الفتح لون كلون الرماد وهو بياض فيه
كدرة يقال ذئب اغبس والورد الاغبس
من الخيل وهو الذي يدعوه الاعاجم السمند
وقولهم لا آتيك ما غبا غبيس اي ابد الدهر
قال ابن الاعرابي لا ادري ما اصله قال غيره
اصله الذئب وغبيس تصغير اغبس رخما
وغبا اصله غبث فابدل من احد حرفي التضعيف
الفا مثل تقضي اصله تقضض يقال
لا آتيك الذئب با لا الغنم غبا

راکه آب لطافت ازان مترشح است • و بنیان فضل مترسخ **بیت**
فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت • تو ای که همچو ملک سر بسر همه جانی •
مشقتی که ز هجرت رسید بر دل من • بگفته آن نرسد و هم انسی و جانی •
ز رای روشن بار یک بین تو الحق • چنان سزد که جواب شوق نامه بر خوانی
ز باد و پای بر انگیزی آتش عزمت • با ب حزم غباری که هست بنشانی •
چون عادت سپهر بی مهر روز کار جفا پیشه آنست که مطلوب و محبوب را
در حجاب تمنع دارد • و مقصود دل و جان را آسان بر نیارد •
پس هر جیلت و اجتهاد که ابنای آدم کنند • زیادتی رنج و عناست •
و در اختیار آرزو و امنیت بهر چه توسل جویند • مادهٔ حرمان و انقطاع
شعر تعودت الخلاف فلو کرهنا • لذیذ و فاقها حصل الوفاق •
الا لیت الوصال یعود یوما • فاخبره بما فعل الفراق •
مصداق این دعوی آنست که سالهاست تا گوش جان و جان گوش
با وازهٔ جود مخدوم • ملک اسلام شهریار ایران حسرو بر و بحر شمس الحق
والدین که روزکار اوامر و نواهی او را رام باد • و جریان افلاک بر وفق
مرام منتعف و مروح کشته • و بندهٔ کمینه محمد بن محمد الجوینی خواسته تا
بصر را چون بصیرت کند • چون نزدیک این رسید که آن کام بر آید و روزکار
یک کام فرا پیش نهد • از غیب تاخیری روی نمود که موجب حیرت بار
سبب حیرت دل بی طاقت شد • و جان و دران آفاق که الحر یصح ام
سئل معلومست • ازان سعادت باز ماند **بیت** فرشته ایست برین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار • درین چند روز قضا فرزند زاده
محمد ازان جانب رسیدند • و اخبار سارهٔ جناب همایون بحضرت میمون
رسانیدند • خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مژده دل مرده زنده
شد • در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمهٔ بر قلم منشی گذشته بود
از راه جسارت و گستاخی همین قدر می نویسد که راه تجنب و توهم مسدود
فرماید • و عزم این حضرت بموجب خاور نماید • این مکتوب در جواب
صاحبی اصدار کرد • چون ایام و لیالی متواتر • و متوالی دران می کوشند
که هیچ آفریده بکام دل نرسد • و سر اندیشه که دل بران نهاده باشند تغییر

لابی العتاهیة
فالیت الشباب یعود یوما • فاخبره بما فعل المشیب

جواب شمس الدین محمد کرت

وتبدیل کنند • پس سعی و جهد مقید و منتج نیست • و کوشش و کشش
نافع و مربح نه • سالها بود تا بنماز و روزه و استمداد همم و دریوزه
خواسته تا بازلقای عزیز صاحب اعظم • دستور اعدل اکرم
مبارک الرای والقدم • شمس الدولة والدین زید قدره چند
وغمان نو و کهن باز کوید فاما **رباعی** با دشمن من چو دوست بسیار نشست •
با دوست نشاید دکر بار نشست • پرهیز ازان عسل که با زهر آمیخت •
بگریز ازان مگس که بر مار نشست • از عنفوان ایام شباب و ریعان
اعوام و سنوات و شایج اتحاد و محبت و اسالیب موت بین الجانبین
مؤکد و بنیان یکانگی مرصوص • و از سموم بیگانگی مصون بوده و روی
بقبلهٔ حق آورده و ازان جانب هر روز مکتوبی صادر و حادث می‌گردد
و دواعی تتار و کفار و فجار می شود **ع** از تو نپسندم که چنین بپسندی
اما از راه عقول سلیم نه بر مقتضای شرع مطهر نبوی و احادیث
و اخبار مصطفوی **بیت** آن که خردمند کناری گیرد • یا گوشهٔ قلعه یا حصاری گیرد
می میخورد و لعل بتان می بوسد • تا عالم شوریده قراری گیرد
درین چند روز فرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد باتمام رساند
ان شاء الله العزیز • والعجب ملک شمس الدین با این کمال عقل و شجاعت
و شمائل و شهامت تناول خمر الاعاجم را متعرض شدی • و او را ابیات
دو بیتی است • و در مدح و ترجیح آن بر شراب اعجاب را این ابیات
اثبات کرد • چه از قبیل صنعت تحسین مستقبحست **رباعی**
میخواره اگر غنی بود عور شود • وز عربده اش جهان پر از شور شود
در حقهٔ لعل ازان زمرد ریزم • تا دیدهٔ افعی غمم کور شود •
دیگر هر که که من از سبز طربناک شوم • شایسته سبز خنگ افلاک شوم •
با سبز خطان سبز چو زم در سبزه • زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم
درین حال تا روی دعوی بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت
سرخ شود • و جاهلان از سبز سیاه روی سیر کردند • این دو بیتی انشا
و ایراد کرد **رباعی** با سرخ کل ان سرخ می ای سرخ عذار • تا سرخ شود روی طرب دو بار
رخ زرد مکن بسبزی از ازرق چرخ • ور چند سیه سپید شد لیل و نهار

آشفته
خمر الاعاجم یعنی بنگ
درحق غبار

رباعیات ملک شمس الدین و ملک ضیاء الدین تاکید بکر برسبیل مناقشه

چون میان او و ملک ضیاء الدین کابل وحشت و منافرت و مبارزت
بمکان مکابرت حاصل بود، ملک ضیاء الدین این دو بیتی بشمس الدین
فرستاد رباعی عوری بچه بکمین کابل برخاست، با همچو منی سخن بخواهد آراست
تو شمسی و من ضیاء و دانند همه کس، کاوردن شمس فلک بهر ضیاست
فاجابه الملک شمس الدین رداً علیه رباعی ای بیخبر از خویش نگه کن چپ و راست
با همچو منی خصومت از بهر چه خاست، من شمسم و تو ضیاء و دانند همه کس
کز شمس بود هرچه در آفاق ضیاست، بعد از آن بندگی را باقاخان
پیوست، و مدتی ملازم درگاه دریا مقدار و آستان آسمان مدار بود
و چون بسیستان مراجعت کرد، بربساط و سعت بندگی حضرت و امثال
مثال خانی توفر می نمود تا ازین غار عز و رسرای سرور پیوست،
ذکر سلاطین مصر برحسب این مقالت از عراص و سیعهٔ اقالیم سبعه
امروز بلاد مصر و شام است که بعد از ششصد و نود و اند سال
از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوات، و ازکی التحیات،
تا هبت الریاح علی الاشجار المتمایلات، و تغنی علی الریاض طیور مغردات
بر جادهٔ جد و اجتهاد در دین پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم
و صادق دم اند، و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون، را نقش نگین
دین، و پیرایهٔ نوعروس یقین، ساخته، و تخم محبت و ولای و لا تطع
الکافرین و المنافقین، در زمین صفای طویت افشانده، و از شجرهٔ طیبهٔ
ایمان ثمرهٔ ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
نزلا، اقتطاف کرده، و بر بساط لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر
اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین
باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة، تطواف نموده، مال و جان از اعوان
انصار دین، و گوشمال عصابهٔ متمردین، و فرق فرق حق از باطل لیمیز الله
الخبیث من الطیب، و المحظوظ من الخیب، در معرض ضیاع و زهوق
آوردن سنتی مرضی دانند، و محافظهٔ حوزهٔ اسلام، و حمایت حوزهٔ ایمان را
باشارت تعاونوا علی البر و التقوی، گردن مقتضی شناسند شعر

صفت اهل مصر

لهم اوجه غر و ایدٍ کریمة، و معرفة عِدّ و السنة لد، و ازویه حضر و ملک نطاق
و مرکوزهٔ سُمر و مقربه جرد، لاجرم بدین فضیلت بر جملهٔ بلاد اسلام مزیت
تفوق دارند، و شرف امتیاز یافته اند، روضة الاسلام بلاد شام
دمشق است که باتفاق امم طرفه ترین طرفیست از جنات اربعه شعر
هوا کایام الهوی فرط رقة، و قد فقد الفتیان فیها العواذلا
و ما علی الرضراض یجری کانه، صفایح تبر قد سبکن جداولا
کان بها من شدة الجری جنة، فقد البستهن الریاح سلاسلا
دامن کشش از لطافت چون آستین مریم، و قصبات رضراضش در
لطافت چون زادهٔ یم، اشجار غوطه او از خوطهٔ طوبی موصل شده
و زهاب انهارش از رشحات حوض کوثر محصل، و قال علیه السلام لو کان
الجنة فی السماء فهی فوق دمشق، و لو کانت فی الارض فهی دمشق جامعش که
کعبهٔ ثانی، و قبهٔ از بکه جنانی است مجمع دوازده هزار نقطه نبوت گشته
و فتیان صدق او سرو فر ارباب مروت و فتوت آمده، عقود عقاید
اهالی بفرائد اخلاص پادشاه لایزالی انتظام گرفته، قتال و جهاد و اعلاء
شعار شرایع محمدی را بواجبی قیام نموده، در اواخر شهور سنه خمس و ستین
و خمس مائة صلاح الدین یوسف بن ایوب برادرزاده نور الدین شیرکوه
کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود بن زنکی بن
اقسنقر بود، بر قضیهٔ اسباب قضا و لوازم مسببات قدر که شعر
بلا سبق جئ او تلاحق نائم، یذل رفیعا او یذل وضیعا، مود ارات
بر مملکت مصر مستولی گشت، و العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف
بن حافظ که از نسل مردود و اصل مذموم فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود
و حسن صباح اظهار دعوت الحاد در عهد او کرد و بواسطهٔ پسران وی که نام
او نزار و مستعلی و اعیان بدعت و الحاد متفرع بد و فرع نا مستفع ثمرهٔ شده
یکی اسمعیلیان معروف بنزاریه اعنی ملاحدهٔ عراق و شام و قومش
و خراسان، و دیگر طایفهٔ مستعلیان مشهور باسمعیل مصر، در مستهل ایام
دولت او در گذشت، و صلاح این انساب و اولاد او را بر تیغ گذرانید
و نهال وجود ایشان که در منابت این دین با منابت منابت زهر گیا

در وصف دمشق و جامع بنی امیه

ذکر مستنصر و حسن صباح

داشت، بکلی استیصال یافت. صلاح الدین در حکومت و استقلال بدرجهٔ
کمال، و متوقل جلال پیوست. پس شعار دعوت امامت بانساب خلفای
بنی عباس مشتهر کردانید. و در اول جمعه از محرم سنه ست وستین و خمسمائه
خطبه و سکه را بنام خلیفه الناصر لدین الله بر مناکب منابر سایر صقاع
آن دیار مزین و مروج ساخت. و او پادشاهی مرابط مجاهد کامکار
و بیدار بود. و خزانه موفور و لشکری نامعدود حاصل. و نواصی هشت
هزار غلام تیغ زن نیزه گزار در قبضهٔ تملک او معقود. و با این سلطنت
و سلطنت شجاعتی بسخاوت مشفوع، و شهامتی بسیاست مقرون.
در نفس او موجود. در موقف جهاد با کفار آیة انفسک برخواندی.
و پای در عرصهٔ منازلت نهادی. و هشده پسر که مستعد و مستحق تاج و
سریر مملکت بودند. هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرموده. چون
آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست. آن مملکت همچنان در دست تملک
اولاد او بماند. تا بتعاقب ادوار. و تناوب لیل و نهار. نوبت سلطنت را

در جلوس ملک صالح

بملک صالح که از جملهٔ نوزده زادگان بود رسانیدند. و بر قاعدهٔ سلاطین
سلف بتجهیز سبیل حج. و ترتیب قوافل بیت الله را بمبالغت فرمان داد.
و در تقدیم مراسم و مواسم جهادات و غزوات بجدی تمام خوشنت پیوست.
و عروس ملک را چون آن مقصود بود. برای پیرایه پیست چون جمال
عمر و سلطنت او بانجام رسید. ممالیک اظهار کفران نعمت پیش گرفتند.
و با یکدیگر مواضعه کرد. مملوکی ترکمانی قتر نام جویای کام و نام و صاحب
سلطنت مصر و شام شد. و او را ملک مظفر خواندند. و اوامر و نواهی

ظهور ملک مظفر

او را ممتثل و مطواع گشت. از آن تاریخ باز کار سلطنت آن با ممالیک افتاد.
و طریقهٔ من عزّ بزّ. و سلب من غلب. در میان ایشان ظاهر شد. و کل
قرن فرین بهر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد او را پادشاه سازند.
و بر تخت مملکت نشانند. و الی یومنا هذا این قاعده مطرد شده. و سلاطین
الجا از استقلال که شرط اقوی. و رکن اوثق ملک داریست. منفرد اند.
گرا بخت بر تخت شاهی نشاند. بختش قضا نامهٔ عزل خواند.
فلک کرده از بهر شان چنبری. برون رفته هر یک پی دیگری.

عزّه یعزّه عزّا غلبه. و فی المثل من عزّ بزّ. ای غلب سلب. و الاسم العزّة و هی القوة و الغلبة. محکم. کذا فی القاموس و البدائی.

بعد از واقعهٔ بغداد بفرمان منکو قاآن. و اشارت پادشاه زاده
هولاکو خان. چنانکه در مقدمه مسطور گشت. کیدبوقا نشامات لشکر کشید
و از ملک مظفر و لشکر او دید آنچه دید. ملک مظفر اگر چه چون نام
خود بمقر دولت و مستقر بهجت عنان تافت. اما روزگار رکاب وار
پای مردی نکرد. و قضا عنان صفت دستگیری نمود. بندق دار که مملوک

قتل بندقدار ملک مظفر را

صالحی بود. قفچاق نژاد بر وی خروج کرد. پادشاهی که کسوت غبطت
بر قامت با قیمت مستحقان خیاط رأفت شامل او انداز د. و کلاه کرامت
سرفرازی بر هامهٔ همت صاحب دولتان دست قدرت او نهد. بندق دار
را انگشت آن داد که تیغ زمرد پیکر بیجاده فشان عقیق رخشان روح او را
ز کان بدخشان ارکان بیرون آورد. و بخزانهٔ سلطان ملک لایزالی
تعالی شانه فرستاد. بندق دار بیدق وار بر سر عرصهٔ ملک مصر فایق
شد. و منصب شاهی را لایق. ملک ظاهر لقب یافت. و بعدلی کامل و
شهامتی شامل. و تأییدی تمام. و رأیی قوی. و عزمی ثابت. و همتی بلند در
تنظیم مهمات ملک. و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست. تیغش در
مصاف دست فتنه را قلم کرد. و قلمش در زکاآب گوهر تیغ بر بخت.

در جلوس ملک ظاهر بندقدار بر سریر مصر و رفتن او بصورت جاسوس بروم

پس هوس استصفار ممالک روم. باعث و مستحث او شد. تا در زی
توریه و تپوشیدگی جاسوس وار با دو سه تن از خواص بروم رفت.
و احتیاط مسالک. و اختبار عساکر نموده مراجعت کرد. و چون بفسطاط
سکون و مخیم ثبات در وان سلطنت پیوست. پیش اباقا خان رسولی فرستاد.
و بوساطت سفارت مار پیکری مرغ منقاری که چون صفیر صریر آغازد.
طاوسان خواطر اهل کمال در جلوهٔ نشاط آیند. و طوطیان نشیمن قدس
شکرشکن شکر شوند. غواصی که بیک غوطه در بحر قیر رنگ هزاران لؤلؤ
ثمین آکنون بر آورد. بی کوشی که کلمات خطرات او هام بشنود. و بی طول فکر

صفت قلم

از معانی ابکر جواب بدیهی بر سر زبان دارد. شعر. حکت اطرافها آذان جیل
و آذان الرجال لها مطایا. طبایش خوبی. برخاش چوبی که اگر بجدت او را
سرزنش کنند. و از پهلوی او تراشی واجب دانند. بصنع ربانی جری القلب
و جاری اللسان باشد. الف صورتی که چون کاف کن از ازل باز با نون

فسطاط کرده و عمارت و خیمه و خانهٔ موین و فسطاط شهر مصر را نیز گویند. کر صراح.

للوزیر ابی القاسم علی بن عبد الله فی قصیدة فی صفة الاقلام.

بیجاده نوعی از یاقوت سرخ.

الف گرفته است. ذوالنون مصری ونیی که از تأثیر نقطهٔ وحدت
چون الف راستی ورستکاری پیشه دارد. قصب پوشی که خطیب وار
بر منبر سه پایهٔ انامل طیلسان مشکین برافکند. واسطی محتدی که از بدو
طفولیت در بیشه شیران نشو ونما یافته. مصری نسبی که تا باشد
از بهر مزاوجت وممازجت زنگ وروم ورنگ آمیزی صبح وشام
در تخشم آمده باشد. مختطی دون بلوغ الرجال که بالغان بلیغ سخن
چنانکه می بینی بر ملا از املا او درس تعلیم وتعلم خوانند. صفرا بی
مزاجی از بنی الاصفر که بر حجت سقم او گونهٔ زرد وتلخی دهن ونزاری
تن گواه است. معتوهی سودایی سر که مکثاری ومهذاری او بران
دلیلی لامع وبرهانی باهر دانند. ساعیی خرد گام که در ساعتی یک
چشم زد از قیروان مغرب بخطهٔ بلاد الثلج رود. حدیث سنی که
هم در عنفوان حداثت وانفوان نشو برخاستن او چون سفیمان نیز ل
مشیب جز بدست نباشد. حیة تسعی بین یدی موسی. ویتکلم فی المهد
صبیاً مثل عیسی. نمام ینتمی الی اصحاب الیمین. ویشرب فی الدرک
الاسفل المهل والغسلین. مذکر کالحبلی یزداد فی الحنین. وقلما یسقط عنه
الجنین. حاتم یبذل الطرایف فی محتد الطی. سفت یعرف اسباب الرشد
والغی. مسخت بالسیف لترکیب الضوء والظلام. مسخت یقضی بالحلال
والحرام. الیف یقطع لمواصلة الکلیم فهم بصحیح الکلام وهو سقیم. واجوف
معتل الحال من مضاعف الحرکات. ناقص اذا کان سالما من کل جهات
مقرون به آفات المزحفات. منتی یرمی لمحبة اهل بیته بالرفض. حرف
مرفوع بالابتدار للنصب والخفض. مترفة جلیلة الاحوال. فی حکم ثلثة رجال
ابی لا یترک الا عند العزل الطیش والشطط. ولم یقبل المطاوعة فی السیر
الا بالسیف فقط شعر ملازم الخمس لاوقاتها. معتکف فی طاعة الباری.
یعنی قلم. عریضهٔ این ذکر از پردهٔ فکر مکشوف کردانید که تا بجود غربت
تفرج روم را بانظار رسانیدیم. واوضاع واماکن آن بلاد. محط آثار
سیر قدم ومطرح شعاع ابصار باشد. ودلیلی بر آنکه این اخبار بصدق
پیوندی دارد. در فلان دکان طباخ که قطعهٔ رای شتاخ. واصف آبای

اخطا کام نهادن

العنفوان اول الشباب

انتهى وصف القلم

او تواند بود. خاتم خود را رهن مقداری از طعام کرده ام چه تیر انداز ان
راز بهست در کماج کاه نشانه انگشتری نهادن. توقع که پادشاه
باستر داد وایصال آن بدین جانب فرمان فرماید. تا بدین دست منت
انگشتری واز نگین جان را بنقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته
دارم ع وطوع ایدیک امتثال انحواتیم. شوم اباقاخان از استماع این
حکایت واستدلال بر کمال تهور واقتحام بندق دار در مقام تعجب
واستعظام دست بر دهان نهاد. وجبین حال را با نامل فکرت خاریدن
گرفت. ایلچی را با علام ماجرا پیش پروانه فرستاد. چون حسن استفسار
وشرط استطلاب بر عایت پیوست. قضیه بر منوال مشروح واقع
خاتم قهرمان مملکت مصر بخدمت تخت تاجدار اقلیم خانیت که گردن
سرکشان گیتی را بطوق استخدام خود مطوق می شمرد. آوردند.
وباز بمصر فرستاد. سلاطین عهد از دستور شهامت وجرائد احوال او
حسابها بر گرفتند. وبر فذلک مآثر دیگران ترقین وتهجین نهاد.
بر این حال روزگاری زیادت نگذشت که پروانهٔ روم چون با اباقا
چندان معتقد نبود. وگوهر نیت او در سمط اخلاص منعقد نه. با بندق
دار مراسله آغاز نهاد. وترائب نفاق را بمراسل تسویل زینت داد.
واورا باستصفاء مملکت روم بعث وتحریص وحث وتهییج کرد. وفرا
نمود که از مطاولات معقول دل او مرکز دوائر سامت. ومحط رحل
اگر چنانکه رای صواب بندق داری مصلحت داند. وبدین صوب عنان
گرای شود. ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت رام است.
بی مقاسات طول مدت. وتحمل انتظار وکلفت تسلیم کند. بندق دار بنا
بر داعیه همت نامی خود. واظهار ولاء پروانه بروانه شدن لشکر وتهیهٔ
اسباب پروانه داد. وبر عزم نهضت پای در رکاب رکوب نهاد.
وعنان بکران ملک گیری بجنبانید. بعد از قطع مراحل در غایت سرعت
حوالی دیار روم را مرکز دایرهٔ عسکر ساخت. شعر
وعلی خلیج الروم منک مهابة. من خوفها یتطامن التیار. لا البید بید اذ تهم بنهضة
نحو الخلیج ولا البحار بحار. پروانه را دواعی استشعار وبواعث خوف

دست قدرت واندازه وجزوی ومقام

رقیبن تهجین

الترائب وهی عظام الصدر

عنان گرای

تطامن

وا فشغر از بران داشت که عراص ممالک خالی گذاشت و بکر بخت نقض
حبل عهد و میعاد را بسر انگشت بیوفایی بگسیخت بندقدار بر تمامت
آن بلاد چندانکه ایلخانان این دیار رست مستولی گشت در طول و عرض
و قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض چند ماهی اقامت کرد
پس با غنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک اصلی بود
توجه فرمود پس تمامت خطوط پروانه که خط معما و لفظ لحن عبارت
ازان بودی پیش اباقا خان فرستاد چون ایلخان ازین حادثه که جاذبه
انکسار خاطر و باعثه غضب اندرون بود خبر یافت مانند شیر خشمناک
و پلنگ هصور در قلق و اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد و تیغ
عمر و اقبال پروانه را که از مهادنه لشکر مصر با ایلی پادشاه پروا نداشت
بسر آستین قهر بگشت و مثوای روم را بخطا مطابقت و اغراض اصحاب
ایالت مصر در ترک تاز سلطنت بیک چین ابرو بر تیغ هندی گذرانید
و زنگ کینه را از آینه خاطر مصقول کرده در شهور سنه
لشکری نامزد دیار شام فرمود صبح وار تیغ کینه کشند و روز دولت
ممالیک ان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان فغفور مکنت خاقان همت
عزیزی مصر بر بندقدار مسلم داشته است شاید که او نقش طلب
قیصری از دیوار مقصوره قصر دماغ ممحی گرداند لشکر افراسیاب تخت
خاقانیت باول که دست انتصار برگشادند قلعه بیره را حصار دادند
هر چند موئل حصین بود و اساس استظهار سکان بذخایر وافر رصین
نزدیک آمد که مهره حرفت حرب یعنی مغول مهره مغالبت بر رقعه
احتیال ششدر گردانیده در قمار مقاومت ندب ظفر عذرا برند
و قلعه عذرا را بی مهر و مهر بقضیب خضیب سنان افتراع کنند سکان
بیره تیره حال شدند باعلام صورت حال و استمداد رجال سیاحان
عرصه هوا را یعنی هوادی طیور رسلا اولی اجنحة کما و حمص اطلاق کردند
و از انجا تا قاهره چون ابراج طیور و قیمان و مراقبان این شغل موضع
موضع قریب بود سم ازین نوع رسولان را ارسال واجب دانستند
حکایت کردند که چون سیمرغ زرین بال باشیان نصف النهار پیوست

لفظ لحن خط پروانه

الهصر الکسر الهیصر الاسد وهو الهصور ص

درکبوتر پرانیدن اهل قلعه بیره بسلطان مصر

آن برید پرنده نامه برنده بتحریک قوادم مسافت غرض هوا را قطع کرده
بسبح ناتوف مصر رسید شاهباز قلعه معالی بندقدار چون بر مضمون
رسالت حمامه فطنت وقوف یافت حالی جواب فرمود بنوشتن که
محافظان قلعه بیره ساکن دل و مستظهر باشند که صبح رایت دولت ما
بامداد روز هفتم بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر درین میعاد بی تکلف
تخلفی افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام پس دوازده هزار
سوار را شعر جنود بلاع الارض تحمی لواءها قول بها اعیی الکرام فعول
فرمود تا بساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت
غلام براکب بام در تعجیل تمام روانه شد مشاهدان تقریر کردند که از قاهره
تا بیره بیست و هفت موضع بام بسته بود اگرچه سالک مسالک فلک
اول یعنی ماه بیک ماه منازل بیست و هشت می پیماید شاه آسمان رفعت
در مدت چهار روز منازل بیست و هفت گانه بامات را بقوایم مراکب
آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید سواری دویست از نواحی
حمایت خدمت برکاب پیوستند خواست که سکان قلعه را از مورد
رکاب سلطنت اعلام دهد و چهره ایشان که از عکس تیغ نیلوفر
پیکر مغول حدیقه شنبلید و زعفران نمود بگلگونه نشاطی مورد
گرداند و با آستین تسکین غبار خوف و فشلی که بر نواصی ایشان
نشسته است محو کند چون سمند مشتی امیناوش فلک را بوجود نور بخش
شاه سیارات آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از ماورا آب فرات
که حایل بود میان فریقین بر سر تیه علامت سلطنت آشکار کرد
متوطنان غلغله نشاط بفلک رسانیدند و نای رویین را که معاد بازرا
نفخه صور هیئت و موالیان را نفخه سور مسرت بود در دمیدند لشکر
مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن ندانستند ساکن مقام
تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت
گردن افراز شعر بنا الکواهل والاعناق تقدمها والراس منا وفیه السمع والبصر
بودند برسیدند لشکر را چون عنبره بر آب فرات بی معابر از سخلات
بود بندقدار بفرمود تا سی و پنج هزار نفر از جوانی والی الابل کیف

رجل قوول وقوم قوول مثل صبور وصبر ای حسن کثیر القول ص

شنبلید حناء ولاله واکد جیکلی و حکیم

صفت روز

ب

للفرزدق

خلقت معین خلقت آتش • بیک دفعه در آب انداز ند • و از زیر
آن اشتران عجیب هیات ابر مهابت • لشکر شیر سیرت مصر بسی
بگذرند • باول خود عنان را فراآب داد • و تمامت لشکر را از یمین
و یسار اشارت راند چون آتش بر آب زدند و باسانی بگذشت
و سنقر رومی که در عبره آن رود که غزارت دریای محیط داشت •
حسب حال و ورد مقال ایشان شد بیت آب جیحون با همه پهنا و رگ
خنک مارا تا میان آید همی • مغولان چون کمال جرات مصریان مشاهده
کردند • و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند • بضرورت ایشان را
رحلت بر اقامت اختیار بایست کرد • و مهره مقاومت بساط غریب
بر چید و روان شد • با آنکه اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان بود •

وفات سلطان مصر بندق دار

بندق دار با لشکر تعاقب نمود • و از متخلفان ایشان چند مواشی
و رحل و ثقل غنیمت گرفتند • و این احدوثه از شمایل شجاعت او بر
روزنامه روزگار باقی ماند • بعد ما که از سال سبع • در بن سرای سپنج
بر فراز تخت بگذرانید • و گنجهای بی رنج بدست آورد • متقاضی
اجل او را آواز الرحیل در داد • عاقبت شخص او را چون گنج باد
آورد و بخاک سپردند بیت جز خاک نیافت حاصل این تنگنای چیست
ای تنگ حوصله چه کنی تنگنای خاک • چون سرایان جان او که در مهمان
خانه قالب منزوی بودی • میل دعوت خانه علیین کرد • بقدر منشور

ذکر سلطنت ملک سعید

سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند • و تارک و مقدم
او را بتاج سلطنت • و کاه مملکت گردانید بحسب استحقاق
ارث مالک مملکت • زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام
والحرث گشت • بر وفق ساعات شب و روز • بیست و چهار ماه که زمان
مدت دو سال باشد • بساط اطراف و اوساط ملک را بواسطه بساط
سطوت • و نصب اسطوانه عدل • و نشر بساط تصفت محوط و محفوظ
میداشت • عاقبت روزگار مهلت نداد که بیال آمال بساط اقبال
سپرد • و بدست ظفر دامن امانی گیرد • ملک مجازی را بنا کام ترک گفته راه

اخرت نمود بیت اگر صد بماند و گر صد هزار • همینست روز همینست کار

سلطنت قلاون الفی

بعد از وی سلطنت آن دیار • بر سیف الدین قلاون المعروف
بالالفی مقرر شد • و بقلم قضا روزنامه دولتیاری بنام او محرر •
ذکر بسطت قدرت • و سطوت سیاست او در جهان شایع شد •
و اهوا و قلوب امرا و جنود در سخط و رضا او را متابع • در شهور سنه
ست وسبعین وستمائه • بر عزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد اباقا
خروج کرد • و با کماة حماة عرب شعر بعیدة اطراف القنا من اصوله
قریبة بین البیض غبر الیلامق • یفرق ما بین الکماة وبینها •
بطعن یشق حدة کل عاشق • فایدان لشکر ایلخانی تمغودر نوبین تودان
بهادر بودند • و در صحرای ابلستان خیام اقامت را طنب • و اسباب
طعان و ضراب مرتب • گردانیده مجنده مصری بر ایشان چون
قضاء بد که قابل رد نباشد • تاختن آوردند • بهنگام اجتماع زحوف
و اختلاط صفوف که تیغ خاطب حسناء روح بود • و سنان خامه زن
جریده عمر بیت از آوای اسبان و گرد سپاه • نشد روشنایی ز خورشید و ماه
ستاره سنان بود خورشید تیغ • از آهن زمین بود و از گرد میغ
بعد از مکابده و مطاوحت • و مطارحه و مطاردت • و مجاولت و مصاولت
آن دو لشکر جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقه ایشان بجنود
لم تروها محفوف بود • و بخطاب اولئک علی هدی من ربهم واولئک
هم المفلحون مخصوص حمله آوردند • چنانکه راسخات جبال بزبان صدا
ناله و فریاد آغاز نهاد • و قالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا
وانصرنا علی القوم الکافرین • هامون از خون کشته جیحون گشته •
و تیغ بدین ابیات زمزمه ساز گردون شعر وقد ذکرتک والابطال عابسة
والموت مبتسم من انیاب شیطان • والسمر تبکی دما والبیض ضاحکة
والجو داج ولون الملتقی قان • امرا مغول را با اکثر لشکر بقتل آوردند •
و اسلحه و مراکب ایشان غنیمت یافت • درجه غزا حاصل کرده منصور

توجه لشکر اباقاخان بجانب شام

و مسرور مراجعت کردند • و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه
اباقا خان برادر خود منکو تیمور • با امرا اباجی و ارغون والیناق

صفت جنگ

وسه تومان لشکر که زهره مریخ را بزخم تیغ آتش بار آب می کردانیدند
و ذنب فلک باذناب رمح سرتیز ایشان را اسا براین میخواندند
بمدافعت و مقاتلت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را استخلاص کردانند
ورقم ایلی بر ناصیه اهالی کشید الفی با سنین و الوف در نظام حمص لشکر
اینجا ای رسید چون کار از دال وقال بقال بو قاف قتال کشید
تنوره بلا و تهن باز کرد مشعله پیکار استعلا گرفت مشغله و غوغا بفلک
اعلا پیوست بیت ز تیغ و ز گرز و ز کوس و ز گرد سیه شد زمین آسمان لاجورد
همی چشم روشن عنا نزاندید سپهر و ستاره سنا نزاندید بکمان
منحنی قامت وفی الیسار یحلف بالصواب ولا یمین وما یضرب الا الحر
درکشاکش دست خوش دلیران کشت وبدعاء رب اشرح لی صدری
ویسر لی امری قیام می نمود و تیر بزبان سوفار سودا، مصراع
اعار جناحی طایر فاطیر آغاز می نهاد شعر حسام غداة الروع ماض کانه
الی الله فی قبض النفوس سول کان جنود الذر کن فوقه
قرون جراد بینهن فحول خطیب وار بر منابر رقاب بعبارت فصل الخطاب
آیت وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس را تفسیر میکفت
درحومه میدان کاسه سرها چون کوی کردان وچوکان شکوفه قوایم مراکب
بود وصحرا معرکه از نجیع قتلی لجه دریا وشناوران تنها می نمود شعر
فسیف له عمد من الدم قانی وطرف له مما بنز خلال بیت
همی گرز بارید بر خود و ترک چو باران که می ریزد از بید برگ
نبال وشقق سنان وخرق تیغ هندی کهبر مردان کارزار را بی حد و
بیت کمان بدست کمر بر میان زره بر تن زره دریده شکسته کمان بسته کمر
ناکاه از لشکر منکو تیمور الیناق وایاجی که حامی میمنه بودند بر میسره اهل مصر
کف غائله دشمن را چون انگشت وست ساعد و بیم پشت با تیغهای
چون زبان مار آخته وگرزهای چون خرطوم فیل افراخته چون قضای
وچون اجل بی هراس وچون رعد درخروش وچون دریا در جوش
عنان چون باد بر شتاب ورکاب چون کوه بادرنگ حمله بردند تا بر
خوالی مصاف ایشان قبل ان جاشت الرخوف جاشت قبل ترتیبی

سازند چنانکه تیغ لمعان خورشید مفرق شکافته کردد ومیسره
مصریان متفرق ومنهزم شدند نزدیک بود که رونق از لشکر
مصری وشامی که سامی قدر بودند دور کردد وشکست حزب الله
ازان حرب درست ملائکه اراضی فخرت الیه سجدا وبکیا آواز اللهم
انصر جیوش المسلمین ولا تنصر علیهم بمسامع ملأ اعلی رسانیدند
بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سبقت رحمتی علی غضبی سبقت یافته
بود عقاب بلیت بر سر اعدای دین در پرواز آمد وهمای همت
اسلامیان جناح فوز ونجاح بکسترد از میمنه میمنه شام باحتشام جمع
حماة ورماة عرب که فاره را غرض ناوک تفریع می ساختند وبقلم رمح
بر صفحه بیاض مجادله از حمره دمار اعدا شعر اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل
والطعن عند محبیهن کالقبل می نوشتند بر قلب مغول با قلب مبالات
علی الجمله حمله آوردند ودعاء رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
باجابت مقرون شد وفتح الباب دین هدی ظاهر کشت لشکر منکو تیمور
در تیمار بوار افتادند وشهزاده با قورمشی از رعب ورهب
شاهراه هرب پیش گرفتند ناکاه منکو تیمور را تیری زدند که زبان
سوفار رشق نامه اجل موعود روان بروی میخواندند باقی ابطال شام
ورجال مصر که بر حملات مصر واعدای دین مظفر بودند از بطون
کمین چون وقت ظهور بود بر ظهور نهادند بطونها کنز وظهورها حرز
عز عبارت از انست بر اسبان بیت صرصر تک پولاد رگ صاعقه انگیز
گردون تن عفریت دل کوه تحمل سوار کشته بیرون آمدند ومعنی
ع اعز مکان فی الدنا سرج سابح بیت بشمشیر هندی برآویختند
همی ز آهن آتش فرو ریختند وتمامت لشکر ایران عرصه عرضه
مزهقات ساختند ووحوش ونسور را دران صحاری از لحوم ودماء
ایشان سالها جشن وسور حاصل آمد وقد من علیهم وما کان لهم من
ناصرین افبالباطل یؤمنون وبالحق یجحدون فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون اهل اسلام بر مقتضای آیت لئن شکرتم لازیدنکم زبان استبشار
شعر الحمد لله الذی من فضله انا رزقنا فیک حسن المنقلب والحمد لله الذی صرف الردی

فتح نامه

والحمد لله الذی کشف الکرب • برکشادند • و این فتح نامه را مطرز بطراز
انا فتحنا لک فتحا مبینا • و مزین بحلیت بارک الله ربنا فی خمیس • رد غنا
خمس الف عنان بساوات نکه حرسها الله و ادام سیادتهم فرستادند
لما کان یوم الخمیس الثامن عشر من رجب الفرد لسنه تسع و سبعین و ستمایه
حضر العدو المخذول الی ظاهر الحمص المحروسه • فضربنا معهم مصافا دارت
به رحی الحرب الزبون • و کانوا مائه الف او یزیدون • فوقفنا بین یدی
الملک العلام • و کحلت العیون بالسهام • و طار حمام الحمام • و غنی فی الروس
الحسام • و تقابلت الابطال • و تقاتلت الاقیال • و کرت العدو فلم تول
عنه • و کاد الاسلام ان ان • فهنالک امر الله سبحانه و تعالی ملائکته
المسومین • فانجدت الامه و انجزت من النصر ما وعدت • و الحمد لله
علی ما نصر دینه • و اعان معینه • فلیاخذ السید الشریف خطه و المسلمون من
هذه البشری التی عظم قدرها • و سار فی الآفاق ذکرها • و الله یوفقهم و ایانا
و السلام علی من اتبع الهدی • باقی احوال ان ملک بطریق اجمال در تاریخ
خود ایراد کرده آید بحول الله و قوته • و شمول نعمته و فور منته •

موضع تتمیم ذکری که تقدیم یافته و شرح متعلقات و مضاف آن چون
خواجه بهاء الدین ابن صاحب الدیوان از بن سراچه غرور بریاض
سرور شتافت • باندک مدتی چنانکه سمط لآلی انحلال یابد • و دانها یکی
از عقب دیگری جاری گردد • آثار ضعف و وهن در دولت صاحبی کار
علی التوالی روی نمود • و امداد وقایع متتابع در رسید شعر
تتابع احداث ذاک الزمن • لمر السرور و کر الفتن • آری معهود
از فلک بی نمک و متعارف از داب روزگار نا هموار جز ابدا و اجرای
و ترشیح اشرار • و ترفیه اراذل • و نکد بر افاضل • نیست • در زیر این سبز
گلشن نا پایدار عهد غنچه گلی را بدست که دادند که باز در پی خار نکایت
ننهادند • و جرعه شراب کامی را در کام امید و آرزو کجا ریختند که
هنگام صبوح او را بدرد سر خمار حوادث مبتلا نکردند • کدام روز آفتاب
سعادت صاحب دولتی از افق شرق مراد بر مقنطرات ارتفاع حظ
استوا نپیوست که مدارات فلکی اثر او بر مقنطرات انحطاط بحضیض غروب •

در مذمت روزگار

قصه مجد الملک یزدی

محجوب نگردانید • با چه وقت نهال آمال صاحب کمالی بر لب جویبار
نشو طراوت و نضارت یافت که عما قریب بدبور ادبار • و نکبا و
نکبت قابل ذبول و جفاف نگشت بیت بر جویبار روضه امید ما همچ
سرسبز و تازه هیچ نهال نیافتیم • مهر منیر را و مه مستنیر را
بی وصمت محاق و زوال نیافتیم • اول خللی که تالی این واقعه گشت
مخالفت مجد الملک بود • و او مردی اصیل بود • مولد و محتد او یزد از
ابنای ثروت و مکنت • منحوذ بجاه و حشمت • و متوجه بذروه علو و رفعت
بتراجع حال • و ضیق مجال • دستخوش ایام • و پامال حوادث لیالی شد
و در عداد دولت خواهان و خدم صاحبی معدود گشت • و بحرکرم آن جناب
که کعبه آمال و قبله اقبال • و مطرح شعاع افضال • و منبع دنو و عز و جلال
بود پناهید • او را باعمال فراخور حال منصوب فرمود • بعد از آن تغییر
عقیدت • و فضول و نکیدت • در سخنه حال تفرس کرده عیار عقیدت
و اعتنا نقصان پذیرفت • و بجانب او التفات خاطری کمتر رفت
بارها بمکارم بی دریغ صاحبی که واسطه ارزاق خلائق • و رابطه توفیق
از بوائق توسل جست • و شفیع انگیخت • و بیچارگی نمود • در نجح گشاده
نگشت • و از ریاض آن عواطف بوی استیناسی بمشام امانی او نرسید
با طالع بشولیده و بخت بخشم رفته • و فلک نا مساعد • و روزگار آشفته
در مسارات میکفت شعر فان تحمل لی صبرا فلا صبر للذی •
عند ابید الایام بقتله ضرا • و ان قیل لی عذرا فوالله ما اری
لمن ملک الدنیا او لم یجد عذرا • نه تمکنی که امکان اقامت در تصور آیدی
و نه قدرت نفقه و زادی که مسافرت و مهاجرت را اختیار کردی شعر
فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله • و لا مال فی الدنیا لمن قل مجده • نیز بشر بد بارت
همت • و حمایت نهمت • فرو نمی توانست آورد • چه فطام از مالوف
و انقطاع از مانوس و مطبوع بالطبع مولم و موجع باشد • نا کام بیت و لعل
مصراع و ما یغنی عن الحدثان لیت • روزی را بشبی می پیوست • و در رشته
اشک لعلگون در رشته این ابیات را شعر اما فی هذه الدنیا کریم
یزول به من القلب الهموم • اما فی هذه الدنیا مکان • یسر باهله الجار المقیم •

روان بست، اختلاف و ترددی بیش امراد است، و با ایشان
سوابق معرفت مستحکم کردانید، و پیوسته متفحص احوال ملک و مال
بودی، و از علم استیفا و حساب محظوظ، عاقبت کار چون نومید شد
و گفته‌اند ع نومید شده دلیر باشد، و چیره زبان دل بر هلاک
خویش خوش کرداند بیت بدانم بیا و ربیکبارگی، که جا بر انکوشم ز پیچ کی
دامن اذا عزمت فتوکل علی الله را بدندان اجتهاد جست کرفت
و نطاق الفرار مما لا یطاق بر میان ضرورت حال بست، و پای در راه
ع و قرب البحر محذور العواقب نهاد، در شهور سنه وسبعین و ستمایه
بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب می‌شناخت
مروج نقد نامسرهٔ خود ساخت، انتهاز فرصتی کردند، هنگام مقام
شتر و بازکه شترا و بازبونی عاید خواست شد، او را ابندکی حضرت
بردند شعر تکلم بالقول المضلل حاسد، و کل کلام الحاسدین هراء
حقیقت لطف جربزه را با حسن تقریر بارداشت، و آداب خدمت
سلاطین، و دأب ایشان، و ادا سخن را بواجبی دانسته عرضه داشت
که صاحب دیوان درین مدت که بدین شغل خطیر منتصب است، و توکل
شروع در جلائل مهام منتشب، مرکز مال ممالک را براستی تقریر نکرده
و تمامت ممالک پادشاه را املاک خاصهٔ خود ساخته، و در هر طرفی
از اطراف دیوانی پرداخته، و همچنین داستانی در وشایت صاحب علاء الدین
علی طریق الاشباع باز داند، و عنان سطیه نسبت را بمنج ابن مخلص کشیده
که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات
دیوانی ششصد تومان را از استعمال استخراج کرده، و دیناری از ان وجوه
بر کار خزانه و جز یک منصور ناشسته، مقدمه من یشبع بخل معلوم است
و دوق حمز و خلل روزکار محسوس باری تعالی جل جلاله آنرا بقبول در دل
ایلخانی جای داد، کوش تقریر او چون تعلق بزرگرفته بود، هرچند در نظر
عقل نقدی مزیف می‌نمود کوش هوش پادشاه بدان مشنف گشت،
از کلزار سعادت نسیم شعر اذا ضاق امرٌ او تعذر مطلب،
فعند اله العالمین مباسط، و روز بدین آمد ایلخان نواخت و عاطفت بادت

از مطبع و مأمول او ارزانی فرمود، و بدست خود کاسه داد، و تشریف
خاص مبذول داشت، و هم دران مجلس سخن تمامت ممالک پرسید،
او نیز تقریری دلپذیر ملایم مزاج پادشاهی بادار ساند، برلیغ نافذ شد
که مشرف ممالک باشد، و محاسبات چند ساله را استدراک کند،
و منطان توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید، و هیچ
آفریده از شاهزادکان و خواتین و امرا مانعت پیش نیایند، و برین
احکام پایزه سرشیری داد که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک را نداده
بودند عقیدت پادشاه با صاحب متغیر شد، باستحضار نواب دو کلا
تبریز ایلچیان عنان مسارعت بر تافتند، صاحب از تیرباران مکاید
الد الخصام که در اول نشانه که کشاده داده نشانهٔ مقصود را منفرطش
کردانیده بود خبر یافت، ضجرت و ندامت که با لجاج و عناد توام اند
بر نفس مستولی شد، و زاده فکر حکما، اللجاج اقل الاشیا منفعة فی العاجل
و اکثر مضرة فی الآجل مناسب قضیه آمد، این حکایت مشهورست

قصهٔ هارون الرشید و زبیده

که هرون الرشید روزی با ملکهٔ مملکت و عقیلهٔ دولت خود یعنی
زبیده خاتون بملاعب شطرنج دفع ملالی و تطیب حالی میکرد، مراهنه را
شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد، و هرچه اقتراح
رود اسعاف لازمهٔ آن، در دست اول هارون غلبه کرد زبیده را ازموی
تا پیراهن و کسوتی که بر قوایم انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابله
هرون السید زبیده چندانکه استعفا کرد مفید نیامد، بناکام امتثال
امر برحسب مشروط بنمود، ثانی الحال زبیده غالب آمد، گفت ملتمس آنست
که با فایزهٔ حبشی که کمترین جواری بود جمع شوی، هرون از سماجت خلقت
و دمامت صورت او انفت داشت، ستفا کرد تا در معرض این التماس
از جواهر نفیس و بواقیت آبدار چندانکه در حوصلهٔ آرز و گنجد بردارد،
زبیده گفت اگر تمامت خزاین مبذول افتد و در ملک اشتراک دهی
مقبول نخواهد بود، بر مقتضای شرطی که رفته قیام و جهت دفع را محل
غیر قابل، هرچند هارون در شفاعت بیشتر زد، زبیده افصاح الحاح و ادراج
لجاج که نوع القلوب و منح الحروب صفت دارد زیادت کرد، هرون

بافازه مجتمع شد بتقدیر الهی از قاروره اصلاب او قطراتی که بفضل
هضم رابع مستعد آن بود که بتقیه نوع را ابتدا شخصی دیگر گردد
در مقعر رحم شهوق یافت و قوت ماسکه بمحافظت آن قیام نمود
وانای ثم جعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما
فکسونا العظام لحما بواسطه تاثیرات اجرام علوی آنرا بمرتبه خلق دیگر رسانید
فتبارک الله احسن الخالقین هنگام میقات وضع حمل و زمان نفاس فایزه
مأمون میمون انفاس از مضیق عدم در فضاء وجود آمد چون حضیض رضاع
بیفاع تمییز رسید دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات او
ظاهر بود مثل والجواد عینه فراره شعر الیقنت ان جبال الشمس تدرکنی
لما بصرت بخیط الابیض اليقق روزی شخصی متنبی را بحضرت خلافت آورد
و بر دعوی باطل اصرار نمود و او را در عذابات عذاب کشیده بسیاط سطوت
تعریکی کردند چون تادیب صرای تقدیم یافت بصیاح و عویل و ندبه طویل
در آمد مأمون در رسته برادران در موضعی خامل و موقعی نازل ایستاده
بود متنبی را گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون از سرعت
ذکا و فطنت و دها و حنکت او متعجب شد و شفقت ابوت در حرکت آمد
و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم اولادنا اکبادنا بعد از ان بوفا
فنون محبت و ترغیب در حق او مزید می پذیرفت تا مأمون در کل علوم از اقران
فایق شد و بآداب و مراسم ملوکانه از فروسیت و میدان داری بر اقران
غالب چون هرون دعوی حق را اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین
در مسند خلافت قایم مقام باشد اما نرید و ارید ولا یکون الا ما یرید میان
برادران بکرات محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیت آن احوال مشروح
چون محمد امین بقتل آمد و دعاء خلافت او را ملائکه باشارت من وافق تأمینه
تأمینهم آمین بگفتند زبیده نفسهای سرد چون باد خزان از جگر جوشیده
برکشید و گفت ما اقعدنی بهذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک از نظم
این حکایت و ترتیب این روایت حجاب رغبت از محاذات ابصار مرتفع
گردد که معاندت و لجاج در مختصرات امور منتج ناکامیهای بزرگ و جالب
معادات دشمنان سترگ است و ملهف بعد از وقوع ملمات و حدوث

> بقاع ارتفاع
>
> تغرب لمن مال خاسره بالجنه و منظره یعنی عن ان تقر هستانه بعلمه
>
> العول والعولة رفع الصوت بالبکاء وکذلک العویل
>
> ندب المیت بکی علیه وعدد محاسنه یندبه ندبا والاسم منه الندبه

> تاریخ دولتین

نائبات زد و با دلی عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب
نوازل قضا و قدر ع مثل لمع السراب للصادی بی فایده و رنج سبیل
بغداد و یان است مع الحدیث فاغزلی کار مجد الملک در یک لحظه که یرلیغ
عنایت ایلخانی بروی افتاد شبنم صفت از ثری بثریا رسید بیت
مهرت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد
غلمان پریوش زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر
سوار کرده اند و خرگاه چهل سری و بارگاه از اطلس ششتری بر افراخت
سبحان الله شعر کان الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی ولم یک صعلوکا اذا ما تمولا
ولم یک فی بؤس اذا بات لیلة یناغی غزال الاحج الطرف اکحلا
بیت زروزگار همین حالتم پسند آمد که زشت و خوب و بد و نیک بر گذر دیدم
برین صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم
ابی که بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم
درگاه او بحکم المشرب العذب کثیر الزحام صورت ازدحام گرفت
صاحب دیوان از غبار وحشت بر دامن ضمیر و صفحه حال نشسته بندگی
حضرت نشتافت پادشاه باز خواست فرمود که چند سال در خدمت
پدر نیکوی ما کوچ داده درین مدت که سر بر سلطنت بجلوس مبارک
ما مزین و مانوس شد برهمان نسق ترا منصب مالوف مقرر فرمودیم
و تمامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشته امروز مجد الملک چنین
تقریری میکند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و ادبار از شکر
کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله ان نعم الملوک
حقا متی قابلها بالکفران اتت السیوف متقاضیة ضمیر صاحبی که رهبر
عقل کل و کاشف اسرار فلک و طلایع انجم مغیبات بود دانست که تخطئه
و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاهانه موافق مصلحت و ملایم
صواب نباشد و چهره اخلاص و مناص را بجز از رو زنه صدق و اخلاص
مشاهده نتوان کرد بیت بجایی تنگ اندر آید سخن پناهت بجز پاک یزدان مکن
بتلقین ملقن سعادت و تایید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت
در مقام خدمت فصیح دل و فصیح زبان گفت سر و مال و تن و جان و خان و مان

> این سخن پایان ندارد و بار دیگر گویم
>
> تتمه حال مجد الملک
>
> البیتان لجابر بن الثعلب الطائی من رجال الحماسه
>
> مثل

ومان. فدای جان خان باد شعر فان انا لم اشکر لنعماک جاهلاً
فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا. بلی نعم ایادی و نعم بی منتهای پادشاه
روی زمین را چگونه انکار توان کرد بیت من شکر چنین کنم که همه نعمت توام
نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش. هر آینه درین مدت خود و برادر
و فرزندان از نعمت فایض حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم
و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خواتین و امرا صرف کرد و شطری
در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روز افزون را معین شد
و آنچه امروز در تحت تصرف است از بضاعات و ضیاع و در دیار و اصقاع
و خزانه و اسباب و خزانهٔ املاک و ممالیک و دواب فضالهٔ خوان
انعام و نخبهٔ فیض ایادی پادشاه است. هر چگونه که فرمان شود و بهر وقت
که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار و آثار رضا
ظاهر کرده تسلیم رود. و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و تسویف جایز
نشمرد. و خود تا از عمر مهلتی مقدر است و در ساغر زندگانی جرعه باقی
بیک قبا میان بسته و خامه زبان گشاده و لا اعنی تنگ کشیده کوچ
و نیم و بندگی کنم شعر اذا نلت منک الود فالمال هین و کل الذی فوق التراب تراب
ع آن تو ترا و آن ما نیز ترا. منک بدا والیک یعود. این سخن متضمن سپاس
داری نعمت. و شامل بر شرایط صدق و انصاف. و مذکر سوابق خدمت
و ماحی لواحق عثرت بود. چون از زبان صاحب بمسامع همایون آمعت
البتا رسید. نسایم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد. و غنچهٔ قبول
بصبای رضا در شکفیدن. باب عفو و اغماض غبار سخن اغیار از صفحهٔ
خاطر محو فرمود. و امداد الطاف در حق صاحب تازه گردانید. و از جهت
ملک بخشی معنی شعر اذا ما اتی من صاحب لک زلة فکن انت محتالاً لزلته عذرا
کار بست. بزبان اشرف فرمود که بوده و نابوده گناه ترا بخشیدم و بر
قدمت خدمت ابقا رفت. و شغل معهود مقرر داشته آمد. باید که باشد او
از روی انشراح صدر و دل قوی بر قاعدهٔ کوچ دهی صاحب بحکم و ما العفو
و دسته پیش عنقا عاطفت و تمام همت پادشاهانه بعهد و از سجدهٔ عبودیت
مکرر گردانید. و مطوقه صورت بطوق منت جانی از حضرت خانی

غاض الماء غیضا ای قل و نضب صح
یقال اعطاه غیضا من فیض ای قلیلا من کثیر صح

لابی فراس الحمدانی فی مدح سیف الدولة

آخره
فان تصاریف الزمان عجیبة
فیوما تری یسرا و یوما تری عسرا

جلت و تجلت ای ظهرت صح

مطوق گشت. و در حال رسل را چون بهوادی حمام که از تنگنای دام
خلاص یابد. یا شاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند
باطراف ممالک فرستاد. و مکتوبی مخبر از نزهت عواطف حضرت
پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت. او خود بر جناح عزیمت
بود. بصوب بندگی در جواب این دو بیت مندرج گردانید شعر
و کیف یؤثر فی قول الوشاة. کضرب العقارب فی جندل
و از منشآت صاحبی بشارت نامه اتفاق افتاد. مفتتح آن مزین باین
آیت. و متضمن بدین بیت. یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی
من المکرمین بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن
کاندر دل تنگ من جز دوست نمی گنجد. و بعد از شرح الطاف و عواطف
پادشاهی. و فیض انعام ناستناهی. در مطاوی آن ترجمهٔ الفاظ در باب
ایلخان کامکار بدین سیاقت ایراد کرده که روزها باشد تا نوابت
اخبار تغیر عنایت ما لذت خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده.
اکنون از ینجا که در خدمت من شده باز خانه رو. و امشب بدلی
فارغ و سینهٔ منشرح. دست و پای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته
رود بخفت و دیر برخیز. هرچند در عاجل حال معالج عنایت ایلخانی
نوران مادهٔ مخافت صاحب را سکونی حاصل آمد. و از بطش و طیش
خلاص یافته بمنصب موروث و مکتسب مستظهر گشت. اما مجد الملک
در سعایت مجد. و قصد دودمان او را که موجب داد و امان اسلامیان
بود مستعد. بواسطهٔ شرف قربت ایلخان و اشراف ممالک مغبوط
اشراف اطراف عالم شد. و در تمامت نواحی و جوانب برای رفع
محاسبات استدراک لتجر القبیل نواب را نصب کرد. و در مکتوبات
که از دیوان حضرت مصدر میگشت اول صاحب دیوان در طرف
یمین و الیسر کان مقرونا بالیمینه نشان میفرمود. و مجد الملک در طرف
یسار مشرف ممالک بلکاسی را چنان رقم میزد که بتغیر پای بلکاسی بنده
خط بطلان بر نام و نشان صاحب میکشید. لاجرم استخفاف و استحقار
بیتها با دودمان کریم. و خاندان قدیم منتج ناکامی. و مستدعی سخریت

یقال اقبلت بهوادی الخیل اذا بدت
اعناقها و یقال للاول رعیل منها صح

للصاحب علاء الدین اخ صاحب دیوان

فدتک فی عرضک لا انثنی
وان سعایتهم فی علاک صح

استدراک ک

دوست و دشمن باشد • و این دوبیتی مجد الملک انشا می کرد بیت
در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن • یا غرقه شدن یا گهری آوردن •
خصمی تو بس قوی است خواهم کردن • یا سرخ کنم روی بدان یا گردن •
صاحب دیوان بر قاعده • و زمام جمیع الفصاحة کشیح بدیهه این دو بیتی
گفت بیت بر غو چو بر شاید بردن • بس غصه روزگار باید خوردن •
این کار که پای در میان داری تو • هم سرخ کنی روی بدان هم گردن •
صاحب بقوت نفس و بجذمت همت • از ملازمت بندگی حضرت
ستفادی نمی شد • و امارات عجز و انفعال • و اگرچه موضع و موقع آن بود
از روی آنکه شعر و تجلدی للشامتین اریهم • انی لریب الدهر لا اتضعضع •
بخود راه نمی داد • حکایت کردند که روزی صاحب را استحضار فرمود •
در پایه تخت با مجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه
کند • علی الرسم برود و مقابل یکدیگر زانو زدند • پادشاه اشارت فرمود
که صاحب دیوان فروتر از وی زانو زند • شعر
من کان فوق محل الشمس منزله • فلیس یرفعه شیء ولا یضع • در حضور
دشمن معاند از دست ساقی بی عنایتی پادشاه آن جام ناخوشگوار را
درکشید • و معنی این سخن آنکه انفع من برود الشراب • و انفع من برود
الثیاب است کار می بست • و هی التواضع امان من التقاطع و التملق
امان من التفرق • و التغافل عن بعض الامور تعاقل • و التناعس عن بعضها
تکایس • هم چنین تقریر کردند که در اثنای طوی مجلس بزمش چون عرصه
بهشت غم فرسای • و شراب نابش چون آب حیات جان افزای بیت
خروشیدن چنگ و آوای نای • دل می پرستان ببرده ز جای •
صاحب سه نوبت ایلخان را کاسه گرفت • و از قبول آن اعراض رفت
در کرت رابع از غایت جلادت رفع شماتت معادی را زانو زده عرض
کاس کرد • پادشاه از لحوم که نص حرمت آن در کتاب مجید محققست
لقمه کاز زد و در انگه داد • زمین بوسیده التقام کرد • بعد از آن ایلخان
آن جام نوشیده جمیع ایناقان را فرمود که نیک متجلد مردیست • هر چند
ارو و قبول کاس او اعراض فرمودیم • اقبال بر آن زیادت نمود مع ما

در خاطر بود که اگر آن لقمه را رد کند • هم بسر این کار رود و دیده او را از
حدقه همچون لقمه بر داشتمی • صاحب با وجود این مقدمات و آثار تنکر
ایلخانی بر مصابرت مثابرت می نمود • و با مکابدت فلک سفله متعانت
می افزود • و همت نامی باواز بلند از گفته کاتب بخواند • چنانکه
صدای آن در خم طاق گردون می افتاد شعر یغر الناس لعب الدهر آه
ولیس یغیری احداث دهر • فما حب الولی یسر قلبی • و ما بغض العدو یهم صدری
و لا النفث الشهی یزین شانی • و لا الکرب الکریه یشین امری • فسائر رغوع عندر خاء
وکل غنی لدی شبیه فقر • چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین و ستمایه

صفت ماه

بر بسیط جبین گردون مانند ابروی مقوس دلدار مشاهده کردند •
صاحب علاء الدین از بغداد برسید • و بشرف مثول بارگاه آسمان شکوه
تشرف از عرض عراضه و ترتیب طوی و پیشکشی فارغ شده خزانه زر که
مصحوب بود تسلیم کرد • و در عقب بعلت توفیر اموال اعمال خزانه دیگر
بعوض پیوست بلی زمره حساد با فساد کار مشتغل • و نائره طمع ایلخانی
باد دروغ ایشان مضطرب و مشتعل • از تمامت ممالک خراسان و دار از
و کرمان • و عراقین و روم • و آذربیجان • و دیار بکر و موصل و میافارقین
وشاة سعاة در کار آمده بود • و سیلاب خوف و خطر و هول و فزع در
اندرون نهاجاری شده • ملوک و اصحاب مناصب تقبیح صورت و مثالب
میان بسته • و زبان گشاده بدین بیت بیت سعاة ذاد عنک الناس حلم
و نعی فیه منفعة رشاد • و ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود مفهوم
مطالعان کردد • آن شاء الله مجد الملک تبازکی عرضه داشت که مدت
دوازده سال است تا اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن
بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین بر امر مقرر و مفوض فرموده اند •
هر سال جهت تومان زر توفیر بر داشته • و با دیگر اموال اندوخته در زیر
زمین دفین ساخته ع فی کل جارحة هواک دفین • بعضی از ثقات و نواب
که مشمول ایادی و مربوب عواطف صاحبی بودند • و از بهر فتح خصام
ایشان را تعیین کرده • و ممد و معین داشته عصابه و قاحت رحبین
کفران بستند • و نابوده بتصدیق خصم مفتری کرد شعر لبس الصدق ثوبا

لیس الصدیق الذی زال صاحبه • ابدی الذی کان من اسراره کتما •
واز فرمان • ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون •
منزجر نکشت • کوبی ابو الفرج هند واز زبان آن صاحب این تجنیس
درین معنی منظوم کردانیده شعر الا رب مولی عزنی من عهوده •
یمین علیه صار فحنه یمینه • اکابد منه ضد ما استحقه • فاصدق فی ودی ویمین هو
عجبت لاخلاق اللئام کانهم • عن الکرم المعجون فی شیمی تهوا •
حقیقت حال • والحق لا یخفی علی کل حال • بر تقدیر آنکه مبلغ مذکور باسم
توفیر حاصل شده باشد • زواید اخراجات • و توقعات پادشاه
زادکان • وخواتین وامرا • ومحصلان • وایلچیان نازک ورسم مد
ونفقات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیر وذنایه مقاطعات
اموال دیوانی باشد • علی الخصوص در چنان ملکی بنسبت چنان صاحبی
از روی قیاس توان دانست که اضعاف مضاعفه خواهد بود •
ومنکسرات مال بقایای اعمال غیر مرجو الحصول سرجمله آن در جرائد
کتبه در آید • و بفذلک بپیوندد • بهمین سبیل معلوم رای اکثر متاملان
باشد • وبا وضوح این دلایل در سال متقدم باسم توفیر اموال تمام
بخزانه رسانیده بود • و در ازای آن بمزید عواطف اختصاص یافته •
چون درین حال مضایقت فلک تنک خوی • و منافقت زمانه
بهانه جوی معاینه دید • و کار و شایب رواجی زیادت از قیمت مبل
داشته بود • اخبار رنجور دل • و انتشار سرور خاطر و منجل دولت اعاظ
غماز سماز کرده • ولغمت حواشی کار سر بلیح داشتی فرو کفته • اندیشه کرد که
المال عرض زایل • وظل مایل • وسحابه صیف منقشع • وزورة طیف مسرع •
لی آنکه مکالمت ومجادلت اذوان • ومقابله ومعارضه حسده مضطر
شوم • سلامت عرض سلیم را توفیرات نابوده را قبول کردن توفیری تمام
باشد • وفاضل وجوهات را درین وجه معین کردانیدن کفایتی تمام جهت
در این یک دو سال بواسطه کثرت احالات ونازکی جوانب مبالغ وجوه
از مستغرقات وخاصه رسانیده بود • بسبب استرفاه خواطر رعایا •
وتخفیف اعمال عمال • وچون احتیاج خزانه بمال بود • در جواب عذر نسبت

لابی الفرج ابن الهندو

صاحبتی

اذون الحاکر

تارکی

و عرض حساب و سیاقت • وجمع و فذلک موقعی نمی یافت • از ان بر تقدیر
توان می بایست ساخت • و دل از اندیشه پرداخت • جماعت اضداد
با خود کفتند • اکر وجوه فاضل را بر کار این توفیر نشانند بر وی ثقلی نشیند
پیش شاه برخ رقعه تقریر پیاده دیکر فرو راند • ومنصوبه بر ساخت که
شهور سنه تسع وستین وستمایه • چون بغداد ومضافات بر سبیل امانت
واهتمام داشت • جمعی از امرا واکابر وکتبه • استرفاع واستدراک محاسبات
کرده • دویست و پنجاه تومان باقی کشیده • وتا غایت از ان وجوه چیزی
بخزانه نرسیده • وآن بعینها متوجه است • وباقی ولا ینفع لنهنته الزمان
راقی وهم دران تاریخ بر رای پادشاه که جاسوس طلایع غیب • و ناموس
ممالک اسرارست • مکشوف کشت • که بقایا تعلق بمتصرفان نواحی دارد •
واستیفاء آن از دایره ممکنات بیرون است • و اکر ازین نوع خطایی ود
جز خرابی اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت نه بندد • از سر آن درکذشت
وکارنامه بارنامه در نوشت • وصاحب علاء الدین را نواختها فرموده •
معاودت با سر حکومت انجا برلیغ داد ع قصه چه کنی سخن درازست •
از ذهن وشاه در ذهن پادشاه حکایت زر کالنقش فی الحجر مرتسم شده
بود • ودر عالم ملک چون واردی از ورای پرده قضا بفضا ظهور خواهد
آمد • اسباب آن سلسله وار دست دریکدیکر دهد • وحسن تدبیر عقلا دران
معرض همان نسبت داشته باشد که شعله آتش را ابنی پوشنده • و با کوه
الوند بقوت بازو کوشند • و دریا را با انباشتن تخویف کنند • و آفتاب
وماه را باستنزال وعید نمایند • دیکر باعث کلی ومحرک اصلی بدین مقدمات
احتیاج لشکر منصور بود • بما چه درین حال از حدود مصر خبر رسید که
الفی واستقر سنقور ع فی جحفل ستر العیون غباره • وکانما یبصرون الاذان
عزم مکاوحه را بایلخان عالم تصمیم داده اند • وشاه زاده منکو تیمور را
چنانکه ذکر آن تقدیم یافت • بالشکری جرار نامزد ایشان می فرمود •
ومثل آن بطرف بلاد شرقی نزدیک پادشاه زاده ارغون روان کرد
واز حدود دربند باکویه سلوک طریق احتیاط را استعدادی نموده • وآن
نیز علاوه شواغل شده • و درین میانه رایات نصرت پیکر بر عزم توجه

نهته العقرب لسنته

الفی یعنی قلاوون

۱

شکار

بشناه بغداد براه اربل و موصل نهضت می کرد و صاحب علاء الدین
را جهت ترتیب یامات و تدبیر ساوریات از پیش بفرستاد و پادشاه
دران حوالی چند روز جهت تفرج طرد و مصطاد بر کناره دیهی کی آنرا
وراسیر گویند از عمل رحبة الشام نزول فرمود و لشکر بر عادت
مشغول نرکه کردند چون کلهای انواع وحوش با خروش و جوش
در حلقه جمع شدند و بر ایشان مدار نرکه تنگ آمد ایلخان بنفس
خود با چند خواص و اینافان در راند و روان بهرام گور بران تاختن
و صید انداختن آفرین میکرد بیت سوفار وش خیرت دشمنی بدین کشاده
شه چون زبان خنجر کرده بتیر لالش چون در اسد رسیدی حمل بسلسله
از ضربت الف سان کردی جو سین و دالش تشریف ضربت او انواع وحوش را
تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش در یک لحظه شیران شکاری
صحرا را از وحوش بپرداختند و موازی کوه برهم انداختند
از کار صید فارغ گشته غرهٔ رجب براه سنجار عازم بغداد شد
مجد الملک در راه هم در روز انفصال صاحب علاء الدین حکایت
لقا با باز یاد ایلخان داد ع فکیف اذکره اذ لست انساه
طایفهٔ از امرا بر عقب صاحب علاء الدین برای بحث و استفحاص
و کشف و استقصا و استخلاص مدعی چون برق از میغ روان کردانید
بصاحب رسیدند و فرمان بشنوانیدند دانست که آن قضیه نمودار
گردش فلکست و کار ایام و لیالی بی فتور جز تبعید آمال و تقریب
آجال رجال نیست بقضا رضا داده و جز این خود چاره نیست
صاحب ایشان بغداد شد و کافهٔ خلق را ازان حادثه بر حرج
فریاد او را در مسکن مالوف موقوف داشتند تا اول الحجه در تحت
تصرف داشت از زر تا ارزیز و از ناض صرف تا صفر از حبات
لال مانند ز و امر سعود متلال تا رذائل خزرات و سفال سخوس فال
از فرش عبقریات باریا تا حصیر بی حصر و باریا از تو الد و طوارف
خسایس تا طرایف از اوانی مذهبات و مکفتات تا رثاث اثاث
از طاقات الثواب تا بطاقات ابواب از جواری حیرات حسان دور

از چشم بدخشان تا غلمان بیت البقر و اصطبل و از بیت النوبة
بوق و طبل از صاهل و ناهق مردود و لاین از افراس و بغال
رخیص و غال نافه و جمل و جدی و حمل شعر هرکه وارد نظر بجدی و حمل
از خباثت چو کاوکر دولت چون غرض صبابت جوهر عرض بود
نه غرض در رشتهٔ عرض حاضر آورد و بنشت پای مصراع
لا بارک الله بعد العرض فی المال از سر همت عالی چون کار از دست
رفته بود بر مقتنیات نفیس و خسیس نه عین مفقود اثر مفقود شد
و بضایع سراب ضایع و مال پایمال و املاک موجب املال تفصیل
بضاعات و وثایق قروضات و جرائد املاک موروث و مکتسب
در بلاد عجم و عرب بسپرد لا اله الا الله تطویل جهت لوح ممتلکات
را از هر چه اسم شیء بر آن صادق شود بسترد مثل ما بقی له قد عمله
و ما وراء الدهر قد عمله شعر فکم ضیعة ضاعت و کم خلة خلت

تسلیه

و کم فضة فضت و کم ذهب ذهبت چنانچه در رسایل تسلیة الاخوان
از انشاء آن صاحب قران شرح آن مستوفی آمده است و اگر جهان
را در جهان خود همین یک عیب بودی که نعمت و راحت او بعد ما که
عمرها در طلب و تعب صرف میرود بقایی و ثباتی ندارد واجب بودی
که مرد عاقل دل بران ننهادی و از برای تحصیل بیحاصل آن چندین
در تک و پوی و جست و جوی نیفتادی شعر علی انها الایام تبتی صروفها
تبدل عزیزا او تعز ذلیلا در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این
دو بیت از گفتهٔ سعدی شیرازی رحمة الله علیه بر خواند بیت
گر خردمند از اجلاف جفایی بیند تا دل خویش نیازارد و درهم نشود
سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین بشکست قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
ترجمهٔ آنرا این دو بیت در قلم آمد شعر ع خذوا الجذ و الفاظا بالفاظ
ان نال نذرا من الانذال منقصة حاشا له ان یذیب النفس بالضجر
از تواتر این اخبار موحش برادرش صاحب دیوان که ملازم بندگی
رکاب اعلا بود وجه تثبت و تانی ندید اجازت خواسته ببغداد
آمد و سبب آنکه تواتر مغایضت و عواصف قهر ایلخانی سکونی

ور کونی پذیرد• مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج وجوهات بر
اضعاف اعادی می نمود• از خانهٔ خاصهٔ خود و فرزندان جواهر و مرصعات
و اوانی زر و نقره انچه بود بیرون آورد• و از نواب و وکلا بر سبیل استقراض
بحسب استطاعت نقد و جنسی بستد• و آن مضاف کرد و بنده جمع عاداتی
از نقود و اجناس آنچه لایق عرض داشتند حمل کرده در منزل زخبیل بنبکچی
سریر رفع کردند• چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود• و آن مقدار
عشر معشار مبلغ متصور بر نمی آمد• هیچ موقع نیافت• و عرضحال صاحب دیوان
نیز بوجهی برفت که بمهادنه و میل موسوم شد• و خلاصهٔ مساعدت و فراغت
او از مال خاصه مستلزم سخط ایلخان گشت• قضا کار کرد• و بودنی ببود•
و کوشش و تکاپوی سود نداشت• و فی این قطعه اتفاق افتاد بود للمؤلف
سپهر و قسمت عدلش نگر که تا هستم• بسالها دهدم غم خورش نی عتها
بضاعتم هنر و فضل و حکمت چه سود• که مایه هست زیانم ازین بضاعتها
بسوی کسب تن آسانی که ممکن نیست• بباد شد همه سعیم ز بی اضاعتها
برای آنکه فلک دارد و جو بی هنران• کجا کسی که کند پیش او شفاعتها
و نعمه معرفتی و دیدن الدّهور اذن• عصیت نفسی جد الّذین اطاعتها
یرلیغ شد که تعاجر رعونتی با طایفهٔ معادیان اولئک الذین حبطت
اعمالهم• و کان مصروفا باخلال قواعد الجلال آمالهم ببغداد آمدند و نوعی
مواخذت• و معاقبت آغاز نهاد• از آشنا و بیگانه و اهل و جیران
و بطانه خانه کیفیت کنوز و دفین• و جواهر ثمین که در خارج همین
نام داشت• استکشاف کردن گرفت• گره بعد اولی بر رباط و خانقاهی
که مستحدث او و مدفن اعزهٔ اولاد و عشایر بود رفتند• و مبالغت
تمام در نبش و تفتیش و هدم و کنس تقدیم رسانیدند• چون هیچ در همه بنوذ
همه هیچ یافتند• عاقبت او را از خانهٔ مألوف که مانس عز و دولت
و مأمن و فوز و راحت• و مغرس نهال بهجت اقبال و حشمت بودی نقل
کردند• گردنی را که سر بگردون گردان• فرو نمی آورد• و رقاب گردن
کشان گیتی بطوق نعما و ایادی او مطوق بود• از در غل دل و در غل ذل
کشیدند• و دستی را که از سر زبر دستی گوش روزگار را شنف

الشنف

رقیت مشنف ساختی• بسلسلهٔ تهدید سوار صفت مستور کردانیده
و دیدهٔ فضل و معالی خونابه می بارید• و زبان عقل بزمزمهٔ عویل مترنّم
شعر الدّهر خلخلنی مثل النساء و کم• شنفت من قبلی اذان الکفار
و در ین حال که تحریر این ذکر اشتغال داشت قلم بر صفحهٔ اوراق نگاشت
شعر انی شربت صفا بلا کدر• انی خلّ و فا بلا خلل• و ترنا حین مال مقبلا
مثله لم یکن بلا ملل• و اذا قد تبا بنا سخط• تخطه صوب ساکب هطل
لا ترتجی منه وجه ما ترتجیه• کل ندب بسمیدع بطل• و اکتفی فیه جمع مطلبه
کل نذل مواجر وجل• لا تثق بالزمان اذ معنا• یلعب تر و الحدوث بالدول
اگرچه بر اعضا ظاهر قیود و هموم محسوس می شد• و رسوم ثانی و قرار
دل شوریده و ارمطوس• و از هر جزوی از اجزا و وجود آواز شعر
و لو ان ما بی بالجبال لهدّها• و بالنار اطفاها و بالماء لم یجر• و بالخلق لم یخلق و بالارض لم یمحن
و بالشمس لم تطلع و بالبدر لم یسر• می آمد• اما سلطان مملکت جوارح بر سریر
ثبات مطمئن و متمکن بود• و ساحت خاطر با مداد صبر که طلیعهٔ نصر و موجب
نعم الاجرست مشحون• قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و فی الامثال من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة• از سخنان علی
بن الحسین رضی الله عنهما روایت است• احتمال الصبر عند النازلة اسلم
من الطغیانها بالسقم شعر و لیس الفتی من خیر الخطب صبره•
و لکنه من جار فی ضیره الخطب• از زبان او در ان نامرادی مثل می زد
و در هر معادی شعر و ما نهلان اشرف قنتاه• باحمل للنوائب من فوادی
بیت بگذاشته ام مصلحت خویش بدو• گر بکشد و گر زنده کند او داند•
و چون نظر ارباب اغراض بر مجرد خسران مال بود• ایلچی را خود بارکردانیدند
و حکومت ملک بغداد او را در وی بقبل قید حدید بر داشتند• و در عوض آن
دو شاخ محبوب از عداد و بشاخ در گردن او انداختند• مانند عروسی سرو بالا
معانقه و معالقه را سر دو دست در گردن آن سر فراز حمایل کرد• و در ان
روز بازار فتنه از گفتهٔ رضی الدین نیشابوری بزبان حال همین خود املا کردن
گرفت بیت و بنت من المشته یک تشب روز انکار که خرم است در گردن گر
این قطعه را در ین حال پیش برادر فرستاد شعر انعج فداک النفوس فی الغنی

فداورده مواردالخطر • اشكوا الى ربنا وشجنا • جورزمان يحيى بالعبر
كان منا لى عناق هيفاء • كالبان ما البان كان من وطر • اعادى برين
مراسله و قوف يافتند • بايكديكر كفتند • اكر اورا قوت غرضى بودى طبع
او درچنين حالى كه از بقا وار تقا بدرجه خلاص آيس است • چكونه تلفيق
معالى آنس شدى • با نظم و نثر مواتات كردى • و قوت ذاتى خندين
بمعاناة شدائد • ومقاساة مكائد كه كوه از صدمت آن كالهشيم تذروه
الرياح • والهزيم تبلوه الرياح كردد • وفا نبودى • آن نادانان در غلط جهل
وعدم عقل سررشته معرفت كم كرده بودند • بيت
كار دنيا كه تو دشوار كرفتى برخويش • كر تو برخويشتن آسان كنى آسان كردد
شعر
دوار القلب الرضا بالقضا • واستهن الموت يهن عليك
لئن اشمت الحساد صرفى ورحلتى • فما صرفوا فضلى وما ارتحل المجد
مقام وترحال وقبض وبسطة • كذا عادة الدنيا واخلافها النكد
يكى از مشفقان اورا از مسارات ونشاة اخبار كرد • در جواب اين دو
بيت چون آب زلال وسحر حلال • وكرشمه احباب با غنج ودلال نوشت
شعر
رمتنى العدى ان لا الين تذللا • بصرف الليالى ان فى العجب
وكيف ابالى بالخطوب وانما • على من الواقى الحفيظ رقيب
واورا در مشاق اين احوال • برانشاف اين اجوال اشعار جانان
نوازست • بعضى از آن در تسلية الاخوان مثبت • وبعضى بر لوح
حافظه بلغا واو با عصر مسطور • واين قصيده را شعر
لئن نظر الزمان اليك شزرا • فلانك ضيقا من ذاك صدرا
وكن بالله والقه فانى • ارى لله بعد العسر يسرا • زيادت ازينقدار
تن از فحول شعرا و فضلا توشيح كردند • وبعد از انقضاء ايام نوب
داوفات نحوس بخدمت صاحبى پيوستند • از آن جمله موشح قاضى
عز الدين اليعقوبى بشنيده فرمود • والموشح هذا
شكرت الله ذا المعروف شكرا • فجا زانى به فرجا ويسرا
وسوف يجى بشرى بعد بشرى • لئن نظر الزمان اليك شزرا
فلانك ضيقا من ذاك صدرا • ولا تجزع لحادثة التجنى

فلطف الله ليس يزول عنى • اخى فاثبت لقلب مطمئن
وكن بالله واثقة فانى • ارى الله فى ذا الامر سرا
لقد جربت احداث الليالى • فلست اخاف من رشق النبال
ولبس الهم يخطر لى ببالى • زمانى ان رمانى لا ابالى
فقد مارسته عسرا ويسرا • علام تراه يرشقنى سهاما
ايحسب ان اكون لطعاما • وكيف اراه يخفر لى ذماما
وقد عاشرته ستين عاما • واى ذقته حلوا ومرا
وهبت طباعه هجرا ووصلا • ورزت خطوبه فرعا واصلا
ومذ نشات حتى صرت كهلا • سلكت فجاجه حزنا وسهلا
وخضت غماره مدا وجزرا • فكم منح المعالى غير عالى
وبدله وصالا بانفصال • وكم لبنيه الطمع فى محالى
رايت الدهر لا يبقى بحال • يريك الوجه ثم يريك ظهرا
فمن مثلى على العليا حامى • فادركها ولم يخش الحماما
توخيت الثنا وعفت ذاما • ترانى ثابتا جاشا اذا ما
جيوش الحادثات غزن امرا • فاقهرها بصبرى والعطايا
واجعل جنتى صبرا ورايا • اذا ما قابلتنى بالرزايا
وحسن مفوقات للبنا ما • واوهين القوى خوفا وذعرا
فقم وانظر عقيب الكسر جبرى • فلست بغافل بصروف دهرى
وسوف تشيع بالافاق تفرى • اذا حاربتها بجنود صبرى
من المولى فاكسر بين كسرا • جلا التجريب عن عينى عماها
فاوركت الامور منتهاها • فلاح فلاح نفس اذ نماها
جنود لم تروها اذ راها • ثباتا فى العزائم ثم صبرا
ب ظهر للولى بها سرورا • واعلى المكرمات بها مهورا
لانى لم ازل جلدا صبورا • فان شاهدت فى عزمى فتورا
جعلت عزيمتى للصبر ازرا • بيقينى لم يدع للقلب شكا
فخذ حقا ودع من قال افكا • فانى قد عركت الدهر عركا
اذا دكت جبال الصبر دكا • ترى منى فوادا مستقرا

سعینی فی اموری صون سری • ولطف توصلی ودقیق فکری
ولیس یضایق للامر صدری • سواء عندنا یوماک دهری
فکن خلّا واما شئت خمرا • فاقسم بالمنزل للمثانی
ومن سوّی بحکمته بنانی • ومن ضمن المطالب والامانی
ترانی لا یغیرنی زمانی • اذا ما اساءنی من حیث سرّا
وذکری فی المحافل خیر ذکر • کریح العطر فاح بکل قطر
ولکن الزمان اسمی بنکر • اری دهری یعاند کل حر
کان له لدی الاحرار وترا • سأمهله تحنّق او تجنّی
وانظر من یجوز القدح منا • سیدرک کل سؤل من تأنّی
فصبرا ایها القلب المعنّی • یکون ختام هذا الامر نصرا
فسمعا للمواعظ انی سمیع • ولا تأسف علی طلل وربع
لیقمع من وشی بک ای قمع • ولا تک مثل خنسا ذات دمع
فکن یا قلب فی اللأواء صخرا • وکن بحوادث الدنیا وکورا
وشید بالنوال علیک سورا • فقد غادرت من عاداک بورا
فکن فی البوس والنعما شکورا • لربک حامدا سرا وجهرا

اهالی بغداد چه بغداد بل تمامت طوایف در ممالک • از مملوک ومالک
ارزوی انصاف بدین معنی **شعر** اشرکتمونا جمیعا فی سرورکم
فلهونا اذ حزنتم غیر انصاف • با صاحب علاء الدین مشارک وساهم این
عنا ودلشکن • ومحن ناوک محن بودند • پس ایلخان برعزم توجه بلاد
بفرمود • تا اردو را کوچ کردند • ورایات عالیه برافراشت • وباد از خاک
زلف پرخم پرچم مشام زمانه را عنبرآگین می ساخت • وفراش صبا
منزل بمنزل الاکام والآکام فرش بوقلمون می انداخت • گاه رعد نوبت زنی
از مقدمه نیزه زن گشته • وساعتی برق درخشان چون تیغ فوجیان
خاص عکس ضیا انداخته • وباد علم نشاط لشکر ربیع از هرسوئی افروخته
عصابه ضلال وفرقه ارذال چون از ابداع عجایب غرور • واختراع
اکاذیب صراخ • ودعوی بی معنی که یکی زیور صدق نداشت • بلکه بوی
بعالم بحیطوا به علما • جز خسارت مالی ومزاحمت حالی حاصل ندیدند • هر

النکر الانکار
الوتر بالفتح الذحل وهو الحقد والعداوة
اللأواء الشدة
المغاورة الترک
البور الرجل الهالک الذی لاخیر فیه وقوم بور قوله تعالی وکنتم قوما بورا ای هلکی

چند برابی بکر وقریب برآمدند • از شیخ وشاب وبر وفاجر
خامل وفاخر کسی را که از تعدی او حکایتی برآمدی • وتکاپنی خواندی
بیافتند • وبرسبیل تبطیل وارتشا حیث ما طلب وشاء بجبری اورا
ملازم گردانیدند • وبعلت خطاب زر وانداخراجات وعوض ارتفاعات
چنانچه از لواحق اعمال دیوانی باشد عرض او را ملوث نتوانستند کرد
سیلاب استشعار درون ناپاک ایشان را فرو گرفت • واضطراب
واقشعرار ظاهر ایشان را متغیر گردانیده • ودر مقابل ایذا ظاهر
وقصد شنیع • مترصد مجازات سیئات افعال • ومفاتیح اعمال گشتند
ودر این اندیشه استیناف اصناف خداع • واستعمال اسباب احتیال
پیش گرفتند • زور بافتن وخود را در زیر زیور تزویر مخفی
تلفیق وتخلیق برمی آمدند • تا بازیچه عقده افسانه را مبهم گردانند
از اقتداح آز واستثارت امواج این مهره تزویر بربساط عرض
افتاد که اوراق بمکاتیب ومراسلات بلاد شامی موسوم گردانیدند
وبرقم عصیان مرقوم • مجهولی را از قوم یهود بازدست کردند •
وبرکاغذپارها خطوط ملون بآب زعفران وشنگرف مانند طلسمات
تنجیمی واشکال نیرنجی برکشیدند • یعنی آنرا از افسنه او هنگام تفتیش
یافته اند • ودوسه تن را از مجاهیل عرب که باتفاق امرا وتحکمات
بمشایخ ومقدمان عرب در هر وقت فرستاده بودند • حاضر آوردند
تا تخویفا وترغیبا تکمیلا وتأبیلا • مصدق اقاویل ومحقق اباطیل
ومروج نقد مزیف • ومبهج لفظ مزخرف ایشان کردند • وحال آن
بود که دراول سال مذکور میان الفی وامرای مصری مخالفتی ظاهر شد
وسنقور اشقر با جمعی از امرای ترک تجزّی وتحرّی جانب مصلحت را
کرانه گرفتند • وعیسی بن مهنا از امرای عرب شام • وآن نواحی با او دم
موافقت زد • واسباب مصادقت موکد گردانید • والفی در دمشق
تشفی از دزد دمشق ایشان مستعد مقاتلت • ومتصدی دفع اثارت فتن
گشت • درسیاق این اطوار خبر رسید • فوجی از موج اتراک بحری از
مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته • بجوار عانه وحدیثه متصل شده اند

بازدست قول الملق
نیرنج افسون وسحر
المشق السرعة فی الطعن والضرب
الرشق الرمی

اذ روی جزم و احتیاط برای احتراز و تفحص حال ایلچی رسولی را باتفاق
باسنقاق و امرا لشکر فرستاده بود • و سنقور اشقر و عیسی بن
مهنا را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده بود و از محی الغت تحذیر
و تنفیر واجب دانسته • اتفاق انهزام ایشان از التقی مقارن وصول
رسول افتاد • بدان رسالت ابتهاج نمودند • و ازان الوکت استظهار
فزود • عیسی برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد • و صاحب
علاء الدین او را بنده کی حضرت علیا روان کردانید • و صورت
حال انها کرد • و ایلخان در حق سنقور اشقر نوازشت و عاطفت فرمود
و برادر عیسی را تشریف داد • و ولد و غله بر بغداد حواله کرد • و دران
وقت شهزاده منکوتمور لشکری را چون قطرات باران بی کران
و مانند سیل کوه گردان بکنار فرات کشیده بود • بر قصد شامیان
شعر خمیس اقاصی الشرق ترزم تحته • وترتج منه اخریات المغارب
اذا خاض بحراً لم یبق صد و بره • لاعجازه فی البحر نغبة شارب
وان رام براً لم یدع سرعانه • لسافته فی البر موقف راکب
بخدمت او نیز رسولی فرستاد • و اظهار مطاوعت و انقیاد کرد •
پیش سلطان مردین همین ارسال و مراسلت رفته • ایشان حرکت
از مقام خود و کیفیت حال را اعلام حضرت کردند • و حکم یرلیغ شد
تا منکوتمور لشکر را باز کرداند • و از قصد ایشان منع کند • اما باید
و اغول از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده بود • و خلقی تمام را بقتل
آورده • مقصود ازین شرح آنست که خلاصهٔ اندیشه ایشان جاذبه
محال بود و کاذبه خیال شعر و یکذب کالسراب بلا رواه •
فیحسبه العطاش زلال ماء • بدین سودا از عقب ایلخان برفتند •
و نز و نیز فرار یافته • و اغلوطهٔ بنوی ساخته را عرض کرد • باشید آنکه
هم محصلان مال چون مستوفی حال و ممشی کار بودند • ازین تهمت و
نسبت که بصدق نسبتی نداشت استکشاف عزنشان نمایند • ایلخان
بنظر فراست که جام جهان نمای عکس لمعان الغیب اوست • از دیباچهٔ
احوال مضمون فضول و آیت افترا برخواند • و بتامل فطنت از زار و زور

از راز زرار او زار او بگشاد • باستحضار صاحب علاء الدین حکم نفاذ
یافت • و ایلچی را فرستاد • تا در بندگی سریر دولت لا زالت نابتة
الارکان کشف القناع باشباع رود • چون ببغداد آمد از زمرهٔ مزوران
آنکه او را بمحل اعتماد تمام می دانستند • فرار بر قرار اختیار کرده بود
و آنچه مانده از او را تنها وقت زور نفور شدند • اعادی را اندیشه
افتاد که اگر او را تخلیص و تخلیه کنند • هیچ آفریده در معاونت ایشان عینی
ننماید • تا بسبیل حیله و تمهید ای تنها ایلچی را فریب دادند • او را دستیار احوال
و دستور حال خود ساختند • و صاحب همچنان با سلسله و توکیل مشتت
از عمی غ از دور فلک تسلسل ها کامی • ببیع علی کل حال نبت • و باستخلاف
این دو مسئله کس را یارای سوال نه • توکل بکلایت ایزدی کرده در مقام
تسلیم الحمد لله علی ما قضی • والخیرة فیما یقضی الله • ما شاء الله کان و ما لم
لم یکن ورد زبان و سبحهٔ بنان ساخت • و روزنامچه رضا را که عالی ترین
مراتب نفس است • بذکر اذا لم یکن ما ترید فارد ما یکون موشح کرده اند •
و حکم رزین و فکر متین او میخواند بیت اگر سپهر بگردد و ز جای خود نگرد
وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز • که بر دوی انقشاع غمام غموم را اسبابی
ظاهر شود ع فاضیق الامر ادناه الی الفرج • و با چنین سببی که حضیض
دشمن کامی عبارت از انست • فراز فیروزی فراز رسید • و جراح الد
بعد البوس یوسی در دعوات ماثور آمده است • الهی ان حسناتی من
عطایاک • و سیأتی من قضایاک • فجد بما اعطیت علی ما قضیت حتی تمحو
ذلک بذلک • الهی یا الهی و سیدی و مولای لولا عطاؤک لکنت من
الهالکین • و لولا قضاؤک لکنت من الفائزین • و انت اجل و اعظم من
ان تطاع الا باذنک • او ان تعصی الا بعلمک • و انت علام الغیوب
الهی انی لم آت الذنوب جرأة منی علیک ولا استخفافا بحقک ولکن
جری به قلمک • و سبق به علمک • والمعذرة الیک • هر زیرک مدرک که
درین معنی امعان واجب دارد بروی روشن شود که هیچ خیر و شر
و نفع و ضر بفعل و ارادت بنده متعلق نیست • و جمله قضا با تقدیر قادری
مطلق است • و امور عالم بمشیت او معلق • پس در مقام ابتلا همه

سعایت

اوله خیر المذاهب فی الحاجات انجحها

وشنجواری بروی آسمان کرده و ببرکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت
و احسان و این مقدمات صورت حال او بوده در مبدا و منتهی
والحمد لله فی البدو والرجعی شیعه اولئک الذین اشتروا لهو الحدیث
در مسارعت و مبادرت از عقب رایات پادشاه تقاعد و تقاعس
می نمودند و قرعه تسویف و تعویق بر رقعه اندیشه می انداختند
رفاع الناس را در خفیه از گوشها باز دوست می کردند تا ابناء الی
روایات خود گردانیدند و آن روایات را بقول زور است بعنعنه
رسانیدند و احادیث غیر ماثور آن آحاد را باسناد ما ثم الا افک مفتری
مسلسل ساختند قال الله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین
الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا در همه بغداد
چون جو و مزوری دیگر نیافتند چون یک ماهی در مضمار این فکرت
جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را مقید کرده عازم بندگی
حضرت شدند و دران سفر سقر صورت خواجه بهاء الدین علی بن عیسی
الاربلی و نور الدین عبد الرحمن التستری که ضیع دولت و مربی نعمت
صاحبی بودند در ظعن و اقامت هنگام نکبت و سلامت مصاحب
و مستطیف رکاب فلک سای و مجلس خلد آثار شعر کالنجم ان سافرت کان مصاحبی
و اذا حططت الرحل کان جلیسا با آنکه چون ناله خود در سینه مقید
بودند بر مثال اشک از دیده روان گشتند و اگر چه اسباب محاورت
و مجاورت و موانست و مجالست دست فراهم نمی داد و بمراسلت
و مشاعرت نفثة المصدوری و نبثة المکظومی بر زبان خامه دو زبان که
صورت غمازان داشت می گذرانیدند و بدان تاثیر عناء شماتت و
ذوات اشانی اند گفته اند کما ان بالدواء یبرا سقم الابدان کذلک
یشفی الم النفوس بصداقة الاخوان از قطعه که صاحب در تسلیه خاطر
بهاء الدین علی نوشته بود و او را از قلق و اضطراب و ضجرت و کتابت
منع کرده بیتی دو سه چون در خوشاب درین مقام احتیاج ایراد افتاد
شعر ثبت انک تجزع و ثبت عینک تدمع تمسی و تصبح باکیا
ولکل هم تخشع من کل خطب حادث حمام نفسک تخنع لا تجزعن للنازل

واصبر فصبرک انفع او در جواب نوشت شعر لم لا و بهلا اجزع
و یظل طرفی یدمع و اکاد نفسی من مرارة صلیة الجوی تتقطع والدهر قد انبا علی
تی فکیف لا اتضعضع والحالة هذه تا بر صهوات مراکب مراحل و منازل را
بقرب عقبه اسدآباد رسانیدند ایلچیان را دیدند چون تیر از شست
نفاذ یافته روان و بصفت باز در نشیب و فراز در پرواز مصراع
کما زیع طیر او تخطف بارق بعد از استنطاق و استفهام بقرینه حالی
معلوم شد که در همدان پادشاه را حالتی مشکل که ملوک و ممالیک و جبابره
و صعالیک از تحرز و تصون در وقوع و حدوث آن متساوی اند روی
نموده ع واعیا دواء الموت کل طبیب و تمامت راهها بر عادت معتاد
ایشان چون کار ارباب هنر بسته شده و ازان رونق امور طوائف
امم مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب را از توجه باز ذو منع
کردند متعصبان عصابه تجبیل و ناصبان منصوبه تخییل ایلچی را گفتند
تا وقت جلوس خانی او را مخلی کردن از مقتضیات مخطئت و کیاست نباشد
بدین سخن با وجود تباشیر صباح فلاح در شب دیجور هموم ماند و با قید
حدید و کید حساد در ساخت شعر ارحم علی بروح فیک قد تلفت
عند الفراق فهذا آخر الرمق وان مضی الکل منی لم یکن عجبا
وانما عجبی فی البعض کیف بقی مبادی و مقاطع خیر و شر را در عالم مجازی
مقداری معین و وقتی موقت است لا ارتیاب والامور مرهونة باوقاتها
ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت وعنده ام الکتاب حال اباقاخان

وفات اباقاخان

چنان بود که در همدان بواسطه تشریف عقار مزاج از سمت اعتدال
منحرف شد و ضعف قوت می گرفت و طبیعت موازرت اطبا نمی کرد
لاجرم متزاید شد روزی بر صندلی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین
بود محاذی نظر پادشاه بنشست و آواز می کرد شعر
من شاعر للبین قال قصیدة یرثی الملیک علی روی القاف
نبت علی الابطال سالمة من الاقوار والاکفاء والاطراف
گفت قرا ناری مرا طلب می کند از نعاق او کراهیت داشت فرمود
تا او را بر اندند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی روی نمود و هم دران

غشیت طوطی روحش از قفص قالب پرواز کرد و ذلک فی العشرین
من ذی الحجة حجة ثمانین وستمائه و مدت ملک او روز بازار سیاست
وعدل جز آن در خاطر نمی آمد هفده سال بود **شعر** کل نعیم الی نفاد
کل قرب الی بعاد کل هبوب الی رکود کل نفاق الی کساد وکل ملک الی زوال
وکل کون الی فساد **بیت** نهادند زیر اندرش تخت زر بدیبای زربفت و زرین کمر
تن شاهوارش بیاراستند گل و مشک و کافور می خواستند چند روز
بر رسم ایشان در مقام مصیبت ولباس عزا بودند خواتین ماه روی
سلسله موی **بیت** بکندند موی و بخودند روی ز بان شاه گوی روان شاه جوی
سر سرکشان گشت بر دود و خاک همه دیده پر خون همه جامه چاک
شعر وابرزت الخدور مخبآت یضعن النقس امکنة الغوالی
اتتهن المصیبة غافلات فدمع الحزن فی دمع الدلال و تاریخ این
واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان دیباجه دل ساخته **بیت**
اباقا خان که از انصاف عدلش جهان بد چون بهشت عدن خرم
ز هجرت ششصد وهشتاد وعشرین ز ذی الحجه نه افزون بود و نه کم
که با دار البقا شد وقت اسفار ازین دار الفنا والله اعلم

در ذکر جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت

در وقت مقام مراغه
چون احوال ملک اختلال خواست یافت بتعیین خانیت را بغاو غضب
و کنکاج در پیوستند و قرعه استخارت بگردانیدند اقا و انی و امرا که حاضر
بودند متفق الکلمه و مطابق الالسنه قرار نهادند که از برادران نکودار
خان کرده و سبب آنکه قلاده اسلام را متقلد بود اورا سلطان احمد گفتند
بدین مشاورت رای جمله متحد گشت و میعاد کردند که دیگر شاهزادگان و
نوینان ایلچیان پرنده بجناح عقاب روان شوند و در الاطاق قوریلتای
سازند و یرلیغها و پایزها را انجا تجدید کنند و احکام یاسا را تجدید
شعر لتشقیف معوج و تانیس شارد و ترشیح مطواع و تغریب مارد
بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل عزادگان از جای برخاسته بود
و اطراف کوه و دشت را از فرش مینائی بیاراسته **شعر**
کان عیون النرجس الغض بینها مداهن در حشوهن عقیق

نفذ الشی بالکسر فنی
الرکود السکون
مفاوضه برابری کردن در کار
کنکاج شاوره
التقشف بیرات کردن

اذا تمهن القطر خلت دموعها بکار جفون کحلهن خلوق از ذرات وجود
نصیحت **شعر** واذ البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتسا بلابل
استماع افتاد و انشای زمان را غزل کاتب در در زبان شد **لمؤلفه**
از باد نسیم عنبر آمد یا ناکه ز کوی دلبر آمد از بوی چمن چو زلف خوبان
مغز دل و جان معطر آمد بر داشت قدح لاله یعنی هنگام نبید احمر آمد
نرگس سوی تختگاه چو شاه بر فرق نهاده افسر آمد تا گفت صبا بگل که خوبی
او نیز بخنده خوش در آمد آهنگ نوای نای بلبل از زخمه چنگ خوشتر آمد
از رشک دهان یار غنچه در صبح دمش نفس بر آمد از لطف هوا مزاج بستان
همچون غزل تر تر آمد از اقصای ممالک شاهزادگان و خواتین
و نوینان و سلاطین درین انجمن انجم صفت جمع شدند و قوریلتای
ساختند که بدان زیب و ترتیب مرکز اتفاق نیفتاده بود قاعده نشاط
و طرب چون فرش معدلت ممهد گشت مبشران فتح الباب سعادت
ندای **شعر** لقد زادت الایام حسنا وبهجة اذا اید الاسلام دولة احمد
از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند احمد مؤید و سلطان عادل
قبای رفعت و بختیاری بر دوش گرفته و تاج شاج اقبال بر تارک مبارک
نهاده روز یکشنبه بیستم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین وستمائه
بتخت مملکت بر آمد **شعر** فی ساعة سجدت لیمن سعودها
زهر الکواکب من خلال مطالع شاهزادگان از سر نشاط کلاه برداشتند
و بتقدیم عشرت زمین را بلبسر کردند مراسم دعا دولت روزافزون
و شرائط تهنیت جلوس همیون اقامت کرده رامشگران نوای بازبدیها
در لحن داودی بسقف فلک مینا گون رسانیدند **شعر**
وراح کان الماء البس کاسها اکالیل قد نظمن من لؤلؤ رطب
در کاسهای آب صورت بر دست ساقیان پری چهره رخشان تر از ماه مهر
کم فهیم من ملیح الوجه مکتحل بالسحر یکسر جفنیه علی خفر روان گشت **شعر**
فی مجلس غاب عنه عاذله تطرد فیه الهموم بالطرب والرزق فی روضه تسیل دما
او واجه جانبا علی الکثب خواتین و ابکار چون باغ و نو بهار و صد هزار
نگار آراستند و بنفشه زلف در گوش مرکب بغمازی فرو خوانده **بیت**

البلابل الاول جمع البلبل وهو طیر معروف والثانی جمع البلبال وهو الغم والحزن والثالث جمع البلبلة وهی الکوز
صفت بزم
جثی علی رکبته بر دو زانو نشست

ای ترک نازنین که دلفروز مهوشی • وا ایناق دلربایی و امراق انیشی
کاکل بر آلن تو چو مشکست بر سمن • خوی بر عذار خوب تو چون قطره بر تکی
کل کنکلک بدشت حسد چاک میزند • بر تو چو دید زینت ترلیک زرکشی
افتاده کشت برک قمر تا نهاده • بغتاق آل بر زبر چهره آتشی

صفت بهار

موافقت آن بزم بهشت آثار لآلی اقطار امطار از عقود سحاب سنجاب پوش می ریخت • و غلالهٔ باد شمال چون کیسوی مه رویان عنبر و مشک می بیخت شعر حتی تعمّ صنع ها مات الزلال • من نوره و تأزّر الاهضام قطرات عهاد • بتجدید عهود مهاد انظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در تلال و وهاد بسط کرده و طیور بلغات مختلفه آیات من یهدی الله فماله من مضل و من یضلل الله فماله من هاد انشاد نموده • در جهان بعد از شور و شرور سور و سرور حاصل آمد • و عقد امور بعد از انفصام یافت • دین محمدی بدولت احمدی نضارت و تازکی از سر کرفت • انفاس زمان بنشر دعاء سلطان مطیب شد • و خیام ایام باطناب اطناب مدایح او مطنب • اعواد منابر از ذکر القاب فاخره چون شاخ کلبن شکفته کشت • و چهرهٔ سکه از شادی نقش نامش ناضرة الی ربها ناظرة صفت یافته

خطبه و سکه

شعر
تبسّم مثل الورد اذ هبت الصبا • و من فرط بشراه تحمّر کالشمس

چون پادشاه زادکان از تکشمشی کردن و کاسه کرفتن فارغ شدند علی التناوب مراسم خدمات را بتقدیم تلقی نمودند • باول باران جود و احسان کشت زار آمال اقاصی و ادانی فایض کردانید • و تمامت را از رواجز انعامات • و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت • شعر

عطا و احسان

خلع کانوار الربیع مدبّج • وموشّح ومنمنم ومفوّف
بهرت عیون الناظرین [illegible] حسنا کما والبرق منه یخطف

و خلایق را از نصاب عوارف و سجال ارفاد و اسبال جود نصیبی وافر مهیا ساخت بیت بر تخت نشست فیروز شاد در کنجهای کهن بر کشاد حکم فرمود • تا بنقد زر و جواهر و بالشها و مرصعات تلید و طارف که از آبا و آقای نیکوی خود باقی مانده بود • و سالها در خزانه قلعه و دیکر اطراف معد بیاوردند • و برادران و اولاد و اعمام و خواتین و کنات و بنات و اخوات و امراء تومان بانبازه و صده و دهه و کافه

سنجیده قسمت کردند • و از خزاین احد و نه جبل و دعا خیر و دولت خود را ذخیره بکذاشت شعر
لو کان صوب یدیه ما رغا دیة • غز القطا فی العفا فی موضع اللبن

بیت
شد منفعت عالم دست تو کان دست • کان تنه کان تف انده کان تب
شد مصلحت دنیا مهر تو که آن مهر • جان تنه جان تف زاینده جان تب

دل خاص و عام بدانهٔ انعام در دام کام و قید مرام خود آورد ع ومن وجد الاحسان قیدا تقیدا •

وقیدت نفسی فی ذراک محبة

بدین دهش و بخشش و اعتقاد خزاین و ذخایر آیات مکارم پادشاهان او بر صفحات جراید روزکار محرر شد • و بر تبلیغها باطراف ممالک روان فرمود • منتشر ببسط کف جود و بندی و کف جور و اذی • و متضمن انشاد ارکان معدلت و استحکام بنیان مرحمت • و پیش از شروع در کار مملکت بی تدبیر مدبری ایلچی فرستاد • و صاحب علاء الدین را که بستهٔ دام ایام و لیالی • و خستهٔ سهام چرخ لاابالی بود • برهم زده کارش از فرط نامرادی • و دست خوش روزکار از مکاید اعادی • خلاص داد و از قید و صورت دمعی بیرون آورد • بخت بختم رفته صلح کنان باز آمد و حریف اقبال استقبال کرده می کفت • و چون غنچه در پوست می خندید

شعر
هذا الذی کانت الآمال تنتظر • فلیوف لله قوام بما نذروا

و فتی خاطر با جادت این ابیات سخاوت کرده بود • در بن مساق حاشیه دارد لمؤلفه

شب یلدای مرا شد از صبح پدید • یافت قفل غمم از فاتحهٔ صبح کلید
کشت امید بخندید بپیک شبنم لطف • شاخ شادی دکرش باد قبولی بوزید
کشتی عمر که در بحر فنا می شد غرق • شرطه آن بود که نزدیک کناری برسید
زنک و نیرنک اعادی همه از روی دل • بود بادی که کسی بر شکم شیشه دمید
دل اکر خار جفا دید خدا را منت • کز کلستان امل هم کل یک کام بچید
در قدح باب معطر فکن و باد مکن • کر ز دو دیدهٔ من خون معطر بچکید
بر کفم جام غم انجام نه امروز که شد • کر دلم دی ز کف حادثه یک در چشید
در فلک کرد بعهد دو سه روزی تقصیر • بختم امروز قضا کرد و از وکینه کشید
عیش خود خوش کذران مغز تفکر کم سوز • که در ایام کسی بوی وفایی نشنید

باشارت سنجر بهم و صفهم مجد الملک را کرفته هم بدان قید مقید کردند

و باعوان صاحبی سپرد ٭ زبان غُل از غُل غلغل فل سوالقادر علی ان یبعث
علیکم عذابا من فوقکم ٭ در کوشش بی کوشش اندخت ٭ و قید جدید نیز از
سر عذر از بی عذر در پایش که نیک در بایست بود افتاد ٭ و دو شاخ
از روی کرانی و چشم خود بینی نه از سر آرزو و دلتنکرانی هم دو دست
در کردنش تنک در آورد ٭ و چند انکه مسمار سرزنش میکرد ٭ و تقرب
و توصل زیادت می نمود ٭ و می کفت سر را بر سر کار او ٭ و باز سر بر
او خواهم نهاد ٭ و تا آخر عمر از روی فعوری بخت ٭ بر اجزا وجود او
صورت فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ٭ ظهور یافت ٭ در دست
افعال ناستوده و اعمال نا زدوده خود چند روز با قید و تکبیل بود ٭
صاحب علاء الدین از کمال اریحیت ذاتی ٭ و حسن سجیت مجبول خود است
که در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین خصایل ٭ و بلندترین مراتب
فضایل است ارزانی دارد ٭ و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم قیس بن عاصم
منسوخ کردانید جمع مخلصان و خدم و اعوان ٭ زبان تقریع دراز کردانیدند
و حقیقت بر جای خود بود که آخر مشاهده رفت ٭ و در ازای اصطناع
و مواهب جسیم این دولت آشیان خاصیت جوهر نفس او چکونه ظهور
یافت ٭ و در ان حال جانب حق و خلق را سر مولی مرعی نداشت ٭ امروز
چون بیر این ٭ رُبّ حافرِ حفرة وقع فیها ٭ طواف میکند ٭ و از شجره
دست نشان خود ثمرهٔ مجازات اقتطاف ٭ عقل سلیم کجا روا دارد
که بر حضرت حلمی معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاصی دهی شعر
من الحلم ان تستعمل الجهل دونه ٭ اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم
و باز عالمی را در دست ظلم و عدوان او کرفتار کنی شعر
علیک بقبح الجهل تجدی سلامة ٭ اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی
فوضع الندی فی موضع السیف للعلی ٭ مضر کوضع السیف فی موضع الندی ٭
حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند ٭ و تا مجال دفع
و امکان تحرز از مکیدت او باشد آن طریقه را التزام باید نمود ٭ فاما
چون محقق دانند که اکر فرصت و قدرت او را باشد لامحاله جز بقطع
و قمع رضا نخواهد داد ٭ و اجبست فرصت را فایت نکردانیدن ٭ و روی

الغُلّ واحد الاغلال الغل الغش والضغن والحقد الغُل حرارة العطش

دو شاخ: بوبنده

قیس بن ساعدة الایادی بالفتح مبلغ حلیم ومنه الحدیث رحم الله قیسا ...

کلام حکمت

زمین مساحت خاطر را از جهت عقیدت و اندیشه غایله او پاک
کردن ٭ و چند روزی که در عمر سعتی و اجل را تاخیری باشد ٭
از آن بود صبوح شادمانی ٭ و سرمایهٔ فتوح زندکانی شمردن بیت
یکی شربت آب از پی بدسکال ٭ به از عمر هفتاد و سال ٭
و درین حالت خلایق بسیار ٭ از مغول و مسلمانان ٭ مترصد با تیغ و خنجر
ایستاده بودند ٭ تا چه وقت اشارت رود ٭ ناکاه اعوان صاحبی او را
بیرون آوردند ٭ و در یک چشم زد چون ذبایح قربانی که خلایق بر تفرقه
اعضا و اجزا ٭ و اسلاب جلود و اعصاب آن حریص باشند ٭ ارباب
اربا کردند ٭ و او را چون بدام بیک دم می آشامیدند ٭ و عصاب
او را بر آتش می نهادند ٭ و میخوردند ٭ و کل لحم نبت من الحرام فالنار
اولی به ٭ سر آینه سر انجام و شایب و پایان کار محاسدت با اروغه کرم
و دو دمانی که اولیای نعم بوده اند ٭ چنین خواهد بود ٭ بعد از آن
هر عضوی از اعضای او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند ٭ چون
سر شتر بیغدا و بر آورده بود ٭ و زبان در ارباب ثروت نهاده ٭
سر او را آنجا فرستادند ٭ و حکایت کردند که شخصی صد دینار بداد ٭
و زبان او را ببرید ٭ و تبرک ببرد ٭ اکر سر زبان نکاه داشتی ٭ در سر
انجام سر را زبان نکردی ٭ و ما شیء احق بطول سجن من لسان بیت
کر زبان تو راز داشتی ٭ تیغ را با سرت چه کار ستی ٭ ور نه جستی فضول خاطر تو
این سرت را نه جای دارستی ٭ پای او را بشیراز فرستادند ٭ یعنی هنوز قدم
سعایت آنجا نهاده است ٭ و چون دست بردی نموده بود ٭ و در بی ادبی
دست از پای جدا کرده دستش بپای مردی شترعان بعراق رسانیدند ٭
و درین حال بهاء الدین جامی را است بیت می خواست که او دست ساید بفلک ٭
دستش نرسید لیک دستش برسید ٭ صاحب علاء الدین را بر حسب فرمان
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم
ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیه ٭ حق شکر و شکر حق واجب آمد ٭ و این
رباعی که صورت حال او است یکی از اماثل عصر انشا کرد ٭ رباعی
روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی ٭ چو بنده مال و ملک و توفیر شدی ٭

اعضای تو بر یکی کرفت قبلتی • فی الجمله نیک خفته جهانگیر شدی
دریغ آدمی نزادکه بواسطه تحصیل حطام پنج روزه • نفس خود را در آن جهان
حطب حطمه می سازد • و درین جهان بدرد نایافت مبتلا شده و خیره
بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد • الدنیا دار متالف • و کل فیها بین
التعب تالف • والزمان امداد المصائب • وفی قتل الرجال لها سهم صائب •
بیت کر قیمت کر رسیدی بدانچه میطلبی کر قیمت که شدی آنچنان کی می یابی
نه هرکه یافت کمال از پیش بود نقصان • نه هرچه داد ستد باز چرخ مینای
بیت کی بدین خاک سر فرود آرد • هر سبر کو سر سری دارد •
هرچه جز دوست هیچ نشناسد • هرکه جز یار هیچ نشمارد • نام خویش از میانه بر کیرد
کام خویش از زمانه بردارد • حکومت بغداد برقرار بحکم یرلیغ صاحب
علاء الدین را مفوض شد • و زیادت از معهود سلطان او را سیورغامیشی کرد • و خلعت خاص و پایزه داد • و روزکار از کرده خود عذر خواه
آمد شعر وما نبالی اذا ارواحنا سلمت بما فقدناه من مال ومن نشب
فالمال مکتسب والعز مرتجع • اذا النفوس وقاها الله من عطب • هرچند
صاحب را نیت انزوا در خاطر موج می زد • و نخواست که باز در آن کار
تنگ رفت و در بای ژرف خوضی پیوندد • و مجازاة و هر غشوم و مکافات
حب مال و جاه زنی شوم • در مدت فراغت باستهانت لذات و
راحات مزخرف تقدیم نماید • و سخن مرتضی را تدارک فی آخر العمر ما
فاتک فی اوله • کار بندد • ولی پادشاهی باقرب عهد که بر سریر سلطنت
تمکن یافته باشد • بی وسایل شفع و سایل چندان عواطف پادشاهانه
و مراحم خسروانه مبذول دارد • او را از دو غرقاب شماتت و هلاکت
خلاص دهد • و خصم معاند • و دشمن حاسد را با هرچه از اموال او کرفته
بر ده باشد • و در مدت حکومت حاصل کرد • بوی تسلیم فرماید چکونه رد
سخن • و منع فرموده او را • در مذهب عقل و عرف مرخص و ماذون بود •
بدین موجبات از اعتناق عهده و تصدی آن اجتناب نتوانست
نمود • جز رسمی قدیم • و علتی مزمن • و عادتی مستمر آن که آدمی زاد درین
خاکدان • و حاصل این بادوان هنکام محنت تبذکر ایام دولت تن در خوض

دهند • و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند • ولی شک کار دنیا
تمست شعر کطل مزن مضی ام لمع بارقة • ام حرثی عاصفة ام ضوء مصباح •
بی ثبات و بیقرار و زود کذر و ناپایدار بوده • خنک مرد و تبی از بیم
او هم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول زفاف از سر یک
دلی سه دو و ربلی طلاق سه کانه بر کوشه چادر بست • و در کنج آشیانه قناعت
که کنج خانه فراغت است جزم و آزاد نشست • قدم قلم از جاده عبارت
باز منهج مقصود نهیم • سلطان روی بساختن مهمات ملک و تنفید مصالح
سلطنت آورد و مثل فاز باللذة غائصها • وحاز بالصید قانصها • و زرع الاکم
واضعها • وحصد الزرع زارعه • مناسب آمد راه نیابت بسوغنجاق نوین
تفویض کرد • و منصب صاحب دیوانی برقرار صاحب شمس الدین را مقرر
فرمود • و رتق و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر متین او باز کذاشت
لاجرم رونق ملک و ملت از پایه معهود زیادت شد • و بلاد و عباد را
بحسن مساعی و یمن تدبیر خود آمن و معمور داشت • و جهانیان را حکایات
عدل فریدون فراموش شد • و ریاض دین محمدی بنسایم عدل احمدی
هر روز خرم و تازه تر می کشت • و بر قاعده اسلامیان یرلیغ را فرمان
و ایلچی را رسول کفتند • و ایلخان از شرب خمر معرض بودی • و جهانیان نیز از
معرض شدی • و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بواسطه معرفتی
سابق سیورغامیشی کرد و رغبت قربت یافت • و شیخ الاسلامی و تولیت
اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حدود مصر در نظر اهتمام او فرمود •
و حکم شد که تمامت اموال اوقاف برحسب شرایطه واقفان بوقوف
و حضور نواب شیخ کمال الدین و ائمه کبار • و علما زیادت بر حسب استحقاق
رسانند • و مواجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری
که درجرایدو دواوین اوقاف بتعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته
بود • مسقط کردانیده از مال قرار ملک عوض دادند • و در تجهیز قوافل
حاج • و ترتیب مؤن و سبیل بیت الله • بتاکید تمام احکام نافذ کشت •
و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین را از اوهما الله
شرفا و کرامة جمع کرده • هر سال بوقت توجه حاج ببغداد فرستند • تا

عصفت الریح ای اشتدت فهی ریح عاصف

العطب الهلاك

الغشم الظلم

تشفع

الزمانة آفة فی الحیوانات رجل زمن ای مبتلی بین الزمانة

نصیحت

صاحب علاء الدین آنرا بسدنه کعبه و حزنه بیت الحرام می رساند
و متعبدات و مواضع اصنام الی تمام و دیرهای نصاری را مساجد
و معابد اهل اسلام سازند و بدین مهمات دینی از خواص و مقربان
حضرت بهر طرف یکی را روان فرمود و ترحیب ارباب علم و فتوی
و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ متصوفه و اصحاب حرفه یکی
نزار شد شیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب
دیوان در مبداء خوض و عنفوان شروع در پایه تخت عرضه داشت
که هر سال هشتاد تومان زر بمصالح آش اردوهای خواتین و شاهزادگان
و تغارچی یک منصور صرف میرود و اکثر بر کار خاصه خواجه فخر الدین
ابداجی می نشیند اگر یرلیغ شود از خاصه مال خود ارسال آن مهم را کفایت
کنم پسندیده افتاد حکم یرلیغ نفاد پیوست که خواجه فخر الدین ابداجی در
کار آش مدخل نسازد همت صاحبی آن سال مصالح آش را بواجبی مهتمی
گردانید و تقریر کرد که چهل تومان زر زیادت خرج نشده تا غایت آنچه
تصرف نموده اند عرصه اتلاف و ضیعت بوده و سبب وحشت صاحب
با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در مبداء جلوس بنا بر سوابق خدمات
وا و اصر او مات که در بندگی حضرت ممهد داشت حکم فرمود تا او صاحب
دیوان باشد بکمال انصاف عذر این گفت که نطاق تدبیر من از احاطت
بر کلی مصالح قاصر است و با وجود آفتاب از چراغ بوده زنان استنارت
نمودن مقتضای کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید بهمان
اسوه قدیم و بسون مالوف که در بندگی اقا بنگو موسوم بوده ام کوچ و تم
و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندم سلطان استعفا او را پسندید
و عاقبت کار آش بزرگ را که در طه هایل و دریای بی ساحل بود بکمال کفایت
او تفویض فرمود بدین موجب که تقدیم یافت صاحب را تغیری با او در
خاطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که قائد روح قدس سرامی شایست
از التزام ممشیت مصالح آش بخالصات اموال خود و مداخت او را
اندیشه روی نمود در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه که محرر این سطور
را عزیمت سفر آن طرف افتاد بدواعی شعر واتی امرؤ اجتنبکم لمکارم

الاحمی الاحرى ما عطفك على رجل
من رحم او قرابة وصهر و معروف
و انجع الا و حمرها

الاذمة الوسيلة الى الشی الادم
الالفة والاتفاق

بسون عادت

آش بزرگ

در رقص و صاف بمیش صاحب
دیوان

لابن بختة
الموصلی

سمعت بها و الاذن کالعین تعشق بخدمت آن یگانه مستسعد شد
انواع مکارم یافت بصورت شخصی مصور و عالم معالی در تحت همت
نفس مسخر محاوراتی چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جوهر
باده طرب زای در صبغت و صنعت در نظمی اعذب من ماء معین و در
کسوت لطافت زیباتر از گل و نسرین بیت جوادکفی عادل ولیکن در قسمت
زبخل و ظلم نیاید نصیب او الا که جام باده ساقی دهد بدست تهی
بتیغ سر بزند کلک را نکرده خطا حالی که دیده بر او اغرار و تکحل شد
بی سابقه خدمتی و لاحقه معرفتی که جاذبه مکارم اکارم و مستدعی
اختلاط و انبساط باشد امداد استیناس متعاقب شد و از
نزارت طبع در اکتساب فضائل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق
و میلی کامل فزا نمود بحکم آنکه هر گز رکوب غارب اغتراب و
کروب مفارقت دیار و اتراب و تحمل اسفار شاق اتفاق
نیفتاده بود احیانا از تمادی ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب
و وطن بدین بیت شعر تمنی التعلل لا اهل و لا وطن و لا ندیم و لا کاس و لا سکن
تعلل رفتی چون ملاقات دست دادی با تراکم و تزاحم شغل
و عوائق در طلاقت وجه و ذلاقت لسان بساط لطف طبع را مبسوط
فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب معاشرت
و معاشرت با او وحشت مهاجرت زائل گشتی و در انجاح آمال
و قضاء مهمات هم و قدم تکرم و تجشم نمودی و چون زبان عذر
عقده لا ینطق داشت در ازای آن شمائل اخلاق و لطف گستری
گفتمی بیت ای تو غریب در جهان شهره غریب شهر تو از تو غریب کی بود رسم غریب پروری
شعر و لیس غریبا ان یبال عرابنا من المجد فرد فی الزمان غریب
و چون اتباع عرصه بار او بر مقتضای شعر قمار غبنی فر غبنه استفیده
و لکنما فی مفخر استجده نه در خور ساحت سماحت و علو همت او شایان
افتاد بر خاطر گذشت که چنین شخصی موید مدت سی سال در ملازمت
حضرت پادشاهان گردون غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و سعادتی
جلائل اعمال ایشان شده اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و دینار

غنچه یعنی از کره
الستجدة الشی اذا عدوته جيداً

داشتی یا چون شکوفه سبل برگ وسیم خزاین عالم اورا حاصل
بودی • امّا هیهات مرد موفق عاقل روشن روان که دیده فکرتش
بکحل الجلاء بصیرت منجلی باشد • باشارت یا صفراء عزّی عزّی وبا
غرّاء عزّی عزّی کجا بدین خاک رنگین چون اطفال سنانش گردد •
بل ملتفت واز جاه وحشمت این جهانی • وصامت وناطق خاک توده
فانی • اکتساب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه اختیار
نکند • واینک زبان حال نیز ازین زحمت قال شاهدی عدل است که
بواسطه مشاهده آریحیتی جبلّی • ونتیجه کرمی اصلی • در مدت اندک
مصاحبتی • بعد ازانکه ازین آستانه عزور بمنزل حضور پیوسته و
ازان ناز ونعیم اورا واعقاب اورا اثری نمانده • بتجدد جریان
خامه بر صفحه ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته • ما فاته وفضول العیش اشغال
بر می خوانند • مقصود از اطالت این تشبیب آنست که روزی جمعی
از اهل فضل ومشاهیر آن صوب که بطیفان خدمت ومحرم اسرار
بودند • در مجلس التی • والمجالس احلاها اخلاها • حاضر شدند ولحظه
مجال اغیار مسدود داشتند • رایقات الفاظهم اروق مرقات الرحیق
وروایح نطایبهم اطیب من المسک السحیق • در اثنای حکایتی که سرفت
ذکر صاحب شمس الدین • انار الله علیه شابیب رحمته • طراز حلیه اخبار
وواسطه عقود حکایات آمد • محرر این تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر
نازک صاحبی را بامن بیگانه حاصل بود • ودر مقدمه اشارتی بران رفت
استنطاق کرد وتعجب نمود • بمغلظات قسم وایمان موکد حجاب اشتباه
از محاذات بصیرت برداشت • وتقریر کرد که با خدمت آن صاحبقران
هیچ وصمت مخاصمت وشنار مخاشنتی نبود • امّا هرچند پیرامن کعبه تودد
طواف میکردم • وروی بقبله اخلاص می آوردم • خاطر صاحبی را نفور زیادت
واعراض وانقباض زیادت مشاهده می آمد • خالصته فخلط
وصافیته فشوب • وواصلته فقطع • وبا آنکه تعطف او اصلاح حال
خودرا در عقده تعذر یافتم • واز عنایت ومؤالفت ورعایت
ومخالفت نومید شدم • بدخواه دولت وقاصد جاه او نبودم • ودر

ودر حضور وغیبت بر مراسم خدمت واظهار ثنا توفر می نمود • و
الدلیل علی ذلک • در زمان اجتناب از کار آتش بزرگ چون مراد مرض
مواخذت آورده بود این دو بیت که در زیور فارسی بحقیقت از خلل
خالیست • وینابیع لطف طبع از الفاظ آن جاری • انشا کردم وبخدمتش
فرستادم بیت مکن نومید ما را زانکه نومید • همه کس را بخشم خوار بیند
نبیند شد نبیند شد همه چیز • بخشد خوار بسیار بیند •
سزد گر مرد عاقل وقت فرصت • نکه دارد ولی در کار بیند •
این معانی در کوشش صاحب ع کما طن فی لوح الهجیر ذباب • تاثیری
نکرد • واین قطعه با غرابت ترکیب ولطف تشبل از آیت رحمت نامه
آسمانی مشتمل بر لطائف توبیخ • واعتراف بر جرائم هم قرینه انشا گشت
ودر هینه انشاد قطعه لو تری خوانده مجرمان بهشت • همه عفوت
از سر تعظیم • از کرم آیت وگلین را • بر نخوانده زهی کریم رحیم • بهر تعظیم
وعکس این معنی • نکته یافتم چه در بینیم • تو کریمی وکرد کار کریم • راستی
سبب کرده شد بدو نیم • با چندین سوابق اعتذار • وقیام در مقام
استغفار • کما قال المتنبی شعر واعلم انی اذا ما اعتذرت •
اراد اعتذاری الیک اعتذارا • یک انشوطه از معاقد تنکر صاحبی اهی
نگشت • وهیچ وجه در بند تدارک رهی نشد • بل دیگر اسباب را رهینه
شد • چون این حکایت یاد ابوست • از حاضران که واقف بر احوال
بودند • استشهاد کرد • هریک داستانی موافق این نمط وملائم این
نسق تقریر رسانیدند • بعد از تسطیر اساطیر وافسانه • وابداع انواع
احوال زمانه • باز بر سر سخن رویم • سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و
انصاف • واغلاق ابواب ضیم واجحاف • نیک مبالغ بود صاحب
دیوان تقریر کرد که • چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام سلام
واعلام آیت تثبیت دین محمدی علیه السلام • رغبتی صادق ونیتی
صافی دارد • با سلاطین بلاد مصر وشام اظهار موافقت واعلان
مطابقت پیش باید گرفت • تا تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود •
وراه تردد تجار وزوار بی تردد منفتح گردد • ومواد مشوشات وصول

منازعات یکبارکی منقطع منقلع • بتحد مقاصد السلطانین وتوازی
خطوط السنانین شعر واذا تقارنت السعود فعنده ما •
یرتجی الصلاح وتحسن الاحوال • واکر دفع نازله را استمداد ی رود
بحکم اتحاد در دین • وانحیاز مسلک یقین • در مظاهرت ومناصرت
بقدم اجتهاد ساعی کردند • وشرائط مطاوعت ومتابعت را راعی •
وباشتهار صیت متابعت وانتشار ذکر مشارکت • خواطر اهل اسلام
در بلاد ایل وباغی • ودیار مطاوع وطاغی بعبودیت حضرت زادها الله
مسارًا ومحابًا مائل کردند • چون این سخن متضمن محض مصلحت •
وموجب رونق مملکت • ونما ملک وملت بود • حکم برلیغ شد • وشیخ
کمال الدین عبد الرحمن را برسالت وسفارت متعین کردانید • مبشر
بدخول سلطان در مسلک دین وابتهاج بانتهاج خطه یقین • ومذکر
استصلاح ذات البین • واستبعاد از طریقه نفار وشین • بعد از
ارسال ومراسله اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی • واتابک پهلوان
را باین مکتوب روان فرمود صورت مکتوب بقوة الله تعالی باقبال
قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه وتعالی
بسوابق عنایته • ونور هدایته • قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی وریعان
الحداثة الی الاقرار بربوبیته • والاعتراف بوحدانیته • والشهادة لمحمد علیه
افضل الصلوات بصدق نبوته • وحسن الاعتقاد فی اولیائه • والصالحین
من عباده وبریته • فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام •
فلم نزل نمیل الی اعلا کلمة الدین واصلاح امور الاسلام والمسلمین •
الی ان افضی من ابینا الجلیل • واخینا الکبیر نوبة الملک الینا • فافاض علینا
من حلل الطافه ولطایفه ما حقق به آمالنا فی جزیل آلائه وعوارفه •
وجلا بهی المملکة علینا • واهدی عقیلتها الینا • فاجتمع عندنا فی قوریلتای
المبارک وهو المجمع الذی تنقدح فیه زند آرا جمیع الاخوان والاولاد والامرا
الکبار • ومقدمی العساکر وزعما الاجناد • واتفقت کلمتهم علی تنفیذ ما سبق
حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم الغفیر • من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها
من کثرتهم • وامتلات القلوب رعبا لعظیم صولتهم • وشدید بطشتهم

فصل البیت
عرش تورش عنده الاقبال ونال فرحتنا آمال
یا پریزف الی وسط سمائه شمس علیها بهجة وجلال
سعدان خیمتها نعیمیم ام قد تدفیه علی الانام ظلال

مکتوب سلطان احمد الی سلطان مصر سیف الدین قلاون

عقیلة کل شی اکرمه • یعنی سرو کزیده

تفسیر قوریلتای

الی تلک الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد • وعزمة تلین بها الصم الصلاد
ففکرنا فیما تمخضت عزائمهم عنه • واجتمعت اهواؤهم وآراؤهم علیه فوجدنا
زبدة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انشاء الخیر العام • الذی هو عبارة
عن تقویة شعار الاسلام ان لا یصدر عن اوامرنا ما امکننا الا ما یوجب
حقن الدماء • وتسکین الدهماء • ویجری به فی الاقطار رخاء نسیم الامن
والامان • ویستریح به الملوک فی سائر الامصار فی مهاد الشفقة والاحسان
تعظیما لامر الله • وشفقة علی خلق الله • فالهمنا الله تعالی اطفاء تلک النائرة
وتسکین الفتنة الثائرة • واعلام من اشار بذلک الرای بما ارشدنا
الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العالم من ادواء • وتاخیر ما یجب ان
یکون آخر الدواء • وانا لا نحب المسارعة الی شن النضال • ولا نوثر الفتی
للنضال • الا عند اتضاح المحجة • ولا ناذن الا بعد تبیین الحق وترکیب الحجة
وقوی عزمنا علی ما رأینا من دواعی الصلاح • وتنفیذ ما ظهر لنا وجه النجاح
اذکار شیخ الاسلام • قدوة العارفین • الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین
فاصدرنا هذا الکتاب رحمة من الله لمن دعاه • ونقمة علی من اعرض وعصاه
وانفذنا اقضی القضاة قطب الملة والدین • والاتابک بهاء الدین
اللذین هما من ثقات هذه الدولة الزاهرة • لیعرفاهم طریقتنا • ویحقق
عندهم ما ینطوی علیه لعموم المسلمین جمیع نیتنا • ویفهماهم اننا من الله
علی بصیرة • وان الاسلام یجب ما قبله • وانه تعالی القی فی قلبنا ان نتبع
الحق واهله لیشاهد واعظم نعمة الله علی الکافة بما دعانا من تقدیم اسباب
الاحسان • فلا تجرنوها بالنظر الی سالف الاخوان • وکل یوم هو فی شان
فان تطلعت نفوسهم الی دلیل یستحکم بسببه داعی الاعتماد • وحجة یبغون
بها من بلوغ المراد فینظروا الی ما ظهر من ماثرنا مما اشتهر خبره • وعم اثره •
فانا ابتدانا بتوفیق الله تعالی اعلاء معالم الدین • واظهاره فی ایراد کل امر
واصدار تقدیما • واقامة نوامیس الشرع المحمدی علی مقتضی قانون العدل
الاحمدی اجلالا وتعظیما • فادخلنا السرور فی قلوب الجمهور • وعفونا عن کل من
اجترح سیئة واقترف • وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف • وتقدمنا
باصلاح امور اوقاف المسلمین من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة

الشم المرتفع الراس
حجر اصم صلب مصمت
حجر صلد ای صلب املس
حقنت دمه منعت ان یسفک
نار نائرة ای هائج غضبه
ناضله ای راماه
المحجة سبیل
ذکرت الشی بعد النسیان وذکرته بلسانی وقلبی وتذکرته واذکرته غیری
تنعم نعمت وادانیکم ... انتقمت
جرح وجترح اکتسب
الاقتراف الاکتساب

بقاع الخير • والربط الدوارس • وايصال حاصلها بموجب عوايدها
القديمة الى مستحقيها • وشروط واقفيها • ومنعنا ان يلتمس شي مما تحدث
عليها • وان يغير احد شيئاً مما قررا قلا فيها • وامرنا بتعظيم امر الحاج
وتجهيز وفدها • وتامين سبلها • وتيسير قوافلها • واطلقنا سبل التجار
المترددين الى البلاد • ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم •
وحرمنا على العساكر والقراغول والشحاني في الاطراف التعرض بهم في
مصادرهم ومواردهم • وقد كان صادف قراغولنا جاسوساً
في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك • فلم نر اراقة دمه صيانة لحرمة
ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم • ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس
بضرر العام للمسلمين • فان عساكرنا طالما راوهم في زي الفقراء والنساك
واهل الصلاح فسارت ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا
وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى الى ذلك بما صدر من
فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم • فاذا امعنوا الفكر في هذه الامور وامثالها
فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية • وعن شوائب التكلف عرية • واذا
كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي التنفر التي كانت موجبة للمخالفة
فانها ان كانت لطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين • فقد ظهر
بفضل الله تعالى ويمن دولتنا الفوز المبين • وان كانت لما سبقت من
الاسباب • فمن تحرى الآن طريق الصواب • فان له الزلفى وحسن مآب
وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب • وعرفناهم ما عزمنا عليه بنية خالصة
لله تعالى • واتيناهم باستينافها وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها
ليرضى بها الله والرسول • ويلوح على صفحاتها آثار الاقبال والقبول •
ويستريح من اختلاف الكلمة هذه الامة • وتجلى بنور الايتلاف ظلمة الاختلاف
والغمة • فيسكن في سائر ظلمة البوادي والحواضر • ويقر القلوب التي بلغت
من الجهد الى الحناجر • وان وفق الله تعالى سلطان مصر لما فيه صلاح العالم
وانتظام امور بني آدم • فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى • وسلوك
الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد • وبذل الاخلاص بحيث
تنعم تلك الممالك والبلاد • وتسكن الفتن الثائرة • وتغمد السيوف

الذب الدفع والمنع ه

الثور سير

جمع حنجرة وهو الحلقوم

الثائرة • وتحل الكافة ارض الهوينا • وروض الهدون وتخلص رقاب
المسلمين من اغلال الذل والهون • وان غلب سوء الظن بما تفضل به
واهب الرحمة • ومنع عن معرفة هذه النعمة فيه شكر الله مساعينا ومهد
عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا • والله الموفق للرشاد
والسداد • وهو المهيمن على البلاد والعباد • وحسبنا الله وحده •
وكتب في اواسط جمادى الاولى لسنة احدى وثمانين وستمائة •
واجاب عن مصر للكتاب المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين
قلاوون بسم الله الرحمن الرحيم • بقوة الله تعالى كلام قلاوون الى السلطان
احمد • اما بعد حمد الله الذي اوضح بنا ولنا للحق منهاجا • وجاء بنا في نصر الله
والفتح • وادخل في دين الله افواجا • والصلوة على سيدنا محمد الذي فضله
على كل شي يحي به امته • وعلى كل نبي ناجي • وعلى آله وصحبه صلوة تستمر ما دجى
وتبتر من داجي • والرضا عن الامام الحاكم بامر الله امير المومنين •
وسليل خلفائه المهتدين • وابن عم سيد المرسلين • والخليفة الذي
تمسك ببيعته اهل الدين • فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم •
المشتمل على النبا العظيم • من دخوله في الدين وخروجه عمن خالف من
العترة الاقربين • ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخبر المعلم • والحديث الذي
صح عند اهل الاسلام • واصح الحديث ما روى عن مسلم • توجهت الوجوه
بالدعاء الى الله سبحانه في ان يثبته على ذلك بالقول الثابت • وان ينبت
حب حب هذا الدين في قلبه كما انبته احسن النبت من احسن المنابت • وحصل
التامل المبتدا بذكره من حديث اخلاص النية في اول العمر وعنفوان الصبى
في الاقرار بالوحدانية • ودخوله في الملة المحمدية • بالقول والعمل والنية • والحمد
لله على ان شرح صدره للاسلام • والهمه تشريف الالهام • فحمدنا الله على ان
جعلنا من السابقين الاولين • الى هذا المحل العالي المقام • وثبت اقدامنا
في كل موقف اجتهاد وجهاد كما تتزلزل دونه الاقدام • واما افضاء النوبة
اليه • بالملك وميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضة هذه المواهب العظيمة
عليه • وتوقله الاسرة التي طهرها ايمانه • واظهرها سلطانه • بعد ان اورثه
الله من اصطفاه من عباده • وصدق المبشرات له من كرامة اوليائه وعباده

الهون السكينة والوقار وفلان يمشي على الارض هونا اي بهين ارسل
الهدون السكون ه
الهدون الهدو ه
خ ل ه

اواخره

سلطان احمد
جواب مكتوب سلطان مصر
من جهة قلاوون

الدجى الظلمة ه

المداجاة المداراة يقال داجيته اذا داريته ه

توقلت الجبل علوته ه

سرة الوادي افضل موضع فيه والجمع سرر ويقال هو في سر قومه اي افضلهم ه

واما حكاية الاخوان والاولاد • والامرا الكبار ومقدمي العساكر وعما
رالاجناد • في مجمع قوريلتاي الذي ينقدح فيه زند الآرا وان كلمتهم اتفقت
على ما سبق به حكم اخيه الكبير في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب • وانه فكر
فيما اجتمعت عليه آراؤهم • وانتهت اليه اهواؤهم • فوجده مخالفا لما في
اذ قصده الصلاح • ورأيه الاصلاح • وانه اطفى تلك النائرة • وسكن
تلك الفتن • فهذا فعل الملك المتقي المشفق من قومه على من بقي المفكر في عواقب
بالرأي الثاقب • والا فلو تركوا آراؤهم حتى تحملهم الغرة • لكانت هذه الكرة
هي الكرة • لكن هو كمن خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى • ولم يوافق
قول من ضل ولا فعل من غوى • واما القول منه بانه لا تجب المسارعة الى
المقارعة • الا بعد ايضاح المحجة • فان الله سبحانه وتعالى والناس كلهم قد علموا
ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة • وجهادنا واجتهادنا انما هو لله • وحيث
قد دخل معنا في الدين هذا الدخول • وزالت الدخول • وبارتفاع المنافرة
فالايمان كالبنيان يشد بعضه بعضا • ومن اقام مناره فله اهل باهل
في كل مكان • وجيران بجيران بكل ارض • واما ترتب هذه الفوائد الجمة على
شيخ الاسلام • قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته
فلم نزل نرى قبله كرامة كهذه الكرامة • والرجا ببركته وبركة الصالحين ان
يصبح كل دار للاسلام دار اقامته • حتى تتم شرائط الايمان • ويعود شمل الاسلام
مجتمعا احسن ما كان • ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين في الوجود • وان
كل حق ببركته الى نصابه يعود • واما انفاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين
والاتابك بهار الدين • الموثوق بنقلهما في ابلاغ رسايل هذه البلاغة فقد حضرا
واعادا الكل قول حسن من حوالي احواله • وخطرات خاطره • ومنتظرات ناظره
ومن كلها بالشكر والحمد • وتفعفعن حدتهما فيه من مسند احمد • واما الاشارة الى ان
النفوس ان كانت تطلع الى اقامته دليل يستحكم بسببه دواعي الود الجميل •
فلينظر الى ما ظهر من ماثره في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان •
بالقلب واللسان • والتقدم باصلاح الاوقاف والمساجد والربط وتسبيل
سبيل الحج • فهذه صفات لمن يريد لملكه الدوام فلما ملك عدل • ولم يلتفت
الى لوم من عدى ولا لوم من عذل • على انها وان كانت من الافعال الحسنة

رجل غِرّ بالكسر وغرير اي غير مجرب وغر يغر بالكسر غرارة والاسم الغرة ص

الدخل بالفتح المكر والعيب ص

والمثوبات التي لم تنطق بالدعاء الالسنة • فهي واجبات تؤدي وهو
اكبر من انه باجرا اجر غيره يفتخر • او عليه يقتصر ولم يدخر • انما يفتخر الملك
العظيم بان يعطي ممالك واقاليم وحصون • او ان يبذل في تشييد ملكه اعز
مصون • واما ما يحذر به على العباد والقراغولات والشحاني بالاطراف التعرض
الى احد بالاذى • واصفا موارد الواردين والصادرين من شوائب
القذى • فحين بلغنا تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى ساير النواب
بالرحبة • وحلب والبيرة وعنتاب • وتقدمنا الى مقدمي العساكر باطراف
تلك الممالك • بمثل ذلك • واذا اتحد الايمان • وانعقدت الايمان • تحتم هذه
الاحكام • وترتب عليه جميع الاحكام • واما الجاسوس الفقير الذي امسك
واطلق وان بسبب من تزيا من الجواسيس بزي الفقرا • لقتل جماعة من
الفقرا والصلحا رجما بالظن فهذا باب من ذلك الجانب فتحه • وزند منه
كان قدحه • وكم من متزي بزي فقير من ذلك الجانب سيروه • والى الاطلاع
على الامور سوروه • وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف ولم يكشف
ما غطته خرقة الفقر بلم ولا وكيف • واما الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة
يكون صلاح العالم • وينتظم شمل بني آدم • فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد •
ومن جنح للسلم فلا حاد ولا حاد • ومن ثنى عنانه عن المكافحة كان كمن مد يد
المصالحة للمصافحة • والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام فلا بد من امور
يبنى عليها قواعده • ويعلم من مدلولها فوائده • فان الامور المسطورة
في كتابه هي كليات لازمة يتعمم كل متعين ومتعلم • ان تهيا صلح اولم • اذ ثم امور
لا بد وان يحكم وفي سلكها عقود العهود تنظم • قد تحملها لسان المشافهة التي اذا
اوردت اقبلت ان سيلة حملتها النفوس • واحرزتها صدور الرسل حين ما
تحرزه سطور الطروس • واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث
رسولا فما على هذا النسق من الود منهج • وعلى هذا السبيل نهج • بل الفضل التقدم
في الدين حقوق ترعى • وافادات تستدعى • سمعنا المشافهة التي حملت
لسان اقضى القضاة وقطب الملة والدين • وكان منها ما يناسب ما
في الكتاب من دخوله في الدين • وانتظام عقده في سلك المؤمنين • وما بسطه
من عدل واحسان • وسيرة مشهورة بكل لسان • فالمنة لله عليه في ذلك

الحتم احكام الامر والحتم القضاء والحاتم القاضي ص

قاحاد ولا حاد
حاد مال ص

فلا یشینها ولا یشینها منه بامتنان • وقد انزل الله علی رسوله فی حق من
امتن باسلامه • قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان
ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالی من العطا ما اغناه به عن امتداد
الطرف الی ما فی ید غیره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة فی الاتفاق علی
ذلک فالامر حاصل • والجواب ان تم امورا متی حصلت علیها الموافقة تمت
المصاحبة والمصادقة • ورای الله والناس کیف یکون تصافینا • واولی
معادینا • واعزاز مصافینا • وکم من صاحب وجد حیث لا یوجد الاب والاخ
والقرابة • وما تم امر الدین المحمدی واستحکم فی صدر الاسلام الا بمظافرة الصحابة
فان کانت له رغبة مصروفة الی الاتحاد • وحسن الوداد • وجمیل الاعتضاد
وکبت الاعداء والاضداد • والاستناد الی من یشد به الازر عند الاستناد
فقد فهم المراد • ومن المشافهة ان کانت رغبتنا ممتدة الی ما فی یده من الارض
ومن مال فلا حاجة الی انفاد المغیرین الذین یوذون المسلمین بغیر فائدة
تعود • فالجواب انه لو کف العدوان من هناک • وخلی لملوک المسلمین
مالهم من الممالک • سکنت الدهما • وحقنت الدما وما احقه بان لا ینهی عن خلق
ویاتی مثله • ولا یامر بشی ویاتی فعله • وقونقرتای الان بالروم وهی بلاد
فی ایدیکم • وخراجها یجی الیکم • فقد سفک فیها دما • وسبی وهتک وباع
الاحرار • والی الان التمادی علی ذلک والاصرار • ومن المشافهة انه ان حصل
التصمیم علی ان لا یبطل هذه الاغارات • ولا یفتر عن هذه الامارات • فتعین مکانا
یکون فیها اللقاء • ویعطی الله النصر لمن یشاء • والجواب عن ذلک ان الاماکن
التی اتفق فیها ملتقی الجمعین مرة ومرة قد عاف موارد ها من سلم
من اولیک القوم • وخاف ان یعاودها فیعاوده مصرع ذلک الیوم

شعر

فما کان اعجبکم عاملکم • فعودوا الی حمص من قابل •
فان الحسام الصقیل الذی • قتلتم به فی ید القاتل • ووقت اللقاء علمه عند الله
لا یقدر • وما النصر الا من عند الله لمن اقدر لا لمن قدر • وما نحن ممن ینظر
فلتة • ولا ممن له الی غیر ذلک لفتة • وما امر ساعة النصر الا کالساعة
التی لا تاتیه الا بغتة • والله یوفق لما فیه صلاح هذه الامة • وهو القادر
علی اتمام کل خیر ونعمة • وکتب فی مستهل رمضان من السنة المذکورة

الکبت الصرف والاذلال یقال کبت الله العدو ای صرفه واذله وکبته لوجهه ای صرعه ۱۲

الازر الظهر ۱۲

لا تنه عن خلق وتاتی مثله

عاف ای کره ۱۲

٩٥

چون باختلاف رسل سبل موافقت میان طرفین مفتوح شد
پادشاه زادکان وامرا از اشتباک واشتراک سلطان با ملوک مصر
وافتتاح مصادقت میان ایشان متفکر وهراسان شدند • واز ظهور
قوت اسلامیان برخود پیچیدند • وهنگام جلوس سلطان احمد پادشاه زاده
ارغون باتفاق دیگر برادران بنجابت اقا • موجلکا داده بود • بعد از آن
عازم سغورلوق شد • وباغرا بعضی امرا در خاطر او غبار تغیری پیدا
گشت • وامارات مخالفت هویدا • در بند ساختگی اسباب مدافعت
وپرداختن ابواب معارضت • فکرهای پادشاهانه کرد

شعر

برای کمرات ولا عجب اذا • یبصر شکل الشی ء بنور سجنجل • طغاجار را کوس
واعلام داد • وامیر تومان کردانید • ولشکر قراوناس که نشان صفت
یاس • ودرمیان مغول از ایشان بی باکتر نباشد • در عداد اهتمام او آمدند
حکایت تغیر نیت • وتبدیل عقیدت اورا در خدمت سلطان عرضه داشتند
الیناق که مقدم لشکر کوچ بود • وبصفدری وبهادری مشهور براه رسالت
نامزد شد • وامتحان را حکم یرلیغ باستحضار او نفاذ یافت • چون بخدمت
شاه زاده رسید • عاطفت شهنشاهی عنقای دل بی وفای اورا که امید ثبات
از وچون کبریت احمر واکسیر اعظم عدیم الوجود بود • بحلاجل اجلال ومشغله
اصطناع مقید کردانید • الیناق بمناجح آفریدگار عرشانه که اعناق همت
مؤمن ومشرک باطواق آن مطوقست • قسم یاد کرد • وبریکجادلی واخلاص
در عبودیت وموافقت شاهزاده مواثیق مستحکم را جحت داد • چون بندگی
سریر دولت معاودت کرد • درباب توجه ارغون بصوب حضرت عذری
سقیم تر از غمزه دلبران باز ارسانید • عذر یستعیر السقم منه جفون الحسان
ودلیل اوهی من نطاق صبر العشاق فی مقاساة الهجران • صاحب دیوان
از ماجرای مهما ونبرا اعلام کرده بودند • از تبلبل تقریر • وتزلزل حرکات
او آیت مواضعه چون آب فرو میخواند • وخود هیات ظاهر ولیل هیات
باطن باشد • وزبان ترجمان احوال سرایر • والظاهر عنوان الباطن در سبب
حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشته با زدواج دختر سلطان
کوچک نام الیناق را بزرگ کردانید • ویرلیغ بنواخت وعاطفت

الاشتباک الاختلاط ۱۲

موجلکا یعنی تمسک ۱۲

و اعلاء مرتبت و مکانت او نافذ گشت • بدین جهت تدریج مخالفت را از
ساحت سینهٔ او قلع کرد • و مادهٔ وحشت بدین معالجت حاذق فانه ارتفاع
یافت • عن قریب شهزاده ارغون جوشی را بسرا پردهٔ سلطنت فرستاد •
معلم بدانکه در زمان ایلقاقی مجد الملک • و انقیاد نوائر غضب الیخانی در ارج
کوکب دولت صاحب دیوان موجلکا داده بود که هر چه سمت تملک او دارد
از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاه است • و بهنگام اشارت
الیخانی تسلیم کند • اکنون التماس از بندهٔ سلطنت آنست که او را مصاحب
جوشی اینجا فرستد تا آن سخن پرسیده شود • و آن مصلحت بتفصیل رسانیده
آید • و نیز چند ساله تصرف در مملکت بدر نیکوی نا نموده • و سر گز حساب عمل
بر جمع و خرج ممالک رفع نکرده از او هم جوابی گوید • و حساب منقح نماید • باعث
بر ارسال ابن الوکالت مطمع مالی نبود • چه در وقتی که واقعهٔ اباقاخان شایع شد
بران سؤال که شرح داده آمد • اکثر طوایف از راه غلبهٔ ظن • و ان بعض الظن
اثم می گفتند • صاحب دیوان برای تخلیص برادر و نظر بر آنکه مجد الملک چون
ازین کار فارغ شود • بامستر فارغ او پردازد • با بعضی خواص و ایناقان حضرت
مواضعه کرد • تا پادشاه را سمی نافع تجرع کردند • و وفات برادرش منکو تیمور
نیز چون هم در آن نزدیکی واقع شده بود • بدین روایت مسند کردانیدند
این اغلوطه در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود • و پیوند دیگر اسباب
وحشت شده • سلطان دانست که زنبغ مقصود چیست • و ابن التماس
زهریست در جلاب تعبیه کرده • و تیغی خونریز در زیر پرنیان نهفته • و صورتی
کریه در پیرایهای دلکش • و ملابس منقش جلوه داده آنرا جواب این فرمود که
تمامت امهات مهمات ملکی و مالی در نظر و عهدهٔ صاحب دیوانست • اگر غیبت
کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد • و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام
او تواند بود • و بتمشیت امور قیام نمودند • او را چگونه توان فرستاد • برسول
و مراسله التفاتی نمود • و بر سؤال و مقترحات اعتمادی نفرمود • جوشی سخن تمام
کرده باجوشی تمام • و با خوشی بپیغام مراجعت کرد • رجع بخفی حنین • این نوبت
ضمیمهٔ منافرت گشت • و معاداة از حد قوت بحیز فعل پیوست • بر ساز ناسازگاری
کاری پردهٔ مخالفت را آهنگ • بلندتر شد بل کار از پرده پوشی بگذشت

۹۶

وفات علاء الدین صاحب دیوان

و در سطاوی این اطوار سپهر فضایل از علا جدا ماند • و روزگار در عطا خود
رجوع کرد • و چنانکه شاعر نظم داده بیت یگانهٔ همه آفاق صاحب الدیوان
علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان • بسال ششصد و هشتاد و یک شنبه
چهارم مه ذی الحجه صبح وز از آن • ازین وحشت آباد دنیی بجنت
سرای عقبی خرامید • و جهانی معالی را با خود در دل خاک ضمین ساخت
ع ای خاک چه دانی که چه بذر فتنی • دیده فضل خوناب می باشید •
و روزگار بناخن حسرت چهرهٔ امانی می خراشید • و زبان حال از غایت
سوزناکی میگفت • و می سراید شعر الم تر دیوان الفضایل عطلت
لفقدانه اقلامه و دفاتره • کثغر مضی حامیه لیس لیده
سواه و کالکسر الذی عز جابره • لیبک علیه خطة و بیانه •
بیت دلها ز بحر غرقهٔ دریای دیده اند • جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند
دانی سبب که چیست و چرا آه شعله • بر فرق طاق قبهٔ خضرا کشیده اند
هر سری از آسمان وزارت افول یافت • سروی ز بوستان معالی بریده اند
صاحب دیوان در مقام عزا بنشست • و صحن سراچه چهره را بسیل خون
آلوده سرشک بشست • بر عادت خور از خواب جدا ماند • و در خور بود
شمع کردار اشک ریزان بر رخ زند • و مانند صبح جامه دران با دم سرد
این بیت جانگداز مکرر میکرد بیت گویی من و او دو شمع بودیم بهم
یک شمع بمرد و دیگری می سوزد شعر و من سر اهل الارض ثم بکی اسی
بکی بعیون سرها و قلوب • چون هنگام ترتیب عزا و عزم کفاح بود •
نه موسم عزا و نباح • سلطان او را خلعت خاص داده بانواع سیورغامیشی
تسلیهٔ خاطر مبذول فرمود • پس تدبیر استدراک امور • و ردع مادهٔ ماتجیج
و تسکین بحر هایج • فتنه که زمان از زمین بر انگیخته بود • مشغول شد •
ارغون یرلیغ فرستاد باطراف که املاک صاحبی را با تصرف ایلجیان
و نواب دهند • و وکلاء او را از شروع در استیفاء متوجهات ممنوع دارند
و بدین مصلحت • تولاّ نامور را بعراق روان کرد • و سبب آنکه بنفس خود در آن
حوالی بود • و ارباب عراق استشعار داشتند • بصرف قوت بعضی املاک
تصرف نرفتند • و ذرایع اختلاف و وسایط معادات علی الخلالات والعلات

سلسله وار دست درهم، چه دست درهم که کار جهان برهم زد، نهال
مشاخت بیخ بری وشاخ بشر بار رسانید ع من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا
و بکرات هنگام اجتماع شاهزادگان استحضار را بقور بلتای ایلجیان
علی التتابع تسارع می نمودند، و مازادوا الا التباعد من جانب السلم
والصلاح، و مازادوا الا الی المقارعة والکفاح، چون صراف تقدیر
بر رسته دکان تصاریف مصارفه فصول را در تست مغربی میزان

صفت خزان

فلک برکشید، و بر قسطاس زمانه کفه ع واللیل ان طال غال الیوم بالقصر
مایل شد، وکیل روزگار جامهای سبز مستعار را که اشجار از کسوت
خانه ربیع عاریت گرفته بودند، بدست تجدد فصل باز خواست کرد،
خیاط خزان در بسیط خانه اغبر از اوراق اغصان ثیاب احمر و اصفر
بر دوش عروس چمن افکند، و روح نامیه از تربیت بنات نبات عاجز
آمد، قوت مولده راه غربت خانه گرفت بیت
ما در باغ سترون شد و زادن بگذاشت، چکند نامیه عنین طبیعت غربت
وسخن مسعود سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد بیت
چون گشت باغ پیر نهان گشت راز او، چونانک بود پیدا آنگه که بد جوان
آری جوان و پیر همیدون چنین بود، کین راز خود پدید کند و او کند نهان
در بوستان بجای گل و لاله و سمن، آمد ترنج و نرگس و نارنج بی کران
گر ارغوان ز باغ بشد هیچ باک نیست، می خواه ارغوانی بر یاد ارغوان
میزبان زمان از باد بزان، ببرگ ریز رزان، موکب خزان را بنوای برگ
بنوا می ساخت، و نای بلبل ناطقه نوای بیت برگ ریزان بهمه حال فرو باید ریخت
بقدح آنچه از برگ و نوای طرب است می نواخت، باغبان در صحن چمن
از زیر درخت گل و ارغوان و سمن، رخت اقامت نزدیک سرو سایه
افکن کشید، و چون ایام نضارت سبزه و گل، و طراوت و طلاوت
یاسمین و سنبل، مانند عهد دوستان سر پل، و مواصلت غانیات بی ثبات
می نمود بیت شب وصل تو عجب زود گذر بود مگر، نسبتی داشت شب وصل تو با روز شباب
ذکر شکر عهد و وفا شعر للآس فضل بقائه و وفائه، و دوام نضرته علی الاوقات
الجو اغبر و هو خضر والثری، متنبش و بید ناضر الورقات، بروق

برگ بنوا

دوستان سر پل

در مذمت فلک و روزگار بطریق خطاب

متخیله نگاشته، از تسجاع دل نواز قماری و حمام، و تغرید و زمزمه عنادل
در مجلس باغ، آواز زاغ، و نعاق عزیب غراب بدل مانده، و اهل زمین
بدیده تعجب نگران، و زبان زبان حال طعنه زنان گویان، فلکا تاکی
ازین تجددات حال، و روزگارا چند ازین گردش نامرعی مرا زین
حرکات دایم چه میخواهی، و برین تقلبات چه بنا دمی نهی. بیت
تاکی فلکا گرد جهان می گردی، روزان و شبان برین و آن میگردی
خاکی آدم گشت و آدمی خاک شدند، در دور تو و تو همچنان می گردی
از ترک تاز حریف خریف امان می یابد، و نه خزهای ملون خزانه خانه
خزانی از سلب و نهب صدمت شتا سلامت می بیند، احسنت
ای جانت برخی بیت آذار بریر بود و دی روز تموز
امروز خزانست و شود فردا دی، و درین میانه روزگار برای فذلکه
شهور اثنی عشر جلالی، و شرح تاثیرات دهور، زمره بشر را از آب بارسهای
طبع آتش سرعت مولف که دشمنان را چون آتش پارسی محترقات
و دوستان را چون نسیم عراقی موافق این کلمات مولف می گرداند
بیت ز فروردین که وقت اعتدالست، جهان چون نو عروسی با جمالست
ز تاثیر مه اردیبهشتی، بجانها می رسد روح بهشتی
نه خرداد ما را خرمی داد، بکمال نشو عالم گرد آباد
بود اندر مه تیر اوج خورشید، شود رخشان از و رخسار ناهید
ز مرداد دست بی مرداد با جور، بظل خویش خوش ران کام با جور
بشهریورت سهیل آید بدیدار، همی تابنده همچون جبهت یار
بود در مهر مه نوبت خزان را، برد باد بزان برگ رزان را
بخوبی چونکه آمد ماه آبان، نگاری جوی همچون ماه تابان
با ذر مژده یابی از زمستان، ز حجره نقل کن سوی شبستان
چو آمد با دی سرو و قلب دیماه، تو هم قلب شتا و جام می خواه
چو شد سیمین زمین در ماه بهمن، می اندر جام چون جانست در تن
در اسفندارمذ ما را و فقد حمر، و ما للبرد مثل الجمر والخمر
چو آمد بنجه دزدیده بی طیش، بدزد از عمر خود روزی بی عیش

ارغون عزم توجه بغداد مصمم فرمود • و نواب مدینة السلام را
جاشنی انتقام بچشانید • خزانه موجود بستد • و تغلب بقایا در سالهای
گذشته مبالغ وجوهات را معین کرد انیده استخلاص رفت • شبنتی
بخشی • و بولاتا مور • و طغاجار در ساختن مصالح و خوض در سوانح
مهمات سعی میوستند • چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل
شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه • بالشکر حاضر شعر
هوائی ورائی والمسیر خلافه • فوجهی الی بلخ وقلبی الی الکرخ • بر خواهره
عازم بلاد شرقی شد شعر وما شرقی بالمبار الا تذکرا •
لما زبه اهل الحبیب نزول • در تدبیر آنکه چگونه تختگاه موروث از دست
معادی دولت بیرون کند • و دیده بخت دشمن برخون • روزی
بشبی می پیوست • عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده • چون اندیشه
ملک کبری بی معاضدت رجال • و مساعدت مال محال مینمود • همت
بر تحصیل این اسباب که مؤدی بود بحصول مطلب مصروف ساخت •
در اثنای این امور امیر علی جکبین • با جمعی کتبه بتعلیم بعضی امرا در خدمت
سر برشاهزاده تقریر کردند که صاحب معظم وجیه الدین زنگی الفرومدی
ابن الصاحب السعید عز الدین طاهر بیت طاهر آن ذات مطهر که سپهر کهن
صدر طاهر گهر و صاحب طاهر نسب است بیت الطاهر الاباء والابناء والاداب
والاثواب والالاف • که روی رزنه مکارم و ممالک و معالی • و تاج تارک
ملوک و اکارم و اهالی بود • نزاهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان
از عیب مصون • و جلالت قدر منیعش با شده چهره آفتاب از کلف
تکلف مامون • در مدت حکومت اعمال خراسان بر مضافات آن بر سال
تومانها بخاصه تصرف کرده ع ونعمة الله مقرون به الحمد •
و انواع اکاذیب و افائک در زیور تزویر بخلوت جلوه داد مصراع
والحر ممتحن باولاد الزنا • و از مآثر منثورات سید ابو الحسن محمد بن عیسی
البلخی رحمة الله علیه که بواکیر ثمار آداب • و آثار نزهت اولو الالباب است
این کلمات ناصحی و اضح می نماید • معاداة الاغنیاء من عادات الاغبیاء
لان الغنی اعتزازه الی الله • و اعتزازه بصنع الله • والغنی مُعان •

فبه
اقول قد فارقت بغداد مکرها •
سلام علی اهل القطیعة والکرخ •
الفرق الفصعة

روی برزه اثوابک شریف بریکه
او بکریه اکا دیر لر عزز

الکلف شیء یعلو الوجه کالسمسم والکلف
لون بین السواد والحمرة وهی حمرة
کدرة تعلو الوجه والاسم الکلفة

الافک الکذب وکذلک الافیکة
والجمع الافائک

منه
اوت
وانه الشر علیک فی بغیته

دمن عادی معانا • عاد مهانا • لاشک تا جهان بوده از سفسف
نظران • و سوافل کهتران • نکایت بارباب مجد و مقدرت
و خداوندان بر و مکرمت • سرایت کرده شعر دا قدیم وامر غیر مبدع
جور الزمان علی اهل المروات • شهزاده بمؤاخذت و توکیل و اشارت
راند • چون مرکز طاهر نسب طاهر حسب را که مخدم سامی منصب
برکاکت و خساست تن در نداد • و هنگام تو تر طلاطم امواج بلیت
و تعرض افواج نکبت • امارات تذلل و تقلقل از خود ننماید • و سر و قتی که
در خلاب عیش گذر افتاد • و بره گذر بلا گذر تعلق بالهوا مضطرب
حال شد • دست اعتصام در عروه و ثقی صبر و احتمال زند • و سهام
صروف ایام را جنه او قی از تثبت و استقرار بیش دارد • و جانب
تذبذب و حیرت که ماده پریشانی • و موجب سخریت و ملامت و شماتی
باشد • فرو گذارد • و متابعت نصیحت این ابیات را واجب شمرد شعر
لا تظهرن لعاذل او عاذر • حالیک فی السراء والضراء • فلرحمة المترحمین حرارة
فی القلب مثل شماتة الاعداء • خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که
منصوبه روزگار ناهموار • و بازیچه فلک دوار بود • استنصاح و استغاثت
را در خاطر راه نداد • و بخواهش و امرا التجا ننمود بیت
چون شحنه نیاز ز دست تو باو گیست • ترس از نگین مدار و بنا از طغان مخواه
گو در دل قوی شو و گو تاب تب فزای • زین کاشکر مجوی و از آن بار دان مخواه
اما ناصحان دولت و پرورد کان حضرت • بر عدم تواضع و التجا و قلت
استمداد از افراد امرا • باز خواستهای مشفقانه میکردند • و در شیوه
مهادنت و توصل مبالغت می نمود • رعایت خاطر ایشان البطوعان
قهستانی مکتوبی نوشت • و این قطعه متضمن را ایراد کرد قطعه
چون ز تو دارم جوانی گردش گردون پیر • مشک من کافور گشت و ارغوانم شد زریر
اه من هر دست چون باد خزان نبود عجب • چون بهار عمر ما را در ستد ایام تیر
ماه و مهر و تیر با من سخت بد مهر اوفتاد • ای مسلمانان فغان از جور ماه و مهر و تیر
قامت چون تیر من چاچی کمان شد زان سبب • باز دور انداز دار از نزدیک خود ما را چو تیر
گوشمال حادثاتم داد گردون چون رباب • همچو چنگم لاجرم می آید از رگها نفیر •

ققفقه فقفقل ای تحرک فتحرک
و اضطرب

تفتیخ الا اتی فاعل عقیل بحر الکمال

مرارة

آنکه با من کرد دون کرد با بسیار کس • بامدادی سیر بودم در شبانکاهی سپیز
صاحب اعظم وجیه الدین بدم دی وز من • ملک را فرمان ده و شاه ممالک را وزیر
زر نهاده کنجها از بهر دفع روز رنج • رنج من زر مینفزود و نبودم دستکیر
تکیه بر مال کسان نبرکس جون من نکرد • ملک من جون مار کشت و من بسان مار کیر
جون عزیز مصر بودم خوار کشتم همجو خاک • از من و دور فلک کر عقل داری پند کیر
سر بر آوردی بدولتهای مردی کن بلطف • دست رس وادت خدا افتادکانرا دست کیر
کین همان سر مست کز شاه اردوان بود تاج • وین همان جرخست کز نوشین روان بستد سریر
او در جواب این ابیات مندرج کرداند • قطعه

سالها جام جم بدست تو بود • جون تو نشناختی کسی چه کند
کوهری شب جراغ بودت لنک • جو بهند اختی کسی چه کند •

حاصل در جواب این مطالبه وعتاب میکفت • پادشاه حکم فرماید •
تا مرا در محضر امرا حضرت کتبهٔ صاحب وقوف محاسبات را تهمتها
ومنخرجات را استکشاف نمایند • اکر جیزی بسبیل تخلیط وتزطیل
یا تغلیط وتعطیل اصول اموال جنانکه رسم ولاة اطراف باشد •
بدین طرف عائد شود • هر دیناری را هزار عوض دهم • شعر
الم تعلمی انّی اذا النفس اشرفت • علی طمع لم انس ان تکرما • والا بر رای
پادشاه که آیینهٔ جمال صور غیب • وطلیعهٔ کتائب اسرار ایام است •
تمویه ارباب اغراض وتزویر اصحاب اطماع روشن شود • وجنانچه
همت بی مانند شاهنشاهی اقتضا فرماید • مجازات سوء افعال در حبس
اعمال ایشان را حکم راند • هرجند بوسنکان حضرت ومیشکاران دولت
شاهزاده بعلم الیقین می دانستند که • اکر مستوفیان عطارد رای
دیوان که مشرف بودند بر قانون خبرت • وناظر در امور تجربت •
در بیاض نهار وسواد لیال روزنامچهٔ اذکار را نقل کردندی • وتحریر
وتعلیق وتصدیر وتحقیق حسابات اشتغال داشتندی • ممکن نبودی که
در مقابلهٔ معاملات او مجملا ومفصلا حرفی بازخواستی شد که محاسب
عقل انرا قلم لایجری راند • وازغذلک مجموع فطانت وکمال رزانت او
وجهی باقی طلب دارد • اما ارغون زر میخواست نه جواب بر قانون

روزنکار رانم

صواب • در عوض زر سخن رزین مقداری نداشت • وطالب درر
و یواقیت لؤلؤ در یواقیت المواقیت • وفرائد وشاح دُمیة القصر را جکند
قوام الدین بخاری با بولوغان از شیراز کریخته بخدمت ارغون پیوسته
بودند • ومملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده • وبموقع افتاده
ایشان را سیورغامشی فرمود • وقوام الدین بخاری را منصب استیفا
در دیوان حضرت ارزانی داشته • در مدارج این اوقات با امرا اورا
برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند • تقریر کرد که ایلخان طمع
در مال مستحکم کرده • وماده شفقت ومرحمت کم • تعیین کتبه وتحریض
بر استدراک بهانه ایست برای توصل بمقصود ومراد • نزاهت عرض جمیل
وصیانت اصل نبیل را جنان لایق تر که برین مبلغ مصالحتی کرده آید •
ومسامحتی طلب داشته شود • واز برای قضیت خرسندی اطرح وافرح
را کار بندی • وحکایت صاحب علاء الدین که این خطاب نقد بیت
مضروب بران عیار • وکسوتی فرا بافته بدان پود وتار • دُردی هم ازان
دن در شیشه هم ازان سبیل بازیاد ضمیر آفتاب پرتو می باید اورد • بعد
از اختلاف سفرا تردد نصحا بران مقرر شد که پانصد تومان بخزانه تسلیم
کند سیصد تومان نقد • ودویست تومان مواشی وغلات • واقمشه وآلات
یکی از ثقات نواب صاحب وجیه الدین درین حال جوهر نفس دنیه را اشکار
کرد • وثعبان صفت زبان وشایت بیرون آورده کفت • دستوری
مشتمل بر ذکر اخایر ذخایر • ونفایس جواهر • درین جند روز مصحوب یکی از خواص
خود بطوس فرستاد • ع • وان الطوس اشأم من طویس • ما بطارق ودیعت
پیش فلان معتمد بسپارد • حالی ایلجی را بدین مهم روان کردند • در موضع میعاد
ایلجی را با حامل وموصل آن پیغام ملاقات افتاد • آن دستور بر کرفت واز سر
پای مراجعت کرد • جون بر کثرت خزاین ونقود ودفاین عشور حاصل شد ازمقتضی
تقریر وتقبل که دویست تومان را مواشی واجناس دهد نکول وابا فرموده تمام
ادای پانصد تومان را ملتزم شد • مشاهدان تقریر کردند که در یک روز قریب
سه هزار من زر عیار موزون ومنقود کشت • وتتمه را مرصعات وثیاب از
خزانهٔ فیروزکوه وهراة ومرو • ودیکر خزاین بیرون آورد وتسلیم کرد

الدّمیة الصّنم ومنه الصورة
من العاج ونحوه •

الطاوس طائر ویصغر علی طویس بعد حذف
الزیادات ویصغر علی طویس بعد حذف
الزیادات وقولهم اشأم من طویس وهو مخنث
کان بالمدینة وقال یا اهل المدینة توقعوا خروج
الدجال ما دمت حیا بین ظهرانیکم فاذا مت
فقد آمنتم لانی ولدت فی اللیلة التی مات
فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم وفطمت
فی الیوم الذی مات فیه ابو بکر رضی الله عنه
وبلغت الحلم فی الیوم الذی قتل فیه عمر رضی الله عنه
وتزوجت فی الیوم الذی قتل فیه عثمان رضی الله عنه
وولد لی ولد فی الیوم الذی قتل فیه علی رضی الله عنه
وکان اسمه طاوس فلما تخنث جعله طویسا
ویسمی بعبد النعیم وقال فی نفسه انی بعبد النعیم
انا طاوس الجحیم وانا اشأم من مشی
علی ظهر الحطیم •

شعر وأعددته ذخراً لكل ملمة • وسهم الرزايا بالذخائر مولع • ومبالغ
وجوهات بعوارض واخراجات سمت اتفاق یافت • بی آنکه بر فوات
آن تحسر وتندم اظهار کرد • وقال الحکماء ینبغی للعاقل ان لا یشغل سره
بما زال عنه وفاته • لان النظر فی الفائت تضلیل العقل • در بازارچه
دنیای دنیا نمای خوش آن بزرگ همت که جز خزف نخرید نخرید شعر
الا انما الدنیا متاع غرور • وان عظمت فی انفس وصدور • و بنظر اشارت
که ع زیادة المرء فی دنیاه نقصان • در متاع استمتاع او ننگرید • دل
بر مقتنیات قنیات او ننهاد • و بر جان نازنین چهار در محنت و مشقت
نگشاد • حب الدنیا رأس کل خطیئة • در زمین سینه نیاشید •
و از تعلق الذهب بذهب بدینک شادمانه باشید • ومعلوم کرده اند که
شعر غنی النفس ما یکفیک من سد حاجة • فان زاد شیئاً عاد ذاک الغنی فقرا
ازین اده صدف خاطر بعضی حکمای است • العاقل لا یقتنی ما یفقده لان کل
فاقد تائه وکل تائه هالک • و دیگری این جواهر حکمت را بر گردن عروس
سخن بسته • ان کنت جزوعاً علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر
الیک شعر ولست بلوام علی الامر بعد ما • یفوت ولکن عل ان اتقدما •
تا هم اول از اندیشه و تکاپوی اکتساب فارغ شد • و در آخر از حسرت
و ندامت زوال که لازمهٔ وجود اوست خلاص یافت • کفاک من عیوب
الدنیا ان لا یبقی • والآخرة خیر وابقی • صاحب دیوان شمس الدین باستماع
این چشم زخم که چهرهٔ اقبال را خال اختلال بود متأسف گشت • چه نسبت
قرابت و وصلت مصاهرت متأکد شده بود • و وسائط تعلق مشارکت
منعقد • درین حال رسولان فرستاد • و بخط اشرف تسلیه نامه نوشت
و فرمود که درین واقعه با وی اشتراک دارد • و در صباح و مساء هم
این هم جان گداز • و کار درهم است ع وان سلمت نفس فتحقاً لذا لهم •
ع در درد کسی رسد که دردی دارد شعر عزاء فغنی هذی الخطوب لنا یدا
وصبراً ففی هذا القطیع لنا یخل • الم تر ان المال والمجد والعلی •
امان متی تحکم به وجب الغسل • چون غرض شاهزاده از آن عرض بحصول
موصول شد • او را تشریف داده مخلی کرد • و باز باکراه بر تقلد حکومت

اعمال خراسان الزام رفت • وقیل حق الوزیر علی الملک ان یعطیه
من نفسه ثلث خصال • ویعفیه عن ثلث • فاما الثلث التی یعطیهن ایاه
فرفع الحجاب عنه • واتهام الوشاة علیه • وافشاء السر الیه • واما الثلث
التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا سأل • ولا یطمع فیها اذا ایسره • ولا یعجل علیه
اذا سخط • در طینت وطبیعت مغول این طریقت بغایت مذموم است
و سخافت موسوم که هرگز نواب و وزرا از صدمت خطاب و عقاب
ایشان سلامت نخواهند دید • و بنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت بوخامت
انجامد • و بیک بندگیها تضریب مفسدی و تقریع حاسدی نسیاً منسیاً
گردد ع چنین بار نیست بسم الله کسی کش عقبی باشد • باری جل وعلا
ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرتست •
بر روی حال همگنان گشاده دارد • و دیدهٔ بصیرت همه را بکحل معرفت
جناب ربوبیت مکحل گرداناد • تا بدین زخارف پای ناپرجای همت
عز و نیاز زنند • و دست ازین حطام بی نظام بدارند • ومنه التوفیق
الی سواء الطریق ذکر حادثهٔ قنغراتای و فاتحهٔ مکیدت او سلطان را
نسبت تسبب اشتات اسباب در عالم ملک با حوادث حوادث
و لوازب کوارث • معلوم علم علام قدیم • و مقدر حکمت حکیم قدیر تواند
بود • و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را بمصداق
تجربت و قیاس • و دلالت و آلت حدس و حواس • حل مشکلات و کشف
معضلات قضا و قدر • و تمیز میان موجبات نفع و ضر معین و مصور می گردد
چون سلطان احمد در استزادت رونق اسلام و اسلامیان مبالغت مینمود
عقاید و آراء شهزادگان و امرا سمت تغیر می گرفت • و از مخافت وبال
و نکالش در خفیه با یکدیگر سگالش میکردند • در اول شهور سنه احدی و ثمانین
و ستمائه قنغراتای را با لشکری تمام بسر حد روم • در دفع عصاة آن بوم
فرستاده بود • شیطان اندیشهٔ ناصواب در آشیانهٔ دماغ او بیضه وسوسه
بنهاد • و سودای سلطنت زمام تمالک و تماسک از دست فطنت او بربود
با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد • و تلبیسی اندیشید که مغافصه سلطان را
بردارد • و خود در چارپالش خانیت بنشیند • امضاء این عزیمت و تنفیذ این

دعاء نافع متعنا الله باجابة

مصلحت را متوجه اردو گشت • و مترصد و متشمر بود تا چه وقت کمان کینه
کشد • و کمین مکیدت گشاید • توفیق مبدع غرایب و واهب رغایب
جل آلائه نخواست که ظلمت بر نور مستولی • و کفر بر ایمان مستعلی گردد •
یکی از محرمان دایرهٔ اتفاق و زمرهٔ موضعهٔ شقاق از سر یک دلی سر سر
نشر شر ذمهٔ فدرا در بندگی سلطان باز کرد • و از کیفیت احتیال و قصد
برادر شفیق و میعاد اقتتال و از کیفیت • جماعت متهم را و منهم من یشتری
لهو الحدیث که عقدهٔ مهم بر امور دولت و ملت خواستند زد • گرفته
احضار کردند • و ایشانرا در مقام یارغوی بزرگ در معرض سوال و جواب
بل نکال و عقاب آورد • هر یک خبایای ضمایر • و خفایای سرایر سراسر صحرا
نهاده از قول کاتب گفتند رباعی عفو تو بنفع و ضر مجازی باشد •
عفو تو حقیقت نه مجازی باشد • گر سر فکنی در قدم آن جای ولیست •
ور عفو کنی بنده نوازی باشد • بر اعتساف مناهج اختلاف • و اقتراف
جنایت و اجحاف اعتراف آوردند • چون دلایل غدر و خیانت برادر
خود که هنگام شدت و رخا و زمان دولت و صولت پشت استظهار و روی
رزمهٔ مظاهرت بیدا انست • درست یافت • حکم فرمود تا پشت او را مانند
روی طرهٔ دلبران بت بشکستند • کوچک نوین و شادی اقتاجی و جمعی
تمام از امرا بزرگ که درین راه رهبری و برین کار یاوری نموده بودند •
طعمهٔ حسام انتقام گشتند و ذلک اولی بهم واحری • شعر
السیف یبدی الجور فی حالة • و یبذل الانصاف فی اخری • بعد از ظهور
این حال • و شعور برین فعال • سلطانرا بکلی مواد اعتماد از مغول منقطع شد •
و تصوّن و تحرز از بوایق بواقی امرا بکلی شعار گشت • و التعجب این حالت
بحقیقت داعیهٔ سبب غدر و مکیدت • و جالبهٔ سمت مکر و خدیعت امرای
مغول و موجب زوال و نکال ایشان گشت • و بعد ازان مسالها امثال
ع وقع القوم فی سلا جمل • واقع بود • و شرق بینهم بشر صورت حال آمد
چنانکه در مساق جلوس خانان • و اثنا اثبات طاریات احوال معلوم بیان
کرده • و من الامثال السایرة • ان تعش تر ما لم تر مناصبت محاربهٔ
شهزاده ارغون با سلطان احمد محرّض توفیق و سعادت تابیدی

جوبلی • و متقاضی همت گردون فرسای ارغونی • بر مقتضای شعر
و لا تقعد تغضی الجفون علی القذی • و فی الارض مرکوب و سیف و صاحب •
رخصت نمیداد که یک لحظه از طلب واجبها و در طریق توصل بمراد و منافع
شدی • باز عالی پرواز بزرگ منش که نشیمن او بر قمهٔ قلهٔ شوامخ شماء و قنهٔ قلعهٔ
رواسخ صما بود • کی بخانهٔ جغد ویرانه نشین سر همت فرو آورد • و شیران
شرزه که فضالهٔ فرایس ایشان مطمع و مطمح اشبال و اشباه زبید • چگونه
از ما بقی اکیلهٔ ذئاب و کلاب تهیهٔ چاشت خود سازند • مصراع
التاج للمفرق و الخلخال للقدم • خیال و تمثال عقیلهٔ ملک • از محیا ذات ضمیر
او محجوب نمی شد • و درین آرزو بی ناجی سواد شامی می رسانید • بیاض
بامی بر قول تهامی شعر انتزع عند تمنی وصلها طربا • و رب امنیة
احلی من الظفر • چون از خانیت موروث و سلطنت مأمول خراسان اسبیل
بهانه می گرفت • بهانه را ایلچی فرستاد • و التماس تومانات عراق و شیراز که
اکثر با بنجوی خاص اختصاص داشت • در میانه انداخت • و بسر انگشت ابا
شعر ستعلم لیلی ای دین تداینت • و ای غریم فی التقاضی غریمها • سر پوش
اعتذار از سر طبق عرض بر داشت • خلاصه آنکه چون سریر دولت پدر بنکو تحفا
و اتفاقا مسند • و متکای سلطانی را می شاید • هر آینه ما را نیز طرفی می باید
تا مصالح لشکری که در نظر ماست از آنجا ساخته کرده آید • شعر
فلم لست ترضی ان اکون مصلیا • و قد کنت ارضی ان یکون لک السبق •
اکنون در ازای ملتمس اگر آثار قبول مشاهده افتد • و آنچه بخالصات انجو تعلق
دارد مبذول هر آینه میان ما و ایشان طریقهٔ مشایعت و متابعت مسلوک ماند •
و منهل مصادقت و موافقت مورود • و الا که از اسعاف این مقترح متأبی و متجانبی
خواهد گشت شعر فما الرمح میاد و لا النصر خاذل • و لا النصل خوان و لا السهم طالع
جنگ را ساز و برگ کن و مهادنت و مداهنت را ترک • چه بعد الیوم در عوض
سریر مملکت و اکلیل سلطنت شعر مرا تخت زین باشد و تاج ترگ •
قبا جوشن و دل نهاده بمرگ • سلطان چون این پیغام خشن و اقتراح که داعیهٔ
استیحاش بود معلوم کرد گفت شعر و عندی جواب لو اردت لقلته •
و لو قلته لم ابق للصلح موضعا • جوابی هم ازین پرده در شیوهٔ اختصار فرمود که

مرتاد الارتیاد الطلب
سودای شامی
الفصل نال السابق
شعبه زبون

یرت معهود • و ملک مالوف او عراض خراسانست • و از روی اشفاق
و اهتمام بحال او مقرر داشته ایم • اگر التماس دارد که طرفی را از اطراف
بدان مضاف فرماییم • بقوریلتای حاضر شود • تا چنانچه رائی انور که ع
یک ذره ز نور رشح آفتابست صواب بیند • بعد از استشمام رند اغوا
و ایرا ز رند آرا عاطفت و عارفت دریغ نداریم • و اگر بر قاعده راه غوایت
خواهد سپرد • و نقش ابای از دیباجه لوح یک دلی بجگلی سترد • شعر
یصر علی التمادی فی التنائی • و یوثر قلع آخیة الاخاء • فرمان فرماییم تا موجی از
دریای محیط • یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت ازلی عنانکش عزایم و شعار
کلی رائد رایت ایشان است بدان صوب آیند • و ارغون را با لشکری که
بوجود ایشان در بند آشتی جیلامشی کنان بپایه تخت کیوان رفعت ما اورند
و مثل لاُمدّن عَصَبک و اُنشرنّ عصبک مشاهده کند • شعر
ستعلم اذ دارت رحی الحرب بیننا • براغ بنانی ام قناتک اطول • بدین جواب
لطیف و تهدید عنیف ایلچی را باز گردانید • و امید صلح و اصلاح چون
دامن دریای افتاد • و تدارک کار مانند آستین از دست در گذشت •
سلطان باول در اواخر شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه امرا قراونا
مواخذت فرمود • و ایلچی فرستاد بغداد • و امرا و نواب شهزاده را طغاجار
و جاغر • و طولادای • و الجی • و اابای • پسر سنتای نوین و جوشی و جغاتو بکتوف
و مکتوف صنوف بلیات گردانید • و مانند دل منتظران در بند کرد • و از
میان کینجا تواغول با تماجی آقتاجی • و فوجی قلیل از خوف فلک دعا • و حریف
زمانه بی وفا مهره اقامت برچیدند • و از زخم کعبتین توین و منصوبه بزرگ
مقامر راه طویل خراسان پیش گرفت • و از حکم یرلیغ جونغر ایلچی را پیش
اتابک یوسف شاه لر فرستادند • تا با لشکر تمام مستعد و شکرده شده
محافظت آن حدود نماید • و بهنگام حشاد و میعاد اسعاد چریک منصور
از موضع خود در حرکت آید • و صاحب دیوان لیلا و نهارا با ساختن مهمات
چریک از دور و نزدیک ترک و تاجیک اشتغال نمود • و باصابت آرای صائب
منقبت شعر متنبی والرای قبل شجاعة الشجعان • هو اول و هی المحل الثانی • آگهی
و ادوات را اطلاع و مذعان ساخته اسباب سلاح و استعداد آلات حرب

رند شجر طیب الرائحة من شجر البادیة

اخیة عود فی حائط

عصبک ای لاطولن عنائک بمیدانی و یروی عصبک و هو قریب الی الاول

العصب بالی ...

العصبة من الرجال ما بین العشرة الی الاربعین

کتفت الرجل ای شددت الی خلف الکتاف و هو حبل

کتفت الشیء ارحلته بحسنه

و شکرده یعنی مهیا و حاضر

مترتب میگردانید • پس برلیغ با شتر کاب لشکر نفاذ یافت • ارباب
مساجلت در معاجلت هر کس از جای خود تهیه عدت مقاتلت قیام نمودند
در مقدمه مولاجو شاهزاده و یاسار اغول و الیناق که موسوم بود بامارت
و قیادت لشکر منصور • و مشهور بصفدری • و عمده استظهار جمهور با ارغون
و تکنا و تاز بن احمد • و اشغان اسان اسان متوجه خراسان شدند شعر
فی فیلق من حدید لو قذفت به • صرف الزمان لما دارت دوائره •
چنانکه صفت ایشان گفته ام بیت ترکان که چو شیر در وغا بخروشند
در صلح بعشرت و مدار کوشند • که در صف رزم همچو خنجر نیشند •
که در کف بزم همچو ساغر نوشند • و از طرف شاهزاده ارغون چون
از معاودت ایلچی بر مضمون ضمیر سلطان واقف گشت • و در عقب
لیجی تو کر بخته با خبر مواخذات اعوان برسید • دانست که آب از سر چنانکه
ع کار از لب خشک و دیده تر بگذشت • از اتمام ساز مصاف و جدال
و تحصیل آلات قتال • و ساختن مصالح لشکر • و نواختن هر میر و صفدر •
فارغ شده بعضی از قواد قراونان عرضه داشتند که اگر با منغله باشیم متعهد
می شویم که این تومان لشکر با ده تومان معارضه کنیم • چون تمامت اقوام
ایشان حاضر نبودند • باستحضار دیگران از اماکن و یورتها ایلچیان
را روان فرمود • تا بی تابی و تانی ع لمولفه یاتی فرادی و ازواجا جمیعهم •
و هر کس از مقام معلوم در عقب رایات چون ظفر و نصرت مسارعت
نمایند • چه زمان احتمال توقف و انتظار نمیکند • پس نوکامور و جور غدای
و بولوغان را نوکر ساخته با یک هزاره خاص بطریق منغله از پیش روان
گردانید • و خود بقول عمله نجوم غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه که
سلخ عمر مخالفان دولت بود • با امرا اماکاجی • و نقای یارغوچی • و تاو تابیسی
و قزان • پسر قتلغ بوقا و یایتمش قوشنجی • و سرطاق • و الغو • اولادای • و قدغان
و اغمان • و مقدار چهار هزار سوار ابنای پیکار • شعر
عفاریت ترمی بالشهاب لدی الوغا • و قد ترمی العفریت بالشهب فی الفلک
حرکت فرمود • چون باد مان وطائت مراکب نواحی دامغان محط شعاع
ابصار ایشان شد • خبر آوردند که الیناق زی ولایت ری رفته • و دیار

المساجلة المفاخرة بان تصنع مثل صنیعه فی جری او سقی

متنبی

منغله منقلای طلیعه عسکر

زی یعنی جانب

واهالی واسباب سوخته وکشته ورفته • وسرای لار راکه اینجو ارغون
بود خراب کرده پس تمامت دوران را بغارت برده باذربیجان فرستاد
و او ازان تجاسر فارغ وآزاد نایرهٔ غضب ارغون را بر نایرهٔ سواد نشانده
چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد • قسم یاد کرد که در ازای این جنایت
جنایب را استجام نکنم • تا بی ترحم بزخم تیغ سزای تخریب سرای درکنار
روزکار او نهم • ازانجا انتظار وصول لشکر ناکرده شب را شب وروز
را روز نکفت • ودو منزل را بیک منزل می پیمود • تا در صحرای آق خواجه
اتفاق ملاقات عسکرین • ومنازلت فریقین افتاد • از دو سوی روی
بقتال آوردند • بوقتی که ازکردش مغفر زنکار فام **بیت**
برآورد خورشید زرین حسام • فرو برد مه همچو سیمین نیام صفت
مناجزت آراسته شد • از طرف ارغون بولاتامور • واماکاجی درمیمنه
بودند • وبولوغان درمیسره • وتاوتای درقلب • چون مرکز اقبال او ثابت
وازطرف مولاجو شاهزاده درقلب ساکن • ویارسا راغول حافظ
میسره بود • والیناق قائد لشکر • ورایت ظفر سلطان درمیمنه ایستاده
ناکاه دل ابطال درغلیان آمد • وسواران ازاطراف درجولان **شعر**
من کل متسع الاخلاق مبتسم • للخطب ان ضاقت الاخلاق والحیل
یسعی به البرق الا انه فرس • فی صورة الموت الا انه رجل
یلقی الرماح بصدر منه لیس له • ظهر وهادی جواد ماله کفل • مجلس رزم
راآهنک جنک تیز شد • زخمهٔ سنان او تار شرایین را درپردهٔ حجازی
اصطخاب میداد • وصلیل نصال وحسام خفیفا وثقیلا اصول ضربی مینمود
براوای کوس اعراف جیاد که والعادیات ضبحا فالموریات قدحا صفت
داشتند • دربای کوفتن آمدند • ساقیان قضا بکاسهٔ سرها شراب هلاهل
مذاق هلاکت پیمودند • وحریفان آب دندان تیغ • ازنجیع حبل الورید چهره
راکلغونه می ساخت • وچنانکه فردوسی کفت ازسرکوشهٔ دلاوری و برترین
طرف کمان دری • درصحرای نبرد **بیت** یکی چرخ را برکشید ازسفاح •
تو کفتی که خورشید شد در شراح • هر برج کیمخت را بازکرد • دران هرچه بد
مرغ پرواز کرد • هوا رز زنبور شد نیز پر • خدنکین تن وآهنین نیشتر ز

زکردان هر آنکس که انجا کذشت • بکامش جهان بد دران هین وشت
همه کرکس ودال بشتافتند • بر اندر بر یکدکر بافتند • چون ابرکمان تیر
باران کرد بشکفت • اکر از سبزه زار خنجر کل ولاله بشکفت **بیت**
ز پولاد پیکان وپر عقاب • سپر کرده در پیش تیر آفتاب • ارغون
سیاوش وش تهمتن تن • بر میمون پیکری که ازفراهت اوسمند خوش
خرام کردون بستهٔ عقال عجز می نمود **بیت** جهان توردی کامروار برانکیزی
بعالمیت رساندکه اندرو فرداست **شعر** وکل ذوابة فی رأس خود •
تمنت ان یکون له شکالا • یود التبر لو امسی حدیدا • اذا حذی الحدید له نعالا
سوارکشته **ع** کان فی سرجه بدرا وضرغاما • ودر مدار میدان چون نوبت
دور بود **شعر** یدیر باطراف الرماح علیهم • کؤس المنایا حیث لا تشتهی الخمر
فلک هزار چشم بران نیزه کزاری ومیدان داری • وخنجر کذاری باخلاص
آیت وان یکاد میخواند • وزبان سوفار • چون تیر این سخن را راست
می راند **بیت** شاه بر اسب پیلتن رخ فکند بلنک را • شیر فلک چه سک
بود تا شش پیادهٔ ششدری • هنکامی که کمان چاچی را مانند ابروی بتان درخم
می افکند قمر در قوس می آمد • وچون تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق
اعادی راست می کرد • روزکار می کفت **شعر** شبهته والسیف فی کفه •
بالبدر اذ یلعب بالبرق • هرچند لشکر شهزاده ارغون میان لشکر سلطانی
کویی قطرهٔ بود • در دریای محیط • یا ذرهٔ بنسبت اجرام بسیط • اما شاهزاده
بامقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که کلهٔ آهوان را غنیمتی شمرد •
یا بازکه تیهو را منقار ومخلب شکرد • لحظهٔ برقلب وساعتی بر اطراف حملهای
جان شکر می کرد • ومی کشت • وتجاویف دماغ پردلان از دخان سواد وانتشار
غضب بامتلا رسیده **بیت** فرو بسته دران غوغای ترکان •
ز بانک نای ترکی نای ترکان • بمرک سروران سر بریده • زمین جیب
آسمان دامن دریده • حبر سرخ بیرقها کشاده • غستانی بآتش درفتاده •
مغافصة الیناق ازمیمنه برمیسره زد • ودرحملهٔ اولی والصبر عند الصدمة
الاولی بولوغان منهزم شد • وسند تبانش منثلم • هم ازانجا سرخویش
وراه لشکرکاه سلطانی درپیش کرفت • تولاتامور نیز باماکاجی ازمیمنه خود

صفت حرب

صفت اسب

بردند

طرف مقابل راحمله آوردند • یاسار اغول باساز و لشکر عنان فرار برتافت
شعر بسط الرعب فی الیمین یمیناً • فتولوا فی الشمال شمالاً •
تولاتامور نزدیک قزوین از عقب برفت • چون او را دریافت • زن و فرزند
او را بیرون آورد • و دیه کرکان را چون کرکان کوسفندان را غارت کرد •
از طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع رفت • و هر دیه و ولایت را که بر ممر ایشان
افتاد اثر عمارت از ان نواحی منمحی گردانیدند • هنوز از ان دیار با حال
معهود نرفته • چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط شد ع دران گیر و دار و دران گرد و فر
ارغون با قلت فوجی از قلب جدا مانده شعر وقلت دبرک قلت •
وخلت برقک خلب ع زهی بیانهٔ نوش تو کشته نیش مرگ • سامان توقف
ومجال تثبت ندید • براه فیروزکوه روان شد • و اعدا و لشکری که در خدمت
رکاب بودند • بیست سوار نمی کشید • در خاطر داشت که بلشکر قراوناس پیوندد
و دیگر باره استیناف مقاتلت و استعداد مکاوحت فرماید • و بقایای لشکر
چون از حال شاهزاده بی خبر بودند • تمامت متفرق شدند • فریقین نطع محاربت
در نوشتند • و دست از جنگ کشیده داشت • چون سیمرغ زرین بال آفتاب
عزم آشیانهٔ مغرب کرد • و غراب شب حوالک اجنحه را بر اطراف سهل و جبل
بگسترد • آوازه درافتاد که ارغون پیدا نیست • اتفاقاً لشکر قراوناس در رسیدند
چون از حالت شهزاده خبر یافتند • مراجعت کردند • و در راه بی راهی که عادت
ایشانست آغاز نهاده دست هتک و فتک و تاراج مفرط برگشادند •
و دامغان و حوالی را آتش غارت در زدند • جهان در زلزله و خروش افتاد
و از تعرض آن دو لشکر در دلها ولوله و جوش • ارغون بتعجیل با لشکری که می رفت
چون دود • چنانکه هنگام نزول مجال طبخ نبود • در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید
و پیغام داد که ما الیناق را گفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت جولان
نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون ببارگاه سلطنت که انجا • شعر
تغمغم ابطال و تصهل قرح • و برفع حاجات و بروی قصاید • حاضر آید بعد از
لتیا و اللتی در مجلس استیناس بکدم بکاس مدام • بر سبیل معاقرت و بار نمستی
داد استطراب داده شود • باید که ارغون راه تجنب و نفرت مسدود و عقد
تحبب و تقرب مشدود دارد • و معارضهٔ توهمات و شوائب خطرات را

امر فظیع ای شدید بشیع

البرق الخلب الذی لا غیث فیه

صفت غروب

حوالک سیاه

التصهل والصهال صوت الفرس
قرح الحافر قروحاً انتهت اسنانه و انما ینتهی
فی خمس سنین لانه فی السنة الاولی حولی
ثم جذع ثم ثنی ثم رباع ثم قارح
والجمع قرح
المعاقرة ادمان الشرب

را التفات نکند • و باعتقادی صافی و مخالصتی وافی بحضرت توجه نماید
ازین جنس سخنی متملقانه • و اغلوطهای عاقلانه فرانمود • ارغون قتلغشاه
نوبین و لکزی کرکان را بخدمت سلطان فرستاد • تا بیمانه هم ازین
نوع در جواب بپیماید • و تمهید معذرتی نماید • لکزی در مسارات صورت
حال از تفرق جموع و قلت لشکر شاه زاده و استشعار بسیار شرح داد
و گفت اگر استدراک کار ارغون درین حال مهمل ماند • چون لشکر قرا
وناس بتونی متصل شود • صورت آن فرصت باز در سپهر آینه گون
مشاهده نتوان کرد • بشتاب که مهمات نازک توقف بر نگیرد • و
ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد • عاقلان گفته اند • توقی از تبعات زمان
ناآمده بکم آزاری و لطائف حیل دست دهد • و نقد وقت را تلقی بتازه
روی و خوش خوئی کردن بسلامت نزدیکتر نماید • اما روز گذشته را
باز نتوان آورد • و تیر از شصت رفته پیش در قبضهٔ امکان نیاید
بر بندگان گزارد لوازم مناصحت • و تقدیم مراسم وصیت و ارشاد
آنچه بفراغ خاطر مخدوم باز گردد • متعین است • بیت
اندیشهٔ صائب شهنشاه • درکرم روی جو میغ باشد • در باب که و العیاذ بالله
گر فوت شود دریغ باشد • بعد از فوات قدرت تلهف و حسرت مرنج
نیفتد • و تکاپوی فکرت منتج نگردد • سلطان با دوازده تومان لشکر
بیت سواران گردافکن شیرگیر • خروشنده با جوشن و تیغ و تیر •
در حرکت آمد • شعر جیشاً کما اللج طامی الموج مصطخب •
یضیق عنه سهول الارض و الاکم • یغدو به الریح حسری فهی راسفة •
رسف المقید لایسعی به قدم • و یصدف السحب عنه و هی هامیة •
منه فما انشب فی الجو مزدحم • در خیل بزرگ جریک را عرض داد • و لشکری
بدان ابهت و آراستگی • و ابهت و پیراستگی • در هیچ تاریخ مطالعه نرفته
و بهر طرف که ممر ایشان می افتاد • دست ظلم و غارات دراز می کردند •
و خلایق را در مغارات محن و تعذیب می آورد • بتخصیص دامغان و نواحی
آن ع فناحت من البلوی علیها النوائح • آیت سنعذبهم مرتین بر ان بیچارگان
خواندند • و هر آنچه از کرّهٔ اولی باقی گذاشته بودند • در ربودند • متوطنان

الاغلوطة ما یغلط به من المسائل
و نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم
عن الاغلوطات
سائرة فی اذنه شارة و سرارا
و شاروا ای تناجوا

التجت الاصوات اختلطت اللج البحر
طمی الماء یطمو طموا و یطمی طمیا فهو طام اذا
ارتفع و ملا النهر طمی یطمی مثل طم یطم اذا
الکم جمع اکمه ... مثل ...
الغدو نقیض الرواح غدا یغدو غدوا
حسر البعیر اعیا فهو حسیر و الجمع حسری
مثل قتیل و قتلی
الرسفان مشی المقید و قد رسف یرسف
رسفا و رسفانا

دیار و رعایای بسیار • بوقت عبور سلطان تظلم و استعدا و نفور و
استغاثت کردند • و فرماید • وما کان ربک مهلک القری بظلم واهلها
مصلحون برآورد • سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود
عرضه داشت که جریک را در چنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان
کرد • تا دل شکسته نشوند • چه ذوات المخالب هرچند معلّم باشند •
بصید • و دران باب تمرّن یافته ایشانرا ازدادن بابلی چاره نباشد •
و این اندیشه صاحب دیوان را مبارک نیفتاد • و بزودی ملک و
سلطنت را سبب فنا رسانید شعر والظلم نارٌ فلا تحقر صغیرتها •
فربّ جذوة نارٍ احرقت بلداً • سلطان در راه شاهزاده طغا تیمور
و نوقارا بفرستاد • و کیخاتو اغول را در منزل کبودجامه باردوی سلطان
آوردند • از طرف دیگر الیناق چون معلوم کردانید که شهزاده ارغون
از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است • با یک تومان لشکر خود شیران
برزین که چون آتش برزین می خروشیدند • از عقب روان شد
چه در حالت انفصال آن شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود
که • من بنده شهزاده ارغون را در پیش تخت سدره رفعت برارم • ارغون
تا غوجان که رفت از لشکر متشر و اثری ندید • و از ازدحام رکض و ایضاع
بیشتر سواران ابنارا و اجبارا • تخلّف نموده بودند • پس بقلعه کلات با آنکه
هیچ کلاتی ازان توقع نداشت پناهید • و آن قلعه ایست در رودخانه که
میان سرخس و ابیورد • و طوس افتاده • از حصانت دور • و بیشتر عمارات
آن مطموس • و ابوالنصر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات
این قلعه چنین تعبیر کرده • وهی التی تخفی الرياح بین نعافها • و تزل
الابصار دون رواسیها و شعافها • با مقدار پانصد نفر از زمره ابناقان
و سایر خدم انجا بماند • فکرت بر خاطر استیلا یافته • و دست صبر وتاقی
بر تافته که خود پایان این کار بی هنجار چگونه باشد • و کجا و کی و آخر
الدواء الکی • باز از جا • عرصه رجا را متنع میگردانید • و با خود میگفت
ممکن باشد که هم روزی شعر نکو شود از رحمت او کار ما •
نیفتاد دیگری طالع او کار ما • الیناق بعد از دو سه روز انجا رسید

مرّت علی الشی مرتا ورانه نغوره
فیه عبرة لمن اعتبر
حقر حقر
برزین یکی از اتشکدهای ابراهیم علیه السلام و آتشکاهی که او ساخت آنرا گویند برزین گوشسه
کلاه اسم کلا ... بالکسر ای حفظه و حرسه
غافت الشجر ای مالت یمینا و شمالا
الشعفة بالتحریک رأس الجبل ... شعاف

اتفاقا شاهزاده بشبب آمده بود • برای تفحّص از کار لکزی گورکان
چه بافواه آوازه درانداخته بود که باتفاق هند و بنیکچی با روزگار یار شده
و اردوی بلغان خاتون را که محبوب ترین خواتین بود قصدی پیوسته •
الیناق بخدمت شاهزاده آمد • و التزام طریقه ادب را با ببی خجنک
نقشمشی کرد • و بایکدیگر بر قلعه رفتند • و هر نوع سخنها گفتند • الیناق در
شیوه نصیحت • و تحریض بر سلوک جادّه طاعت فضلی می پرداخت • پادشاه
زاده نوازل بلا اشطرفی دید • و امرا و لشکر چون دیگر اسباب خوشدلی
متفرق بجز تسلیم راهی • و بیرون از توکّل پناهی نیافت • با الیناق از قلعه
بشیب آمد • و راضی بگردش چرخ باشعوذه و فریب • در مقام غوجان رود
رسیده او را از جانب یسار درآوردند • و کمر از میان بگشاد • و فلک از
خاطر زاده محرّر براستی میخواند لمؤلفه چون کمر بگشود شد خورشید از جوزا برون
به برج عقرب آمد چونکه بر رخ زلف ببست • سلطان در خانه شکل مسطح
او موازی دایره فلک • و ممثل بخلد برین بود • حامل آفتاب سلطنت •
شعر کانها نسجت من فضة ضربت • و زینت بذنانیر مفاصلة •
ان قر لیل کفی النیران ساکنة • او جاد غیث فلن یغشاه باطله •
و بعرف عجم انرا خرگاه خوانند • بر سریر دولت نشسته • و باب حسن الماب
نقوش هموم از لوح سینه شسته • دل خود را بذهاب خطرات و قدوم
مسرات ترغیب و تأهیل کرد • بطر انتقام و دلال استعلا که سکام جبلت
از مقتضیات رذائل نفسانی • و رذالت قوت شهوانی باشد • در کار
آمد • اشارت کرد تا مجال دخول و استبداد چون عرصه امانی بر ارغون
تنک کردانیدند • و او را در معارضه دو آفتاب باز داشت • یکی آفتاب
سما که بتاثیر سورت ظهایر از اثر آتش فشانی میکرد • و دیگر آفتاب عنا
که بنعمت زندگانی • و تمتّع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال نا چیز
میکردانید • بی خبر از انکه فراش تقدیر منزل هر عزیز • و مغز هر ذلیل سرا
پرده ظلّ ظلیل دولت • جهت ارغون و اروغ همایون او افراشته
خواهد کرد • و بدست حوادث روزگار مبانی جهانبانی در عهد سلطانی
ابنا شته • چنانکه در قدح و انبیق از گلبرگ طری گلاب ترشیح کند • از عارضی

غوجان
صفت خرگاه
جربان ... جم مغرور و فرش بارد و طلفه ...

بیمن سیمای شاهزاده عرق چکان گشت • وزبان از تشنگی چاک شد
ودل از بستگی حال سخجر بر کرهٔ خاک • خواهرش طغان از غایت شفقت
ودلسوزه برخاست • وپیش او آمد • بالحظه بسایهٔ چتر خویش آفتاب را
از کل سایه پرورده چهرهٔ او محجوب کردانید • بعد از زمانی بلغان خاتون
را در خرگاه راه دادند • سلطان اورا ترحیب کرد • وکاسه داد • چون
همای مقصود را در دام کام آورده بود • وشاهین امانی را بر بال مراد
کامیاب یافته • برای اطعام وتطییر اشکرهٔ خاص تخت نشان دامن کشان
بیرون آمد • بریق قبهٔ تاج وتماجی از سر رشک کلاه کیوان در خاک انداخته
واز طیرهٔ قبای مروارید ریزش آبگون زرکش مهر وماه سیماگون شده
در حوالی اردو ساعتی جانور انداخت • چون بخرگاه معاودت کرد ارغون
را آواز داد • در رفت وزانو زده • ومراسم خدمت کما هو المعهود بسم اقامت
کرد • سلطان اورا در کنار گرفت • سرو صفحات رخسارهٔ لعل گون را
بلآلی ودرر اشک رحمت وخجلت مرصع کرد ع کما رش قطر المزن وجه شقائق
پس زبان سلطنت نوید داد که خراسان را بر قاعدهٔ معهود اباقا خان
بر ارغون ارزانی دارد • وملتمسات اورا بقلم اسعاف وجریدهٔ اعطاف
رقم زند • واز جانبین برک سمت مسامحت ومفاصمت ساز دهند • وترک
شر مکاشرت ونصب منصوبهٔ مناصبت پیش گیرند • لیتسق عقود الامور
ویلتئم جروح الجمهور • ویسکن القلوب المقلقة • ویتلاقی الجفون المارقة •
ویصیر العیون بالمشاهدة فی الدعة تقر • فقد قال علیه السلام دع القلوب
تقر • حالی خرگاهی منفرد تعیین رفت • ارغون از عون لشکر باری در ان روز
که صورت عتب باری داشت • آیس شده وباندوه دل آتش وش آتش نشسته
خود وتولوغان خاتون دران مقام وحشت ودهشت ساکن شدند • اروق
برادر بوقا با چهار هزار لشکر چون کواکب که پیرامن خرگاه آسمان در آیند
بحوالی محیط شدند • روز دیگر را حالی که خورشید جمشید وار تخت مینای برآمد
سلطان جهت مواصلت تودی خاتون روان شد • چه خاطرش بجانب او
چون جوهر بمرکز اصلی مایل بود • الیناق را تعیین فرمود که بعد از نهضت رایات
سلطانی اردوی جات ارغون را کوچ داده بمنزل بوار رساند • وخود تا

الکثر التبسم •
تقلقل جنبیدن کرانه
الارق السهر •

با از درخت نوبر وصال تودی بزودی گل بهجتی اجتنا کند • در تعجیل
تمام حرکت فرمود • وبلبل نوای عقل می گفت اززادهٔ طبع کاتب
بیت طراوتی نداد سعی باغبان هرگز • چو دست یافت باطراف گلستان تودی
تیغ مینا گون را با ساغر عقیق رنگ معاوضه کرد • ووصال زنان
از صیال تیغ زنان نعم البدیل شناخت • بطون عواتق را بر ظهور عتاق
اختیار کرد • وبمراشفهٔ ثغور لطاف از مکاشفهٔ ثغور اطراف غافل ماند
از بهر نوش نشوت انگیز عقار جانفزا نیش عقارب فدا کرد • ونیز
در هوس ابکار وعون انکار اعوان را فراموش فرمود • معازف
ومزهر بر معارف لشکر ترجیح یافت • در مناظرهٔ بیض خدود مهفهفات
مخاطرهٔ حدود بیض مرهفات ناچیز انگاشت • صیاح دلیران وغا
ناشنوده • بصباح دلبران یغما مایل شد • در ازای عوالی وسیوف
در میدان رزم درارئ عوالی شنوف • در ایوان بزم توقع کرد ع
منیهات تضرب فی حدید بارد • در خلوت سرای مقصود بر گوشهٔ تخت
سلطنت بیت عروس مملکت آن درکنار گیرد تنگ • که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
از سر خفت وطیش چون در لین مضجع خواست خفت • برای یک ساعت
سلوک مسالک عیش بترک ممالک وملوک وچند جند وجیش بگفت •
چه مست جام مراد بود • ودر سر خیال دلارام • فارغ از گردش ایام مردم
وبیخبر از ایلام این ملام بیت رد ام ودشمن گرفتی بدام • بکش خیره زود ومبر آب نام
ارغون را مکنت دولت ونعمت حیوة مقدر بود • سلطان سیف در
وقت خود نراند • والوقت سیف برنخواند • انتهاز فرصت • واغتنام زمان
قدرت • قدم عزیمت در طریق فلا تبذل شغلک الا باهانها د • لاجرم دشمن
از مرصد ع اتاک عدوک من بابها • درآمد • ویوم تبدل الارض غیر الارض
معاینه گشت • ولقد صدق من قال • ما کل فرصة تنال • ولا کل عثرة تقال
بوقا بنظاهرت برادرش اروق که در حضرت سلطنت رتبت قدرت
واعتباری تمام حاصل داشت • وشهرتی یافته بود • واز مایهٔ معهود درگذشته
با پادشاه زادگان وبعضی امرا مشاورت پیوست که احمد اروغ چنگیز خان
را مستذل بل مستاصل خواهد کرد • ومسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان

المصاولة والصیال المواثبة •
جاریة عاتق ای شابة • معدوده
وزن عتیق ای رایع والجمع عتاق •
المزهر العود الذی یضرب •
مهفهفة زن لاغر میان کرانه
زن خفیف [illegible]

مرحب و مقدم داشت • و از برای کسر مغول لشکر کرج را در اهتمام
الکیناق مقرر کردانیده • و او را بمزیت استظهار و اعتضاد از سایر
امرا و اینافان بر کزانیده • صاحب خرد و حصافت چون رشمت تغیر
عقیدت دشمن در ناصیه حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید •
زود اطراف کار خود فراهم کرد • و بدفع شر و قمع وجود او تلقی نمود
و از روز نامچ تاریخ سعادت و هنکامه توفیق و هدایت شمرد • چه اکر
بطرف اغفال و اهمال کراید • و پیرامن تذبذب و تحیر بر آید تا کار
از دست • چون تیر از شست برود • و آب از سر • چنانکه فرصت
از پیش بکذرد • بی شک در خون خود سعی نموده باشد • و درین جهان
و آن جهان معذور و مشکور نبود شعر و کیف یفتح باب للمرام و قد
شُدّت علیها من الاغفال اقفال • مصلحت الوس و جز یک آن باشد
که مولاجو اینجانی و احمد را از سریر سلطانی برداریم • و این مقدمه بر
اطلاق ارغون منوط است • تمامت را ازین اندیشه صواب نمود •
میعاد کردند که چون روزکار مانند دل کناه کاران سیاه کردد • و لشکر
روز بی برک و سپاه این عزیمت تصمیم رساند • هر یک از مقام خود
مترصد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند بیت
چو چرخ بلند از شبه تاج کرد • شمامه پراکند بر لاژورد • ز القض فلک
زر ده بهرای آفتاب را از میدان آسمان بیرون تاخته • و ادهم شام را
ستام موشح بدرر بر انداخته • بنات النعش کرد قطب شمالی کردان شده
و فرقدان دیده بان وار دیده بر حوادث لیالی کماریده • زهره نا شطه
ترک بزم غبوق کفته • و بهرام سیاف کوشه خنجر کرفته • تیر دبیر خامه
انداخته • و چون مشتری طالب قوس کشته • و زحل فرتوت سر را دلو
در چاه حیات خاکیان افتاده • با خود میکفت ع و لکن الق دلوک فی الدلاء
بیت مدحقه ثریا بصفت چون مهره • تقدیر مشعبدی شده چابک دست •
کویی دختران ثوابت چکلی بستکان بودند • از ورای پرده کحلی بنظاره
ایستاده ناکاه بوقا پیش خرکاه شاهزاده آمد • و دامن خرکاه را چون
حجاب شرم و آزرم برداشت • بعد از انکه از حکم یرلیغ او را برای مصلحتی

مصلحتی فرستاده اند • ارغون از مضجع وحشت مضطرب برخاست
مواجس اندرون در نکابوی آمد که همین لحظه با صد درد و داغ • درد
وداع روز جوانی از ساغر ع لتفریق المنی سبب وداع • تجرع نماید •
بوقا دست ارغون کرفته بیرون آمد • شهزاده استبطائی میکرد • و استفسار
مینمود • پس صورت مواضعه • و قضیه امر کن فیکون • و امضای عزیمت
شبیخون • و اغلوطه نابل مولاجو بخانی تقریر کرد • فرمود که با بولوغان کنکاج
کرده برویم • بوقا مانع شد • کفت رأی زنان در چنین مقام مصلحت بین
و صواب دان نباشد • مبادا کارهای ساخته متلاشی کردد • و زمان فرصت
ماشی مثل اذا اصبت فالزم • اذا وجدت فاغنم • با همدیکر روان شدند
ماورای بسته مراکب بسروج نجم بحکمه عزم و محزوم بحیازیم حزم بسته
بود • چون تیغ بخون اعادی تشنه تشبه کنان بدین بیت شعر
بنات غراب و الوجیه و لاحق • و اعوج تنمی نسبة المنتسب • بر بادپایان
چون آتش سوار شدند • و آب ناموس دشمن بر خاک استذلال ریخت
اروق و مولاجو بر سر باسار اغول راندند • و او را با چند خواص مست
خفته یافتند • و از جریده احیا نام ایشان محو کرد • ارغون بوقا عازم
الکیناق که خصم الد • و ناب احد بود شدند • آن مرد متمرد از اندیشه
نیش نشتر شعر من کل شائلة الخرطوم طاعنة • لا تحجب البخف سترا ما و لا الکلل
در بسته خانه پهلوی تنعم بر بستر استراحت سوده بود • شعر
یا راقد اللیل مسرورا باوله • ان الحوادث قد یطرقن اسحارا • با تیغها
در راندند • و او را با بسته خانه پاره پاره کردند • بعضی تباق داران دست
بتیر بر کشادند • بوقا آواز داد که تا امروز بیاسار احمد کوچ می دادیم •
و کردن انقیاد در ربقه مطاوعت می نهاد • اکنون بیاسا مولاجو
الیناق را کشتیم ایشان سلاح بینداخت • و زانوی خدمت بر زمین
ضراعت نهاد • فرغ روز اکبر در ان روز مشاهده کردند • و خروش
و زلازل در منازل افتاد بیت همی تا بکردانی انکشتری •
جهان را دکر کون شود داوری شعر و بین تغطی شفرة و انصرافها
تقلب حالات و کشف عجائب • هم دران شب ما یا از میانه واقعه دمما

باذیال ظلام اللیل داج والکباش منتطح • ومن بخار انسه فقد ربح حد
چهار فرسنگ از اسفراین • بل هزار فرسنگ از سرحد امکان معاودت
با سریر و افسر ملک گذشته بود • و بر سر این قضا نوشته **شعر**
بار اقدا فی لیل غفلة انتبه • فالصبح اسفر من وراء حجابه • ماما راجاب
قرار و سکه حیوة از حیز ضبط بیرون رفته برسید • قصه حادثه فرار
خود و اطلاق ارغون • و احوال شبیخون • وقتل اعوان برخواند • و بگواهی
آن دعوی سیلاب اشک حسرت از هر دو دیده بر وجه براند **شعر**
فاربعة تظهرن اسرار حالتی • وتغنینی من شرحها وبیان •
صعود زفیری وانحدار مدامعی • وصفرة لونی واحتراق جنانی •
بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل سلطان در قلق بلا بلا رموش شد
و جان از مضیق هیجان اندوه بیجان • هرچند احمد باچندان اسباب
منع صرف از رکائب و عساکر • و خزائن و ذخایر صورت لاینصرف
داشت • بالضروره منصرف شد • و اعلام دولت مخالفان علی الابتدا
مرفوع گشت • بحکم قهری و داوری چرخ چنبری رجوع قهقری اختیار کرد
و بقنغرالان باز آمد • خشیت و خیبت بر ضمیر مستولی شده • و لشکر حیرت
و ضجرت نبگاه اصطبار را تاراج داده • تردد باطن ظاهر حال مشوش
کرده • و اضطراب باتش در مفرش اندرون آتش پراکنده • از انجا بر
عزم اردوی مادرش • قوتی خاتون عنان بصوب سراب معطوف کرد
و خود امانی کاذبه کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده
شیئا • او را غرور می داد • و در راه امرا و قواد لشکر • و ملوک اطراف
تخلف می جستند • و منزل بمنزل از و باز می ماند • و اهوا و صورت نیز
در زمان مراجعت از خدم و حشم • و خیل و خول و مراکب و جنائب جدا
مانده **ع** کالشمس تحجبه السماء فریدة • با یک کوتالجی بجاجرم رسید •
بعضی خواجگان شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند •
و بعد از مقاتلت و انهزام لشکر چون کار دیگر نمود • و احوال سمت سلسله
انتظام گسسته بطرف اردوی احمد آمده • از تموج آن فتنه • و تلهب آن نایره
در مهامه مهانت و فیافی دهشت پویان بجاجرم افتادند • صاحب دیوان

دیوان از ایشان یک دو سر او لاغ بستد • و حقیقت سر بسر جهان
و کار او لاغ است و تازی • و مغرور بتمویهات مجازی آن دائم مبتلا
در چار میخ مخازی **شعر** عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا •
فلما دهتنی لم تزدنی بها علما • چون حریف بخت بی نوا بود • و آهنگ
قول مخالف را تیز کرده ساز پرده عراق کردن نسبت لایق تر نمود
عازم اصفهان شد • در وقتی که از حمایل فلک تیغ صبح بر مفرق شب
تیره راست کردند **شعر** قد تولت زهر النجوم وقد • بشر بالصبح طائر الاسحار •
اما ارغون دران شب که بمظافرت بر اعدا روز بدر بوده • و بمباعدت
اولیا شب قدر چون کار دشمن بساخت • و دل از مواد کینه بپرداخت
شب همه شب چون تخت خود بیدار بود **شعر** فلما تعری الصبح من حلة الدجی
وغمض نجم اللیل من طول ما سهر • عارض صبح از شکن زلف شب
درخشیدن گرفت • و شمامهای کافور بدل شمار بهای عنبر بر اطراف
چرخ اخضر بر بخشند • شهزادگان و امرا بخدمت آمدند • و نعمت حیات
و دولت • و قهر اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کرد **بیت**
چه خوش باشد که بعد از انتظاری • بامیدی رسد امیدواری •
بوقاکه بعد قضاء الله منت جان • و سلطنت بر ارغون ثابت کرده بود
بود • بوره را بر جمازه **بیت** تا بل هیون و تیز دو اندک خور بسیار رو •
از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن • سوی سعور لوق روان کرد
تا لشکر قراوناس را اعلام کند • و راه احمد نگاه دارد • و با تمش قوتچی را
پیش توتجیان فرستاد • و فرمود که در راه تمشیر از نوکران احمد دریغ
ندارند • و بهر موضع که مصادفت افتد مجابره کوبند • اینک ارغون
با پنج تومان لشکر خواهد رسید • بعد از تمشیت این مصلحت شهزاده بر
عزم اقتناص صید مطلوب • و اقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود
چنانکه درین ذکر شرح داده شود • از القاء این اخبار تمامت اردو
نفر قوا شغر بغر گرفت • طامه کبری در دار دنیا واقع شد • و فضاعت
آن هول و فزع • و شناعت آن خوف و جزع تا منقرض جهان سمر بد و حصر
شد • بالشهای زر و سیم • و اوانی مرصع • و در زمه رزمه ثیاب و با پیچ در نسان

صفت صبح

صفت صبح

چون سنگ و خاشاک برخاک افتاده. از غایت رعب و هراس التفات بدان نمی کردند شعر فکم دلاص علی البطحا ساقطة
و کم جمان علی الحصبا منتثر. حرایرکه غیرت خلد برین. و حور عین بودند زواهر فرائد که باستدلال شعر و یتبسمن عن دُرٍّ تقلّدن مثله
کان التراقی وشحت بالمباسم. ضرایر مناظم مباسم ایشان بودند از گوش و گردن چون قطرات اشک از دیده روان می انداختند
و پیاده از یمین و یسار می دویدند. و دردها دواعوامی خریدند. و از سر سنون یوم لا ینفع مال و لا بنون. حسب حال پیر و جوان افتاد بیت
تا جهان رسم دست برد نهاد. دست بردی چنین ندارد یاد.
سوغنجاق با اغروق سلطان و خزانه و احمال و اثقال بر اه مستلمی گرفت
و از زبان حصیات و اجزا رخاک می شنید ع الیک طریق الرشد غیر مسلّم
عزم داشت که از عقب سلطان سیراب رود. در راه مغافصة طاجی
قونجی و کتبوغا با قوجی دروی رسیدند. و بر اغروق زد از طرفین جنگ
در پیوستند. ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل برادر الغو قونجی آمد
و بر جای سرد شد. و مرکوب سوغنجاق را نیز تیر زدند. خزانه را باز گردانیدند
و در مستلمی بمحافظت آن قیام می نمود. سلطان چون باردوی مادر
رسید. از اعجوبه کار و احدوثه روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد
و نا بیوسان بدین گونه رنگها می آمیزد خبر داد. قولی گفت مصلحت
باشد هم اینجا بودن. و امرا که ملازم اند منطبق و متفق گردانیدن
برین عرصه بوقلمون ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون. و در آن
حال کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود. بر حسب غلبه ظنون. و خلاف
عقائد در پیدا و نهفت. هر سخنی میگفت. روز دیگر را چون ذباب
تباشیر صبح صادق از چشمه خورشید آثار انفجار نمود. و روی گیتی را مانند
آینه چینی بمصقله لمعات بزدود. قرانقای و شیکتور علی الرسم بخدمت
رفتند. و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل بی ترتیب لشکر و زینت اسباب
سلطنت سوال کردند. گفت ارغون را گرفته سپرده ایم. ما آمدیم تا آلاف
و آزوق جهت چریک معین فرماییم بیت مقراض فراخ رو نه چندان ببرید.

الخریدة من اللؤلؤ التی لم تثقب
التبسم النغر
الاغروق
نابیوسان ناامید
صفت صبح
ذباب تیزی تیغ و جز آن که از سنگ با از زمین بر آید
الآلاف الآلاغ

ببرید. کش سوزن خرد کام بتواند دوخت. تا ایشان بیرون خرگاه
نشسته بود. این مفاوضات را استرقاق سمع می کرد. آواز داد که
قضیه برین وجه نیست. شش پسر و شصت میر با ارغون عقد
معاضدت بسته اند. و چهره مطاوعت احمد را بخدشه غدر و انکار
خسته و او گریخته آمد. اگر بقای مملکت و نمای دولت و نظام امور
و استقامت حال لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد. زهی باد
پیمایان عالم خاکی. و صورت پرستان زمانه جافی هر لحظه چون شاخ
بید از هر بادی لرزان. و هر ساعت چون شمع بر خود گدازان چون
حجاب اعتزار از محاذات بصایر و ابصار مرتفع شد. و قرائن حالی
از تفرق عساکر. و تبدل ضمائر. و آشفتگی ظاهر بخصوصیت آن معانی اشعار
کرد. از خرگاه بیرون آمدند. و کناره و ثاق سلطان را محافظت نمود.
خود عن قریب قراتماس با غلام بوره در حرکت آمده. و بهر جای غارت
و تاراج کرده آنجا رسیدند. رسیدن همایون بود. و بر اردو زدن همان
چون سباع و ضباع که مغافصة بر سر ظبا. و آرام مصادمت کنند آن بهائم
سیرتان نهنگ آسا در آهوان خیمگی. و جوذر چشمان مقصورات الخیام
افتادند. و حلل و ملابس را خلع کرده بغارت دادند. و تمامت فراش
و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش که در اردو یافتند التقاط رفت
قوتی را پیرایه از گوش و گردن جدا و موزه ها از پای بیرون کردند. و هر
چه از ناپاکی و بی باکی ممکن بود بتقدیم رسانیدند. معهود از یاسای مغول
آنست که در هرج و مرج هر چه خواتین و بنات باشند. از تعرضات و مطالبات
مصون دارند. و بدیشان آسیبی نرسانند. اما درین حال شیاطین مغول
چنان از رشته ضبط بیرون جسته بودند که بقول هیچ لا حول منزجر
نمی گشتند. و مثار فتنه چنان از زمین و زمان بالا گرفت که ع
باران دو صد ساله فرو ننشاند. عاقبت سلطان را گرفته و جامها بیرون
کرده در خرگاه نگاه می داشتند. اما ارغون چون استدراک کار سلطان
را عزم استرکاب نمود. لشکر از اولاغ بازماندگی داشتند. و کلها کوفته
رفته بود. و انتظار و تحصیل اسباب و مراکب و احتیاط در آن موجب

الاصحی الآرام الظبا البیض الخالصة البیاض
آرام جمع ریم
الجوذر البقر الوحشیة الجمع الجاذر
اولاغ ابغار

فوات مطلوب می نمود. با مقدار سیصد سوار چون واثق بود بمعاونت
و انجاد انجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تایید عنان فلک عزت
بجنبانید. اتابک یوسفشاه لر و سید عماد الدین ابویعلی از خدمت
سلطان در غلواء انهزام او مراجعت کرده بودند. و شرف تمشی
دریافته درین حال ملازم رکاب عنان سای بودند. هر یک با یک
کوتالجی و بوقا سید عماد الدین را مربی شد. و بواسطهٔ تربیت او محلی
مرموق یافت. و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت. ان شاء الله
چون ارغون بنزدیک مستی رسید بیت ز هر سو سپاه انجمن شد برو
یکی لشکر جشن بر خاش جو. قرابوقا و سیکتور با لشکر قرا و ناس سلطان را
بسته برگرفتند. و مستقبل شد. آیین مغان باشد در سیاق سباق
و اثنای مراهنه و مناضله چون غالب و ظافر کردند دست افشاندن
و باواز بلند لفظ مربو گفتن. حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد.
و او را بدان صفت دید. با امرا از سر شماتت و مرا مربو گفت هم انجا
کاسه گرفتند. و با سر دشمن غالب آمد که شرر شر او با سره با سر او
عائد شد. و در یک لمحه مالک مملوک و مسرور ماسور. و مطیع مطاع
گشت. تهنیت گفتند. محقق شد که در تقلب اعصار. و تبدل روزگار.
این حال الی متوبه نمونهٔ معتبر است. شاید که عقلا آنرا دستور تجارب اختبار
و معیار اختبار احوال سازند. چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف
که بنظم و نثر مرتب و مدون کرده اند. چنین حادثه که معاینه گشت.
بجز حدوث نیامده. و برین منوال و هیات آحاد. و تواتر روایت
نکرده اند. ما سمع بمثله الآخرون. و ما شاهده الاولون بیت
چنین عجایب فلکی با لهای دراز. نه گوش دهر شنید و نه چشم دوران دید
ارغون چون از تادیب خانهٔ لا یلدغ المؤمن من حجر مرتین متادب گشته
بود. و برای العین می دید که اغفال سلطان چگونه مثمر ناکامی او شد.
در تاجیل و اهمال او چگونه از عقل رخصتی یافتی. پسران قنغرتای تیمور
و ایلدر را فرمود که تامور را از داد و دنی و کینهٔ دیرینهٔ پدر فارغ گردانند
و بدان تشفی جویند ع زانجا که خسته هم از انجا طلب دوا. بقصاص پدر

پدر سلطان را پشت بشکستند. قال الله تعالی و جزاء سیئة سیئة
مثلها. علما تفسیر چنین آورده اند که درین کلمات با اعجاز لفظ سیئه ثانی
را معنی نه اساءت است چه بموقع جزا افتاده. پس مذموم نباشد احمد را
در قراقنجغای و آن موضعیت دفن کردند. و للدهر عتب و عتاب
بیت همین است رسم سپنجی سرای. یکی را برد دیگر آرد بجای شعر
کان لم یکن بین المخاض و حارم. کتائب یشجین الفلا و خیام
و ما الدهر الا دولة ثم صولة. و ما العیش الا صحة و سقام
محمود عاقبت آنکس تواند بود که فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد. و دم
و افسون این فرتوت رعنا که کلبرکش ناچار چار خار. و بل انل بر دوش
رای نامل درد غم و درد سر خمار. در عقب است نخورد. و بر خود پرده
صبر و قرار ندرد. و بظاهر مموه و صورت مزور او که مار رنگین غدارست
از انست نگرد. و یقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذات
و آسایش این جهان مانند جمال امرد. و وفای غانیات و مواعید عنید
و ابر تابستان و آفتاب زمستان. سراسر عشوه و غرور و محال و زور
دست. و هوشمند زیرک و سعید کامل آنکه بحصول وجودی که کم از عدم
باشد. مسرت و ارتیاح ننماید. و بذهاب و زوالش که لازمه حال او
بود ندامت و ضجرت نیفزاید. ابناس و ایناس و باسا و بائس او را
یکسان شمرد ع و سیان عندی نجل لیلی و جودها. و متابعت وصیت
نامهٔ رحمانی را درین دو حالت قائد عنان هدایت. و منتج اسباب
سعادت خود داند. حیث قال عز و علا لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا
بما آتیکم. چه از راه عقول سلیم. و نظر مستقیم. این مرده شیون نمی ارزد
و این حلوا از سر آلود گرانسنگ چندین دود خبث. و این قطعه که گفته ام
لمعه ایست از فرق این بیان بیت ز روزگار اگر کام خویش برداری
بر آفتاب اگر نام خویش نگاری. اگر مملکت ساسانیان رسی و کیان
و گر خزائن سامانیان بدست آری. و گر جهانت مسخر شود چو اسکندر
و گر بچرخ فرازی علم ز جباری. چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری
دریغ کاخر ازان بگذری و بگذاری جلوس ارغون در چار باغش

اجناد
غلوا: سرعة الشباب
قرنقای
قتل سلطان احمد
موعظه
ناچار دچار
دو دست شل

خانیت چون معاند دولت را کار بساخت • و خاطر را از وسواس
و شواغل مخفف و مرفه گردانید • امضاء عزایم پادشاهانه را که
آثار دولتیاران مقبل و مآثر بختیاران عاقل جز آن نباشد • در تقریر
خانیت تعجیل فرمود • پیش از آنکه فساد خیالات و مواد احتیالات
در تجاویف دماغ و سویدای دل اکفا و اقران تمکن یابد • و قوت
وقاحت و جلادت دست تباعت و طواعیت بر تابد • و اگر چه
بواسطه غیبت بعضی پادشاه زادگان اطباق و اتفاق که باجماع
کلی بدان صحت پذیرد دست فراهم نمیداد • اولجتای و تغتنی خاتون
و امرا بوقا و سیکتور و طغاجار توافق نموده ارغون را بخانی از
مهرجانی بر رغم انف حسود جانی خط دادند • و روز هفتم جمادی الاولی
سنه ثلث و ثمانین و ستمایه شعر یوم تخضع اشکال السعود له •
والدهر ممتثل والجد مطواع • در مقام قامسون که آن موضع واقعست
میان هشت الرود و قربان شیراز از منازل مشهور ایشان هنگام ییلاق بر
سریر دولت روز افزون بداعیه ارادت بیچون مستقر شد • و فلک توسن
خوی بامتثال اوامر و نواهی ملتزم و مقر • و افسر فرخندگی و بخت بر فرق
نهاده روزگار بگفت ع فرقش بکنم من بیکی موی از ماه شعر
متوج بالمعالی فوق هامته • وفی الردی ضیغم فی صورة القمر بیت
زمین پایه تختش بخواند خاک را ساکن • جهان گوشه تاجش بخواند چرخ را والا
شهزادگان و خواتین شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای کهربائی ریخته
بر کف بلور صفت نهادند شعر ودار علیهم بالمدام ممنطق •
بزناره حلو الشمایل والقد • یمج سلاف الخمر فی عسجدیة • تویج فی میناه کالکوکب الوقد
و رود و سازان که دلنوازان عالم روح اند • نغماتی که رسم النغمة نطق
روحانی بران صادق می افتاد • و نسبت الایقاع یسلب الناس فی الاستماع
حسب حال می گشت • اهل مجلس استماع سماع می کردند • و جهان نیز مانند بارگاه
فلک شکوه خوش و خرم بود • و روی زمین غیرت مرغزار ارم • از تاثیر اعتدال
هوا جمره خوشی افتاده • و نرگس مست در پای سرو آزاد سر نهاده •
و با همه شوخ چشمی از گوشه چشم حوراوشان چشم شعر تشکر عین النرجس الغض

شیراز

صفت بزم

صفت بهار

فاترا • کمثل عیون الخرد العین من ذبل • بر گماشته • و بر طرف ریاض
معاشران نشسته شعر لدا از جس غصن و سرو کانه • قدود جوار للمین فرازخضر
و زبان را بدین نصیحت چون آب روان گردانیده بیت
بصحن باغ بجز زیر سرو بن منشین • به پیش خویش بجز یار سرو قد منشان
مشاطه نامیه شاخسارها را چون نوعروسان وسمه کشید • و مشک بید
از منشم نسیم چون جیب حوریان بدمید • بر لب جویبار سبزه خط سر زد
و شکوفه در تعجب بیت باز این چه جوانی و جمالست جهان را • در حال که تو گشت یمین و زمان را
انگشت شاخ بدندان گرفت شعر و کان الربیع بجلو عروسا
وکانا من قطره فی نثاره • بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد • چنانکه صراحی
بشافهه ساغر در قلقل • درخت آب عصارت کشید • و زمین تاب نضارت
چشید • گویی نقاش ربیع بر صفحه سلسال جاری بنجانه سحاری غزالک دلاویز
کاتب را نقش بسته بود • و هذا هو المکمع فیه اینک وزان شد باد بهاری
ارفع کوس ملار العقار • از طرف بستان در صبح شبنو لحن بلابل تسجع قماری
از شعر غرا در جام صهبا • مطرب چه خوانی ساقی چه داری • ای صحن گیتی جانی نه گویی
با باغ خلدی یا روی یاری • باغ از صبا شد چون جیب خوبان • پر عنبر تر با مشک تاری
از روی زلفش دارم حاصل • شمیم الذراری شم الذراری • در رسیده دم
قمری غمزد کان دور قمری را بدین رباعی مجانس مونس گردانید رباعی
ای دل تو چرا بش ملامت سپری • تاکی ره اندیشه باطل سپری
تا چند بیال عقل و احساس پری • می نوش که می شود جوانی سپری
سحاب نیسانی سایبان بر سر خیمه گلزار بر داشت • و اطراف گیتی را
از لطف و خوشی هیچ باقی نگذاشت شعر تظل الشمس ترمقنا بلحظ
مریض مدنف من خلف ستر • تحاول فتق غیم وهو یابی
کعنین یرید نکاح بکر • در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش
آموز بودند • و در سرور و حبور بیت گهی بربط زدندی و گاه طنبور
گهی مستان بدندی و گاه مخمور • گهی دستان زدندی و گاه دستان
گهی ساغر زدندی و گاه چوگان • جهان بی غم نباشد گاه و بیگاه
دران کشور نبودی اندوه یکماه • گهی آهو رمانیدند از کوه

العصارة طیب العنب

کهی ز دل رمانند اندوه • برین صفت درین مدت چون زلف و رخ
خوبان شبی خوش بروزمی پیوستند • و با اغانی و عوانی شراب ارغوانی
در می کشید • پس ایلخان روی بساختن مهمات و نظم مستبدات و استمالت
و استلانت اقارب و اجانب آورد باول درازی آن مواهب که از سرادقات
قیوم قدیر • بعد از یاس کلی و یاس تمام و عدم معاون و قلت عدد و عُدد
و قصر مدد و تقصیر مدد فایض گشت • یرلیغ عالم کشای از در آب اموبه
تا حدود و بلاد مصر مصحوب ایلچیان بفرستادند • متضمن بسط جناح رأفت
و منبطن حسم مواد مخافت • مشعر باشاعت مآثر معدلت • و مخبر از اساغت
کوس نصفت و مرحمت • و طایفه که هنگام انقطاع لشکر فرمان مطاع را
ممتثل • و ملازم رکاب آسمان دوران بودند • و در تخطی خطهٔ رجولیت
قدم مصابرت راسخ داشتند • و ناصیهٔ وفا و حمیت را بر چهرهٔ حسن عهد
عبودیت شادخ اقبال و ارسر بر آستانهٔ خدمت نهادند • و سر رشتهٔ
حقوق پادشاه و ولی نعمت از دست ندادند • هریک را پایهٔ بلند و درجهٔ
بی مانند ارزانی داشت • و بمنتهای امنیت و مدارج علیا ز رفعت رسانید
ای بسا گله بان که کله دار و جهانبان شد • و بسا اسیر گدای که امیر
فرمان روای آمد شعر ان الممالیک فی ذا الیوم املاک •
تغیر الدهر اذ ما دار افلاک • آری محافظت عهود خدمتکاران مخلص
و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعباء شدائد و عناء مکاید •
واجبست از همه روی ع ان الکریم اذا ما اسهلوا ذکروا • هنگام تضمین این مصرع
یکی از دوستان حاضر بود • بر مزاوجت نثر پارسی و نظم عربی بالطف موقع
تضمین و شرف مکانت تمثیل در شیوهٔ اغراق و استحسان تحسینی سفر مود
این بیت دیگر را مطابق معنی متقدم در اسلوب تضمین و تضمن از نیمهٔ مصرع
معهود خاطر التزام نمود بیت الهی با تو همه روا نواع لطف خدا •
از لوح فکر بخوان ان الکریم اذا • و چون هنوز کار ممالک انتظام تمام نیافته
بود قوریلتای در توقف داشتند • و هم در اول دولت خمار ایلچی را با یرلیغ
استمالت و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستادند • و بدین مصلحت اتابک
یوسفشاه لر • و ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه فرمود • و شرح آن

در آخر این ذکر ایراد کرده شود • ان شاء الله العزیز • در وقت جلوس میمون
از شهزادکان هولاجو و چوشکب و کنشو و بایدو و اغول و کنجاتو هنوز
رسیده بودند • و بعضی که از شاه راه عقل دور • و از حریف سعادت
مهجور خواستند شد • در خاطر داشتند که بر وفق میعاد مبادی مشاورت
مولاجو خان کردد • بدین سبب اختلاف اهوا ظاهر شد • و این ذکر بر
زبانها سایر چون سریر مملکت بوبرج رفعت و فر سلطنت ارغون زینت
یافت • پیش اقا و اینی ایلچی فرستاد • و پیغامهای لطف آمیز داد • تا ایشان
را استمال کردانید • و جهت مولاجو چتری که فرسایهٔ همای • و نور
خورشید عالم آرای داشت • با انواع معذرت روان کرد • و کمال دلنمودگی
در سلک این عبارت مندرج کردانید • که چون ما اینجایگاه رسیدیم •
خواتین بزرگ و امرا بو بین چو آیین و راه یاسا داشته بودند •
الزام کردند که جای پدر را می فظلت کن • و مصالح ولات و چریک را
بدان • و ملک موروث را از نوایب مصفی کردان • بدان سبب اتفاق
آن متجافی نتوانست بود • باید که مولاجو آقا خاطر را از خطرات باغله و هواجس
شاغله فارغ دارد چه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد • و باتفاق اعضا
دور از منادات و تضاد • در انتراعیتی رونق مملکت و استکثار چریک
و استمرار امور پایسای بزرگ سعی وجد بلیغ می باید نمود • چون ایلچی بخدمت
مولاجو رسید • در جواب گفت با ارغون تماجاپیشی یعنی مضایقت کجا رود
پس عازم قربان شیرا شد • سوی خانهٔ ارغون و جوشکب بطرف همدان
بیرون رفت • دو سه نوبت باستدعا و استنزاع ایشان بندگی سریر
دولت آسمان پایه ایلچیان توارد نمودند • و از استدار و انقیاد تقاعد
کشتند • و باندیشهای خیال انگیز متباعد • ارغون پادشاهی کامکار بود
و در نفس او کمال سیاست و مهابت محصول اغضا برین تغادی در مذهب
سلطنت و اقتدار محظور داشت • لشکری جرار را نامزد ایشان فرمود •
چون خبر تسیر لشکر و زعازع صرصر خشم او شنیدند • از وخامت عواقب
مخالفت اندیشه کردند • هریک از اردوی خود بحضرت تسارع نمودند •
و شرف تکمیشی و اختصاص با نواع لطف و سیورغامیشی یافت • ارغون تکین

جانش و تحصیل انتعاش ایشان بیت برارندهٔ ماه و کیوان و هور
نگارندهٔ فر و بهیم و زور • جل جناب کبریایه عن مزاحمة الکثرة والانداد
وتعالت عظمته عن معاونة الاشباه والانداد • سوگند یاد کرد که جانب
ایشانرا براه آقاینی پیوسته مشمول عوارف و مکنوف عواطف دارد •
و هر یک را کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام منهج مطاوعت و اذعان
کرده بجانبیت او رجعت دادند • و مواد انتقام خواطر الخشام یافت •
چنانکه نجات از کوب جنود • و خلاص از انسلال حسام ایلخان ارسقولون
باز صائن آمد • والله هو الحامی والصائن • از امراکی که با احمد بمزید مطاوعت
موسوم بودند امثال بوکا و تیناتی و ایلکان پسر شیرامون و هولاجو
باسقاق تبریز علی حده در یارغو سخن می پرسیدند • و حجتی بر ایشان می گرفت
و شرف یاسامی یافتند موضع ذکر در حین تفرقهٔ لشکر احمد چون وجوه
و اعیان برای مصلحت بینی خود را از کام و دهان نهنگ بلا خلاص میدادند
و از زبان شعر الدهر ذو غیر احواله نوب • عسر و یسر و اخلاء و امرار
مذارع و خرقوا باذقانهم سجدا • بگوش ارباب هوش می رسید • و حادثهٔ مشابک
عنا و سخت در هم می کشید • چنانکه در مقدمه اثبات کرده است • بکسر خلایق
از یمین و شمال پای گریز داشتند • و یک سر باخن مجال توقف نبود •
صاحب دیوان عزم عراق کرد • اهالی صفاهان از صورت حال ماجری
و چگونگی واقعهٔ روزگار محتال غافل بودند • ملوک و امرا و اکابر و قضاة و جمهور
طوایف بخدمت استقبال بیرون رفتند • و بخدمات لایق که در بندگی
چنان صاحبی سلطان نشان و سلطانی صاحب بیان معهود باشد • از مراسم
اجلال از انزال و لوازم تحف و انزال تلقی کردند • و دو سه روزی توقف
کرد • و منهیان باطراف فرستاد • و در خاطر داشت که بشیراز آید • و از طریق
بحر بیرون رود • و خود را ببلاد هندوستان اندازد • باز از صولت قهر
مشغول اندیشه کرد • و با خود گفت • نفس خود را ازین دریای ژرف بر ساحل
نجات انداختن • و زن و فرزندان • و متعلقان • و نواب • و گماشتگان
و اقوام و اتباع ایشانرا در مخاص غصه و خلاب عقاب گذاشتن پسندیدهٔ
عقل و مختار نظر صائب نباشد • نیز سی سال در کمال جاه و علو قدر و غلوای

شغولون [illegible]

باسقاق بزبان خوارزم شحنه را گویند صحاح الفرس
یارغو بزبان خوارزم دعوی را گویند صحاح العجم

تعفنا بالعصر فرشم المعال

و غلوای کامیابی بسر برده ام • و اینک لمعان صبح صادق مشیب
سواد شب شباب را منهزم گردانیده • و تیر عمر عقد شصت گرفته •
اگر چرخ سمت عهد بیوفایی که عادت اوست آغاز خواهد کرد اصحاب
تدبیر و انارت رای منیر کجا نافع افتد • مصلحت آنست که بدامن توکل
اعتصام • و بحبل متین تمسک نموده متوجه بندگی گردم • اگر بمقتضای
حقوق خدمات سی و اند ساله • و کوچ دادن چندین کاسه در بندگی آبا
و ابنا معاطف عواطف پادشاهانه در اهتزاز می آید • و بر حجت شامل
گناه ناکرده را لعفو مقابل میفرماید ع زمشک بوی و زخورشید نور نیست دریغ
و الا باری چندین خلائق را از عقال نکال خلاص داده باشم • بدین نیت
حیرت که از تعارض ادلهٔ مختلفه تولد کند منتفی شد • و نایرهٔ خوف
و هراس منطفی گشت • و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد • بر زبان
گذرانید • و بصوب بندگی اردوی آسمان مثال متسال شد • در راه ایمن
حمار با یرلیغ مشتمل بر ازالت امداد نفار • و اقالت اعداد عثار • و مخبر
از تمهید قواعد مرحمت • و تأکید معاقد عاطفت بصاحب رسید • و حکم
بشنوانید • حالی فراغ حالی روی نمود • و از انشاء خود بشارت نامهٔ بحکام
عراق فرستاد • و بر جناح تجوید و اخفال روان شد • کان الصبا احدی
مراکبه • و الجنوب بعض جنائبه • او البرق زاملته • او البراق راحلته • چون
بشرف تکشمیشی تشرف جست • از حضرت نواخت و اعزاز یافت • و وعده
فرمود که منصب صاحب دیوانی بر قرار ارزانی فرماید • تا باتفاق بوقا نشست
مهمات مملکت و ملمات امور را قیام نماید • صاحب زمین بارگاه را بنقوش
بوسه منقش گردانید • و زبان باستدامت عمر و سلطنت پادشاه جوانبخت
سزاوار تاج و تخت گشاده • بخیم عز خود معاودت کرد • خلایق بنعمت حیات
را مراسم و لوازم سپاس داری بادا رسانیدند • و نذور و صدقات بوقا
بعد از یک هفته بوقا چون دید که باز صاحب دیوان بقاعدهٔ مباشر منصب
معهود خواهد بود • پادشاه را بر ابقای او ملامتها کرد • و تاکید نمود تا کید
او را بیدا • و از اهمال جانب قهر ازا کند • پس گفت از کسی که پدر نیکوی ایلخان
را با چندان سوابق ترشیح و تربیت بر اندیشد • توقع نیک بندگی چگونه

عقال زانو بند شتر
النکل بالکسر القید نقال نکل به تنکیلا اذا جعله نکالا و عبرة لغیره

العثار العثرة وهی الزلة

التجوید سرعة فی السیر
الاخفال الاسراع
الزاملة بعیر یستظهر به الرجل یحمل متاعه وطعامه علیه

توان داشت • ثبات دولت پادشاه و فنای صاحب دیوان مسلمانان
ایلخان هنوز از اختلاف عقاید متردد رای بود • معها که بارها صریح و معما
این معنی از افواه استماع رفته بود • و در زمان سلطان ساعی صاحب
در ترتیب اسباب جرم یک ذنابه آن منکرات می شد • و علاوه آن تغیرات
می آمد چون درین حال از مشیر موافق • و مخلص مشفق • چنین مبالغتی
یافت حکم یرلیغ نافذ شد که امراء یارغو قداغای داوکتای سخن پرسند
و بعوز قضیه پرسند • صاحب را در مقام یارغو مصراع
مواقف الخوف والباس والکرب • حاضر آوردند • بر آیین ایشان
چون سر دستهای او را در بستند • فریاد از طوایف ترک و تاجیک
بر آمد که • چرا دراز خلایق می بندند • در جواب حمل مفتریات و
القاء مزخرفات گفت • از باب مساوی و تقصیرات من بنده آنچه ارباب
اغراض بسمع اشرف خصها الله بالمسار رسانیده اند • باشد عفو
پادشاه یکی صد اعتراف می نمایم • اما از نسبت این خیانت و تهمت قصد
ولی نعمت خبر ندارم بیت نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر •
نه در عقیدت من بنده هرگز این بود ست • کار بحذاقت چنان ولباقت
بیان فرا بسته نبود ع با حکم قضا دم مسیحا چکند • حکم شد که بنیاد فضایل
و معالی را خراب گردانند • و سر چشمه جود و مکارم را سراب • در موضع مونیه
نزدیک اهر جلاد قهر • با تیغ افعی زهر صاحب را بسیاستگاه حاضر آوردند
از دیده اختر خون شفق می بارید • و زبان عطارد نفیر کنان • و زهره گیسو کنان
می سرایید بیت تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن آن • که ملالش همی از رایحه نیلوفر
دانست که روی خلاص نیست • و نجات او که حشاشه مکرمت و مطلوب
پادشاه است • در معرض هر نیاید بهانه یافت استغاثت کرد تا لحظه
امان دادند • و هم آنجا غسل و طهارتی کرد • و مصحفی که داشت تفال نمود • پس وصیت
نامه بفرزندان و این رقعه بافاضل تبریز نوشت • چون تفال بقرآن کردم
بر آمد • ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا
و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون • باری تعالی چون بنده خویش را
درین جهان فانی نیکو داشت • و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت • خواست که

اللبق واللبیق الرجل الحاذق الرفیق بالعمل وقد لبق بالکسر لباقة • ص

اهر کقصر مدینة بین اردبیل و تبریز • ق

رقعه ارسلها صاحب الدیوان الی اصحابه قبیل قتله

که هم درین جهان بشارت جهان باقی بدو رساند • چون چنین
بود مولانا محیی الدین • و مولانا افضل الدین • و مولانا شمس الدین و مولانا
همام الدین • و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل می انجامد • موضع
احتمال نمی کرد • بشارت رسانیدن واجب نمود • تا دانند که قطع
علایق کرده روانه گشتیم • ایشان نیز بدعای خیر مدد دهند • چون از
تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند مصراع
هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم • و مرشد عقل بگفت
شعر یا احسن الصبر زر اولی القلوب بها • وقل لصاحبه یا انفع النشب
فلیت طالعة الشمسین غائبة • ولیت غائبة الشمسین لم تغب •
نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه
چنانکه ناظم این ابیات ذکر آن حال را در سمط تاریخ بدین نمط تقریر
کرده است بیت خورشید ملک صاحب دیوان شرق و غرب •
انکش زمانه چاکر و گردون مرید شد • در سال خ جو میم یعنی گشت منفصل •
زان پس که دور مدت عمرش پدید شد • وقت نماز دیگر اندر حد و د اهر
روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد • بسودای خیال فاسد غره رمضانی
او را که بیضه غرا صبح سعادت بود • بچشمه حضرا تیغ بر سامره غبرا
زمین چون چهره حمرا شفق گردانیدند • و چنان صاحبی را که ارحام مادر
گیتی از اظهار مانند او تا جاوید عقیم ماند • بگواهی تیغ استشهاد کردند •
بیت کو سری بود او که گردونش نهادی گفت • کو سری کو تا بدین کوشش نکردی گیتی
آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت • آتش از غم خون شدی آب از جگر گشتی
و این دو بیتی که زاده طبع یکی از فضلاء عصر است صورة و معنی در صنعت
مراعاة النظیر حق او را بی نظیر آمد بیت از رفتن شمس از شفق خون بچکید •
مه روی بکند و زهره گیسو ببرید • شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح
بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید • خبر این واقعه هایل و داهیه مشکل
بهر طرف از اطراف ممالک که رسید • خواص و عوام الیف و حلیف انین
و حنین گشتند • و اکابر و اصاغر باسلیق انسان العین بگشودند و گفتند
شعر تصول سهام النائبات حداد • وملبس ایامی لهن حداد • خطوب

کشته شدن شمس الدین صاحب دیوان علیه الرحمة و الغفران
خفج
۶۸۳

لابی الفضل احمد بن محمد الصفوی الخوارزمی رحمه

خطوب اذا ما سافر القلب بينها • فليس لها غير التفجع زادُ •
سلام الی یوم المعاد معادة • علی من نداه للعفاة معادُ •
شیراز با وجود آنکه هرگز قدوم مواکب صاحبی مشرف نشده بود • اما اهالی
بواسطهٔ خیرات جاریهٔ او که بر و فاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته
بال و پریشان حال شدند • و جفت ناله و دریغ گشت **بیت**
الغیاث ای چرخ دون کو صاحب عالی منش • آنکه می ساز د نثار از خون آب چشم منش
صاحب آفاق شمس دین و دولت آنکه بود • روی دولت با فروغ از نور رای روشنش
مسند از بی تکیه اش کردن فراز د بعد ازین • حشو باشد معنی او از میان بر دو کنش
در قلم بی دست او خواهد که گردد درفشان • شاید از باید ز دست تیغ قاطع زر تنش
بعد از واقعهٔ صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک با نجو
در آوردند • و اساس این خیرات را منهدم کردانیدند • و آثار آن مبار
منعدم **ع** و ای نعیم لا یکدره الدهر • اولاد او را یحیی و فرج الله و مسعود
و اتابک که نجوم سپهر مکارم • و نهال نو رستهٔ حدیقهٔ بسالت و جلالت
بودند • از عقب پدر بفرستادند • و بران اطفال بی گناه رحمت نکرد •
و برین حال چون مدتی بگذشت • اروق خواجه هرون را بقتل آورد چه
مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بنعمت و ثروت موصوف و معروف بود
و بنجدت و شهامت مذکور و مشهور • بگمان سعایت اروق در نزد آورده
بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بخاصه تصرف نموده • اروق بتوهم آنکه
خواجه هرون با وی درین وقیعت همراز است • و خود سوابق مخالفت
و مکاشرت • و لواحق معاندت و مجاهرت • در میانه ممهد بود • بی حکم
یرلیغ هرون را بر تیغ گذرانید **ع** یعنی ز سر بریده نیاید آواز • و مقابر
صاحب و اولاد در چرنداب تبریز است • و در شهور سنه اثنین و تسعین
و ستمائه ناقل این اخبار آنجا رسید زیارت را ساعتی دران مقام روح
انگیز و موضع سعادت بخش استرواح رفت **شعر** عطفنا و جنبنا مساعیه انها
عظام المساعی لا العظام البوالیا • مررنا به فاستوقفتنا رسومه کما استوقف
الروض الظبا الجوازیا • وقفنا فارخصنا الدموع و ربما • یکون علی سوم الغرام غوالیا
و لما تجاهشنا البکاء و لم نطق • عن الوجد قلنا عاذرنا البواکیا • مردو

هرد و برادر با هفت پسر بعضی درجهٔ شهادت را با سعادت دنیا
جمع کرده • و بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر
چاکری از ان ایشان بوده • بمجاورت انس ابد • و حوریان فردوس
گراییده • القاب و اسامی ایشانرا بعد ما که بر صفحات توقیعات منقش
بودی • بر الواح مقابر نقش کرده بودند • و از آیات تنزیل بر دیباجهٔ
لوح تربت هر یک آیتی مناسب او نوشته • **شعر**
لا در در نوازل الاحداث • نقلت احبتها الی الاجداث •
فغدت تانسنا و هن مقابر • و غدت مدایحنا و هن مراث • از مشاهده
و مراقد • مراقد امانی خمیده شده • و روان بر چهره زهاب از دیده
شکوه هیبت آن صنادیق در دیدهٔ اعتبار از مکانت صدر و مسند
خبر میداد • و سبب آنکه در زمان حیات ایشان از سعادت نیل جدی
بر مقتضای **ع** ما کل ما یتمنی المرء یتفق • محروم افتاده بود • و بداغ حسرت
موسوم شده • خاطر که با آتش تحسر در غلیان بود • از شیمت روزگار
تعجب می نمود • و بمعانی این ابیات تمثل میکرد • **شعر**
العیش نوم و المنیة یقظة • و المرء بینهما خیال ساری •
فاقضوا مآربکم عجالاً انما • اعمارکم سفر من الاسفار •
و تراکضوا خیل الشباب و بادروا • ان تسترد فانهن عواری •
لیس الزمان و ان حرصت مسالما • خلق الزمان عداوة الاحرار •
یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیدهٔ انشا کرده
بود • و کاغذ بر سطح دیوار قبل ملصق گردانیده • چون حاکی حسب حال بود
چند بیت ازان یاد گرفت • درین حال آنرا در جریدهٔ حافظه بار یافت
و ایراد کرد **شعر** یا چرنداب من مقابر تبریز • سقاک الحیا الملث الهامی
فلقد اطبقوا تراک علی • غر وجوه علی خدود کرام • ضم منها مقرونة بعلا
و نجوم حکت بدور التمام • سبعة قد بکت علیهم نجوم • سبعة فی ضیائها و الظلام
و ارض سبع و سبع سماوات • طباق و سبعة الایام • فرج الله ثم یحیی و مسعود
و هرون منجد المستضام • و ابوهم محمد قد تقضوا • و جمیع قتلی بجد الحسام
خزنونی و زاد کربی اتابک • فعلی تلکم القبور تحایا • مترادفات من ربنا السلام

قتل اولاد صاحب دیوان

چون قاضی محکمهٔ ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی
بساط خراسان از تمامت صنادید و قروم خالی مانده • هم در اثنای ضعف
آن حال مزاج ایلخانی بتضریب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین
متغیر شد • و اورا ماخوذ کرداند این دو بیت حسب حال را گفته شد
بیت ما خود چه دیده ایم ازین چرخ کوژپشت • یا در عنا بداشت و یا بی خطا بکشت
چون عاقبت فناست جهان دورنگ را • خوه زشت و خوب باشد و خوه نرم و درشت
دانست که این نوبت خلاص متعذرست • هرچند پیش امرا و ارکان دولت
ضراعتها نوشت • فائده نکرد • در مفتتح مکتوبی که بپیش طوغان قهستانی
اصدار کرده بود • و در تواضع و تشفع مبالغت نموده • و نام خود را
ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی مندرج ساخته
بیت بود جانا غم هجران تو بر باری سخت • رحم کن بر من دلخسته که کار این بارست
عاقبت بتیغ جان اورا از آشیانهٔ سفلی بمانس علوی رسانیدند شعر
یا دهر انک بالرجال بصیر • فلذاک ما نختاجهم وتبیر • مزاولت اعمال
دیوانی • و ملابست اشغال این جهانی • بوخامت مفضی است و دولت
پنج روزه را سرعت انتقال و ارتحال حتمی مقتضی بیت
مارست حرص دنیا دنبال او مگیر • دانی که چیست عاقبت حرص مار گیر
خواهی که عیش خوش بود ت کار بر مراد • با نیستی بساز و کم کار و بار گیر
چون روز کار کس نه بهر بند آدمی • خواهی که پند گیری از روزگار گیر
والله یجعل احوالنا مقرونة بحسن العواقب وخیر المآخیر • ویعصمنا
فی العلم والعمل عن خبالة الرای • وخطل التدبیر • انه علی ذلک لقدیر
وبالاجابة جدیر • وصلی الله علی محمد بشیر ونذیر
وهو فی دیاجیر الظلمة انور
من سراج وقمر منیر
تم المجلد الاول من الکتاب • ویتلوه المجلد الثانی فی العقوبات
فی اواخر ذی القعدة الشریفة
لسنه ثلث عشر و الف
[illegible]

قتل خواجه وجیه الدین
لابو بکر الخوارزمی برق ابلغ
با عنید
ازان کمال اسمعیل است

قبالة الرای ضعفه رجل فال و جل
فیل الرای ضعیف الرای مخطی الفراسة

[illegible]

الناس [illegible] شرفون
على هام مكارمه ورفده • ونال بأمله امنيته
اعلام مكارمه والاباعد من العفاة • من قد خصه الله بفضيلة لم تنحصر • وهو
الاقارب [illegible] في حالتي قربه وبعده • من قد [illegible] الفضيلة بالسعود مداره • ودوحة مجده من اصول
كالشمس [illegible] اسلافه في سماء المجد بدر افلاكه [illegible] كابرا عن كابر
شرف النسب [illegible] واطلع في سماء الصدر المجلل المكرم • [illegible] الوزارة [illegible] واصل انجابه
صفوة الصدارة • والبحر الخضم • والصدر [illegible] عن كلالة • وورث [illegible] والنجابة المطهر [illegible]
الطود والاشم • [illegible] الوزارة عن كلالة [illegible] والبحر الغزير [illegible]
شرف العراقة والاصالة • ولم يرث الوزارة [illegible] الابوين [illegible]
موصولة الاسناد بالاباء • الا وهو الوزير ابن الوزير ابن الوزير • والاب [illegible] عبد الباقي [illegible]
ما بحث وفود الآمال طائفين بكعبة بره • وفضائله • [illegible] كتبه الفقير الا [illegible] حين كان [illegible] قاتله [illegible] واله وذريته
بهذا دعاء لا بد فانه • اذا بادعوا [illegible] رتبة النعام • ذو العوارف [illegible]
الثمان • كان الله [illegible]
بهذا دعاء بعارف [illegible] الدين عبد الله الشيرازي
بين اقرانه بعارف [illegible]

لابي بكر افندي

[illegible] والدين عبد الله [illegible] والاوصاف • مع الاتحاد
انشي تذكرة هذا الحبر من انشاء المولى الاعظم • شرف الملة والدين [illegible]
نعمه الله بغفرانه المشهور بالاوصاف • السنية [illegible] عن التعريف [illegible] العلمية
الفطن الذكي • مشمول الخليقة • مطبوع السليقة • [illegible] الذي تشرف [illegible] الفضيلتين
درة تاج الوزارة • وواسطة عقدها • وشمس فلك الصدارة • [illegible] الجامع بين [illegible] الوزارة
والعلية • الحاوي للرتب الدينية والدنيوية • كافل امور السلطنة الكبرى [illegible] اقطار الملك [illegible]
العظمى • [illegible] الوزير [illegible] عن [illegible] وافاض على الانام فرائد جوده • المنور [illegible]
الشير • الوزير ابن الوزير [illegible] واحسانه [illegible] والكشف عن [illegible]
بما اراد • [illegible] الغريبة [illegible] عن [illegible] الدقيقة • [illegible] ما بعد الآخر [illegible]
اياته الابية • والفاظه [illegible] من المواضع [illegible] فيها [illegible] الكتاب [illegible]
بل الآخرى والاحق بالصواب • وبالغ في ضبط الفاظه [illegible] عند البصر [illegible]
الى معانيها [illegible] الارباب [illegible] المشهورة [illegible]
فان الانسان لا يخلو عن السهو والنسيان [illegible] بعد العرض على النسخ [illegible] على ان كل واحد
[illegible] جماعة من افاضل الروم [illegible] بعد انتهاء [illegible] وبعد ما [illegible]
الاخوان [illegible] والاحباب [illegible] الافاضل [illegible] والادباب [illegible]
[illegible] وان لم يعرف [illegible] بعون من الله [illegible]
[illegible]

ست [illegible] ولا فتح [illegible]
الست دل [illegible] سبحانه [illegible]
بحمد الله تعالى سبحانه [illegible] ولا الذل • [illegible]
لا ابكاء وبعد [illegible] الشواني [illegible] الرحيم [illegible]
ولوب [illegible] [illegible] ادام الله [illegible] ابو بكر بن [illegible] والحق
الى عتبة الصدر الاعظم [illegible] رجب [illegible] سبع [illegible]
ابن محمود الشرواني • [illegible] عن آفات والبلية • والحمد لله رب العالمين
الهجرة [illegible] قسطنطينية المحمية • [illegible]
وصلى الله على سيدنا محمد واله وصحبه •

١١٨

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

علی الله رب العالمین توکلی • وفی کل احوال علیه معولی • فرخ ترین نوائی که
نای مرغ زمزمه سرای زبان بدان دستان داستان زند • و
دلنوازترین یادکاری که بدستیاری کلک سرگردان وکاغذ دوروی
نگارپذیر شود • سپاس آفریدگار جهان • دارندهٔ زمین و آسمان است
دانندهٔ افزونی وکاستی • نمایندهٔ راه راستی همه روشنان دیده
بینا از پاکی هستی جاوید اوست • وسرشتگان گیتی ناپایدار از اندوه
وشادی • وناز وگداز بیم وامید ازو • بیت
هرچه آن جز اوست یکسر مغز وپوست • اوست با هم زوست پس هم اوست دوست
هندوی فرتوت کیوان را چو یک زن بام هفتم ایوان گردانید •
وبرجیس خوب آیین پاک نهاد را درچار بالش گنجینه خانهٔ ششم دادانی
کلک داد وفرمان روایی داد • ترک تندخوی جنگجوی بهرام را شحنگی
انجمن پنجم کرد • وخورشید جمشیدوش را در کرتهٔ زرکش بر تختگاه طارم
چهارم افسر فرخندگی ارزانی داشت • ناهید پرده ساز در شیوهٔ دمسازی
وراه کامیابی ارغنون نواز کشور سیوم گشت • تیر دبیرخامه زن نامهٔ سیه
سفید روز وشب وشمار کنندهٔ روزگار شد • ماه را گاه در گوش
گردون گوشواری نموده • وگاه در روی مهر چون آینهٔ خوبان ختن دوده
وازرنگ آمیزی آتش وباد وآب وخاک سراچهٔ روزگار را رنگ
نگارخانهٔ انکلیون کرد • چهرهٔ گلبرگ بگلغونهٔ زیبایی برکاخ شاخ آراسته
گشت • وزلف پرتاب سنبل بنت بستان بپرای باد بهار پیراسته

پیراسته • سروبلند بالا را شیوهٔ خرامیدن دلدار داد • وبرگونه
دلگشای چمن ارغوان ولاله وسمن نمونهٔ رنگ رخ ورخسار
یار نهاد • وصدهزار درود وآفرین مشک اندود بر گل گلستان
آفرینش وروشنایی دیدهٔ بینش پیغمبر راهنمای دادگستر گزیدهٔ
خاندان ویاران وی روان اورا تا خرد اول چون ذکر جلوس خلفا آن
ومبادی ومقدمات آن • وخواتیم حال هولاکوخان • وخاتمت اولاد وحفاد
در اقلیم ثالث ورابع وخاص تا زمان دولت ارغون خان کرده شد • واحوال
ملوک اطراف وصنادید ایام در عهد ایشان برحسب وقوف وتعلق این
حکایت واقتضاء وقت مسطور گشت • درین مجلد شرح تجددات امور ملک
سلیمان فارس از مبادی انتقال سلطنت بدودمان کریم سلغری • وبعضی خانان
اروغ میمون نسل چنگیزخان • تا آخر عهد ارغون آنچه نقاوه ولباب حکایات
باجمال وتفصیل وتفریع وتأصیل ایراد کرده می‌شود • درهمه حال توفیق رشاد
وهدایت صدق وصواب • در قول وعمل از حضرت قیومیت خواسته میشود
انه خیر ناصر ومعین • ولاتمام مهام الانام کفیل • وهو حسبنا ونعم الوکیل
معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محرر ومنشی را غرض از تسوید
این بیاض مجرد تقیید اخبار وآثار وتنسیق حکایات وروایات نیست بل
والاخلاصه آنچه این اوراق بذکر آن استغراق یافت در موجزترین عباراتی
کاللمحة الدالة مصونا عن الاطالة • ومختصرترین اشاراتی کسلسال الزلال
بی زواید شوایب وامثال محرر شدی • اما نظر بر آنست که این کتاب مجموعهٔ
صنایع علوم • وفهرست بدایع فضایل • ودستور اسالیب بلاغت • وقانون
قوالب براعت باشد • واخبار واحوال که موضوع علم تاریخ است • در ضمن
آن بالعرض معلوم گردد • چنانکه فضلای صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در
ایشانست • بعد از تأمل شافی انصاف دهند که در رشاقت لفظ وسیاقت
معنی • وحسن مواقع تضمین • ولطف مراتع تخمین • وتزیین • برین نمط در عرب
وعجم مسبوق بغیری نیست • بل اگر با دیگر کتب معارضه کند از آنجا آبی بر روی
کار باز آید • والحسن ما شهدت به الضرات • وخود در علم بیان بدرجهٔ تبیان
رسیده که ایجاز واطناب در بدایع کلام قسیم یکدیگرند • واستعمال این دو قسم

نعت نبی علیه الصلوة والسلام

ملک سلیمان یعنی فارس

تمدح وصاف

بیان طبایع

برانداز مقتضیات احوال و اوقات ممدوح و منه و لیت. چنانکه
ایجاز مانند شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیر است. اطناب نیز دران باب
چون زلف پرتاب خوبان چندانکه درازتر دلنوازتر و انسب اندع
سرمایهٔ عمرست دراز اولیتر. و من تمّ قول المهلّبی شعر اذا اختصر المعنی فنثریة جامع
وان رام اسهاباً اتی الفیض بالمدّ. بنا برین مقدمه اگر منشا و لاّ و تشدّ واذا آت
عبارات ازین نوع سلوکی کرده شود. چون تمهید عذرا از پیش رفته
کمال فضل و حسن انصاف مطالعان آنرا بنظر قبول و اغضا ملاحظه فرمایند
شعر ولئن اطلت فقد اطبت فانّنی. رجل اذا اصف المعانی اطنب.

صفت شیراز

عرصهٔ ممالک شیراز. صانها الله بوایق الزمان. و وقاها طوارق الحدثان
که زبدهٔ ممالک ایران زمین است. بل مربع رباع ربع مسکون. و ملک سلیمان
علم خاص آن در سوالف ایام. و سوابق اعوام. در تصرف ال بویه بوده
لی توسط تبسط و تعلق تملق اگر بسیط معمورهٔ جهان را نسبت باشخاص انسان
توان کرد. سواد شیراز چون مردمک چشم جهانبین باشد. و اگر کرهٔ غبرا
بقبهٔ خضرا خواهند که تشبیه کنند. قصبات فارس اجرام روشنان آن
گردد. و اگر هیچ طیب امکنه را ابجازا از منهٔ اعمار شاید گفت. این مملکت
نوبهار شادمانی و زمان دوستکامی و دوستکانی. بل روز جوانی و شب
وصل غوانی خواهد بود. و اگر بهشت موعود که ولکم فیها ما تشتهی الانفس وتلذّ
الاعین حاکی است. در دار دنیا توان یافت. اسواق مرتبعه و اطراف
موسعهٔ آن در فصول اربعه از گلهای تازه و ریاحین گوناگون. و اصناف
فاکهة مما یتخیرون. بی شک نسخت نزهت فردوس برین باشند. حقیقت
غیرت منتزهات کرمسیرش دجلهٔ اشک از دیدهٔ بغداد روان کرده.
و طراوت ریاض سرو سیرش سمرقند. بر گوشهٔ طاقچهٔ نسیان نهاده. و عروق
عراق را بشتر رشک خونها کشاده. و در حلبهٔ رهان لطافت شمال مشک افشان
مصلی هوای مصلی او کشته. و ساحت حدیقهٔ ارم. و باغچهٔ بهشت با رونق و ابناع
تبغیّه او از قافیه بنفشه تنگ تر نموده. چنانکه گفته ام بیت لمؤلفه
معطّر خاک او چون جیب عذرا. مصفّی آب او چون اشک وامق. نسیمی خوش
گذر چون عمر نادان. هوای تر صفت چون دین فاسق. هوایش بصفوت آب

آب از آتش خلیل برده. و خاکش بخاصیت غبار غیرت از آب خضرا
بر انگیخته. و آبش بلطافت گرد از باد مسیح بر آورده. و شراب نابش که
رحیق او حریق او شقیق او عقیق صفت دارد. در قوت اطراب بلبله
بی مبالاتی آب روی جوهرهٔ روح جرعه جرعه بر خاک مذلت ریخته.
و این دو بیتی در وصف آب رکن آباد از انشاء مؤلف رکنی آباد یافته
بیت از رشک تو بر آب کند مقلهٔ فرات. جوید ز لب جوی تو یک قبلهٔ فرات
از باد جو بشنید حدیث لطفت. افتاد ببر ز رشک در دجله فرات.
ناظمان درر تقاصیر اخبار. و ناصبان اعلام تواریخ احوال. بر جراید مآثر خود
آینده کان را چنین اعلام کرده اند که چون بجریان تقادیر صفت حال آل بویه
را این دو بیت مناسب آمد شعر ملک بنی بویة قد تقضّی.
وکان فوق السماء سمکه. فاعتبروا و انظروا و قولوا. سبحان من لا یزال ملکه.
در شهور سنه ثمان و خمسین و اربعمائه سلطان الب ارسلان محمد بن جغر بیک
بن میکائیل بن سلجوق بالشکری متدرعین بالبوس لا اللبوس و راکبین
علی الجهاد لا الجیاد. و متقلدین بالحتوف لا السیوف شعر
و یضیق عنه الجوّ حتی لو جرت. فیه الریاح رسفن رسف مقید. عنان بصوب
فارس مطلق گردانید. و بعد از استخلاص لوای سلطنت را مرفوع کرد. و مدت
هشتاد و پنج سال از آخر ایام دیالمه تا ظهور دولت رایت سلغریان. در
قبضهٔ تملک سلاطین سلجوق که منجوق کامکاری از عروهٔ عیوق بر گذرانیده
بماند. چنانکه جراید تواریخ بمآثر و مفاخر القاب و انساب و احوال آن
دولتیاران موشح و مزین است. و درین مدت هفت تن از نیابت
ایشان حاکم بوده اند. اول فضلون شبانکاره و کان تمامی به الفال شعر
فضل من الله العزیز و نعمة. کفت فضول البغی من فضلون. سلطان الب
ارسلان چون مستخلص کرد. بطریق ضمان فضلون را مقرر گردانید.
عاقبت ضامن اجل بواسطهٔ قصد نظام الملک متقاضی آمد. و او بر قد
و دیعت روح آصطرار اراضی لمؤلفه ضمنت و لم یقبل زمانک ضامناً.
وانت لدین الحق یوماً مطالب. و شرح حال فضلون در موضع خود گفته
آید. دوم رکن الدوله خمارتکین که از اتابک دولت سلجوق بهائی بود.

برلب جويبار تربيت ترشيح يافته. پس از هبوب صرصر قهر بيخ هستي
او منقلع شد شعر لئن كانت الايام سوءك تبدل.
فمن بعد ترشيح غر انسك تذبل. سوم اتابك جلال الدين جاولي كه سقاوه
وقمع شبانكاره بردست او تيسير پذيرفت شعر
هب كنت في الدهر فردا انت تملكه. اليس شانك ان تغني وتتركه.
چهارم اتابك قراجه مدرسه در شيراز بنا كرد وبر در همدان كشته شد بيت
كشتي تو وكشتند ترا وانك ترا كشت. هم كشته شد از كردش ايام سرانجام
بردي تو وبردند ترا وانكه زتو برد. بردند ازو حاصل ايام بناكام.
پنجم اتابك منكوبرس در جوار مزار ام كلثوم مدرسه ساخت ومزار او آنجاست
شعر لمولفه بنو قصورا وفي تحت الثرى سكنوا. ما بال ملكتهم يحويهم الكفن.
وحرم او زاهده خاتون كه زن عابده عالي همت بود مدرسه عصمتي بنا كرد.
شعر دار بناها عصمة وترابها. تقوى وكل الركن منها فضل. وامروز بحوالت
شرعي بيت الشرف موالي فالي است. لا اخلاها الله من ظلال افضالهم.
دبي توسط تصلف وتطفل تلطف كه نوعي باشد از تكلف. درين عهد كه
از مرتبان ائمه وافاضل فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا
الشهوات بادبار افتاده. واز بزركان هنرمند هنرنواز اين بيت يادكار
مانده بيت كوئي آن قوم خادمان بودند. كه يكي از تبارشان نماند.
اكر باين مدرسه بواسطه تعلق واهتمام مولاناي اعظم ركن الملة والدين
ابو يحيى اسمعيل دام ظله. با فراد علما حاذق محقق. وطلبه علوم حريص مجد
مجتهد. اقامت مراسم خيرات. واشادت مباني عادات وادامت رواتب
افادات وفصل حكومات شرعي. وقطع قضايا، دبني مزين داشته آمدي.
واز كثرت تكرار طالبان ونكات مباحث مفيدان بطريق صدا بر الواح
سطوح ابواب آن حروف. والفاظ علوم نكاشته. حقا كه از فضل بجز نام
نماندي. وشرف علم بكلي نامعلوم كشتي وحال اين بقعه بر ديكر بقاع وقف
كه اطلال عواطل است قياس فتي. ششم اتابك زنكي پادشاهي عادل منصف
بود. وبصدق واخلاص متصف شعر ولابد ان تلقاك يوما منيتي.
سواء عليها ان تجور وتعدلا. بردست ملكشاه كشته شد. وروز اقبال وعمرش

بردي تو وبردند ترا وانكه ترا برد

منها

قال قرية بفارس منها القطب الفالي صاحب التقريب

عمرش كذشته لمولفه چنين بود بروي قضا نوشته. منقيم ملكشاه
از نژاد سلاطين بود. وبعد از كشتن زنكي بيكسال رايت دولت را بر
افراشت. چون مدت سلطنت سلجوقيان سپري خواست شد. ومعشوق
بي وفاي ملك از ايشان سيري نمود. چند افواج تراكمه چون امواج بحر زاخر
از نواحي قفچاق منحدر شدند. يعقوب بن ارسلان الافشري با قومي انبوه
قصبه خوزستان را اختيار كردند. وسنقر بن مودود السلغري در
عرصه كوه كيلويه بر مقتضي اشارت شعر حط الرحال اذا صادفت مرتبعا
خصبا مربعا ولا تبرح باغفال. فالروض يضحك ما دام السحاب بكي.
والماء يطرب وترادا الجداول. خيام اقامت برافراشته در شهور سنه
ثلث واربعين وخمسمائه بر ملكشاه خروج كرد. وكوكب طالعش بذروه
شرف عروج. صف مناجزت آراستن همان بود. وانهزام لشكر ملكشاهي
همان. اتابك مظفر الدين سنقور افسر سلطنت بر سر نهاد. ومملكت
شيراز او را مصفي شد شعر لمولفه النصر تاج باد مجندة. لكنه بسعادت وتوفيق
بنظام ملك داري. وتمشيت مهام شهرياري قيام نمود. ورسوم عدل
وانصاف تازه كرد. ويعقوب بن ارسلان از خوزستان بالشكري
كشيد. وميان او واتابك سنقور محاربات رفت. عاقبت يعقوب
منهزم شد. افشري از سر طلب افسري كرانه جست. وبعد خيال مخالفت
ومعاندت را در مقدمه دماغ راه نداد. وامروز از رسوم آن پادشاه
عادل رباطي موسوم بنام او معمور است. با موقوفات تمام. وطلبه علوم باقتناء
فضائل واكتساب كمالات مشغول. مدت سيزده سال مالك ملك مجازي و
سالك مسلك نصفت ورافت بود. در سنه ثمان وخمسين وخمسمائه خاتم ملك
را در انكشت اعقاب كرد. وخود از شرف سرير بغرف دار السرور وصحبت
خوبان ويحلون من اساور من ذهب ولولو ولباسهم فيها حرير شتافت
ولله ملك السموات والارض شعر مضي الاوائل والباقون يتبعها.
كانما نثر ذرات من السكك. لو كان يبقي ملوك او ممالكهم
فليس يقضي الفناء نوبة الملك. چو در كذشت اتابك مظفر الدين زنكي
بن مودود قائم مقام كشت. دولتياري روشن روان بود. باراي پير

ارض مربعة بفتح الميم اي مخصبة

بجح مكانه اي نزل العشب

الجبال الحمر وهو دون الشرف في الجودة

المناجزت في الحرب المبارزة والمقاتلة

بخت جوان آیین داد و دهش پیش گرفت • و ستم و آشوب در عهد
او سر خویش چهارده سال عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خوشتر از خوبان
بیاراست فقضی امره واستوفی عمره و ذلک فی اخر سنه احدی و
سبعین وخمسمائه بیت دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین •
که باز ماند بنا کام از طغان و تکین • گرفته روی زمین تیغشان بجد تنها •
ولی چو دید پس از مرگ رفته زیر زمین • اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی
وارث تاج و تخت پدر گشت • و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوهٔ
ستون آبا و کرام استمرار نمود • و عز الدین بن بنجره را در مدایح آن پادشاه
قصائد غراست • این دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد شعر
هو الملک نال الفرقدین دعائمه • هو الملک نال الخافقین مکارمه •
تفرق فی الآفاق تکلة شاهنا • فلا من یجازیه و لا من یقاومه •
الیس وکیل المکرمات بنانه • الیس کفیل النائبات صوارمه •
انا السحب فی حال العطاء عبیده • اما الشهب فی حال المضاء خوادمه •
اغرّ اذا یعلو السریر متوّجا • تمنی الثریا انهن قوائمه •
در اوائل عهد سلطنت او اتابک پهلوان انتهاز فرصتی کرد • شیراز را
خالی یافت و لشکر آورد • و قتل و غارت فرمود • و ذلک فی شهور
سنه خمس و سبعین وخمسمائه • پس اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم
شفقت و معدلت مندمل گردانید • چون مدت بیست سال آیت
جهانداری از صفحهٔ ایام برخواند • و رایت کامکاری را بعالم افراخته کرد
در اول سنه احدی و تسعین وخمسمائه • متقاضی هادم اللذات برسید •
و ناکام آنچه او را نفیس تر بود بر بود شعر لمؤلفه اذا مضی احد تبلوه احد •
و هکذا کان حکم الله یطرد • الدهر یبسط حینا ثم یقبضه • والامر ینحل یوما ثم ینعقد •
اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقور پادشاهی هنرور و هنرپرور
بود • اما از یاوری تأییدی نداشت • و ستیزهٔ روزگار با اهل هنر امروز رسم
نیست • چنانکه گفته ام شعر لمؤلفه ولیس معاداة الدنیا لاولی النهی
حدیثا ولکن قد ترتبت مع الدهر • بر تکله دفعات خروج کرد • و از عراق لشکر
آورد • و هر نوبت چند امی امر حکومت را مقاومت شد • عاقبة الامر در حو

الاکمل الاکل ٥

اندمل انجبر ای اندمل ٥

در حومهٔ قتال با سوار ابطال شد • و صحیفهٔ عمرش بقلم آجال قابل انطال
و للدهر حال بعد حال • چون نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر آزال
و حکم ملک لایزال باتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی رسید
آثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد • و مخایل اقبال و نشاط
او عالمیان را باهر گشت شعر فلم یخل من اسمائه عود منبر • و لم یخل دینار و لم یخل درهم
یقر له بالجود من لا یوده • و یقضی له بالسعد من لا ینجم • و وزرا او رکن
الدین صلاح الکرمانی بود اولا • و عمید الدین ابو نصر اسعد ابزری آخرا
و او علمی زاخر • و فضلی بارع و جاهی عریض داشت • و نسخهٔ اشعار آبدار
او تازی و فارسی موجود است شعر و رسائل نفذت الی اطرافهم •
عبد الحمید بهن غیر حمید • یهتز سامعهن من طرب کما • هز الندیم سماع ضرب العود •
بوقتی که او از رسالت را بحضرت سلطان محمود خوارزمشاه رفت
او را اعزاز و استیناس فرمودند • و بر کرسی زرین اجلاس چنین گویند
که سلطان روزی در اثنا مجلس بزم اول این مثناة • در صنعت مطابقت
انشا کرد بیت در رزم چو آهنم و در بزم چو موم • بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
بر سبیل امتحان خواجه عمید الدین را با تمام آن اشارت راند • بر
بدیهه گفت بیت از حضرت ما برند انصاف بشام • و ز هیبت ما برند زنار بروم
با آنکه نسبت با گفتهٔ سلطان این مجری السیل من مطلع السهیل بود
زبان ستایش ها فرمود • و آن روز بر ساز این ترانه شراب نوشید •
و خواجه عمید الدین • با استاد البشر خواجه امام فخر الدین عمر القاضی
قدس سره العزیز موالات و مراسلات آغاز نهاد • و این دو بیت در مدیح
آن جناب بجواب حل اشکال قصهٔ سلامان و ابسال که تشبیه است
بتدرج احوال و استکمال نفس ناطقه • بدان حضرت فرستاد شعر
سلامان منی عذوة و عشیة • علی ماجد در المکارم ابسالی •
و لم اک ادری قبل شوقی و فضله • حدیث سلامان و قصة ابسالی •
اتابک سعد باول جام دوستکامی دور سلطنت • و بتین دست فتح در
شطرنج مغالبت • مملکت کرمان را مستخلص گردانید • و مقالید سلطنت
برادرزادهٔ خود محمد بن زیدان سپرد • و جهت محافظت بیضهٔ آن ملک

التلج الظفر والفوز ٥

صفت لشکر

در اهتمام او لشکری چون تیر دشمن انداز • و چون نیزه گردن فراز همه
تنک حمله در حومهٔ کارزار • و تمامت خصم افکن بسر پنجهٔ اقتدار کالاسد
فی الصیال • او السیف فی القتال • معین فرمود • و چون مدت چهل سال
بود تا بواسطهٔ فترات احوال سلاطین اختلال تمام • بامور کرمان راه یافته بود • بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر یکی از بندگان دیوان عزیز
که ملک جورستان بود • مراسله و پیغامها شفاها ادا می فرمود • تا در
موقف مقدس خلافت عرضه داد • نسخهٔ حکایت آن از انشاء عمید الدین
وزیر بمطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی بدان جانب
در قلم آورده بود • وانتهض الخادم رضی الجانش قوی الضبع الی کرمان
التی هی بلدة شاغرة • وانیاب النوائب الیها فاغرة • منذ ارتعش شبه
من نعشتن مجادیل قراغر فی اسافلها واعالیها • وجثوم الفتن والمحن
من قبلهم فیما بین اهالیها • بعد ما ارتفعت عقیرة اهالیها الی السماء فنهضت
لذلک بحق وعلم آدم الاسماء • الی اغاثة اهلها • مطهر اکنافها من ارجاسهم
وحافا نها من انجاسهم • مقصود ازین حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح
سلطنت و مواجب لشکر وفا نمی کرد • لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری بر املاک
ملاک در افزودند • و آنرا فدیة الملاک نام نهادند • اهالی از وضع آن عریضه
استعانت رفع کردند • بوقتی که لشکری جرار بدیار لرستان کشید • و زمزمهٔ
طغاة بنصرت یافت در روزکار در تهنیت ظفر میخواند **بیت**

مطرب سماع در کش و ساقی شراب ده • ایام را بمال و فلک را جواب ده
افلاک را غلام سبک کوی خود نویس • تعریف نامه شرف بن خطاب ده
در فتح نامه که بکرمان می فرستاد • از منشآت عمید الدین وزیر با بطال
این رسم محدث حکم رفت • و تا شهور سنه سبع وستمائه مملکت کرمان در تصرف
اتابکی بماند • پس نصرة الدین روزی محمد بن زید آنرا اغوا کرد • و او را بمال
فریب داد • تا قدم در راه استعصا نهاد • و بر چهرهٔ برحال خود ع المولفه
ولن یفوز بما یهوی الذی غدرا • و کرمان را که خطائی کوچک عبارت از آن است
بثمن بخس فی زمن نحس بفروخت • و حقیقت این خود خطائی بزرک بود
و چون از تمتت او مستنزع شد • در قبضهٔ تصرف دیوان سلطان سنجر

استقرار یافت • و اتابک پیوسته بر ساز همت پادشاهانه نوای
عراق ساختی • و بالشکر حاضر تا حدود همدان استرواح را بعذوبت
آب و هوای آن تاختی **شعر** لویت الی العراق عنان مهری •

لابنی سوددا و اشید مجدا • وخیم فی ذری اروند شعری •
وحق الرافدان الی وجدا • و حقیقت زلال زنده رود از رشحه کوثری
بو داریت • و نفحات نسیم عنبر پاش همدان از شمائل معشوق یادگاری
در فصل ربیعی ازین مدتها قریب العهد که راوی این حکایت بنواحی
همدان رسید • مرغزاری دید مواج از ریاحین و شقایق • و در خلال
آن ریاض گل چون هوای جانان طباع را لایق و موافق **شعر**

وجری النسیم علی رباها سجسجا • غضا وشاها الربیع مفوقا • ابیات ابیوردی
بر خاطر گذشت **شعر** هی الجنة المنتهی قربها • ولکن فردوسها ما وشان

وکالراح امواهها والعبیر • ثری ارضها وحصاها الجمان •
کان شقائق اشجارها • وللریح فی شجرهن افتنان •
تناجی المحبین اضنانهم • هوی مالهم فیه الا هوان •
وللطیر ما بین اغصانها • اغانی تشدو بهن القیان • لحظهٔ صنایع
بدایع آفرید کار را بنکری مقابل داشت • و انکاه این دو سه بیت بقلم
ارتجال با آنکه هنکام و حال ارتحال بود • بر لوح تذکره بنگاشت **شعر**

وجدت نسیم الخلد من همدان • وجدت بدمع وهی للهملان •
فقلت ایا روضا تغنیما ممرعا • بعذب میاه واخضرار جنان •
فبلغ الی شیراز سقیا لتربها • نسیما یبلغ لوعتی وحنانی •
وتعرض سلاما راق شکل هبوبه • من الشرف المهموم کل اوان • وابن بیت
فارسی را تالی انشاء آن ساخت **رباعی** بر رغم خرد می چو آتش می کیر •
در دست دهد زلف مشوش می کیر • بر روی ریاض با چنین آب و هوا
چون زلف نکار گوشهٔ خوش می کیر • و صفاهان خود از مشاهیر بلدان
اقالیم است • و سلسال میاه و لطافت هوای دلکشای او غیرت نسیم
دلنشیم خاک او را نزهت و نزاهت شامل • و فاکههٔ او را فرط فکاهت
حاصل • غبار دامن خاکش بی شک سرمهٔ دیدهٔ بلدان • و رقعهٔ بساطش

اروند اسم جبل بزه و مطل علی همدان سمی السلطان
الرافدان دجلة والفرات ه

صفت همدان

الجمانة حبة تعمل من الفضة کالدرة جمعها جمان ه

شدی الشعر غناء به او ترنم وانشده
جیبا او بینت لغنا ه

تملت عینه هملانا ای فاضت
وانهلت سائله ه

صفت صفاهان

الصیال المصاولة وهی المواثبة ه

الضبع

شغر الکلب یشغر اذا رفع احدی رجلیه
لیبول شغر البلد ای خلا من الناس
یقال بلدة شاغرة برجلها اذا لم یمتنع من غارة
فغرفاه ای فتحه فغرفوه ای انفتح ه
رفع فلان عقیرته ای صوته ه
حافة الوادی ای جانباه
ج

استغاثت

بقعه نشاط شایان. حصبات زنده رود در عذب لطف در و مرجان
را مفید حصل داده. و جنات دینی را و جنات عرصات آن دو برنج
نهاده. در تبارات بهی بسبب کالوزی او که جسمه غذاء الجسم. و راحة
الروح صفت آنست. و لیس علی الراح کالتفاح اشارت بدان
باز ارسیم زنج بنان شکسته. و از نارنج منقطات آن نارنج
بغداد چهره بجون نرشسته بر کنار زنده رود. فرد بیتی را از گفته صاحب
عباد خاطر املا کرد شعر یا اصفهان سقیت الغیث من بلد
یا زنده رود سقیت الغیث من وادی. و در تذکر احباب و اوطان این
رباعی چون زلال زنده رود جاری گشت رباعی ای دل که ز تست محنت جان و روان
و ز یار باختیار ببریدی نان. از دیدن زنده رود مقصود چه بود
کز دیده چو آب زنده رود است روان. و انشأت فی هذا المعنی شعر لمؤلفه
لقد اعجبنی قوم کثیر. بوصف الزنده رود و قل سمعی. اذا شاهدته و الدمع یجری
فاین الزنده رود و این دمعی. در جمله برای تطواف درین اطراف اکثر اوقات
شیراز را خالی گذاشتی. و توقع استخلاص دیار دیگر داشتی شعر
کتارکة بیضها بالعراء. و ملبسة بیض اخری جناحا. بدین واسطه در
شهور سنه ستمائه اتابک اوزبک بن پهلوان بالکلیه قاصد شیراز آمد
و غارت شعوا. و فتکات شنعا فرمود. عز الدین بنجره راست
درین حال شعر الا بات السلاف و لا نشجه. فقد زج الاسی فی القلب زججه
و ضاق علی من اسف اهالی. لعمری طرت لو صادفت فرجه
لعین حج بیت الراح حتما. و این طریقه حتی احجه
لعلی ان طربت ذهبت غما. تعالی الناس من فتکات کلجه
اطال غلائنا و جنی اذانا. و اتلف مالنا من غیر حجه
و صادرنا فلو انا طلبنا. بجهد لم نجد اخلاط بججه
لبسنا بالبلا و لا نبالی. ببل الماء من قد خاض لجه
و قائلة الام یکون نخسی. فقلت الی بلوغ السعد برجه
و باز در سنه اثنین و ستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری چون مور
و مار در کثرت و مضار الحذار نمودند. اهالی شیراز را بانواع شکنجه

حفده حصال بزد باز لقده برد او شکل در نسخ

منقطان

الکرار الفضار لا یستر بشیء

عارة شعوا ای فاشیة متفرقة

الزج الحدیدة التی فی اسفل الرمح یقال زججت الرجل زجا اذا طعنته بالزج

الفتک ان یاتی الرجل صاحبه و هو غار غافل حتی یشد علیه فیقتله

و عقابات و مصادرات الیم. و مطالبات عنیف کرد. هرچند
با قند بر داشتند. و از مبالغه و استقصا در نبش و فتش هیچ
باقی نگذاشت. شیراز عالیها سافلها ماند. و لشکر از منهوبات
و متاع اغارات قافلها در قافلها راند. سلطان غیاث الدین
از قتل لشکر را منع فرموده بود. ازین جهت آسیبی نرسانیدند
بعد از تقدیم لی با کیها. و بکی بالعین الشکری علی ذلک انتحابی باکیها
با لشکر عازم خوزستان شد. اتابک با چنین قصدها که می پیوستند
و دشتها که بمهلکت از غیبت او راه می یافت. هنوز بر بیکران قمر رفتار
هوس جهان نوردی میداشت. و اگرچه کوه وقار بود مصراع
چون محور چرخ گرد عالم گشتن. آرزو می کرد در سنه اربع عشر و ستمائه
تا حد و دری عنان ریز رفت. و در خدمت رکاب مقدار هفتصد
سوار مردان کار. و افراد کارزار. با فرس سابق و رمح طویل و دلاص
زغف و سیف صیقل مجتمع بودند. در خیل بزرگ بی مبالات بر لشکر
سلطان محمد تکش بزد شعر جیش اذا ما سار سار و راوه. جیشان
من طیر و غبر قسطل. دو سه صف از لشکر سلطانی منهزم و متفرق شدند
و او در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی شعر
با یدیهم بیض عتاق کانها. متون اضاء صفقتها شمالها. از یسار و یمین
حمله میکرد. و سوار را از پشت زین بر روی زمین می انداخت.
سلطان مشاهده آن جبارت و بی باکی میکرد. و تعجب می نمود. لشکر را
گفت اجازت نیست که او را ضربی زنند. و دست گیر کرده پیش ما آورند
تا موجب تهور معلوم گردد که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه
می کند. و بسته کردار مستقبل عواصف ریاح میشود. چون گوهر بر تیغ
جای میطلبد. و چون ماه در سرعت بغارت مریخ می پیوندد شعر
و خلت غاب اسود و غاب منک حجی. و انت تحسبها دهنا و غزلان.
لشکر او را در حلقه گرفتند. ناگاه بحکم آنکه و لکل جواد کبوة اسب خطا
کرد. و از مسند روز رزم یعنی زین جدا ماند. و روزگار تمهید مغدرت
را می گفت بیت خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد.

الشکری المستکر التضرع ای ... الشکای

الزغف الدرع اللینة

الاغبر الذئب، الباسل الشجاع

الدهنا اسم امراة العجاج

کبا بوجهه سقط علی وجهه

تا به لطف حق بر وافتادی • عاقبت او را بحضرت سلطنت بردند
از دواعیهٔ اقدام سؤال فرمود • مراسم خدمت اقامت کرده جری القلب
و ذکی اللسان گفت • معلوم نداشتم که لشکر سلطان عالمست منظار دشت
را سبب همین بوده • حسن هیئت و منظر و شوکت و ابهت او
سلطان را از قتل مانع آمد • باحتباس او در خرگاهی مفرد اشارت
رفت • اعیان دولت و ارکان حضرت بخدمت اتابکی تقرب مینمودند
و بی اظهار انزجار در مهابت و وقار بسر می برد • و پیش وزیر سلطان
و دیگر امرا ترحیبی زیادت مینمود ع سجیّة نفس حرّة ملّت کبرا
سلطان حکم فرمود • تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و اوانی مجلس
بزم و فراشخانه و مطبخ و دیگر مایحتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند
چنانچه از حضرت چنان سلطانی جهاندار در حق چنین مهمانی بافر و مقدار
لایق و رایق می نمود • تمامت را بر امرا سلطانی بخدمت او نامزد
قسمت کرد • چون این سخن بحضرت سلطان رسید • بر کمال اریحیت
و نباهت اصل و علو همت او استدلال کرد • او را در مجلس معاقرت
احضار فرمود شعر بوّد کؤس الرّاح حین یدیرها • لو استبدلت من احمار رضابه
فطاف علیهم بالمدام مهفهف • اذا ماس مال الغصن تحت ثیابه
صادرات حرکات و سکنات او در اثناء مجلس بزم • چون آداب موقف
میدان رزم • همه در قالب سلطنت ریخته بود • و بر قانون مصلحت دید عقل
پرداخته • پس ملک زوزن و سبط شد • و قرار بران افتاد که اتابک
سعد دختر را ملکه خاتون که درهٔ صدف شجاعت و نباهت بود • در سمط
زوجیت سلطان جلال الدین منعقد گرداند • و پسر خود را زنگی برسم نوا
در حضرت بگذارد • و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر
و اسکنوان که مدار رأس جدی و سرطان بر سامتهٔ آن دوران داشت
سلطان را مقرر و مفروز دارد • و این نکته مشهور باشد • و در بعضی تواریخ
مسطور که چهار هزار سال صدای کوس نوبت از فلک این قلاع بتجمهٔ فلک
رسیده است • و سخن فردوسی بیت بلند گنبدان و اصطخر گزین
نشستنگه شاه ایران زمین • اشارت بدین دو قلعه است که با قلعهٔ

با قلعهٔ شکسته هر سه مقابل افتاده اند • برین شروط اجازت
تخلیه و انصراف یافت • سلطان او را خلعت داد • و مرابر
منظاهرت و اواصر مصاهرت منبرم گشت • و قواعد استجماش
و مجانبت منخرم • چون پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج
ملکه و ترویج ارتفاعات حصهٔ موضوع و التزامات پدر را معلوم کرد
از اندیشهٔ تشتت سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض
تشتت افتد بجزوشید • و رأی پدر بر خطل و خطا محمول داشت •
با چند خواص مواضعه کرد • در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت می شد
با تیغ ماضی و لشکر پوشیده بر نشست • چون جز هضبهٔ تامین مابین پدر
و پسر هیچ حائل نماند • اتابک ابوبکر لشکر را ازین طرف پایان پشته
در تمکن متمکن بداشت • چنانکه لشکریان منحدر می شدند • و بر ایشان
میزد • و می انداخت • تا از جملهٔ هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت
رکاب اتابکی رعایت جانب اتحاد و اتمام منقبلات را روان کرده بود •
مقدار صد سوار بقتل آمدند • خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاثت
کردند که مگر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت اوست • اتابک
ایشان را تسکین خاطری فرمود • و خود فوجی خواص و گردان لشکر
مسارعت نمود • تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند • اتابک ابوبکر
بوقت ملاقات شمشیر تمرد از میان لا ارحام بین الملوک بر کشید •
و بسر انگشت قلت مبالات حجاب حرمت ابوت که • و اخفض لهما جناح
الذل من الرحمة مبین آنست • تا اداب نبوت بل فتوت از میان برداشت
مغافصة پدر را زخمی زد • ضخامت لباس مانع وصول باس شد • اتابک
سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید • غضبان اسفا • بزخم گرز گاو سر
آن شیر جگر را از زین بر سامرهٔ زمین انداخت • و باعتقال او در قلعهٔ
اصطخر کانها نحتها من الصخرة ید الضحر • اشارت راند • و خود بتکای عز
و دولت خرامید • ملکه را با ترتیبی که فراخور حال و سزا اهل حضرت سلاطین
بودی بفرستاد • و ملتزمات را باشارت شعر
اذا قلت فی شیء نعم فاتمه • فان نعم دین علی الحر واجب • بوفا رسانید •

و اسباب مناصرت متقاعد شد • و از مشاهیر آثار • و خیرات جرات
در نفس شیراز بیرون از احکام قاعدهٔ مثل خصن ملکک بالعدل •
باروی حصین افراشت • و مسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود
با وسعت و بر مثال همت مقبلانه عالی ارکان بنا فرمود • و اسواق بعد
اتابکی مشتمل بر دکاکین مصفف و بیوت مطبق متلاصق و متصاقب
یکدیگر استحداث کرد • چنانچه ارباب انواع حرف متضاد • و اصحاب
صنوف صناعات مختلف • بمکاسب و مرابح اشتغال دارند • و در هیچ
اقلیم بدین زینت و ترتیب نشان نداده اند • و در صفت سوق کبیر
که هم از مستعمرات و مستحدثات آن پادشاه سعید ست • این ابیات
کسوت نظم پوشیده شعر لمؤلفه سوق ترابا فی الفضول اریجه •
مثل الریاض علی النسیم اذا سری • طرز البنفسج غضة فکانما •
اضحی بها صدغ الحبیب معطرا • و تزینت بخدود تفاح و اعین
نرجس ذبل تری ان تعتترا • سوق امانی النفس فیها جمعت •
و هو القلوب بها یباع و یشتری • بر سر راه تبریز رباط شهر الله را بنا فرمود
و قری و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بران وقف کرد • و هنوز آن
خیرات مستمر و جاریست • و روان او را روز بروز مستدعی و مستغفر
از حضرت جلال باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدر ست • و هر اقبالی
را زوالی مؤجل • و لکل امر زحل • و لکل وقت اجل بیست و نه سال در سریر
مملکت سلیمان خطبه و سکه را بالقاب زاهره و اسامی فاخره مزین و محلی
گردانید • عاقبت در احدی الجمادین من سنة ثلث و عشرین و ستمائه
در عوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و نهالی ساخت شعر
لعمر المشرفیة و العوالی • و تقتلنا المنون بلا قتال • و نرتبط السوابق مقربات •
و لا ینجین من خبب اللیالی • و من لم یعشق الدنیا قدیما • و لکن لا سبیل الی الوصال •
بیت جهان را نمایش چو کردار نیست • بدو دل سپردن سزاوار نیست •
او را در رباط آبش دفن کردند • و در بدیهٔ بلک او ارکان ملک
با تخاذل قوی و تهافت اجزا زبان و یل و حرب • در مقام اندوه گرفته
منکفت شعر ذهب الذی غدت الذوابل بعده • رعش المتون کلیلة

حصن

صفت داره بالکسر قربت

طرز • غضة

رباط

الزجلة الطایفة من الناس

المشرفیة بفتح المیم و الراء سیوف منسوبة الی مشارف و هی قری من ارض العرب یقال سیف مشرفی

اقرن له ای اطاقه و قوی علیه قال الله تعالی و ما کنا له مقرنین ای مطیقین

تخاذل رجلاه ای ضعفتا

التهافت التساقط

فن ذابل رقیق لاصق الیطه

بکلیلة الاطراف • هلا دفنتم سیفه فی قبره • معه فذاک له خلیل و فی
بر صفحات فرامین آیین طغرائی او چون قطرهٔ زلف بر عارض جوانان
این بوده • وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین
تهمتن سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین • و توقیعش اعتمدت بس
اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابو بکر بن سعد چراغ دودهٔ سلغر
و واسطهٔ قلادهٔ سلطنت آن خاندان بود • بحکم وراثت و استحقاق
علی الاطلاق • مالک تاج و نگین گشت • و رایت پادشاهی را بتایید
الهی بر قمهٔ سر زمین نصب کرد • و صیت علو شان او از مبتدای مشارق
تا منتهای مغارب رسید • و صیب احسان و عوارفش غبار فقر
و فاقت از آفاق فرو نشاند • کوکب دولت این دودمان در عهد
او بذروهٔ استعلا پیوست • و آفتاب اقبال این طایفه در نوبت
میمونش باوج ارتقا افتران یافت شعر لمؤلفه فالدین مستبشر و المجد مبتهج
و العرف منهمر و الملک مفتخر • در تاکید دعائم عدالت و تاسیس مبانی
ایالت • و حفظ شرایط ملک گیری • و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری
آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار • و مختتم اعمار • دست زدهٔ حدثان
و پایمال طریان نگردد • پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود •
و تا در حدی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت
نمود که در زمان او هیچ آفریده بظاهر در علم حکمیات • و منطق که میزان
معرفت شروع نیارست کردن • و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت
تدبیر او این نکته دلیلی قاطعست • که چون پادشاه گیتی ستان چنگیز خان
بر ملوک و ممالک مالک شد • و عالمیان از آثار باس و سطوت لشکر
تتار معلوم گشت • چنانکه بالتصور مناصبت او از سوق مناصب
جهانداری • سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد • از سر یکتا دلی
اظهار ایلی کرد • و تنسقات و عراضات را در صحبت برادرزادهٔ خود
تهمتن ببندگی او کنا فی آن فرستاد • و التزام خراج و اتاوات نمود •
قاآن سیور غامیشی را بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت • و سلطنت
ممالک موروث بروی مقرر فرمود • و بیامن همت و حصافت او حافات

التعیب السحاب ذو المطر

منهمر ای جاری

سلطنة

الاتاوة الخراج

موءاخذهٔ صاحب سعد عمید الدین اسعد و قتل او

ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر در موتنفات اوقات و مختلفات احداث سلیم و محمی الجوانب بماند • و باول که در کار مصالح ملک نظر انداخت • صاحب سعید عمید الدین اسعد ابزی الله مثواه • بواسطهٔ موجبات وحشتی که ازو در خاطر داشت مؤاخذات فرمود و چه او را مراسلات با دیوان عزیز مجده الله دائماً بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته • و سلطان محمد خوارزمشاه او را تمنیت وزارت داده بود بل مبالغت تقلد کرده • و او در رد و قبول آن ترددی داشت علی الجمله بدین وسایل • نتایج و نتایج طبع خویش را بمدایح سلاطین سطرا و مطرز داشتی • ازان جمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخدمت امیر المومنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد شعر

وُقیتَ الرّدی یا من بافعاله غدا • لواء المعالی و المحامد عالیا •

وضحی به روض الشرایع ناضراً • واسی به صدر الممالک حالیا •

صوارمک البیض البواتر غادرت • دیار الاعادی مقفرات خوالیا •

غدا المعالیک الزمان موالیا • مطیعاً و ابناء الزمان موالیا •

و فاحت خیال منک بحکی غوالیا • به ظل اثمان الثنا غوالیا •

و جاءتک من دار الخلافة خلقة • بعلیاک نالت مفخرا و معالیا •

کذا القطرات النازلات من السما • اذا ما حللن البحر صرن لالیا •

در ین حال این رباعی اظهار شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابک فرستاد رباعی ای وارث تاج و ملکت و افر سعد • بخشای خدایرا بجان سر سعد بر من که چو نام خویشتن هستم • همچون الف ایستاده ام بر سر سعد • پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعهٔ اسکنوان مقید و محبوس کردند و النظیر اجناسُ تنظیرِ دائماً • للعاتهن حبسن فی الاقفاص • در محبس قلعه قصیدهٔ حبسی مطلع آن شعر من یبلغن حمامات ببطحا •

ممتعات ببلبال و حضرا • موشی بصنوف بدایع و لطایف • و محبیر بانواع روایع و تناتف انشا کرد • و تجنیسات کلمات آن حضرت لفاظات صاحب التجنیس شد • و ازان مجازات انیق • در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت بحقیقت مست رحیق ذوق گشت • و از ارزوی

آرزوی مشاهدهٔ تجلی پیشکان الفاظش دیدهٔ ادراک اهل فضل منتظر بر منظرهٔ شوق • و ان جل عمرو عن الطوق • چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذری داشت • املای کرد • و پسرش آنرا بر سطوح دیوارها ثبت کرده یادی گرفت • بعد ازان طاوس روح او را از قفص قالب بجوجهٔ جنان فرستادند • و ذلک فی شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه • بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المتبحرین صفی الدین ابو الخیر مسعود بن ابی الفتح السیرافی ابن خال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد • در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود • و وجه علاقهٔ لفظ و رابطهٔ معنی معلوم نمی شد • آنرا بحسب امکان مرتب گردانید • و فضلا و بلغا اطراف بمطالعه و مذاکرهٔ آن رغبتی صادق فرامودند • و مولانای معظم قطب الدین محمود بن الامام صفی الدین که در فضل و تقوی یگانهٔ عصر ست آنرا شرحی مشبع ساخت • و وجوه علل صرف و نحو و نظم صحیح و اصح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرد • و بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیدهٔ غرا بل خریده زیرا مزید ایضاح و تبیان میان ابنا زمان مستغنی است ع غنی الظبا عن التکحیل بالکحل • اتابک در سلوک طریقهٔ احتیاط چنان متیقظ بوده و وجوه مال الکثیر را چنان متحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال و متصرفان و کتبهٔ خود تفویض فرمودی • و در وقت استفراغ محاسبات بغور قلیل و کثیر • و صفاق و مراق رسیدی و هیچ وزیر و نایب را مکنت و استقلال آن نبودی که بی مراجعت بحضرت یا اذنی بر اتمام ادنی مصلحتی جسارت نمودی • و اگر چه از تشرب خمر مجتنب بود • در بارگاه او مجلس بزم ساختندی • و ارکان و امرا شراب خوردندی • و مطربان خوش الحان بتفسیر رنات مثالث و مثانی اشتغال کردندی • و بسبیل خراج رسماً بالمسانهه سی هزار دینار زر رکنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز موازی آن بودی • بر سال استرضا را حضرت خان می کرد • و اندک عراضه از مروارید و دیگر طرایف بان منظم میکردانید • و هر سال پسر را اتابک سعد • باز برا درزادگان یکی را بحضرت فرستادی و تحکمان مغول را از روی دوربینی که عاقبت منتج عافیت بود • در بیرون

شهر بمقام داد. و اسباب و مایحتاج ایشان برحسب مصلحت مرتب
فرمود. و معتمدان را بر محافظت ایشان متفحص باشند. و عوام را از تردد نزدیک
ایشان مانع. و نزول و ورود کسی را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود.
و برای این مصلحت کاخ اقامت را در بستان فیروزی که دست نشان
دولت و مستغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد. و ارکان دولت در حوالی
آن خانها برافراشتند. و هر روز بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر گوشه تخت
افق قدم نهادی. با سقاقان و امرا و کبرا و اعیان مملکت. و کافه متجنده
عازم لشکرگاه شدندی. و بعد ما که خوانسالاران سماط **شعر**
و کأنه أم النجوم و ربما غربت کواکبها و ذا لا یغرب. او عرض حمله النوال
نثارها و موائدها المنتخب. را چون بساط دولت او بکشیدندی.
پس هر کس بموضع خود مراجعت نمودی. اهالی فارس پهلوی رفاهیت
در مهاد امن و امان. و بستر عدل و انصاف میسودند. و در خواب نوشین
خوش بغنودند. و از اعداد خیرات جسیمه و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود
که در ابتنای مساجد و مدارس و معابد خیر و استحداث خانات و اسواق
در دار الملک و اطراف و اعمال رغبتی کامل داشت. و قرا و مزارع و طواحین
و بساتین در هر جایی وقف فرمود. و در نفس دار الملک دار الشفائی
در کمال آراستگی بپرداخت. و اطبا با تحذق که ارباب طب نطاسی
و حدس بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بمحافظت تا در فصول اربعه
برحسب تکیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت
اسباب و علامات و نظر در ازمنه بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب
آنست مرضی و مجروحین را معالجت می کنند. و عمل طب لمن حب و جد لمن
ود بجای می آوردند. و علی مقتضی الحال و الطبایع و ان فی الطبیعة عجایبا
انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقرصه میدهند. و مراتب دوا
غذایی و غذا دوایی نگاه می دارند. و در جوار آن بستانی احداث فرمود
چون عرصه همت خود عریض ع کخلد نعیم و روض اریض. اشجار شمالیات
مانند نهال دولتش برومند گشت. و انهار سائلات **مصراع**
فعاض علی رضراضه تبر فرق. در فصل صیف و ربیع متنزه خلائق شهر

صفت دار الشفا

نطاسی

ستفاده من احب فطن و جد نال المنی
یجب و الطب الحذق
صداق

صفت بستان

ارض اریضة زکیة قال ابو عمرو ترنا
ارضا اریضة ای معجبة العین

الرضراض الارض المرضوضة بالحجارة

تبر فرق الشی تلالا و لمع

متنزه بفتح زاء

شد. و انواع فواکه و اثمار و ازهار و شقایق در نظرها چون روضه
رضوان رائق. بر شاخسارها از نغمات رسلات طیور صحن بستان
پر آواز. و نوای بربط و طنبور. و بحقیقت سر ابستان مملکت شیراز
امروز آنست. و بسیار رقبات و بقاع متبرک در نفس شیراز
و اصقاع در صدد انهدام. و معرض انخرام بود. از تجدید عمارت کرد
و در عهد او قاضی علامه جمال الدین ابو بکر المصری رحمه الله که جامع ادبی
النفس و الدرس. و ناصب رایتی العقل و النقل بود. در زی خرقه بشیراز
آمد او را منصب قاضی القضاتی داد. و آیات اجتهاد آن امام یگانه
و مقتدای زمانه. در ترشیح طبقه متعلمان. و تشریح انواع علوم و تحریر
درس و فتوی. و اعلان زهد و تقوی از املا عطارد بنوک مژگان مشتری
بر نگار سپهر مینا فام بر ورق صحیفه ماه عالم نورد. و آفتاب جهانگرد
مسطور است. و بعضی اهل عصر راست از قصیده در مدح او که در اثنا خطبه
درس تضمین کرده **شعر** بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن.
فانت عزیز المصر بل اوحد العصر. و اوف لنا کیل العنایة مفضلا.
بر ذلک رقی لبسطة الجاه و القدر. اتابک باران انعام و اصطناع سر اعلای
از سر علا زینت. و سنا طوبیت بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض
داشتی. و جانب ایشان را بر ائمه و علما و افاضل مرجح داشتی. و چون بر اعتماد
حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف بود. مستلبان و منزهان خود را
در زی زهادت. و معرض من تشبه بقوم فهو منهم جلوه گری میکردند.
و بایادی و انعامات او محظوظ می شدند. و ارباب بلاهت و اصحاب نفوس
ساذجه را کفتی اولیا و خلصا خدای تعالی اند. و نفوس ملکی دارند از
شائبه شعوذه و احتیال خالی. و علی ضد هذا الحال از خداوندان کاو و فطنت
و اهل نطق و فضیلت مستشعر بودی. و ایشان را بتجزیه و فضول نسبت
دادی. لاجرم چند افراد از ائمه نامدار. و علمای بزرگوار بواسطه نسبت
علم حکمت ازعاج کرد. و قهراً و جبراً از شیراز اخراج. از آن جمله امام الدین
محمود الاشتهی الواعظ بود که استحضار و استبصار او در اکثر علوم
عقلی و نقلی. چون بیاض نهار از اقامت حجت استغنا داشت. و در

رسیلان

رقبات

لبعض اهل العصر فی مدح القاضی
جمال الدین المصری

مشکل

تقشف بقوت اندک
و بجامه درشت و زشت
بسر بردن

التجزیه الخبث

ابن القرئ الواعظ

ودر شیوهٔ وعظ خود را ابن الفرتی عهد بل قریع دهر می انگاشت
چون بلبل خوش نوای منطق او شاخسار منبر بزمزمهٔ مواعظ و صفیر
تذکیر داستان بلاغت زدی از گلزار اسرار روحانیان غنچهٔ مکاشفات
شکفته گشتی ودر چرخ فیروزه خرقهٔ نیلی غرامت کردی و در و دیوار
بحقیقت نه پندار گفتی رباعی چون لفظ خوش تو گوهرافشان گردد
در حلقه بگوش از بن دندان گردد از زلف حروف عارض معنی تو
چون چهرهٔ آفتاب تابان گردد جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر
شده اند تقریر کرده اند که کلیات و جزئیات علوم را تا حدی مستحضر بود
که اگر سائلی از عویصات و مشکلات فنی از اقسام اصول و فروع

العویص من الشعر ما صعب و الکلمة العویصة الغریبة

الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه و هیأت و حساب و جبر و
وطب و علم نسب و تألیف و اصلین و رموزات تفسیر و تأویل و وجوه
قرآت و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف
و عروض سوال کردی علی الارتجال جواب مسئله را در ضمن مبادی و مسایل
و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب
گشتی سالی در میان حاج بموضع عرفات وعظ می گفت و شیخ حقانی
شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف و محقق العوارف
قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را
در محفه نشانده بمجلس او حاضر آوردند و سخنان او را نیک پسندیده
فرمود و تحسینها فرمود و این دوبیتی او راست بر حسب حال خود دلتنگ
رباعی از صحبت تو کنون فراق اولیتر بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر
چون پردهٔ راستی مخالف کردی ما را پس ازین راه عراق اولیتر
و اما علام شهاب الدین تورپشتی و مولانا عز الدین ابرهیم فیشی که

علامه تورپشتی و ابراهیم فیشی

فیشی الحلم و قیسی العلم بود و در افانین علوم وحید عصر و فرید دهر
و علامهٔ روزگار و اجوبهٔ او دارنهم بدین مقدمات باصد تمهید تبعید
فرمود و باعث او بر انکار این طائفه اشفاق او بود بر مال و ملک ما
بقوت قربت و درایت یکی از اسرار آن وقوف افتد و خللی از آن
سرایت کند و چون باری تعالی ملک او را عن قریب بزوال مقدر کرده

کرده بود آن همه عزم و حزم و رای جزم فایده نداد شعر
ولا المال والاهلون الا ودایع فلا بد یوما ان ترد الودایع بعد ازانکه مدتی
مملکت فارس که مانند در در صدف محروز و محفوظ بود بحکم کل شیء
یرجع الی اصله چون قطره در دریای پریشانی غرق شد و روزبروز
دست زدهٔ احکام مختلف و تنازع آرا متباین می گشت چنانکه از
سیاق این اوراق شرح آن معلوم و متعین گردد و ما توفیقی الا بالله

حکایه

علیه توکلت و هو رب العرش العظیم حکایت کردند که روزی جاهلی
در لباس تشیخ و تصوف بارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم
ترحیب و تکریم بانفاس و نصایح او تقرب جست وقت نماز شام
در آمد باشارت اتابکی آن شخص امامت را تحریم نماز بست بیچاره
معرفت مخارج حروف نیز نداشت اهدنا الصراط المستقیم را چون
طبع خود نامستقیم خواند چون از ادای مکتوبه فارغ شدند اتابک
در اعتقاد متقلدانه راسخ تر گشت و از روی استحسان و استعظام
در حق او سخن راند و صلتی گرانمایه ارزانی داشت و نیک مانند

حکایت دیگر در علما و متصوفه

حذوت النعل بالنعل حذوا اذا قدرت
کل واحد علی صاحبتها ۵

این حکایت با احدوثهٔ سلطان محمد خوارزمشاه حذو النعل بالنعل
و قد الادیم علی الادیم دائم با خواجه فخر الدین عمر الرازی در ترجیح
طوایف زهاد و متصوفه بر ائمه و علما باطناب مباحثت کشیدی
و بدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکمتر لقمهٔ غیر متکلف
و حقیرتر خرقهٔ مزیف قانع میشوند و از اختلاف و اختلاط دامن تعلق
در می چینند بزمانی اندک متصدی تلویح کرامات و مترقی بذروهٔ مقامات
میکردند هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و طلبهٔ علوم در تعلیم و تعلم سالها
سعیهای جانگداز می کنند و خون جگر و دود چراغ میخورند و ایشان را این
قبول و منزلت پیش مردم حاصل نمیشود ع الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر

و تمامه
والنجم تستصغر الابصار رؤیته

هرچند خواجه امام بنص آیت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم
را که نام علما در عقب ذکر ملائکهٔ مقرب و زمرهٔ لا یعصون الله ما امرهم ثبت
رفته و این آیت دیگر را که بی وساطت ذکر علما تالی نام خود گردانیده انجا
که فرموده و ما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم تقریر فرمودی و حدیث

خواجهٔ کائنات را علیه افضل الصلوات که فضل العالم علی العابد
کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب • در عبارتی واضح واشارتی
لایح • با حکمت تطبیق کردی • وکرة بعد کرة تلفیق خاطر عاطر سلطانی را
بر آنکار اصرار میفرمود • وبر قرار از رأی آن مجتهد استکشاف • روزی
تلامذه را اشارت کرد • تا از خربندکان اصطبل خاص دو شخص را بیاورند •
بعد از الزام باستحمام واستنظاف بفرمود • تا ایشانرا شرائط خلق و
لباس ولق • باداء رسانیدند • وبر سر سجادهٔ مرقع یعنی از اهل جادهٔ تصوف
بنشستند • فوجی تلامذه بر قاعدهٔ مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند •
وبحقیقت دیو را در شیشه کرده بودند • وپری را در حلقه آورده •
بلطف الحیل وحسن التدبیر اعلام حضرت بامکنت وسلطنت کرد • تا بمیامن
همت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوة تقرب نماید • سلطان بدین
عشوه زیارت مشایخ مزوّر را تجشم میفرماید • وبزانوی خدمت بانواع
بسیار می نشیند • واز انفاس انفاس آثار ایشان مستمد گشته • صلاة
موفور مبذول میفرماید • چون مسند جلالت وسلطنت خرامید • خواجه امام
از صورت مراد کشف قناع کرد • وسلطانرا بدین تصریح اقناع • که این
دو شخص دی روز در مرابط خیول ومزابل نشست داشتند • وباصطبل وتهیق
موانست داشته • رأی ملک پرور شاهنشاهی چه میفرماید • مجرد خلق
وتزیی بزی خلق • وتشیخ یک روزه در نظر خلق • مغیر خلق وسیرت انسان
میتواند بود • وپوشیدن جامهٔ ازرق کسی را از زرق هوا پرستی خلاص تواند
باموجب کرامت • ودلیل سعادت گشت شعر لیس التصوف ان یلاقیک الفتی
وعلیه من لبس المجوس مرقع • بطرائق سود وبیض لفقت •
فکانه فیه غراب ابقع • چگونه مقابل افتد • با ساعی معلمی که سالها در کسب
کمال نفس وتعب • در معارف یقینی ومعالم دینی بسر برده باشد •
وبعقل مستفاض که نهایت مراتب عقولست • معرفت تصور موجودات
وتصور وتصدیق معلومات حاصل کرده • هل یستوی الذین یعلمون
والذین لایعلمون • سلطان اعتراف کرد • وبازبساط مجادلت بگسترد •
بعد هذا الحشو الذی هو الذمن حشو ما فی الکاس والطف من شمائله نثار

تدار فی مجلس الاستیناس ع بهم باسر قصهٔ خود آییم • مدار مملکت اتابکی
برامیر فخر الدین ابوبکر • وسقرب الدین مسعود بود • وابن فخر الدین
ابوبکر نسبی واصلی رفیع نداشت • پدرش را ابونصر خوارجی کفتندی •
از جملهٔ رعاع الناس وسوقه او در سن دون البلوغ بود که حوائج مطبخ
اتابکی کشیدی • اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیا نحاس وجود او بود
بروی افتاد • ونما الدولة بالتفاقات الحسنة • مخائل رشد وشمائل
شهامتی در ناصیهٔ او تفرس کرد • او را در عداد خدم طشتخانه معدود فرمود
واز آن پایه عما قریب بخزانه داری موسوم کردانید • ومطرح شعاع آفتاب
عنایت • ومطمح نظر التفات خاطر • ومحط ومورد اعتماد واعتقاد اتابکی
شد • ودر چمن قربی ع کشید قامت از آدکی چو سرو سهی مصراع
ان السری اذا سری فبنفسه • باندک مدت منصب امارت • لابل منزل
مشارکت در مملکت یافت • ودر حیازت کمال دولت وافاضت سجال
مکرمت • وترقی بمعارج قصوی همت وتفضی از لوازم سمو رفعت بدرجهٔ
شعر ولقد سموت بهمتی وسما بها • طلبی المکارم بالفعال الافضل • درجه
یافت که در میدان روزکار مشار آثار او وذرور دیدهٔ مناقب ملوک
ایام • وتاج تارک نام بافکان شهور واعوام شد شعر بالسعی واخجه نعمة
تأتی ولا تقنع بشبعه • فالفذ فی عقد الحساب • لسبعة سیصیر سبعه •
ودرین حال که ذکر او مثبت میکشت این قطعه انشا کرده شد •
شعر فجد وجد سعیا تنل مرغاب • وما المجد عن ذی الاختیار بغاب
بهمته تسمو الفتی لامحالة • کطائر جو بالجناح المناسب
تدرب تدرج للمعالی تصاعدا • ولا تخش عن دمراتی بمصاعب
فان لم یکن اصل ذکی ومنسب • فنفس عصام سودت للمناجب
ولا تقل التقدیر یجری بحادث • وما کل مطلوب یزف لطالب
لان جدود المرء تقضی بجده • وذا الکسل الممقوت خطوه خاب
تفاصیل منیع مکارم او از تشیید مساجد وتمهید قواعد اربطه وسقایات
وحمامات خصوصا وبذل اموال واستحقار خزاین عموما مجهول نفس
ومفطور همت • ومخترع اریحیت • ومبتدع حسن سجیت او بوده • ودر بیت

ائمه و افاضل بوفود انعام سابغ و ابوار تشامی و اراامل در کنف رحمت سابغ. درین موضع مفضی بتطویل خواهد بود. ولا وجد مع الوجدان ولا الخبر کالعیان. و تواند بود که بعض متأملان آنرا از قبیل احسن الشعرا اکذبه پندارند. از اشخاص و قبابات خیرآنچه امروز معمور و مرتب و مراسم و مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معین. و اخبار املاک که در سلک وقفیه کشیده. و هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست. با وجود تغلب و تعدی بیگانگان وفساد و تصرف فرزندان او استدلال می توان کرد. بر مکارم ذاتی و خلال پسندیده آن عزیز مصر مروت. و کریم عرصه فتوت. و مع هذه الشمائل. در صدق عبودیت ولی نعمت ایاز ثانی بود. و مبانی اخلاص و صفای نیت را بجس عقیدت بانی. لا شک بر نام نیک که عاقبت محمود جز آن نیست فائز شد. و سعادت دنیوی و اخروی را حائز. **بیت**

بزرگ همت باش ای پسر که رتبت تو. چنانکه همت تست آن قدر تواند بود.

ذکر قوانین دار الملک شیراز و اعمال و ما یناسب لذلک من الاحوال

منقول از راویان اخبار. و حیار مشاهدان این دیار. چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی طاب مثواه. کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز. و دور و قصور و از دحام خلایق عشر معشار این مقدار نبوده. و تمغا و دارات و طیارات. و قوانین دیوانی و تحجر معین نشده بود. و در سایر اعمال و ولایات بسیج خطاب سدس و عشر و مساحت و خرص با املاک ملاک معهود نه. و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بذور و تقاوی از خاصه دیوانی مقرر شدی. مقاسمه آنرا بمناصفه موسوم بودی. و الا اصلا قلم تعرض و مطالبت منخیم داشتندی. و سحاب منافع و عواید متصرف و مالک را منسجم. الا ما شا الله **شعر** فما طیب آمال نات لبینها دنت فیدنو من العیش المهنی بعیده. اتابک ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و امنا مملکت مشاورت کرد. زبده تشاور آنکه اطماع امرا مشغول و توقعات حواشی و اخراجات ایشان زیادت از آنست که در حوصله حاصلات این ملک گنجد. و مصالح خزانه و مواجب لشکر. و دیگر لوازم کار مصلحت که

که امری ضروری و مهمی لابدست بدان مضاف میگردد. رای همگنان درین مصلحت چه اندیشه دارد. و برین اندیشه چه مصلحت می بیند. عماد الدین میرانی منصب انشا داشت در دیوان اعلی. و مولد او از عراق بود. و مذکور بطبیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت هست اولوالامر را برای ذب از حوزه اسلام و رعایت مناهج جمهور و ضبط امور ملک و ملت. از اغنیا و ارباب ثروت. بهر وجه استمداد کردن لطفا و عنفا طوعا و کرها. پس ازات و طیارات در نفس دار الملک و اعمال وضع کرد. و قوانین بر دخول اصناف قماشات و عشور خیول و جمال. و اغنام و حمیر و بقور معین کردانید. و تمغاهای انواع مطعومات الا جو و گندم بریده گشت. و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از مسیل اودیه بود. و حاصلات آن اهل استعمار. و دهاقین و تبارات سائغ و مهنی بنصف مقاسمه فرمود. و املاک اربابی را از قنوات و طواحین و دوالیب و بساتین بنسبت اشخاص. و حسب مواضع ربع و خمس و سدس و عشر. بالیسر و العسر آغاز نهاد. و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار مثمرات بر مساحت و تقدیر. و خرص و تقدیر مبنی ساخت. و در قری الاعالی شیراز چون مصب نهر اعظم بود. عراص آن نواحی از ترقرق زلال آن طیر باغ ارم. دیوان کوچ را در تقسیم مقاسم. و ضبط افراد اجزا و اوان اجرا مشارب تا کیبه ی زیادت رفت. و درین باب تضییق بالاحد. و جرعه آب فراح نیز در مذاق اهل استحقاق. و لکل اناس شربهم منغص گشت. مثلست که اگر کسی را لقمه در مجرای حلقوم بگیرد. معالجت آنرا بتجرع آب معالجه واجب دانند. اما اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه تداوی بهیچ چیز نتواند جست. و دست از نعمت حیوة باید شست **شعر**

بداوی بماء من نغص بلقمة. و کیف اداوی اذ شرقت بماء. مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاذ و امتثال یافت. و بتقریر و تحریر بر صفحات دساتیر و قوانین نامه ملک این رسوم ارتسام اموال عالم. بخزانه اتابک عائد شد. اما عماد الدین میرانی میراث بدنامی برد. و او انواع آداب را منتسب و باسباب نظم و نثر متسبب بود. در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن شکایت از غزل

و نصب بصاحب عمید الدین فرستاد **شعر** لشدة مولانا علی رتاج .
وذلک فخر للعبید وتاج . تحیرت لا ادری دوار لعلة . وازمن لی دار ومزاج .
ارضی بکون العبد معزول فارس . ومنه الی ارض العراق فجاج . بنور شعاعی ونی کالتبر حاجه
وللقسوی القلب کان رواج . عمید الدین در جواب او قطعه بران وزن
وروی بفرستاد . از ان جمله این دو بیت در قلم آمد **شعر**
وقد ینفق الشیء الخسیس مهانة . ویعدم للشیء الخطیر رواج .
وللخرزات الرذل ثمّ مواضع . وموضع ترصیص الجواهر تاج . الحق از نفوس
ان خل سیل بوضع موذیات . وموذیات بخیران خلایق نالائق است و مذموم
والشفقة علی الملوک شوم . خردمندان گفته اند پنج چیز دریغ موضع ضایع افتد
و و خامت آن شایع چراغ در آفتاب . وخضاب در شباب و تواضع با بستان
و اسرار گفتن با زنان . وشفقت بر کار سلطان چون اتابک برخصت مبران
حضرت از کوس مثال رعایا تخرج بل تکریع کرد . و در شب غفلت از قول نصیحت
ع فردای قیامه کرم روز نیست مکن . تمتع نمود علی التدریج نفایس املاک .
ونواحی ضیاع و عقار اکابر سادات . و مشاهیر قضاة . و جماهیر اعیان و
کفاة با خود دیوان میگرفت . وصاحب را در معرض احتجاج دیوانی و بازخواست
سلطان می آورد لا اکراه الا الله **بیت** عتاب چون توئی اندر ازای طاقت من .
حدیث حملهٔ شیر ست وحیلهٔ روباه . حکایت منصور الخلیفه نمود ارحال او آمد .
من لم یشبعه خلافة الله فی الارض لم یشبعه ضیاع الیتامی والمساکین . ومن
این بیت گفته ام **شعر** فیا موقداً نارا لغیرک ضوءها . ویا زارعا بذرا لغیرک یحصد .
وقاضی عز الدین العلوی را که خاندان ایشان دوحهٔ سیادت . وقاضی القضاتی
بود . از اعتناق شغل قضا معزول گردانید . وتمامت املاک موروث و
مکتسب ایشان را در دار الملک . واعمال با قبضهٔ تصرف گرفت . بنا بر آنکه
طایفه سادات در شیراز قومی انبوه اند . وتغلب واستیلای تمام دارند .
اگر حسب ثروت مال . وفسحت املاک . ومنصب حکومت وقضا با شرف نسب
سیادات ایشان را جمع شود . سودای تملک و سلطنت در ضمایر تمکن گیرد .
ومملکت شیراز را از تصرف من استنزاع کنند . پس منصب وکالت حضرت
سلطنت و تفحص املاک ممالک و دعاوی آن بقاضی القضاة السعید مجد الدین

بار ای گسد

گنج نوشیدن آب بدهن ح

حکایه

للکمیت بن زید

مصرع ثانی ازو مطلع
و یا خاطبا فی حبل غیرک تحطب
کما از وجوه

مجد الدین اسمعیل الفالی اکرم الله مثواه که شافعی ثانی ونعمان زمان بود تفویض
فرمود . وفرمان داد که حجج و وثایق املاک را مطالعه واحتیاط نمایند .
هر تاریخ انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد . از محکمه شریعت بر صحت
آن مکتوب مسجل متعلم بنشان وکیل دیوان وکالت دهند . تا بر ظهر آن
امضا را مثال دیوان اعلی موشح بتوقیع ارزانی داشته آید . والا که حجت
انتقالی را تاریخ ازین مدت کمتر باشد . اعتبار نکنند . و ملک از تصرف
صاحب استنزاع رود . ثقات نقات . وانباه رواه چنین اثبات
کرده اند که روزی منطلی وثیقهٔ ببارگاه سلطنت او آورد . و در خدمت
اتابکی شمس الدین عمر منجم حاضر بود . که از جملهٔ اکابر حکما و علمای نامدار بود و
وطرائف ظرافات ولطائف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت
وریاضی مشهور باشد . بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند .
مطالعه کرده عرضه داشت . که بیک سال دیگر ملکیت صاحب تصرف
ثابت می شود . اتابک تعجب نمود . در جواب گفت . حکم پادشاه بر آن جملهٔ
که انتقال پنجاه ساله معتبر باشد . وتاریخ این حجت چهل و نه سالست .
اتابک خاموش ومتفکر شد . و ابطال آن قاعده فرمود . وچون اکثر
نواحی گرمسیرات از عهد پدرش باز در تشتت امرای آن اطراف بود .
وبعلت اقطاع وجاملکیات وتصرف قاطع وتصور انا وجدنا آباءنا علی امة
وانا علی آثارهم مقتدون . چیزی بدیوان اتابکی نمی رسید . ایشان را ازمن
واملاک مسخر گردانید . ومتصرفات را بانتزاع مخاطبات عنیف وصولت
قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد . واگر کسی باستظهار اعوان
واعتماد مناعت مکان . طریق تمرد وشرارت می ورزید . وچند روزی
از چیز او امر کردن سطاوعت می کشید . شجرهٔ بنیاد او را مستاصل میکرد .
وثمرهٔ امانی خود مستحصل . ونظر در آنک حالت بطر نعمت جالب نظر نقمت
تواند بود . مرآینه اعیان وخدم را بر تخطی خطهٔ طغیان وخطا وقیام بمقام
استغنا دلالت کند . واز طریقه الجوع کلبک یتبعک دور افتند . واقارب
را بر نعمت خویش مکنت تصرف دادن چنان باشد که عقارب را نیش
ومور را پر . وگرگ را در گله سر دهند . هیچ وزیر ونایب یا امیر وحاجب

گرمسیرات سواحل ح

عسکره و بریان و ذوالفقار شیخ

انتقم الله تعالی منه ای عاقبه والاسم منه
النقمة بکسر النون وسکون القاف

با مشیر و کاتب را اندک روزگاری بمطالبت اشغال منصوب نمیفرمود
که عن قریب بحر التنقیل و علت رفع و استدراک در پای اذلال مصادره
محفوض نمیکرد چنانکه گفته ام تعبک فی الحقیقة نصب فی الحبوق
و شغلک عزلهم عن اللذات و عملک عامل جار للنکبات **شعر**
اتی یوم سر رتنی بوصال لم ترعنی ثلثة بصدود **صفت قلعهٔ اسفید**
و شعب بوان چون از حکم یرلیغ بتخریب قلاع و رباع ممالک ایلچیان
بهر طرف روان شدند در شیراز محاسن محاصن و محاضر نامحصور
بر قلع و انهدام مقصور گشت اللهم الا قلعهٔ سپید که از بهر مناعت
بر کمال حصانت آن از حضرت التماس ابقا رفت و مسارعت فرمود
و آن قلعه ایست شما در نواحی نوبندجان نمودار قبهٔ قله سما بر مفرق
کوهی از صخرهٔ صما بنا کرده یطارح سکانها قمة الجوزاء و یناطح وعولها قرن
الثور الخضراء عذراء افتراعها من قدیم الدهر لیس بمستلم و لم یعرج الوهم الیه
الا مرقاة و سلم محلق العقاب دونه و ما اظل السحاب متونه بی شک
از مطالعهٔ ارتفاعش دیده زرقا کند و از اوضاع معاقل فهم عاقل خیره
و از جارج بر رفتن فکر دانا قاصر و از اندیشهٔ فرو آمدن رای زیرک ابتر
بیت بند باشش از ابر بر رفته تر که بد باشش از ابر بر رفته تر و راهی
صراط آسا تنگ باریک بران محدود بقدر آنکه یک سوار را مجال مجاز
تواند بود و بالای قلعه زمینی سطح مستطیل قریب یک میل جای زراعت
و فلاحت و منابت اشجار مزین بانواع فواکه و اثمار و در سالی تعداد
سیمرهٔ انجا کردند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار
آمد و با این وسائل آب صافی تر از روان عاقل **ع** لشاب بالرشل باء المفاصل
کالحیات سرت فی جنباتها بل کسلسال الحیوة جرت علی وجناتها یضاهی
رضاب الغانیات حلاوة و یزری علی اطباق الهواء لطافة بر فرق قله جاری
و سائل و آسیابی بدان آب دایر و از تیغ کوه باز بطرف وادی متحدر
چنانکه صوت تحدر آن از اصطکاک رعد نوروزی مسیر یک میل براه خبر میدهد
اتابک ابوبکر آنرا دائم بخزاین و ذخایر مشحون داشته و مستحفظان
امین و کوتوالان معتمد انجا گماشته و آنرا پیش حوادث روزگار موئلی مکین

مکین و معقلی حصین می شمرد و هر سال از ارتفاع نفس قلعه و نواحی
نوبندجان غلات نو نقل بحاصل قلعه رفتی و آنچه محرور بودی
بر لشکریان در عوض نان پاره قسمت و فردوسی بدین بیت آنرا خواسته است
بیت دژی بدکه بد نام آن دژ سفید که ایرانیان را بدان بد امید
و امروز در بلاد مؤمن و طاغی و ایل و باغی محصنه بدین حصانت
و آراستگی نشان نمی دهند و اغراق و اشباعی که افاضل و بلغا بنظم
و نثر در شرح اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند صفت حال این
قلعه است و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شاخ
قلعهٔ ارسلان کشای که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه
آرائی ایراد کرده که شخصی از آحاد لشکر دارالسلطان بوقت مراجعت
از سومنات اژدهائی را بکشت بر در قلعهٔ غزنین پوست از افرمود
کشیدن سی گز بالای آن بود و عرضش چهار گز و اگر کسی این سخن را
استوار نداند برخیزد و آنجا رود تا پوست آن که بر در قلعه چون
شادروانی آویخته است مشاهده کند درین مقام باری حدیثیست
از مهازلت دور و حقیقتی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف
حصانت او ارتیابی دارد و خود را از بیابانی نیاز نداند برخیزد
و بنظاره رود **ع** گر نیست باورت ز من اینک برو ببین تا فلک
البروج را مماس رواسخ جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را از
زهاب سیال چشمهٔ آن خون در جگر ایستاده یابد حکایت کنند که اتابک
پیوسته تفاخر کردی که در ملک من دو چیزیست که پادشاهان نامدار را
در سترا و ضرا از آن گریز و جز بدان گریز نیست یکی حصنی چون قلعهٔ
اسفید و دیگر نزهتگاهی چون شعب بوان ساحهٔ دلگشای تر از حدیقه
ریاحین و طارم خلد و باغچهٔ ارم و نزهه ترین طرفی از بهشت چارگانه
عالم در اسحار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات
مؤتلف اغانی این معانی را ترجمانی میکنند **شعر**
معانی الشعب طیبا فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان چون سلامی
شاعر در خدمت رکاب دوران حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید

صفت اژدهائی که کشتند

صفت شعب بوان

جنان چهار کانه دنیا
شعب شیراز سغد سمرقند غوطهٔ دمشق ابلهٔ بصره
کل منها شبیه بالجنة فی الحسن و الطیب و کان ابو بکر الخوارزمی یقول رأیت کلها الا غوطه فانها اشام
الطیب منها الواحدی

شعب بوان

نافت الشی منافة و تنافسا اذا رغبت فیه علی وجه المباراة

مار المفاصل قال الاصمعی هو منفصل الجبل من الرمل یکون بینهما رضراض و حصی صغار یصفو ماؤه و یبرق

لابی ذوئب
و ان حدیثا منک لو تبذلینه جنی النحل فی البان عوذ مطافل
مطافیل ابکار حدیث نتاجها تشاب بماء مثل ماء المفاصل

باشارت عضد الدوله در اوصاف اطراف نزاهت وطراوت انحا
قصيدهٔ غرا انشا كرد • ازان جمله اين چند بيت تحرير را مناسب ومتناسق
نمود شعر اشرب على الشعب وحلّ روضة أنُفا • فقد أرى حسنه فازددته شغفا
اذ البس الهيف من اغصانه ورقا • ولقّن العجم من اطياره نتفا
وثمرت جنة الاغصان مثمرة • من يانع قرطا او لابس شنفا
والماء يثنى على اعطافها أزرا • والريح تعقد فى اطرافها شرفا
والشمس تخرق من اشجارها طرفا • بنورها فيريك تحتها طرفا
من قائل نسجت درعا مفضضة • وقائل ذهبت او فضضت صحفا
ظلت تزف له الدنيا محاسنها • وتسعد له الالطاف والتحفا
من عارض وكفا او بارق خطفا • او طائر هتفا او سائر وقفا

ذكر شاهزاده سلغرشاه قرنداش ابوبكر بن سعد وچگونگی حال او

چون صولت برادر وكثرت وساوس خاطر او مى دانست • از هوس
مداخلت در مال وملك • وامور لشكركشى بكلى اجتناب كرد • واو شاهزادهٔ
اديب اريب بود • صورتى جميل وسيرتى نبيل داشت • طبعى زاهر چون زهرهٔ
زهرا • وخطى دلكش چون غاليه بر چهرهٔ حورا • وازان روى كه بيت
جهان بنى زبهر نيك نابيست • وگر نى زبهر شادكاميست • شعر
وانى من لذات دهرى لقانع • بحلو حديث او بمرّ عتيق • هما وهما لم يبق شيئ سواهما
حديث عتيق او عتيق رحيق • بيرون شهر از طرف شمالى سراى بستانى را
چون اريكهٔ خلد وروضهٔ نعيم ساخته بود • وازا صبوح آباد نام نهاده
ونصيحت ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده شعر فبادر بايام السرور فانها
سرائع وايام الهموم بطائر • وخلّ عنان الحادثات لوجهها • فان عنان الحادثات عثائر
در شب وروز روى نهمت در روى شاهدان پاكيزه رخسار كرد • واز جهان
همنشينى چنگ وهمدمى جام اختيار • گاه در مستى پيش غنچه دهان خوبان
كه باحسن مبسم آن صبح از دم سردى بر خود مى خندد • چون شمع از دل گرمى
مى گريست • وباز در اثنا مفاوضات شكرريز لبان كه بار شيرين شمع
فرهاد وقت او مى زد • وچون غنچه خندان مى گشت • مجلس او دائم بانشيد
اشعار آبدار • ونكات چون در شاهوار • ونوشانوش ساقى • وبر [illegible]

روضة انف بضم الالف والهمزة اى لم يرعها احد
يقال شغفه الحب اى بلغ شغافه والشغاف غلاف القلب
النبل الكرم النفس والنسب

چهرهٔ تركان ايلاقى ملاقى بود • ودر جهان ملتمس او همه آنكه بيت
در ده مى لعل ارغوان اى ساقى • كز غم بلبم رسيد جان اى ساقى
تا بو كه خراب گردم وباز رهم • يك لحظه ز جور اين زمان اى ساقى
در تعلّق بنقل ساغر • وتمثّل بنقل شاعر • اين ابيات كه موجب فرح وافر
وسرور كامل ونشاطى بسيط است در دايرهٔ حال او متقارب نمود •
شعر وما العيش الا مع الغانيات • صباح الوجوه ذوات النظر
وشرب المدام بحار الغمام • وعزف القيان بوقت السحر
واشجار سرو وميدان آس • وشاهسفرم غضيض النظر
وبيت خلّى وفرش وطىّ • وطيب ذكىّ ونشر عطر
فهذا النعيم وكل السرور • وما دون هذا فعيش كدر • زمانى ببازى
بند قباى دلربائى گشاده • وسر زلفى شكسته • وساعتى بنازى حلقهٔ گوشوارى
كشيده • وگره طرّه باز بسته • هردم ملاح نشاط در درياى وصال محبوب
شرطهٔ مراد سفينهٔ آرزو را بلب وكنارى رسانيده • وخياط اقبال اندازهٔ
پيراهن اميد بر قامت مقصود گرفته • ووصلى در افتاده • در صبوح آباد
بيادِ عشرتِ شب دوش • باشاهد دوش بر دوش غم دل گويان • ودر
شب از غلواى برنائى داد طرب داده اين بيت سرايان بيت
عمر منى اى شب ار بپايان نرسى • جان منى اى صبح اگر برنائى • وروزگار
از دو چشم بد دور شگفت • وگوهر اين معانى را بالماس خرد مى سفت شعر
فانّس الفتى فى الدهر خلّ مساعد • فان فاته الخلّ المساعد فالخمر • كار او
برين منوال مطّرد بود • وگوش هوش حسن اين مقال را مسترق • وديدهٔ عقل بدين
منتبه بيت بروز شنبه بر كف نبيد روشن نه • كز نبيد شود مرد را گشاده گره
چه حكم فرد از دبك خلق يكسان نيست • دو روزه كن طرب وباده خور يكشنبه
دوشنبه ازچه مخمود نيست بكار رى • شراب وسبزه ودلدار در دوشنبه به
سه شنبهى كه تماشاى عاقلان باشد • موافقت كن ومى نوش وزهد [illegible]
چهارشنبه روز مظالمست مشو • برون زخانه وداد خود از نبيد بده
چو پنج روزه خمارست پنجشنبه روز • شكستنش را در پوشش هم زباده زره
چو كار عامه نمازست روز آدينه • تو خاص باش وكمان نشاط كن بزره

عزف والعزيف صوت الجن والمعازف الملاهى والعازف اللاعب بها والمغنى
الغلوا شرعة الشباب واوله

اگر بود بکفم سیم و در اجل تاخیر ٭ همین کنم که ترا گفتم ای پسر با تیز
وقتی در این معنی این کلمات را بمجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام
انبت سبب لحجز الایناس ٭ ورفع الکأس ٭ وأجد الاحد آخذا ایدی الندامی
بالمدام ٭ ومن شریطة الاثنین ان لا یبین فیه الاوجه الجام ٭ ومن شرب
الثلث حصل له ثلثا عیش رغد فیه ٭ والاربعا یکبر اربعا علی الهموم اذا دار کأس
العقار فیه ٭ والخمیس لفلک العیش طبیعة خامسة شعر قم فاسقنی قبل الصباح المشفر
یوم الخمیس علی طلوع المشتری ٭ والجمعة جامعة لوسائط العرس والعریس
ومرخصة لزفاف ابن الکرام بابنة الکرم اعنی الخندریس ٭ واذا لقیت
الجمعة الزهرا فلیکن الغبوق علی الجبین الازهر ٭ وچون در اثنا ایام این
مقالات را مستمع بودی ٭ و خطوات عیش و عشرت را متتبع ٭ در شهور متبرک
نیز تفادی بجستی تا وصیت ع اذا العشرون من شعبان ولت ٭ را کار بستی
و از گفته کاتب گفتی رباعی ساقی زمی ناب کنم گلگون کن ٭ و اندیشه تقلید بسر دون
عشرون چو ز شعبان شد و گل چهره نمود ٭ تدبیر وصیت اذا العشرون کن ٭
شعر فلما بدی بهلال الصیام ٭ تخبس علی الکأس و البربط ٭ استهلال رمضان
را ارتقی و ربک الله بگفتی ٭ و بدامن نعم الشفیع القرآن تمسک نموده ٭ هر روزی
جزوی از مصحف مجید ٭ بخطی غیرت لؤلؤ منثور ٭ و رشک گلبرگ ممطور نوشتی
و بکعبه معظمه فرستادی ٭ این نزله مشهور باشد که نظام الملک صفاهانی خطاط
مردی ظریف فاضل بود ٭ و در معرض ظرافت و لطافت طبع او نجم رفیع ناجم
افول یافتی ٭ و روضه نضیر کشاجم و هو کاتب شاعر منجم ٭ ذبول پذیرفتی ٭
و در رمضانی بخدمت او رفت ٭ و از سبب ادمان تحریر سؤال کرد ٭ شهزاده فرمود
که نیت راسخ شده که هر سالی بخط خویش سی پاره قرآن بحضرت کعبه اعلیها الله
فرستم ٭ نظام الملک بر بدیهه گفت ٭ چون شهزاده با وامر آن کار نمی کند ٭
باز خانه صاحب فرستادن اولی باشد ٭ و او را رباعیات لطایف آیات است
کلها خمریة مفیقة ٭ و غزلیات معشقه ٭ کالنحل رقیقة کالهوا رقیقة ٭ متضمن صنعت
کلام جامع ٭ و امارات سلامت و لطافت از دیباجه آن لامع ٭ اما در خور همت
مقبلانه و ستگاهی نداشت شعر تمت صنایعه فما برب بها ٭
مع فضله و سخائه و کماله ٭ الا قصور وجوده عن جوده ٭ لا عیب للرجل الکریم کماله ٭

قوله من قبل شرب بلیلک بالنهار ٭
و لا تنقطع بالرتاج شعبان ٭ فقد دخلت ان تیرا فی الربیع و لیس الکأس الا الذی تسقی من الکأس لعله ٭
نجحت الحاجة ٭ و من الاحبار اذا تخبرت عنها و تبعتها بالاستخبار و ذلک یکون سرا و علانیة ٭
نجم ظهر و طلع ٭
لطیفه
لابی الفضل عبد الله بن ...

کماله ٭ لا جرم چون از مقتضای شعر الکیس والکاس لا یرجی اصلاحهما
فتفرغ الکیس حتی تملا الکاسا ٭ باز غمی اندیشید ٭ در دام ناکامی بجید ٭
و برغم دهر خاکسار هم از باده آبی برغم آتش فعل میریخت ٭ و در شکایت
فلک دوار ٭ و روز کار ناهموار از طبع آبدار آتش این معنی انگیخت ٭
رباعی کای چرخ بگردش تو خرسند نیم ٭ آزادکنم که لایق این بند نیم ٭
گر چشم تو بر بی هنر و نااهل است ٭ من نیز چنان اهل خردمند نیم ٭
و با آنکه جوامع ضمیر او چنین مشعوف بود بر استیفای لذات ٭ و تمتع از
عیش و شهوات مقصود بالذات می شمرد ٭ و در خیال او مجال تمنای
حکومت عین محال بود ٭ بلکه بر تملک ممالک سنجری جرعه جام ساقیان را
ترجیح نهادی ٭ اتابک هنوز از جانب او نا امین بود ٭ و نظر اهتمام و تعهد
اخوت بر حال او نمی انداخت ٭ محقر ولایتی که حاصلات آن سیم مطربان
و جایزه شعرا ٭ و ریاحین مجلس را وافی نبودی ٭ چون ارزانی داشتی ٭ ماه
و سال بر نیامده بتکدیر و تغییر اشارت راندی ٭ و از امرا و اکابر کسی را
یارا نه که بطریق خدمت یا بارانه ٭ بمجلس و جناب او حاضر شدی ٭ تا مجموع
این دلایل وقتی از اوقات بمسامع اتابکی رسانیدند که سلغور شاه
در صبوح آباد لشکری را تعبیه داده ٭ و با بعضی امرا از سر بغض مواضعتی
کرده که مفافصة و بغتة بغیت مقصود را قصدی پیوندد ٭ و بعصابه غدر
عصابه ضلال دیده اقبال باز بندد ٭ بدین تهمت باطل ٭ و تهمت عاطل که بصحبت
صاحب دولتیان نسبتی نداشت ٭ هواجس نفس اماره عنانکش آمد ٭
تا بی امارت و دلیلی با جمع امارت و لشکر در صبحه ای چون نسیم صنع سمن زار
آسمان بشکفت ٭ و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام را الخلخه ساز
آمد ٭ چنانکه ابو الفرج موفقی گفت شعر لقد تبسم ثغر الصبح من فلقه ٭
و مات جنح الدجی عجلان من فرقه ٭ و صفق الدیک انسا بالذی لقیت ٭
عیناه فی دعمة الاظلام من شفقه ٭ بر نشست و صبوح آباد را چون نگین در حلقه
گرفت ٭ ساعتی توقف نمود ٭ چون مصدق تقریر نمام بی نام حرکتی مشاهده
نرفت ٭ و اثری یافته نشد ٭ یکی را از مقربان در اندرون فرستاد ٭ تا از
تجشم رکاب اعلی اعلام کرده ٭ در دیده نظری گمارد ٭ و پوشیده خبری آرد ٭

لقیته بغتة ای فجاءة ٭
الهاجس الخاطر یقال هجس فی صدری شیء یهجس ای حدس ٭ الظن الحدس ٭
الفلق بالتحریک الصبح بعینه و الفلق ایضا الشق ٭
الفرق بالتحریک الخوف ٭
الدعمة السواد ٭
التجشم التکلف علی المشقة ٭

آن شخص در رفت تمامت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس
مدام مست افتاده یافت • و سورت عقار زمام عقل همه در خلاب حیرت
انداخته بیت صباح و صبوح و زمی قلقله • گل گلبن و بلبل و بلبله •
مطربان از نوا دم بسته و مست • و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون
ساغر از دست • رطل شکسته و می ریخته • و شاهد خراب و عقد گردن
گسیخته • دف از طپانچه خوردن دمی آسوده • و دیده نای یک نفس
بغنوده • چنگ گیسو شفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار
و بلبل از شاخسار انشاد این غزل آبدار • عجب که نکرده بود خفتگان را بیدار
غزل للمؤلف در چنین صبحی که باشد شاد دست • وز دم باد صبا شمشاد دست •
چشم نرگس از شبانه در خمار • غنچه مست و سوسن آزاد مست •
چنگ مست و نای مست و نالـه • مرغ مست و صبح مست و باد مست •
عاشق آنم که او برخاست دیر • بنده آنم که زود افتاد مست •
چون دل مست شرف ذرات کون • از شراب لایزالی باد مست •
سلغور در خانه خلوت سر بر کنار مغنیه نهاده بود • و جامها بیرون کرده
از جامهای ملآن خورده طافح افتاده • خادمی را از برای تنبیه او در
فرستادند بیت والریح تجذب اطراف الردا کما • افضی الشفیق علی تنبیه وسنان
بمهمات ابیات قاضی یحیی بن اکثم موافق آمد شعر
فقلت خذ قال کفّی لا تطیق یدی • فقلت قم قال رجلی لا تواتینی •
انّی غفلت عن الساقی فصیّرنی • کما ترانی سلیب العقل والدین •
بعنف و ذلک تمام و تدبیر باب سرد • و حموضات اندک افاقتی یافت
بانجا جامه بیرون رفت • و دستانه مراسم خدمت اقامت کرد • اتابک
چون او را بدان هیات دید پشیمان شد • و از سخن ناقل بحال سلغور شاه
صفای باطن خود را چون باطن رباب در مقابله کرد • دلش در غلیان آمد
و از تصاعد بخارات مواد دودبان یافت • قطرات عبرات را صفحات
وجنات ریزان گردانید • بازگشت • اتابک عنان بمخیم اقبال تافت •
و سلغور را فروض تمام بواسطه قلت دخل و کثرت خرج جمع شد • و از آن
جمع خاطر پریشان بیت تا بکی در آتش غم می کشم من کار آب • ای چو زلف آن چو آتش برد

گل سرخوش لاله مست و نرگس مخمور •
ای باد صبا این همه آورده تست

طفح السکران اذا ملأه الشراب
تجذب

اوله
لم تبق لی لذة الا جلوس لخ • حلو الشمایل تسقینی و تسقینی

بر دآب کار من • از مستطرفان مجلس روایتست که صباحی در صبوح آباد
بالملاح و صباح • از بهر مسرت و ارتیاح اقداح راح را بر رغم قدح
بر قدح در گردش آورده بود • و یاقوت مذاب صراح از دیده بر
آب صراحی این سخن روان کرده بیت زنگ کشان صبح را برگ و نوای تازه بین •
زخمه زنان صبح را ساز و نوای تازه بین • زنگ بشد مشک شب تیره
نماند لاجرم • باز بر آبگون صدف غالیه سای تازه بین • و مطربان برین
آهنگ نوا بر کشیده بیت هر که او باده صبوح خورد • فلکش دولت و فتوح دهاد •
وانکه قدر صبوح نشناسد • ایزد انش توبه نصوح دهاد • می خور آنرا خدای عزّ و جل •
گنج قارون و عمر نوح دهاد • چون کاسی چند تناوب کرد • و دبیب
شراب قوت مطربه را تجاذب • وقت چاشت در آمد خواست تا علی الرسم
بخدمت بارگاه اتابکی رود • خواص عرضه داشتند که جماعتی غرما • لا اعتمال بل
غرمایش شده میمون دعا دولت می گویند • و مزید عیش شاهزاده چون
وجوبات خود میجویند • در خزانه زر و در دست بجز ساغر نداشت بیت
زر باید زر که ضرب شاهی دارد • معشوقه چه داند که فلان قبل تو چیست •
از بخت کریمانه • و لطف بخت پادشاهانه • از خلف میعاد • و مطل مرتاد
و تسویف بوجوهی که مدخل آن معین نبود • استنکاف نمود • و عزم رکوب
از آن گروب باطل فرمود شعر داد الهموم بقهوة عذراء • وامزج بنار الراح نور الماء •
لم تترک منها تقادم عهدها • فی الدن غیر حشاشة صفراء • پس فرمود تا به
اشارت بیت در کش که بهار آمد و شد بهمن و دی • جام قدح و صراحی و شیشه می •
بر کش بفلک سرود و بنواز و بزن • چنگ و دف و چارپاره و بربط و نی •
اهل طرب بدستیاری یکدیگر چند ساز را با هم ساخته کردند • و ساقیان
دوستکانیها و رطلهای گران در دوران آوردند • و باده پرستان در مقام
هل من مزید من عقار میگفتند بیت ساتکینی بکه دادند و که خورد و که ستد •
در کف کیست که دارد که بمن داد بیار • غرما چون مجلس را اینگونه گرم دیدند
و زمره از نزاهت آن در خوی شرم • داد ستد وظیفه جام و صراحی شده
و گفت و شنید لب و گوش نای و دف مفوض گشته • وحشت صفت
از آن نزدیکی دور شدند • و چون چشم بمهجور سلغور شاه را از تفرق

لابی العباس عبدالله ابن معتز

ساتکین ساغریست

ایشان خبر دادند • در حال جناب کشید • و با خواص خود متوجه
خدمت شد • اتابک در مجلس بزم نشسته بود • و مطربان در پرده
سازی و رود نوازی آمد • سلغور را گفت بر حسب حال از نتیجه
طبع خود بدیهه انشاد کن • تا این پیر خمیده پشت رعنا • و بربسته تن دل
اندروا را • بسر انگشت اشارتی بنوازند • هر چند راه طرب بر و بسته
بود • و روزگار با او آهنگ جفا تیز کرده • و در مقام ستیزه نشسته
جهان روشن بر دیده او تار شده • و بر دل نکوهیده اصطخاب اوتار
حالی این دوبیتی انشاد کرد • و از مطربان استنشاد رباعی
گر من چو تو بخت همنشین داشتمی • با بخل همیشه دل بکین داشتمی
زینسان که تو لی مرا چنین میداری • گر من بدمی ترا چنین داشتمی •
چون این رباعی را درخواست • از دیده گوهر اشکی که تالی لالی آن الفاظ
می شایست • بر چهره روان کرد • و برخاست • اتابک گفت سلغور آیت
شکایت میخواند • و در پرده موسیقی سخن در پرده می راند • حاضران صورت
تراکم قروض • و شدت عزما عرضه داشتند • از خزانه عجالة الوقت راده
صره زر و ده تخت جامه • و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد •
و نوید داد که وجوه قروض را از خزانه داده شود • و اقطاع بر قاعده
مقرر کرده آید • هنوز بعرض نارسیده بر مطیفان • و خواهندگان تفرقه
کرد • بعد از مدتی در عوض اسعاف مطلوب و انجاز موعود • او را اسمی
نافع تجریع فرمود • و بسبب بدگمانی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود •
چون شعر مزحف تقطیع تن و جان او را بمحیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند
و روزگار را از گفته او تقدیم رسم مراثی را این رباعی میخواند بیت
بس بلبل باغ طرب باک نهاد • کایام ورا چو خار و خاشاک نهاد •
ای بس صدف درمعالی که فلک • بر گوشه صندوقچه خاک نهاد •
بعد از ان سالها چون موسم ربیع در رسیدی • هر بلبلی بر سر شاخ گلی از
زبان او شعر سید ابو الحسن بلخی میسرایید شعر و کم رعت العین من غنق •
و هزت غصن الانس و هو رطیب • و شقفت جیب اللهو فی صدر المنی
و لقد تشق من السرور جیوب • و جیبت نافه الصباح بنعرة • انهی

رود تار ابریشمی که بر رباب و بربط و امثال آن بر بندند
اندروا را یعنی معلق آویخته مرا چنگ
والا
اصطخاب بانگ کردن ۵
درخواست یعنی درخوانده

اضحی لها بقلوبهن وجیب • و لقیت ثائرة النشاط مرحبا
بلبان زیر و اللغات ضروب • آری درین کره خاک چاره چیست
چون همه زاره انگیست • و دلها در تن بقید این محنت رهین است
ادوار فلکی هر لحظه جان نازنینان را کمین میکند • لئی در جور و جفا خودان
کم این میکند • این قطعه وقتی گفته ام بیت نباشد شادی بی محنت و غم •
که در عالم گل و خارست باهم • درین مجلس چرا خرم نشینیم
نه خود عیش مدام اوست بکدم • تن آسانی ز دنیا کی توان یافت •
که تا زخمی نزد ننهاد مرهم • هر وصالش فزاینده غم و درد •
شب و روزش گراینده چو ارقم • سعادت آن کسی برد از میانه •
که پیش از مرگ مرد و زیست خرم • مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال حزم
و احتیاط • و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است • و از فتوح نامدار که در
زمان دولتش میسر شد • و روزگار بدان مستبشر گشت • فتح جزیره قیس و بحرین
و قطیف بود • و ذکر آن فتوح چون بمقدمه احتیاج داشت • تقدیم آن واجب
نمود • هر چند بعضی از ان روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغه محتوی ست
اما چون باضعاف از شاهد ثقات که در کتب دیده اند • و از معتبران
تفحص نموده شنیده • اعجاب و اغراب را نه اعتقاد و تصدیق را در قلم آورد
و خذ ما صفا و دع ما کدر • برخوانند چه اباطیل معتقدات العجوز • و محالات
مزعومات آن طایفه که در جهانگشای مسطورست • ناهم برین معنی بوده •
و باشد که از فائده خالی نماند • آن مطاوی و العهدة علی الراوی • و الصلوة
علی من یرشد کل غاوی • و یبید کل مناوی • ما ینبح الجسم المنوی للحاوی •
شرح استفتاح جزائر فارس جزیره قیس که امروز از معظمات جزایر
فارس است • و در بسیط آفاق ذکر آن بر سر زبان سائر و در هر مکان
دایر مجلوبات بلاد سند و هند و اقصا چین و ترکستان • در معرض فرضه
آن عوض میکنند • و غرائب و طرائف و نفایس و تنائف مصر و شام و تنکی
قیروان • در رشته من یزید آن رونقی می یابد • و وجوه مکاسب و مراتب
تجار در بر و بحار • و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن در حیز
حصول می آید • در قرون سالفه و عهود سابقه قطعه زمین خراب بود

وجیب طپیدن دل ۵
الزیر من الاوتار الرفیق ۵
الاباده الاهلاک ۵
المناواة المعاداة ۵
فرضة البحر محط السفن ۵
الصقع بالضم الناحیة ۵

درمیان دریایی مانند حوادث فلکی فراوان • چون غور اندیشهٔ عقلائی
پایان بیت نه و بوی جمازه بر طول او گذشته • نه غول بیقلاوز در عرض او جمیده •
بهیچ حال هیچ کس در هیچ عهد • اثر عمارتی دران جزیره چون عین محال
ادراک نکرده • و جز صبا و دبور صبا در وادی انجام قدم نگذارده • در عهد
ملک توران شاه بن عماد الدوله قاورد بن جغربیک که مملکت کرمان در
تحت تصرف او قائم بود • ازا فرضهٔ سواحل ساخت • چه در مبادی دولت
آل بویه معظم ترین فرضه در جزائر معمور سیراف بود • شهری با فسحت رقعه
وسعت بقعه اصناف خلائق از ائمهٔ محقق متقن و بلغای بلاغت آرای •
و فضلای ثاقب رای • و اغنیا صاحب مروت • و تجار بسیار ثروت • دران
تمدن کرده بود • و مدینهٔ فاضله شده • از جمله افراد علما متقدم سیرافی است
که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده • و از فضلا متاخر
مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی • و ترتیب ابنیه و تطبیق مثنی
و ثلاث و رباع بنا کرده اند • و طبقه که بر فرش زمین مبنی شده شارع عام
مشاع بین الناس و الانعام • و حیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله
فنا خسرو شهنشاه سیراف را مخیم عز و اقبال • و مرکز رایت سلطنت و جلال
خود ساختی • و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بنایی فسیح ارکان منیع
بنیان فرموده • و آنرا فیل خانهٔ عضد گویند • و هنوز آثار و اطلال دوار آن
در گوش متأملان فرو میخواند شعر ان آثارنا تدل علینا • فانظروا بعدنا الی الآثار
و در نابند که دهیست از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنایی دیگر با کیوان
هم راز ساخته • و آنرا ایوان نابند خوانند • و قصر ایوان ملک جمشید در جزیرهٔ
قیس نمودار آنست • و بینهما بغدان ع ما زولا کعضدا امرعی و لا کسوان •
القصه دران تاریخ از اماجد سیراف ناخدایی بوده قیصر نام اندک بضاعتی
بسیار قناعت سر همتش متقنع بقناع شعر غشاثة نفسی ان تغث قناعتی •
و لبس تغث ان تغث الماکل • بوقتی که قصر وجود را از میزبان روح بپرداخت
و ملاح تقدیر سفینهٔ عمر مقدر را بساحل ممات رسانید • از وی سه پسر ماند •
مهتر را نام قیس بود • در اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر ع و هما الخلق للبلوی نبرز
تمامت اندوختهٔ پدر را در اندک مدتی بر انداختند • و با قلت مال و رفت

فضلاء — سیرافی علیه الرحمه

جسر

[illegible]

صداء اسم رکیة عذبة الماء وفی المثل ماء ولا کصداء

السعدان بالفتح نبت وهو من افضل مراعی الابل وفی المثل مرعی ولا کالسعدان

غثت الناقة هزلت غث اللحم غثاثة اذا کان مهزولة

حکایت گربهٔ عجوزه

و رفت حال بشراست طبع • و شکاست عادت که داعیهٔ نفرت و عداوت
باشد موسوم بودند • نه ایشان سر همت بخدمت غیری فرود می آوردند •
و نه باستخدام ایشان دیگری رضا می داد • سکان سواحل و قطان
جزائر ایشان را در جرائد سراق البحر صحیح النسب می شمردند • این اسباب
دست فراهم داد • و خورشید متع بمیغ تمنع چهره بپوشید • بضرورت
جلای وطن و وداع اهل و مسکن بایست کرد • و مولد و منشا را بجا دریای برکیه
داشتند باز گذاشت • یک جلبهٔ سماکی بر گرفتند • و بجزیرهٔ قیس نقل کرد •
و از شعب اشجار و خوص و اغصان نخلات مظله ساختند • چنانکه در
بیاض نهار حائل تاب آفتاب بودی • و در سواد شب سبب و منزل استراحت
از سماکی بلغهٔ کفافی و وصلهٔ معاشی حاصل میکردند • و در مقام شعر
رضینا من الدنیا بقوت و شملة • و شربة ماء کوزها نتکسر • مسالمت مینمودند
برین حال ایام و لیالی بگذشت • هنگام سفر جهازات متجری معتبری از
نواخذ سیراف عازم بلاد هند می شد • معهود عادت اغنیا آن طایفه
باشد بوقت نهضت مسافر و رکوب متغابر از عجزه و ضعفا مر اندک
و بسیاری بطریق بضاعت ستدن • تا دعای خیر و تعلق خاطر ارباب
ضعف و استکانت سفیر مال و حفیر حال ایشان باشد • و بعد ما که حسن ایابی
اتفاق افتد • صاحب بضاعت را بنسبت استبضاع فائده رسد •
ناخدا از مادر بنی قیصر محقر بضاعتی خواست عجوزه حاضر شد • و اینجا ملتفظ
باد کرد که از زر تا ارزیز • و از حریر تا حدید • ملبوس و مفروش منقود و
موعود • رخیص و ثمین • چیزی ملک الیمین ندارد • مگر گربه • ناخدا از غایت
کرم تا بر صحیفهٔ حال او آثار خجالتی پیدا نشود • گفت غرارة و کرامة آنرا
با خود در جهاز بریم • تا حالی رفع حشرات و موذیات میکند • و چون بسلامت
مراجعت افتد • در مقابله آن تفقدی کرده آید • عجوزه گربه بفرستاد •
پس ملاحان را فرمود تا انجر که مسمار اقامت جهاز ست از قعر دریا چون بیخ
شکیبایی از ساحت سینهٔ مهجوران منقلع کرده اند • و دقل را چون
رایت دولت بر افراشت • و بادبان بر کشید • قائد هدایت از پیش روان
و توفیق آسمانی رفیق • تا بران دریا با بسم الله مجریها و مرسیها عبور

رجل شرس سیء الخلق
رجل شکس صعب الخلق
الخوص بضم الخاء المعجمة ورق النخل
البلغة ما یتبلغ به من العیش
جهاز — سفینه هند
نواخذ جمع ناخدا وهو الملاح
الخبز المجبر
انجر یعنی لنگر
دقل یعنی ستون

صفت خندق و بارو

کردند بعواصف متعاقب و عواصف مختلف بر ساحلی از اقصار بلاد هند
انجرار اندختند و در سالها علی البند و رجازی بدان ساحل رسیدی
ناخدایش از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرائفی که شایستگی حضرت
ملوک داشت برگرفت و متوجه آن سواد شد چون ادمان خطوات
او را بخط حطّه دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مداین
خندقی عمیق‌تر از غایت اوهام بدان محیط شده و ماورای خندق
باره‌ای عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در
حضیض تسویر می مالید مرصوص در حوزهٔ آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور
متکلف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص مملکت
بصنوف صناعات هندسی و فنون تنوقات اقلیدسی نگاشته و تمامت
شرفات از زر خالص مسبوک و بنفایس جواهر و یواقیت ثمین ترصیع یافته

شعر
فکانما تلک القصور عرائس والروض حلیٌ فهی فیه ترفل
غنّی قیان الطیر فی ارجائها هزجا یقل له الثقیل الاول

صفت سرای و صفهٔ بار

اجازت دخول و مثول بارگاه آسمان مثال خواست در پایهٔ تخت عرضه
داشتند که بازرگانی از منتهای حدود فارس در مقام خدمت و موقف
استیذانست فرمان شد تا او را باعزاز تلقی کرده بار دادند قدم در
صحن سرای نهاد عرصه دید بافسحت چون صدر کریمان سقوف آن غیرت
ارائک جنان و از فرشهای ملون حاکی رفرف خضر و عبقری حسان
و در صفهٔ بار تختی بی نظیر از نضار انداخته و چون سقوف فلک مینائی
بحبّات لآلی و غرر و درر موشح ساخته چنانکه بر بد و جئتک من سبا
بنبإ یقین در حضرت صاحب دعوت هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
از تقریر و لها عرش عظیم صاحب سلطنت ملک سبا در معرض خجلت آورد
ناخدا شرط خدمت التزام نمود و بعد از ترحیب و تکریم تحف و طرف
بعرض رسانید پادشاه بواسطهٔ ترجمان از مولد و محتد او و دواعی
غربت و کیفیت بضاعات استعلامی کرد در جنب وقوف و وقوع مجملا و مفصلا
سخنی میراند چون ساعتی بر گوشهٔ بساط بنشست و حجاب لکل دخل دهشة
از پیش برخاست پادشاه و حاضران را دید صفائر و محاسن را در لولهای

زرین نهاده خواست تا از موجب آن استحضاری واجب داند نظر
کرد در زوایا و اطراف بارگاه گلهای موش میگردید و چون خوان
بنهادند بعد هر شخصی که بر مائده حاضر بودند یکی استاده چوبی
در دست گرفت و موشان را اطراد می کرد دانست سبب آن حمایت
از استیلای موش پس خاموش شد و با خود گفت همانا طایر دعای
آن عجوزه با ضر و مسکنت بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران خواهد
کرد و بدین وسیلت بقیهٔ عمر را خود و فرزندان از مضایق بحار کی
بفسحت تنعم و آسودگی رسید شعر یا رازق البغاث فی عشه
وجابر العظم الکسیر المهیض چون از طعام فارغ شدند ناخدا اجازت
خواسته بر عادت ارباب سفاین باز سر خدم و قماش آمد روز دیگر را
چون ملاح صباح بادبان تباشیر بر داشت و زورق زرین آفتاب
بر بحر اخضر آسمان روان گردانید بازرگان فرمود تا گربه را در قفصی
بند اشتند و متوجه قصر پادشاه شد در پایهٔ تخت گربه را مطلق کرد
چون چشم گربهٔ صیاد بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره او مشتعل
شد و بواعث طبیعت در حرکت آمد بیک لمحة البصر چند تن را بصدمت
و صولت ناب و چنگال بخوابانید موشان حدت انیاب گربه که زخم
ایشان بود نیافته بودند و احتراز نمی کرد گربه نیز سبال باز مالید
و کالذئب الضاری فی زریبة الاغنام تاختنی میکرد و بهر سو میجست
و می کشت و می خورد و می خفت تا اکثر در قدم او سر ببالین عدم باز
نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدت حملات
و فرط صولات او چاشنی گرفت پای کشان در زوایای سوراخ گریختند
گربه همچنان در اطراف قصر طوفی می کرد و در ثقبه که از موش احساس
می افتاد چنگال فرو می برد و چون شیر عرین می غرید پادشاه با حاضران
تا نیمهٔ روز تفرج آن گربه بتنگ صولت شیر دل میکرد در غایت بشاشت
از بازرگان سؤال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلادت و چالاکی
و در کدام زمین باشد ناخدا از سر وجد و جد بعد از دعا و ثنا روی خد
خدمت بر زمین نهاده گفت این حیوان عدو موش است و بر

ایشان تنک چیره و غالب باشد • نام او بپارسی گربه است • و عرب آنرا
سنور خوانند • و مثل الفارة غفة السنانیر چون بسنانیر اعظم
باقامت دلیل محتاج نباشد • و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان
موجود است • و دافع موش • امّا این بنده نمی پوسید که بخاک این
درگاه ملتجی خواهد شد • با مثل چنین حیوانی در حساب آمد • هنگام نهضت
پیرزنی آنرا بجهاز فرستاد • تا مگر در عوض آن محقر فایده رسد • پادشاه
آن تحفه را بقبول مقبول فرمود • اشارت راند تا رسم دخول و خروج
و دیگر تکالیف از اقمشه جهاز او مسقط کردند • و او را شرایف خلع و جوایز
صلات مشرف گردانید • و مقربان حضرت علی حدة موهبتی فراخور حال
ارزانی داشت • ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت
بفروخت • و امتعه که لایق فرضه فارس و بضاعت اطراف این دیار
بود بخرید • و تا موسم مراجعت تهیّهٔ اسباب و تحصیل طرایف مشتغل شد
چون موسم سفر دررسید • و از ترتیب زاد و اهبت مصالح فراغ گشت
و جهازات را تکلکل گردانید • و قنطارها که اوانی آب باشد چون دیده
عشاق از اشک • مالامال ساخت • بخدمت پادشاه شتافت • تا دست
بوس و وداع کند • با خود گفت منتهی همت آن ضعیفه بدانست که چه مقدار
باشد • و با ضعاف او را از خاصهٔ خود خشنودی توانم جست • امّا چون
صورت حال بمسامع علیا رسیده و متاع او رواجی که در خیال نبود • در حساب
نمی آید یافته • تذکاری واجب باشد • اگر علی التخصیص انعامی فرماید لمؤلفه
بشری فقد سطرت من عبر انوار • و اگر استرضاء او با من حوالت کند آنرا از
جمله عظایم فتوح و کرایم نذور شناسم • چون در موقف استجازت خدمت
وداع را زمین بوس کرد • گفت ذات مبارک پادشاه در متکاء رفعت و
جلال الی یوم التناد • بل ابد الآباد • بنده بر جناح سفر است • عنقریب از فیض انعام
و فضاله از نوالهٔ عطایای عام • بدان عجوز رساند • یا از فواضل مبرات
پادشاه بر ضجیع اختصاص خواهد یافت • فرمود که بازرگان باز گردد که او را جزای
تعیین فرموده ایم • و در ساحل آماده • تا مصاحب جهاز بمقصد رسد • چون
ناخدا بساحل آمد • یکی از حجاب بر عقب برسید • و جهازی مشحون بلطایف

الغفة بضم الغین المعجمة البلغة من العیش

بلطایف بضاعات و رغایب کرامات • و نفایس مجلوبات اقطار
و ذخایر مرغوبات امصار • و جواری دراری هیأت • و انواع فراری
عنبر نکهت • با غلمان قوی هیاکل که جهت اعمال جهاز هریک بشغلی معین
منصوب بودند • چون ربّان و اشتیام • و سکّان گیر • و مجدافی و ملّاح
در آن جمع کرده تسلیم رفت • مصاحب سلامت • مکنوف خیر و سعادت
بمقصد و مقصود پیوستند • سالمین غانمین • قائلین و الحمد لله رب العالمین

صفت صبح

نقل کرده اند که چون چتر زرافشان خورشید • ز لشکرگاه افق برافراختند
و طلایهٔ شب دیرباز از بیم تیغ زنان بام بکریختند • از سواحل سپید
مهره بشارت زدند • ناخدا او با او با لاشرک خوبا گویان بمقام مألوف
و مقطع سرّه • و مرجع اسره نزول کرد • اشراف سیراف تهنیة القدوم را
بشتافتند • پیرزن نیز که بر مرصد ترقب نشسته بود • و بر فت و سوز سینه
سلامت بازرگان را در آن سفر بر آفت خواسته هم برفت • مستظهر
برأفت حق تعالی • بعد از زمانی بپرسید که بضاعت مزجاة این ضعیفه هیچ منتج
فایده شده • یا هذه بضاعتنا ردّت الینا صورت حالست • در جواب
گفت جهازی مشحون بانواع نعمت نامعدود • و محشو باصناف قینت نامحدود
آورده ام • و در ساحل بداشته • عجوز بزبانی از دل شکسته ترگفت
مرا گرافسوس کردن بر عجزه از عادت مرضیه • و اخلاق زکیهٔ شما
معهود نبوده • همانا انعکاس طالع و شوربختی این بیچاره او را بدان خبر
میدارد ع بدبختی من زبخت جتوان گفتن • بازرگان استبعاد کرد •
عائذاً بالله پس گفت برخیزد • و جهازی که مایه بخش بی نیازی او و اعقاب
او تواند بود مشاهده کند • چون این حالت سمت تحقیق گرفت • مسرعی را
بجزیرهٔ قیس فرستاد • و از مساعدت بخت و اقبال و حصول آمال و نظام
حال بعد از اختلال اعلام کرد • پسران اجنحة الطیور را عاریت گرفتند
و هم تک باد عاصف و برق خاطف بسر آن نعم نامتناهی • و نمودار صنع
الهی رسیدند • پادشاهی که هنگام دوست نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب
ساحت عصمت و سراپرده وقایت حمامهٔ برج محبت و عنقای قاف نبوت
ساخت • و نیش پشهٔ عزّ جارا مکنت از نای روح نمرود ستمگر داد • و سنده را

توحید باری عزّ و جلّ

ذره نهاد را بالهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده
وهم لا یشعرون ملهم گردانید. تا در حضرت سلطنت ونبوت سلیمانی
شرف مکالمت یافت. بنی قیصر را بواسطه گربه از کربت فقر گریه
خلاص داد. وبملابس نعمت سنی. وعطیات هنی متحلی گردانیده.
وسالیان در کنف خصب وراحت. ودر ریاض امن ودولت تمتع وبر
خوردارى. وتنعم وکامکاری کرامت کرد. ومشرب عیشهم عذب وطاب
وکحل منع نقه بهذا الخطاب بیت اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب.
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندان عذاب. اگرچه این فصول از راه
حقیقت فضول می نماید. وسطری ازین سطرها صورت افسانه آرائی
دارد. ومطالعان که مطالع فضلشان از مناحس نقصان ایمن باد
همانا مبالغت محرر را از قبیل تطرف بطرف افراط در نظر اشرف آورند
اما تمهید عذر در مقدمه ذکر رفته. بنو قیصر از اقمشه وامتعه آنچه فروختنی
بود بفروختند. واز جواهر واعلاق گرانمایه آنچه لایق نمود. باز گرفت
واز سیراف علاقه بسیار جهت ادخار حملان کردند. چندانکه حمل آن
ممکن نبود. وبا ما در بجزیره قیس نقل فرمودند. ونسبت این جزیره
بقیس است. اما در عرف عجم کیش گویند. وگفته اند سبب اطلاق این
اسم آنست که از مکانهای مرتفع چون نظر میکنند زمین آن بر هیئت
کیشی ترکی افتاده مخروط دار. واین معنی از روی تناسب هم نیست
غریب. ولا مشاحة فی التلقیب. بنو قیصر را چون متوالی بنال ومغولی
مجال ظاهر شد. وقدرت عرض متکاثر. از اطراف سواحل مردم بحار
از هر صنف وجمع تجار متوجه ایشان شدند. وفی نفس الامر با خشونت
شکیمت بسمت مروت ومردم داری مجبول بودند. والمطلوب محبوب
والمقبل مقبول شعر فتى كان فيه ما يسر صديقه على ان فيه ما يسوء الاعاديا.
واردان ومنتجعان را در کنف حمایت وظل رعایت ومرتع رغایت
جای دادند. ومعاندان را تعذیب جان گزای شعر
وجلادة مقرونة بسماحة. کالراح تمزجها بعذب سلسل. در مبقات سفن
هند دو برادر از ایشان مسافر شدند. ودر منافع وافر ظافر. وبیرون

اعلاق

حملان بمعنی احمل

جزیره کیش — کیشی نمود تیر

التلقیب

ما ناسخه ... جان ...

الرعاء صوت ذوات الخف ... البعیر ... ولی المثل ... برغاها ... بقدوم ... والغرقی له

١٤١

وبیرون از اخشاب والواح جهازات هیچ متاع دیگر نخریدند.
فی تضاعیف آن اثاث دوازده پاره جهاز شاحن از اقمشه هند وعمان
متوجه ساحل کران بودند. جهازات بنی قیصر ایشان را بدیدند. ومقدار
جریان سفاین معلوم کرده بکیش آمدند. واثقال واحمال را نقل فرمودند
بر جناح استعجال تتبع ایشان نمودند. در آخر شب دیرباز مصراع
شبی چو کاکل ترکان سیاه ودراز. بساحل رسیدند. مردان کار
ونواخذ تگران از مکر آن طایفه غافل بودند. وکواکب اقبال شان آفل
سفاین با عددی اندک بر کنار آب ایستاده. بنو قیصر چنانکه رسم فتک
وتهور وفرط تسلط وتنمر باشد. در سفاین ریختند. وملاحان وعمله
که در خواب غفلت. ورقدت جهالت بودند. واز اغابت امن وفراغ
می پنداشتند. طعمه نهنگ جان ستان شمشیر گشتند. علی الفور انجرها
بر بریدند. وبا مقصود مراجعت کرد. از آن جهازات کار ایشان بالا گرفت
ونام بنی قیصر والا شد. ارباب جهازات مسلوب وامتعه مغصوب معلوم
گردانیدند که سالب وغاصب بنی قیصرند. در مقاومت ایشان متلون
ومتردد شدند. وروز بروز شجاعت واستیلا تضاعف پذیرفت.
هرچند قطان سواحل. وسکان جزایر. قطع وقمع ایشان را از هر صاحب
شوکت استمداد کردند. واسباب مناصرت ومشاجرت در همدیگر
پیوستند. قواعد تمکن بنی قیصر اختلال نگرفت. ودر جبال مکانت ایشان
انتکاث راه نیافت. وبا امیر ابو دلف جایتی که سرور امرای ایران
وزبده کابرا قران بود. در فضل ساحب ذیل افتخار. ودر کرم ساحت او
منزل زوار. وموئل احرار. ومربع استرفاد افراد. ومنتجع استمطار
اقطار. اظهار عریضه شکوت. وعراضه استعداد کردند. وبدامن التیاذ
والتجاء او متمسک شد. هم دواعی استعلاء ایشان آرامیده نشد.
وکعبتین مغالبت مالیده نگشت. وامیر ابو دلف دعوی انتما واعتزا
با اکاسره میکرد. وحکم او بر تمامت گرمسیرات وایراهستان وسواحل
از صحرای کندران تا لار. وحریس وجرم. وفال وکران ورم وسیراف
نافذ ومطلق بود. وافاضل خطبا. واماثل شعرا. واخایر فصحا. واکابر بلغا

تنمر بمعنی تشنیع

سبب ظهور بنی قیصر

حالی

ابو دلف جایتی

استرفاد از استعانة والرفد العطیة

جرم — نام شهریست

رم نام رستاقی

از اطراف متوجه او شدند • و قصاید غرّا در مدایح او انشا کرده معمور فیض مناهج گشتند • و نسخه مجموعات آن اشعار امروز موجود است • و در سلک تدوین چون دانهای گوهر معقود • گویی ناطقهٔ ایام از جریدهٔ مفاخر او این دو سطر خوش خوان املا میکند **شعر**

انّما الدنیا ابا دُلف بین بادیه و محتضره • فاذا ولّی ابو دلفٍ ولّت الدنیا علی اثره •

چون بنی قیصر بخز این موفور استظهار یافتند • و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند • از جمله بناهای رفیع قصری را بساختند • و از افریدون نام نهاد • و امام سعد الدین راشد که امامت و تقدم قیس هنوز اولاد او مقرر است • تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته • و القاب و انساب هر یک بر نسق و ترتیب ثبت کرده • و ذکر فتوح و مغازی • و تهانی • و تعازی و مناقب • و مآثر • و مفاخر با قناع در تحت کتابت آورده • و رفعت حال بجایی رسیده که • ملوک عرب و عجم • و اطراف سند و هند • تحف و هدایا پیش ایشان داشته اند • و بتوکید اسباب مواصلت • و توثیق ذرایع ملاطفت متوسل شده **شعر** و ملوک قیس و الحوادث جمّة •

کانوا البحار فی جوار بحار • و داستانهای لطف و عنف که علی التخصیص از ملک جمشید روایت کرده اند • قلم بطلان بر جراید محامد ملوک کبار و نام باذکان روزگار کشیده است • و خلیفهٔ الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفاء آل عباس • و خلفاء آل رفق باس بمزید جلالت • و فنون آداب کیاست مخصوص بود • ملتمسات و مراضی ایشان بقلم اسعاف و تحری رقم زدی • و از دیوان عزیز در خطاب دقیقهٔ تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی • و الحالة هذه تا نوبت تملک بملک سلطان بن الملک قوام الدین ابن الملک تاج الدین بن ملک شاه ابن الملک جمشید اسکنهم الله جنانه رسید • و روزگار بخشیدهٔ خود باز خواست • و مواهب مستعار را استلاب نمود • و بتقدیر ازلی و اسطهٔ زوال مملکت • و داعیهٔ انتقال دولت ایشان آن بود • که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه • بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت • ملک سلطان نخوت نخوت و خیال خیلا بدل و دماغ راه داد • و تکبر و تجبر که ممخضهٔ نفرت نفوس انسانی • و مبغضهٔ نظر رحمانی تواند بود • آغاز نهاد و

علی بن جبله المشهور بالعلوک یکی از فحول شعرا بود • و مادرش او را نابینا زاده بود • سیاه و ابرص بود • و اشعار او در مدح ابو دلف عجلی بسیارست • چون این شعر بگفت **شعر** انّما الدنیا ابو دلف • بین مغزاه و محتضره • فاذا ولّی ابو دلف • ولّت الدنیا علی اثره • کل من فی الارض من عرب • بین بادیه الی حضره • مستعیر منک مکرمة • یکتسیها یوم مفتخره • **نثر** مأمون از وی برنجید • و در جلهٔ ممالک فرمان داد تا او را گرفته بحضرت خلافت فرستند • چون آوردند گفت ای حرامزاده تا افتخار و مکارم ابو دلف عاریت گرفته ام • جواب داد که ای امیر المؤمنین خدا شما را برگزیده • و کسی با اهل بیت برابری نکند • و آنچه در حق ابو دلف گفته ام در حق اقران اوست • مأمون گفت • والله هیچ کس را نگذاشتی • و همه را در تحت کل آوردی • فرمود تا زبانش از قفا بیرون آوردند • او دران زمان بمرد • محمد حسینی

سلالهٔ ایشان

نخوت جاه هند •
نخوت کبر و عظمت •
التمخض التحریک •

و در استمالت جانب چنان پادشاهی مؤید بتوفیق آلهی طریق تغافل و تنبل سپرد • و از نکایت ایام • و شعوذهٔ بازی فلک مینا فام فارغ و آزاد گشت **شعر لمؤلفه** فقام علیه الدهر من کل جانب • بتخییب آمال و تشتیت ما جمع • و در سوالف اعوام • بعضی اولاد قیصر طرائف و تحف فراوان ترتیب دادند • و مصحوب رسولی با ذکاو فطنت • و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس فرستاد **شعر**

احرار فارس ابناء الملوک لهم • من الجموع جموع تزدهی الفلعا • و فرضهای سواحل التماس کردند • یک نیمه مبذول داشتند • و رسول را باعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد • و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند • و استضافت نیمهٔ دیگر را مبالغت نمود • در عهد اتابک سنقور چند کرت رسولان تعاقب کردند • و زیر از روی عاقبت اندیشی و مصلحت جویی که بر کفاة حضرت ملوک و امناء دولت سدهٔ سلطنت واجب باشد • گفت مصلحت نیست که ایشان تملک بحر با حکومت سواحل انضمام یابد • این توقع در عهدهٔ تعوق لا یقتر • و این ملتمس بر ایشان اشام من صحیفة المتلمس را یفتر **بیت**

هر چه در آینه جوان بیند • پیر در خشت همچو آن بیند • متقاضی کرم و دواعی سماحت شیم محرض شد • تا اتابک مثال داد • و سواحل ایشان را ارزانی داشتند • و بود تا بود یکسان بند اشت **مصراع**

سواحل عندی ام ترحّل • چندانکه فرضها را در قید تصرف آوردند • از حد مایه و مقدار پایهٔ خود متجاوز شدند • و از استماع معنی رحم الله امرأ عرف قدره • و لم یتعد طوره تصامم نمود • در مفاوضت حضرت فارس التزام طریقهٔ ادب مهمل گذاشتند • من استخف ملکه استحق هلکه • و بر عرصه داشت که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد • و تهدیدی لازم اتابک سنقور بدان التفات نفرمود ایشان بدان شیوه استمرار نمودند • و آن تطبع بفر سودگی قوت طبیعت گرفت • و تعوّد بعادت مبدل شد • چون ملک سلطان بر قاعدهٔ اسلاف قلت مبالات پیش گرفت • همت اتابکی از اغضا بر آن ترک ادب انفت داشت • خواست که تنبیه

للقیط بن یعمر الایادی من قصیدة ینذر قومه لما تمّ کسری انوشروان بغزو قومه •

المتلمّس اسمه عبد المسیح قدم هو و طرفة العبد علی الملک عمرو بن المنذر • فکتب لکل منهما کتابا الا ید ری یا بل یعود علیه نفع و ضرر • رغب رغب •

بانه تعنیف نفس جموح او را مرتاض گرداند ◦ و اندازه و مقدار او فرا
نماید که کل شئ عنده بمقدار ◦ اما انفاذ لشکر و تنفیذ این مهم بی ترتیب
جهاز و معبر تعذری داشت ◦ نخست اکتساب اسباب آنرا در تجار فکر
شاهانه عوض نمود ◦ آن تدبیر از قوت بفعل آمده و نیز یک آن
اندیشه بر لوح مفکره بتتمیم و تصویر پیوسته ◦ صاحب تیغ موج سیف الدین
ابا نصر بن علی ابن قیقبا د از سوء العنایة اتابکی با ملک کیش خبر یافت ◦
رسول فرستاد ◦ و اظهار مطاوعت و متابعت کرد ◦ و عرضه داشت
که در عرصه قیس لشکری مرتب و معین نیست ◦ و ملک انجا در غرور و
نخوت و خیلا و غفلت روزگار می گذارد ◦ اگر بمراضی اتابکی مستظهر
شوم ◦ و بالتفات خاطر زاهر او متخصص استخلاص انجا سهولتی تمام دارد
ع و ذلک امر عنده نا هین سهل ◦ و قال علیه السلام ان الله ملکا یسوق
الاهل الی الاهل ◦ بل عمده استمداد و زبده استعداد آنست که مثال فرماید
با امرا گرمسیرات ◦ بوقت آنکه از قیس استیشات لشکر و استمداد جاله
سواحل نمایند ◦ مدد ندهند ◦ و مرد نفرستند که اینک من از منظام
خود جهازات را بمردان بحار مستعد بکار ◦ که چون ماهی در آب غوطه
خورند ◦ و مانند بط سباحت کنند ◦ و بوقت مشاجرت چون باد خود را
بر آتش زنند ◦ مشحون گردانیده قاصد انجا خواهیم شد ◦ و بعد از
استخلاص چهار دانگ قیس مضاف مملکت فارس باشد ◦ و تکفلی در مقابله
این خدمت چون محافظت آن طرف از نایبی معتمد ◦ و خدمتکاری مخلص
ناگزیر تواند بود ◦ بنده را ارزانی فرماید ◦ اتابک بدین پیغام ابتهاج فرمود
و از مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق و هدایت شمرد ◦ رسول را خلعت
داد ◦ و سیف الدین ابا نصر را استمالت کرد ◦ و وثیقه دلجویی بجای او در
و برین شرایط مکتوب فرمود ◦ و توقیعات باطراف سواحل فرستاد ◦
با مبالغت و تهدید ◦ و تعنیف و تاکید که چون از قیس پادکان را باجرت
طلبند ◦ بخلاف معتاد ممانعت کنند ◦ و اعلام دهند ◦ و الا در عوض
قربان کیش خناجر را نیام تیغ ◦ و خناجر خشم منصور گردانیم ◦ سیف الدین
ابا نصر بر حسب معاهدت ◦ و سیقات معاضدت و مجاهدت جهازات

هیولا آن گویند که نقاش پیش از کشیدن صورت کشند ◦ و آنرا ترکی تا بجنده گویند ◦ مرتضا

مرتج

صفت لشکر

المشاجرة فی الحرب المبارزة والمقاتلة ◦

قربان بمعنی قرب ◦

جهازات را مرتب گردانید ◦ و با لشکری رجاله جانثو که با کشتی
کشتی گرفتندی ◦ و در آب چون حباب سپر فکندی ◦ با قبضه شمشیر دائم در
مصافحه ◦ و با سپر روی در روی بهر مکافحه **شعر**
اولئک مثل الغول لا بل غلطت بل ◦ یضلون للغیلان فی مهمه قفر ◦
عازم کیش شده علی الفجاه بر ساحل انجا انجر انداختند ◦ و دست فتک
و سفک و نهب و بطش گشادند ◦ و تیغ اصطلام برکشیدند ◦ و قدم اقتحام
بفشردند ◦ روز سه شنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه ست و عشرین
و ستمائه ملک سلطان را بقتل آوردند ◦ و اتباع و اشیاع را تنکیلی باشباع
تقدیم نمود ◦ خورشید دولت بنی قیصر بافق غروب نکبت مختفی گشت ◦
و شعله اقبال تند باد محنت منطفی **بیت** تو قصر قیصر شان انگار رود را ارای
چه سود چون نکند هیچ اقتضا بقا ◦ چون این فتح نامدار که شاهان
کامکار در بحر آرزوی آن غوطها خورده بودند ◦ و گوهر مراد بدست
ایشان نیفتاده ◦ بر دست سیف الدین ابا نصر بی زیادت کلفتی و
مساس آفتی مهیا گشت ◦ و باغلاق جواهر و خزاین وافر و متاعات
جزایر متظاهر شد ◦ شیطان غرور او را وسوسه داد ◦ و غوغای
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی در دماغ افتاد خواست که بانفراد
و استبداد مالک کیش و جامع مراد خویش شود ◦ نزدیک بزرگان
محقق است که نه هر مشاطه همتی چهره عروس حال را بگلغونه حسن آرایش
تواند داد ◦ و نه هر دست نهمتی از شاخ سرفرازی فا میوه مروت
تواند چید ◦ ان خلف الوعد من خلق الوغد **بیت**
از عهده عهد اگر برون آید مرد ◦ از هر چه گمان بری فزون آید مرد ◦
از تسلیم چهار دانگ کیش که مقتضی و التزام ◦ و مشروط ذمام بود ◦
و قیام بموجب آن سند و بشیمت کرام امتناع کرد ◦ و بر نقض وفاق
و نقض میثاق ◦ و ارتکاب شیوه اضرار ◦ اصرار نمود ◦ اتابک بر خبایای
ضمائر او که محتوی بود بر مکاید مکابدت ◦ و دغل عقیدت ◦ وقوف
یافت ◦ از جریده همت عالی معنی ان الله یحب معالی الامور و یبغض
سفسافها ◦ در تصور رای مملکت آرای آورد ◦ و صورت معنی نمایی

جانثو سپر فکند

الاصطلام الاستیصال ◦
الاقتحام در میان کاری بزرگ رفتن ◦
تنکیل شکنجه کردن ◦

الخلف فی المستقبل کالکذب فی الماضی ◦
الوغد الرجل الدنی ◦

الدغل بالتحریک الفساد ◦

شعر لله دَرُّ عِصابةٍ اُمويّةٍ • خطبوا الممالک و السیوف مهور • رای تسخیر
عزیمت پادشاهانه نقش کرد • هر چند تسخیر آن سهل المأخذ و قریب التناول
نمود • امّا در جنب همّت کامکاری و افزای دولتیاری خود لجّ آن دریا را
چون بحر عروض بی آب می شمرد • و بتصور اسباب شوکت و اوتاد
وثیق نصرت • رکن دولت خصم را هم در اول و هلت چون بیت مخزوم
سر زده می پنداشت • و فاصلهٔ کبری در بعد ما بین صغری می داشت •
و کل میسّر لما خلق له • تخت فرضهای سواحل را بصرف حکم جازم • و تصرف
حلم حازم • از تشبث او انتزاع کرد • و در تدبیر کار • و تسیر لشکری جرار
شبها دامن ظلام را در طول فکر بدست سهر • بر جیب سحر دوخت •
و اسباب و مؤنت سفاین از اطراف جزایر می اندوخت بحکم آنکه
شعر فللامر احوال و للحال فرصة • و للدهر اوقات و للوقت حادث •
مدت یک سال بران بگذشت • طایفه از نواخذ کیش در عهد ملک سلطان
دو پاره نهبوع سفری را از معبر بطرف بلاد هند و ستان برده بودند
چون مراجعت کردند • دور ملک سپری شده بود • و عروس ایالت دفای
ملک از وی سپری نموده • بجهازات نقل بضاعت کردند • و حال متاع
و وجه استمتاع بر سیف الدین ابا نصر عرضه داشت • فرمود چنانکه در عهد
ملک معهود بود • شرایط معامله بجای آوردند • ایشان قماشات را که لایق
مدینة السلام دانستند • بدان طرف روان کردند • تمامت سا ابراد نقود و خت
چون بضایع کیشی بخریدند • و هوس رحلت بر اقامت غالب آمد • در اثنای
مراجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب این اندیشه استحکام یافت که
این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسیلت قربت • و ذریعت
رفعت خود سازیم • در خور سیف جهازات بر ساحل بگذاشتند • و آنچه نقود
طرایف بود حملان کرده بدار الملک شتافتند • چون قضیه بسامع اتابکی
انها رفت • و صورت وصول جهاز که مجهز اسباب مقصود • و مروّج نقد
مطلوب بود • سمت عرض یافت • آثار از تباشیر صبح نجح • و دلایل حصول امنی
و مامول دانست • اریحیت اتابکی از قبول زر و خواسته متأبی شد • جهازات
را بسبیل تحف و عراضه قبول فرمود • و نواخذ را بتشریف صلات و کرایم

اصطلاح عروض

سدد

نهبوع

سیف

۱۶۶

و کرایم عطیات بنواخت • و تا غایت این وقت سفاین و اسباب
بی عدد از نواحی جزایر معد داشته بود • پس لشکری جرار آراسته فرمود
از افراد و اکراد و لور و شول • و ایشان را در زیر رایت اهتمام صلاح
الدین محمود لور که از اعیان درگاه و سرافرازان حضرت
بمزید اعتنا مستثنی بود کرد • و نواخذ را یعنی بر عجز و بجر بحر ایشان
کسی واقف و صاحب تجارب نیست • با لشکر بفرستاد چون دولت
درگاه و اقبال یار • و دیدهٔ بخت بیدار بود • نسایم الطاف عنایت
ازلی از مهب توفیق و تایید کلی در حرکت آمد • و عواصف نکبت ابدی
مخالفان را خاک استذلال در دیدهٔ اقبال ریخت • و آب نطفیه بر آتش
استعلا زد • و باد غرور فرونشاند • و من نکث فانما ینکث علی نفسه
سیف الدین ابا نصر در عوض ملک کیش • هلاک خویش مشاهده کرد و ذلک
فی یوم الثلثاء الرابع من محرم سنة ثمان و عشرین و ستمائة ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز
الحکیم • بدین فتح که مفتاح ابواب مفاتح • و ملواح اسباب مناجح • و تتمهٔ
تجارب • و تبعهٔ نجح مطالب • و آب رخسار دولت • و رونق بازار سلطنت
بود • عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی هزار شد و خزاین
بیشمار معمور و نامدار شعر البحر و البر بحر برکه مایج •
نری لکم کل الانام عیالا • قیس را دولتخانه نام نهاد • و حقیقت خانهٔ
دولت او را عمادی بودی از خلل عاری • و آتش اقبال را زنادی واری
طبیب وار بسهل حذاقت • مواد فساد حساد • و اهل عناد • از اجزای مزاج
گردانید • و حبل شرور و اشرار منقطع و اعیان امرا و کتاب و رجال
با لشکری گزیده • از رجال تراکمه و لور و اکراد و سواحل نشینان آنجا
معین و مرتب داشت • و مواجب و ماشاره موفر و موظف • و روز
و روز بروز • تعلق خاطر شاهنشاهی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل
اتمام مر آرزو و کام بود • در بارهٔ محافظت آن مضاعف می شد شعر
ضمان علی الاقبال ما انت طالب • و حتم علی الایام انک غالب • در ین
حال سلطان کنبایت جهت احتیاج ایشان با سبان با ذنک برق رفتار

شول

عجز و بجر یعنی کلی و جزوی ها

دولتخانه

رغبت منقاد و مطواع شد • و رسل با ظرائف بخدمت اتابکی روان داشت
و التزام خراج نموده تحفه قبول کرد • تا سال بسال مال مواضعه باز می رسانید
و با وجود آنکه در شرک شریک سفید بود • آفتاب ملت محمدی علی صاحبها افضل
الصلوة و السلام دران دیار پرتو طلوع نا نموده • خطبه بنام اتابک
فرمود • و تا آخر عهد او این حال برین نمط اطراد داشت • و طغرای منشور
اتابکی بعد از بسمله می نوشتند • وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان
البر و البحر • مظفر الدنیا و الدین • ابو بکر بن سعد ناصر عباد الله المؤمنین
و توفیقش الحکم لله بود • الحکم لله العلی القادر • چون نهایت مطالب دنیوی
سلسله وار ببدایت دیگر مراتب مربوطست • و حصول هر سببی از ان اسباب
تجدد داعیه غیر آن منوط • چنانکه زبان صدر صفه اصفیا این گوهر شب افروز
بیان • در سلک حسن اخبار کشیده است الحدیث لو کان لابن آدم وادیان
من ذهب لابتغی الیهما ثالثا • و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب • همت
بر استملاک دیگر جزایر • و استرقاق احرار و حرایر مقصور گردانید شعر
ز داد همتا کلما ازددنا غنی • فالفقر کل الفقر فی الاکثار • و بدستیاری دولت
و اقبال • و پای مردی توفیق ملک متعال • جزیره اوال را که بحرین خوانند
و در قلم دیوان عز المستعصم بالله مقرر بود • و هر سال دخل و خراج آن با معتمد
خلافت بی مدخل آفت • و مد دخل مخالفت جواب می گفتند • ضمیمه فتح بحر و لطیمه
عطر سکر • و توام زاده شادمانی و پیوند میراثی ساخت • مرج البحرین
یلتقیان • و امیر محمد بن ابی ماجد را اخراج کرد • و مال و منال عرضه تاراج
تفرق این جماعت • و اجتماع فرقه اتابکی در روز جمعه سوم ذی الحجه ثلث و ثلثین
و ستمائه اتفاق افتاد • و جزیره قطیف موضعی منیع بود • و در قبضه استیلاء
و تشبث اعراب بدوی افتاده • و اختلاف و ازدحام ایشان انجا بسیار شده
ازین جهت استخلاص آن مقتضی امتداد مدت • و مستدعی اتفاق مزید قدرت
گشت • تا در فصل ربیع سنه احدی و اربعین و ستمائه لشکر فرستاد • اول القلعه
طاروت را که سنگبست افتاده در زفاف جزیره و حصانتی تمام دارد •
بگشادند • ابی عاصم بن سرطان بن محمد بن عمرو بن سلمان را که از وجوه عرب
و مشایخ • و ارباب مجد شامخ • و کرم باذخ بود • بقتل آوردند • و قطیف را

در کتابت خطبه بنام اتابک خوانده گشت مع عدم اسلام

اوال کسحاب جزیره کبیره بالبحرین

اللطیمة العیر التی تحمل الطیب م

سکر

قطیف

الشامخ الارتفاع م

الباذخ العالی م

را مصفی و مهنا گردانید • و چون از غلبه قبائل عرب بسیار فرو تر
از مور و مار اقامت عسکر در انجا میسر نمی شد • و هر سال بار سال
اجناد و استیناف امنت و عتاد • و معادات و عناد • احتیاج می افتاد
رای شاهنشاهی که امارت عقل کل از اشعه انوار آن مقتبس بود •
مصلحت دید که • با اعراب بطریق رفق و استمالت • و ان جنحوا للسلم
فاجنح لها را کاربند • و از برای استثبات حوزه ملک و استنبات بر و ضیاع
فراغت • مقرر گردانید که هر سال هنگام اتباع نخیلات قطیف • و
اقتطاف ثمرات آن یعنی موسم الخدار عرب • دوازده هزار دینار مصری
وافی بطریق فائده با مرا و مشایخ • و وجوه عمار و فضائل و شعوب و قبائل
رسانند • و زیادت ازین مبلغ تعرضی نرسانند • و توقعی ندارند • اعراب
بدین مواضعه راضی شدند • و تا امروز آن قاعده مسطرد • و آن اساس
مشید • و رسم مستمر • و رسمی منهمر چنانکه مصون از شوائب تنغیص • و
محروس از دواعی تنقیص لا یؤثر فیه کرور الجدیدین • و مرور الملوین
می رسانید • وجه جای تکدر و احتباس باشد • بل اگر در وقت استیفا
ادا و اطلاق آن نه بر وجه آداب و طلاقت کنند • جواب حاضر زبان آن
سیوف بواتر املا رود • تفصیح این دلالت و توضیح این مقالت آنست
که یکی از زمره احباب که بشغل کتابت فرضه موسوم بود می حکایت کرد که
روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ • بحب حوالت سند خود طلب دو دینار
زر و کرباسی کرد • کتبه در اطلاق آن حالی عذری گفتند • شمشیری حمایل داشت
کنهر الماء صفاء • و لهیب النار مضاء • و لسان الحیه استوا برکشیده اشارت
بدان کرد • و گفت بحق هذه القبیلة الیمانیة ای عطنی ان لا ناخذها الا بالسیف
مقصود ازین تمثیل آنست که ایشان قطیف را ملک الیمین خود می دانستند
و این فائده فدیت و ادا را ثمن می پنداشت • برای صائب اتابکی نوران ماده
استیحاش اعراب ساکن شد • و طریقه انقیاد و متابعت را سالک گشتند •
و در سنه اربع و خمسین و ستمائه حکومت انجا در نظر عصفور بن راشد بن عمیر
و مانع بن علی ابن ماجد بن عمیر مقرر داشت • و سالها متوجهات انجا بخزانه
عامره فارس می رسید • و حقیقت تا رونق دولت و نمار بسطت سلطنت

صفت شمشیر

اتابک از تملک بحر و بر ظاهر و منظاهر شد • و صیت قدرت و شوکت او
چهار سوی گیتی سایر • چون سی و شش سال تخت شاهی را که مانند
موسم گل ده روزه می بشود ع وایام السرور تطیر طیرا • بوبج و شکوه
شهریاری زینت و ابهت داد • بصد حیلت و هزار فریب مائی عمر در
شصت مقتاد افتاد بیت چو شست آمد نشست آمد بدیدار •
چو هفتاد آمد افتد آلت از کار شعر اناخ الشیب ضیفا لم ازده •
ولکن لا اطیق له مردا • ردآ للرّی فیه دلیل • تردی من به یوما تردی •
در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه • منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر
رشد و غی طی شد • و بهار عمر دنی و جام غم انجام کامرانی بی منی • والدنیا
ولیس کمثله شیء بیت چون دید که ایمن شد و فارغ بنشست •
گیرد اجلش دست که بالا بنما • مزاج همه دولتها آشوب مشوبست • و اساس
مراقبالی در معرض تزاحم احداث بلکدکوب منکوب • عرصه کاه زخارف
را ساحت سرای دنیا نام نهاده اند • و محل بوایق و طوارق را راحت آباد
جهان خوانده • باد بزآن در قفس کرده عمرش می پندارند • و آب ریزان در
غربال ریخته امانی می انگارند • و ومیض برق خلوب را دولت و اساس سکونت
این باد بی بنیاد قطعا رکود خواهد پذیرفت • و این آب دوزاز حس المآب
ناچیز گشت • و این برق بیک چشم زد منلاشی شد مصراع
سحابة صیف عن قلیل تقشّع بیت جهان چون من و چون تو بسیار زد
نخواهد همی با کسی آرمید • تاکی آرد و برد • و تا چند بناز پرورد و در نیاز
بشکرد بیت جهانا چه بد مهر و بدگوهری • که خود پروری و خود بشکری •
ای خانه سودایی مزاج تاکی سالک مسالک مجاز باشی • و از روی تکلف
پرستی و صورت بینی نرستی • بر منظره تقلید چشم باز گاه گاه قیاسات عقلی
و براهین حکمی • و دلایل آنی ولمّی نصب العین ضمیر ساز • و بدیده تعقل تامل
کن • و از نهی لاتسبوا الدهر فان هو الدهر منزجر شو • روز کار نیز همچون تو
در قید تسخیر تقدیر قدر • و صانع خبیرست • خردمند روشن رای از غنیام بوای
گل طری ننیوشد • و از بیخه تهی چنار زر و دینار توقع نکند • مگر کوردلی چون
انگور از شاخ بید امید بهی دارد • یا تنگ حوصلهٔ چون غنچه از باد التماس رده

وفات اتابک و صفت فنای دهر

مثل

برده داری کند • از مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع
اشور مادی اند چشم دوام و استمرار داشتن خطاست بیت
این آدمی که زبده ارکانش می نهند • پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست
برهان این بیت آنست که اعتدال حقیقی در بسایط مجتمعه ممکن نیست
چه اگر در مقادیر قوی متساوی بودی • مرکب چون تحیزی از احیاز
میل کردی • ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال • و اگر مایل نبودی لا محاله تیر بسیطی
را علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون ممانعت و معاوقتی نیست • میل لازم
آمدی پس هر یک بحیز معهود میل کردی • والا لکان المطلوب بالطبع
متروکا بالطبع من غیر قاسر • و هو محال • و بوجهی دیگر شک نیست که
ما تحت فلک القمر عالم کون و فسادست • و قاعده کل کائن فاسد ممهدست
پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد • بالحقیقه وجود آن چیز را منکر
بوده شد • و بمذهب متقدمان این قضیه را منعکس کردانیم • یعنی متقابل
محمول را موضوع سازیم • و مقابل موضوع را محمول بر این شکل کل کائن فاسد
را کل لا فاسد لا کائن عکس باشد • و بر رای متاخران عین موضوع را از
مقابل محمول مسلوب کردانیم • تا عکس کل کائن فاسد • لیس کل لا فاسد کائن
بیرون آید • پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن بتخصیص هستی
نخواستن اوست • و نیستی ناخواستن او نیستی خواستن او • و ما یظن الاّ الظن
کاذب • و وهم خایب • و محال لیس له فی العقل مجال • و اگر بر خلاف این نقش
صورت بستی • و از هزاران یکی را امکان ثبات و بقای بودی • دولت
خود از جمشید ارجمند و فریدون هوشمند بدیگری منتقل نشدی • و سلیمان
که باکمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح • و سخرنا له الریح تجری من امره رخاء
حیث اصاب روان بود • چون فرمانش بر انس و جان • و در مقام افتخار
بذکر یا ایها الناس علمنا منطق الطیر نطق می کشاد و بدین اختصاص
استحقاق زیادت داشتی بیت نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس
که هر کجا که سریست می رود بر باد • تطویل بتقبیل انجامید • مبادا عکس
ملالتی بر دیده طبع مستمعان افتد • چون اتابک ابوبکر بحظائر قدس •
و مجاورت بهشتی بیکران عالم انس پیوست • امور مملکت مختبط گشت •

و رسوم حزم و ضبط مسقط • و از آن تاریخ تا امروز روزن بلا فراخ
تر می شود • و عقدهٔ امور مشکلتر میکردد **شعر**
لا یعجب الناس منهم ان هم انتشروا • مضی سلیمان و انحل الشیاطین •
پسرش اتابک سعد در مستهل آن سال با برک تمام با سیم نوا بحضرت
مولاکو خان رفته بود • و در اثنا مراجعت مرضی غیر مرضی روی نموده
در شهر طبر تونغی • وفات پدر در ضمن بشارت وراثت تاج و تخت بوی
رسید **بیت** دیدار دلارام بهنگام وداع • مانند بلالی که درو زهر نهند •
شعر و من یسبل الرکبان فی کل منزل • فلا بد ان یلقی بشیرا و ناعیا •
نقدی که القاب او را زیور چهره سکه آن ساخته بودند نوی نمود •
چون نزدیک بود که شحنهٔ فنا سلطان جانش را از تختگاه قالب
دور کند • و بتخته تابوت رساند • با دلی غمناک و دیده نمناک کفت •
روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین می ستاند • بغایت تفجع
و تاسف نمود • بعد از هژده روز از جام پادشاهی جرعهٔ نوشین ناکرده
ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی فظن انه الفراق در کشید
قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة • زهی
نعیم کذرنده • و دولت پنج روزهٔ جهان سست پیمان سخت کمان • و
امید دور انداز • و از درنک و تاز ابنا زمان **بیت**
افسوس ز عیش تنک و تشویش فراخ • آه از امل دراز و کوتاهی عمر •
المنیة تضحک عن الامنیة • در حالت کتابت از کاتب ایام و روزگار
نافرجام • بمغرفهٔ زرین اقلام • از دیک در جوش ضمیر این کف بر نهاده
و این کفته پرداخته **بیت لمؤلفه** شکوه مملکت و سلطنت اگر چه خوشست
چه پنج روزه چه صد ساله چون بباید مرد • خزانه در و زر لطیف و محبوبست
ولی چه سود که با خویشتن نشاید برد • تابوت او را بمدرسهٔ عضدی شیراز
که مستحدث ترکان بود نقل کردند • و پسرش اتابک محمد هنوز در منزل
صبی بود • او را بر تخت مملکت نشاندند • و مادرش ترکان همشیرهٔ علاء الدوله
اتابک یزد • زنی رای زن با فطنت و فن بود • بنظم ملک و مصالح
پادشاهی قیام نمود • و رعاة و رعیت را در کنف راحت و رفاهیت

قلبه قام السعادة وکان الخوف یعدم
و یستنفظ البعد ما نام الملاعین

نوا یعنی رستن

تشریف الرضوی الموسوی

رفاهیت بداشت • و اطراف بر و بحر را بدین صنعت از ضیعت
و اتلاف مامون الساحه کردانید • خزاین که اتابک ابو بکر بسعی و تانی
بی شمار در مدت سی و اند ساله سلطنت اندوخته بود • بدست عدم
التفات بذل کرد • و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف • و اقتضاء
روزگار خود همین است یکی رنج خورد و نهد • و دیکری کنج برد و دهد • یکی
یافته درباخته • و دیکری نانهاده متمتع یافته • یکی بی انتظار و طلب محظوظ
و دیکری روز و شب با تعب و محروم **بیت** از آنکه داده اند هم امروز داده اند
و از آنکه نیست وعده بفرداش میدهند • و خواجه نظام الدین ابو بکر را
که درجهٔ اشراف یافته بود • بمنصب وزارت رسانیدند • و در صحبت رسولان
تنسقات و خدمات ببندکی مولاکو خان فرستاد • و اظهار صدق طاعت
در اوامر و نواهی کرد • و از حضرت ایلخانی بر حکومت و سلطنت پسرش
اتابک محمد یرلیغ آوردند • و مسجل ذکر و مفخم قدر در اشاعت کرم • و افاضت
سجال نعم • و استبقاء رسوم معدلت و ارتقا بر اعالی معالی همت • جد موفور
و سعی مشکور نمود • و سرانجام امیر فخر الدین ابی بکر بعد از وقوع واقعه
اتابک چنان بود که در حال باختیار خود بخدمت ترکان شتافت •
و کفت من بنده زنده کردهٔ نظر پادشاهم و بر آوردهٔ نعمت پروردهٔ این
درکاه **بیت** بکذاشته ام مصلحت خویش بتو • کر بکشد و کر زنده کند او داند
شعر وکلت الی مولای امری رضی بها • فان شاء احیانی وان شاء اهلکا •
او را نهانی از این خاکتودهٔ فانی بمنزل جاودانی رسانیدند **شعر**
ارادوا لیخفوا قبره عن عدوه • فطیب تراب القبر دل علی القبر • حکایت
کردند که چون دل بر هلاک خویش کرد • از تعاوید بازو بند کاغذ پاره
بیرون آورد • و بدندان ریزه کرد • و بتجاید دانستند که کنج نامهٔ اتابکی
بوده **ع** بسی کنج که در کنج زمین پنهانست **شعر** این الاکاسرة الجبابرة الاولی
کنزوا الکنوز فما بقین و ما بقوا • اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدم
منسوب کردانیدند • یعنی بعد از آنکه اتابک ابو بکر او را جهت پسر خطبه
کرد • امداد نوائب متناوب شد • و غراب البین نکبات متجاوب
و نیز شمس الدین میاق که از خواص غلمان و اتراک ممالک اتابک سعد

اصله
جوای له و من نعطف احفا
و مشرب عذب تکدر احقا
وکلت الی المحبوب امری کله
فان شاء احیانی وان شاء تلفا

الاالی یعنی الذین لا

سیاق

بمزید ذریت و قربت معروف و موصوف بود. ازین گل روی
بنفشه موی چون سرو سهی قباپوش و چون ماه درخور آغوش.
عارض گلفروزش عارض لشکر خوبی و قامت دلبندش شرح شمایل تیر
از حرکات طوبی. ابروانش پیش سلطان جمال حاجبی میکرد. و غمزه کار
از روزگار ملاحت و دلال بررسم جادوئی چشم بدار دور باشی میگفت.
شعر وجردمن لو حفظه حبا ما حمائله بنفسج عارضیه. و دائم بلالائی
رخش دو عنبر خادمی را میان بسته. و بازار دو پیکر را از رشک کمر
چون چین قبا شکسته. و از زبان مرد و زن درکوی و برزن موافق
می آمد این سخن بیت یارب این بچهٔ ترکان چه ز ما میخواهند.
که همیشه دل ما را ببلا میخواهند. روز اسب و زره و تیغ و کمر میطلبند
شب شراب و قدح و زیر و بم میخواهند. دهمنی گرز چو از دست همی اندازند
یک منی ساغر در حال فرا میخواهند. اکثر طوائف بغلبه الظن بحیطی
و نصیب او را بخیانت با حرم حرمت ملک الرقاب متهم کردانیدند.
و این حکایت افسانه زبانها شد. و ترانه مجلسها گشت. نفور را اول
و او غادباد. چه بدانچه خواهند بی مبالات تفوه کنند. و بخصایص نقایص
از خسایس توهمات تنزه بخویند. هرچند این گمان از حقیقت دور بود
و از صدق فراست مهجور. شعر قد قیل ذلک ان صدقا و ان کذبا
فما اعتذارک عن شیء اذا قیلا. چون مدت دو سال و هفت ماه از عهد
دولت اتابک محمد در وشک ارتحال و سرعت انتقال روزی بشب و
شبی بروزی پیوست. بواسطه سقطه از بام قصر که مشعر بود بضغطة
القبر. هنوز از شجره سلطنت ثمره نچیده. و از شربت کام جامی نچشیده
بمنزل باقی نقل کرد. و غنچه حیاتش از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت
و ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و ستمائه. بیت
گل صبحدمی بخود بر آشفت و بریخت. با باد صبا حکایتی گفت و بریخت
بدعهدی دهر بین که گل در ده روز. سر برزد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت
ابوبکر خوارزمی راست. طال التلهف علی هلال استتر قبل ان یتمر. و غصن
هصر قبل ان یثمر. ترکان گیسوی مشک رنگ را چون چنگ در پای انداخت

مرثیه اتابک محمد

انداخت. و رباب وار در کشاکش محنت فراق حلیف ناله زار شد.
بیت دستش ز زلف مشک پراکند بر قمر. چشمش ز اشک لاله روان کرد بر سمن
آن خون که ریخت از مژه گاه فراق او. ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دن.
در ماتم ماه روی خود شب صفت لباس ظلام پوشیده می گفت و با لماس
مژه دری چون این شعر دری می سفت بیت
این چه باد است کز و غنچه شکفته بریخت. وین چه سیلیست که برکند ز بن شمشادم
از سر خاک تو گر لاله بروید چه عجب. که بباد رخت از خون دل آتش دادم
یوسف گم شده من تو بی و بی تو کنون. بیت احزان دوم گشت فرح آبادم
چون تو در خاک شدی ای بصفت آب حیات. تا که من خاک شوم بی تو در آتش بادم
بعد از تقدیم مراسم عزای جان گزای. چون امور ملک از حیز ضبط بیرون
خواست افتاد. ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت
پیوست. رای همگنان بران قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه
پادشاه باشد. و مالک بر رتق و داد. برین اندیشه بر سریر ملک پای نهاد
و دست احکام در نقض و ابرام برگشاد. و خزائن و عساکر در عقده ضبط
و اوامر و نواهی آورد. و او در رجولیت و فرزانگی همال نداشت. و در وقعه
بغداد ملازم بندگی هولاکو خان بود. و مردانگیها نموده. و ایلخان آثار
شجاعت از وی دیده. و نیکو پسندیده. درین وقت که مالک مملکت گشت
تهتک و انهماک پیش گرفت. و بلهو و لغو و بسر شرور و شرب خمور
و استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت شعر
و لا تحسبن المجد زقا و قینة. فما المجد الا السیف و الفتکة البکر
و تضریب اعناق الملوک و ان تری. لک الهبوات السود و العسکر المجر
صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت. و چون اوتار بسته
اصطحاب چنگ و رباب بود. بطون کواعب منعمه را از ظهور سلاهب
سطهمه نعم البدیل شمرد. و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب
با مخانیث و قحاب معاشرت و مباشرت اختیار کرد. با عواتق در عناق
و اغتباق. و بین یدی الملاح مع الریحان و الراح در اصطباح روز بگذاشت
و لیس فتی الفتیان من جل همه. صبوح و ان امسی ففضل غبوق. و لکن

جلوس محمد شاه پسر سلغور شاه بر سریر اتابکان شیراز

در ظهور سلجوق و نکبت اتابک

ولکن فتی الفتیان من راح وعدا • لیضر عدوا او لینفع صدیق •
درین حال برادرش سلجوقشاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود تخلیص
خود را با آنکه بیش از محمد شاه زیادت بود • شفاعت نامه در قلم آورد
واین رباعی دران مندرج کرد رباعی درد و غم و بند من درازی دارد •
عیش و طرب تو سرفرازی دارد • بر مرد و مکن تکیه که دوران فلک •
در پرده هزار گونه بازی دارد • واز جنیبات جمال الدین محمود خجندی
این دو بیتی دیگر ضمیمه ساخت رباعی کی باشد ازین سنگ برون آمدنم •
با جفت ازین تنگ برون آمدنم • گویی مگر از سنگ برون می آید •
پروانه از سنگ برون آمدنم • در جواب عشوهٔ نوشت و بساط مهر
اخوت فرو نوشت • و بکار عیش و مناهی مشغول و مشعوف شد • و با
این خصایل بی طایل چون بی خطا چون جرعهٔ صهبا می ریخت • و غبار
نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت • واگرچه سلغم دختر ترکان را
در حبالهٔ نکاح آورده بود • بقول ترکان التفاتی نمی فرمود • و بر رد ملتمسات
و نفی مقترحات او توقف نمی نمود • قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه
ان الرجال ثلثة • ذو رای و عقل فیستشار به • و رجل اذا اضر به امر اتی
ذا رای و عقل فاستشاره • و رجل حایر بایر لا یامر رشدا و لا یطیع امرا
ترکان با امرای شول و تراکمه مواضعه کرد • و منتهز فرصت شدند چون
اتابک محمد شاه بجرم درآمد • از مکامن متدرع بلباس حرج حرب
و شکرده با آلت ضر و ضرب بیرون آمدند • وآن شاه شیر دل را ناگاه
بروباه بازی ترکان آهو چشم • و ترکان پر از آز و خشم • در خواب
خرگوش مقید کردند • این مثل صادقست که از دشمن صدق و صفا
و از ترک حلم و حیا • و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت شعر لکاتبه
وان هی اعطتک اللیان فانها • لغیرک من خلانها ستلین •
وان حلفت لا تنقض النای عهدها • فلیس لمخضوب البنان یمین • او را
در صحبت معتمدان بحضرت ایلخان فرستاد • و عرصه داشت که او بر
شیوهٔ ملک داری قیام نتوانست نمود • و در قتل بی گناهان برخلاف
سیرت شاهان قلت مبالات پیش گرفته بود • ولا محاله این مقدمه مستدعی

پروانه: فرمان سلطان و گوی سنگ سنگدلی دیگر اولودر

شول

مستدعی تخریب دیار و اطراف • و تغلیب اذناب و اشراف
بودی این سخن موقعی بلیغ یافت • و پادشاه این خدمت را بشرف
قبول مقابل گردانید • و مدت پادشاهی او چندان بود که ابلق
گردون بر عرصهٔ دوران چهار نوبت نعل هلال بیند اخت • چون
محمد شاه را بدین اغلوطه مانند گوی دکان بازیچه خرید • در شهر آذینها
فرمود بستن و ندا در دادن که • پادشاه سلجوقشاهست امرای شول
را با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد • وصول ایشان و خلاص
سلجوقشاه از موضع اعتقال مقارن یکدیگر افتاد • بی مجال قیل و قال
و احتیاج بمقارعت و اقتتال • بشارت سلطنت بدادند • و در خدمت
رکاب بمقر دولت شتافتند • چون بر سریر حکومت تمکن یافت •
و افسر شاهی بطلعت خورشید اضارت او نور و نوا گرفت • منظری
رایع و جمالی بی مثال داشت • اهالی شیراز بسلطنت او بر خندمش
مدتی بنیافت مستبشر شدند • در مبدا جلوس جمعی را از امرا که خار
گلستان مملکت می دانست • از میانه بر داشت • و ترکان را عقد
تزویج ببست • تا مکر پیش گرد مکر و فتنه انگیزی نگردد • و خزاین و دفاین
را در تحت تصرف آورد • و او هم پادشاهی عیاش مهیب بود •
و چون تجاویف دماغ او از تاثیر اطراب بادهٔ ناب ممتلی شدی •
بعقاب و عقال هر کس اشارت راندی • شبی بر گوشهٔ مجلس بزم
بهشت آیین چون اورنگی نشسته • و غلامان زرین کمر بر رسم خدمت
ملوک صف بسته • و شاقان پری رخسار • و ساقیان لاله عذار بیت
می چون عهد دوستان بصفا • تلخ چون عیش عاشقان بمذاق •
بر کف گرفتند • هوای مجلس از بخار بخور • و گلاب جور چون غالیه
و عبیر بخور معطر شد • و زمین بارگاه از گل و سنبل و ریحان طبرزده
حدیقه چنان آمد بیت قدح بر باده گردان گرد ایشان •
چنانکه اندر منازل ماه رخشان • هوا بسته ز دود مشک سوزان
ز رنگ و بوی زلف دلفروزان • ز بانگ سو مطربان بالنده بر گل •
ز گیسو بلبلان نالنده بر گل • ز لاله نرگسی را بر سر افسر •

اذناب: بعض اسافل

شهر عظیم و بتکده

صفت بزم و مجلس انس

وشاق: خادم

گل جوری جبیل ارض جبیه جور مرتبه فیروزآباد المنسوب الورد فارسیا

مقام راهوی

با ربد چنگی خسرو

اسامی عشاق مشهور

زباده هر کسی را بر کف اختر • از زخمه سازی و رود نوازی
مطربان بار بند نوا • در سیلان داود آوا • در پردهٔ راهوی و حجاز
روان عشاق چون کثیر • و عزه • و امرئ القیس • و عنیزه • و عروه • و
عفرا • و مهر و وفا • و لیلی • و مجنون • و شیرین • و فرهاد • و ورقه و گلشاه
بر سر مجلس در پرواز آمده بل اعادت روح را قابل و دمساز و خندان
در مقابل از قول کمال اسمعیل بدین غزل قائل **بیت**
ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل • وی از جمال رویت خوش گشته مرکز گل
زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی • خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل
دو رستهٔ در دندان چون از رخت بتابد • گویی که مرثریا در ماه کرد منزل
نوازش او تا رجب و چهار کانه برافقت باده یاقوتی لب مزاج و
مسام شب حاضر و روز تا آمده مرطب و مطیب داشته • و عکس نور
عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر در و دیوار نگارخانهٔ
خیال نگاشته • ناگاه سلجوقشاه را خیال ترکان دامن دماغ بدست
استیلا محکم فرو گرفت • و اندیشهٔ ملامت لائمان گریبان جان را تاب
داد و اگر چه مشعوف و مشغوف جمال • و معسوف وصال و از عشق پریشان
چون زلف و خال او بود • اما در تثبیت وجود سامان تثبت نیافت
شعر تحب لذاذات و تخشی غوائلا • فنحن کبکر تشتهی و هی تجزع • از
مولدان غلمان نظر بر زنگی قوی هیکل انداخت • که صف النعال خدم آستان
بود • صورتی اثقل من واش علی عاشق • با چهرهٔ چون زلف دلبران
درهم • و قامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی دشمن روی ترا از دیدهٔ رقیب
و شکلی هولناکتر از هجران محب حبیب • او را اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد
رومی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند • بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه
ماه پری رخسار را از حرم سلطنت سلجوقشاهی بی تحاشی بگرفت • و سر او را که
سررشتهٔ فتنه و آشوب جهان • و سرشتهٔ طینت احتیال بود بدست ببرید آنرا
در طشتی زرین نهاد و پیش شاه فلک پایگاه آورد • و روزگار سخن عمر بن ربیعه
تکرار میکرد **شعر** ان من اکبر الکبائر عندی • قتل حسناء غادة عطبول •
کتب القتل و القتال علینا • و علی الغانیات جر الذیول • از بر در کان دایه

قتل ترکان بشمشیر علاء الدوله اتابک یزد

امرأة غادة ای ناعمة

العطبول من النساء الحسنة التامة والعنق

دایهٔ صدف دو دانه گوهر خوشاب که بهای هر یکی خراج مصر و شام بود
و همچون زهره و مشتری از عارض ماه چهارده درخشان در گوش داشت •
سلجوقشاه بمجرد مماسهٔ انامل سرد گوش او را که سامعهٔ نصایح نداشت
با گوشوار جدا کرد • و پیش مطربهٔ مجلس انداخت • آن شب تا روز بدان شربت
مشرب مز عقیق را از مشرب عذب رحیق عوض ساخت • و چهرهٔ ترکان
را که مقبل شفاه سلطنت و خورشید سپهر مملکت • و گلدستهٔ چمن اقبال
بودی • و له علی صفحة الملاحة خال جرعه گاه فضالهٔ جام گردانید • مثل آنست
که از سر بریده آواز • و مرغ پریده باز نیاید • اما چون سر ترکان در طشت
نهاد • طشت شناعت از بام اشتهار در افتاد • و طنین آن تا محدب
طاس نگون فلک رسید **شعر للمؤلف** وقع الطشت غیر منکسر •
لیته لم یقع و ینکسر • مثل فارسیان است **بیت** وار درین طشت ز بازانگاه
تا سرت از طشت نگوید که آه **شعر** فلما رأیت اننی قد قتلته •
ندمت علیه ای ساعة مندم • سلجوقشاه چنانکه رسم بی دولتان باشد
از اشارت • یمکن موضع رجلک قبل ثبتک • و تامل عاقبة فعلک قبل سعیک
غافل ماند • و قدر کلام مرتضوی • قدر فی العمل تنج من الزلل نداشت • و در
مبادی مداخل عواقب مخارج تصور نکرد **شعر** فهیاک و الامر الذی ان توسعت
موارده ضاقت علیک مصادره • در آن وقت اغلبک • و قتلغ بیتکچی
از حکم یرلیغ هولاکو بر ممالک شیراز باسقاق بودند • روز دیگر چون قضیهٔ
نامرضیه فاش • و فاتحهٔ ابواب استیحاش شد • امرا بدین حرکت انکار کردند
و باز آنکه در ارتکاب این جریمت سلجوقشاه در حضرت ایلخانی بمعاذیر
مقبول تمسک توانسته شد • هنوز در سکرات غرور بود و از طریقهٔ صواب
اندیشی نفور • چون باسقاقان بخدمت آمدند • ایشان را توهمی افتاد که
سلجوقشاه قصدی خواهد پیوست بی اجازت بر مراکب سوار گشتند •
و روان شد • سلجوقشاه را از مراجعت امرا خبر کردند • از سر طیش و خفت
که با ندامت و سامت همزادند • و العجلة اخ الندامة بل فخ الملامة • با یکی از
که معهود کسوت شعاری باشد • گرزی زرین در دست داشت • از جنیبت
درگاه بسواره از عقب شحنگان برکض الخیل براند • نزدیک وثاق ایشان

قبله

فلما رأیت انه غیر منته

اعلمت انی کنت بذلک مقوم

مصراعی بن ربیعی رجال الحماسه

تاسی مالی بالتشدید معناه بعجبا

تاسی مالی بالهمزة کلمة تاسف وتلهف

اول باغلبک رسید . دانست که شاهزاده چون شیر غیور شعر
وقد وطئ الحصا بمثني بذور . صغار ما قربن من التمام . قاصد او ست
خواست که تیغ ابکون را مسلول کرداند . ارز وعت و دهشت وبستش
بعقال تحیر مشکول ماند . سلجوقشاه بقوت بازو کرز یک زخم را چنان
بر قلهٔ سر وی زد که نقش چهرهٔ او را از لوح وجود پاک بسترد . حالی از پشت
مرکوب جدا کشته . روح بخازن نیران سپرد . مواکب وجنایب نیز
بر اثر برسیدند که نایرهٔ غضب شاهی شعله بر کرهٔ اثیر کشیده بود .
و دست تقدیر ابواب نحوست بر طالع او کشوده . اقدام در مهلکهٔ عواصم
ایام سر دستی شمرد . و از صفحهٔ روزکار جز این شعر خوش خوان برنخوانده
شعر ما صفو عیش المرء الا فرصة . والغبن ان فات الفتی امکانها . اشارت
راند تا لشکریم از سر پای و عوام الناس از هر جای با سنک و فلاخن
و قارورات نفط و آتش کرد مساکن ایشان در آمدند . و خانها را چون
جکر مصیبت زدکان بسوختند . چه خانها و دودمان خود را بلکه عالمی را بر باد
فنا داد . و من اطاع غضبه اضاع ادبه . حاصل در یک ساعت بساط سقوف
آن ابنیه را بساط اغبر زمین موازی ساختند . و قتلغ جینکچی را بر عقب نوکر
بفرستاد . و خدم و حشم را از زن و فرزند رضیع و فطیم و صحیح و صبیح
و قبیح بر تیغ کذرانید در سیاق این حال سیاق کریخته عازم بندکی حضرت
شد . استقصاء سلجوق و قتل کماشتکان پادشاه در تشنیع تصور تی عرضه
داشت . هولاکو خان را مجابرهٔ خلاف که از اتابک و اخلاف او معهود نبود
معلوم شد . محمد شاه در آن نزدیکی بسیور غامیشی و اجازت انصراف
مخصوص شده بود . بواسطهٔ این اخبار او را بیاسا رسانید . و حکم یرلیغ
شد که التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند . و آتش فتنهٔ سلجوقی را که
موقد آن باد نخوت و عجب نفس بود باب تیغ که سکون بخش نایرهٔ شر حرمان
نیست فرو نشانند . و از صفاهان و لور و یزد و کرمان و اتابک مدد فرستند
التاجو بصفاهان رسید از روی کیاست و انتهاج طریقهٔ حزم پیش سلجوقشاه
ایلچی فرستاد . و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری
انبوه که اجزاء کوه از شکوه ایشان در زلزال افتد شعر ابنا

المراد ان مخلب الاسد یشبه بالهلال فکانه یطأ الارض بالجملة وجعل الهلال کابن للبدر شرح

لابی محمد طاهر بن الحسین بن یحیی المخزومی

من فصول ابی الفتح البستی

ابنا رقوم تا و وکم علی حنق . لا یشعرون اضر البدام نفعا . عزم آن دیار
داریم . اکر بر باد ذرهٔ سهو و نسیان یا نادرهٔ تیه و طغیان اقرار می آورد
و از غائلهٔ یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین اجتناب می کند
تا از حضرت ایلخانی شعر تنی الحضرة العلیا تهتز نضرة
و تزری بانواع الربیع المنبج . هنالک لا زند الرجاء بمرتج
بکاب و لا باب العطاء بمرتج . خلعت عفو و استعطاف استعطا کنیم
و اکر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان
مصلحت نمی داند . ما نیز دانسته باشیم سلجوقشاه ع انا الغریق فما خشیتی من البلل
بر خوانده . ما زادهم الا نفورا و استکبارا . چون از اطراف لشکر جمع شدند
التاجو با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابک یزد . و ملک ایج نظام الدین
حسویه شعر وشهبا تمنی الشهب لو کنّ جمعها . اذا قارعت والکمت شهبا کدیها
شهدت لها فی روضة تنبت القنا . بما ر الطلی اعوارها و نجودها .
در حرکت آمد . از آوازهٔ وصول او سلجوقشاه با لشکر حاضر خزانه که بود
بر کرفت . و بطرف خورشیف بر دن رفت . و چند روزی آنجا توقف
کرد . فرعان و ترسان . و از باد خبر پرسان . شحنه را بداعیهٔ تو همی قتل کرد
و از خادمان خاص یکی را بشحنکی موسوم کردانید . یعنی از مقاومت
عاجز آید بجهازات بر روی آب عبره کند . و آب روی غیرت بریزد . و خود
را بطرفی اندازد شعر عسی الله یقضی بالسلامة بیننا . و یختم بالحسنی و یفتح بابا
خود تمامت امراء لشکریان از دور و نزدیک پیش از منازعه و معاضنه
اختلاف یافت . چه دانستند که چشمهٔ خورشید را بکل نتوان اندود
مقتضی خرد نباشد . و بناخن شوامخ جبال کندن کار هیچ خردمند شعر
و مکلف الایام ضد طباعها . متطلب فی الماء جذوة نار . هر کرا آینهٔ بخت
تیره . و دیدهٔ امید خیره شده باشد . هر آینه خیر خیر بمغناطیس جهل تیغ
بلا را بخود کشد . چون التاجو با لشکر شعر قوم اذا لبسوا الحدید کأنهم
فی البیض والحلق الدلاص نجوم . فراز رسیدند امیر مقرب الدین مسعود
و قضاة و ولاة و اکابر و مشاهیر و اعیان و معارف . فوجی با اعلام و مصاحف
و برخی با مطاربه و معازف . مراسم استقبال و لوازم انزال رعایت

النادی التجمع . الحنق الغیظ
تاوت الطیر تجمعت . وشدته

تجحت النار والنعم ای شیلته
ارتجب الباب غلقته

برادر زرکان خاقنه

کدیه زمین کوفته . الشهبا من الکتاب العظیمة الکثیرة السلاح

نهام لشکر بسیاره . طلی ذم

خورسیف موضع بحیط فیه النفس

کردند • و از سیلاب قهر طوفان آثار آن لشکر بجودی استیمان پناهیدند
التجا ایشانرا استمالت کرد • و لشکر را که برای قتل و غارت آستین
برزده بودند • و دامن در چیده از تعرض ممنوع فرمود • و عازم سواحل
شد • تا صیدی که مراد بود در قید آورد • سلجوقشاه از خور طبع در خور سیف
بود • در خورشیف بعزم اقتتال و انهاض کفره از خطه ممالک محروس عنان
عزیمت بر بکران مراجعت معطوف کردانید • صباحی که از صدمت لشکر نور
سپاه سیاه پوش شام منهزم شد • در کازرون ملاقات افتاد • بعد از ترتیب
مواقف جدال چون مجلس رزم را از طرفین هنگامه کرم شد **شعر**

اورت سقاة البیض والسمر بینها • کؤس المنایا حین غنی حدیدها
سقیت علیک الطیر موسعا • فرایا وهامات الکماة شهودها
غمایم ایماض السیوف بروقها • لدیها وارزام الخیول رعودها

روی هوا از غمام قتام بسته یافتند • و راه کیر و دار کشاده از اطراف التاجی
ملک ایک عنان محامله مطلق کردانید • سلجوقشاه در فروسیت و سپهدار
داری • و شجاعت و نیزه کذاری درجتی داشت • بضرب اول شخص اوزکر
بر مرکب جیات سوار بود • پیاده کردانید • پس لشکر مغول چون موج بحار
زخار در جوش آمدند • و دفعة واحدة حمله آوردند **بیت**

سیل اگر سنگ را بگرداند • چون بدریا رسد فرو ماند • لشکر شول و
لور هم محنت مانند طلایه نکبت معاینه • لحظه با چند تن از خواص ترکان
و ممالیک تک و پوی کرد • و بکلبک از وجوه خواص و افراد ممالیک
سلجوقی دران روز شجاعتی نمود که روان رستم دستان بر وی آیت
وان یکاد خواندن کرفت • ناکاه مرکب سلجوقشاه چون اندیشه او خطا کرد
یکی از غلامان پیاده کشت • و اسب و جان خود در پیش کش شاه ساخت •
چون سوار کشت • با بکلبک و اعوان عنان برتافت • و پناه با محاجره
مسجد و تحصن بحصن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد • قدس الله سره
برد • در ها ببستند • و از اندرون و بیرون تیر چون تکرک ریزان کشت
لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کردار ایستاده • و عزیو و استغاثت مؤمن
و مشرک در یکدیکر پیوسته • سلجوقشاه ببالین مرقد مبارک مرشدی آمد • و ک

الخور الضعف

صفت صباح

الارزام صوت الرعد

ملک ایک

در مبدا حال متفرق شدند سلجوقشاه روز دولت را
چون لشکر برکشته دید و شب صبح

و بیک صدمت دست صندوق تربت را بشکست • و دور انداخت
و کفت سنجا کار بتنک آمد • و نام هیبک بدل شد • هنکام معونت
و مددست • روایت کرده اند که شیخ روح الله بنابیم القدس
روحه اجازت داده تا بر رفت که • در کازرون حادثه نازل کردد
و امری حائل روی نماید • سنک تربت او را از جای بردارند • تا
همت شیخ دافع آن واقعه کردد • بر ارباب معنی که دل ایشان آئینه وار
محاذی اشعه انوار لاهوتی افتاده • و جمال لاریب غیب معرا از سمت
حدوث و عیب دران جلوه کر آمده • پوشیده نماند که تاثیرات نفوس
و امدادات ارواح حقیقتی دارد • چه مبدا اول که منبع فیضان نور است
بر جمیع موجودات علی الاطلاق • و احاطت علم او بر کل سبب وجود
ممکنات شده • در عقول تاثیری میکند چنانکه عقول در نفوس • و نفوس
در اجرام سماوی • تا او را بحرکت دوری اختیاری تحریک میکند •
تشبها بالعقول • و اشتیاقا الیها • پس اجرام علوی موثر میشود • در عالم
ما تحت فلک القمر • و عقلی که بفلک قمر مختص است • مفیض نور است
بر نفوس انسانی • از مشکوة • یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور
یهدی الله لنوره من یشاء • و مناسبت و مماثلت میان نفوس سماوی و ارضی
در جوهریت و دراکیت • و میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است
پس غرض از زیارت و دعا آنست که • نفوس منزه هر چند بجلابیب
ابدان اتصالی دارد • و لحوقی با شوب جسمانیات او را حاصلست • چون نفوس
استعداد فطری از ارواح کذشتکان طلب خیری یا دفع شری میکنند •
نفوس منزه را از برای تجوهر بجواهر عقول • و تشبه با حوال آن بقدر استعداد
مستمد تاثیری و امدادی ارزانی میدارد • فاما درجات استعداد متفاوت
افتاده • و اسباب نفسانی و جسمانی از استعداد در اول خلقت • و عوارض
از تخالط امور مادی • و تصرف در قدس و جبروت • و عالم ملکوت و ملکات
نفسی • و اعراض دیکر چون صحت مزاج و مواضع که مستاهل شروق نور حضور
باشد • نیک مختلف • چون قضا کار کرده بود • و بیشتر این اسباب که
تقدیم یافت موجود نه • و خاطر پریشان شهوات و پریشانی • و شامل پر

کرامت شیخ مرشد
قدس الله روحه

در تاثیر استمداد از قبور نفوس قدسیه
و تصرف روح

شوائب شبهات شیطانی • و فرغ الله من الخلق والخلق والرزق والاجل
روان شیخ نیز بموافقت قضا معاونتی نکرد • بکلیک بشهامت از
ارباب عنان مستثنی بود • پیش سلجوقشاه آمد • و گفت زیادت ازین
توقف مصلحت نیست • صورت حال و ضیق مجال • و عذر لشکر چون
عذر فرار واضح است شعر لابد للفرار ان ینفقد قوا •
قوا بعذر قلی و عذر فراق • من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چندانکه
میسر شود • از نقود و جواهر برداریم • و از تیار دریای محنت خود را بسلامت
بر ساحل امان اندازیم • باری چون عروس مملکت را تطلیقات ثلث
در عوض کابین خواهی داد • بر جان عزیز که علقی بس نفیس • و موهبتی الهی است
کار تکبیر نتوان زد • سلجوقشاه را صحابت جنبه از اسراع و سوق تعجیل
مانع آمد • لی مدت تا جبل نبر آمده بود • و طومار اعمار بپایان رسیده •
در جواب گفت • اگر خود را وجه خلاصی توانی اندیشید اجازت هست
بکلیک و پسرش با چند معدود آنچه از خزانه لایق حمل بود برداشتند
و مغافصة چون نهنگان دریایی و پلنگان جراحت یافته از کوشه
بیرون تاختند شعر علی فرس جاری الرباح علی قفا • فغادرها حسری وخلفها ضعفی
علاء الدوله با لشکری از پی او روان شد • بکلیک آواز داد که در چنین
روزی مردانرا از چنین مقامی آسان باز نتوان بازگرد • و بباد
هوس گردنی میبمایی • و بقدم خود مستقبل قضا مشو علاء الدوله
منتظر بود • بکثرت عدد و مدد • سفاهت که لایق شرف نباهت
نباشد • اغاز کرد • و گفت • صید از کمند شیران جان کجا برد • و بغات الطیور
از چنگال قهر بازی بیازی بیرون نزود • بکلیک در جواب یک چوبه
تیر که پیکانش مسموم بود • از شست گشاد داد • و بر دستش آمد حقیقت
جوابی چنان مسکت بود که تا روز نشور خاصیت نطق ازوی زایل گرداند
شعر و تجهل ایدینا ونحلم رایُنا • ونشتم بالافعال لا بالتکلم • چون باز
گشت جیب حیوتش چاک شد • و بدان زخم هلاک • بکلیک بسلامت و فر
کنف شهامت مال و جان ببرد • وعازم بصره شد • واز انجا ببلاد مصر
پیوست • و تا آخر مرحب و مکرم زندگانی گذاشت ع چون عمر هست جاه و

و نمول کجا رود • بکلیک که با باحد و باب اشد مرد نام و ناموس
وفا در برزتو باش و بوس بود • چون از سلجوقشاه جدا شد •
لشکر مغول فوت کردند • و در مسجد آمد • خلایق بسیار از ترکان سلجوق
و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانید • چنانکه امروز جایی که
در جوار رباطست مدفن شهداست • از بس یوسف پیکران که آن
روز کشته اند • بقد و صنوبر شمایل و خد و نازپرورد ایشان
که بر ورد طری خنده سخریت می زدند انباشته شد بیت
بر سفله جهان تا کی مهر گسل • هان تا ننهی دل و نباشی غافل
بس زلف چو مشک از دست در نافه خاک • بس روی چو گل کز وست در پرده گل
سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند • و در پایان قلعه سفید روز روشن را
پیش جهانبین شاهزاده سیاه کرد • و آفتاب عمرش بزوال رسانید •
و مدت مملکت هفت ماهه او ع بگذشت چو روز دی و همچون شب دوش •
و خطبه و سکه مملکت بنام اتابک ابش بنت سعد بن ابی بکر زینت
گرفت • و ذلک فی شهور سنه اثنی وستین وستمائه کار روزگار است
وی روز مسجوق کامکاری با اختر سعد با چتر آفتاب برابر می داشت ع
واضحی الیوم فی الرمس کان لم تغن بالامس • راست گفته اند • من
فعل ما شاء لقی ما ساء جمعی که شمع هدایت ازلی حجرهٔ دل و دانای ایشان را
منور گردانیده است • و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر
در مبادی افعال و مفاتیح اعمال عواقب و خواتیم امور را از عواید و غوایل
منتظر پیش نظر آورند • و در بدایت اجتنا ثمرهٔ امل نهایت اول
الفکر آخر العمل فراموش نکنند • و منافع و مضار هر قسمی در برابر یکدیگر
بدارند • تا کدام طرف راجح نماید • پس در توصل بفواید مرغوب طریقی
اسهل مؤدی بحصول مطلوب پیش گیرند • و در اجتناب و احتراز از تبعات
محذور و محظور باسباب لطایف حیل • و فنون تصنعات عقلی تمسک
جویند • اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون و قلیل ما هم • و طائفه که تراب
وجود شان از پیرایه فطانت و رزانت عاطلست • و قیاسات عقلی و تجربت
نزدیک ایشان علی التحقیق باطل بی تامّل و رویت در مهمات و ملمات ملک

تعریف الرضی من ابیات یرثی بها
ابا اسحق الصابی

قلق غضب

تیار موج البحر المنتفخ

من قصیدة لابی محمود یرثی بها
برزون ابی اسحق

للمعبر بن علقمة من رجال الحماسه

جلوس اتابک ابش بنت سعد
بن ابی بکر ٦٦٢

النکبة النازلة من نوازل الدنیا

قد یدرک المتانّی بعض حاجته
تمامه

فردوسی
بجست نهنگان گذشتن بر آب
به آید که در کار کردن شتاب
فقرتبه

البراثن من السباع والطیر بمنزلة
الاصابع من الانسان

الذعاف السم القاتل
قبله
دع کل قوله اکثرته النهی وان براعتدک بعده

ومِلت شروع کند • واز غائلهٔ ع وکم یکون من المستعجل الزلل نیندیشند
در آستانهٔ المتانّی باب السلامة • رخت اقامت فرو نگیرند • عاقبة
الامر چون امواج بلا در حرکت آید • وآن غریق بحر غفلت بساحل
انتباه نبوند • سفاین امانی را در هم شکسته یابد • و بضاعت عمرکه
بهترین سرمایه است • مانند خضاب در شباب • و تشنه نزدیک سراب
ضایع • اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئک
هم الغافلون ع وکم تائهٍ فی ظلمة الجهل منهم • درین مقام یکی از اکارم
خلّان الصفا • واجلهٔ اخوان الوفا که انسان عین احبا و واسطهٔ عقد
اصدقا بود • تمثیل را این فرد بیت از گفتهٔ فردوسی برزبان راند بیت
بجست نهنگان گذشتن بر آب • به آید که در کار کردن شتاب • چون
موافق حال بود بی ارتیاب ایراد کرده شد • فترجمته مرتجلا شعر
علی ظهر تمساح عبورک لجة • لاجدر من فعل الامور معجلا • بدیهه عقل معلوم است
که ناب اسود و براثن اسد • بدست جهالت مالیدن جز کار دیوانگان
نیست • و سم ذعاف را بوثوق تریاق مجرب تجرع کردن پیشهٔ فرزانگان
نه شعر لاتشرب السم علی جراة • وان تاتی لک تریاقه • هوشمند زیرک
چگونه در تنفیذ عزمات جلیل • و دقیق تدقیق نظری واجب نداند • وطرف
احتیاط و تصون فرو گذارد • تا در عاجل سغبهٔ مرحمت دوست • و سخرهٔ
شماتت دشمن گردد • و در آجل از اکتساب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل
محروم ماند • نعوذ بالله من سوء قضائه • خود کدام سلطان صاحب دولت
و ملوک نافذ ایالت • با اتساع عرصهٔ مملکت • وایتلاف اسباب حشمت • در
مدت خروج پادشاه گیتی ستان چنگیز خان • با او و آروغ او دم مخالفت
و طغیان • و مجاهره و عصیان زد که دولت روز افزون و طالع همایون
او را مخذول و منذل نگردانید • و لشکر تتار دمار از دار و دیار قوم و تبار
او بر نیاورد • پس مطاوعت و انقیاد • و ترک مکاشرت و عناد برای امن
و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت وجوب دارد • چون سلجوقشاه را
بیاسا رسانیدند • از دودهٔ دولت بار و جرثومهٔ اقبال آثار سلغریان
بجز اتابک آبش بنت سعد و همشیرهٔ او سلغم کسی که وارث تاج و تخت شدی

الرنق ضد الفتق
الفتق الشق
لا نشب الیوم ولا خلة • واتسع الخرق علی الراقع
قال انس بن عباس بن مرداس السلمی
ویقال ابو عامر جد العباس

النخشف الثلج

شدی نبود • سکه و خطبه بنام اتابک ابش مزین و محلّی گشت • و
ازان تاریخ ملک فارس بکلّی در قبضهٔ تصرف بیگانگان افتاد •
وخناس الناس واو وا زار براسرار و خبایای ملک و مال اطلاع دست
داد • وتا امروز در دست تجاذب اطماع طماع • و احکام حکام مختلف
دست زده میگردد • وآن رتق زیادت فتق میگیرد • وآن خرق
قابل از و یاد میشود ع واتسع الخرق علی الراقع • ضیاع دیوانی در معرض
ضیاع • و مال پایمال و دلها در ازآمال • بفراسخ و امیال • و رعاة و رعیت
که در مراتع سلامت • و مرابع رفاهیت می خرامیدند • با انواع مخاوف
و متالف مؤالف گشتند • چنانکه از زبان هر یک این ابیات حسب حال
می افتاد شعر لیالی کنّا بین لهو ونشوة • وخشف نناعنه وکاس ندیرها •
فدلّت علیها الحادثات بانّها • سجیّة دنیا لا یدوم سرورها • لشکر
چون از کار سلجوقشاه فارغ شدند • هر که با التاجو بوکر بود گفت شیراز
را قتل عام باید کرد • تا باز بر تمرد و عصیان اقدام ننمایند • التاجو بدان
رضا نداد • یعنی بدولت دوران صولت کسی که ازین جمله با خان یاغی
و بر جان خود باغی بود • مجازات افعال یافت • اهالی شیراز از قدیم
باز بدل راست • و عقیدت درست • اظهار ایلی و طواعیت کرده اند
شعر وانهم مانوذا اعذرا وما نقضوا • عهدا ولا اضمروا اغلالا ولا ابتدعوا
چگونه ملکی بدین آراستگی بحکم یرلیغ عرضهٔ تخریب توان کرد • پس
شرایط تامین خلایق بجای آورد • و باسقاق نصب کرد • و میثاق
کافر نعمت غدار را که عذری اصطناع • و ربیب دولت و ملک الیمین
اتباع خاندان سلغری بود • و ملتزم سمت عقوق • و ناشی هوای حقوق
گشته بیاسا رسانید شعر ولا ترج الخیر عند امرء • مرت ید النخاس فی راسه
اضاعت حق اولیاء نعم • لاشک مستدعی غائلهٔ نقم تواند بود • و هر کرا
از ازل آزال رقم السعید من سعد فی بطن امه • بر جبین هستی کشیده باشند
مرکز بهیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاطف او بال عرض خود را ملوث
نگرداند • التاجو لشکر اطراف را اجازت انصراف فرمود • و مشاهیر
صدور و وزرا • و جماهیر امرا و کبرا را • با خود مصاحب گردانیده عزم توجه

بنهذی حضرت ساخت • و این دو بیت که لطافت الفاظ عجمی را
با غرابت معانی عربی ممتزج آن ع جون شمالیست که بر منزل لیلی گذرد
بداهة طبع آمد شعر و یتضح الاحوال عندک بعد ذا • بمر عشاء او بکر غداة
اذا اعلمتک الحادثات بما مضی • کذلک ینبیک الزمان لات باعی
کلکم که از زهاب معنی زاید • صد راز نهان بیک نفس بگشاید •
از پردهٔ مشکین سخن پوشش حروف • پس بکر غرایب که ترا بنماید •
والتکلان والاعتصام والتوفیق والانابة علیه • و به و منه و الیه •

ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین ابراهیم از جملهٔ سادات
عظام • و اجلهٔ اشراف کرام بود • جامع لاسباب السعادة • و کان
له فی الزهادة و الاستیناس عادة و له بین القضاة و السادة صدر الوسادة
غصنی از اغصان دوحهٔ علیای نبوت • و شکوفه از ازهار روضهٔ
غنا رفتوت • نباهت خاندان معالی آثار • و نزاهت دودمان مفاخر طراز
ایشان • قد طبق به الآفاق • و حدث به الرفاق • و لا یوصف الفلک بالارتفاع
ولا الشمس بالشعاع • بکمال زهد و طاعت • و وفور کرم و عبادت مشهور جیش
کسان • و مذکور بهر لسان • مدتی با بشارت سافروا تغنموا شعر
و طول زمان المرء فی الحی مخلق • لدیباجتیه فاغترب تتجدد • ارتکاب عارب
غربت اختیار کرده بود • و در خراسان عصای اقامت انداخته •
و بزهد و تقشف • و خلق و تلطف • و انواع ریاضات • و فنون عبادات خلایق
را در قید ارادت خود آورده • و با نفاس و استنزارت او تیمن نمودند •
و کرامات و مقامات از و علی التواتر نقل کرده اند • چون از خراسان
بمحمد کریم معاودت خواست نمود • در راه آغاز دعوت کرد • و خواص و عوام
بمتابعت و مطاوعت او مایل شدند • چنانکه امیر ابو الفضل المیکالی گفته
خرج یبغی قبساً فرجع نبیا • تا بهر موضع که می رسید • طایفهٔ بادی همراهی
و اعتقاد می بست که • مهدی آخر زمان و مقتدی اهل ایمان جز او نیست شعر
فان یکن المهدی من کان بیّنا • فهذا والا فالهدی ذا فما المهدی • از جملهٔ
کرامات او تقریر کرده اند که • از سرایر اندرون و مضمون مغیبات اخبار
میکند • و شک نیست • اگر آینهٔ نفوس انسانی بمصقل ریاضت • از زنگ

زهاب آن موضع باشد از چشمه که آب از انجا بجهد
داود اغن ای کثیر العشب لانه اذا کان کذلک الفه الذباب و فی اصواتها غنة و منه قیل للقریة الکثیرة الابل والعشب غنار
الطنین صوت الذباب
الرفقة الجماعة والرفقة بالکسر مثله والجمع رفاق
تقشف بقوت اندک و بجامه درشت بسر بردن
بآن

زنگ شبهات منجلی گردد حاکی صور غیب و مستعد جلاهای قدسی باشند •
بیت صور نمای معانی شوی گر آینه وار • ضمیر خویش ز زنگ حدوث بزدایی •
جو شمع بر سر کرسی زر نشاند ست • تاب دیده شبی گر تو رخ بنمایی •
بصدق عادت کن همچو صبح که خیزی • که تا بمهر خود آفاق را بیارایی •
چو این حکایت باذاعت رسید • هر کس بحسب میل طباع • و مزاج نفس
بران اخبار مانند دو بیتی بستزاد الحاقی میکردند • تا حدی که گفتند بر پشتی
حصیات دعا میخوانده • و آنرا متفرق می افشانند • ناگاه هر یک سواری
متدرع می گرد • با بیض قواضب و رماح شوارع • و عوام الناس چون در صحت
متابع شناسند • و اکثر از اقل شناسند • اولئک کالانعام بل هم اضل
در قبول امثال این خرافات و خرافات که خرافات عاجل را جالب
نباشند بحمد الله و منه بمزید تکلفی محتاج نشوند • و چه مانند است این
احدوثه با حکایت تارابی که در بخارا ظهور یافت • اشبه من الماء بالماء و التمر
بالتمر علی ما اجمعی از نفس دار الملک و بطون و لایات که همراو بود • بکثیر سواد
و منسلک در اعداد او شدند • و کوس و اعلام و نجایب و مواکب و رکاب
و حجاب و نواب و قواد رجال • و افراد ابطال که • لوازم کار سلطنت باشد
مرتب داشتند • سید با فوجی تراکمه از اقوام نیال ارباب ثروت و
خواسته • و از هر صنف لشکری آراسته • بر عزم استخلاص دار الملک از
حدود شبانکاره در حرکت آمد • دران وقت باسطو باسقاق شیراز بود •
و کلجه نایب دیوان اتابکی • ارکان ملک تسکین فتنهٔ هایج را • و توقی از
تلاطم آن بحر مایج • مشاورت کرده با لشکر مغول و مسلمان بر جناح استعجال
استقبال نمودند • و کلجه از غایت جریت نفس و ابهت ذات • و وفور
جیوش و انصار • و کمال وثوق و استظهار • بزبان تیغ آبدار این ابیات غرا
املا میکرد شعر و انی لمیمون النقیبة منجح • و ان کان مطلوبا بشأو الشمس فی البعد
و ادرک سولی حین ادرک عزمتی • و لو انه فی جبهة الاسد الورد • نزدیک
پول کوار اتفاق منازلت هر دو لشکر افتاد • و با فواه در ضمیر طوایف نقش
پذیر شده که بیرون از لشکر ظاهر او را طایفهٔ پنهانیست • که هنگام مدافعت
و مقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد • و صور اشخاص ایشان

قرین مهر او دله مز او لکه جیب جانه جانی
مثال پیرهن صبح پاره پاره دگلدز
اشرعت الرمح قبله ارشدت و شرع هو
الخرافات بالتشدید الموضوعة من حدیث اللیل
حکایهٔ تارابی
خواسته مقصود و مطلوب و مال و سیم و زر
اسد ورد و فرس ورد و هو بین الکمیت والاشقر

در رجب عنیب مستور است و نیز در مواجهه لشکر و هر کسکه مخالفت را دست
بسلاح بازو حالی مفلوج شود بی چگونه و چون • والدنیا مخرقة و مجنون • والحدیث
شجون • والجنون فنون • ازین جهت در مبادی تسویت صفوف هیچ آفریده
از لشکر شیراز جسارت مبادرت در مقاتلت نداشت • ناگاه از گوشه
دو سه تن بسبیل امتحان آهسته بین الخوف والرجا تیر را گشاد دادند مجدّ در
واقع نشد • و سلامت اعضا بر حال خود باقی بود • سید شرف الدین در قلب
با ساز و سلاح ایستاده بی تحاشی تکبیر گویان در راند • سواران مغول بجمهور حمله
بردند • بی توقف بعضی تراکمه که پشت لشکر و روی رزمه حزم بودند پشت
نمودند • و روی برتافت بیشتران لشکر مصطر را در یک ساعت مختصر از
چشمه تیغ احضر شربت هلاکت چشانیدند • فقتل کیف قدر ثم قتل کیف
قدر • سید شرف الدین را بضربهای متوالی از مصاحبت مواکب احیا دور
گردانیدند • و خون او که بقیه سیادت و نقابت • و نقاوه شجاعت و نقیب
بود • در خاک ریختند • و هذه الحالة وقعت فی رجب سنه ثلث و ستین و ستمایه
عش رجبا تری عجبا **شعر** عشنا الی ان رأینا فی الهوی عجبا
کل الشهور و فی الامثال عش رجبا • اعجوبه ظهور سید شرف الدین • و ضلالت
اهالی شیراز در طلب هدایت از مهدی بحضرت هولاکو خان رسید •
امسکه سکون بی ضبط شد • و سلسله ثبات بی ربط • التاجو را مفسده جوب
بر سبیل وجوب فرمود زدن • یعنی چرا شمشیر چرا از شیراز باز گرفت •
و قول نوکر خود را دستور مسموع نداشت • تا این ساعت باشاعت عیث
و فساد مشغول شد • پس حکم یرلیغ شد تا یک تومان لشکر **شعر**
قوم اذا انتحوا العجاج رأیتهم • شمسا و خلت وجوههم اقمارا
و اذا ازناد الحرب اخمد نارها • قدحوا باطراف الاسنة نارا
بشیراز آیند • و چنانکه در عهد خروج پادشاه فلک صولت چنگیز خان
بلاد ماوراء النهر و خراسان را کشتن عام کردند • قتلی مفرط تقدیم نمایند
فضل باری سبحانه دستگیر آمد • و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین
را با اعوان و انصار بعد از کشش و کوشش و قتال و نزال عرضه
فاعتبروا یا اولی الابصار گردانیده اند • و اهالی شیراز از نسبت مهانت

عش رجبا تری عجبا

مهاونت و مداهنت • و موافقت و مرافقت او در مقام رضا منزّا
و منزّه بود • بر دفع آن لشکر یرلیغ شد • و بیمامن همم اولیا و برکات
ابدال و اصفیا رقبة الاسلام • باری تعالی شر آن نازله از تعرّض دما
و فروج • و سلب و نهب اموال چندین مؤمن و مؤمنه دفع کرد • والله
ذو فضل عظیم • چون آتش آن شوب و آشوب فرو نشست • و بطوفان
حوادث • و غبار فتنه از روی روزگار شسته گشت • برین حال سال بآخر
کشید • در مبدا شهور سنه خمس و ستین و ستمایه • شادی تبکچی و دو مرجهت
استخراج خزانه • و ضبط اموال سالیانه • از حکم یرلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند
و بحکومت اشتغال نمود • امّا بواسطه عدم حاکمی مستقل تشویش بامور راه
می یافت • و اختلال مال لازمه آن می شد • تا شهور سنه سبع که بحکم اباقا خان
انگیانو بامارت و حکومت کلی • و باسامیشی نواحی فارس منصوب شد • و
او ترکی عظیم مهیب بود • با ذکا و فطنت و کمال جبلت و کیاست مصلحت
اندوزی و ستم سوزی • و طریقه ولایت داری • و ملک آرایی • بوجهی پیش
گرفت که بر سر بندی بر آن مستزاد خود در انقضای تمام می یافت • باندک
زمانی اطلاع و استطلاع کماهی سود و زیان مملکت • و معرفت درجات و
طبقات نبیه و خامل حاصل کرد • و در شیوه ایالت سیرت عدالت
التزام نمود • و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را بر حسب استحباب و
استیهال از نقار فراست خود تعیین میفرمود • و بقدر رتبت هر کس
از باسقاق و عمّال و کتبه تشریف و نواخت می داد • و بر رسوم مقرر
و جامگیات معین مزید میکرد • و دلیل گفتی که چون معتمدان را مکفی
المؤنه • و مزاح العلّه ندارند • محل اعتماد و مستحق اعتضاد نباشند •
بل سراق را با جرت گرفته • و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال داده •
و چون عمله معین فرمودی حجت ستدی که طریقه امانت سپرند •
و سیرت عدل و انصاف ورزند • و رعایا را از حمل اعبار تکلیف و خطه
زواید توجیه مرفه و منزه دارند • و اگر سر موی از ملتزمات و شرایط
مزاولت انحراف رفتی • بر سر سر بی خردی سخن از موی باریکتر بریدی
و در فصل امور بارغو بتیغ تقریر عاقلانه موی معنی شکافتی • بدین موجبات

المهاونة المصالحة
المداهنة المصانعة

اموال موفور و محفوظ، و اعمال معمور و مضبوط کردانید، و دست
متغلبان و متاکله کوتاه کرد، و امرا و حکام را علی تباین الاحوال
و تفاوة المقادیر، در درجات و پایهٔ خود بداشت، و تمامت از بیم
بطش و هیبت او در مضیق زندان بودند، و او در مسائل عویص
و معانئ دقیق، چون وحدت واجب الوجود، و صدق بعثت رسل
و علوم برهانی با ائمه و علما و مشایخ خوض نموست، و اکر جوابی غیر معقول
از کسی را استماع کردی، بخطابهای عنیف او را مخاطب فرمودی،

حکایه

حکایت کرده اند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف
الواصلین نجیب الملة و الدین علی بن بزغش رحمة الله علیه که در عهد
خود مرکز دوایر معرفت، و محیط مدار حقیقت، و مقتدای ارباب
طریقت بود، از حقیقت انسان و رتبت او سوال کرد، مقولی بر وجه
معقول نه منقول شیخ فرمود، در خانقاه درویشان مسافران را
سفره از دریوزه باشد، اندرون را بدریوزهٔ حضرت عزت منفرستم
تا بطریق کدایی ندای ربنا انزل علینا مائدة من السماء، در دهد
مرنزلی که از ان آستان رسد، نصیبهٔ سایل خواهد بود مصراع
فلما نقضی ساعة من نهار ع، فرمود اینک سفرهٔ غیب رسید چنان
نمودند که مثال عالم ملک و ملکوت در طبقهٔ صدفیست، و کوهر نایاب

در تحقیق وجود انسانی

آن وجود انسان و وجود انسان که آنرا کوهر صدفه خوانیم، هم صدفی
و کوهر آن صدف دل او که سلطان سریر جوارح، و قهرمان ممالک قالب
جزو اوست، و دل دانا نیز صدفیست، و کوهر آن عقل فیاض، و باز عقل
مشابت صدف دارد، و کوهر آن نوریست که بدان معرفت باری عز و علا
و مقربان او مربوطست شعر سبحان من جعل العوالم کلها،
مجموعة فی قطرة الانسان بیت از شبنم عشق خاک آدم کل شد،
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد، سر نشتر عشق بر رک روح زدند
یک قطره فرو چکید نامش دل شد، پس سوال کرد که نور صدفهٔ عقل که آلت
معرفت اسرار ربوبیت است، در وجود حاضران موجود ست یا مفقود، شیخ
فرمود که اکر جماعتی حاضر باشند، و از میان ایشان یک کس چراغی بر کیرد و

دیکری شمعی، و سه دیکر مشعله، چون اسم نور مشترک است، همه را
علی الاطلاق صاحب نور توان کفت، اما آن انوار نسبت نور چشمهٔ
آفتاب بی وجود نماید، ازین تمثیل روشن شد که نور دل عارف
را مشابه اشعهٔ آفتاب نورانی تصور باید کرد، و از ان دیکران مشابه
انوار چراغ و شمع و مشاعل، چون سخن بدین مقطع رسید،
انکیانو برخاست، و بتعجیل از خدمت شیخ برون رفت، و کس
فرستاد، و تمهید معذرت برین عبارت فرمود که اکرچه برخاستن
نه بر قانون ادب اتفاق افتاد، اما از قوت معنی این بیان، و عقیدهٔ
ایمان در خاطر رسوخ یافت، اکر لمحهٔ دیکر در مجلس تلبثی میرفت، از دین
آبا و اجداد تبرا خواست کرد، ما اعجز هذا الکلام ان الدین عند الله الاسلام
ازین اطناب مقصود شرح تفطن و کیاست انکیانو ست بدین وجه
مباشر حکومت ممالک شیراز شد، و بتقویم منآد و تنظیم منتبدد
و اصلاح مختلات، و تصحیح معتلات، قیام نمود، بعد از مدتی کلیجه را بسببی
از اسباب استیحاش باز داشت کرد، ممالیک اتابک و اعوان او غلو
کردند، و با لشکری انبوه حوالی خانهٔ انکیانو در آمد، دانست که بی سر
تن را رمقی نباشد، و بی سر و لشکری را رونقی نماند، مسابقت را و
قد سبق السیف العذل اشارت فرمود، تا سر کلیجه را بتیغ از تن جدا
کردند، و از بالای قبهٔ قصر بسوی نشیب منتدخج کردانیدند، و دلهای
لشکریان منزعج، و زبانها متلجلج، چون فظاعت اهوال و فضاحت
احوال مشاهده افتاد، تمامت از سر ناکامی بقدم خیبت مراجعت کردند،
و هر یک بزبانی از دل شکسته زمی کفت ع و قد او قدت الاحزان نارها،
بیت شکسته دلتر از ان کاسهٔ بلورینم، که در میانهٔ خاراکنی زدست رها
اتابک ابش بدین حرکت باز خواست کرد، در جواب کفت از حکم بر لیغ
بر اراقت دم او اقدام نموده آمد، پس برلیغ را عرضه کرد، و آنرا مصطفی
نوایر غوغا، و عنان کیر مخالفت آرا ساخت، بعضی از اکابر دولت که درین
مشورت با وی هم داستان نبودند، متغیر حال و مستشعر بال کشتند، و کریخته
عازم حضرت ایلخانی شد، بعد از استکشاف از بواعث توجه عرضه داشتند

مثل
قال ضبة بن اد وقد قتل ابنه وظفر بقاتله
فقتله فلامه الناس فی استعجاله فی الشهر الحرام
فقال سبق السیف العذل یعنی مضی الامر
وفرغ منه فلا ینفع اللوم والعذل
التلجلج التردد فی الکلام

که الغیاثو در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالک مشغولست و هوس
تملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و نقدی که در حکومت
او مضروب شده بود او در شیب نام پادشاهی بخط ختایی علامتی نقش
فرموده تصدیق این مقدمه را نموده‌اند و ورقی که بر جمع او بر دوخته بودند
که از دار الملک و اعمال بخاصه و متعلقان چه تصرف نموده و چه مقدار
اخراجات بی وجه انداخته عرض رفت چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره
تا بحار در سلک لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها کشیده‌اند و السیل
العرمرم یجتمع عن القطرات و الجبال الشم تختبر عن الحصیات ع
چو قطره سیل شود کوهها بگرداند از آن تاریخ باز میان مغول کشته شیراز
بالقاب شهرای بلیغ یافته‌اند بیت بنام نیکوی پنجاه سال
که یک نام زشتش کند پایمال در امثال بزرجمهر آمده است من عرف
بالصدق جاز کذبه و من عرف بالکذب لم یجز صدقه ایلخان بانصراف
و ارتداع او یرلیغ داد و چون بحضرت پیوست او را در مقام یارغو حاضر
آوردند سخن پرسید گناه بر وی ثابت شد و تخم حقد و بغضا نابت
در جواب خصام اعتصام بعروه این عبارت جست که اما تقریر مالی آنچه
اندوخته‌ام و در تحت تصرف یافت از آن پادشاه است ع
العبد و ما یملکه کان لمولاه من بنده بثابت خازنی‌ام هرگاه که اشارت
رود به دیگر بندگان سپرده آید و اما نسبت اهمال و اغفال در تمشیت مهمات
الجایی آنچه ساخته شد میان من و دولت روز افزون ساخت و تجبر و عنف
تعذر افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده‌ام و شیراز و توابع آن بزرگ
مملکتی اگر آثار استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق سوانح
تضایق گرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاد ابو بکر الخوارزمی فی کلماته
القصار التی هی واسطة القصار ان ولایة المرء ثوبه ان قصر عنه عری منه
و ان طال علیه عثر فیه بدین حذاقت و کیاست خود را از عقبات عقاب خلاص
داد و حسن الاعتذار یمیت الاوغار و یسهل الاوعار از حکم یرلیغ او را برسالت
حضرت قاآن مامور گردانید یعنی بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد
و از اوساخ جنایت و آثام پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستوجب

خط ختایی

الوغر وشدة توقد الحر ومنه قيل في صدره وغر بالتسكين اي ضغن وعداوة

الوعر من الوعورة وهي الصعوبة

رتبت معهود و مسناهل مقام محمود گردد و این قاعده هنوز سمت
اطراد دارد که اگر از امرا و نزدیکان حضرت کسی بارتکاب گناهی منسوب
شود و او را خلعت ابقا بخشند حد مجازات و کفارت جریمه او آن
باشد که او را برسالت حضرت قاآن که سفری شاقست یا بمصاف
یاغی تکلیف نمایند پس سوغونجاق نوین جهت نسق ممالک فارس
و تاکید قواعد مال انگیزی و تمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنه
سبعین و ستمائه بشیراز آمد با عظمتی تمام و شوکتی موفور امرا بزرگ
و نواب کاردان کافی که بنور فراست نقش نقش حوادث فردا را از صحیفه
لوح حال برمیخوانند و برزانت رأی فایت دی را با حاصل امروز منضم
میگردانید در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان شمس الدین
خواجه حسین علکانی را براه الغ بتکچی و استدراک محاسبات و استخراج
توفیرات بفرستاد سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف احوال و تحقیق تحصیل
اموال و استثمار اعمال سایر ولایات را با اصحاب و ملوک بلوک کرد
بطریق مقاطعه از ابتداء معامله سنه احدی و سبعین و ستمائه خراجی بشرط
آنکه هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و باسقاق و عمله خود فرستند
و بوقت ادا مال خانی بر حسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب گویند
سید عماد الدین ابو یعلی که در شجاعت و مروت حیدر کرار و حاتم روزگار
بود درین حال بلوک گرفت و باسقاقی ملک بر محمد بیک و توتیاق و
بولوغان مفوض فرمود و من عجایب الاحوال در اول این سال محمود
پیشوای قلهات که جزیره ایست از هرموز تا آنجا بعبور سفاین سه ریک
هفته راه خروج کرد و جهازات مشحون برجال مرتب گردانید و جزیره قیس را
مناقضه در قبضه تسخیر آورد و سودا استملاک دماغ او را وسوسه داد
و سوغونجاق نوین ابجیان را با دیم عنان بطرف بحرین و خور شیف و دیگر
نواحی جزایر فرستاد تا سفاین و دوبجات را ترتیب کنند و در بند
خور شیف معقد دارند و خود با حشد لشکر مغول و مسلمانان و تهیه ساز
حرب اشتغال نمود چون هوا ربیع در جنبش آمد برق برق برق از لشکرگاه
آفاق آشکار شد و دست تصادم طبقه هوای کوس رعد بنالید

سوغنجاق بشیراز
در سنه

استثمار

من عجایب الاحوال خروج محمود قلهاتی

سفرر

برجال

دوبجات

صفت ربیع

شعر كأنّ اصطكاك الرعد ركض فوارس • كأنّ بريق البرق بيض بوارق
در مصارعت با حریف دنیاه چنار پنجهٔ امتحان بگشاد • واز بیم تیغ آفتاب
نیلوفر بر آب غدیر سپر بر افکند • وخنجر آهیخته بید زبان از قفای سوسن
برون کشید • ودست باد بهاری دریای آب زنجیر کرد • ونامیه از خشم
دور روی گل ساغر لاله بر سنگ زد • وشراب ارغوان بریخت وارزدن
وجوزدن چنگ وساغر جوزن در میان صراحی وقنینه افتاد • گل از ستیزهٔ
خار سر نیزه جابه بر سر چوب کرد • وعقل اگرچه میدان رزم در پیش بود از لون
بزم تغنی بدین رباعی خوب رباعی آمد گل وشد چمن چو فردوس برین
بلبل بفغان آمده کای عاشق هین • بر روی زمین بروی گل ساغر گیر
خنه زانکه شوی نهفته در زیر زمین • باسقاقان وامرا مغول ولشکر فارس
فارس ورواحل عازم سواحل شدند • محمود قلهاتی نیز چون تیار بلا در تموج
آورده بود • ونایرهٔ نار افروخته مستعد پیکار گشت • از طرفین مواکب [illegible]
را بر سطح میدان آب در جولان آوردند • ماهیان از خروش کوس عداوا
در قعر دریا آرمیده شدند • ولشکریان از لمعان تیغ مصقول خود ابر لجهٔ
سیماب بافتند • تیر چرخ وناوک وبلارک خون ریز چون غمزهٔ خوبان خنجر
جانگذار آمد • وقواریر نفط مانند آتش دل عاشقان روز وداع دل گداز • از
هول آن دار وگیر تب لرزه بر اعضا آب افتاد • وغرهٔ غرا لآلی لالا در جوف
صدف گهر با صفت رنگ یرقان گرفت • ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی
دریا چون دل دردای مهجوران بشورید • ملاح تقدیر سفاین سحب هواطل را باد
بر کشیده بر معبر سطح هوا راندن گرفت • واز تلاطم امواج کشتیها لحظهٔ بر محدّب
فلک اثیری میبود • وساعتی در مقعر طبقهٔ ثری از افواج صواعق بحار شوریدن
امواج زخار • در افراج بوارق نار آثار عیان گشت • صعوبت آن روز صفت
حشر اکبر داشت • اما روز خشن بحر احضر وصراط غیر مستقیمش تختهٔ معبر شعر
الله اکبر من یوم کانّ هیاجه • ورکب المرء فی هرا صهوة المآء • فادت اعنتهم ایدی الشمال اذا
تد هذه الموج من علو کانّها • بعضی جهاز آن لشکر فارس با شادی بکلیجی وشمس
الدین محمد علی لور که نایب خاص اتابک بود • وچند امرا چند و افراد حشم غرق
شدند بیت بس نور فا که بر سر غرقاب این محیط • سرزیر شد که تر نشد این بشر باد

لابی الفضل محمد بن احمد الهلالی الادیب

آهیخته چکمک

جنگ دریا

صفت شورش دریا

الهطل تتابع المطر والدم وسیلانه ص

الدابة الامر العظیم ص

ذهب منها بجزء فیقذفه

ارد خرجته فتد خرج ص

بادبان نزدیک شد که بوانی در بتار قهر غوطه خورند • ولشکر
قلهاتی • قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین • بر خواندند • چه جاشو
بر موج با مر موج وصاعقه چون سواران چابک بر مرکب فاره متعود
بودند • بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل به تخواری قدم می‌نهادند •
تا بدان چه رسد که در آن گرداب بلیت شناوری ودلاوری نمایند
بیت این بدیدست در جهان باری • کار هر مرد و مرد هر کاری •
سوغونجاق بتحریض لشکر را از ساحل در میان آب رانده بود ونظارهٔ
ایستاده بیرون آمد • وبر سر پشتهٔ از سر کلاه برداشت • وبر قاعدهٔ ایشان
در حضرت بخشاینده بر وفاجر • وآرایندهٔ جرائد امانی مسلم وکافر تضرع
نمود • وگفت اگر چنگیزخان بدل راست یاسایی نهاده • بر اروغ او هیچ کسی
زیادتی تواند کرد • لا اله الا الله از سراپردهٔ عظمت • امّن یجیب المضطرّ اذا
دعاه • دعای اورا دلیل اجابت لایح شد • وامداد نصرت فارسیان بفال
نیک سانح شعر ولاح النصر مثل البرق نورا • وعاد الفتح مثل البحر غمرا •
بتوفیق لا موتی جهازات قلهاتی از زخم تیرباران لشکر فارسیان منهزم شدند
وخلایق بسیار از ایشان کشته گشت • روی دریا از خون مصراع
کما امتزج العقار بصفو ماء • لاله گون شد • فارسیان بدین فتح مسرور با فر
لوا منشور درکش آمدند • ودولتخانه را از تصرف بیگانگان مستصفی کردند
باز دولب دولت بدین مسرت چون غنچه متبسّم شد • وبی تبلبل در بن وقت
بلبل اقبال بر شاخسار مراد مترنّم • سوغونجاق لشکری تمام از سوار وپیاده
در عرصهٔ کیش آماده فرمود ونان پاره واجری مجری داشت • وباسعادت
عنان در عنان • وباظفر رکاب در رکاب بدار الملک معاودت کرد •
ومحاسبات دوساله وخزانه را بر گرفت • ودر خدمت مهد گوهر نگار آفتاب
مدار اتابک • ابش بنت سعد بصوب بندگی حضرت توجه کرد • چه در زمان
والده اش ترکان این درّه وشاح ملاحت • ونوبر شاخ سلطنت را
با گوشهٔ تاج خانیت • ونهال چمن خسروی منکو تیمور عقد مناکحت ومزاوجت
بسته بودند • وبعد ها که از جانبین تحف وهدایا ع مطایا فی مطایا
متواصل شده • عوض مهر وشیر بها را چهار دانگ بستان فیروزی ونوروزی

شیر بها آنکه مادر عروس بخورده ص

و اسواق خان ملکی با هشتاد هزار دینار ✽ از سدس املاک ملاک و الملک
و مواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ هر سال تعیین فرمودند ✽ و از اصول اموال
ممالک فارس مفروز ع ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر حکام شیراز تبلقین
دواعی حسد و مناواة عرصهٔ مجادلت و مقاتلت بگستردند ✽ و در تقبیح صور
و تخریج مثالب یکدیگر تصانیف می پرداختند ✽ والتضریب زند العداوة ✽
ولا راحة لحسود ✽ ولا وفاء للملوک ✽ وقال حکیم الحسد داء منصف یفعل فی الحاسد
اکثر من فعله فی المحسود ✽ هرچند در مقاطعهٔ بلوکات توفیرات بی حد بود و بر رعایا
نیز بعلت کثرت اخراجات ✽ و استرداد عوض عوارضات ✽ زوائد تکلیفات
و قسمات ✽ چون متوجهات و واجبات معین میکردانید ✽ امّا اسراف در
اخراجات محصلان نازک و استسلاف اموال باربح مفرط از تازیک و ترک
جهت خزانهٔ بزرگ ✽ و نسقات و عراضات امرا و نوینان ✽ و ما یحتاج سفر
اردو ✽ و ترتیب تخف و تند ✽ و توقعات بی حد با ضعاف روی می نمود ✽ و
تقدیم خدمات و برطیلات را که برای قصد و رد کید همدیگر ملتزم می شدند
بدین سبب اسباب مضاعف میگشت ✽ و بقایا غیر مرجو الحصول که در ولایات
و اعمال بواسطهٔ تقلب امور ✽ و تغلب جمهور کهن و نو برهم می افتاد ✽ چون
نهایت نداشت ✽ بلم جرا دین که شین دین ✽ و غبن غبن دنیا بود ✽ در
گردن می ماند ✽ و ارباح و مکاسب آن که چون تضاعیف بیوت شطرنج
از ضبط محاسبان جست ✽ و مهندسان وادی خارج بود جمع می آمد ✽ و موجب
پریشانی و تخریب و زحمت محت و شائی منتج توانی در ساختن مهمات
دیوانی میگشت ع وظل یضرب اخماساً لاسداس ✽ لاجرم در ادای مال مقرر
تقصیر با نفعال ظهور می یافت ✽ و وجوهات ارباب حوالت بتحصیل نمی پیوست
و احوال ملک از سمت عمارت خالی میماند ✽ و رعایا خانه بر انداز و مستاصل میگشت
و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید می شدند ✽ و دلیل واضح بر صحت
این مقدمات صورت حالت ملک شمس الدین محمد بن مالک است که صاحب ثروت
جهان بود ✽ و مفخر ملوک زمان و مستبضعات او بطریق تجارب از خاوران تا
قیروان مغرب روان ✽ و از غایت شهرت و وجاهت ✽ و شرف قربت ✽ در
حضرت خانان ترکان را همشیرهٔ پادشاه خاتون در حبالهٔ نکاح آورد ✽ و با وجود

نکته
تهوّن علینا فی المعالی نفوسنا

ضرب اخماساً لاسداس الخمس والسدس من اظماء الابل والاصل فیه ان الرجل اذا اراد سفراً بعیداً عوّد ابله ان یشرب خمساً ثم سدساً حتی اذا اخذت فی السیر صبرت عن الماء وضرب بمعنی بیّن واظهر والمعنی اظهر اخماساً لاجل اسداس ای رقی ابله من الخمس الی السدس یضرب لمن یظهر شیئاً ویرید غیره

مثل

لابی بکر محمد بن عثمان الخازن
ابوبکر بن محمد بن کرب کرکی
او وزیر شبانکاره بوده

و با وجود آنکه صبح بخت او طالع شده بود ✽ و شب شباب را بشتاب
رانده ✽ در روزگار ربودی شعر ابوبکر خازن ببلبل نصیحت خوانده شعر
لکلب عقور اسود اللون رابض ✽ علی صدر سودا الذوائب کاعب
احبّ الیها من معانقها الذی ✽ لها لحیة بیضاء فوق الترائب ✽
در شهور سنه ست و سبعین و ستمائه ممالک فارس را بانفراد و استبداد
صاحب مقاطعه شد ✽ و از حکم یرلیغ ملکی و حکومت مطلق داشت ✽ و ارباب
بلوکات جواب متوجهات ضمانی با او میگفتند ✽ در مدت ده ساله زر با جواد
پایمال پای مالان و دست خوش ناخوشان شد ✽ و تمامت اندوخته بر باد
داد ✽ و بعضی بوجه معارضه و مساعدت با حکام شیراز که بعد از آن خرج مطالبات
مجح و قبالات و عشوه و غرور در مطل و مدافعات هیچ فائده دیگر حاصل نشد ✽
و برخی در مصارف خیرات و صدقات و مبرآت و تعهدات صرف کرد ✽ و از
جملهٔ آثاری که از وی ماند ✽ فتح آباد است در مصلی شیراز شعر
هوا کانفاس الشمائل رقة ✽ و ماء کشعری فی السلاسة سلسل ✽ لمؤلفه
بفوح کما فتّت جیب کواعب ✽ بارجائه صنجا عبیر و مندل ✽ و زیادت از صد هزار
دینار خلیفتی آنجا با خاک برآمیخت ✽ و امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه
در بیغولهٔ انزوا و مقام ابتلا وجه چاشت ✽ و شامی از معونت بنده زادگان
خود می یابد ✽ نه با هیچ کس ناقه و جملی دارد ✽ و نه در هیچ دفتر نور و حملی بنام
او بر می آید بیت لمؤلفه آن دولت و اشتهار گویی نبود ✽
و آن شوکت و آن بیار گویی که نبود ✽ شد ملک کرم خراب سبحان الله ✽
دیّار در آن دیار گویی که نبود ✽ فذلکهٔ این سر جمله از اتساق کلام و سیاق اقلام
در موضع خود مطالعان را اعلام کرده شود ✽ علی التحقیق وخامت عاقبت
مباشران اشغال دیوان ✽ و خسارت دینی و دنیاوی این طائفه از نایب
و منوب و حاکم و محکوم ✽ سیّما درین عهد و زمان محتاج بتکلف شرح و بیان
نیست ع ولا یحتاج فیه الی دلیل ✽ پدرم که در سراچهٔ جنات نعیم بلذات انس مقیم
و محظوظ باد ✽ و در جوار رب غفور برحمت فایض و فضل موفور مخصوص ✽ بتوسّم
از راه تجربت و قیاس هنگام تسویف امل بالتحقیق ✽ این نکتهٔ دلپذیر و نصیحت
جان نواز فرموده که لامحاله عاقبت کار دبیر پیشه سیاه دفتر سپید اندیشه

ذکر پدر وصاف

المندل العود

در ذم حال کتاب وحکمت حرمان ایشان

ونخیم خواهد بود ع ومن تاه فی سلمی فغیر سلیم • والعجب در مدت عمر خود دیده ام
و در سیر مشایخ و تذکرهٔ اولیا نیافته که مرکز دبیری بمقام ولایت رسیده
و صد هزار بزاز و خراز • و قصاب و خباز • درجهٔ اوتاد و ابدال یافته اند
و آن را موجب همین در خاطر می آید فحسب • که ارباب انواع حرف در اثنا صنعت
و غلو اکسب می توانند که • جوارح را بدان شغل و حرفت معهود و مشغول دارند •
و دل و زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفریدگار تعالی آلاؤه غافل نباشند
بر خلاف محاسب و دبیر که • تا دست و دل و زبان را موقوف و مستحضر نقل
و تحویل و عقد و ترتیب نگردانند • از خطا و خطل و سهو و زلل مصون نمانند •
و این معنی سخن حکما را مؤکد است • کل صناعة یحتاج الی ذکاء الا الکتابة فانها
یحتاج الی ذکائین • جمع المعانی بالقلب • والحروف بالقلم • و لذلک یقال
بالفارسیة دوویر • ای ذکائین • و چون مزاولت این صنعت عاقبت از
تذکر و توجه نفس بجناب جلال احدیت را حکم • نسوا الله فانسیهم در حق ایشان
صادق باشد • و اسباب وخامت و شآمت دینا و دنیا مستلاحق • نعوذ بالله
من فاتحة امر یفضی الی النحس والخسران • وعاقبة عمر تؤدی الی الخزی والخذلان
و هر چند این حکم امری کلیست بسبیل عموم مذموم • اما سرایت شر آن بنسبت مکان
و اخوان زیادت تاثیری دارد • وتخصیص مزاولت عملهای دیوانی • وهو فی نظر
العقل الهادی دانی • در شیراز کوئی درختیست اوراق و اغصان آن هموم و
احزان • و بار و بر زیان دو جهان • وقتی جش بزرگی این کلمات مختصر نوشته ام
و ورق زوائد شکایت فرو نوشته • بیچاره کسی که بضاعت او فضل و هنر •
و معاش از شغل دیوان • و مسکن دار الملک شیراز باشد • والله مشکور
علی الحالات

ذکر هجوم لشکر نکودار

قال الله تعالی خلق الانسان هلوعا
اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا از ابتدا عهد الست چون نقاشان
کارگاه فطرت بقلم انا کل شیء خلقناه بقدر • بی رنگ نیرنگ بیرنگ آن شاء
می زدند • وطغرای ایشان منشور کاف و نون باشارت الف استفهام الست
بفاد بلی با نشار • چهرهٔ حال مبدعات را برای صرف عین الکمال لامی از لاجورد
تابید می کشید • تا غایت امکان تقارن زمان و مکان • بهر وقتی از اوقات و
قرنی از قرون • سنت الهی چنان اقتضا می کند که جهت سیاست عالم ملک

دوویر بمعنی حافظه وفطنت
المزاولة المحاولة و[illegible]

بیرنگ [illegible] رسم ساده

ملک • و نظم مصلحت عام طایفه را که در مقابله امداد و نعم نامتناهی موجب
و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین قیام نموده باشند • و در مطاوعت
اوامر و نواهی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون • متقلد
تقاصیر تقصیر بوده • و نصیحت احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود
از ملهم غیب استماع نکرده • بتازیانهٔ ادبنی ربی فاحسن تادیبی تعریکی بلیغ
نماید • و زمام مطایا جهالت و کسالت ایشان را با شاه راه سداد و رشاد
آورد • تا فیما بعد در ابتهاج شکر پروردگار • و التزام طریقهٔ عبودیت فکر و
تذکر و توفر نمایند • و عیار نقد قلب ایشان زر صفت در بوتهٔ حوادث
بچاشنی مخلص توبه خالص گردد • لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم • و نفوس جموح
رئیض زیادت مؤدب و مرتاض شود • ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم • فذلک این مجموع • و مفصل این مجمل قصد لشکر نکودار است •
ممالک فارس را در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه صمیم قلب شتا که
آن مطلوب طباع بود • و تلال و جبال قطیفهٔ بلوری را از قرطهٔ مینائی
عوض یافته شعر کان سقیط الثلج فی جنباتها • صحائف کافور علی طود عنبر •
از کرمان بریدی که خبر او بریدی احوال شیراز مشتمل بود برسید • منذر از
هجوم لشکر نکودار • اسکنهم الله دار البوار که از بطون سیستان رقصه
این دیار مستخدر شده اند • و ارباب کرمان بعد از تحصن بقلعه اعلام انجاز
شعر خطارة عنت الثری زیافه • بطش الاکام بذات خف میثم • روان
کرده در عقب اخبار موحش متتابع شد • و آثار آن حادثه متعاقب و شمول
بران مثال • واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال
امرا باستعداد استنهاض لشکر و استعداد آلات حرب مشغول گشتند و تمامی
را بر عمارت و مرمت بارو و نصب مجانیق و عرادات تحریض فرمود • و
محافظت دروب و محلات در نظر و اهتمام ملوک و حکام کرده شوارع اسواق
و مضایق طرق را باخشاب استوار گردانیدند • و شیخ و شاب در تضرع
و اکتئاب آمدند • پس لشکر مغول و شول و تراکمه و افراد اکراد و سایر
متجنده عرض داده متوجه کربال شدند • و الکرب آل الیهم • در خواطر
چنان بود که آن اخبار را حقیقتی نباشد • و ناگاه تا سرحد کرمان که تختگاه

جموح اسب سرکش کنز اللغه
رئیض ریاضت کش کنز اللغه

صفت شتا

ف
سقی الله قصرا بالقصران مونقا •
سحبت به فی اللهو عطاف [illegible] •

هجوم لشکر نکودار

المیثم [illegible]

زاف البعیر ای تبختر فی مشیه
الزیافة من النوق المختالة

سلطنت است باید رفت • و انجا از ترتیب و زینتی که فراخور امرا
بزرگ و ملوک نامدار تواند بود • ناگزیر باشند • بدین اندیشه با خزانه
تمام و اسباب سفر • از فراش خانه و مطبخ و زرادخانه و ملابس بهی
و بساط عبقری و غلامان پری وش و درا قبیهٔ مغرق و ترکش زرکش
روان شدند چون بکربال رسیدند • شبهنگامی قراولان لشکر فارس
که طلایع انکماش طالع بودند • مشکهٔ حیوة و ملکهٔ اقتدار • از کف اختیار
بیرون رفته رسیدند • و تقریر کردند که سیر یک روزه راه باغی را کذا
و جانزا بر پشت مرکب اینجا آورده • و عنان تمالک در خلاب دهشت
و حیرت انداخته • رعب و هراس غالب شد • و امن و قرار غایب
و الدهر عاتب • و مولع بزوال الرغائب چون شب تیره نهایت کشید • و
پادشاهی که بود بیت صدر دو دهلیز و سرا پردهٔ او اوج حضیض
اشهب و ادهم کرد آخر او لیل و نهار • بر صفهٔ بار قدم نهاد جو اسپش از
وصول بلای ناگهان • و سیل کوه گردان • و فتنهٔ آخر زمان خبر آوردند • امرا
باستقبال ایشان لشکر کشیدند • نزدیک تنگ شکم ملاقات افتاد بعضی
امرا پهلوی مسالمت و موافقت کشیده داشتند • و گفت ما را از نهر عبور
باید کرد • و توقف ناکرده جهت عثور بر کمیت عدو دشمن معافصه مصاف
آراست • بعضی گفتند طریقهٔ حزم و احتیاط را سالک باید شد • و تعبیه
تحرز و تحصن را ماسک بصواب آن نزدیک تر که هم انجا تسویهٔ صفوف
کنیم • و پول ما بین الفریقین حائل باشد • و نهر را سد خود سازیم تا کمای
اجناد و امداد خصم معلوم شود • و ببصیرتی تمام • و ایقانی کامل در حوزهٔ فتحام
انتقام ضرغام نهاد • قدم گزاریم چون مبادی مخالفت سر آینه بو خامت
عاقبت مؤدی است • و تردد آرا موجب حیرت و ناکامی خواهد بود •
قال الله تعالی و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم • باسقاقان ملک و امرا
لشکر کاسات عقار که در ان حال مضر تر • از سموم افاعی و عقارب بود
تجرع کرده بودند • و نائرات اطراب قوت غریزی را تهییج کرده و نفس شغبی
که منبع شیطنت و انقاعات تر آتش تجبر و تهور نشانده بی رویت و
فکرت از آب نهر که آتش بلای آن خاکساران بادپیما بود عبره کردند و پول

و پول را چون اساس خود شدلی خراب چنانکه یک سوار را از بادت
مجال جواز نبود • اذا جاء اجل البعیر یدور حول البئر تا گاه از مضیق معقل
مقدار پانصد سوار شعر اقل بلاد بالرزایا من القنا •
و اقدم بین الجحفلین من النبل • بیرون آمدند و بواقی تا ورا کوه را
مکمن ساختند • لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان و کثرت سوار
خود مشاهده کردند • بی تحقیق حال و ایقان بر صورت احتیال حمله بردند
و اهل از معنی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله • و قیل من
استضعف عدوه اغتر • و من اغتر ظفر به • با عیان انچه مقابل بودند
هر کس از مقام خود بزرگ عنان ریز فرو راندند • باد پایان خاک فرسای
را بخیخته • و تیغهای آب رنگ آتش بار بر آمیخته • و انچه در کمین بودند
شعر ترکوا المکیدة و الکمین بجهدهم • و النبل و الارماح للاسیاف •
و از پس پشت ع چون دائره سر زود بهم باز آورد • و رعد صفت
با ناله و خروش • از ابر کمان تیر برق پیکان را باران کردند • و بنیاد
و ثبات و قرار و بران • شیران از بیشه اغالیده در میان رمهٔ آهو
چگونه کامیاب و نخجیر افکن باشند • و شاهین جایع با سینه و بال کبکان
خوشخرام • و کبوتران افتاده در دام • چه منع را شند بیک چشم زد •
بی مجال تقاتل بل مجال تقابل • اکثر لشکر فارس را عرضهٔ شمشیر و سغبهٔ
تیرباران هلاکت کردند شعر یرون الموت قداما و خلفا •
فیختارون و الموت اضطرار • هر کسی را بارگی نجوت بود • و مرکب از
نهر می جهانید • تا جانرا از دو غرقاب آب و آتش بساحل امان ساند
بقلم پاسنج و تیرهای ارژنی بر صحیفهٔ ظهر او بسرخی آیت شعر
نجوت باحدی مهجتک قریحة • و خلفت احدی مهجتک تسیل • رقم می زدند
باسقاقان محمد بیک • و تونیاق را در نهر هلاک کردند • بولوغان با قرب
سیصد سوار مغول • در صدمهٔ اولی بر میمنه با عیان زد • و راه هزیمت
که عین غنیمت دانست پیش گرفت • چنانکه تا اصفهان هیچ جایی مجال استراحت
و توقف نیافت • ملوک و امرا و حشم و وجوه لشکریان و دوکان راجلا
او فارسا صحیحا و جریحا منفرق شدند • باقی لشکر حریق تنورهٔ عنا

وعزيق لجه دريا گشتند شعر والنقع ثوب بالنسور مطرز والارض فرش بالجياد مخمل
يهفو العقاب على العقاب ومنبقي بين الفوارس اجدل ومجدل
جوانان سرو قد بر لب جوی خفته گويی از صدمت تند باد سروهای
بستانی از پای درافتاده اند و زبان جويبار بيانی جاری شعر
قاضی نظام الدين اصفهانی فرو خوانده بيت نه آخر در کنارت پروريدم
بودم سايه روزی بر سر آری يکی بر زخم تيغ از خون جبل الوريد گردن
بند لعل بسته و ديگری را تير در سينه چون غمزه يار در دل خليده از
امتزاج عقيق مذاب آب جوی باده گلرنگ بوده و سرهای کشتگان
بران گردان چون حباب بيت تشنگی خاک رزم دردی اوداج خورد
کف ارواح مرگ تيغ چو ساغر شکست هر چه ازان پس بر تيغ منتبی برش
هر چه ازان پس شکست گرز مگر زشکست و وقعت تلك الداهية الدهياء
والواقعة الفجعاء السابع عشر من رمضان سنة سبع وسبعين وستمائة
گويی فلك از بهر تهيه برگ عيد جانهای نازنين را بر عيدان لشكر کش
قربان می ساخت بدين صفت قتل و تنكيل مفرط بتقديم رسانيدند
تا عنان باغيان با عنان سپهر افراشته شد و چندان غنايم
از اسلحه و مراکب تازی و بغال نامی و نقود و اجناس و اوانی زر و نقره
و مشقات خوب و مقتنيات مرغوب حاصل کردند که تطويل اين
قصه شرح آن را کافی نباشد و خناصر محاسبان زيرك و دهاة
چالاك در عقد هر جمله آن بی توبيخ ناصر نتواند بود چون نظر ايشان
بر انواع اطعمه متکلف و تنعمات و اسباب مطبخ و صنوف مشروبات
و حلاوات افتاد وان فی الفلا يا بلايا بنجوه واستهزا با يكديگر می گفتند
هر آينه هر کس که بدين تنعم و ترفه معتاد باشد و از چنين بستر و از چنين
مضجع برخيزد روز ميدان و هنگام حمله شير مردان در صف مبارزت
برين هيأت خفتند اما روعة الملك و اما لذة الدعة و العجب در روز
عرض لشكر فارس چون ترکان جوزا کمر جوزا منظر و غلامان ماه روی
با کلاه مکلل و قبای زر اندر زر شعر لم يخل فی خصره منا طقة
من جذب سيف و حمل دبوس کان من فوق سرجه صنم قد سمروه فی عود قربوس

قربوس بر مراکب اکدش نژاد تا تا بکی در طرف ميدان جولان می نمودند
ظرفای اهل و ارباب طبع و فضل می گفتند ايشان ربات حجال اند
نه ارباب مغافنت رجال و لايق زينت شب زفاف اند نه موقف
زينت روز مصاف بگيان و آغوشی که گردن و عارض او جز بلبان
و آغوش نرسيده باشد و آغوش نرسيده باشد از کجا روی
بمناجزت و مبارزت آورد و سربازی پيشه سازد و دستی بلوری
که تا بود جز گوشه ساغر عقيق نبوده چگونه در مضايق رزم و حراق
معرکه تيغ زمردين را بخون ابطال بيجاده گون تواند کرد اند امهات فی
که از غايت نعومت و بضاضت مانند گل طری قرطه مقلق پوشيده
و مروحه نسيم سحری استرواح نموده هيهات کی تحمل بوس و مکاشفت
و کلفت لباس لبوس ازوی توقع دارند سری که پيوسته در کرشمه
ناز طرف کلاه مغرق را بر شکسته باشد و شب پوش لال بر چهره چون
روز اين معانی فرو گذاشته شعر ابت الملاحة ان يفتح جفنه
الا بقدر تبسم المکروب چگونه سر بمغفر در آورد لشکر شکنی که شعر
تنکب قوسا بالحواجب وانتضی بعينيه سيفا عارضاه حمائله صفت دارد
کجی از کيش کمر ناوك گذاری و تيغ هندی گهر خون خواری کند لشكر
نگو دار که امرا صده نشان لباس از کرباس و رکاب از اخشاب
جلاد از جلود و لباد بودی چنان شدند از جنايت چندان غرائب
غنايم که گوتا لجيان جامها با غوش و بذر با تبکار نه دينار قسمت کردند
و شيراز را کان زر و بحر گوهر و روضه طرايف بلدان و فرضه ساحل
عمان لقب نهادند هم در حال قتل و نهب فوجی از صحرا معرکه بر عزم اختباط
حصانت دار الملك شيراز و استلاب آنچه دريابند و تقديم هر چه
بتوانند مراکب را با جنيبت کش شمال همعنان ساختند و در يك
شب سی فرسنگ مسافت قطع کرده صباحی که لجام زرين بر سر خنگ
گردون کردند و نسيم صبا عنان بجنبانيد بقری الاعالی رسيدند
و از بساتين آن حوالی مقدار سه هزار آخته از ان امرای مغول و جميع حکام
و ساير طوايف از برای کله پای خويش در پيش کردند و اسبان لاغر

صفت صباح

که ولیمهٔ نسور و عقاب را در خور بودند بکذاشت • اهالی شیراز
از با مهابت آن احوال بودند • و غافل از حادثهٔ روزکار محتال
عوام الناس نیز در حوالی، مراکب مهروب باغیان را می دیدند •
و می کرفت • و آنرا بر مذهب غوایت نعم البدیل می شمرد • تم در روز
کیفیت مقابلت عسکرین و انهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد
فزع یوم اکبر صغیر او کبیر ا مشاهده افتاد • با نالهٔ ربنا لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هدیتنا • مستأنس شدند • و یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه
وصاحبته وبنیه • صورت حال خامل و نبیه شد • و در شب بزمانت
دروب و بازو شموع و مشاعل افروختند • و لشکریان و طوائف اهالی
با سلاح مستعد ایستاده • و مشاغل ایشان در اجزا، کوه صدا انداختند
باغیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن معتذر و فوت و
میسور مدت ایشان نخواهد بود • و زمان ثبات و مجال قرار از ترس
مدد لشکر اطراف مضیق است • و اکر بنشینند قوموا با لویل والذل
بر ایشان خوانند • وسوقوا فی الهون والغل خطاب کنند • پس کریبال
را بغارت دادند • و تبن و نبات معول جرمه راکه با متوطنان رسانیدن
سبب تمادی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت داشتند • برده کرده
رمه و کله و رحل و ثقل در پیش کردند • و عازم مقام خود کشت • در تنها
مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام • و نواحی بقدر توان • بردهای مسلمانان
را بازمی خریدند • و از قید اسارو رق حبار خلاص داده بمغرس و منبت
حریت و مغرس و منبت انسیت می رسانیدند • و حایز مثوبات و متوسل بقربات
می کشت • و چون داس حصاد مزرعهٔ امانی که عبارت ازان هلال عید فطر
بود بر سبزه زار سپهر بمهر مشاهده رفت بدین تمثال که **بیت**
فتا و کوی بر فرش نیلکون که رقص • ز ساق لعبت رقاصه نیمهٔ خلخال **شعر**
قد انقضت دولة الصیام وقد • بشر سقم الهلال بالعید •
یتلو الثریا کفاغر شره • یفتح فاه لاکل عنقود • خواص و عوام
قبة الاسلام که از خوشدلی و آسایش همه روزه بر توزه اثیر بودند • و عید ایشان
با وعید آن لشکر از لذات و راحات از منقصه تن جوانان ماه روی سلسله

صفت هلال عید

خامل و خمول مرد فقیر و بی نام و نشان
ذنابه و متروک و منسی
کر القعد
مشعله آشوب

فغر فاه ای فتح

بعید بمصافکاه رفتند و تعداد کشتکان کرد
انچه ظاهر شد و در شمار آمد زیادت حج

سلسله موی بر رخ نطع مبارزت بفرس قهر نکو دری سلط الله علیهم عذاب
الفیل • در اول ندب شهادت کشته بودند هرکس کشتکان خود را دفن
کردند • و در شیراز بعزا اعزا • و وداع فراق اودا مشغول کشت **شعر**
قال لی کیف انت قلت علیل • سهر دایم وحزن طویل • دران بهار بجای
سبزهٔ خط از خاک مهرکیا بر دمید • و از خون کشتکان بی کناه لاله زار
بشکفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت از زانوی حسرت بر نداشت •
و نرکس یرقان زده ارزوی برنایی جز چشم بر فتور نکماشت • کل سرخ
از غم بر خویشتن پرده در بود • و نیلوفر در آب دیده تر • و بر زبان
نسیم سحر این رباعی مزوق مکرر میکرد **رباعی** هر شاخ کلی که در چمن غنچه کند
از خار غمی دل مرا رنجه کند • از استی نامیه چون کرد چنار • بریدن
سر دست با دلم پنجه کند • شراب صفت سراب کرفت • و طراوت
سبزه و سنبره خاطر کشت **شعر** اشرب الراح وهی تشرب روحی
وعلی ذاک کان قتل الولید • بجنوب ریاح لوایح مشابت لهب لوایح داشت
نغمهٔ دلاویز بلابل • و اسجاع و دستان فواخت و عنادل • موجب مزید بلابل
و عنا دل نمود • متاع استمتاع ارغوانی • و شراب ارغوانی باختیار مردود شد
و باستماع اغانی انتفاع صورت نمی بست • و این سخن در دل و جان نادک غم می نشست
شعر یا ساقیی احمر فی کؤسکما • ام فی کؤسکما هم وتسهید •
اصخرة انا مالی لا یغیرنی • هذا المدام ولا هذا الاغاریدُ • استمام نسایم
روح پرور صبانه بر وفق ارادت و هوا بود • و مطالعهٔ کل رعنا دافعه وفور عنا
جام صفت مدام لب را بشراب آلوده می کردند • بلی چون صراحی خون دل از
زجاجی دیده روان می ساختند • جان در حلق قرابه بغرغره آمده می کفت **ع**
لی تشتغی مسترة قل قلقل • در حنین و تذکر جوانانی که در بهار کذشته چون مسام
بام و شام بانفاس ریاحین معطر بودی • بر آواز نای و دف جام بر کف
کرفتندی • این دو بیتی مفتاح ابواب اصطباح و مرواح اسباب رواح آمده
رباعی ای باد چو بکذری بدان سیم اندام • کو وقت کلست نزد من زود خرام
کز حسرت تو دل صراحی خون شد • بی تو دهن پیاله تخست مدام •
چنک منحنی قامت چون اندوه زدکان سر در پیش انداخته • و کیسو ابریشم

صفت بهار و بزم بطریق تشبیه نوازل

پژمان محزون و غمناک

علی ذی نکل الولید بن یزید
بن عبد الملک
یعنی لیلة

قبله

علالی بصوت نای و عود
واسقیانی دم ابنة العنقود

بلابل جمع بلبل
بلابل جمع بلبال بمعنی حزن و اضطراب

التسهید القلیل النوم و سهده
فهو مسهد

سوکواران کشاده عشوه می خریدند که پیری مجلس آراست • نای دم
باد میخورد • وانکشت حسرت شعر ابا اسفی علی ورد الخدود •
وبا لهفی علی تلک القدود • می خایید • واغلوطه مرداد که حریفی با نوابت
بیت ازابر کریه بین وطوکان ترشح است • وزکوه ناله خواه وسیلاب کان آمد است
دف طبانچه محنت بر چهره روان داشته • ضرب اصولش میخواندند •
ربط بسته جار بیخ ابتلا • وخسته زخم زخمه جفا بود • دمی سرایید ند •
بیت عودی که دماغ جان بیاسایداز و • بحریست که رود ها همی زاید از و
وبعد اللتیا واللتی باز در شهور سنه ثمانین وستمایه • لشکر نکودار مراجعت
نمودند • واطراف کرمسیرات تا منتهی دشتستان وسواحل وولایات
مضاف آن غارت کرد • وزن وفرزند مسلمانان برده ورمه ومواشی
تراکمه وسواحل نشینان با سرها براندند • وقتلی بی باک کرد • دیکر باره غنایم
عالم از رمهای اسبان تازی • وبردکان حبشی • والوان نعمت تجارکی
حاصل کرده متوجه سیستان شدند • وتا آخر عهد ارغون خان • هر تجدیدی
در فصل زمستان که موسم خروج ومیقات حرکت ایشان بودی • تشویش
واراجیف در شیراز فایض می شد • وبعمارت سور وتجدید • وتحکیم دروب
وتحصیل اسباب حروب • مشغول می کشتند • ومبالغ مال دیوانی دریک
وجه صرف میکردند • ودهاقین ورساتیق حوالی بناه با نفس دار الملک میدادند
ورعب وقتل وخوف وهراس از سطوت وتنکیل ایشان در دلهای لشکری
وشهری چنان تمکن وتمرن یافته بود که • مدتها ضرب المثل جهان شد •
ومطربان نشید وتغنی برچنک ودف می زدند • وذلک ذکری للذاکرین
وحقیقت اکر بر دلان روزکار سوالف که بعد از چند هزار سال • در اسمار
واخبار • نظما ونثرا ذکر شجاعت ومردانکی ایشان نقوش صحایف کشته
باز بجهان رجعت کنند • در میدان عرض فروسیت • وآداب ومراسم محاربت
از آحاد لشکر مغول تعلیم کیرند • وجز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان
هیچ شغلی اختیار نکنند • ورماة امم ماضیه از عرب کسعی وقبیله ماره ولز
طبقات چهارکانه عجم آرش سیفاتیر • واسفندیار روبین تن • وقورش شغاد
وبهرام جورکه کتاب مراتب الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشان را

التفل الجنین
مرن علی الشی تعوده واستمر علیه

کسع حی من الیمن ومنه قولهم ندامة الکسعی
وهو رجل رمی نبعة حتی اتخذ منها قوسا
فرمی الوحش عنها لیلا فاصاب وظن انه
اخطا فکسر القوس
فلما اصبح رای فندم

طبقات چهارکانه عجم

آرش نام سپهسالار طهماسب
که تیر را از آمل تا مرو انداخته

را ستارحی لبشر است • همچنین اکر کشاد تیر وزخم بازو واغراق کمان
واصابت پیکان ایشان تفرج کردندی • بی تنک خود را خسته تیر
تعبیر • وغرض ناوک تقریع • وکیش سهام ملام • ونیام حسام الحسام ساختندی •
وشدت شکیمت وشوکت بطش وانتقام لشکر مغول در استسهال
صعاب خطوب واستنزال رقاب خصوم • وترتیب مراسم ومواسم محاربت
وتدبیر موافقت ومتابعت اعوان از شرح مستغنیست مصراع
فی رؤیة الشمس ما اغناک عن زحل • هنکام قدرت با دلی جسور وزمان یافت
با نفس صبور در طلب • اروغ من الثعلب • ودر طواعیت خان رسانند جان
برلب در روز وغا شکافنده قلب اسد • وبحملات اتفاقی کاسر پیشانی شند
وروایتی که بحضرت سیتا را از علما ترک کرده • مصداق این کلمات وبرهان
این مقالات می تواند بود • روی انهم یقولون ینبغی للقاید العظیم الخطر ان یکون
فیه من اخلاق البهایم عشرة خصال شجاعة الدیک وتحنن الدجاجة وقلب
الاسد وحملة الخنزیر وصبر الکلب علی الجراحة وحراسة الکرکی وحذر
الغراب وغارة الذئب وسکون الهرة این معانی را هرچند در صورت
دعوی واغراق کلام جلوه کری میکند • اما از راه انصاف وروی مسالمت
معلوم میکردد که • آیت جهانکیری ودشمن مالی برین طایفه منزلست • وسطوت
احکام ایشان واجتناب از غایله طغیان • ورعایت خان دمار او در نظر
عقل لازم ومتعین • لکم دینکم ولی دین • والله موفق للهدی والخیرات •
وهو عاصم من سوء القضاء راما هو آت • وصلی الله علی روح نبینا افضل صلوات
واجمل تسلیمات تتمیم حکایت فارس در شهور سنه ثمان وسبعین وستمایه
از حکم یرلیغ اباقاخان سوغنجاق نوبین باز جهت تحقیق محاسبات ودفع
ظلامه ظلمات آثار • وتحقیق بقایای متوجهات از دار الملک بر وبحر ومضافات
برسید • ونواحی مملکت را مژده رافت وامان رسانید • ودر استمالت
ملهوفان • وجبر حال شکسته دلان بمبالغت شروع نمود • وبفرط کیاست و
یمن اصابت رای استطلاع امور واستخراج حساب جمهور آغاز نهاد • وبنفس
خود استماع سخن عجزه وستم یافتکان کردی • وحقیقت میری بزرگ عادل
بود • وتبانق وتحذلق سخن برکشیدی • از دلایل فطنت او حکایت کردند که

للمتنبی
خذ ما تراه ودع شیا سمعت به
فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل

راغ الرجل والثعلب
روغا وروغانا
مال

نسخه
عدو

خصال عشره

بیان رسید
سوغنجاق
حکایت

روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی بر دیگری استعدا کرد
وگفت بر ممر عام خرقه پاره یافتم و سی و سه دینار دران بسته این شخص
در طلب مفقود منادی کرد که یابنده را شش دینار بحق النظر ارزانی
دارم چون مقر شدم و زر را باز دادم بعد ازانکه از مقتضای التزام
نکول کرد بر من دعوی آغاز نهاده که قطعهٔ لعل ممسوح عنبر لب نوشین
ورخ رنگین دلدار کالشقیق بریقا و مع المشوق صفاء و روقا و شفقه الملاح
رضابا و ریقا در میان زر بود لامحاله ترا از عهدهٔ آن تفصی باید نمود
سوغونجاق لحظهٔ متفکر شد پس آن شخص را که یابندهٔ لقیط بود گفت
بتغلاظ ایمان ستوثق توانی شد که هیچ لعل دران میان نبود گفت آری
واز نجاست کل مجتهد فی الفروع فهو مصیب دیگر روی بسوی باشد ضاله
کرد گفت همچنین سوگند یاد توانی کردن که لعل در خرقه مختفی بود و چون
امانت تسلیم کرد آنرا برگرفته آن شخص بی تکلف بتحلیف مائل شد حاضران
از قطع این تداعی و فصل آن نزاع عاجز شدند پس فرمود تواند بود که
این صره نه ازان این شخص نباشد باشد و رزقیست که باری تعالی یابنده را
مقدر کرده و مدعی را بروی هیچ دعوی نه چه ممکنست که مقادیر این زر بهره
باضاله آن شخص متوافق افتاده بدین حذاقت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص
و منفعت مدعی علیه حاصل بحق من جعله الاحجار لعلا تعالی شانه بعد ازانکه
بشفاعت متوسطان بمناصفه آن زر را بهر دو تن قسمت کردند و این حکم بحکم بعثت
مطهر نسبتی تمام دارد و تمامت ائمهٔ مجتهدین این حکومت را پسندیده
داشتند و طریق العقل واحد چون از اطراف ممالک و انحاء اعمال
استحضار رعایا و استکشاف خبایا فرمود ارباب دهقنت و اصحاب
مسکنت که سالها در زیر طواحین تکلیفات مضغوط بودند و با نواع
بلیات و زواید بر طیلات و قسمات معذب و معاقب استعداد القوم
بفلک اثیر رسانیدند و قلت منال و علت اختلال و ضعف حال خود
و جور جائران و ظلم ظالمان بصد زبان تقریر کرد بو حکام و ملوک مجاوره
و مجازفه غلو مینمودند و سفاهت کار می بست و ایشان از ترس افشا
سرائر استرضاء طوائف رعایا و آزردگان در زوایا بجای می آوردند

استعدیت علی فلان الامیر ای استعنت به فاعانی علیه منه

الشقیق سمر
راق الشراب یروق روقا ای صفا منه

و تکلف س قطعه لا قطعه صح

بعد از فراغ محاسبات که محاسبات القوم ولذا انهم نتیجه داد وجب
و متوجهات و ناواجب و مستخرجات را در جمع ارباب بلوکات
مصحح گردانیدند و وجوهات احالات را در فذلک مجری داشت
مبالغ عالم اموال خالی که وجه تقریر آن جز عجز و افلاس نبود برایشان
باقی آمد و درین حال بیت امید باشد بر بار زیقین همه حشو
وزان حساب غم بی حساب شد باقی سوغنجاق نوبین از ملوک در خشم
شد و مقاطعه بلوکات را باطل کرده مطالبت بقایا را بتوکیل
ایشان اشارت راند و چون بنسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدین
معموره تر بود و او از فرط زیرکی بجال دیوانی دست نهمت کمتر یازیده
و رعایا را رعایت کرده او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات
را در نظر اهتمام او کرد و نیز درباره او حسن عنایتی حاصل داشت
و او را برکشیده اصطناع و برآورده تربیت و عاطفت خود می شمرد
ومن غرس حرس شعر عندی حدائق بغرس النعم
قد مسها عطش فلیسق من غرسا تدارکوها و فی اغصانها ورق
ولیس یرجی اخضرار العود ان یبسا چون از تنسیق امور مملکت و ترشیح
مصالح دولت فراغی روی نمود بتقلید بعضی نواب خواست که در باب
قضاء ممالک فارس مصلحتی اندیشد و مولانا قاضی القضاة السعید
ناصر الملة والدین عبدالله اروی الله صداه و جعل الجنة مثواه که
در علوم عقلی و نقلی فرید دهر و یگانهٔ عالم و مقتدای علما محقق بود
و جرائد مصنفات آن امام علام که خرائد فضائل و فتوی و فرائد مآثر
تقوی است در تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصولین و حکمت الی امروز
در اقطار بلاد اسلام کبار ائمه و نحاریر امه ازان مستفید اند و تا انقراض
زمان ذکر آن سایر و بر زبانها دائر خواهد بود محرر را از اطناب در شان
آن مجتهد بالغ بی نیازی می بخشد بمنصب قضا تعلق سازد و بدین سبب
محفلی مزدحم و جمعیتی غاص فرمود ساختن از قضاة و سادات و ائمه
و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی تا افراد نوع مجتمع و منطبق شوند عقد جماع
که اسباب اقتدا و تقبل بدان مترتب باشد درست نماید بعد از تجاذب اطراف

تسبیل

ذکر اوصاف قاضی بیضاوی

التصدی العطش منه

مشاورت • و تنازع اطراف مباحثت طائفه را رای بران قرار گرفت
که مباشرت این منصب خطیر آیتیست منزل در شان مولانا قاضی القضاة
الاعظم • سلطان الائمة فی العالم • شریح عهده • و نعمان زمانه • و شافعی
دورانه • رکن الملة والحق والدین ابو محمد یحیی اعلی الله شعار الشرع المحمدی
بحسن خلافته • و نضر حدائق الدین بشمال شمول تقواه • و کمال علومه و براعته
و مزیدی بران صورت نه بندد • جمعی نیز همداستان شدند که قاضی القضاة
الاعظم ناصر الملة والدین • متفرد در فنون علوم متداوله • و درین شغل
معتمد علیه است • خاطر دقاق او مفترع معانی ابکار • و طبع منقاد ذهن مخترع
مبانی فکر • رشحۀ قلمش نقاش بدایع اسرار کلام الله • و نفحۀ دمش باشارت
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل همدم نفحات مناجات کلیم الله • بی تردد مستاهل
تقدم و حکومت اوست • مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که نسق امور
قضا بطریق مشارکت بتثبیت وار تضاد ایشان مقرون گشت • و نشو
و نماء ریاض ملت احمدی • بمدد ثاقبهٔ مساعی آن دو امام مقتدا روز افزون
اما تقدم علی الاطلاق قاضی القضاة الاعظم رکن الملة والدین را بود •
بعد از اتمام مصالح ملک و ملت عازم بندگی حضرت گشت • و ملوک و ارباب
مقاطعات را جهت استخلاص بقایا بمصاحب خود کرده اند • سید عماد الدین
را با خواجه نظام الدین وزیر مخالفتی دائم قائم بود • و اسباب آن بین الجانبین
بمرور شهور ممهد شده • درین حال که او را نائب مناب سوغونجاق می دید و
معنی ع فیک الخصام وانت الخصم والحکم • در راه از خدمت سوغونجاق تخلف
کرد و بدار الملک متنکروار مراجعت بجانبی اندیشه بود • از غایت تهور و دریادلی
سید سوغونجاق طلب و باز یافت • او را بتاکید و تعنیف مکتوب فرستاد و امرا
باستفاق او را مواخذت کردند • و در خانۀ خواجه نظام الدین محبوس داشت •
در عالم صورت هیچ بلیت او را از شماتت دشمن نیست • و هیچ رزیت موام تر
از زحمت حسد و ارباب عناد نه • چنانکه این معنی نظم داده ام شعر
اثنان عندی آیتان لغصة • رغم الحسود و شماتة الاعداء • در مثلست که طائفهٔ
دوستان بعبادت ابی عباده رفتند • و قالوا ما تشتهی یا ابا عباده • فقال عیون
الرقباء • والسن الوشاة • واکباد الحساد • باری هیچ مخالفت بقعر نری

نضر وجهه نضره بالفتح و نضره بالضم
وجهه نضارة ای حسن و یقال نضر
وجهه یتعدی ولا یتعدی

الخصام جمع خصم و غرائبت
الابیوردی

الرزء المصیبة والجمع الارزاء و کذلک الرزیة والجمع الرزایا

در انتقام

نری رسید • و شاخ مخاشنت تا قرن الثور بالا کشید • و هرکس که تخمی
پاشید • زمان حصاد ریع آن توقع کند • و هر آینه متاجرت را مرابح
و مناقص دربی خواهد بود • والدنیا دار المکافات و دیر المجازاة • و
مقسم القبض والبسط • و مستبضع الخیر والشر چون حرکات افلاک بر
استدارتست • و اوضاع و اشکال دائم بر یک قرار نمی ماند • لاجرم بر اثر
سعود و نحوس • و نتایج ثوابت و سیارات نسبت اشخاص بر یک
نسق استمرار ندارد • گاه آدمی زاد مطحون آسیاب ابتلا • و مطعون تماس
عناست • و گاه بر غایت امانی فائز و کامیاب • و بر غایب مستحضر غرض
فرح و اطراب بیت از روزگار توقع مکن دوام و قرار •
که گاه گنج و نعمت و گاه رنج و عذاب • چو آفتاب زمستان و ابر تابستان
ثبات نیست جهان را چه در ثواب و عقاب • بعد از انقضاء ایام بوس
و انتهاء زمان نحوس • چون هر آینه نفس شریف از تحمل ضیم و ظلم ممتنع باشد
و بجور سفساف تن در ندهد • میان سید عماد الدین • و شمس الدین ملک
وسائل مصادقت • و موافقت لالحب علی دست فراهم داد • و اسباب
مطابقت تمهید یافت • باتفاق بندگی حضرت خانیت توجه نمودند
مخالفان بخدمت سوغونجاق انها کردند که ایشان در بندای اثارت فتن
و مدد نوائب زمن اند • استدراک کار ایشان از فوات لازمست • و اغتنام
فرص در زمان قدرت حکمی جازم • ایشانرا بخود مشغول باید کرد • و بمطالبات
مالی مقید و مغلول • سوغونجاق چند تومان زر را برایشان حوالت کرد •
و تحصیل آن کرکتبان خاص بفرستاد • که در عوض بالش که دهند بالش زر
بستانند • نه حساب و دفتر • سید دانست که نه هنگام تشفع و تذلل است •
و زلزلۀ کوه بفشردن پای ساکن نگردد • و تلاطم بحر بانباشتن خاشاک
مندفع نشود • اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا • چنانچه مقتضی
شهامت • و عزیمة من عزمات الرجال باشد • باشارت مصراع
و فی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان • نزدیک بوقا رفت • و او درین حال
در عداد خزانجیان معدود بود • و در قربت محذور • بعد از التزام خدمات
و عرض وقوف بر کماهی احوال ملک • قصد سوغونجاق و تصرفات فاسده او را

ریع دخلی که از زرع حاصل شود
کز اعقه

الضیم الظلم

السفساف الردی

کرکتبان کرکیراق

قیله
و بعض الحکم عند الجهل للذلة اذعان

در اموال ممالک عرصه داشت • و قدم اقدام اذا وجدت مقاما فالجری
بالظفر حری • والهائب خائب • والجاسر للعدو کاسر را در مقام این اقدام
نهاد • بوقا خاطر ایلخانی را بر تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم مولع یافته
بود • و نیز دران نزدیکی تسویل مجد الملک در حق صاحب دیوان رواجی
زیادت از قیمت مثل یافته کرده برغبتی صادق • سید و شمس الدین ملک
را وسیلت گشت • و بخلوت ایشان را بشرف مکلمتی حضرت جلت ربانیه
و آل رشوة رشا الحاجة • عاطفت و نواخت بی نهایت یافتند • سید
عماد الدین نیز بجوار زمانه شعر لقد وجدت مکان القول ذا سعة •
فان وجدت لسانا قائلا فقل • صورت توفیرات ملک و اطماع سوغنجاق
و اعمال نواب ستمها نظام الدین وزیر را من المطلع الی المقطع خانرا
تقریر کرد که • در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت • و ملتزم شد که
دویست تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر بر کار خزانه نشاند
پادشاه بدست زر بار خود کاس عقار داد • و سردورا پایزه و یرلیغ
فرمود شعر و اعطاها الغرف الجمیل فانه • بجنة حر یستنیر بها الدهر •
حکم شد که طغاجار نوین بتحصیل مال • و تقویت این حال • و اذلال سوغنجاق
بشیراز آید • و از جناح اقبال او تیهو بر صفت باز • سوغونجاق از تغابن
بر خود می پیچید • و یارای نفس زدن نداشت • اذا انفذ سهم القضاء فعلیک
بحسن الرضا بیت بجست مرغ ز دست و برفت تیز زشست •
چه سود اگر تو کنون پشت دست خواهی خست • در مقدمه بغدای ایلچی را
چون سیل دار الحذار و شرر آتش در انصعاد • بشیراز فرستادند • نظام
الدین وزیر را در خانه سید عماد الدین • والمکافاة فی الطبیعة واجبة
چون ضرب طویل مقبوض داشتند آری قطعه اگر بد کنی کیفرش بد بری •
نه چشم زمانه بخواب اندرست • برابوانها نقش بیژن هنوز
بزندان افراسیاب اندرست • در عقب طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین
احمد الخالدی برسیدند • و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت
ایشان آغاز استرفاع محاسبات چندساله کردند • در رفعت شان و طول
باع و اطلاق عنان • و حکم مطاع • افتتاح را حساب خواجه نظام الدین

بیژن خواهرزاده رستم در افراسیاب که
دختری منیژه نام عاشق او شد در چاه افگند
بعده رستم درین بکاه بزرگان بجنگ بیلوا
و اردوب اخراج و شهر افراسیاب
آورد شد

الدین مقدم داشتند • والاستقصاء فی الحساب هو المنافقة را
کار بست • والقلم یجری و لا یجری جاری کردانید • دیگر حکام و امرا
حشم • چون از شحنه کار سوء القنیة حال تصور کردند • و در تمامت
ولایات و اعمال توفیرات نسبت اموال میان جمله مقسوم بود • و بیکبار
ریح و بخس • و سعد و نحس یکدیگر معلوم • روزها و شبها مجمع مشاورات
ساختند • و بخلوات مفاوضات پرداختند مصراع
همه چون ساز ملاهی شده باهم دمساز • درین اندیشه تا چه چاره سگالند
و کعبتین خصم را چگونه مالند • بولوغان را نیز دمادم دمدمه دادند •
و دام جربزه نهادند که • سید متعهد اخراج دویست تومان زر شده •
لا شک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین که دزدها و خنکت و عطاء
غطاء زر بر روی زاده خاطر خود می پوشید • و از نور ذکا او ابن ذکا
استقراض اضواء می کند • فراغی یافت در محاسبات دیگران تعنا و ب
خوض خواهد پیوست • و باسقاقان و امرای مغول را هم ازین دن دردی
چشانید • و ازین سلسله حلقه جنبانید • و چون حال حکام و ملوک که
شایبت رئوس باشند • نسبت با دیگر جوارح برین منوال مستدرک
گردد • مخاطبه اوساط و اذناب زمره عمله و کتاب از شرح و اطناب خود
بی نیاز بود • مصلحت در مهادنت و مصالحت • نه مشاجرت و مخاصمت
و وفاق و اشفاق • بر حال همدیگر لایق تر از مجاهرت نفاق و شقاق • بدین
تقریر او را با خود هم پشت کردند • و بظاهر با طغاجار نوین و جمیع مستخرجان
طریق ضراعت و شفاعت و تقبل خدمات و تقبیل باشارات مبشر گرفتند •
و در نهان شبابک احتیال و حبایل تصنعات • چنانکه صیاد بر راه کمند
و حوش و طیور اندازد • نصب می کرد • و امرا حشم و ذوات اکابر و کفاة
دواوین را در بند تابعت می آورد • و در پناه حزم و احتیاط مترصد وقوع
حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد می بود • و مدت یکماه بزنجی یوما بیوم
دیغل و نابدم • صورت حال افتاد • ناگاه آوازه واقعه اباقاخان در همدان
شایع شد • و قضیه یوم تبدل الارض غیر الارض بعینها واقع • مولانا علامة الزمان
نادرة الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسان درین حال ملازم حضرت صاحبی

و ذکاء بالضم غیر منصرف اسم الشمس
و یقال للصبح ابن ذکاء لانه من ضوئها صح

تقبیل انامل

بنج ایامج

بود اخبار این حالت را در ضمن این الغاز تعبیه کرد لغز
سعدی عربی ابن میمون • ابن میمون باو با نون • از مولدات موالی یکی را
نام بماند ابن میمون بود • حاصل این لغز یعنی ابقی نماند • بولوغان واکابر
وامرا حشم بوصول این خبر یکسو کشیدند و بر خود لشکری تمام جمع کرد •
واهواء بدو طرف مایل شد • و اسباب امن و استقامت زایل عاقبت
با لشکری پیرامن خانهٔ شمس الدین ملک در آمدند • و بعد ما که از جانبین
پیغامهای خشن • و الوکهای درشت • بر زبان رسل بتبلیغ رفت • و بیم
بود که در میانه تیغ و کمان پشت • و روی بنمودندی و سفرا تیر تشبث و فرار
بیمودندی • خواجه نظام الدین را نیز مخلی کردند • و طغاجار نوین بر چند
میری با مکانت بود • و شوکت و لشکر حاصل داشت • بواسطهٔ تعذر وقت
ممانعت نتوانست • و مکاوحت را مصلحت ندانست • آن مقدار که در وجه
خزانه تحصیل پیوسته بود برگرفت • و شمس الدین ملک و سید عماد الدین
را مصاحب خود گردانیده عازم اردو شد • از عقب ایشان دیگر خواجگان
شمس الدین حسین و نظام الدین ابوبکر توجه کردند • تا هنگام عرض ظلمات
معارضان • و مقام اجتماع سحرهٔ معاندان • از جواب انا ملقی ام انتم ملقوها
باز نمایند • چون خانیت بر سلطان احمد قرار گرفت • و فتنه و تفریق هوا
از میانهٔ کار کنار • در بندگی حضرت آیت ان عدنم عدنا برخواندند • و
بکرات بساط مخاصمت که مرکز اطراف آن منطوی بود بگستردند • و هر
یک بطرف میری توسل جست • بعد از تکاپوی بیشمار • و جمع قروض بسیار
نوع مصالحتی باضطرار پیش گرفتند • و باتفاق این چهار تن شیراز ابلوک
قبول کرد • و وزارت سید عماد الدین مقرر شد شعر ولم تک تصلح الا له •
ولم یک یصلح الا لها • بولوغان از اندیشهٔ آنکه با طغاجار دست معاملت
از آستین مکاشفت بیرون آورده بود • و پای در ورطهٔ معاداة نهاده استشعار
خوفی تمام داشت • والمسیء مستوحش • درین حال که آوازهٔ حکومت ایشان
و عزل خود بتواتر معلوم کرد • و در محاشاة و مجافاة تظاهر نمود • و از معاملت
و شایعت ممانعت و خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف
در شیراز مدبر سرایر ملک • و مدیر دوایر مشاورت • و قطب رحای شعوبات بود

سعد عربیا ابن میمون
بماند در عربی ابقی سعد یش ابقی
و چون با بماند نون یکی نماند شود
حاصلش نماند ابقی بود

لابی العتاهیة المهدی
اتته الامارة منقادة • الیه تجرر اذیالها •
فلم تک تصلح الا له • ولم یک یصلح الا لها •
ولو رامها احد غیره • لزلزلت الارض زلزالها •

محاشاة • مجافاة
یکسو شدن • الجافی از یکدیگر

بودند • باتفاق گفتند • مصلحت عواقب را در انفاد خزانه تعجیل می باید
و حکام را مجال مداخلت نداد • و محافظت شیراز نمود • و بر مرصد انتظار
چشم نهاد • تا بازیچها از ورای پردهٔ تقدیر چگونه آشکار شود • لعل الله
یحدث بعد ذلک امرا • امرا حشم نیز برای مصلحت وقت بادی همداستان
شدند • و مدت یکسال ایلچیان سلطان را تمکین نکرد • و محصلان که تحصیل مال
و استحضار او می آمدند • من قبل و بعد چون ظرف زمان ایشان را موقوف
می داشت • و مانند ممتنع اجازت انصراف نمی داد • و در تخلف از توجه
بحضرت چون نطاق صبر مشتاقان عذری واهی میگفت • و ایلچیان را بخدمت
شاهزاده ارغون چون امداد انفاس علی التعاقب می فرستاد • و مملکت
فارس و سهولت وجه استخلاص آن را عروس وار جلوه می داد • و استمداد لشکر
می کرد • و هر چند ایلچی را چون خط جوبان مزور از راه خراسان نامزد
کردی • و مضمون یرلیغی بر حسب تمنی امالی را اسماع • و درین حال شهزاده
بین التصریح و التلویح اظهار مخالفت کرده بود • الوکات بولوغان را
بمواقع احماد مقرون می داشت • بدان نیک بندگی ثناها می فزود • و
استمالت و تحریض میفرمود • باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز
بروز تمکن او در حکومت زیادت می گشت • و مهابت و روعت نفاذ عنف
می پذیرفت • و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید بی کران این فرمان از آستانه
صاحب دیوان استمالت امرا حشم را بفرستاد • امرا حشم فارس می دانند
که حال فتنه که بلغان و قوام الدین آغاز نهاده اند • و از سبب گناهی
که دارند • و مالی که برده اند میخواهند که ممالک فارس اخراب کنند •
و زن و فرزندان و مسلمانان را در دست مغولان و دشمنان که بر سر ایشان
اسیر کنند • و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و امرا کرمان
و شبانکاره ولر بزرگ و لر کوچک ایلچیان متواتر رسیده • و اجازت
تاختن و در آمدن بدان طرف کرد • اما چون باری تعالی ضمیر او را من المهد
الی اللحد بنور توحید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
منور • و صدق اقرار بنور محمد مختار در ظاهر و باطن او مقرر کردانیده
بحکم ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا انخواستیم پیش از تفحص و استکشاف از

از سرعت و گزاف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ما
حادث گردد. و اکنون که حوزهٔ ملت احمدی و مکانت ما طراوتی
و دوحهٔ اسلام را از نسیم الطاف ما نضارتی. و دور و نزدیک و ترک
و تاجیک آنچه کافر محض و طاغی و باغی بودند. چون بوقا آقا و توکا
منکو و لشکرهای ایشان. و از یاغیان مصر و شام و اعراب حجاز
طوعاً لا کرهاً سر در ربقهٔ اسلام. و مطاوعت و متابعت آوردند.
ایشان که تا غایت جز هواداری و بندگی و اخلاص هیچ نورزیده اند
و جرمیت از ایشان در وجود نیامده. نه ما ناکه بزخارف اموال ایشان
مغرور شدند. و درین دنیا متابعت شرذمه. ان یتبعون الا الظن
وان هم الا یخرصون هباءً منثوراً گردانیده. و چون پیغمبر علیه الصلوة
والسلام نصیحت فرموده است و واجب بود. این جلال الدین را فرستادیم
تا باتفاق نظام الدین مقرب این فرمان را بشنوانند. و ایشان را بصراط
مستقیم دعوت کنند. اگر رهنمای سعادت دیدهٔ ایشان را بکحل هدایت
روشن گرداند. تشریف خطاب کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل
منکم سوءً بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم. بر هفوات
و زلات ایشان پوشانند. صاحب دیوان را که متصل برازه ساحت
ایشان شده فرمود تا مکتوب نویسند. و سوگند آنرا فرمودهٔ ما دانند
و از آن تجاوز ننمایند. و بسبب التماس او لباس فتوت فرمودیم. فرمان
ما در سال گوسفند آخر ذی الحجه نوشته شد. چون تمرد و تنمر او از درجهٔ
التماس برگذشت. و التباس بحد افراط انجامید. حکم یرلیغ که با قضا
در قضا کیتی بمضا مجارات می‌نمود. نفاذ یافت و قضی الله بما قضی   الا باس عند الکلب ان نغال [illegible] بس بس و هر صوت [illegible] یسکن به ان قد عنده الکلب
مشتمل بر آنکه طاشمنکو حاکم کلی شیراز باشد. و بولوغان را ازعاج کرده
ممالک و اموال را محفوظ و مستخلص گرداند. و حکام را تمکین کند. و اگر احتیاج
افتد اتابک یوسفشاه لور با بیت سپاه دلاور که گاه ستیز
ره مرگ پویند نه راه گریز. باتفاق او بشیراز آیند. طاشمنکو در مقدمه
از اصفهان حسام الدین پسر محمد علی لور را که نایب دیوان اعلی خاصه
اتابکی بود. و از افراد رستم دلان روزگار در تمرد و ابایی با ایلچیان انباز

بفرستاد. معلم از مضمون احکام و منذر باشارت فلنأتینهم بجنود
لا قبل لهم بها. و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون. بولوغان بر عزم
سفر خراسان بیرون شده بود. و مهابت و روعت او در تجوف
دماغها افزون. مغافصة عطفتی کرد. و لشکری را از عوام الناس
و رجاله بمحاصره خانهٔ حسام الدین فرستاد. و او بنفس خود تا نیم روز
کوشش بلیغ کرد. و داد رجولیت و فرزانگی بداد. بر بام خانه طواف
می‌نمود. و از سر روزنه و پنجره تیر می‌انداخت. و چند کس را مجروح
میگردانید. و مردم را گمان بود که جمعی از خدم در خدمت او اند. چون
صفت تیر انداختن
انقض الحائط ای سقط و انقض الطائر هوی فی طیرانه و منه انقضاض الکواکب
رسل آجال. و بریدان سبل ارواح رجال نماند. و سیارات برج قوس
از مطالع تشریق بانقضاض و هبوط پیوست. و جوزا مردو دست
آن شیر حمله خونریز وار از تماس رأس و ذنب تیر تنین بر دهن عقرب
پیکان مانده گشت. حشریان فوت کردند. و بخانه در آمد. او را دیدند
با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده. چون تیغ خورشید حدت در سر داشت
و مانند صبح سپر در بر. او را گرفته پیش بولوغان بردند. در حال سخن با وی
بزبان تیغ راند. و ایلچیان را مجال دم زدن نداد. بتازگی سودای
اقامت و استبداد حکومت و خیال مکاوحت در سر گرفت. این اخبار
چون بطاشمنکو رسید. باستحضار اتابک یوسفشاه لور ایلچی روان
کرد. با لشکری تمام. و اهبتی نامعدود. در قصر زر بوی رسید. باسقاق
صفت روز
و نوکران بولوغان از تبعات عصیان. و غائلهٔ طغیان و متابعت خطوات
شیطان که جالب سطوات سلطان تواند بود اندیشه کردند. صباح
که ترک یکسوارهٔ چرخ از دروازهٔ افق بیرون خرامید. بولوغان با اتباع
خود. بر عزم تفرج و احتیاط از دروازه بیرون رفت. باتفاق ایلچیان
سلطان و امرا حشم دروازها را محکم بر بستند. و رجاله تمام بمحافظت
تعیین کردند. شعر لقد صدقوا و الراقصات الی منی. بان مودات العدی لیس تنفع
و لو انّنی داریت عمری حیة. اذا امکنت یوماً من اللسع تلسع. این غلوطه
چون مکشوف شد. بولوغان در خوشدلی را بر خود چون دروازه
بسته یافت. و سینه ارز درا بیلارک بلاخته. نه سامان مقاومت

باطاشمنکو داشت • ونه امکان دخول با اقامت با کوره اعمال اباکوره
اموال معاوضه کرد • وازجریان این روزکار خزیان که جز نان واغناد
نمی پزد • وجز آب روی امجاد نمی برد • دربیداد جبرت سرکردان شد
با خواجکان قوام الدین بخاری • وسیف الدین یوسف خزانه برکرفت
وبحبت شیراز را چون دفینه درخرابه دل ودیعت نهاده براه خراسان
روان کشتند شعر جیران سقط اللوی شطت منازلکم
فلیس بدر کیها وخد ولاعنق • بعد ازان باسقاقان وامرا حشم بخدمت
استقبال طاشمنکو مبادرت نمودند • وبدین خدمت از اصرار عصیان
یکساله برئ الساحه کشت • اتابک یوسفشاه مراجعت کرد • وطاشمنکو
بشیراز آمد • وبحکومت اشتغال نمود • وبرسر مکتوبات احمد آقامی نوشت
ودر یاسا مغول نیامده که اسم خان بربن منوال نویسند • پس عنان
بکران طمع مسترخی کردانید • ومتعلقان بولوغان • وموافقان اورا
بانواع مطالبات ومصادرات مبتلا کرد • وودایع ایشان پیش هرکس که
بود تفتیش نمود • واموال بی نهایت بحصه خود حاصل کرد • مدت یکسال
چون سپری شد • حکم یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد
وجناح همت همای آثار را بربیضه ملک آبا واجداد کسترد • دراثنا این
حال طاشمنکو با خزانه موفور متوجه بندکی کشت • حکام وارباب بلوک
مصحوب او تا سرحد فارس برفتند • با مهد اعلی اتابکی آنجا ملاقات افتاد
طاشمنکو از غایت حماقت وتدمع وخرف وتمنع که در مزاج معوج وطینت
ملوث مرکوز ومجبول داشت • بخدمت اتابکی تشرف نجست • ودرشب
کوچ کرد • وروان شد • اهالی شیراز بقدوم موکب منصور واهتزاز لوا
منشور • کافه دولت وملکه مملکت رایت استبشار بر سپهر برین افراشتند
وتمامت محلات واسواق را آذین بست • وقصور را چون ارائک
خلد برآراست • ومطاربه وارباب لهو وملاعب وعواتق وکواعب
برسر آن رفتند • مدت یک ماه شیراز غرق حبور وسرور بود • و
وحشت واندوه چون چشم بد دور • بلده طیبه ورب غفور بمبارکی
اتابک در کاخ سلطنت نزول فرمود • چون قمر دربرج • وچون کهر دردرج

خرتی ای ذل وهان وقال ابن السکیت وقع فی خربة وخرتی القضاء وحزانة ای استحیا فهو خزیان

الخرف بالتحریک فساد العقل
تمنع ... الذی ... بالظلم ... بالغنی

شعر کتاب ابو احمد منصور بن محمد الازدی الهروی الی شمس الکفاة عند عوده الی الوزارة ولم یقصد الشعر

درج • وروح در تن • وکل در چمن • وحور در جنان • وعافیت در جهان
شعر فالشمس فی رأد الضحی • والبدر فی جنح الدجی • والماء فی جری الصدی
والغیث جاد علی الثری • والمزن یضحک فی الربی • والورد جمشه الندی
والصبح یقدمه الصبا • والعیش فی زمن الصبی • والدهر یسعد بالمنی
والبرء من عقب الضنی • والنشر من بعد البلی • والود فی اثر القلی
نزول فرمود • سریر مملکت سلغری ازانوار طلعت میمون • وفر طالع
همایون • زینت وبهجت یافت • وچهار رکن مملکت فارس از حکم یک
رنک بی بهانه • وطنین نوبت سکانه او آراسته تر از هشت بهشت
کشت • فتور نماند الا در چشم مخمور ترکان • وپریشانی دور کشت مکر
در شکن زلف خوبان • نیابت حکم در دیوان اعلی برخداوندزاده
جلال الدین ارفان بن ملک خان بن محمد بن زنکی که شرف انتما وصهرا
داشت • با دوحه راسی اصیل نامی فرع آل سلغور مقرر فرمود • ووزارت
دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه • ومساعی سابقه بخواجه نظام الدین
ابوبکر تفویض کرد • ودر ساختن مصالح ملک • وتصرف مال شروع
نمود • ودر بندکی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از خالصات
املاک اتابکان ماضی بیض الله غرتهم در حوزه دیوانست • اکر بافراد
وافراز آن سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ دهد اینجو باشد
واز حاصلات آن بعضی اتابک را مهنا دارند • وباصاحب دیوان
مقرر کرد که آنچه حصه اتابکی باشد • ازین املاک بسبیل مشارکت
نواب طرفین تصرف نمایند • چون احمد خان در تدبیر ملک وسیاست
جهانداری مهابت ودربتی نداشت • بغور نارسیده بروفق ملتمس
یرلیغ داد • اتابک از سر ولایت برحسب ارادت قری ومزارع و
بساتین واشقاص اینجو بیرون آورد • ونواب ومتصرفان مفرد
برکماشت • وتصرف فاسد کردند • وباستظهار آنکه دو فرزند از دوح
پادشاه داشت • وتمامت خواص وعوام شیراز از جریده بندکان او هم
خریده می بنداشت • وملک را ملک موروث می انکاشت • از اصول
مال نیز مبالغ خرج کرد • وحقیقت اریحیت طبع پادشاهانه وسماحت

الضنی المرض • القلی البغض

تزیین مقر سلطنت بفر قدوم

الشقص القطعة من الارض والطائفة من الشیء

نفس ملکانهٔ او تا حدی بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس را در یک
روز بر زائر و سائل قسمت فرمودی منوز مستحقر و مستهجن شمردی
شعر وان سحابا جوده مثل جودها سحاب علی کل السحاب له فخر
بدین موجبات وجوهی کمتر بخزانه رسید سید عماد الدین عنایت اتابک
را در بارهٔ خواجه نظام الدین مدرجه کمال یافت و عاقل چگونه از دشمن
غافل نشیند فکیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت یابد و روز
بروز قدرت و شوکت زیادت بیند مرانه دست از دامن اندیشها
دور و دراز کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد شعر
لئن ضقت عنی فالبلاد فسیحة وحسبک عارا اننی عنک راحل در
این حال میان سلطان و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت قائم شده
بود بدان موجب که شرح آن تقدیم یافت در یک لحظه ما سور سرو ر
و منصور مخذول گشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید بوفا
ممد و معاون سید گشت و در بندگی حضرت در تربیت او مبالغت
سخن راند بنظر عنایت ملحوظ و بنصاب عاطفت محظوظ شد چون
اوضاع و اشکال سپهر دولابی بر حسب مراد شخصی را توافق نماید
حرکات و سکنات او دلائل صباح امنیت و وسائل مصباح هدایت
و کیمیای نقد سعادت و واسطهٔ عقد ارادت گردد شمائل شهامت
او ابجیان را خوش آمد احوال تصرف و استبداد اتابک و نواب او
ملک و مال در بعضی خلوات عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز
در بحر و بر بی معارض و مشارک بوی تفویض رفت و دواعی رتق و فتق
و مناجح حل و عقد بصواب دید او منوط گشت و نصب و صرف امرا
حشم بمصلحت جوابی سید موقوف و پایزهٔ سر شیر و کر به غاشی یافت
و یرلیغ شد که اتابک در حال که بر مضمون احکام واقف گردد عزم توجه
بصوب حضرت مصمم گرداند و هیچ تعلق بجزئیات و کلیات امور شیراز
او دامنش و جریک را با سقاقی التماس کرد و تقدیر پیش روزگار
براستی میسر بود راه این قیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با منتهی
عقل سی روز و طبع ماهی بود درات براس از کنوز رموز حکمت است که الشهرة

حکمت

الشهرة آفة وکل الناس یتولاها والخمول نعمة وکل الناس یتوقاها خواجگان
قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت
بندگی پادشاه در خراسان کرده بودند و ترک اوطان مالوف داده
و بآئین و الوف قروض بر هم افتاده و راههای ماهول و مخوف پیموده
در حالت مواخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردوی احمد التجا نموده
بودند بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیهٔ کرم مجبول کلمهٔ لاتثریب
علیکم الیوم بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابلهٔ قصد و معاداة
لطف و مواساة تقدیم کرد منصب استیفا بر عادت معهود خواجه
سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید نواب اتابک داشته
صورت احکام یرلیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نقلهایی که موجب
استیحاش خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده جماعت حساد و فرقه
اضداد این نقلها را شاخ و برگی می نهادند و فارغ از نسبت مسک
من بلغک در قبیح ترین وجهی عرضه میداشت و بر رفع او تحریض میکرد
سید چون بجد و د فارس سید استرفاع محاسبه آغاز نید و تثبیت
مهمات ملک پیش گرفت باسقاقان و حکام بخدمت استقبال تلقی نمودند
ابوبکر خواجه را که بشحنگی موسوم بود گرفته در دو شاخ کشیده و علی
التوالی پیغام می فرستاد تا اتابک عزم بندگی حضرت کند نواب
سدهٔ سلطنت در تصمیم عزائم مهره تعویق و بساط تلفیق می انداختند
و حکام و بعضی اکابر ملک که دعوی مصادقت و موافقت با سید میکردند
و معمورآبادی و جهان او بود در سواد شب بخدمت تخت می رفتند
و در مساوی و مقابح فضول می پرداخت ع گر زانکه مرا بی تو مرا بی چه کنی
کبر و ریا صفت راندگان حضرت خفت و در جناب کبریا بغایت
ممقوت و در رحمت نامهٔ مجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق
و تکذیب بویل و ثبور ملعون و مذکور شعر رایت الدهر یسعد کل نذل
و یقصد کل حر بامتحان فقلت لقلبی استمسک بصبر
فان الدهر دهر بنی الزوانی سید بیست و دوم رمضان سنه ثلث
و ثمانین و ستمایه در میدان نزول فرمود و بارگاه ملوکانه برافراشت

وبل کلمة ... عذاب
السور الهلاک والحران
...

مستلذات دنیا

در ابهت و جلالتی که فراخور سلاطین نامدار بودی مشاهده افتاد
و حکام و امرا و اکابر و نظارا که در سال گذشته سر بهمت ایشان تنقابل
و تمایل با او فرو نمی آوردند و از تکافی مستنکف و متجافی بود بر جای
حجاب ایستادگی مینمودند و در حالت استرکاب بر رسم کوتلجیان
بگرفتن رکاب تقرب می جست باری بیاری باری باری که از معاندان
و تفوق ایشان بر گوشه خاطر داشت زائل گشت شعر
العمر ما طال به الدهور العمر ما طاب به السرور و لقد صدقت فی فصل
کتبته الی بعض اهل الفضل بهذا القول الفصل ادام الله بقاءه
و زاد الی ذروة العز و الفضل ارتقاءه انه و ان کان سرور الدهر
صنوفا مکنوفا لکل طبع و ملاذ ملاذ لکل نفس فمنها نظرة خضرة
و طربة شربة و سکرة زورة و خطوة اکلة و زینة لبسة و سلوة
خلوة و وصلة ضلة و نقلة قبلة و متعة وطئة و لقینة سنة و غنیة
نغمة و فرحة نغمة و لکنها لعل ان یکون فی بعض الاوقات کل منها مملا
لصاحبه اذا تکاثر و یتفاوت الانس للسکران و الصاحی به کلما
تعاقب انما السرور کل السرور ان یری فی الاعادی ما یسرک و یهمهم
و ینطقک و یزمهم یؤذی فرحتک فرحة فیهم تؤذیهم و استبشارک شنیعة
علیهم تغنیهم و سلوتک شکوة لهم تخلبهم و راحتک داحة عندهم تجرحهم
بیت از روزگار نیست جز اینم مراد هیچ یا رب تو این مراد بزودی بمن رسان
چون از تقاطع دائرهٔ مضیٔ و منظلم قمر و مقتضی تقاطع الدائرتین
ان یری ما وراه هلالیا هلال شوال مانند ابروی ربات حجال بر نونی

صفت هلال عید

از افق غربی شکل مقوس نمود سید بترتیب انزال عید و ضیافت امرا
اشارت راند و در حومهٔ میدان منبر نهادند و نماز عید گزارد آن روز
اتابک و اعوان بمصلی عید بر حسب معتاد حاضر نشدند سید در آن
نزدیکی باتفاق ابجیان بنفس دار الملک در آمد و بکاخ اقبال خود خرامید
و جریک را پیش خود جای داد اتابک توقع داشت که چون در بین ایام
بر اسلت و سفاوضت اظهار دلنمودگی متملقانه در صورت تمهید معذرتی
از تقریرات سابق تقدیم نرفت و در حالت دخول دار الملک علی الرسم

بحزنهم

ازتم القوم سکنوا

الرسم التزام حرمت سلطنت را اول بخدمت تخت رود چون سید
مستشعر بود وساوس عنانکش خاطر بدین ترک ادب مبالات نکرد
این سبب با یکدیگر اسباب وحشت انضمام یافت و این گوهر در سلک
اخوات انتظام اتابک متغیر و متنفر شد و نائرهٔ خشم تا حدی در التهاب
آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایرهٔ چشم روان کرد ابیات
شعر فاسطرت لؤلؤا من نرجس فسقت وردا و عضت علی العناب بالبرد
اصحاب وشایت و ارباب سعایت اولئک الذین اشتروا الحیوة
الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینظرون قلت مبالات
و کثرت نخوت او را در خاطر پادشاه زیادت واقع انداختند
و اتابک را بدان مداراة و تحمل منع کرد و گفت عماد الدین علوی کمتر
بندهٔ این درگاه دولت پناه است از کجا مکنت این جسارت یافته
بعد ما که درارد و قصد اخراج و ازعاج از مملکت موروث پیوسته باشد
و چندین طلسمات تزویری در هم بسته اگر رای شاهنشاهی بمجرد حکم
یرلیغ که بنا بر موازاة و مماراة و تقریرات بی طائل و مقدمات نامنتج
او نفاذ یافته بر عثرات و هفوات چنین افعال و اقوال اغماض فرماید
بی شک داستان این عجز و قصور چون علک خاییدهٔ دهان و مانند
کلک شغبه بنان پیر و جوان گردد بلکه مضحکهٔ بنات نارسیده باشد
در پس چرخه دوک تا با بنا و بنات ملوک چه رسد و بیکبارگی از رونق
کار سلطنت ع پس ازین طشت خواه و دست بشوی تلفیقات و
تحریضات چنین رای زنان عطار درا در غلط و وهم انداخت و عقول
عقلا را خیره گردانید دران میان رای زنان و هن ناقصات عقل
و دین چه فن زنند بلقیس ملک ایشان را بخطاب یا ایها الملأ افتونی
فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن اولو قوة و اولو بأس شدید و الامر
الیک خلاصهٔ تقدیر و صفاوهٔ تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم
معتقد او را جز بمعالجت السیف ماحی الذنوب صورت نه بندد محضری
موشح بشهادات حکام و اکابر و ائمه و سایر طوائف بنویسند مدرج
آن منطوی برین ذکر که عماد الدین علوی در حق خلایق بد اندیش بود و

قطعه
قلت و قد قلت فینا لو خطبهم
کم فداء القتیل الحسن منا فدوه

الموازاة الضفاة

وبمقصد اعراض خواص وعوام فرا پیش آمده و حاصلات ملک را
در وجه ارباب فروض خاصه نهاده طوایف اهالی اجماع کرده برای
بقاء رونق ملک و نظام مصالح جمهور او را بقتل آوردند لامحاله
از بهر یک نفس ملکی را عرضه تخریب نخواهند فرمود هرچند نازکی
باس و باریکی کار معقول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام و امرا
حشم و ارکان دولت برین اندیشه مطابق و موافق شدند و هر
یک بخط خود پایان محضر مزور را چون نامه اعمال مسود کردانیدند
و از مجازاه ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها
وغضب الله علیه واعدله عذابا الیما نیندیشیدند او نیز بدان رضا داد
و مترصد فرصت کار و منتظر در کمین اشارت نارشد سید از غایت
استظهار بکمال عنایت ایلخانی هرچند مشفقان دولت و ناصحان تعرض
بر سلوک جاده تیقظ و انتهاج منهج تحفظ محرض میکشتند زیادت
التفاتی نمیکرد و بالش اغترار را متکا حال می ساخت و پنبه غفلت
از کوش خود بیرون نمی کرد و سرمه خنبه بر دیده تدبر نمی کشید نصحا
نیز بنصیحت امیر المؤمنین عثمان که اذا نصحت لاحد فلم یقبل منک
فتقرب الی الله بغشه با مخالفان او اظهار موافقت کردند و در
نامه حکمی آمده قیل لبعضهم اساءة الظن فقال ان الدنیا امتلات
مکاره فوجب علی العاقل ان یملأها حذرا در غلوای این علوی خبر
رسید که در کرمان سواد لشکر نکودار از طرف سیستان دیده اند
و هرچند راوی غیب این بیت بانشاد می رساند بیت
چشمت که در لشکر حسنش خنکیست ورنه خط و خال او سپاهیست شرسیا
ملی از ترس و هیبت ایشان تلید در اقوال ظاهر شد سید بخدمت
اتابک پیغام فرستاد که آوازه حرکت باغی فایض شده و مدار انتظام
امرا و ایلچیان بمصالح احتشاد و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود
و تا سر حد لشکر کشید باید که اتابک بقلعه اصطخر رود و فارغ البال انجا
اقامت فرماید تا ما ازین مصلحت فارغ شویم و این شاغل از میان
برداریم انگاه ترتیب اسباب توجه بصوب حضرت کرده آید این

الیٰ ولاه المعاداه

آلو که علاوه مناواه و منتج ماده معاداه کشت اتابک کفت
عماد الدین علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت شعر
بالبیت شعری احق ما نطقت به ام منیة النفس فالانسان ذو امل
جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج کند و اسباب ما لابد معد دارد
تا شاه بر قلعه و ماه بر دروه رود در سیاق امور روزی از پیش ایلچیان
بخانه مراجعت می کرد و کوکبه عظیم از فرسان و رجاله با وی در میان
اسواق معدودی چند از ممالیک اتابک بوی رسیدند و کفت فرمان
بران وجهست که بارکاه شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه بر سنت
ادب شنود جوابی خشن کفت مقدم ایشان در وی آویخت بصرف
قوت مرد و از مرکوب جدا کشتند سراج الدین لور که در سفته بانواع
خلع و کرامات سید مخصوص شده بود او را جاندار و قاید جنس می شمرد
باول ضربی زد و خاک در دیده میثاق پاشید شعر
کذاک اللیالی لا یجدن لمطلب لشیئ ولا یبقین شیئا علی العهد چون مصحق
ممر احتمال سطار زده و مجاذبه نداشت و آنچه حماة و کماة بودند با اعدا همه
و رجاله از پیش روان تمامت چون سیماب در زمین متفرق شده چنانکه
کلکرک ازاری بر وجود هیچ آفریده نیامد در حال سر او را بزبان تیغ خونخوار
جدا کردند و تن نازنین را که جان حمیت و مروت او بود برهنه در میان
خاک و خون بگذاشت و ذلک فی الحادی والعشرین من شوال السنة
المذکوره شعر عظیم لعمری ان یلم عظیم بآل علی والانام سلیم
ولکنهم اهل الحفائظ والعلی فهم لملمات الزمان خصوم ممالیک اتابکی
و عوام انعام و شن و اوباش قلاش که اذا اجتمعوا غلبوا واذا تفرقوا لم یعرفوا
و نعوذ بالله منهم صفت و صنعت حال ایشان است و چنین وقت را
غنیمتی بارده و نعمتی فارده پندارند در خانه او ریختند و دست غارت
و تاراج برکشاد و نقد و جنس و فرش و اوانی را کش کرد ممالیک و دواب
عرضه انتهاب کشت و آثار و مجاز غلات با ذیال ارذال برداخته شد
و سر آن سید میمون سریرت که سر سرور سروری از اسره جبینش متلالی
بودی بدرکاه بردند و بیصدمت پای ادوار چون کوی دوان آمد شعر

جدا شدن سید از مرکوب

قتل سید عماد
سنه ۶۸۳

الغرة ان زلة من نوازل الدنیا

الحفیظة الغضب والحمیة

قبله
اذا حکم النصاری فی الفروج
وباهوا بالبغال وبالسروج

نقل للاعور الدجال هذا • زمانک اذ عزمت علی الخروج • روزگار از گرده خود سرشک حسرت بر عارض حیرت می بارید • و ابیات حاقانی میخواند و می زارید **بیت** ازان کآفتاب سخا بود چرخ •
زروی زمین سایه برداشتش • جهان را همین یک جوانمرد بود •
فلک هم حسد برد و نگذاشتش • پس تا بین خلایق را در شهر ندا کردند که
چون عماد الدین علوی توفیرات نابوده را التزام نموده بود • و رعایا مستأصل خواست شد • اورا از دست برگرفتیم • باید که هرکس بمصلحت خود مشغول و دور از فضول باشند • عوام محلات با اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج می رفتند • و قهر دشمن را شرائط تهنیت و مسرت تقدیم میکردند
یکی از اهل فضل که پیوسته بانعام جسیم آن سید کریم معمور بود • و بنظر احسان منظور این دو بیتی انشا کرد • و در پایهٔ تخت انشاد **رباعی**
شاها رخت از نشاط چون لعل باد • تخت تو فراز گنبد اعلی باد •
هر سر که نه بر مراد و رای تو باد • بی تن چو سر عماد بو یعلی باد •
و چون کاتب را حقوق ترشیح و تربیت آن سید عالی همت بود • ترویج حسن وفا لازم بود • و وسایل اخلاص و انعام از قدیم باز مشاکد • در حادثهٔ واقعهٔ او این مرثیه نظم داد **شعر لمولفه** لقد غربت تحت التراب غرائه
وعن مشرق الاقبال من قبل تشرق • ابا دهر ارتقنا بانک راکب •
عنانک فی هدم المآرب مطلق • فکم من حسان بایسات تحتثرا •
وابدانها البیضا بالحد تصعق • وکم من ملوک قد مضی و بکی بهم •
سریر و اکلیل و دار خورنق • علی ذاک او دی المرتضی الاعظم الذی
به اندفقت دمعی و قلبی تخفق • عماد الدین الله و ابن نبیه •
نبیه به باهی العلی المتالق • سری بهی ذو العوارف والنهی •
کریم و مفضال علی الناس مشفق • شهید بحد المرهفات معفق •
لقاه الی یوم القیام معوق • ابا دهر قد شوشت حالی بقتله •
وانک نوذی للانام و تحرق • خدود العلی صکت بفقد جبینه •
وجیب المنی من ذی المنیة تخرق • ذهل الغصن فی البستان یهتز بعده •
و هل بعده بالشمس نور مشرق • اذا کحلت عیناه رملا فلم یکن • تحجب

احدث المراة ای اتشعث مسارزتها بعد وفات زوجها و کذلک حدث تحدث و تحدیداً
مرثیه
تأس ای تحترق

جبینه

تحجب لئن بانت عیونی تارق • اماجنی السیف المریق صبابة
من المجد اذ منه دم بتر قرف • فقلده السیف الدمار و قبل فوا
بجد و اه جید الناس حد ایطوف • و راحته مفتاح کل مغالق •
فلم رجله بین الجناد ل تعلق • علیه بکی جود و باس و روعه •
فلم یبق فیها الآ ماره و رونق • سقی الله مثواه و لقاه رحمة •
بها غصن طوبی فی الفرادیس یورق • بوقتی که اتفاق زیارت تربت آن
حاتم دل افتاد • این دوبیتی بی رونقی بکسوت نظم پوشیده گشت مخاطبا
ایاه **رباعی** ملکت همه در زیر نگین بود ترا • اقبال رهی جهان رهین بود ترا •
دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو • گردون که دشاق کمترین بود ترا •
چون تیر تند بیرو شاه در خدمت شاه بهدف عدوان پیوست • کوچ
سید بغرف جنان سید جمال الدین محمد بن عم او که بورع و تقوی مشهور و
مذکور • و از کمال عنایت آتابک باخط موفور بود • و فارغ از اندیشه آنکه
اورا آسیبی رسانند • از عتبهٔ علیهٔ اتابکی استحضار او کردند • بی تدبیر و تفکر
بدرگاه مبادرت نمود • و جانب حزم که سنت ارباب کیاست و فطانت
مهمل ماند • آتابک با یکی از مشیران حضرت و کفاة عرصهٔ مملکت • در نفی
و اثبات او مشاورت کرد • آن بزرگ رخصت قتل اورا درین عبارت
مندرج ساخت که سید عماد الدین را بسطت مال و سعت حال بود بمحض
تهور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام مینمود • با خدمت آتابک سابقهٔ
وحشتی باعث بر معاداه نداشت • در حضرت ایلخانی کار خود را بدان جهات
رسانید که مشاهده رفت • جمال الدین را بکمال تمول ظاهرست • و بزرانت
ثبات و عقل مستظهر • و چنین ظلمی بروی رفته که در طلب انتقام و شرعاً
مطعون و ملوم نباشد • باقی رای شاهنشاهی اقرب الی صواب الصواب •
و الیق بالاصابة فی کل باب این تقریر بعینه افسانهٔ دزد تائب و کاروان
بود • ممالیک آتابکی اورا در سواد شب بیرون شهر بردند • و هلاک کردند و جسد
اورا در مغاکی انداختند • هرگز اثر آن ظاهر نشد • روز دیگر گفتند از محبس
بگریخت **شعر** اتی یوم تحتین من الموت افر • یوم لا یقدر او یوم قدر •
و مثل جمال آباد قزوین صورت حال آمد • او داستن با سقاق و حریک

فیه
حال آمد

برین حرکات بازخواستی کردند ایشانرا بانواع خدمات خشنود و مستمال
گردانید و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین
ابوبکر پیش از وقوع این حادثه شنعا بسببی از بندگی اتابک مستوحش
شده بود و بطرف یزد رفته حل و عقد امور کلی برای و رویت
خواجه سیف الدین موقوف گشت و بلطایف تدبیر و اصابت
رائی منیر میخواست تا تلافی کار از دست رفته و استدراک صلاح
احوال بر وجهی اندیشد که اموال و اعراض در حصن سلامت محصون
ماند و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل مصون اما شک نیست که خون
بی گناه نخسبد و بدکردار هرگز ایمن نباشد و در خاطر می آید که اگر چه
ظلم علی الاطلاق سر دفتر رذائل و شرور است و اندک آن بسیار غائله
و ثبور اما یک سر دارد که کننده آنرا هم روزی شربت مکافات
چشاند و محض معجز محمدی ع علی ارواحه تحف التحیات ازین واضح تر توهم
بود که تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که دران اتفاق
و بیعت هم دست و یک زبان بودند یا بر محضر بطریق صدق الامیر
رقمی زده یا بنوع شماتتی بخاطر راه داد بعد ما که بصنوف مطالبهای
مالی ماخوذ گشتند و مدتها در عقاب بلیات افتاد علی التوالی بقتل
و فجاة و قبول یا بسار الجانی یا بتنوع اسباب دیگر در اندک مدت
ازین جهان ناپایدار رحلت کردند و ضربت علیهم الذلة والمسکنة و باؤ
بغضب من الله و برخی که هنوز در قید حیات اند و ان الله یمهل و لا یهمل
از کثرت مطالبات خانه برانداز از و نیاز شده اند و نعمت امن و
خوشدلی بر ایشان منغص گشته و چشمه آمال مکدر چنانکه ذکر ان از تفاصیل
احوال جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود
معلوم گردد والعجب بموجب اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه الصلوة
والسلام ان الله لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهر
انیهم و هم قادرون ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة و الخاصة
چون عوام شیراز نیز بقتل سید بی گناه استبشار کردند و مجاسره می گفت
شامت مقدم اوست که در شیراز غلات را غلائی حاصل شده اگر شیر

صفت قحط و غلا

شیراز از این دیار مندفع شود اهالی در مرتع مریع خصب و راحت
ترفه و نزهه یابند و در مربع استقامت مربع نشینند بعد از وقعه
او مدت سه سال امساک باران عام شد و میزبان و انزل من السماء
ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم نزل انعام از اصناف اضیاف امم
محتبس گردانید و دایه سحاب در تغذیه نورستگان بستان نبتان بستان
خود لبان نبات ربیع را مبلول نکرد و اطفال نبات همچون سقط جنین
از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدت تاثیر انجره و ادخنه
ارضی مسام جبال در بسته افتاد و چه سنگ دلی بود که از چشم بی آب
چشمه قطره اشک رحمتی بر صفحه رخساره زرین ریاض و زروع نچکانید
رعیل جراد که مهوار قهر پادشاه قهار بود ع انا علی سفر لابد من زاد
گویان برکشتهای تیرماهی تاختن می آوردند و آثار خضرت از سهل
و حزن بر می داشت و بر جای آن تخم غم و حزن می کاشت یک خروار
گندم که در زمان حکومت سید صد دینار شیرازی بها داشت
بمبلغ یک هزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی در پرده ظلام
بیع و شری کردندی و منت صلت بر مشتری ثابت داشتندی
مثل است که جان را بهر چه خرند رایگان باشد نزدیک بود که حکایت محل
نیشابور که ابونصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال ایام گردد
اکثر خلایق در ربیع بفضاله جراد مسکه حیات می ساختند و در خریف
بجمیع ذبایح سد الرمقی حاصل میکرد چهرهایی را که غیرت لعل ممسوح بود
بنضاضت بشره و طراوت سحنه ممسوح شد و در زوایای بیوت و
مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چند تن از مرد و زن افتاد
و در آرزوی نان و جان داده تمامت اغنیا و متمولان پامال فقر و فاقه
گشتند و آبا و امهات اولاد احرار را در معرض اندک مقدار قوت
میفروختند بیت آز نیست این که همه چیز چنین نایابست
آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد کار دنیا که تو دشخوار گرفتی بر خویش
گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد شعر
هون علیک فان کل شدیده ان لم تهونها علیک تهون

مر الجراد علی زرعی فقلت له
ارحل بخیر ولا تشتغل بافساد
فقال منهم خطیب فوق سنبلة
انا علی سفر لابد من زاد

رجل بض ارق الجلد ممتلی
و منه البضاضة

وتیقن ان الذی هو کاین • بالکره منک و بالرضا سیکون •
علی هذا زیادت از صد هزار تن از نفس دار الملک و ولایات
بواسطهٔ عدم غذا سر در حجاب خاک کشیدند • و جماعتی که ایشان را
قدرت ریزه بود • در کلی احوال رنجور دل و شکسته خاطر بودند •
و لذات استراحت و استنامت بر ایشان مکدر • چه از زبان مرد
و زن در کوی و برزن اگر چه قوت در تن نداشتند • ذکر نان چون
آب جاری بود • اعاذنا الله و جمیع المسلمین من عذابه • و رزقنا هدایة
طریقه و صوابه • هر آینه کمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان
خطهٔ خاک را در مقابلهٔ تقاعد از مراسم تادیب عبودیت تادیبی کند
و معنی • و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس
و الثمرات • در شان ایشان صادق و لاحق گردد • بر حسب اقتضا و
مصلحت ابنا عصر از حضرت و الاجوار نامهٔ لاوار واقع شود • و امداد
بوس و ضنکت متوقع • و الاقدار الا سرادقات الاله الخلق و الامر توجیهی
نداند • و دیده غفلت ایشان که در مهد رقدت باشد • بکحل الجواهر انتباه
مکحل نشود • و حجاب اشتباه از محاذات ضمیر یکسو نگردد • و روزگار خود
بی شک محاذات اعمال بشر را بشر و خیر هویدا و بیشتر که اجتهاد بسته • الناس
مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر • از تقادم عهد آدم تا این
دم هر کس که نیتی صالح و فعلی جمیل با خیری در بارهٔ غیری تقدیم نموده •
نقش آن صحیفهٔ تدا و برا افلاک مثلث • و چون حامل آفتاب خارج مرکز
ثبات نگشته • و اگر بر خلاف ایذا و اضرار وجودی از وی در وجود آمده
یا بفساد حالی رضا داده • و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته •
هم در عاجل نکایت آن بوی عاید شده • و مسخرهٔ زبان ملامت و شغبهٔ غیرت
خلایق و غیرت خالق آمده • و لامحالة یوم تبلی السرائر • از شاخسار ساختهٔ
فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره • ثمرهٔ مر المذاق علقم مطعم تبعید از رحمت حق
اعوذ منه الیه • اقتطاف خواهد کرد • و برهان این دلیل و تبیان این آقاویل
حالت سید مغفور عماد الدین و قاصدان اوست • چه سالها کسوت وجود
آن جماعت در زیر جندرهٔ ایام و لیالی و لکدکوب فلک لاابالی • بی تاروان

بیاد اهل زهد از قلت نان
نمی آید بجز حسان و سنان

برزن سر کوچه و محله ها

الاوار الشدة ها

الضنک الضیق ها

مکافات و جزا

نکبت فی العدو نکایه اذا قتلت فیهم و جرحت ها

العلقم شجر مر و یقال الحنظل و لکل شیء مر علقم ها

توان و بود انتعاش بود • و در معرض سخط و عتاب پادشاه و از نجاد
محصلان خزانه و غرما • حلاوت حیات را بمرارت ممات معاوضه
زدن • معاملهٔ با ربح و اکتساب بی رنج میشمرد • و مانند آب در زمین
منفذی • و آتش صفت بر فلک مصعدی میطلبید • تبتغی نفقا فی الارض
او سلما فی السماء • عاقبت سر در همان جنبر بیرون کردند • و بیاسا
ایلچی موسوم گشت • و صورت چنان بود که پسرش هنوز درجهٔ بلوغ
نیافته • با بعضی نواب و حذم گریخته قاصد اردو شد **شعر**
و کان البوی یکفی لتشتیت شمله • فکیف اذا کان البوی و النوا •
استعانت بخدمت بوقا برد • آتش غضب او که قابل اطفا نبود • بر فلک
شعله کشید • و بر فوات سید که مربی عنایت و ضیع دولت خود میشمرد
متأسف گشت • و نطاق تعصب و حمایت بر میان انتقام بست • و او را
در زیر جناح عاطفت • و حجر اصطناع و تربیت • رعایت کرد • و ملازم
لیل و نهار خود گردانید • و در بندگی حضرت عصیان و تمرد اتابک
ابش • و تجاوز از مقتضی فرموده • و تجاسر بر قتل گماشتهٔ پادشاه عرضه
داشت • و تقریر کرد که یاسه را بخلاف یاسا چنگیزخان • چون دل
ملهوفان شکسته اند • و یرلیغ را چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرده •
اگر برین حرکت منکر اغماض رود • و این جسارت را بعفو و اقالت مقابله
فرماید دیگر شاهزادگان و خواتین که براه و رتبت از وی زیادت باشند •
از منهج طواعیت عدول نمایند • و بتقلیب حکم یاسا مطالب • و رعایت خود را
طالب گردند • ارغون در قهر شد • و تغیر در مزاج مبارکش ظاهر • تندباد
خشم او خواست که گرد از زمین و زمان برآرد • و تیغ آتش بار آب دولت
مخالفان را تیره گرداند • عاقبت رای زلت بخش شاهانه حسن پذیری
کاربست • یرلیغ را باحضار اتابک ابش و مخالفان سید تنفیذ فرمود •
و بر ارتکاب آن جریمت بلاحد تهدید • و با ولجای خاتون پیغام فرستاد
که همانا ابش تکنکاج شما حکم یرلیغ را دگر کرده • و گماشتهٔ ما را بقتل آورده است
و طریق عصیان ورزیده • باید که برقع ترفع که بر چهره بند اشت او
پیداست • مشغول گردد • و خشت وحشت او را از قالب استقرار

تفریق بیننا و کذا فی دیوانه

تکنکاج بمعنی مشاوره ها

در گرداب آداب انداخت. اولجای ازین نسبت استعفا کرد. و در
ضراعت تمام جواب فرستاد که در یارغوی بزرگ حاضر شود.
چنانچه مقتضای حکم یاسا باشد تقدیم رود. و بنهانی الوکهای خشم
آمیز باتابک فرستاد. و علامتها کرد. و در مسارعت به بندگی حضرت
مبالغه و استعجال نمود. ایلچی چون بشیراز رسید کوپی ببک جرعه آب
رکن آباد آتش هیجان او فرو نشست. و احکام یرلیغ فراموش کرد
اتابک کرد استمالت خاطر او برآمد. و بصلات و عطیات او را با خود
یکی گردانید. و محضرهای مزیف نمود. و بمعاذیر اجماع طوایف متمسک
گشت. و تحف و عراضات را مصحوب معتمدان خود بخدمت خواتین و امرا
فرستاد. و بمعاونت ایشان و مکانت اولجای که معتبرترین خواتین بود
توسل کرد. و پنداشت که برین اندیشه طراز مندرس ارغوی کشد. و از
حضرت ایلخانی مستحق عفوی گردد. صورت محضر در پایهٔ سریر خلافت
چون شرف عرض و انها یافت. استشاطت و غضب ایلخانی و عناد بوقا
متضاعف شد. تخلف و توقف اتابک بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان
حمل رفت فرمان شد تا طولادای یارغوچی و جیورغونای و حسام الدین
قزوینی بتفحص خون بی‌گناه سید. و استخراج اموال خزانه. و اخراج اتابک
بی‌بهانه در شیراز آمدند. و خواجگان در سلسله و دوشاخ کشیدند.
و تفحص و استکشاف محاسبات و وجوهات اعمال و استیحاش امور و
و استخلاص اموال پیش گرفت. اما با اتابک بسبیل خشونت حکایتی نمی
توانستند کرد. چه عروس خان بود. و اسم سلطنت داشت. و خواجگان
با ذکا و فطنت بتدبیر و تدارک مخلات و معضلات احوال مشغول و
از طرف خصمان کسی که استیهال معارضه و مقابله داشتی حاضر نه. اعوان
اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند. اول وجوه خزانه را بتعجیل
رسانید. و محاسبات ممالک بپرداخت. بعد از آن مهد جوزا منطقه
اتابک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود. بر راستی سخن رسیده
از جوانب حکم یاسا را کاربند شوند چون این سخن موافق غبطت آل
و مصلحت حال نمود. تمشیت این مهمات را مقدم داشتند. خود ناگاه

گاه قنان اقتاجی از بندگی حضرت مانند عقاب در طیران برسید
با یرلیغ مشتمل بر تاکید و انذار. و حل از رار اصرار. و خلع عذار اعذار
و حکم شد که مرکوب ایش را چلبور گرفته از شیراز بیرون آورد.

چلبور یعنی غسان

شعر

ودع دیاراً لن تراها بعد ذا. الا مریع الکلیل فی حال الکری.

مریع من الکلیل ای طایفه من الکری اذا نعاس

قنان از مرکوب فرو نیامد. تا سراپردهٔ میمون اتابکی بجهر اباد نقل کرد
مجال عذر و تسویف و رنگ آمیزی و تصنیف تنگ آمد. روز دیگر را
وداع ملک موروث کرده بیرون شهر رفت. و بعد از هفته که اهبت
سفر باتمام پیوست. چون اشک از دیده روان گشت.

شعر لابی العباس احمد

رحلت و ذاهب عقلی و رأیی. لبعدک نادلدان و نائی.
اسیر اسیر الهوی شارداً. فعزمی اَمامی و رأیی ورائی.

امرا و ایلچیان بزرگ. و جلال الدین ارقان. و حکام شیراز. در خدمت
رکاب اعلی بودند. چون بتبریز رسیدند. بوقا نوکران خود را با ممالیک
عمادی بفرستاد. و جلال الدین ارقان و خواجگان را گرفته در استخفاف
میان میدان برآوردند. و اتابک را از عرض عراضه و خدمت پیشکشی
مانع آمد. و هرچند اولجای خاتون شفیع شد. بمحل قبول نیفتاد. اتابک

صفت شب

در وقتی که گیتی چادر قیرگون در سر کشیده بود. لم یسر فیه الا الشهاب
و لا یدانی الا الخیال.

بیت

نه آوای مرغ نه سرای دد. زمانه زبان بسته از نیک و بد

عازم خدمت بوقا شد. تا بطریق عذر و استمالت او را ازین تعصب
و تجلد باز دارد. مقدمه خواجه سرایی از آن شاهزاده منکوتیمور
اعلام وصول اتابک را برفت. و خبر داد که سرو درین چمن سایه
می‌گسترد. و ماه درین انجمن طلوع می‌فرماید. بوقا چون خبر یافت
به آیین معول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد. و آداب
تلقی را بتواضع اقامت کرده. و زانوی خدمت بر زمین نهاده کاسه
گرفت. پس خواجه سرای هفت چوب یاسا فرمود زدن یعنی چگونه
خاتون خان را در شب هنگامی بخانهٔ چون من پیری فراجو آورد. اگر
بحضور من مصلحتی بود. اشارت فرمودی تا بخدمت شتافتمی
بکمال کیاست تحقیری در صورت تعظیم کار بست. و خلاصه مقصود آن

فراجو

صفت صبح

بود که آتابک در التماس رفق و مدارا مبالغت نفرماید. چون روز دیگر
بیت بر سماع کوس و بر رقص خروس • خرقه بازی در نهان بنمود صبح •
بر محک شب سپیدی شد پدید • چون عیار آسمان بنمود صبح •
تا برآرد یوسفی از چاه شب • دلو سیمین ریسمان بنمود صبح •
یارغوچی آفتاب در اردوی آسمان بر صندلی طلوع نشست •
و یاساولان اشعهٔ ضیا انجمن انجم را جیلامشی کرده متفرق کردانیدند
حکم یرلیغ شد تا آتابک در یارغو حاضر شود. نباهت سلطنت
مانع آمد که با جمعی بندگان خود در موقف یارغو تجشم نماید. اولجای
در حضرت تشفع نمود. و عرضه داشت که عروس خان با ادوان چگونه
همبر نشیند. اگر از وی گناهی صادر شده موجب آن اغراض ارباب
اغراض تواند بود. جلال الدین از فان التیاج لجوجیت و از دواج عصبیت
با ابش دارد. از قبل او در یارغو حاضر کردد. بحکم یرلیغ جلال الدین و
خواجگان شیراز و پسر سید را احضار کردند. نواب آتابک توجلکا
حکام برات ساحت خود را بشرف عرض رسانیدند. در مبدا سوال
و جواب خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین
حسین هر یک را هفتاد و یک چوب محکم در مقابلهٔ اوزار از سر آزار
در موضع از ارز دند. ممالیک عمادی و سر جلادان موکل شده
تا ابقا و محی بازو داشتن بقوت جلادت و کمال شهامت در حضرت
ضرب ثبات نمودند. و معترف نشد. پس جلال الدین را در عذبات
کشیدند تا در بساط یارغو بساط سطوت از آن احوال استنطاقی رود
آتابک نهانی کس فرستاده بود. و نصیحت کرده که زنهار هنگام ثبات
و مردانگی و اظهار کمال و فرزانگیست. چه در آیین مغول اضطراب و لجلجه را
دلیل ثبوت جرایم دانند. شعر اصبر بدیت فان الصبر منجحة •
و من وراء ظلام اللیل اسفار • هیهات این تقریر کی مفید آمدی کار چه
بود. و ایلام ضرب بی حد ع و بین اللحم و الاخشاب بونٌ • و ملک جلال الدین
سایه پرورد و متنعم و بدعت و راحت متعوّد چون سه ضربه تقدیم
یافت. زبان بسباب و مشاتمه دراز کردانید. و قذف و لعن آغاز

[illegible]
التلجلجة التردد في الكلام

آغاز نهاد. و تقریری مسلسل و بیانی مفصل اظهار محتویات
ضمیر و نشر مطویات معتقد را برین سیاقت کرد که ما با آتابک
مواضعه کردیم که علوی را از میانه برداریم. و باتفاق سلطنت
او را خاضع و طالع باشیم. اگر ایلچیان عتابی فرماید که. و فایق
معذرت بایجاب قبول نپیوندد. خلع ربقهٔ انقیاد. و نزع قلادهٔ
امتثال واجب دانیم. و بضرورت مجاهرهٔ عصیان کنیم. و برای
مصلحت عواقب شحنه را بر جزیرهٔ قیس نگماشتیم. و عمارت قلعه
و استحصان پیش گرفت. محضر مدعی خصوم بشهادت. یوم نبعث
فی کل امة شهیدا علیهم من انفسهم مرقوم شد. هر چند دیگران تکذیب
کردند که خور طبع و فرط جبن و عدم تحمل او را برین افترا اغرا میکند
ع بس بود خاصه ز خصمان قول اقراری. روح سید مظلوم در بالای
سر دریده و از آمده باواز میخواند ع سیلقی الشامتون کما لقینا.
هم در ان موضع میان آن جمع بتیغ که تفریق مقتضی طبیعت اوست
یک ضرب او را بر تختهٔ خاک منصیف کردند ع و هذا قسمة القدر المتاح
ع بنود این قسم باری در شمارش. دیگران بعلت آنکه بقایا
ملوکات بر ایشان متوجه بود. و عهدهٔ توفیرات کرده بجان امان
یافتند. پس حکم یرلیغ شد که آتابک و موافقان او پنجاه تومان مال در عوض خون
فروض سید با اولاد او رسانید. و بیست تومان باتمام سید جمال الدین
و ایلچی معین شد. و یرلیغ بر تسمیه و تفصیل مشروح و مبین که هر یک از آن
طایفه برحسب حریت و اندازهٔ ثروت چه مقدار وجوه دهند. تمامت
منی لقان در کشاکش نکبات و متعرض مطالبات افتادند. و معاملهٔ حسن الدنیا
و الآخره عالمیان را معلوم و محقق شد. و علی التدریج وجوه آن حالت باضعاف
مستخلص و عرض و مال عرض هبا و هدر. و ما الحذر اذا جاء القدر. تا زمان دولت
کیخاتو خان ایلچیان نازک تحصیل بقایای آن وجوهات می رسیدند. و
صواعق بلیات بر ایشان می ریخت. و الظلم عاقبته وخیمة. و ما ربک بظلام
برین حال چون یک سال و چند ماه بگذشت. آتابک ابش را امراض مختلفه
روی نمود. فرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک قالب قاصر گشت. و دشمنان

الخور بالتحریک والخاء المعجمة الضعف
فقل للشامتین بنا افیقوا
[illegible]
نسخه منصف
اشارت باصطلاح حساب
ایلچی رسول و ایل یاغی نازک سعدم
وفات آتابک آبش

از یک هفته دو هفته ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب
وحشت و ظلمت بپیوست • کلبن دولت سلغری بتند باد حوادث
هشیم شد • و روز سعادت چون شام نکبت بهیم • و عاقبت امانی
وخیم گویی روز آن دولت برقی و میض بود که در یک ساعت متلاشی
گشت یا ابری که زود بگذشت ع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت
و این بیت که عروس حسنات • از گفته حضنا حسب حال شد شعر

ان الزمان و ما یفنی عجایبه • ابقی لنا ذنبا و استوصل الراس
ان الجدیدین فی طول اختلافهما • لا یفسدان و لکن یفسد الناس

او را در چرنداب تبریز بر رسم مغول هرچند مؤمنه و عادله جهان بود
دفن کردند • و اوانی زر و سیم ملان شراب لعل با آن رحیق ساغر
خوابی ضجیع ساختند • و ذلک فی سنه خمس و ثمانین و ستمائه و مدت ملک او
بیست و دو سال بود شعر

و کم عین مقبلة النواحی • کحیل بالجنادل و الرمال
وافجع من فقدنا من رأینا • قبیل الفقد مفقود المثال
و لو کان النساء کمثل هذی • لفضلت النساء علی الرجال

زهره زهرا درین مصیبت کاه سنبله براکند • و معجر نیلگون بر انداخت
و حلقهای گیسو را بر پنجه کف الخضیب بچید شعر وان بنات نعش فرد جاها
خرائد سافرات فی حداد • بوقتی که نعی آن ملکه عصر و کافله ملک • و
عقیله سلطنت • و عاقله آل سلغر • بخطه مملکت فارس رسید •
محرر این کلمات چند بیت را بزیور نظم متحلی کرده اند بیت

تخت را گر بخت بودی کی شدی زو جدا • تاج را گر دیده بودی بر سرش بگریستی
وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ • گو سلیمان بر ان غصه خویش بگریستی
چرخ هر ساعت بچشم کوکب و اشک شفق • شاید ار کرد در غم ان ماه وش بگریستی
کوس نوبت گر بنالد این دم در خورست • جام مجلس گو که در ماتمش بگریستی
گل بیاد روی او چون چهره خون آلود کرد • شاید از نرگس ان چشمان کش بگریستی

در شیراز مراسم عزا چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند • و آه و دود
اسای صغیر و کبیر بذروه فلک اثیر بپیوست • و ملوک و امرا و ائمه و کبرا
با اشک بقم گون • چون شب کسوت نیلگون پوشیدند • و حقیقت روز

الهشیم من النبات الیابس المتکسر
و میض البرق و میضا ای لمع لمعا خفیفا
وفات اتابک آبش بیست سال
صفت ماتم
خریده المرأة المستورة المحجوبة بالخجل
حداد ماتم زنانه
کشش چوب
جادر

روز آن بود • و در مساجد و محافل سه روز ختمات قران بانواع
احسان بجای آوردند • و مثوبات انرا تحفه روان شاهنشاهی
فرستاد • و درین حال بی اختیار چند بیت مثنوی در حلیت
الفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد مثنوی

بنالد بسی سال در باغ بان • که از باغ باشد جدا باغبان
بسا بام و شاما که در مرغزار • بنالد ز شوق درون مرغ زار
بسی در چمن گل بپاشد صبا • که بر رسته باشد گل از خاک ما
بسا آب در جوی گردد روان • کند ناله بر شاخ مرغ نوان
که ای رفته در خاک بادی بدست • رها کرده ناکام جای نشست
کجایی که گلبن ببار آمدست • دم باد عنبر نثار آمدست
شده ارغوان باده و لاله جام • لب غنچه از ار تشنه بکام
چه خوش انکه بخشید و پوشید و خورد • چو بایست بگذاشت با داغ و درد
خنک آنکه اندوخت و انداختش • نه انکس که جان سوخت تا ساختش
جهان پر فسوس است ای پر خرد • فسوس جهان پر خرد کی خرد
کرا در جهان چشم بیش و کمست • که خود کار او همچو ساغر دمیست
جهان ساغری دان و ما باده خوار • بساغر دمی عمر بیغم گذار
ببخش و ببخشا و مفزا ابرین • که یابی ز جان آفرین آفرین
چو زر بر دستی تراست دست • کنون دستگیرش که در دست هست
بنیکی گرای و پی بد مرد • که انده ببند نصیحت شنو •

در حال رحلت
وصیت فرمود • تا املاک موروث را بچهار ارباع قسمت کنند • دو قسم
از ان نصیب دختران شاهزاده کوردوجین • والغاجی • و قسمی حصه
ممالیک و عتقا • و قسمی ازان شاهزاده طایجو پسر منکو تیمور • و صد هزار
دینار مواجب که از عهد صاین اجن از املاک و خونه • و سدس ارباب
مبذول داشته بودند • بر قرار بنام او موسوم فرمودند • و میان ورثه
علی السقط مقسوم • بعد از اندک مدتی دولتخانه اتابکی روی در انحطاط
نهاد • و از آیین سلطنت و عدت و هیبت مملکت • همین آوای کوس
میان تهی بر رسم نوبت باقی ماند بیت چه فغان کوس میگوید باواز بلند

صاین اجن یعنی کرکسا و لقب هولاکو خان

بس زدند این نوبه آری رسم نوبه نوبتیست • روزگار داده مستعار
خود را استرداد کرد • وذلک لیس البدیع من شیم الزمان المحتال
وعادات الفلک المغتال • وورا کل فرحة ترحة • وعقیب کل نزول
ترحال • دنیا کاشانه محنت وبلیت ومحل طوارق فتنست • وعوائق او صحیف
عوائق شعر لمؤلفه الا لصروف الدهر فینا عوائق • وان بواقی امره لبوائق •
شراب ناب او را از جهت خمار در سر • وکل طری را سر تیز خار در پی
شادیش با اندوه مشعر • ودولتش چون از دولات اشتقاق دارد
لحوق محنت را مخبر ع لی لی غلطم چه جای انیست • این صورت پیرایه
مجاز دارد • واین عبارت سیمای تکلف • راحت او عین رنج وبلیات
ومستلذات بالذات محض اندوه وعنا • عرسها عثر • ونفعها خسر •
وامرها امر • وبشرها غمر • وقفة اقبالها المانة ضیف • او سحابة صیف
او زیادة طیف شعر نفر العصافیر وهی خائفة • من النواطیر یانع الرطب •
ولبثة ادبارها علازلة ظلال • واستقرار حبال • واستحالة محال • وبرهان
این مقال آنست که در نفس انسانی قوای شهوانی مبدا رشوقست •
بنیل مطعمی مهنی • وملبسی بهی • ومنکحی شهی • واگرچه بعضی حکما گفته اند اللذة
هی ادراک الملائم • اما محققان را معلوم است که تجاویف معده التی
هی معدة للهضم الثانی برنج خوی • ومحنت جوع مبتلا نشود • یا جگر از آتش
عطش کباب نگردد • از لقمه غذایی موافق • یا جرعه آبی قراح آسایش
لذتی صورت نه بندد • وتا جسم بحرارت وبرودت انفعال نپذیرد •
زینت اکتسا وتزین بفواخر لباس در خاطر نگذرد • وتا نفس مغبون دواعی
شهوت وقلق • واسیر منازع نهمت وشبق نباشد • بوساطت دغدغه
مجری منی محبس لذتی نخواهد بود • پس نفس در مبادی این تمنی وتصدی
لذات عرضی مشتاق آلام واسقام بوده • وسلیم عقل صحیح مزاج داند که
معالجات امراض وازالت اوصاب را راحت ولذت نخوانند • باری
تعالی همکنانرا مکنت اعراض باشوایب • وراحات پر نوایب کرامت کناد
وتوفیق توجه بعالم بقا معرا از دنس تکلف وریا • وحظ اتمام بمطالعه جلاء
قدسی ولذات حقیقی بعید از لاحقه زوال وفنا ارزانی داراد • انه و

نصیحت

أمَرَ امْرًا ای اشتد والاسم الامْر بکسر الهمزة ه
لعبد الله بن المعتز تشبیه القبل [illegible]
قطعه
وکم عناق لنا وکم قبل
مختلسات حذار مرتقب

خوی بی خلو الجوف من الطعام
خوی نجنک آمدن دل از [illegible]

دعا نافع مستغنا [illegible]
از این اعراض
حظا

انه ولی التوفیق • والهادی الی سواء الطریق • وتحقیق الامانی حقیق •
حکام شیراز مدتی مدید • بواسطه ردع مکائد ودفع شرور یکدیگر
ملازمت اردو نمودند • وقروض متمادی اندوخته شد • در مدارج
این قضایا طوغان قهستانی شرف ایناقی در بندگی حضرت یافته
بود • وبوفا از تخیلات فاسده وتوهمات بی فائده تخلفی میکرد •
واز مداخلت در امور حکومت تفادی میجست • چنانکه ذکر آن
در موضع خود مطالعه رود • حکام شیراز بر عادت بادیه پیمایی
چون معشوقه هرجایی قدم در خط متابعت شعر
فاخط مع الدهر اذا ما خطا • واجر مع الدهر کما یجری نهادند و
بترتیب وعنایت طوغان التجا نمود • ایشانرا وسیلت گشته در بندگی
حضرت بشرف تکشمشی رسانید • باتفاق عرضه داشتند که اگر حکومت
ممالک بحر وبر بما بندگان مفوض شود • پانصد تومان زر از بواقی
اموال چندساله • ومواقع توفیرات بخزانه رسانیم • بدین تقریر بحکومت
ایشان یرلیغ نافذ شد • وموچلکا داده • ساربان وجوشی را برای
تحصیل وتسهیل وجوهات ومهمات التماس کردند • طوغان نیز فخر الدین
مبارکشاه را از نیابت خود براه ینکچی با ایشان بفرستاد • چون بحدود
فارس رسیدند • قوام الدین بخاری که راه آقایی وتقدم داشت جهان
فانی را از حکومت شیراز عوض یافت • وباصد درد ودریغ خاک در دیده
امانی زد • قیل لخالد بن یزید بن معاویه ما اقرب شیء قال الاجل قیل فما
ابعد شیء قال الامل • قال علیه السلام ان المنایا قاطعات للآمال والنیات
مدنیات الآجال رباعی دستور خراسان شده گیر وشده گیر •
یا کسری ساسان شده گیر وشده گیر • دشوار جهان اگر زمن میرسی •
بر خود همه آسان شده گیر وشده گیر • خواجگان شمس الدین حسین وسیف الدین
یوسف ونظام الدین ابوبکر تبارزکی در خدمت امرا تجدید التزام کرده
بشیراز آمدند ومستدرکانرا نصب فرمود • ودر کار بحث واستکشاف
امور واغراء اغمار آن وتحریص سعاة شروع پیوستند • در دار الملک
واعمال آنچه باسقاقان ومتعلقان ایشان براه خدمت وعراضات

وعلوفات اخراجات انداخته بودند • در استجماع آن سعی کردند • ولی
غیر مشکور • واجتهادی نمود اما از ثمره ومنفعت دور • علی هذا از توفیر
بر وبحر برایشان تقصیر چیزی روی ننمود • وبهمین تسوید اوراق
وتکثیر اشفاق بر نام جاهل وبخیر • وتحریر جمع • ومن ذلک وباقی فائده
داد • بیت سر جمله حاصل جهان جز غم نیست • من ذلکش امید وندامت با
حاصل از تحصیل پانصد تومان چون تحصیل ممتنع بحاصل بود • اموال بقایای
ملوکات که در صنادیق خزانه مختوم بایستی • بر صحائف دفاتر بالوف
ومیین وعشرات ودوانیق وقراریط مرقوم گشت • ساربان وجوینی
با آن مقدار مال که بطریق شنقصه وعدوان از هر کس حاصل شده بود
متوجه بندگی گشتند • وفخر الدین مبارکشاه را جهت استخلاص تمامت اموال
وافراغ محاسبات بگذاشتند • وجوهات که در خزانه خانه وسیم نهاده
بود • وقفل استحالت بر زده بخزانهٔ پادشاه چگونه نقل توانستی کرد
تحیر وتذبذب بر نفس غالب شد • او نیز در ادارات ومسامحات
تنقیص فاحش کرد • وروزنامچهٔ حال خود را بذکر بدنامی مورخ گردانید
با حکام مهادنت وتوانی پیش گرفت ع وقد حیل بین العیر والنزوان •
بدین داستان حال باخر کشید • سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک
شد • وملوک اطراف واشراف انام را مستاصل می گردانید • چنانکه در
موضع خود شرح آن اثبات رود • جهت نسق کار شیراز • وجوینی وشمس الدین
وعز الدین مظفر عمید را بفرستاد • وحکام ملک تا اصفهان بمراسم استقبال
تلقی نمودند • وازغائلهٔ بازخواست ایشان بانواع خدمات وتحف
توقی جستع اما ولا یدفع التدبیر اذا صارف الاجل • جوینی در اول
ملاقات بعلت تقصیر در ادا مال ومهادنه ومدارات با ارباب ملوکات
فخر الدین مبارکشاه • ومجد الدین رومی • وشمس الدین حسین دبیر شاه
که چون گرگ یوسف بی گناه بود • بقتل آورد • برای صیانت نفس وتعویق
در قتل تنازکی حجت دادند که • صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانه
رسانند • ایشان را با توکیل بدار الملک آوردند • ودران دریای عمیق
حوض پیوستند شعر ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها • ان السفینة لا تجری

لا تجری علی الیبس • تمامت عمال ومتصرفان وارباب ثروت را در
شکنجهٔ محنت آوردند • وباصطلاء نائرهٔ ظلم واصطلام تیغ ضیم
وتعرض ملاک اشتغال نمود • وفهرستی بر دخلها • شامل بر مفاسد
تمامت ممالک • از زمان اتابک سعید ابو بکر انار الله برهانه • وبدین
علت بنیاد مصادره ومطالبه که جمع آن محاسبات بر بارز صدقه
حشو محض بود • فذلک آن عقوبات خاص وعام نهاد • وچنین چیز
خطیر را ذخیرهٔ عاقبت بگذاشتند • قال الاصمعی شر السلطان من
خافه البری • وشر البلاد ما لیس فیه خصب ولا امن • القصه بر توجیه
برات می نوشتند که فلان بعلت آنکه املاک او شائبهٔ دیوانی دارد
یا بطریق استمداد از ارباب اطراف وبلاد • یا بواسطهٔ بقایا که از عهد
اشتغال او باز در ولایتی بر اعمال باقی آمده • این مبلغ برساند محصلان
چون کلب معلم که در مصطادر بر وحوش آغالند • وطفره ووثوب
آغازند • واستعادت بعد از استرسال ممکن نگردد • بر سر خلایق
می رفتند • وبانواع استخفاف استخلاص وجوه می رفت • طوایف دست
تضرع • ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون • برداشته ع
والقلب ذو لهج والدمع قد وکفا • وبا دردامن ع حسبنا الله وحده وکفی
کشیده • وچشم بر منظرهٔ طلوع فجر شعر عسی الهم الذی امسیت فیه
یکون وراءه فرج قریب • وقف کرده وگوش هوش بر دریچهٔ شعر
اذا بلغ الحوادث منتهاها • فرج بعیدها الفرج المطلا • نهاده • سخن ابو
احمد کاتب دران استخراج شعر سلام الله کل صباح یوم
علی کتاب دیوان الخراج • یرمون البقایا فی زمان •
عجز نافیه عن مال الرواج • عریضهٔ حال همگنان آمد • ازین مصادره
قریب پنج تومان مال • وصد تومان وزر ووبال بحصول پیوست • باقی را
نه از بقایا • ونه از استقراض وهدایا می توانست ساخت • ناچار ترجیه
الوقت می کردند وگفت با دل بار ها ع اخر ستوی تو روزی ازین بند غم رها
ع وبین ترقی صخرة والحذارها • اما چون قضا کار کرده بود • ومقدور زرنک
شده بل محذور واقع • وتدبیر غیر واقع • رای صواب چه فن زنند • وانه بشرة

ان انی با قصهٔ آسمانی کجا بمیر شود ع ولن یصلح العطار ما افسد الدهر
و قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه صواب الرای بالدول و یذهب
بذهابها • جو شی از مال فراز و جوهات تمام حاصل کرد • و از بن مظالم
مبلغی با آن مضاف • و از غصب و نهب انچه مقدور بود بفعل آورد •
و از جمله دو از ده تومان زر رکنی نیشابوری • از ان مجد الدین سمرقندی
که بمراجه و تدنق جو بجو فراهم آورده • و بودیعت در خانهٔ یکی از اوساط
الناس مدفون کرد • چنانچه کاه بجنه رایش باد شمال بوودیع سازند
یا شکر کوفته در قعر آب ضمن کند • و از معنی **شعر**
اذا ما جعلت السر عند مضیع • فانک ممن ضیع السر اذنب • غافل مانده
کنش و نقش کرده برداشت • و از ان عین اثر نگذاشت **شعر**
قد یجمع المال غیر اکله • و یاکل المال غیر من جمعه • این مجد الدین در بخل
و شح مطاع • و امساک بی باک چون یحیی برمک در کرم • و معن زائده
در معالی • و قس بن ساعده در فصاحت • و کعب بن مامه در سماحت •
و قیس احنف در حلم • و میکالی در ادب • و بدیع در فضل • و حاتم در بذل
شهرت داشت • و بر عکس معنی من اغرنفه اذل فلسه • مولع بود گشنین
عمر او از سی تین بر کذشته • و طفل آسا در حرص و اغترار بخاک رنگین
روز گذاشته • برادای طعام من لم یطعمه فانه منی برخوانده • و بر
کوزهٔ آب افسون و من شربه فلیس منی نقش کرده • در سوال سائل
از انواع اطعمه حاضر جواب • و کیف تطعم من لوبت الله اطعمه **شعر**
رغیف فی الحجاب علیه قفل • و حراس و ابواب منیعه •
رای فی بیته یوما رغیفا • فقال لضیفه هذا ودیعه •
در حالت طبخ آتش را بتقلیل غذا هیزم قناعت فرمودی • و قدور را
بمحافظت لحوم وصیت اللئیم من قصر عن الواجب من غیر قصر فی بدیه
او قصور فیما لدیه • هنگام مجلس بزم فسانت مستفرا و مغافا • در تجرع
و حبس الشراب • و منادمت فسا رنت مرنفقا خوان اکالون للسحت
مبسوط کردی • و نشاط سماعون للکذب ظاهر فرمودی **شعر**
خوان کالمصاحف للنصاری • علیه الخزامت ال الغسور • درج

صفت بخل

وجه سیم مطرب سماع مرتب داشتی • و جائزه شعرا را اجازت جواز
موظف • بر گوشهٔ مجلس او شراب اشامیدی • و حریفان خون دل
از جاجی نظر • او کباب خوردی • و خدم از پهلوی خود جگر **شعر**
فکل کل ما او تبت فی خفض عیشه • و لا تخش یوما ریتمیک بکلکل • گربه جون
میات سیرهٔ او بدیدی • چون موش از سیرهٔ گربه بگریختی • و اگر کسی
از کوزهٔ آب قراح اقتراح کردی • آب روی او را بیش سبوی بریختی •
و قال المرتضی رضی الله عنه ظماء المال اشد من ظماء الماء • و شح غنی افقر
من فقیر سخی **شعر** و من یبذل الساعات فی جمع ماله • مخافة فقر فالذی فعل الفقر
در تابستان دشمن شکل ماهتاب بود • تا چرا تار قصب او را زیان کند
و در زمستان محب قرصهٔ آفتاب که زرایگان ممالیک او را جبه زربفت
می پوشاند **شعر** ایا جامع المال من اجله • تبیت و تصبح فی ظلمه
سیوخذ منک عدا کله • و تسئل من بعد عن کله • چون بیچارهٔ مستقرض
و مسلف و روزگار زده مستسلف • بعلت بدل اجازت پیش او آمدی •
با وجود رهن و ضامن و کفیل • و التزام خدمت دربان و متوسط و وکیل •
خازن تراز و منجم اسطرلاب • و کرام الکاتبین دست بدعا برداشتی •
بسی منت صلت و عطا نهادی • و هنگام انقضاء مدت در مطالبت
مراجه • ساعات شب و روز ابد قائق و ثوانی حساب کردی • قال
النبی علیه الصلوة و السلام • شر المکاسب کسب الربا و گفته اند شر المکاسب
ما الزمک اثم مکسبه • و حرمت اجر انفاقه **شعر**
حیونک فاعلمنها راس مالک • و مالک ان عقلت فریح ذلک •
و کل ان شئت لب الربح منه • فان الدهر یاکل راس مالک •
از حاضران استماع افتاد که چون زر را بر می گرفتند • آن محروم مرحوم
را احضار کردند • و مرد و زن در وزن آن بنظاره ایستاده • در مقابله
و زر اندوخته • و زر بر باد داده چون تراز و سنگ بر دل نهاده • و چشم حسرت
بگشاد • زر در آستین میکرد • و حکام دران حرکت تعاور می نمود • آیت
و لا تحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة • در حق او وضوح یافت **شعر** هذا الزمان مشوم کما تراه

غشوم • المال طيف ولكن حول البعام نجوم • متعنا الله واياكم بما اولانا
في اخرتنا واولانا • در مثل است كه عقيل الحي ابن بهلول را روزي ديدند
از شوارع طرق و مواضع خربه كلوخ وسنك كرد مي كرد • سوال كردند
كه از جمع كردن آن نظر برچيست • كفت اجمع كنزا لاستظهار امري او خاكستري • سائل تعجب بل افسوس كرد • يعني كنج از سيم وزر و يواقيت ودرر
نهند • نه از حجر و مدر كوي و رهكذر • بهلول خنده زد • وكفت ايشان كه خبيئ
خزاين ودفاين نهاده اند • و در صندوق وحجره دل را بتعلق محافظت آن قفل
بر زده چون خود از ان انتفاع نمي كيرند • و ديكران را راحتي نمي رسانند
با سنك وخاشاك كه متساوي است • بل در خاك فائده متوقع
ومنتظرست • و در چنان زر وجواهر مدفون هيچ منفعت متصور نه قال الله
تعالى والذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم
بعذاب اليم • وقال ارسطاطاليس الغنية ينبوع الاحزان • و في ابن دو بيتي
اتفاق افتاده شعر لئن شئت ان تحظى بذا العيش حاضرا
فكل كل ما تولى فعمرك محضر • لمن تقبر الاموال مالك فانته •
فانك مثل المال لانك تقبر • از بزرجمهر پرسيدند فرق ميان كريم ولئيم
چيست • قال الكريم من استوى عنده الذهب والفضة وسائر الاحجار
واللئيم من استوى عنده الذهب والفضة وسائر الاحجار • كريم آن باشد
كه پيش همت بلند او از روي استحقار زر و خاك يكسان باشد • ولئيم آنكه در
نظر قاصر وحوصله تنك او از راه استعظام خاك وزر متعادل نمايد • اين كلمات
هرچند از حيثيت صورت بطريق تفريع وتضريب در ذكر ذمائم همت ولوم
طبيعت او تحرير يافته • امّا اين فائده را شامل است كه اكر هوشمندي موفق نقد
اين تجربت را در محل تدبر بر محك تفكر زند • معلوم كرداند كه در معيار مستقيم
اعتبار صدق عياري خالص دارد • و بدان شغل وشبهه نشود • و بر حرص اكتناز
كنى طب الليل اقبال نكند • وعروس آز را كنى طب الويل استقبال ننمايد •
چه دنيا نازيبايي ديبا پوشى وكندم نمايي جو فروش است • چنانكه كفته ام في الدنيا
الفنا • لا تودعنا ما لم تودعنا • وعهدي بالدهر اذا دناه اذا دنا وجهها ملنا
اليه او استرشاه باعنا او اباعنا • مال مايه سعادت دو جهانست • وسا

المبرة الطعام ببنابه الانسان
وفيه ماره بعيره ومبرة

التقريب بين القوم الأعداء

مثل

وساز بنده اسباب صورت در عالم فاني چون در دست مرد مقبل
آيد • مدتي كه از عمر مقدر مهلتي يابد • اول توشه آخرت • والاخرة خير
وابقى بردارد • واعقاب را ذخيره خيري بكذارد • پس خود ودوستان
وزبردستان بدان متمتع ومحظي باشند • وحقيقت كفايت مهمات
آدمي زاد كه در حكمت عملي بواسطه خاصيت حذاقت بكدبكر مشروطست
ونظام مصالح عالم بدان موقوف روشن كردد • وچون از سراچه غرور
كذشت نوش او اندكيست • ومال وما لش او يكي نعمتها مشعرة عن
نقمتها • وصولتها تابعة لدولتها • بمقام موعود پيوندد ميان عالميان
نام نيكونامي بكذارد • قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لك من
مالك ما اكلت فافنيت او لبست فابليت او تصدقت فابقيت • وما سوى
ذلك فلغيرك شعر نعم المعين على المروة للفتى • مال يصون عن التبذل نفسه
لا شيء انفع للفتى من ماله • يقضي حوائجه ويجلب انسه
و اذا رمته يد الزمان بسهمه • غدت الدراهم دون ذلك ترسه • امّا صاحب
ثروت بخيل شقي محروست • وظالم مظلوم • ومجرم مذموم • چه در دنيا
با وجود قدرت وتمكنت ترفه وتنعم ندارد • ودائم در غم محافظت •
واندیشه استلاب سالبان • واغتصاب غاصبان رنجور دل ومنقسم
خاطر باشد • وبعد از وفات سرمايه غايت وندامت وحسرت جاويد
حاصل بيت حاصل ز هوس بازي من واني چيست • پيوسته غم وامید وكامي دشمن
درين حال اين ابيات زبان خاطر املا كرد
بيت
بسيم وزر شده همچو طفلكان مغرور • بسوي آنكه شوي مير وصاحب افسر ازان
اكر دوات بزر مفتخر شدي نشدي • قلاند سك واقفال فرج استر ازان
تراست عمر عزيزي كه كر رسد فيضي • توان خريد دو صد ملك شاه سنجر ازان
چو مجمر از سر سودا بر آوري نفسي • شود چو جيب عروسان جهان معطر ازان
بدون ز سد رمق هرچه هست در دنيا • بباب وي قناعت كه خاك بهتر ازان
نعوذ بالله من مال امالنا عن صوب الانتفاع • ووسم آمالنا بوسم الضياع
وفي هذه الكلمات عبرة لمن نظر فيها واعتبر • ومزدجر لمن وعى وادكر • وكفاية
لمن تفكر فيها بالراي السديد • وذكر لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد

للاهام الى الفضل عبدالله
سامحه العزيز سرحمه
سبالور

متقسم

جوشی چون از تحصیل اموال و تشتیت آمال و قتل و نکال و غارت و
اذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستاد تا در سر ولا فهرستی مبنی
بر املاک و اینجو از قری و مزارع و میاه و دوالیب و طواحین و اراضی
سبوح و بخوس سعود و نحوس در قلم آوردند و تمامت اشجار بساتین
از مثمرات نخیلات و قبلات که مخائل اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت
من بقیة طینة آدم حاصل داشت تا کرم که مکرمت **مصراع**
بنت الکرم بنت از الکرام نتیجهٔ تاک اوست و از غیر مثمرات چنار
و بید و عیشام و عرعر تعداد کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر گردد
که بر جزویات احوال ممالک تا بدین حد وقوف حاصل کرده چون بر عزم
توجه بقری الاعالی شیراز نقل کرد خواجگان سیف الدین و نظام الدین
را که تیر تدبیر فلک از ترشیح درایت و تنقیح سیاقت ایشان هنگام اتمام
مصالح جمهور و کشف معضلات امور از روی انفعال رقم لا یجری
بر فذلک ذهن و ذکا رخ درکشیدی و در تقریر باقی محاسبه بی محاسبی
عجز و انکسار در وجه نهادی و در ازاء فضیلت کتابت ایشان عبد الحمید
کاتب را از تشبیب تا مخلص امتیازی ملخص محصل نگشتی بر گوشهٔ این
خاکدان عرصهٔ تیغ خون فشان گردانیدند و سرهای ایشان را از کنگرهٔ
دروازهٔ دار الملک فرو آویخت و چندان کمال کفایت و فرط درایت
مفید و مریح نیامد و رأی دوربین عاقبت اندیش نکته یاب دافع وقایع
نگشت و بر ذهن آیندگان حقیقت **شعر**
مضی قبلنا قوم رجوا ان یقوموا بلا تعب عبئا فلم یتقوموا منقوم ماند
در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز را ایراد کرده آمد **تاریخ**
وفات صاحب معظم سیف دین یوسف که لفظ و کلکش دستور ملکت دین بود
دوشنبهٔ ربیع الآخر تاسع عشر بسال ستمئه تسع و ثمانین بود
دنیا دام غفلت و بازارچهٔ محنت و نکبت است و روزگار بیداد از بندهٔ
فتنه و شور و محن و مفتتن بدان دائم از خوشدلی دور و بغم ناکامی
و اندوه نایافت رنجور قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم
و اخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده شیئا

سبوح جری علی وجه الارض
البخس الناقص و الخیاض
نبت من غیر سقی
عیشام فوق سپیدار العرعر شجر السرو

شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور
شعر الا ان دنیاک مثل الودیعة جمیع امانیک فیها خدیعة
فلا تغترر بالذی نلت فیها فما هو الا سراب بقیعة پس ای دل
ازین حالات و علامات یکی اعتبار گیر و دیدهٔ بصیرت باز کن
و ترک چندین تهمت و ازنگو و بصفرا و بیضا را و چون اطفال
خرسند مباش و بحلو و مرش چشم مذاق همت متغیر مگردان و در جوار
حرص خیال آرزوهای دراز چند بینی و از برای خوش آمد جاهلان بر هر چند
معایب دیگران چه نشینی **شعر** فما حسن ان یعذر المرء نفسه
و لیس له من سائر الناس عاذر از سر جهالت چندین مستیز و چون صبح
بر دمید اگر چه در جواب گفتهٔ طبا طبا خواهی خواند **شعر**
فقالوا الی استیقظ فضحک لائح فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر
از خواب غفلت برخیز **بیت** بمردمی و هنر آدمی مکرم شد
چو بر تو خود نکشیدند این رقم برخیز تو کیستی که بری نام مردمی نشین
تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیز نخواهی آنکه چو سکه قفای کرم خوری
مکوب آهن سرد از سر درم برخیز الهمنا الله توفیق حمده و ارشدنا
طریق رشده و رزقنا هدایة التحقیق من عنده بحق محمد رسوله و عبده
الذی خلص الامة من الضلالة بجهده و جده و الصلوة و السلام علیه
و علی آله ما فاح الریاض برنده **موضع ذکر** چون ارغون خان صاحب دیوان
را اذر الله علیه شآبیب غفرانه بیاسا رسانید بوقا که تیر این مکیدت
از شست او بود و بر خاستن این فتنه از نشست او بحکم یرلیغ از
از آب آمویه تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ باشد در قبضهٔ
حکومت آورد و از حضرت بلقب چنکسانک موسوم شد و حکم
نافذ که تا گناه بزرگ ارتکاب ننماید در بارغو جز پادشاه کسی سخن
او نپرسد و بی التمغای او احکام یرلیغ را مسموع ندارند و مکتوبات
او را بی نفاذ یرلیغ مطاع و متبع نشناسند **بیت**
لطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند از بید عود سازد و از ذره خور کند
اکسیر اعظمست حقیقت عنایتت زیرا که مس بخاصیت خاک زر کند

لعبد القادر بن طاهر التمیمی
معایب
محفل ... در دبت شمع ما کهن سال ان عشق
عشق در هنگام پیری چون نسیم است
چنکسانک
خاصیت

جلال الدین ملک سمنانی • و حسام الدین قزوینی • و فخر الدین مستوفی
براه نیابت و اسم کتابت ملازم درگاه او شدند • و نفسه او ترکی
مهیب عاقل بود • فکری بعید المرمی • و تدبیری قریب المرام داشت •
و ضبط متوشات امور • و تنفیذ احکام • و تمشیت مصالح مملکت را
قاعدهٔ نهاد که ذکر آن بر جریدهٔ سیه سفید روزگار تا مختتم ادوار باید
از خواهد بود • از تأثیر عدل و سیاست او باز را با تیهو نظر معاشقت
افتاد • و اضداد عالم بساط ممازحت و مسالمت بگستردند بیت
اگر نخواهد سیاست تو گنند • دیدهٔ باز آشیان حمام ممالک
بسیطه را بنقطا و لان فرط مهابت • و فراولان صیت شهامت خود محمی
و محروز داشت • و آیات تابش او زمین و زمان را ظاهر گشت • گویی خیاط
ضمیر کسوت این معنی بر قامت اوصاف او بریده شعر
بلغت سمار المجد عزا و رفعة • رویدا فما فوق السماء بمنزل • در تطریهٔ
ردای عدل و تعلیهٔ شعار باسا و ازالت خباثت فجور • و اماطت
خاشاک شرور • و قطع امداد طمع • و رفع حجاب سفه • تا غایتی مبالغت
نمود که • روزی یکی از ستوانس اصطبل خاص سببی از طرف دکانی ربودت
بر مقتضای ضیق حوصله و عادت طباع اهل سوق • و السوقیة کالکلاب
السلوقیة • و اکثر الفسوق فی السوق مما نعتی رفت • قوت شیطنت
خربنده را بران داشت تا چندی رسمی تقدیم کرد • مستعدیان تظلم
بخدمت بوقا بردند • حالی فرمود ما او را بردن گریاس که عبارت از آن
رتبض است تبیغ ضربی کردند تقدیم ع توکویی کرده شد سببی بد و نیم •
حاضران را فرمود • اگر امثال چنین کسان از مختصرات نوادر افعال
و محقرات بوادر اعمال مواخذت نرود • دیگران که در صدد عظائم امور
و جلائل خطوب باشند گسسته مهار • و خلیع العذار شوند • و چون از تعدی
استیلا و استلاب چاشنی گیرند • آنگاه ربط و ضبط از احوال برخیزد •
و خلط و خبط شایع گردد • چنانکه باز فکرت عقلا سالهای دراز بر ظرف
تلافی آن سایه نتواند افکند • و حاکم محکمهٔ تدبیر انسانی از قطع و فصل آن
تخاصم و تنازع عاجز آید بیت عجب مدار اگر از عدل شاملش تا این • حمام

ستوانس
جمع سایس ه

السلوقی قریة بالیمن تنسب الیها الدروع
السلوقیة و الکلاب السلوقیة و یقال
سلوق مدینة اللان تنسب الیها الکلاب
السلوقیة ه

الاستعداء الاستعانة ه

رتبض المدینة ما حولها ه

حمام را دبت چند ساله باز دهد • بر بن منوال استبداد و استقلال
در کار ممالک شروع نمود • و امرا حضرت و ارکان دولت از باید
خود منحط گردانید • و چون ارغون خان بعد عون الله و مشیته
نعمت بقا • و مکنت ارتقا • بدرجهٔ سلطنت از بین معونت و حسن
اخلاص او میشمرد • و بیرون اسم خانیت آنچه از لوازم کار باد شاهی
و نفاذ اوامر و نواهی بود • بوی تفویض فرمود • و مصالح جریک بزرگ
و سوانح احوال حضرات خواتین نیز • با صابت رای مصلحت زای او
تسلیم • لاجرم حسد و غبطت که بر طباع اکثر خلایق مستولیست • از
اطراف در حرکت آمد شعر الحقد فی الناس مثل النار فی الحجر
لکنها باقتداح الزند تستعر • امرا در بند نصب حبایل احتیال و رفع
شبابک اغتیال شدند • و حبال رنگ امیزی • و فتنه انگیزی در سر
گرفت شعر و کیف یظهرها فی القلب من حسد • و سیف بطشک للاعداء مسلول
گویی از سعرت روعت او غاشیهٔ پوست بر دشمن زندان بود • و سر
موی بر اعضا تیغی بران • و سایه بر ایشان موکلی جان ستان • و با
وجود عنایت ایلخان خود کرانا ز ابودی در راه مخالفت او قدمی نهادن
و در روی مکاشفت دمی دادن • بضرورت در معاداة مدارات میکردند
و خون جگر سر در گریبان میخورد • و مترقب وقت فرصتی می بود • و سید ار
تغیر بوقا حکایت اینجوی فارس بود • چه مرتضی معظم مغفور فخر الدین
حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود • در زمان اباقا خان سالها
ملازمت خدمت شاهزاده ارغون کرده • و بارها بمسامع همایون رسانیده
که نواحی املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین جدا و قاضی القضاة
السعید • شرف الدین بوده • از دختر سلطان عضد الدوله بطریق
ارث یافته • و اتابک ابو بکر آنرا در حوزهٔ دیوان گرفت • و بغصب و جور
بر ناصیهٔ حقوق سادات رقم ابطال کشید • و بر تصدیق این دعاوی
وثایق و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز • و صریح الملک
مسجل بسجل قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک و ملت
عرضه داشت • و تقریر کرد که اگر حکم یرلیغ باخراج • و ابراز آن نفاذ یابد

استعرت النار تسعرت
ای توقدت ه

انجوی پادشاه زاده باشد • اباقا خان یرلیغ داد • بازمش ایلچی را
بدان مصلحت باوی بفرستاد • چون بشیراز آمدند • ملوک و اکابر
را در معرض تهدید و تعذیب و تنکیل و توکیل آوردند • محمد بیک
باتفاق دیگر باسقاقان رعایت ملوک و ممالک را بمداهنت مبنی
آمد • و تمشیت آن مهم میسر نشد • سید فخر الدین مراجعت کرد • و
بر ملازمت پای مصابرت بفشرد • و مثل من طلب شیئا وجد وجد
و من قرع بابا و لج ولج کار بست • و اوقات خود را بانواع طاعات
و عبادات مستغرق داشت • و در خلوات ذکر آنرا تازه می کرد •
و در دل شاهزاده کالنقش فی الحجر مرتسم می گردانید • درین حالت
که سریر دولت بفر و ابهت ارغون زیور بست • و در متکای خانیت
مرفه بنشست • حکم یرلیغ شد که بروفق صریح الملک و وثایق متبع
و ثانی حکم شریعت و تداعی جنبت آنچه مشروح نوشته از املاک
و آنچه در قلم دیوان آمده تسلیم دارند • و تظلم و غبن و حیف و قصور
لم و کیف نکنند شعر و ان ملیک الخافقین و فعله کالدهر لا عار بما فعل الدهر
سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که در آن تاریخ ملازم اردو بودند
احضار می کرد • و بتوکیل مطالبت عنیف استرجاع املاک و استرداد
ارتفاعات چند ساله می نمود • بوقا برین معنی بازخواه مغول کرد •
و گفت شیراز و توابع آن سرها در قبضهٔ تملک پادشاه است تخصیص
بی طایل و تحصیل حاصل بنا بر چیست • لامحاله چون بعضی از اعمال مفروز
کردد • علی حده بتعیین عمله و کثرت احتیاج افتد • و اضاعت اموال احتمال
اختلال از لوازم کثرت تواند بود • ایلخان با فراد و تخصیص آن املاک
میلی تمام داشت • صورت ممانعت بوقا را پسندیده نفرمود • و یرلیغ داد که
او در میان کار سید فخر الدین و مصالح انجو در نیاید • و حکومت انجو در
اقطار ممالک بطغاجار نوین و توشامیشی فرمود • پس بحکم یرلیغ بولقتلغ
بسر ارغون آقا سید فخر الدین جهت استخلاص املاک بشیراز آمدند • و چون
هیچ آفریده از ملوک و قضاة بجواب عرفی و شرعی مشغول نتوانستند شد • بر حسب
دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و میاه و طواحین

[illegible]

کلم شعلة التغلبی عبد الملک کلاما لم یرضه
عبد الملک فجز فقد شن و دهشم فقال شعلة
امن حمیة بازجل ...
و ان امیر المؤمنین و فعله کالدهر لا عار بما فعل الدهر
کامل مرو

توشامیشی
نوئین

و طواحین در سایر اعمال فارس مفروز کردانیدند • چنانچه امروز
ارتفاعات دیوان انجو بمبلغ ششصد هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه
مقرر است • و بر جماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک موروث
و مکتسب در تصرف داشتند • و دعاوی رفت ازانیز علی قدر ما تقتضیه
الوقت بتفصیل رسانیدند • بعد از هژده روز سید فخر الدین از وحشت
سرای حکومت انجوی اینجابی بریاض قدس و متنزهات فردوس
پیوست • ما احسن الصبر لولا ان النفقة علیه من العمر • بولقتلغ چون از
انقضا مراسم التعزیه ثلث خلف صدق او را سید قطب الدین احمد
که صنو دوحهٔ معالی • و قنو شجرهٔ طیبهٔ نبوت بود • تشریف ایلخان پوشانیده
بتمشیت مصالح املاک • و تحصیل اموال مشغول کردانید • و این حال در
شهور سنه خمس و ثمانین و ستمایه تیسیر پذیرفت • بدین موجبات بوقا
تغیر در خاطر خود راه داد • و سر جملهٔ معاندان او طغان بود • پسر طراغای
شحنهٔ قهستان فایق بر زمرهٔ ایناقان خاص • و هو اذکی من ایاس
و ادهی من قیس زهیر • و المغیرة بن شعبه • و عمرو بن العاص بقوت رای
و مضای ذکا • و ذلاقت و لباقت او در میان مغول نشان نداده اند •
و با این خصایل در علم ترسل و استیفا • و شیوهٔ بلاغت و سیاقت خوض
داشت • دوستی از افاضل اکابر شیراز حکایت کرد که • در وقت آنکه
سید فخر الدین او را جهت دعاوی املاک حاضر کردانید • بسبب عناد
و انکاری که می کرد • و امرا بارغو بروی حجتی کرفتند • و فرمود تا هفده
ضربه چوب یاسا بیرون کریاس تقدیم رود • خواست تا بالقا سخنی
ملائم طباع و مطیب حال خود در اخلاص فرجها • گفت ثبات دولت روز
افزون را اگر هر میری یک چوب مسامحت فرماید • چه شود چون ضبط
کردند • اعداد ایشان زیادت از هفده بود • طغان در میانه ملتفت
شد • و این بیت انشاد کرد شعر اذا رایت نیوب اللیث بارزة
فلا تظنن ان اللیث مبتسم • تقریر کرد که سرعت جواب و تسلیل بر صواب
او تا سکهٔ قرار بر خود منتفی دیدم • و تعجب کرد که البته متنبی در حالت
اختراع این معنی این حسب حال و مناسبت ایراد در خاطر داشته باشد

قتلغ خره سلغرشاه جوبان اوز رنده
او زیر خراسان

مقصود ازین تشبیل شرح کیاست وسخن دانی اوست • حاصل این مقدمه
بوقت انتهاز فرصت واختلاس زمان خلوت بشرف عرض وانهامی رسانید
که بوقا بر عکس اوامر ونواهی حضرت جلت مولع است • ونمامت حجه این
وشهزادگان وامرای اورا بالطبع مطاوع ومتبع • تا از ثمار زحمت غیرت
وفکرت او چه آید • واز مزاوجت عنایت ایلخان باسوء اعتقاد او چه
حادثه زاید • این قضیه را مختصر می باید گرفت • واز جبلت ضمیر او اندیشه
پادشاهانه فرمود • باز یاد خاطر اشرف ایلخانی که راوی اسرار غیب
ونقاد منزو عیب است • آورد که احمد او را مشفق دولت • ومحرم سر
سلطنت • وپیکار مصالح جزو وکل میشمرد • تا بسفارت ورسالت پیش
شاهزاده فرستاد • با وی خیانت کرده چنان کارها ساخت • با آنکه درآن
عهد زیادت قدرتی نداشت • امروز اسباب دخزاین ولشکر دارد • تو فیق
که او در اردو می آید • احتیاط می توان کرد که حوالی کرباس از شنا یک
خبول چگونه صفاً صفا • از زحام می باید • وچون مراجعت می کند صفت
فاعا صفصفا میگیرد **شعر** عجبت لسعی الدهر بینی وبینهم • التوازاة الانفاء
فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر • ایلخان این تقریرات را از مقتضی حزم و
عزم شمرد • اما در موازاة موازاة او بر موضع حسد • وحقد نیز حمل فرمود •
تا وقت منام الاطاف روزی در حضرت ایلخان بشرب خمور مشغول
بودند • چون سورت شراب قوت عزیزی را اغرا کرد • درمیان بکنا وبوقا
سوال وجوابی رفت • بوقا سخنهای خشن راند • چون انجمن سمت تفرق
یافت • طغاجار واعوان مجاوره خلاف آغاز کردند • بوقا در بندگی
حضرت بذرایع رایع مشید قواعد ووسایل متداول مؤید معاقد و
اسباب اقتراب مبرم مبانی • وابواب اجتناب محکم معانی • ومخایل اخلاص
سابق جبرت وشمایل اختصاص لاحق اثرت متوسل ومتمسک بود • خود را
زیادت ازان می دانست که با ایشان دم تقابل وتکافی زنند • ویرا دنساوی
وتضاهی سپرد • ابن الضباب من هوی العقاب • خواست تا کدبیر ... شان
بسبیل قطع وفصل واساسی افکند علی الاصل • پس بعلت وجع المفاصل تمارض
ساخت • ومدتی از تردد وملازمت اردو متقاعد شد • وبتدریج سائر

اثرت با شکین وبجرکات الثقف
فی العزة ... سابقدن رودا ب
... خبار یغبه سی اه •
سابق
مثل
ضباب طلمان •

شاهزاده کانزا مولاجو وجوشکب • وقرانقای وکیسوی • وطغاجور
وعنبرچبین • وامرا ارزوق وفورستی • وتمدری ملک گرجستان
ودماجو • وطغلق قراوناس وعنبرهم لسوکند درآورد • وباخود متحد
اللفظ کرداند • ومترصد زمان فرصت • ومتسهل وقت غفصت شد •
چون آفتاب دولت او غارب خواست گشت • وسپهر اقبال ایلخان
مشتری طالع را تابع • زمان نوروز مغول که آنرا کیو نکلامیشی خوانند
دررسید • جوشکب شاهزاده برسم معتاد بحضرت پیوست • در مقام
ازان وصورت ماجری وکیفیت مواضعه واتفاق • وتعیین موضع و
زمان میعاد • بشرح وبسط مکشوف گردانید • ظن بدرجه یقین پیوست
وخبر عین عیان گشت • جوشکب سیورغامیشی یافت • ودرشب لشکر
حاضر را بتهیه اسباب رکوب اشارت رفت • پیش از آنکه تیرد بیر
فلک منشور تباشیر صباح را مانند نامه ابرار عرض کند • وشب سیاه
دل را چون فوج گناه کاران از درگاه پادشاه برانند • جمشید زمان
وزمین آفتاب صورت در کمر جوزائی تیغ مریخ آثار بر میان بست • و
با لشکر پوشیده برنشست • وهمچنین از حوالی مسالک لبسوا الدروع
علی الحقود لدفع ذلک • بوقا از استنفار خاطر از هر • واستیفار لشکر خبر
یافت • با دو سه معدود نکر بخت • وباروی الجتای خاتون التجا کرد •
راه بهار الحکم یرلیغ سپرده بودند • قراولان پیش آمدند • بوقا بانگ
برایشان زد که موجب اقامت اینجا چیست • جواب دادند که قراولیم
در جواب داد • قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جای
نشیند • رعب وخشیت او در صمیم دلها نه چنان تمکن یافته بود که
ایشان را پیش قدرت مکالمت بودی • یا بمانعت چه رسد • این بگفت
وروان شد • چون پادشاه بکنار پول رسید • شمشیر خاص از نیام تجرید
وروز کار همچون تیغش بدین بیت زبان بگشاد **بیت**
ای تیغ فلک درکف رخشانش همانا • در چشمه حیوان ورق زهر گیای
پادشاه بایستاد تا تمامت لشکر را بگذرانید • بعد ازان خود عبور فرمود
دیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند • چون از کناره بحر اخضر آسمان تا دبان

الاهتبال الاغتنام •
الغفصة من الغافصة
وهی الاخذ علی غرة •
نوروز مغول

صبا برافراشتند. معلوم کردند که صید مطلوب در دامکاه منیت
ناکاه از پیش اولجتای بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست
تا حکم یرلیغ بر چه وجه نفاذ می فرماید. پادشاه با لشکر متوجه اردوی
خاتون کشت اورا کرفته بیرون آوردند. همانجا نزول فرمود. وبخود
سخن پرسید. از اندیشهٔ عصیان و شبهت کفران امتناع کرد.
هر یک از اعوان او در مواجهه کفت. فلان روز مرا فرستادی
تا ارغو را احتیاط کرده لشکر کشیم. و همه را بر داریم. بوقا کفت سهو
کرده من تقریر کردم که عرضه داشته همه را بر داریم. یعنی مقصود از موانع
و تفحص حال و دفع فساد امرا بوده. هیهات بدین تمویه و فریب چکونه
مرمت کار مختل. و معالجت مزاج معتل کردی. چو شکیب زانوی خدمت
بر زمین نهاده التماس کرد تا بدست خود سر او را از مصاحبت کردن دور
کند. پادشاه مبذول فرمود. پس بزبان حدید آیت ان یطش زیک
لشدید برخواند شعر یا من عند المجد لا فوق الثری. هل یجلب الکفران الا ما تری.
حکما کفته اند. ان الملوک اذا خذمتهم ملوک. وان لم تخذمهم اذ لوک.
انهم یستعظمون فی الثواب رد الجواب. ویستقلون فی العقاب ضرب
الرقاب. لشکر را فرمان شد تا یرت او را غارت کردند. و اتباع و
اقوام چون ماجو و طغلق و قرا قاماس و طغل و اشک طغای سوتای و
و تو شکنای با نواب حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد
اطفال شهر و محبول سخرهٔ تیغ جلادان ساختند. و حبل نسل ایشان
منقطع. و زنان و خواتین را بر لشکر قسمت کردند. و حکم رفت که از
جثث قتلی بشتها سازند. و موکلان بر کمارند. تا وقتی که انیاب ذیاب
و کلاب از ان لحوم کامیاب نکردند. و بر عظام صدور امرا کبار صدور
عظام و سومتی باقی شد. اجازت بر خاستن ندهند شعر
و هبت لعقبان الفلاة لحومهم. و کنت به لولا القضاء رحیلا.
وودعتها بین النسور غنیمة. صفایا و مرباعا لها و فضولا. مدتی زغن
و زاغ بفراغ دران اطراف راغ نزلی بنوا یافتند. و صباع و سباع در
اجتذاب و انتزاع. باشباع دهان کشادند شعر کلیبه و جریه جعار و البشری

کلام حکمت

مخول

والبشری. بلحم امریء لم یشهد الیوم ناصره. این ابیات از کفتهٔ
حکیم انوری در حق ایلخان. و اعادی خاک زمینا سبب آمد بیت
حادثه در نرد درد و فتنه در شطرنج رنج. بد سکالت را حریفی آب دندان فتنه
زلف وار شر سر زتن ببریده جلاد اجل. بر دل هر کرا ز خلافت خال عصیان
سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو. وحش و طیر و دام و دد را چرخ مهمان نهاد
هم زبیم لمعهٔ تیغ تو جاسوس ظفر. مرک را در چشمهٔ تیغ تو پنهان یافته
بعد از ان هر کس که با او ادنی تعلقی و کمتر نسبتی داشت. در مقام
یاس از یاسا ریاسا. و صولت زهر آسا پادشاه نکالی بلیغ می یافت
چون برادرش ارق غایب بود. وروز کار نیز بهستی او غایب
اتمش قوشنجی را باستطلاب او نامزد دیار بکر فرمود. تا او نیز از عقب
راه جهنم سپرد. و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود ببرد.
بعد از استکشاف در صحرا اکشاف با تمش مغافصه برسید. ارق
غادر بر فرار قادر نشد. بقلعهٔ اینجا متحصن کشت. و نزول کرد.
تا میثاق کرفت که پیش از وصول بندکی حضرت او را آسیبی نرسانند.
چون باردو رسیدند. و در مجلس توار دو زجور با ورسیده بود. جام
مالامال دمار از دست ساقی زمان ایلخان تجرع کرد. و در قبهٔ قورمیشی
بسر هند. و الیغو نیز که نسبت مواصلت و قرابت داشت. قراب تیشر
قورجیان شد. و سرها بوقا و ارق و قورمیشی را که بحقیقت بریده دست
تکیدت و جثت عقیدت ایشان بود. بر سر پول جغان و دفع چشم بد را
از روز کار دولت فرو آویختند بیت بر آب کردی که چو پل بر دو زیر کان
هر کس کش اعتماد بر بن اکنون بپست. سبحان الله لطف و الف روز کار
برین قیاسست و مهر و کینه بدین اساس قطعه از جهان بو العجب بازی او
پس پریشان می نماید حال من. کل من لاقیت یشکو امره.
لیت شعری هذه الدنیا لمن. رذیلت مکر و غدر اخس رذایل و اخس معایب
و مثالب است. و عاجلا و آجلا مجازات و انتقام را جاذب و جالب بیت
وبالی که طاغی ز کفران کشد. یقین دانکه کافر ز کفران کشد.
لاشک هر کس که تخمی کاشت. بوقت اتباع و درک ثمره هم از ان جنس برداشت

اساس

بیت اگر بار خارست خود کشته • و گر پرنیانست خود رشته •
معرب این بیت لفظاً بلفظ اینست شعر ان کان ربعک شوکا انت زارعه
او کان نسجک خزاً انت غازله • پادشاه از غائله خداع و جاذبه
عناد آن خونخوار غدار سلامت یافته • برلیغ باطراف ممالک فرستاد
که چون آیت بوقا در معرض کمال عاطفت و احسان ایلخانی کفران نعمت
و طغیان خدمت ظاهر کرده اند • و در مکافات جلال قدر و عظام
شان قصد شنیع و غدر فظیع اندیشید • دولت روز افزون مآثر رافت
و رحمت بی چون او را با خیل و خول و زن و فرزند • و اقربا و احبا
مقهور کردانید • و خزاین و اموال ایشان که از مواهب عوارف
روزگار همایون ما اندوخته بود • و بدان گردن تفوق افراخته • و چهره
تفوق افروخته • عرضه غارات و شغبه تاراج چریک منصور ساخت
و تا نفخ صور از حکایت او دیگر آیندکان را افسانه غریب و اطروفه عجیب
بر دوخت بیت ای نسیم لطف را بطه نیل نعیم • وی سموم سخط واسطه ویل [illegible]
بشکند روبه از تقویت پنجه شیر • بر کند صعوه بعون سخط بال عقاب
روزگار لعبت بازیست که در یک لحظه صورتی را طراز نام نهد • و بصد
لباس در نظر بینندکان جلوه دهد • باز آنرا برهم زند • و در صدد [illegible]
تعطیل ناچیز کرداند • چون دولت ناپایدار • و حشمت زود خیز نعمت
برنده • و حکومت سبک عنان او برین وجه یافته اند • عاقل باید که امارت
او را امارت خذلان داند • و وزارت وزر و زور • و صدارت صدور
از سلامت و خلاص دور بیت چاه او جاه و بند او بندست •
مرد زیرک بدو نه خرسندست • ثمره قربت ملوک و حیازت نهایت
بغیت • در حضرت ایشان خسران مبین • و ذلک هو الخسران المبین
قال زیاد بن ابیه یوماً لاصحابه • من انعم الناس عیشاً • قالوا الامیر و
اصحابه • ثم قال کلا ان لاعواد المنبر لقرعة • وان لقعقعة لجام الخیل لروعة
ولکن انعم الناس رجل لا نعرفه • ولا یعرفنا • له ضیعة تمونه • فانا ان عرفنا
اسهرنا لیله • واتعبنا نهاره • والزمنا هلاکه • ایلخان با تنگی و تهور
تعرف و تتبع سیف مود • و هر که تهمت متابعت و سمت مشایعت بوقا

بریده

القعقعة حکایة صوت السلاح

۱۹۰

بوقا و موافقان او داشت • سخن با پرسیده بتجریع زهر توبیخ
قهر و تفریع نکبات دهر شعر بدار کل ساکنها غریب •
طویل الهجر منبت الحبال • مسفر ساخت تا خلائق بسیار از مغول و
مسلمان پشت زمین را وداع کردند • و در ربیع الاول سنه ثمان و
ثمانین و ستمائه • نوروز پسر ارغون آقا که خورشید فلک شهامت
و شیر بیشه شجاعت بود • از وقوف بر احوال بوقا و موافقان او شعله
فتنه تمسکشید • و یاغی گشت • و با لشکر خود عازم بلاد شرقی شد •
و تتمه ذکر او در موضع خود محرر شود • بعون الله و توفیقه • و تسهیل الحق
و سلوک طریقه ذکر احوال سعد الدوله یهود مالک دیوان انشا •
منشور قدر و قضا • و طغرای یفعل الله ما یشاء • در هر وقتی از اوقات و
قرنی از قرون چون خواهد که ساکنان خطه سفلی و بستگان چهار طبایع انسی را
از خواب ارتیاب انتباهی دهد • و بعضی را بسبب ورز عقیدت و آن
بشبب سیاط سطوت تادیبی کند • در عالم ملک که مطیع عالم نفس کل است
و او منقاد عالم عقل کل اعجوبه اندازد • و آنرا موجب ترغیب اکناف و اعطاف
جمعی و واسطه ترهیب و ترعید اوفات طایفه سازد • لیهلک من هلک
عن بینة و یحیی من حی عن بینة • و در ضمن آن دقایق قدرت قد جعل الله
لکل شیء قدرا بر صفحه حال مکونات لامع کردد • و حقایق حکمت لیحق الحق
و یبطل الباطل • ذرات ممکنات را ناصع تا نقاب اشتباه از محاذات
صور افکار مرفوع شود • و صفوت ثبات با اشارت توحید واحد مطلق
جل شانه • و عظم سلطانه شفوع • ممهد این مقدمات • و مجدد این حکایت
حکایت سعد الدوله یهودست • پسر صفی الدوله ابهری • چه بعد از انقضاء
ششصد و هشتاد و اند • سال از هجرت شاه رقعه نبوت • و ماه بقعه
فتوت محمد عربی شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته • والبیت یعرفه والحل والحرم
علیه التحیات الزاکیات علی مر الاوقات که قوم یهود در بادیه ذل و هون
پویان بودند • و بزبان مسکنت باضعفاء امت محمدی • اما ان تعذب
و اما ان تتخذ فیهم حسنا • گویان ایشان را بر مقتضی اخبار نبوی • لا تساووهم
فی المجلس و الجئوهم الی اضیق الطرق • فان شتموکم فاضربوهم وان ضربوکم

بلبابث

شبب سیر التسوط

تقعقع الامر وقع وبان

من قصیدة للفرزدق یمدح بها الامام زین العابدین علی

فافتلوهم • در ممر طریق بی تبعید • و تضییق جوانبه • و سلام را بی تعقیب
و تقلیب جوابه • بر خلاصه ممالک اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت •
و چون دست دست او بود • در زبردستی دست فلک زبر بالا را
بر تافت • سرافرازی رایت ایالت او فرقد فرقدین بشکست • و کمین
گشای عزم بر اکثر مسافران صبا و دبور راه مخالفت بربست •
دما و فروج مسلمانان را حاکم مطلق گشت • حکمی مصون و مسلم از نقص
مناقص و نقض مناقض • در مکانتی مامون الساحه از حسنت مشارک
و وحشت معارض • و در مبادی حال چنان بوده که • در زمره اطبا
حضرت انخراط داشت • و در مدینه السلام ساکن بودی • منطببان
هم ملت او انتهاز فرصت کرده بسمع ایلخان رسانیدند که • سعد الدوله
در بغداد دست فراغ و امن در دامن الدنیا بجذافیرها الخفض و الدعه
زده • و سر از جیب لباس العافیه طرازه لا تبلی بیرون کرده • و با ملازمت
بندگی لیلا و نهارا اختیار کرده ایم • و بمعانات کروب اسفار و معاناه
خطوب اخطار مبتلا گشته • چون در افاضت انعام • و صدقات عمیمه
پادشاهی با ما مساهم است • در ملازمت عبودیت حضرت چگونه شرط
مشارکت و موافقت مرعی ندارد • این منیمت تتمیت اقبال و تتمت
رواج حال او شد • و این سعایت سعی نجیح بود • در تحصیل امانی و
آمال او • بیافت کام و نشد اندران مجادله کم • عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم • امور العالم متعلقه بالوسائط و الاسباب • و تیجیر فی نوافقها
اوهام ذوی الالباب • بحکم سعد الدوله ملازم اردو شد • اداب حضرت
سلاطین و اسباب خدمت و ندمت باکیاست و کفایت جمع داشت
و بواسطه اقامت چند گاهه مدینه السلام • و مخالطت و مجاورت مغول
و ترک • مالک این زبانها شد • در تجربت حوادث سوز و زبانها
کشیده • و سیما بر احوال بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده • در بعضی اوقات
ایلخان را اندک عارضه روی نمود • از اطبا جز او کسی دیگر ملازم بندگی
نبود • مسهلی دافع تجریع کرد • و توران ماده تسکین پذیرفت • ایلخان
و رفع ملالت را حکایتی که ملایم بنمود • استنطاق می فرمود • چون وقف

واقف گشت بران که دل پادشاه بمحافظت و اکتساب مال میلانی
دارد • صورت اتلاف و اسراف نواب اردوی در بغداد و اعمال
و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارت قریب اللفظ و متسلات
سهل المأخذ عرضه داشت • و برهان قاطع فرا نمود که تمامت مال
ممالک بخزانه بوقا و اروق راجع است • و خانهای ایشان از نقود
و جواهر ثمان مالامال • و خزانه خاص اضعف انکه مالامال فیه • بفکر زرین
سخن زرین را قرطه گوش هوش ایلخان ساخت • و در حق اروق
و شرح ظلم و جور او آیت ان فرعون لعال فی الارض و انه لمن المسرفین
بتعلیه شمات بسمار سانیدند • و تخریب و تعذیب بلاد و عباد و از
عنف و عناد او تقریر کرد • و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد
مدارس علوم مندرس • و امراء ابطه بی رابطه شد • شعر
نقضوا المدارس بعد بیع وقوفها • مبنون مفسقه و بیت زراق • عاقبت
چون عنقا روی درکشید • و رفاهیت و استراحت دران مقام چون
نام کبریت احمر بل رواج کار منزدرکم و کاست افتاد • و مع العلات
زمام امور کوفه بیکی از اراذل سپرد • بیت کفش نمود از خدا و خلق خبر
بدل در زمره مبش اثر • مدح مادح و قدح قادح • در اندرون ناپاک
و دل بی باک او حکم • عبارتان عن معتبر واحد داشت • کالکلب النابح
و الکبش الناطح کماسف فی فمه الرماد • و فت فی عینه الفرصاد • لا یرجی
خیره • و لا یومن ضیره • طمست محاسن المعروف حتی کان وجوهها
طلبت بنار • در هدم ارکان جامع که شریفترین بقاع آن دیار بود
سعی نمود • و آلات انرا در وجه عمارت دور خاصه و متعلقان
استعمال کرد • چون قضا بدافع خیرات شد • و ساکنان دیار چون
ابیات قصاید قابل شتات اجزا رخاک جامع که مرقد انبیا و مشهد
اوصیا و اولیاست • بزبان حال قصه غصه و عریضه نیاز • از ان
ناخدای ترس بر عالم و عالمیان عرضه می کرد • تا بعد رحمت آفریدگار
کوکب ولایت او آفل • و مرکز دولت ناقل شد • او را در بازار بغداد
مثله کردند • و از مثل چنان موهبتی خاص و عام را اندر بوقا

بپوست • بعد از آن امر جامع مجموع شد • و اسباب پریشانی مدفوع
بنا برین تقریرات حکم یرلیغ شد که • سعد الدوله مصاحب اردوقیا
و بیان شکورجی بیان مدغبات خود را ببغداد برود • و تفحص مال
و استخراج اعمال کند • در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه •
منحدر شدند کما ینحدر السیل العرمرم من قلل • بطریق لطائف حیل انتزاع
و تحصیل مال آغاز نهاد • و اردوقیا ممشی کار بود • اردوق وجه حمایتی
نتوانست اندیشید • و اگر حکایتی متضمن تعویق می‌گفتند • و بنوعی از
معاذیر تعلل میکرد • یرلیغ را جواب حاضر ایشان می‌ساخت که هیچ
آفریده در میان کار ایشان نرود • در اندک مدتی از بقایای کهن
و استخراج نو • بعلت توفیرات نامعین • و اصل مال مشحون خزانه حاصل
کرد که کوه در مقابله رزانت آن سنگ حسرت در دل نهاد • بیت
بر وقار تو سنگی نهاد بر دل کوه • بروی بقهقهه خندید کبک کهساری •
بحضرت بپوست • و خزانه شرف عرض یافته • بموقف ارتضا و موقع
احماد مقرون گشت • و بر منصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و پایزه
فرموده بدست خود کاس مروق مسوغ و خلعت مغرق ستبغ داد •
ثانی الحال از استزادت اصول بغداد و استکثار ربوع سواد و دعاوی
و توفیرات سالیانه با خزانه اضعاف کرة اولی مصحوب اردوقیا متوجه
بندگی شد • و قتلغشاه و رجب الدین اوجی را که ملک و وزیر بودند
با خود روان کرد • در قنغر الان ماه جمادی الآخرة سنه سبع و ثمانین و ستمایه
بحضرت پیوست • و بقبول نسمتی مخصوص گشته خزانه عرض افتاد
اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت • اردوقیا
اجتهادات و حسن اخلاص او را شرحی مشبع ادا کرد • و گفت سعد الدوله
از طرفی از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدت چندین خزانه
جمع کرد • و محاسبات را براستی برفع • اگر تمامت ممالک در عهده اهتمام
او باشند • و نیکویی کار خزانه • و کفایت مؤن چریک منصور ضمانم
ایلخان تصدیق فرمود • و چون او را ناصح و مشفق دولت • و مشیر مطلع
مملکت می‌شناخت • و در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را معتمد

معتمد علیه و مشار الیه می‌ساخت • حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاچار
نوین • و اردوقیا و جوشی براه بیرکی موسوم باشند • و سعد الدوله
حاکم مال و ملک باشد • و ایشان بی استصواب او هیچ مصلحت برای
شاهنشاهی عرضه ندارند • فاما سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی
استشارت غیری مصالح نماید و کارها سازد • و کوکب جلالت او
استعلا یافت و کار او بالا گرفت • و در ازاحت دواعی تغلب و
اراحت طوائف خلایق ید بیضا نمود • و عالمیان را شیوه نفاذ
حکم و تنفیذ مهمات ملک تعلیم کرد • و در هر قطری از اقطار مملکت
متعلقی را براه حکومت معین کرداینده • چنانچه امرا و سلاطین و ملوک
حکم او را مطواع و بذعان گشتند • مدینة السلام ببرادر خود فخر الدوله
که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی بداشت
تفویض کرد • و شعر لبید بن ربیعه مناسب منصب او آمد شعر لابن ربیعه
ذهب الذین هم الغیاث المنزل • و بقی الذین هم العذاب المنزل •
و دیار بکر و ربیعه و اعمال وسیعه آن ببرادر کوچک که لا یعرف الهر
من البر • و لا الیس من لیس • و لا کبش من تیس • طراز آستین مناقب او
بود سپرد • و ملک آذربایجان بر لبید ابن ابی ربیع که خاطرش مغلوب
بعض نام او می‌نمود • مقرر فرمود • و ملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله
کرد • و اگر نه شاهزادگان غازان • و کیخاتو در خراسان و روم بودندی
آن دو طرف را هم بیکی از جهال اقربا سپردی • و با بتدا شروع در کار
حکومت • تمامت ملوک و حکام ممالک که ارباب فطنت و دها و حنکت
و ذکا بودند • بر باد فنا داد • چنانچه در سیاق احوال فارس تقریر افتاد
چون سهام مقاصد بهدف رسید • و طالع بدرجه شرف خواست تا
طائفه یهود را در دلها وقعی اندازد • و این نژاد از شادخه نخوت جبلی
و شنار اوساخ فطری غسلی کند • بطریق مخادعت و ممارات و تمعد و
مرایات • استمالت قلوب و دعوت خلایق را بولاة اطراف نوشت •
ان الله یأمر بالعدل والاحسان • و اقیموا الوزن و لا تخسروا المیزان و زاجر
او امضا ادرارات • و تقریر ابواب البر غنیتی صادق فرا نمود • و رکن

البهر الاسم من قولک بهرته بهرا
ای کرهته • و فی المثل فلان لا یعرف هرا
من بر • ای لا یعرف من یکرهه ممن یبره
الیس ناامید شدن و داد از قسم الحروف
نیست کلمه مقلوب بالیس است کرها
تیس نر بز • و آهوی نر
[illegible]

الشادخة الغرة التی فشت فی الوجه
من الناصیة الی الانف ولم تصب العینین
الشنار العیب والعار

تخفیف وترک تکلف وتطفیف زحمت رعایا را احکام نافذ کردانید
که فصل دعاوی بمرافعات شرعی ودفع قضایای مرعی کنند وامرا
وشحن سخن نواب محکمه شرع مطهر ویکر باکرده در استخلاص حق مستحقان
واعانت واغاثت فرو ماندکان جد بلیغ نمایند وجماعت ارباب
که بارباب حضرات تعلق داشته باشند رعایا را بواسطه علوفات
و الاغات تعرض نرسانند وبحجابت امرا بلاد متوسل نشوند ودر
بندکی عرضه داشت که سبب اقوی در تبذیر مال وتخریب دیار وتفرقه
وتار ارسال ایلچیان است که در طلب وجوه خزانه ولایت ورعیت را
روز وزحمت می رسانند وزوائد وظیفه واولاغ می ستانند
باسقاق وملوک برای این مصلحت باشند که بموسم خود بی آنکه تعلقی
برعایا داشته باشند بازان شناعتی برخیزد اموال خزانه بتحصیل رسانند
بمستصحب ثقات وامنا بصوب حضرت متواصل دارند والا از وجود
ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کفایت و
متضمن مال اندوزی ورعیت پروری بود ایلخان پسندیده داشت
وحکم یرلیغ درین باب بتاکید تمام نافذ کشت وبلاد وعباد بدین تاهیل
وتخفیف مستریح ومزاح العلة شدند وحقیقت حال والحق لا یخفی علی
کل حال در عهد او مشارب تسویغات ومناهل ادرارات وصدقات
از شوائب کدورات مصفی ومهنی بود ومشاکله ومتعدیان لکدکوب
ضعف ویاس معذب ومعنی ومعنی این بیت صورت قضیه بیت
در عهد تو باز اکرچه بیمار شود از بیم تو از روی تهور نکند شعرای عرب
وعجم وافاضل وبلغای عصر در اطرای مدایح واغراق اوصاف او
بطون صحائف ودساتیر مشحون کردانیدند وبعطایا ومنایح محظوظ
شد واو چون اطراف آداب را مستجمع بود در تقیید شوارد نظم
وتابید اوابد نثر اشارت راند ودر مدت دو سال کتابی مملو بغرایب
اشعار ومحشو بقلائد افکار آراسته باصناف لطایف وپیراسته
بانواع نتائف مسطور کشت مطیفان خدمتش از بنام او موسوم
کردانیدند وامروز آن نسخه در بغداد موجودست ودیگر قصائد

قصاید بشتات ومقطعات بتات در صفت او زیادت از آن
که چهره این بیاض بدان مسود ومحرر توان کرد یا دامن عرض نفیس
این سخنان که طهارت استین مریم دارد بغبار ذکر آن معفر
ساخت اما از روی تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد شعر
لا زالت یا مولی الزمان وایله فی الناس رب مواهب ومنایح
سعد السعود لکل داع مخلص ولکل من یشناک سعد الذابح
لبی دو لشان قوم یهود زاد هم الله تنکیلا وکال علیهم من المساخط کیلا
فکیلا وکفی بالله وکیلا رقم مغلوب خود را بر رسم آل نوبه بدولت
اضافت کردند اما نه اضافت معنوی کویی کسوتی بود بر قامت
ایشان لیکن ریزنده هم در تنوی شعر یا دولة لیس فیها من المعالی شظیة
زولی فما انت الا علی الکرام بلیة تفوق واستعلا اغاز نهادند
وباستهانت واستهزا اسلامیان زبان برکشاد یکی راست از فضلا
بغداد شعر یهود الزمان قد بلغوا مرتبة لا ینالها فلک
الملک فیهم والمال عندهم ومنهم المستشار والملک
یا معشر الناس قد نصحت لکم تهودوا قد تهود الفلک
فانتظروا صیحة العذاب لهم فعن قلیل تراهم هلکوا
ایلخان بکلیت خود را با سعد الدوله داد ودر زمان خلوات ومسارات
عریضه فکر او در معرض اقبال قول وحسن ارتضا می افتاد ودر مدت
دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود باصابت تدبیر ورای منیر ونفاذ
حکم وعدم معارض خللها چند ساله را تدارک کرد ودر خزانه هزار
تومان زر متعذر ساخت وهر روز در کمال قدرت ونفاذ حکومت ترقی
زیادت می یافت وبیسورغامیشی تازه وعاطفتی بی اندازه مخصوص
می آمد وباوجود تقلید اشغال ملک داری اکر لمحه از ملازمت بندکی
متخلف شدی حکایت وتفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان
من الغائبین بعینها واقع کشتی تقریر کردند که روزی ایلخان بملاعبت
نرد با او در خلوت دفع ملالی میفرمود وسعد الدوله پای کشیده بود
قوجان در آمد وبدان ترک ادب بازخواست کرد وکفت هرچند از

شعر ستغیر
لبعض اهل العصر
لابی سهل المعقل الطوسی
الشظیة سن السعف النقفة وغیره
البلغة الکرة
فانتظروا لعله

بندگی حضرت رفعت بخش و فود عاطفت و استیناس متعاقبست
چگونه در بندگی چنین خانی که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان
اوست بی مبالات پای کشی درجواب همین قدر گفت باعث برین
حرکت وجع مفاصل است و تجاوز از فرمودهٔ پادشاه روی زمین
خلاف رای متین پادشاه بنظر ع وکل ما یفعل المحبوب محبوب ملاحظه
کرد بحکم حبیبک لا یعیبک آن عذر لنگ را برا مواری قبول فرمود
تمامت نوئینان و امرا بر رقعهٔ مملکت چون نقش زیاد اسمی بلا جسم و طلسمی
بحاصل مینمود طوغان ایشان را بر دفع و قمع او تحریض میکرد و در خلا
و ملا بتصریح و کنایت مهرهٔ سعایت بر بساط اندیشه می انداخت و ظاهر
ترین سبب معادات او آن بود که چون نوروز یاغی شد و در بلاد خراسان
شر و شوری آغاز نهاده بود از آن روی کار آن طرف چون زلف دلبران
شوریدگی تمام داشت طغان عرضه داشت که اگر پادشاه سیورغامیشی
فرماید من بنده چریک خراسان را با سامیشی کرده مصالح آنجا کفایت
کنم بر وفق ملتمس یرلیغ شد که وصول او بخراسان و رفتن نوروز بیک
معاً معاً اتفاق ع وکانهم کانوا علی میعاد چون از آن مهم فارغ شد
و بر حسب مقدرت مصلحت آنجا مضبوط گردانید بخیال از نوروز بیک
گریخته بوی ملحق شد باتفاق بندگی حضرت معاودت کردند سعد الدوله
بر غارب رفعت و جلالت راکب شده بود و بروی حجت گرفت و گرسنه
بخشی را اغرا کرد تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین فرامین
برنشسته است برین اغلوطه او را هفده چوب یاسا فرمود زدن طغان
نهال کینهٔ سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد و از فوارهٔ دیده آب
می داد و با امرا مواضعها می ساخت و قصه ها می پرداخت تا میل با او
کردند و بقتل او تقبل نمود و ناکام آن سر در زوایای سینه مخفی میداشت
و سررشتهٔ کار بدست روزگار فرامیگذاشت پس ثمر شاخ قنجقبال را
برای استمساک طرفین و اتحاد جانبین خواستاری کرد و آن زاده قوی
ورکنی وثیق شمرد هر آینه خردمند روشن رای در دفع دشمن بمعاونت
دوستان توسل نماید و بموافقت و مطابقت ایشان توسل جوید چه بجمعیت

قطعه

بجمعیت اعوان تفرقهٔ اعادی دست دهد و باتفاق کلمهٔ اخوان
اختلاف آرای ارباب ضغاین میسر گردد و در کتاب کلیله و دمنه
حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهور است چه با آنکه مباینت
جنسیت و مغایرت صنفیت حاصل بود ببرکت معاونت و اعتصام
با ذیال موافقت چگونه خلاص از مکاید خصام دست داد عاقلان گفته اند
دوستانی که اسم محبت بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی
دوست موافق دوم دوست دوست سوم دشمن دشمن و طایفه که از
مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع آمد اول دشمن منافق دوست
سوم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده

بیت

از دوستان دوست حذر گر کنی رواست
با دوستان دوست تر از دوستی نکوست
اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد
بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست

سعد الدوله تشهیر آیات کرم و تسییر روایات نشر نعم و تعظیم فضل فضلا
و تکریم علم و علما را دیباجهٔ صحایف مقاصد و کوهر صفایح مآرب ساخت
اما شعر ما شئت من زمزمة و الفتی بمصقلا باد لسقی الزروع ظاهر حال
او باطن باطن مشابهتی نداشت در رمضان سنه ثمان و ثمانین و ستمائه
این مکتوب ببغداد فرستاد جهت تسبیل سبل حاج و بعد از ترجمه امرا و
شحن و ملوک و صدور و نواب و نظار و حفاظ و کتاب و قضاة و سادات
و کافهٔ رعایا مدینة السلام حاطهم الله و رعاهم بدانند که بحضرت آسمان
رفعت و بارگاه سدره طاق سلطنت لازالت من العلو بمزید جنب
انها کردند که طایفهٔ کثیر و جمعی غفیر از اکابر علماء اسلام و اماثل و مشاهیر
بلدان و اعیان زمان برعزم زیارت کعبهٔ معظمه آنجا جمع شده اند
و برای احترام احرام و بیت الحرام و اعزاز اسلام و مناسک کرام
و تطواف مواقف مبارک و مقامات متبرک نفوس و اموال را در
معرض خطر و هدر آورده این مثال را لازال مطاعاً فی الغور و النجد و الشرق
والغرب اصدار کردیم تا در اخلاص نیت و صفا طویت فضایح اسلام
را مبالغت واجب دانند چه در امم جاهلیت و اسلام پیوسته قوافل
حاج و زوار بمکه موصول بوده و مراد استمساک بمناسک آن مبرم و

دوست

دشمن

حیلهٔ یهود در اظهار عدل و منشور باداج

ومصول وقال علیه السلام من حج خالصا مخلصا ولم یرفث ولم یفسق
خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه • وچون دیده را بجمال کعبه مکحل گردانند
ومراسم استلام تقدیم نمایند • دران مشارع مندوب ومشاعر
مبارک دولت روزافزون را بدعا خیر یاد کنند • ومعنی ان السلطان
ظل الله فی الارض • وسلم الیه مقالید الحل والعقد والابرام والنقض
صورت نگارخانهٔ متخیله • وفاتحهٔ لوح تذکره ونوباوهٔ چمن فکرت و
غنچهٔ گلشن فطرت سازند • ازان قبیل که تیسیر این خیر اسبیل وتسییر
قوافل • وتکثیر محافل عرفات • بواسطهٔ تأمین زمان معدلت ما روی نموده
مشایخ بنی خفاجه وجمعی که بامارت حاج موسوم بوده اند • در تجهیز وفد
اهتمام نمایند • وملک نجم الدین محمود را الزام کنند • تا وقت نزول
قوافل در مراحل کوفه ونجف نگذارد که کسی ازان جملت مصاحب
قافله رود • وزوائد اسلحه وابریشم ونفط وممالیک خطایی وجواری
وسراری برای فروختن باخود برد بر کین سوال کلماتی ظواهر آن مزین
بفنون صدق • وبواطن محفوف بصنوف استهزا وملق در تقریر
آورده • ومحضر بیگانگی بسجل قاضی محکمهٔ لیس من اخلاق المؤمن الملق
مسجل کرد • وزمان روزگار منکشف آن هذا النحس النجس ابدی من تلقا
نفسه الخبیثه • تمشیت مصالح العباد • وتغطیه العناد • الی ان تمکن
عناد • واذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها ویهلک الحرث والنسل والله
لا یحب الفساد شعر یا ذا الذی رکب الفساد وعنده • انی اسود اذا رکبت حصانا
اضللت رأیک عامدا او ناسیا • من ذا الذی رکب الفساد فسادا •
ازجملهٔ معجزات بینات احمدی • ومقامات تامات محمدی یکی آن بود که
بر زبان آن بی دین موجبات توکید قواعد شریعت واسباب تشیید
دعایم ملت بی ارادت او صادر می شد • لیظهره علی الدین کله ولو کره
المشرکون • در اوایل ذیقعده سنه تسع وثمانین وستمایه حکم کرد • تا غرالدین
جلال تاریخ مکتوبات نویسد • وازین مقصدی حاسدی چون غمزهٔ معشوقان
بغمازی مشهور • وچون طرهٔ دلبران پریشان کاری داستان مغلی ناقص
ذات • ولبس علی الاعرج حرج لقیفی مقرون مضاعف فساد • صحیح النبی

الرفث الجماع والرفث ایضا الفحش من القول
استلم الحجر لمسه اما بالقبلة او بالید
المشاعر مواضع المناسک
ملق بالکسر ... بلسانه ما لیس فی قلبه
تمکن
لابی الفتح البستی

در زمرهٔ اولئک هم شر البریه • در مسلمانی تا حدی که خون حاج را
در حریم کعبه چون مصحف لقب خود حلال شمردی • بدین سبب عقدهای
مشکل بر امور ارباب حاجات می افتاد • وحظ فقرا ومساکین
در پردهٔ تفوق وتعذر ماند • چون هر دولتی را زوالی مقرر است •
وهر بدایتی را نهایتی مقدر • هر بدری مستلزم محاقی • وهر وصلی مستتبع
فراقی • هر عیشی الطیشی • وهر فروردینی آبستن بهمنی بیت
هر قبهٔ بام بارگاهی • افتاده ز حمل بار کاهی • آری مثلها باشد
از عقب نوا اماع آوه مثل من قولتی واماع پیمانه چو پر شود بگرداندش
سعد الدوله بکمال جاه وابالت مزخرف مغرور گشت • ونخوت وجبروت
فرعونی اظهار کرد • وبارها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر ایلخانی
عرضه داشت که • نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده •
مسلمست که ثبت العرش ثم انقش علیه • وببدیههٔ عقل معلوم است که
تمهید قاعدهٔ ملک وملل وترتیب رابطهٔ دین ودول بواسطهٔ تیغ جهاد
تیسیر می پذیرد • چنانکه پیغمبر عربی صلوات الله علیه صحابی ومهاجرین
را بمقاتلت وغزوات تحریض میکرد • وبیک روز چندتن را سر در
خندق فرمود بریدن • تا قهرا وقسرا قلادهٔ مطاوعت بر رقبهٔ اسلام
نهادند • ایلخان نیز اگر متقاضی همت عالی را نصب فرماید • ولطف
فایض وعنف قابض • در حق ارباب موافقت وتصدیق • واصحاب
مخالفت وتکذیب بجای خود تقدیم نماید • ملتی متجدد • ودولتی متجدد •
ودر روزگار پایدار گذارد • وهرکه مشاغر صورت سر بر خط انقیاد
نهاد • ازجرعه ریزی خون او دست کشیده داریم • وهر آنکه از احکام
مطاوعت وبی روی چون تیر دوری جست • گوهر وارش بر تیغ جای
دهیم • ارغون خان خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود •
وحکم یرلیغ شده که هیچ مسلمانرا بمزاولت اعمال دیوانی منسوب نگردانند
وایشانرا در مداخلت در اردو ممنوع دارد • صاحب دیوان صدر
جهان شفاها فرمود • در اثنای آن احوال روزی که نوائر ظهائر سهام
شرار • بر مسام خربا، آفتاب پرست راست کرده بود • در راه گذر

لمن نارت والبدیل اکرها
اظهار ملعونیت وتحریک شاه بدعوای نبوت
الاستسلام الانقیاد
الظهائر جمع ظهیرة وهی الهاجرة

باسعد الدوله ملاقات افتاد. از روی طلب مشاورت واستقداح رای
تفرس کردم. ناگاه از روی استرواح قیلوله را لحظهٔ نزول کرد. چون
سخن بخلوت در پیوست. بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب
مؤدی باشد. محضری بنمود. مشتمل بر مقدمات ونتایج بحاصل مصدوقهٔ
آن که رتبت نبوت که آخرین مراتب بشرت. وبافق نفوس ملائکه متصل
اکتناجیت. ونفس انسانی قابل سیاسات ربانی افتاده. بکمال حکمت حکیم
قادر. اقتضا می کند که در هر زمانی صاحب قرانی ناموس الهی باشد.
ووجود مسعود او موجب نظام والتیام عالم گردد. علی مقتضی الایام ومصالح
الانام شعار شریعتی واساس طریقتی پیدا گرداند. وبدواعی استیناس
یا بزواجر ردع وبأس خلایق را بمأنس متابعت ومعهد مطاوعت خواند.
واز جناب تمرد واجتناب دور دور راند. ومخایل این فضایل وشمایل این
خصایل در وجود ایلخان عادل موجود است. ودر پایان محضر زور که عین شرور
وغرور بود. چند تن از افراد ائمهٔ اسلام. ومشاهیر واعوان دولت.
تصدیق آن دعاوی. وتحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده. وتصحیح
وتلویح نوع شهادتی در قلم آورده. بتخصیص یکی از اکابر علما بخط خود. الناس
علی دین ملوکهم رقم زده. هرچند این کلام موقع ابهام بوده باشد. که در
معتقد خلاف این معنی بوده. والله یتولی السرائر. صاحب فرمود که بر تسهیل
وتختیم اباطیل لهو واضالیل ومقترحات نافرجام. ومزدریات بی انجام عثور
افتاد. بمفاتیح غیب بجوی. مفاتح عیب درون واندرون او معلوم گشت که
شعر: ما فیه فضل ولا عقل ولا ادب. ولا حیاء ولا دین ولا ایمان. التماس
کرد. تا موافقت را بر انجا چیزی نویسیم. از جنباد آن تسویل واندیشهٔ آن
تخییل. فسحت ساحت عالم را بر وجود خود مضیق زندان یافتم. در جواب
بی دهشت وحیرت بالهام ملهم هدایت گفتیم. سوابق حقوق مودت و
مصافات. وسوالف عهود مخالصت ومواخات. از قدیم باز مؤکد است
ومرا بر مرابرایران قواعد استظهار ممهد. شعر: وارحام وُدّ دونه الرحم التی
تذات وجلت ان یطوف به الضمر. تیغ قهر پادشاه کامکار بدین طفیف
از نیام انتقام آخته. وخاطر را از دواعی رقت ورحمت پرداخته. اگر از

اکتسابیت

ردع الکف والمنع
البأس العذاب والشدة
فی الحرب

یقطع
الفکر

از منع وابا باخبر گردد. توقع عفو وابقا چون امید بقا در عالم فنا
مستحیل باشد. نیز همگنان را مقرر است که من بنده بر قضیت عادت
واعتقاد متقلد انه قراوته اگر تیر از دست برود پای در ورطهٔ این
نوع محذور ومحظور نهیم. ودرین داستان ودستان رضا ندهیم. مؤمل
که درین سر جریده رقم ناسپاسی بر سطر یاد داشت این مخلص کشد. تا
مدة العمر گوهر صدق ولا را در صندوقچهٔ سینه مودع سازم. فاتحهٔ
ثنا را فاتحهٔ زبان گردانم. واگر مقصود از القاء این حکایت احتجاج
وبهانه است. بیت: چه اندیشم این چاره را بیش وکم. وانت الخصوم وانت الحکم
حالی که تقریرات دلپذیر مترشح از خلوص ضمیر باذن رسید. وقد قیل
الکلام اذا صدر عن القلب وقع فی القلب. وانا اقول الکلام اذا ورد
عن الصدر صدر له الصدر. بی کدورتی که در خاطر او نشست. از سر این
اقتراح برخاست. وبچنین سودای باطل مشغول گشت. وچاشنی گیر قضا
می گفت. غ: ای سوخته این دیگ تمنا خامست. علی الجمله با ایلخان مقرر
کرد که کعبه را معبد اصنام ایل نام سازد. واهل اسلام را از عبودیت
سبحان بعبادت اوثان الزام کند. برین اندیشه مراسلات با اعراب
بهودپیشه گرفت. ودر ساختن اسباب توجه بمکه. وانفاذ لشکر ایلخانی
اعلام واستعلام واجب شمرد. وجهت نصب این تماثیل استمداد
اصحاب الفیل رکنی معمور دانست. والله جعل کیده فی تضلیل. سفن
بسیار در دار السلام فرمود ساختن. واخشاب والواح از بساتین
تیامی. ودور خلفا بنی عباس بریدن. لاجرم آن اشجار هرچند نامثمر بود
وباروز گار. وخزی خسران قوم مدبر او ثمر داد. ولیت کل الشجر ثمر
مثل هذه. درین نزدیکی خواجه نجیب الدین کحال را چون هم کیش آن
کیش صورت بدکیش بود. بخراسان فرستاد. تا اعتبار احوال کند
وتفصیل داد. با اسامی دویست هزار نفر از اعیان ووجوه ومتمولان آنجا
تا ایشان را از فسحت معمورهٔ حیات بظلمت مطمورهٔ ممات فرستد. وجز
فطنت وشهرت وقدمت خاندان ومکنت ایشان را هیچ جرمیت نبود.
وهمچنین تفصیل باسامی هفده تن از ائمهٔ بزرگوار. واکابر نامدار شیراز

ورد

پیش شمس الدوله فرستاد • تا خاطر را از ایشان بپردازد • سر دفتر
متعاندین بر وفق خسارت دین • وجسارت اندرون پر کین • و
حسب خست نفس نقش خیال خیال محال در همه حال در دل پر ذل مرتسم
گردانید • تا طبع طبع فسرده او داستان عالمیان شد • حکایت کرده‌اند
که ارغون خان در مبادی جلوس بر سریر دولت • کار قتل را کاره بود
چنانکه روزی در اثنا طوی نظر بر کثرت ذبایح اغنام انداخت • از کمال
رقت قلب فرمود • چندین حیوان بی‌گناه برای لذت قبقب عرضه
مرمفات کردن از لوازم قساوت قلوب غلف • ورذائل اخلاق
ذمیمه تواند بود • علی هذا وزیر وشیر پیوسته بحسین مستقبح • وتزیین منکر
او اشتغال داشت • ومی‌گفت گلزار دولت را باغبان دار از خار
انکار پیراستن • ومشارب مآرب را از قاذورات محذورات مصفی
داشتن از مقتضی کیاست و فراست باشد • وخود ترک سیر معاندان
که واسطه انخزال ملک ومال • وداعیه زوال رونق سلطنت‌اند •
چگونه وچون نکنند ع پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند •
از وسوسه واغوا او دل ایلخان بر قتل بخطا چون غمزه کافر دل
خوبان ختن حریص شد • تا غایتی که باندک توهمی یا بسبب مختصر جرمی
صد جان را بر باد داد • هر آینه مخالطت جلیس السوء ومخالطت اشرار همین
نتیجه دهد • قال بعض الحکما • تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنفعل من
الطباع وانت لا تدری • حکما را خلافست که خلق انسانی وهو ملکة تحصلت
للنفس تصدر عنها الافعال من غیر طلب وتکلیف مکتسب است • یا طبیعی
محققان حجت الکتاب را بشکل ثانی از قیاسات منطقی مشکل کرده
وگفته اخلاق با سرها بحسب زمان ومکان واخوان متغیر میشود •
وهیچ از امور طبیعی قابل تغیر نیست • پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی
نباشد • فرفریوس وجماعت رواقیان • بخلاف این مدعی در معرض
تخالف وتنازع اند • ومذهب حق رای جالینوس است که بعضی از
ایشان من حیث الخلقه از روی استعداد بمخالطت اخیار خیر می‌شوند
و وجود این طائفه در غایت عزت وقلت است • وبرخی بمجالست اشرار

انخیال الفساد

القبقب البطن

الانخزال الانقطاع

تعریف خلق انسانی

رواقیان

اشرار شریر میگردند • والشرور تقتضیها طباع اکثر الخلایق • والله
اعلم بالحقایق • شک نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانیست
ومقارنت غافل نفیر شقاوت دوجهانی • شیخ سعدی شیرازی راست
رحمه الله درین معنی تمثیل لایق قطعه گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی بدستم • بدو گفتم که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم • بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم • کمال همنشین در من اثر کرد
وگرنه من همان خاکم که هستم • تعریب این ابیات وفقی کرده بودم
شعر اذا هو فی الحمام طین مطیب • توصل من ایدی الکریم الی یدی
فقلت له هل انت مسک وعنبر • فانی من ریاک سکران معتدی
اجاب بانی کنت طینا مذللا • فجالست للورد الجنی بمعهد
فاثر فی خلقی کمال مجانستی • والا انا الترب الذی کنت فی بدی
چون بوی گلی در گلی این اثر دارد • نفوس نوع انسی که جزو وکل آن از
یک منشا قدسی مستفادست چگونه بمجاورت طباع واستفادت
وتعلم اخلاق متغیر ومتاثر نمیشود • بیت یک روزگار از دراری که هست
همی بگذراند سخن را ز دست • شست قضاء الهی ناوک حوادث را از
قسی افلاک گشاد داد • وبر هدف اصابت آمد • ایلخان را در تبریز مرضی
صعب روی نمود • واز انجا عزیمت موقان کرد • چهره بلعل شنبلید گون
شده • وسرو قامت از نزاری شکل خیزران گرفته • واخلاص گاه بت
از املا طبع او میخواند بیت زمان چو بدید چرخ در تب حالت
خورشید دلش بر صفت تب خالت • قد قال حماک ربنا والحمی
حلت بعدا لکم وعنکم حالت • مقربان حضرت درین مشاورت مشارت
پیوستند • ودر حدوث این حادثه محادثه رای جمله بر آن مقصور گشت
تا بجبل بقا وتعجیل عافیت وشفا را صدقات فائض باید کرد وایشان
وتجلیه محبوسان وتخلیه مهموان اشارت راند شعر
واذا المنیة انشبت اظفارها • الفیت کل تمیمة لا تنفع • سعد الدوله
زیادت از دیگران بر آتش محنت در جوش • وآتش اندر وش

قطعه شیخ سعدی مع معربه

جال

برج به الامر

بزمان انده وبکین

العدی

ساوره

با هزار ناله و خروش بود و از بر اشفار ایلخان آب ش و وخامت عاقبت
را منتظر و مترصد زیادت از یک ماه در عزقاب بلیت دست و
پایی میزد و از تغیر بخت و اندیشهای خطا ندامت می فزود و بانه
با فاضت راحات و خیرات التمغا ها بانجا ممالک روان کرد و در یک
روز هفتاد مکتوب متضمن اشارت بکشف ظلام ظلامات و دفع
ظلام ملمات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات و اثبات ادرارات
و تجدید تسویقات و تسریح محبوسان و تامیل ما یوسان مصدر گشت
از جمله سایر فواضل صدقات سی هزار دینار اهل بغداد را اطلاق کرد
و ده هزار دینار نصیبه نساک و فقرا شیراز آمد و همچنین در تمامت
ممالک بنسبت علی الانفراد موزع فرمود و حکم شد که حراست بر قربا
حضرت خواتین و ابنا و بنات اطهار و اصهار اکر زین اموال کم
و بیش چیزی ستانند و باستحقان را ازین عارفت نصیبی دهند
چون محالست که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت بندد و اوتاد و عباد
فنا و دولت بهو درا از حضرت معبود بحق درخواسته بودند و بانشات
ادعونی استجب لکم دلایل اجابت ظاهر آمده از صلات و عطیات
فایده حاصل نشد و مرض اشتداد یافت قال افلاطون الارض کره
والانسان هدف والافلاک قسی والاجرام سهام والله هو الرامی
فاین المفر از برای تخلیص اهل حبس چون متفحص حال شدند از جمله شهزادکان
قرابقای پسر تیمت در کرد کوه مقبوض بود او را با هولاجو و جوشکب
در کوره و امغان کاس فنا چشانیده بودند امرا یارغو کردند سیزده
نفر از اولاد و اعقاد چنگیز خان بحکم مشاورت سلطان ایداجی همخوابه
عدم و از صف حیات کم گشته بودند شعر ظلت سیوف بنی ابیه تنوشنه
لله ارحام هناک تمزق فامان گفتند استداد عرض مرض را موجب
قتل پادشاه زادکان است ارغون فرمود که سلطان مرا برین تحریض
کرد بعضی گفتند تو مجاق خواهرزاده جوشکب شعر
اغنی اذا استملیت وحی جفونه درست من السحر المبین کتابا
واعید لو حاضرته فی سجوفه لرد شیب العارضین شبابا صور کم

که نقش بندان ابداع بحقیقت در حق تصویر او هیچ تقصیر نکرده
بودند و تخریکشان کارگاه احسن تقویم در تقویم ابعاض و اجزا
او کلی دقایق حسن را رعایت کرده ارغون را مسحور کرد انیده آن
و حکم من قتل بالسحر قتل بالسیف را کار بایدبست خود نرگس جادوی
او ساحر بود و غمزهٔ غماز شن افسونگر شعر ان لم یکن سحرا هواک فانه
والسحر قدا من ادیم واحد او را با دیگر خواتین حاضر کردند و او آخر
محرم سنه تسعین وستمائه بسخن رسید ازین تهمت تو مجاق استبعاد
کرده شعر جنی بنفسجه عن ورده عنم وصت درا علی الیاقوت سبح
زبان الآن حصحص الحق برگشاد و گفت همین قدر معلوم که بر عادت
زنان استجلاب محبت ایلخان را تعویذی نوشته ام اگر جان من فدای
جان او می شاید و زند کانی تفدیه در معرض قبول می افتد شعر
روحی فداک لا لقدری بل اری ان الشعیر وقایة الکافور بیت
هزار جان گرامی نخست جان رهی اگر چه نیست گرامی فدای جانت باد
ایلخان هر چند مانند غمزهٔ او ناتوان بود با طبیب لب نوش بخش و ساحر غمزه
عاشق کش او بزبان صدق محبت می گفت شعر
فان کنت مطبوبا فلا زلت هکذی فان کنت مسحورا فلا برا السحر باتفاق
کلمه آن آتش چهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند
ساعتی در شست زلف مانند ماهی اگر چه در حسن ماهی بود اضطراب نمود
جان در سر کار محبت کرد و سخن کثیر مصداق حال آمد شعر
اصاب الردی من کان یهوی لک الردی وجن اللواتی قلن عزة جنت
هنیئا مریئا غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت هم درین
حال از حسرت بریق رخسار آن بی گناه سحاب هطال اشک باران عارض
ریاض باریدن گرفت و رعود از شک دلی در ناله آمد برق از دل
سوزناک آتش افشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان ایداجی را
بعلت آنکه ایلخان را راه بد نمود بیاسا رسانیدند و درین حال کار از
دست درمان درگذشت و هیچ آفریده را در خرگاه بار نبود مگر جوشی
و سعد الدوله که بچشم خود مرگ مجسم معاینه می دیدند و از دست ایام جبر

محبوسان

هطال ریزان

ستم مهلک در می کشید سعد الدوله نهانی ایلچی بحضرت شاهزاده
غازان فرستاده بود تا کار دریابد و دریها درت بر سر تخت
مملکت توقف ننماید و اندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حالت
با انتشار حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از زیر شمشیر
مخالفان برهاند امرا معلوم کردند که بار نداده‌ن برحیلتی منطوی است
و مفاسد را محتوی اتفاق کردند تا جماعت ایناقان را که تا غایت
موجب اثارت فتن و فساد و سررشته شر و عناد بوده‌اند از دست
برگیرند بدین مواطات در خانه طغاجار ترتیب طوی کردند تا میزبان
المواطاة الموافقة
اجل مهمان روح اعادی را از انا رعمرا با آموز جوشی وارد وقیار را انجا
شربت هلاک چشانیدند طوغان قوجا را بر در اردوی اروک خاتون
بیک ضربت از عقب برادر و دیگر رفقا روان کرد پس توکال و قورمیشی
پسر ایناق و رفاق افتاجی سعد الدوله را که کوکب سعد دولتش راجع بود
گرفته سلخ صفر سنه تسعین وستمائه بخانه طغاجار اوردند عاقبت کار خود
که عین فنا بعین الیقین می دید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که در آن
شب بر دست قاضی زنجان این رقعه پیش من فرستاد بخدای لم یزل
ولایزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمنان
دشمن بوده ذکره الله علی ما نقول وکیل یعنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین
نمط طریق اخلاص مسلوک خواهد بود بیت گفتم که اگر رحم کنی باز رهم
از غصه این واقعه گفت که اگر المعلق بالشیء المحال محال روز دیگر چون
خیاط قدر بخیط ابیض قواره زرکش آفتاب را بر اطلس نیلگون گردون
صفت روز
دوخت اولیاء دین احمدی از خزانه لطف احدی قبای بقا پوشیدند
قواره آنچه قطعه مدورا ومنه قواره القمیص
و اعداء ملت محمدی از بیت الشراب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند مخرات
نبوی بر آفاق و انفس لمعان یافت و دست هتک و عدوان بر تافت
سعد الدوله منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت مماذق سیرت را
المماذق غیر خالص
سماغر و سبکتور سخن پرسیدند چون بزرگترین انام و اوزار وجود
مردود او بود بتیغ شیر او از جهان یعنی سر او بر داشتند شعر
قتل سعد الدوله
وارغم الله قوما من سجیتهم ان لا یدوم لها عهد ولا ذمم مغول و مسلمان کل
الذمة الامان

کل دسته صلوات فایحات بر روضه رضا بخش و قبه ضیا باش
ساکن خاک یثرب میفرستادند الحمد لله الذی صدق وعده
و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده دران نزدیکی بسرش بر بنای
آیت استهزا اکرده بود اسلمت لله رب العالمین اما نداشت
که با سنا انوار این معنی و لا ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا هنوز
کیکلک کیلاهور ولایتی مغاز ... دیوور
در ظلمت ضلالتست ارغون خان در آن حال چنانکه کیکلک گفت
نیک بد حال سخت سستست قوی ضعیف بود از تخلف مطیفان
حضرت و ایناقان دولت خبر پرسید غیبت ایشان را عذری میگفتند
دانست که با ایشان چه معامله رفته روز ششم ربیع الاول سنه
وفات ارغون خان
تسعین وستمائه سیمرغ روح ایلخانی از قفص قالب آهنگ مجاورت
طاوسان سرابستان علوی کرد و گلبن حیات بسموم حادثات
پژمرده گشت سخن حکیم که در حق اسکندر رومی گفته بود مزید وضوح
یافت امارت هذا کثیر من الناس لئلا یموت فمات بیت
چنین است آیین چرخ بلند گهی با نشاط و گهی با گزند
یکی را بچاه افکند بی گناه یکی با کله بر نشاند بگاه
سر انجام هر دو بخاک اندرند از اختر بجنگ مغاک اندرند بعد از تقدیم
مراسم تعزیت دخمه او را در کوه سجاس که بلغت ایشان ویر کوه گویند
ترتیب کردند و امرا هرباتن یعنی دهه خاص که ملازم خان باشند
چون تمور بوغا و بوجگ سه روز علی معهود عادتهم روان او را آش
فرستادند و عجب عجاب بل صراح اعجاز محمدی سلخ صفر سال مذکور
العجب ثم العجب منه
وکذلک العجائب
در نفس دار الملک شیراز شبی را بی تعلیم معلمی و ارشاد مرشدی
ناگاه از گوشه بامی آتشی بر افروختند و دیگری موافقت کرد علی هذا
در نهم ساعت مختصر بل یک لمحة البصر از تمامت خانها حاکم و محکوم
افروخته شدن شموع و مشاعل در شیراز و علامت نکبت یهود
و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشها بلند افروخته شد
مشایخ و کهول و شبان و صبیان و عواتق و ابکار و اعوان بر بهر ادات
روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه باختیار آتش در اخشاب
واضلاع کنایس زدند شیراز چون قندیل راهب تابان شد و چون

دل عشاق روز وداع فروزان وشعر نصر بن سیار شعر
رب لیل کشعر لیلی سوادا • شق جلبا بها علی الارض نارا
وستوی الارض کالسماء فکل • قد تجلی خلالها انوار
بشرار کانهن نجوم • ونجوم کانهن شرار • ودر زبان روزگار
رساتیق حوالی دار الملک از مشاهده آن حالت عجیب خائف گشتند
وظن افتاد که موجب آن وصول خبری هایل است • یا هجوم لشکری بیگانه
وهیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد • وهرگز در شیراز این صورت غریب
روی ننموده بود • وپیران روزگار دیده ندیده ونشنیده • تا سه شب برین
هیات آتش میکردند • مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان •
رکن الملة والدین ابو یحیی • ناظم امور المؤمنین دام ظله • با محرر این مقالت
ومسطر این رسالت • شفاها تقریر فرمود که دران شب جمعی ملازمان
مبالغت مینمودند • تا لحظه بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده کنیم •
وآن احدوثه که مرکز معهود نبوده • وموجب آن در خواطر وافواه نهاده
تفرج نمایم • بعد از الحاح تمام بر بالا رفتیم • روی زمین مانند قبه آسمان از زواهر
کوکب متلالی بود • اشارت کردم • تا شمعی که بانارت مجلس قیام می نمود شعر
رشیقة قد تقطع النار راسها • وتبکی بدمع المستهام المتیم • بر چهره اش
اشک خون بیابی جاری • بر سوز دلش زبان دلیلی روشن • بر طرف بام
نهادند • در خاطر آمد که سبب این حادثه حالتی نازک • وامری خطیر تواند
بود • وتاریخ آنرا ثبت کردم • بوقتی که این اخبار بصحت اقتران یافت •
پیش از دو روز که چراغ دولت یهود بر مهب صرصر فنا کشته شدی •
در شیراز آن آتش افروخته بودند ع وبضدها تتبین الاشیاء • برهان
آیت مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ذهب الله بنورهم وترکهم
فی ظلمات لا یبصرون • از زبانه آتش لامع شد • بر صاحب بصیرت که
درین صورت بدیده فکرت تدقیق نظری واجب داند • معلوم گردانید
که عواصف قهر قهار احد چون حرکت آید • بیک لحظه عالمی بر خاک انداز
ونسایم کرم وشمایل ونسیم الطاف خفیه • هر وقت که بر چمن زمین وگلستان
جان وزد غنچه امانی ودو جهانی شکفته گردد • وما ذلک علی الله بعزیز

قلب سهام ابی امامم ۵

نیمه الحب ابی عبده وذلة
فهو متیم ۵

اوله
منهم وبهم عرفنا فضله

بعزیز بشارت این فتح نامدار • واشارت بفتح الباب این موهب
بزرگوار • در اطراف ربع مسکون مشتهر شد • ودر تمامت بلاد اسلام
قوم یهود را بتشنیع تر نکالی مستذل ومستاصل میکردند • ومال بسیار
بباد غارت میدادند شعر وما الدهر الا نعمة ومصیبة • ولا الخلق الا امن وخوف
در مدینة السلام زیادت از صد نفر اعیان یهود • با ثروت مال
ونسخت حال پایمال مهانت واذلال گشتند • درین حال امام عابد زین
الدین علی بن صاعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست
آب حیوان • ونفاست روح روان دارد • بر وزن وروی قطعه که
تقریر تقدیم یافته • رد اعلی قائلها بحسن شمائلها انشا کرده • ومخلص آن
بالقاب زاهره ملک اسلام جمال الدولة والدین عز نصره موشح
گردانیده شعر بحمد من دار باسمه الفلک • بنی الیهود القرود قد هلکوا
وقارن النحس سعد دولتهم • وافتضحوا فی البلاد وانتهکوا
وشتت الله شمل ملکهم • وبالحسام الصقیل قد سبکوا
کم حکموا فی البلاد لا حکموا • وارتکبوا الموبقات وانتهکوا
ابکاهم الله عاجلا اسفا • من بعد ما فی زمانهم ضحکوا
سقاهم الحتف سادة نجب • فلا سلکت بالجماجم السکک
واستخلصوا المال من دیارهم • وللحریم الحرام قد هتکوا
یا امة الکفر والضلال لقد • دارکم فی حبالة الشرک
یا اخبث الطیر یا بغاث لقد • صادکم فی الحبیلة الشبک
فانتم شر امة سلفت • وانتم شر امة ترکوا
عبدتم العجل دون خالقکم • فضل ذاک الا باب والنسک
مهذب هذبوا بقتلته • جماعة فی البلاد قد فتکوا
لما راوا راسه یطاف به • وقد علاه القتام والضحک
فعجل الله روح خیرهم • الی جحیم ظلامها حلک
ففی العذاب المذاب قد سحنوا • وفی الحدید المدید قد سلکوا
فاعتبروا ساد فی مصارعهم • ثم ابل یا ذا البیان قد ترکوا
طغا خبر یا ترکن عزمهم • ذاک الهمام الحلاحل الملک

تزیف قد هود الفلک

انتهاک الحرمة تناولها بالا یحل ۵

سحنوا

حلاحل سید القوم
حمد حلاحل

اباد هم حنوة بصایرهم • وما علیه فی ذلکم درک
اشارت الشیخ فیهم ظهرت • لما راهم بسبهه فتکوا
جمال دین الاله سیدنا • ذاک الولی المؤید الملک
الزاهد العابد الخضوع لمن • وانت له فی بحارها السمک
بنجوتهم ابتغی بنجوتهم • جنة خلد یزینها البرک
رغماً لمن قال فی قصیدته • تهودوا قد تهود الفلک

وفخر الدین ابن الطراح الحلی که صدر کوفه و سرور کافه افاضل عهد بود در کرم حاتم زمره کرام • و در شجاعت خاتم ابطال ایام • در جواب استهزاء ایشان خذلهم الله بر رفع جزیت • و ترفع با این اهانت • نصرهم الله این دو بیت نظم داده شعر قل للیهود المدفنین الا اخسؤا • ان الامیر ابا الحسن المرتضی • بالمعجزات اعاد جزیتکم کما • بالسیف ابدا اباها الحسام المنتضی • و هم درین حال ابن موالیا بیش جمال الدین دستجردانی فرستاد • چون مهذب الدوله را محبوس کرده بود شعر جمال دین العلی یا ملک من مالک • عجل فکم صید لقی صایدوه من المهالک • عجل بقتل المهذب قبل ان یفتکک • وانظر الی صاحب الدیوان مجد الملک • اما در شیراز بواسطه آنکه ملک شمس الدوله از روی کیاست و خویشتن داری • و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی • تملق و مواسات عادت گرفته بود • و با وضیع و شریف طریق مجاملت و رفق می سپرد و در ترحیب و تکریم ائمه و علما مبالغت مینمود • بوی نکایتی سرایت نکرد و یک سال دیگر بحکم کیخاتو خان مباشر حکومت گشت • چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف بود • و باسقاقان و محصلان از حکم یاسا تجاوز نتوانستند کرد • و بی سعیی نام در مال ظاهر بود • او نیز عنان باز خواست مسترخی گذاشت • و با ملوک و متصرفان اموال نیز باید مضایقت و مناقشتی نکرد • و قال علیه السلام راس العقل بعد الایمان بالله مداراة الناس حقیقت با وجود قلت تجربت در امور مملکت فارس مصالح را بواجبی می ساخت • و در بیاض نهار و سواد لیال تمشیت امور دیوانی • و ساختن مهمات بی توانی اشتغال داشت • و طلاقت وجه

فخر الدین بن الطراح الحلی

وجه و ذلاقت لسان با آن یار لاجرم اکثر خلایق بمؤالفت او مایل شدند • و دعوی میکرد که قلاده اسلام را متقلد است • و او سنت سنت سبب مصلحت وقت می نماید • جمعی از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق مدعی او گواهی می دادند • و در حضور و غیبت دعا و ثنا می گفتند • و بترحیب و اجلال جمال بهود که در رشته خدام او منوط بودند مضطر میگشت • اللهم مکر مولانا ماهی اعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکن الملة والدین • لا زال رکنا رکینا للدین القویم که از روی غیرت و تعصب دین و حمایت رونق اسلام با بشارت یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت عداة المسلمین تا مقطع احوال ایشان در خلا و ملا مخالفت و انکار اظهار میفرمود • و از سلطنت خلافت نبوی و تزیین شعار پیروی • و نصرت فرق حق • و ابادت معشر شر و غرم و سزم جیوش عدوان • و قصد حصد خوشه طغیان • سر مویی کم نمیکرد و چون او استهانت و استخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و اثمار نهال ملت می فرمود • دین حنیفی بزبان حال دعاء اللهم ایّد رکنی فعلیه قیامی • و قوم محمدی فانه مجدی بتعلیه کردون و طارم نیلگون • می رسانید • و روان مطهر سید المرسلین علیه صلوات الصلوات المسعودات بران حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و براعت تقوی آفرین میگفت • و با آنکه صورت استحقار و معادات او در نفی تقبیح و تضرب بسعد الدوله انها کرده بودند • و سهام مکاید بر قوت تیز در نهاده بل از مفوق
الفوق موضع الوتر من السهم وفوقته ای جعلت له فوقا
نفاق گشاده • در چنان عهدی که دور بد عهدی بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسانید بیت هر که را حصن حق حصار بود • عنکبوتش پرده دار بود • باری تعالی چنانکه اوقات خود را استکمال نوع الشی و استبصار نفس قدسی مصروف داشته • و تقریر حقوق در مصاب نصاب و مظان استحباب قصارای امنیت دارین • و قصوی مقاصد عالمین دانسته او را با اعزه اولاد و اعقاب از دولت جاوید و براعت شامل تمتع دهاد • و با رقام اقلام فتوی برای ایشان حدایق شریعت الی یوم

التنا دمرشح • و بغرر علوم و زهر فضایل تقوی آرای تارک دین موشح
ع و هذا دعا للبریة شامل • و لانجاح مقاصد المسلمین کاف کافل •
اگر کسی عن بادی الرای درخاطر آورد که • مقرر این حکایت از روی
اخلاص و مودتی ازلی که با آن دولت آشیان • و فضل آستان دارد
در اطراف اطرا ثنا و اکناف اغراق اوصاف هرچند از آرایش
و نمایش هر مقبل و مستزید مستغنیست ع کما استغنی الشباب عن الخضاب
جولانی میکند • پس شریطهٔ انصاف رعایت نموده از میل بطرف
ع کلا طرفی قصد الامور ذمیم • احتراز کند • نور یقین از حجاب گمان
ساطع گردد • و عارض صدق از معاطف اصداغ التباس رخشان شود •
که بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین •
دیگر خلفا که سالک یقین • و مالک ممالک تقویت دین بودند • با وجود
آنکه از عهد میمون نبوت پیغمبر عربی قرشی مدنی مدتی قریب بود • و جماعت
اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده • یا از مشاهدان شنیده •
و شرف خیر امتی قرنی ثم من بعدهم ثم من بعدهم • بنسبت اطوار یافته
و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک طاعت و تباعت ایشان منخرط
آمده • و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغهای خون ریز
افراخته • و لشکرهای جرار با عدت و عدید بسیار در اطراف بسیجیده
و ساخته • مساعی ایشان در استحصاف مرایر ملت • و استحکام قواعد
دولت • و اشادت اساس شریعت • و ابادت اهل بدعت مشکور
میگشت • در چنین زمانی که دور مهاجرت بقرب مقصد رسیده •
و ذکر احادیث مروی کریح علی الفقار • و خرا مهاجرت نموده • ممالک
روی زمین در قبضهٔ تسخیر بیگانگان افتاده • و از راه افتقار دست اضطرار
بحبل لطف و مطاوعت ایشان بر همت فرو می باید آورد • و طرفه کل
ما یبقی به المرء نفسه کتب له به صدقة • بمسرد تخصیص همایون عز برزت
میمون نقیبت • صافی نیت • صادق طویت • که در تشیید مصالح
دین و نظم مناهج مسلمین • بدین صفت اجتهاد نماید • جز محض تایید
ربانی • و توفیق لطف یزدانی نتواند بود • و بر کافه امت محمدی واجب

اوله: بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله •

اوله: و لا تغل فی شی من الامر و اقتصد •

استحصف الشی استحکم

واجب و لازم باشد • استدامت این نعمت و استزادت این
نصرت کردن • و بانفاس مبارک و میامن همم او تبرک نمودن
و در معضلات امور • و مشکلات احوال از رأی او گره گشایی طلب
داشتن • و بیقین دانستن که گوهر این حدیث از سفتهٔ الماس
خاطر در صدف فصاحت • و خورشید سپهر حصافت علیه السلام
لو کان الدین عند الثریا لناله رجال من الفرس • در سمط کرایم خلال
آن امام مقتدا • و خلیفهٔ مجتهد منتظم مینماید ع و ما اغنی الشموس عن التلویح
چون کلاه گوشهٔ دولت بود • بلگدکوب حوادث فلکی شکسته شد •
و باد نخوت و خیلاء ایشان فرو نشسته • سکتور و طغاجار نویین
و بنا مکتوبات باطراف فرستادند • و بهر جانبی از جوانب مملکت
حاکمی را معین گردانیدند • تا هنگام تعیین خانی امور ملک مختل نشود •
اما جهان در اضطراب بود • و منتظمات احوال در صدد انتشار و دو کهایی
ترک و تاجیک ع چون زلف یار خویش پریشان روزگار • هر
صاحب طرفی استبدادی بی استعدادیش گرفته • و خیالی محال نصب
العین ساخته • و از عجایب آن حالات یکی حکایت اتابک افراسیاب لر
بود **صفت حال اتابکان لر جنب این کتاب** اتابک یوسفشاه
ابن اتابک شمس الدین الب ارغون ابن ملک نصرة الدین هزار اسف
دخترزادهٔ سلطان رکن الدین سلطان کرمان • شهریاری صاحب دولت
کامل نجدت بوده • مالک رتق و خرق کلک و تیغ • و دست و دلش تاراج
دهندهٔ دریا و میغ • طرهٔ پرچم دلبر از اطرهٔ زلف پرخم دلبران داشتی
و روز صیال افراز شب وصال ماه پیکران شمرده • هنگام میدان داری
و عرض اداب سواری • از گوی زدن و نیزه گزاری **مصراع**
بخته القضاء و الدهر قاری **بیت** سالها لعب نماید فلک چوگان چو
تا چو تو شاه سواری سوی میدان آرد • روز نشاط صحرا و تصید و نظر
جوارح و نظر د **بیت** چو یکران تازی برون تاختی • ز آهو یکی دشت پرداختی •
ولایتی معمور • و رعیتی مسرور • و حشمتی موفور داشت • و بیست هزار
سوار تیغ زن کمند افکن خنجر گزار • در زیر رایت اقتدار • که بهرچه فرمان

الحصیف الرجل المحکم العقل و قد حصف حصافة

شدی در مقام صدق طواعیت کفتندی **بیت**
بخدمت همه تن میان بسته ایم • بفرمان ورای تو بنشسته ایم • و با
این همه خصائل و شمائل ترحیب دانشمندان بجد فرمودی • و با اهل
حکمت موانستی تمام داشتی • در عهد میمون آثار اباقاخان بفنون
عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ کشت • و اورا یوسفشاه
بها در خواند • سبب آنکه چون رایت شیر پیکر ایلخان • بر عزم استخلاف
جیلان تا ممالک فسیحه • و تفرج حصانت نواحی ایشان نهضت کرد •
دران مضایق و معاقل • و شعاب و مداخل که ذوات المخاطب را ای
دلیل بر مراقی و مصاعد آن مطار میسر نشدی • و سبول در تحدر از ان
مصاب و مهاوی و غیاض و آجام تخدر نمودی لشکر کشید **بیت**
دران شیب و بالای مرد درشت • ز ماهی شکم دیدی از ماه پشت •
و یاسا فرمود تا لشکریان هر یک تن از جمله اسلحه تبری با خود برداشتند
و انواع اشجار که اغصان آن بیشه وار دست در هم زده بود • و تنک
تیر در جعبه • بیکدیکر ملتف شده می بریدند • در مضیقی از ان تنی چند از
لشکر جیل جنک را جبل جبل معتصم ساخته • و در کمین جبل از سر جنون
و خبل پنهان شده • بغتة فجأة بیرون آمدند • و حوالی پادشاه فرو کرفت
چون پیاده را کذر متعذر بود • سوار انجا چکونه تک و پوی نمودی •
ایلخان از مرکب همون پیکر فیل هیکل آهو تک جدا ماند • نصرت ازلی
و حراستلم یزلی • رهبر آمد • و یوسفشاه نزدیک رسید • چون هجوم جال
و غدر فرقه ضال مشاهده کرد • با جوانان لشکر خود **بیت**
تهمتن صفت آن یل تیغ زن • فرود آمد از باره پیل تن • بزخم تیر باران
آن لشکر پلنک صورت را متفرق کردانید • و ایلخان را از تنوره
بلا خلاص داد • بدین مقامات شهرت یافت • و دائم محط شعاع نظر عنایت
خانان بودی • در عهد ارغون خان چون از کلخن تیره دنیا بکلشن روشن
عقبی خرامید • و زبان نصیحت آرای جهان چون مرغ از سر شاخسار
سرو و بان روز بروز ساعت بساعت بزمان بزبان خوش خوش سرایید
شعر بان من بان والثریا ثریا • والسماک السماک والنسر نسر • بسرش

المخبل الجنون المخبل الفاسد

ارتغ: چریدن ... [illegible]

نشغ مردم را در بیم افکندن بغتة و تباه کاری کردن و عیب کردن کنز اللغات •

فضول الشغط مجاوزة الحد في كل شيء

سرش اتابک افراسیاب بحکم وراثت قائم مقام کشت • از سر
نزقات شبان • و نزغات شیطان • والشباب شعبة من الجنون
لشکر را بر خود بشورانید • و دلهای خویشان و پیوستکان را متغیر
کردانید • تا ملک موروث از نمط عمارت دور ماند • و رعیت
از رفاهیت و خوشدلی مهجور • شطط و حدث که شرح آن در مطاوی
این اوراق نکنجد اغاز کرد • و از اشارت این سخن که با قصر لفظ
جامع مصالح جهان • و متکفل اتمام مهمات جهانیان است • من طلب
ما لا یعنیه فاته ما یعنیه • و من اراد فی الدنیا زیادة لا یستحقها
اصابه نقصان و هو مستحق لها • غافل ماند • عرصه داشت که ولایت
کوه کیلویه مصاقب و ملاصق لرستان افتاده • و از قدیم الایام
باز مال انجا داخل مقاطعه اتابکان بوده • اکر برین جمله حکم یرلیغ
نافذ کردد • اموال آنرا محافظت نموده زیادت از انچه مقرر بوده
فارس است بخزانه رسانیده آید • بی ملاحظه فکری با فراز کوه کیلویه
یرلیغ صادر شد • آنرا در قبضه تصرف کرفت حکام شیراز عرضه
داشتند که کوه کیلویه • بمثابت ثغری افتاده • و سر حدی حائل
میان شیراز و لر • اکر از تصرف فارس بیرون افتد • سمت ضبط
ازان مملکت برخیزد • و عاقبت آن از غائله قصد و تعرض لر مصون
نماند چون این سخن از شبهت مبرا بود • بکرات یرلیغ آوردند • تا
باز تخت تملک خود کیرند • انتزاع ممکن نکشت • و افراسیاب با ضغائن
غدرهای علیل تمسک مینمود • و بران پسندیده نکرد • قلعه ماجست که
بحصانت و مناعت مشهورست مستخلص کردانید • و کوتوال انرا بقتل
آورد • و حکومت عرصه کوه کیلویه را بقزل که ابن عم بود • و پهلوان لر
و اعقل قوم تفویض کرد • و اورا یازده برادر بود • هر یک پشت لشکری
جرار و روز میدان رزم صفدری کامکار **شعر** و طعن من شق خطبة •
و اضرب من بجسام ضربت • و او خود بفنون مراسم رزم و بزم متحلی
بود • و رعت شهریاری • با شیوه ملکداری • با اداب و خصائل
نفسانی جمع داشت • دستی چون ابر بهار هطال • و تیغش پیوسته رنکین

ذکر قزل ابن عم افراسیاب

بخون ابطال چون برین حال مدتی بگذشت. باغرا جمعی از اقارب
عقارب سیرت میان افراسیاب و قزل بواسطهٔ کوه کیلویه منازعت
و وحشت قایم شد. افراسیاب لشکر کشید **شعر**
اخو الحرب ان عضت له الحرب عضها. وان شمرت یوما له الحرب شمرا
و قزل بعد از مطارده گریخته بشیراز آمد. افراسیاب از مخالفت
برادران او اندیشه کرد. و تودد آغاز نهاد. مواثیق و عهود تاکید
یافته قزل مراجعت نمود. افراسیاب التماس کرد که اگر مناهل مصافات
از کدورات مخالفت مصفی شده و وسایل معاضدت موفی گشته
جلال الدین وزیر را بقتل آورد. قزل برای ازالت نفار او پشت بر حریف
مرحمت آورد. و قفای مروت و وفا را بسیلی غدر و جفا مجروح کردانید
جلال الدین بیگناه را بزخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد. و نقض
عهد روا داشت. و عاقبت هلاک قزل از حکم ازل بر دست افراسیاب
مقدر بود **شعر** وما من ید الا ید الله فوقه. وما ظالم الا سیبلی بظالم.
بیت نکرد بد که نه بد دید بدکنش آخر. درین نصیحت نیکو ببین و نیکی کن
پس افراسیاب در ادای مال قرار تهاون پیش گرفت. و انحراف از جواب
درشت در قلت التفات و فرط تجبر بیفزود. و متابعت رای جوانان
روزگار ندیده را از بندگی حضرت تخلف می جست. و جانب امرا بزرگ
مهمل میماند. تا خبر عارضهٔ ارغون خان بوی رسید. ایلچی را که بتحصیل مال
آمده بود بی فکر و تدبیر بقتل آورد. و در عصیان مجاهره و اصرار نمود.
عن قریب خبر واقعهٔ ارغون شایع گشت. و تمامت راهها حسب الیاسا
مغول قریق کرده بودند. یعنی بسته کرده بودند. مدتی در صحبت صادر و
وارد خبری متواتر نشد. اندیشهٔ کودکانه و فسانهٔ خویش و بیگانه در
خاطر مخمر گردانید که دور دولت مغول سپری شده. و کار سلطنت این
طایفه بنهایت کشیده. و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمانان خروج
خواهد کرد. و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت. چون از اطراف
نشینان حوزهٔ اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او مستغنی است. لا محاله
مراد از آن صاحب دولت اشارت بوجود اوست. و کسوت این حبت

قریق یعنی بسته

احکام نجومی

جبت گویی بر قامت او بریده ام **بیت لمؤلفه**
بروز آنکه بود وقت نکبتی از چرخ. بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال
بود مناسب این کار نخوت و اعجاب. بود محرض این حال طیش و استعجال
از تضاعیف این حال قزل با لشکری بدر اصفهان شد. و ایلچی فرستاد
و اقربای جلال الدین وزیر را طلب داشت. تا ایشان را از عقب او
بمنزل باقی رساند. شحنهٔ آنجا بایدو بود. صهر طغاجار نوین از قبول
تحکم تمنع کرد. و در عوض آن جماعت جوابهای خشم آمیز و تهدیدهای
هول انگیز فرستاد. و خود با فوجی دفع جسارت متکبران را از دروازه
بیرون راند. مغافصة سواری چند لور بی تحاشی عنان ریز بر سر بایدو
دوانیدند. و او را بقتل آورده سر از تن جدا کردند. بواقی از آن
بی باکی و تهور مستشنع خائف شدند. و منهزم مراجعت کرد. بعد از آن
قضاة و ملوک باشفاعت و ضراعت اشاعت طاعت و مطاوعت را
پیش آمدند. و گفت ما را رای محاربت و مخالفت با قزل نیست **بیت**
بر تیغ چو زنگ و زسر خویش چو موی. بنشینم و بر خیزم اگر فرمایی. قزل
برادر خود را سلغرشاه بشهر فرستاد. لشکر لر تکبیر گویان در رفتند.
سلغورشاه در خانهٔ خواجه بهاء الدین بر تخت نشست. و سکه را بنام
افراسیاب نقش فرمود. و در شهر منادی ندا کرد که پادشاه افراسیاب
و ملک سنجر او. و این حالت از جملهٔ عجایب ایام بود **شعر**
یا لک من قبرة بمعمر. خلا لک الجو فبیضی واصفری. ونقری ما شئت ان تنقری
قد ذهب الصیاد عنک فابشری. وارتفع الفخ فما ذا تحذری
لا بد من اخذک یوما فاصبری. جمعی از اوغاد و رنود اصفهان که سالها
بر مرصد پندار چنین فتنه را انتظار کرده بودند. مکثر سواد و منسلک
در عداد لور شدند. و ایشان را بر معادیان شور و تحریض میداد. تا
قتل بسیار کردند. و درین میانه چند تن از اولاد رکن الدین صاعد چون
کوکب سعادت هابط بود. و ساعد بخت مساعد نه از رستهٔ احیا دور
گشتند. سلغورشاه بعد از چند روز شحنه را معین گردانید. و خود با لشکری
بیرون آمد. یعنی از امور آنجا فراغتی دست داد. و همت را بر تسخیر طرفی

تخت نشینی افراسیاب

اصف الطائر
صفر الطائر یصفر صفیرا
الوغد الرجل الدنی الذی یخدم بطعام بطنه

دیکر مصروف باید کرد • قزل لاف زنان ببر بچه مردی • دستمظهر
بشجاعت و بردلی پیش افراسیاب رفت • در احترام او دقایق اتحاد
بحقایق اعتضاد مقرون کشت • و لواحق مودت بسوابق قرابت مشفوع
چون دید که بیک رکضت بی کلفتی ملکی چون اصفهان مستخلص شد •
و سکه و خطبه باسما و القاب او مخصص یافت • پای از اندازهٔ کلیم زیادت تر
کشید • و دست اطالت از آستین وقاحت بیرون کرد و سر جرئت
از جیب غوایت بر آورد بیت دست دشت تو نیست دست مکش
پا سینه کاب بر کذشت از سر • خواست که بیک دست دو خربزه بر دارد
و بیک دل را با عشق دو دوست پردازد • و بیک تیر دو نشانه بشکافد •
خود را از نصیحت ایاک والبطر اذا اتاک الدهر بالوطر واحذر عجایب القدر
کر ساخت ع جزاً اصمّ عن التحقیق فرار • در تنفیذ لشکر و تسخیر دیکر مملکت
با قزل مشورت پیوست • او کفت مصلحت باشد که بشیراز تاختن • و دل از
انجا پرداختن • پس با سواری تمام • و عبید و عتاد موفور عازم استخلاص
نواحی عراق شد • افراسیاب مصوّب آن رای نشد • و فرمود که تدبیر کلی را
فکر باید کرد • چه اعراض جزئی در ضمن آن مهیا کردد • کار شیراز ساخته است
بیت جهان را چه سازی که خود ساختست • جهاندار ازین دل بپرداختست •
ملک جلال الدین ولی عهد و تاج الدین لالا یاد و دکلة • و ملک نصرت برادر
قزل را با ده هزار سوار تعیین فرمود • تا بتحریک زخمه سنان اوتار عناصر
اربعه را بر ساز وجود لشکر چهار صدهٔ مغول از تومان ارغون باساز کردانند •
چه ایشان آن نواحی را مخیّم خود ساخته بودند • و بشوکت و باس شهرلی
تمام داشتند • یعنی چون ایشانرا از پیش برداشت • بی حاجز و حایلی جهان
اردو کردد • و این قدر اندیشه نمی کرد که • اکر بحری نهری • و از عالمی سهری
و از لشکری کمان وری و از سری شعری • کم شود چه زیان آرد • لشکر
مغول از قصد لر خبر یافته • و طریقهٔ حزم و بیداری را که بنداری اختراع
خاطر ایشانست • سالک کشتند • و تمامت از خانها بیرون و در مکامن
پنهان شدند • و خرکاه و خیام با زن و فرزند و مواشی بر جای بکذاشتند •
و من الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا یاد و ملک نصرت بسبب تقدم در

البطر شدة الفرح
اوله
و انا حاصل الایام مختبر
و جمع سمع الصم فی قول بمعنی لقطع الجاب

در لشکر کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر ذلیل باشد ظاهر شد
هر کس براهی مجهول چون فعل ما لم یسم فاعله بعلت کینهٔ مضمر که مظهر کشته
بود • با لشکر روان شدند • ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول رسید
و اتق بو فور دلاوری علی الفور بر سر پشتهٔ علم برافراشت • و طبل
فرو کوفتند • لران بهوس استمتاع از بنین و بنات مغول و بربی
چهرکان با کاکل و سنبل شعر و غنج مناظره لعج محاجره • حمر عقایره سود غدایره
عزم منازل ایشان کردند • و از سر فراغ انواع اسلحه از خود جدا
مغول چون دانستند که • قاصدان بر بستر عبادت طالب استراحت اند
و در معرض ظهور مراکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد • و در
مقابلهٔ جنک دست در زلف چون چنک زد • ناکاه مانند سیل که
از قلال جبال در رسد • و دفع ممکن نکردد • یا شاهین معلم که در پی نعامات
الطیور بال نکال کسترد • و جای او جز مخالب جانکزاری نباشد • بر ایشان
زدند • و بیک ارتداد طرف جلال الدین و نکله با چند افراد لر با شلالها
تیغ از نیام • بمخوابه الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ساختند • و بر فراز
علم ایشانرا المحافظت می کرد • و طبل میکرفت • لشکر لر چون شعار خود را
بر قرار یافتند • فوج فوج از راه می رسیدند • بیخبر از منصوبه بازی مبعد
قضا • و بر رقعهٔ الحرب خدعة • شهمات فنا می شدند • چنانکه شیران
شکاری در میان کلهٔ کوران افتند • اکثر لشکر لر را فرایس حملات کردانیدند
و بقایا از زیر شمشیر آبدار • من لوم الطبع و خسته • مجروح و خسته بیرون
جستند • راه لن ینفعکم الفرار من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا
قلیلا جستند • جانرا بر کتف الخیل و ننک پای پیش افراسیاب بردند •
از طرف دیکر اتابک یوسفشاه یزد نیز در آخر عهد ارغون خان
بسبب شیب و فراز امور و بی قراری احوال شیوهٔ تأنی در ادای مال
ورزیده بود • بحکم یرلیغ بسوداز رفته • تا او را کرفته • با قباد فرناق
مقرّنین فی الاصفاد • بحضرت جهانپناه رساند • بهنکام وصول سواد
مراسم پیش کش • و انزال لایق التزام نمود • و از طریق لطف و
ترفق بطرف نصرع مجاورت کرد • تا بر وی ابقا کند • و بی قید و

لعج محاجره و غنج نواظره
الغنج بفتح العین المهملة شدة سواد العین
الغنج حرقة الفؤاد
اللعج البیاض الخالص
المحاجرة ما یبدو من العین
العقیصة شعر کالزغب یکون علی ساق المراة والجبهة ونحو ذلک
الغدیرة واحدة الغدائر وهی الذوائب
جنگ
ان فررتم

مصاحبت او بندگی حضرت رود البته فائده نداشت • او نیز بجلدو
شهامت که در چنین حالات عقل مخلص است • و از روی عرف و شرع
مرخص در کار آورد **بیت** شبی چو روز فراق تبان سیاه و دراز
دراز تر ز امید و سیاه تر ز نیاز **بیت** نه آوای مرغ و نه تُرّای دد •
زمانه زبان بسته از نیک و بد • اختیار کرد • و از دروازهٔ جهتیاز
خانه را محاصره داد • و او را با تمامت خدم و حشم بقتل آورد • و هرچه
داشتند غارت کرد • مثلی مشهور است • زنبور خانه را چون بر خود آشفته
مجال مقام نماند • جماعت از نا فلان که بجب اجالات دیوان حضرت وجوهات
مستخلص کرده بودند • با طائفهٔ یهود متمول تمامت را قتل فرمود • و
اَلهای ایشان را در خزانه نقل • درین حال منوز • نوروز بیک در خراسان
کروفری مینمود • وساطت مصاهرت و مواصلت حاصل داشت • بخزانه
تمام متوجه خدمتش شد • چون بخراسان رسید • نوروز بیک بطرف
سیستان پیوسته بود • و بر لشکر نکودار حاکم شده سامان توقف بدید
دبی نوروز مسعود دبی کرفت • شناعات این حکایات که در هیچ عهد و دوران
از امثال ایشان در حساب نمی آمد • بارُدو رسید • هنوز بر سریر دولت
فلک رتبت • جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود • امرا اطفاء نایرهٔ
شر • و تسکین مادهٔ فساد را طولادای ایداجی با یک تومان لشکر
بفرستادند **شعر** قوم بُعید حذو د البیض مخضلة • من الدماء علیها ذات نور زمن
تُحی لها و هی کابن الغیم صافیة • کانما مارجتها جنت عنقود •
لا یستقر طبا ها فهی راحلة • من الجفون الی هام الصنا دید •
تا افراسیاب و یوسفشاه را قطع و قمع کند • و بنیاد موافقان ایشان را از
ساهرهٔ زمین قلع • و حکم شده تا از اصفهان و شیراز مدد او را لشکر مغول
و مسلمان بردند • چون خبر وصول طولادای در صفهان صحت یافت • تنخه
لور • و موافقان ایشان که بمحافظت ملک مزوّر مغرور بودند • چنانکه دختران
نعش از لمعهٔ سنان شعاع خورشید کریزان شوند • متفرق شدند **بیت**
درخشیدن برق چندان بود • که خورشید رخشنده پنهان بود **شعر**
فقد یُظعن شجاعا من بهرخرقٍ • وقد یُظعن جبانا من به زمع • با سقاقان شیراز

لابی محمد عبد الله بن محمد الدوغانی
کذا فی تتمة الدهر

الاخضلال الابتلال

التوریه گلگون کردن

ضبة السم و السیف طرفه

الزمع شبه الرعدة یاخذ الانسان
والدهش

شیراز بسبب آوازهٔ قصد لشکر از مخشید لشکر و مستعد حرب شدند
حشم مغول و ترکمان و چریک جرنه جمع کرده بمحافظت حدود فارس
لا زالت حافاتها عن المخافات محروسة • و از جلفها بالزخار و
الزاجات تا نوشتر • در حرکت آمدند • و پیش از وصول طولادای
بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند • چه از آحاد خدم یوسفشاهی
نفتی نامی که پیش منوب تقفی تمام داشت • دروازها را بر بسته بود •
و دست تعدی کشاده • و بر عصیان قدم ثبات فشرده • لشکر سه روز
بر ظاهر یزد نزول کردند • و جنگ در پیوست • از بار و بقوت بازو
تیر و سنگ فلاخن کران سنگ تر از بار بحران تبان چون رانبه
عزم ایشان • روان می داشتند • و ازین طرف نیز غمزهٔ ناوک و تیر
از گوشهٔ ابروی کمان پرتاب میرفت • چنانکه صفت از این بیت
مناسب می آمد **بیت** چو مژگان خوبان دو صد رزم ساز •
یکی در نشیب و یکی در فراز • از تنگی علوفات و استطاعت نقل آن از
اطراف لشکر بر خاستند • و بخدمت حکام و امرا پیوسته با تفاق عازم
سور فیروزان گشتند • و از طرف صفاهان طولادای با لشکر برسید
اول لشکر فارس بمحاصرهٔ انجا قیام نمودند • چندانکه آن سرگشتگان بادیه
ضلالت را بعهد مطاوعت و ترک مساعدت استدعا رفت • زبان را
بکلمهٔ خلاف • و مجاهرهٔ عصیان • چون تیر و ناوک بکشادند • و دروازها
چون کار خود محکم بر بست • نه از اخلاط فاسدهٔ مزاج ایشان را در بحران
طغیان و تدبیر مداوای عقل قابل نصح بود • و نه مسامع در مجلس تذکیر
مصلحت جوی مصغی قابل نصح • ناگاه طولادای با لشکر منحدر شد • کار
از ارسال ناصح • و استصواب در مصالح • باستعمال قواضب و مناصل و جواهی
مکافح و مناضل انجامید • بر مدار انجا حلقه زده قدم مصابرت ثابت داشتند
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم
روز و شب از درون و از اندرون و بیرون • در مکاوحت مبالغت نمودند •
روز سوم را چون از دروازهٔ فیروزه گون افق ترک زرین کلاه آفتاب
طلعت نورانی بنمود • و صحن گیتی را مانند آینهٔ چینی بزدود • دروازها را

کالمحو بهم ان استقبلوهم فی الحرب
بوجوههم لیس دونها ترس و لا جُنّة
و فلان یکافح الامور ای یباشرها بنفسه

المناضلة المراماة والمغالبة

صفت روز

چون دندانهٔ شین رخنه کردند. واز باره چون صورت لام
شهر تمیم کار سلم بساخت شعر سل الدیار فقل بکی بها احدٌ.
ام الدیار بکت من حال اهلها. لشکر در شهر راندند ودست غارت
وقتل بر کشودند. دعا ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم. در حق
آن بیچارکان که مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند. باجابت مقرون شد
ونجوار زر وسیم وثیاب وانواع اقمشه بافتند. ودر صورت تهدید
ووعید آیت. وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان
اخذه الیم شدید. بزبان تقتیل وتنکیل بر ایشان خواندند. از ثقات
ارباب انجا که اثبات احوال کرده بودند. روایتست که سیزده هزار
نفر از بنات وبنین. وعواتق پرده نشین. چون حور عین. بر برده
برده بودند. القصه سور فیروزی بشیون وناکامی بدل شد.
وبا آنکه مدتها ارباب تبریز واصفهان ودیگر بلاد اسلام برده کان را
از مغولان می خریدند. وباز وطن مالوف میفرستادند. زیادت
از پنج هزار مؤمن ومؤمنه در قید اسار مغول در سر دیار غربت
بماندند. واز نتیجهٔ موافقت ومعاونت لور. ولایتی چون شهر
فیروزان که چمن باغ زمن. وقطعهٔ رقعهٔ خلد ومستظرف اطراف
بلاد. ونزهت نزهت خلایق. وسراب زهاب زندرود بود.
واز سالها باز مخزن الوان زر ونعمت. ومحصون از نوائب زمن
ونقمت. مستهلک وخراب شد. ومدتها از خواسته وخواستار خاوی
الخیر وخالی السیر ماند. وهنوز انتظام مناهج وازدحام خلایق بقرار
اصل نرفته. طولاداری چون از استخلاص وغارت انجا فارغ شد
از عقب افراسیاب لشکر کشید. ودر راه اتفاق محاربت با لور
افتاد. او یک منزل مراجعت کرد. وافراسیاب از سر کنارهٔ جوی
با دلی گرم ودمی سرد. باز کنار جوی سرد آمد. شعر لمؤلفه
انفاسه فی الصیف تحکی زمهریرا. وکلب الحرب قد زم مریرا.
لشکر مغول ومسلمانان فوج فوج بر تناوب چون تعاقب موج در
رسیدند. ومقاتلت آغاز نهادند. تیرها سورهٔ الم نشرح لک

النهزه الفرصه ه
الرز المصیبه ه
النقمه العقاب والعقاب والکراهیه ه
زم ای رفع انفه وتکبر
صفت جنگ

لک صدرک. چون آب بر خواندند. وتیغها در سرزنش ووضعنا
عنک وزرک تقدیم کردند. وگرزها کاو سر سر الذی انقض ظهرک
باظهار رسانیدند. کمانها انین ورفعنا لک ذکرک بر آوردند. وتیرها
چون باسانی باکمانهای سخت پیشانی مندانی بودند. صورت فان
مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا آشکار گشت. لور تقاعس نمود
منهزم بحضیض کوه پناهیدند. طولاداری بحکم فاذا فرغت فانصب
والی ربک فارغب. با نصد سوار را که در مقام مناجزت دم شعر
انا لنرخص یوم الروع انفسنا. ولو نسام بها فی الامن اغلینا.
می زدند. گزین گرد تیراندازانی که هنگام کشاد تیر قطب چرخ نیلگون را
بر صفت قبق می شکستند. وبر جبین ابر برجاس وار می شکافت. وشهابها
بنوک پیکان از رخ عناق می ربود. تیرهای لشکر لر با آنکه مشرف بودند
بر مغول. مانند همت خویشتن از بلوغ مرام قاصر می افتاد. وبمنتصف
ما بین مسافت نمی رسید. واز آن رماة اتراک وکماة فتاک مغول چون
صلابت قهر ایشان تجاوز حدی مینمود. افراسیاب که پیوسته دعوی
ع الخیل واللیل والبیداء تعرفنی میکرد ومی گفت بیت
نه بیند ز من دشمن بدگمان. بجز روی شمشیر وپشت کمان. چون شاه
شطرنج بر غزا نظر بر رخ دشمن نینداخته. بر عزم تحصن بحصن قلعه ور
ورقعهٔ مدارا بر افشاند. وبزبان انصاف برخواند شعر
ففی الهیجا ما جربت نفسی. ولکن فی الهزیمة کالغزال. چون مجال توقف
تنگ تر از چشمهٔ میم. وصدر لئیم بود. ومکنت قرار کمتر از نقطهٔ جیم
تاج الدین لالا یا را گفت. تا لحظهٔ در صف هیجا. وعرصهٔ غا ثبات قدمی
نماید. چندانکه او در فرار سبقتی گیرد. لالا یا بالالا وبریق تیغ خون ریز
مغول کجا سامان ثبت وتوقف داشت. او نیز از پی او گرفت. اما
بوی نرسید. آری نه مرد از کوشش افراسیاب بود. چنانکه نه مرد از
کوشش افراسیاب. ملک نصرت لشکر لر را مکسور دید. با عقل خود رجوع
کرد. وبی دهشت عنان بر تافت. وبخدمت طولاداری رفت. مراسم
خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرده گفت. ما برادران بارها

تب ای ابن حزن النهشلی من رجال حماسه
برجاس نشانه زر هوا عمل الرمی ع
عناق ابو علی بن بنت العنقه
تمامه والحرب والضرب والقرطاس والقلم

به بندگی حضرت انها کرده ایم که افراسیاب قدم بر جادهٔ عصیان
نهاده ٭ و از شاهراه رشاد و سداد دور افتاده ٭ و درین مدت
از روی اضطرار محافظت مصالح را با او مهادنتی پیش گرفته بودیم ٭
اکنون چون زمان فرصت و قدرت طولادای دست داد ٭ من نخوتش
از عقب او روان شوم ٭ و اورا از قلعه بشیب آورم ٭ طولادای را این
تقریر موافق افتاد ٭ و لشکری با وی بهم بفرستاد ٭ و وصول نصرت با این
قلعه و خروج افراسیاب برعزم توجه بجانب مانکشت ٭ بیک ساعت تقدم
و تاخر دست داد ٭ ملک نصرت در قلعه رفت ٭ سرّیتی از آن افراسیاب
با طفلی ده روزه آنجا یافت ایشانرا برگرفت ٭ و پیش طولادای آورد ٭
پس لشکر مغول در راه دست هتک و فتک کشاده کردند ٭ و زنان و دختران
پری وش لر را اسیر میگرفتند ٭ و رمه و گله و خانها را که در مغارات و اکناف
مضبات و الخاف جبال داشته بودند ٭ بغارت می بردند شعر
فکم اقرحت خدا و کم الهبت حشا ٭ و کم اوجعت قلبا و کم ادمعت طرفا ٭
فکم قد حماها یوم حرب و غارة ٭ و کم قد نزعت من فوقها القلب و الشنفا ٭
طولادای قاصد مانکشت نگشت ٭ ملک نصرت را اجازت انصراف داد ٭
و از آنجا با لشکر مراجعت کرد ٭ عالمی بواسطهٔ حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد ٭
و چندین هزار خلایق مقید دام انتقام ٭ و معذب در عذابات عقاب ماند ٭
و و هنی تمام ٭ و شکستی بنام و اختلالی بکمال ٭ و کسری بی جبر باحوال ایشان
عموما راه یافت ٭ و خصوصا افراسیاب سخرهٔ داعیهٔ عصیان ٭ و شغبهٔ غائلهٔ
خذلان گشت ٭ و مملکتی آراسته چون عروسی نوخاسته ٭ از حلیهٔ عمارت
و رسوم امن و سلامت عاطل ماند بیت آب وجاهت بریخت آتش دولت بمرد
صرصر محنت بجست اصل امل خاک شد ٭ از کلمات ابو نصر مشکان است ٭ العاقل
من لا یرفع رایه الا بعد الثقة باستعلائها و لا یقدح نارا الا بعد التاهب لاذکائها
این حکایت جملهٔ عقلا را دلیلی واضح ٭ و مرشدی ناصح است ٭ تا در سوانح
حالات از تبعهٔ استبداد احتراز نمایند ٭ تا عاقبت کارها را بدیدهٔ فکرت
دوربین نظر کنند ٭ و خیر و اصابت و یمن و برکت در ظعن و اقامت و سلم
و حرب ٭ رفیق و همنشین گردد ٭ و لا تتبعهم هم نشین ٭ ان شاء الله

المهادنة المصالحة

الهتک خرق الستر
الفتک ناگاه کشتن

لابی احمد محمود بن ابی بهار رزون
ابی عیسی المنجم

حشی شکم
اغبار
داخل بدن

ان شاء الله وحده ٭ تم المجلد الثانی من تاریخ وصاف الحضرة
بعون الله و حسن توفیقه ٭ و الحمد لله رب العالمین ٭
و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین ٭
فی الیوم الثانی من ربیع الاول ٭
سنة اربع و ثمنین و مائة
و الف ٭ من هجرة
من له العز
و الشرف

ثانی مجلد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی خلق الانسان من حمإ المسنون • وانشأ الاشیاء اذ کان
امره من النون • قدّر الحیوة وقسم الرزق وحکم بالمنون • الله یخلق ما یشاء
اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون • رفع اطباق السماء • وفرش بساط
الارض قابلة النماء • وسیّر الفلک فی الماء • وسیلة لتحصیل ما یعنون •
انّ فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی
تجری فی البحر بما ینفع الناس • وما انزل الله من السماء من ماءٍ فاحیا به الارض
بعد موتها وبثّ فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخّر بین
السماء والارض لآیات لقوم یعقلون • ینطق باقرار وحدانیته اذ وحّ الذرّ
علی سابرة البر ویسبّح بحمده فی سافلة البحر اذ یسبّح النون • ذلکم الله ربکم
خالق کل شیء لا اله الا هو فانی تؤفکون • وصلّی الله علی السید النبی التهامی
الذی ارشد الخلق وعلّم الخُلُق • بقوله علیه الصلوة والسلام المسلم من سلم
المسلمون من لسانه ویده • والمؤمنون هیّنون لیّنون • الذین آمنوا وعملوا
الصالحات فلهم اجر غیر ممنون • ثم الصلوة علی خلفائه من بعده السالکین
طریق رشده • خصوصا علی ابی بکر الصدیق • وعمر الفاروق • وعثمان ذی النورین
وعلی المرتضی الرضی الوفی • وعلی السیدین السندین الامامین الهمامین الحسن
والحسین • وعلی عمّیه حمزة والعباس اهل الاستیناس وم الباس • وعلی المهاجرین
المجاهرین لاعداء الدین وعلی الانصار زبدة الاعوام والاعصار • وسلّم
تسلیما دائما جسیما • اذ حررنا فی المجلد الثانی نبذا ولمعا من صادرات احوال

احوال فارس • وذکر الموسوم بالسایس • وذیلناه بتتمیم سلطنة ارغون خان
وذکر سن وفاة خان • ابتدأنا فی هذه الاجزاء باجراء ذکر کیخاتو خان وشرح
حالات فی عهده جرت مجریها • ومن بعده الی آخر الکتاب تجددت لمدایرها
ومجاریها ومجاریها مجاریها ومخازیها • والتمست فی شرح الاخبار
بنهایتها بتهاتها بتهاتها وتعازیها • بعد از حادثهٔ ارغون خان چون
مدار امور مملکت سمت پریشانی داشت • چنانکه از پیش شرح آن تقریر
افتاد • امرا اعظام متفق الکلام گشته لکزی کورکان را بحضرت
کیخاتو خان فرستاد • معلم بوقوع حادثه ونزول نازله • ومبشر بنوبت
سلطنت بی زحمت معارضی ووحشت معترضی شعر
فالعین باکیة والسن ضاحکة • ونحن فی مأتم عنها وفی عرس • وتوجه
رایات فرخنده آیات بمقام سریر دولت • وسرّه اقبال وخاتمت
واستعجال نمودن چون او روان شد • رایها در حیز اختلاف افتاد •
وبر قول خود ندامت وضجرت افزودند • وسخن حکیم راست گشت
انی لم اندم علی ما لم اقل • وقد ندمت علی الکلام مرارا • وعادت تیر جسته
از کمان • وسخن بیرون رفته از دهان مستحیل • طغاجار گفت اگر کیخاتو خان
باشد اعوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند وتحمل
شداید روزگار کرده بحکم شعر ان الکرام اذا ما سهلوا ذکروا •
من کان بالفهم فی المنزل الخشن حاکم مطلق باشند • وکار دیگران از رونق
دور ماند • شماغر نوبین این معنی را تصدیق کرد • ولعن الله انخاطر بعد
المناظرة اختلاف واجتماع آرا اعوان واخوان نزدیک بزرگان بمثال
عقد لآلی است چو یکدانه از عقد انخلال یافت • در دیگر اخوات بمجاورت
سرایت ظاهر شود • طغاجار نیز میل داشت که بایدو اغول را بر سریر
سلطنت نشاند • واستبطاء شهزاده کیخاتو توهم داعیهٔ تو نیم این معنی
باز بر خلاف رأی سابق اتفاق کردند • وبایزاد را بروم فرستاد که تا
بایدو را انجا تقی برداشتیم • تا کیخاتو داشته باشد • تناقض قضیه وتباین
نیت ظهور یافت • بایزاد را شکنجه کرده سخن پرسیدند • صورت حال
احتیال • وکیفیت تغایر عقاید امرا باسامی در پایهٔ تخت شاهی عرضه داشت

طلب کیخاتو خان

شهزاده بایتمش قونجی را با مقدار یک تومان لشکر از پیش روان کرد .
تا وساوس از خواطر مندفع گردد . و مادۀ فساد منقطع . از طرف امرا نیز
ایلچی فرستادند بخدمت بایدو اوغل . و فرا نمودند که خانی راه تست
از روی تقدم و آقا اینی توقف نجستم باید کرد که سریر میمون جلوس همایون
مربع نشسته . و تاج شاهی سر مفاخرت افراخته . و عروس مملکت
آراسته لمؤلفه کل المآرب ما نرجوه بحضرنا . سوی حضورک فانعم بالمبادرة
واو شهزادۀ سلیم النفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود . و از خیانت
و غدر امرا خائف و ترسان بر خویش . چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی
و قبطی آمده . اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس . پیغام داد که استحقاق
خانیت در باشای چنگیز خان پسر دارد یا برادر . با وجود ایشان هردو
مرا با این طلب بر تعب و عنب چه کار است . و نیز جواب پدران نیکو
چگونه دهم که ایشان ملک را بولی رزین ساخته اند . و اقارب
و اجانب را جواز بر آن در تقدیم و تاخیر مقرر کرده . پس موچلکا امرا را
در صحبت تولاکو کولناش بیش کنجاتو فرستاد . با دیگر الوکات در شان
خانیت او وجود متردد وار . بقدم رجلا و یوخراخری حرکت میکرد .
تا بقربان شیراز رسید . از انجا براه کوبلداغ . یعنی چشمه سرور روان شد
و از اطراف امرا شرایط تلقی و خدمت بجای آوردند . چون او بنجابت
رضا نداد . امرا در مقام تردد تحیر بماندند . و خوف و قتل بر ضمایر مستولی
گشت . بعضی عزیمت روم را بصواب نزدیکتر داشتند . چون تمر بغا
و سابی بجی و قنان اختاجی ذهاب این طایفه موجب اختلاف مذاهب شد .
قبجق بال گریخته جفت افکار بالا طاق رفت . توکال توجه بتوج کوج کرد .
طغان از طغیان آهنگ خراسان را براه عراق بر ساز عزیمت تیز
گردانیده . چون ارغنون نواز قضا اوراند به حجازی خواست شنوانید
راه از پرده بیرون نتوانست برد . باز گشت . ولشکر بسیار بود . منکروار
بجانب بلارغو رفت . اورا بخدمت امرا باز آوردند . و در ماه رجب سنه
تسعین و ستمائه ایلچی رسید که بر رغم فلک کهن سال شاه نو عزم گاه نو دارد
بایدو اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا مبادرت برعزم استقبال

الروع الکف روعه عن الشئ فارتدع صح

الفشل الجبن صح

مسابقت واجب داشته در مقدمه قیان رسید . و طغاجار
نوین را ماخوذ گردانید . چون پادشاه بتخت گاه پیوسته .
عرصه دلها طوایف چون ساحت چمن عرصه گاه محاسن شده بود
و فراش صنع . و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا
اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت . فرش بوقلمون در اطراف ربع
مسکون بگسترد . گلها در مواجهه مانند ضرایر گلگونه بر چهره می اندود .
و نرگس چون معشوقان کرشمه مستانه می نمود . سرو و شمشاد از سر ناز
چون جارات جان مجارات را قامت براستی عرضه می کردند .
ارغوان در خجلت پیش جام لاله مذاب می شد تا مصراع
مانند جرعه شرابش خوانند . سوسن بدست صبا صفحه رخسار سیم
گون را می زدود ع باشد که بکر عذار یار هم باشد . سحاب نیسان از روی
روی گل قطرات باران بر ریاض می باشید مصراع
باشد که چو چشم اشک بار هم باشد . و طبع کاتب این فصل بدیع دلگشا
تر از هوای فصل ربیع بنود از فضایل ابن الربیع میخواند . اندرین موسم
که ماشطۀ نامیه زلف ریاحین را شانه میزند . سبحان الله ما اعظم
شانه . و نو عروس گل خوب روی را بر منصۀ شاخسار جلوه میدهد .
هزار دستان بصد دستان داستان عشق فرو میخواند . و بلبل در زمزمه
و خروش نکتۀ اشتیاق می راند . انفاس صبا در صبوح غالیه می ساید .
و دل صاحب نظران از شمیم شمال آن خوشی می آساید . درختان
کسوت رفرف خضر و عبقری حسان پوشیده و اغصان ع
جام پلان نشو نوشیده بیت آرزو می کندم با تو دمی در بستان
یا بهر گوشه که باشد تو بخود بستانی . باول که در مصلحت ملکی سخن راند
طغاجار و قبجق بال را بر یک سر چوب یاسا فرمود زدن . و تومان
طغاجار را بالجی تنقاول داد . و تومان قبجق بال را بشیکتور نوین و
تومان توکال را ابنا رین احمد توشامیشی یعنی تفویض فرمود . و حکم یرلیغ
شد . تا طغانرا با ولاد جوشی و آرد و قیا سپردند . و بوجه قصاص برادران
خویش او را بیاسا رسانیدند . قتل الانسان ظلم . و قتل قاتله حکمة

صفت بهار

ضرة المراة امراة المرء زوجها والجمع
قال ... قیل ... وامراة مضر
وایضا لها ضرائر صح

سال عذار خود را در سلسله می کشید زانکه
دیوانۀ آن زلف بتابش خوانند ع

الشمال الریح التی تهب من ناحیة القطب والجمع
شمالات وشمائل ایضا علی غیر قیاس والشمائل
ایضا جمع الشمال بالکسر وهو القلب صح

وفی الحدیث انه کان یسجد علی عبقری وهو
هذه البسط التی فیها الاصباغ والنقوش
وقیل عبقری طنافس وقیل هی ارض یعمل
فیها الفرش صح

وکذلک ذکر فی الکتاب • ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
پس پادشاه یرلیغها باطراف ممالک مصحوب ایلچیان که کوبی یُزدق
خواطف برمناکب ریاح عواصف راکب اندر روان گشت • متضمن
بشارت تمکن ایلخانی در سریر مملکت • وحصول اسباب سلطنت و
قدرت • ونشر صحائف یسار • وطی بساط ظلم وخسار • اما بقول سخندانان
که مناحس کواکب را ناظر اند • بر سر برخاینت قدم ننهاد • وخطابیان
تقریر کردند که نام ایلچیان برای طول بقا • ودوام رفعت وسنا در
یرلیغها ومکتوبات ایرنجین تورجی نویسند • وبر چهرهٔ سکه همین نقش
کنند • پادشاه حکومت ممالک وراه نیابت وداشتن مصالح حرب
برشیکتور نوبین ارزانی داشت • وشاهزاده انبارجین را بامرد
بلاد شرقی فرمود • وچون جمشید خورشید بروز جنگ بخرچنگ
افتاد • وبتاثیر امتزاج فصلین صباغ باغ ایجاد • از صبغ صنع لاباغ
ولاعاد • انواع ثمار وفواکه را رنگ بست

صفت صیف

بیت
میوه چو با بوی ختن در پس حجلها رزر • زاغ چو خادم حبش در الحاکری
زاغ بشاخسار بر زنگی چار پاره زن • خنده زنان جوز نکیان ابر زروعنبری
عقود عنقود رزین زر بر در زباب اعناب ترصیع پذیرفت •
وملهم عنب از گفتهٔ ابن عباد می گفت شعر وحبة من عنب قطفتها
یحسدها العقود فی الترائب • کانها من بعد تمییزی لها
لؤلؤة قد ثقبت من جانب • شکل سیب رنگین شعر
اشبه بالمعشوق حمرة نصفها • وبالعاشق المهجور صفرة نصفها
سیب بهی برنج ترنج عنغب تبان را برنج می آورد بیت
سیب چو مجمر زر خرده عود درمیان کرده برای مجمرش نار کفیده اخگری
به چو مشاطگان زده بر رخ سیب ما لها • سیب برهنه نافه بین نافه دم معطری
بسته نغز مغز بسته بی خلاف شعر زمرد صانه حریر • فی حق عاج لیعلمان
به ترکیب زمرد لعل لب خنده رعونت می نمود شعر
وکرات تبر فی غصون سفرجل • مثل الانامل شبهت بصوالج لمؤلفه
شمامة انس وقوة قلب • ونقل مدام اذا ما ینقل علیه من اللبد اثاره و

وجسمه الاملس مثل السجنجل • له سترة راق اغصانها • من عمه بین ثوب مضندل
لکل الثمار ینادی بحق • لدی الافتخار مثلی تمثل انار الفواکه تسبب الحرف
ولکن انا اسمی بعجم وافضل • اگرچه از ترس با دخزان کردی • بر چهره
حال داشت • تاب لطف آتش گلنار را تسکین میکرد • وباغبان
چمن طبیعت می گفت بیت ای اگر تش آب نبودی چه بدی •
کاخر ز تن خویش ببردی برفا نرا • بادام بگوشهٔ چشم باجبال نرگس
بار کرشمه ع یارب بفدای چشم مست بادام • اغاز می نهاد • ومنقر
جانرا لمؤلفه چشم بادام ودرخ گلنار • زلف انگور برعذار ترنج • از
اجزای حسن معشوقان خبر میداد • ای بساتین که در بساتین سوره
النحل را تفسیری شیرین می گفت شعر وکانما هو فی ذری اغصان •
قطع النضار اذا رهن مدور • ویقول ذائقه لطیب مذاقه •
الله اکبر والخلیفة جعفر • درج لبدگون انار • از رشک عقیق لب
دلدار • درون دل پرده اصفر می بست شعر
وحبات رمان لطاف کانها • شوارد یاقوت لطفن عن الثقف • را خون جگر
زتیب میکرد • ترنج خوش بوی کهربا نسب بر شاخ مینا کون بصفت شعر
سلاسل من زبرجد حملت • من ذهب اصفر فنادیلا • منصف می شد •
نارنج درمیان خضرت اوراق اغلوطه شعر شموس عقیق فی قباب زبرجد •
ام الراح صرفا ام لجنه موردِ • می فزود • دستنبویه بوبا شعر
علیهما من الوشی المحبر حلیة • وفیها من المسک الزکی نسیم • بدست باد شمال
از یمین وشمال مجمرهٔ عنبرین می گردانید • کبنی تو بدواعی تعود • وسیلان متصدیات
سنتار روم را عزم مراجعت مصمم فرمود • باعث اصلی بدان نهضت آن بود که
بعضی از نواحی روم دران نزدیکی از جادهٔ ایلی دور شده بودند • وبا شکر
ایلخانی مخالفت ظاهر کرده • خواست تا بدست بداوای حسام • ازوار وخاخ
انتقام • سودای مزاجان علت عصیان را اطریفل نافع • وتوران مادهٔ
سودا را مسهل دافع ترکیب کند ومعنی شعر قد علم الروم السقیون اننا
اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا غدنا • درحق ایشان واضح گردد • وآن بغاة را
بنهضت رایت عقاب پیکر چون بغاث الطیور متفرق گرداند • بواسطهٔ غیبت

پادشاه را اراجیف از مستهل افواه خاص و عام در مقعر صماخ راه یافت
و تغیرها در خواطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی جوان کامران با قرب
جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لب و آغوش عروس سلطنت
کامی نیافته مسیر دو ماهه راه از مرکز اقبال و معسکر خاص دور کردد
همانا از خدیعت امرا کما فعلوا من قبل ذلک اندیشه میکنند و خود اوساط
الناس تا باذناب چه رسد در قبول امثال آن بحجت عقلی محتاج نگردند
فکیف چون اختلاف عقائد قاید زمام اهوا باشد لاشک باندک
زمانی طایر این حکایت بجناح رباح در فضای چارسوی ممالک طیران
کرد و از حافات و اطراف از حافات را سرکشی دست و پای نهاد
و شیب و بالایی داد و فارغ از شر و خیری چیزی گفت و خبری جست
بدین اسباب حمامه سودا از فاسد در معشش دماغ شاهزاده بنارجی
بایض شد و عرق هوس سلطنت نابض چون طلیعه لشکر زمستان
کرد ببهانه شدت سرما و سترالم برد المر فیحتج علیه عزیمت بلاد شرقی
که بدان مامور بود بدل منفسخ کردانید و در حدود ری بمعالجه جام
می و مواطات نای و نی مشغول شد شکتور نوین بحکم و تصرف
مال و ملک که هرگز متصدی آن نشده بود مشتغل گشت و در تمامت
ممالک از کثرت احالات و خیال محالات و تواتر ایلچیان و تتابع
محصلان ولاة اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از
استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل بپرداختند سکه
اعول را حکم شده بود تا با شکتور نوین بهم باشد او نیز درین
مساق عنان سوی اردوی خود تافت و در اثنا این انباکه مخوف
ابنا زمان را مطمئن کردانیده بود تکو ادراک ایلچی **شعر**
علی سرح یعبوب طوی عند جریه عراص البوادی او قفار السباسب
برسید مبشر بنظام سلطنت ایلخانی و مخبر از قمع اعدا بنصرت و تایید
یزدانی و خلاصه آن بشارت آنکه پادشاه مظفر و منصور **لمؤلفه**
فغفور جام دارش و کیخسرو وش غلام اختاجبانش قیصر و خاقان بروزگار
لمؤلفه باسعد فال و اجود حال و ارغد عیش و انعم بال آرزوم تا را

حافتا الوادی جانباه

الیعبوب الفرس الکثیر الجری

را فرو نشانده از روم میرسد و ترجمان طبع ناهید لطافتش میگوید
لمؤلفه چون شد این آرزوم حمله وفا منم و جام عیش فتنه فضا
شعر اذا ما بلغت الذی کنت اشتهی واضعافه الفا فکلنی الی الحجر
شهزادکان و خواتین و امرا مستقبل رکاب آسمان سای شدند
شعر حتی بدا من فوق اجرد سابح ان قال فت الریح فارتصد قید
یحکی السحاب طلوعه فصهیله من رعده و مسیره من برقه چون زبان
روزکار در مدیح راکب از سر عجز ارتکاب تقصیر کرده بود و از
نکات مناقب فارس بغی و وفا موسوم آمده ممکن قدر در ثنا مرکوب
از سفته ضمیر ابو منصور الثعالبی این شعر باز میراند **شعر**
لو انتی انصفت فی اکرامه بجلال راکبه الکریم الالمعی
طلعت ثم قطعت غیر مضیق برد الشباب لحلبه والبرقع
و قضمته حب الفواد لحبه وجعلت مربطه سواد المدمع
شکتور نوین طغاجار را بعلت آنکه در غیبت پادشاه دل را دیگر کرده
بود گرفته با مقدار دو هزار سوار در مقدمه به بندگی فرستاد صدرالدین
احمد الخالدی لقال انا قادم بمدحتک والقاف خاء لدی الذی لو ادرکه
صاحب الرای در بر بز چون در در صدف و دل در صدر و انسان
العین در حدقه و خرد در دماغ و جان در بدن موقوف داشتند **شعر**
قالوا حبست فقلت لیس بضایر حبسی وای مهند لم یغمد عاطفت
و رافت جبلی بر خلاف تصور و توقع طغاجار را تخلیه فرمود سیورغامیشی
کرد و شرف قربت زیاده از رتبت معهود ارزانی داشت **لمؤلفه**
لطفت برابر سایه احسان گر فکند بر جای ژاله ابر ببارد در و گهر
و تخلیص صاحب صدرالدین اشارت راند **شعر** عادت سلامته واظهر دره
بذم المنیب و توبة المتصنع و شاهزادکان و امرا که بر قضیت آلمسی سوء حسن
تمامت ناخوش عیش و اندیشه ناک بودند بآستین استیناس غبار تغیر
از صفحه احوال زایل کردانید و با خلاص در عبودیت حضرت مائل
هنگام مراجعت از روم ایلخان را عارضه روی نموده بود چون
بالاطاق پیوست مرض نکس یافت و مدت متمادی شد تمامت علما

لابی المنصور الثعالبی یصف فرسا اهداه الیه محمود

صفت بهار

وائمهٔ اسلام ورهابین وجاثلیق واسافقه وحکماء یهود حاضر کردند
تا علی تباین المذاهب • واختلاف الالسنة استبقاء عمر و امتداد
ایام همایون را بنیات خالصه شرائط صدق واخلاص تقدیم رسانند
بحکم کلام نبوی که لا یزید العمر الا البر بر بَرّ و فاجر در ممالک بحر و بر • از
فواضل صدقات سحائب نوال ریزان گشت • عاقبت مدبرهٔ طبیعت
غلبه نمود • مرض در انحطاط افتاد • وکوکب مزاج مستقیم حال • وخورشید
جلال از حجاب کسوف زائد النور بیرون آمد • بَرَزَ من العلة بروز السیف
المجلّی • وفاز بالعافیة فوز القدح المعلّی • وزبان اقبال از منشآت متنبّی
می سراید **شعر** وما خطبک فی برءٍ بتهنیة • اذا سلمت فکل الناس قد سلموا •
پس در جمادی الآخره سنه احدی وتسعین وسبعمائه • که از تاثیر وصول
نیّر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد • ودلها محقّف
وشادمان **بیت** شاخ چو آدم ز باد زنده شد و عطسه کرد •
فاختهٔ الحمد خوان گفت که جاوید مان • اذ نکهة الروض عاطرة • وعین
السحاب ماطرة • والریح ماشطةٌ لاصداغ النبات • والاغصان ماشطة
کمغازلة البنات • للماء مزاج الکوثر • وللحدائق من نزهة الخلد اثر •
قد قدّ علی قد العرعر لباس النضارة • واخذ النرجس علی خد الریحان
کأس الغضارة **شعر** اما تری قضب الریحان لابسة •
حتی تبیح دم العنقود للحاسی • وغرّدت خطباء الطیر فی غلس •
علی منابر من ورد ومن آس • انفاس الاسحار تعبّر عن العبیر • وتبسم
الانوار علی الاشجار • اذا بکت السحاب المطیر • مرسل الصبا کرسائل العتابی
مذکّر لارباب الصبابة عهد الصبی • ومعالج الهوی کالفاظ الصاحب
یعالج القلب بعالج الشفا • یلوح الانوار من درر السحاب کالدرر الزهرا
وعلی غرر من الزهر الغز الغرا • نسیم الشمال مهما هبّت یهب الارواح
للاشباح • والشقایق اذا ما انشقت تشقّقت البلابل • ولا ترتاح
بالبلابل والاقداح **شعر** شمس مجنّة وظل سجسج • وغمامة سح وروض زخرف
وعلی الجبال من الثلوج اکالل • وعلی السماء من السحاب مطرف **بیت**
خرم آورده ز باد شاخ سمن • صنم گشته بالیز و گلبن سمن • ودر

جلوس

بزم عشرت

ودر اطراف واکناف چمن **بیت** شد باد مشاطه اگر بر اهن سرو
وآورد چنانکه دست در گردن سرو • ابر آمد و برداشت بصد لابه گری
گردی که نشسته بود در دامن سرو • ظاهر بمحاسن آن ربیع چون
الفاظ ابو طاهر ابی ربیع سلوت قلوب • وقرة ابصار بود **شعر**
وکانت موالی للریاض ضرائر • تزهی بخضرتها علی الخضراء •
قد ابرزت زهراتها وازینت • وتعطرت وتبرّجت للرائی •
والنور مبتسم القناع کما بدت • للناظرین محاسن العذراء •
والنبت ریّان المهزة مائل • شرق محاجر زهره بالماء •
ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کردند • چون سعود ناظر ونحوس
از او ناد ساقط یافتند • پادشاه دولتیار طرف کاه آسمان بنیاد
را متکا خود ساخت • وزخمه ساز روزگار بقول راست در گوش عباد
قانون عدل و مکرمت نواخت • بلغ سیل الطرب زباه • وتجلی آثار
رحمه الله • شاهزادگان و امرا در مقام خود ایستاده • وخواتین ماه
عارض زهره پیشانی چون جان و جوانی • وعیش و کامرانی • همه برا روی
در روی یکدیگر چون اوراق گلبرگ طری نشسته • وخاطر زاده کاتب
در حق هریک کسوتی لایق بالا واسمی مطابق مسمّی افتاد **شعر**
غیداء ابصرت فی اللیلاء حین بدت • من زر قرطتها للشمس اشراقا •
یغتاقها تاقها اذ کلما لبست • لالا عارضها قد زان یغتاقا •
الحور لقبانها فی الخلد ذا عجب • ها تیک جوراً قد امّت الاطاقا •
یسبی قراول عینها مراغمة • ولم یخف حکم یرلیغ ویاساقا •
ان کان طرّتها کالصل ناهشة • تعدّ ریقتها للناس تریاقا •
اذا سرقت جرع الکاسات فی طرب • قد اسرقت من دم العشاق اهراقا •
مطربان بنغمات دلاویز • مطربان کسوت عیش بودند • وبرآواز رباب
چنگ ورباب در شاپرهٔ ربات شمایل • ومشافهه ربات بلابل • بدین
غزل که گویی در خدا لطافت ترکیب و مقابلهٔ سلاستش آب حیوان •
در خوی رشک آب تر می شود • واز وضوح معانی چهرهٔ آفتاب چون آب
تر سیلی نمود **لمؤلفه** رویت چو دید گشت ز شرم آفتاب تر

در رشک عارض تو شد از آفت آب تر • با لطف قامت قد سرو سهی خجل
وز حسن چهره ات رخ گل از گلاب تر • آتش ترست از آتش سوزان شرار می
از پیاله طلب از آب آب تر • در خنده آر جام چه باکی که در چمن
خندانست چهرهٔ گل و چشم سحاب تر • من خون دل بجرعه فشان بزم ان دو چشم
چون ساغر لب تو شود از شراب تر • با سوز عشق و ساز فراق تو ساختم
از اشک نالهم غزلی بر رباب تر • پیغام وصل تو چو بگوش شرف رسد
چشمش چون تازه نویسد جواب تر • و شاقان بهشتی و شان ساغر مالا مال
از شعر عقار علیها من دم الصب نفضة • و من عبرات المستهام فواقع •
معوّدة غصب العقول کانما • لها عند الباب الرجال ودایع •
تحیّر دمع المزن فی کاسها کما • تحیّر فی ورد الخد و دمدامع • بر صورت
نای و دف بر کف گرفته • و چون ساغر بدستبوس ایلخانی مشرف میگشت
شعر رایت الحمیا فی الزجاج بکفه • فشبّهتها بالشمس والبدر فی البحر • ماه رویان
اگرچه در بیاض روز خورشید مثال جامهٔ آل می پوشیدند • اما عقل میگفت
شعر کانه و کان الکاس فی فمهم • هلال اول شهر غاب فی شفق • شاهزادگان
و عار دولت روز افزون ع لشکر ز الزاج لنشر ورد • تازه می گفتند
و سر بر خط می نهاد • و بخانیت او بر سر خط می داد • مدت یکماه با خوبان
مرصفت کرده در بارگاه • همچون بهشت آراسته داد عیش و تمتع
بداد • هنوز حاشیهٔ بساط طوی غیر مطوی بود • و اوطار لهو و عیش
نامقضی • از تقدیم ملاهی تبغر را و امر و نواهی نمی پرداخت • ارکان حضرت
یرلیغها بتخلیص بر محبوس و مخذبونس • و افاضت سحب ادرارات • و
تسویغ بر و صدقات • و ترخانی علما و سادات و ارباب فضل نفاد یافت
و خزانه بزرگ که باراقت دما و اضاعت نفوس مالامال گشته بود • از
زر و جواهر و اجناس کفوا دام موسی فارغ کردانید • و بدست عدم التفات
و کثرت اسراف تفرقه کرد • و چون نظر بر فواخر جواهر انداخت • که دیگر
خانان آن را چون دانهٔ دل در صدف سینه محافظت می فرمودند •
و نفس نفیس بمشاهدهٔ آن ترویج می جست • تمامت بر خواتین و بنات شعر
و اطلعن فی الاجیاد بالدر انجما • جعلن لحبات الثغور ضرائرا • قسمت فرمود

با بیدن الکلمک ممی

الابیات لابن بابک الشاعر من قصیده فی وصف الخمر

ترخان انکه از و بازخواست نباشد

ترخان خونریز و سبز و شکل ترخانه

لابی القاسم الرامی

فرمود • و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال ایشانست • تا خود
را بدان آرایش دهند • و الا چه در خزانهٔ سلاطین بی فایده موقوف
داشتن • و چه در معقر دریا در ضمیم صدف گذاشتن شعر
الدر والدر فی خافا جوده • فتحصنا بالبحر والافلاک • در نشر شکر این
عوارف زبان از قول مسعود سعد سلیمان میگفت بیت
شاها زمین بقوت اقبال ملک تو • ممکن بود که دست برآرد بر آسمان •
شاخ گل از نشاط دلفروز بزم تو • واجب کند که تاج ور آید بوستان •
امن است در نواحی ملک تو کارزند • عدلست بر حوالی ملک تو قهرمان •
پس از یرلیغ اقبوقا میر میران شد • و شیکتور و طغاجار او را نوکر • و
حسن و طاجو بواسطهٔ ملازمت ردوم • و قربت اینا قی • باتفاق حاکم
اینجوی ممالک گشتند • پس در تعیین صاحب دیوانی که شوارد احوال
را در سلک انتظام انضمام دهد • و بعظایم مهمات و جلایل مهمات ملک و ملت
قیام کند • مشاورت و مشارفه پیوستند • تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر که ملازم
اردوی حضرت خواتین و خدمهٔ امرا بودند • و ایشان استعد تقلد این منصب
خطیر • و متکفل تقضی از لوازم آن امر جلیل می دانستند • عرض افتاده در ان
جریده ذکر صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی که واسطهٔ قلائد معالی و
رابطهٔ شوارد مکارم ذات میمون او بود • رقم نیافت چون محرران
دیوان تقدیر بکلک ازلی بر صفحهٔ مقادیر اسم مبارک او را اسماه الله بصاحب
دیوانی ثبت کرده بودند • در مرآة نورانی خاطر ایلخانی نقوش این معانی
از لوح عقل فعال منعکس می شد • بی لاحقهٔ تذکیر مذکری با تزیین جلوه گری ع
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را • بر لفظ گهربار رفت که علی الجمله درین تفصیل
کسی را نمی بینم که کسوت وزارت بر قامت شمائل او چست آمد • در جت و جری
مصالح انگیزی قدم تقدمی گزارد • و کار مملکت برای رزین او متنسق شود
و مشام روزگار بر رواج عدل و انصاف او متنشق • لایق مباشرت این کار
جز صدر الدین احمد نیست شعر فاحسن وجه فی الوری وجه محسن •
و ایمن کف فیهم کف منعم • و اشرفهم من کان اشرف همة •
و اکثره اقداما علی کل معظم • چون قضیه طریق العقل واحد پیش ارباب عقول

صدارت صدر جهان صاحب اعظم صدر الدین

واضح است • جمع شهزادکان وخواتین وامرا موافقت این خاطر
رحمانی را یک کلمه کشتند • او را بصاحب دیوانی ولقب صدرجهانی
مخصوص فرمود • وانواع سیورغامیشی که نتیجهٔ طبع سلطنت وفراخی
عادت مکرمت چنان پادشاهی ملک بخش باشد • ولایق استیهال
چنین صاحبی روشن رای جهان آرای دریا همت کان عطیت مبذول
افتاد • وآل زرین وتوق وکورکای بایک تومان لشکر مضاف آن
مواهب فرمود • وبدین وزارت وامارت جمع بین المنصبین دست
داد • وحکم یرلیغ فرمود که از اقاوانی وخواتین وامرا هیچ آفریده
بملک ومال قل وکثیر تعلق نسازد • وسخن آن بشرف عرض نرساند •
واز مقتضای رائی روشن او که عین صواب ومحض صلاح جهانیانست
تجاوز نجوید • صدرجهان در نفاذ امر وعلو شان ومزید اقتدار وکمال
رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم باذیال ریاح فی الغدو
والرواح • در اکناف شرق وغرب متمسک خواهد بود **شعر**
یقبل رجلیه رجال اقلهم • یقبل فی الدست الرفیق انامله • جناب مبارک
او مبارک مطایای آمال • ومراتع بدایع نعم ومکان امکان کرم • ومطاف
اصناف امم • ومنصب سجال افضال • وحریم حرم امان • ومنی امنی عاملان
ومراد مراد آفاق کشت **شعر** وورا ذلک للعفاة مناتح •
هطلت بطول الدیمة الوطفاء • ومناقب ومواهب ومفاخر •
ومآثر ازرت علی الاحصاء • ابر از شرم دست کوهربارش در عرق خجلت
غرق بود • ونامش حیا می نهاد • وکانرا در زیر بار بخشش ای منت وانعام
ای ضنت او خون در عروق می فسرد • وآنرا لعل ویاقوت میخواند **شعر**
فتی جار رزق المجد من کل جانب • الیه وخلی کاهل الشکر ذا نقل
لعفو ولاکد وصفو بلا قذی • وجود بلا وعد ووعد بلا مطل •
در مقابلهٔ هفوات مجرمان مبسوط از وبساط کرم • ودر جواب سوال زوار
وسوال معهود از افاضت نعم **شعر** نعم تجنب لا یوم العطاء کما •
تجنب ابن عطاء لثغة الراء **بیت** زغایت کرم اندر زبان تو ای نی
در اعتقاد تو ضد است کون نکرنی را • با فیض ابادی اوصیت ابن ابادی

ابادی خافت شد • وبنسبت ثبات وکمال حلم ووقارش قیس احنف
اخف من الزباج لقب یافت • از شعلهٔ رای وری وریّ رویت و
یمن رویت او روان صاحب ری در عطش ترکت الرای بالری لب
خشک بمانده • آثار معن ابن زایده را زاید بلامعنی کردانید • وقواعد
جود برامکه عنبر رامکه کشت **بیت** از مرتبه دانیست درین مرتبه آری
یزدان ننهد مرتبه جز مرتبه دانرا • فهذا هو من صاحب رشح ترائب
الحمد بتمیمة الغمامه • ورشح حدایق الشکر بنمیمة اکرامه • حمی اطراف الممالک
بحارس تدبیره • وجلی ظلم الظلم بنور ضمیره • زاند مرآة الغیب • ورواء
سیرته بری من العیب • ببلاغة الالفاظ تهب مرسلة الغوانی •
وبنفاسة المعانی یفک العانی • تمقیقه کالروض الممطور • والوشی المنشور
والازی المشور • وترشیحات اقلامه کالدر المنثور • قلمه فی نظم المهمات
اسرع من ابادیه • وایادیه اشمل منفعة من السحاب وغوادیه **شعر**
ما السیف غضبا یضیئ رونقه • امضی علی النائبات من قلمه • فتنه که سر
سهر در بصر کشیده بود • در خواب نوشین خوش لغنود • وظلمی که دست
مطاوله دراز کرده پای در دامن اعتزال آورده • وکاتب را در مدایح
آن صاحب صاحب قران قصاید تازی وفارسی مقطعات است که
صدر دیوان منشآت را بدان موشح کرده **شعر**
دلی مدح فیه غواد روایح • انشد مدی عمری بها وانشر •
ووصف نسیب لواعیر کثیرا • لوفی تغطیها وقیل کثیر • وچند رساله
موسوم بالقاب شریف محرر • از ان جمله بدیع الربیع ومقالات نرد
وشطرنج • واز نصاب تربیت والطاف آن حضرت حظی اوفر •
وقسطی اکمل یافته **شعر** من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه •
لا یذهب العرف بین الله والناس • پس از حکم یرلیغ قاضی القضاتی
ممالک محروسه • وحکومت اوقاف • وبیت المال • ونظر در ابواب البر
وصدقات عمیمه • ورجوع مصالح دینی • وامور شرعی • ببرادرش قطب الدین
احمد تفویض رفت • واو را قطب جهان لقب شد • ودر هر ملکی نایبی
نصب فرمود • ودین ودولت بمکانت صاحبی اعتضاد یافت • وتشیید

کار آتش بزرگ • و تغارچی بک بمضمون حکم یرلیغ • و مشاورت
صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ابداجی که فهرست ابواب
مکرمت • و قانون و ساتیر مروت • و مالک ازمهٔ سخن • و قهرمان
ممالک سخا بود • مقرر شد • او از تقبل و تکفل استعفا نمود • و عرضه
داشت که مدت سی سال تا مباشرت این شغل نموده ام • و کوچ داده
و بواسطهٔ توقعات مغول و مسلمان • و زواید اخراجات و عوارضات
شهزادکان و خواتین • در عوض ایذ و خنها که مقصود از مزاولت
اشغال • و معانقت اعمال جز آن نیست • مبالغ قروض جمع شده •
و ادا و ایفاء آن در سیاق اعتناق این مهم متعذر است • ایلخان
در بادل سی تومان زر در عوض قروض او سیورغامشی فرمود شعر
له راحة لو ان معشار جودها • علی البر صار البر اندی من البحر •
چون از ترتیب درجات و تفویض مهمات فراغی روی نمود • در نشر
آیات کرم و عطیات • و نشر صیت عدل پروری • و نصفت گستری
مبالغت فرمود • چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن از اروغ
میمون چنگیز خان که بر سریر خانیت قدم نهادند • بعلو همت و وفور
انعام و صلات و قلت التفات او باموال خزاین و مقتنیات نشان
نداده اند • بسیار بوده که یکی را از خواتین سی تومان صلت فرمود •
و تنسوقات ملوک اطراف بشرف عرض او رسیده بیکی از خواتین و
بنات دادی • یا بر امرا و وشاقان قسمت فرمودی • هر چند مقربان
حضرت آنرا بر اسراف و تبذیر حمل کردندی • نصایح ایشان را وقعی
ننهادی • و آنرا از قبیل العذل علی البذل فعل النذل • شمردی •
همت پادشاهانه با آهنگ فرهنگ قانون این مکرمت نواختی شعر
اذا انا لم اهتز للجود والندی • فمن ذا الذی یهتز بالمالک
ذرینی وانفاقی لمالی علی العلی • ورایک فیما اخترت فی ضبط مالک
مجودی بینی عادة عرفت بها • وکل یمین لم تجد کشمالک • ودر
مبدا جلوس از قامان سوال کرد که ارغون خان چرا مدت عمر و زمان
سلطنت اندک یافت • گفتند سبب آنکه در قتل دار باق شهزادکان و

العذل الملامة • النذل الخسیس

فرهنگ عقل

و عموم امرا و منجنده افراط کرد • و از ایمار • و اما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض غافل ماند بیت چه خواهی که آباد باشی ز رنج •
میازار و آکنده بی رنج گنج • بی آزار زیر دستان گزین •
که یابی ز هر کس بداد آفرین • بدین واسطه در مدت سلطنت بر
قتل هیچ آفریده اقدام ننمود • و بر کمال عفو و کم آزاری ایلخان دلیلی
واضح تر از این تواند بود که افراسیاب لور از آن نوع عصیان
کرده باشد • و راه طغیان سپرده • و بوسیلت مشاحنت و مخاشنت
او چند هزار مسلمان در ربقهٔ اسار گرفتار • و دست خوش دمار شده •
و اموال پادشاه و ولایت عرضهٔ خسار • و خراب آمده چون به بندگی
حضرت رسید • بی سابقهٔ خدمتی که بر اقالت عثرات و اغضا از هفوات
اقبال بندگان مجرم باعث باشد • یا موجب اهتزاز اعطاف عواطف
پادشاهی گردد • در مقابلهٔ چندین گناه بزرگ که روی عذر و تدارک
محجوب و مسدود بود • و بخلعت عفو مشرف گشت • و رقم عفا الله
عما سلف • بقلم کرم • بر صفحهٔ جرائد جرائم او نگاشت • و مملکت لور را
بقاعده در تصرف او مسلم داشت • و باز در عهد میمون او قزل با
برادران او نصرت • و علی و ملکشاه • و چندتن از اقربا ایشان بقتل
آورد • و با وجود آنکه باحضار افراسیاب و ایشان ایلچی رفته • و حکم یرلیغ
شنوانیده تا باتفاق به بندگی حضرت روند • و سخنهایی که در حق افراسیاب
ایشانرا هست عرضه داشته مواجهه کنند • در این نوبت عذر همین گفت
که قزل و برادران او دشمن من بودند • بمحاربت پیش آمدند • و کشته شدند •
پادشاه این عذر مقبول داشت • و از این جسارت منکر نیز تجاوز فرمود •
و گویی ترجمان خاطر او بوده ام شعر لئن سار ذنبی بحسن العفو منکم •
و عفوک من ذنبی وان جل اعظم • یکی از دوستان در وقت تقریر این ذکر
گفت • همانا در این کتاب هیچ احدوثه عجب تر از اقدام شنیع و تهور
منکر افراسیاب رقم اثبات نیافته باشد • در جواب گفتم عفو و اغماض ایلخان
گناه او را عجیب ترین غرایب • و غریب ترین عجایب است • و اتابک یوسف شاه
نیز در راه بغی و عدوان • و قتل و غارت مغول و مسلمانان • و

التشاحنة باکسی دشمنی کردن
المخاشنة باکسی درشتی کردن

العثرة الزلة
الهفوة الزلة

اموال دیوان، همین قدم گزارده بود، بمراحم و عنایت مخصوص گشت
و بحکومت یزد موسوم، بحقیقت این الفاظ صحاح بی سآمت چون الحافظ
مراض ملاح صفات شاهنشاهی را ملازم آمد، فما للسیوف جور علی الاعناق
ولا للدموع حیف علی الآماق، ولا للسهاد حکم علی المشتاق، اقر بالعدل السیوف
بالاغماد، وآمن بالراحة النفوس، واطفی الاکباد نار الحقود، وکف
عن الفرایس سطوات الاسود، در عهد دولت پادشاه خونریزی
کار جام و صراحی بود، و زدن و خوردن وظیفه ساغر و چنگ، گوشمال
و کشاکش بقضیه بربط و رباب آمد، جامه خون آلوده بظلم بر سر چوب
جز گل سرخ نکرد، و بیرون از غنچه هیچ آفریده تنگ دل نبود، و از کشش
بی منتهای او چنار دست تهی ماند، و بید از بیم تیغ تعدی خزان بر خود
لرزان، چنانکه این دو بیت مخبرست از آن **شعر**
فکانما الجور الذی عم الوری، لما تضاعف عدله لم یخلق،
اعدی علی اسد الشری الضافر، یلقی فرایسه بقلب مشفق، و این دو
بیت فارسی که در اثنا قصیده وقتی اتفاق افتاده هم نزدیک بدین معنی
لمؤلفه بدور عدل تو آشفته نیست جز سر زلف، بعهد تو نکند جز که غمزه فتانی
ز نصفت تو نه بس دیر زود گرگ غشوم، طلب کند شبانی برات دیوانی
ایلخان بلذت شهوت مولع بود، و از حقیقت رتبت ساعة شهوة اورثت
حزنا طویلا فارغ، درین باب تهتک و انهماک پیش گرفت، و هرچند
ازین جنس صد پیش خوذ پیش گرفت **ع** هی النفس ما حملته تتحمل، از سورت
شهوت او گویی آیت، زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
بطریق اطلاق اسم الکل علی الجزء در شان او منزل بود، و بر مصداق
سخن باخرزی قیل تقولون بهم او بهن، فقلت بهن یا سیدی،
جنات و بنین دست تهمت و نهمت دراز کرد اینه، چون پادشاه
سلیمان قدر بود، و شافان که طاوس باض حسن، و حمامه برج صباحت
و طوطی هندوستان ملاحت بودند، قهراً و جبراً **ع** انجد فی الخلوة من یهوی
بابت شد القصه **بیت** چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان
ز بس که کرد الف در شکاف کاف همه، بدین حرکت نیز بسنده نمی کرد،

کرد، تا بر سریر ملک از کیفیت آن اسرار اخبار کردی، و صورت
ع کلام اللیل یمحوه النهار، در سکر و صحو، از صفحه خاطر محو فرمودی
بدین مقدمات از تدبیر ملک و مال اعراض کلی کرد، صاحب دیوان
مالک بر مال و ممالک گشت، و بی مشاوره امرا یا مراجعت بحضرت
علیا، امور جمهور می ساخت، روز بروز اعتلا او بدرجه استقلال
مزیدی می پذیرفت، هم در اوایل تمامت امرا و باسقاقان که باطراف
ممالک رفته بودند، مصروف می گردانید، و نام حسن و طایجو از
مکتوبات ساقط کرد، و ایشانرا از تصرف اینجوی ممالک صرف یاد لیرنشین
عاقلانه اینجو را باد لا مضاف فرمود، و این امتیاز از میان برداشت
و ممالک سلیمان فارس دلا و اینجوی بر و بحر از مبتدا شهور سنه
اثنتین و تسعین و ستمائه، مدت چهار سال بمبلغ چهار هزار تومان
بر شیخ الاسلام جمال الدولة والدین ابرهیم بن محمد الطیبی که در ورع
و تقوی، و بسطت اموال و مقتنیات، و رفعت شان، و نباهت ذکر
و مزید وجاهت، در حضرت خانان عدیم المثل بود، و چون آفتاب از
اقامت تبنیه بی انباز مقرر فرمود، و اخراجات مقرری را تنقیح کرده
هر سال بمبلغ صد و چهارده تومان مقاصات و مواهره آن را داد، و از
حضرت بعد از انواع سیورغامیشی و لقب ملک اسلامی اجازت نوبت
سه گانه یافت، و عقل سلامت جوی آهسته میگفت **بیت**
آن را که جای گوشه عزلت میسرست، گو نوبه پنج کن که نه هفت کشورست
نواب ملک اسلام مال مقاطعه بحواله ببیل نقد با چند تنسوقات و
عراضات و تکلفات خاصه پادشاه و خواتین و امرا حضرت تسلیم کردند
تا بواسطه مطالب مالی و تواتر و توارد ایلچیان بر رعایا مثقل تثقیلی نرسد
و حکم برلیغ شد که چون مال بسبیل ضمان در تصرف اوست، باسقاقان
و کنند دار الملک شحنه و نواب بر اعمال و نواحی نفرستند، و ملک اسلام
و نواب او را بواسطه استقبال امرا بزرگ و ایلچیان مطالب کردانند
بدین موجبات اهالی شیراز بیامن ایالت و حکومت بی مشارکت آن
نقی الجیب نقی الذیل در کنف امن و امان مستریح و مرفه بال شدند

و دست ظلم و تعدی مستاکله و تسلط باسقاقان و متعلقان ایشان بحکم
مقطوع بر تافت. و آن خود مقطوع نبود شعر و استراحت من السهاعیون
و اطمانت جوانح مرتاعه. و امروز خلائق بندای شعر
لیالی اللذات سقیا لک. ما کنت الامر خالکلک. عودی بما کنت لنا مرة
فنحن ان عدت عبیدٌ لک. اولی می شمردند. در عقب نواب مالک
اسلام قرغان ایلچی بتلفیق باغراء عز الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر
صاحب دیوان بود بشیراز رسید. و برلیغ نافذ شده که صد تومان
زر و یک هزار و پانصد من مروارید بر شیخ الاسلام جمال الدین
از باقی مقاطعه بحر و توفیرات چند ساله متوجه است. در مدت ده روز
باز ندع ولیس حدیث النفس عن ضلال. ملک اسلام صیانت عرض
شریف و سلامت عرق کریم را سی تومان زر از خالصات خود تسلیم کرد
و دران نزدیکی باز برلیغ بسپور غامشی و ابطال آن مطالب برسید.
چون مبالغ مال که بتجارب و تجارت چند ساله در بلاد عرب و عجم و اطراف
بر و بحر حاصل کرده بود. و بر کار خزانه نشانده. و استیفای آن از احمال
بزفته. بضرورت شروع ملزم اتمام نمود. و دران دریای ژرف حوض
فرمود بیت در کار جهان نگاه به بود و خلاص هر روز بود بند بلا محکم تر.
و در ذی القعده سنه اثنتین و تسعین و ستمائه امرا احسن و طاجو. و
دولتشاه و جمعی از معاریف تبریز اغرا کردند. و کمان و شایت بالسهام
سعایت صاحبی اغراق در شکار گاه ابهر عرضه داشتند که صاحب دیوان
اموال ممالک را بخاصه خود بطریق تبذیر و اسراف صرف میکند.
و مصالح چریک و آش ارد و با، خواتین مهمل و مختل گذاشته. و در خزانه
هیچ نقد و جنس نمانده. و تشبب و شایت را بمخلص تمغا تبریز و احمال
آن موصول ساختند. و تقریر کرد که هشتاد تومان اصل مقاطعه آن
معین کرده. و زیاده از سی تومان موضوع ساخته. و آنرا بجوالات صاحب
و عروض فرص بمصرف رسانیده آید لمؤلفه فتولوا باکاذیب و مخرقة.
و زوقوا زخرف الاقوال تزویقا. پادشاه فلک همت آفتاب بخشش
ابر پاشش دریا عطا کان نوال آن سخن را ع کما طن فی لوح الهجیر ذباب.

الجوانح الاضلاع التی تحت الترائب وهو مما یلی الصدر ح
الارتباع الفزع ح
لمعطوفه
وحدثت نفسی بالامانی ضلة.
التسول التزیین ح
زوقت الکلام والکتاب اذا حسنته وقومته ح
ابن فرهس اوله
ورب کلام مرفوق مساعی
الطنین صوت الذباب ح
الهجیر نصف النهار عند اشتداد الحر ح
ای من اسماء وادی زمن

ذباب. در سمع مبارک جایی نداد. چون صدر جهان به بندگی رسید
طلق الوجه و ذلق اللسان. از سر کمال عنایت بوی گفت. الفاقان
در غیبت چنین تقریری کردند. و مسامع ما را بهذیانات ملول داشت
بفراست پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب آثارست
ع کز چهره عنب برکشد پرده راز. آن شنوده ناشنوده را ناشنوده
انگاشتیم. و ایشانرا با زن و فرزند. و متملکات بصاحب دیوان بخشید
و حکم تنفیذ کرد که. هر کسی که بعد از این برخلاف او سخن عرضه دارد.
نا پرسیده عرضه تیغ یاسا کردد شعر فالمال مالک نقیرا و منتبذلا.
و الرای رایک فی ورد و فی صدر. صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر
و جواب. و تحقیق برائت ساحت. چون از حضرت این مرحمت یافت.
در بندگی پادشاه عطوف زمین بوس کرد. و چون بیرون آمد اعادی
را که گرفته محبوس. بعد از ان از نجبت طبع زاهر و کمال ورع باهر صاحبی
لا اخلا الله الایام من میامن مکارمه. و مامن حفاوته ایشانرا استمالت
کرد. و هنگام قدرت عفو و بخشایش که بهترین خصلتی است کار بست.
محیلفان نیز باقتراف جرائم اعتراف کرده در معرض استغفار و
مقام اعتذار. سر افکنده و شرمسار شدند. ثم ان ربک للذین عملوا
السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلک و اصلحوا ان ربک من بعدها لغفور رحیم
بوحفص شهرزوری راست شعر یستوجب العفو الفتی اذا اعترف
بما جناه و انتهی عما اقترف. لقوله قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما
قد سلف. تبارکی حکم برلیغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا منتهای
مصر که تیغ چریک پادشاه بدان میرسد در نظر اهتمام. و قبضه حکومت
صدر جهانست. امرا و باسقاقان اطراف تمامت متصرف شوند. تا
هر کس اکه او مصلحت داند. بر قضیه استیجاب بشغل موسوم گرداند
و بعد الیوم هر سکه بسواد مداد بر چهره بیاض رقمی مقرر می تواند زد.
از حضرت خواتین و امرا بافر و تمکین کرانه جویند. و در زمره خدم صاحبی
مجتمع شوند. و شهزادگان و امرا با آب و زمین دیوانی بعلت وجوه آش
و تغار و مواجب و اقطاع هیچ تعلق نسازند. کار فخامت امر و نباهت

الصدر بالتحریک الاسم من قولک صدرت عن الناس و عن البلاد ح
الورد خلاف الصدر الورود الحیا الوراد وهم الذین یردون الماء ح
الاقتراف الاکتساب ح
لابی حفص الشهرزوری فی التنبیه
لعبده المحسن بن محمد الصوری

قدر و جلالت صدر جهان در طول باغ و عرض عرصه قدرت بغایتی
رسیدکه زلال گفته متنبی در حق اوصاف او صاف نمود شعر
فقالوا هل بلغک الثریا . فقلت نعم اذا شئت استفالا . در وقت
مقام امر حکم این یرلیغ با قاآن و اینی و خواتین و امرا رسانیدند .
و از انجا بهر طرفی از اطراف ممالک یرلیغها نوشتند . و در صحبت
ایلچیان اسرع من الریح العاصف روان کرد . والعجب با وجود این
نفاذ حکم . و کمال بسطت جلال الدین سروستانی که در عهد ارغون خان
بدالت و معرفت ارتاقی در آخر ملوک شیراز دو سه ولایت را مقاطعه
گرفته بود . و از باقی وجوهات دیوانی که بر وی متوجه شد . مدتها بحکم
یرلیغ ماخوذ و مغلول گشت . و بعلت مزمن فاقه . و کار فوق طاقه معلول
و بارها اغتراب و تواری بر توالی اختیار کرد . در این مدت هنوز با جود
روزگار و مدار فلک غدار ستیزه مینمود . و کالغریق یتعلق بکل حشیش
العاشق یطوف بکل حی . در تیه و غی هر نوبت و هر نی وآخر الدواء الکی
باامید آنکه حصول مقصود او چگونه روی نماید . با کی بخدمت امرا و حجاب
کبرا توسل می جست . و باصالت و نیابت در کلی و جزوی مدخلی می طلبید .
تا روزی روزنه کار فراخ گرداند . و دست همت بشاخی اصلی زند .
و ثمره بامزه کامی گر چیند . بدین تصور بتک و بد . و درشت و نرم در
شب و روز تعلق می ساخت . و در طلب سلامت و استقامت در هیچ
مقام سلیم نمی نمود . والیاس احدی الراحتین برخواند . و دل از جان
برداشت . و سر در سر پریشانی کوی کرد شعر علی المرء ان یسعی لیحسن حاله
ولیس علیه ان یساعده الدهر . هرچند او نوک نوشت . سراسر سر سری آن
نه سزای سروری و مردم سری شعر سری لذیک کاسرار الزجاجة لا
یخفی علی العین منه الصفو والکدر . خطرات ضمیر را مظهر عرض جلوه داد .
و نقص الجرابی کرد . یعنی جرابی سعی زود تر بنیاد عمرش خرابی بنکرد .
با مختلات حالش مرمتی نمی پذیرد . و قال المرتضی علیه الرضوان .
بلاء الانسان من اللسان شعر احفظ لسانک لا تقول فتبتلی .
ان البلاء موکل بالمنطق . خلاصه آن نثر و برات آنکه از ابتدا التعیین

جلال الدین سروستانی

امثال

تعیین صاحب دیوان الی یومنا هذا یکهزار تومان مال بر خاصه وی
ثابت گردانم . و بر کار خزانه و جریک نشانم شعر
قل ما بدا لک من زور و من کذب . حلمی اصم و اذنی غیر صماء . و چند سخن
دیگر پیرایه مندوحة للکذب . فرا بافته بود . و در مطاوی آن درج
کرده مع ان الشقی بالشقی لمولع . تفتیش و توکها و ایصال الوکها
هم بسعی و تحریض امرا بود که حسده دولت صاحبی بودند . هرچند پادشاه
دولتیار ان اقاویل را اعتباری نفرمود . اما بخدمت صاحبی خواست
که چهره خورشید صدق از حجاب غمام ریبت مکشوف کرده . و چنیم
بدنماید از روزگار سلطنت مصروف باستکشاف این حال از سر گنگ
حضرت التماس کرد . تا امرا و یارغو بنشینند . و با معان سخن برسند .
بعد از استنطاق بعضی اکابر را بمباهمت و مشارکت خود در اختراع
این مصنوعه . و ابداع این اکذوبه تهمت نهاد . ایشان جحود و نکول اضطرار
بر کار اظهار کردند گفت شعر برئت من الاسلام ان کان ذا الذی
اتاک به الواشون عنی کما قالوا . معلوم رای ممکنان گشت که از انکار این
بادره مقصود خلاص نفس خود داشته از خلاب محنت و غرقاب بلیت .
پس بحکم یاسا او مثله کردند . و هو استحق بمثله . و من یکسب خطیئة او اثما
ثم یرم به فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا . ایلخان بر قرار زمام مهام حل و عقد
در کف کفایت صدر جهان نهاد . و خود بمشافهه اقداح راح . و مشاهده
ملاح و صباح متمتع شد . و دست فیاض زرپاش چون ابر بهاری و باد خزانی
برگشاد . چنانکه گفته ام لمؤلفه اذا انقادت لک الدنیا و جارت بالمیاسیر
تشرب من ازهار علی صوت المزاهیر . ولا تهتم فی امر فان الدهر ذو زور
والنصب واستمع نقر قراقیر القواریر . در شرح اسبابی که حادث شد
در وضع چاو و ابطال آن رزاق قدیم و خلاق حکیم . تقدست صفاته
که منزه و باین چهار دیوار طبایع السبع . و مجوسان شش جهات اجرام سفلی را
کاه بی لاجفه نوبت خدمتی بفیض انعام بی منت مخصوص میفرماید . و گاه
بی سابقه صدور جرمیتی از رضح آلاء بی ضنت ممنوع میدارد . و بعلم ازلی
لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء نقش سرایر در کمال عظمت

بادشاهی اوست. چنان خواست که بعد از وقوع حادثهٔ ارغون خان
وبابی مستشنع در رمه وکلهٔ مغول افتاد که بلغت ایشان یوت خوانند
بدین سبب اکثر چریک اطراف راسیما بغداد وموصل ودیار بکر وخراسان
مواشی سقط شد. ودر خزانه بتبدل احوال خانان. وتفرقهٔ مال بر عساکر
وجوهی نمانده بود. این صورت ثانی اثنین قضیه آمد. وکرم ذاتی وسماحت
جبلی صدر جهان. واسترضا کافهٔ طوائف. واسعاف مآرب از زیادت
ادرارات. وافاضت انعامات. بدین دو مقدمه مضاف شد. ثالث
ثلثة. وقلت مبالات ایلخانی بخشش وپاشش واستحقار مقتنیات فانی
که عبارت ازان ناطق وصامت است. رابع اربعه گشت. وفی المثل
الخمس مع الخمسین. لاجرم در مدت دو سال صدر جهان مباشر کار وزارت
وحکومت ممالک بود. قریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قرل
بلکا بر کار ارباب حوالات نشاند. چنانکه امراء بزرگ بر کیفیت آن
واقف بودند. بروزی از روزها از زبان صاحب استماع افتاد که سعد الدوله
در زمانی که کار ممالک را تمشیت میسر گشت که هزار تومان مال در خزانه
بزرگ معد بود. واقوی سببی در جمع آن کمال ضبط ومحافظت ارغون خان
بود. در مداخل ومخارج مال چه بی قرل بلکا اطلاق وتغارات چریک
ووجوهات آش اردوی خواتین تعذری داشت. اینک ایلخان کان
یسار. در مدت چهل روز از یورت دلبرجین. تا مقام کاویاری چهل
ویک تومان خواتین ودیشاقان حضرت واینافان دولت را
بخشش فرمود شعر اذا طلعت فلا شمس ولا قمر. وان سمحت فلا بحر ولا مطر.
ووجوه آش تاریخ در زمان اباقا خان. وسلطان احمد چهل تومان
مقرر بود. وهنوز متصرفان وایداجیان از قدح قادح. وطعن طاعن
ولوم لائم ناآمن. در عهد دولت روز افزون صد وشصت وپنج
تومان. درین وجه از انقص وجوهات بر اعمال مخصص کرده ایم.
وهنوز ندا هل من مزید در می دهند. وشهزادکان وخواتین باز
خواست می فرمایند. وتحکم وتشحب می گرایند. مقصود از تقدیم این
مقدمه آنکه خزانه را من کل الوجوه احتیاج بوجوه بود. حاصلات
ایلخان

احوال ممالک در سالی احتیاط رفت. مقدار یک هزار وششصد
تومان بر آمد. ومصالح واخراجات مقرری هفتصد تومان. مابقی
مهمات ملک وعطایا وسناجق پادشاه را متعهد وکافی بود. صاحب
دیوان موضوعات ممالک را خصوصا بغداد وشیراز که واسطهٔ قلادهٔ
بلاد بود. ایلغامیشی فرمود که عبارت ازان تنقیح است. هنوز در موازات
زوائد اخراجات بندگی حضرت حقت بالمسار صفت مصراع
فان الخلالة لا تشبع. واشت ازان تنقیص تدارک حال. وتلافی اختلال
صورت نه بست. پس عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت. و
دمامت وجه. ومنقصت نبت. وسماجت خلقت او. نسخهٔ شمائل سیرت
او بود. والخلق فی اکثر الاحوال تابع للخلق. مدتی دراز وملازمت حضرت
صاحبی نمود. ومشیر ووزیر وصاحب رای وتدبیر گشت. بل مدبر رجاء
تزویر. ودر خوف ورجا بروی مدار تغریر وتقریر. از سر رذالت
نفس که منافی مصالح جهانبان. ومعادی خیر اصلی باشد. خواست
تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان مؤبد ماند. والی یوم القیام هدف سهام
لعن وطعن کافهٔ انام گردد. تقریر کرد که از انواع وجوب مال الجنجیه
نمی شود. ودر زشت وخوب خزانه را بمال احتیاج ظاهر وزوائد حالات
وروائد محالات یوما فیوما. ضغثا علی ابالة. متواصل. ومجال استغراض
بعد ازین هم تضایق پذیرد. اگر فجاءة باستعداد استر کاب چریک
احتیاج افتد. وجه تدبیر وتلافی متعذر ماند. وتضریب وتقبیح ارباب
اغراض. وشعوذه وقعیرهٔ دیو مردمان مفسد که امروز کاسد ست.
بانفعال رواج یابد. ومساعی واجتهادات که در سد ثلمهٔ ملک وانتهاج
رشد وصواب اندیشی مبذول افتاد. در صورت تقصیر عرض دهند.
ولامحاله بقبول مقرون گردد. چون صریحا بوضع تماری مفرد. وباتجوزه
مجدد. واغر تماری زاید. بار رعایا خطاب رود. موجب تنفیر خواطر
وتخریب دیار واماکن خواهد بود. مصلحتی که از وقیعت سر ساعی صورت
باشد. وتدارک مختلات را بزودی متکفل. ومنافع فرق را شامل
چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد فارس در بسیط ممالک ایلخان نیز جام

فلأن باکل خلالته وخلله وخلله
ای بالجج من سنانه اداکل وجه
ذکر جنایت عز الدین مظفر

وفی المثل ضغث علی ابالة ای بلیة علی اخری
کانت قبلها الضغث قبضة حشیش والابالة
بکسر الحزمة من الحطب

قعیره شدت فساد
شعوذه شئی صورت آخر کو شر کند
تماری صافی صوی کند

قرل بلکا
حجت ومثال مشهور درین زمان

تماری صافی صوی کند

انقص نقد حکمه واولات
سریع الحصول مال

یوت
وبا
شمه حوش

در عوض زر روانه کرداند. تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد
و مال بأسره باخزانه عائد. و خسران و نقصان بابواب المال هیچ
آفریده راه نیافته باشد. بدین مقدمات وهمی صاحب دیوان نقاب
پولاد جنگ انک ایلچی قاآن سخن عرضه داشت. چون ظاهر این تقریر
متضمن فسحت عرصهٔ ثروت و تخفیف مؤن ارباب تجارت. و ترفیه
خواطر ارباب فقر و مسکنت بود. و عن بادی الرأی در نظر متأملان
عین صواب می‌نمود. ایلخان یرلیغ حکماً و جزماً و حتماً مقضیاً که در سایر
ممالک بهیچ جنس از نقود معاملت و مبایعت نکنند. و نسج ثیاب مذهب

حیث الشی اوجبت الحاکم القاضی

بر سوال مصحف آن نسخ فرمایند. مگر چندانکه کسوت خاص پادشاه و
خواص امرا را بسنده باشد. و از صیغت مکفتات اوانی و حرفتی که موجب

التون و کشیدن منجب قاب قجاق

ابطال زر و نقره باشد. اجتناب نمایند. زرگری و سیم بالایی زرنگ
چهره و اشک دیدهٔ عاشقان باز گذارند. علی الجمله متوسل و اغراق
تضلیل و اغوار آن ناسپاس صفت ناسپاس که. ولی نعمت خود را چنین

الوصم العیب والعار یقال ما فی فلان وصمة

وصمت پسندد. و باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه
و موصل و میافارقین و اذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز
میری بزرگ بدین مهم پر خطر نامزد شد. و در هر ملکی جاو خانه بنیاد
کردند. و متصرفان و تکچیان و خزنه و دیگر عمله معین. و در هر طرفی
مبالغ مال در مؤنت جاو صرف شد. باشتهار این حکایت طوایف
امم در چنبر حیرت هیجان بل هیجان بود شعر ترحل آمال کمعناه شرعة
و قلب اسمه بالفارسیة توسعا. هیأت و صورت جاو بدین منوال
بود. پیرامن سطح کاغذ پارهٔ مربع مستطیل چند کلمه بخط خطایی که مخفف

تغیر جاو

خطایی بود. نوشته. و بر بالای آن از دو طرف. لا اله الا الله
محمد رسول الله. سکهٔ سبیکهٔ نقد. و واسطهٔ فرائد عقد. و طغرای صحیفهٔ
منشور. و متمم تمایم آن نحو ساخته. و فرو تر از آن ایریجین تورجی

ایریجین تورجی یعنی داخل ایلچی و باقی قابلچی ترجم

تحریر کرده. در میانهٔ دایره کشیده خارج مرکز صواب و از نیم درهم
تا ده دینار رقم زده. و بشبوهٔ سطور در قلم آورده که پادشاه جهان
در تاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمائه این جاو مبارک را در ممالک

ممالک روانه گرداند. تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا
رسانیده مال او را جهت دیوان بردارند. و جاونامه بشیراز اورده‌ند
بغایت مطول و موصل بشرحها مفصل در آن اسوله مشوهم انکیخته
و جواب بر عقب ایراد کرده. و نسخهٔ آن موجود است و ذکر آن جمله
تطویلی غیر نافع باشد. بل مخل سامع. زبدهٔ تقریرات آنکه چون
جاو مبارک در عوض زر ماندهٔ اشک مهجوران جاری شود. فقر و فاقه
و مسکنت از میان خلایق مرتفع گردد. و غلات و حبوب رخص پذیرد.
و غنا و فقر در درجه مساوی گیرد. و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب
میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند. موار
را این بیت ثبت کرده شد بیت جاو اگر در جهان روان گردد.
رونق ملک جاودان گردد. و چون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف
که زر و نقره که در انواع صناعات خود استعمال میکنند. تارک شوند. ایشان را
از جاوخانهٔ مبارک متدارک گردند. و بر حسب استحقاق حکام ملک موجب
و ادرارات مرتب و موظف گرداند. هر جاو که سمت اندراس گیرد. باز
جاوخانه برند. و هر ده دینار نه دینار جاو مجدد بستانند و تجار بحار ملک
فارس که مسافران و مجتازان بلاد باغی اند. از خزانه زر بدهند. و جاو
ایشان بستانند. در این باب طریق احتیاط مرعی افتد. و اجازت و جواز
ایشان مقدر. مادامکه بتوقف نواب و نظار دیوان باشند. از این
جنس کلمات درج کرده بودند بیت شروع در غرضی کان بآخری نرسد
هزار بار بتر کردن بهشت نا کردن. بر تقدیر فرض ممتنع و وجود محال اگر
این شروط فاسد نگشتی بواسطهٔ تغلب احوال و تنقل دول و تبدل امور
این احکام از تغیر مصون ماندی. و خلایق بی تردد و تبلد به اخذ و عطا
راضی و راغب شدندی. ممکن که بعضی از این مقدمات منتج افتادی.
اما از روی قیاس عقلی ما لا کلام جنس این فصل بهر نوع که اندیشه می‌رفت
عرضی مفارق و لازمی غیر مقوم می‌نمود. خاصه که از این مقولات وضع
این توهمات نظر بر اکندن خزانهٔ پادشاه و بر اکندن اموال عام بود.
و حرمة مال المؤمن کحرمة دمه. خود در حکمت عملی بر این مقرر شده که زر

ناموس اصغر است • ومقدر منفاد بر اتمام • ومستدعی نظام جهان
واندک آن مقابل بسیاری از دیگر اشیا می افتد • که ثقل آن بودی
باشد بطول زحمت • ونقل تمام • وبواسطه رزانت جوهر ومتانت
مزاج • مرکز آفت عدم برو تطرق ندارد • وباغراق واحراق در سحق ودق
وقطع ورض قابل نقصان نمی شود • واین معنی از بیان مغنی است •
بمقتضی الحکمة البالغة • واز روی افتقار واضطرار بوجود او شرف
نسبت ع لو لا التقی لقلت جلت قدرته • باقیه • والدراهم مراهم الجروح الکد
مثلی مشهورست بیت گر زر بدی مرا ز همه کاری چو زر بدی •
از بی زری است کار که چون زر نمیشود شعر ما مرسل اسرع فی النجاح •
من ابیض مدور صحاح • واگر کاتب امثال ونوادر بلغاء عرب وعجم که در
خواص ومنافع ومحامد آن نظم داده اند • در لوح حافظه مسطور وارد
ایراد کردی • این کتاب را مذهب ذهب نام شدی • وغرض مطلوب
ناتمام • ومع هذه المناقب اگر نه زر باشد • اکلیل فرق سلاطین کامکار
وسوار وگوشوار دست وگوش کواعب وابکار • از چه سازند کل طرای
ارشادی مشتری قراضه زر که در جیب گرته مودوع دارد • در رخ باد خندان
میکرد • وشکوفه بی برگ سیم بچه استظهار در پیری تقدم لشکر ربیع
نمودی • نرگس سرمست درخواب سحر بخیال زر دیده را بینا میکرداند •
دل سنگین بی رحم کوه را از روی اکتساب از آفتاب زر افشان خون
در عروق منجمد می شود • باکاغذ چگونه مقابل ومعادل تواند بود که بشرری
جزوی دخان گردد • وباندک بادی چون نبات بهوا طیران کند • وبشبنمی
صورت پای گیرد • ودر گردی تلاشی اجزا گردد • لاف وگزاف از حد
گذشت • واز متوهمات وتشبیهات ملالت افزود • ودر ماه ذی القعده
سنه ثلث وتسعین وستمائه • در تبریز چاو روان شد • وموجب عقده
دل وعقله روان • بضرورت صیانت نفس ومالی را بانواع طمع واشعه
حسین معامله بی مجامله آغاز نهادند • بعد از سه روز ملک تبریز که مصر
کوچک عبارت از انست • مانند ناصره صبر مشتاقان تهی شد •
وفربهی از دیار دور گشت • وپهلوی امن واستمناست را فربهی نماند

رمست علیه الحجر کتمته ورمست المیت دفنته ه
الرض خرد کردن
مثل
الکواعب زنان نار پستان ه
التعقلة بند بازی وریسن زانو بند شتر ه
المجاملة المعامله الجمیل ه

دکاکین واسواق صورت بست هم خاویه یافت • ابواب معاملات
مسدود گردانیدند • یک من نان بدیناری رایج اگر می فروختند
یابنده رایج بود • وبایع مسامح دوستی از جمله ظرائف تقریر کرد که
در مطابق آن حال در اسواق الخیول تبریز بنظاره بودم • بیاعان یکی
اسب را بانجده دینار مضاعف ثمن معتدل بود • خلاصه در وسط تیار
آن حوادث بمبلغ صد وپنجاه دینار رواج ومعین گردانیدند • فروشنده
در معرض استزادت ثمن • یعنی فراهت ونشاط • ومسابقت انخواط
مرکوب عرض میداد • اسب را بر نشست • برکض سریع از میان دایره
بازار منسرح شد • تا از خدا را بعضا زنا بدید گشت • وزبان حال بتحال
می گفت لمؤلفه واضیع الجاد لغاوی ولما بزر جاور ماله کل کلاب غیر الساد می بسائی
نفیر وانین وجوشن وخروش خلایق بفلک البروج میپوست • وحکام
ولشکر بار طاقت طاق شد • عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع
وابتهال نمودند • ومجابره ومکابره تظلم آغاز نهاد • وعز الدین
مظفر را با جمعی که بانشا وافشا این بدعت وسنت سیئه منسوب بودند
لعنت کردند • من سن سنة سیئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم
القیمة • پس قصد کردند تا او را بنوافقان بقتل آورند • در میان الحین
گریختند • وجان را با نام بد بیرون برد • وارباب فضل وشعراء عصر
بترک مذمت وهجو او زبان برگشادند • چنانکه یکی از اهل عصر گفته
در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک لقب یافت بیت
سنبوس دول عمید الملک • ملک را همچو آب در فلک است •
ریش شوش که بشم سبک بازد • از شناب جو الطلق فلک است •
کارفرمای او بتا بده کن • گرچه امروز عمدة الملک است • واین قطعه
هم دران تاریخ بر رقعه نظم دوخته آمد که لمؤلفه توعز دین نه ذل جهانی •
جهان را هستی تو نیست در خور • از آن گبر ومسلمان ویهودی •
پس از توحید حق والله اکبر • همی خوانند از روی تضرع • بنزد حضرت دارای داور
خدایا بهر او خویش برگیر • مبادا در جهان بیدم مظفر • در شیراز بتخصیص معطی
پنج تومان زر بمصالح چاو خانه صرف شد • کاغذ که اسباب ارباب هنر

انبار الموج ه
الرکض تحریک رجل ه
الانسراح زود رفتن وبرهنه شدن ه
الزفیر الاه کشیدن ه
الزفیر اعتراف النفس بالشده
والزفیر اول صوت الحمار والشهیق آخره ه
سنبوس اوج زاویه لو بورکه اوزنگبان گیرد
ه

بود چون چهل صفت روایی یافت • وکس را یارا نه که پنهان از نواب
جاوخانه یک طبق کاغذ بفروشد • مبادا نام او را چون زربینان
کردانند • دران حال این رقعه یکی از اخوان الصفا نوشته بود
وندکار • و اعراب را ثبت کرده آمد • کلک امانی فلان بر صفحه نجاح
جاری باد • والله حیث خلّلته لک جار • داعی مخلص و مشتاق محصص
قلم آسا منقطعه بود و بر میان بسته • زبان از اظهار فاتح و دعا
فاتح کشاده میدارد • وچهره بیاض مصافات را بر قوم اخلاص نگار
عرض اشتیاق بجا ورده انیس که احلی من حیوة معاد وصفت دارد
نه آن طول و عرض کرفته که قلم دو زبان • وشکل سطح کاغذ دوروی
ع والیوم ذلک کالعنقا معدوم • مسافت آنرا مساحت توان کرد •
مدتیست تا طوطیان زرین پر سخن کستر اقلام • و با لاقلام تناس الاقالیم •
از ابنوس مشکین بغم الادوات الدوات • بر نیستمن سیمین بیاض بیاض
الفاظ طیران ننموده • وسفیر آن انهار مقتبات از قیروان مغرب
نخطه بمرور جنری نیاورده • اکر خاطر بتلقیح فکری و تنقیح ذکری
سامحت میکند • بخامه مفکره بر صفحه متخیله اثبات می باید کرد • با جمره
اشک بر سواد دیده ستم دیده منقش کرداند • توقع که چند اوراق
از ان جنس که بیش داعی چرد کران می رود • کالاوراق مجلوة • و مثل
ترائب الکواعب مصقولة • کالنور اذا تبرج • وکالصبح الصادق اذا تبلج
زبان شکایت قلم سر زده در بندد • و اکر چهره این امنیت در حجاب
امتناع مستور خواهد ماند • همین قدر ماند که کلک سوکوار تظلم را پیراهن
کاغذین در پوشد • و نفیر صفیر بدروه فلک تیر دبیر رساند • و از زبان
خاقانی شروانی کوید **بیت** از دست یار پیراهن کاغذین کنم •
کو کاغذی و سر قلم از من دریغ داشت • بفرستند چون شکایت ز من و
زمان باسمان رسید • وکار بجان • وکار دبا ستخوان • و سیل بدبان امرا
نوئینان باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند که اکر این حال چند روزی دیکر
برقرار ماند • دست از رونق ممالک می باید شست • و بعد ازان طریق تلافی
و تلاقی باطراف تدارک بجست • واو ازدست ان تطاول مجمل ما بسنطاع

صورت رقعه

ست الرقعة سیابة

تبلج روشن شدن صبح

بسنطاع • حکم یرلیغ نفاد پیوست که چاو را ابطال کنند • ایلچیان بقطع
ماده شر • و رفع قاعده محنت عام باطراف روانه کشتند • و بفضل حق
سبحانه وتعالی این داهیه • وما ادریک ماهیه • نار حامیه • مندفع شد
و خواطر جماهیر خلایق • ببشارت این فتوح • غریق حبور و سرور
وخاص و عام قوّال و ذکور الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا
لغفور شکور **تتمه حال و کیفیت مآل کیخاتو خان** بر عادت معهود تشرب
خمور • ومی و زیت ولدان و حور • در اکثر اوقات مشغول بودی و از
لهو و سرور دمی نیاسودی • شبها تا انفلاق صبح از آفاق جام
خورشید را طلوع میداوند **شعر** فی اللیل تطلع بالصهبا ء اقمار •
ذکر الحبیب وشکر الوصل اسمار • و روزها اذیال لیالی را بر جیوب صباح
بستند • و بنظم شاعر معاشر از ان طلوع صبح معنی اخبار می کرد که
شعر مضی اللیل فاستبق الصبح بلذة • تشین الکری والصبح عند ابتلاجه
علی صفقعات الدیک بات مغردا • شرابا کعینیه کبا باکت جه **بیت**
ز بیت مجلس بزمش چو خرد دید چه کفت • بجهان خسرو پرویز مکر باز آمد
ز خمه مطرب خاصش چو خروش اغاز ید • زهره در رقص از ان پرده وساز آمد
پیش رخساره چون شمع بتان چکلش • عقل پا نشده پروانه بجان باز آمد
چشم ساقیش چو احوال جهان برهم زد • نه عجب زلفش اکر خانه برانداز آمد
دست ساقی چو شد از ساغر زر جرعه فشان • خاک ازان جرعه قرین طرب و ناز آمد
در وقت مقام الاطاق ایلچیان شبی بعشرت مشغول بود • بسهل و حزن
سالک بر کض الخیل کمیت می پیمود • چون دبیب سورت شراب در
طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد • تخیل بایدو اوغل چون چشم خوبان
عربده اغاز نهاد • واز سر مستی طفلی را فرمود تا او را مشتی زد **شعر**
ان الشراب یهیج الشر نشوته • فمیز الشر عنه واشرب الباقی عنصریا
کفته **بیت** چو هشیار دل را بخیری نهاد • بمستی همان چیز پیش آید بباد •
روز دیکر از بادره شبانه • وفعل مستانه برای اعلی را اعلام کردند •
بران حرکت نادم کشت • و حریف سامت را منادم • بایدو را احضار
فرمود • وچون بخدمت تخت رسید • سبور غامشی و استینا سی تمام مبذول

رفع و ابطال چاو

ذهب الکیف ان الحزن حزیب
اللسان عرب یا عبادار

ببکی الصباح

سانه تشبیه الشراب المعاب
بج الصبح ای اضاء وابلج وتبلج مثله
صفع الدیک الصیاح

السهل نقیض الجبل
الحزن بسکون الزا المعجمة ما غلظ
من الارض وفیها خزونة
الکمیت من اسما الخمر
رایت اوغلی را

البادرة الحدة والبادرة ایضا
البدیهة
المنادمة الملازمة

کیمخت • بمود صندل خاک از نم هوا کافور • نثار ابر طبا شیر شد چو کرد بدید
امارت برفان چشم نرکس مخمور **شعر** جاد الغمام بدمع کالیجین جری •
فجدلنا باللتی فی اللون کالذهب • حریف خریف بدم سردی مواجهه
خنک پیش کرفت • و فلک مهره سای بر اطراف سهل و جبل توده توده
بلور سوده بپاشید **ع** فی موضع خفیت به الاصوات بردا فی الذکا •
والریق یجمد فی اللهی والصوت یجمد فی الهوی **شعر**
تقعقعت الاسنان فی الفم وازرقت • مفاصلها من برده والزوجب •
بر ساز روزکار او تا راعتدال ناساز شد **بیت**
وز اضطرار شدت سرما در آبکیر • مرغان آب را البوی باب تن بباز •
زهره در حرکاه ادکن آسمان بربط را نوازش جبین الغار آغاز کرده **بیت**
اقبل القبض فمضی ورا انسا فقدانی • حمار حین ینبغی لمن یعاد به الشتا •
دل صراحی در کوش ارباب هوش و مشتاقان مدهوش فرو خوانده **بیت**
لعل مذاب نوش تو از آب منجمد • چون انجماد آب ز تأثیر بهمن است •
سیمی بر در کمیت طرب بند زین طبع • کین سبز خنک مدرک افلاک توسن است •
سطح زمین چو کشت ز بلور سوده پر • بنشین آر آنکه همچو بلور ملون است •
بر کن ز جمره منقل و می سوز عود خام • خامی مکن که وقت می خام خوردن است •
در حلق ریز خون سیاوش ز جام جم • کز غم فضای دهر مرا چاه بیژن است •
و آب سخن جان نواز فردوسی که خاکش بنسایم فردوس معطر باد • در
قلب شتا چون قلب شتا • با ارباب طبع بتصحیف آن آتش کرفته **بیت**
چه خرم کسی کاو بهنکام دی • بنهد پیش خود آتش و مرغ و می •
بتی نار پستان بدست آورد • که در نار پستان شکست آورد •
سر آنکه برون آرد از کنج کاخ • که آرد شکوفه برون سر ز شاخ • مصحف کباب
چون تجنیسات ابو الفتح **شعر** ولا تبغ الاقوام بابا الی المنی •
کباب شراب او کباب کباب • در خور افتاده و مردم را بکافات
این شکره هاشمی **ع** کن و کیس و کانون و کاس طلی • با دیکر احوات
احتیاج ظاهر شده • و این ابیات حسب حال را رایق نموده **بیت**
شراب مروق حریف موافق لطیف است سر روز و فت الخ

لابی عبدالله الزوزنی
و در دی لصاحب
بن عباد
لابی سعید الابی مولف نثر الدرر
یصف بها البرد
ازرقت الجلدة فی الشتاء من شدة البرد
و نقبضت
الزواجب مفاصل الاصابع الاتی
تلی الانامل
الدکنة لون یضرب الی السواد

(سیب ...)
لابن الحسن محمود بن الحسن السرای
یقولون کافات الشتاء کثیرة • وما هی الا فرد کاف بلا مرا
اذا صح کاف الکیس فالکل حاصل • وتم ککل الصب وجبه الغرا
ابو الحسین اخر
مع الکباب و کش نعم و کبا

فرموده • و از سر عذر کلاه خاص برداشت • و بر سر وی نهاد • پس
بتداوی خمار را اشارت راند • تا ساقیان مجلس صبوح بر آراستند •
و حریفان این غزل را از منشآت مؤلف از مطربان خوش خوان می شنیدند
لمؤلفه در صبوحی قدح باده دوشین برکیر • درد ها دست تو دست بسیمین برکیر
ساغر زر که پر از لعل مذابست بیار • مجلس از پرتو آن در زر و در کوهر کیر
صبحدم بر طرف باغ چه نوشی می صاف • سجع قمری شنو و صوت نی و مزمر کیر
صحبت یار چو حورست و بهشتی مجلس • جرعه جام شرابش مدد کوثر کیر
آب بر آتش غم هیچ اکر خواهی زد • جام چون آب و در و باده چون آذر کیر
باده ده باده بتقلید مقلد منکر • در جهان خواه همه مؤمن و خوه کافر کیر
ایلچیان بدین طلاقت و فکاهت بساط معذرت ممهد کردانیده • و در
شیوه آن اعتذار چرخ ناپایدار میکفت **لمؤلفه** همیشه تا که ز خاصیت طبیعت خود
بود منازع الباب باده احمر • شراب نوش و طرب ساز و کام ران و بیاب
ز عمر و دولت جاوید حصه اوفر • با بدو او غل شاهزاده با وفا بوده
عیار اعتقاد متغیر کردانیده • و مصلحت را اظهار کدورت و انکار کرده
چون تمامت امرا از هتک محارم • و قصد فضایح • و اضاعت نام و
ننک • و اراقت آب روی متزجر حال و منکسر بال بودند • باتفاق
مواضعه کردند که سال دیکر شاهزاده باید از جانب بغداد در حرکت
آید • و ایشان در اردو کار را مستعد و مستکرده باشند • بر بن اجماع
متفرق شدند • و تمامت شهزادکان بار دوی خود عنان مراجعت
معطوف کردانیدند • بابدو پسر خود را قبجاق بملازمت بندکی حضرت
اشارت فرمود • صورتی که بحقیقت جان خوبی را در پیکر ملاحت
زنده داشته بودند • با عقل مجرد و لطف مجسم را با یکدیکر ترکیب کرده
و آن شمایل خوب بر انکیخته **شعر** و کان یوسف فی الجمال اقامه •
لینوب عنه خلیفة من بعده • و کانما کتبت علی وجناته •
بداد صدغیه ولایة عهده • از اطراف با تمام آن منصوبه قیام نمودند
بوقتی که جدی مرغزار کردون را بر لب توره خورشید آوردند • و قوس
نهاری از قوس لیلی تناقص کرفته **بیت** ادیم آب جو کشت از دم هو کیمخت

الفکاهة بالضم المزاح الفکاهة
بالفتح مصدر فکه الرجل بالکسر
فهو فکه اذا کان طیب النفس
مزاحا

لمحمد بن المؤمل الیشکری فی بعض
اولاد العلویة

صفت شتا

اگر بر گل برف و شقایق چه باشد • می لعل و آتش گل است و شقایق
ایلخان را صورت منصوبهٔ امرا و مواضعهٔ بایدو او غول معلوم گشت •
چه عرب نامی از طرف بغداد ایلچی فرستاده بود • و اسامی امرا در
قلم آورده • در مقام کاو باری ایلدار • و قنچق بال و طولادای و تکل
و ملجدای را بند فرمود حسن و طاجوکه ضیع دولت در جیب نعمت
پادشاه بودند عرضه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد •
زودتر روی زمین را از خیانت نفس ایشان پاکی باید کردانید •
و در مواخذه و محبوس داشتن • و سرپوش از طبق حال برانداختن چه
فایده متصور است • طغاجار تو بین که سلسلهٔ مواطات را محرک او بود
و سررشتهٔ این اسرار بدست ارادت او **شعر**
ورب ذی احنة یبدی الولاء لها • و فی عقیدته عن قربها جنف • قیل
اباتزا مانع شد • بدین تزویر که اول ایلچی را باستحضار بایدو و اغول
اسرع من السیل علی الرضراض روان کردانیم • اگر در مبادرت بعبوب
حضرت نعمتی مشاهده افتد • با نوع خلافی متفرس شود • در نفی و ابقا
ایلخان عالم حاکم است • و عذر قائم پادشاه بدین رای همداستان شد
امرا را ما سورین بالقیود • بطغاجار سپرد • ایشان را در قلعهٔ تبریز محافظت
نماید • و ایلچی باستحضار بایدو و استخبار و تعرف امور آن جانب روان
گشت • و بر فوات فرصت پادشاه و انقیاد او بر زمرهٔ اعادی غفلت انگشت
حیرت در دندان گرفت • اما چه سود **بیت** فلک بنتیجه نمود و قدر توافق کرد
نبود بودنی و کردگار فرمان داد • چه مایج این فتنه و او ضع این منصوبه
طغاجار بود • پنهان ایلچی فرستاد • بخدمت بایدو که بی تردد عزیمت
مقاتلت بامضا رساند که چون مسافت مابین بحد قرب رسد • باتفاق امرا
و لشکر چنانکه بایدو شاید • با بدو باید و التفات فرموده باشد کار او ساخته
باشیم • بدین پیغام بایدو با لشکر خود در حرکت آمد • ایلخان بجمع لشکر و
استعداد و اسلحه یرلیغ داد • و از مقام اران با لشکری موفور عازم تبریز
شد • صاحب دیوان در تبریز از جماعت ازناقان بطریق استقراض
چند تومان جهت ساختگی چریک بستند • و بعد ما که ملک الاسلام شیخ جمال الدین

الاحنة الحقد
الجنف الميل
الرضراض مادق من الحصى
سوزبن

الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالک تبریز و بجرداده بود • و بواسطهٔ رفع و
کشف عزالدین مظفر یکسال در ادار بود و اقامت نموده سی تومان زر
در ادار دو قرض کرده • تسلیم و امور اختلال و دلها اختلاف یافت •
و خواطر لشکری بدو طرف مایل شد • و پیش وبیها برده قضا حامل
بلای بدبه فرومی هله قضا پرده • ایلخان قنقاف را با پنج هزار در مقدمه
بطرف همدان فرستاده بود • و اقبوغا و طغاجار را باده تومان لشکر
از عقب روان کرده در ظاهر همدان عنان بقراولان لشکر بایدو رسید
و میان فریقین مقاتلتی تمام رفت • و از لشکر بایدو فوجی کشته شدند
مشتاق انتظار مدد لشکر میکرد • ایلخان روز سه شنبه سوم جمادی الاولی
سنه اربع و ثمانین و ستمائه • از رود خانهٔ ابهر که مشتهر است و از آنجا عنان
عزیمت تافته شد • با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود **شعر**
و کانما نفثت حواف خیله • للناظرین اناملة فی الجلمد • و حال آن بود که چون
امرا با لشکر دو سه روز راه قطع کردند • رسیده دمی از یورت طغاجار
مطرب مجلس میگاه دیروزه مخالف کو بن ابریشم زخمه چوگان در باشند
آورد • طغاجار با لشکر برنشستند • و روان شدند • چون حرکت هوا
منضغط از سنان و تیغ فارغ و متفرع خروشیدن کوس را بمقعر
صماخ اقبوغا رسانید • و تقدم و عدم التفات معاینه دید بتعجب
بود • چون نزول کردند بطریق باز خواست کسی را پیش طغاجار
فرستاد • و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد • طغاجار
در جواب گفت **بیت** علف تنگ بود اندر آن جایگاه •
از آن بر بهامون کشیدم سپاه • تسارع را در رکوب سبب همین بوده
اقبوغا از آن مجلی ساخت • چون تباشیر صبح روز دیگر علم نور از افق
برداشت • در یورت طغاجار باز **لمؤلفه** برآمد خروشیدن طبل و کوس •
شد از گرد لشکر زمین آبنوس • بر طریق و بنه کوچ کرد و روان شد •
تردد اقبوغا زیادت گشت • پیغام داد که چگونه کوچ کردن بر خلاف
با سابق مبادرت مینماید • این نوبت مصلحت دید که سررشته باز بچه قضا
فرا دست وی دهد • و نقاب ارتیاب از چهرهٔ عجایب حال بر دارد •

جوابی که شراب صراح تصریح از جام جهان نمای آن مینمود. و عروس
معنی از زیور کنایت و تلویح عاطل بود. در سلک این تقریر آورد که
تا امروز بحکم کیخاتو خان. اباقا بر تمامت ممالک میر بود. بلی اکنون
از حکم یرلیغ باید و بتقدم و امیری مخصوص منم. چون ایلچی جواب آورد.
خوف و هراس بر مزاج استیلا یافت. و لشکر بطرف طغاجار چون
سیل در انحدار روان گشتند. اباقا خود و چند نفر معدود بیت
با دلی کز غم او عزم شدن کرد روان. با سرشکی که از و چهره بخون رنگین شد
تاختن روان شد. تا ایلچیان را از شعبده چرخ چرخ افزای تیز رو
کنند عنایت خبر کند و از روزگار که روزگار روزگار بر تافت.
اعلام دهد. چون به بندگی رسید ع بر دل شاه رسید آنچه رسید.
بیت ز تغیر و خشم چنان خیره شد. که گویی جهان پیش او تیره شد.
از گردش این فلک دولابی که پشتش ز بار جفا بر صفت عشوه دروغ
خود مرکز راست مباد. روی اقامت و سامان سکون ندید. و بر
لشکر اعتماد نداشت. جنس و طالجو نیز سر خود گرفت. و در روز گفت
بکدام تمیت نکروند شعر فنحقا لابناء الزمان فانهم سجیة احرار وطبع وفاء
و ما بقی غیر کرثاث النعش وار متفرق شدند کیخاتو شعر
کریشة بمهاب الریح ساقطة. لا تستقر علی حال من القلق. با تقدار
بیست سوار بر عزم اردوی خود مراجعت کرد بیت
همی تاخت کز روز بد بگذرد. سپهرش بکر ز بر پی سپرد. و کلک سرکش
بنان جاری تر از مرکب بر صفحه عذار که غبار زنده داشت. صنعت
این تردید مشروح می نوشت لمؤلفه افضت عقود ادام افیضت مدامع
و بها ادموع ام نقوش موامع. چون بنقل قوائم مراکب موغان رسید ع
کیخا فی الاسر فوق الطراب. منکر دار در خانه اختاجیان نزول
فرمود. و من عجائب المقدور. فنحو بال و طولادای با دیگران که در ترنی
ماسور طیش می بنداشت. و خود با سور و عیش بودند. باشارت اغاجان
خلاص یافته بر عزم غارت اردوها انجا رسیده. چون از وصول کیخاتو
بر قوا ادوم انهزام خبر یافتند. چون پلنگ زخم یافته بی رحم بر روی اغا

اغالیدند. و او را بگرفت. ساعدی که کمر ماه رویان قبا پوش بودی
کمر صفت در بند آوردند. و سپهر بی مهر بصد هزار دیده خون می بارید
و میگفت بیت خورشید اگر گرفته شد باکی نیست. حیف که این ماه گرفت چنین
مقطع او زار زار از آزار دوران دوران دوا. در دو در دُرد در دل او ز دل
از دق دل روان موصل ثانی می ساخت با مرکب غم غالب صدمت بر عرصه
خاطر با آسانی می تاخت موصل ثالث نیز فلک جفا شیم جگر منحنیش بشکافته
موصل رابع لیکن کمند سپهر مقلد بند. محکم محنت منقذ نفسش بسته شعر
بکت عینی و حق لها بکاها. و ما یغنی البکاء و لا العویل. ضراعت و شفاعت
و استعانت و استغاثت که بعد از بودنی فایده ندارد پیش آورده
و در آرزوی. فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد. فنعمل غیر الذی کنا
نعمل آه بحلقه امل بیرد. هیهات ع لا ینفع الروح یا ذا الحرص و الوله مصراع
نوشدارو پس از مرگ سهراب دهی ع و منفعة الغوث قبل العطب.
از ایشان امان خواست که اگر ابقا رود. بهر شغلی که نامور گردد اشتغال
نماید. چه در مبدای کار هوس تقلد سلطنت نداشت. بسخن امرا التزام
نمود. اگر این ساعت از خانی دور میگردانند. مطاوعت واجب میدانم
آن کفره کافر نعمت غدار بطریق استهانت و شماتت و شناعت جوابها
بی ادبانه میگفتند. عاقبت او را در خیمه که حکم تکفین داشت بردند. و بزه
کمان آن تیر قامت را در خفیه خفته خفه کردند بیت
دمی چند بشمرد و ناچیز شد. بنجره جهان گفت کاو نیز شد شعر
فنحقا لایام سادرتنی همومها. و شلت ید الایام ثم تقطع. در عالم اسباب
اعتبار فراوانست. اما دیده عبرت بین نیست. و الا تمامت خردمندان
ازین داستان روزگار بر دستان نصیحت پذیرند. و پند گیرند بیت
ای فلک تاکی از جفاهایت. چند ازین گردش غم افزایت.
هیچ کس ایجان امان ندهد. روز و شبهای عمر فرسایت.
همه امروز تو ز دی بتر است. تا چه بینم خود ز فردایت. فلک جنبری
بنگر چنبر بازی را ماند که همه را دشمن و دوست گذر بر چنبر اوست. دی روز
قبای دولتیاری بر دوش کدام صاحب کلاه افکند که باز امروز از غایت

کشته شدن کیخاتو خان

تعدّی او را وجداً فرداً بمقراض نکبت پوستین نیراست • باکر ابخت
مملکتی تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد کر عاقبتش در تخت مملکتی بلدکوب
حوادث نکردانید • اکر ساکنان خطهٔ خاک بعزا و اظهار جزع و جحاش
در فزع نکردند • چرخ کاه آسمان بنوی لباس ازرق پوشید • ماه کرته از کرش
را بر تن خود پاره کرد • و عطارد کلک و دفتر بر طاقچهٔ عطلت انداخت
زهره بر کوشهٔ سپهر بنوای بی نوائی آهنک این ترانه رباعی
شاهی عمرت همه از جام بریخت • کلبرک حیاتت نه بهنکام بریخت •
خونی که بریخت از عدو خنجر تو • از دیدهٔ دوستانت ایام بریخت
بر کشید • بغتاق ریزش خون • از فرق الغ خاتون کردون بیقتاق کمر
با تیغ از میان ترک کین توز فتنه انجم فرو کشادند • مشتری محضر زوال
عمر و سلطنتش را برقم ع وکل نعیم لامحالة زائل • مرقوم کردانید •
و ذلک فی الجمعة التاسع من جمادی الاولی سنه اربع وتسعین وستمائة
مدت ملک او چهار سال بود • از وسائط قلائد حکماست اذا کانت الشهوة
فوق القدرة • کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة • بر مقتضای اذا اقبل
اقبل • و اذا ادبر ادبر چون کیخاتو خان مانند ابروی بتان پیوسته ازین
روی ع که شه را نیز باید تخت با تاج • همه روی در پشت داشت و معنی
ع والظهر ابین من جمیع الوجوه • قبلهٔ اقبال خود ساخته بطن و ظهر
امور را بدیدهٔ خبرت ندیده و از زبر و بالا فلک زیر بالا در حیز حساب
بر نکرفته • و در احبار سنت فراغت دولوع در ملاهی و مناهی که امانت
امانت ملک داری بود • اوقات شریف را مستغرق کردانیده تمامت امرا
ازان شیوه ستوده شدند • در روی در روی آورد • و هم پشت کشت •
تا سلطنت و پادشاهی نیز محبوب او یعنی پشت بنمود • والمرء مع من احب
بصد داغ و دریغ روز پادشاهی را شب خوش کفت • بل شب جوانی را
بسپیده دم ع الموت عذوبت و ناکامی بقهرک فانی رسانید • و بر عاقلهٔ ارباب
فطنت که دست حوادث ازدحام کمال ایشان مکشوف باد • و اصابت
بر طلیعهٔ افکار موقوف • پوشیده نیست که در عالم تمثیل پادشاه مانند
شبانست • و جمهور خلایق چون رمهٔ کوسفند • در کنف رعایت و حوزه

جحش طیش وازنولی

خوزسم

قال النبی علیه السلام اصدق کلمة
قالها شاعر کلمة لبید
الا کل شیء لامحالة باطل

و حوزهٔ حمایت او هر کاه که برشبان محافظت مصالح چراکاه و آبشخور
با مرعی نامرعی ماند • تا برک کلی چه رسد • نظم حال مواشی ماشی کردد •
و سنخون سخره و بهیمت واشی • و خود چه جای کفترب و وشانست
رمه عرضهٔ تلف و او در قبضهٔ اندوه و آسف ماند شعر
و من رعی غنماً فی ارض مسبعة • و نام عنها تولی رعیها الاسد •
قال النبی علیه الصلوة و السلام • کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
ازین تنبیهات معلوم می شود که استراحت و مباشرت امور سلطنت
حکم ضد آن لایجتمعان دارد • و الدنیا عروس کثیرة الخطاب •
و الملک سلعة کثیرة الطلاب • و در حکمت مدنی محقق شده که مصلحت
منزل و سیاست اهل و مسکن بنسبت با یک شخص چنانکه استحقاق
تمدح داشته باشد • و امور معاش او بر وجه اتم و اکمل انتظام کیرد
مفضی است بطول فکر و عدم فراغت و اجتناب از لذات و بذل
مجهود • در طلب مقصود • و تحصیل ملکهٔ اقتصاد • هر آینه شخصی از افراد
نوع که متقلد اتمام مهام خلایق • و متکفل نظم مصالح جوانب کردد •
واجب آید که عقل و فهم و حلم او موازی عقول و افهام و احلام طوائف
باشد • و حسن مساعی و فرط اجتهاد در اکتساب اسباب بابت
و تحصیل ضوابط سیاست • بازاء آن توان دانست • که تا چه حد در حساب
آید • پس چکونه عقل سلیم روا دارد که کسی پای بر دست سلطنت نهد •
و در سر سودای ملک داری و جهانکیری مختمر • عاقبت با وجود این اعتقاد
و حصول این پیش نهاد • بغفلت و انهماک در لغو و سرور و لهو و فجور
مشغول کردد • و ببطالت و کسالت که از ارباب بسالت محذور و منکور
باشد تن در دهد • و تلذذ بمآکل و مشارب و توصل بمناکح مشتهی • که از
طریق پادشهی بعد المشرقین دارد نماید • و امری که موجب ذهاب وقار
و حشمت • و جالب جسارت خدم و حشم شود • اختیار کند • تا در ضمن آن بنای
مصالح ملک مختل • و عقد مهمات دولت منحل کردد • و انسلاب سرائر
و انکشاف سرائر نتیجه دهد • پادشاه عادل موید بتوفیق باید که زبانات
سیوف را بر رایات شنوف مرجح دارد • و میان صلیل مرهفات و صهیل

[illegible]

ارض مسبعة بالفتح ذات سباع
تولی العمل ای تقلده
مسبعه سباع و سروایه

انهمک الرجل فی الامر ای جد و لج

نکث العهد و الحبل فانتکث ای نقضه فانتقض
الرنة الصوت
صل المسمار و غیره یصل صلیلا ای صوت

امرأة مهفهفة ضامرة البطن

مهفهفات فرقی تصور نکند. سواد گیسوی پرچم از روز اعادی خاکسار سازد. و گلگونهٔ فتح و ظفر از حمرت مواقع شمشیر آبدار تربیت دهد

بیت
بیاد ملک چو آب حیات نوش کند. اگر زخون عدو پر کنند ساغر او
فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد. که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او
عروس ملک گرامی ترست از آنکه سزد. برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او

بساغر تیغ بجاده رنگ جرعه بهای اعذب الشراب دم العدو گردد و ترویح نفس و استرواح جسم را استظلال بکنف ابرد الظل الرمح واجب داند و اطراب قوت شجاعت از سماع اطیب الاغانی تصهال الجیاد موظف گرداند. و گوش جان را بدین سخن از زادهٔ طبع حکما متقدم مقرط و مشنف دارد. لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و السیاسة. و مدارج و مراتب این کلمات

کلمات حکما

از گفتهٔ استاد ابو بکر الخوارزمی از نظر عقل مقرر سازد. الناس بالاحسان والاحسان بالسلطان. والسلطان بالزمان. و الزمان بالامکان. والامکان علی قدر المکان. چه تمامت احکام جهانگیری و جهانداری و مصالح سلطان گذاری درین کلمات مندرج است. و اگر افاضل حکما عالم در شرح منافع و تفریع اصول این فصول خوض نماید. ظروف دلالات از مطابقه و التزام و تضمن تهی گردد. و کنوز و رموز اشارات و عبارات آن نامنتهی لو کان البحر مدادا لکلمات ربی. اول بنعمت عدالت و نصفت بر اقاصی و ادانی فایض دارد و دست از ستم و جور سیل در مخضرات امور بر اندیشد. فالبغی یصرع اهله حتی صیت این موهبت و ذکر این منقبت بعنان صبا و دبور و شمال و جنوب باطراف گیتی رسد. و تمامت دلها بقبول بندگی و مطاوعت و موالات اولیا کامل فرا نمایند. چه اگر پادشاهی همت را بر تسخیر طرفی خارج از دایرهٔ مملکت مقصور دارد. با رقاب لشکری بیگانه بطوق طواعیت خود مطوق خواهد انجامید بی ترتیب صد هزار عنان و سنان مفتقر گردد. و از انفاق خزاین و بذل اموال چاره نباشد. و بعد ما که جان خود را با تمامت لشکر در معرض خطر آورده بود. ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول گردد. اما مواطنت بر گاه که بر قانون معدلت و شیوهٔ انصاف و انتصاف عادت گردد

رهب بالکسر رهبة و رهبا بالتحریک اخاف و رجل رهبوت یقال رهبوت خیر من رحموت ای لان ترهب خیر من ان ترحم

ای تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و تصدی اخطار مقصود چهره می‌گشاید. و مرا در کنار می‌آید. والرحموت خیر من الرهبوت. چون بدین صفت قلوب رجال صید کرد. و آنرا بعفو و احسان قید نظری بر حال مال و مآل منال بگمارد. فالقلوب لا تستمال بمثل المال. سیما سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی بر حسب اعمال و سوانح مهمات و مصالح ملک باشد. و باید که مال از مداخل حق و وجوب بخزانه رسد و در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مواسا که ناظم احوال مملکت است رود. نه چنانچه اساس خانه قلع کرده باشد. و در تطیین خانه صرف

سقف

از رعیت سهمی که ماپر ربود. بن دیوار کند و بام اندود. و بعد از جمع در تفریق آن بواسطهٔ تصوری که از اثام عاقبت بذل و استغفار مال نهد. و از نتیجهٔ معالی همت پندارد. تبذیر و اسراف ننماید و دفع طماع و ستاکله از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد. چه اکثر مصارع العقول عند بروق الاطماع. و قد کتب پرویز الی ابنه شیرویه و هو فی حبسه لا توسعن علی جندک فیستغنوا عنک. و لا تضیقن علیهم فیضجروا منک و اعطهم عطاء مقتصدا. و امنعهم منعا جمیلا. و وسع علیهم فی الرجاء و لا توسع علیهم فی العطاء. و این کلمات نزدیکست بنظم احکام تنزیل حیث قال عز و علا و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر. چه اگر درین باب اهمالی ورزد مؤدی باشد باختلال حال و ظهور شرور. و عدم مطاوعت خدم. و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد. و شاهین چون بیابل کامیاب شد ترک عادت مألوف بدشخواری کند. و دست تدارک از تماس مرامی کلی قاصر گردد. و بزرگترین غائله آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه نکند. بدواعی ضرورات و تتابع مهمات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان لازمهٔ آن گردد. و الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بهر حال احتباس عطا و احسان از خزانهٔ خاص پادشاه ممدوح تر که دست بمال رعیت دراز کردن. و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت ضبط و احتیاط در انفاق مال مذموم است. و در مقابلهٔ آن امساک

وتقتیر همین چاشنی دارد • بل بمتابعت نص قرآن حکیمی بلیغ و توفیق
رفیق شمرد • ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط •
با آنکه جان اجناس فضایل عدالتست • و آن هیأتیست که نفس را ملکه شود
تا در التزام طریقه فضایل ابجه حقیقت فضیلت باشد • از وی صادر
گردد • بل در سخا و آن نوعیست در تحت شجاعت که از تهذیب قوت
نفس سبعی حاصل میشود • اگر بطرف افراط اندک میل رود • محافظت آلت
را و سبب توقی از وقوع در طرف تفریط لایق تر چه بر آینه توقع آفات
عوارف و ترصد عاطفت و احسان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق
باضعاف توانند بود • و بخل و دنائت از عوام الناس نکوهیده است •
و شهوت خبیث که بمباهات سلطنت شفاعت این بر وفیلت زیاده باشد
و اندک آن بسیار نماید • و ازین قسم خلل باحوال مملکت زودتر از قسم
گذشته سرایت کند شعر وعیب ذی الشرف المذکور مذکور
وعیب ذی الطرف المغمور مغمور • وفوقه الظفر تخفی من حقارتها •
ومثلها فی سواد العین مشهور • چون مصالح مال و رجال بدین وجه دست
فراهم داد • حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک و ملت است •
آیینه صورت مقاصد • و عنوان نامه مطالب سازد • و خواص خدم و
اعیان اعوان و کافه ارکان را بر قضیت استعداد • بعد از امتحان و تجرب
رعایت واجب داند • و بقدر قدرت و استطاعت رجوع اعمال فرماید •
فسئل من بزرجمهر کیف تقضی ملک بنی ساسان و تملک فیهم • قال استعمالهم
فی اکابر الاعمال • الی اصاغر العمال • قال امرهم الی ما آل • و تا ممکن بود تفویض
عمالت و ایالت بارباب حسب و نسب • و اصحاب فضل و ادب کند •
و زینهار تا اخسا و ادوان را از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد • لان
قصدهم الدراهم لا الکرم • وغرضهم الثراء لا الثنا • وقبلتهم الصفراء والبیضاء
لا المجد والسنا • پس حرمت حقوق بندگان مخلص را بعوارف وافر و
تربیت شامل مقابل گرداند • و جریمت و عقوق طاغیان و طاغیان را
بزواجر وعید و زواجر تهدید لازم داند • واین معنی را اعتبار کند شعر
لا یأمن الشر من لا یخش صولته • ولا ینال المنی من ختن بالذهب • تا هم

تا هم روعت سلطنت بر قرار در دلها متمکن باشد • و هم مجال آمال
رافت و حسن مجازات که مستلزم صدق عبودیتست • منفسح ماند •
فقد قال بعض الحکما • ازرع الاخیار یستنبک • و احصد الاشرار یسبقک •
از مأثورات کلام مرتضوی است کرم الله وجهه یجب علی الوالی ان
یتعهد اموره و یتفقد اعوانه • حتی لا یخفی علیه احسان محسن • ولا اساءة
مسیء • ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء • فانه اذا ترک ذلک تهاون المحسن •
واجترأ المسیء • وفسد الامر • وضاع العمل • در عارضات امور اگرچه محقر نماید
بنظر استحقار و استصغار ننگرد • چه اهمال نتیجه دهد • و فتنها و بزرگ از آن
تولد کند • و در جملیات مغولان آمده که تا مرد زیرک خود را بدبین نشده
نیک نبیند • و کارها خرد را تا معظم نپندارد که در اهتمام آن جد و سعی نماید
آسان بر نیاید • والحزم سوء الظن شعر لا تترک الحزم فی شیء تحاذره
فان سلمت فما بالحزم من باس • اینست کلیات مصالح ملک داری و جزئیات
دیگر که تفصیل آن طول دارد • از کلیات استنباط توان کرد • علی التعیین
هذا بیان للناس وهدی و موعظة للمتقین • وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
اجمعین **ذکر جلوس بایدو خان** چون امرا کیخاتو خان را هلاک کردند
و دامن امانی او را بدست فنا چاک • طغاجار نویین و دیگر امرا الحضرت
بایدو پیوستند • و بخانیت او موچلکا داده • سلسله مطاوعت در هم بستند •
و از اطراف پادشاهزادگان و خواتین و لشکریان بصوب حضرت
از مقام خود توجه نمودند • پس قبوغا و تماجی • و ستاق با جمعی که ایتاغان
کیخاتو خان بودند • از حکم یرلیغ بیاسا رسیدند • طاجو را دربندگی حضرت
احضار کردند • و سخن پرسید • پادشاه فرمود که کیخاتو ترا چندان فرصت
و مکنت بخشید • و نهال تربیت تو آب اصطناع بالا کشید • و ثمره عنایت
او جهانیان را ظاهر گشت • تا او را روزی بکار آیی • در زمان شدت از
روی مردمی و مروت یک لحظه با او ثبات ننمودی • از تو دیگری چه توقع دارد •
او را نیز از عقب دیگران بموضعی که مراجعت ممکن نیست روانه کرد •
و حسن را بهمین گناه مواخذت فرمود • بل جان او را بخشید • آیت طغلی که
در الاطاق هنگام عربده کیخاتو خان بحکم فرمان بی ادبی نموده بود • در یارغو

حاضر گشت • جوابی درست درشت بی دهشت • وکان منه العقول بالجد
گشت • عرضه داشت که آن روز کیخاتو خان بر تخت خانیت ممکن بود
اگر بر قتل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی • و احجام ناممکن امروز
نیز بنده پادشاهم اگر سیورغامشی فرماید • و بر بندهٔ خود به نیم جانی نهد
با هر که اشارت رود همان انقیاد واجب دانم • پادشاه جواب معقول
او را پسندیده فرمودی • د انجا قضیه ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی
صادق آمد • و معنی فکاک المرء فی الصدق متحقق • وقال الواثق العفو
الی المقر اسرع منه الی المصر • سیورغامشی یافته بخدمتی که تا غایت مباشر ان
بود مشغول گشت • و وحشتی که صادر شده بود • و وجه خلاص از ان متعذر
می نمود • وسیلت قربت و موجب مزید اعتماد شد • پادشاه در ماه جمادی الاولی
من السنه در حدود همدان فراز سریر خانیت را بجلوس مبارک بیاراست
در وقتی که از تاثیر اعتدال زمان این بیت چون ورد مضاعف ورد زبان
پیر و جوان بود شعر رابت ازهارها بالطل ممتزجا • کانها خد خود حف بالعرق •
نسیم روضتها مسک و تربتها • کانها مزجت بالعنبر العبق • و بامی جوان کلرنگ
بیت پیران جنگ پشت و لجوانان حنک زلف • در جنگ جام باده و در گوش بانک چنگ
ز آب چشمه ساران چون اشک دیدهٔ عشاق بر روی خاک بگشاد •
شکوفه در شکفت از سرسبزی بهار دندان تبسم سفید کرده • و قمریان
آهنگ شاخسار چنار و بید شعر وحمام العلائط یصفق فوقها •
بما فی الصدر من صفة الغرام • الا تبهتنی فتبات بث •
بتمن غضا فملن الی شام • هر صبح و شام زمین مینا رنگ و زمان مینو
وش گشته • و انفاس صبا چون موسم هوا در عهد صبی خوش و عاشقان
را با این بیت از گفتار پندار رازی رازی دلکش بیت
وقت درود شته که جهان همچو دشته • روح می صراحه که گل صبح بهار •
سبزهٔ عذار جویبار نمودار خط یار بدید • و بر شیوهٔ قامت دلدار سرو
آزاد بجمید • و غنچه در وقت شکفتن می گفت • و در زیر لب می خندید •
لمؤلفه چون گل کند از باد صبا پرده دری • بلبل کند آهنگ برابات دری •
بر روی گل آن ساغر گلگون در کش • چون غنچه بگو تا بچه اندیشه دری و

یعنی با امر کیخاتو ستیزه زنی
وصف بهار
الخود الجاریة الناعمة و الجمع خود

وطبع مشتاقان از روی بادپیمایی • و راه آشنایی هنگام هبوب نسیم
بادع که دائم رسول دل خسته باد • آین شعر چون آب و آتش می انگیخت
بیت این باد مسک بوی از ان کوی دلبرست • زیرا که چون حمایل حوری معطرست •
لاله بیک ستون زمرد گون چتر لعل را معکوس افراشته کرد • و حراف
و اکناف از ارغوان و سنبل و آذریون • نگارخانهٔ انگلیون گشت •
میاه در تصفق • و عرعر در ترقص آمدند • گلها در مواجهه و مشافهه
و اشجار در معانقه و معانقه • و طیور با آلاف در مصافحه و ملاطفه و
سوسن سیم سیما • در زیر قبهٔ سما لمؤلفه ملسنة اللسان بلی فیها •
تقول الا ابشروا بورود ورد • در طوبی آراسته چون فردوس برین •
شهزادگان و خواتین • با تمکین و تزیین بر یسار و یمین بنشستند •
و ساقیان کاسات شراب مروق که بیت
گر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن • از چشم آدمی نتواند شدن نهان •
در دادند • و از ادارت الباب و تمیز صورت ع وللارض من کاس الکرام نصیب
معلوم گشت • شاهدان مغول نژاد • و ماه رویان چون سرو شمشاد
در جلوه گری و دلبری • پری را از دل بری می ساختند شعر
اباذیه الاعراب اهلک انثنی • بباذیه الاتراک نیطت معانقی •
و ادرک ما نجل العیون فاننی • شغفت بذاک الفاتر المتضایق • و از غزل
ملمع از لغات ایشان مناسب صفات و مناغات می آید غزل
ای کاکل مشکین تو فتان ممالک • رخسار تو در حسن گلستان ممالک •
بر برلغ خوبی رخ خوب تو شدست گل • تا خان شده بر همه خوبان ممالک •
یغتاق تو خورشید فلک است در آغوش • قد خوش تو سرو خرامان ممالک •
بخشی سر زلف تو کرد آنچه بگرداند • در جاق جفاهای مغولان ممالک •
تا باغی عشق تو زسر گوشه بردن تاخت • یغمان شد این کار پریشان ممالک •
بکتاره ز بنغول دم صبح برافشان • تا باد شود مجمره گردان ممالک •
در خیره کشی چشم تو هم خوی طغاجار • در فتنه گری زلف تو طوغان ممالک •
بر من که شدم ایل غمت جور مکن بیش • در بندهٔ من و برغوی الغ خان ممالک •
برین منوال چون روزها از بزم انس تمتع یافتند • پس بر لیغها در صحبت ایلچیان

آذریون گلیست زرد رنگ که خواب بان
همیشه بهار و سبزه زبان خیزد
گویند ترکی

الملسن من النعال المرقد طرفه
علی هیئة اللسان و کذلک امرأة
ملسنة القدمین صح

اولیه
مبتدا ...

بتمامت بلاد و ممالک فرستادند که چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک
داری اعراض نمود و یاسا چنکیز خانی را دکر کرد باتفاق اقا و اینی
و خواتین و امرا او را برداشتیم و اهتمام مصالح مملکت و اتمام مهمات
عباد را بر تمکین عزایم پادشاهانه نکاشت و ادرارات و مسامحات و
خیرات که پدران نیکو در ممالک معموره مقرر فرموده اند بر قاعده امضای
ارتضا بدان پیوست بی تغییر و تکدیر بمصاب استحقاق رسانند و ارباب
ملل و مذاهب برارند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن و زور و زیادتی
و زحمت نکذارند و اوقاف طبقهٔ اسلامیان را از خطاب دیوانی مأمون
و مصون شمرند پس طغاجار نوبین را بیکلاربکی ارزانی فرمود و زمام
مصالح مال و ملک و چریک در قبضهٔ ارادت او نهاد و قبچق بال و توکال
و نوداجو و لکزی کورکان و حجاک بلاو نوکر ساخت و جمال الدین دستجردانی
منصب حکومت و تصرف در مال یافت و او تفال را لقب صاحب دیوانی
با سم وزارت استبدال کرد و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که سعید
نیفتاد هر طرفی را از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا متعین
کردانید یعنی اختلاف عقاید را درین منقلبات احوال و مختلفات امور
سبب آن بوده که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی مهجور داشتند
و در زمان میمون اباقا خان چون سرملکی و ناحیتی مفرد در عهدهٔ محافظت
و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و مواد
مشوشات مندفع و لشکرها مطیع و متبع بودند برین اندیشه بغداد
و اعمال را بجدا اقیرها بر نوداجو مقرر داشت و روم و دیاربکر و مالیفارقین
الیها بطغاجار نوبین تفویض رفت و تومانات عراق عجم و لور با لواحق
طولادای ایداجی را تو شامیشی کرد و قبچق بال را بر شیراز و شبانکاره
حاکم کردانید بشرط آنکه هر یک باستقلال بی مشارکت غیری در تمشیت
مصالح کل ملکی که بدو حوالت رفته حمایت و رعیت داری باظهار رسانند
و مصالح و مقاصد انجا بمسامع همایون ایلخانی و چون ملک اسلام شیخ
جمال الدین هنوز درار دو توقف نموده بود شیراز را بترا و بجار بر قاعدهٔ
زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت و بران مقاصات

نام وزیر بجای صاحب

مقاصات و برلیغ و پایزه داد و سیورغامشی فرمود و حکم شد
تا معاندان او را که در غیبت حسدا من عند انفسهم زبان سعایت کشیده اند
و بحکم یحبون المال حباجما در اموال دست تصرف کشاده کرفته بوی
سپارند ملک اسلام نیز استیناف اخراجات ارزند و عراضات واجب
شمرد و در کنف حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد
و در مقدمه ایلچیان فرستاد و از حکم برلیغ عز الدین مظفر که در آخر عهد
کیخاتو خان باستدراک و استخراج چند سال آمده بود و قوردمیشی کورکان
جهت تقویت و تمشیت امور با خود آورده و بحکومت و مال بعهده و علقه
تعلق ساخته و تصرف نموده مقید کردند و مطالبت آغازید چنانچه
در موضع خود ذکر جمله و تفاصیل آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیته
و درین حال از حکم برلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کرمان بر شهزاده
کورجین مقرر کشت و چون این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است
و سلاطین انجا پیوسته متجل ذکر و معظم حال بوده اند و در مضامین این
اوقات عجایب و وقایع و تقلب دول بسیار اتفاق افتاد باشباع ذکری
مفرد و تصدیر کنیم تا در مبادی و مقاطع احوال انجا مطلع شوند چنانچه
از عقب این ذکر ایراد کرده می آید لمؤلفه ای دل که همیشه عرضهٔ آفاقی
در عرصهٔ تن زدست غم شهمانی از نامده و رفته محور غم زیراک
با مر سطی و ما سیاتی باتی

ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب

در عهد سلاطین دیلم بوقتی کرمان و فارس در قبضهٔ تصرف عز الملوک
ابو کالنجار المرزبان ابن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله
الذی وشح صدر عروس المفاخرة علی سریر الفضل بوشاح هذا المعنی
شعر الناس مثی فی بحاری ردی و ندی قطر بن قد ملا القطر بن امواجا
ثمار ث دولة مثلی لها عضدا و مارات ملة مثلی لها تاجا بود مستقر
سریر دولتش شیراز یکی از ابناء دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن
ذکی بنیابت در کرمان متمکن کشت عماد الدوله قاورد بن جغری بن
داود بن میکائیل بن سلجوق که در فراین طغرا سلطنت او را قزل ارسلان
بن جغر بیک رقم زده اند رغبت استخلاص انجا نمود با لشکری قتال آزاک

که زاده زین وزین میدان بودند • با نیزه بالیده • و با تیغ دست در
خفته • و در جوش جولان نموده لم یرضعوا الثدی الا تحت القنابل •
والقنا السمهری • ولا عرفوا الفطام الا تحت قسطلة القتام او علی
الاعوجی شعر تخذ والجیاد مواطنا ومعاقلا • وتفیئوا اجم الرماح ظلالا •
وقواضبا وعواسلا وفوارسا • ومقاتلا مذروبة ورعالا • بهرام در
برده سیر فوجی عجزه وبالم داشت • از بیم صولت شیران جنگی در شهر
ربت • وباعلام حال واستمداد از خدمت باکالیجار بزیدی روان
کرد • تمادی مدت انتظار جواب بعد توقف ابو کالیجار در اغاثت
واسعاد مرخص آن شد که مصلحت خود در عتبت رای مبحث قتال
مسئله ولایت تسلیم کند • ولم وکیف نگوید • و دختری را برای توکید
معاقد اعتقاد • واحکام مبانی اعتضاد • در ربقه نکاح فاورد آورد •
در اثنا این اندیشه باکالیجار بر عزم انتصار • واخذ ثار • واستخلاص
دیار ممالک از غبار غبار اغیار • رایت منصوره را بر صوب کرمان
خافق گردانید • بهرام صحائف امانی را بنقوش خیالات منظار سعادت
فاوردی نگاشته بود • واز دماغ خود باد خانه هوس ها وبیجای آراسته
از حس وفاوت باولی نعمت منفادی شد • حقوق اصطناع وتربیت
را عقوق وکفران مقابل داشت ع الا لعن الرحمن من کفر النعم •
کس فرستاد • وکنیزکی را از خواص حرم محترم باکالیجار بمال استمال کرد وبلکه
تا امارات نقصان عقل ودین ظاهر کرد • وباکالیجار را سمی نافع که هیچ
تریاق نافع نیابد • در خشاب از جناب این خاکدان فانی • بسوی جنات
عدن که جنات باقی عبارت از انست تحویل کرد شعر
اذا غدرت حسناء اوفت بعهدها • ومن عهدها ان لا یدوم لها عهد •
لشکر ابو کالیجار از شدت شکیمت وشوکت وقدرت فاورد مستشعر گشتند
وخیام اقامت را تقویض کرد • وکرمان از ابقا ورد تفویض • وآن جهان
مملکتی که مغبوط سلاطین کامکار • ومنظور التفات گردنکشان جهاندار بود
شعر ریاض مثل فردوس لها حور وولدان • قصور قاصرات الطرف فی الاطراف مقصوره
حسان من تثنیها تری للبان اخجالا • ومن کسر جفنیها عقول الناس مسحوره

القنبلة طائفة من الخیل والجمع قنابل ص
القنا جمع قناة وهی الرمح ص
السمهریة القناة الصلبة قال ابن سیده منسوبة الی سمهر اسم رجل کان یقوم الرماح ص
القسطل الغبار ص القتام الغبار ص
الصهوة موضع اللبد من ظهر الفرس ص
الاعوج اسم فرس کان لبنی هلال تنسب الیه الاعوجیات ص
الاخذ التناول والامر منه خذ والاتخاذ افتعال ایضا من الاخذ الا انه ادغم بعد تلیین الهمزة وابدال التاء ثم لما کثر استعماله علی لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلیة وبنوا منه فعل یفعل قالوا تخذ یتخذ وقرئ لتخذت علیه اجرا ص
عسل الرمح اهتز واضطرب ص والعسل
الرعلة القطعة من الخیل وکذلک الرعیل والجمع الرعال منه ص
الذرب التحدید یقال سنان مذرب وکذلک المذروب ص
الشارم الدم والقلب
الغبار عثرت بردن وکذلک الغبار البذال ص
الوفادة ... تفادی فلان من کذا اذا تحاماه وانزوی عنه
اوله لابن عباد ابی بکر الخوارزمی
فقلت اکتبوا بالجص من فوق قبره
فلان شدید الشکیمة اذا کان شدید النفس انفا ابیا ص
الغبطة ان تتمنی مثل حال المغبوط من غیر ان ترید زوالها عنه لیس بحسد ص
تثنی فی مشیه ص الخجل التحیر والدهش ص
امراة قاصرة الطرف لا تمده الی غیر بعلها ص
الطرف العین

فاورد را مصفی و مستخلص شد • پس در رفع قواعد شر و اجحاف •
ونصب اعلام عدل وانصاف • گوی سبق از اوایل و اواخر بربود
واز مخایل عدل وشمایل عقل او یکی آن بود که • نقودی که در زمان وی نقش
چهره بالقاب زاهر برآراست • عیار آن در معیار اعتبار زر برابر
نقود وضروب رایج آمد • ودران عهد قاضی کرمان ابو محمد فزاری
بود که • در نفس شیراز مدرسه بنا کرده • وضیاع وعقار بسیار
بر انجا وقف بواسطه شمول انصاف واحسان آن پادشاه •
سالها بیضه آن مملکت در قبضه تملک او واولاد او بماند • وثمره
نتیجه عدل وثمره انصاف همین باشد • بحکم وجعلنا اللیل والنهار
خلفة • ای اذا ذهب ذلک جاء هذا چون مدتی برین شیوه لیالی ونهار
تعاقب کرد • واسباب کامکاری ترادف گرفت • اورا اعلام کردند
که جزیره عمان خزانه است بانواع زر وجواهر آراسته • وبصنوف
بدایع نعم پیراسته • خواست تا بعمل جرار لشکری کرمان را بدان بضاعت
البته سازد • عقبی جاشو • صاحب هرموز بود • اورا ازان دیار بحکم
وجاسوا خلال الدیار • استحضار کرد • وبعد از اشارت بترتیب وترکیب
مرکبی که عنانش بنسیم باد • ومیدان سطح آب • وپشت برجای قوائم
جاری بود بیت همچو مار از شکم قدم کرده • همچو کژدم ز دم علم کرده •
چون عزم رکوب • وجواری المنشآت فی البحر کالاعلام • بتصمیم پیوست
مد وهبوب ریاح بقرب سواد انجا رسید • والی عمان شهریار بن تافیل
والی عمان شد • و در کنج اختفا چون گنج قارون نهان • فاورد با قطاف
ثمرات مرادات • والتقاط جواهر آبدار • واستخراج خزائن مشغول گشت •
چندان غنایم یافت که حصر محاسبان واهی از ضبط عقود آن عاجز آمد
ونسخه این فتح نامه از منشآت امین الدوله ابو الکفاة یغمر بن علی
در دیوان الرسائل من انشا کتاب الدولة السامانیة • وافاضل الحضرة
البویهیة مرتب وموجود است • احسن من وسائط العقود • والطف
من روابط العقود • عموم عمانیان را استمالت فرمود • وبوید عاطفت
ومرحمت او • ومثال داد تا والی شهر را طلب کردند • وخاتم امان

البیضة کل شئ حوزته وبیضة القوم ساحتهم ص
الخلفة اختلاف اللیل والنهار ص
جاسوا خلال الدیار ای تخللوها فطلبوا ما فیها کما یجوس الرجل الاخبار ای یطلبها ص

وصف سفاین

قوله تعالی وله الجوار المنشآت قال مجاهد هی السفن التی رفع قلعها واذا لم یرفع قلعها فلیست بمنشاة ص
الضبع بالکسر الذراع

ارزانی داشت • و بانقابر خشانه او تقبل کرد • والی بخدمت پیوست
و بر قاعدهٔ معهود توقیع ایالت که توقع نداشت • بیافت قاورد
تخته را بگذاشت • و خود عنان سفاین را بسوی مرکز اقبال
و مدار اقتدار بپیچید • و آن جزیره تا آخر عهد ملک ارسلانشاه
در تصرف ملوک کرمان بماند • و آثار شهامت قاوردی در جهان
ظاهر گشت • و در عهد او ولایت فارس از فضول فضلویه شبانکاره
بی کاره خالی شد • و بزیور عدل و مکرمت حالی • در بعض تواریخ کرمان
که تالیف یکی از متأخران است مطالعه رفته که اورا چند پسر بود
مشاهیر ایشان سلطانشاه • و تورانشاه • و ایرانشاه • و مردانشاه •
و چهل دختر در وراء پردهٔ عصمت داشت • بعضی را در حکم زوجیت آل بویه
کرد • و بعضی را با ممالیک خود عقد نکاح بست • و گوهر را در سمط
انخراط جایز فرمود • در آخر عهد هوس سلطنت عراق دامن خاطر
محکم فرو گرفت • بطریق مراسله و تاسیل چند تن را از افراد امراء حضرت
ملکشاهی که برادرزادهٔ او بود • با خود متفق گردانید • و با دو پسر
سلطانشاه و تورانشاه و لشکری فراوان **شعر**
لوانٍ اجمعهم رامو بهزته • شم الشماریخ من ثهلان لا انصدعا • قاصد همدان
شد • دران حال لشکرهای آراسته • در خدمت رکاب فلک فرسای
ملکشاهی جمع بودند **شعر** مثل الکواکب سلوا البیض کالشهب •
و فرقوا شملهم فی الویل والحرب • از امراء خصم که بحر خصم شهامت بود •
رایحهٔ حسن عهد و وفا بشام قاوردی نه پیوست • عاقبت بانواع حیل
اورا اسیر گرفتند • وتن و جان او بمرکز و محیط اجرام بسیط فرستاد •
و پیرانش اجرع جهان بین دیده بتماس الماس تکحیل کردند • اتفاق
سلطانشاه را نرگس دیده بآتش میل تیره مرده نگشته • و بنقد صره باصره
برقرار تمام عیار بود • شخصی اورا مجهول وار باز کرمان آورد • و آن رشیم
را با صدف • و آن کوکب سعود را باز درجه شرف رسانید • و وارث
تاج و تخت پدر شد • چون یکسال برین حال بگذشت • ملکشاه با لشکری
موفور **شعر** و علی الجیاد المضمرات • فوارس مثل الصقور • عزم استخلاص

آنجا کرد • و مفده روز ظاهر شهر بردهٔ سپهر را مرکز اعلام دولت
و مخیم سراپردهٔ سلطنت ساخت • سلطانشاه چون استکانت ناهی
نیافت و از سر استظهار بکثرت اعوان مادمی نتوانست گفت
سلطان از سهام ملام دل خسته بود • و با یمان مغلظه تمسک جست
که شهر را عرضهٔ تخریب کند • بتصدیق یمین را یک برج که بر طرف میدان
بود • وانرا برج فیروزه گفتندی خراب کرد • و دیگر تعرضی نرسانیده
مراجعت فرمود • و مملکت کرمان در تصرف اولاد قاوردی بماند •
تا زمان سلطان علاء الدین محمد بن تکش انار الله برهانه • بعد از ان
در آخر نوبت سلطان جلال الدین بران وجه که در جهانگشای
مسطورست • در تصرف براق حاجب افتاد • و او یکی از افراد
دولت سلطانی بود • براق بی باک سلطان غیاث الدین را بعد از
توثیق معاهده و توکید معاقده هلاک کرد • و رسول بدار الخلافه
فرستاد • و از اسلام خود خبر داد • و از سدهٔ علیهٔ دیوان عزیز
التماس تشریف خطاب بلقب سلطنت و نوبت کرد • بواسطه
سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم موکد گردانیده بود •
از جناب امیر المومنین ملتمسات اورا مبذول فرمودند • و لقب
قتلغ خان موسوم **شعر** کریم به الالقاب تسمو لعزه •
هوابط من اعلی السماء نوازلا • دران وقت سلطان غیاث الدین
از صفاهان عزم کرمان مصمم فرمود • ترکان را که در سلک سراری خاص
انتظام داشت • و بتعلق خاطر شهنشاهی اختصاصی • نزدیک قاضی
القضاة رکن الدین صاعد فرستاد • تا آن واسطهٔ عقد ملاحت را
چون کوکب در برج و گوهر در درج نگاه دارد • بعد از واقعهٔ سلطان
غیاث الدین علاء الدوله محمود اتابک یزد لشکر فرستاد • و ترکان
را باکراه از رکن الدین صاعد بستد • و بیزد برد • و خیال بست که بر وجه
تصرف نماید **بیت** چو از سرو بن باغ گردد تهی • بگیرد گیا جای سرو سهی
براق آتش طیش و استطالت برافروخت • و با فرط اهتمام و لشکری
تمام متوجه یزد شد • متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین

با پادشاه جهانگیر چنگیز خان مخالفت مینمود • ومن کار او ساختم • دیگر با
مشغول شرط آنست که آنچه متخلفات او باشد • از زن وفرزند ومال
ومنال در قبضهٔ تصرف من گذارند • بعد از ترصیف اقلام • وتخویف
بایلام • وتواتر رسل • وتقاطع سبل • کار از حد رسالت بآحد حدید •
وحد جدید خواست افتاد • شعر • اذ لیس یقضی سورلنا برسولنا •
فرسل اخبار السان التوصل • ناصحان در نصح زدند • ومتصوبان
خلقه سلم وصلح گرفت • ولسان النصح فصیح • قاضی القضاة رکن الدین شفیع
شد • واز اقتداح آرا واستشارت عقول • خاطر همگنان بر آن قرار
گرفت که علاء الدوله ترکان را بعرف حاجب دهد • واو دختری را در ربقهٔ
نکاح علاء الدوله آورد • تا بواسطهٔ انتاج لحومیت واشتباک قرابت
مناهج اطراف مرعی ماند • وتیغ خلاف در غلاف رود • بر این نسق براق
ترکان را ببستد • وباز بکرمان مراجعت نمود • واو را از ترکان مریم ترکان در
وجود آمد • وقدرت واستیلاء او روز بروز روی در ترقی واستعلا داشت
وندیها وجنگت معلوم کرد که روزگار روز بازار دولت اروغ میمون
چنگیز خانست • وبعروهٔ وثقی اسطاوعت ایشان تمسک باید نمود •
ودر اثنا آن حال طایر بها در وچند امرا دیگر بحکم اوگتا قاآن بلشکری
که • شعر • تربهم تحت جنح النقع اسدا • تهیهم فی معارکها غضابا •
تقول لها العداة اذا ترآت • الا یالیتنا کنا ترابا • باستخلاص نواحی
سیستان رفته بودند • ایلچی فرستادند • واز براق استمداد کرد • او جواب
فرستاد متضمن صدق واخلاص • وانطوا ضمیر بر مصادقت ومطابقت
بندگان دولت روز افزون • وملتزم شد که من بالشکر خود کار سیستان
را کفایت کنم • تا زحمت تجشم حشم جهانگیر نباشد • وچون ضعف بنیت و
امتداد سن حاصل است • ودر نقل وتحویل قادر نه • صرصر خزان سرای طراوت
چمن حیات را بتاراج داده • واغصان وافنان اشجار نشاط را بی برگ
وبار بگذاشته • حواس ساقط وحواشی منکدر گشت • انقضت الملوان ظهری
وانقضت فی لیت ولعل عمری • شعر • شنا العمر اعنی الشباب الذی •
عنی مقامه بفنا رداری • پسر خود را چندی با قاآن عادل میفرستم • وایلچیان

رصفت الحجارة فی البناء رصفا اذا ضممت بعضها الی بعض
فرسل اخبار السنان المسل
للامیر ابی العباس خسرو فیروز رکن الدولة
الهمة تردید الصوت فی الصدر

وایلچیان را مراسم نواخت • وترحیب اقامت کرده خوش دل روان
گردانید • عاقبت بر آن جمله که زبان داده بود • وپیغام فرستاده
وفا کرد • وپسر خود را با رکن الدین با انواع تحف وطرف بار دوی قاآن
فرستاد • وهم در آن نزدیکی او را حالتی که ناگزیر خلایق است •

موت براق

وقدر مشترک میان انسان • وپادشاه ودرویش در رد ولجاج آن امکان
روی نمود • بیت • بخت پشت خمیده شود چو برخیزد • چو روزگار ترا پشت داد خم برخیز •
عروس مملکت کرمان را چون نه مهر مهر خریده بود • بل بصوت سیبد
مهرهٔ قهر در خود کشید • بناکام طلاق بیگانه بی خلع ورجعت بگفت • بیت •
اگر سال گردد فزون از هزار • همین است روز همین است کار •
یکی بد کند نیک پیش آیدش • فلک بنده بخت خویش آیدش •
یکی جز بنیکی جهان نسپرد • یکی از نژندی فرو پژمرد •
یکی اندر آرد دگر بگذرد • کسی نه که چرخش همی بشمرد •
یکی را ز خاک سیه برکند • یکی را ز تخت کیان در کشد •
یکی را بچاه افگند بی گناه • یکی بر کنه بر نشاند بگاه •
یکی بر فرازی یکی در نشیب • یکی با فزونی یکی با نهیب • برادر زاده
او قطب الدین مملکت را از معارض ومنازع خالی یافت • سودای سلطنت
در سر وبر سر افسر گرفت • وخزاین ولشکر را در تحت تصرف در ربقهٔ اطاعت
آورد • ترکان را در سمط ازدواج خود انتظام داد • ووا اسفا ذاک
انتظم المتسق کیف تبددا • ع • فسد هذا الدهر کیف تردّدا • رکن الدین هنوز
بندهٔ خاقانیت نرسیده بود • که نعی وفات پدر • وتسلط عم زاده او بوی
رسید • ماسکهٔ قرار مسترخی شد • وبتعجیل تمام روان گشت • چون بحضرت
رسید • ورای مبارک قاآنی را بر صورت اخلاص وخدمات پدرش وقوف
افتاد • بمکارم پادشاهانه او را بنواخت • وبلقب پدرش قتلغ سلطانی
یرلیغ فرمود • وسلطنت کرمان را بحکم وراثت ومقتضی استعداد نفسانی
ارزانی داشت • وحکم شد که قطب الدین متوجه بندگی گردد • وانجاء ملازمت
آستان آسمان مقدار کند • قطب الدین از تغیر حال • وانتقال مرکز اقبال
آگاهی یافت • ترکان را با دو همشیره خود بر گرفت • ومتوجه حضرت قاآن

سپید مهره در هنگام رزم زنند سر فتنه
نژند متغیر الحال والمتلون کبر حصما
عجبا لمة آوله شباب وشبه انتقار وترده •

کشت • سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرمود • و بدلی
فارغ و رویتی صافی اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد • و از ان طرف
قطب الدین بحکم آنکه یکچندی جرعهٔ کامی چشیده بود • و چهرهٔ مرادی
دیده • در مجلس حوادث فلک دور جور از ساقی زمان نوش کرد •
و عهد راحت و رفاهیت که زیر گنبد اخضر عزازت کبریت احمر و ملک
بنی اصفر دارد • و از ساحت خاطر فراموش • قد ترامت به البلدان
والاسفار • و نبت عنه الاوطان والاوطار • و ضاقت علیه الاقطان
والاقطار شعر وان جسیمات المعالی منوطة • بمستودعات فی بطون الاساود
چون بولایت نخشب رسید • با تحنه انجا خز اربوقا تالیف و تالفی اغاز
کرد • و همشیره را که درهٔ تاج عصمت • و غرهٔ برج شهرت بود • بسبیل
مناکحه باو انباز • بعد از مدتی دو در شاهوار از ان صدفه بحر نجابت
یافته شد • سلطان شاه • و بختی بوقا • و عقیلهٔ دیگر را بصاحب حبش
عمید داد که مشهور آفاق بود بکثرت تمول و تقرب در حضرت قاآن
و حبش عمید را هم از ان قبهٔ تاج ملاحت روزگار دو عطیه کرامت کرد
موسی خواجه و ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بکان ترکان
آراسته گشت • این چهار پسر که تخت سلطنت را چهار پایه و جهان دولت
را چهار عنصر • و خانهٔ اقبال را چهار در بودند • بسبب تقلب امور
و انعکاس احوال باز کرمان آمدند • و ملازم حضرت ترکان بود • چون
قطب الدین بقبول حضرت مشرف شد • حکم فرمود تا بخنای رود
و در خدمت صاحب محمود یلواج باشد • بر ملازمت مصابرت نمود • تا
وقتی که منکو قاآن بر سریر دولت خانیت استقرار و روزگار بفر دولتش
استظهار یافت • در موافقت صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف شد •
قاآن در حق وی شفقت و سیورغامیشی فرمود و یرلیغ داد • بسلطنت
کرمان و باسقاقان را جهت استخراج مال منفرز • و آتاوه مقدر معین فرمود
بر عزم مملکت موروث چون بحدود مراه رسید • و توفیق یار و اقبال
در کار بود • و روز بخت دشمن تار ایلچی فرستاد • تا پیش از وصول مستقط
رأس و مقام عز و استیناس • بر دل مخالف دولت کاین پاس بپاید و

من غرر فصول العتبی

نبا الشیء عنی ینبو ای تجافی و تباعد و نبا بفلان منزله اذا لم یوافقه

زمره

حبش

الاتاوه الخراج

داورا امداد و پاس نماید • و ارغام را پیغام نواخت • ایلخانی که نتیجه
رحمت آسمانی بود برساند • ایلچی که ترجمان دولت قطب الدین بود
و بحران بحران مرض نکبت • رکن الدین چون بکرمان رسید
وساوس و هواجس اندرون عنان حزم و تدبیر او را در خلاب تردد
انداخت • در رمضان سنه خمسین و ستمائه • او را استمالت کرده
باز گردانیدند • و خود عنان قریب مرکب فرار را با گران صبا هم تک و هم
عنان ساخت • و در روزگار خود کدام صفا ز زلال بکدورت دردی
متبدل نشده شعر اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی •
ظمئت وای الناس تصفو مشاربه • و چه وقت گل او را از خار جفا
و دل از خمار عنا ستم یافته اند بیت خیاط روزگار ببالای هیچ کس
پیراهنی نه دوخت که آخر قبا نکرد • نقدی نداد و سر که حالی دغل نشد
نقشی نساخت چرخ که آخر دغا نکرد • گردون در آفتاب سلامت گرانشاند
کاخر چو صبح اولش اندک نغا نکرد • شادیش با دبست که در جوف بشنه
دهند • و اندوه و قفلی عسر که بی امید انفتاح بر دل دردمند نهند
شعر وایام الهموم مقصصات • وایام السرور تطیر طیرا •
سلطان قطب الدین فارغ دل و منفسح امل در کمال عظمت و جلال بمقر
سلطنت • و متکا اقبال خرامید • ملکی دید بی مزاحمتی اسباب آن مهیا
و کوش فاغت مهنا • و کذلک یفعل الله ما یشاء • اما رکن الدین
چون از کرمان بیرون شد • کبک طیش افتاده در چانه وقار •
و روز دولتش شبانگی اندوخته از شب فار • به حد فارس رسید
رسولی فرستاد بخدمت اتابک مظفر الدین ابوبکر و از استیلاء خصم
و انزعاج از مملکت موروث اعلام کرد • والتماس بحکم شعر
واذا الکریم نبت به ایامه • لم ینتعش الا بعون کریم • تا چندروزی چون
کبوتران حرم در حریم کرم او آمن و مطمئن روزی بشب رساند • تا بابی
بی شماتت دشمن جان بلب • فالشرف بین الاشراف نسبة و لحمة
و ذمام حرمة • والعظیم اخو العظیم • وان اختلف مولداهما وافترقا
بلداهما شعر فاعمد علی الخطب العظیم فانما • یرجی العظیم لدفع کل عظیم

الظماء العطش

لابی الفتح محمود بن الحسین الکاتب المعروف بکشاجم

من کلمات ابی بکر الخوارزمی التی تجری مجری الامثال

الذمام الحرمة

اتابک از غایت حاقت اندیشی وصیانت از تبعهٔ بی دولتان غدری
کفت • چون از دولت خانهٔ فارس روزن فتحی نیافت •
راه لور روان شد • و دل بر غربت قارظیه و غرام عامری و
محنت علویه بنهاد • بئس الخصم الزمان • و بئس الشفیع الحرمان •
و بئس الرفیق الخذلان • از یزد خواهرزادهٔ او علاء الدین با والدهٔ آتش
بدو ملحق شد • پس از بوار مخافت برکن و تیق دار الخلافه ملتجی آمد
بمعونت مستعصم رشید کردد • و چون هارون از غائلهٔ قوم مأمون
از دیوان عزیز متمسک خود را چون عمدهٔ عهد خوبان وا می یافت
بی فکری دقیق و بعضی نواحی و قوف را غارت کرد • و متوجه شنکی
فی آن کشت • و تن در حدوث عوارض محن • و صدور نوادر فتن
داد شعر حظی من العیش اکل کله غصص • مر المذاق و شربی کله شرق •
با مید حسن المآب با حریف آرزو می کفت • باشد که بجوی رفته باز آید آب
در روزکار صورت این خواب را از دیدهٔ بنیدکان می نهفت شعر
و قالوا یعود الماء فی النهر بعد ما • عفت منه آثار و جفت مشارعه •
فقلت الی ان یرجع الماء ثابتا • و تبل سواقیه تموت ضفادعه •
در رمضان سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه • در مقام الملایع بنیدکی
شکوفای آن رسید • و وصول ایلچی قطب الدین که تقبیح صورت او را
در عقب فرستاده بود • مقارن افتاد • و قطب الدین نیز بهدایت
اقبال و الهام سعادت در آن نزدیکی بحضرت پیوست • چون در
بندگی پادشاه عادل ایشان را سخن پرسیدند • قطب الدین بمزید
عنایت و کمال سیورغامیشی مخصوص شد • و بنیان دولت با حکام
احکام یرلیغ مجدد مرصوص • و الرتب لا تبلغ الا بتدرج و تدرب •
و لا تدرک الا بتجشم کلفة و نصب • از حکم یرلیغ رکن الدین را بوی
سپردند • تا بی دریغ الف منیت او را چون همزه و واو علت با کمار
ما رنفی • و لا یبقی السیف الا الویل و الحیف • مسلوب کرده باشد • هاتفی
یعنی منیت دامن گیر حال او شد • و ذکر وجود او را چون رکن زخرفی
مطوی کردند • بدین علت که و اللطف فیه حسن بیت جهان

تلمیح بالقاب عباسیان

قتل رکن الدین

جهان ز حزمش ایمنی را چنین سوخت • مشعبد را نباید بازی آموخت
کدامین سرو را داد او بلندی • که بازش خم نداد از دردمندی •
کدامین شاخ گل را کو بپرورد • نداد ش عاقبت رنگ گل زرد •
سلطان قطب الدین ببال استعمال چنان طیران کرد که از طیران آن
سارعت معهود نبود • با ستقلال در منصب و خفض امور مملکت
کامکاری یافت بحما قبل • و قد یغرب الفضل ثم یبدو • و یغرب الغیث
ثم یؤوب • و یذهب الحزم ثم یعود • و یفسد الامر ثم یصلح • و یضاع
الرأی ثم یستدرک • و یسکر المرء ثم یصحوا • و یکدر الماء ثم یصفوا •
روز بروز درجهٔ اعتلا و مزیدی می پذیرفت • و چند نوبت بسعادت
مثول بارگاه فلک شکوه هولاکو خان مستسعد گشت • چون قتل کنکی
موجب تمتع و آسایش نباشد • و هر کس که صلاح حال خود در ضمن فساد
دیگری تصور کرد • روزگار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد در جلوه
تمنی ننبیند • و اندیشه دمار از روزگار او برآورد • وقتی از اوقات
در معاقل جبال تفرج شکار فرمود • و ناگاه جوارح قضا بمخلب قهر
روح او را شکار کرد • و کوسفندی که گرگ رمهٔ حیات او بود • او را
سر دلی نزد • و الف قدش بدان زخم دال شد • و الشر الی الفساد و ال
در شهور سنهٔ ست و خمسین و ستمائه • بر باط عقبی خرامید مصراع
و اکثر آمال النفوس کواذب • روزگار چندان مواهب بزبان خلع
بازخواست فرمود کردون چو سک بفضلهٔ خود بازگشت کرد •
بیچاره او که کارش فتاده با آن بود بیت جهانا سراسر فسوسی و باد
بتو نیست مرد خردمند شاد • چون بازمی ستانند پالیت خود ندادی
و چون می و شکردای کاش خود نپروردی بیت
چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست چون هست ز هرچه نیست نقصان و شکست
انگار که هرچه هست در عالم نیست پندار که آنچه نیست در عالم هست •
فلک را بسر نوری حیله و زوری خاطر • و با هر رازی او را آزاری باهر شعر
تمنیت ان تحظی حیوة شهیة • و ان لا تری طول الزمان بلا بلا • غلطت
فهذا الدهر حبس لنا وما • بمر علی المحبوس یوم بلا بلا • توقع ثبات از زمین

فوت قطب الدین

بی نهایت و امید کام یافتن در وی صرف ناکامی • قال بعض الحکما
اذا کان القدر حقا فالحرص باطل • واذا کان الموت لا بد منه فالطمانینة الی الدنیا حمق • بعد از قطب الدین ترکان که کافلهٔ
ملک و کاملهٔ عصر بود • بر سریر سلطنت تمکن یافت • و بتدبیر
مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق مردوار قیام نمود • و بمعجر
گز مقنعه که بر تاج سلاطین رجحان داشت • چهار سوی کشور که
دبدبهٔ نوبت سکانهٔ اش گوش آفاق را مطنطن داشته بود •
محفوظ و محروس کرد انید • و دائم خدمات و عراضات بحضرت
خانان متواصل داشتی • و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی •
و از سلطان قطب الدین دو پسر ماند • حجاج و سیورغتمش و دو
دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت باباقا خان
رسید • پادشاه خاتون را خواستار شد • و تحف و هدایا و صلت
و عطایا روان گشت • علی مقتضی عادتهم ایلچیان در اختلاف آمدند
و از طرفین محفوف بصنوف عوارف و الطاف تا از دواج سلطنت
کرمان بدری تابان • با خورشید خانان • و جمشید زمان عقد ازدواج
پذیرفت • ترکان او را در زینتی که مرکز دیدهٔ فلک در مدت دوران
خود مشاهده نکرده بود • باردوی ایلخان روان کرد • چون غنچه در
عماری • و چون آفتاب بر بارهٔ گردون زرنگاری • اباقا خان را بادی
مزید الفت بی کلفت حاصل شد • و او را بر دیگر خواتین مرجح داشتی •
و این مشارکت مستبقی سلطنت کرمان • و مستدعی مفاخرت بر دیگر
سلاطین جهان آید • ترکان سی و اند • ساله رایت پادشاهی را بفر
الهی در حفظ عیش رفع کرد • پس تقلد امور مملکت داری بحجاج
تفویض فرمود • او در اعتناق آن مهم شرائط اقتصاد مهمل گذاشت
با آن که در مبدا جلوس ملتزم شده بود • از روی مصلحت بینی که شعر
فاتی لو تنحی لقنی شمالی • خلافک ما وصلت بها یمینی •
اذا لقطعتها و لقلت بینی • کذلک اجتوی من یجتوینی • و مع ذلک
بر عکس مراضی و صواب دید رای ترکان در کارها شروع نمود • ترکان

تمکن ترکان در کرمان

نیابت حجاج

ترکان قصد ردع و نفی او کرد • گریخته بولایت دلی رفت متردد
امید و بیم • و زبان حالش می گفت مصراع
منم امروز دلی زانده گیتی بد و نیم • در کربت و غربت و حرقت
فرقت بسر می برد • حتی قضی امره • و استوفی عمره • ترکان مخایل
دولتیاری • و شمایل مملکت داری • در حرکات سیورغتمش تفرس
کرد • در تاریخ تاج و تخت را بفرق و قدم او بوز و نوا داد •
حقیقت در طریق رعیت داری • و شیوهٔ کامکاری • از سلاطین
دودمان خود شرف امتیاز یافت • و دل ترک و تازیک بمحبت
و ولاء او مرهون آمد • و بحکم یرلیغ شهزاده کورد و چین را دختر اباقا
این خطبه کرد • خورشید آسمان خانیت که از شرق افق نسل سلغور
طالع شده بود • ببرج شرف کرمان فرستادند • و سیورغتمش دختر
خود را که درهٔ بود از درج سلطنت ع بدر تقنع بالظلام علی قضیب
باکوشهٔ تاج پایدو اغول قرین ساخت • عرصهٔ آن مملکت بوسیلهٔ
مصاهرت و وفاق با آروغ میمون اسباب استظهار • و ابواب
استبشار آماده و گشاده یافت • لمولفه و فاق علی الاقران عزا و رفعة
و نصرا و اسعادا و زهوا و مفخرا • چون امور خانیت بر کیخاتو خان
قرار گرفت • در اجلال و ترحیب پادشاه خاتون توفر نمود • تا از
دیگر خواتین بقدر و منزلت در گذشت • بحکم آنکه مدتها مملکت موروث
ندیده بود • و حب وطن بی شک وطن عنان کش آمده حکم یرلیغ شد
که بکیندی جناح همت همای آثار را بر عراض بقعهٔ کرمان گسترد •
و بمصالح و مفاسد ملک موروث و مکتسب نظر امعان نکرد • بدین
بشارت ایلچیان تسارع نمودند • معلم از وصول مهد عالی که چون
قبهٔ گردون بزواهر جواهر متلالی بود بیت
جناح عصمتش از بن سلطنت با نور • جناب نصرتش از فر ایزدی الا
با اهبت و استعدادی که روان بلقیس را در عرق خجلت غرق نگرداند
محیط بر احوال او فراکه و جز دگو بان بی اشتباه بیت
تا وک عصمت بدوزد چشم روز • گر کند در سایهٔ چترت نگاه • بتبسم چون

موت حجاج و جلوس سیورغتمش بعد از ترکان

بپیش مهد جاوشان بیرون کنند. آفتاب سایه را از شاه راه
بر امید آنکه از روی قبول. رفعت چتر تو یابد جرم ماه
پوشد اندر عرصه گاه مرخسوف. کسوتی چون کسوت چتر سیاه
امرا و ملوک و حکام اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع
مد و خدمات استقبال را مبادرت نمودند. و سعادت مثول
در مقام خدمت یافته. در رفارف عوارف آسوده بسجال
عواطف پادشاهانه مخصوص می آید. چون بادمان حطوات
مراکب. عرصه کرمان چون چهره و زلف حسنا و حسان محط
اشعه ابصار. و مخط سواد غبار مواکب شاهنشاهی گشت.
وضیع و شریف. خامل و نبیه. مقدم میمون او را مقدمه نجاح آمال
و طلعت فرخنده او را طلیعه دولت و اقبال شمردند. و شهر برزن
و اسواق را ثیاب ملون و طاقات معرق. چون بساطین بشقایق
و ریاحین. یا ارکه فردوس از جمال حور العین بر آراستند.
و رامشگران بر قصور مانند بلبلان. بر سر شاخ گلستان زمزمه
نوا بر کشیدند. خطبه و سکه با لقاب او که خداوند عالم پادشاه
بنی آدم علم خاص داشت. زینتی فراوان و رونقی بیکران یافت.
بعد از نزول در کاخ سلطنت. و صعود بر سریر دولت سیورغتمش
را گرفته بقلعه فرستاد. و خود بنشر مطویات عدل و احسان
و ضم منتشرات رأفت و نصفت. و جمع و تفریق مال و ایراد و تصدید
احوال. در پناه نباهت و جلال. و کنف کفایت و اقبال مشغول گشت.
و دلها را بدانه احسان و دام انعام صید کرد. انما نحوم الآمال
حیث الرغبة. و یسقط الطیر حیث ینتثر الحبة. شعر
کذلک لا یصطاد ذو الرأی و الحجی. محبات حیات القلوب بلا حب.
و خود بی استقداح آرا. و اقتباس انفاس از عبری. تقویم معوجات
عالمی. بدیهه خاطر و مرتجل ضمیر او بوده. و کیف لا و العوان لا تعلم
الخمرة. کفی چون ابر مدرار که بر و باد و اغوار اقطار اقطار امطار
باشد. داشت. و در ترحیب علما و اهل فضل هیچ دقیقه مهمل نگذاشت

تحف سمه

سجل دلو مل

برزن سرکوچه و محله مل

جلوس پادشاه خاتون و حبس سیورغتمش که برادرش بود

متنبی در فصل الخواص
لابی الفتح البستی
او رشت ان یغطا دحب اخی لبت
و تملک بسه حوزة القلب و التقلب
فاشرکه فی الخیر الذی قد رزقته
و داخله بالاحسان فی شرکه الحب
الم تر طیر الجو یهوی مسفة
لحب یقطر من فخ الحو منصب

العوان النصف و الخمرة ای انها لا تحتاج الی تعلیم الامتشاط و النسج
بعض من حوران و وقرجبل

نگذاشت. بارگاه او منتجع مداح اطراف. و مرتجع ازدحام افاضل
ایام. و موضع انشاد شعرا. و محفل اسناد و استناد ائمه و علما گشت.
او را لطافت طبعی که زهره زهرا از شرم بر خود مذاب می شد.
و طراوت خط بدیعی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خد خوبان
می نشست. و محقق قلم نسخ بر رقاع سحر بابلی و توقیعات صاحب
ری می کشید. نقشی که بر غالیه عذار مهرویان زانج می آورد.
با چنانکه بر زنخ ایشان حکایت غالیه میکرد شعر
سطور سواد فی بیاض کانه. خطوط عوال فی خدود غوانی. و بقدر
از لغت و علم عروض بهره مند بود. و بمشاعره و مکالمه ارباب فضل
دائم مستأنس بودی. و زاده خاطر او و کلام الملوک ملوک الکلام.
در آن صوب سائر و مشهور. و بر زبان خاص و عام دائر و مذکور بود. از
این قطعه از نتیجه طبع زهروی شاهنشاهی که نام خود در حسن شاه ایراد
کرده بود. و الحسن علیه شاهد. و العقل به یقضی ثبت افتاد شعر
من آن زنم که همه کار من نکوکاریست. بزیر مقنعه من بسی کله داریست.
درون پرده عصمت که تکیه گاه منست. مسافران صبا را گذر بدشواریست.
نه هر سری بدو گز مقنعه است کدبانو. نه هر کسی بجهان در خور جهانداریست.
کلاه مرد بلند از وجود مقنعه ایست. که از سر کله دیگر انش بیزاریست.
بهر که مقنعه بختم از سر گرم گوید. چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست.
طناب خیمه زن گشته باد مقنعه. که تار آن نه ز مستوری و نکوکاریست.
حسن شهم ز نژاد شهان الغ ترکان. ز ما برند اگر در جهان جهانداریست.
سیورغتمش از کینه خواهر برادر غیرت می سوخت. و در قید کید روزگار
از بطش او خائف بود. پادشاه خاتون در توکید و توکیل او زیاده مبالغه
می فرمود. بنا بر استظهار و کمال عظمت و مقدرت خویش او نیز با سقائی که
آب بقلعه می برد. مواضعه کرد. و بند خود را بسود و بگریخت. و عازم بندگی
حضرت شد. پادشاه خاتون ایلچی فرستاد. مبنی از التماس مواخذت و
اعاده او کیختو خان از اسباب شاهی معرض و ساهی بود. رعایت خاطر
پادشاه خاتون را برلیغ داد. تا سیورغتمش را که از چنگال قهر خواهر بحضرت

قطعه پادشاه خاتون

آسمان مقدار ع کالمستجیر من الرمضاء بالنار پناهیده بود؛ گرفته
مصاحب ایلچیان روانه گردانیدند؛ واورا در قید مذلت وخوی خجلت
باز خدمت پادشاه خاتون آوردند؛ بعد از بازخواست بلیغ وتقریع
بغلبهٔ توهم وبدگمانی چند روزی اظهار عفو کرد؛ ووعده فرمود که بر
قاعده تفویض کار سلطنت بوی خواهد کرد؛ تا بعشوهٔ زنانه مغرور شد
وچون در کرمان بود در حسب افسانهٔ باغبان وزیرهٔ مواعید عرقوبی
می خرید شعر لا تجعلونی ککمون بمزرعة؛ ان فاته الماء اغنته المواعید؛
شبی که بحقیقت شام نهار اعمار سیورغتمش بود؛ مفردان خاص را فرمود
تا کار او بساختند؛ وبر جان وجوانی برادر مظلوم نبخشود؛ وچهرهٔ مهر

قتل سیورغتمش

وشفقت را بلطمهٔ عذر ومشاخنت بخشود؛ وذلک فی رمضان سنه
ثلث وتسعین وسبعمائه بیت بسازد بنار وبباز د برنج؛
چه بازی بکین وچه نازی بگنج؛ که بهر تو اینست ازین تیره گوی؛
هنر جوی وراز نهانی مجوی؛ که گر باز جویی به پیچی ز درد؛
بژوهش مکن گرد رازش مگرد؛ از راز او آزار دل در دوران
ومحنت تن ومشقت نفس حاصل است؛ ودر استقصاء احوال وتعمق
اشغال او فواغل اندوه بساحت خواطر متواصل اعقاب وحقائب عجائب
وشهور شهور بحوادث کوارث لمؤلفه کوارث سوء الخلق بدعوا باره؛
وحارث زرع الغدر خبط النبعا؛ عالی همت آن تواند بود که غم وشادی
او چون سرد وگرم روزگار است؛ موازی شمرد؛ وصاحب سعادت آنکه از
دولت وصولت ومحنت ومحبت او حسابی برندارد؛ قال المرتضی رضی الله عنه
الدنیا کحیة لین مسها قاتل سمها یحذر العاقل ویهوی الیها الجاهل؛
حبایل ومکاره وآفات را نام دنیا نهاده اند؛ چنانکه سواد مخافات
ودشمن کامی را زمان خوانده؛ دایرهٔ محنت آثار را آسمان با تمکین لقب
داده؛ ومرکز بلیات حوادث نثار را زمین با این گفته؛ زهی مستمندی که
آدمی زاد؛ وچشم بندی روزگار بیداد؛ مصدر غم واندیشهٔ بی نهایت
را دل پنداریم؛ وباد در قفص کرده عمر انگاریم؛ وعین تفرقه وپریشانی
را خاطر شماریم ع انی لهذا الدهر والاسباب والارب رباعی یارب

اوله
المستجیر بعمرو عند کربته؛
الرمضاء شدة وقع الشمس علی الرمل وغیره والارض رمضاء ۱۲

لابی العتاهیة قبله
یا من یجود ولی منه المواعید؛
ولیته دون ما املت مردود؛

العقب الدهر والاحقاب الدهور
الحقبة واحدة الحقاب الحقبة
سرّنه النغم
المشقة
النبع شجر تتخذ منه القسی الواحدة
نبعة وتتخذ من اغصانها السهام

یارب چو ز خاک تیره سازم منزل؛ پیوند بجنبهم بفضلت بگسل؛
زین ذرهٔ باد منزوی یعنی جان؛ زین قطرهٔ منجمد یعنی دل؛ باری تعالی
همگنان را از اغترار بزخارف دنیاء دنی مسلم داراد؛ وتهیهٔ اسباب
عقبی والآخرة هی دار القرار حریص گرداناد؛ ففیه روض ناضر ومعین
وانه حرز ناصر ومعین؛ چون سیورغتمش را شربت فنا چشانیدند؛
شهزاده گوردوچین مراسم عزا اقامت کرد؛ وپنهان از آن حالت
خوانین وامرا را اعلام خود در آن زودی بواسطهٔ عذر امرا با کیخاتو خان
جهان بلغاق شد؛ وامن وسلامت برشال فرزند عاق در سر
طرفی صاحب استبدادی ظاهر گشت؛ وهرکس بکام خویش در مسلک
ارادت کامی می نهاد؛ ودر قصد انتقام اقدامی مینمود؛ ودلیل برین
حالت حکایت محمد بیداجی است که از ابتدا جلوس کیخاتو خان بحکومت
وباسقاقی اصفهان موسوم بود؛ پیوسته اظهار اخلاص وصدق بندگی
حضرت پادشاهزادهٔ جهان غازان می نمود؛ وکیخاتو خان بران
حرکت اغضا میفرمود؛ در آخر عهد حکم یرلیغ نافذ شد که خماری اورا
گرفته بازدوبرد؛ چون بکاشان رسیدند؛ آوازهٔ آشوب وتبدل
اعتقاد امرا فاش گشته بود؛ اعوان محمد غلو کردند؛ وخماری را ریسمان
بند مغلول کرده باز اصفهان آورد؛ وسر او را از اشراف ممالک
قالب معزول گردانید ع یعنی ز سر بریده با بد آواز؛ بوقت آنکه باید
ورایت خانیت برافراشت؛ چون دختر سیورغتمش شاه عالم در سلک
زوجیت ایلخان منخرط بود؛ وشهزاده گوردوچین متعاقب نفیر باید
استمداد والتماس اقتصاص عرضه میداشت؛ ومنوز از قصد پادشاه جوان
بر جان خود لرزان بود؛ وبرین اندیشه از کرمان بصحرا اسبنش که منزل
لشکر اوکان بودی نقل فرموده بوسیلت دالت شعر
لیس الشفیع الذی یاتیک متزرا مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا؛ ایلخان ربیع
داد که از شیراز وشبانکاره لشکر کنند؛ پادشاه خاتون را که راه تمرد سپرده
ونقش طواعیت از صفحهٔ ضمیر پاک سترده؛ ببندگی حضرت برند؛ در مطاوی
این حالات وصورت کار؛ وبازیچهٔ روزگار خبردار شد؛ بجمع لشکر

وترتیب مرصفد مشغول گشت • و دروازها را محکم بربست • وجود محافظت
حزم و احتیاط را باز قلعهٔ گنبد کنج نشست • وچون گنج در کنج آن مترصد
بود که از پردهٔ تقدیر چه بیرون آید • وعزم جزم فرمود که تا مقاومت
ممکن باشد کوشش نماید • والّا عازم بلاد شرقی شود • ایلچیان حضرت
با باسقاقان شیراز ولشکر انبوه متوجه کرمان شدند • چون حوالی عراص الجا
مخیم ایشان گشت • شیرامون راکه روی رزمهٔ خدم پادشاه خاتون بود
با علی ملک برادر بنصرت ملک بگرفتند • ایشان تخلیص خود را عرضه
داشتند که ما بندگان فرمان اعلی را ایلیم ومنقاد • و باخلاص در عبودیت
وکوچ دادن متعارف ومعتاد • امّا تا غایت مهادنتی که در صورت
مطاوعت او رفت • و مواساتی که در محاذات مخالفت احکام یرلیغ اتفاق
افتاد • بنا بر ضرورت حال • وتعذر وقت بود • وتبیان مقال این معانی
شعر شیئان یعجز ذوالریاضة عنهما • رأی النساء وامرة الصبیان •
عاقبت باتفاق کس فرستادند که حکم یرلیغ را از استماع واستماع چاره نباشد
آنرا چه گویی جواب فرستاد که ایلچیان حضرت بی لشکر درآیند • ومضمون
حکم یرلیغ را بشنوانند • در اثناء این حال بولاک شاه چون روزکار شوره
عذر آغاز نهاد شعر الا لا اری حرّا فان لم تصدقوا • فبالله دلّونی علی رجل حرّ
از خوف تمرّد وعصیان • ونسبت اتفاق وانطباق پیش ایلچیان رفت
واساس بنا معرفت برین نصیحت نهاد که ایلچیان در قلعه رفتن مصلحت
نباشد ایشان را جواب تیغ چو آب خواهد بود • بدین کلمه نائرهٔ حرب
افروخته شد • ودیدهٔ مصالحت ومسالمت بردوخته • از اندرون وبیرون
دست بتیر وکمان بازیدند • و درمیانه چند تن مجروح وبی روح شدند •
چون ایلچیان چنان دیدند • اهالی را از اصرار بر مکابدت تحذیر کردند •
وباعتذار واستغفار واستقالت زلّت تحریض فرمود • وتقریر که سلطنت
کرمان بحکم یرلیغ بر شاهزاده کردوجین مقرّرست • وخلاف حکم پاشا
ومعاندت باجر یک منصور نامتصور • اگر هادی سعادت ازلی راهبرست
دائد توفیق وسلامت عنان کش بر خود بخشایند • ودر بگشایند •
چون این سخن رنگ نفاق نداشت • کلمهٔ تفریق درمیان افتاد • واز

جلوس شهزاده کوردوجین

قتل پادشاه خاتون

نصیحت

واز جنگ جنگ بداشتند • ربّما یوثر الکلام المعقول • اشدّ ممّا یوثر
السنان المصقول • پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد
ومواخذت بعد اللجاج موجب بخشایش نگردد • در شهر را بگشاد وایلچیان
بالشکر درآمدند • پس اورا از قلّهٔ قلعه بشیب آوردند • وچون ماه
از ذروه بحضیض پیوست • درخانهٔ سیورغتمش با دو سه جواری که
خدمت ضروری را متکفّل گردندی موقوف گشت • وشهزاده کوردوجین
بر سریر سلطنت بمکانت وعظمت موصوف • قومی در دام غم با ناله و
فریاد • وفوجی للدکوب صدمات لشکر مصائب مصراع
مصائب قوم عند قوم فوائد • نظامی گنجه راست بیت درین صندل سرای آبنوسی
گهی ماتم بود گاهی عروسی • ایلچیان چون مراکب را استحکام کردند شهزاده
کردوجین را سرابردهٔ عالی برعزم توجه بندگی حضرت بیرون شهر
بردند • پادشاه خاتون با توکیل مصاحب خود گردانیدند • چون بمنزل
قصه زر رسیدند • میزبان روح آن سیم تن از قصر قالب بیرون کردند •
وسینه را از کینه او تشفّی داد • وذلک فی شعبان سنه اربع وتسعین
وستمائه بیت دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب •
آسیابیست که بر خون عزیزان گردد شعر وهذه شیمة الدنیا وعادتها
تمن بعض او یبقی من سائر الامم • ای یار غار • وای دوست غمکسار •
وشفیق ناصح • وهوشمند عاقل مجازات روزگار نگر • وبو العجبهای فلک
تندخوی بین که پادشاه خاتون برای ده روزه سلطنت مجازی • دیدهٔ
مهر وشفقت بغبار بی وفایی مکدّر گردانید • وبرادر محبوب بی بدل را در دل
خاک موضع ومستقر ساخت • هنوز سال بآخر نکشید که سزای اعمال وجزای
افعال یافت • قال النبی صلی الله علیه وسلم • البغی سائق الی الحین بیت
چنین است این بود تا بود روز • تو تن را بازو فرو دلی سوز •
چنین است کیهان ناپایدار • بد پرورده الذئب پروردگار • یکی از سابق
آن حوالی چند درهم قرض کرد • واورا شرط غسل وتکفین بجای آورد •
زهی پادشاه مملکت اندوز • وکامکاران اعدا سوز که دی روز بر
تازیانهٔ قهر سلطانی فکنی • وامروز مرده بی کفنی • پارسال بر گوشهٔ تخت

پارسال ...

رفعت بخش از مذهبات و مرصعات ساخته فرش • وامروز در خاک
رفته بی تابوت و نعش • روزکار ازچنان پادشاهی که در حال حیات
حریر ازرق آسمان را بطانهٔ قبا بندکان پنداشتی • و از غایت نازکی
لطیف تر از سمفحهٔ متهلل کل • و سراغوش آل لاله • و قرطهٔ سیمائی سمن
ستوش شب رنگ سنبل • شعار و دثار کسوت خاص ساختی • بعد از
وفات کفنی چون مرسوه زنی دریغ داشت **بیت**
چه خوش حیات و چه ناخوش چو آخرست زوال چه جعد زخمه چه ساده چو خارجست نوا
قال المرتضی رضی الله عنه الدنیا غرور حایل • وظل زایل • وضوء افل • وسناد مایل • رنق مشربها • ردغ مشرعها • یونق منظرها • یوبق مخبرها
بیت زین تیره کاه روکه نهنک است برکذر • زین سبزه جای خیزکه زهرست در دری
کیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود • کردون کبود جامه شد از ماتم وفا
چون خاتمت بجلوس مسعود پادشاه اسلام • شهنشاه دین پرورداد
کستر • غازان خان خلد الله ملکه • بوز و نوائی کرفت • و جراحت ظلم و
تعدی تازه دوائی محمد شاه سلطان پسر حجاج سلطان ببندکی پیوست
و بانواع نواخت و مرحمت پادشاهانه موسوم شد • و تفویض سلطنت
کرمان را حکم یرلیغ نفاد مقرون • و در ذی الحجهٔ سنه وتسعین وستمایه
با ایلچیان بزرک بر عزم دار الملک خود روان کشت • چون مکنت تمکن
یافت • بیت تمکن نبکار عز و اقبال باز داد • و تفرقه و اختلال را که بعد
از حادثهٔ پادشاه خاتون و غیبت شهزاده کردوجین برجال و اعمال
راه یافته بود • بمعمار عقل و مهندس عدل استدراک کرد • و بعضی مخالفان
عصیان ظاهر کردند • و عازم سیستان شد • نصرت ملک کریخته با نالهٔ
زار • در زیر بقلعهٔ بم تحصن نمود • لشکر فرستاد • تا چند روزی قلعه را محاصره
کردند • و بعد از استنزال وجود او را که موجب تشویش احوال سیدایست
همخوابهٔ عدم کردانید • و اطراف را بدواعی عدل و احسان محروس
داشت • و تتمهٔ حال کرمان در موضع خود ایراد کرده شود **بیت**
کر زین قفص قالب تنک دلکیر طوطی حیات زود خیزی نکند
ان شاء الله تعالی • والحمد لله اولاً وثانیاً ابداً عامداً • والسلام علی نبیه

سراغوش : زرکب
متهلل : النساج الثوب ذوارق
سنجه : مخففه
چون سیوه زنان نداشت : نسخه
الرنق : الکدرة
الردغ : عصب ونوع ارکمه
الونق : الشیء آی عجبنی
او نقعه : ارکمه

جلوس محمد شاه پسر حجاج بامر غازان

نبیه محمد سلاماً نامیاً زائداً رائداً **ذکر جزیرهٔ هرموز و شرح**
بعضی وقایع در مدت تاریخ کتاب در عهد دولت اتابک مظفر الدین
ابو بکر بیض الله غرته • والی هرموز محمود قلهاتی بود • و بر قاعدهٔ مألوف
مال مقرر را جواب با سلاطین کرمان می کفت • اما بر حسب اختیار و اختیار
خویش • و با آنکه چرخ سخت بازوی سست پیمان • تیر شست در کمان
عمرش اغراق کرده بود • و پشتش مانند کمان ابروی بتان نزدیک
زه آورده شوکت باس و دلاوری او ظاهر بود • و جهازات و دوبجات
فراوان مشحون بلشکریان بحار • و قتال جاشو که عفاریت جن از
ناباکی و چالاکی ایشان بر حذر بودندی داشت • و تمامت سکان جزایر
از اقدام و اقتحام او اندیشها داشتندی • رأی اتابکی را چون تهور
و تغلب او معلوم شد • دایم محافظت دولتخانهٔ اسلام را از خواص
درکاه کسی که در محل اعتماد تمام بودی • با بالت نصب فرمودی و لشکری
آراسته • با نانپاره و مواجب مرتب و معدد داشته • و معتمدان را کی
ادخار علات و ترتیب انواع اسلحه • و مصالح جهازات از الواح و سکان
و کلکل و دیکر مؤنات کماشته • و خود بنفسه علی مر الساعات از احوال
فیس مستخبر بودی • و برکماهی صادرات آن واقف و ناظر • و حکم نواب
آنجا در تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر • تا هنکام دواعی ضرورات
و سوانح مهمات بی مراجعت بخدمت اتابک خزانه و لشکر از اطراف بر
حسب احتیاج و مصلحت وقت خواستندی • و کر ایار ابودی که در اتمام
و ساختکی آن مهم عذر منت و نیت کفتی • یا مجال تسویف امروز و فردا
یافتی • بواسطهٔ این مقدمات که تمهید یافت • محمود قلهاتی دولتخانه را قصدی
نتوانست • تا بعد از واقعهٔ سلجوقشاه انتهاز فرصتی کرد • و دولتخانه را مسخر
کردانید • چنانکه در مقدمه ذکر آن محرر شد • و سوغنجاق بحر لشکری سوی
بحر از انتزاع کرد • و رایت دولت را باز بنزع حافظ منصوب کردانید
چون محمود در اسفینهٔ قالب نمیند با داجل در هم شکست • و در دریا فنا
غرق شد • پسرش نصرت بر جای او نشست • و خزانه و لشکر در تصرف
آورد • چند سال برین حال **ع** شب در پی روز و باز روز در پی شب • کردند

الواح : جمع لوح تخته کشتی را کویند
سکان : ذنب السفینه جمعه سکان
کلکل : صدر سینه

نمود. غایت حسد برادر او را برکن الدین مسعود تحریض کرد. تا در بعضی اوقات
که نصرت عارضه داشت. بر سر او رفت. و موکل اجل را در افنا او مددی
داد. تیغ بر سر او بر داشت. و احیاء سنت قابیل در قتل هابیل لازم شمرد.
قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک
پس از آن برادر را بانوکه در عفت و زهادت رابعهٔ دور. و در دور زاید
وجود بود. از عقب شوهر بفرستاد ع عفت الدیار محلها فمقامها شعر
بانوا فامطرت الاجفان بعدهم . من نوء عینی علی الخدین نوعین .
حتی اذا انفضت عینی مدامعها . بقیت ابکیهم دمعا بلا عین .
چون هرموز را بدست استیلا فرو گرفت. ملک بهاء الدین ایاز که محمود همت
بود. از ممالیک بانو حسن وفا با ولی نعمت و فرط شجاعت شعر
وصرامة لو ان ایسرها . للسیف لم یثلم لهٔ غرب . که رجولیت شخص از ین دو
خصلت کمالی می پذیرد. او را رخصت نداد که بعجز تن در دهد. با شارت شعر
علیک بهذا السیف فاقض دیونه . فللسیف دین عند کفک واجب . لشکری
آراسته کرد. و قاصد رکن الدین مسعود شد. بعد از مقاتلت بکام دوستان
چون نام دشمن مسعود آمد. او را منهزم کردانید. و پسر را از بام قلعه
بنشیب انداخت. و زنش را اسیر. و هرموز مستصفی کرد. علی هذا الطرفین
مادهٔ این معادات روز بروز تضاعف میگرفت. و امداد فصد و مکاید
ترادف می پذیرفت. در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه رکن الدین
مسعود از خدمت سلطان جلال الدین سیورغتمش لشکر آورد. و بهاء الدین
ایاز را ازعاج کرد. و اسباب او را غارت. با چند دو نیم پناه با جزیرهٔ
قیس برد. و بجوار مرحمت و ظل تربیت ملک اسلام شیخ جمال الدین توسل
نمود. بحکم آنکه العصبیة من الدین و اعانة المستجیر من سنن الملوک
مورد او را باعزاز تلقی نمود. و معاهدت استحکام پذیرفت. و او را
با لشکری در کیش جای داد. و هر سال دوازده هزار دینار اخراجات
لشکری را از مال خاصه تعیین کرد. پس بمظاهرت ملک اسلام لشکر کشید.
و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم کردانید. و بطرف جزیرهٔ لارک و جرون
از سر چون بر دن رفت. و چون دانست که در کیش لشکری نماند. و مخافت

بانوا ای بعدوا ۵
الصرامة برانی ۵
یقال حد السیف غرب بالعین المعجمة والزاء المعجمة وغرب کل شیء حده ۵
الثلمة الخلل فی الحائط وغیره ۵

و مخافت عطف کرد. و لشکری انجا کشید. و دست غارت بر کشاد
و زیاده از دویست تومان زر و ابریشم و دیگر قماشات از اموال
ملک اسلام و تجار اطراف حاصل کرد. و باز چون باد بر روی دریا
روان شد. و کار او بدان غنیمت رونق یافت. اما کوکب طالع مسعود
چون قمر در طریقهٔ محترقه بماند. از طرف هورموز خنجر مریخ آثار ایاز
زبان دراز کرده. و از طرف کیش لشکر کیوان رتبت ملک اسلام
قدم انتقام فشرده. و بهاء الدین ایاز طالعی که سعد کردون مشتری
او بود. و زهره چنگ ثنا خوان نصرت او بهرموز رفت. و خطبه و سکه
بنام ملک معظم فخر الدین احمد بن ابرهیم الطیبی کردانید. و بحکومت
اشتغال نمود. و طریقهٔ مطاوعت و معاضدت مسلوک داشت. در شهور
سنه خمس و تسعین و ستمائه. ملک اسلام برای احتیاط و مصالح انجا بی عازم
آن طرف شد. و من الاتفاق میان ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین
ایاز بواسطهٔ ناقلان دون الفلتین کدورتی و تغیری روی نمود. چون
بهاء الدین ایاز تفرس کرد که در قصد او اند. بمشافهه و مراسله اظهار
اخلاص و مطاوعت میکرد و می گفت. ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت
ملک اسلام را بکفران مقابل کردانم. و من بنده خود را در رشتهٔ عبید و خدم
و زمرهٔ مخلصان منخرط میدانم. اما اگر بر خلاف توقع قصد ازعاج خود را
مشاهده کنم. ناچار جانب جهد و سعی مهمل نگذارم. و در نظر حکم عقل و عرف
معذور و مشکور باشم چه بیت فلو کان لی راسان اتلفت واحدا.
ولکنه راس اذا زال اعقبا بیت سر و رخطر ست نیست بازی کاری.
در جان سخن است نیست کوچک سخنی. و نیز ملک معظم فخر الدین را مصلحت
نباشد. باعتماد لشکر جاشو با من محاربه اختیار کردن چه ایشان بر خلاف
ارادت من نفس بیارند زدن. تا تیغ زدن چه رسد شعر
ولن یشرب السم الذعاف اخو النهی . مدلا بتریاق لدیه مجرب . باری این
نصایح را هیچ تاثیری نبود. و از طرفین لشکریان دایم مستعد و محتاط
آمد شد داشتند. در میانه روزی ناگاه بعضی از متجنده جنگ در پیوستند.
و دو سه تن بقتل آمدند. و طرفین را چون تیغ در گردن افتاد. طبل حرب و

لجنبه ان تنعوا خبر فعل الرمیم
وقالوا تقدم قلت لست بفاعل
اخاف علی فخاری ان تحطما.
فلو ... ولکنه ... واذ ... دون شوه
فکیف علی هذا ترون التقدما
رسینة الحافر

ثم قد خاف ای سمع بعجل العقل
بل یفعلان آلا تتعجبه ۵

جنگ

خود شدند • و مردان کارزار در کوشیدن • لشکر جاشو چون کوکبهٔ
ایازی را از دور مشاهده کردند • تیغ غدر در لشکر ملک اسلام
بستند • خلقی بسیار تلف و علف شمشیر گشتند • و باقی راه هزیمت گرفتند
و این حالت در روز ششم ماه رمضان این سال واقع شد • بهاء الدین
ایاز با وجود قدرت بر قاعدهٔ معهود بخدمت ملک اسلام پیوست •
با شرط ادب رعایت کرد • و با آنکه او در مبادرت بمقاتلت بادی بود
تواضع و تخشع نمود • و ملک اسلام را اجازت انصراف داد • در شهور
سنه ست وتسعین چون از حکم یرلیغ مقاطعهٔ بر و بحر ممالک فارس
بر ملک اسلام مقرر گشت • حکم رفته بود • تا چریک مغول و مسلمان بهرموز
روند • و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال میکند • دور گردانند •
رکن الدین مسعود باستماع این اخبار مستبشر گشته بخدمت ملک اسلام
پیوست • و تقریر کرد که او قاید لشکر باشد • و بحکم آنکه هو اعرف بشعب
ارضه • این مهم را او کفایت تواند کرد • و در معارضهٔ او مصراع
ان کنت ریحا فقد لاقیت اعصارا • بر تواند خواند • والحدید بالحدید
یفلح این سخن رقم ارتضا یافت • و بدین التزام موجبات وحشتی که
هنگام قصد دولتخانه گرفته بود • نسیا منسیا گشت • بهاء الدین ایاز
چون از مطابقت و مواضعهٔ دشمن قدیم آگاهی یافت • رسول فرستاد
و در نوشتها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود • از درجهٔ تواضع
بحد تضرع مجاوزت نمود • خلاصهٔ پیغام آنکه مسعود لا اسعده الله
بخدمت آمده • و بتملح و تملق سراب لغو را شراب سهو نمود • زینهار باو
اعتماد نفرماید • و چنین صیدی که بپای خود در دام آمده غنیمت شمرد •
و او را مؤاخذه فرماید • بنده بصوب خدمت مبادرت نماید • و همان
بندهٔ دوستدار و مخلص قدیم باشد • و چون واعیهٔ فساد او از میان
منقطع شود • هر چه مقتضی ارادت آنجناب باشد کمر امتثال بندد • این
سخن که محض عقل و شهامت • و صفای صدق و اخلاص بود • بر غرض و مکیدت
او حمل افتاد • و باحتشاد لشکر مغول و حشم شول و ترکمان و رجالهٔ انجو مشغول
گشته • و زیاده از بیست تومان زر در مصالح انفاد چریک صرف شد •

شد • و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد • و خود
عازم دولتخانه شد • تا از طرفین او را مشغول دارند • بهاء الدین
ایاز چنانچه مقتضای حزم این حال باشد مستعد کارزار گشت • دونیجات
فراوان را بر رجالهٔ جاشو تعبیه کرد • و ذخایر بسیار در جهازات
معد داشت • و متوسل بعنایت ایزدی شعر
من استعان بغیر الله فی طلب • فان ناصره عجز و خذلان • سفاین را
بر روی آب روان کرد • و بر قاعده بر زبان رسولان پیغامها لطف
آمیز می فرستاد • و التماس صلح که مستلزم نجح باشد میکرد • چون
ملتمس بایجاب مقرون نشد • دل بر بودنی بنهاد • و مناجزت را مستعد
شد • زادهٔ خاطر فردوسیت بیت بدان کوش تا جنگ باز افکنی
وگر چند دانی که تاوان شکنی • وگر زانکه افتد بناچار جنگ •
جگر باید آنجا ولختی درنگ • در میان آب مقابل جهازات و لشکر ملک
اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لنگر انداخت • نزدیک بود که تفقد
لشکریان او سپری شود • ناگاه از طرف قیس دو جهاز شاخن بانواع قوت
جهت ملک اسلام می آوردند • هر دو را مغافصه بگرفت • و بعضی معتمدان
جهاز را قتل کرد • و با آنکه از روی تفأل آن را فاتحهٔ نصرت شمرد • حالی از
ذخیره فراغی حاصل آمد • لشکریان ملک اسلام از تنگی قوت در زحمت [illegible]
و از اطراف و ولایات علوفات را نقل بابت کرد • و از این جهت بعضی
تخلف کردند • و برخی گریخته باز وطن رفتند • پس ملک اسلام اشارت
فرمود • تا لشکر در فتحهٔ مکاوحه شروع نمایند • چون جهازات بر روی آب
روان کردند • ملک بهاء الدین ایاز شعر اخو فتکات یشغل القرن خطفها
من الحس حتی لا یری الضرب مولما • کناره گرفت چندانکه جهازات در
مضیق حور راندند • پس دونیجات را که در سرعت سیر بر روی آب
فراهت جیاد سوابق دارند ع مکر مفر مقبل مدبر معا • از عقب
ایشان چون فوج موج مغرق در راند • بی محابا نه مجال مجاوزت یافتند
و نه مکان مکاوحه و نه امکان مراجعت تمامت جهازات دستگیر کرده
و اکثر آن لشکر بشمشیر بر آورد • و بنیش عقرب مثال خنجر خون ریز همه

در جوف بطن الحوت یونس وار جای داد. و بران بسنده نکرد. و هم در
حال تا صد دولتخانه کشت. و سه روز غارت کرد. و بعضی را که بقصر
پناهیده بودند. و خزائن و نفایس اموال آنجا برده محاصره داد. پس
فیروز کامیاب مبالغ عالم غنایم کرفت. باز بهرموز رفت. و مدت دو ماه
سکان قیس بیکبار جلای وطن کرده بسواحل رفتند. چنانکه بیرون از یک
جلبه سماکی در تمامت قیس نماند. و تا موسم آنجا اختلال یافت. چنانکه امیر
معزّی راست **بیت** از یاره دار یاران خالی شده دیار.
وز حلّه پوش خوبان خالی شده خلل. خطها کشیده باد بر آثار چنانک
سیلی بدامن دشتی و دامن جبل. بهروزی با یکی از افاضل اصدقا. و اکارم
اخوان الصفا. در جریدهٔ مصافات نبشت **شعر** ان لم یکن نسب تولده
فالفضل قام لنا مقام الوالد. صحیح بود. در محاسن و بدایع این دو بیت
مناقشه عزیب. و مطارحه لطیف می رفت. گفتم امیر معزّی بحقیقت عرصهٔ
فلوات بر شیح و قیصوم را بغنج جزع آهو چشمان تتاری ترشیح داده. و نداء
حدای قول مجازی که **شعر** فغنتها و هی لک الفداء. ان غناء الابل الحداء. بر غول
زحمهٔ بربط باربدی برین غزل شیرازی **بیت** ای چنگی غزالان صفت آخر غزل زن
وی ساقی می ساغر چون جان تنبل زن. در پردهٔ عراقی کشیده. یاران از
محاسن اخلاق در خلال استحسان گفت. اگر تعرّف کنند در هیچ نوعی برسل
هیچ صاحب استدلال اشعار مستدلات را چنین تحسین. و صورت تمثیل
و اغراب نکرده باشد. ازوی مطایبه گفتم. تعرف را که جام با اماله چون
پیاله در میان باشد. یعنی جیم. و مراد از آن تجرّف بود. دریافت. بدیهه
گفت. بل الف الله بین قلوبهم. یعنی الف مقصود تعارف بود. گفتم
فرزدق چوتی کو تا چشم بیت دوم سجده کردی مراد بیت لبید بن ربیعه بود
شعر وجلا السیول عن الطلول کانّها. زُبُر تجدّ متونها اقلامها. چون
بر فرزدق انشا کردند. سجده کرد. قیل ما هذه السجدة یا ابا فراس. قال
انتم تعرفون سجدة القرآن. و انا اعرف سجدة الشعر. و خود معنی این بیت
در وصف دیار معشوق که گویی باد و ابر بر صفحات اطراف نوک قلم خط
می کشد. موافق آثار دامن لیلی است. بر روی زمین چنانکه گفته بیت

مطلب لطیف

شیح نام گیاه که از آن در بنه گویند و او بانواع باشد از بزرگ و خیره
کنز اللغات

قیصوم گیاهیست کنز اللغات

الحدو سوق الابل الغنا لها وقد حدوت الابل حدوا و حداء

تجرّف ... حبشی و تیز رفتاری
کنز اللغات

حکایت

پس گفت. باری در معنی بیت اول شوق موصوف ذو خال
و وصف دو خال. در یک حال متمکّن شدی حالی بر خواندم **شعر**
اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی. فصادف قلبی خالیا فتمکّنا. المجنون عامر
و مراد او همین بود. **حکایت** کنند که ابو محمد خازن که دُرّهٔ بود از
عقد مستطرفان سبعی و شعرا که نه صاحب عباد دو سه روزی از مجلس
فضل پرور او تخلّف کرد. چون بخدمت تشرّف نمود. قال ما حجبک
عنّی. قال الحمّی. قال الصاحب قه. یعنی الحمّاقه. فادرک. و قال وه یعنی
القهوه. و این چندان مستغرب نیست. چون صاحب علم بدیع را جودت
طبع. و حدّت ذهن. و قوّت حفظ. باهم یار باشد. چنین کرشمهاء
خاطر. و نکتهاء طبع. و اشارتهاء ضمیر. و سحرهاء معجز. بارتجال بی تجشّم روبت
در تواند یافت. و کلّ میسّر لما خلق له **ع** این حشو ملیح خوش درافتاد.
چون موسم جهازات معبری رسید. ملک اسلام از اندیشهٔ قاصدان
متوزّع خاطر شد. پس رسول فرستاد. پیش ملک بهاء الدین ایاز و عقد
تصالح و تواصل مبرم کشت. و حبال جدال و نزاع منصرم. او جهازات
را بعضی باز فرستاد. و اظهار توددی ترددی نمود. و با معدودی از
خواص خویش بکیش رفت. و با ملک معظّم فخر الدین تجدید میثاق و عهد
کرد. بحقیقت از حسن وفا و وفور شجاعت و مناعت او معنی **شعر**
فتیً کان فیه سطوة اللیث اذ سطا. و منفعة الغیث الکریم لدی العطا.
ممکنانرا واضح کشت. و فی این کلمات در طور مطارحات در شان او صنایع
او براوق مداد پالوده ام **مؤلّفه** آثار آباز برجین چنین. بنی بنی که که کرباسه
نامهٔ جلال خلال او بر حاضر و بادی غایب و نادی میخواند. و امروز شوکت
و استعداد و قدرت و استقلال او باضعاف معهود حاصلست **شعر** سلطنت
حمیً فیه للاذنین مرعیً و مشرع. کما فیه للاقفین مرویً و مشبع **بیت**
خورشید زبیم در گذار تو بود. بر معبر گردون بجوار تو بود.
گر بار دگر سوی جهان باز آید. محمود و سبکتکین ایاز تو بود **صفت
ممالک هند بطریق اجمال و ذکر ملوک معبر** باتفاق سائر امم معتدل
ترین بقاع دنیا. و نزهترین رباع عالم. دیار هندست. ترابها ارکی

من الهوا، و هوا رها اصفی من الصفا، نزهت عرصات آن، نسخهٔ روضهٔ
رضوان، و ذرات خاک کانهن الیاقوت والمرجان، بعضی مفسران
در تفسیر قصهٔ آدم علیه السلام آورده اند که چون ابو البشر بامر اهبطوا
از ریاض و فیها تشتهی الانفس وتلذ الاعین، بمقام گلخن سفلی خواست
پیوست، رحمت شامل الهی مهبط او را بعضی گویند سراندیب ساخت
که بمشابهت اعتدال و لطافت آب و هوا از کردهٔ خاک امتیاز داشت
چه اگر نقل از چند بچند دفعه اتفاق افتادی، موجب تلاشی مزاج و
تفرق اجزا شدی، وجود نزهت اطراف ولغومت هوا آن دیار
بالوان نعمت زر و جواهر، و امتعهٔ فواخر، از شرح بی نیاز است،
اوراق و قشور اشجار و خاک وگیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و
صندل و کافور، و مندلی است، عنبر اشهبش فضالهٔ یم، و نیل و بقمش غالیه
و گلغونهٔ عالم، خار و درمنهٔ صحاری معتدل مادة الحیوة، و معاجین با
منفعت در فنون معالجات شکستهها، د مبرا آب جمد او کرده مومیائی
و مرابح تجارت آن نموده خاصیت کیمیائی، طاقات بر دوش ازتابرات
انجم جفت طراوات، وحافات اقطار هم جفت طلاوت، اهلیلجش
بخشندهٔ سواد شباب، و دانهٔ فلفلش بر آتش نشانده خال چهرهٔ
احباب، مرصعات و احجار سیلانی و بدخش، مانند عقیق لب و لعل
رخسار دلستان نور بخش، زوایا در آنجا همه کان زر اما مضروب، و خزائن
و دفاین آن اماکن در با بر گهر لیکن مثقوب، اشجار دائم نضیر و رطیب
و نسایم هوایش بوی آور طیب، مرغان شاخش طوطیان شیرین کلام
و تذروان ریاضش طاوسان خوش خرام **بیت**
اگر نشان جنان در بلاد هند دهند، عجب مدار که مرکز جنان نبود،
و اگر کسی این صفات شناسقات را بر تجاوز حدی حمل کند، و کاتب را
مفرط مطری پندارد، بعد از امعان نظری از خاطر خود استفسار نماید
مملکتی که من لدن آدم الی هذا العهد از افق شرقی خاوران تا قوس غربی
قیروان، و از مبدأ طوالع شمالی تا منتهای مطالع جنوبی، زر و سیم و بضایع
و طرائف به آنجا نقل می کنند، و در عوض آن خار و خاشاک و گل و سنگ

الصندل عطر ینسب الی الصندل
وهی من بلاد الهند

و سنگ ریزه و انواع عقاقیر می ستانند، و هرگز از آن دیار بضاعات
را از هیچ موضع نفرستند، الا ما شاء الله هر آینه این حکایات را از
اطراء منزه دانند، بل این اوصاف بوجه انصاف انصاف استحقاق
شمرد، و مع هذه الخصائل والشمائل اتساع عرصات آن، کجنة عرضها
کعرض السموات استماع افتاده، و ما پیش از تقریر آن، وضع اقالیم سبع
و صورت معمورها زمین که، مساحت بسیط آن ببرهان هندسی و اشکال
اقلیدسی، در کتب این فن تحقیق شده، بطریق حکایت باز نمائیم، هر چند
زیاده مناسبتی معلوم کرد، و سطح کرهٔ زمین بدایرهٔ مشرق و مغرب،
و دایرهٔ نصف النهار که، هر دو بر زوایای قائمه متقاطع شده اند، بچهار
ربع متساوی منقسم میگردد ۱ ربعی شمالی مشرقی ۲ و ربعی شمالی مغربی،
۳ و ربعی جنوبی مشرقی ۴ و ربعی جنوبی مغربی، و ازین چهار ارباع ربع
شمالی شرقی مسکون است، مشتمل بر اقالیم، ازین ربع مسکون نیز آنچه
توغل دارد بطرف شمالی، از غایت سرما مفرط قرارگاه حیوان نمی تواند

در مساحت ربع مسکون و احوال او

بود، و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته، از فرط حرارت محرق همین سبیل
و مساحت بحر و بر بسیطه صد و سی و دو هزار هزار و چهار صد و شانزده
هزار و ده میل است، و مساحت معمورهٔ آن هشت هزار هزار و صد و چهل
و سه هزار و سیصد و بیست فرسنگ که بیست و چهار هزار هزار و چهار
صد و بیست نه هزار و نه صد و شصت میل باشد، و نود و هفت هزار هزار
هزار و هفتصد و نوزده هزار هزار و ششصد و چهل هزار ذراع، و چهار
هزار هزار هزار و پانصد و هفده هزار هزار و هفده و چهار و
هزار هزار و دویست و چهل هزار اصبع، و بیست و یک هزار هزار هزار
هزار و صد و هفت هزار هزار هزار و چهار صد و هشتاد و پنج هزار
هزار و چهار صد و چهل هزار شعیر، و الله اعلم، طول و عرض و تعداد مسالک
بلدان از کفات مجتازان، و ثقات مسافران که مدتها عصا اقامت
آنجا انداخته اند، و رایت تفحص و استکشاف افراخته، برین وجه تقریر افتاد
که ملیبار از حد کهور، تا خطهٔ کولم مقدار سیصد فرسنگ زمین است،
و دوله از مبدا کنبایت تا حد ملیبار زیاده از چهار صد فرسنگ باشد،

نه صد

و سواالک صد و بیست و پنج هزار پاره دیه و شهرست • و مالو هزار هزار
و هشت صد هزار و لوذ • و سه هزار قصبه و دیه است • در بغداد آمد
و تا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد که بالو بتقدیر خالق الارض
والسماء لوای سلطنت فرو کشوده • و در دل خاک ضمین شده • و میان
پسر او و وزیر بساط منازعت گسترده گشت • و بعد از مجادله و مقاتله
هر یک طرفی را از ممالک بدست فرو گرفته • و هر سال بیشتر اطراف هند
بدانجا تاختن می برند • و اموال و نعم و فیله و فراخ شاخ • و برده و گربا
غارت می کنند • و هیچ تفاوت بدان راه نمی یابد • گوجرات که کنبایت
اسم عالم آنست • هفتاد هزار پاره دیه و شهرست • تمامت معموره و تمامی
آن غرق نعمت و سرور • و در فصول اربعه درین دیار هفتاد نوع گل رنگین
تازه و لطیف بر بار چنانکه بیت ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد •
اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار • و العجب دیگر انواع ریاحین بی تکلف
ریاحین تطلب موجود باشد • و همچنین بیت دی و آذر و بهمن و فروردین
همیشه پر از لاله بینی زمین • هوا خوش گوار و زمین پر نگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
زراعت غلات شتوی را بنداوت الجزره که شبنم نام فارسی آنست
میکنند • و بعد از ادراک و امساک آن عمارت صیفی آغاز نهند • و از ترشح
تاره ابر آنرا تربیت دهند • و تاک بنا رنگ کروم درین مقام در سال
دو نوبت بذر اعناب ترصیع یابد • و قوت زمین تا حدی باشد که شجره
القطن چون بید و چنار بیخ آورد • شاخ گستر شود • سالها متواتر
ثمر دهد • و اگر فارغ دلی باشد که همت باستقصا احوال انجا مستغرق گرداند
و از معتبران و متأملان اخبار باز داند • و روزگاری بتعلیق و تلفیق
و تسوید و تبییض صرف کند • از اداء عجایب و غرایب یک طرف از آن
متقصی نتواند شد • تا بدان چه رسد که کاتب این سطور • از زوی بی هوسی
بر حسب الکلام یجر الکلام • فی کل نادی • انا فی واد و انت فی وادی • از هر
کسی استعلا می کند • و اجمالا برای اعلان صنایع الهی • و اظهار بدایع
نامتناهی • متأملان را تحریر و تذکیر واجب می داند • والقیاس علیه الباقی
میخواند • و اما معبر عرصه آن از حد زمین کولم است • تا خطه نیلاور قریب

سیصد فرسنگ سواحل در طول ایشان پادشاه خود را دیور
گویند • و معبر است این لفظ بمعنی خداوند دولت • و پیوسته طرایف
اقصای چین و ماچین • و روایع بضایع بلاد هند و سند • بسفاین بزرگ
که آن را جنگ گویند • امثال الجبال تجری بجناح الریاح علی سطوح المیاه
بدانجا متواصل باشد • و معموری جزایر بحر فارس خصوصا • و زیب و زنگ
و بوی دیگر بلاد عموما • از عراق و خراسان تا روم و فرنگ از آن حاصل
و معبر بمثابه کلید هند افتاده • درین چند سال دیونر سندر بندی بود •
و سه برادر داشت • هر یکی بر طرفی استیلا یافته • و ملک اعظم مرزبان الهند
تقی الدین محمد الطیبی • مدتها تا دران طرف بر طرف که طرف در مطارح
لطایف آن جولان میکند • و دل در مسارح بدایع سیران • نایب و وزیر
و مشیر صاحب تدبیر بوده • و فتن و ملی و فتن که هنوز بذکر خطبه او قابل است
و با وجود قابل فتن نه بروی ارزانی داشته • و نوبت سکانه درین مواضع
مرتب • و مرتبت کامکاری روز بروز موفر و مقرر گردانیده • که هر سال
چهار هزار و چهارصد سر عتاق جیاد خ و تبین عنق الخیل فی اصواتها
که در حلبه مجازات ایشان • رخش رستم و سیاه اسفندیار و سمند سرخاب
و سبز رنگ بهزاد سیاوش و گلگون گودرز و دیزه گیو و یوز بهرام گور
و خنگ خسرو پرویز • و ابلق بهرام چوبین • چون اسب شطرنج پی برند • از
خاصه ملک اسلام جمال الدین و تجار • در جزیره قیس تول کرده بمعبر رسانند
و چند انکه دست دهد از سایر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرموز
و قلهاتو و غیرها معهود باشد که تول کند • و هر یک سر اسب ادبست و
دینار زر سرخ قیمت معین شده • از قدیم باز بشرط آنکه اگر در متالف
بحار آفتی رسد • یا چند سر سقط شود • بعوض آنکه بر خزانه پادشاه واجب
باشد • و از معتبران روایت است که در عهد اتابک ابو بکر سال ده هزار
سر ازین مواضع بمعبر و کنبایت و آن حدود فرستادندی • و بهای آنکه
دو هزار و دویست هزار دینار باشد • اکثر آن از فاضلات حاصلات
موقوفات بتخانه و تمغا رجواری که وقف اند بر کنایس و معابد آن کفره فجره
و بفاحشه مشغول حوالت رفتی که بوصول اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی •

جنگ سفینه بزرگ

اسامی اسبان مشهوره

وطرفه آنکه چون اسبان را آنجا برند در عوض قضیم ایشان از سر بریان
و نخود پخته در روغن دهند • و شیر گاو جوشانیده تجرع کنند شعر
کس بوم و غراب را شکر داد • یا طوطی را از جیفه خور داد •
مردار غراب راست درخور • طوطیست سزای قند و شکر •
بر گردن خر گهر که بندد • لوزینه بگاو که پسندد • و مدت
چهل روز عقال و شکول نهاده بر حصر تسمین و ترفیه بندند • و در تیمار
سعی نمایند • و بعد ما بهنگام حاجت بی رعایت شرط اجمام و ترتیب رکوب
و رسوم فروسیت جنود هنود • چون دیوان بران مراکب و تنم تنگ بر
رفتار سوار شد • لحرب الاقران او لفروسیة المیدان • و در اندک زمان
ضلیع ظالع شود • و قوی مهزول • و فره کاهل و نشیط کودن • بل تمامت
معیوب و سقط گردند • و در آن آب و هوا ازین اسبان کوه پیکر که بی
رفتار تازیانه دارند • والفرس لابد له من السوط • وان کان بعید الشوط
اگر اتفاق نتاجی افتد • نیک حقیر • و بغایت مستهجن باشد • چنانکه شایان
رکوب ندانند • لاجرم سال بسال احتیاج ایشان باسبان متجدد شود •
و بدین سبب دلال بلاد اسلام را تحمل باشد • و هذه الحکمة الالهیة لا للغو لاغیة
و لا لهو لاهیة • مقتضی حکمت نامتناهی آنست که مشرقی را باصناف بضاعات
مغربی احتیاج ظاهر باشد • و مغربی را تمنا و لات دیار مشرق افتقار باهر •
شمالی مجتهد در استجلاب انواع متاع جنوب مجد • و جنوبی مسقط بر اقتناص
و اقتنا زخارف شمال متوفر • تا دائم ذرایع این بدان رایع بود • که الانسان
مدنی بالطبع • و شوافع موانست آن بدین نافع که ع و سمیت انسانا لانک ذو انس
در شهور سنه اثنتین و تسعین و ستمائه دیونار از مملکت معبر بمعبر اجل معبر نا
گذر کرد • و خزاین عالم باقی گذاشت • از ملک اسلام جمال الدین روایتست که
هفت هزار سرگاو محمول جواهر آبدار • و زر ساده و سیم ناب برادرش سنده
و قائم مقام گشت و بر قاعده مألوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مشار
و حاکم آن دیار شد • و ابهت و رفعت • و ابهت و حشمت یکی هزار و باوجود
آن مکانت تجارت در امارت مثل غارت گفته اند • تا حدی که بضاعات
اقصای چین • و بلاد هند بعد از انتهاز فرص • چون بقرض معبر آورند • تا

القضم الاکل باطراف الاسنان یقال قضمت الدابة شعیرها بالکسر تقضمه قضما
جم الفرس جماما اذا ذهب اعیاؤه واجم الفرس اذا ترک ان یرکب علی ما لم یسم فاعله
القرن بالکسر کفوک فی الحرب
ضلیع قوی
ظلع البعیر غمز فی مشیه
ظالع [illegible]

نا وکلا و گماشتگان او خواهند • هیچ خریدار و خواستار بیع و شری
نتوانند بود • چون نفایس و بضایع حاصل شد • بجهازات خاصه و تجار
اطراف و نواخذ دیار بدولتخانه قیس فرستاد • آنجا نیز هیچ آفریده را
رخصت نباشد که معامله کنند • تا نواب ملک اسلام انتخاب اجناس
کنند • و بر حسب اختیار قماش در بیع آورند • پس از آن هرچه معامله
فرض دانند طوائف تجار را اجازت خریدن دهند • و بواقی را بر شکم و
پشت سفاین و دواب بجزایر بحر و بلاد شرق و غرب فرستند •
و باثمان آن از آن مواضع بضاعت و اصناف قماشات که ملایم این دیار
باشد محمول سازند • و متاجرت و معامله بدین وجه که بازرگانی بضاعات
از اقصای چین بیاورد • و در منتهی مغرب صرف کند • در جهان نشان
نداده اند بیت از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل
بر نگیرد گر بترسد از خطر بازرگان • و چون علو همت و نباهت ذکر
و نفاذ امر • و بسطت احتشام ملک اعظم جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین
در اکثر بلاد هند • باضعاف این و بارست • همیشه ملوک آن اطراف بموالات
ایشان متعاضد و متظاهر بوده اند • و رسل و مراسلات در اثنا ملتمسات
و مقترحات متوارد داشته این مکتوب در شهور سنه سبعمائه از زبان ملک
اعظم فخر الدین احمد بن ابرهیم بجناب سلطان علی بن عز الدین موید در جواب
نقضی اشکره و سپارش طائفه از معتمدان او در مدینة السلام کاتب را
اتفاق انشا افتاده بود • درین موضع ثبت کرده شد مکتوب
سلام یعطر انفاس الشمائل • وینشر مخائل الخمائل • و یحکی ریا ریاضة الزهرات
ع نسیم الصبا جاءت بریا القرنفل • و ثناء یثنی عنان العمر الآبق • و یجمع بین
المشوق والشائق ع بسقط اللوی بین الدخول فحومل • و تحیات ارجة ارجاؤها
ولم یعف رسمها ع لما نسجتها من جنوب وشمال • تتضمن لمدایح و محامد کقطع
من روض مفطرة الربی • معطرة الصبا ع غذاها نمیر الماء غیر محلل • علی المقام
الارفع الاعظم • و الموقف المقدس المکرم • للسلطان المبجل المعظم • مالک قاب
الامم شعر منیة مقدام و منیة قادم • اذا اخذ السیف الصقیل والقلم •
المجاهد المرابط المؤید المظفر المنصور • الی فتح الثغور • صاحب الخط الموفور •

در جواب التماس بعضی
اذا قامتا تضوع المسک منهما
ففا نبک من ذکری حبیب و منزل
فتوضح فالمقراة لم یعف رسمها
[illegible]

من مواهب الملك الغفور • قاصم الاعادي • قاسم الايادي • حائز المآثر
الملكية والملكية • الذي اذعنت لاوامره ونواهيه الحركات الفلكية
الباذل الخلاجل • الباسل الساجل • القرم الهمام • النجد القمقام • ليث
الوغى • غيث الندى • تاج مفارق الاعالي • شمس مشارق المعالي •
اورع الملوك واعدلهم • ابرع الصناديد وافضلهم • حاوي اسنمة الفضائل
وعوارها • المشهور في مشارق الارض ومغاربها • حافظ بلاد الله
من عناد عباده • منقذ الضعفة عن الظلمة بسيف جهاده واجتهاده •
ناصر الخلفاء المجتهدين • قامع الخلفاء المتمردين • المشار اليه في الملوك اذا
تعد المكارم والمفاخر • المذكور بالعالم العادل على وجوه الدنانير واعواد
المنابر شعر عار من العار كاس من علي وتقى • لله در فتى عار من العار •
لازالت رياض الممالك البسيطة ممرعة بغوادي انعامه • وهواطل احسانه •
وقلوب اعداء الدين مروعة بسير ركابه وسير عنانه • ومابرح من شمول
انعطافه كدر الدهر مبدلا بصفائه • وجفاؤه معوضا بوفائه • داكاف
المجد المؤمل محوطة في كاف كنفه ونون نوائه • مافاح في المجالس العود القماري
وناح بمجلس على العود القماري اما بعد تحقيق على عالي رايه • ماينقدح زناد
اليقين من ابرائه • ان المعارف الروحانية • والتاليفات الرحمانية
ساطعات الآيات كالايات بالبراهين العقلية المرعية • التي هي شريعة
محمد لامعة الآثار بالحجج النقلية الشرعية • التي هي عقل مفصل • والمصافات
بين النفوس في عالم الاشباح • قائمة من تاثير تلك المناسبة الواقعة •
في ازل الازال بالقدر المتاح • فعلى حسب هذه الكلمات المبهجة وتنسيق
المقدمات المنتجة • لواعج توقان العبد المخلص • الى شمس الشتاء الى ظلال
المصيف الى الغمام • الى الهلال • اعني الاكتحال بلالا رغرته • والاستسعاد
بعليا حضرته • لا يشرحها دراية القلم • ولا يكشفها صرافة كلم • يقصر عن بيانها
بلاغة الصابي • بل ابن ساعدة وابن وائل ويجار دون بلوغ اعلاها فهم
الاواخر والاوائل • وكيف يندرج عشر معشار ما به من الاشواق المبرحة
والمودة الصادقة الى مدارج الكلام • ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام
وقد صدرت هذه العبودية الفاتحة رياها • اللائحة من معاطف اصداغ الاقلام

قمعت الشئ قمعا اذا كسرته حتى يبين

الخلاجل بفتح السيد الركين

البسالة الشجاعة

المساجلة المفاخرة بان تصنع مثل صنعه في جري او سقي واصله من الدلو ومنه قولهم الحرب سجال

مجملة

من قصيدة لابي سعد نصر بن يعقوب لابي الحسن العباس حلول في وزير ملك كطوفر رفيع شرب الاركان جانبه الى شمس الشتاء الى ظلال المصيف الى الغمام الى الهلال

الاخلاص محياها • المطربة في كوس الوداد حمياها • اواخر ربيع الاول
دلبس الا منه وعليه التوفيق والمعول • والامور بمن الله واياديه الباهرة
وبما من تلك الدولة الزاهرة • متناسقة اللآلي • على ترادف الايام
والليالي • وطراز حلتها • وتفصيل جملتها • وطرة جبهتها • وغرة بهجتها
ان المخدوم الاعظم ملك الاسلام جمال الحق والدين خلد الله دولته •
وقرن بالدوام مدته • اختص من الحضرة الايلخانية • والسدة العلية السلطانية
الغازانية • ما انفكت عتبتها مجدرة بجباه الصناديد • ومقبلة بشفاه
السلاطين • والملوك الصيد شعر باحسن ترحيب واجمل ناهل •
وارنق تقريب وآنق تبجيل • وبعدما اهتز له اعطاف العواطف • وافاض
عليه سجال العوارف • ففوض الى حسن اهتمامه مقاليد ممالك بغداد
بحذافيرها سهلا وحزنا • واضاف اليها حكومة شيراز • ومايتضاف اليها
برا وبحرا • والله تعالى محمود على تتابع الآلاء • وتدافع اللاواء • وآنامامتاك
الى انفاذ مازني علوي الوكر • بهي المنظر زكي النظر • مرضي الاثر • اذا افلت
عن القيد • غافص الصيد بالايد • صعوده لاستنزال الصيد ضامن •
ونزول آجالها في صعوده كامن • فلقد نفذنا بالطائر الميمون طائرة
الطائرة في مطار الاشتهار مآثره • بازيا كانه يطير بجناح يمنا الى القلة
الشماء • ويحلق بالصيد المزاد عن مقعر السماء • لايسلم العقاب من عقاب
صولته • والنسر الطائر واقع في شبكة مخلبه • يرقى الى الخضراء كالمستجاب
من الدعاء • وينزل الى الغبراء كنازل القضاء • يدرك كالرأي الصائب
ماينبغيه • ويفوز بالاقتناص لما يترقبه • مخالبه لبنات الجو اسنة المنايا
ومطاره لها مرصد البلايا • معلم اذا طير فهو المعادي بلايا يشهم سهم اجالها
ريشه • لبق صاد الطيور من غير تجشم بجميشه كما قلت شعر
باشهب بازٍ يخطف الصيد طاويا • لخطفة اصداغ الحبيب فوادها •
اراه لدى الافلاك من فرط سرعة • كصيت نداكم اوكشعري ساريا •
وجدت له عينا كقطرة زيبق • وصدرا عن الوشي المنمنم حاكيا •
اذا ما بدى تلوي اللقا جسته • شهابا على اثر الشياطين ساريا •
ولما امتطى ايدي المماليك خلبته • كعزبن على فوق المنصة جاليا

اللاواء الشدة

صفت بازي

تسلط المبلوم

الامتراء الشك في الشئ

جثث الرجل عفشته وكذلك الجحش الاسم الجثة مثل الحثة مقلوب منه احتش ان التهب غضبا

المنمنم المنقش

عروس

بذا حالة قبل التشرف بشرف مرصده • ولكن حين يمتطي دستبانه
فينتفض • كما انتفض العصفور بلّله القطر • تشرفا بيده التي هي اخت
الغيث والغمام • وما انبسطت الا لاغناء مقتر • ولا انقبضت الا لمهن
حسام • فلا غرو ان يصاغ لاجراسه اجرام الفرقدين ويجعلونه من جرير
ملمحة العينين • ويدعي حالة الاسترجاع بالماخوذ من اجنحة النسرين
ولا يصيد حينئذ الا سعود الفلك • ولا يختار لطعمته غير روح الملك
بها • وانهى العبد الى حضرة المخدوم الاعظم جمال الحق والدين اعز الله
نصره • وابد بالسعود عصره • في مراقبة احوال الطواشي • وصيانة ماله
عن تخليط واشي • وانفاذه بالسرعة الى صوب جنابه • بحيث يقتطف
من اشجار الرجا الجني به • ان شا الله تعالى • والمأمول من مكارم السلطان
ان يستخدم عبده على الحالات • في سوانح المهمات • ويشرفه بخلع المراسلات
والتقدمات حتى يطرز بذلك الحكام مفاخر ايامه • وبه تعطس مناخر
شهوره واعوامه والسلام على نفسه الكاملة • واخلاقه الفاضلة وصلى الله
على النبي محمد وآله وصحبه • وعترته الطيبين الطاهرين در جواب مكتوب
متقدم از ثغر عدن فرز این الفاظ چون ثغور کواعب منتظم است
ورد اورد الله المسار متممة ومكملة • وانواع الاستبشار مفصلة ومجملة
على الجناب الكريم السامي المعظمي الاوحدي الاكرمي العالمي العادلي الاورعي
المجاهدي المحافظي الفخري • فخر الدنيا مجد الاسلام والمسلمين • منجد عساكر
الموحدين • قدوة المجتهدين والمجاهدين • محيي الشرايع • مصفي موردها
والمشارع • ومقيم الملك مؤيد الدول • وحيد الملل عضد الملوك
والسلاطين • معتمد امير المؤمنين • الذي نظم الله بتدبيره سلك الممالك
وانار بصباح رأيه في ليل الخطوب حندس المهالك • وجعله جملة حساب
ذوي الاحساب المتشرفة بهم المناصب • المعتبر عنها فذلك كتابه الكريم
المشتمل على الفضل العظيم • المنطوية مطاويه على مثل منور الاصباح
مطرزا بالليل البهيم • فهو لطيب مناجاته لمناجيه نعم الكلم • فالعقول متحيرة
والالباب متفكرة • اشعر هذا ام سحر عظيم • ونثر هذا ام حكمة حكيم متضمنا
شرح الشوق الذي هو بعض ما عندنا • والبرحاء التي تهيج كل يوم فلقتنا

دستبان
قتر على عياله اي ضيق عليهم في النفقة وكذلك التقتير والاقتار
المنخر ثقب الانف وقد تكسر الميم اتباعا لكسرة الخاء
البرحاء الحمى وغيرها شدة الاذى

فلقت • وتبعث وجدنا الى حضرة الجناب السامي التي هي مجمع الانس
بل لو نشا لقلنا حضرة القدس لما عليها من ابهة الجلال • وانوار الهداية
الموضحة للمسترشدين سبل الضلالة • واما تليت علينا ايات اخبار
الملك الاوحد جمال الحق والدين • عصمة الاسلام والمسلمين • ادام الله
بدوام عزه الملة الحنيفية • وعضد باستمداد ايامه ظل الشريعة المحمدية • وما اختص
به من الحضرة العالية الايلخانية • والسدة المشرفة الغازانية • من وسع
الترحيب • وزلفي التقريب • ولطف اللطائف • وانهمار سحب العوارف
وتفويض ممالك بغداد اليه بحذافيرها • وتقرير حكومة شيراز في يديه وجمعها
له وتوفيرها • فما تلك الا الهامات الالهية • وعنايات سابقة في الازل
واقضية سماوية اريد بها نصرة هذا الدين الحنيف • واقامة مناره العالي
المنيف • وما ضل من اختصه بما اختص وما غوى • وما نطق كتاب تقليده
عن الهوى • ان هو الا وحي يوحى • ولقد نبه بالامور عمرها • واستكفى فيها
عمدها • وقدر الزند السوار • وقلد السيف المغوار شعر
بصير بتدبير الامور وحامل • من الكل ما لا يحمل الشم كاهله •
ولا هو في الدنيا مخل نصيبه • ولا عرض الدنيا عن الدين شاغله •
ولقد هزتنا لذلك فرحة اغتباط • كما اهتز تحت البارح الغصن النضر
وحصلت لنا به نشوة كنشوة من دارت بهامته الخمر • وما هو الا اهنا
انعام للجناب ولنا وللاسلام • وما اولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك
وانه لبركة المملكة والملك والممالك • وقد وصل البازي فاهلا به من طائر
ميمون ويمن اهداه فما اوقعه على الاغراض وارشده اليها واهداه •
مشفوعة بالبغلة التي هي قدرا على البغال المستحقة ان يكون الثريا لجامها
وسرجها الهلال • وان تتخذ لها من ديباج الروض المرقوم للتغطية جلال
ولقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا التطول • ونفد المقال • ووصل
خادمها ذكي الدين ذكوان ناشرا من محاسن انعام الجناب • واحاسن
اكرامه ما يغض له الخياط طرفه حيا • ويخجل الروض رياه فيقر له بالفضل اختيارا
لا ريا • فازدادت اسباب محبتنا للجناب تاكيدا • وعاد ثوب الموالاة
جديدا • ووقفنا على مكتوب الجناب اليه يحقق انه قد حصل بها زين آخرين •

تجد افيرها اي باسرها
السوار
السوار السوار حال الشارب
رجل مغوار ومغاور اي مقاتل
للابي الشغب العبسي او غيره
وتاخذه عند المكارم هزة
التطول بالفتح المن والتطول الامتنان
نفد الشيء نفادا اي فني

فكيف السبيل الى الجمع بين الحسنيين • الخراساني المندوب من حضرة
الجناب عند وصوله الى ابوابنا باعتذار الجناب عن الشنقور • بانه ترك
البلاد • وان الجهات لا توافقه ولا تكاد • فعرفناه اذا كان ايام
الشتاء • وحصل صدر الى عدن ان شا الله تعالى • وحقق ايضا ان الجناب
او وعده ان يعرفنا بان في تلك الجهة من اجناس الطيور ما يسمى الجنجح و
الشواهين • وانا ان رغبنا الى تصدير شيء منها حصله الجناب العالي وصدره
فما اعرفنا بكريم شيمه • وما اوثقنا بعميم كرمه • ومحبوبنا ان يكون العناية
الى ذلك مصروفة • والهمة السامية الفخرية عليه حتى يحصل موقوفه
فان سماعنا لذكر هذه الجوارح الى الرؤية لها دعانا مصراع
والاذن تعشق قبل العين احيانا • وصار لنا تولع بممارسة الصيد
والقنص اذ هو اخو الحرب في التماس الخدع وانتهاز الفرص وله
لذات في اوقات الظفر • وما يشبه الصيد اذا انقهر وانكسر الا
بالقرن اذا انعقر • فلذلك لا تولع به الا النفوس العربية الابية والهمم
الملكية العلية • فان حصل الاسعاف بالاسعاد من الجناب بما طلبناه
فهو الذي من معروفه عرفناه • والملتمس من الجناب ان يكون المواصلات
مستمرة • وقاعدة المراسلات مستقرة • فان بها صفا مرائر الود و
استصفاء المحاب لقرب المناجات وان حصل البعد • ويعرفنا بحوائجه
ومهماته • ولا يحترس مناته • واما الاخبار من قبلنا فان الامور جارية بحمد الله
على المراد • والكلمة ممتثلة في البلاد والعباد • والعدل منشور في كل حاضر وباد
وذلك من فضل الله علينا حيث هيا لنا الاسباب الموفقة وحقق المراد
فنحن شاكرون لآلائه • معترفون بنعمائه • وهو حسبنا ونعم الوكيل • كتبه
في شعبان سبعمائة • والحمد لله رب العالمين • وصلواته على النبي وآله الطيبين
الطاهرين • در ذي الحجه سبع مائه از انشاء كاتب اين مكتوب مصدر شد
مشتمل بر جواب بعض صناع طرب كه التماس انفاذ آن رفته بود •
مكتوب لا زالت الساحة العليا • والحضرة العظمى للسلطان المعظم
والمليك الاعظم • كاشف الغمة • ملاذ الامة • محيي المملكة • مؤيد السلطنة
قامع الجبابرة • قاصر القياصرة • افضل العلماء • اعظم الملوك الفضلاء • القرم

القرم القمقام • الصنديد الصمصام • سلطان النضار الهندي • ناصر
سلاطين الورى • غيث سماء الجلالة • ليث غابة البسالة • المفضال
لمواليه المغوار على اعاديه • شعر • عاري الردى نامي المدى ساري الندى
سيف العدى وسيوب كل الوالي • معز الحق والدنيا والدين الملك
المؤيد من تأييد الملك الحق المبين • غوث الاسلام ومعين المسلمين
حامي الغزاة الموحدين • ماحي الطغاة الملحدين • غرة ايام الملوك والاكارم
والاعالي • طراز اكمام الممالك والمكارم والمعالي • اول ملوك بني قحطان
اعدل عظماء المشرقين • جمشيد الزمان في جلالته • اسكندر العهد في ابالته
مغبوط الايادي في اياديه وبذله • متبوع انوشروان في نصفته وعدله
ملقي البؤس الى قابوس في تدرج معاليه مهجن فنا خسرو بالغنا • والخسر
في نجح مساعيه بوفود النظر والتاييد معمورة • وحافاتها بسجال الافضال
معمورة • ورياض دولته الغراء بسحاب العواطف ممطورة • ورايات
اقباله برياح النظف منشورة • وآماله ومباغيه في الدارين محصلة
ميسورة • وما برح شريف رأيه يقوم عماد سنا الممالك • وصائب
تدبيره يثقف منآد المسالك • وعدله المبين يجلو ظلم الظلم عن صفحات
الايام • وفيض جوده يزري على هاطلة الرهام • ما تلالا على نحر الفلك
عقود الثريا • ودارت في الارض كاسات المز العتيق مع حلو الحديث
ريا • ويقول هاتف القضاء عز دار مخامر هنيئا مرئيا • ثنيته وذويه اما
بعد يخدم بجناب المعلا خصه الله بكل مسار ومحاب • فاوصل
اليه ميامن كل دعاء مجاب • بعبوديات متلاليه متواليه • عن التصلف
متعاليه • يتلو سور الاخلاص كفاتحة الصبح على الآفاق • وادعية
صالحة فاتحة صادقة بلسان الود والوفاق • وتحيات يهتز منها
اريحيات الطبع السليم هزا • والاشتياق والالتياع من صفو المصافات
وخلوص النية ومحض الوداد • وصراحة الروحانية الى درك سول وحران
مامول • اعني الوصول الى الجناب الذي هو مصدر الاماني • ومورد الاماني
يجل عن التوغل في البيان • والاعتبة العلية فازت بنيل المرادات
والمرامات ناظرة في مرآة دعواه بلا مماراة • وترمي عن قوس عقيدته

ودوا لها لذاک المراماة • ولما تشرف الخادم بسطور بهی ساطر الامانی
وابهی من نقوش مانی • الفاظها اسلب للقلوب من الحاظ الغوانی •
والمعانی کشف الهم وفک العانی • متضمنة للطائف ونتائف وعواطف
وعوارف • کالماء للمنساغ • والبال فراغه • والآمال بلاغه • حاکیا من
خلوق تلک الاخلاق الملکیة • ما تنزه من الطیب الاعراق الملکیة شعر
فکان سکان العین من فرط قرة • وصل محل الروح من حسن موقع • سجد لله
شکرا • وحمده حمدا وفرا • لما خصص السلطان المعظم بسلالة مجده الجلیات
محوقة الرتب • وسعادة معادته فی کل حین واوان • وصافیة المشارع
صافیة المدارع بکل زمان • وهنالک اهبة السلطنة • وابهة الاحتشام
منضمنا الی روعة السیف وبراعة الاقلام • فقلت لا زال کذلک
فادامها الله علیک • وقدر اضعاف هذا لک • واما الاشارة الی تحصیل
سنقور عالی المطار • ولیفاجی الصید فی اطوار الاوطار • وقد تغالت
او لا تصحیفه • وقلت سیفوز السلطان بما یریده ویراوده • ولیصیب
شاکلة الصواب فیما یوارزه ویوارده • وا قول ما نیا لا یخفی علی خلی آخر
الذی نور الاصابة من سقط زنده وارائه • ان سیرات ایام الشتا
فی الجهات الخارج ودیارها • اضر بها من نفحات هواجر معمعة الصیف
فی مستوکرها القر ومغارها • وکیف لا وسبائک الثلوج ریاضها
ومار الصعو اصل فی شواهق الجبال حیاضها • بالزمهریر منقبض وفی الثلوج
مرتفع کما ان الریاح سموم اضر بالجرشیم دیارنا بالنسبة الی الخاف عشبه
الاصل سموم تحرق الاکباد • وتکبدها اطهر کبار • ولا شک انه لا یوافقه
ولا یکاد • ولکن الخادم یحصله لعل سیاما من تلک الدولة الزاهرة التی
تنزل الطیر من السماء • وتخرج السمک من الماء یورق بها الصخر الجامد
ویرق له الصخر المارد • یبلغه آمن السرب • صافی الشرب قدیم القوادم
والخوافی • قرین السلامة والعوافی • ولیصدر الی ذلک الجناب بعد حسن
الطلب • صناع الطرب • ارباب المهارة والاتقان فی علم الموسیقار
عنادل ریاض الانس • وبلابل بساتین العرس • وحمائم اغصان القدس
الذین نغماتهم الرخیمة یزوحون الزمرة الانسیة • وبلطف طباعهم

طباعهم • وحسن ایقاعهم یشوقون النفوس القدسیة کل واحد منهم
لمنصور بن زلزل وعمرو الغزال ثالث • ولبرصوما ثانی ویشهد بصدق
المثانی والمثالث • بیلبون بطیب الاغانی • ورسیل المعانی •
مراسیل الغوانی • لا یتحرک الفلک الاعلی الا علی ضرب ذلک الاصول
ولا تبتهج النفوس الکاملة الا عند الامعان فیه بلذة الوصول وقد تحقق
فی علوم المکاشفة • وعین المشاهدة • ان النغمة نطق روحانی والاستماع
بالسماع للنفوس سر سبحانی • لا یصفها الا لسان الوجد والحال
ویقل بل یکل فیه المقال • والطبع الشریف السلطانی یؤثرها للتتمیم الاشواق
الغریزیه • وتکمیل اللذات العرفانیة • بلغه الله تعالی الی فروة المعارج
وافاض علی نفسه الفاضلة شآبیب العوارف • ولما وصل الشیخ
شرف الدین ابرهیم تلا علی الملا آیات مکارم طباعه وکرر علی مقتضی
ع اعد ذکره ان الحلاوة فی الذکر • شمائل فواضل اصطناعه وما کان
الا کالصبا ینشر فوائح ازاهیر المخائل • او کالصبح الصادق یحکی عن المعان
آیات الشمس وهو اصدق قائل • فقلت کما قیل لا عزو من المسک ان یفوح
ومن البدر ان یلوح • والصلوة علی الروح القدسیة المحمدیة ما لاح بدر
وفاح زهر • وناح طیر • وساح فکر • والحمد لله رب العالمین • وصلی الله
علی خیر خلقه محمد واله اجمعین **ذکر سلاطین دهلی بطریق اجمال وحسب**
تعلق ابن مقال دهلی از بلاد جنوب در شرف ومکانت بمثابه دل
افتاده بود • ودیگر جوانب چون جوارح واعضا تمامت سکان آن مسلمان
پاک اعتقاد • ومعتاد بمراسم غزو وجهاد • خاکی حاکی از شمیم شمال •
وهوایی بنسبت آن واهی طبیعت اعتدال • وآبی بر آتش مسطور بر لطافت
تسنیم • وریاضی اطرافش مقصور بر طراوت نعیم • لشکری مجاهد مرابط
افزون از سیصد هزار • وعرصه منفسح تر از ساحت اندیشه امتداد از
مشاهیر بلدان برحسب آنکه شاهدان تقریر کرده اند • از طرفی که فاصل است
میان خراسان وهندوستان چون از پنج آب • یعنی آب سند •
وآب جیلم • وآب لهاور • وآب سنلتوت • وآب بیاج می گذرند •
بدین موجب است • ساآن • کوه جود • پلاهور • کوجه • سودره • لوهاوور

جالندر، حد کوکر، جحوت، مولتان، اچه، جاسی، سرستی، کتهل، سنام، تبرنده
سامانه، بجنیر، کهران، ماکور، و از طرف دلی چون متوغل می شوند
بمواطن هند بدین منوال عرض، بدون کوه منکبور بهار سترک سلحتر
لکنوتی، و هر یک ازین مواضع هر چند پاره دیه مشتمل است، و قلاع حصین
و اعداد قصبات و نواحی معموره خود زیاده از آنست که درین مواضع
خیال تقریر آن توان بست، و زبان خامه را بتحریر تفاصیل آن گشاد،
در سنه اثنی عشر و خمسمائه بهرامشاه بن مسعود نوبت سلطنت غزنین یافت
و مدتی بر تخت بگذاشت بیت چنانکه عادت این روزگار فرتوتست،
نداده غم ده و داده باز بستاند، علاء الدین حسین ابن الحسن اول
ملوک غور بروی خروج کرد، و مملکت بدست فرو گرفت، باز بهرامشاه
کرتی نمود، چون علاء الدین بر عزم اجلاء او در حرکت آمد بهرامشاه فرمان
یافت، و پسرش خسروشاه کلاه شاهی بر سر نهاد، او نیز پای مقاومت
با علاء الدین نداشت، سر خویش گرفت و بجانب دیار هند رفت،
علاء الدین غزنه را غارت و قتل فرمود، و آن ممالک او را مستصفی شد
و در دلی مقام ساخت، و خسروشاه در سنه خمس و خمسین و خمسمائه رحلت
کرد بیت بپنجه چو ترا شکست اگر پنجهٔ تو، می بشکند الخمس مع الخمسین کر،
دیگبار رگی طمع از دولت غزنویان منقطع گشت، علاء الدین برادرزادگان
خود را شاه سام بن الحسن بن غیاث الدین ابو الفتح محمد، و شهاب الدین
ابو المظفر بحکومت نصب فرمود، چون سلطان غیاث الدین درگذشت
سلطنت آن ممالک بانفراد او در ربقهٔ تصرف سلطان شهاب الدین
غور آمد   درین حال این دو بیت از زبان خامه روان گشت رباعی
تا چند خوری غم و کشی بار جهان، یکسان شمر ای دوست گل و خار جهان
هر لحظه یکی آرد و دیگر ببرد، لعبت بازیست گویا کار جهان
تا زمان سلطان محمد تکش که در آخر شهور سنه اثنین و ستمائه بر دست
چند هنود و فدائی کشته شد بیت او نیز گذشت ازین گذرگاه،
وان کیست که نگذرد برین راه، چون طومار اعمار او بقلم منشی آجال بپایان
رسید و خلفی نداشت، قطب ایبک مملوک در حکومت استقلال یافت،

بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم مسعود
ابن یمین الدوله و امین الملة محمود
سبکتگین رحمهم الله
[illegible]

یافت، و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد دولت او تیسیر
پذیرفت، چون ملک مستعار را ترک گفت، و فرزند نرینه نداشت
غلام او ایلتمش نام جای قطب ایبک گرفت، و سلطان شمس الدین
هندوستان در اقطار کشمس النهار اشتهار یافت، و غزوات
و فتوحات او بسیارست شعر حیوة لمن ینتابه و هو قانع،
و موت لمن یغشاه و هو مقنع، له نفحة ان جاد سجوا السجیح،
و اخری اذا ما اغتاظ تکبار زعزع، مدتی مدید در حمایت حوزهٔ مملکت
و محافظت آیین سلطنت، آثار صرامت و بسالت، و مخایل حسن
ایالت، باظهار رسانید، چون از منزل فانی کوچ کرد، از وی دو پسر
و دختری ماند، جلال الدین و ناصر الدین، و رضیه، ممالیک الغ خان
و قتلغ خان، و سنکرخان، و ایبک خطایی، و نوروز بیک، و مراد،
و شمس عجمی، بر جلال الدین غلو کردند، و حقوق ولی نعمت بکفران مجازاة
نموده راه تمرد، و غوایت سپردند، و دم استهال و استقلال زد، جلال الدین
گریخته، در شهور سنه احدی و خمسین و ستمائه متوجه حضرت منکو قاآن شد
قتلغ خان و سنکرخان نیز از الغ متوحش شده بر عقب جلال الدین
روان شدند، پس الغ خان همشیرهٔ جلال الدین سلطان رضیه که
شیمتی مرضیه داشت، بر تخت مملکت ممکن گردانید، و خود راتق و فاتق
و حاکم و مشیر امور مملکت بود، از آن طرف منکو قاآن درباره جلال الدین
سیورغامیشی بی نهایت مبذول فرمود، و یرلیغ داد که سالی بهادر
با لشکر که دران حدود اند مدد دهند، و او را بحوزهٔ ملک موروث رسانند
و گلزار آنرا از خار و خاشاک برخائش ممالک که از نائب صرصر روزگار
صفت دارند، پیراسته گردانند، جلال الدین مراجعت کرد، و سالی
بهادر با لشکر قام مصاحب او شد، تا ولایت جخنبر که سرحد دلی بود،
از انجا بیشتر نتوانستند رفت، مراجعت کردند، پس جلال الدین حدود
لاهور و کوجه و سودره را که ایل مغول بودند در تصرف گرفت و بجزئی
از کل اضطرار آخرسند گشت بیت انجا که مراد دست رسد نیست مرادی
انجا که مراد دست رسی نیست، بعد از مدتی الغ خان، سلطان

و الارض البجیح لیست بعلبة
و یوم بتجنیح لا تحرنوذ و کرت
الجنة بحجیج

تخت نشینی رضیه

قتل سلطان رضیه

رضیه را از فراز تخت در کنار نعم الختن القبر جای داد **بیت**
از خاک سر چه نرگس و سنبل که سر زند • آن چشم نیکوان بود و زلف دلبران •
پس ناصر الدین را که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت
بر سر نهاد **بیت** جهان را چنین است ساز نهاد • ز یکدست بستد بدیگر بداد •
چون دو سه سال بر آمد با آنکه اسم سلطنت مجرد داشت • و حاکم
رد و قبول بارادت الغ خان منوط بود • و باز غدر که چون جلیق
وغد • و زلف جعد • بر بدن راسخ است نابض شد • و داماد خود
را بقتل آورد • و دو بیتی کاتب حسب حال آن **رباعی**
هر روز کند چرخ فلک بیدادی • هر لحظه رهین غم کند آزادی •
این شاهد ملک خوش عروسیست ولی • هر روز در آغوش کشد دامادی •
الغ خان چون عرصهٔ ملک را از معارضان پاک کرد • و خود بر سریر
سلطنت پای نهاد • و او را سلطان غیاث الدین لقب دادند •
و خزائن و لشکر در حریم ضبط و قید فرمان آورد • و درین حال نیز چندی
گرد کرهٔ خاک بر آمد گردون • طمع بست که مگر فلک سرکش در عهد
او رام خواهد شد • با عروس زود سیر پیوند ملک در کنار مرام او
دام گرفت • ناگاه کمین گشای اجل تاختن آورد • و جواب تمامت
قصدهای او که درین مدت دیگرانرا اندیشیده بود • در گشاد ناوک
قهر از قبضهٔ لا مرد لقدره بداد • حاصل ازین عالم فانی همین بود
بعد از چندان سعی و تکاپوی موفور • و ذخیرهٔ جهان باقی چنانکه فرموده •
ان الله لا یحب کل خوان کفور • پسرش وارث تخت و افسر و مالک
ممالک و لشکر شد • و در مدارج این حالات از حضرت هولاکو خان بلیغ
باستحضار ملک ناصر الدین پسر و فا ملک که حاکم رسند بود • نفاذ یافت
چون آنجا رسید • ملک شمس الدین کرت و خداوندزاده بزغندی
بواسطهٔ بادرهٔ استیحاش او را متهم کردانید • و در تفتیح حال او مبالغه نمود
تا او را با چند مملوک و پیوستگان بیاسا رسانیدند • درین حال ملک
فیروز که از جهت ناصر الدین بامارت خلج موسوم بود عازم دلی شد •
و بپسر سلطان غیاث الدین را ملازم • و بخدمات پسندیده تقرب جسته

الوغد الرجل الدنی الذی
یخدم بطعام بطنه

و او را بمحافظت ملتان که سرحدیست نام زد فرمود • تا مجال مداخلت
لشکر مغول مسدود دارد • بدین خدمت چند گاهی مواظبت نمود •
چنانکه عادت اهل حسد و نفاق باشد • باشارت **مصراع**
و نافق فالنفاق له نفاق • او را بمداهنت با مغول تهمت نهادند از دلی
او را استعادت رفت • ملک فیروز مراجعت ننمود • و از خدمت
سلطان خائف می بود چه **ع** و دومت تما اذا اغضبت متهما • هر چند
استحضار او کردند • عذرها می آورد و تعلل میکرد • و زیر سلطان از
تسویف و تخلف و تقصیر و توقف او در غضب شد • با معدودی چند
روان شد • تا اکراها و اجبارا احضار او کند • و در راه بی مصادفت
اتفاق مصادفت افتاد • وزیر بسبب تقاعد و توانی در مبادرت بخدمت
تخت سلطانی باز خواستهای پریشان کرد • تا حالی جواز نامه راه عدم برو فرو
خواند • و همچنان عنان ریز فیروز آمدند • تا قصر سلطنت فاذا نزل بساحتهم
فسا صباح المنذرین • درین حال اکثر حشم در کار پراکنده بودند • و مزاج
سلطان حامل عرض مرض • شرط شهامت بجای آورد • و زمان فرصت
که چون آرزوی مستمندان دیر رسد • و مانند وصال دلبران زود
گذرد • فائت نگردانید • و او را بضربه هلاک کرد • و تسکین جاش
و دفع پرخاش لشکر را نزا بسری تا رسیده از آن سلطان بود چند
روزی اسم سلطنت مزور بر وی نهاد • پس لشکر را در ربقهٔ طاعت آورد
شعر فلما غدا والدهر طوع مراده • و فی یده لیحادثات زمام • پسر را از
عقب پدر بفرستاد تا خبر برد که **بیت** زان قاعدهای وصل در کوی امید
تا چشم زدیم بر هم آثار نماند • ملک فیروز ملکی فیروز یافت • و بر تخت سلطنت
نا متصور قرار گرفت • و ثغور مملکت را بکفاة انجاد محفوظ داشت •
و از ستر عصمت دختری پریپیکر **بیت** زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش
ضد میان سرینش ضد سرین میانی • نتوان دهانش دیدن از زلف تا نباشد
از لفظ او دلیلی و ز خنده ترجمانی • در حبالهٔ نکاح برادرزادهٔ خود
علاء الدین که در حجر تربیت او پرورش یافته بود آورد • و حکومت
عوض بدو دون بوی تفویض کرد • مدتی آنجا استقلال یافت • و لشکری

ملک فیروز جواب او را بزبان تیغ
شمشیر حواله کرد

آراسته بروی جمع آمد. پیش او حکایت کردند که رای هند را خزاین
بی نهایت مشحون بجواهر نامدار. و لآلی شاهوار هست. طمع در استخلاص
زر و گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد. جواسیس برگماشت. تا وقتی که
لشکر رای بمدافعت بعضی خصوم مشغول بودند. اعلام سلطان کردند
علاء الدین اغتنام فرصت کرده لشکر کشید ع سقاهم تدعی باسمه فنجیب
پادشاهی که لشکر تایید. و وفود نصرت و امداد رحمت او ترتیب
قلب و ساقه. و قتال و جدال. و زینت رایت و علم. و تجشم سیف
و سنان. حاجت ندارد. توفیق داد. و فتح آن مملکت بدست اجتهاد
وی میسر گشت. رای اصابت تدبیر کار بست. و برای استبقای نعمت
حیات دختر خود را بیت عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست.
شیرین سخنی که شهد در شکر اوست. بوی داد و تمامت خزاین و اعلاق
جواهر و نفایس ذخایر بسپرد. ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر
علاء الدین چندان مواشی که داشت و آنچه یافت. محمول آن نعم تا بهای
کرد. و شکر و سپاس فضل ایزدی تقدیم نموده. عنان بمعسکر دولت
خود تافت. و چون این اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید. رسول و رسایل
و بعد از اظهار فرح و ابتهاج و مسرت و ارتیاح بر ظفر بر چنین خواسته
ناخواسته. و حصول سلامت و تحصیل چندین خزاین بالوان مقتنیات
آراسته. تهنیت کرد. و بحضور او مثال داد. چند کرّه رسل متواتر شدند
او رفتن را عذری میگفت. ملک فیروز را توهم عصیان افتاد. با لشکری
تمام متوجه او شد. در کنار آب ملاقات عسکرین دست داد. چنانکه نهر
بین الفریقین حایل بود. ملک فیروز را طریقه حزم مهمل ماند. و اعتماد حقوق
ابوت و بنوت با پنج تن از آب عبور کرد. سلطان علاء الدین علی الرسم
پیش عم زمین خدمت را بنقوش بوسه مجدد کردانید. و در باب تخلفات
گذاشته. تخلقات متخشعانه نمود. چنانکه فرزندان خلف پدران را التزام
آداب نمایند. پس لحظه بنشستند. و هر گونه حکایت سند اول شد سلطان
علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد. تا در اثنا سخن بتیغ هندی بیت
پرنیان کردار پولادی که پیش خم او. روز کین بر آهن و پولاد خندد پرنیان

پرنیان. سر او را از مصاحبت کردن دور گردانید. نی بل بیت
عقوق سر وفا و مردمی راست برید مصراع
آری ای دل تو دان که کما تدین تدان. قتلت و قتلت و سیقتل
قاتلک. مؤلف راست درین معنی این مثل منظوم لمؤلفه
کبک موری خورد و باز آمد قصاص کبک خواست. زان سپس آمد
عقاب و این عمل با باز کرد. تیر صیادی بپرد ال جانش کرد صید
دور گردون هم برآرد روزی از صیاد گرد. لشکر ملک فیروز از آن
سوی آب مشاهده آن حال فظیع و قصد شنیع بودند. تمامت بحر و بتهم
حالی علاء الدین فراوان پیش امرا و وجوه لشکر فرستاد. و دل مردان
را بدان زر اگرچه مصراع آن کننده دو رویی است و بصد دست شده
بدست آورد. و چون آن حالت واقع شد. سلطان علاء الدین بهر حال
مستعد و مستحق تاج و تخت و صاحب شهامتی جوان بخت بود. خدمت
او را بضرورت گردن بنهادند. از آنجا عازم دلی شد. کوتوالان قلعه
که بودند. از تسلیم و مطاوعت سر کشیدند. و در کشاد مجانیق نصب
فرمود. و صرهای زر را در منجنیق می نهادند. و بقلعه می انداخت. سکان
قلعه ناکام پیش زر. کیسه قبول را سر و قلعه حصین را در بگشادند ع
و تبرّم انزلته بدرّته. دو پسر از آن ملک فیروز. در مولتان بودند. ایشان
را بدلی آوردند. و بنیر و را میل کشیدند. دیرا ست تا از میل و ملال این چرخ
محتال. و زمانه محتال. هوشمندان پایمال سکنت و اذلال شده اند
و ناسزایان دامن کشان بر بساط عز و اقبال ای یار هوشمند باری بیت
از گردش این چرخ زبون در بر و بال. وز شعبده جهان دون در سر حال
دارم دل و دیده و آنکه چه ز غم. آن سیل آسیل و آن ز غم مالامال
سلطان علاء الدین فارغ بال تخت سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت
و اطراف ممالک را در نفاد حکم. و علو قدر. و مزید اقتدار. محروس و محمی داشت
و در آخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائة. قتلغ خواجه شهزاده. پسر تواراس
لشکری شعر رجال و لکن کالجبال ستوتهم. مردو لکن لامرد لصائل برای
لشکری شعر رجال و لکن کالجبال ستوتهم. مردو لکن لامرد لصائل برای

تسخیر و تدبیر دیار • و غارت و استلاب بضایع اقطار • چون قطار
سنوات انهار • متوجه دلی کردانیدند • سلطان علاء الدین متوجه گشته
با لشکری وافر • و عزمی ثابت در اکتساب درجهٔ غزا • و اعتقادی
صادق و نیتی صافی در اقتنا ذخیرهٔ روز جزا مستقبل محاربت •
بل مستعجل اجل آن لشکر شد • و تسویهٔ صفوف ناکرده بر ایشان زد
و بسیاری را بقتل آورد و بواقی ع اذا کان الفرار لهم بواقی •
خاسرین خائبین مراجعت کردند ع علیهم عفا و ویل و بیل •
والحمد لله الذی یتم بنعمه الصالحات • و یدوم بمنته الحاصلات •
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین تقریر حال و مآثر اخبار نوروز بیک
مهدی غازی محیی الدین تازی • نمودار نصرت یزدانی • ابو مسلم ثانی •
دین پرور اعدا سوز • نصره الله نوروز شعر سوار علیه بعدان بلج الوغا •
االثکل ام ناحت علیه الثواکل • پسر ارغون آغاست که در مبادی فتح
پادشاه جهان گشای چنگیز خان • چون خلاصهٔ دیار و رباع اقلیم ثالث
و رابع و خامس • از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرد • سی و اند سال
بحکومت خراسان و ماوراء النهر • و غرشستان و سیستان و کرمان •
و فارس و عراق و آذربایجان • و روم موسوم بود • و در مباشرت آن
آثار جلالت امر • و امارات فخامت قدر در عدل و انصاف جهانیان
را نمود • بوقتی که از حکومت ممالک ایلخانی عوض مراتع اعلی جهانی گرفت
چنانکه شاعر گفته بیت بسال ششصد و پنجاه و سه ز ذی الحجه •
ز ماه بیست گذشته نماز دیگر بود • که با دگردش گردون بروز یکشنبه •
ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود • چند پسر داشت • که هر یک در درجهٔ
امارت و تقدیم در حلبه و جاحت مکنت مسابقت بر اقران داشتند •
حق تعالی مزایای دینداری • و سجایای کامکاری • و شمایل معدلت آرائی •
و مخایل شجاعت نمائی • در نفس نوروز پیروز جنگ مودوع ساخته بود •
چنانچه از بعضی آثار او که در نصرت دین حق بضرب تیغ جراح • و طعن
رماح • و اعتیاد جهاد • و اهتمام تمام • بر روی روزگار باقی گذاشت از کمال
شهامت و معالی همت او استدلال میتوان کرد • و خود پیوسته اولاد ارغون

العفا الدروس
الویل کلمة عذاب
الوبیل الوخیم
الثکل فقدان المرأة ولدها
السجیة الخلق والطبیعة

ارغون آقا در خدمت اردوی میمون نسل پادشاه دشمن مال منظور
جلال مرموق بوده اند • و مراتب ایشان سابق غیر مسبوق • در زمان
ارغون خان چون مکیدت بوقا چنگسانک ظاهر شد • و پادشاه او را
با اتباع بر خنجر لا تبقی و لا تذر گذرانید بواسطهٔ تهمت مطابقت او نوروز
یاغی گشت • و بصوب بلاد شرقی عنان ریز رفت • و با هر دیار رسیده
رسید • معاملهٔ روز رستخیز • در شبی که فلک غالیه سای شمامهای عنبر
در اطراف پاشیده بود • عقد ثریا از گردن گردان گسسته • و قندیل
زبانا چون دل ملهوفان شکسته • هوا از دود سینهٔ دادخواهان چون
آینه زنگار گرفته • و چهرهٔ قمر از ورای پردهٔ کحلی نهفته شعر
وقد جنحت ام النجوم کانها • سموط لآل ملن فی جید کاعب • با لشکر تیغ زن
مرد افکن شعر مقادیم وصالون فی الروع خطوهم • بکل رقیق الشفرتین یمانی •
اذا استنجدوا لم یسألوا من دعاهم • لایة حرب ام بای مکان • چنانکه
روز طواف میدان در ورطهٔ وغا از جوش آن جیش جاش ابطال
بقرار کرد • و دیدهٔ کماة بی غرار شعر سری حین شیطان السراحین راقد
عدیم قری لم یکتحل بر قاد • بر قصد اردوی شاهزادهٔ جهان غازان لشکر
کشیدند • راه غلط کرده بیورت نقای برغوجی افتاد • لشکر شاهزاده
مردان جو پای کام و نام بستهٔ قید منام بودند • از کوشها مراکب می گرفت
و سوار می شد • و روی بجنگ می آورد • از تراکم غمام ظلام فرق میان
راجل و فارس • و ضارب و مارس ممکن نبود • تیر مانند خواب در دیدها می رفت
و تیغ مانند خون در مجاری عروق جاری میگشت شعر متنبی
تهدی نواظرها والحرب مظلمة • من الاسنة نار والقنا شمع • از صطکاک
تیغ و نهیب نهب و تاراج گوش فلک جذر اصم گشت • و از غبار مراکب چشم
روشنان دیدهٔ اکمه نمود شعر متنبی عجاجا تعثر العقبان فیه •
کان الجو وعث او خبار • چون صراف تقدیر درست مغربی را در کفهٔ افق
شرق نهاد • و شمامهای کافور بر طبق نیلی بپراکند • صبح موسی وار ید بیضا
بنمود • و اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید • بساط محاربت فرو نوشتند
نقای برغوجی بقتل آمده بود • و بعضی دستگیر شده • نوروز تا حد و حرقان برفت

صفت شب
صفت روز

وشهزاده کشور انجا بنشاند • و یرلیغها بنام او می نوشت • پس شهزاده
جهان که باحداثت سن سکندر ظفر و تهمتن و فریدون فر و جمشید همت
بود باز عاج او لشکر کشید • و در رایکان طوس اتفاق ملاقات افتاد
از بیم سنان جانستان زد • سماک رامح اعزل می شد • و از هیبت تیغ
مریخ انتقامش دیدهٔ خورشید احول مینمود بیت
چون شاه کند بر اسب جالش جالش • دشمن کند از دل چو بالش بالش •
نوروز دانست که پای آن حمله ندارد • و مثل است که اصل رجولیت و شجاعت
حریف و وقت شناختن است ع واصل اللعب عرفان الحریف •
و از فرائد قلائد بلغاست • من فرق بحارک عن بحاره فلا تجاره • و من
قصر حسامک عن حسامه فلا تسامه • عنان برتافت • و با لشکر خود قصد
سیستان شد • و نیکو در استمالت لشکر نیکو در حسن تدبیری کار بست
و از انجا با تیغ عقیق گون براه بدخشان بخدمت شهزاده رفت و نوبت
و اظهار صدق عبودیت کرده بسیورغامیشی وافر مخصوص گشت • و یرلیغ
شد که یسور و لشکری که ماورای آب آمویه مقام دارند • بهر وقت که
نوروز استمداد کند مطیع و منقاد باشند • و لشکر سیستان را در نظر اهتمام
او مقرر فرمود • و دران حدود سیلاب خوف و باس نوروز در دلها
چنان جاری شد که اگر مواشی در آب خوردن متنفر شدی گفتندی
مگر تمثال نوروز دیده اند • سال دیگر را با لشکری چون کوه همه تن جگر
عزیمت خراسان • و باز عرصهٔ مجادله بسط کرد • و حوالی طوس را بغارت
داده غنایم فراوان حاصل کرد • و مدتی از کمال حزم امتثال اشارت شعر
فجع جوعة الباری ونم نومة القطا • و مل میل الاغصان و ضنن ضنی المقل •
نموده در نشابور مقیم گشت • شاهزاده عالم لشکری تمام در نظر اهتمام امرا
قتلغ شاه بیک و غازان بهادر • و قتلغ تیمور بیسر تاوتامی کرده • ردع مادهٔ
فساد • و رد جادهٔ عناد او را روان فرمود • هم در طوس عرصهٔ هیجا را طول
و عرض دادند • هر دو طایفه از کر و فر متعاقب بیکدیگر مختلط شدند ناگاه
غازان بهادر نوروز را چماقی زد که اگر بر کوه راندی بلرزه دربا بر اجزای
صخرهٔ صما بدید آوردی • بقوت تجلد خود را نگاه داشت قورچی نوروز فا

لعبد الصمد بن بابک

فاریو را تیری از شست بگشاد و بر وی زد • چون جوشن داشت
آسیبی بوی نرسید • نوروز او را هفت چوب یاسا زد • یعنی چون
دید که جوشن پوشیده دارد اسب را تیر زدی که او خود جان بیرون
نبردی • پس نوروز عنان برتافت • و باز متوجه دیار سیستان شد •
و شبورغان و دیگر قصبات را عمارت فرمود • و اهالی را بزراعت و فلاحت
تحریض و ترغیب نمود • و باندک زمان غلات چنان رخص پذیرفت •
یک خروار گندم را بها چهار درم سیم آمد • و تمامت طوائف از شهری
و لشکری مطیع و شایع گشتند • و بر لشکر نکو در مزید اعتماد داشت •
و شجاعت و بردلی او چون آفتاب خراسانی مشهور بود • و صیت اسلام
پروری و ملت آرائی او مانند صبح دوم در آفاق مذکور شعر
و کیف یصح فی الاوهام شیء • اذا احتاج النهار الی دلیل • برای تقویت اسلام
ارتکاب اسفار و رکوب اخطار را چون متفرجات جنان و متنزهات
رضوان شمردی • و استرواح و استمتاع بدین معانی نمودی شعر
و اعرض للرماح الصم نحری • وانصب حر وجهی للهجیر • و متعارف از آداب
داب او چنان بودی که چون قصدی بوستی • و بطرفی لشکر کشیدی در
بیاض نهار خیمهٔ او سرا پردهٔ نیلگون آسمان بودی • و در سواد شب
استضائت را بقنادیل کواکب و مصابیح دراری که از ماده و مدد روغن
و فتیل بی نیاز بود • اقتصار نمودی • و قتی پای در ورطهٔ اقتحام کارزار
نهادی که غراب غدافی شب حوالک و اجنحه را بر اطراف مسالک زمین
بگستردی • کما قال قائله ارفض المنام • وارکض الظلام • حتی تنال رغائب
العظام • و کانما عنی به المتنبی حقاً صادقاً و وحیاً ناطقاً شعر
للمتنبی
و کم لظلام اللیل عندک من ید • تخبر ان المانویة تکذب • بر بن جمله
مدتها باطراف تاختن می آورد • هر وقت لشکری جرار بر عزم غنائم و
وتشمیر سعادات بدیار خراسان می فرستاد • و شری می انگیخت • و زنگی
می آمیخت • تا اوائل شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه • از حضرت قیدو
مستوحش شد • و با ارکتمور شاهزاده که هم شاخ نوروز • با نتیجهٔ مصاهرت
او متصل بود • معاهده کرد که • نواحی و حوالی آب آمویه را از شوائب لشکر

علی حد الرضا بن کاظم رضی الله عنهما
لانه مدفون فی بلدة طوس من خراسان

ای الوجه ما بدا من الوجنة

العذاف غراب القیظ والشعر الطویل
الاسود والجناح الاسود حالک السواد

...قيد و مصفى گردانند • و خط نصرت اسلام بر آن موفى اين حال اثبات
يافت • در نکتمور و نوروز مستشعر شده بیکسو کشيدند • و سلسلهٔ موافقت
چنان انقطاع يافت که باز موافقت ميسر نشد • با لشکر خود هر يک
يساول رزدند • شوخ حرب بتفتيد • و عواصف حملات بجنبيد • هرچند
روز بنفس خود آن روز حملها بر جان لشکر • و قصدها بر صف شکن ميکرد •
سواران بزخم اسنان سنان از اسبان سنان مى افکند • و رقعهٔ ميدان را
از خون دليران بتيغ زمردين پيکر لالهستان ميگردانيد شعر
كلما خر ساجدا لك راس • منهم قال سيفك الله اكبر • و روان فردوسى
مى سرائيد بيت که شيرى نترسد ز يکدشت گور • ستاره نتابد فراوان چو هور •
چو اندر هوا باز گسترد پر • بترسد ز چنگال او کبک نر • بعد از بر دوختن
جبههٔ اجتهاد • و اقتبال بر مراسم اقتتال و جهاد • چون اعداد اعادى
با ضعاف مضاعف لشکر نوروزى بود • مقاومت نياوردند • و اکثر
لشکرى پياده ماند • پس تخلف مصلحت ديد و بهرات آمد شعر
يهنى بالامير هرات اذ غدا • علا عن يهنى عن مراما • و كيف تهنى الدنيا جميعا
بناحية من الدنيا احتواها • يرليغها بنام نکتمور باصقاع ميفرستاد •
و نوروز سونيدين بر آن رقم مى زد • آثار باس او باز شايع شد • و جام
دوستکامى را از دست ساقى دوران سايغ • بمحاصرهٔ نيشابور در رفته
مهادنه بر نوع مصالحتى امان خواستند • در سوانح اين حالات جمعى نکتمور
را از مهابت نوروزى خائف گردانيدند • که او قصد وى خواهد پيوست
در امثال فرس اين معنى آمده است که شعر الليث يقدر ان لا يفترن فتى •
وليس يقدر دفع الخوف من صدره • با بعضى نزديکان و مشيران خود انديشهٔ
السبق لمن سبق بر طبق عرض نهاد • و از بطانهٔ خانهٔ نکتمور مشفقى نوروز
را از کيفيت مشاورت حسن اعلامى واجب مى داند • توقى بهم ديگر از غوائل
جانبين با نفعال موجب و مستدعى انفصال سر رشتهٔ مواصلت ميکرد •
نکتمور با لشکر خود مراجعت مى کند • نوروز مقتضى اصابت راى بکار
آورد • از آنجا ساتمش را راه ايلچى بندگى شاهزادهٔ جهان غازان ميفرستاد
مستفتح ابواب نصح • و مستنجح باسباب صلح • بل ملتجى بجناب رافت • و مرتجى

سنان با صبر و طاقت دبرنيت فعل بدن

اقتبل امره اى استانفه ق

بسحاب عاطفت • و پيغام داد که تا چند از طرفين جوابهاى تمرد
انتقام باشيم • و از بلبلهٔ خاج بجسام و خناجر جرعهٔ خون لشکريان
باشيم • وقت آمد که شهزاده برتجاور روزگار رقم تجاوز کشد •
و موجبات وحشتى را که فلک مقتضى آن بود • بصفح جميل مقابله فرمايد
تا مراکب را از بين طرد و سوق استجمامى ارزانى داريم • و لشکر بر گوشهٔ
مجلس وفاق از سر شوق و کام جام مدام حصول مرام نوش کنند •
چون تيغ دست در کمر اتحاد زنند • و پيش چون تير از يکديگر بکمان
باطل دورى بجويند که روزگار حريفى دغاست • و دنيا عروسى بى وفا
و لاشک چون عنايت شاهزاده • و اخلاص من بنده اتفاق انضمام يابد
در زمان حرکت کتيبه ع الفتح مع الوفاق توام • رکاب اعلى را خدمت استقبال
واجب داند • و هنگام سکون طليعه ع بالائتلاف تيسير التلاف چهره
نمايد • چون اين مغلغل که غلغلهٔ صدق آن صدا در خم طاق ديس فلک
انداخته بود • در حضرت شاهزاده شرف عرض يافت • هرچند سوابق
ذرايع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود • حسن مطاوعت و استعذار
او را بيامن آثار دولت خود • از موجبات فتح الباب هدايت • و مقدمات
نتايج و تأييد نصرت شمرد • و يرليغ باستمالت و عاطفت و اقالت عثرت بدست
پيش بوقا ايلچى روان فرمود • و بوصول او از غايت رجاحت عقل آثار بشر
و انطلاق ظاهر گردانيد • چون تمادى اخبار و تعاطى مراسلات عواصر
خطرات رکونى پذيرفت • نوروز بيک عزم بندگى شاهزاده عالم کرد • و در بيک
قصبه بغتو که مغولان آن را مرى شبورغان گويند • بشرف تکشميشى مشرف شد •
ولى توسط و سعى و ارشاد مرشدى بخلوات او اصر ذمام برابر قسم و ايمان
مبرم گشت • مشروط بدانکه تا قضا مهلت بقا دهد • و قدر تمکنت امکان •
نوروز جادهٔ اخلاص در عبوديت حضرت خانيت سلوک دارد • و پادشاه
زاده چون انجمن کردن اخلاص را بعقود عقيدت اسلام زينت دهد • و تقويت
کند که در اعلاء شعار دين حنيفى ساعى باشد • و متابعت نصايح نوروز که
موجب نظام ملک و ملت است برحمت و کرم پادشاهانه واجب و لازم شمرد
رب مخالفة دعت الى محالفة • و معاسرة دعت الى طيب معاشرة • تا زاده الهم

الغلغلة بالغينين المعجمتين الرسالة المحمولة من بلد الى بلد ق

طاق ديس يعنى تخت طاق مانند تخت خسرو پرويز و صفة سليمان داود عليهما السلام

استذريت بالشجرة اى استظللت بها و استذريت بفلان اى التجأت اليه و صرت فى کنفه ق

عواصر قاصر غبه و ريح شد عواصف گى

الآصر ما عطفك على رجل من رحم او قرابة و صهر او معروف والجمع الاواصر ق

جهان عاطفت وسیور غامیشی بجد فرمود • ولشکر پیادهٔ یوزر وزرا که
از محاربت یاسا ور و ریاس آورده بودند بخلعت و الاق وتغار حوالت
کرد • ودر بناء دولت روزافزون ارتیاش وانتعاش یافتند شعر
اقول لزوار الامیر ترجلوا • فمن زاره من راجل فهو راکب •
وان زاره الفرسان کنت کفیلهم بان یرجعوا والخیل فهم جنائب • اعوان
حضرت بدلی صافی از غوائل غش • وعقیدتی پاکیزه تر از عارض بتان پری
وش • روی در روی حریف موافقت کرده • و وحشت ومجانبت بانس
وموالفت مبدل می کفتند شعر لقد اقبل النیروز جذلان فاسعد •
وان کنت مسعود الحما کنت فازدد • وزف کوس الراح حمراً تسیلها •
عن الدم فی حد الحسام المهند لمؤلفه حدیث مغفر وتیغ وزره یکسونه •
عقیق باده از آن ساغر بلوری ده • بیادهٔ کهن ومهر نو بنو روز سی
زبای دل بکشاییم عقدهای کره • وجوه لشکر ایشان راست شعر
وجوه کالبا دالمجتبین رقة • ولکنها عند الهیاج صخور • درعوض قبضهٔ شمشیر
کوشهٔ ساغر کلکون شعر کشعاع فی هواء تجاماه العیون هی فی الدن جنین وفی الراح حنون
کرفتند • وبرجای بصهال جیاد در مواقف قتال وعناد غناء بنات و بیت
استماع کرد • القصه بنوروز میمون تحویل اوقات لیالی ونهار جهانی بسمت
اعتدال کرفت • وبدان مصالحه والصلح خیر • ومن لزم التسلیم سلم • مصالح
عالمیان بحصول پیوست شعر حتی اطمانت عراص الملک وعمدلت
قناته واستبان الحل والحرم • وصلی الله علی من امر بالطواف علی العرفات
الذی من لم یطعه منه الغرفات ذکر موجبات نهضت پادشاه زادهٔ
جهان خلد الله تعالی دولته چون بایدو خان کیخاتو را نشربت فنا
چشانید • وخانیت را بدست فرو کرفت لمؤلفه وین نه خود قاعده بود که او نو نهاد
تا جهانست چنین است جهان را بنیاد • پادشاه زادهٔ فریدون فر سکندر
همت بران حرکت تثبت نتوانست فرمود • با نوروز بیک درین باب
مشاوره وکنکاج کرده او التزام نمود که من بندهٔ شاهزاده برابر سریر
دولت روزافزون کامکار بنشانم • وبایدو را بالشکر بسیار واعوان کثیر
چون طراز جامه بر باد رانم • چون حجاب کفر از میان بردارم تا دانکه

با وانکه پادشاه زاده متقلد قلادهٔ اسلام شود • وقد قال اردشیر بن
بابک الذی لو کان حیا لم یکن الا ابن بابک • الدین والملک توامان •
والدین اصل والملک حارس له • وما لا اصل له فهو مهدوم • وما لا حارس
له فهو ضایع • بوقت مقام فیروزکوه بلبل زبان شاهزاده بر کلبن اجلال
کلمهٔ طیبهٔ توحید سرایدن کرفت • ودر یکروز زیاده از دویست هزار
مشرک متمرد سالک و موحد کشتند • پس بعزمی درست ودلی ثابت و
رائی متین • در بهار سنه اربع وتسعین وستمائه که ایام شعر
انما العیش رنة من حمام • وسلاف بنسجه معشوق • وتدرٌ من الشمال علیل •
ووشاح من الریاض انیق • وجمان من الرذاذ نثیر • فی مروج ترا بهن خلوق •
مصدق بود • بالشکر حاضر نهضت فرمود • و نوروز غازی مشیر وامیر
وقائد جیش ورائد تدبیر بود • چون حدود ری مخیم چتر یک منصور کشت
ایلچی فرستاد • پیش بایدو خان • وکفت معهود از یاسا چنکیز خان
نبوده که امراء قراجو بدل خود اروغ را تعرض رسانند • اکنون چنین امرا
کیخاتو را قتل کرده اند التماس آنست که ایشان را اینجا فرستند • علی التفصیل
تا سخن پرسیده • وبر وفق یاسا آن قضیه را فصل کند • مقصود از ارسال
ایلچی آنکه ان نفع القول الجمیل • والا نفع السیف الصقیل • پس بهر
طرف از اطراف ایلچیان را جهت تحصیل مال بابرلیغها روان فرمود •
از جمله صد تومان زر بر اینجوی شیراز حوالت کرد • سارابان میر ولایت بود
وملک اسلام جمال الدین حاکم مال اینجیان • بایدو خان ایشان را تمکین نکرده
وا زرده مراجعت نمودند • اما وجوهی را که بر تومان عراق حوالت رفته
بود • بسبب قرب چتر یک پادشاه زاده بعضی بحصول پیوست • ودرین میان
جهان پر فتنه و آشوب بود • وخواطر از مخاوف در زیر لکدکوب اهوار
وآرا مختلف • واسباب تحیر وتردد مؤتلف • چون بایدو خان بر مضمون
رسالت وکیفیت عقاید وقوف یافت • امرا از فعال خود مستشعر شدند
تا پادشاه زاده را بر مخالفت ومعادات تحریض دادند • وایلچی را جواب
داد که کیخاتو امور خانیت واحوال چتر یک را مهمل داشته بود • وبافعالی که
لایق بناموس سلطانی نبود اقبال نمود • از حکم یاسای چنکیز خانی او را بر داشتیم •

الزنة الصوت
الحمامة حبة تعمل من الفضة کالدرة وجمعها جمان
الخلوق نوع من الطیب
الرذاذ المطر الضعیف
نز فقرات صاحب عباد

لابی القاسم عبد الواحد بن محمد بن علی الحریش الاصبهانی
تحاماه الناس لوفوره وخنیسه
تشبیه الا هب ...

ایلچی معاودت کرد • وامرا بجمع چریک واستعداد اسباب مقاتلت مجهود
مبذول داشتند • واز حکم یرلیغ توکال با هزاره بمحافظت طرف
شتر و یاز نامزد شد • تا انجا خیمهٔ اقامت زنند • واعلام واستعلام طرفین
واجب دانند • شهزاده جهان و یوز روز با مقدار شش هزار سوار اتکات
شعر صولوا جیادکم واجلوا سیوفکم • وجددوا للقسی النبل والشرعا •
کصنطوس بعرالاماری من العصره • الشرعة الوتر والجمع شرع وشرع وشرائع • النبل السهام العربیه
راکار بستند • در ماه شعبان این سال هنگام آنکه قرص زرین خورشید
در شنورهٔ زمین نهان بود • بشتر و یاز رسیدند • قراولان طرفین در
یکدیگر آویختند • ودر باد حمله از تیغ آبگون آتش بلا را چون خاک بر هم بر
ریختند • لشکر شاهزاده تیرها آرشی را در کمانهای چاچی اغراق کردند
و بزبان سوفار در یک ساعت زیاده از دویست تن را جواز نامه
عالم فنا داد • توکال ازین حال گریخته عازم هندکی شد • چون تیغ
خورشید سر از تیغ کوه بر داشت • وجهان را بنقوش لمعان چون
صفت روز
خورنق وسدیر بنگاشت • شهزاده ایلچی فرستاد بخدمت ایلخان •
واز وصول خود جبازت شرف کمشی را وماجرا شبانه که بی معرفت
واجازت اتفاق افتاد اعلام کرد • بایدو خان نیز جوابی متضمن
اشفاق • وقبول معذرت • وتعلق خاطر وتبهج بوصول وقرب ملاقات
بگفت • ومیعاد رفت که آقا واینی لباس مصادقت مجدد • واساس
موافقت مؤکد کردانند • وسخنی که باشد تمام کرده شاهزاده متوجه
صفت صبح
اردوی خود شود • چون از بستان صبح شیر تباشیر بجوشید • ودر
بستان افق شکوفهٔ نور بدمید بیت نقب بر دیوار مشرق بر دو کنج
خشت زرین زان میان آمد برون • هر دو شاه بر رقعهٔ میعاد
حاضر گشتند • بالشکری آراسته شعر قوم اذا لبسوا الدرع وقد کشفوا
تسربل الشمس اذیال الغرابیب • بیت ترکان ملایک رخ دیو آثار زنند •
هذا اسود غربیب الا شدید السواد والجمع الغرابیب
در دست بهم خنجر وساغر دارند • در بزم گهی ز لعل گوهر باشند •
در رزم گهی بتیغ خنجر بارند • رعایت طرف احتیاط ودفع سوء الظن را
هر دو با تنی چند معدود از پیش لشکر براندند • وبواقی با سلاح بر جای
خود توقف نمودند • آقا واینی یکدیگر را بشرط اعزاز ورسم خدمت

خدمت تقدیم کردند • واز هر جنس کلیات ملکی را حکایت • شهزاده سخن
اینجوی فارس وعراق که بارغون خان تعلق داشت تازه کرد • یعنی
چون کل ممالک در تصرف بایدو خانست • مضایقه در باب انچه معدودات
از عقایل املاک موروث بر خلاف توقع می نماید • ایلخان ایجاب ملتمس را
بطریق تملق زبان داد وگفت • انچه مملکت است هم سمت مشارکت دارد
هیهات زبان حال شهزاده این بیت استشهاد می کرد بیت
مطالبت زلبت بوسه بسی کردم • ولی چو غرّه مرا تو مطال بت دادی •
آورده اند که چون کثیر عزّة این بیت از قصیدهٔ مشهور بگفت شعر
قضی کل ذی دین فوفی غریمه • وعزة ممطول معنی غریمها • بعد از مدتی
غلامی از آن کثیر با بضاعتی تمام بر اطراف احیاء عرب تطواف می نمود •
ومن حیث الاتفاق بحی عزة رسید شعر لمؤلفه الا لا اخص دیارنا بتحیة
ادوا افدیها او رفاق النادی • بل کل اطلال علی تلک الربی •
بذاک نسخه
بل کل اشجار بتلک الوادی • در اثناء مساومت بی سبق معرفتی با عزّه معامله
کرد چون خون ومال عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلالی بحساب ومباح
مستطاب باشد • در اداء مدافعت مینمود • کسی غلام را بر کیفیت حال
عزه تنبیه کرد • روزی عزه را گفت • والله لقد صدق سیدی حیث قال
فیک • فانشد البیت • پس غلام با مال تجارت که مرابحهٔ آن مراسلت ورسول
دوست بود شعر یا حبذا وحبذا وحبذا • وجه الرسول لحب وجه المرسل •
بیش کثیر مراجعت • وقصه را حکایت کرد • او را گفت • انت حرّ لوجه الله
قبل غزه
والمال کله لک لغرة عزه • وایصال البیت ایاها • این بیت بدین واسطه
مشهور شد • ودر صفت ذکر معاشقت ایشان در افواه رواة افتاد بیت
همچون گل نو رسیده از دست بدست • در مجلس انس می بگردانیدند •
تا روزی زوجهٔ عبد الملک بن مروان ام البنین همشیرهٔ عمر بن عبد العزیز
که ملکهٔ عهد وعقیلهٔ حرم خلافت بود • عزه را احضار وازوی سوال کرد •
ما هذا الذی یطالبک به کثیر فی شعره • قالت وعدته بقبلة • ولم اف بها
فقالت انجزیها • وعلی اثمها چنین گویند که ام البنین بواسطهٔ این کلمه
جهل رقبه را از قید رقیت آزاد کرد اند • وگفت لیتنی لم اقلها بیت

ای روز مطالعان بیدار تو خوش ● افسانهٔ ما نیز چو شب خوش بگذشت
پس قرار آن افتاد که فردا کار طوی را ساز دهند ● و سر حقهٔ ملتمسات
باز کنند ● بر این سخن عنان با اردوها خود تافتند ● و خطرات در اندرونها
ظاهر شد ● و امرا بر عزم آنکه در طوی بر شاهزاده دهنه نهند ● و دمنه
وار دمی دمند ● و اندیشه که در طی ضمیر دارند ● در طوی ساخته گردانند
اما سر کرا فضل کردگار هادی ● و هاتف اقبال منادی باشد ● هر آینه از
مهالک امان یابد ● و مخالفان و قاصدان هر چند صاحب قدرت و شوکت
باشند ● با کمال مهانت و اذلال گردند ● شاهزاده مؤید بتأیید عقل ●
و نوروز بیروز حرکت ● از شحنهٔ حال تفرس کردند ● که عقائد دشمن
بر مکاید منطویست ● و ضمائر ایشان فنون احتیال را محتوی ● و نیز در
عالم ملک هر کاری را وقتی و مقداری موقت و معین است ● و کل شیء
عنده بمقدار ● در هر مکانی زمانی مخصوص قدم شروع در می توان نهاد
و تقدیم و تأخیر بی هنگام موجب ندامت و مثمر آفات ● و الامور مرهونة
بالاوقات بتوفیق ربانی ● و کلات سبحانی اعتصام نموده مراکب عزائم
را بلجام احفال ملجم گردانید ● و در یکشب سه منزل مراجعت کرد شعر
حتی تبدی الصبح فی جنباته ● کالماء یلمع فی خلال الطحلب ● چون بیت
نمود ز قاف چرخ چارم ● سیمرغ سپیده دم بر دم ● ایلخان از مراجعت
شهزاده که عین مصلحت موافقان دولت او ● مستدعی معاطب و مصائب
مخالفان سلطنت بود ● خبر یافت ● پس بر افاتت زمان فرصت و اضاعت
اوان خلست که ● باز روی آن در آینهٔ تخیل نخواست دید ● ضجرت بحاصل فرود
شعر الابیوردی من اغفل الحزم ادمی کفه ندما ● و استضحک الضر من ابکی السیوف دما
شاهزاده از راه ایلچی فرستاد ● و فرا نمود که با اباقا خان دل یکدلی و همسری
داشتم ● و باعث بر عزیمت از خراسان اخلاص و ولاء ایلخان بود ● اما چون
امارت افساد امرا مشاهده کرد ● اندیشهٔ مراجعت بر اقامت غالب آمد ●
ایلخان بکثرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شد ● حمل فیالت رای و فتور
تدبیر بدان طرف کرد ● و خود در غلطی عظیم بود ● پس یرلیغ داد که ملک
اسلام جمال الدین حاصلات اینجوی فارس را که در مقاطعهٔ اوست ● با ایلچیان

الطحلب بضم اللام وفتحها بولذی الاخضر الذی یعلو الماء ● صح

خلست الشیء و اختلسته ای استلبته والاسم الخلسة بالضم یقال الفرصة خلسة ● صح

فال الرای ای ضعف ● صح
الفیل ای ضعیف الرای ● صح

با ایلچیان شهزاده رسانند ● و شال دیگر را املاک نواب آن حضرت تسلیم
کنند ● در صحبت ایلچیان معتبر مقدم ایشان امیر بزرگ کور ناهور آن
یرلیغ بشیراز رسید ● و شهزاده نیز بتهدید و تشدید یرلیغ فرموده
بود که وجوه بوجه حاجت طلب دارند ● و عذر نشنوند ● و مهلت ندهند
و زر بستانند چون مضمون احکام را استماع کردند ● ملک اسلام جمال الدین
هم در مجلس یرلیغ نقیض آن عرض کرد ● مشتمل بر آنکه چون مال مقاطعهٔ سالیانه
از مقاطع درجه چریک و خزانه بموجب مفاوضات با آل مستخلص شده ●
ایلچیان شاهزاده مطالبت وجوه نکنند ● و اگر چیزی گرفته باشند ●
استرداد نموده با سقاقان ملک ایشان را از ولایت بیرون کنند ●
اما منادی اقبال پادشاهزاده مترجم وار بسمع مستمعان می رسانید که
لا منشور کالسیف المشهور ● و الجد المنصور ● و الجد الموفور ● ایلچیان نیز
مصلحت وقت را مواسا پیش گرفتند ● و با علام نقض احکام نوکری را
ببندگی حضرت شاهزاده فرستادند ● و در حال بر زبان کافهٔ خلائق
در بسیط ممالک روان بود که پادشاه غازان است ● و باید و در شیوهٔ
سلطنت یمنی ندارد ● و از روی احکام نجومی نمود ● چه او را ثباتی نباشد
چه ششم درجهٔ خانان بود ● چون نوبت پادشاهی بشاهزادهٔ جهان غازان
رسد ● سالها در سلطنت و جهانداری استقرار یابد ● بمراسم نشر معدلت
و نظم مملکت ● و اظهار رونق دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقراض
زمان صیت دبدبهٔ اقبال ● و آثار میامن دولت روز افزون او باقی و پاینده ●
و الفال علی ما جری ● چون از عالم غیب واردی بخبر ظهور خواهد پیوست ●
پیش از حدوث و وقوع بحکم آنکه الارواح جنود مجندة الحدیث ● اثری در خواطر
ظاهر می شود ● و از کلمات شیخ ابو نصر بن مشکان است اذا قدر الله امرا
یسر اسبابه ● و مهد اوداته ● و اتاح له الدواعی ● و اماط دونه العوائق و العوادی
نوروز در تضاعیف این حالات براه رسالت بحضرت بایدو خان رفت ●
بسبب اتمام ملتمسات ● و مقصود کلی آن دانست که بر مخبوات ضمائر و مستورات
سرائر وقوف یابد ● بعد از آن چنانچه همت بلند ● و عقل بی مانند اقتضا
کند ● مصلحت امور پیش گیرد ● بتقریرات ملایم وقت خود را انجالی حاصل کرده

احکام نجومی

ودر پرده باطغاجار میثاق بست که هم پشت کردند • وایوان دولت
باید وراچون زمین پست کرداند • چند روز اجازت انصراف
نمی یافت • بعد از آن بتبصبص وتملق آغاز کرد • وبغلاظ ایمان مسکک
ساخت که غازان را بسته در بندگی حضرت بدارم • بایدوخان بدین
بازیچه چون اطفال فریفته وشیفته شد • اورا سیورغامیشی کرده با اسعاف
ملتمسات روان کرد • نوروز مرکب را بایکران صبا همعنان ساخت چون
بحضرت شاهزاده رسید • واز کیفیت حال وشرح لطائف حیل اخبار کرد
بتصدیق یمین را غازان بسته پیش بایدوخان فرستاد • پادشاه وامرا ازین
ایهام لطیف وسخرهٔ تا در تعجب نمودند • اما کار از دست رفته بود چون
تیر از شست • واز آن طرف چون عراصی خراسان خالی گذاشته بودند
لشکری اکثر من الرمال والنمال از آب جیحون عبره کردند • وحوالی هراة را
مخیم ساخت • از حکم شاهزاده نوروز غازی شعر فتی سیفه امضی من الموت حده
ولا شیء امضی من ظبی عزماته • بر جناح تعجیل با لشکر خاصه متوجه خراسان شد
از آوازهٔ وصول او بی احتیاج بمقام نزال آن بلا مندفع • وآن مهم کفایت شد
وتمامت الغزا فی وقته ظفر غنیمتی موفر وفتوحی میسر داشتند شعر
شمت والخیل العتاق عوابس • واقدمت والبیض الرقاق هوامع
صدعت بصبح النصر لیل جموعهم • وکیف بقا اللیل والصبح صادع
چون ازین شغل دل پرداخته شد • بی آنکه سمند زین را بر خناب
خشک کرداندی عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست
کاید صبا وشمال سپرد • والحمد لله ما تجلو صفات الظلام تلالا الصباح
والصلوة علی روح نبینا محمد • ما تنفست عن جیوب الریاحین ریا الراح
تتمیم ذکر در مبدا جلوس پادشاه وحکومت ممالک روم • در نظر
طغاجار نوین متغیر شده بود • وصاحب دیوان صدر الدین بحکم یرلیغ
از راه نیابت نام زد آن دیار گشته • بلی در توجه بوجه حصول مواضع تاخیری
میکرد • وتاخیری می انداخت • جمال الدین دستجردانی که درجه وزارت
یافته بود • وبیال قدرت از بقاع حمول باوج ارتفاع طیران نموده
واستاد ابوبکر الخوارزمی راست • لا صغیر مع الولایة والعمالة بحلال کبیر

کبیر مع العطلة والبطالة • وانما الولایة انثی تصغر وتکبر بوالیها ومطیة
تحسن وتقبح بممتطیها • وانما الصدر لمن یلیه • والدست لمن یجلس فیه •
وانما المال بالرجال کما ان الاعمال بالعمال • بواسطه خساست نفس
ولوم طبیعت اورا در معرض استدراک واسترفاع آورد • وجهان
صاحبی را در عهد کیخاتوخان که اورا بعد الله تعالی خلعت جان بخشید
تا بمال چه رسد • وجاه چه وقع آرد • باشارت مقابل کرداند • واز
اشارت صاحب شریعت • احبب حبیبک هونا ما لعله یصیر بغیضک
یوما ما • وابغض بغیضک هونا ما لعله یصیر حبیبک یوما ما • غافل ماند
ومبلغ صد تومان زر در وجه حوالات نازک بر مال وی جمع آورد
مجانا • وبعضی نواب صاحبی با او دمساز گشتند • ولسان وقاحت
در عرض ولی نعمت دراز کرداند شعر عفاء علی هذا الزمان فانه •
زمان عقوق لا زمان حقوق • وکل رفیق فیه غیر موافق • وکل صدیق فیه غیر صدوق
پروردگان دولت بمباشرهٔ معاداة پیش گرفتند • وسوابق تربیت
را بلواحق تخطئه مجازات کردند • وتلمیذ با استاد در یک مصنعه مجاراة
جماعتی که ایشان را ذخیرهٔ چنان روزی می پنداشت • خود ذخیرهٔ تن
دشمنی بودند • ودستی که بارها از شغله انعام او سوار منت ساخته
بود • در روی حریف مروت ووفا تیغ جفا برکشید شعر
یا قومنا لا تضیعوا ذمام کل حمیم • ولا تخلوا جحودا بکل حق قدیم
وذکروا النفس حذرا بقول رب رحیم • انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم بیت
مرد خردمند هنر پیشه را • عمر دو بایستی درین روزگار
تا بیکی تجربه آموختی • با دگری تجربه بردی بکار
شک نیست درین عهد حسن عهد ووفا • ومردمی ومروت وکرم
اعز من بیض الانوق • والابلق العقوق • والعنقا المغرب • والکبریت
الاحمر • والغراب الاعصم افتاده • در غلواء آن حال عز الدین مظفر عمید
باردو رسید • ومبالغ ووجوهات خاصهٔ صاحب دیوان را در تبریز متصرف
بود محقق وجوهی در وجه علوفات موکلان بر وی حوالت کرد • موصلی را
گفت • صاحب دیوان مقتول دیده ایم • اما صاحب دیوان معزول

نشنیده، همت صاحبی که همای شطار معالی بود، بر امثال آن صادرات
سایهٔ التفات نمی افکند، و زبان حال این معانی تکرار می کرد،
شعر شربت علی القذی مرار الامانی، معاقرة فیشرقنی بریقی،
وکنت اذم صرف الدهر حتی، عرفت به عدوی عن صدیقی، عجز
و تبلبل بر ابجو در راه نداد، و در دیوان حضرت تقریرات مبرهن و ترتیبها
وجمتها ... معین بجواب مشغول گشت، و بر مقتضی شعر
ولا امنی الشر والشر تارکی، ولکن متی احمل علی الشر ارکب، تقریر کرد
که سیصد تومان مال حمال و ستیجدانی در اندک مدت مباشرت تلف
کرده و اخراجات در وجه انداخته عاقبت باری تعالی کار او را
بی معونت غیری کفایت کرد، و بر حاسدان بدگوهر و دشمن وارونه
اختر ظفر یافت، ان علی الکریم واقیة من فعله، وله حصن حصین من فضله
فاذا زلت النوائب زلة، وصالت علیه الدهر صولة، اقامته ید احسانه
وانتزعته مکاره من مخالب زمانه، در آن روزگار که رواج کار اراذل
واللئام، و روزگار معادی افاضل و کرام بود ع ام الکرام قلیلة المیلاد
چند روز تمتع نمود، و از استنابت حکومت روم الفت داشت،
چه کمتر بنده خود را در سنا اهل مباشرت آن می پنداشت، و پشت دست
شعر ولست ازوم الروم والریم والدمی، فلو رامها غیری فلست کذلک،
بروی حال زده بود، اما در مصدر آن پریشانی و متخذر بی سر و سامانی
بر عزم توجه الجاکوس رحیل فرو کوفت، و خیمهٔ اقامت بر کند، لیس ان
راه عطفه کرد، و عازم جیلان شد، با تمامت خیل و خول و خیلان
ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة، دو منزل راه
را بیک منزل می پیمود، و در هیچ رحله یک لحظه توقف ننمود، چنانکه اکثر
خدمه مختلف شدند، و ارادهان سرعت بادپایان خاکسار شعر
فقد کلت من الوخد المطایا، وملّ الرکب من طول السهاد، پادشاه
جیل و وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحبی تبجح و تبجح نمودند، و استبشار
و استظهار فزودند، و بخدمات پسندیده که فراخور همت آسمان رتبت
چنان صاحبی ابر پاشش بحر بخشش باشد، تقرب جستند فحل ...

بربع مانوس، و ملک محروس چندان اقامت نمود که تمامت خدم
بدو ملحق شدند، هر چند نیت اقامت در خاطر دریا سعت موج زد
عاقبت عزیمت بندگی شاهزادهٔ جهان غازان خلد دولته مصمم
گردانید شعر اذا احل فالجوزاء دست وان سری
فموکبه الاقدار والسعد مرکب، فمن مبلغ افلاکها ان ربقها
سمام وتریاق معاجین تکسب، وان المنایا الحمر منهن تشتقی
وان العطایا البیض منهن تکسب، در حدود تبریز و ارشرف تکشمشی
و نصاب سیورغامشی دریافت و گفت بیت با این همه بد بیرمی گلگون خم
فردا نه پدید و دی رفت اکنون چه، وقت آنست که شهزاده یکران
تیز تاز عقل را عقدهٔ عقال توهم بگشاید، و از بن گرد آخر اهمال
بیرون برده بزین فکر زرین تزئین دهد، و بحکمهٔ حکم خنگ ملجم گرداند
و در سطح میادین تدبیر کشیده پای مثابرت در رکاب مصابرت
استوار کرده دست جلادت از کمین سعادت بیرون آورد، و چوگان
شهامت در کف کفایت گیرد، و عنان عزیمت فرو گذارد مصراع
تا گوی مراد خود ز میدان که برد، نوروز تربیتها خسروانه فرموده
صاحب در بندگی حضرت صورت میلان ضمایر مطاوعت شاهزاده
عرضه داشت، و تقریر کرد که اگر شاهزادهٔ عالم آیینه ضمیر جهان
نمای را بنور توکل و تسلیم روشن گرداند، و نیت کند که چون بر دشمن
مظفر شود، و مملکت بی زیاده تحمل کلفتی مسخر گردد، در تقویت دین
محمدی باقصی الغایه بکوشند، و ادرار و مسامحات و صدقات که
خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند، از شوائب تنقیص مصون
فرماید، و املاک طائفه که بیاسا رسیده اند، بر اولاد ایشان ارزانی
دارد، من بنده متکفل و متعهد می شوم که نوروز بیک را با لشکر
باشلامیشی کنم، و براه جیلان مغافصةً بر سر بایدو رانم که طغاجار
بنده یکتا ست، و بر مرصد این انتظار بیت دیدار ترا چشم همی دارد چشم
گفتار ترا گوش همی دارد گوش، دیگر امرا چون میل او مشاهده کردند
در سلک عبودیت منخرط شوند، شاهزادهٔ عالم بر ذمت همت فلک

حسبی وحدی
من الکتب التی وقفها الفقیر
الی الله ربه ذی المواهب
محمد المدعو بین الصدور براغب
... وقفی عبده

پایگاه لازم گردانید که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کنیم
در تاسیس مبانی شرع و عدل علی الاجمال و تمشیت این نیات خیر
علی التفصیل اجتهاد نمائیم پس بخط مغولی که نمودار زلف بتان قفچاقی
بود این معانی مشروط بر صفحه عارض کاغذی نوشت و بصاحب
دادبنا فهه از زبان صاحب استماع افتاد که امروز آن حجت در قبضه غا
عنست شاهزاده جهان باقبال میمون و میامن دولت روزافزون
عنان عزیمت بجنبانید بیت عنان با بلق ایام ده که رایض او
سعادتیست که در موکب تو می راند غبار موکب میمونت از بسیط زمین
سوی محیط فلک چون عنان بجنباند ز بهر تکیه او گرنه عزم فتح کند
سپهر گوشه مسند ز ماه بستاند پس نوروز غازی را التهز برالذی
لرا الدرع کاللبدة للّیث والقنا کالغیاض با پنج هزار سوار که حاضر
بودند روان کرد وقال الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون
یغلبوا مائتین وان یکن مائة یغلبوا الفا صدر جهان در خدمت رکاب
نوروزی بود بیت بکلک ورای در ملک آن کنی تو
که در عمران نکرد دست از کف و دم باعجاز عصا موسی عمران باعجاب
دعا عیسی مریم علی هذا مدتی اندک چنان راند که چهاردهم ذی قعده سنه
اربع وتسعین وستمائه بوقتی که بیت سیاه شب تیره بر دشت و راغ
یکی فرش گسترد از پر زاغ چو فولاد زنگار خورده سپهر
تو گفتی بقیر اندر اندود چهر دو روزه مسافت اردوی بایدو را
بشته نزول کرد پنهان ایلچی را پیش طغاچار فرستاد او با لشکر
خود از پشت رود متوجه شد و بعد از وی قورمشی پسر البناق و
طولادای برفتند چنانکه از مضایق مصطاد و خونش و دعول مخرجی
بابند و از پی یکدیگر روان کردند امرا زیر نهار خود عازم خدمت
شدند شعر من کل صقع نزاهم لا یذین الی ظل الامان وکهف العز والظفر
شعبه قضا مهرهای سیاه و سفید لیل و نهار را بر نطع زمانه ششدر کرده
بود بیت رقعه همچون قطب در ششدر و در کعبتین از سه سو بردین ونقش فرزدان الکعبته
و از زخم ششش یکی کعبتین دغا بی رحم طبنین در طاس نگون فلک بر زخم

مرقعیده ... لای ... اشعار ...

... ...

زخم انداخته دست جفا حصل ریزی برد و بده هزار فریب
حریف دولت بایدو را از بساط قار دمی ساخت و چون سه
در تاکش ادبار بزیاد محنت موسوم می گردانید و باعجوبه
لعب منصوبه در خانه گیر عجز ناسوزی داشت و در بندبه وعویل
ع فو اخرنا علی الغبن الطویل بر وی میخواند تا بزودی بساط وجود
را از مهره سعادت چون داد تمام بود بر افشاند و در عوض مقام
مملکت جان شیرین بستاند القصه او را خبر شد که بغتةً من حیث
لا یحتسب در قرب دیار بل که عین جوار الامس اقرب بخشم تخشم تخشیم
خشم خشم انگیز غازانی را که در مخالفتش از جان خود دلیران کشیر
سینز شینز میکرد و پیش تیر عنقا سیراو سپر مشاهده کردند واکثر
امرا چون دولت و مراد قفا نموده تا کام ترجال فرار بر جال قرار
راجح دید و از جنبر معرفت رحب خست جست و براه آذربایجان چون
مرغ بر آذربیجان روان شد با قبجق بال و تو کال و لشکر گرج شعر
فاقنع لهم بغزار حیث انفسهم بالخوف لا بالردینیات تختطف لشکر از
هر گوشه روی در رایت اقبال آورده زیر علم عالم آرای نصرت
فزای جمع می شدند نوروز بر اثر بایدو رکاب عزیمت گران و عنان
اسراع سبک گردانید چون دو روزه راه قطع کرد مراکب مانده
شدند توقف کرد تا قورمشی با لشکر برسید مقدار چهار هزار سوار
گزین کرد و اسبان فربه تعیین قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
خیر الاصحاب اربعة وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیوش اربعة آلاف
او را و شادی پسر بغو با هم بر سر لشکر بفرستاد و از آنجا باطراف
مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازان است و دشمن در
آتش حسرت گدازان و تبریز ایلچی فرستاد تا سوغات اسلام را
تمامت کلیسها و کنایس نصارا و دیرها مجوس که سالها تا بزر و
دینار و جواهر شاهوار اکنده بود غارت کردند و بقول مغول لشکر
مغول قصر مشید ایشان را نمودار بئر معطل ساخت در حوالی نخجوان
لشکر با شدت تجهم و سرعت تهجم به بایدو رسیدند و او را بگرفت

معرفت کتاه جریره داد ...

نخجم ... نخجوان ...

دانست که روز اقبالش شام شد • وصبح دولت پادشاه اسلام
تباشیر ضیا بر آفاق مستطیر گردانید • چهره اش در خوی خجلت
وحسرت مراغمه می زد اورا باز بتبریز آوردند • و در مقابله این احوال
می گفت بیت شب ریز فراق اندر خوی غم • سمر شد قصه من پیش هر کس •
چو الوندم غمی بر دل ولیکن • از آب دیده می شد آب آرس •
پس از حکم یرلیغ نوروز پیروز بخت نهال دولت ششم ماه بایدو خان را
از لب جویبار نشو بدست بستان پیرای قهر منقلع گردانید •
نتیجه حال روزگار و بازیچه فلک غدار جز این نیست • شفق شامش
از خون بیکناهان سر شب مرکب است • و فلق صبح از دود نفس
دادخواهان سر سحر مرتب • چنانکه خاقانی گفت بیت
مرا دل چون تنور آهنین شد • ازان طوفان همی بارم بدامن •
درین پیروزه طشت از خون چشمم • همه آفاق شد بیجاده معدن •
اگر نه سرنگون نسارستی این طشت • لبالب بودی از خون دل من •
والحمد للملیک المختار • الذی عظمت ربوبیته بلسان الحال فی تلک الاحوال
ینادی سائلا ومجیبا • بلا واسطة الاغیار • لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار جلوس میمون پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله سلطانه
در ماه ذی الحجه حج اربع وتسعین وستمائه • غلغله کروبیان در حرم طاق
مقرنس گردون افتاده بطریق صدا ساکنان بساط اغبر را مژده
شدکه • پادشاه کشورگشای مملکت فزای بیت خسرو بیژن فکن آرش تعبیه صفت
صفدر دارابدل بهمن رستم توان • مهر سپهر اقتدار بحر سحاب اشتهار
شیر نهنگان شکار شاه ممالک ستان • لازالت صفائر الظفر معقودة
بنشر رایته ومیز عنانه • وثغور الممالک مسدودة بتهدید سیفه وسنانه • بر زین تمکین چون سلیمان بر سریر نشسته • دیگران آسمانی دوران
در زیر دوران آورد شعر النصر اسرجها والعز الجمها •
والحزم امسک بالاسراج واللجم • و چتر سلطنت چون علم عدل و شعار
اسلام افراشته می رسید • الفتح قرینه • والیمن رقیبه • والسلامة نصیبه
والتوفیق دلیله • والهدی سبیله شعر اذا سار سار النصر تحت لوائه

لوائه • وقر بلاد واشتهر بلاد • ظفر ونصرت سردوان • برسم جاوشان
در پیش دوان • واقبال در تأیید در یمین ویسار نگران وقضا بزبان
تعظیم گویان بیت طرفه طراز فتوا که شاه رسید •
شاه جان بخش دین پناه رسید • و در روزی مبارک که خاتمه سال و فاتحه
دور سلطنت وجلال بود شعر ویومک ضامن لغد علوا • وعامک یحی البشری لقابل
در محروسه تبریز عید و نوروز را بهم بفر طلعت پادشاهی مصراع
مبارک باد ومیمون باد گفتند • وجمشید خانان بطالع مسعود • چون از
نظر تثلیث وتسدیس ناهید • و بر جبین حظ سعادت موفور بود • بر سریر
رفعت خورشیدوار بر آمد • وترجمان لطف رحمان از گفته صابی سرایندن
گرفت شعر ارق برقی زحل صاعدا • الی المعالی اشرف المصعد •
وفض کفیض المشتری بالندی • اذا اعتلی فی بعده الابعد •
وزد علی المریخ سطوا بمن • عاداک من ذی نخوة اصید •
واطلع کما تطلع شمس الضحی • کاشعة للحندس الاسود •
وخذ من الزهرة افعالها • فی عیشک المقبل الارغد •
وضاه بالاقلام من جریها • عطارد الکاتب ذا السودد •
وباه بالمنظر بدر الدجی • وافضله فی بهجة وازدد • دولت
بر آستان حقیقی سوگند خورد که بر آستان او تا ابد معتکف خواهد بود •
وبهایت ابدی ضامن گشت که قبه چتر ظفر نگارش جاوید همای سایه گستر
بیضه مملکت باشد • ومعانی این تردید استماع می افتاد • واز ترجیع مثانی
ومثانی شعر تعالی الله ماشاء وزاد الله ایمانی • افریدون فی التاج ام اسکندر الثانی
پس از حکم یرلیغ نوروز بزبان هادی توفیق منادی فرمود • تا تمامت
مغول وایغور صغیرا وکبیرا که از متابعت شریعت خود را مستغنی میداشتند •
ولحوم خنازیر ودیگر جیف بر خلاف نقل آیات حلال می شمردند • بوحدت
رب العالمین جل شانه • وصدق بعثت رسول آخر زمان علیه صلوات
الرحمن • اقرار آوردند • ولفظ ومعنی اشهد ان لا اله الا الله • واشهد
ان محمدا رسول الله نقش سکه دهان ونور جبهه اذهان سازند • و در مغتسل
یقین بآب حسن المآب وساخ اوزار • واوضار انکار از وجود خود فرو

شوند • و مقلدان ملت • قالت النصاری المسیح ابن الله که واحد مطلق
را تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً ثالث ثلثة نسبت میدهند •
با خلاص نیت صفت سلبی لم یلد ولم یولد تصدیق کنند • و انواع فرق ضاله
را از مجوس و شمس و ثنوی بحکم • و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه
تتبع نمایند • اگر کسی بمقراض لا ازتیغی سر شمعهٔ الا الله بر ندارد • و بلام الف
تیغ که عین مسئله • و اقتلوا المشرکین کافة است • شخص او را میان
دال دهند بیت الا الله است شمعهٔ انوار سر حق • مقراض وار ازان جهت آمد حرف لا
اما طایفه یهود را بر مقتضای اشارت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
ما تعاقب النور و الظلام • چون ملتزم اعطاء جزیت شده اند • ایشان را از
غبار تیغ مستظم دارند • و بنظر استخفاف نگرند • بفر دولت قاهره از عود
الصلیب اعواد منابر ساختند • و از کلیساها سبه کلیمان و صوامع مجوس
معابد و مساجد اسلام بر افراختند • در یکدم عالمی از غمهٔ ضلالت
و شرک کفره بنور صدق ایمان راه یافتند • درین فصل دی بر جای گل و
گلبن غنچهٔ اعجاز نبوی شکفته و سبزهٔ عندلیب خوش الحان را بلبل نوای
دین سید المرسلین از شاخسار اشعار الحمد لله الذی انمی من حدیقة
الکفر انوار حقیقة الاسلام • والبس علی قد و الدین ملابس التنعیم و التطرین
والاکرام • اطلع علی الآفاق شموس انوار الاسلام • فاشرقت الارض
بنور ربها بعد الظلام • نظم قلائد العقائد بتمایم تمام الایمان من بعد الانفصام
فتح بفاتحة الهدایة مغالق خواطر البعداء من الاستسلام • والصلوة والسلام
علی خیر الانام • و آله الغر الکرام • ما تغایر الظلم و الانظلام • و تتابع الشهور
والاعوام • فیا طیب عهد و اوان • و احسن سیاقات و زمان • قد غدا
الناس سالمین من نوائب الحدثان شاکرین من الدهر الذی خان •
فاعین لدولة خان • اذ من خیفة بأسه و خفة استیناسه • و استقامة
نبعه • و سلاسة طبعه سلم من اسلم • و فر من کفر • و ساد من جاد • و قاد من
انقاد • و الحمد لله علی ذلک فوق الحصر و التعداد • قلقل قرابه بود • در خور عنایات
دیگر خانان و در نوبت این جلوس همایون • غلغل قل ادعوا الذین زعمتم
من دونه خوانان • در عوض معازف مصاحف پیش گرفتند • و برجای

المعازف الملاهی ج

جای زمر و خمر • تنفیذ امور ترفیه زید و عمر کار بستند شعر لابی بکر الخوارزمی
فیشرب لکن فی انا من النزی • رحیقا خوابیه الطلی و الترائب • الخوابی جمع خابیة وهی الدن • الترائب وهی عظام الصدر • الطلی الاعناق •
و یسمع لکن الغنا مدایح • و یکنز لکن الکنوز مناقب • بتشهیر این
فتح و نصرت ایلچیان پادشاه • اسرع من النجم فی انقضاضه • با طراف
ممالک روان شدند • و جهانیان را بدولت جاوید • و دین مخلد تهنیت
گفتند شعر یا فرجة الهم بعد الیأس من فرج • یا فرجة الامن بعد الروع و الوجل لابی الفتح الاصبهانی
اسلم و دم و ابق و املک و انعم و اسم و عط و امنع و اضرر و انفع و صل و صل
منابر اسلام بذکر استدامت دولت روز افزون ابهت یافت • الابهة العظمة والکبر •
و نقود ممالک از نام و القاب پادشاه اسلام • سلطان محمود غازان
افروخته تر از آفتاب گشت • بدین اشارت اگر بر جای گوهر شهوار
عقود سعود دستار نثار کنند • در خور است و می زیبد • و نشر شکر
این عوارف را اگر دعا دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوات
خمس هم دم انفاس ورد زبان گردانند • خلایق هنوز از ادای حق
آن مقصر خواهند بود • سایهٔ چتر سپهر آسای این پادشاه با فر و داد
سالها زار معمور سابان مفارق امم باد • و گلخن سرای عالم فانی
بشمال شمول عاطفت شامل • و بشر نشر شمیم معدلت فایض چون ریاض
و گلبن خوش و خرم • چون بساط دین پروری بدین آیین تزیین گرفت
در تدبیر امور دولت • و تقریر نظام مملکت شروع رفت • نیابت و حکومت
مطلق در ممالک بسیط • زادها الله بسطة • و کار جریک بزرگ بنوروز بیک
تفویض فرمود • تا چنانکه مقتضای رأی رزین است • در نصب و خفض
و اخذ و رد • و تقتیر و انفاق • و حبس و اطلاق حکم فرماید • و تمن را میان
آل تمغاها و بارجات از مربع با مسدس که افضل الاشکال است • و
شکل الکرة ابعد عن قبول الآفات • نقل فرمود • در میان سکهٔ آل لا اله الا الله
محمد رسول الله نقش کردند • و بر سر تمغاها و دیوان حضرت الله اعلی که
تقدیم اولی بود • مقدم داشتند • و درین حال خراسان دور از نظر و خالی
از لشکر افتاده بود • طولادای را با لشکری که محل اعتماد بودند • بدان طرف
روان فرمود • و نوکال گریخته بقفرهٔ گرج پیوسته بود • و عصابهٔ عصیان

رجین بسته لشکر فرستاد ، واو را کرفته بیاوردند ، تا برسیده بر
تیغ کذرانیدند ، و قبجق بال و ایلدر و انلجدای وجچاک و تمامت امرا
وجمعی که در قتل کیخاتوخان ساعی بودند ، از عقب بکدیکر بجهنم منبر شاد
ازین ابواب چون فراغی روی نمود ، و شرط نظم اشتات ملک
برعایت بیوست ، پادشاه عازم ستاد ازان شد ، و در ماه صفر
من السنة المذکوره خبر رسید که آبستان ع اللیل حبلی فما تدری بما تلده
بجکان طوارق را زاده اند ، و در مهد عهد خراسان شعر
بلدا وا مخض الزمان بمحنة ، محذورة فهناک سقط راسها ، دایه دهر
سلط الله علیها ابن دایه بحضانت و ارضاع ، و تربیت و انما اقیام
می نماید ، حاصل تقریر آنکه اجای بسر براق با لشکری مکاوحت رعین
مصافحت دانند ، و جوبه حرب زبون را طوبی و سور غامشی بندارند
شعر بکل شدید الصار مین مجرب ، لدی الحرب ضخم المنکبین ضبارم
از آب آموبه بکذشت چون شیران عبور شعر فاتوا بالعبور لاخذ ثار
وایقاد النوائر فی القتال ، و لشکر پادشاه که در خراسان بودند
پای اقامت و سر مقاومت نداشتند ، و از بندکی حضرت استجاشت
مدد ، و استیناف و استضافت عدد کرده اند ، چون متعین بود که جز
مهابت نوروزی دیکری رد این حمله نتواند کرد شعر
وکیف یقود الجیش و هو عرمرم ، وکیف یلین الطبع و هو یلندد
وکیف یذل اللیث و اللیث ملبد ، وکیف یعم البحر و البحر مزبد
کفایت آن مهم موهم ، و دفع آن ملم مولم بوی اشارت رفت ،
شعر انت القرین لکل قرن مقبل ، انت البشیر بکل فتح دان
لک عزمة بهرام عن اتباعها ، لک همة تسمو الی کیوان
فاذا رکبت ضمنت کل امان ، للحافقین و نیل کل امانی
ان الفتوح علی یدیک تتابعت ، کتتابع الانوار فی نیسان ، حکم برلیغ
نفاذ یافت تا از تمامت ممالک لشکر متوجه بلاد شرقی شوند ، و چون
وجوهی در خزانه نبود ، چه آن سال در مدت هشت ماه بر کوشه یک
تخت جلوس سه پادشاه اتفاق افتاد ، و دو نوبت در چهار سوی

ابن دایه

الساعدین منه

رجل یلندد والندد الخصم

مثل الالد ه

لابی محمد بن عبد الله بن ابراهیم

التیفاشی

سوی مملکت رکوب چریک بزرک دست داد ، ناچار بر بیشتر اعمال
ممالک ، خصوصا فارس خطاب تقدمه و شماری رفت ، و مواشی
را از ده دو کرفتند ، و از ین جهت اختلال تمام باحوال رعایا و حشم
راه یافت ، نوروز بجهت کفایت در تبریز از ملوک بطریق استسلاف
و استمداد چند تومان زر کرفت ، و در سرعت کالطائر الخائف
والبرق الخاطف ، عازم خراسان شد ، لشکر اجای تا مازندران
آمده بودند ، و قتل و غارت بافراط کرده ، و اکثر کله و مواشی برده ،
شعر حتی یکون من النجیب صواعق ، و یکون من فیض الدموع غدیر
فیعل صادیهم و یزجر عیشهم ، من فرط خوف ادمع و زفیر ، از آوازه
باس و سطوت نوروز ، در کریه و نفیر روی بر تافتند شعر
و هل یستقر ضباع الفلاة ، اذا ما اخشن ریبالها ، نوروز در
حدود هراة بدیشان رسید ، هنوز لشکر اطراف بخدمتش متصل
نشده کماة رجال و ارباب قتال آنچه در عرصه خراسان معسکر داشتند
و مقداری که مصاحب بودند شعر وکتیبة سفع الوجوه بواسل
کالاسد حین تذب عن اشبالها جمع کرده ترتیب مصاف داد ،
و داد شجاعت و انصاف چون مردان جنک نائره حرب را مصطلی
یافتند ، و کاسه دماغها از حریق غضب و شوق انتقام ممتلی بردلان
جلید تیغ قصد طعن کردند ، و بددلان بلید طبع بسیج ظعن ، کتبه اطفال
ابطال جریده اعمار را قلم رشق بر داشتند ، و سدنه آجال و دایع ارواح
رجال باز خواستند ، نوروز غازی بز عازع حملات اقدام بیکانکان را از
مقام اقدام متزعزع کردانید ، و بنیاد تهور و تمرد ایشان متضعضع
همی نمود ز روی حسام خون عدو ، چو آب شنکرف از روی تخته زنکار
ز ترس چنبر کردون بایستاد ز دور ، ز بیم چشمه خورشید در شده بغبار
حسام بران در سر بمعدن دانش ، سهام پران در دل بموضع اسرار
صفوف جموع بر عزم انهزام ، و قصد انجام منتشر کشتند شعر
بانکد طائر و اخس فال ، و سوء منقلب و ارد آحال ، اذا استقلت بهم رکاب
فحیث لا درت السحاب ، وحیث لا یرتجی فلاح ، وحیث لا یرتجی مآب

السلف نوع من البیوع یعجل فیه الثمن
و تضبط فیه السلعة بالوصف الی اجل
معلوم و قد اسلفت فی کذا و استسلفت
منه دراهم فاسلفنی

النجیب رفع الصوت بالبکاء

الغلل الشرب الثانی علیه بعقبه اذا استقاه

الصدی العطش

الریبال بالراء المهملة الاسد

السفعة فی الوجه السواد

الباسل الشجاع

الزفیر النفس والدمع

تیغ الکار جمع بلغ

الجلید القوی

البلید الغبیه

الدلة

رشق الرمی

بسیج سازکار

ظعن سفر

مظفر شدن نوروز
ایشان بمحمد حازن

و همچنان در عقب عنان باره با در قفار را سپرده بود. تا در تنگ و
طرد ایشان را از آب بگذرانید شعر یکاد یذیب اللحم تایرُ حقدها
فیمنعها من ذاک برد المناهل. چون عرصهٔ خراسان از شائبهٔ خذلان
ایشان پاک گردانید. صاحب معظم نظام الدین یحیی را جنیابت نصب
کرد. و بر سر مکتوبات اثبت فی دیوان الوزارة رقم زد. پس لشکر را
یاسامیشی فرموده آنجا بداشت. و خود بی توقف به بندگی حضرت توجه
کرد بیت تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن. هرجا که برفت سرخ رو باز آمد
بنازکی بکمال سیورغامیشی و مزید قدرت و جاه یافت. و یرلیغها باطراف
ممالک فرستاده اند. بحکومت او و بهز ملکی نایبی مستقل نصب فرمود. گویا
سبکتکین صاحب جیش خراسان که باتسلال تیغ غزو و جهاد چون آفتاب
شهرت یافته بود. تا صاحب دعوت ثانی ببیند. و مراسم جهانگیری و جهانبانی
آموزد. و صاحب دیوان صدر الدین را مصروف گردانید. بعلت آنکه
در وقت بلغاق بایدو خان چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر خانیت
مستقر نشده بود. مکتوبات بنام خود بهر اطراف فرستاد. جهت مصالح
ملک و اطلاق صاحب جریک. و با آن که سعی تمام نمود. در محافظت حوزهٔ
مملکت و تامین آن خدمت موجب تغیر خاطر نوروز شد. پس جمال الدین
دستجردانی را منصب وزارت در دیوان حضرت ارزانی داشت.
و مصالح حل و عقد امور دیوانی و آل بزرگ در نظر و عهدهٔ برادر خود حاجی
بیک فرمود. و نام ناصر الدین ساتلمش را در آخر مکتوبات بال براه صاحب
پروانه ایراد کردند. بدین نمط کار مملکت را اقوامی پیدا شد. و لشکرها
برای حراست ثغور ممالک روان گشت. ایلچیان حکومت روم بیطغاجار
نوبین تفویض فرمود. و اورا با لشکر آنجا فرستاد. چون مکائد نفس و آثار
فتن و ارتکاب تهورات او. درین مدتها معلوم المعیت ثاقبهٔ شاهنشاهی
زادها الله تغلغلاً فی درک الحقایق بود. ایلچی فرستاد. تا اورا بیاسا رسانند
و عاقبت مجازاة افتعال خود. و انکال بر قتل و نکال مشاهده کرد مصراع
یکروز بخورد آنچه فرو شد همه سال ع علی قدر ما یکسوهم الدهر یسلب مقهور شدن
بعضی اعادی دولت قاهره ثبتها الله تعالی چون کار خراسان در غیبت

صاحب دیوان شدن جمال الدین سنجردانی

نوروز بیک ضبطی صورت نمی‌بست. با لشکر موفور عازم آنجا شد.
و از حکم یرلیغ شاهزاده طایجو و سوکا و برلا و چند امرا نامزد گشت.
تا در صحبت نوروز روان کردند. و عراص خراسان محفوظ دارند.
تقدیر یزدانی چنان بود که بواسطهٔ تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان
جمعی را شیطان تسویل از راه وفا دلت وطریقهٔ مثلی سعادت
منحرف گردانید. تا مواضعه کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی
را چشم زخمی رسانند. بر اندیشه این مواطات میعاد کردند که شهزاده
سوکا و برلا در خراسان از در کینهٔ نوروز تشفی جویند. و سنتمور
پسر قنغراتای و ارسلان کوون با لشکری که در اهتمام ایشانند
در اردو قصدی پیوندند. و تمامت مساجد بلاد اسلام را باز معابد
و صوامع اساقفه و رهابین سازند. پیش از وصول نوروز بخراسان
شهزاده سوکا و برلا ایلچی فرستادند. پیش طایجو شهزاده و اورا برین
مطابقه اغرا کردند. و از روی مصلحت بموافقت ایشان زبان داد
و نوروز را ازین حادثه اعلام کرد. و کیفیت حال شبیخون و زمان
میعاد باز راند. چون بخت بیدار. و دولت حریف و یار بود. نوروز
بکمال حزم و ثبات عزم مشهور. در زیر قبهٔ دوار. و از زبان متنبی
میکرد تکرار شعر و غیر فوادی للغوانی رمیة. و غیر بنانی للزجاج رکاب
ترکنا لاطراف القنا کل شهوة. فلیس لنا الا بهن لعاب.
و فحوی این دو بیت در اصداف الاوصاف. از مؤلفات کاتب که
بر طرز کتاب یتیمة الدهر و دمیة العصر بمحاسن اشعار بلغا مشحون است
ایراد کردم. و در عقب این نثر نوشته. اقول فوادی رمیة الغوانی
وان قیل لی فوادک فی الزیغ دانی. ولا ترک الزجاج الا بنانی. ولو
ان الزجاج جنانی. ولا لعاب لی الا بقناة قد و دالکعاب. والعقل
یصدق انی بهذا ما اعاب. در شب مخیم عز خود را خالی گذاشت. و
با دلیران لشکر در کمین مترصد شد. زمرهٔ نفاق بهنگام آنکه دولاب
زرین از اطراف قبهٔ خضرا در آویختند. و شمسهٔ خورنقی را بلا جور
و ظلام محجوب گردانید. شغال وار پای در بیشهٔ شیر شجاعت نهادند.

شغلی نابت اشغلت یعنی
فا مشغر و دراست
کرده

الزمیة الصید
رکاب الشیح معروف والرکاب
ایضا الابل التی یسار علیها

فقرات از تالیف دیگر
للمص
الکعاب بالفتح اللاعب الی الجاریة
حین یبدو ثدیها النهود

گوی کبد دوری حسبیه زرین بیاستعاره محرم

ور شق ومشق خيام واطناب را پاره کرد • هيچ آفريده را نيافتند
سرّ پيدا و درزد رسوا خواست شد • از کردهٔ خود نادم وسکون
سلوت را عادم شد • وآثار انفعال ظاهر گشت • ناگاه نور وز کمين
بر گشاد • وراه نجات ايشان بر بست • وبزخم تير وتيغ وگرز بعضى را
بقتل آورد • وبعضى را ماسور کرد • سوکا از ميانه حاشيه فرار گرفت
شعر فلزّهم الطراد الى قتال • احدّ سلاحهم فيه الفرار •
مضوا متسابقى الاعضاء فيه • لارؤسهم بارجلهم عثار • روز ديگر که پردهٔ
شب از روى کردهٔ ايام بر گرفتند • وگرفتاران را باز عو کرده تفصيل
اسامى مواضعان بنمودند • صورت حال مکشوف • وچشم بداز روزگار
دولت مصروف گشت • درحال نزلا ورفقا را از چشمهٔ خضر تيغ جرعهٔ
فنا چشانيدند • وايلچى را بحضرت روان کرد • معلم بوقوع حادثه وکيفيت
مواضعه • واز طرف ديگر يستمور وارسلان کون احوال اعوان خود
معلوم کرده پيش از آنکه اسرار فاش شود • وطلوع آفتاب موجب خفقان
خفاش • مستظهر بشوکت ومتوفر بعدت لشکر کشيدند • ودر يکبوره ميساقى
اردو با فوجى قراولان لشکر ايلجان جنگ در پيوستند • وبعضى را قتل
کردند • وما بقى را منهزم گردانيدند • وخود هم انجا نزول کردند • پادشاه
اسلام را چون تعبيه اشقيا بعينه معلوم گشت • حکم فرمود تا بول مغانرا
خراب کردند • وبر احضار لشکر که دران حال متفرق بودند • از يمين ويسار
ايلچيان روان گشتند شعر ولا تخش من رابٍ وقته • اذا رام مجدک اخفائه
فلمّا التمع ضياء النهار السافر • واعتدف الليل معاجر الدياجر • ودر حديقهٔ
حدقهٔ حضرا نرگس ديده روشنان نهفت • وزبان عقل تنبيه مستان
شبانه را مى گفت بيت خيز که تيغ ميزند ترک سپهر تيغ زن
از مى همچو برق تيغ لشکر عقل برشکن • لشکر از طرفين درحرکت آمدند شعر
فالتقى العسکران فى حومة النقع • اسودٌ على الاسود تحوم • محاربتى هولناک
وقتلى بى باک رفت شعر قال النهار له والشمس مغمدة • ولمنا يا شموس عندها القمم
نم اعجاج فاين الافق وهو قنا • وتلک خيل فاين الارض وهى دم
از سر طرف لشکر پادشاه خجسته فال • در سرعت واجفال چون فيض

قيل
وهمّت ملائکة بالهبوط
اليک تجهز اجنادها
اغدفت المرأة قناعها اى ارسلته
على وجهها واغدف الليل اى ارسل
سدوله
صفت جنگ

لاحمد بن محمد النسائى
نعبت النقع والحرب
عجاج سنده ريح البهنور فالعفق

فيض فضل ذو الجلال رسيدند • حتى عادوا الى الحضرة عود الانياب
الى افواهها • والاظفار الى براثنها • والنصول الى اجفانها • والسهام
الى كنائنها • پادشاه بطالع اسعد • وطاير ايمن از تخت مملکت
بر مرکب هيون هيکل شعر ودر بر کخذروف الوليد امرّه
تتابع کفيه بخيط موصل • له ايطلا ظبى وساقا نعامة • وارخاء سرحان
وتقريب تتفل • سوار شد • ودر ساعد مملکت وسلطنت از مد و تغش
سوار شعر اى شهنشاهى که از بهر خراج اسب تو • همچو افعى پوست بندازد پلنگ
بربرى • از نهيب کوه آهن آب گردد روز جنگ • گر تو آهن پوشى وبر کوه آهن بگذرى
بحر آتش بار دارى نام تا با جوشنى • ابر گوهر بار دارى نام تا با خنجرى •
عاقبت حق بر باطل غلبه کرد • ونور ايمان بر ظلمت کفر استيلا يافت •
يستمور را بقتل آوردند • با چند امرا که آن فتنه انگيخته بودند • باقى
لشکر دست از جنگ کشيده پاى انهزام بر داشتند • پادشاه لشکر فرستاد
واز دور ونزديک تمامت وجوه مخالفانرا گرفته مى آوردند • وهمه را
عللاً ونهلاً • عجلاً ومهلاً • از مشرب تيغ وبئس الورد المورود سيراب
گردانيده الى جهنم وبئس المهاد مى فرستاد شعر غدروا فغودر منهم اروَاحهم
فى النار والاشباح فى الغدران • هور قداق را بعد از وصول ايلچى نور فرز
وعرض صورت حال • وتفصيل اسامى فرقهٔ شقاوت • بطلب سکاو فرستاد
او را هم انجا که دريافت بياسا رسانيدند • ودر مدت يکماه از دو طرف
پنج شهزاده وسى وهشت مير که تسميهٔ ايشان تطويل بلا طائل مينمايد
با مبالغ لشکريان پادشاه دريافتند • ورخت اقامت از منازل
خود باسافل دوزخ کشيد • وهرکسى که اعتزائى بدين طائفه داشته بود
واعتزازى بتسويلات ايشان نموده • على التدريج بزخم تيغ ماضى نيافتند
بيت تيغ تو بصورت ارچه آبى تنکست • بس سر که بدان آب فرو خواهد شد
بدين فتح که مفتاح فتوح سلطنت • وغبوق وصبوح دولت • ودرج
ارواح دين وملت • ومصباح صباح امنيت بود • مشاهير امصار و
بلدان • وجماهير قطان وسکان معمورهٔ جهان صدقات ونذور بوقا
رسانيدند • ومن عجائب الاحداث در اثناء ظهور اين فتنه ومکائد

البراثن من السباع والطير بمنزلة
الاصابع من الانسان قال والمخلب
ظفر البراثن
فرس ودبر اى سريع قال امرء القيس
ودر بر کخذروف
الخذروف بالذال المعجمة شى يدوره
الصبى بخيط فى يده
الايطل الخاصرة
الارخاء ضرب من العدو
التقريب ضرب من العدو
التتفل الذکر من الضباع
التتفل الثعلب وجره

العلل الشرب الثانى
النهل الشرب الاول
لابى محمد بن عبد الله الحفاجى

اتهام صدر جهان

صدر جهان را با چندان دلایل باهر و شواهد ظاهر در اخلاص بندگی و منقبت
بحضرت علیا بمتابعت و مواضعت با مخالفان دولت موسوم گردانیدند
و متصدیان اشغال دیوان از شعور او بر احوال قلت استعداد او و
تصرفات فاسد خود در اموال ممالک مصدق این ظنون متمحل و محقق
این اباطیل مضمحل گشتند. استاد انوری که شاه ملک سخن در بیت
خوش گفته بیت میتوانم که نگویم بدکس همه عمر. نتوانم که نگویند مرا بد دگران
در امثال حکما آمده که شخصی را با حکیمی اتفاق مجادله افتاد. حکیم رکهت
نبین. استغفار را غواشی نور باصره ساخت. گفت مشنو. سر قاروره
صماخ را بصمام تصامم مصمت گردانید. گفت مگوی. قفل صموت
بر درج نطق زد. گفت مدان. حکیم را پیش مجال احتمال نماند.
گفت این قسم مقدور نیست. معذور فرماید. بدین تهمت او را گرفتند
و در توکید و توکیل و تخویف و تعنیف چند روزی انواع تعذیب
تقدیم نمود. پس حکم یرلیغ شد. تا تیغ ناکرده تیغ با اساس مکارم
و معالی را منهدم گرداند. شفاها از لفظ درربار صاحبی استماع افتاد که
شبی چون حواس ظاهر در کلالت. بر گوشهٔ شبستان عطلت و بطالت
از اعمال مخصوصه باز مانده بود. و روح و نفس مطمئنه چون دو آینه متجلی
در روی آورده. و بنقوش عالم غیب متحلی شده. بدیدهٔ خیال جان
ملاحظه رفت. که روز جمعه او را بسته بسیاستگاه برد. در میان بیشه
مخوف ناگاه شخصی نورانی از میان بیشه بیرون آمدی. شمعی افروخته
در دست گرفته. و صاحب را از آن میان وحشت خلاص دادی.
و او را گفتی. رخصت هست که این قضیه را با هفت از دوستان محرم
باز رانی روز دیگر با دلی مستضیء از مشکوة یقین. و سینهٔ منشرح باب
صدق مبین انتظار محذور بل ترصد آنچه متوقع بود از نور شهود حقایق
و سرور عثور بر اسرار واهب مطلق میکرد. و صورت آن رؤیای بر ملا
را با هفت تن از مخلصان شرح داد. چون روز جمعه بود. بر حسب مشاهدهٔ
خواب او را وحید و فرید بسته و برهنه در بیشه بردند مصراع
والسیف اهول ما یری مسلولا. دو شخص بر سر موکل بودند. و حکم رفته تا کار

التمحل الاحتیال ۱۲

نثر حکیم

استغفار العین و هی حروف الاجفان التی ینبت علیها الشعر ۱۲

خواب دیدن صاحب

تا کار او را بسازند. البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل
فالامثل ع الدهر یومان میسور و معسور. فرمود که موکلان را در عهد کیخاتون
بمثابت فرزندی قبول کرده بودم. و در حق ایشان انعام و اصطناع
نموده. تا وقت شام دران مقام کرب علی صهوة الدابه بداشته بودند
و بسبب سبقت حق سالف بر اجراء حکم مسابقت نمی کردند. و من دران
حال از بازیچهٔ فلک محتال. و حادثهٔ دهر مغتال. نیک مرفه بال بودم
و منتظر روشنایی موعود. ناگاه آن شخص بر آن هیئت که بر صفحهٔ خیال
ارتسام یافته بود. با شمع افروخته محاذی نظر آمد. بی خود از طربات شوق
حضرت باری و جذبات واردات عالم غیب غشی روی نمود. و از
پشت مرکوب بی ارادت بر زمین افتاد. موکلان را گمان شد. از
خوف باس تیغ خود را انداخته ام. درین حال یور قداق کار سگالش مراده
ساخته مراجعت نموده بود. چون بران طایفه گذشت. از حال صاحب
استفساری کرد. و صورت حکم یرلیغ. و فرستادن او بکشتنگاه
تقریر کردند. حالی دو سوار فرستاد که امشب او را محافظه کنند.
تا سخن در پایهٔ تخت اعلی بشرف عرض رسانیده آید. چون از ان سکرت
افاقتی یافت. آن دو سوار دید بشارت راحت او میکرد لمؤلفه
چون بشارت همه اینست که الموت مریح. پس کسی را بچنین حال چه راحت باشد
روز دیگر که از سطل زرین آفتاب آب روی روشنان ریخته شد.
و ریسمانهای سیمین سلب از عنکبوت این سطرلاب معلق در هر روزنه
گریخته. برای ظلمت زدای سلطان طلسم گشای تفصیلی که بر اسامی
مخالفان و ارون اختر محرر شده بود. عرضه کردند صاحب مبرا بود
از تهمت آن اوزار و ذنوب برائت الذئب من دم ابن یعقوب
دعای محرر. اللهم اجعلنا علی حمدک و شکرک متوفقین. و فی ملابس لطفک
متعقدین. و لاداء عبودیتک قائمین. و بافاضة نعمائک غانمین. و من
نکبات دهرک سالمین. قرین لفق اجابت گشت. پادشاه او را سیورغامیشی
فرمود. و یورت او را در جوار اردو تعیین کرد. بنیاد کرم و سماحت بعد
از اعوجاج عماد. و ظهور میاد. غیرت ارم ذات العماد آمد. و بریدا نفاس

دعای لطیف

ماد الشئ تحرک و ماد الاغصان تمایل ۱۲

سایر احوال دعا، دولت قاهره خفیر حال و هو نعم الزاد • والحمد لله الذی
جعل الصاحب فی العماد • کالصاحب بن عباد • وزین بجوده اطراف
البلاد بطراف وتلاد • رغم حساده • وغمر فی مخاض الشهوات من عادیه
ورتع فی مراتع الانس من یوازره و یوالیه • وصلی الله علی نبی نبیه
بعث للانذار والتنبیه • وعلی آله و ذریاته وصحابته موضع افراد ذکر
در مبادی جلوس میمون در هریکی حاکمی مستبد متشدد بدلایل تجارب
نصب رفته بود • بدین سبب رعیت ورعاة در صدد تکلیفات وزواید
احالات مضطر میشدند • وبیتما ملک سلیمان فارس از شیمه عدل
ورافت محجوب بود کارکنان نامستعد بهر شغلی منصوب • و بواسطه
تنکر ایلچیان حضرت که در زمان بایدو خان بتحصیل اموال اینجو آمده
بودند • و بی حصول مقاصد مراجعت نموده • خاطر مبارک ایلخانی عنان
کراهیتی داشت • مرقداق از حکم یرلیغ بشیراز آمد • تا یاسامیشی ممالک
کند • و بتقریر دل با بدید عز الدین مظفر استدراک شیخ الاسلام جمال الدین
را مبالغتی واجب داند • و خود محافظت دولتخانه کیش و منازعت
بهاء الدین ایاز را عازم طرف بحر گشته بود • چون آغاز استخراج مهمات
و ابتداء مواخذت نواب و متعلقان فضل ایزدی دافع قضاء بد
گشت • و حکم یرلیغ باستمالت و سیورغامیشی ملک الاسلام با تشریف
خاص در صحبت محمد جوشی برسید • و در استحضار و مسارعت جانب
روی نمود • و بغیر اختیار در هرموز توقف افتاد • چون در این حال
شمس الدین مسعود قاصد هرموز شد • بهاء الدین ایاز مهادنت
و مطاوعت با ملک اسلام بمصلحت عواقب با انصراف ملک اسلام
رضاداد • از انجا بدولتخانه رفت • و با خزانه موفور و استعدادی
لایق بشیراز آمد • وایلچیان را خدمات پسندیده تقدیم کرد • و متوجه
بندگی گشت • وصول او باردو و عزل ملک شرف الدین مخلص الملک
السمنانی مقارن افتاد • بعد از سه روز جمال الدین استجردانی را بیاسا
رسانیدند • و در اول محرم سنه ست وتسعین وستمائه که پادشاه اسلام
صدر جهان را سیورغامیشی فرمود • و بصاحب دیوانی و منصب جهانبانی

مقتول جمال الدین

الکمد تغیر اللون مه
الکبت الصرف والاذلال مه

جهانبانی موسوم شعر لینجح ذو فضل ویکمد ناقص • ویبهج ذو ود ویکبت حاسد
آب باروی کار دولت آمد • و رخسار مروت و فتوت نضارتی
بی اندازه یافت • دل دیوان بصدر جهان تازه و خوش گشت
و ساحت جهان بآوازه عاطفت او چون چهره بتان منقش شعر
لقد احسن العذر عما جنی زمان • وفی بعدما قد جفا • واثمر روض اشتهار الرجا
واسفر بالنجح لیل المنی • بلبل ناطقه کاتب بر گلبن شعر سید حسن غزنوی
که غزنوی یافته بود • و زمزمه این تضمین ادا میکرد بیت
آخر قلم بارزوی خویشتن رسید • وانچه از خدای خواسته بودم رسید
دل رفته بود و جان شده منت خدایرا • آن دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید
که بواسطه مرحمت پادشاه روی زمین ظل الله فی العالمین • و تمکین
وزیر دور از تجمل و کین دستور بافر و تمکین او • و این دو بیت
علی الارتجال در حسب حال گفته شد بیت تا تهنیت روز و شب و سال کند
اقبال ز در صلح کنان باز آمد • با صدر جهان ملک جو دمساز آمد
شهباز سعادتش بپرواز آمد • کافه طوایف باز احرام کعبه جلال
صاحبی در بستند • از اطراف و نواحی • والمطایا الامال والمنح
الاهلال • والعداه الاضاحی • دل ظالم از عدل او چون زلف یار در تاب
افتاد • و فتنه چون نرگس چشم دلدار در خواب بیت
خوابست تو چنان عام شد اکنون که نماند • در جهان جز خرد و عقل تو یک تن بیدار
بسیار تو فلک کرد همین گفت مترس • بیمین تو دهم هرچه مراهست بیار
همتش آنکه بر آورد نکه دار ادب • کان بمین راز بسیار تو همی آید عار
شیخ الاسلام بمشورت و مصلحت دید او شرف تکمیشی یافت •
و در جوار اردو بارگاهی موازی شادروان گردون برافراشت
و ترتیب طوی و تنسقات توجهی کرد که از منهج سلاطین و ملوک عصر
معهود نبود • از جمله مدد و عراضات هزار آخته اولجامیشی کرد • و مروارید
خوشاب • و مهلهلات حریر • و مذهبات ثیاب و دانها گران مایه
و اصناف اوانی زر و نقره • و طرایف اقصای چین و هند مالا یعد
و لایحصی شرف قبول و ارتضا یافت • و باستیناس اجلاس و خرم تمام

یقال هلهل النساج الثوب
اذا رقّه

از بندگی حضرت مخصوص گشت • والتماس نمود که پادشاه سخن
عز الدین مظفر راکه جنان القا مجال کرده استماع فرماید چون اورا
بمقام پارغوجی اعظم آوردند • واز مجاری احوال استفسار رفت
شوبۀ مقال او چون بیاض نهار اشاعت یافت • ورموز اباطیل بر صفحه
حال اذاعت • حکم برلیغ شد تا او را بشیخ الاسلام سپارند • وذکر
این حالات ازین رساله که حسب حال را دران سفر بعضی افاضل شیراز
اصدار کرده معلوم میتوان کرد وهی هذه یقینی بالله یقینی وامن من
امن بالله • بسم الله الرحمن الرحیم • الحمد المسعد لاولیائه المبعد لاعدائه
والصلوة علی محمد رسول الله الذی ادی اهل الطاعة تحت لوائه انجاز
لوائه • واصحاب الذنوب کلا الذنوب مستظهرون بشفاعته وعنایته
وعلی آله واصحابه ورفقائه بحکم من کان لله کان الله له چون مشیت
بی علت مسبب الاسباب • وارادت بیچون رب الارباب • تقاصر عن بیان
کلاه • تماس اباطیل الاوهام • نفس قدسی منشا • وذات علوی آشیان
شخصی را الجبلت • قد افلح من زکیها متحلی گردانید • ودر ید فطرت
بقلم قدرت رقم • وهدیناه النجدین بر ناصیۀ وجود مسعود او کشید
مرآئینه جوامع همم عالیه • وسوانح اراز ابرۀ او مصروف عبودیت خالق
وموقوف بر نظم مناهج خلائق تواند بود • وصادرات احوال و
بادرات افعالش افاضت خیرات • ومبرآت را مستاهل ولایق و
در مقابلۀ آن چون نهادی را ردا ارادت • وقد خاب من دسیها
بر دوش انداخت • ونفس او را مستفرغ فسق وعدوان ومستودع
امداد افک وبهتان ساخت • ناگاه خطرات خاطر بی خطرش داعیۀ
افساد مزاج عالم • واحلال مصالح بنی آدم • وحرکات وسکناتش بلاد
وعباد را غیر ملایم • ودر اجل وعاجل مستحق مقت باری وشتم دشمن و
لوم لائم • اگر مستزیدی این بیان را عیانی خواهد • وبرین دعوی برهانی
جوید ملهم غیب گوید ع بیا تا گر نشینم راست گویم • مقدمۀ اولی اشارت
بوجود جود آفرین ونفس بادا دودین مخدوم معظم • خدیو بکرم • ملک الاسلام
شیخ شیوخ الانام • ملاذ ملوک البر والبحر • ثمال الصناوید الشرق والغرب

المعانی بالکرم والفوز

والغرب • خلیفه العرب والعجم • جمال الحق والدین ابراهیم بن محمد
الطیبی • وجوامع القابه العلیة التی اربی علی الشمس تلالا اسنائها
اسامیا لم نزده معرفه وانما لذه ذکرناها نصر الله موالیه وکبت
اعادیه که ظاهرش در فنون نسک وتقوی آفتاب را انتمامی و ماه
را بر دامنی منسوب می دارند • وباطن مطمئن وعقیدت پاکش در
اعلاء کلمه حق • وتمهید قاعده صدق این بیت را از ابکار افکار کاه
لقد زاد فی الاسلام حسنا وبهجة • بدولة ابراهیم دین محمد • از حیز
قوت بمظهر فعل میرساند • امروز در اقطار آفاق از ملوک زمان
عائدۀ انعام واحسان او غیر ممنوعست از آمل • وعنیض فیض افضال
ونوالش در برار وبحار مشرب عذب یتامی وارامل • از نصاب
انصاف او حوزۀ اسلام مخصوص است • بنصیبی وافی والله له
ولاعقابه بالخیر خیر مکافی • اما مقدمۀ ثانی ع قلم اینجا رسید سر بشکست
بحر الشر • وبقی الخیر • ذهب الکید واتی الاید • آیتی است منزل در
شان شانی • ودشمن مطرود • ومعاند مردود • وآن سور وحقد
وفساد • ومصدر لجاج وعناد • مصور نگارخانۀ تسویل محرک زمام
تخییل معدن وسواس خناس انسانی در صورت نسناس مترجم
الذی یوسوس فی صدور الناس شعر قبحت مناظره فحین بلوته
حسنت مناظره بقبح المنظر • قال المرتضی رضی الله عنه • ویل لمن ساء
خلقه • وقبح خلقه • صاحب روایت اکاذیب مفتری • ناصب رایت
اکاذیب مزدری لمؤلفه حاسد فاسد گهر گشته معود بشیر
مفسد موذی نظر دشمن جمیع بشر شعر هو الکلب الآبی فی ملالة
وسوء مراعاة وما ذاک فی الکلب • متکبری مباهی بشر ومتناهی
دنباهی اندر روش بیرون از حد تناهی بیت فاضلی از فضول بد خواهی
عالمی در علوم گمراهی • مستبصری در نصب حبایل احتیال • ومستظهری
بفنون شعبده ومحال بیت کاغذ صفت دوروئی وتمام چون قلم
همچون دوات گشته سیه کاریش علم شعر تراه معدا للخلاف کانه
برغم علی اهل الصواب موکل • نتیجۀ کل موذ طبعا • مستوجب وجب قتله

ربّی الشی اذا زاد

اردم محمد عمید
خصم صاحب

المخیر

لاینبه من صلته

شرعا مقیاس قیاسا علی الافق • مدمر مدبر عمید • مظفر محمد عمید ع
علیه من الله ما یستحقه طراز این حله • و تفصیل این جمله آنک بعد
اللتیا والتی چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرده و برده
بر موجب حکم قرانمغا در معرض ازهاق روح آمده بود • و اموال و نواحی
شیراز بطریق تیز تک و تخلیط تصرف نموده جواب ناگفته روی در کشیدند
و مدتها در مضایق کربت و زوایای احتجاب بماند • چون نوبت حکومت
بگیخاتو مفضی شد • حبل وثیق حمایت و تربیت ملک اسلام را بانواع
توسل متوسل ساخت • سخن او بموافقت عرض و انها و موقع اجابت
و ارتضا رسانید • و از خالصات اموال خود مبالغ صرف کرد •
و منصب استیفاء ملک سلیمان فارس از حکم یرلیغ بروی مقرر شد •
چون بکمال و اعمال و حصول آمال رسید • بواعث خبث نفس • و تعود
عادت زهقت بالروح تنزعت که نابوده نابوده گفته • و از نادیده خبر
داده • و نانهاده برداشته • در اضطراب آمد • قال الله سبحانه
و اذا انعمنا علی الانسان اعرض و نأی بجانبه • و قال علیه الصلوة والسلام
حرام علی النفس الخبیثة ان تخرج من الدنیا حتی تسیء الی من احسن الیها
مثلی سائر است • اتق شر من احسنت الیه • از کمال عداوت و حسد
والحسود لا یسود • کالاسود الضاری والاسود • قصد فی موجب اغاز
کرد • و دست همز نماز مشاء بنمیم • تنمیم رذائل از آستین ناراستی
دراز • شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها • الا عداوة من عاداک من حسد
چنانکه ذکر تفاصیل بی تأصیل آن افائک فرابافته • و اقاویل مموه
ساخته • بعلت توفیرات دیوانی • و اظهار تفاوت و جوهات خانی
و استغوا و استغرا مغول و ترک • و استطماع و استرسال ایلچیان بزرگ
در سیاق احوال علوم رأی شیخ و شاب است • و زیادت از سیصد
تومان مال اندوخته • از وجه حلال که بوساطت شرور و اضلال آن
مضل در مدت سه سال بایمال خسران شد • مفهوم اکثر سلاطین
قال الاستاد ابوبکر الخوارزمی الحق حق • و ان جهله الوری • والنهار
نهار • و ان لم یره الاعمی • شعر و هبنی قلت الصبح ضاحیة • طحنة

زهقت نفسه ای خرجت ح

طحنة • ایخفی ضیاء النیر المتظاهر • در شهور سنه اربع و ستین
و ستمائه بایدو خان • بر سریر مملکت بنشست • صیاد المسمی بسکفینه
ساویه اورا در شبکه • شعر فقضی الله ان البغی یصرع اهله
وان علی الباغی تدور الدوائر • و من یحتفر بئرا لیصرع واحدا
سیصرع یوما بالذی هو حافر • انداخته سحره ممالیک ان جناب
گشت • حکم نافذ شد • تا او را جمعی که • و یاکلون التراث اکلا لما
صفت داشته اند • اموال تصرف نموده را جواب گویند • در تنقیه
اینجان امر خذوه فغلوه کاربست • و درین حال این مکتوب بجد مت
ملک اسلام اصدار افتاد و مکتوب لازال المخدوم الاعظم
المشفق علی کافة الامم • منصورا علی من ناواه • مسرورا بتایید من والاه •
مبشرا فی کل یوم باقبال جدید • و جد رشید و دولة بنمو و تزید •
ما طرق طارق • و برق بارق • فقد من طیبک و قفت همته العالیة
و صرف اجتهاد ذاته البالغة • فی نصرة حزب الله و تقویم الدین • و
بذل خالصة امواله فی تأمین المسلمین • و تهجین المتمردین • اختار
فی معمعة الصیف • و زمهریرة الشتاء • معاناة الاسفار لتسریح همة
الامة الشریفة من افراط الظلمة • و تورط شرور الاشرار • اخلص
الداعین لدولته یخدم جنابه بادعیة کالطافة رائقة فائحة • و اثنیة
کالخلاق عطرة فائحة • و یعرض ما به من الاشواق المبرحة الی تلک
السدة العلیة • و ینهی انه لما کان یوم الاثنین السابع عشر من شعبان
نضر دولته ظهر واستبان • و قهر عدوه اشتهر و بان • خلخله الدهر
کالغناء اذاراه فی المکنز جال خاطره • غرة عزه • و غلة غله • و شره اشره
و نشره نفسه • ابدی شره اذلاله بحکمه المزور من بئر العقاب ادلی
له واضلاله للخلق اورث اذلاله • لما اعتنقه الطوق ملمسا لاجله
وقع قید الحدید معتذرا فی رجله • و قال لسان الحال من غیر مهلة •
ولا یحیق المکر السیئ الا باهله • و قال الناس متمثلا بقول معقل ابن خویلد
الهذلی انتعاشا و ابتسامًا ما کان علی الفلک الدوار و اجبا فی حقه
ادی و انجز فعلی عزیمة المولی متابعة هذا المعنی المعجز • والقول الموجز •

مساواة المحاذاة ح

المعمعان شدة الحر ح
الزمهریر شدة البرد ح

الغرة الغفلة ح
الغل القید و دست بر گردن
بستن الغل بالکسر حقد
و کینه داشتن ح

شعر لا تقطعن ذنب الافعی وترسله ان کنت شهما فالحق راسه ذنبا
والله یوفقه والنبی یؤیده وروح القدس یلقنه والسلام بعد ان
وصول ملک اسلام بحضور امراء کبار وقضاة وائمه نامدار تحقیق
محاسبات کرده وثیقه داد مسجل ومرقوم بشهادت کبرا واعیان
که مبلغ پانجده تومان زر از ان ملک اسلام بر ذمت من متعین
حینما شار الیها طلبا چون از ادا تقصیر وتهاون مینمود واز ع
مواعید عرقوب اخاه بیثرب هر روز بهانه بر محصلان می نمود موجب
وتشدید ومعاقبت وتهدید بهم درجنس آغاز نهادند واز ین جنس
وظائف تعم التعب الخشب در شام وچاشت مرتب وموظف دا
واو بلباس افلاس انداخته ونوا حزین ناله شعر قید وسجن وسجین واعظمها
رحم العدی وجفاء من احبائی از قول جد بر ساز اصول ضرب بی حد
ساخته مهابت او بمهانت وجبروت ونخوت بذل بدل شد از
جمله روزی از خشیت ایلام خشب این رقعه بخدمت ملک اسلام
شعر ولو یواخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابه
نعدون ذنبا من ذنوبی کثیرة وتنسون حسنی صحبتی وهو اول
فان سؤتنی یوما صفحت الی غد لیعقب یوما منک آخر مقبل
العبد الواقف فی مقام الاستغفار یقبل الارض وقد طمعه طهارة
نفسک ونزاهة عرقک ان یسلک ما لا یستوجبه من العفو فان
لم یکن اهلا له فکن انت اهلا له مثل واذا ملکت فاسجح شعر
واستبق بعض حشاشتی فلعلنی یوما افیک به من الاسوار وما اشرع
فی شرح ما قد قاسیت من الشدائد والله المستعان علی کل حال القصه
ائمه وسادات واعیان ملک صحیفه فاصفح الصفح الجمیل خوانان
ولطیفه عفا الله عما سلف گویان پیش آمدند وبعضی متکفل وضامن
نفس واداء مال شد بین زهادت ونقاوت نیت وحسن اعتقاد ودو
عفو واغماض ملک اسلام از روی اذا ظفرت بعدوک فاجعل العفو
عنه جواب شکر القدرة علیه اراقت دم او را رضا داد وجان او را
از آفت قتل او خلاص نداد واو در استیمان زد وبغلاظ وشداد

وشداد قسم وتطلیقات ثلث تبات تمسک جست که بعد الیوم
نامه عداوت وبغضا نخواند وخامه شکایت وسعایت نراند
مبهمات مبهمات در حکایات هند آمده است الماء اذا سخنته
فامسکت عنه عاد الی اصله باردا والشجرة المرة لو طلیتها بالعسل
لم تثمره الا مرا بیت درختی که تلخست او را سرشت گرش در نشانی بباغ بهشت
وازجوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی وشیر ناب
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد وکاتب
درین حال تعریب این ابیات انشا کرد لمؤلفه
غراس لها اصل التراکیب مرة وتغرسها فی روضة العدن من خلد
ومن انهر الفردوس حالة شربها تشربها صفو اللبان مع الشهد
علی منتهیها یظهر الاصل ثمة وتثمر من مر الفواکه لا تجدی
بر مرصد کل ما هو آت نکث عهد ونقض پیمان وخلاف ایمان
اظهار وان حسن العهد من الایمان برغم توجه اردو بشت قرار
بنمود ودعا رقصم الله ظهره بهم مکرر ب وغراب غریب ناعب
وطائر منحوس وجد منکوس وبارح مشئوم ونحس مستمر وعیش
ممر علی اثره العفا ولذکره الجفا ما اصاب عینیا ولا جادر الآلینا
بدرقه حال خود کرد ایند شعر اذا ذهبوا فلا رجعوا الینا ولا لقوا السلامة فی الطریق
وهبت خلفهم ریح دبور وقدامهم بحر عمیق باندک مدت خاک
مذلت در دیده میثاق پاشید وچهره واوفوا بالعهد ان العهد
کان مسئولا را بناخن ادبار وانکار بخراشید ورخسار العیب محاسن
را در زیور عیب جلوه دادن گرفت وسربار بضاعت معهود
گشادن شعر الا انما الایام ابناء واحد وان اللیالی کلها اخوات
فلا تطلبن من عند یوم ولیلة خلاف الذی مرت به السنوات
والعجب در وقتی که جمال دستجردانی در حیص بیص سرگردانی مخمور
از شراب امانی با صاحب اعظم صاحب قران حاوی قصب
السباق فی حلبة الزمان عن نوع الانسان ناشر العدل والاحسان
باسط الجود والکرم برهان البراع والبنان شعر لو کان آصف حیا کان متخذا

من نور آرائه فی اللیل نبراسا • اعظم صدر جهان بسط مکاید
ومنا وشت کسترده بود • غافل و ذاهل از شرط شعر
اذا انت عادیت امرأ بعد خلّة • فدع فی غد للعقد والصلح موضعا
وفارغ از جزاء یوم تجزی کل نفس بما عملت • نهاراً جهاراً لا بارک
الله فی لیله ونهاره • آستین معاداة بر زده • واقدام جرار
در دامن خذلان کشیده غمز و نمامی چون اظهار ناتمامی کرد •
و نیز بر قضیت جنسیت که علت ضم باشد • علی الابتدا دلالت
رفعی می نمود • بآن چارسو خود را مضاف الیه می ساخت • و نصب
تماثیل احتیالی بطریق اضمار علی شریطة التفسیر میفرمود • در
ازار انواع اصطناع و عارفت • ومحاذات لواحق حق ترشیح
و تربیت با موافقان الشیطان سوّل لهم فاملی لهم • در سلک شعر
اغلمة الرمایة کل یوم • فلما اشتد ساعده رمانی • منخرط گشت • تا
دانندهٔ اوضاع و اشکال ضمایر تعالی آلاؤه ذات ملکی صفات
صاحبی را که از مشکوة نور قدس مستنیر است • و بذیل و افوض
امری الی الله ان الله بصیر بالعباد • مستجیر از غایلهٔ شر حساد
و اضداد • در کنف کلائت • و حریم حمایت خود محفوظ داشته •
معاندان مذکور را بر ساهرهٔ عبرت از بین اثر نگذاشت • و خورشید
اقبال او را از افق مراد جلوه داد • یریدون لیطفؤا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون • والحالة هذه با سبب
مفصوبه که بنوعی در حق ملک اسلام بر بساط اندیشه استنباط کرده
بود • و بمصداق من یسمع یخل صورت آن تقریر در ضمیر صغیر و کبیر
جایگیر آمده • روز پنجشنبه عاشر محرم سنه ست وتسعین وستمائه
چون رایات فتح آیات نصرت نگار ظفر آثار لازالت ذوائبها
بالیمن منشورة • ومقاصدها بالفتح میمونة • تشییع شاهزادهٔ جهان
سلطان محمد خلد الله ملکه را بمقام سپید کوه نهضت فرموده بود •
در بندگی حضرت ایلخان قضا قدرت قدر قوت گردون رفعت
خورشید طلعت مشتری سعادت کیوان رتبت عطارد درایت مریخ

مریخ صولت ناهید عشرت • دوران مدت زمین وقار دریادل
کان یسار اسکندر روزگار پادشاه کامکار بیت
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت • فایض بجود بر همه کس آفتاب وار
جمشید زمین و زمان الغ خان محمود سلطان که جاوید از تاج و تخت
و فر و بخت و خزانهٔ موفور • و لشکر نامحصور • و امراء دشمن سوز
و خواتین جهان افروز • و وزراء مال اندوز • و وشاقان پری پیکر
و ایناقان حورا منظر • و قورچیان تیغ گزار • و ایاقچیان سیم عذار
متمتع باد • و دست تصاریف حدثان و تجددات لیالی از روزگار
سلطنت و دولت و کامرانیش ممتنع • یارغو کردند • شهنشاه پادشاه دین
بر صندلی نشسته • و فلک از مهابتش خمیده پشت برخاسته شعر
کالشمس بالسعود حفت حوله • خدم کامثال الکواکب وقف • ملک
اسلام را سیورغامیشی اجلاس و تشریف انک الیوم لدینا مکین امین
ارزانی داشته فرمود • تا خصم معاند و ایتاق مکابر را احضار کرده
بر وفق ملتمس ملک اسلام بنفس مبارک خود استماع یارغو کنند • حالی
محضرها مزیف و اوراق مزخرف در دست و سودای استبداد و استعلا
در سر گرفته پای در دایرهٔ عقاب خود نهاد • مستظهر باضالیل سعایت
و مستوفر بخیال کفارت و کفایت ملک اسلام بتلقین ملقن هدایت
عرضه داشت • تا خصم موچلکا دهد • اگر دعوی بی معنی او باقامت بینه
مقرون کرد • بهر چه فرمان نافذ شود قیام نماید • الا ایتاق بی توفیق
با زن و فرزند • و متملکات در معرض گناه و سخط و استهلاک پادشاه
باشد • ایلخان غنچه وار زمتم • و نسیم اقبال از مهب قبول تبسم آغاز
و در آن حجت تعنتم و تلجلج می نمود • و الخائن خائف • پس کام بر آن
شرط نقش خطی که مزیل حظ و حط نفس او بود • بر روی بیاض قلم زد
و کارنامهٔ امانی را چون طرهٔ ترکان چین برهم • قال سننظر اصدقت ام
کنت من الکاذبین بیت چو تیره شود مرد را روزگار •
همه آن کند کش نشاید بکار • و بعد از استنطاق نطاق تجلد بر میان بسته
زانو زده ثعبان وار زبان وشایت بگشاد • و کل اناء موده ماء و دعیم

قال سعید الرستمی یمدح بها
الصاحب من قصیده

تقریر کرد که مبلغ دویست تومان زر از توفیرات مقاطعهٔ بحر
و یک هزار و پانصد من مروارید از حاصل عوض امروز بر ملک اسلام
متوجه است • و وجه توجیه در مقاطعه مدت شش سال که متصرف
بوده بحکم ارغون خان چهل و دو تومان برگرفته • و تفاوت اخراجات
مقرری سی و سه تومان بخاصهٔ خود و تصرف نموده • چنانچه مجموع آن
هفتاد و پنج تومان باشد • باقی را از توفیر مقاطعه سه سالهٔ شیراز
برحسب رفع محاسبات • و تحقیق مداخل وجوهات محقق گردانم شعر
واذا رجوت المستحیل فانما • تبنی الامور علی شفیر هار • بر مصداق کلام
العدی ضرب من الهذیان • محضری که بر آن دعوی شهادت •
و شهد شاهد من اهلها • معلم بعلم و مالهم به من علم • رقم یافته بود • بشرف
عرض رسانیدند • قال النبی علیه الصلوة والسلام ایاکم و شهادة الزور
و شهادة الزور • در جواب استشهاد از آن طائفه تکذیب • کذبت
و فجرت و اثبات تعذیب و زجر و زور • در التزام تحریر شهادت زور
بتقدیم پیوست • پادشاه مؤید • مظفر فر سیاوش وش • خلد الله
سلطانه • فرمود که • این مقدار مروارید بچه وجه از کدام تنقیح سیاقت
تحقیق کرده اگر حسابی مشروح بر کمیت حاصلات بحر و لالی دراری دری
بنجاهی • و دراز منجاهی • پس بابشارت اذا اراد الله امضاء قضائه وقدره
سلب من ذوی العقول عقولهم بیت قضا چون ز گردون فرو کرد سر
همه زیرکان کور گشتند و کر • گفت من حیث القیاس در سالی که از
نایرهٔ اصلاب سحاب • نطف قطرات امطار زیاده تربیت می یابد •
هفتصد و پنجاه من لآلی غرا • چون بهم حور حاصل عوض می باشد
و در سال وسط چهارصد و پنجاه • در سافل دویست و پنجاه از اقل
وا دون حساب کرده درین مدت همین مبلغ مذکور لازم میشود
قال الله تعالی و مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون • تطویل ازین
صواب عاطل • و محال باطل او بر رای ملک آرای کشورگشای پادشاه
و امرای بزرگ نورین نوبین • و ساتلمش و حاجی • و اینا قان بیتاقچی
و ترمتاز • و صاحب دیوان ممالک صنوعف قدر هم مانند بیاض نهار

حرف کل شئ شفیره و حده و طرفه

ار الجرف فهو جایز و هو مقلوب
من الشفا الی الراء علی کالقبو
شا نمک شلاح الی شاکی السلاح
وانهار ای انهدم

نهار مکشوف گشت • و نقیضه را از طرف ملک اسلام بر لیغ
ارغون خان • با مقاصات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعهٔ چند
ساله • و ذکر اخراجات از تسلیمات خزانه • و سایر احالات که بموجب
در زمان کیخاتو خان هم جهت اطفاء نائرهٔ این شر شریر • و کشف
خبایا و ستر این تزویر عرض داشته • برای ابراء ذمت ملک اسلام
از ایرلیغ امضا بهمان اسوه و یوسون داده بود • بندگی حضرت
رفع کردند • و ذکر قراتمغا که سعد الدوله در باب آن نحس مشئوم بشیراز
فرستاد • و او چون براز در مبرز گریخت • و آب روی نیک نامی در
مبرز بریخت • باز راند زلف سیاه اشتباه از چهرهٔ چون آفتاب
الصدق صدق • والکذب کذب بکسو شد • و من یتوکل علی الله فهو حسبه
ان الله بالغ امره • برغم انف حاسد کاذب • در حق ملک اسلام چون
صبح صادق تباشیر وضوح یافت • قد ظهر الحق صادع البرهان • و اشتهر
الصدق لامع التبیان • الحق ابلج • والباطل لجلج شعر الم تر ان الحق تلقاه ابلجا
و انک تلقی باطل القول لجلجا • راست بیت پادشاه جهان که فرمانش
بر جهان چون قضا روان باشد • فرمود پادشاهی چون ارغون خان
که در آیین محافظت مملکت داری طلسم گشای سکندری رایت پای
ردمی زد • و بر مستنبطات و مستخرجات تدابیر جمشید نیل تکمیل می کشید •
مملکتی را بمقاطعهٔ معین فرموده باشد • و بدان مقاصات با آل
داده • توجه سگ باشی که آن احکام شنیده را ناشنیده انگاری •
و مروارید نادیده چون اشک بیش دیده آری • در حضرت ما که روز
بازار انصاف • و موعد قمع زور و آزار و اجحاف است • دروغ فروغ
نگیرد • تجاوز و عدول از احکام پدر نیکو • در نظر اشرف عین محال سنجابه
و ایقاق مستحق مثله و نکال بیت بر ثبات تو عدل تست دلیل •
عدل باشد بلی دلیل ثبات • نورین بارغوجی تصدیق و تاکید کرده عرضه
داشت که سخن او ارغون خان تمام فرموده • قضی الامر الذی فیه تستفتیان
و این بارغو چون شیکتور و آقبوغا و طغاجار نوبین استماع کرده
و شناعت قصد این قاصد مانند کفر ابلیس ظاهر بوده • استیناف آن

سددنا الشئ اظهرته ... و جبنه ...

تقال الحق ابلج والباطل لجلج
ای برد و منافر ان تفقده

موجب ملال مسامع همایون اسمعت المسار تواند بود • فاذا فرغت
فانصب • حکم بر لیغ شد که او را بملک اسلام سیورغامشی فرموده
تا مال خود را مستخلص کرده مجازات افعال او بدو رساند • جاء الحق
وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا • بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات • حالی چند غلام بر زنجیده محافظت
او را از یمین و شمال ایستادگی نمودند • اگرچه دائم افعی وار دعوی دو زبانی
کردی چون ماهی بی زبان شد • امارات خذلان و غبار طغیان
بر ناصیهٔ ناصواب پدید آمد • نیل مباغی و قصم خصم باغی را زجل
تهلیل ملائکهٔ ارضی بسمع ملا اعلی و سکان قمهٔ قبهٔ بالا رسید آری شعر
الدهر کالدهر والایام واحدة • والناس کالناس والدنیا لمن غلبا •
اول در دیوان حضرت او را حاضر کردند • تا تفاصیل وجوه بیست
و دو تومان زر که از آن جمله پانجده تومان را جهت شروع داده بود
تحقیق کند دانست که ع این کار ته به تیر نمی آید راست • و انکار
و اقرار او با غناعت و عاطفت ایلخان خاقان غلام که درباره ملک
اسلام متوالیست حکم تساوی دارد • بزبانی از دل شکسته تر گفت
بموجب وثیقه وجهت حاجت بحث و تفتیش نیست • این وجوه بر من
متوجه است • و وکلاء ملک اسلام راحق مطالبت معین • املاک موروث
و مکتسب • در شیراز و اعمال و عوض املاک و ادرار و مسامحت مقرر را
بمبلغ صد و سی و چهار هزار دینار بفروخت • و دیدهٔ آز و آرزو در درد
و گردن استسلام بنهاد • و بخط خود وثیقه مفصل بر اسامی ضیاع داد •
سبحان الله بیت بسی بر بدیم دیگ قد آرز و بنکرد •
لباس هیچ مرادی ز تنگ پهنائی • چون زیاده ازین در عداد متملکات
نقد و جنسی و ملک و مالی نداشت • زرآت کائنات از زبان عقل فعال
میگفت • تأخیر را در زمانه بقاست • در فنا او تأخیر خلاف رای و بصیرت
داناست • و ترک الخیر الکثیر من اجل الشر القلیل شر کثیر شعر
وان حیوة المرء بعد عدوه • وان کان یوما واحدا لکثیر • قیل لزیاد ما السرور
قال من طال عمره • ویری فی عدوه ما یسره علی التناوب • از خدمت

خدمت امرا استعجال را ایلچیان سرعان عجلان فرحان جذلان
می رسیدند • و درین میانه از برای مسرخ روبی خود السیف
فی الغمود آن وقال ان یعنی شعر ان الاسود اسود الغاب همتها
یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب • ممالیک مخذومی روز جمعه پانزدهم
محرم مکرم بوقتی که نیر اعظم بخط نصف النهار رسیده بود • و
قتل عمید
آفتاب عمر او بقرب زوال ادراک کشیتان جامها بیرون کرده
براه عدم دوان می بردند • و ابلیس لعین با جمله جند و اعوان
از عقب می دوید • و اشک حسرت از فوارهٔ دیده می بارید •
ساعتی چهره را بخون تر می شست • و وصیتی می جست • و لحظه و اخیلاه
و واخلفا می گفت • و بالماس ضجرت گوهر این ندبه می سفت • دریغ
آن فرزند دلبند • و جلیس انیس خویش میوید • دریغ آن مؤدی خلق
خلقتنی من نار و خلقته من طین • دریغ آن مصدق دعوی لاغوینهم
اجمعین لمولفه والهف علی فوات عز الدین • اغذیه بقلب لکمد محزون •
الفتنة نامت و توالی و تنبی • والناس مخلصون من تجنبی • بعد ازین
بازار اشتغال ما بی حسن تدبیر و مشاورت ضمیر او از رواج دور خواهد
ماند • و بضاعت و حرفت جمله در معرض اضاعت افتاد • در عظائم محن
و ملمات زمن و اثارت فتن بی او چه فن توان زد • و در قطیعت ولی
نجیبت میان دوستان مخلص و اغراء ظلمه بر ضعفا رامت و قصد خاندان
الی هنا کلام ابلیس
قدیم • و حصه مثابت کریم • بی طلایع فکرتش کجا قدم نهاد • ناگاه تیغ تقویض
عروض دار بیک ضربت بیت مزاحف وجود او را چون بیت ناموزون
بود • بتقطیع فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
مقتولی عمید
مقطوع گردانید شعر اشارات الی النواب فاستثارت •
وانت قتیل ثائر النائبات • عمید ملک بعود هلاک معمود شد • و رقبهٔ او
بسیف مصقول مغمود • در حالت آنکه زبان ریان حدید آیت انذار بر وی
میخواند • ذکر لا اله الا الله بمشابهت لؤلؤ لالا بر زبان میراند • و با وجود
سر بریده و طایر جان از نشیمن قالب پریده • انامل هنوز عقد و بیست
تومان گرفته بود ع بنود این عقد یاری در شمارش

وان مات مات بلا فقد ولا أسف • او عاش عاش بلا خلق ولا خلق •
مبادا واسطالعان في معاودت نظر ع لعل له عذرا وانت تلوم • با وجود
صدق حديث نبوي كه جبلت القلوب على حب من احسن اليها • وبغض
من اساء اليها • اين كلمات را بشماتت كه شيمت خساست وانتقام
كه نتيجهٔ لوم طبعت نسبت دهند ع معاذ الله چه جاي اين حد خست •
هركس كه اورا صورت ع تنوعت الاسباب والداء واحد • بنظر اعتبار
ملاحظه كرده باشد • ومعنى الدنيا تغر وتفو وتمر • وتحذر من حوادث
الدنيا • فان لكل فرحة ترحة • ولكل نعمة نقمة • ولكل اجتماع تشتتا • ولكل
تواصل انقطاعا • ولكل تلاق فراقا • ببرهان اني ولمي دانسته باشد
بغبار غيري كه با او دران حد مشترك محقق دارد • مهما تا بشماتت نشتابد
اما در مبدا ار تجربه حقيقت اذكروا الفاجر بما فيه • والاشارة للتحرکیه
مرخص حصر مساوي ومحاذي اين بيچاره شد • چه از مفتتح ايام نشو
تا مختتم ايام عمر بنياد كار بر افساد حال مردم نهاده بود • ودغل ودبل
وحسد ونفاق را وسيلت تيزي بازار اشتهار ساخته فردوسي است
بيت پرستنده آز وجوياي كين • بگيتي كسي نشود آفرين • اين بيت
معرب آن او قبي گفته ام لمؤلفه وعابد حرص او مطالب نقمة •
ليعدم في دنياه حسن ثناء ومع ما • در اساليب علوم نقلي وعقلي تبحري
داشت • از وخامت اذا زل عالم • زل بزلته عالم • بازنمي انديشيد
وبفوائد حكمت معالجت اين رذائل وامراض نفساني نمي كرد شعر
اذا كان الطباع طباع سوء • فليس بنافع ادب الاديب • وقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم • رأس الحكمة التودد الى الناس • چنانكه
مخبر صادق در اين بيان بالماس تحقيق سفته • ببرهان عقلي نيز عقلا
روشن ومبرهن آمده كه • تدبير معاش زمرهٔ انس • وسياست اسباب
مخالطت با ابناء جنس بي معونت ومظاهرت همديگر دست نمي دهد
وازينجا ارباب تجربه وقياس در معنى الانسان مدني بالطبع گفته اند
بهزار شخص كار كن احتياج افتد • تا ناني پخته شود • وعمل هزار ديگر مي
بايد كه تا نان سرد نكنند • نتوان خورد • پس معلوم شد ازين قضيه

مثل
تأن ولا تعجل بلومك صاحبا
لعل له عذر وانت تلوم
تغرب لمن يوم من له عذر ولا تعلمه
سيد الانام
اوحى الى انه
من لم يمت بالسيف مات بغيره

روى البيهقي في الشعب عن الاصمعي قال
دخلت البادية فاذا انا بعجوز بين يديها
شاة مقتولة وجرو ذئب فقالت اتنظر
ما هذا فقلت لا قالت جرو ذئب اخذناه
وادخلناه بيتنا فلما كبر قتل شاتنا وقد قلت
في ذلك شعرا • بقرت شويهتي وفجعت قلبي
وانت لشاتنا ولد ربيب • غذيت
بدرها وربيت فينا • فمن انباك
ان اباك ذئب
اذا كان الطباع

قضيه اي منازعتي كه تودد وتواضع داعيهٔ استيناس وائتلاف است
ونظام مصلحت عالم مبني بر آن وتكبر وتمرد واسطهٔ استيحاش واختلاف
واختلال وتلاشي امور بل تلف نفس ح اشارت بدان • واگر فرض
كرده شود كه كسي را هزار دوست مخلص شفيق ويار ومحرم رفيق باشد •
والصديق الالوف لا يباع بالالوف • ويك نفس در راه مناوشت
ومناواة او قدم گزارد • البته واصلا مضرت ومعرت دشمني اين
يك تن • بر منفعت محبت ومخالصت آن هزار تن در معيار اعتبار بچربد
وبهيچ حال در هيچ منزلي از انديشهٔ غائلهٔ مكر وخديعت وشيمت آن
دشمن ساكن وآمن نتواند بود • ومستشعر وحزين ومضطرب وغمگين
روزگار گذارد • چنانكه گفته اند شعر وما بكثير الف خل وصاحب •
وان عدوا واحدا لكثير • مقصود كلي ومقصد اصلي ازين اطناب واسهاب
تنبيهي وتذكيري است • ارباب فطنت را تا از قصد وايذا وحقد وبغض
وبهتان • درباره اخوان براي پنج روزه نعمت ريزهٔ دنياي دني • و
مطامع دني كه زود رود وبدست نيايد • ودير دير بپايد • اجتناب بليغ
لازم دانند شعر الا انما الدنيا كظل سحابة • اظلتك يوما ثم عنك اضمحلت
فلا تك فرحانا بها حين اقبلت • ولا تك جزعا بها حين ولت •
ونصيحت حكيم انوري را ملكهٔ قوت مذكره سازند بيت
در جهان با مردمان داني كه چون بايد گذشت • آن قدر عمري كه با بد مردم آزاد مرد
كاستيها درغم او تركند از آب كرم • في المثل گر بگذرد بر دهن او باد سرد
دنيا اكتساب لذات وتوصلي باسباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت
ومؤالفت ومزيد موالفت نهند • تا بر اقتناء ذكر جميل واحتناء اجر
جزيل در دنيي وعقبي فائز گردد بيت چون خاك باش در همه احوال بردبار
تا چون هوات برهمه كس فيض مي رسد • چون آب نفع خويش بهر كس همي رسان
تا همچو آتشت ز جهان برتري رسد • وروي في الاخبار ان الله تعالى
اوحى الى عيسى بن مريم • اتريد ان اعطيك جناحا تطير به مع ملائكة السماء
وقال لم لا اريد • قال كن في التواضع مع الخلق كالارض تحت اقدامهم
وفي السخاوة كالنهر الجاري • يرفع كل غني وفقير • وفي الشفقة كالشمس

مغرب سخني بشيد ودخيل الحكاية
نح الاساس
چرب يد فرونه شد
سرزنه
حماسب الي نحل كرم شد چه
دبر دن لاسنا الردي وقيل
بكثر من الاخوان ما استطعت انهم
عماد اذا استنجدتهم وظهور
لابن المعتز العباسي

نطلع علی کل وضیع وشریف • وفی الحلم کالاب المشفق علی ولده
الشفیق • چون خصم الد الخصام بنحوست عادت از سعادت
دنیا مهجور افتاد • ومرض شقا او را شفایی حاصل عاجل شد •
در مقابلهٔ آن تا نسبت ع الخیر والشر مقرونان فی قرن • صحیح آید
وآیت نصر من الله وفتح قریب • رقیب حال زمرهٔ حق مشاهده شد •
وفود عواطف ووفور سیورغامشی از حضرت در حق ملک اسلام
علی مر الایام واللیالی متعاقب ومتوالی شد • تخت اینا قان
حضرت ملازم لیل ونهار دیوان اعلی گشتند • تا صاحب دیوان
مصالح ملک اسلام را بر سائر مهمات ملک مقدم ومرجح دارد •
بعد از فراغ حسابات • وتحقیق جمع وفذلک وجوهات وعرض تعریفات
وسوامرات او را صد ومفتاد تومان فاضل • بر چهرهٔ دفاتر محاسبات
رقم اثبات یافت • وفرمان شد که از متوجهات اموال مقاطعات
در سال نو استیفا کند • پس ممالک عراق عرب که از روی عزت نیز عزت
محل غیرت خلفاء نامدار وسلاطین کامکار بود • با بصره وواسط در مدت
سه سال بر سبیل مقاطعه تالی این مکرمت • وبانی مبانی دیگر عارفت ساخت
وشبانکاره وشیراز ولار وانجوی بر بحر • در درجه والثالث خیر ده ساله
مقاطعه کرده مؤامره ومقاصات با کل داد شعر فخار عزا وعیشا ناضرا وعلا
ودولة خیمها بنصر وتأیید • وبخلعت خاص زرنگار که قوارهٔ زرکش آفتاب
طراز احکام آن نسزد شعر خلع کما ارتد الفرند صفیحة •
ایدی الصقال لها الکف قیون • با شمشیری خسروی آثار اختصاص فرمود
وپنج عدد پارهٔ سر شیر بر میأت افضل الاشکال وهو المسند برکه کوکبه
شمهٔ چرخ اثیر • از برج اسد طالع شده است • مضاف آن مواهب شد • واز
شکرهٔ خاص سنقوری همای پرواز که نسر طایر در مطار معالی از محاذات
او در شبکهٔ تنویر داغ می نمود • سیورغامشی کرد • وچتر آسمان مدار که برقع
چهرهٔ آفتاب را می شاید • بر سر آن عوارف وعواطف ارزانی داشت •
فی الجمله بیک نظر عنایت ایلخانی در مدت دو ماه نوبت شکانه در چهار سوی
مملکت بغداد وشیراز وقیس وبحرین تا قابل هند • چون فرائض خمس بر

لاحمد بن محمد بن عبد ربه
والخیر متبع والشر محذور

قواره دکمه سلن ... قوارة الجیب
بقیه سنده دکری ... واقوال

بر درگاه دولت پناه ملک اسلام موظف شد • ونباهت قدر ورفعتش
در شش جهات عراص سبع چون مشت بهشت مشتهر آمد • ضرب الله
قباب اقباله فوق الرقیع التاسع • وسلط علی اعدائه الافعی اللاسع •
وحقیقت این ابیات از خاطر زادهٔ کاتب فذلکهٔ آن مجموع می تواند
بود لمؤلفه بعلیاک ختم الیمن اذ نشر الخیر • ومن وجهک المیمون قد بشر الخیر •
وسیفک سیف للولی یسره • ولکن لشانیک الابادة والقهر •
وذلک سعود تنال به المنی • وطیرک میمون یصاد به النصر •
والک آل الملک آل محمد • به وجه آمال الخلایق تجبر •
وبابنی السلطان شمس تطلعت • ومن بینها تبدو وتزین بها الدهر •
واحسن من هذا عنایة خالق • له النصر والتأیید والخلق والامر •
باری تعالی این ملک ملک آرای صفات را با جمع اعزهٔ الاولاد که
اشبال غاب شهامت ونجوم سپهر معالی ووسائط قلائد مکارم اند تا
منتهای عمر آدمی نژاد • در دوست نوازی • ودشمن گدازی • از کمال عزت
ودولت ومزید حشمت ورفعت تمتع وبرخورداری دهاد • اعاد الله
الینا ما یوجب فضائل رحمته واعاذنا عما یوقعنا فی شبائک نقمته بمحمد وعترته

توجه رایات منصور بر عزم ییلاق الاطاق همدان در ماه جمادی الاولی
سنه ست وتسعین وستمائه • چون مزاج روزگار بحد اعتدال باز آمد • وبلبل
بر شاخ گل در پرواز • وبدین بشارت برکشیده آواز شعر
ابشر بشیر وزاناک مبشرا • بزیادة وسعادة ودوام • اشرب فقد حل الربیع بقایم
من منظر متهلل بسام • قوت فصل بهار با آتش گلزار آب سمن عارضان
ریخته • وخاک ریاض با دمشک داری از دماغ کلبهٔ عطار فرو نشانده •
بیت زشاخ خوشش سمن تافت چون ستارهٔ روز •
زاغ همچو شب از روز شد رمیده غراب • نوعروس باغ گل رخ وباسمین
عذار شد • وطرهٔ معنبرش بنفشه تابدار • بادام چشمش در ساز کرشمه
وترک ناز • وسوسن زبانش بده زبان در گفتن راز • سرو قامت بلند
از اهتزاز نسیم خوش شمایل متمایل • وغنچهٔ دهان تنگش تعجب سنبل که
با خلقت هذا با طلا قائل گشت • در صبح وشام ماشطهٔ عنبر باز صبا

الرفیع سماء الدنیا وکذلک
سائر السموات ه
لسعة الحیة والعقرب ه

صفت بهار

لابن المعتز شعر
وكان الربيع حلي عروس
وكانما من قطرة في نثار

طرّة زلف اورا میزد شانه • ونفس نامیه در بر نفس گویان
ما احسن الروض وما الطف شانه • نسیم بسیم شکوفه جائزه مدیح
بلبل میرساند شعر اما تری نغمة السمآء علی الارض • وشکر الریاض للاعطار
ارغوان از عوان دیگر گلگونه چهره استعاره میکرد بیت
گر نبودی رنگش از تو مستعار • داروی چهره مزعفر ارغوان
بنفشه بنفشه شعر کانها فوق قامات ضعفن بها •
اوائل النار فی اطراف کبریت • شیوهٔ جعد مشکین دلدار گرفت •
شقایق که صفت رخسار یار و لون عقیق غفار داشت • بزبان
باد بهار عاشقانرا پیغام شعر اشرب علی وجه الشقایق خمرة
مثل الشقایق حمرة فی الکاس می داد • نیلوفر که نیکوفر بود معاشرت
حریفان در کار آب از جام آفتاب آبی بروی کار خود باز می آورد

کار آب

بیت نیلوفر از آفتاب گلرنگ • بر آب سپر فکنده بی جنگ •
اقحوان در اطراف چمن بر باد دو رستهٔ نوش لبان • سر دندان
در تعجب سفید کرده می سراید ع پیش لب و دندانت که حاجت

دندان سفید کرده

وحباب ع من از ین رستهٔ دندان چو حبابم همه چشم • مرزنگوش
حکایت طراوت مرزنگوش جان استماع کرد • گل بر بار در هوای
دلدار میشکفت عاشق وار ع بی روی تو با نزهت باغم باغم • سقا
سقار بلابل از شعبهٔ نوروزی در پردهٔ نوروزی بقول شعر

مرزن سنبو را اقلیم و بوستان اذکی و جمن
مرزنجوش موادلها
جامع الفرس

تبرج الأنهار والروض غنا • تصفق الاشجار والماء جاری • زبان
جاری میکردانید • وفاختگان چون نوا آموختگان • از سر شاخسار
بید و چنار • این ترانه با نوا ادا میکرد بیت بلبل به راهوی گرساخت نالی
گل جلوهٔ حسن میکند در همه جای • در پای غم افتاده ایم از سر لطف
ساقی به پیاله دستگیری فرمای • میفرمود • جوانان نوخاسته چون سبزه
بر فرش بوقلمون • شراب مروق ارغوانی • وسماع مرق ارغنونی •
در زمزمه وخروش نوش و کوش میکردند • ودر قبول این نصیحت
غم نابود و بود از دل فراموش بیت بهار تازه زسر تازه کرد لاله ستان
بزنگ لاله می از یار لاله روی ستان • جهان جوان شد و ما همچو جوانانیم •

نیم • می جوان بجوان ده درین بهار جوان • نشاد کامی امروز داد خویش بده
کجا کسی که زفرذا پذیرد از تو ضمان • پیرانی که ابنا را دست از
می جوان قدح گیر بودی • از پیری عصا گیر شده • ومشکناب شباب
بیضهٔ کافور قیصوری شیب بدل شده • طواحین مطبخ یعنی دندان
فرو ریخته ع گر چرخ فلک نان دهدم دندان کو • ابیات ابن المعتز

طواحین مطبخ
بیت
ای اسباب دانه چه لذت نوازیده
دندان نمانده بود چو نعمت بمن رسید

که مزاج انفاس صبا دارد • در تخیل وتذکر حضرت عیش صبا • وریعان
عمر تمثیل مینمود شعر غصن الشباب عصی السحاب فلم یعد •
اذ احضرت اذ کل غصن اخضر • قد اورقت عمد الخیام واعشبت •
شعب الرحال وفود راسی اغبر • انی سلوت من الشباب کما سلا •
غیری ولکن للحزین تذکّر • رایات منصوره از بغداد برعزم همدان
براه یعقوبه نهضت فرمود ودر ان حوالی ایلخان توجه شکار یک ماهه
بر نشست • و یاسا فرمود که امرا وصاحب دیوان درارد واقامت
کنند • پس آوازه شایع شد که جاسوسی را گرفته اند • از ان نوروز

ممنوع

مرسل بیلاد مصری ومکتوبات داشته • مضمونش مزور وفحوای مشتمل
بدانکه نیت صالحه ما مصروفست باعلام شعار اسلام • واذلال معاندان
دین محمد علیه السلام • باید که سلطان مصر وامرا ومتجنده آن دیار
این معنی را مطابق باشند • ومعاونت بیضهٔ اسلام را موافق • پس
بسبب ظهور عذر پادشاه بمواخذت برادران نوروز حاجی ولکزی
وصاتلمش که نایب بود • وسایر اعیان ومتعلقان حکم فرمود • بحث

ساتلمش

نارسیده همه را بشحنهٔ تیغ یاسا کردانیدند • وچون دران نزدیکی
شاهزاده جهان خربنده اغول را بالشکری بصوب خراسان روان
فرموده بود • درین وقت امرا اشاهور وستای وهور قدان را با دو
تومان لشکر شعر متغیر ببطی الصوارم برق • تحت الغبار وبالصواهل مرعد

لابی الفرج الاصفهانی

انجا فرستاد • تا نوروز را که از خاک برداشتهٔ رافت ورحمت ایلخانیت
وبافلاک رسیده از عنایات خورشید تربیت غازانی • چون امارت
خذلان وآثار عصیان او تفرس افتاد • وحق تربیت پادشاه گردانیدند
وخاطر عاطر شاهنشاهی ازین دغدغه شاغل فراغت یابد • قال صاحب

کلیلة و دمنة اذا عرف الملوک ان رجلاً یطلب المساواة فی المنزلة والرای والهمة والمال والتبع فلینصر عنه فان لم یفعل فهو المصروع • من دمنه وکلیله
نوروز چون از وصول امرا آگاهی یافت • با لشکر خود بگریخت • پس باغرو قتها را او رسیدند • و غارت کرده پسران او را احمد و علی قتل کردند • اما چون دستان احتیال و کارنامهٔ خداع او شهرت یافته بود • رفتن در عقب موافق مصلحت ننماید • او در اندیشه مرمت حال و استمداد راک حوضی مینمود • خود عن قریب از حکم یرلیغ قتلغ شاه شمشیر زن شیر افکن روئین تن • با لشکری در جوشن چون تیغ همه تن آهن و در مغفر چون نرگس همه سرافسر بودند • از عقب روان شد قراولان در رباط سنگ بست مصادف شد • و مرد و لشکر در ناصیهٔ جام مقاتلت در پیوستند • نوروز کار خود خام دید لاجرم در جام جام حمام از دست ساقیِ افعال خود درکشید • و چون راه التجا بطرف قید و مسدود بود • چنانچه وسائل اعتذار در حضرت پادشاه مردود • با فوجی لشکر خاصه عازم قلعهٔ هراة شد • تا بدان تحصن نماید • وجوه لشکر بعضی گفتند • قلعه و حصار فسحت عرصهٔ صحرات و عرب نیز گفته • حصون العرب الخیل والسلاح **شعر** جام نامشهری
اوساط الفلات لهم بیوت • تحصنها باطراف الرماح • مصلحت نباشد خود را در قلعه محصور کردن تا قوت در تن و رمق در جان باقیست کوشش نماید • و بعد از آن تسلیم قضا و قدر و راضی بدانچه آید از خیر و شر گردیم • نوروز بدان التفات نکرد • با معدودی اندک باندرون قلعه رفت **بیت** هر آنکه که خشم آورد بخت شوم شود سنگ خارا بکردار موم • اورد فی الحکایات انه سال عمرو بن العاص عن معاویة یا امیر الناس ارید ان اعرف انک شجاع ام جبان فقال **شعر** شجاع اذا امکنت لی فرصة • وان لم تکن لی فرصة فجبان • از ترجمهٔ کلام دارا است • اذا حضر وقت النائبة اتی البشر من حیث کان الخیر منه یاتی • شش روز لشکر پادشاه محاصره دادند • پس فخر الدین نبیرهٔ ملک شمس الدین کرت • با همشیر اختر برادر نوروز

نوروز ترغان حاجی **شعر** ما رتبة الغیل اخت النظبی فاز بها بل رتبة الغیل اخت الضیغم الشرش • و سبلت مزاوجت موکد داشت و نوروز بروی اعتماد بجد بر عادت روزگار جنگ جوی او را چون بهانه بگرفت • و با اعوان چون دل در دمیدان در بند انشت **شعر** فذل وقدما کان عز جنابه • ولان وقدما کان منیع جانبه • بنی عمان او سند کم بهادری شیر دل و صفدری پلنگ جوهر بود • بازوش چون چشم خوبان به تیغ زنی متعود • و گرزش مانند گردنش بکار شکنی منفرد • و با دیگر برادر بند • و برادرزاده محمد • سلاح بر خود راست کردند • و چون دود بر ستون آتش حرکت **شعر** ان یفرغ الطود الاشم فاجدل او یرکب البحر الخضم فنون • سوار شدند • و خود را از شهر بیرون انداخته بر میان لشکر زدند • و چون باد بگذشت • و جگر دایشان ندیدند اما برادران نوروز اردای غازان • و سیکی بوقا • در خدمت تیمور شاهزاده پسرایکان بودند • میان لشکر و دان از ین جهت ایشان را جان در تن و سر در گردن بماند • روز هفتم را قتلغشاه نوئین رسید سو اخدمت نوروز را مصدق نپنداشت • ملک فخر الدین بتصدیق سخن و تحقیق ظن راسر رمضان که نایب او بود • بسبیل حق القدوم از بالا قلعه بشیب انداخت • و خنجر خود را بر تیغ گذرانید • و خسر و فلک • پس در عقب نوروز را با رفقا بخدمت سپهبدان فرستاد • کاتب اجون نوروز در موقف مذلت صورت این معنی در محاذات نظر کرده که استاد دانشاد این معانیت استاد **بیت** لمؤلفه
آنکه با دوست نخفتی ز سر خرم شب • بسته دستش بر دشمن نگر استاده بروز نوروز شفاعت کرد • تا بحضرت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدن بروی ابقا رود • هیهات وقت شامی که صبح دولت پادشاه خرد مند می دوید • قتلغشاه بدست خود چون قضا تیغ براند • و شخص او را بر تختهٔ خاک تنصیف گردانید • و ذلک فی الثانی والعشرین من ذی القعدة سنة ست و تسعین و ستمائة • سر او را که باد خانهٔ غرور و سوداء آشیانهٔ شرور و تخیلات می پنداشتند • ببغداد بردند • و در زندان

انکال دوا

قتل نوروز بتقلید تیمور

ابد سالها اعتبار خلائق را از سر دار آویخته‌اند • درین حال این
دو بیتی زبان حال چون قضا رکار کرده املا کرده شد رباعی للمؤلفه
با عیش شها طبع تو آمیخته باد • هر سر که نه همسر مرادت باشد •
همچون سر نوروز درآویخته باد • چون روزگار تیرگی آغاز نهاد •
و بخت خیرگی پیش آورد • شجاعت شجعان • و شهامت پردلان چه
کار کند • ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی
ینصرکم من بعده ع ویلعب ریب الدهر بالحازم الجلد • باز بر دستی
تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فرزانگان کجا نافع افتد •
چندان خیلا و عظمت • و فرط مهابت و کمال روعت • که سر
بگردون گردان فرو نمی آورد • و همتش بزبان صدق انشا کرد
شعر الدهر من حد صمصامی علی حذر • والموت برعد خوفا من ملاقاتی
بیت بدوزد خدنگم دل آفتاب • کمندم در آرد زگردون عقاب
خدنگی که از شست بیرون کنم • دلیران و شیران جگر خون کنم •
چون روز نکبت • و زمان ادبار در رسید • دست خویش معدودی
مردود شد شعر بلغنا البیض والسمر العوالی •
وکست تعولها فیمن تعول • بلغنا الخیل مغولة ولکن •
بکاها حین تندبک الصهیل بیت کجا اند شیران و یوران گیو •
یلان و گوان نامداران نیو • چو بیژن چو رهام با آفرین •
چو رستم چو اسفندیار گزین • جهانرا جهان پهلوانان بدند
همه مرد شمشیر و میدان بدند • گزارنده در جنگ پیش نهال
فرازنده برز و گوپال یال • ازایشان بجز سرگذشتی نماند •
بریشان بجز خاک خشتی نماند • دگر زانکه ماندی ازایشان بسی
بودی ازایشان که جستی کسی • و از عجایب احوال مصراع
وهل کان فی الایام غیر عجایب • یکی آن بود که در اوایل یاغی شدن
نوروز • از حضرت ارغون خان ملک فخرالدین • در قلعه
بالای قیسار از مملکت غور • بحکم پدر ملک شمس الدین کرت حال
که حالی ملک غور • و غرجستان و آن نواحی است • و بعضه ملک

از سر دار درآویخته‌اند
چون قضا رکار کرشاد کرد
لابی سعید محمد بن احمد بن حمید
و مطرود
چو رهام و بیژن که هست آفرین
فرازنده برز و گوپال و یال
عرسه در اسارت احسان هدیه
حالیه حال

ملک را حامی • و رسوم جور را ماحی • محبوس بود و دست و گردنش
بقیود آهن مسور و مطوق • او در پیش مقام در قلعه داشت •
فروتر از آن • هر روز دو نوبت طبخی جهت غذاء او ساختی • و در
صندوق مقفل نهاده بر معتمدی روان کردی • و آنرا دو کلید
بودی یکی خود داشتی • و یکی پسرش • چون از تناول فارغ
شدی • سر صندوق را باز قفل نهاده پیش ما در فرستادی •
برین منوال روزگار روزگار که احرار را بسته دری بی کلید است
و عوز کار او نا پدید • هفت سال او را در محبس برخلاف جواری
الکنس • ساکن گردانیده بود • نوروز بارها پیش ملک شمس الدین
شفیع شد • و خلاص او را از محبس التماس نمود • پدرش پیغام
می فرستاد که • در ناصیه او احوالی چند متفرس است که اگر رها گردد
علی الحال نه شایان ملازمت پدر باشد • و نه ملائم خلعت نوروزی
و هر آینه از وی افعالی تولد کند که • موجب تشولید طرفین باشد
شعر و انما رجل الدنیا و واحدها • من لا یعول فی الدنیا علی رجل •
و حسن ظنک بالایام معجزة • فظن شرا و کن منها علی وجل •
آتش افسرده را بجلانیدن • و دریای ساکن را بشورانیدن •
و دد در خواب رفته را بیاغالیدن • بسلامت جوانب نزدیکتر است
نوروز در اعادت التماس الحاح کرد • و وسایل مودت را
شفیع و وسیط می آورد • چون ابلاس و احساس یاس بنهایت
کشید • پیش نوروز فرستاد که اگر رها کردن او لابد است • و در
عواقب آن البته نظری نمی کند • از جانبین نوروز بیک التمغالی
درین باب بنویسد • و بخط خود در آنجا ذکر کند که • اگر از وی
شری زاید • یا خلافی آید • نوروز تحمل نهد • و دلماندگی ننماید • بلکه
در دنیا و عقبا عهده آن بروی باشد • نوروز مکتوبی مشروط بشروط
مذکور مرقوم بخط خود بفرستاد • ملک شمس الدین او را خلاص داد •
بخدمت نوروز متصل شد • و دختر برادر خود دراتر غان حاجی در عقد
زوجیت او آورد • ملک فخرالدین فی نفس الامر صاحب همت و شهامت

لانت و حبس سالها
نمی فرماید

بود و نزدیکی با قوت و شوکت بحکم جنسیت و انساج مصاهرت اسباب
مظاهرت درهم پیوست تا آنچه در ازل مکنون قضا بود بظهور آمد
و این دو بیت از گزیده ایشان یادگار ماند شعر وما ابن ادم الا ذکر صالح
و ذکر سیئة یسری بها الکلم اما سمعت بدهر باد امته جات باخبارها من بعدها الامم
چون ملک فخر الدین این خدمت بجای آورد از بندگی حضرت التماس
نمود تا او را سر دفت از تجشم حضور در اردوی شاهزاده خدمت
امرا معاف فرمایند و بقاعدهٔ ایل و مطیع باشد و کوچ دهد و بندگی
کنند اسعاف ملتمس او را یرلیغ حاصل شد پس خیال استبداد در دماغ
او راه یافت چه هرات حصانت تمام داشت و او در استحکام بارو
و فصیل و خندق سعی بلیغ کرده و حوالی قصر خود را سم خندقی فرمود ساختن
چهل گز عرض آن چنانکه بزورق عبور بایست نمود و شصت هزار مرد
لشکری بقلم عرض آمد چون بحصانت موضع و کثرت اجناد مستظهر شد
در ادای مال قرار تقصیر و توانی پیش گرفت و عذر نامی گفت و بمطالبه
لشکر قتلغ خواجه و تعرضات ایشان در روز بروز توقل او بذروهٔ
استقلال و ترقی بمراقی آقبال تضاعف می پذیرفت ذکر صادر شدن
بعض احوال شعر والدهر یخجلی من سنا حالاتها لا تخجج الاقمار من حالاتها
بعد ما کار نوروز ملکی گشت و مستکفی ایام بوجود عدل که خلیفة الله
عهد ست مکتفی پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین
پیمبر مبالغهٔ زیاده فرمود و در شیوهٔ عدل و رأفت تو فرمود بعالم
که تنها جان مردت بود متوج گشت بیت دستار چو سلطه داری در دی چو به
زین روی ترا سلمه الله گویند امرا و مقربان حضرت موفقت
را برتی ارباب نسک متزوی گردانید و حکم یرلیغ شد که هیچ
تاجیک بکلاه متقلنش نگردد و بدین نمط در تقویت و تمشیت امور
شریعت نظاهر زیاده فرمود و باشارت یا ایها الذین امنوا لا تاکلوا
الربوا اضعافا مضاعفة حکم یرلیغ بجوانب ممالک روان کرده تا تجار
و ارباب حضرت و اصناف خلایق که از چند سال باز معاملات
کرده اند و قبالهٔ دین و وثایق گرفته استکشاف و تحقیق کنند و در

توقّل الجبل علاه ثم

بیت للمتنبی
اقبا زوالک من محل نلته
لا تخجج الاقمار من حالاتها

معامله ده دوازده

در سالی مکاسب و معاملات را دهٔ دوازده مقرر دارند تا ورای
آن اگر حجت شرعی پیش ارباب تجارت مانده باشد استرداد
کرده با وجوه زائده بر مقتضای احل الله البیع وحرم الربوا بغریم
سپارند و ذمت او را از تحمل اثقال القروص علی النفس وان
کان مثقال سبک بسازند و الحالة هذه ای با ارباب معاملات
که غرامت کش غریم خود شد و قبالات و وثایق را بی تسلیم و تسلم
وجوه چون خرقهٔ صوفیان در وجد و حالت پاره کردند و گفتند
ع سرمایه ز پا نهاست ازین سود مرا باز در سنه ثلث و سبعمائه
یرلیغ بقطع کلی مراجات نافذ شد و ایلچیان بهر دیار بسیار و
تا حدی استقصا رفت که رهن مساکن و اجارات حوانیت و بعد
سکنی و مستغل را احتیاط میکردند و کرایه از اصل رهانت حسب
سیداشتند و مستغل از رأس المال وضع میرفت و تفاوت
استرداد میکردند و اتفاق می افتاد که مستقرض و مستاجر را بر
مقرض و موجر بیرون از ابراء ذمت وجوهی ثابت شد و در بیع
اجناس مختلفه همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضا مانع
گشتند باری ارباب ربا که در ثروت انگشت نما بودند ع
کمان الهلال بشارالیه در فضاحت ع انگشت کش عیب خلایق گشتند
والحادث محل الحوادث ای یار غافل و مغرور جاهل تا چند در طلب
مبنی کم منفصله مال را کم و بیش کردی و گوهر عمر بی عوض از جهت
خاک رنگین فانی بر خاک تیره افشانی بیت هستی که بود بجویش هست بکدم
آن هست بود بر خرد کم چرا لذتی اکتساب نکنی تا از کدورت زوال
صافی و از سمت ملال متجافی گردی بملکی مؤبد و نعمتی مخلد رساند
جهانی کاندر و سر دل که بینی پادشا بینی اللهم یسر لنا العروج الی ذروة
المعارف اللاهوتیة و بعد عن محبة الباطل والزخارف الناسوتیة
موضع تشبیب ذکر بعد از وقوع حالت نوروز بسمع اعلی رسید که در
خدمت شهزاده طایجو یکی از مجاهیل بتلبیسات ارزوی تطیر و فال
بل از سر مالیخولیا و خیال تقریر کرد که تا چهل روز دیگر او خان باشد بدین

وهو اعلم و احکم

القا هو حیس باندرون او راه یافته • و با نزدیکان خود بدین ملاطفه
اساسی افکند که حالی بگرفتن ایشان یرلیغ صادر شد • شهزاده و وجوه
امرا و اینافان که دران مجلس این سخن شنوده اند • باجاهل ظالم بر
نفس خود • و دیگران که بی ریاضت نفس و تصفیه خاطر توقع اظهار مغیبات
وافشا کرامات میداشت بیاسا رسانیدند **بیت**
درون تو از غیب اگاه نیست • بدین پرده اندر ترا راه نیست • وقد مشی
فوق دمه بقدمه • وصار کلیتها بکلام کله کلام • والعلم عند الملک العلام •
این کلمه باطل خاص قایل قایل • وقایل فنای چندین اشخاص شد ع
ورب کلام یجر الحتوفا • ای هوشمند • اگر بازیچهای روزگار ندیده ببین
واگر دیده بخوان **بیت** طشت الیست این سپهر وزمین خایه دراو
اگر علم طشت وخایه ندانسته بدان • آن بیت بدگوار و زنج بسته بل برد
سقفیست زرنگار وز مهتاب نردبان • هم درین نزدیکی تو شنایت •
طایفه امرا صدر الدین صاحب دیوانرا **بیت** آن خداوند که چندان که تو کعبتین
نگرفته است زر اندر کف رادش آرام • مقبوض کرد بعلت تصرف مالی •
وانکه از امرا بزرگ نوزین نوبین قتلغشاه نوبین بخلاف راستی در بندگی
حضرت سخنی رانده بذلاقت لسان وفصاحت بیان در معرض جواب آمد
لکن بازار جربزه ومغالطه درین عهد همایون کسادی یافته • ونسبت تمویه
وتعمیه چند ساله او در نظر اشراف پادشاه عالم مکشوف القناع گشته
این نوبت قضا آسمانی بود • نه امور دیوانی تا بتقریر سیاقت وترشیح
کفایت ودرایت • وتدبیر رای منیر بحل منول پیوستی اذا انفذ قدر الله
المتاح فی المکروه والمباح • دع العاقل مع القول المعقول • فالقضا
لا یرده تدبیر العقلاء • والزمان اذا نبا باحد لا ینظر الیه بالاشفاق •
بیرون گرپاس روز یکشنبه بیست ودوم رجب این سال از حکم یرلیغ
قتلغشاه نوبین بدست خود او را بیاسا رسانید • درخت اقامت بمنزل
رجب آن جهان کشید • وذلک فی شهور سنه سبع وتسعین وستمایه شعر
ردت ضایعه الیه حیوته • فکانه من نشرها منشور • خون او که کلغونه چهره
مکرمت وسخاوت • وطلاوت رونق مجد وسیادت • وصفاوت سلیل

قتل صدر الدین صاحب دیوان

سلیل شهامت وبسالت بود • چون ابروی مهر ووفا بر خاک ریخته شد
وازرشک این سخن عقد ثریا گسیخته **شعر** گل باشد وباصباش سغام این بود
کاغاز چه حاصل چو سر انجام این بود • میگفت صبا بگل که ای راحت جان
ما را چه گنه حاصل ایام این بود • ارباب حاجات وکاه افتادگان
دستبر آفات که در سوانح مهمات باعتماد جود ورافت او تمسک مدین
میکردند **شعر** اذا ما لقینا احمد بن مجاشع • واحمد للهم المبرح فارج •
نطقنا لدیه بالذی فی نفوسنا • ولم تنتشر فی النفوس الحوایج • بنعی ممات
او حنوط قنوط بر بیوت آمال وامانی مالیدند • وبمراثی مزایا را او نوحه
وندبه اغاز بدند **شعر** کان لم یکن حی سواک ولم یقم •
علی احد الا علیک النوایج • لئن حسنت فیک المراثی وذکرها
لقد حسنت من قبل فیک المدایح • درین حال این کلمات منظوم وگوهر
اشک از دیده کلک منثور گشت **لمولفه** لقد شمل الایام جمعی بالهجر
ویزداد شوقی کلما دمعتی تجری • تنزل حزنی مذ رحلت مودعا •
ویرحل صبری مذ نزلت الی القبر • نوی کل قلب وسط صدر حقیقه
ومثواک ذا القلب الکئیب ایا صدری • سقاک آله العرش من صوب رحمه
بتسکاب وبل شغنجر قطر • برادرش قطب الدین احمد که قطب جهان
جهالت بود • وفرید عرصه عصر لیکن در عداوت با قوام الملک در
روز یکشنبه بعد از یک ماه بدان راه روان گشت • ساکن الدنیا راحل
دانفاسه رواحل • وآیامه مراحل درین مقام با همه ملالت از ذکر بی ثباتی
روزگار • وزمانه غدار • این چند بیت را خاطر جامد املا کرد • تا مطالعان را
روشن شود که عادت سپهر بی مهر چون زلف بتان سر بسجا پیچیست
وآخر کار روزگار چون عهد خوبان ور دیف این شعر بنا بر هیچ **بیت لمولفه**
ای حاصلت ز حاصل این روزگار هیچ • از روزگار هیچ توقع مدار هیچ •
گر هیچ بر قرار نماند عجب مدار • بر هیچ حال هیچ ندارد قرار هیچ •
از هر چه ما حساب مرادی گرفته ایم • دیدیم وبود فذلکه ان شمار هیچ •
ذرات کاینات همه آمد وشد بست • واندر خرد نیرزد که ناید بکار هیچ
در مجلس زمانه مشو زود مست آز • کز جرعه اش نیاید کسی جز خمار هیچ

وزارت رشید الدین
صاحب تاریخ رشیدی
وخواجه سعید الدین ساوجی باتفاق ایشان

راحت مخواه وامن مجو زانکه کس ندید • در حیز وجود ازین جوار ما رهیچ
کوبی که چیست حاصل عمرت بیا ببین • کاندر جواب داشته ام بر قطار هیچ
تفویض نیابت و وزارت ایلخانی خلّد الله ملکه از موجبات فتح
الباب مواهب الهی • وامارات دوام نصرت شهنشاهی • و دلایل تأکید
اساس جهانداری • وشمایل ثبات دولت وکامکاری • وزرای صاحب
رای ملک آرای صایب تدبیر ثاقب ضمیر اند • که طلایع بدایع تدبیر ایشان
بیک لمحه سهل و حزن ممالک را در تخت قدم فکر آورند • وجمل وتفاصیل
مصالح عالم • ومناجح کافهٔ بنی آدم • بامعان نظر ملاحظه کنند • جراحت
رسیدکان دهر بر آفت را مراحم نهند • وهنگام ضبط ثغور • ودفع خصوم
از رای غیبدان لشکری جرار آراسته کردانند • وقلب وساقه ومیمنه
ومیسره ازاز ثبات حزم وسیاقت عقل • ومیامن تدبر • ومیاسر تجارب
ترتیب دهند • بنابراین مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سنه تسع
وتسعین وستمائه • رتبت نیابت جهانبانی • ومنصب صاحب دیوانی •
برای بارزوا • ورویت بی ریا • وتدبیر پیر • وبخت جوان • ودلالت کفالت
دوسیلت کفایت • وهمت بی مانند • وشهامت الهام پیوند • مخادیم
اعاظم ناظمی مصالح العوام • صاحبی القران • ساحبی ذیل المفاخر علی الاقران
فرقدی فلک الجلاله • غضنفری غیلة البساله • حامی ثغور الملک والحصن
ماحی رسوم الجور والجور • باسطی العدل والانصاف • کاشطی الظلم والاعتساف
غیثی سحاب المکرمة • قطبی سماء المنقبة • معلنی اقتدار السلاطین خلاصتی
الماء والطین • مشیری ظل الله فی الارض • رشیدی الحق والدنیا
والدین شعر رشید بنور الحق للحق یرشد • وسعد لکل الخلق بالخلق یسعد
سما وسما ابنا نجدة المجد والعلی • وعند سما روح المکارم یسجد •
باصف دوران بیاهی ممالک • بصاحب دیوان تفاخر سودد •
فذاک لفیض العدل عقل مشخص • وهذا الرفض الظلم نصل مجرد •
فذاک لقانون الممالک سائس • وهذا لکانون المهالک مخمد •
شعار رسوم الدین منه مبجل • وخدع عروس الملک من فرا مورد •
ومن حلمه قد قیس قیس بطایش • ومن جوده فی الدهر نحل سعد

سنا رشید الدین

غرة قصاید اتابکیه

مبعد • فلم یخل من شکر له من له فم • ولم یخل من نصر له من له ید •
اعز الله فی الدولة الغراء نصرهما • وادام لدوام الغرة القعساء عصرهما
مفوض شد • وجهان فرتوت بنوی نور ونوا کرفت • وحقوق
هر کار بهکان استجابت پیوست • تشویش نماند • مکر در شکن کاکل
ترکان • وفتنه بر نخاست الا از میان شست طرهٔ بتان • ودکرانی
در مزاج ساغر دیدند وبس • وناله وفریاد از سینهٔ چنک ولب
نای شنیدند فحسب • واین بنده را در صفات زاهرهٔ مخدومان
قصاید دست • که هر یکی حاکی بعض مخایل • وراوی شمه از شمایل تواند
بود • ازان جمله این دو قصیده پارسی اینجا ایراد کرده آمد • یکی مذهب
بقلاید مدح • ومطیب بفوایح ثنا مخدوم اعظم • صاحب قران عالم •
رشید الدولة والدین عزت انصاره که مدار دوایر مصالح مملکت
ومناط ترتیب سلسلهٔ سلطنت • برای غیب نما • وفکر کره کشای او
مقصورست • ودر بندکی حضرت قول بی خطا • وفعل بی خلل • ورای
صواب اندیش • واندیشهٔ دوربین محل اعتماد وموقع وثوق تمام یافت
وبی التزام عهده وتصرف در ملک ومال • ونصب کاتب ونایب در باب
طلسم کشائی توفیرات خزانه • وضبط اموال دیوان • ونسق مصالح
ملک عقدهٔ حیرت بر فکرت عطارد انداخت • وبر کلیات اموال از
مال مقتن • وخراج وقبجور معین • واملاک پادشاه ورعیت ومراسم مشاهره
وطواعیت • وترتیب پامات • وساختن مهمات • واستکثار عمارات
وتوفیر ملوکات • ورفض نقود معهود • وادرار مال خزانه شروط بزمان
موعود • دستوری مطول پرداخت • ونسخهٔ آن دستور مبارک رقم که
مخترع آن دستور مبارک قدم است • باطراف ممالک فرستاد قصیدهٔ اول
ای زنده بسعی قلمت جان ممالک • از رای تو آراسته دوران ممالک
دوران ممالک بر امر تو مطیع است • ای چشم بدان دور ز دوران ممالک
مشاطهٔ زلف تو بپیراست چنین خوب • بر روی جهان زلف پریشان ممالک
از نفحهٔ اخلاق تو لی قوت نامی • در دی شکفند غنچه بستان ممالک
از رای تو در عهد شه آشفتکی نیست • جز در شکن کاکل ترکان ممالک

شد منتظم احوال جهان از جهه عدلت • در دولت سلطان جهان خان ممالک
طبع تو بتدریج برون کرد گزیدها • از سستی جهت عالم و ارکان ممالک
مستوفی اگر دون قلم از دست بینداخت • تا رأی تو شد ضابط دیوان ممالک
بر نامهٔ اقبال کشد منشی تقدیر • القاب ترا زیور عنوان ممالک
جز فارس عزم تو بجوکان شهامت • کس گوی نبرد ز میدان ممالک
خورشید که او خازن کانست ندارد • یک گوهری چون تیغ تو از کان ممالک
چون دید لعاب سر کلک تو خرد گفت • اینست مگر چشمهٔ حیوان ممالک
چون تیغ تو از خون عدو سرخ برآمد • گفتم مگر اینست بدخشان ممالک
بی عون ضمیرت نکند حکم بر اشیا • عقلی که بود مالک فرمان ممالک
در ره ز نسیم ار بنشت از نعل بیفتند • در گوش کشد قیصر و خاقان ممالک
گلزار معالیت ز دیماه مصون باد • تا بلبل طبعت ثنا خوان ممالک

و دیگر قصیدهٔ مشتمل بر صفات مجلس انس در دعا و دولت مخدوم جهانبانان • سعد سپهر وزارت • صاحب سلطان نشان • آصف مخبر سلیمان مکان • سعد الدنیا والدین • خلد الله جلاله • و سخر ما ذرء علیه ابن جلاله که تا فلک بی سر و پای امتثال خدمت را بر حاشیهٔ بساط عنبر ابر خواسته است بدین حسن سیرت • و یمن نقیبت • و انارت رای • و اصابت فکر و رجاحت عقل • و افاضت عدل • و اخلاق فاضله • و الطاف شامله و اعراق طاهره • و مکارم ظاهره • و کمال دلجویی • و فرط خوش خویی هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت ننشست • و هیچ نایب مستقل حکم نیابت و وزارت نشد • سمت اثبات یافته شد

قصیدهٔ دیگر للمؤلف

دائم ترا بکف می چون آفتاب باد • در گوش تو نوازش چنگ و رباب باد
در مجلس سپهر شکوهت بوقت بزم • مه بر مثال جام و کواکب حباب باد
ساقیت گلرخی که گل از بار رخش خجل • از شرم عارضش رخ گل پر گلاب باد
مطرب نواگری که اگر زهره دم زند • با لطف طبع او ز خجالت مذاب باد
شاهد سمنبری که بود با لطافتش • بر خاک فرق آتش و در دست آب باد
از جرعه ریز ساقی بزم تو در صبوح • این سبز خام خیمه معنبر طناب باد
بی منت صباح چو در شب کنی صبوح • از دست ساقیانت نثار آفتاب باد

بشکند

وزیر جهانبانان صح

باد • در حضرتت که هست جواهر نثار فضل • الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد
از رای صائب تو که معمار عدل اوست • بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد
تیغت که هر کجا که رود سرخ رو رود • هم از رقاب دشمن تو در قراب باد
بختت که هست رایت تایید کردگار • بر هر چه رای و عزم کنی کامیاب باد
گر روزگار دست ز پیمانت در کشد • بر دست او زمانه همیشه خضاب باد
هر دل که نیست بر خط و مهرت نهاده سر • چون زلف نیکوان همه بر پیچ و تاب باد
در نیک و بد هر آنکه نباشد متابعت • سختتر از جو محنت عذابش عذاب باد
تا هست کار چرخ درنگ و شتاب بی • بهر درنگ عیش تو در شتاب باد
روز و شب همیشه ز اسباب خوشدلی • خوش چون شب وصال و خور در شباب باد
دائم دعای دولت تو مستجاب باد

ذکر بعض مجاری احوال فارس خصوصا و سایر ممالک عموما

چون از حکم یرلیغ برای تنقیح محاسبات ممالک • و تشخیص جمع فذلکه و مخصص لوازم شعر

و ان الدهر فی المعنی حساب • و لیس له سوی البلوی فذلک •

ملوک اطراف را با نواب و متصرفان اعمال و مکتوبات و حجج و بروات احضار فرمودند • و رفع و استکشاف حساب نو و کهن را استیناف در آخر شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه بالای استحضار ملک اسلام جمال الدین رفت • چون بندگی حضرت تشرف جست • هرچند کمال عاطفت و شمول عنایت پادشاه روی زمین بر حسب معهود مشاهده افتاد • اما مزاج امرای عظام و ارکان حضرت بروی متغیر شده بود • چون در دیوان اعلی اعلاه الله تعالی تخت محاسبهٔ دو ساله و عرض موامره و بروات رفت • بواسطهٔ مخالفت نوکران و سعایت بعض نواب که بر وفق قول مؤلف هنگام تن آسانی شعر ثنا سانی الایام فی کل مطلب • و ذکرنی کالدهر کل شدائد صفت داشتند • و وجوهات فاضل که واجب داشت • و حکم نافذ شده که از مقاطعه دو ساله سبع و ثمان خراجی استیفا کند • مجری نکرده و موقوف بعلت آنکه صاحب دیوان صدر الدین کساه الله جلابیب الرحمة و الرضوان • و ادر علیه شآبیب الروح و الغفران • با او مواضعه ساخته بود • و بی استحقاق حجت داده • و اخراجات مقرری نیز موقوف فرموده

شتاب و درنگ

فذلک جمع حساب در اصطلاح محاسبان
در نوبت بزرگی هر چند چون فذلک
در اخر اثر ما نی در هر تخمین
تکمال تحمل مبرز

مخصوص
واذا تکون کریهة ادعی لها • و اذا یحاس الحیس یدعی جندب

شعر بلوت اخبار هذا الزمن • فلم ار فیهم وفیا ولن •
فکم من خلیل وثقنا به • فکان کان و لا تسئلن •
و بر جمیع مقاطعهٔ مبالغ مستزاد کرد • چنانچه در منزل جوقی پانصد
و چهارده تومان زر بروی باقی کشیدند • و در بندگی حضرت شرف
عرض یافت • بتحصیل آن اشارت فرمود • و حکم شد که بی تهدید و تعنیف
مال مستخلص گردانند • و دست و زبان بوی نرسانند • چند تومان را
از موجود و مستقرض بر حسب حالت ادا کرد • و برکات در باب
استیناف حساب که عبارة عن جمع متفرقات المقادیر • و تعریف
مبلغها رسم انست • و اعادت نظری در جمع و خرج از بندگی حضرت
التماس رفت • تا اخراجات مقرری را چون از حکم یرلیغ و موامره بارباب
استحقاق رسانیده بود • از وجوه باقی محسوب کردند • و بعد از اقامت
دو ساله در اردو و حصول اخراجات بی منتهی بیرون از انچه در اردو
بالتون تمغا رسانیده بود چهل و پنج تومان باقی ماند شعر
یا ضیعة العمر لا الماضی انتفعت به • و لا حصلت علی علم من الباقی •
و این مقدار از اعمال شیراز متوجه بود ع ولکن لیس مرجو الحصول
حکم شد • تا مواجهه کرده مال را روی و دل نادیده مستخلص گردانند
و باز امداد عاطفت از بندگی حضرت متواصل گشت • و شیخ الاسلام
از قبول حکومت و مقاطعهٔ سال تو تبر احتجت • و استعفا کرد • و چند
از بندگی حضرت بمبالغهٔ حکم صادر می شد • و حکام دیوان اعلا اعلاه
الله تعالی • و ادام جلال من یتولاه • ترغیب میفرمود • استغاثت
و الحاح بر ترک زیاده نمود • پس بحکم یرلیغ ممالک تر و بحر شیراز را
بر شانزده بلوک چون اشکال رمل قسمت کرده در مدت سه سال
ابتدا آن شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه الهلالیه بمبلغ هزار تومان
زر مقاطعه را مواره بالتون بیلکا و مقاصات باکل دادند • و از
ادرارات و مسامحات و مواجب چریک و عملهٔ اعمال هشتاد هزار
دینار تنقیص فرمود • و ارباب شیراز در باب اثبات و اسقاط آن
روزها عرصهٔ منازعت و مخاصمت بسط کردند • و از حکم یرلیغ شد که

که بیست هزار فدان در سائر ممالک جهت دیوان خالصات
خاصهٔ پادشاه را در آورند • از ان جمله سی هزار جفت در
بغداد و اعمال مقرر شد • و سی هزار فدان در ولایت شیراز برکار
کنند • بنسبت فسحت بلوکات و تتمهٔ آن حسب الامکان و المکان
در روم و عراق و آذربایجان و دیار بکر • با تخم و تقاوی و مونت
ان مرتب سازند • و در سالی هر یک فدان را عوض ارتفاع
شصت و یک دینار و چهارده دانک مفرد با دیوان خالصات
جواب گویند بیت از شست غمت بجان یکی تیر رسید •
افتاده منم چنانک از ان شصت یکی • و هنگام انقضاء مدت مقاطعات
خدانات و تخم با آلت فلاحت • و سائر مونت عمارت خاصه کنند •
تا چنانچه در خرج ایشان مجری شده بهای هر یک جفت گاو • با تخم و تقاوی
صد و هشتاد و پنج دینار با دار رسانند • و مال خزانه را بقسط مقسوم در
سه سال معلوم بی تعلل با مرو فردا اطلاق جائز • و نقره طلغم تسلیم بواب
خزانه دارند • هر مثقالی طلا مساوی چهار دینار رایج و هر مثقالی
طلغم موازی دیناری و تعیین ضرب این نقود از زر و نقره که میان
خلق متداولست • و رایج بدین نسبت معین و مقرر کردانیده در
معاملات جاری باشد • و بعلت صرف و مبادله مجال زیاده و نقصان
بدان ندهند • و ارباب بلوک شیراز چون ولایات را مقاطعه کرده اند
اعمال را از زور و زحمت نرسانند • و خطاب تقدمه و تعسر با رعایا
نکنند • و بعد ما که در اردو هر یک یکی از امرای بزرگ با ارباب
شهرت و ثروت بکفالت و ضمان مال موچلکا دادند • اجازت انصراف
و تصرف یافتند • و بدین حکومت مشروط بدین شرائط که اگر به
حسب ارادت موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش
متعهد و ملتزم تسلیم و اداء آن نشدی • مفتخر و سرفراز شدند • و نصیحت
حاقانی را التفات ننمود بیت چون عز عزل هست غم زور و زر مخور •
چون فر فقر هست دم مال و ملک مزن • پس امارت و باسقاقی ملک
از حکم یرلیغ بر ساداق ترخان مقرر گشت • و هر چند وجوهات مقاطعه

در محاسبات اصحاب بلوک بموجب آلتون بیلکا مستغرق شده بود
و مصارف معین گشته و حکام را از تغیر و تبدل جمع و خرج و تصدر
بروات و تحریر محاسبات فراغت داده • ملک معظم شرف الدین
مخلص السمنانی براه ملکی و حکومت معین گشت • تا نگذارد که از
مقاطعان بر رعایا ستمی رود • و بتقلیل و کثیر در مال تعلق نسازد
و بحقیقت در مدت این سه سال که زمان مقاطعهٔ بلوکات بود •
بوجهی مباشرت نمود که صورت نفی و معنی اثبات در دو قرینه
بطریق طرد و عکس مشاهده افتاد • لاجرم **بیت**
حوذ زبان ملک میخواند جواب • شرح آن والله اعلم بالصواب **حقیقت**

احوال ملک مصر و تصاریف ایام ایشان با سیاق این احوال

در شهور سنه تسعین و ستمائه • ملک منصور شرف سیف الدین قلاون
المعروف بالفی داعی حق را **ع** لبیک لبیک یا من حکمه حکم • کفته
بریاض فردوس خرامید • و مدت مملکت او نزده سال بود **شعر**
وما قال ذو الالباب لما مضی الفی • مضی واحد منهم فقد عد بالالف
پسرش ملک اشرف وهو الاشرف نفساً ولقباً والاروع شجاعة
و سجاحة و ادباً **شعر** فتی لا یحب الزاد الا من التقی •
ولا الکنز الا من قنی و سیوف • چون صاحب دولت و بخت بود
بر سریر سلطنت ممکن شد • و در تصدی اعتناق ایالت و انارت
رای و رویت آثاری نمود که مآثر آن تا اختتام ایام منظاهر باشد
و هم در اوایل تقلد سلطنت همت نامی را بر استخلاص قلعهٔ طرابلس
از دیار فراعنهٔ فرنک مصروف ساخت • و در مستخلص کردانید
و آن کفار فجار را الی النار روان کرد • اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار
و اساس قلعه منهدم • و آثار عمارت منعدم ساخت • و بر کنار شهری
بنا فرمود • و آنرا هم بطرابلس موسوم کرد • و مساکن اهل اسلام کشت
و امروز آنجا منابت حصن حرم و صحن ارم دارد **بیت**
در باغ هزار گل برویدلیکن • از شوره اگر گلی برآید عجبیست • چون
بمفاتیح توفیق در این فتوح مفتوح گشت • فاتحهٔ این سعادت را باخلاص

باخلاص عزم استخلاص عکه فرمود • و آن معقلی رفیع و موئلی منیع
و قلعهٔ عذرا و محصنهٔ از صخرهٔ صما بود • زیاده از دویست هزار
کفره آنجا موجود • و از سالها روزگار باز مستودع خزائن عالم و از
مکاید چرخ و دست برد لیالی مسلم • و طراز مباهات سکان بدین
معنی معلم **شعر** لنا جبل یحتله من نجیره • منیع یرد الطرف وهو کلیل
رسا اصله تحت الثری وسما به • الی النجم فرع لا ینال طویل • نیمهٔ اساس
آن در قرار بحری پایان راسی • و نیمهٔ دیگر بر کنارهٔ ساحل راسخ •
و در پیش آن خندقی عمیق که عابر وهم در غمرات آن غائص شدی •
بریده و باروی مجصص محجر برافراشته • و دروازه را دری از شباک
آهن مقدار سه هزار من چنانکه بر منوال قفص طیور بطلسمات جر
الثقیل می کشیدند فرو گذاشته • ملک اشرف لشکری را مرتب کردانید
که افواج آن بر امواج بحار پیش گرفت • تکاد السموات یتفطرن منه
و تنشق الارض و تخر الجبال هدا • از آن جمله سیزده هزار ممالیک
خاص بودند • ترکانی که از بیم گشاد تیر ایشان سهها فلک چون
سهیل لرزان بود • و از گذار سنان ایشان شهاب بر خود که از آن
و همقصد جنائب فحول خیول • و اعراف و اعراب پولاد سم برق
نژاد که در فراهت با برق و باد مسابقت می جستند • و در ضخامت
با کوه گردن افرازی میکرد • از یمین و یسار روان • چون نزدیک
عکه رسیدند آن ملاعین • ملاعین الزمان سواد هم وحرق اکباد
الجبال عناد هم • با نخوت فرعونی و ثروت قارونی سلط الله علیهم
ریح عاد • و صاعقهٔ ثمود • و خسفهٔ قارون و هلکهٔ نمرود • از سر
استحقار و ازدراء و استهانت و مراز بار امصدر قاذورات قذف
ساختند • و بحصن حصین که بجاذی السد الاسکندری رسوخاً
و ثبوتاً • و ینحتون من الجبال بیوتاً • صفت داشت پناهیدند • و برفع دعا
جاثلیق • و نصب عماد مجانیق و رشق ناوک و پلارک و چرخ دور
پرتاب • و قذف قواریر نفط و آتش پرتاب • معجب و مرتاب
شدند • و روزها مدافعت و محاربت را و نشکرده بودند • و دل

وفات قلاون

الاروع من الرجال الذی یعجبک حسنه

الاسجاح حسن العفو

فتح طرابلس و بناء اشرف

روزکار

قلعهٔ عکه و عسکر ملک اشرف و جنگ

بر مرگ خویش کرده • ناگاه روزی در اثناء محاربت آن مدبر اسیری
را از مسلمانان که در حبس ابدمی داشتند • بعوض سنگ در منجنیق
نهاده پرتاب کردند • هنوز در فضاء هوا بود که ابعاض او کالعهن
المنفوش • متلاشی گشت • بعد از آن ملک اشرف را از مشاهدهٔ
آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت ایشان نائرهٔ حفیظت (الحفیظة الغضب والحمیة)
با عصبیت دین افروخته شد • بمؤکدات ایمان و شداد مواثیق
تمسک جست که تا خاک عکه را بر باد فنا ندهد • و آب تیغ آتش قهر
در ایشان نزند • دست از محاربت و پای از مثابرت کشیده ندارد
پس حکم فرمود تا محاذات بارو استادان مُرد • و نقابان چلد چند
جای آغاز حفر نقب کنند • تا وقتی که از ماورای خندق اختیار افتد (در نقم قلعه و قلع دیوار)
و بزیر بارو رسند آنرا بعُمد اخشاب و اطناب بربندند • و بهنگام انشاب
باتفاق تمامت را منهدم سازند • و کنگرهٔ قصر دولت ایشانرا
منخرم • نقابان مارآسا در مسام زمین راه می بریدند • و از طرف
دیگر فرمان رسانید • تا چند خانها از چوب بساختند • بر شکل مربع
مستطیل • و از چهار طرف سلمها برکار کردند و در میان آن گردونها
تعبیه رفت • و ظاهر آنرا در پوستهای گاو گرفتند • تا از آسیب
و تیر مأمون باشند • و از لشکر تیرانداز ازان نقاطان را گزین کرده
دران رفتند • و آنرا چون کشتیها بر خشک میراندند • و جنگ میکرد (در جلود بقور نسخه)
و از ساختن این اسباب چون فراغی روی نمود • یاسا کرد • تا هر تنی (فرغی نسخه)
از لشکری توبرهٔ از تل بیاوردند • شماره رفت دویست هزار
توبره حاصل شد • بیکبار در خندق انداختند • چنانکه عمق خندق
انباشته گشت • پس فرجها و زوایای آنرا برمل و خاشاک در آکندند
بدین تدبیرات بصحرا افتاد • و راهی گشاده و هویدا شد • و لشکر را
عبور مسلّم و مهیا • در مدت اقامت پنجاه و دو روز ترتیبات طلسمات
و ساختگی این حیلها در تفتیح مضایق • و تفتیح مغالق • و هدم قلاع
و سدم خنادق دست داد • تا این حال نقابان نیز از نقب فارغ
شده بودند • شب جمعه که حقیقت روز دلفروز دولت بود • و بر عارض

عارض ایام زلف عنبرفام نصرت • آتش دران چو بهار زدند که دعائم
و قوایم بارو بود • لامحالة در یک ساعت ابراج مشیده و جبال موطده (وطدت الشئ اطده اطدا ای اثبته وثقلته والوطید مثله جوهری)
ایشان ع شد جمله آن عالیها سافلها شعر تمثل الجبال الشم طول تزلزل النا
فتلقی الینا اهلها و تزول • کفرهٔ عکه چون ماهی در شبکه متحیر و مضطرب
ماندند • و خوف و فزع • و روع و جزع غالب گشته • و امن و خوشدلی
غائب • فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین • لشکر مصری از هر
طرف قوت کردند • و عنان ریز درراندند • و آتش بلا بران بیچارگان
ریخت • فرنگیان سفاین بی شمار بر روی آب جهت چنان روز معد داشته
بودند • چندانکه توانستند • و هرکرا اوراجل تاخیری بود • عنان مسارعت
فرا آب دادند • فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون • زیاده از بیست
هزار کافر اسیر گرفتند • و قتل مفرط بتقدیم رسانیدند شعر
عرفتک صبیا ذا الاسود ولم اکن • عرفتک صبیا ذا الاسود من النمار •
چند خزائن و جواهر و امتعهٔ غنیمت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب
و هم خارج افتاد • و از جملهٔ مواهب سالها بود تا قرب ده هزار مسلمان
در زیر زمین مقید داشته بودند • و دری آهنین بران مجلس کرده •
و حافظ و حارس آن کلید را بخدمت سلطان تحفه می آورد • اورا
با زن و فرزند و خواسته • و متعلقان از زجر و سبی و اسیر و نفی آزاد
می فرماید • و آن محبوسان که از نور و ضیا و نسیم صبا مهجور و مجور بل زنده
درگور بودند • خلاص احتبال نشأت ثانیه یافت • ای اب کودک (اژدرسندان)
که بدرجهٔ اختلاط رسیده بودند • و جوان بمنزل کهول • و کهول در مرحلهٔ
شیوخ بار عمر فروگرفته • باری چنان ملکی که مراکب و مواکب سلاطین
سلف • بنواحی و اقطار آن نرسیده بود • و خیال تملک آن بر سطح مخیلهٔ
هیچ پادشاه کامکار نگذشته • مسخر و میسر گشت • و بشارت مزید رونق
اسلام • و قوت دین محمد علیه الصلوة والسلام را ذکر این فتح باد صبا
و دبور باطراف عمران • و عمران جهان روان شد • و ذلک فی شهور سنه
تسعین و ستمائه • و این قصیدهٔ غرا در شرح این فتح نامدار یکی از نتایج
خاطر فضلای عصر • و بلغای دهر مشتمل بر حسب احوال مدت محاصره

للقاضي شهاب الدين محمود الحلبي في فتح قلعة عكا

وكيفيت احتيال چنانچه از پيش تفصيل ان گفته شد ثبت افتاد شعر

الحمد لله ذلت دولة الضهب ... وعز بالترك دين المصطفى العربي
هذا الذي كانت الافلاك لو طلبت ... رؤيد في النوم لاستحيت من الطلب
ما بعد عكة اذ هدمت قواعدها ... دهرا وشدت عليها كف مغتصب
لم يبق من بعدها للكفر اذ خربت ... في البحر والبحر ما ينجي سوى الهرب
كانت تخيلها آمالنا وترى ... ان التفكر فيها اعجب العجب
اما الحروب فكم قد انشات فتنا ... شاب الوليد بها هولا ولم يشب
سوران بحر وبر حول ساحتها ... داران اذناهما ناء من العطب
خرقا اشنع سوريها وحصنه ... غلب الكماة وافواه على النوب
مصفح بصفاح حوله شرف ... من الرماح وابراج من اليلب
كانما كل برج حوله فلك ... من المناجيق تر في الارض بالشهب
فعاجلتها جنود قد تقدمها ... غضبان لله لا للملك والنشب
ليث ابى ان ترد الوجه من امم ... يدعون رب العلى سبحانه باب
كم رامها ورماها قبلها ملك ... جم الجيوش فلم يظفر ولم يصب
لم يلهه ملكه بل شفى او ايله ... نال الذي لم ينله الناس بالحقب
لم ترض همته الا الذي تعدت ... للعجز منها ملوك العجم والعرب
فاصبحت وهي في بحرين ماثلة ... ما بين مضطرم نارا ومضطرب
جيش من الترك ترك الحرب عندهم ... عار وراحتهم ضرب من الوصب
خاضوا اليها الردى فالبحر فاشتبه ... لا الامران واختلفا في الحال والنصب
تسلموها فلم تترك شباتهم ... في ذلك الافق برجا غير منقلب
فتلوها فلم يحل الرقاب بها ... من فتك منتقم او كف منتهب
اموا حماها فلم يرفع وقد وثبوا ... عنها مناجيقهم شبرا ولم تثب
يا قوم عكة قد انسيت ما سبقت ... به الفتوح وما قد خط من كتب
لم يبلغ النطق بعد الشكر فيك كما ... عسى يقوم به للشعر والخطب
كانت تمنى بك الايام عن امم ... الحمد لله شاهدناك عن كثب
واطلع الله جيش النصر فابتدرت ... طلائع الفتح بين السمر والقضب
واشرف المصطفى الهادي البشير على ... ما اسلف الاشرف السلطان من قرب

ذب وسار في الارض مسرى الريح سمعته ... فالبر في طرب والبحر في حرب
وخاضت البيض في بحر الدماء فما ... ابدت من البيض الا ساق مختضب
وغاض سمر القنا في زرق اعينهم ... كانما شطن تهوي الى قلب
توقدت وهي تروى من نحورهم ... فزادها الري في الاشراق واللهب
اجرت من البحر من دمائهم ... فراح كالراح اذ قفاه كالحبب
الى البحر بحرا صح
وذاب من حرها عنهم حديدهم ... وقيدتهم به ذعرا يد الرهب
تخلفت فسطت فيهم قواضبها ... قتلا وعففت لحاويها عن السلب
كم ابرزت بطلا كالطود قد بطلت ... حواسه فغدا كالمنزل الخرب
كانه وسنان الرمح يطلبه ... برج هوى ووراه كوكب الذنب
ووراه صح
بشراك يا ملك الدنيا لقد شرفت ... تلك الممالك واستعلت على الرتب
اي ايلكتم
اغضبت عباد عيسى اذ ابدتهم ... لله اي رضى في ذلك الغضب
ما بعد عكة اذ لانت عريكتها ... لديك شيء تلاقيه على تعب
فانهض الى الارض فالدنيا بأجمعها ... مدت اليك نواصيها بلا نصب
كم قد دعت وهي في اسر العدى زمنا ... صيد الملوك فلم تسمع ولم تجب
لبتها يا صلاح الدين معتقدا ... بان ظن صلاح الدين لم يخب
اسلت فيها كما سالت دماؤهم ... من قبل احرازها بحرا من الذهب
ادركت ثار صلاح الدين اذ غضبت ... منه بستر طواه الله في اللقب
وجئتها بجيوش كالسيول على ... آثالها بين آجام من القضب
وخضتها بالمساحين التي رفعت ... امام اسوارها في جحفل لجب
مرفوعة نصبوا اخفافها فعلت ... للجزم والكسر منها كل منتصب
نعدت صفحته بالزحف فاضطربت ... رعبا واهوت لجدتها الى الترب
فعدت صفحتها
وغنت البيض فوق الاعناق فارتقصت ... ارجاؤها لعبت منها مع اللعب
ولطخت بالدم الاسفار فابتهجت ... طيبا ولولا دماء القوم لم تطب
وابرزت كل خود كاعب نشرت ... لها الزوبن فقد شاعت بلا ريب
بانت وقد جاوزتها ما شئت فعدت ... طوع الهدى في يدي جيرانها الجنب
ظنوا بروج البنوت السبع تعقلهم ... فاستعقلتهم فلم ولم تهب
نطق
واحرزتهم ولكن السيوف لكي ... لا يلتجي احد منهم الى الهرب

وجالت النار فی ارجائها وعلت • فاطفأت ما یصدر الدین من کرب
اضحت ابا لهب ملک البروج فقد • کانت بتلفیقها حمالة الحطب
وافلت البحر منهم من بخیر من • تلقاه من قومه بالویل والحرب
وتمة النعمة العظمی وقد ملکت • بفتح صور بلا حصر ولا نصب
اختان فی ان کلا منهما جمعت • صلیبة الکفر لا اختان فی النسب
لما رأت اختها بالامس قد خربت • کان الخراب لها اعدی من الجرب
ان لم یکن ثم لون قط منصبغا • بهم الیها والا السن اللهب
فالله اعطاک ملک البر وابتدرت • لک السعادة ملک البحر فارتقب
من کان مبداؤه عکا وصور معا • فالصین ادنی من کفیه من حلب
سماک الملک حتی ان قبته • علی الثریا غدت ممدودة الطنب
فلا برحت عزیز النصر مبتهجا • بکل فتح قریب المنح مرتقب

قلعهٔ روم

و در بهار آینده سنه احدی وتسعین وستمائه استخلاص قلعهٔ روم واستنزال قلعه‌نشینان آن بوم • جامعا بین غزوتین • وقاطعا شجی الجنبین • رهنه وتالی این فتوح ساخت • قلعه که حراس آن زمزمهٔ ملائک می‌شنوند • وآسمان را در محاذات آن مرکز رفعت آن نمی‌ستودند دربان حال باکنگرهٔ قلعه گردون می‌گفت شعر
عطست بانف شامخ وتناولت • یدای الثریا قاعدا غیر قائم • بعد از دو ماه مدت تأخیر ومکث جهت تسخیر آن سلطان کرم خیز مصراع
وفخر المرء فی کرم وخیر • ایشان را در قبضهٔ خسار واسار کشید • والحقنا بالماضین منهم الباقین • فجعلناها نکالا لما بین یدیها وما خلفها وموعظة للمتقین • ونسخهٔ این فتح‌نامه ملک اشرف صلاح الدین خلیل بن صارم الدین ازبک امیر حمص نوشته بود • در قلم آمد وهی هذه فتح‌نامه
بسم الله الرحمن الرحیم • اخوه خلیل بن قلاون یعلم مجلس الامیر الاجل الاخص الاوحد المرتضی المجتبی المختار • صارم الدین مجد الاسلام ... عضد الملوک والسلاطین • خصه الله تعالی بالبشری التی اختال الاسلام فی برودها • وقابلتها الالسنة بشکرها • والقلوب باخلاصها • والحباء بسجودها • وذلک انا نازلنا قلعة الروم التی ما ترقت الیها همم الممالک • ولا طرفت

ولا طرقت نحو حماها المسالک • یحسبها من اشرف علیها راسخة فی النجوم • ویخالها الناظر الیها شامخة کالنجوم • یکنفها نهران احدهما الفرات • ویحتاط بها سوران • وادناهما الجبال الراسیات فحین اشرفت علیها مواکبنا المنصورة • وجیوشنا المجبورة • وتوطات هضابها • وذللت صعابها • وظهر لها من المنیة ظفرها ونابها • ولقد کان لهم فیمن مضی اسوة فلم یکونوا من المبصرین • وانذر طل مجانیقنا المنصورة قبل وبلها فساء صباح المنذرین • وتخلی عنهم من کان یغرهم النار • ویغریهم وتبین لهم الهلاک بعینه • اذ لا احد من المنیة یجیهم • واذ زین لهم الشیطان اعمالهم • وسنح فی میدان الضلالة آمالهم • فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه • وترک کلا منهم یعض یدیه من الندم • واصدرناها ولقد اشرقت باعلامنا المنصورة جوانبها • وتحلی بالدین المحمدی مناکبها • واضحت باعتزازها لممالکنا الروم مفترة • واصبحت لقلاعنا المحروسة بعد ما کانت لفرط المضرة ضرة • فلیأخذ اعزه الله حظه من هذه البشری التی هی زاد الراحل • وانس المقیم • وزاد الراحل والنخل ایده الله سمعه لما رد علیها بعدها من ابناء الفتوح • ولیعلم ان الله تعالی • قد جعل سیوفنا علی من کفر دعوة نوح • وکان الفتح المبارک یوم السبت السابع من شهر جمادی الآخرة سنه احدی وتسعین وستمائه عنوة بالسیف والله تعالی اعلم • چون عرصات آن دیار از لوث شرک آن کفره پاک شد • طوائف مسلمانان را در آنجا ساکن گردانید • ومواضع کفر وعبادات صوامع ایمان وعبادات گشت • چون این مقامات مشهور بر جرائد شهادات او مسطور شد • وآینده کافرانام نیکو وآثار سعی مشکور او معلوم وگوید وکان ذلک فی الکتاب مسطورا • نوابض شر وضوارب عذر در حرکت آمد • وروزگار عادت خود در هم اساس دولت • وتکدیر کاس امنیت • وخلع اثواب سلامت • وسد ابواب استقامت نمود • نائب دستبر ومشار الیه در تقدیر اتفاق • وتقتیر بندره بود • وملک اشرف او را عم میخواند • ولکن عم غم النفس منه • بتوهم آنکه ملک اشرف او را قصدی خواهد اندیشید • با دو از ده مهتر که مقدم ایشان لاجین بود

که بفرط شهامت وکفایت از اکفا مستثنی بود و قراسنقور
وآق سنقور مواضعه کرد و ولی نعمت را که یوسف مصر مکارم بود
باغیر معارضه ومعاوضه زد بل بحطام زود فطام دنیوی بفروخت
دربعضی اوقات که با دو سه غلامان بشکار مرغان رفته بود
انتها فرصت کرده بر سر اوراندند باطعام اشکره اشغال داشت
چون اب تزا بنده وسرافکنده فرمان می بنداشت تصور تصوّل
وتخیل تخیل از ایشان کجا در حساب بود بیدره مبادرت نموده
تیغ راند سرانکشت قلم کیر ملک را قلم کرده وخود را در غدر مشهور
ومعروف کرد کالنار علی علم لاجین ناتمام کام اورا باتمام رسانید
شعر ولا زال هذا الدهر افنی واسرفا لمن کان اردی القوم اذ کان اشرفا
طویل
ومدت ملک او هزار روز بود بیت هزار عشوه ده چرخ سر نفس که یکی
بصد قران نکند باکسی وفا هرگز والذین صبروا ابتغاء وجه ربهم
واقاموا الصلوة وانفقوا مما رزقناهم سرا وعلانیه ویدرؤن
بالحسنة السیئة اولئک لهم عقبی الدار چون تندر ومناسب حرکات
روح اشرف بمضراب با مضرات لاجین ومخلب شهباز قهر وغدر
امرا صید شد بیدره برادرش ملک ناصر الدین محمد را بر سریر
مملکت نشاندند وخود سرور وسرآور شد در کار ملک ولشکر
چون یکسال بدین حال بگذشت کیتبوقا وغلامان ملک اشرف از
لاجین سخن چین شدند بعد از آنکه بیدره غدار اخفار ذمت
وانکار حرمت وازالت حشمت واذالت حق نعمت روا داشت
ودر زمرهٔ الذین ینقضون عهد الله بعد میثاقه ویقطعون ما
امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة
ولهم سوء الدار منخرط گشت اکنون تمنی نیابت وامارت و
غرور استقلال اورا ترجیح بلا مرجحست لاجین با ایشان متفق ومتطبق
گشته لشکر کشیدند عاقبت لاجین که پشت سپاه وروی رزمه
سفرهان در کار بود از میانه کرانه کرد کیتبوقا بیدره را در جوف
زمین منزلی آباد از آن مهیا ساخت وافسر سروری وجاه جهانبانی

قتل ملک اشرف بدست لاجین

در موضعه جو

جهانبانی بدست فرو گرفت در کار سلطنت شروع پیوست
لاجین فاید لشکر ومقدم بر سریر وصفد رکشت وچنین گویند
که این کیتبوقا کودکی بود در عهد مظفر از لشکر کیتبوقا بزرگ
بوقت محاربت با شامیان اسیر گرفتند وتیمن را بعهد مظافرت
بر اعدا اورا کیتبوقا خواندند در عهد کیتبوقا در شهور سنه
خمس وتسعین وستمائه وجرز ومد نیال بغایت رسید وقحطی
حاصل شد که بعد از زمان یوسف علیه وعلی نبینا السلام بدان
صفت نشان نمی دادند در او ایل یک اردب مصری را که نغاری
ونیم باشد از اصناف حبوبات سیصد درم بها بود بعد از آن
قوت خود چون وفا در جهان نایاب شد از ثقات روایتست
که صد وبیست هزار نفر محترفهٔ مصری از فرط جدوبت وعدم
قوت سپری شدند ودو موتی را در سر نواحی واصقاع ربشال
جیف سباع وضباع در اغوار وکوشها بر سر یکدیگر می انداختند
وچون زراعت وحراثت مصر باب آب نیل زخار است نه بر شحهٔ
امطار ابر مدرار چه بعد المد والجزر تخم می پاشند ولی مؤنت
سقی ومزید سعی بالاکشد وببلوغ رسد لاجرم اتفاق امحال و
عمل احمال اعبار قحط انجاز باده نه دست می دهد وبهنگام استماع
این روایت در ترجیح شیراز بر مصر از املار خاطر بر زبان خامه
گذشت شعر ما نیل نیلکم ما غاض ملککم یا اهل مصر فسقیا لکم من النیل
شیراز سقیا لها اذ جاد ها مطر نقول عن کل نیل انت مغنی لی
بعد از دو سال که مدت نظام اطفال باشد امرا ولشکریان
عروس سلطنت مصری را هرچند نکاح بلا ولی بود با لاجین عقد
مزاوجت بستند فرفت الیه عقیلة الملک واجمع علیه ارکان الحضرة
وادعن الکل بالسمع والطاعة وصرفوا فی مطاوعته جهد المقل والطائع
لاجین چون بمشغله منت کیتبوقا پای بند بود ومدتی در دست او
چشم گشاده واز دست تربیتش دست نشین گشته وکبرای چنین
صیدی شده از قصد او چون شهیار در زیر کلاه دیده بر دوخته

جمع محل وهو الجدب بانقطاع المطر
ویبس العاضن من الکلأ

و بواسطهٔ شوافع حقوق و ذرایع عهود متعرض نگشت • و راه دربند
تا بکشو کشیده بدمشق رفت • و از انجا بقلعه صلحدار بلاد حوران حوردنام
بنا نهید • و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او بماند • لاجرم چون
از شواغل ساخت اندرون پاک ساخت • و تنفیذ اوامر سلطنت
و تمشیت امور ممالک پرداخت • و حقیقت صرامتی موفور و شوکت
و باسی تمام داشت • و چون از تاسیس ضوابط ملک داری و تایید
مبانی شهریاری فارغ شد • خواست تا بسی مستخلص کردهٔ غصاب
ممالک مصر کرداند • و این طرف را از طغاة بی باک ارمن پاک
لشکری آراسته را متوجه آن صوب کردانید • و بنفس خود که شیری
بود در وغا بسرپنجهٔ خویش بازان • بل شمشیر در مواجههٔ خصم بکوهر
ذاتی پیوسته نازان **شعر** علا بهمه اذرعه وکونه • فحوف عداه و النجیع تکون • من قصیدة لمظفر التی یمدح بها مؤید الملک بن نظام الملک
تجشم نمود • و چون از طرفین مکاوحه و مکافحه بنهایت کشید **شعر**
و لم ینطق الابطال الا بفعلها • فالسنها عجم و افعالها عرب •
مقدار نیمه از ان طرف نهر با قلاع هفتگانه • تل حمدون • سروندکار
حمص • مرعش • شغلان • نقیر • و انا درکه هریکی حصنی عاصی و معقلی ابی
مشتمل بر اعمال و مشحون بمال و رجال بود • مسخر کردانید • و آنرا
باز جوزهٔ ممالک کرفت • چون پادشاه جهان غازان محمود
بدیار شامات لشکر کشید • و ناصر الدین محمد بن الملک المنصور سیف
الدین قلاون الفی منکسر کشت • چنانکه در موضع خود شرح داده آمد
پادشاه ارمن پاکور اختلاس فرصتی نمود • و تمامت را انتزاع کرد •
بیرون قلعهٔ شغلان که در قبضهٔ تصرف مسلمانان بماند • حاصل کار آنکه
سال آخر نکشید که باز رؤس اجناد و وجوه افراد پیشانی سردار
از روی خود بمنی پیش آوردند • و اتفاق کرده در طلب تاریک چشم
زدن آرام نیافتند • و زمان فرصت کوش داشته در تفتیش کم و بیش
احوال احتیال پهلوی استراحت بر زمین ننمودند • تا بدستان لاجین
را از میان مخمصهٔ مملکت در شبکهٔ هلاکت آوردند **شعر**
اول فسون دهد فلک آخر کلو برش • آخر برنج ازسوی اول فسون خرش

خرش • اول برق دانه بیاشند پیش مرغ • چون بصید شد بقهر ببرند حنجرش
باز ملک ناصر را در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه اوامر بیعت
مستحکم کردانیدند • و حناصر ایام از حساب سلطنت او شمارها کرفت
و این احوال و تقلبات که ذکر آن تقدیم رفت • در مدت چهار سال روی
نمود و درین فرصت اندک اتفاق افتاد **بیت**
اگر چار سالست اگر چل هزار • نماند کسی در جهان پایدار **شرح قران نحسین**
در برج سرطان و تتابع آفات آن سبحان مبدع هذه الافلاک
المشتبه بیاویهن بحرکات الاستدارة • و مخترع الاجرام الدریة المستعدة
للحرکة الدوریة و الانارة المصونة هیولاتها عن الخرق و الالتیام • الواهبة
اجزاؤها فی شرف جلال باریها تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام •
جعلها فی السعادة و نحسا بیض مؤثرات • قدر الشمس فی وسط نظام الکل علة
لکر الجدیدین و تتابع الفصول • و منها یصل کمال الموالید الثلث الی حیز
الحصول • تکسو الکواکب ملابس البهار دالانوار • و هی بینها کالملیک
ذی الاقتدار • فالمشتری فی مملکتها قاضی محکمة الشرع • الآمر للاصل و الفرع
بالفضل و الاحسان و الانصاف • و الورع و العفاف • و المریخ فوق
راسها صاحب السیف المسلول ذو الانتقام و الاجحاف • و الزهرة تحت
منظرها مؤلفة الالحان • و ضاربة العیدان • و العطارد الفارد کاتب
الدیوان • و منشی الحکمة و البیان • و الکیوان المعمر قهرمان العمارة
و مرزبان الضیاع الحافظة لاسباب الفلاحة عن سمت الضایع
و القمر الی الاکوان فارس المیدان • و الصلوة علی منبه مشتری فلک
الرسالة • و علی اصحابه الذین خصهم باصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم • و سلم تسلیما کثیرا • مساحان ساحات عرصهٔ فلک • و ملاحان
بحار علویات و القلم جف لک • محاسبان تکعیب و تجذیر • و تحویل
و ضرب و تقسیم • و کاتبان وسط و خاصه و بهت و تقویم • و دانندکان
ممازجات سعد و نحس نجوم • و شناسندکان زیجات و اوضاع سپهر
از روی علوم • یعنی استادان حاذق • و منجمان فایق • در دستور
صنایع از ماثور حکما را و اهل چنین آورده اند که قران نحسین را تاثیر

نحوست زیاده باشد از مقابله و تربیع • فکیف چون ضعیف حال باشد
باد در بروج منقلبه با وتدی از اوتاد اربعه • بنا بر این مقدمه ازروی
حساب نجومی در تاریخ روز شنبه شتدهم ماه رجب المرجب سنه
ثمان وتسعین وستمائه • مقابله مریخ و زحل بود • واول کیفیت عمل
قران وصورت زایجه و وضع افلاک برهان حسابی باز نمائیم • تا ارباب
این صنعت را حقیقت آن معلوم گردد کیفیت عمل قران و صورت
زایجه آن اردنا طالع قران المریخ والزحل فی مح ثامن عشر رجب سنه
ثمان وتسعین وستمائه کان زحل فی یح والمریخ فی ح کوسا قسمناه
علی المریخ لانه اسرع حرکة فحصل ه نا دقیقه ساعة البعد ونقصناه
من ساعة نصف النهار الذی هو و لح وبقی ه مب وهو ساعة القران
ضربناه فی یح فخرج سو ل وهو الدائر من الفلک منذ طلوع الشمس الی القران
واخذناه الشمس لانه نهاری وقومناها الشمس بلحظة القران فکان ح یا
مطالعها بفلک بلد شیراز کر ب زیادة علی الدائر فبلغ صه لب وهو مطالع
الطالع قوسناه بمطالع البلد فخرج طالع القران ببرج السرطان ح لب
ثم نقصناه صه ه من مطالع الطالع الذی هو صه لب فبقی ه لب وهو مطالع
العاشر قوسناه بالکرة المستقیمة فخرج العاشر المعدل برج الحمل ه مب
ثم اخذنا مطالع الطالع الذی هو صه لب واخذنا نظیره فکان ب له
فاخذنا ما بین المطالعین فکان ر د ح فقسمنا علی ب هی آخر الساعة
المعوجة فخرج ر یو ضاعفناه فبلغ لد لب وهو الاجزاء المضاعفه نقصناه
من س یح فبقی که س یح وهو تمام الاجزاء المضاعفه فوضعنا مطالع
الطالع الذی هو صه لب فی موضعین وزدنا علی الموضع الاول الاجزاء
المضاعفه التی هی لد لب فبلغ وهو مطالع الثانی وبلغ
وهو مطالع الثالث نقصانه تمام المضاعف الذی هو من
مطلع الثانی عشر فبقی وهو مطالع الحادی عشر قوسنا من خط
الاستوا فخرج الثانی والثالث والثانی عشر
والحادی عشر والباقی کنظایرها صورت الزایجه
مقویات و محدثات نحوست بر مقتضی احکام نجوم

نجوم والعلم عند الله تعالی • از چند وجه حاصل بود • اول آنکه
هر دو ضعیف حال بودند • مریخ در هبوط بدرجه زحل
در وبال در برج سرطان که منقلبست • دوم با طالع
عالم قران کردند • سیوم در طالع سال قران بوده
و سرطان عاشر • در وتد السما افتاده • چهارم قران بطالع سرطان
بود که هبوط مریخ و وبال زحل است و وجه قمر • پنجم در روز قران
زهره و عطارد مقیم الراس والرجعه بودند • وبدین سبب بود
اشاعت مرگ جوانان و اطفال • ششم مریخ با خداوند ستم طالع
مقارنه کرده • و مرض حصبه عام نتیجه داده • هفتم سهم التحسین در آخر
سرطان بوده • و جرم ذو نوردی باشد که بیت المال باشد • اتصال
یافته • و موجب تقصیر عیار • و نقصان زرها باشد • هشتم سهم الغیب
در ششم طالع قران بوده • و ساقط از طالع • و خداوند حد بچند وجه
حال و خداوند وجه در زائل الوتد • و خداوند مثلثه اول راجع •
و از آن مثلثه دوم در هبوط بر قران نحسین • و از آن مثلثه سوم ضعیف
لاجرم خسران خلایق • و تتابع آفات • و غلبه غلات • و صنوف محن •
و نکبات زمین و وبا انسان • و دمار حیوان روی نمود • و اگر نه
مصلحات این مناظر و اتصالات سعود بودی • و بر تثلیث طالع افتاد
حکم عام آن بودی که چهار دانگ خلایق سپری شدندی • و از این تفاصیل
شرح بعض احوال معلوم توان نمود • در مبدا سال مذکور سقار سما عارض
ریاض را برشن سحاب سخاوت نکرد • و در مزار اراضی که احیا موات
رفته بود امانت احیا شده مشاهده افتاد بیت
لب آب شده سحاب آذار • چون خنجر برق تیغ کهسار • غور آب
صفت قحط و خشکی زیاده از غور الالباب عام شد • در جیحون و دجله و فرات و نیل
نقصانی مفرط معاینه دیدند • و خلایق از ضیق محل و فرط قحط در مغانه
دور ممالک پادشاه خصوص اعمال فارس آب از روی کار مزارعان
برفت • و خرمن امیدها بر باد آمد • حال قنوات و انهار علی شفیر هار
بود • از شتوی سنوی کسی حاصل ندید • و ضیف صیف را میزبان گل

جیائی نداد • و مردم در طلب نان بجان رسیدند • و خلایق نامعدود
منجوع آفت رجوع کشتند • عوام کاه و کیاه بجز و آکاه از قضیهٔ
المسعر هو الله تعالی • نفیر زنان • و بر حکام نفرین کنان • و مبالغه
میان ایشان • در ترخیص اسعار علاوه دردنا یافت می شد •
تا مدت چهل روز هیئت نان چون نشان عنقا، مغرب روی از
بینندکان بنهفت • و جز قرصهٔ خورشید و ماه از ان یاد کاری
نماند هیچ آفریده را در شوارع انواع قوت که قیمتی تر از قطاع
یاقوت بود • و یا قوت آفریده را حبات مقابل حبش کذرانیدن ممکن
فشد • و دکان نانوایان که فی یوم ذی مسغبة از تزاحم ناتوانان
مسبعه کشت • اشباع متصور نشد مکر در صورت قافیه • و منّ و
سلوی ندید جز سورهٔ مائده • مردم چون سور استیای فلک دانه
طلب کشتند • و بخ صفت مقام در پس زانوی اندوه کرب کرفت
چون نوبت فصل بهار در رسید • و قوت حرارت منتج شد •
وبائی عظیم مستعقب این بلاد الیم • بظهور پیوست • و با آنکه بلازمت
میان قحط و وبا محسوس است • و اذا غلت الغلة • و علة العلة
عمت الغمة • و تتبعه الموت و الفوت برهان عقلی نیز مؤکد انست
چه غذای انسانی که قوام قوای ابدان بدان منوط یافته اند چون
در طرفی مفقود کردد • طوایف بدیکر اغذیهٔ غیر معتاد مزاج بل نقیض
حال و منافی اعتدال علی الاضطرار اشتغال نمایند • تا کیموسات
رديه • و اخلاط فاسده • مؤدی بامراض مختلفه تولد کند • و آب
و هوا ار آن خطه بواسطهٔ مجاورت عفونت و فساد مواد •
فاسد و متعفن شود • پس در امزجه اصحا نیز تا ثیری بین ظاهر کردد
چنانکه اندک مشکی در جائی باشد • هوا بر آنچه آن متکنف شود • آن
رایحه از سرایت تمام بقوت شامه که مودوعه است • در مقدم دماغ
رسد • بی آنکه از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد • ولا محالة و بائی شنیع
شود • نعوذ بالله من فساد الزمان • و وبائه • و حدثان الدهر
و حوبائه • مرض سرخچه که بعضها موت احمر بود • از ابتلا و سور استیلا

استیلا یافت • و اطبا از معالجهٔ آن عاجز شدند • و در نفس شیراز
و حوالی زیاده از پنجاه • هزار تن بدین علت درکذشتند • و در
اندک مدت جوانان کل روی بنفشه موی سرو قد لاله رخسار ع
مثل الغراء نخل الاقمار • بس وقوف نا رسیده چهره را در نقاب
خاک کشیدند • و قامت را در مضجع خوابانید • و بر یاد سبزهٔ خطشان
ای بس که با دریغ باران بار خواندند بیت چون ابر بهاری بردم زار بکریم
بر خاک تو تا بو که دکر بار بر آئی • اولم یروا انا نأتی الارض ننقصها
من اطرافها • و قیل فی تفسیرها انه موت الشبان و الصبیان و
در مراثی این جوانان که بکام نرسیده در کام اژدهار مرک افتادند

شعر فی موت الشبان :

این ابیات کفته آمد شعر ابا دهران الموت قد بیننا •
ولا شک ان الموت للناس مرجع • فلا العلم مناع و لا الجهل واقع
و لا الملک بعدیه و لا المال ینفع • سوا علی جمیع الانام مصابه
و لکن علی الشبان ذلک اوجع • فوا حسرتا ان تقرب اللحد و الثری
شموس خدود و فی التخمش تطلع • تکفن فی تحت الجنادل تربة
قدود کغصن البان فی الروض تینع • و تغبر صدغ فاحم متجعد
و کان له مثل العبیر تضوع • ایا عجبا یستاصل الغرس ناميا
و مخضرة الاوراق لیست تقطع • الا رحم الله الشیبة حیثما
اصول اما بینها عن فؤاد تقلع • و چند افراد و کبار علماء نامدار
بدار بقا رحلت کردند • قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله لا یقبض
العلم انتزاعا ینتزعه من الناس و لکن یقبض العلماء حتی اذا لم یبق
عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا و اضلوا
شعر و لا ینفع العلم و الاداب و الحجی • و صاحبها عند الکمال یموت
کما مات لقمان الحکیم و ابنه • و کلهم تحت التراب صموت • و در
تضاعیف این حال خبر وفات مولانا علامهٔ عالم • فخر الملة و الدین
احمد بن ابی غسان المشهور بالفضل و الجود و الاحسان اسکنه الله
تعالی بحبوحة الجنان بشیراز رسید • محرر این سطور ابن تغریه نامه
بخدمت مولانا اعظم قاضی قضاة المسلمین • رکن الملة و الدین

الحدیث مواسق لزمانا هذا
صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم

لابی البرکات هبة الله بن المبارک
السقطی من اهل بغداد و من اصحاب الحدیث

وام وشاع وارف طله • وعوارف ذبله وطله • وجميع موالى فال
احسن الله اليهم باحسن فال اصدار كرد • وموشح بغرر بدايع وملح نوادر
وايهام اسما والقاب ايشان • كالورد الطرى الجنى • والوشى البهى العبقرى
وهو بدرج منسقة النظام كاللآلى لمولفه اعز الله انصار الموالى •
كما بزيادة الود والموالى • ويبقى رفعتهم ركينا • ومجدهم على الايام والى
ويعلى على قدر من اجتى كروح • به يجلى لنا علم الاوالى • ويسطع بين ناديهم سراج
به يجلو لنا ظلم الليالى • فمنهم يجتنى ثمر المعانى • ومنهم يقتنى زهر المعالى
شموس شرقها آفاق فضل • بحور فيضها من صوب عالى • سقاهم فى صدار اودراد
ملث القطر كثة الغزال • عنانا من زمان كنت ارجو بعرس الادب دائد الغزال
فصرت اذا اصابتنى سهام • تكسرت النصال على النصال • الداعى لدوام
دولتهم • الراعى لزمام صنيعهم • يبلغ عبودية ودعاء اصفى من الراح
الشمول • صفقت بريح الشمال • ويعرض اخلاصا ابهى من ورد الخدود
زينت بالتجمش والدلال • ثم النزاع والالتياع الى لالاء جبهتهم وروا
بهجتهم • لايبلغ الاقلام رصفه • ولا لذوى الافهام وصفه • والحال انه فى تجرع
كوس اشواقهم • وترجيع ذكرا خلاقهم • كما اهتز من رجع المزامير شارب
وفى الاستيناس بصفو ودادهم ووصف عهودهم مصراع
كما فاز بالمراد فى الدهر طالب • وفى المفارقة لجنابهم مصراع
كما رمى الحيتان فى رمل عالج • وفى التكلف على المصابرة عنهم مصراع
كتر جية المرضى بغير معالج • لايشم على الافق الاوميض • برق من
جنابهم غير غرار • ولا يتنسم من انفاس الصبا الانسيم غرارهم مصراع
وما بعد العشية من عرار • ان خطر فى خاطره سوى تذكر فضائلهم فال
بذاخبال • وان تمثل فى ناظره غير تصور محائلهم خال انه خيال • اما بعد
اشوق للعبد ان كان مدة اتفق فيها من العمر مرة تقضى على قذى الزمان
فى رمضاء الفراق • ويوقد القلب بنار الغضا من مضض الاشتياق
ويزجى ليلة بتباشير غدا • ويرجى قلبه رغدا • فبينما نعى غراب جو شتيم
بانكر تعاب • لو شق عليه القلوب لا الجيوب ما يعاب شعر
وقلده الزمان بارجوان • وعاد شبابه رحضا غسيلا • بان بحر الفضل

لابى الطيب المتنبى

الفضل نضب ماؤه • وروض الكرم ذهب نماؤه شعر
مضى من اذا فكرت فى الخلق كلهم • رجعت ولم تظفر له بشبيه •
مضى من اذا ما اعوز العلم والندى • اصيبا جميعا من يديه وفيه •
انخسف بدر العلم فى اسفاره • وزاد عمود الصبح فى اسفاره •
زل جودى الجود والحلم • انقرض عالم العلم • انكسر علم العلماء • وكسدت
سوق العظام • وحفت باشجان حوالى • وارتج باب عن يتامى واطفال
يعنى بقوله نعنى قد قضى مولانا السعيد • سلطان العلماء المحققين • جمال الائمة
المجتهدين • كاشف علوم الاولين والآخرين • فخر الملة والدين • نحبه و
اعتاض عن مضيق الدنيا نزهة الخلد ورحبه شعر كانى لما حل سمعى نعيه •
تصلت بسنون الغرارين قاضب • اذ كلامه فهمت ونعمته وجدت
بصاب الدمع المترقرق • ولظى نار القلب المحترق • نا سمعى عن ذاك النبا العظيم
واكتسر سمعى بالرزء الاليم • فقصدت لانسان العين الغيغال والبانيق •
ومن ابتلى بهذه الفجيعة • ان صادف الباس يليق • بكى عليه مسند المعالى
ويعده حق البكاء والاسى معالى • بقيت من الحزن اوبا • وعن الصبر
عاجزا • فاقول فيه راثيا راجزا شعر يا من يرى علم الاصول بالبنا
اودى اصول العلم والاحسان • بحرا اذا ما جئته وفى الصدى •
من فيض جود الفضل قد احيانى • من خلقه وخلقه يبدو لنا •
ملائك فى صورة الانسان • انسان لى منه العلوم والحجى •
لما مضى عليهما انسانى • لو كان يذرى صوب مزن هاطل حسان فى مدح بنى غسان •
ما اتنى • اقول مهما راثيا • اذرى وما لابن ابى غسان • ليت شعرى بعده الى
من سال الوزراء والفضلاء • وقبله هل ختام عويصات العلوم فض الا
واسفا على حلاوة فكاهته • وطلاوة براعته • ونزاهة نباهته •
وفصوص فصوله • ونصوص اصوله • وثمار بنانه • وزواخر بحره • وزواهر
نحره • فمن راى بديهته ذاك النعات • قال ما هذا الا شقايق النعمان • ودالهفا
على مقطعات كقطع الروض جاده غيث المطر • ورسائل كرسل العنبر
خالطها الند والعنبر • وغاز لتها نسيم السحر • بنت كلامه اليوم بالحقيقة
صارت كالدرة يتيمة • وان كانت ايضا صرة اليتيمة شعر

ذکر پدر وصاف صاحب المعجم

ذات المعالی والعلوم بموته • فعلی المعالی والعلوم سلام •
ونحن قائلون لله خاشعون • انا لله وانا الیه راجعون • جبر الله غم ایتامهم
وبقی فی العزة اعزامهم • واعلی قدرهم الی السماک الرامح سنین •
فاصبر فان الله مع الصابرین • فی الجمله درین مدت توالی النوائب
نرتح الی ترح وملح الی جرح دست داد شعر فی کل دار انة وزفیر •
در هر سرایی نوحه سرایی • و در هر کاشانه غمخانه • و در هر جگری
از لوعت مصیبت تیغی • و ستصعب هر نفسی ناله و دریغی • متابعت جنایز
و مراسم خیم متروک شد • و از عیادت مرضی ملالت و سآمت
فزود • و دران میانه این بنده مهموم محموم حیر کبیر • از لغب مصایب
که طعم علقم و صاب داشت بی نصیب گشت • بقیت بروح من الالام
مجروح • وطرف بالدماء مفتوح شعر وصبر قلیل وحزن طویل
وعقل مطائش ونفس تذوب • پدرم که خاکش بنام رحمت معطر
باد • و روانش بقنادیل مغفرت منور • روز سه شنبه بیست و دوم
ذی قعده سنه ثمان وتسعین وستمائه ازین محنت ناپایدار بمنزل
ابرار و دار القرار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر تحویل کرد •
و کاتب را استظهار بوجود بی بدیل او • والاب رب جسمانی والرب
اب روحانی شعر وما الاب الا الاب ما عاش لابنه •
واب له طیب الحیوة اذا ابلی • با نزجار و انکسار تبدیل یافت •
بعد ازین هنگام حضر در باب کره کتابی امور از رای کدام مشفق
استطلاع تدبیری کند • واگر اتفاق سفر افتد • توقع امداد همت
و دلجویی و خبر پرسی شعر یسئلهم کیف ابنه این داره •
الی ما انتهوا لم لم یعد هل له شغل • اضافت به حال اطالت له یده
آخره نقص اقدمه فضل • از کجا دارد • خاطر فاتر ارباب رویت
دور مانده • وخاک محنت بر سر آرزو ریخته • و در آتش ضجرت افتاده
و بباد هوس گرد محال پیموده از ابر دو دیده شعر
سجالا وهتانا وبلا ودیمة • وسحا وتسکابا وتنهلان • خونابه می
بارید • واملا کرده خویش می زارید شعر اباغر

قال ابی الحسن علی الیمه بخ
من قصیدة یرثی بها
صاحب عباد

للمتنبی فی منصور بن بدر
فان شاسا تهم علیه واحد • فی کل دار انة وزفیر

القصابه شجر مر صعد صاب

للباخرزی فی مرثیة ابیه
الاب الکلا والمرعی

بعدها
یقولون وافی حضرة الملک التی
والکنف المامول وانت مل الخزل

اباغر فضل الله کان موقرا • علیک سواء فی الحیات او فی الممات •
ویدعو لک الخیرات فی الصدق والتقی • بالسنة الاخلاص فخ ارفع الصوت •
علیک سلام الله یا غایة المنی • الی ان قضی الرحمن للدهر بالفوت •
وچنانکه ذکر او رحمه الله در دل فهی کالحجارة مرتسم خواهد بود •
این ابیات بر سنگ تربتش نور الله قبره منقور کردانید • اللهم ارزقه
فی غرف الجنان سرورا وسریرا • رب ارحمهما کما ربانی صغیرا
چون بوقت ادراک ارتفاع سنه تسع خدوبت بخصت و راحت
بدل شد • و آن وبا انقطاع پذیرفت • رجعنا من الجهاد الاصغر الی
الجهاد الاکبر • تمامت طوایف از اشراف تا سفساف در مضایق عذاب
و حرایق عقاب افتادند • و در تمامت ولایت سایر رعایا از کثیر صاحب
بلوک و خطاب تسعیر زاید و کساد غله در انواع محنت و بلا بودند •
وایلچیان که از دیوان اعلی جهت جریک منصوره هرگونه مصالح
واستماع احکام باعمال میرفتند • اخراجات و علوفات و توقعات
ایشان از خاصه رعایا حاصل می شد • اولا نوکران حکام که جهت
کشف و فتش انابیر غلات و گوشمال ارباب احتکار رفتند •
وسعی نامنجح منتج زحمات و خسران طوایف نمودند • ثانیا برای ایصال
حکم تغییر نقود و تعیین زر • ثالثا سبب استماع حکم یرلیغ که در تمامت
دیهها و مواضع اعمال مساجد و حمامات بنا کنند • رابعا جهت استرداد
استجماع اسلحه با خود ندارند • از جمله تا ژیک جهت جریک منصور و ان
خود سلاحی تمام بود • در باب مطالع محصلان • و چون حکم بران جمله
نمود که بیرون از مغول دیگر طوایف هیچ از انواع اسلحه با خود ندارند
محترقه که عمله سلاح بودند • از اکتساب باز می ماندند • پیش حکام شکایات
کردند و نیز در راهها از فساد دزدان و قطاع الطریق جوار مختار ان
متعذر شد • حکام بابطال آن حکم کردند • تا بعد ازان صورت خلل
در وجه تعذر در بندگی عرضه دارند • و همین فایده داد که آنچه
از سلاح جمع شده بود • در دست محصلان بماند • و مبالغ زیان بهر
کس رسید • خامسا والخمس مع الخمسین مستخرجان و مسترفعان بهر

ولایت روان می‌شدند • تا از رعایا استخراج محاسبات سنین
ماضیه جمعاً وخرجاً کنند • ومحصلان با ایشان مصاحب تا اگر توفیری
بیرون آید • در تحصیل آن توقف ننمایند • وچون حشم شیراز ازین
مخاطبات مخفف حال بود • و بنسبت دیگر رعایا با ایشان بیرون
از قوانین مقرر خطابی نه تا حکم قضیه عام باشد • چنانکه در مقدمه
از روی احکام نجومی شرح داده شد • بواسطهٔ مخاصمات ومعاندت
ترکان وشمول غارت وافساد در بعض نواحی که ممر ایلاق وقشلاق
ایشان بود جنایت را ملتزم بانجده تومان زر شده بودند • تا بر
امرا حشم ابقا رفت • هم محصلان استرداد سلاح تحصیل این وجوه مامور
بودند • و باضعاف مستخلص شد • واقوام حشم بسیاری عاجز ومضطر
واگر شمهٔ از آن زوائد وتکلیفات که بی حکم یرلیغ با رعایا خطاب
رفت • معلوم بندگی حضرت شدی • پرستانندهٔ دهنده امکان بقا
نبودی • احوال رعایا برین وجه بود • اما ارباب بلوک را انواع انکسار
وانزجار از همه جهات روی نمود ع لبس البلاء علی ضعفاً واحداً • کار
ایشان چون حمی مطبقه وفالج مشکل • مرضی مرجو البرء بود • چه بر تکرر جمع
مقاطعه وتقبل خرج سفری • با صنوف الزامات • با تبدل آنکه غله را
سعر مانند سال گذشته باشد • رضا دادند • بوی سود سفر کرد وپیش ان آورد
وچون امسال امساک باران بود • وارتفاعات شتوی تمام حاصل نشد
دود وانک خلایق • اللهم بواسطهٔ قحط ودباسیری شدند • وجلا از وطن
کرده خرواری گندم که در سال گذشته بمبلغ سی دینار یافت نمی‌شد
شش دینار در وجه خزانه بر مردم طرح میکردند • ونفیر ونظلم
بفلک میرسید • لاجرم هنگام طلب طلعم غم وصل اساس می‌افتاد
ودر مقام ضرب وتهدید بی اصول از غایت بی برگی خلایق نوای
زحمهٔ محصلان همه آنکه بیت من جان جبقرم النون الجون
اسیم من وریم من البم • وزوائد اخراجات از مهلقانه ونخه
وعلوفات که ایشانرا در هیچ شماری نبود • وزنابه ودیگر نقصانات
می‌شد • در مضاحک ظرفا آمده است که دزدی را گرفته می‌بردند

لابی سهل الحرانی
الف الحوادث مهجتی فالفتها
فعدت لنا فرد الکریم الوف
لبس البلاء علی ضعفاً وحداً
لکن علی الیوم منه صنوف

لطیفه

بردند • تا صلب کنند • یکی او را گفت • اقدام برای کاری چنین عاقله
نبود چرا کردی • گفت ای سلیم معذور دار که آن اول در خاطر بود که
در مالی آویزم • یا تنگ پای بگریزم • وگرفتن وآویختن در هیچ حسابی
نبود • ودر حق این طائفه گفته‌ام لمؤلفه شعر
تبارک الله ازین خواجگان بی‌حاصل • که گشته‌اند بنا که ملوک اهل بلوک
همه شقی شدگان در ازل همه منحوس • همه فلک زدگان تا ابد همه مفلوک
نه از ادات هنرشان بجز دوات وقلم • نه در طریق کرمشان بهیچ گونه سلوک
نه هیچ باز شناسد صاحب از مصحوب • نه هیچ فرق توانند مالک از مملوک
بجهل وحمق ودنائت بخل وخست شان • مثل زنند اراذل ورای چرخ ودوک
که اداء طلا چهره شان زر مضروب • بوجه طلعتشان شیم غم شده مسکوک
خراشک حاصل ادرارشان مردم را • که عشری طلبند از تکدر صعلوک
یکی شده بغبار خزان زمین بهای • یکی ز کون خری چاجبل عصمتش مهتوک
یکی چو ضرب بسیط اصل جود او اصلم • یکی چو شعر رجز بیت عدل او منهوک
کجا که رای زند آن رعیتی مهمل • کجا که روی نهد این ولایت متروک
شده باسم یکی رسم خواجگی مطموس • شده بجور یکی راه ملحدی مسلوک
چه گویم این را جز آنکه زینت کس وشیر • چگویم آنرا جز آنکه رخ زد نوک
دما هجوتک فالهجو فیکم مدح • کفی فعالک هذا الزمان قد هجوک
استغفر الله من عثرات الاقلام • وهفوات الافهام • وآنچه صدور واعیان
وعمال ومتصرفان بودند • بقلمت توفیرات سالها گذشته در معرض
امداد ونوائب وصد وصنوف بلیات آمدند • چه جمعی اکابر شیراز در بندگی
دیوان حضرت بشرف عرض رسانیده موچلکا دادند که شیخ الاسلام
جمال الدین از مقاطعه معاملتی سنه سبع وتسعین دویست وهشتاد
وسه تومان جواب گفته از خارج مال مقاطعه در ولاء انجو بیست ودو
تومان باسم توفیر در کار خزانه نشانیم • ودر سنه اثنین وثمانین خراجی
ملک شمس الدوله متصرف شیراز بوده بسبب وقوع حادثهٔ ارغون خان
واستظهار جلوس گیخاتو مال قرار را بخزانه نارسانیده رفع محاسبات
نکرد • وباز در سنه ست وتسعین خراجی مبادی جلوس پادشاه

اسلام • چون از راه نیابت سید قطب الدین مباشرت حکومت
نمود • از زرعی که داد • هفده تومان نفاذ نشت • آنرا نیز موجه
کرده در وجه خزانه بتحصیل رسانند • برین تفصیل برلیغ نفاذ
یافته بشیراز آمد • و در عقب بحکم التون بلبکا سعد الدین حبس کم
جیش بخش وا و بار داشت • بران نشبت این مهمات وجوهات
اصل مقاطعهٔ بلوکات و توفیر نو و کهن ع بیا بیا که درین واقعه نومی بالی
هرکس که درین معاملات مذکور بر جریدهٔ دفاتر دیوانی نام او ثبت
یافته بود • باسم تصرف باعمالت و نوعی از کتابت • بعد از استحضار
و تحمل مضار مالی و عرضی و حشت یوم القبر و دهشت روز حشر معاین
می یافت • و چون دعوی این توفیر عین تقصیر بود • باسترداد
عوارضات زایده • و تکلیفات بی فایده • الزام قبول توفیرات
می رفت القصه رباعی در عهد تو چون ذره هبا شد دل خویش
وز ساحت خوشدلی جدا شد دل خویش • دانی که چرا نشان نمی یابم ازان
سیمرغ و وفا و کیمیا شد دل خویش • و در میانه ملک جلال کردستانی
از حکم برلیغ قضا نفاذ یافته برای کتابت قانون دار الملک •
و اعمال و تعیین خراج و استنزاع مواضع دیوانی که در تصرف هرکس
باشد برسید • و در مساحت مواضع ولاو اینجو و ارباب اوقاف
و استکشاف آب و زمین • و کیفیت تصرف و انتقالات چند ساله
و تفحص کمیت محصول و ارتفاع شرع نمود • و استطلاب وثایق و قبالات
و اغراض خود بی مبالات پیش گرفتند • و بافراد و لایت جمعی انبوه
از عزبا که عمامیت صورت و معنی داشتند میفرستادند • و محابا
بی محابا با املاک مسلمانان برای تحصیل مطالع مشوب و ملوث می کردانید •
و با جتباس و ارتفاعات معتمدان می گماشت • برین نسق در مدت
دو سال ارباب و رعایا شهر و ولایات را خارج از حکم برلیغ سلطانی
و فارغ از تیغ نقمت سلطان بیت نه اندر دیده نم از شرم یزدان
نه اندر سینه غم از ترس غازان • زیاده از صد تومان اندوختند •
و بعلت وضع قانون رسم قانون رفع کرد • و کانون محنت در دلها

دلها زبانه زد • و باشاعت آن شناعت تهدید • و انذار آن طایفه
در تعطیل مهمات • و تکثیر اخراجات • و خطاب بتحکمات • باز خواستها
رفت • باری از مزاولت اعمال ندامت و از استهلاک املاک سآمت
فزود • و درین وقت که داد محنت بهفده رسید • و مردم چون
مهرهٔ نرد در ششدر ابتلا افتادند • این رساله حسب حال بانجدنت
یکی از مخادیم فرستاد شعر کتبت و اقلامی من الشوق تحترق
و انی من اخلاص وُدِّک تحت زق • سلام کنسیم دار السلام اریج ریاه
یقبل بارا الحیوة تراب الخدمة ایاه • و یذکی صفا الهوا انار الغیرة من
محیاه • یخجل لطافته صدغ البنفسج علی خد الورد الطری • و بناغی النرجس
الشهلا فی الروض العبقری • یهتر مراسیل الجور علی النحور • و یحل بانقاب
السحر عقد السحر عن المسحور • یعطر بفوایح الشمایل ارجا الخافقین
و یجنی انامل الانس حتی الجنتین بیت نسیمش روح را معجز نمایی
نسیمش در لطافت سحر کاری • مثال خلق یاران مشک باشی
چو زلف دلبران عنبر نثاری شعر علی الحضرة العلیا • و مرتبع العلی
مجمع الزوار مرتع الفضل • ربیع الندی هذا الربیع دعیته •
وادی مو الیه الربیع ابو الفضل • اعنی الحضرة البهیة المجد و میته الفائض
بالنفسیة القدسیة الحایز • لکمالات الانسیة الذی شعر
بایسر سعی نال فی العلم رتبة • تقاصر عن ادراکها کل طالب • کلامه یسکر
القلوب کالخمر القطربلی • و یروح الارواح کالقطر الوبلی • و یسلب
السلو کالسحر البنابلی • و یطرب الاسماع کالحن البلبلی • روایحات
الفاظه ارق و اروق من مروقات الرحیق و اذکی و اطیب من
المسک الفتیق • و العنبر السحیق • بدایع منثوراته کالفرج بعد الشدة
و روایع منظوماته کما ینتظم من نثر اللآلی شده • حتی بلغ اشده
دانا العلوم کزهر النجوم • و الفضایل کالمار السایل • و المعانی کفیل
الامانی • بکر فکره بلبان الفضل و الافضال • و دیباجتی الحسن
و الدلال ع مع القیان یغنی و کالاحسان یغنج • نسترزنا عباراته
و بشر محیا استعاراته ع مثل النسیم تارَج • و کالصباح تبلج • خط مشکین

مکتوب

کالتصبح سحر

ولفظ دراكين او ع چون شب قدر با نوار صباح آبستن • ولطافت
سحر آفرين تضمينات چنانكه ع بر سر شاخ سمن دسته از گل بستن
لا بل هي الطف واحسن • وللقلوب انهب وافتن • جعل الصادق
في المعجز مضادين له • وابن العميد في مجاراته عميد • وابن الحميد الكتابة
غير حميد • والضبي في التلقيح صبي • والميكال عنده عبده • بلغه الله
اقصى درجات الكمال • مصونا عن عين الكمال • وادام له مواهب
العز والجلال • واما الشوق الى شرف المثول • وعز القبول عز ذاك
الجناب • تجاوز عن حد الحصر والحساب بيت مشتاق بدان حضرت كه منم
چون غنچه بباد وچون تشنه بآب • ولكن الحوادث جمة • والشواغل
للقلب غمة • ومشاهدة الحال تنبئ بلا مقال • ومجاهدة اخبار الزمان
تغني عن اخبار اللسان • وشامة هذا العمل الذي كان شامة شانيه
على صفحات الحال تاركة لخفض العيش ورغد البال • داعية لتفريق
الشمل واضاعة المال • واسطة لاغرار الظلمة يجازيهم الله بالنكال •
لا يخفى على رأي المولى ولا كفران لله تعالى شعر وما استوى شرف الاعلى كلف
ولا صفا ذهب الا على لهب • وقد اذى ما الزموه قصدا • وحصدا غصبا
ونهبا صيانة لقول الشاعر شعر لو بيع من نفسي لساعة دلة •
ابدي عمر قلت لا لا لا لا • وبعد خراب البصرة • وخواء الصرة • من وجه الاعراض
الذي هو مقراض الاغراض • ووقوع الاخراجات المرتبة على خمسة آلاف
ومفارقة الاوطان والالاف • ومفارقة الاخبن والخلاف واختلال
الامور من كل وجه وجهة • وضيعة الضياع بمخاطبات غير متوجهة • در چنين
وقتي كه وجدت الصبح من لباس الظلام قد تعرى والروض من هبوب
النسيم تارجح • والعندليب في الشوق تغنى • والزجر في التكر تغنج
يهتز الاغصان كتمايس قد الحبيب • ويصفق المياه مسرة كالعاشق
اذا غاب عن عشيقته الرقيب • الخضرة في الحضرة تمرع • والنظرة
في النضرة ترتع • والورق الصوادح ذوات ترنان وتسجاع والبلبلة
والبلبل تجريع وترجاع • والبنفسج فالتفت الساق بالساق • والورد
مواجه للورد • كالضرات من وجه النفاق • والاقحوان كثغور الغواني

لابي عبد الرحمن محمد بن عبد العزيز الشبلي

الغواني من حسن الاتساق • والاشجار مع اترابها في بهجة الاتلاق
والاعتناق • والآس آس للقلب المهموم • والكاس كاس ثوب
الراحة للمغموم • والارجوان ارجوان يذوب من حمرة الخجلة
والورد يكاد ان تجلى على منصته على الحجلة والراح في الجام كانها
نار جامدة • ومثل هذه المعاني الذكية ان خطرت في الخواطر الجامدة
والانوار شنوف اذان الغصن وفي الرياض صنوف الالوان
الحسن وخطباء الاطيار تتلو باعلى صوتها • فانظروا الى آثار رحمة الله
كيف يحيي الارض بعد موتها • وقلبي بترشيح المديح مشغول • وروح
القدس يتنشى ويتملى • والطبع ينتشي ويملي والعنادل تنشد وتقول
بيت خاك چمن مشك كافور وعنبر است • بر لعل لاله ژاله مگر لؤلؤ تر است
از آستين فشان صبا در سپيده دم • چون جيب غنچه دامن گيتي
معطر است • كافور صبح ومشك شب وشك ساي باد •
خورشيد بين كه بر صفت ماه انور است • مشاطه نفس گل شده گل نو
عروس باغ • قمري نشيد خوانش وبلبل نواگر است •
در انتظار جلوه گل آن نسيم صبح • بر دست ساقيان تما لاله ساغرست
بنده بنفشه وار سر بر زانوي فكرت دارد • ولاله مثال با دلي سوخته
بر رخ فسرده اشك حسرت بارد • با ده زباني چون سوسن صموت
كالحوت • وبا وجود نظري چون نرگس در بازيچه روزگار متحير
ومبهوت • هر چند سروگردار آزاد فطرت است • خاشاك دار
باد بيماي وبنده هر خسي • واگر مراعي صورت پاك اندرون افتاده
چون ساغر هر دم سفنه هر ناكسي مي ارغواني ندارد • جز در ساغر
ديده • وزير ار عنواني نمي شنود • الا لاله زار از دل جوشيده
در زير گنبد نيلوفري از گلشن اماني خار مي بيند • ودر عوض
شراب معصفري در د سر وخمار • گاه از تنگي قبا بقا غنچه گردان
تنگ دل • وگاه لاله صفت شيشه نام ونگ زده بر سنگ •
گل بخنجر زبانگش بيد • شكل صنوبري دل را بياد سبز غم سير ساخته
بيت از جمله خوشيهاي جهانم بي تو • جز آب روان نيامد اندر ديده

مع انه عندليب رياض ولابك • وبلبل افشان تنار بك • وعنقا قاف
القناعه • و بازی مطار السلامه • كالعصفور يستوكر فی بيت غيره •
وكالخفاش لايری فی النهار وجه الخير بيت بزدم كه بدست غم مرا باخته اند
تا چنك كه بهر زدنم ساخته اند • لی لی غلطم قطرهٔ اشكم كه مرا
از ديدهٔ دوست و دشمن انداخته اند • ولاغرو فقد تحقق عند العقل
السليم قول الحكيم • انما يستطيع عمل الديوان • وصحبة ارباب رجلان
رجل ينال حاجته بفجوره وسرقته بمصانعته • واما رجل مهين منفعل
لايحده احد • ولكن چه چاره بيت بستم من انجنين بی شرم كار من اربودی
نازرفعت پای خود بر اوج كيوان سودمی • هم درين معنی خاقانی ارشد
بيت امروز شوخ چشمان آسوده خاطرند • من شوخ چشم نيستم ای كاش هستمی •
امروز صاحب ذيل روزی صاحب جبل دوزير شده • هر بی قدری
صدری • وهر بی نظر ناظری • وهر منشی ديوان منشئ ديوانی •
وهر مسترسل الكلابی مترسل الكتابی • هر جلبی منصب طلبی • دهر نا
باساز واساسی • وهر مردودی مودودی • وهر مقامری معتری
وهر مفعولی فاعلی • وهر معمولی عاملی شعر عجبت للدهر فی تصرفه •
وكل احوال دهرنا عجب • يعاند الدهر كل ذی ادب • كانما ناكه الاديب
هذا زمان نيران النطالة فيها تتطاير • ودلائل العدوان عليها تتظاهر
بساط العدل مطوية حواشيه • ورباط الفضل واهية عواشيه •
الامن طاربه عنقاء مغرب • والسلامة حجبتها تحت اذيال الظلال
شمس مغرب • وقد سألنی فی هذه الايام بعض اهل الفضل وخلان الصفا
وهو واسطة عقد الود باي شی يتعلق من الاشغال رخيص وغال
فقلت لما تنكس اعلام الاقلام • وانهدم ايوان الديوان • وطوی كتاب
الكتاب • وخربت اعمال العمال • وضاق مآل الآمال • وانقشع سحاب
الحساب • انا والی ولاية العزل • ومشرف لاسباب الخاصة فی الجد والهزل
ناظر فی امور البطالة • ومستوفی ديوان النظم والنثر بلا كسالة • ومستحفظ
مساوی الكتبة والعمالة • وشحنة احداث الدهر ومن لم يحذر فی فالعمی
كل العمی له • فقال حينئذ لك طنطنة السلطنة • ومنقبة المرتبة • حينئذ تشغل

حال دسر دون بردر

لابن لنكك البصري

تشغل لايخاف اعتزاله • واوتيت بملك لايخشی زواله • تابعث بر تصدير
اين مطول • وشرح اين مفصل • والاشارة كافية لنفثة المصدور
بست • در عرض لواعج اشتياق • وموجب حرمان از شرف سدهٔ سدرهٔ
طاق • وثانيا امتحان طبع ملول وخاطر غير ذلول كردن • تا درين طمع
مخترع • وطرز مبدع چكونه عجمی نژاد آن شيرين حركات از روی آنكه
بيت شاهدان پارسی را خود جمالی ديكرست • چشم جان از لطف ايشان در خيالی ديكرست •
بر خجلهٔ افصح اللغات بصورة من الاعاجم فی زی الاعارب عرضه
می كنند • وعربی نسبان ع وفی البداوة حسن غير مجلوب ش را درايت
درايت دری دری شب افروز بر كردن می بندد • وهيچ نخلبند سخن
سرو وبان را در يك چمن بايكديكر جمع نا كرده • وخرامی با ديد • ونو كل
عاويه • بر سر يك شاخ نظر از ديده اين خود رعونتی است شاعرانه
ونمايشی متكلفانه اما ع اكر دران تو بعين عنايتی نكری مصراع
زانت محاسنها محاسن الثمره • نهال دولت صد بهار تازه وبرومند باد
بدين صفت خلايق غمكش وغمخوار • واز مقام انس وراحت چون از
وطن مألوف دور وآواره بودند • وظراف كتاب بر آفات ومخافات
سنه تسع واستانها زدند • وافسانها بر داخت شعر
وكان الصديق يزور الصديق • لشرب القنان وعزف القيان •
فصار الصديق يزور الصديق • لبث الهموم وشكوی الزمان • ودرين
ناكامی بر آمید شعر وكم كرب تولی اذ توالی • وكم خطب تجلی حين جلا •
روزی را شبی بل شبی در شبی می بيوستند • ومرك مصور را نام حيات
مقدر می نهاد • آرايندكان چهرهٔ عروس تنزيل • وپيرايندكان سرو
چمن تأويل • سقی الله ثراهم آورده اندكه • چون زمرهٔ منافقان سهيل
يمن نبوت را با جمع صحابی بعلت قلت صامت وناطق تعيير وتوبيخ كردند
طاوس رياض قدس جبريل عليه السلام • بفرمان پادشاهی كه مغنی و
مفقر غنی وفقير است • تعالی شانه عن الافتقار • نزول كرد وكلدستهٔ
بشارت ان مع العسر يسرا ان مع العسر يسرا • در آستين ريحان
بستان عصمت • علی روحه روايح الثنا با نهاد • وتكرار يسر بر سبيل

قطعه ... حسن الحضارة مجلوب بتطرية

تنبيه اوليه

قطعة لتطاير المستوفی

استیناف است بخلاف عصر ای ان مع العسر یسرین طوطی ناطقه
نبوت گفت والذی نفسی بیده لو کان العسر فی جحر لطلبه الیسر
حتی یدخل علیه شکر خاکشت بحکم محکم آیات هدی که لا یأتیه الباطل
من بین یدیه و لا من خلفه صفت خاصه اوست هر صعوبت
و اندوه که با بنا آدم رسد باید که باضعاف آن خفایا ر آلهی را
توقع کند و از ثمره صبر و هو حبس النفس عن حب المشتهی و ضبط
القوی الغضبیة عن شدة التأثیر بالمکروه بی بهره ماند و مقام تسلیم
و رضا و هو مسالمة النفس للقدر و القضا بحیث لم یتألم بل یبتهج
بها ترقی نماید ناگاه چنانکه گل از خار و شقایق از سنگ و نوش
از نیش پدید می آید از عین بلیات حصول مقاصد چهره گشاید
ان الامور اذا التوت و تعقدت نزل القضا من السما فحلها
و الله مقدر کل خیر و دافع کل شر و الامر کله بیده و التوفیق منه
و التوکل علیه **هجوم لشکر دوا بصوب شیراز حماها الله من تطرق**
الآفات و حدوث المخافات چون مدتی بود تا قتلغ خواجه پسر دوا
با پنج تومان لشکر **لمؤلفه** قوم هم الالفات فوق سرودهم
و جلودهم تغنی عن اللامات قوم اذا اشتد الحروب وقاهم
و ثباتهم تزری علی الوثبات و رایت استبداد چون گردن استعلا
انجا افراخته و ولایت غزنین و سیستان و بلخ با مضافات تا شبرغان
و جورغانات و بدخشان و کشم و طالقان و دریوف و درگز
و فیروزکوه و علی آباد و ملکاباد و مرو با لواحق آن اندخوی فاریاب
و مرجوق و پنج ده در قبضه تغلب آورده و هراة در میانه خود
عرضه تجاذب و هدف تناضل افتاده گاه لشکر پادشاه اسلام را
خاضع و طایع و گاه از روی اضطرار ایشان را منیع و مطاوع
پیوسته لشکرها را با طراف سند دهند و دیگر جوانب میفرستاد
و غارت و گرگ ربایی میکرد تا درین نزدیکی که کنیابت زادست
بردی کرد و قتل تمام و غنایم فراوان یافت چنانکه از حصول
خزاین زر و دینار و جواهر فرد آثار نفایس الخمسه و امتعه نفیسه

من کتاب در الفرید و بیت القصید
یقال ان الرشید بن المهدی نقم علی عامل له
یعرف بابی ایوب فصادره و حبسه و انه
زوجته فمنعت من الدخول الیه فتوسلت
حتی استأذنوا لها الرشید فاذن لها و جلس
فی موضع لیسمع ما یجری بینهما و ما العلمان
فلما دخلت علی زوجها شکا الیها ما یجده
من الحبس و التضییق علیه فبکت ثم
و انشأت تقول اصبر ابا ایوب صبرا مبرحا
فاذا عجزت عن الامور فمن لها اصبر
فعلیها ان تنجلی بل لا اقول لعلها فلعلها
ان الذی عقد الذی انعقدت له عقد
المکارم قد سالتک حلها ان الامور
اذا التوت و تعقدت نزل القضاء
من السماء فحلها فرق الرشید لکلامها
و امر باطلاقه و خلع علیه و رده الی عمله
و امر له بخمسمائة دینار و کسوة لزوجته
و قال بانها قد نزل القضاء
من السماء فحلها

بی حد و حصر بدید و نظر بر انواع ثیاب ملون و اصناف مفروشات
مذهب می انداخت لاجرم قوت و قدرت و مکنت و نعمت یافتند
و مبلغ ظرف را واعیه تعرض و ازعاج ایشان در حرکت نیامد
و را دعی از بهر دفع مواد فساد خود ندیدند و در شهور سنه
تسع و تسعین و ستمائه که رایت نصرت رویت پادشاه اسلام
نشرت بالنصر ذوایبها و تلالا بنار القهر جامد قلوب الاعدا ذو
ذوایبها استصفا ممالک شام را نهضت فرموده بود و سخن
فردوسی **بیت** چو بیشه تهی گردد از نره شیر شغال اندر آید ز بیشه دلیر
موافق حال آمده و یک تومان لشکر بی باک را در حکم امرا ماجی
کورکان و بوزبای بوقا برغوجی و قرنغای و نکودر بهادر و منوک
و با بلتای کرده بممالک فارس فرستاد و چون سرحد حاجز میان
با غیان و حوزه فارس کرمان بود و اهالی آن بلاد اتولی بعنی
عصیان محمود شاه و اقامت یکساله لشکر ایلخانی منزعج و خانه
بر انداز شده و ساحت آن از راحت دور مانده و حوالی از
صلاح رعیت خالی گشته آن لشکر نیز مغافصة بی اندیشه و باک
در آمدند و منقلای ایشان مقدار دو هزار سوار در تنگ بیران میان
جیرفت و بم بهزاره او غانیان و جرما رسیدند که مقدم ایشان
تمور بوقا بود **شعر** و المشرفیة فی العجاج لوامع و الاعوجیة فی الصفوف صفون
کار چون تیغ در گردن افتاد و ایشان را جنگ اجل در دامن ضرورت
را صفوف مناوشت و مناجرت بر آراستند نخست سفرا تیر
پیغامهای آجال را گوش گذاری میکردند و بحقیقت در ان مراسله
موی می شکافت باشد که لشکر اوغانیان چون کمان در پی کینه کشیدن
سختی نکنند و مانند تیر از بر حریف عاقبت در روی نجویند اما مفید
نبود از طرفین خنجر زبان طعنه کشیده حدت و جگر خواری میکرد
دراز سوی گرز سرگرانی و ناهمواری مینمود و کار در دست همگنان
می شکست عاقبت از برای توسط تیغ در میان آوردند تا بصد
زبان درازی قضیه جنگ را بحکم قاطع میان ایشان فصل کردند

تمر بیه الدین الطغرل

جنگ

باغیان مسئله تسلیم کردند • و انهزام غایت مبتغی شمرد • چون
بناکام دست از کمر موافقت همدیگر برداشتند • پیاده پناه با کوه
بردند • اوغانیان اسبان بسیار غنیمت یافتند • و چندین دستگیر
کردند • و سیصد تن از باغیان براه ما و بهم جهنم کلما خبت زدناهم
سعیرا سپردند • چون از اسیران تفحص احوال باغیان رفت •
گفتند • سه روزست تا سه هزار سوار بطرف بیونات شکار رفته اند •
و در حسابست که این ساعت خاطر را از آن کار فارغ کردانیده
باشند • ازین سخن ماسکهٔ حیات ایشان مسترخی شد • اسیرانرا
بش کرده بر عزم اغزوقها خود روان شدند • چون بیک منزلی
صحرا یافت رسیدند • بوقتی که بیت صبح چراغ فلک افروز شد
کحلی شب قرمزی روز شد • معلوم کردند که دست قضا کسوت سیاه
و غارت خانها ایشان در کارخانهٔ یافت بافت • و زن و فرزند
و گله و رمه بر تنها یافت • بآفت این مصائب ماٴلوف شدند •
مگر خاتون تیمور بوقا که مرد او بیک روز پیش از رسیدن اوغانیان
بیرون رفته بود • تیمور بوقا با لشکر حاضر در شب بر قصد شبیخون
در حرکت آمد • راه کم کرد • شب همه شب از رفتن نیاسودند • چون
خورشید بر مثال آئینهٔ اسکندری از کنار بحر اخضر آسمان چهره نمای
شد • خبر آوردند که هم در قرب یافت باغیان نزول کرده اند •
حالی عنان بدان صوب دادند • و ناگاه از طرفین مقاتلت در پیوست
آفتاب از غبار انگیخته نقاب کحلی بر بست • و نیزه در خون غرق گشته
چون تنین در شفق پنهان شد بیت دل تیغ کفتی بنالد همی •
زمین زیر اسبان بنالد همی • درین روز پسر اوغان جوانی که سنین
عمرش بر ماه چهار ده چهار مصحف افزوده بود • بر اسبی مصری نژاد
جولانها می نمود که • فلک مجمره شکل دفع چشم بد بر آتش خورشید همه
بهمن سیوخت • گاه بر اندن حسام روئین تن • و گاه بگذاردن نیزه
پیل افکن • صفدر بهامی کرد که اگر سهراب هم نبرد او بودی • بر دستان
پدرش ستم از زلزال آن حمله طعنها زدی • اما لشکر تیمور بوقا بسبب

یافت اسم منزل

جنگ

سبب آنکه مراکب را سه روزه راه رانده بودند • و انجام ناکرده
پشت بدادند • آری باغیان حاصل کار چون از قسمت اولجای
فارغ شدند • سه هزار سوار بطرف گرمسیرات شیراز راه جوئیم
گرفتند • و باقی بر عزم دار الملک اسلام در حرکت آمد • این اخبار
موحش مشوش برسید • و در شیراز بمرمت بارو و ساختن عرادها
و استجماع سلاح و التزام طریقهٔ حزم و احتیاط مشغول گشتند • باغیان
در راه بهر کجا که می رسیدند • تا در قتل را مبادر می شدند • اما هر کجا
عنان تافتند • اهالی امان نیافتند • و هرچه دیدند چیدند • و در تاراج
و غارت بحیث نار الفتن اشتعلت و علت • و مار السلامه نزرت
و غارت • هیچ دقیقه از کوشش و جهد مهمل نگذاشت • فراولان
لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند
و بر پایان چون ابر دمان ناگاه برسیدند • و آیت هم اولاء علی اثری
بر خواندند • شب دوشنبه سوم جمادی الاخره من السنة لا برار زند
الغارة و ادرار الاسنة • سیل آسا باغیان بپایان پول بسا سحر
شدند • و آتشهای فراوان افروختند • در شیراز لشکری نبود • و
مجال احتشاد • و زمان استعداد نیز چون رخصت و یارا اتفاق
از مال خزانهٔ امیر بزرگ ساداق بکمال کفایت و شهامت منت
ابقا بر تمام اهالی شیراز نهاد • و بر محافظت سواد اعظم که اعظم مهمات
حالی بود • توفر نمود • کاشفا عن ساق الاجتهاد نافرا عن مساق الراحة
والرقاد • و رخصت نداد که شرزمهٔ از لشکر مغول و مسلمانان که مقدار
نالف ایشان بالف نمی رسید • سودا خروج و اندیشهٔ قتال و قراع
در دل و دماغ جای دهند ع نعوذ بالله از اندیشهٔ ز دانش دور
پس فرمود تا از شیراز بتمامت بامها آتشها بلند بر افروختند •
چنانچه قبة الاسلام چون قندیل راهب فروزان • و چون اندرون
ارباب کدازان شد • و در آن هم شاغل از مشاغل کوتن فلک نزار
دیده را اکبر ساخت • بوقتی که سنبل زلف شب از عارض نسرین سیمای
روز بر گرفتند • و دست مشاطهٔ تقدیر کلغونهٔ نور بر روی رخسار

صفت روز

بو عروس فلک افزود یعنی **بیت** چو خورشید تابنده بنمود چهره
خرامان برآمد بحجم سپهر • جوانان تیرقد کمان را چون ابروی خوبان
بوقت کرشمه درزه آوردند • ترکش بربستند • واگرچه روز مقام
معانقه بودند • نه مجلس مناغاة • و هنگام جانبازی می نمود • نه وقت
نظربازی زمانه غزل کاتب رعایت قافیه را این بیت میخواند **لمؤلفه**
اگرچه دست خوشم کرد چون کمان غم تو • کمان مهر که دل من بجان دهم ترکش
چون بعزم دار الملک روان شدند • مقدار پنج هزار سوار از آن گروه
پنهان درآمدند • و دو هزار سوار بظاهر در مقابله شهر عنان برتافتند
بر اندیشه آنکه چون اسلامیان از نظر بر قلت اعداد ایشان افتد •
لشکر بمعارضه بیرون روند • و دیگر محاذیل از مکامن بدیشان محیط
شوند مگر چشم زخمی رسانند • لشکر اسلام بالهام ملک علام ملهم بودند •
با وجود حسن فراست بر مرصد تثبت و تأمل هم باری از طرف جنوبی
بسر پشته علم آماجی بر داشتند • و لشکر مرکه کأسنان المشط فی الاستواء
بایستادند • چند تن از لشکر یساداق مجال استقرار و صطبار نیافتند
بر عزم تفرج بیرون رفتند • و با بعضی یاغیان بر عرصه امتحان مطارده
نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سربار و مشاهده **شعر**
وشتان ما بین حالیهما • طراد الاسود ولعب الغزال • پس دو سه تن از
یاغیان از مقام تسویه صفوف فراپیش آمدند • و تیر ناوک انداخت •
از باطن شهر نیز در جواب یک چوبه تیر روان کردند • چون آفتاب
قصد غروب کرد • بطرف قبلی بیرون رفتند • و حوالی قرین الاعالی
نزول کرد • و روز کار از زبان شیراز در گوش الی تحاشی بشکفت •
ع حوالینا ولکن لا علینا • یساداق بیک باشا فرمود که امشب در
دار الملک اداهیچ آتش نکنند • و تیاق داران و مجنده و محافظان
که بر طرف باروع تا خود شب ابستن از تن حال چه زاید تمامت اهالی
را محقق شده بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق راست کند •
وطلایه داران شب هر باز از برق صبح منهزم شوند • لامحاله یاغیان
طاغی کتب الله اعوانهم • نیز باز محاصره شهر کتب الله سلامتها آهنگ

آهنگ جنگ بلند خواهند گردانید • و کار بجای رسیده بود که
تا کودکان نارسیده عزم جزم داشتند که • رعایت نام و ننگ
و حمایت حریم و حرم را تا توان در تن و بیجان در جان باقیست •
کوشش نمایند • و تبر و تیر و کلوخ و حجر انصاف از دشمن بستانند
و در عوض داد مردی بدهند • باری از فضیلت جهاد محروم نمانند •
خود فضل آلهی ببرکت دعا سحرگاهی **ع** که آن زمان بنود و دربره دعا برده
و بیامن ابدال و اوتار برج اولیا شر اعدا کفایت کرد • اندیشه
آن قوم ناپاک بی باک را عرضة البطلان کفایت چون **بیت**
صبح از افق علامت مصقول برکشید • در آسمان شمامة کافور بر دمید •
راه کارزون روان شدند • و در مضایق آن راه باد افراد
و فراز بر احتراز • و نشیب با آسیب که و خوش از آن متحاشی باشند •
و خوش نگذرند • بلکه از آن معاقل و هم عاقل متغیر گردد • چنان لشکر
انبوه بگذشتند • هم دران راه طائفه از یساداقان عبد دلی راه
ایشان گرفته اند • و بزخم تیرباران چند سواران انداخته • و میری
صده بقتل آورده • پس بکازرون رفتند • اهالی انجا چون متسلح
و متهور ثبات قدم نموده اند • و طرف محلات را محافظات کرده
ایشان خود متعرض دخول نشدند • و مواشی که در صحاری یافتند •
برفتند • و دران پریشانی امور از کوهها رجره و موکلها امرا
مراکب نامی و اختکان و بورک آهونک گور سبز زین خیزران قدم
سندان سم هیکل هیون شکل آتش منقبت باد پیمای زمین نورد
آب رفتار ابر بار دریا گذار که از مدتها باز گوش ایشان جلاجل
لجام نشنیده بود • و پشت احساس تماس نمد زین نکرده **شعر**
ان لاح قلت اذ نبه ام هیکل • او عن قلت اسایح ام اجدل **لابی العلاء**
تتخاذل الاطراف فی ادراکه • و یحار فیه الناظر المتامل • **ابن نباته**
راندند • و بدان استظهار تمام یافت • و از انجا در اطراف گرمسیرات
منتشر شدند • انتشار الجراد فی الزروع • و انصباب المواد فی العروق •
و تا طرف دشتستان و زیدان و خورشیف و از دیگر جانب

تا دورق وحوالی ششتر رفتند • وآنچه یافتند غارت کردند •
ومن عجایب • در اول وهلت که آوازهٔ هجوم آن لشکر رسید
مدت یکماه اکثر حشم ششتر از ترکمان وکرد وشبانکاره وشقوه
وکوه مرد مواشی را در معاقل کوهها ومغارات وجایهای
حصین محفوظ داشته اند • چون آوازه خافت شده بود •
واز تنگی علف چهارپایان عرضهٔ تلف می شدند • بتصور آنکه
این آوازه ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام معهود شده اند
بعضی در کوچ وبعضی از نزول مصادف ومصادم می شدند
ومواشی وزن وفرزند در قبضهٔ استیلا وربقهٔ استلاب ایشان
می ماند • ودرست گفته اند • والکاف مرزوق • حکایت کرده اند
که هزاره شب را در ابزر نزول کردند • حالی جاسوس رسید که
حشم ترکمان در حوالی جریم با مواشی بی عدد در مقام خود ساکن اند
واز طلایه وپاس فارغ وایمن • بی توقف روان شد • ودر یک
شب قریب سی فرسنگ رانده بوقتی که سرخیل حشم سیاره بر
چشم ظلمت کمین نورکشاد • بر سر آن حشم رسیده اند • وتمامت
را غارت کرده واسیر گرفته وچند قوم از ترکمان وفرزند وزن
وآنچه داشتند در دست بیگانگان مشاهده کردند • با ایشان روان
شدند • علی الجمله خرابی تمام بولایات که قمر ایشان بود راه یافت
ودبیادی از حشم مستاصل شدند • وچون بهمه عقل توان دانست
چنین لشکر انبوه بی برگ از راه دور بعرصهٔ ملکی آراسته رسند
وبفراغ خاطر مدت دو ماه از مبدا وصول سرحد تا هنگام مراجعت
در اطراف آنجا آن تاختن کنند • اگر بمقتضای یاسا علوفه وعلفه
ومایحتاج گرفته باشند • مبلغ آن در فذلک محاسبان واهی نگنجد
تکلیف که اتلاف را اصناف غله را آتش می زدند • واز گوسفند
عضوی واز گاو گوشی میگرفتند • وباقی برجای می گذاشتند •
وبعضی در اثنای آن حالات سقط می شد • مع هذا چندان غنیمت یافتند
از اسب واشتر وگوسفند ودراز گوش وغراخ شاخ که هر یک سوار

سوار از ایشان شباقی شدند • وبوقت مراجعت در هرموز جمع
آمدند • وهرموز را محاصره داد • ملک بهاء الدین ایاز که شعر
یوم الهیاج سفاح البیض ظلته • والجو من لهو الطعنات صهار •
لشکر جاشو با ایشان بساط محاربت گستردند • ومبالغی از ایشان
بقتل آورده ودر مقام الجا بجزیرهٔ نامی چیزی نبردند • وازان طرف
بیرون رانده اند ودر هر روز هیچ نخوردند • ودرست تا گفته اند
السیف لصنادید ع وما کل سیف للانام حسام • چون تیر ناوک
اگر چه هوا گرفتند • آخر بر زمین افتادند • وهرچند قضا صورت
بی باک در آمدند • عاقبت حادثه وار از ساحت صاحب دولتان
پشت بدادند شعر فلا ظفرت تلک الکماة بمغنم •
ولا قفلت بالنجح تلک القوافل • بوقت مقام اردو در شهور سنه
اثنین وسبعمائه • چون مجلدات سه گانه در بندگی مخدومان شرف
عرض یافت • وذکر استخلاص دمشق بر دست چریک منصور مهمل
مانده بود • بر سبیل امتحان اشارت مطاع فرمودند که در کسوت
الفاظی غیر مغلق این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع باخوات دیگر
ملحق گرداند • پس برحسب فرمودهٔ این داستان در محفلی خاص
بفحول علما واماثل کبرا انشا ورسانید • وارباب فضل این دو بیت
شعر ولولا انني رجل عفيف • شربت عليه كاسات العقار •
ولولا انني رجل فقير • نثرت عليه اطباق النضار • از روی
اریحیت طبع خواندن گرفتند سبب توجه رایات همایون بعزم
استخلاص دیار مصر چون پادشاه آفتاب منقبت همایون سایه
که سایهٔ چتر آفتاب پرور وآفتاب دولت سایه گسترش با آفتاب
وسایه متعاقبند • پاینده وتابنده باد • وعزمات فلک سیر عرش مطاف
کلی را یابنده • وتیغ جهانگیرش را جریان قضا وحرکات فلک مطیع
یابنده • بر سریر دولت روز افزون نشست • وغلغلهٔ این نشاط
از چهار گوشهٔ گیتی برخاست بیت ای که مثلت هرگز از دوران نخاست
در جهان مانند تو سلطان نخاست • آنچه حکمت کرد جمله در جهان •

هرگز از دست سلیمان آن نخاست. بدان وجه که شرح داده شد
در تعظیم و تفخیم شعار شریعت. و تبجیل و تأثیل دین اسلام مبالغت
و اجتهاد میفرمود. پادشاه بر سلطان مصر یرلیغ فلک دوران فرستاد
و از حسن اسلام و اسلام پروری. و نصرت دین پیغمبری. سکان
آن دیار را بشارت داد. و در ضمن آن اشارت رفت که اگر بدران
نیکوی را برای تیسیر مقصودی احیانا تسییر لشکر آن دیار را متعرض
میشدند. موجب آن مخالفت در دین بود. امروز بحمد الله بحکم المؤمنون
کالبنیان یشد بعضه بعضاً یکانگی بیگانگی مبدلست. و ممانعت
بمعاونت معوض باید که. فیما بعد از اندیشه قصد چریک جهانگیر
نصرهم الله فارغ سر و متخلی خاطر باشند. و تجار جانبین علی الحالات
متوارد و متواتر. و برخلاف سوالف اعوام مطاوعت و متابعت
ما که متضمن صلاح ملک و دین. و مستنتج ثبات رونق اسلام است
از مخایل سعادات ابدی دانند. و یقین تصور کنند که جناب این
دولت امروز بنسبت با اقالیم جهان مفترض الطاعه است. سیما دیار
مصر که ممالک آن با ممالیک افتاده. و بنیان از تاب و ذوائب فرقی
براستی نمانده. و سرعت ولایت و عزل آنجا همان شکل دارد که مشعبدان
چابک دست صنعت نمای در لحظه در زیر حقه مهارت صد مهره را تعبیه
کنند. و چون دست برگیرند. دست پاک و حقه تهی ماند. با لعبت بازان
صورت پرست که وراء پرده تخییل انواع صور مختلفه را در نظر بینندگان
جلوه دهند. و حاصل جز آرایش و نمایش نباشد. و کذلک یضرب الله
الامثال للناس والله بکل شیء علیم. و در حکمت عملی که سیاست مدنی شعبه
از انست. مبرهن شده که ملک تغلبی را استقامت صورت نبندد.
فکیف که راه عذر در ان گشاده گردد. و مواد مکر و فساد آماده چه میان
رئیس و مرؤس و مالک و مملوک قدر رجحان و امتیاز نماند. و هر کس
ازین طائفه در طلب سلطنت کوشش نمایند. تا هرج مرج در مدینه شایع
شود. و مفضی گردد. برفض نظام سلسله. و اختلال حال مملکت. بنابرین
مقدمات اگر زمام مصالح ایشان در قبضه اختیار و اقتدار پادشاهی

پادشاهی عادل مستقل باشند. پدر بر پدر پادشاه تا با آدم. هم از روی
شرع که عقلی خارجیست. حیث قال فی صفة الکافرین صم بکم عمی فهم
لا یعقلون. و هم از راه عقل که شرع داخلیست. چنانکه فطرة الله
الذی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم. شرح
عوائد و فوائد آن پیدا و پنهان چه در عاجل چه در آجل. هم بصورت
هم بمعنی از اطناب مستغنی می نماید. چون یرلیغ بدیشان رسید.
باستماع این نصایح که رهبر طلیعه صواب. و قائد زمام رشاد بود.
بشاشت و ابتهاج نمودند. و اظهار مطاوعت و انقیاد کرد. اما
آن معنی از قوت بمظهر فعل نرسید. و بقاعده بی قاعده غرور
و استقلال سلطان مصر را اغلوطه می داد. و پادشاه با وجود کمال
دولتیاری و اتساع عرصه قدرت نخواست که برای استضافت
ملکی لشکری فرستد. و در میانه اموال و دماء چندین مسلمانان بعرضه
اتراق و اتلاف آید. بر تغافل سکان آن دیار سایه التفات بنداخت
لهم جرا در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه. از مصر چهار هزار سوار
مرتب گردانیدند تا ماردین و رأس العین و حوالی آن را بنامردی دست
بردی نماینده امتثال مطاوعت را بالعین و الرأس گفته روان
شدند. پس نزدیک سوا در رسیدند. معدودی از ایشان بزی
مغول متزیی گشته. و شعار ایشان برداشته عازم شهر شدند
محافظان شهر را گفتند. ملای میرسد. و اینک ما در مقدمه اعلام
آمده ایم. بی تحقیق حال در گشاده اند. و ایشان در آمده از عقب
فوج در رسیدند. علی هذا تمامت در شهر ریختند. و بر نهب و غارت
و قتل و تاراج مشغول گشت. سلطان نجم الدین ازین تعبیه متعجب ماند.
بجز محافظت قلعه تدبیری حالی دست نداد. چون لشکری مستعد
حاضر نبود. آنچه با پای تمکن بود بتقدیم پیوست. چنانکه در پیشگاه جامع
بجای قندیل ساغر برداشتند. و بعوض مصحف چنگ در دف زدند
و عفائف و حرائر و اولاد احرار مسلمانان را در جریده سبایا و ذل
رقیت و مقاسات زنا پا آوردند. و دستهایی که جز در عبودیت و اب

المعنی ان طوق الحمامة لا یطیق الجید
فکان الوجه تزاحم

مختار تعالی شانه بإشارت فصل لربک وانحر رتبهم نهاده بودند
در قید اسر و خسر شاهده رفت و کردنهایی که در اطواف دین داری
و حق گذاری نعمت باری چون حمامه ورقا صورت **شعر**
تناهی مصعدا فی الجید وجه فقال الطوق منها بانفصام داشته
بود در اغلال اذلال کشیدند و همچنین در رأس العین و حملی و عربان
از توابع دیار بکر قتل و غارت شغوا بطریق حط عشوا کردند و حریم
مسلمانان سفینه فضاحت کردانیده آری در ضمن هر جزئی از مکنونات
مکونات و در زیر هر نکته از علل و معلولات کاسات هزاران هزار دقائق
اسرار حکمت و حقایق بازار قدرت و مصالح عالم ملک و ملکوت
و جوامع صنایع عرشی و فرشی مندرج و معتابست و کسی را مجال اعتراض
و نه یارای چون و چرا است **بیت** هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنانکه در آیینه تصور ماست این اخبار در تابستانگاه بارگاه شاه
فلک پایگاه رسانیدند ازین جسارت منکر و حرکات شنیع
در غضب شد و عصبیت دین و رعونت سلطنت که همزادند همت
فلک فرسای را با اخذ ثار آن مظلومان تحریض کرده و درین باب
از اکابر علما و ائمه اسلام استفتا فرمود و مشورت خواست باجماع
ذب تعرضات فاسد از حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که ذات
قدرت رحمانی و رکن مشید جهانبانی است واجب شد خواست که رایات
همایون نهضت فرماید در عقب ملای ایلچی فرستاد که قبچاق و تکتور
از لاچین گریخته متوجه بندگی حضرت اند چندان توقف فرمود که
ایشان در سحر و سنه بعداد شرف مثول در رشته عبودیت یافتند
و در پایه سریر خانیت که رفعت بر اوج ثریا باد عرضه داشت که ملوک
مصری پای از جادهٔ راستی بیرون نهاده اند و شرائط اسلام و مراسم
اسلامیان قیام نمی نمایند اگر یرلیغ باستنهاض رایات نصرت آیت
سلطانی و استرکاب چریک جهانگیر خانی نفاذ یابد ما بندگان متعهد
می شویم که بیک دفعه دیار شام و مصر را مضاف ممالک فسیحه کردانیم
سلطان نجم الدین نیز بسبب سوابق آزار برین معانی همداستان شد

شد و تصدیق تقریر کرد قبچاق را از کیفیت تسییر لشکر و تجهیز مصالح
و قیام در مواقف حرب و اسراع و استبطا مشروط بزمانی موقت
در مکانی معین دلائل واضح تقریر کرد بخدمت رای پادشاهانه که
بندق تحذق قلب الاسد را از افق سماء بنات الهوا بشیب آورد
و بقوت طالع تمساح جان شکر را بگوشه حلقه کمند بندگان سهل
و آسان گیرد خواست تا سلطان قاهره را که با دعوی صدق عقیدت
سیلاب نخوت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر
جاری دارد بیک رکضت در زمرهٔ طاعت کشد و در قبة الاسلام
دمشق تخت سلطنت را بجلوس همایون زینت دهد یرلیغ باحتشاد
و استعداد لشکر نفاذ یافت و یاسا شد که چریک از هر ده نفر پنج
برنشینند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت تمام و
آذوق شش ماهه مرتب کردانند و پنجاه هزار نفر شتر جهت
حمل سلاح و رایات و حمل علوفات ساخته کنند و از اطراف در دیار بکر
مجتمع شوند تخت مقام اردوهای خواتین تعیین فرمود و
نورین نوبین را با لشکر معهود بمحافظت طرف موغان و دربند
باکویه و آن حدود نامزد شد و فارس و کرمان تا سرحد غزنین
و سیستان در نظر اهتمام ساداق ترخان کرد که بکمال شهامت
و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطهٔ روم را بقاعده در تصرف
ابشقا مقرر داشت چون ازین امور فراغی روی نمود در مقدمه
بیت میر میران جهان شیر زبان قتلغ شاه که ازو مملکت خان هست بکام دلخواه
رمح او فی صفت حلقه ربایش در شب بکشاید کره از زلف بتان الی کراه
تیر او هست برید اجل دشمن ملک تیغ او هست کلید ظفر و نصرت شاه
با سه تومان لشکر روان گشت و علم بزرگ که بنصرت اسم علم آن بوقو
با هزارهٔ خاص در نظر آلغو مقرر شد و پادشاه در بیست و ششم
صفر سنه تسع و تسعین بفالی که سعد گردون بدان طالع تفأل میکرد
پای در مرکب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود درآورد
و در بندگی ایناقان حضرت کورتمور و ترمتاز و ناقولدار و جبو طلای

اقناجی • وقبجقتای • وطغای پسر ستای • بابها دران کرایت
وقتلغ قیا • و بلارغی • وبقمش • ویوسف بوکا • چون امداد فتح وظفر
وبمین ونامید روان شدند • وامرا تومان وهزاره ساتلمش
میرزاده وملای والد دوستای • وسلطان وجبلای نقار سوکی
وآبتا زمش وحاک وطغرلجه وترطاس دیمار مصراع
چو ابر دمان وچو برق جهان • از یسار ویمین در حرکت آمدند •
رایت همایون از تبریز براه الغه مراغه که از انجا براه کردستان
که راه زنکی دمرد کجا در خوانند • همچنین تا شهرازدیل وجانب
کشاف نهضت فرمود • چون دیار بکر مخیم شادروان سلطنت
شد • بایسنغر وبهادر وکر تقا بهادر از طرف روم در رسیدند •
ودر مقام نصیبین ودار السلطان ماردین نجم الدین شرف تحمیش
یافته بمراسم مد وعراضه قیام نمود • وطوی صاحب همتانه چنانچه
از سلاطین عهد معهود بنود • ولشکر را تغار داد • از انجا تا معبر
رأس العین وقلعهٔ جعبر زاد وعلفهٔ تمامت لشکر را مرتب ومهیا
ساخت • وخدمات مقبول تقدیم کرد • معاطف عواطف پادشاهانه
در سمور غاسمنی او اهتزاز یافت • چون کنار آب فرات معسکر
هر یک مظفر وغیله شیران جنکی کشت • پادشاه دریا دل کان
بخشش دجله پاشش بلار غوا غول • وماما وسلطان ماردین پنجاه
هزار سوار معین فرمود • تا هم انجا خیمهٔ اقامت مطنب کردانند •
واکر از اطراف ممالک رسد • وباعلام حضرت علیا احتیاج افتد •
در صحبت سرعان انها کنند • والآن آن مهم را برحسب مصلحت دیدمی بایدنهاد
درین حال مخدومان آصف صاحب قران وصاحب آصف مکان
مشیر فرخنده رویت روایت • ووزیر عالی رای ورایت غزنصرنما
مشاورت پیوستند که چون ترشحات ناثرهٔ ابر بهار وامداد سیول
اقطار آب فرات زیاده کرد • وبهنکام مراجعت لشکر بسیار را از
عبور کردن زحمت رسد • مصلحت آن باشد که درختها وچوب
فراوان جمع کنند • وخشکها باد در دمیده راچون زنکیان برهنه

تن که بر آب شناوری آموزند بیت
چو زنکی که بستر ز جوشن کند • چو هندو که آیینه روشن کند •
دران بندد • وزنجیرها از دو طرف محکم کردانند وازان معبرها
سازند بیت بجز بیت فکرت توکه ملاح وهم ما • بر معبر خیال نیارد کذشت ازان
سلطان مبر دین اتمام اندیشهٔ صائب را که بران مزیدی صورت
نمی بست متکفل شد • پادشاه مبارکی از آب عبرت فرموده
وعقل این قیاسات شعری را منطق می کشاد • چون آب ازین
شعری چو آب فرو میخواند ع من بجز ندیدم که بر آبی بکذشت • لشکر
را انجا عرض فرمود خواستن • نود هزار سوار در شمارهٔ عرض
آمد که • با تیر وکمان پیوسته باهم بوده اند • وتیغ زنانی چون آتش
که تیغ آنکون رخسارهٔ فیروزی را چون تیغ زدوده بیت
تیغ جون ساغرست ومیدان بزم • رخ سپر نیزه قد وهیبت عزم •
قتلغشاه نوین وملای مغلای روان شدند • وپادشاه از کنار
آب در مدت سه روز بموضع جبل از نواحی حلب • وملامت عالی
را کشاده بود نفس لوآمه لب نزول فرمود • وان قضیه ایست
با نواع خصب وراحت آراسته دو روز انجا مقام ساختند • تا
لشکریان استراحت نمودند • اهالی رام وحلب وعینتاب ازجنبد
چون صیت غراب این کتاب برخواسته بودند • پادشاه کوچ فار
زرشتهٔ رأفت • وقلعهٔ حلب را احتیاطی فرمود در محاصره وعدم
التفات بدان رایها مختلف می شد • عزیمت همایون بر این قرار
کرفت که ایشان از تعرض مامون دارند • چه همت بر ساختن
اصل مقصور است که فرع بدان متفرع شود • ونظر بر پرداختن کلیت
که خود جزوی بتبعیت حاصل آید • وهم درین حوالی لشکر را تازه عرض
فرمود • وآن روز از میمنه تا میسره • واز قلب تا جناحین مساحت
خطوات ارتش کردون خرام پیمود وبنظر اشرف همه را مطالعه
فرمود • ودرین حال چوپان نوین بنازدی فطنت کوی این معانی
در خم چوکان اندیشه آورد • وکفت نظر پادشاه در رشتهٔ عرض

برمراکب بندگان افتاده • اگر سیور غامشی فرماید • هریک از
ما اسبان برگزیده باد بپای ابرتازکه درچنین روزی بکار آید صفت اسب
پادشاه را برنشانیم این بگفت واسبی که **بیت**
شب تیره گر تیز بشتافتی • بیک روز یکه ششته دریافتی •
اگر جست نگرفتی او را عنان • همی خواست جستن برون از جهان • درکشید
تمامت امرا موافقت راکه اسبان نامی کشتی کردند • از انجا روان
گشته بجبل السماق که مقام اسماعیلیانست رسیدند • درحوالی
حرمین نزول فرمود • حالی جاسوسی یافتند • وازوی تفحص نمود
وتقریر کردکه طناخی امیری از امراء آن دیار سه روز است • تا
از خبر وصول لشکر بگریخت • ودر راه قرا سنقور میر حماه بد ملحق
شده پیش سلطان رفته اند بطرف حمص • وصورت چنان
بود که ملک ناصر وشحنهٔ مصر آوازهٔ حرکت پادشاه روی
زمین دو ماه بود • تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده
بودند ودر حوالی حمص مستعد ومنتظر گشته یکی از ثقات
مشعر باین حکایت کردکه • بوقت مراجعت اززیارت بیت الله
بدمشق رسیده • وچون عالم در اضطراب ولشکرها از دو طرف
درحرکت واستر کاب دیده توقف نموده دربن حال از دوستی
سؤال کرده • تا از سواد لشکر مصری وکیفیت آن واهبت وعدد
وعدت ایشان اخباری کند • درجواب گفت • مما نا امسال ازین
لشکر فلاحی نیاید • چه مشاهده رفت بعضی امرا لشکر خود یکدیگر را
عاریت می دادند • تا در معرض عرض بگذرند • وراست گفته اند
از لشکر مستعار فتحی نیاید • ونزد اعیه خلاف خذلان آید پادشاه
چون بمعرة النعمان نزول فرمود • سکان آن دیار نیز جلا وطن
کرده بودند وشعر معری **شعر** تعلل توانا ان تریع شطوتها •
وان تنجلی عن شموس وجوهها • بنا من هوی سعدی النخیلة کاسمها
اذا زایلتها عین سعدی وشینها • صورت اززبان هر یک مناسب رابطه شعر
حال آمده ازین مرحله بیک منزل بظاهر حماه سلام علی فردوس جلق یعنی

الحمی • رسیدند • قلعهٔ انجا نیز از تعرض مصون باد • پس منهیان
خبر آوردند که • سلطان مصر بالشکر پیرامن تربت خالد بن
الولید مقام کرده • وانجا تلی هست • وآنرا تل نصر میخوانند •
سبب آنکه دران موضع ایشانرا دو نوبت بالشکر مغول اتفاق
محاربت افتاده • وبا اعراب شام از وراء لشکر مغول در آمده
وایشانرا درمیان گرفته اند • بدان تعبیه چاشنی ظفری چشیده اند
وصورت مرادی دیده • بعد ازان تاریخ باز تل نصر را بفال گرفته اند
قتلغشاه نوین گفت • مصلحت چنان باشد که عرصهٔ منازلت
وللاعداء کل یوم زلت • جانبی دیگر اتفاق افتد • وتل نصر را بدستان
کوه خذلان گردانیم • پادشاه سلطان یاساولی را با یک تومان
لشکر روان فرمود • تا ماوراء ایشان محافظت نموده برفراز قادر
نباشند • چه از طرفی آب عاصی سائل بود • وماوراء آتش غلاصی
حائل • یعنی لشکر سلطان بعد ماکه ازین تدبیر فراغی حاصل شد • روز
شنبه بیست وششم ربیع الاول من السنة بمصداق صلوة الجمعة تفضل
صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة که • لؤلؤ لالا از رشک گوهر آن حکمت
بالماس لا مساس حک میکردند • پادشاه فرمود تا تمامت امراء لشکر
علی اختلاف الدرجات نیلوفر صورت آب حسن المآب شرط طهارت
بجای آوردند • سرو آسا در اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده
ودریک مقام بر مثال مجمع عرفات صف صف از سر نیاز بجماعت نماز
گزاردند • ومسامع عرشیانرا بزمزمهٔ اللهم انصرنا ولا تنصر علینا
مقرط گردانیدند • بعد از اداء مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب
دار روی تخشع بر زمین ضراعت نهاد • ونطاق انی توکلت علی الله
بر میان صدق ویقین بست • واز حضرتی که جبهت بهجت فزای
ماه ومهر بر فراز سپهر گرد کرهٔ خاک در سجدهٔ عبودیت اوست •
اگر مهر با نوا واگر مور بی نواست در وجود محتاج جناب ربوبیت
وست **بیت** انکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست •
این همی گوید آگه وان چنان انگری • انکه خار از دها دندان غرب بیش را

تنخکی وا دست بر اقطاع کلبرک طری • جل جلاله • و عز بر هانه • اسند علا
قدرت وظفر نمود • واستعداد مکنت و فرصت کرد • کرام الکاتبین
در سبحه خوانی • و ملائکه در مواقف باین آمده امارت فاستجاب
لهم ربهم بظهور پیوست • و از ملهم غیب خطاب • ولا تهنوا ولا تحزنوا
وانتم الاعلون • استماع افتاد • در مساق این احوال چون از ادمان
سیر و بعد مسافت بسیاری آن اسبان چریک سقط شد • و بوانی
مهزول و ناتوان مانده با مرکوبات خاص معنی • **شعر**
ونحن عجاف هزلنا السیر والخوی • ولا یستوی منا القیاس الیکم •
فان کنتم منا فسیروا وکسیرنا • والا وقفنا فالسلام علیکم •
بزبان بی زبانی میخوانده چریک پیاده مانده در موقف بندگی حضرت
سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند • پادشاه توفیق یافته
سر انکشت بدیهه رای این عقده بکشود • فرمود که در حومه مقاتلت
و عرصه مقابلت تمامت چریک پیاده جنک کنند **شعر**
سواسیة فی الحرب رجل و فارس • فحفظ آله العرش للکل حارس • بدانکه
در ضمن این تدبیر که نتیجهٔ الهام ربانی • ولطیفهٔ عنایت رحمانی بود • سه
مصلحت کلی مرعی افتاد • اول خاطر چریک پیاده بدین حسن عاطفت
مستمال کشت • و تحریض بواقی لشکر بر موافقت ایشان خوشدل
و مستظهر شدند • و بر طریقهٔ تیراندازی و جانبازی ثبات نمود • لطیفه
دوم آنکه مصریان بفراهت ونجاهت اسبان برقی منشا **شعر**
حیون تسمین الخیول و تحتها • ریاح تلقین القوایم اریح •
فان تتصاهلت فالرعود صوات • فان تتسابق فالبوارق طلع • در
غرور و پندا شتی عظیم بودند • و تصور داشت که مراکب لشکر منصور
در یک لحظه بسنابک خیول ایشان بخشاینده این فرمان رسانید
چه هم صورت عجز و فروتنی پی سپر خواهد کشت • پادشاه از سر وثوق
کامل بکلات حق و تعویل و توکل بر حضرت بخشاینده این فرمان
رسانید چه هم صورت عجز و فروتنی داشت • و در حضرت باری بیاز
این متاع رواجی تمام • لاشک برهان من تواضع لله رفعه بار شد

وجون • وان

شد • و سر احدوثه **شعر** علوهم فتواضعتم علی ثقة •
وقد تواضع اقوام علی غرر • در بسیط عالم سائر • نکتهٔ اخری آنکه لشکر
مصری در رمایت و مناضلت مهارتی ندارند • و در حملات متوالی تیغ
و کرز مقارعت را مسارعت می نمایند • چون لشکر پادشاه بر عرصهٔ
مجادلت پیاده شوند • لامحاله از انواع اسلحه باستعمال هیچ سلاح
دیکر مشغول نتوانند بود • الا تیر و کمان که در مکاید دشمن از مسافت
دور میسر میشود **شعر** سهم الفتی اقصی مدی من سیفه • والرمح یوم
طعانه وضرابه • ولله در رضی الدین الموسوی حیث قال **شعر**
سهم اصاب ورامیها بذی سلم • من العراق لقد ابعدت مرماک •
چنانکه هم درین موضع شرح آن معلوم کردد • و بی تکلف اکر اسکندر
کشورکشای بتناسخ باز بجهان آمدی • در بندگی پادشاه قباد همت
جمشید غلام • بدین تدبیر که از تیر راست تر رفته بود • کمان صورت
پشت خدمت دوتا کردی • و آوازه بکوش هار رساننده مانند ترکان
از دور زمین بوسی واجب شمردی • و بر زبان راندی **بیت**
نظارهٔ تیر او شدم در تحسین • چون زاغ کمان نماند زه در دهنم •
رایت منصور از انجا در حرکت آمده چنان راندند که بین العسکرین
یک منزل مسافت ماند • هم انجا خیمهٔ ظفر را طناب تابید کشیدند •
روز دیکر چهارشنبه بیست و هشتم ربیع الاول سنه تسع وتسعین وستمائه
که احتراق مریخ بود • و نامهٔ دولت را اسباب فتح عنوان • و آیات
ظفر تاریخ • بوقتی که سبز خیمهٔ آسمان را از نور طناب شیر صبح طناب کشیده
و خورشید بر بن کله کیانی و قبهٔ دخانی پیکان و اجرام مطبق و آبکینهٔ
ابلون • و طشت سرنکون قدم نهاد • بحکم یرلیغ لشکر بعزم جنک سلاح
بر خود راست کردند • و چون دریایی از آهن در حرکت و جوش
آمدند • زره همه تن دیده شد • تا صورت فتح پادشاه مشاهده
کنند • و نیزه کردن بلند برافراخت تا بعور حال رسد • تیغ در خواندن
نامهٔ اقبال صورت زبان داشت • و چهرهٔ سپر در مقابلت شام
چین کرفت • تیر چون فرزند ناخلف دوری می جست • و کمان چو

رضی الدین الموسوی

مادر مهربان در ناله وحنین آمده میخواند شعر نعوذ ت جنبک ضرب لوتین
وامای لهم ان کیدی متین ٭ کرز بر دشمن نا دیده سر کرانی می کرد
کنند درین میانه بر خود می پیچید ٭ و کوس در استسقا طبلی از اندرون
می نالید ٭ چون نزدیک آب باریک رسیدند که مغول آنرا ابارین
سو میکویند ٭ پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنک کردن
مصلحت نباشد ٭ لشکر هم انجا یک روزی استراحت نمایند ٭ بحکم
فرمان تمامت فرود آمدند ٭ بعضی سلاحها بیرون کرده ٭ و برخی اسبان
ستمر کردانیده ٭ وجندی بدیکر صنوز بات حالی مشغول شده ناکاه
قراولان برسیدند ٭ و کفت اینک سلطان مصر با لشکر مسابقت
نمود در عقب میرسند ٭ و باعث بر مبادرت همین بوده که سلطان
پاسا دل را با لشکر دیدند که بطرف بسار بیرون رفت ٭ از نقابص
ایشان نوع جبارتی یافتند ٭ درین غرور از مقام تغافل که آنرا
نصرت مجتمع پنداشتند دور کشتند ٭ و غرضی که از عاج ایشان در حساب
بود بحصول پیوست ٭ پادشاه دولتیار با لشکر قول که چون قلب
در بر مقاتلت ثابت باشند ٭ و نیزه صفت در کارزار همه صدر
نشین کردند ٭ و هنکام مفاخرت چون تیغ بر سر ایند ٭ و با قران
معنی ع انا ابن جلا و طلاع الثنایا ٭ سرایند ٭ بر نشست میمنه و میسره
که در اهتمام ملای و قورشیی بود ٭ هنوز نه پیوسته بودند ٭ و ایشان
دورتر مانده چه زمان حرب و مقام ادمان ضرب معلوم نداشتند ٭
مشاهدان حکایت کردند که چهار فرسنک عرض موقف حریک بود
و طول خود در دایرهٔ اشعهٔ ابصار نمی آمد ٭ بدین موجب بعضی امرا را
تخلف افتاد ٭ اجناد مصری مقدار چهل هزار سوار با جکر با چون
سینهٔ فولاد در آهن مصقول پنهان شده ٭ و بر مراکب برقی نژاد
سوار کشته ٭ کرزها رکا و سر کاسر بیا سر البرز که سنک خارا رصد
آن سندک کشتی ٭ و از هیبتش مغفر از سر و جوشن از بر ل عرض
از جو هر سفک ٭ از قربوس زین در مقربوس و کین بر آوردند ٭
و چون دریا آتشین و کوه آهنین بر قاعدهٔ ایشان عنا نز زان

قال الیه ان الیب ان بنفسه ان تمیم
اوله سوجی وقیل لغیره
سمی اشیع العمامة نغر فوشی ٭

صفت عسکر

القربوس مقدم السرج ٭

صفت جنگ

از پی یکدیکر در تموج و تدرج فرو راند خود را بر لشکر قول زدند که
مقدار ایشان نه هزار سوار بود ٭ حملات از طرفین مترادف
شد بیت کمان چین در ابروی مشکین فکند ٭ سنان جان ستان صعد را زین فکند
ز بس نیزه ها بیشه شد هوا ٭ شده مرگ را تیر پران کوا ٭
قضا جامهٔ عافیت جاک کرد ٭ اجل بر سر زندگی خاک کرد ٭
خروش چون دعا ابرار با آسمان رسید ٭ چون تیغ مانند باران
از میغ ریزان شد ٭ پادشاه در قلب چون کوه ثابت القلب ایستاد
و از طالع دشمن مال مخالفان از تاثیر قلب عقرب مینمود ٭ چون
نزدیک امد که اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت مصریان
متزلزل شدی ٭ هزاره تمان و طغرلجه و برطاس با بشارت پادشاه
کامکار از صهوات مراکب بر مناکب زمین قایم شدند ٭ و بیکبار کشادِ
زخم با سیخ ترکانه بر ایشان داشتند بیت توکفتی هوا ژاله بارد همی ٭
بسنک اندرون لاله کارد همی ٭ پیشتر خیول آسارا ایشان را بیشتر ملارک
مغولی عروق بکشادند شعر رشقا کالحاظ العیون رمی بها
العشاق قوس الحاجب المقرون ٭ و تطیر افلاذ الکباد کانها
من ناحیة تغول خذ و سفی ٭ درین کر و فر از هزاره قتغلشاه نوین
فرمود تا لشکر پیاده شوند ٭ هنوز تمام از اسب فرو نا آمده اشارت
رسانیدند که سوار شوند ٭ بین النزول و الرکوب تراخی افتاد ٭ درین
میانه لشکر مصری حمله آوردند ٭ و ایشان از مقام خود منزعج شدند
اما تیر هزارهٔ قتغلشاهی چون اندیشهٔ صواب در دل اعدا کذر میکرد
و چون سودا از فاسد مغز اشوبی مینمود ٭ و زبان حال میخواند بیت
تیرت چو حدیث سرسری دشمن را ٭ زین کوش در آمد و زان بیرون شد
پس لشکر منصور چون فیض فضل ملک متعال مترادف و متوالی شد
در رسیدند ٭ مصریان از زحم تیرباران چون کمان پشت بنمودند ٭
سولای و قورمشی از میمنه و میسره با لشکر خود ٭ و پادشاه بر صفت
خورشید که در جوشن تیغ جولان کند بیت شاه فلک جنبش خورشید عزم ٭ بست
بهرام کوه زهره بر جیس بحر خنجر ٭ ابر درخش برق بحر نهنک پیکان ٭

قطب سماک نیزه بدر ستاره لشکر جمشید سام صولت سام سپهر سطوت
ودارای زال همت زال زمانه داور • از قلب بر عقب روان گشت شعر
کما سرح البازی اثر حمایم • کما غضب الرئبال تلو الغرانس
و در ستیز و حملات بتیغ خورشید وش اجساد اشخاص اعادی را
نمودار وبیکر می ساخت • ببضایع الارواح سام • ولقی قبا
قلبها فی المنزع • وما بقی فی کنانة الجدال انزع • مبارز الآجال جال
والعقل فی حوزة النضال ضال • وفی عشا من النبال بال بیت
تیر چون عضو مرتعش لرزان • تیر چون مرغ منزعج پران •
دل صفدر چو طره دلدار • که وزد وقت صبح باد بر آن •
سر ز تنها نمود تیغ دو روی • مغز کولی نمود کرز گران •
خیل جنک صهیل زن وز خون • خنک اشقر شده سیه بکران •
اندران کیر و دار وحمله اجل • آمده سر برهنه جا به دران •
حلقهای زره ز نوک سنان • شده حیران چو چشم منتظران
امتلاء غضب دلیر انرا • رک شریان فکنده در حوران •
تیغ ترکان شاه در دل خصم • کرده چون در عروق خون سیران •
تا در حمص ورود خانه آب عاصی • ایشانرا بدین صفت براندند
تا لشکر پادشاه را در میان کیرند • چون این صفوف معلوم رای
مشکل کشای پادشاه هفت کشور بود • لشکر را فرموده بود تا در
مقام حزم وتیقظ مراسم تصون وتحفظ بجای آورند • حالی که
سواد ایشان محاذی نظر آمد • کرتقفا با چهار هزار سوار در یک
لحظه از جریده احیا دور کردانیدند • با ایشان مقابلت کرد • از
میسره قورمشی نیز با جچاک مدد داد • واکثر آن لشکر را در یک
لحظه از جریده احیا دور کردانیدند • بوقتی که نور خورشید
بر افق غرب چون طلسمی بود • بآب زعفران آمیخته پادشاه فرمود
تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشید • و اجفال و اسراع را
بنزول و استراحت بدل کنند • از ان طرف سلطان مصر و لشکر
منهزم بدر حمص رسیدند • اهالی کفتند • تدبیر ما چیست • در جواب

در جواب کفت • کار با دکرکون شد • بر جکونه که توانید صیانت
نفس و مال و زن و فرزند واجب دانید • این بکفت و عنان
براه داد • چنین کویند که چون بقاهره رسید • هفت سوار
مصاحب داشت • تنها چون بیت شعر خفیف و دلها چون رکن
منثلم • از جمله یکی دیکری را چون قافیه ردیف خود ساخته • و موسیقار
ایقاع در کوش هوشمندان این نوا نواخته شعر
لکل زمان دولة ورجال • لکل رجال مکنة ومجال • روز دیکر که اردو
آسمان برجهار بالش آفاق در کمر جوزا لی بر آمد بیت
چون قراسنقور کریزان شد براه • آق سنقور و بدمان سر کرد صبح
کرک بنان کواکب از انسلاخ تیغ فورجیان صبا کرانه کرفتند
ارکان دولت و امرا بدین فتح حضرت سلطنت را تهنیت کفتند
و تکمیشها کردند • و امرا که در صف قتال بهادری و صفدری کرده
بودند • بصلات و سیورغامشی مخصوص شدند • و فتح نامها
مصاحب ایلچیان باطراف ممالک روان شد • و درین حال بنده
دولت روز افزون لباس مناقب این کتاب را بطراز مآثر زاهره
و مناقب این بشارت متطایره • مطرز و مذهب ساخت شعر
فتح تخلد دولة المحمود • والنصر عند آلهنا المعبود •
وتلألأت آیات نصرته • غازان فاز بطالع مسعود •
ملک اذا اهتزت بنود جنوده • نثر السماء سعودها للبنود •
ملک یبقی من دماء عدوه • فی وجه ملک صبغة التوريد •
هزم الجیوش وکلها مصریة • ببریق سیف من بحار رعود •
اخذ الدمشق وقد حمی طرف التمار • سیتلین فاصبره برکض جنود •
رفض المنام لکی ینال ممالکا • بجدود بیض لا ببیض خدود •
بشانز الحرب الزبون علی اللهو • و اخا العقیق علی ابنة العنقود •
لعف الرماح السمر لا السمر الملاح • وقد بذل لا ابذال قدود •
ملک تضاعف ملک جد سابق • بجدید جد او عتیق جدید •
فزت الممالک من انارة رأیه • بالعدل والتأیید والتأبید • چنانکه از

صولت گرز البرز افکنش چهرهٔ خورشید زرد و سرشک شفق
سرخ دل فلک در خفقان است. از مهابت شمشیر آبدارش
نهال دولت سرسبز. و حال دشمن سیاه. و بنیاد فتنه ویران از
تیر عقاب اندازش قلعه شکاف و قلعه گشای است. سنان زره
گذارش فلک دوز و ستاره ربای باد. بیت
گردون غلامت از خطر خورشید چاکر از کهی کیوان حسامت از ظفر ارکان بادت هم
وین روشن آیاتست از دولت نکو نامت ابد. ملکت پاینده باد از دولت سیامت هم
چون تفحص رفت که مصریان بکدام راه در پردهٔ انهزام بازگشت مخالف
پرداخته اند. تا بضرب ثقیل گرز اصول تمرد ایشان را منقلع گردانند
نمودند که سلطان مصر با فوجی اندک و خوفی بسیار از راه بعلبک
براه مصر رفت. و امرا مصری که خانها ایشان در دمشق مانده بود
انجا رفتند. و خانها بر گرفته از عقب سلطان مسارعت کرده اند.
از حکم یرلیغ امرا مولای و سلطان و یسادل و چاچک با پانزده هزار
سوار پی سلطان گرفتند. و دران راه هر کس که از لشکر شامی
یافتند بقتل آوردند. و طائفه از مصریان که براه دمشق رفته بودند
مصادف این لشکر شدند. و پروانه وار خود را بر شعلهٔ تیغ لشکر پادشاه
که شمع مجلس ظفر بود زدند. اکثر منقتل شدند. تا براه حیرت منقتل همچنین
تاراج کنان تا غزه برفتند که هشت روزه راهست. از انجا تا مصر کنار
رمل. پس خبر یافتند که سلطان با دو سه هزار سوار در رمل بعزم مصر چون
آب روان شده است. پادشاه دو روز در حمص مقام کرد. و خزائن و
غنایم و مواشی که از مصریان یافته بود در لشکر قسمت. از انجا براه
دمشق نهضت کرد. روز سوم اعیان دماشقه صاحب فخر الدین ابن
الشرحی. و سید زین الدین شریف و قضاة و سادات و معارف و
مشاهیر با اعلام و سی پارهٔ کلام الله. و تقدیم اعراضات لایق. و انزال
و برغوها رلایق. باستقبال بیرون آمدند. و از عاطفهٔ سابغة الزلال
و عارفهٔ شابعة الظلال. سراپردهٔ سلطنت و جلال التماس ارواح کرده
و بجان امان طلبیدند. پادشاه فرمود که بامی داعیهٔ اشبلاق و سابقهٔ

و سابقهٔ استیمان یرلیغ دادیم. تا سقایهٔ عفو پادشاهانه کاس وار
استیناس بر سرکان دمشق و نواحی آن بر دارند. و صوادی بواطن
همه بزلال افضال سیراب گردانند. پس جور غوهای را بضبط فرمود
تا نگذارد که هیچ آفریده آن طایفه را تعرضی رسانند. ایشان صاحب
رکاب اعلا بغوطهٔ دمشق که عبارت از خطهٔ بهشت است رفتند. بیت
گیتی برخ تو گشت جنت. فی بک جنت که هشت جنت. اسامی الجنان
الثمانیه جنة الفردوس و جنة النعیم و جنة الخلد و جنة المأوی و دار السلام
و دار المستقر و دار المقام و دار القرار و در مرج زنبقیه نزول فرمود.
بقیهٔ آمال بهاسوف تیخ. از حکم یرلیغ قتلغ قیا. و قبچاق. و بکتمور و ایلبک
بدمشق رفتند. و استمالت اهالی را مبالغه واجب دانست قتلغ قیا
بشحنگی موسوم آمد. و بلارغو تغارات منصوب. و قبچاق بحکومت دمشق
مشغول گشت. و حکم شد که از جملهٔ هفت درب که دمشق را بوده درب
بغداد بگشایند. و بواقی را چون در ظلم و تعدی در عهد پادشاه عادل و وزرا
منصف او دربندند. با اول حال محافظت درب را جمعی و تولکانجی معین
فرمود. تا ایشانرا بعد از ان عرضه داشتند که بواجبی شرط محافظت
مرعی نمی دارند. جیور غوهای را فرمود تا ایشانرا چوب یاسا زده بیرون
کرده. و خود دران مصلحت استادگی نمود. پس اعیان دمشق عرضه
داشتند که چون پادشاه اسکندر همت نعمت امن و امان همه را شامل
فرمود. ما باتفاق جمهور طوایف صد تومان زر جهت لشکر ترتیب کنیم
و بخزانه رسانیم. بدین سبب سید قطب الدین. و صاحب صدر الدین ابهری
را بشارت مخدومان راوی این حکایت بود معین شدند. و کافهٔ طوایف
را مرحمت کردند. بندگی حضرت قوی دستظهر گردانیدند. و بساختن جهات
مشغول گشت. در مدت بیست و هشت روز بعضی ساخته شد. و در اثنا
این حالات پادشاه اسلام بمراجعت حرکت فرمود حکم کرد تا قتلغشاه
نوین برگ اقامت سازد. و قلعهٔ دمشق را مستخلص گردانند. و بمحافظت لشکر
و مصالح کلی قیام نماید. و مولای با یک تومان لشکر بر غزه و آن حدود حاکم
ساخت. و چچاک با لشکری تمام بضبط دمشق و آن دیار نامزد فرمود. و از

دمشق تا حمص براه حکومت در نظر قبجاق کرد • و ملک ناصر الدین یحیی
طرید بصاحب دیوانی انجا موسوم گشت که صاحب دولتیار رست •
نفسی ملکی الطباع وهمتی فلکی الارتفاع • وحکم شد که اموال در عهدهٔ
او باشد • واز حمص تا طرابلس وعکه وسلامیه • ومعرة النعمان که آنرا
شام وسطی خوانند • با سلکی تفویض رفت • وحلب وحماة وعنتاب
وجبل السماق وتیره تا رحبة الشام که آنرا شام مغلی گویند • بر بکتمور
شامی سلاحدار ارزانی داشت • چون پادشاه بکنار آب
فرات رسید • بغایت رسیده بود • بر معبری که مخترع اندیشه مخذومان
غزنصر هما بود • عبور فرمود • سلطان سیردین باز طوبها کرد وانواع
خدمات را التزام نمود • واجمال انزال واقامت جهت تمامت لشکر
ترتیب داده متلاحق ومترادف ساخت • وبمزید عنایات پادشاهی
که خاصیت کبریت احمر داشت • اختصاص یافت • اما از آن طرف
شامیان وارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان با قتدار
خبردار شدند • اندک جارتی یافتند • وشب پوشیده از هر طرف
بیرون می آمدند • واسبان لشکریان دزدیده می بردند • واز عجایب
احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه نوبین باستخلاص قلعهٔ دمشق که
در حصانت گویی نسیم باد بیت هیچ نیارست شد از فرجها •
ذات حصان حصنت فرجها اشتغال نمود • استادی منجنیقی حضرا وی تام
در علم جر الثقیل کامل وماهر شده التزام نمود که از چوب صورت مبنی
از معنی • والقت ما فیها وتخلت که عرف لغت منجنیقش خوانند •
بر کار کند • وقلعه را بآسانی مستصفی ومستخلص گرداند • بتحصیل ترتیب
اخشاب وآلات مشغول گشت • ونزدیک شد که عمل باتمام رسد
حافظ قلعه مرد زیرک جهان دیده بود • ودقت صنعت وحذاقت
آن شخص در حرفت معلوم داشت • با قوم خود مشاورت پیوست که
احوال برین منوال است • واگر او سبزه بماند اجزا کوه بصدمات
سنگ منجنیق زبر وزبر ریز کند • واین قضیه بمکنات محقق است
وهر کس که برای استیفای ناموس محصنهٔ اسلام واستیفاء مثوبات در

در عرصات یوم القیام سر او را مندفع گرداند • صرهٔ زر که محتوی بر
هزار دینار او را باشد • وباضعاف آن ثنا وثواب از حضرت
قاضی محکمهٔ روز جزا • از زمرهٔ اشباع شخصی صاحب شطارت بود •
از بالای قلعه بشیب آمد • وتفحص کار ومتنهز زمان اقتدار شد •
شبی مغافصة خود را مجهول وار در خانهٔ او انداخت • ودر گوشهٔ
مختفی بود • استاد که استاد اول بر عمل کرده بود • بخانه معاودت
می کند • پای در خانه نهادن همان بود • وزخم بر مقتل خوردن
همان • چنانچه مقتضای تهور وبی باکی باشد • سر او را بر سر دار
وعورات واطفال غلغله ونفیر کنان او با کارد مسلول قصد فرار
میکند • چون در در رفت غلغلهٔ پاسبان چه سود • فال ظفر یافته
با دو سر یکی سر خویش بسلامت یافته بر دوش • ویکی سر دشمن بریده
از گوش تا گوش بقلعه مراجعت میکند • ساکنان قلعه غلغله بقبهٔ افلاک
میرسانند • ودر بهای سری عنبر سری که در رشتهٔ من یزید جوی نیرزد
هزار دینار با هزار آفرین نثار کردند • وسر او را بر سر نیزه از سر شرفه
برافراشت • ونامات را قلاع فلال آسا وحصون محصون از جانبه
از آنست که بر تقدیر استخلاص قلعهٔ دمشق وهنی در احوال انجا طاری
شدی • آنچه مشاهیر قلاع است • واز معتبران آن حدود استماع رفته
بدین تفصیل • سقط سنک کرک صلخد شغیف دمشق صبیبه
هسنک رد عکر بعلبک حما حمص ستمر مسید برقیس صفون بلاطنس
بصره شغر شفرنمس بغراس تربزک رادیده عنتاب قلعة الروم
حلب بیره بهسنا کرکر کختا هر یکی ازین محصنهٔ عذرا • وقبهٔ فردوا
ومدار شعری • دید بانش دیده بام هشتم فلک • وپاسبانش چوبک صفت قلاع
زن بر اصول زمزمهٔ ملک • بر وجش آسمان هیات مکوکب بیض
تواضب • واطراف آن از بریق تیغ وشعلهٔ سنان ومطالع شهب
ثواقب مشحون بشعهٔ حال • ومهرهٔ جدال انبار سیوف ورماح واجوان
جلاد وجماح آکنده باموال واسلحه وذخایر • وپراکنده از حصر آن نجم
اوهام وضمایر • قبجاق نیز در مدارج این امور عیار عقیدت بگردانید

وپیش سلطان مصر پیغام فرستاد و گفت توجه این لشکر کار
آسمانی بود و دفع وضع آن مقدور من نه چه در زمان سلطنت
لاجین این مقدمه تمهید یافته بود و مرغول ازان تعذری داشت
اما در محافظت دمشق و کعبتین بتعویق مالیدن در استخلاص قلعهٔ
آن لطائف حیل بکار بسته ام بدین تمویهات عذری ممهد کردانید
و سلطان بدین عذر خرسند گشت چه قبچاق مملوک پدرش الفی بود
پس در عقب رایات عالیه قتلغشاه نوئین برسید و محقر وجوی
از بقایا ملزمات دماشقه بیاورد و لشکر ایلخان که دران دیار
بمحافظت اطراف مأمور بودند عنان مراجعت براه دادند و توقف
عبرت فرات چون چنگیزها سمند اندراس یافته بود ایشان از حمیت رسید
و از عادت دهر بوقلمون این شیوه نیست عجب **بیت**
با نوش نیش باشد و با راحت ابتلا • دائم خمار باشد و خار است با رطب
جل جلاله فتعالی • و اتصل نواله فتوالی **صادرات افعال سلطانی**
و مآثر عهد معدلت غازانی از آثار دولت روزافزون آن
پادشاه دولتیار که مشارکوکبهٔ عساکرش سرمهٔ دیدهٔ روشنان
گردون باد یکی آنست که در بنا و عمارت که نظام عالم کون و فساد
مبنی بر آنست بدین موجب تا آخر شهور سنه اثنین و سبعمایه مساعی
پادشاهانه و خزائن خسروانه بذل کرد اول در شهور سنه سبع و تسعین
و ستمایه استبناء قبهٔ شام تبریز که تا شام و بام روزگار از پی یکدیگر
متعاقبند بدین رصانت بنیان و نزاهت مکان عمارتی نشان نداده
فرمود تا نخست مهندسان حاذق و صناع زیرک صاحب تجربت
از اطراف حاضر گردانیدند و استحکام اساس دایرهٔ قبة الاسلام
را آلات آهن و ارزیز از روم نقل افتاد و ازان شفتها و طوقها
ساختند و با حجار منحوت شرط تخمین و تحصین و ترصین بجای آوردند
چنانکه صاحب حکایت آتونی زبر الحدید سد خود را در مقابلهٔ آن
مهملات حریر پندارد و معول دهر با دمان تکلف در اجزاء مصمت آن
تمکن تهدیم و تشعیب نیابد چون دائره محیط مقداری معین از سامره

صفت بنا

سامرهٔ زمین ارتفاع یافت • در استعمال آجر و برآوردن دیوار شروع
رفت • عرض آن سی و سه آجر متلاصق بود • هر یکی بوزن ده من که
پانجده گز عدل باشد • و در مسافت مزدوری چهارده هزار و چهارصد
عدد عمله را حسب افتاد • ازان جمله سیزده هزار معمول و یک هزار
و چهارصد مکسور چه ع آلت شکفت نیست که در کار بشکنند • و بالای قبه
صد و سی گز مقدر گشت هشتاد گز طول دیوار که در آخر شهور سنه
اثنین و سبعمایه تقریبا افراشته شد • و ده گز کتابات و شرفات مقرنس
و چهل گز طاس قبه که پیکان معلق سپهر آبگون را بقمقمهٔ فلک مبالات
آب میریخت • و بهر چهار گز که ارتفاع می پذیرفت • و بمقتضای فلیرتقوا
فی الاسباب ترتیب اسباب مراقی و شد الواح و اخشاب که مجال اقدام
صناع است احتیاج افتادی • یک تومان زر در مؤنت آن صرف میشد
اما مساحت فساحت دایرهٔ گنبد برهان حسابی پانصد و سی گز باشد
چه قطر دایرهٔ آن پنجاه در پنجاهست که مضروب آن دو هزار و پانصد
باشد • و چون سبع و نصف سبع آن دران ضرب و ازان وضع کنند
همین مقدار تقریبا در حسابست • دوازده اضلاع بروج آسا مقطعه
گردانیده بر قبهٔ عالیهٔ محیط مبنی ساخت • عمارتی که از مضمون انما یعمر مساجد
الله من آمن بالله و الیوم الآخر حکایت کند اول خانقاهی مباهی
بصفت فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له بالغدو
و الآصال • رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله دوم مدرسهٔ شافعیه برای
سکن و تعلیم و تعلم علم الادیان بمذهب امام معظم شافعی و مذهبه فی الدین
الشافعی المعنی سوم دار الشفائی که باشارت ما انزل الله داء الا انزل
له شفاء متصرف ممالک علم الابدان اعنی اطبا مسیح دم خضر قدم ارباب
علل و اعراض را تشخیص امراض کرده • و اسباب و علامات بازجسته بر قانون
الحمیة رأس کل دواء • و اذا الم الم فالمعاجلة بالمعالجة حسن • حسن مداوات
دهین مداوات ارزانی دارند • و اجر مثوبات لکل ذی حری اجر بروزگار
دولت روزافزون ملاحق میگردد چهارم بیت المتولی تدبیر منزل و
سیاست مصالح قوم قیام نموده هر یک را در مقام و ما منا الا له مقام

معلوم ندارد پنجم بیت الکتب که مخزن و فیها کتب قیمة کردد ششم
رصدخانه که مرصد حرکات کواکب و مقصد طلاب علوم نجوم و مجمع
تزویج حساب و زیج و مقام احکام حوادث ایام باشد هفتم حکمیه تا حکمای
ربانی که اطبای ارواحند بقوت عقل مستفاد و فیضان حلیه حق در ازالت
امراض رذائل نفسانی محافظت مزاج بر طریقه اکتساب معارف و حکای
عیسوی و اعجاز انا ابری الاکمه و الابرص که عبارت از آن تخلیه دیده
بصیرت و ازالت شبهات شهوات باشد اظهار کنند و نفوس مردم
را بلذات ابد و نعیم مقیم سرمد دلالت نمایند هشتم حنیفیه که طلبه علوم
دینی بافادت و استفادت فقه و اصول بر مذهب امام معظم ابو حنیفه
رحمه الله و به ابدا الله الدین الحنیف مشغول شدند نهم حوض خانه که
مغنی و یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله
یفجرونها تفجیرا چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود دهم بیت
السیاده که مستقر طایفه که لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا پیرایه مناقب ایشانست و در شیراز باندازه این اماکن
بهشت ترکیب بسط و زلالی که از ابریق منقوش متلالی مینود از نمارق
مصفوفه و زرابی مبثوثه بود ساخته کردند چون بساتین ملون
بالوان ریاحین پرداخته شد از غیرت آن نقش بندی و رنگ
آمیزی نقاشان ارژنگ و مصوران چین و صباغ صنعا را قلم
صنعت در کار شکست و در محاذات آن سیفروش منقوش رونق
استبرق و دیبا رچین کالعهن المنفوش نمود و منزار و دولت
زوج درها را جهت چند و اماکن اضلاع و توابع و مرافق آن که
مجلس خانه و فتحت ابوابها از غیرت آن در خوشدلی بر خود بسته
چند و صریر ش زمزمه سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین بگوش زوار
میرسانند و در شیراز و سایر ممالک استعمال رفت و بستان و قصر
عادلیه بر مبانی پرداخته شد که از هندسه اشکال زوایا و محدبات
آن اوضاع سپهر در جاده غیرت می افتاد و بر دل بیت معمور
روزنه بهجتی را از ابواب قصور منفرجه میساخت و دوش آفاق

آفاق در مسامتت آن سهم استحسان بیافته از خجلت و ندمی کشاد
و از جنب آن جیب فلک ع بدا منظر النظار فی العیب و القدح
تمسک می نمود بی شک طاق کسری از این عمارات جفت کسری شد
و از آراستگی صور و غرائب نقوش آن روح آزر بتکر چون خامه
خود سرگردان بماند خورنق در خورد دق و تعبیر و سدیر مشتویر
جدبر آمد و این ابیات از خاطر زاده مؤلف مناسب تحریر شعر نموده شد
باقیه باهت بک الملوان ● ترمان عند بلوغک الهرمان
باشام منها قد نفار علیکما ● اعراف خلد فی ریاض جنان
تانبک فی الدنیا عدیم مثلها ● بانیک لم یوجد له من ثان
ابقیت سامیة العماد محوطة ● الاطراف و الاکناف و البنیان
تاریخ بنای غازان خان
لازال بانیها علی افق العلی ● بالعز و التأیید ذو السلطان
و تنخه تاریخ ابتنا رقبه و اضلاع منور باسمار سامیه شاهنشاهی از انشا بعضی
اهل عصر که بر صفحات آجر زر ز رزانت سیم صفوت از مستعملات بغداد
ده جهت کتابت نقش کرده انست الحمد لله القدیم الذی نفاده
دائم و وجوده واجب الکریم الذی نعماؤه علی العالمین فایض وجوده
و وجوده صائب الصانع الذی دلالات وجوده بدایع الاشیاء
و روایع الغرائب و آیات وجوده صنایع الآلاء و سوابغ الرغائب
القادر الذی رفع السماء مزینة بزینة الکواکب و دحا الارض و وطدها
برواسی الاطواد الرواسی الرواسب و زینها بانوار الانبیاء المجتبی
منهم محمد المصطفی المبعوث الی المشارق والمغارب صلی الله علیهم
ذوی المکارم والمناقب ما طلع طالع و غرب غارب حمد النعمة جالب
ثم الحمد له ثانیا علی ما اید الدین و اعز الاسلام والمسلمین بسلطنة من
هو کافل بارزاق العباد و حافل در الاموال لاحیاء البلاد و صارت
سدته العلیة مقبلة بشفاه اعاظم السلاطین و اضحت شهب سطوته
علی سمار الملک رجوما للشیاطین و اصبح تراب سدته المنیفة مسجدا
للجباه و امسی لا زال نعمه الهنیئة موردا للافواه و هو القاآن المعظم
والایلخان الاعظم مولی خواقین العالم مالک رقاب الامم سلطان السلاطین

ظل الله فی الارضین • مطاع اهل الماء والطین • محرز ممالک الدنیا مظهر
کلمة الله العلیا • المنصور من السماء • المظفر علی الاعداء • کهف الثقلین
لطف الله فی الخافقین • الناصر لدین الله • القاهر لاعداء الله • حافظ
الارض بالسیف والسنان • شامل الخلق بالامن والامان • باسط
بساط العدل والاحسان • معین الدولة القاهرة مغیث الدولة الزاهرة
نصرة الدنیا والدین • غازان محمود ابن القاآن المعظم ارغون خان
ابن القاآن المعظم الایلخان اباقا خان • حرس الله ظلال رایته علی القریب
والبعید • وجعل النصر والعدل حافین بلوائه عن الیمین وعن الشمال
قعید • ثم نحمده ثالثا علی ما وفقه الله تعالی لبناء الخیرات وتاسیس
هذه المبرات • المتصلة المحیطة بهذه الروضة العلیا • الرفیعة البناء المنیعة
الفناء • الواسعة الارجاء • کالقبة الخضراء • حتی استصغر فی جنبه الهرمان
واستحقر لدیه النسر والسرطان • المجعول شرفاتها کقصور الافلاک منازل
وابراجا • وعواطفها من انوار النیرین سراجا وتاجا • اوجهات بادی
السماک • وقطرها یضاهی الافلاک • بل هی روضة من ریاض الجنان
فیها مغفرة ورحمة ورضوان وقد اتفق الابتداء فی اول شهر کذا
اسباب وآلات زینت از چند عدد قنادیل ولکن زرین وسیمین ترتیب
فرمودند • ازجمله آن قندیلی بوزن هزار مثقال زر طلا بود که قندیل روشن
کنندهٔ خانقاه آسمان که باصطلاح عجم آفتابش خوانند • در موازات
آن چراغ وارهٔ عجایب نمود • وجهت غالیهٔ عارض بیضا اسطوح و کحیل
چشمها نقوش • سیصد من لاژورد سحوق حاصل کردند • وازین نمودار
دیگر مایحتاج را از انواع تنوقات و تنوعات و تکلفات در تلقین و
تذهیب و ترتیب و تزیین قیاس توان کرفت • پس در عراق عرب
و عجم حاصلات خالصات و نفایس ضیاع در اصقاع بران وقف کرد
و تفاصیل ابواب البر • و مصارف آن خیر • در جریدهٔ وقفیه اثبات یافته
و تولیت شرعی این وقوف از حکم برلیغ باشارت وانزل الدار بانهها
برای رزین و فکر دوربین مخدوم اعظم • صاحب صاحب قران رشید
الحق والدین • عز نصره مفوض • و در وجه عمارت مبارک و دیگر مواضع

بناء دیگر

مواضع که تفصیل بعضی از ان در عقب مسطور خواهد کشت • از اخبار
ممالک افراد و ولایت مفروز و مقرر شد • چنانچه هر سال زیاده
از صد تومان زر متوجهات آنست • و دیوان عمارت چون التفات
خاطر اشرف بدان مصروف بود • اهتمام مخدوم ماهر حضرت
وزیر مملکت • خلد الله دولتهما و امراء کبار کورتیمور • و ترمتاز مفوض
فرمود • دیکر در بهار سنه ثمان وتسعین وستمایه استحضار شهر اسلام
اوجان را اشارت راند • تا کاخ دولت و سرابستان مملکت بنا کردند

بیت

هم آشیان عنقا در سایهٔ ریاحین • هم خوابگاه خورشید در سایهٔ صنوبر
بر چنین باغ پر درخت پل بر سر طاره • بوستان فضا کردن دیوار خط محور
داسواق و حمامات مرتب کردانید • واتمام عمارت بر نزدیکان
حضرت مخصص و مقسوم فرمود • هر یک بساختن بساتین و دورها و
آبادین • و کشیدن دیوارها • و افراشتن بازارها • مشغول شدند
باندک مدت تیسیر پذیرفت • وامروز بهنکام آنکه سرمای دیماهی صولت
بشکند • وطلایع لشکر ربیع در جنبش آید • انجا مدار اقطاب سلطنت
و مخیم سرادقات خانیت باشد • چنانکه بندهٔ دولتخواه بعضی ازین
صفات درین ابیات مندرج ساخته

بیت

شهر اسلام تو تا خطهٔ اوجان باشد • بصفت جمله ممالک چو تن او جان باشد
آب او را طرب و خاصیت باده بود • خاک او را شرف لؤلؤ و مرجان باشد
در بهاران چو وزد باد بهاری بر دل • روح پرور چو صبای رخ جانان باشد
بوی الوان ریاحین وی از جیب صبا • یادگاری ز خم زلف پریشان باشد
فرخا ای باغ ارم باغ چه ملکی خلدی • که در و لطف حق و سایهٔ غازان باشد
شیر دل شاه بی آهو که کند انس فزای • مرتع وحش کم آرامش غزلان باشد
همه سر سبزی خان باد کز و منزل فقر • چمن بید و کل و سرو خرامان باشد
سایهٔ شاه چو طوبیست کز و صحن جهان • منزل صوری و نزهتکه رضوان باشد
چون فلک قدر تو کر هیچ مجسم کردد • زحلش بنده چو یک زن ایوان باشد
این تحیر چه که من بنده دمادم کویم • عرصهٔ ملک تو چندین چه چندان باشد
شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید • کار چون بخت کند این همه آسان باشد

پس در مرتبه الثالث و هو کله خیر و میر در شهور سنه اثنین وسبعمائه
یرلیغ شد که تا دار الملک تبریز از خالص اموال خاص حائطی
زنگین و باروی حصین سازند. تا باروی و ارتفاعی و دیگر آثار پسندیده
پادشاهی گردد. چون مهندس رأی رزین خط اساس آن بر رقعه
متخیله خواست کشید. فرمود که مدار آن دایره بر جرنداب و سرخاب
و ولیان کوه و تمامت بساتین و باغات محیط باشد عرض دیوار ده گز
و مساحت طول آن پنجاه و چهار هزار خطوه است که تقریبا چهار فرسنگ
و نیم باشد. و از شش جهات بارو پنج دروازه عالی بنشانند و از
خمس هر یکی بر سمت شارع ملکی چون بغداد و عراق و خراسان و اران
مرفوع گشت. و ششم دروازه دیگر کوچک در مابین دروب پنجگانه جهت
قرب مسافت صادر و وارد موضوع. و حکم شد که هر کس که در فضای
اندرون دایره بناء خانه و استقراض کند هیچ آفریده مانع نشود. و در جریده
عمال اولی تشویش منازعی مقرر دارند. تا تمامت طوایف در احیاء اموات
و استحداث قنوات و اشکار سواد و استعمار آن رغبت نمایند. پس وجوه
عمار و کارکنان بر اطراف ممالک قسمت فرمود. و معتمدان و محصلان نیز نصب
شدند. و در استیفاء وجوهات و استحضار عمله و اجراء و دیگر مؤنات از
دواب و اسباب ادوات آن اجتهاد نمودند. و در عمل که مسعود الابتدا
و محمود الانتهاست شروع رفت بیت حرمت بگرد مرکز خاک از خط گذشت
مرکز بگردان نرسد صدمت محن. و چون اهالی فارس از معاودت
لشکر دوالارو تیم الله ولا درهم درهم و پریشان بودند. و استشعار
تمام داشت. و باروی شیراز بسمت اوهن البیوت یافته از بندگی
حضرت التماس کردند که مقر سریر ملک سلیمان را از دست برد دولان
و دوالی پناه حیاطت گیرد. و در استشعار ایشان را تازه نوای رافع
بخشد. مبذول فرمود عرفی از عارفه شامل که باشمال غالیه بسالی
میکند. نصیب مشام از روی ایشان گشت. و حکم یرلیغ نفاذ یافت
تا باروی رفیع و خندقی عمیق کنند. و چون زمان پاییز بود و مجال
عمارت مضیق عجالة الوقت رایج تومان زر از متوجهات شهور سنه

سنه اثنین وسبعمائه باتمام آلات و استعمال عمله صرف کنند. و بعد
از آن اعلام کمیت مصالح کرده حکم تتمه وجوه رود. درین حال بتصور
انجام آن خیر و تقدیر سکون خاطر از نتیجه خاطر بنده دولت روز
افزون این ابیات بر صفحه نظم ارتسام یافت بیت
ملک سلیمان تو مصر دوم نام یافت. قبه اسلامیان شنقبتی نام یافت
از فر انعام تو هر که در و بنگرد. کعبه اقبال دید قبله اسلام یافت
هر که دلی دارد او خطه شیراز را. بیضه ابدال خواند روضه علام یافت
بازوی عدل تو چون باروی او برفراخت. قاعده دولتت نازکی احکام یافت
عزم خطا سوز تو قاهره مقهور کرد. زان عدوت درخشن ظلمت سرانجام یافت
کعبه ثانی شهان زان بمنی در رسید. هر که برین آستان جسته احرام یافت
مجلس ملک ترا عدل کند ساغری. خلق دران دور او جام غم انجام یافت
گرچه گردون بسی گرد جهان دور زد. کافر ار چون تو شاه گردش ایام یافت
عمر تو همچون فلک باد مؤبد که دهر. غره اعوام او زبده اعوام یافت
بنا در همدان
دیگر عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود. بتخصیص خانقاه همدان
که امروز آرامگاه مقیم و طاری و قدمگاه مسافران و مجتازان
آفاق است. و از ارتفاعات موقوفات آن علی مر الزمان خوان
یطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا نهاده. و سفره خدمت
پیش آینده و رونده معمول و مسلمان چون چهره کریمان باصلا کلوا من
در عدل
طیبات ما رزقناکم گشاده رساله در طرح اساس قانون و وضع
خراج ممالک فسیحه مبنی بر احکام و دستور ملک آرائی که موجب رفاهیت
عام و مستلزم مصالح شهور و اعوام بود مؤکد فرمود چنانچه پیش ازین
در موضع خود ذکر آن مسطور گشت. حاصل آنکه بدین نتیجه عقل و دیباچه
عدل و ضابطه مال اندوزی و فضول اندازی طوایف رعایا و کافه برایا
از خطاب تکثیر در حزر و تقریر و تفاوت تقدیر و زواید تسعیر و
اخراجات و مؤنت معتمدان و سردیه که تا غایت شرذمه عمارت بود
و انواع تحکم و تسلط مساح و حزار که حقیقت خزاین رمه آمال مزارعان ستمدیده
خلاص کلی یابند. و باز از اعوان اتفاق بیکبارگی کاسد شود و زواید

حوالات بی وقت مرفوع، و اندیشهٔ محالات از ضمائر مدفوع، و اسم
شحنه و عامل چون رسم بد از جهان برخیزد، و قاعدهٔ ستمکاری
چون نقش در سنگ بنشیند، و عالم آباد و معمور و رعیت
و لشکر مسرور گردد، و مال و خراج و وجوه العین بقسط مقدر و غله و تخمیس
مقرر بی دعوی عجز و قصور و تصور تخم کسور باضعاف معهود
با خزانه عاید، و ارغنون نواز روزگار بر ساز اشتهار زخمهٔ این
شکر بلند کرده‌اند بیت وضع قانون تو قانون مکارم بنواخت
در همه گوش و بدانست جهان زامید دیگر از حکم یرلیغ نقدی چون
عقد بیت پادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت، و بی تکلف
تا جهان بوده و جهانبانان تا فکرها کرده‌اند، هرگز در هیچ عهد بدین
صفت نقدی مضروب نشده، نقود خلفای نامدار و سلاطین
کامکار که سکهٔ اعتبار یافته بود، ناچیز گشت، موسی بکاذی منسوب
شد، و یوسف خطاب یوسف اعرض عن هذا یافت، مستعصمی
تعرض قدح مأمون گشت، و ناصری بیش بر رواج منصور نماند،
و مصری وافی مصری جائی نبود، و سکهٔ اتابکی در سکهٔ خجالت ماند،
شعر واذا ذا نیر امر ارفضت علی اطفاره حجلت فلوس المفلس،
و شرح فوائد و منافع آن در مصلحت معاش و معاد، و عوائد و منافع
در ارتیاش عباد ع چه حاجتست مشاطه روی زیبا را، و شاید که
این معنی بر چهرهٔ آفتاب زرگر بقلم دبیر نقش پذیر شود، لی لی آفتاب
طلا صورت، و ماه طلع صفت دارد، و از آن ضرب آسمان نسخ یافت
این نقود را چهره افروزند، و در بوتهٔ غیرت سوزند بیت
نقد عدل تو چو میزان فلک برنجش، بود ده یازده افزون عیار خورشید،
دیگر درین ایام همایون که ابداء عنوان مآثر دولتیاری، و تاریخ
سفاح جهانداری پادشاه اسلام پناه بنجیک بوجهی معین فرمود که در تمامت
ممالک نامیه از در آب آمو تا حد و مصر هر چهار فرسنگ نرمین
اسبان یام بلجم مسروج، و اولاغچیان و سنهبان و قنوج، مستمر الذیل
باساختگی تمام مهیا و مرتب گشتند، چه در وقتی که رکابداران ایلچی

در سکه

قبله

ولقد تمنیت الجواب قبیل یة
ان التمنی راس مال المفلس

سخن طازمی

اولاغ

ایلچی گردون در آویخته باشد، و چه هنگامی که افتاجیان شام لباس
محجره را پلاس آخر ادیم روزگار، و حکم یرلیغ بتاکید بلیغ نفاذ یافت
که هر کسی رای در شبانروزی شصت فرسنگ، و هر ساعتی چهل
فرسنگی الام بالام بی تصور اعیاء و الام بر دند، و مکتوبی که باتصال
آن مأمور باشند، مهر خانهٔ مسک نهاده بر سر آن بیاض رها کنند،
و نقش ایشان مصور بصورت سوار یاغی تر زنند، و بسطور بنویسند که
فلان الاغچی یا ساعی درین تاریخ بدین ساعت و وقت ازین مقام
روانه کرده شد، تا بعد از وصول او یامچیان بامات احتیاط کنند،
اگر زمان موعود و هنگام معهود رسیده باشد، و شرائط مسارعت
و استعجال و مبادرت و اجفال بجای آورده در زیر صورت بنوک قلم
دائره کشند، چنانکه قطری از اوج بمرکز بگذرد، و بخصیص سد
بدین صورت ⌽ و اگر بیک ساعت تأخیر و تغافل باشند و تقصیر
و تکاسل نموده باشد، نشانهٔ تقصیر را قطر دائره بر هیئات خط
شرق و مغرب کشند برین مثابت ⊖ و چون یامچیان بر چنین
اهمال و تهاون عثور یافتند، اعلام حکام کنند، تا سخن او برسیده
او را بیاسا رسانند، و دیگری را حالی بجای او نصب کنند، و اگر حکام
در تنفیذ حکم یاسا اهمال نمایند، ایشان نیز مستوجب باشند، کجا رفت
شوکت و بأس خلفاء بنی عباس که برید مملکت ایشان هوادی حمام بود،
و اکثر مسافت منازل ایشان از منفصل موصل تا خط بغداد با آنکه از
روی حقیقت بطیران عین کبوتر بازی نه قاعدهٔ مملکت طرازی شاهین
شاهی خود را بالای کرهٔ اثیر آشیان می ساختند، و مانند طاوس در چمن
ملک جلوهٔ مباهات می کرد، و عنقا صورت سر از آفاق تکبر می افراخت
دریغا اگر باز بجهان آمدندی، و رسم آیین و قدرت و قدر و استحقاق
سلطنت و نفاذ امر در ضمن استحقار اطراف و بلاد، و با این اطراف
در رفیه عباد، از دستور سیاست پادشاه جهانگشای و صفحهٔ رأی
صواب آرای و وزرای صاحب ضمیر او نسخه گرفتندی، و استنباط و توقف
احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی که پادشاه که بر سترهٔ مملکت

بر کوشهٔ سریر سعادت بخش قرار گرفته • واز اقصای اطراف ممالک
که طول عرض آن زیاده از هزار فرسنک باشد • بمدت یک هفته
روز بروز ساعت بساعت اخبار متواتر ببندکی حضرت می رسد •
وبر سوانح مصالح ومهمات وملمات مالی وملکی جزوی وکلی واقف ومطلع
می کردد • ومؤنات واخراجات چندین یامات والاغچیان از خالصات
اموال خود مبذول دارد • تا بارسال کوکبهٔ ایلچیان وخرشهٔ متعدیان
وتکالیف رعایا دیار ومطالبت الاغ ازراه کذریان قطار احتیاج
نیفتد • نفذ عینه • وعلیه عونه بیت دید عهد تو زرای تو دو صد یوزن نوا
یافته ملک زعدل تو دو صد ناز و نوید دیکر بمصداق فصوص نصوص آیات

منع خمر

مجید • یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما
اکبر من نفعهما • حکم فرمود • تا طائفهٔ اسلامیان از مسکرات سیما خمر
که حمیرایهٔ شرور • وماده عوار وعور • وموجب اضاعت اعراض واموال
وتعرض بکال • واهوال حال ومال آنست مجتنب کردند • وبتصور هیجان
اندک قوت اطراب که لازم درد دار و ورنج خمارست خود را در مضرات
عقاب روز حساب نینداز د • واکر کسی از سر مهاجرت رفق وسداد
مجاهرهٔ فسق وفساد کند • بی توقع واحداث وجنایت اورا آزار
بسیار بر سر بازار انذار اعتبار اولوا الابصار کردانند • وحد تعزیر
اقامت کرده بر شارع عام با درختی سرو بالا که در عرف شیراز عروس
ستانش خوانند • معانق سازند • وسلسلهٔ ادبار که زلف بر زلف
انجمان شاهد می باشد • ودر کردن وی اندازند تا دانند که محاذات
چنان معاشرت جز معاشرت چنین حریفی نیست • انصاف با این محبت
کستری • واسلام پروری • نه عجب اکر چمن بیش پیالهٔ ملعل لاله بر کف
نکیرد • ونرکس مخمور که ساقی کلرخان بهارست ساغر زرین از فرق
بینداز د • وصبا رنک ارغوانی احتراز مشابهت را از چهرهٔ ارغوان
استرداد کند • القصه از خشیت حسبت غازانی بیت
مست جز غمزهٔ دلدار ندیدست کسی • صوت بربط نشنیدند دکر از ناهید

سنجیدن کیل وترازو وتصحیح عیار

دیکر در شهور سنه احدی وسبعمائه حکم فرمود • تا امتثال امر وز نوا با

ا قسطاس المستقیم را در اطراف ممالک تسویهٔ موازین • وتعدیل قپانات
وصنجات ومکاییل کنند • تا موازین معاملات موازی معیار معدلت
پادشاه طیار باشد • وزبانهٔ آن چون زبان اهل صدق راست هنجار •
ویوم تبلی السرائر هنکام عرض محاسبه • یحاسبکم به الله در عداد
ویل یومئذ للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم
او وزنوهم یخسرون نیایند • بدین مصلحت بهر طرف ثقاة روان
شدند • وتمغای مفرد وضع کرد • ومذارع اثواب وسنکهای آهن بر شکل مثمن
از سنوی تا قراریط ومکاییل اصناف حبوبات مختلف • چنانکه در هر ده

منزل مسافر

کیل موازی تغاری باشد • علی حده متمتع کردانیدند • وعدل غازان که
عین آن دالست بر مناظم اعلام • سکه وار بدان نقش کردند بیت
آهن از عدل تو با سیم از آن سر برابرست که ترازوی زر تست چنین روی سفید
دیکر حکم فرمود که امرا وباسقاقان ممالک • وایلچیان صادر وواردد • در
خانهٔ هیچ آفریده از ارباب ورعایا فرود نیایند • مکر بطریق استرضا واستکرا
ولهذا خاص وعام طبعا لا تطبعا بندکی حضرت اورا طایع شدند • وعقل
کل بشایع این انعام شایع • بتخصیص شیراز که دوران از خوشدلی سکان
فارغ • وکوچها از کوچهار معولان مملو بود • چنانکه شاعر کفته شعر
دهالیزنا ضاقت لخوف نزولهم • کانا یهود تدخل الباب سجدا • از نازله
نزول مصون کشتند • ودر سواد شب نغمت انعم الله امسالکم وانعم عنکم
امسائکم • واز در صبح صبوح من اصبح آمنا فی سربه جام کام نوش کرده
ضعفا واراذل که کنجشک وار هر روز بخانهٔ غیری می پناهیدند • از رنج خانهٔ

قید
زکنا لحوف الجبل والترک دوننا •
فقد صرف الله ترکیب تردوا •

ناموافق بر آسودند • ودعا دولت پادشاه که لامحاله باجابت مقرون
خواهد بود • چون ورد مضاعف که از تبسم صبا شکفته کردد • تازه کردانیدند
بیت تا دل نار کفیده نشود در بستان • در چمن زنکشد دست صبا خنجر بید
دیکر از مخترعات ضمیر غیب دان • ومستحدثات فکر مشکل کشای خانی

طاس عدل

وضع طاس عدل بود که تا طشت نکون فلک دوران می کند • وآب
روی نیک نامان چون سطل بر خاک صنعت میریزد • باری این استنباط
کیفا از هیچ سلطان عادل • لا بل از هیچ خلیفهٔ کامل • نشان نداده

وصورت چنان بود که چون در هر دیار بواسطهٔ تنازع و تداعی شرعی
وفصل حکومات متخاصمین • وکلام متداعیین و وکیلان دار القضاها
طریق ناانصافی می سپردند • وبسبب گواهان برتراشیده • و وکیلان
ناتراشیده وعدول فارغ از لایم وعدل ارباب طمع از راستی عدول
میکردند • وتزویرات دعاوی باطله مولع بودند • واین مثلی سایر
وافسانهٔ مشهورست که القاضی محکوم للشاهدین لاجرم حقوق مستحقان
ضایع می ماند • واملاک مسلمانان مشوب ومطعون می گشت • مثلا
شخصی ملکی فروخته • وبتاریخ ماقبل تملیک عنری کرده • بارها نهی واحکامی
موکد ویا وفتوی مؤید • بدان نوشته • وبعد از مدتی هم او یا فرزندان
او کاغذی مزور بیرون آورده • و دعوی باطل اغاز کرده • یا قبالات
بایع بدست وارث افتاده • وآنرا بهر وقتی ملواح دعوی مقصود بی
ومصباح وجدان مفقودی ساخته • هلم جرا این نزاع و داوری بمرور
ایام استحکام میگیرد • وانقطاع بذیرد والتباس وشکوک در خواطر
ظاهر میشود • پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم آور که تا جهان
باشد • انصاف ده و مملکت ستان باد • یرلیغها باطراف روان
فرمود • مشتمل برآنکه در هر محکمهٔ شرع در هر دار الملکی و در هر شهری
طاسی عدل نهند • تا اگر کسی ملکی فروشد • قبالات جریده و منقلات
جریده که در دست بایع باشد • دران طاس چون دست از ناراستی فرو
شویند • و مبایعت نامه حالی بنویسند • و سجل کرده مشتری را دهند •
و مشتری را در هر دار القضائی نصب کنند • تا شرح و بسط و کیفیت
آن بیع و شری در روزنامچهٔ حال اثبات کنند • بعد از آن اگر ازین
نوع که شرح دادیم تزویری ظاهر شود • و هر کسی دعوی باطل رود • و قضاة
اسلام باتفاق ملوک و حکام آن شخص را پیرامون شهر بکا و چون گردون
بگردانند • و قضاة رساتیق را رخصت ندهند که در قطع و فصل قضایای
بزرگ و مبایعت املاک نفیس بی رجوع بمحکمهٔ دار الملک شروع نمایند
مگر آنچه شائبهٔ دیوانی داشته باشند • و اسامی عدول هر کسی را بر دفتر محکمهٔ
دار القضا ثبت کنند • و اجازت تحریر قبالات و صکوک ایشان را دهند •

دهند • و قضاة بر خطوط مجهول سجل نکنند • و اجرت تحریر قبالات
وحق السعی وکلا بنسبتی مقدر و مقرر کرده اند • و کم و بیش بدان راه
ندهند • و هر قاضی که ازین احکام تجاوز کند بحکم یرلیغ از قضا معزول
باشد • این احکام روز جمعه در مساجد اسلام اسماع و استماع رفت •
بیمن رویت پادشاه مجال تزویرات مسدود ماند • و نقد دغل و فتنه
مردود • و تطاول مبطلان و ابطال متطاولان و تشویشات بروی
جهان چون زلف بتان عقدهٔ تعذر گرفت • و درین قطعه این بیت موافق
این مسافت افتاد بیت ای تو را شاه جهان ساخته دارای جهان
دفع ظلم
عقل داند که نبودی بفریدون جمشید دیگر غلغلهٔ بشارت از اشارت
قضا امضا باسماع سکان ممالک رسید که • در اطراف الس و شهر و ولایات
باسقاقان نباشند • و بکلی رسوم مذموم و احداث سخن که بی سخن
چون حوادث و محن ادوار فلک • نهایت نداشت مرتفع کرد انشد •
و ثمرهٔ خلاف مفتریان دور از خدا و تزویرات نمیمت و بهتان صورت
ع ان الخلاف فی ارضنا لا یثمر گرفت • بندگان پادشاه بر بستر
عافیت در خواب خوش بغنودند • و از سرهنگ بی فرهنگ و تخویف
عریف و نحیرکه هر روزه و اغراء ظلمه و بد آموز بر آسودند بیت
صدقات
عدل تو کردند از همه عالم که دگر • از غم شحنهٔ احداث مسلم باشند
دیگر در شهور سبعمائه حکم فرمود تا از فواضل صدقات عمیمه • و عوارف
جسیمه • هر سال بیست تومان زر بسبیل زکوة که تمام بخش مال و عمر ست
و از ارکان بنی الاسلام علی خمس رکنی موثوق بهاست • بر اموال ممالک
قسمت کردند • از ان جمله چهار تومان بر شیراز قرار گرفت • و یرلیغ شد
که در ازاء آن مبلغ در هر ولایت قری و مزارع دیوانی مقرر کرده اند •
و بار تصرف دیوان زکوة دهند • تا سال بسال ارتفاعات آن محلان
کرده بمحروسهٔ تبریز صانها الله می رسانند • و عمال زکوة و متقلدان
آن شغل جمیل • و خیر جزیل • بر مقتضای امر تنزیل • انما الصدقات للفقرا
والمساکین والعاملین علیها بمصارف وجوب بلحق میدارند • و دعا دولت
روز افزون • ما رجحت اکلیلا لفرق الایام • و سبحه لعرق الانام ببذل است

عقیدهٔ ناکاهست میکوید **بیت** تو لی آن شاه که از داد و دهش روز و شب
که جهان بخش و کرم بهمکان بخشایی • چون بر غرهٔ ماه سنهٔ احدی و سبعمایه
هلالی صورت **شعر** فلاح هلالٌ مثل نون اجادها • بجاری النضار الکاتب ابن هلال
از نعل سمند خوش رفتار شاه و خم ابروی دلخواه خبر میداد • در باب
ادرارات و تسویغات و ابواب البر یرلیغ نفاذ یافت • و ان احکام
بجوانب ممالک روانه داشتند • و تخصیص ملک فارس مبنی ازین
معنی که چون عنایت ازلی که متضمن کفایت ابدیست • و مشیت الهی که
کفیل الطاف نامتناهیست بکمال فضل و انه لذو حظ عظیم ما را برگزیده
و مقام آبا و اجداد نیکوی ما را بما ارزانی داشت • و دولت مخالفان
مطموس • و مخالفان دولت مقهور شدند • نشر شکر این نعمت و ادای
حق این موهبت را خواستیم که بنفس خود ممالک را سیاست کنیم • و خللها
را که در زمان فترات و بلغاقها بهشتین راه یافته باشد • بمهندس رای
و عقل تدارک فرماییم • و رسم جور و عدوان و قاعدهٔ ظلم و طغیان از حیز
مُنمحی کردانیده در اعلاء منار حق و افشاء آثار صدق عزایم پادشاهانه
بکار داریم • و صدقات دولت روز افزون را که پیشتر ازین حکام
و متصرفان هر ولایت جهت طعمه و طمع خویش در پردهٔ خباط فرو گذاشته
بودند • و بر مواضع نامرجو الحصول حوالت میکرده • و ارزوی ناجنس
در نقد جنس بل در معرض جنس نیز عشوهٔ نقد روز بروز موظف میداشتند
و زبان حال از املاء مستحقان معنی این بیت **بیت** با آنکه یکدمی بکنم غم مساخت
ادرار جز سرشک معین ندیده ام • بسامع بارکاه دولت لاازالت مکتنفه
باستماع البشایر میرسانید • و همچنین بعضی ادرارات باسامی بی مسمی
بر دفاتر ثبت میکرد • و بخویشتن متصرف می شدند • مرحمت خسروانه
و همت مقبلانه چنان اقتضا کرد که بعد ازین تمامت خیرات و مبرات
بموجب ابتغا مثالی که در شهور سنه تسع و تسعین هلالی منقح • و بالتون تمغای
همایون موشح شده کما کرده بنقد بدهند **دیگر** در اواسط شهور سنه اثنین
و سبعمایه یرلیغ ممالک آرای بتعظیم و تفخیم سادات مکه و سدنه آن اول بیت
وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین فیه آیات بینات • زادها

برید علی بن هلال المعروف به ابن بواب

تعظیم سادات و اهالی حرمین

الله شرفاً نفاذ یافت • و در استقرار و استمرار وقوف حرمین
بمبالغت حکم رفت • و چون از سالها باز سبیل مکه از طرف بغداد
مرتب نشده بود • امیر قتلغ قیا که بحسن سیرت و نقاء سریرت اختصاص
داشت • و چون سرو اگر چه در جوانی قباپوس آمده • شکوفه وار هم در طفلی
بر نهادی عادت گرفته با مارت حاج موسوم شد • و تامین قافله را با هزار
سوار با جنایب و نجایب و کوس و علم و بارگاه و سراپرده و دیگر اسباب
و مراسم که فراخور دیگر چنین خیری عظیم باشد • در کنف اهتمام او معین
گشت • و ستر رفیع کعبه مزین بالقاب شاهنشاهی که اطلس زر نگار گردون
آسمان غاشیهٔ آن سزد • و محملی مخصوص بنام همایون که بجنبان سحاب
در آرزوی برداشتن آن خود را بر نام شهاب ثاقب از سر افطار میکشیدند
هم در صحبت روان فرمود • و دوازده تومان زر از وجوه زکوات که
در وجه ادرارات ملوک مکه و مدینه و انعام و تشریفات وجوه عرب و مشایخ
قبایل و استعداد زاد و رواحل • و دیگر مؤنات و مصالح عنایت رفت
تا قوافل مصحوب امن و امان از مبدا تا کامی تحریم بیت دیباپوش زاده
الله تعظیماً و اجلالاً میرسانند • و بر مقتضی نص • و لله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلاً • و اشارت حجهٔ مبروره لیس لها جزاء الا الجنة
سال بسال بموسم الحج اشهر معلومات • عاشقان جمال حرم فوج فوج
وفد وفد • من کل مکان سحیق • علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق • بصوب
صواب بخش و مقصد مقصود عالمیان متثال میشوند • و هنگام قطع
غیطان وفد وفد مطایا را بحداء **شعر** فدبت لترب من لواعج شوقه
رواحلها تطوی اذا زم راحل • در سیاق شوق تکنت سباق شوق
میدهند • و دیع ارادت در مراتع **شعر** اذا نزلت سلمی بماء فماؤها
زلال و سلسال و شیجانها ورد • برکمارند • و طالبان مردهٔ مروت و صفا
و عارفان عارفه عرفات که اعظم الناس ذنباً من وقف بعرفة فظن
ان الله تعالی لم یغفر له • سبب معرفت اوست • بر انصار رواحل و اعتبار مراحل
را ارا نمایند **جرع** من عالج الشوق لم یستبعد الدار • و مشتاقان **شعر**
مشتاق اهل منی و الراحلین الی • تلک الدیار و لکن این اهل منی • برای

نصب امیر حاج

ستر کعبه و محمل

[illegible]

[illegible]

تیسیر معنی نوای **شعر** ابطحی زمکة هذا الذی • اراه عیانا وهذا انا •
می سپارند • ودر اثنا مسالک ومناسک شریفه • ومعابد ومعاهد
منیفه که مصاعد دعوات مستجاب • ومهابط برکات مستطاب •
ومستلزم خیرات وجود • مستنزل مبرات موعود ست • چون شرایط
فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله رابجای آورده باشد • واستان
سنت نبوی را اللهم اغفر الحاج آغاز کرده هنگام آنکه عرشیان بانک
ولله علی الناس زنند • پاسخ از خلق سمعنا واطعنا شنوند • بصاد قرین
نیتی روزکار دولت پادشاه اسلام را امداد دعوات صالحه بر صفت
اعداد خیرات ومبرات او متلاحق دارند • وبحث من حج ولم یزرنی
فقد جفانی بوقتی که زمام مطیه عزیمت سوی طیبت طیبه کشند •
اززبان سلطنت باتضرع بندگانه **شعر** یا راکبا نحو الحجاز مشمّا •
تطوی الفلا بنجایب ونیاق • واذا وصلت الی المدینة سالما •
وبلغت غایة منیة العشاق • ان عاینت عیناک طیبة یثرب •
وبلغتها من بعد طول فراق • فقل السلام علیک یا خیر الوری •
واعز مخلوق علی الخلاق • دردهند • بحقیقت اگر مکه کعبه حرمست
حضرت این پادشاه کعبه کرمست • وچنانکه مناسک حجاج انجاست
مسالک محتاج اینجاست آن جهت کعبه دیندارانست واین صوب
قبله امیدواران **شعر** تشرف کعبة الحجاج قدما • ولکن کعبة المحتاج دارک
دان یک معشر الحرم افتخارا • فانک معشر الکرم اختیارک •
اگر فنا کعبه دعا مخلصانرا موعود است • درین مقام کعبه مخلص وار
بزبان حال نیز قصه شکر المنعم واجب می کویند • پروردکارنا زمره
والعاکفین والرکع السجود • سبحه تهلیل وتکبیر را موظف می دارند •
وطایفه طوافان رکن ومقام شرایط جمره واستلام بجای می آرند •
وزمزمه سرایان • لبیک اللهم لبیک وسعدیک • درآتش شوق بطواف
ازمیزاب دیده زمزم افشان میشوند • پادشاه نیکوکردار دین دار
سعادت اثار عدل آثار دین دار فرح دیدار • سلطان محمود غازان
را باخواتین بلقیس تخت سارة رتبت آسیه منقبت • واروغ میمون

قبله
کنت الی اسادنی منا منی
وانی لنی غایة منا منی

میمون او دره وشاخ سلطنت • وستاره سپهر آسا زخانیت
ازجاه وجوانی • وسلطنت وکامرانی • وعیش مصفی • ودولت مهنا •
ومملکت عریض • وحشمت مستفیض ممتع وبرخوردار • ووزرای
روشن روان ملک آرای عدل فزای رعیت پرور مرحمت گستر •
وامرا نوشین روان روان تهمتن تن مظفر فر • وایناقان قباد همت
خسرو عشرت بهمن صولت را مزید جاه وجلالت • ودوام تابید
ونصرت کن ع ورحم الله عبدا قال آمینا •

تم المجلد الثالث • وتبلوه المجلد الرابع •
فی السابع والعشرین من جمادی الآخرة
سنة اربع وثلثین وثمانمائة

تم المجلد الرابع

اتسم الورد بنشر النسیم • بشری لنا بین یدی رحمته • وفتح
الطیر بصوت بهیم • مفردا عند ندی حکمته • حاکیا فی زوا نفحات روایح
اسراره • ناطقا عند ثنا بهجات لوامع انواره • بلسان الروح والفتوح
وبیانی الذوق والشوق • الحمد لله موجود واجب الذات • موجد الذوات
مفیض العقل • قیوم الکل • مدبر الامور • مکرر الدهور • واهب الماهیات
مبدع الآنیات • معبود مستحق العبادة من ذرات الوجود • مسجود نظم
مناظم الملک بمخط عنایته ومن جوده بیت پادشاهی که پادشاهان را
پادشاهی ز پادشاهی اوست • عقل در معرض ثنا خوانیش
بصفت بی زبان چو ماهی اوست • حکیمی که بیک اشارت کن در عهد الست
سلسلهٔ انواع اسباب کلی • در کردن اشخاص مسببات جزوی که عبارت
ازان سر دو قضا و قدرست • نسبت اولی باضافت با وجود که فمنه المبدأ
بدان کویاست • آخری نسبت با سلوک که والیه المصیر بران کواه
قادری که در فراغ ذمار ایجاد کاکل تیره • واللیل وما وسق را بر رخسار
روشن • والقمر اذا اتسق چون کل و سنبل بطرازید • دانایی که مشاطه
صنع بیچونش بغتاق آل • والشمس وضحیها • و ترلک مروارید ریز ولقد
زینا السماء الدنیا بمصابیح • بر سر و دربر عروس کیتی انداخت
والصلوة والسلام علی مؤید بتایید الیقین • مهتد بالنور المبین • کان
افضل الیقین • وقاید الغر المحجلین • وآدم ملقی المنجدل بین الماء والطین

وهو الذی یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته
نام بهیم وهما دهما ای ...
نفح الطیب ای فاح لدی ...
ولنفحة طیبة ... الروح
البهیج الحسن
المنجدل ای سقط

والطین • ابطحی ردو وتسواع • عن قلوب عبدتها بالدفاع • وصیر
نائلة سوق علیهم عائلة العقوق • سعدنبی که پهلوی معادیان مضر را
نزار کردانید • هاشمی حشمتی که بهار مخالفان قریش را بصرصر معجزات
هشیم ساخت • دوست رویی که در پیشگاه ان کنتم تحبون الله بکاه
و بیکاه ندار • فاتبعونی یحببکم الله بچهار کوشهٔ جهان رسانید • دمن
عالی که در شان پیکر مخبر او آن شانئک هو الابتر مصور و مقرر کشت
پیغمبر لولاک خلعت لعمرک تاج که آفتاب نبوت او از دواج • واللیل
اذا یغشی تابان شد • سرمه کشیده ولا تمدن عینیک که بکلکونه والضحی
چهرهٔ منقبت او از آیت انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا نقش
پذیر آمد • مخاطب فتهجد به نافلة لک که از زبان زمرهٔ ملک زمزمهٔ ما کان
محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین بفلک برخاست
بیت از خامه چو مدح تو طرازم • خواهم که زدیده دوده سازم •
دوده کندم دبیر انجم • از دود چراغ چرخ چارم • وعلی خلفائه الاربعة
الذین باعاتهم فی الجهاد طویلة • وصدورهم بخلوص الحق موسعة • صدیق
اشتهر بالتصبح ثانی فی الآفاق بصداقة صدقه • وفاروق عدل بالصلابة
فی الدین الحنیف • ومیز الباطل من حقه • وحتی جمع شمل الفرقان • ورتب
درر البرهان • وحوی قصب الفضل فی حلبة هذا الرهان • وبطل اشجع
وخطیب مصقع • وکریم اورع • ذی الحسام البتار • والجواد الطیار • و
الصیت السیار • وعلی سبطی رسول الله • وقرطی عرش الله • وابنائهما
الائمة الهداة المعصومین • سلائل یعسوب المؤمنین شعر
بدور بحور غیوث لیوث • سیوف سهام صقور بزاة • وعلی جمیع اصحابه
واحزابه واهل بیته اجمعین شعر لقد علم الحی الیمانون اننی
اذا قلت اما بعد انی خطیبها • چون در مجلد سوم تا آخر شهور سنه سبعمائة
درین فصل الخطاب سخن بذکر استخلاص دمشق و شامات • و باز انقلاب
آن صید از شبکهٔ تملک خانی غازان منتهی بود • و درین اندک مدت از
آثار دوران سپهر حرون زنکار کون • و تدوار کاسه زنکار آفتاب
غرایب فراوان • و وقایع بیکران بر رقعهٔ ظهور افتاده شعر

الحنیف المسلم وقد سمی المستقیم بذلک
خطیب مصقع ای بلیغ
اروع ...
القرط الذی یعلق فی شحمة الاذن
البازی واحد البزاة التی یصید

ففی کل یوم للزمان ملاعب • و فی کل شهر للانام مشاغب • و شرح بعضی
امور که ایراد آن از لوازم این کتاب بود • در مجلدات پیشین
مهمل ماند • اولی آن تواند که این حکایت طبایع کرد • از چهار ارکان
متکافی اصل متساوی فرع قرار گیرد • و چون تخت خانیت بچهار پایه
استقرار پذیرد • تا ادوات این رسالت و اخوات این مقالت که بهمدیگر
بزبان بی زبانی میگویند بیت مکمل سررشته محبت که زجان •
پیوستگی تمام دارم با تو • از آفت انقطاع مسلم ماند • و بتخلص نوبت جلوس
همایون پادشاه روی زمین • زیبنده تاج و نگین للمنشئه
جمشید تهمتن دل کیخسرو سام آیین • اسکندر کسری و شرع آرای فریدون فر •
خورشید ملک هیبت گردون قضا فرمان • چنان سخا باران دریای جهان لشکر •
ایلخان بن ایلخان بن ایلخان • ناشر العدل و الامان قاهر الکفر و الطغیان
حافظ بلاد الله بالرای المنیر • ناصر عباد الله بالسیف الشهیر عربیه
سربرک عرش العز لا زال عالیا • و تاجک اکلیل علی مفرق الشمس غیاث
الدنیا و الدین الغ خدای بنده محمد لمؤلفه خدا ترس خداوند خداپرور خدا آشنا
جهانگیر و جهاندار و جهان بخش و جهان آرای • اعظم الجایتو سلطان ظل الله
فی الارض که ذات همایونش محفوظ حراست ازلی • و محظوظ سعادت
لم یزلی باد • و دست مدت دولت روزافزونش تقویت عطیه کبری
دامن نمانمائه گیراد • شرف فضیلت و اختصاص یابد • و باد قبول از
مهب اقبال بران ورزد • و مقبول عقلان جهان و سطور کاملان ایام
گردد • و بمعاونت صیت معدلت جهانگیر پادشاهی صبا وار گیتی پیمای
و بیامن القاب دراری منقبت سلطانی خورشیدسان شهره آفاق آید
بیت ذره را آفتاب برگیرد • مس باکسیر نام زر گیرد ع و یصعد النبت الذی تحت السروات
پس استعداد اهل فضل و ارباب مکرمت که روزگار ایشان از زحمت
مکاره محروس • و بنشر مکارم مانوس باد • گلگون قلم در میدان بیاض
بیاض بسر دوران گشت • و بلعاب مشکین مداد این تقریر را چون
زلف خوبان مسلسل گردانید که چون پادشاه عادل شهنشاه اسلام
غازان خان باستخلاص دمشق و نواحی فائز شد • و لشکر تاتار اینجا

بمحافظت آن حد و چنانکه تقریر افتاد • تعیین فرمود • بعد از نهضت
رایت ظفر سرایت لشکریان بواسطه مخالفت و نفاق قفچاق منزعج
گشته مراجعت نمودند • و بعکر خانیت پوست • پادشاه را خیال
عروس آن مملکت دائم همخوابه ضمیر بود • و آرزوی معاودت در آینه
توهم نگاه و بیگاه عکس پذیر لمؤلفه و لا تکلمت محزونا و لا فرحا •
الا و ذکرک مقرونا بانفاسی ع و لا هممت بشرب الماء من عطش •
الا رایت خیالا منک فی کاسی • هرچند ملازمان حضرت • و ارکان دولت
تصریح و کنایت می خواستند که این ذکر در گرداب نسیان افتد
و بایمال خمول گردد هیهات شعر یراد من القلب نسیانکم •
و تابی الطباع علی الناقل • بدین موجبات در تاریخ سنه احدی و سبعمائه
باز علم نصرت طراز • و رایت شب شعار شعری آثار • بر عزم استخلاص
دیار مصر خفقان یافت • بالشکری یجد و احببی لی عد بیت
سپاهی که دریا و صحرا و کوه • شد از نعل اسبان که دان ستوه • بند شیر درنده را خوابگاه •
نه گور ژیان یافت بر دشت راه • پلنگ از بر سنگ و ماهی در آب •
هم اندر هوا بر پران عقاب • همی راه جستند و کی بود راه • دد و دام را جستن جان پناه •
چون نشان حلب رسیدند • معلوم شد که لشکر مصر در مواطن و اماکن خود
ساکن شده اند • و حاشیه سلامت جسته امسال بمیدان مجادلت و عرصه
مبارزت باز نخواهند شد • سلطان مصر کین و تهور را از کین و غلو عوض
یافته • و مشاهده عارض خوبان بر مجاهده عوارض جنگ جویان لشکر پادشاه
اختیار کرده • و حالی را مواعید غید عید دانسته • و وعد و عید بر تقریب
و تبعید در کارزار از عقل بعید شمرده • همت غازانی که غالیه عروس ملک
را غبار موکب کارزار می دانست • و نرگس سیراب چمن تنزه را تیغ
بلو فرصت می پنداشت • چنانکه مغفر را تاج ظفر • و زین را سریر دولت
و جوشن را گلشن روشن • فرمود که تا آنکه لشکر عنانکش کنند روانه باید
شد • و امسال رغد غذای خاطر نگرانی از پیش همت خویش و دمدمه خیلای
غسانی از خاطر ایشان دفعه مرتفع گردانید • تو جیبان و ارکان دولت
عرضه داشتند بیت کاهی بجام نیلگون یافته ملک یوسفی

لعبد الصمد بن المعذل
ما ان ذکرتک فی قوم احادثهم
الا تجدد من ذکراک بلوائی
و لا حضرت مکانا انت شاهده
الا وجدت فتورا بین اعضائی

النشعری بکسر الشین المعجمه الکوکب الذی
یطلع بعد الجوزاء و طلوعه فی شده الحر
صح

الکین الستره صح
الهد الضعف و الخوف صح

بر در مصر قاهره کوفته کوس قاهری • امسال بی قتال و جدال مصلحت در
مراجعت • و ارسال رسولی ناصح • و بث نصایح کردن باشد که
بحجت ساطع عقل سلیم محجهٔ واضح تسلیم را سالک شوند • و از جانبین
محتاج جنبیدن بطش و تهویل و رکض و تحویل نباشد • و نیز گفته اند
چه پای از صفت مناصبت و مکافحت باز کشیدن • و چه در مقام
مساهلت • دست مصافحت بیرون آوردن • چون ظاهر این حالت
صورت مصالح عام داشت • پادشاه عنان اعنان سامی را معطوف
گردانید • برین حال سال باخر کشید • و سبزهٔ بهار سنه اثنین از لب جوی
بدمید • و خوانسالاران تقدیر **بیت** بردند لب تنور چو خورشید بره را
تو خوان چمن گرته بدان بوی آمد • در ریاض بلبل و چکاوک زخمه زن
نغمه خوان شدند **شعر** و اذا تنفست الریاح جنبتها • مسکا تنفس
عن جیوب غوانی • و نقاب بستگان ازهار • و نوعروسان حجلهٔ گلزار
برای نظارهٔ دست زدن چنار • و رقص سروها زار بر لب جویبار • و
نوالعجبهای باد شبگیر نگار کردند **ع** سرها ز دریچهای چوبین بیرون
در روزگار نگارا این بیت مضمون **بیت** دین بس من و صحرا و می روشن و تو
من چون تو و تو چون من و تو بی من و تو • نرگس ترکش کش گشته
غمزهٔ معشوقانه بنمود • و تاریخ تاریخ عشرت را آب شنگرف بر صفحه حال
نگاشت • وصفت ترنج بغداد چون نقش بر یخ بنوشت • شکوفه
بادام راحت بخش دل مسکین • و بهواجهت صید دلها بادام مسکین آمد
و خاطر کاتب املا کنندهٔ این غزل نو آیین **لمؤلفه**
اکنون خوش است دیدن صحرا و باغها • گر گل شود چو حوصلهٔ عنبر دماغها
شاخ شکوفه ریخته بر دم نثار سیم • وافروخته ز لاله بهر سو چراغها
در نغمها مغنی سرست نوع طیر • در بوی خلد راوی صد قسم باغها
گر پای گلستان چو پر زاغ شد کنون • طوطی گشاد بال بران پر زاغها
ما را فراغ بر زاغ نماند از فراق یار • طوطی لمن بذاک تملی فراغها
گل گو بیا بر وجه شود هست حاصلم • در دولت جمال تو از گل فراغها
پس از حکم یرلیغ قاضی مظهر الدین تبریزی • و قاضی قطب الدین موصلی

اذ رکض تحرکت ارجل رکضت الفرس برجلی اذا استحثثته لیعدو ثم کثر حتی قیل رکض الفرس اذا عدا صح

صفت بهار

ملاک انه صبیک ارتعک به و حابک معه طوطیا تعلیت عمری استعب ... الی کنه ای ما ل الیه ... صح

موصلی در اوایل شهور سنه اثنتین و سبعمایه برسالت نامزد مصر
شدند • زبدهٔ مراسلت آنکه اگر دران دیار شعار دعوت پادشاه اظهار
میرسانند • و التزام خراج میکنند • و شوایب نفاق از دایره درون
اخراج • راه خلاف و اختلاف مسدود است • و شرعت ایلاف و ائتلاف
مورود • و الا **شعر** بخنجر زمین چون میستان کنم • بنیزه هوا چون نیستان کنم
لقد ابلغتکم رسالات ربی • و نصحت لکم و لکن لا تحبون الناصحین رسولان را
در سواد شب بمصر در آورند • یعنی تا بر کیفیت تفاریج طرق و مشارف
و مهادی منازل وقوف نیابند • بعد از دو سه روز ایشان را ببارگاه
سلطان احضار رفت • چون مضمون رسالت باد ارسانیدند • سلطان
فرمود که جواب این نکتها در صحبت رسولان و معتمدان این جانب روان
بخواهیم کردن • ایشان را تشریف و صلت ارزانی داشته باز گردانید و گفت
بیت پیامت شنودم تو پاسخ شنو • بکاپک بگو و بزودی برو • چون
ببندگی حضرت جلت رسیدند • و مشاهدات و مسموعات را حکایت کردند
پادشاه بنابر تصمیم عزیمت استخلاص آن حدود و بقشلاع اران همت
نفرمود • و حکم یرلیغ رسانید که هر یک اطراف ساختگی اسباب جنگ
و عزم رکوب پیش گیرند • در مقدمه قتلغشاه نوین و چوبان و ملای را
با سه تومان لشکر **بیت** سپاهی که از کوه تا کوه جای • نتابند و کوبند گیتی بپای
قلوب اسود فی صدور رجال • براه کشاف و موصل روان فرمود • و رایت
همایون بر عزم مشتاه واسط و جوقی در حرکت آمد **شعر**
اذا رکزوها فالانام عفاتهم • و ان رفعوها فالنسور عفاتها • چند روزی
دران حدود نشاط نخجیر و اشکره را تطییر فرمود • و از انجا در ماه جمادی الاولی
سنه اثنین و سبعمایه بمرحلهٔ حله نزول مبارک دست داد • و هم درین مقام
رسولان مصر حسام الدین مجیری و قاضی ابن سکری ببندگی حضرت پیوستند
و در مکتوبی که آورده بودند • التزام طریقهٔ ادب که رعایت آن در سدهٔ سلطنت
چنین پادشاهی عقلا و عرفا حکم وجوب دارد مهمل مانده بود • و نام سلطان
مصر محل زر محرر گردانیده **ع** ز حلش حل دو میخواست قرض و در جواب
آنکه نام همایون را زیور سکه نقود و القاب عالیه را افسر منابر آن

الرکز رز بین غرو زدن صح

ودیار سازند و هر سال باسم خراج و آباده حملی شرطی محمول قضیه سلطان غیبت
کردانند و از تحصیل مرضاة حضرت عدول نجویند و تصور المهمله
فی قوة الجزئیه درین صورت مخصوصه اهمال نورزند که آنرا تبعات محذور
باشد عرضه داشته بودند اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات
این ممالک بجذافیرها در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام و دفع
از حوزهٔ دین سید المرسلین علیه السلام و ارتفاع امرا و صفدران و تابیان
و عمار لشکرکه در راه دین مرابط و مجاهدند موجه و مصروفست و بخزانه
هیچ از ان عاید نمی شود اگر التزامی رود بکم و بیش نسبت آن مقدار
خلل درین مقدمات متوقع باشد لیکن نقودی که درین نواحی جاریست
در یک صفحه نام خلیفه امیر المؤمنین و نام پادشاه سلطان محمود
غازان در دو سطر متعادل اجزا متکافی ابعاض نقش کنند و در صفحه
دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند
و چون نظر پادشاه اسلام در تشبت امور دینست اولا در تشهیر
آیات دولت روزافزون ثانیا ازین ممالک بدین قدر اختصار فرمایند
پس صندوقی مقفل مختوم آورده بودند چون بشرف عرض یافت
از رسولان سؤال رفت که درین صندوق چیست زمین بوسیدند و گفتند
هر ابرمضمون حال این محل و مظروف این ظرف و عرض این جوهر
و محاوی این حاوی احاطت نداده اند آنرا سرگشاده کردند انواع سلاح
بود صرح المحض عن الرغوة عظمت و اقتدار سلطان محمود غازان کمتر
بنده را از ملازمان دولت قاهره بر سلطان شام و قاهره فائق میدانست
آتش قهر و غضب را چنان افروخته گردانید که اگر شرری از ان سوی ایشان
تطایر میکرد رسل و نظایر با اتباع هیزم تنور بلا و خاشاک تبار فنا گشتی
اما کمال نفس ایلخانی که صولت و نقمت بنعمت ایناس و رحمت مقرون داشت
و غلظت و شوکت و شکیمت سیاست با رقت و لطافت رافت معجون آن
نیران نایره زد و در حال قدرت باحراز فضیلت والکاظمین الغیظ مخصوص آمد
و در سلک والعافین عن الناس منخرط گشت تا جریدهٔ مناقب او از ذکر
والله یحب المحسنین زینت یافت و در مساق امور سرا و یماق ایلچیان با

الاتاوة الخراج

الذب المنع والدفع

تعرب ... زیبت

مثل المحض اللبن الخالص وهو الذی لم یخالطه الماء والرغوة ... کف شیر و غیر آن ... کرسفاب

الشکة السلاح

با سیصد و بیست و پنج سر الاغ از پیش نقتای شاهزاده براه دربند
برسیدند چه در اول سال مذکور میان او و نقای در سقسین و بلغار
مقابلتی بیمناک و محاربتی هولناک انگیز رفته بود و در صحرا معرکه
و فضا ملحمه صورت شعر السهم رسل والمنون الوکة
والنقع لیل والسیوف نجوم ظاهر نموده نقتای بقوت طالع مظفر
و نقای بر ساهرهٔ خاک معفر و تمامت لشکریان چون رمه های شبان
و نحل بی سالار منتشر بیت فلک کار جز تفرقتی منتشر فکل العضو منها قد تکدر
بیت یکی را ز خورشید بر ترکشد یکی را خط نسخ بر سر کشد
یکی را دهد ملک و گنج و سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه
چو مرسر دورانه امان از جهان ببرد حقیقت چه این و چه ان
چون نقتای در خانیت استقلال یافت و بر قلال عز و اقبال متمکن شد
عرق نخوت و جبریت در حرکت آمد و تمنای استضافت مملکت ایران
و آذربایجان تازه گشت ع ومن فرح النفس ما یقتل نظر بران ایلچیان
بحضرت پادشاه اسلام نامزد کردانید و مبالغت رفته بود که سخن بهادر
گویند و عروس مقصود را بی پیرایه معارض فرانمایند نکته مقصود و مجموع
مطلوب آنکه مملکت ایران و آذربایجان برحسب تخصیص و تقسیم پادشاه
جهانگشای چنگیزخان تعلق باو دارد و سالهاست تا حاصلات و
ارتفاعات آن بیراه تصرف می نمایند روز گذشته چه توان گفت
غازان خان امروز باید که حق را در مرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم
کند و الا بقوت خدای تعالی از حدود قرم و قراقرم تا ظاهر دربند
رفه تومان فراوان چریک ما زیادت باشد چه خیام در خیام بسته
و طناب در طناب کشیده اند قیاس جمهور لشکر از اینجا تر و هم دور
نک هیچ خردمند پوشیده نماند اگر چنین چریکی عنان عزیمت بجنبانند
و پنجهٔ قهر بگشایند و از هیبت ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده
گردد و کوه را جگر چون دریا مذاب کرده شود شعر ...
من ذا یطاولها ام من یماجدها ام من یساجله ام من یکاثره و از روی
تفاخر بر تکاثر لشکر کیسه ارزن با این پیغام فرستاده یعنی اعداد لشکر ما

تقتنی آوله فلا تنکرن لها صرعة

المساجلة المفاخرة بان تصنع مثل صنعه فی جری او سقی و اصله من الدلو

چون ارزن نامحصورست • تمنای تقتای شاهزاده عاقبت اندیش بود
عیسی کورکان را همراه ایلچیان کرد • و توصیه فرمود تا سنقوران و دیگر
تنسوقات بی وقوف تقتای با خود برند • و در حضرت غازان خان سخن
بر نهج صواب رانند • و از جادهٔ ادب نگذرانند • او مردی دانای طلق
بود آن مصلحت را بدان وجه کاربست • و مصاحب ایلچیان بحضرت
تشرف جست • و عراضات آن دیار سنقورهای بعیدة المطار والمطارح
سعیدة المسار والمسارح • محددة النواظر والخناجر • مجددة المیاسر والمناسر

صفت مرغان شکاری

کریمة الانساب • سریعة الانسیاب • قویة الاوصال • ولم یلتفت الی القبه
اوصال • با انواع اوتار سنجاب خیزری • و فنک قرلغی • و قاقم صقلابی •
و سمور بلغاری • و جیاد اسبان قبچاقی • و دیگر نیک تنسوقات را عروهٔ
توصل و عمدهٔ تقرب ساخت • و بعد از اقامت تشبیبی در صورت ادب
و مخلصی مقرون بتلطف و دلجوئی خلاصهٔ مراسلت و مضمون مفاوضت
عرضه داشت • پادشاه اسلام بنور فراست غیب نگار کماهی خشونت
ضمیر مرسل و رونق تقریر رسول و خرق و رفو و کدر و صفوا ایشان مشاهده
نمود • و از کثرت اتباع و اولاغ ایلچیان در خشم شد • فرمود که اگر ایلچیان
باستخلاص مملکت و استنزاع ولایت موروث می آمدند • اعداد ایشان
زیادت ازین مقدار بایستی • و اگر تبلیغ رسالت مجرد را زحمت کشیده اند
ایلچی را پنج نوکر تمام باشد • از حد دربند که خط فاصلست میان مملکت ها
و ایل ایشان تا مقام حله چندین الاغ برنشستن • و علفه و علوفه طلب
داشتن • از سیاق نهج یاساق منحرف مینماید • اما جواب طلبه لا ثبت
الملک عقیم • و دعواه کعینیه سقیم • با آنکه از عهد هولاکوخان این دیار
مضاف ممالک بسیط گشته مصراع ز دور گذشته چه دانم سخن • سخن
مغول زبان یک بادی و حاضر را معلوم باشد که این مملکت را بوساطت
گوهری کالی که آینهٔ چهرهٔ ظفر و خطیب منابر رقاب و وسیط مجامع رزم
و ترجمان زبان فتح جز آن نیست بیت ابر باری برق شکلی باد او جاسوس فتح
آب رنگی نار فعلی خاک بوده با درش • یعنی تیغ هندی نژاد مستخلص کرده ام
بحث انتزاع آن هم بزبان شمشیر جانستان ایراد باید کرد • تا فار بو آن سر

صفت شمشیر

الفنک بالتحریک ما تجبه الفرو

یریدون ان الملک لو نازعه ولده الملک لقطع رحمه و اهلکه حتی کان عقیم لم یولد له

بر سر شاه کنند عروس ملک که مهرش بریده گشت تیغ مصراع
مگر بتیغ مراد را طلاق بتوان داد • چون مقیاس کثرت اجناد • و برهان وفور
اعداد یعنی ارزن عرضه افتاد • ببدیهه فرمان داد • تا چند ماکیان آوردند •
و بیکدم در نظر حاضران آنرا التقاط کردند • پس فرمود بر تقتای پوشیده
نبود که مرغ راحت بسیار راحت و تنعم باشد • و باز بلندپرواز سرب
کبوتران را فرصت هنیء شمرد • گرگ با کثرت گله عشقبازی نماید شعر
اقصر فلست بزائدی ودا • بلغ المدی وتجاوز الحدا • و چون موسم کیوتکلامیشی
برسم مغول هست و ششم جمادی الاولی بود • پادشاه فرمود که تعیین
و تخصیص این روز چندان طائل ندارد • باید که در دهم جمادی الآخر مراسم
طویات کیوتکلامیشی اقامت کنند نظم فقد نشر بساط السرور بمیمنه •

صفت طوطی

و اما الهموم مطویات بمیمنه بیت بیاراست جشنی که خورشید و ماه •
نظاره شدند اندران جشنگاه • سه روز علی قدیم العاده طوی بود • امرا
حضرت • و وزراء مملکت • و سلاطین کرج و روم و ارمن • و ایلچیان آفاق
از خراسان و مصر و شام و قبچاق با ملوک ممالک متصرفان و کتبهٔ اعمال
دار جانبوت بر سیاق رتبت نشستها باسپان طاوس خرام عقاب
تک • و انواع مرصعات • و رزمه رزمه مهلهلات ثیاب • و تنسوقات
ایثار میکردند • و کاسها میگرفت • و جامات مروق از شراب و شربت
و کاسات قمیز • و صحاف نبیذ تجرع میکردند • و اقبیهٔ مروارید ریز که
از عکس بریق آن دیده خورشید خیره میگشت می پوشیدند • و پسران گلکش
بهشت لقا بسته کمر چون قمر در جوزا چشمه لب بی گیاه • و گوشهٔ خور بحجاب

صفت امردان

شعر ذی ملثم عاصب ولحظ طائع • و مزرزرت و زرف سال • مورد الخد
ممشد القد • لطیف الشمائل • رطب المفاصل • اخمص البطن • عریض الصدر •
طویل الظهر ع یا حسن عین للطبار تواترا • ازج الحاجبین کقوسین المسک
السحیق • مفلج الاسنان ع بابیض معسول الرضاب شتیت • معقرب الاصداغ
ع کالبدر تزینه ببرج العقرب • اذق الانف ع کسیف قد تجلی بالصقال
و دختران نازنین • چون چمن دل آرای در فروردین • ترکان سمن ساق
نسرین سرین • یاسمن عارض بنفشه جعد • سرو قد و خورشید چهر ناهید

رجل مفلج الثنایا بائنهما

صفت دختران

طبع• مریخ کرشمه• مشتری سیما• جوزا نا منطقه• قوس ابرو حوت اندام
سنبله گیسو که بر نازک قاقم بر پهلوی سینهٔ آن خوبان قندز مژه
بنبانچهٔ عنبرت ع سنجاب صفت کبود شاید• و با غبغب آب رنگ
ایشان در دل سنبل شب تار افتاد• همه در تبسم سین سیمین•
یعنی سن ستن گوی• و از جیب قرطه و شکن نیغول عنبر نکهت
و سوسن بوی• غمزه شان ترکی چون قراخان از کشور جان باج خواه•
و چهره شان بر بلغار حسن و قرلغ لطف• و چگل طراوت فرمان روا
چون یماک• و تمغاج و طغانشاه هیفا لفا میلا شهلا حمرا بیضا دعجا•
مصفرة الحدین• فاترة العینین• ناهدة الثدیین• ناعمة الکفین• خدلجة
الساقین• نحیلة الماقین شعر ذات ثدی ناتٍ وطبع مؤاتٍ•
و رضاب شاتٍ و ردفٍ عاتٍ• خفیفة الارواح ثقیلة الارداف ع
یکاد عند القیام یقعدها• خشنة الاقوال لینة الاطراف مصراع
یکاد عند القعود ترعدها• بدریة الوجه• دریة الثغر• لیلیة الشعر• مسکیة النشر
واضحة الغرة• مفتونة الغرة• بلوریة السر شعر کالشمس کالغصن مثل الدعص تشبه ظبیا
وجهاً و قداً و ارادفاً و جیداً• یکدیگر را زانوی خدمت بر زمین میزدند و
شعر و تثنی السوء عن تلک التثنی• و اثنینا علی تلک الثنایا• حقیقت ار دل
ارباب نظر فریاد یا لیتنی کنت ترابا• بآسمان میرسید• و خاطر با بشارت
فذلک ما کنا نبغی• انگشت و راز میکرده اند• فکانما عنی بهم القائل شعر
تقول عیناه لعشاقه• لمثل ذا فلیعمل العاملون• و ردفه ینطق من خلفه
هیهات هیهات لما توعدون• و باز بر صفت سرو و نارون و شاخ گل
و یاسمن که هنگام وزیدن صبا در تمایل و تعانق آیند• همدیگر را معانقه
میکردند• و شعر این هندو• بر حسب حال آن ترکان ختن میشد شعر
فلما ان تعانقنا سحقنا• عقود الدر من ضیق العناق• از مشاهدهٔ محاورات
و مناولات تسمهار ایشان• و بستن بر میانها ربابی شان سعد ذابح منجوات
که بخنجر بهرام حمل و جدی فلک را پوست بیرون کشید• و بدست کف
الخضیب از برای ایشان تسمه سازد• و در اندرون و بیرون بارگاه
مغنیان• و رامشگران اطراف بر انواع ملاهی پرده سازی آغاز نهادند

الهیف بالتحریک ضمر البطن ح
امراة لفاء ضخمة الفخذین ح
الدعج شدة سواد العین ح
مزجت الثوب اذا صبغته بالحمرة ح
نهد ثدی الجاریة اذا اشرف و کعب ح
الخدلجة ممتلئة الذراعین والساقین ح
[illegible]
الدعص قطعة من الرمل مستدیرة او الکثیب منه المجتمع ح

نهادند• و درین زمره بنت ریحانهٔ بغدادی مغنیه که بیت
قرطهٔ فستقی فلک چاک زند چو فندقش• مرسره ده قواره را زبر کند چو جام
زهره ز رشک خون دل در بن ناخن آورد• چون سر ناخنش کند بارگ چنگ ترنی
و این کلمات نیز از گفتهٔ مؤلف ترانه صفات• آن غزال غزل سرای
می تواند بود شعر ترک الزیارة للزوراء اشجانی• و ذکر دجلتها قد بل اجفانی•
فکیف اذکر من روح و رایحة• بنت ریحانه از نبت ریحان•
بر آواز دف چنبری پیکر• و نای خوش آوای شعر و ناطقة خرساء باح ضمیرها
تکنفها عشر و عنهن تخبر• یلذ الی الاسماع رجع حدیثها• اذا انشد منها
منخر جاشت منخر• بغنچهٔ تنگ غنها تر چون آب روان کرده و در آن
میان بیت شاهدان لب دندان لهه در کار آب• فتنه را از خواب خوشتر دندان
کنان انگیخته• روی ساقی خوان جان و ز چهره گفتار لب• هم نمک
هم سرکه هم حلوا ز خوان انگیخته• کشتی زرین بکف دریای یاقوتی ورد
در حباب گنبد آسا بادبان انگیخته• گریهٔ تلخ صراحی ترک شکر خنده ور
خوش ترش چون طوطی از خواب گران انگیخته• سه شبانروز بر بن نمط
از بکور تا عشا• و از مسا تا غدا• کار لهو و تماشا مهیا بود• و حق عیش
و تنعم با داعی بیوست• بعد ما روی با ساختن مصالح جدا ورده و حریف
منزل قفا بنمود ع و الغم یمضی خلال الجد و اللعب• با قول رسولان مصر
را ما یحتاج ساخته• حکم فرمود که در طرف همدان اقامت کنند• تا زمان
مراجعت رایت اسلام و ایلچیان قبچاق را صلات و تشریف فرمود•
و بیست و یک سنقور که آورده بودند• و با شکرخانهٔ خاص سپرده
هر سنقوری را هزار دینار از خزانه مروارید داد• و جواب نهزده
نثنای بر انواع ترحیب و رعایت و تحریض بر التزام جادهٔ موافقت
و مرافدت فرمود• و با آنکه عطایا و هدایا از مروارید صفوف و جامها
نسوق آتش فروغ با آن منضم شد• در جواب ابلغو شعر
و رب جواب عن کتاب بعثته• و عنوانه للناظرین قتام مهلکا
و بدان پسندیده نفرمود• و یرلیغ شد تا ایلچیان را دجال و ار بر صاحب
آراز آن انکر الاصوات لصوت الحمیر• سوار کرده اند مصراع

صفت مجلس بزم

الزوراء اسم بغداد ح
البلبل الذی ح
الاخرس لا صوت ح
التکنف الاحاطة ح
المنخر ثقب الانف ح
جاشت القدر ای غلت ح
[illegible]
الرافدة المعاونة ح
القتام الغبار ح

بجهة الغير يقدي حافر الفرس • ازين ابواب چون فراغي دست داد
لشكر را شيران جسور • و پلنگان عبور بودند • اشارت جواز از جسر
حله رسانيدند • و چون اكثر آن راه موضع مسكون و مزروع نبود
و ويران سال خورده باد نداشتند • مركز بدين سمت لشكري احتياز
كرده شعر يقصد الرياح الهوج عنها مخافة • و يفرغ فيها الطيران بمقط الحبا
باسارفته بود • تا بيرون ساختنها انواع سلاح و اسباب سفر كه بتفصيل
آن تطويل ميكشد • هر شخصي از چريك دو ماهه زاد و نفقات بردارد
و بهر پنج تن يك نفر شتر را جهت حمل علوفات ترتيب دهند • بحكم فرمان
چنانكه از هبوب رياح روي دريا در تموج آيد • لشكر در جنبش آمده
روزها مشاهده رفت كه جسر بحقيقت چون صراط بروز شمار شعر
كانما الماء عليها الجسر • درج بياض خط فيه سطر • مجاز لشكريان بود و بربان
فرات سائغ شرابه • استغاثت بگوش ماه و ماهي ميرسيد • و ما در يك
ماهي • فوجهي انثلم • وظهري انقصم • و جسمي انقسم • و عقالسي انفصم •
بعد از عبور لشكر بسيار روز پنجشنبه لواء تاييد پيكر اهتزاز انتهاض
و جواز معبر فرمود • و بر كناره فرات براه غازانيه كه مستحدثه ايام
دولت غازانيست • روان شد • و در سوالف ايام و احوال آن ارض
با برات بعلقمي معروف بوده • بر وفق فرمان دوران شال آب فرات
را ازانجا استحداث و استطلاع كردند • و در مدت دو سال از كثرت
زراعت • چنان شد كه مساحت عرصات آن مزارع چون سبزه زار
آسمان بمقياس حواس متيسر نميگشت • و غزارت انسجوران در طرفي
تا حدي كه ع جري الوادي فطم على القرى • صفت حالت آمد • رايت
همايون بزيارت مشهد مقدس حائري اعني امير المؤمنين حسين بن
علي رضي الله عنه وعن ابيه تبرك نمود • و از انجا براه اعمال فراتيه
انبار و هيت • و حديثه • و عانه نهضت فرمود • با آنكه هر روز دو سه
فرسنگ راه زيادت قطع ميشد • در ان حدود يك هفته رايت
عقاب هيات بتفرج شكار شتر مرغ حركت كرد • و روز كار خود شتر
مرغ آسا است • شادي ازو دل گذارش چون مرغ طيران ميكند • و اندوه

آوله يعني
يعني بنيك عبد الله حاتم
الغني باعز شيء من اللئيم
يعني كا احسن شيء من الكريم
قراء الجواد

بعده
كانما الماء تهيار الغبر باسره موي البحر

الانفصام بالقاف الانكسار
الانفصام بالفاء الانكسار بحفيف

سيل
جار السيل فطم اكرتبه اي ذهبا
وسواها وكل شيء كثر حتى علا و غلب
فقد طم يطم

و اندوه كوه آثارش در دل ارباب هنر از معني مج الجمل في سم الخياط
خبر ميدهد • پادشاه در منزل عانه نزول فرمود • چون بعد ازين
منزل صفت ماوراي عبادان قريه داشت • و ازين مقام اردوهاي
خوانين و دفترخانه و اصحاب دواوين و سلاطين و ملوك آفاق
در حل و اثقال و اسواق براه موصل و سنجار روان خواست شد •
اركان حضرت در ساختن مهمات ممالك و نصب و عزل ملوك جواب
مزيد اهتمامي مبذول فرمودند • و روزها و شبها كتبه ديوان ملازم
خود كرد انيد • و بدين مصالح مشغول گشت • بعد از واقعه سلطان
محمد شاه كه در ان نزديكي واقع شده بود ع دانيةٌ دولةٍ سلمت زوالا
مملكت كرمان شمر ميشود • از حكم يرليغ سلطنت آن صوب بر قطب الدين
شاه جهان قرار گرفت • و بر آن يرليغ و بابيزه و تشريف و چتر شاهي
فرمودند • و چون شيخ الاسلام جمال الدين از حكومت شيراز و بغداد
طوعا لا كرها مستغني بود • بعضي كتبه معين شدند • تا محاسبه دو
ساله بغداد سنه اثنين و سنه ثلث و تسعين خراجي را كه موافق شهور
سنه سبعمائه و سنه احدي و سبعمائه هلاليست استدراك كنند • و جمع و خرج
و تعديات و موضوعات باقي را تحقيق كرده • مال تحصيل رسانند • چون در
ذكر تاريخ خراجي و هلالي بغداد نسبت ديگر ديار سوالي وارد است •
اگر چه اين حشو موجب انفكاك سلسله حكايت ميگردد • اولي آنكه نبابه
بحث و عليك بالوقوف عند الشبهة اول عقال اشكال از پاي تمام
اكثر مطالعان بر داشته شود • و اشارت و اتقوا مواضع التهم را
سند حال و معتضد مقال ساخته آيد • پوشيده نماند كه از تاريخ
خراجي اعني سال شمسي با تاريخ هلالي در تمامت ممالك ايران سي و سه
نه سال تفاوت است • و از ينجا كه گفتيم مثلا سنه ثلث و تسعين
خراجي • موافق سنه احدي و سبعمائه هلاليست بر قياس معهود اقتضاي
آن كردي كه مطابق سنه اثنين و سبعمائه بودي بدان مانند • ظاهر اگر
يكسال از سنين خراجي در بغداد طفره نظامي كرده باشد • و ارباب
معاملات و مقارضات را باجل غير موعود متقاضي شده • و اهل خراج

را باداری وقت التزام نموده • و مردم را بر عمر نایافته تکلیف افعل
ولا تفعل کرده • و در مدینه السلام مؤلف این حکایت را با حذاق
کتاب و مهره محاسبان اتفاق • و دیگر کتبه که ملازم حضرت دیوان
اعلی بودند • اتفاق محاذبه و محادثه درین باب افتاد • جواب نقلی
غیر مقنع گفتند • و ابو اسحاق صابی را رساله‌ایست که در عهد خلیفه
عبد الله الفضل المطیع لله • چون سنه خمسین و ثلثمائه نقل فرموده • از
زبان او انشا کرده • و اسباب مقتضیات آنرا بوجهی باز نموده
خواست • خلاصه آنرا بپارسی ایراد کند • و از سوانح خاطر خود ضمیمه سازد
تا درین مقام جهات شبهت انکشاف • و ضباب ریبت انقشاع یابد •
و هر آینه از فوائد خالی نماند • و بالله التوفیق • فانه علی التحقیق حقیق •

رساله ابو اسحق صابی در حساب سالها بسم الله الرحمن الرحیم

متعالی از شبهت جوهر و اعراض • و منفرد از جنس و فصل و نوع و اعراض
ذاتیست که اشخاص نورانی پیرامن این قبه دخانی سبحه تهلیل و توحید
و تعظیم کنند • او را هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا • و مشاطه قدرتش
معاینه ای آینه کلغونه الله نور السموات و الارض کشیده • بر چهره آفتاب
و قدره منازل لتعلموا عدد السنین و الحساب • در مدارج شروق و عروج
و مسالک فلک البروج حکم لم یزل خبر داده • و الشمس تجری لمستقر
لها • ثبت شباب شب و صبح شیب آشوب را از ادوار چرخ دوار
رسم تدوار متعاقب گردانید • و بما علمه الدجن و اضحی السناء •
الم تر ان الله یولج اللیل فی النهار • و یولج النهار فی اللیل و سخر الشمس
و القمر کل یجری الی اجل مسمی • و الصلوة علی نبیه محمد المصطفی • ما نجم طلع
و ما طلع نجم فی السماء • خردمندان بوجود دلالت عقل و حدس [illegible] جهان
نیز بتصور الکن و هم و ذهن بدانند که مغایرت اجرام سماوی در مقابل
و مخالفت ایشان درین گرداب تدویر • بیطور و سرعت سیر موجب
موافقت اسباب انتظام عالم • و مستدعی ملاومت ادوات قوام
عالمیانست • و باهر ترین حکمتی نزد آدمی زاده • کرور ایام و شهور و مرور
اعوام و دهور توانند بود • و از روی تجربت و قیاس مبرهنست که سال

الضبابة سحابة تغشی الارض
کالدخان و الجمع الضباب
صح

عکر و عکر و عکور دردی شدن
شراب و تیره شدن آب
کنز اللغة

الدجن پوشیدن ابر آسمان را
کنز اللغة

سال یا شمسی بود یا قمری • و هر یک یا حقیقی باشد • یا مصطلح سال شمسی
حقیقی آنست که اعتبار از دوار آفتاب کنند • نه اعداد ایام و شهور
چون سال جلالی که هنگام درآمدن آفتاب بحمل که نقطه اعتدال
ربیعیست نوروز کنند • اما مصطلح آن بود که بر عددی نزدیک بمقدار
حقیقی اصطلاح نهند • مانند سال رومیان • و سال قمری حقیقی آنست
که وضعی از اوضاع ماه با آفتاب مبدا سازند • و چون قمر با آن
رسد ماهی شمرند • و مصطلح آن بود که روز ماه را اعتبار کنند نه سیر
ماه را چون اهل دواوین و منجمان که سالی سیصد و پنجاه چهار روز
و خمس و سدس روزی گیرند • و از اول ماه محرم ماهی سی روز و ماهی
بیست و نه روز علی الولا میشمرند • تا آخر سال و در هر سی سال یازده
بار کبیسه کنند • پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز
بتقریب • و درین مدت شهوار خورشید بادهم و اشهب شب و روز
عرصه دوازده از حوت تا بره یکبار پیموده باشد • و سال قمری
سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس باشد • و آن مدتیست که مه
روی چرخ را دوازده بار با آفتاب ع کما یواجه عذرا زلو اصهبا •
اجتماع افتد • و تناقص ازانجاست که در قرون سالفه زیادات
سنین را بوجوه مختلف و مذاهب متشعب کسب میکرده اند • چنانکه
بر صحت آن کلام مجید از احوال اصحاب الکهف بندگانرا این حسن
اخبار را ارزانی میدارد که • و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین و ازدادوا
تسعا • اما طائفه فرس که مبدا تاریخ ایشان از اول ملوک یزدجرد
بن شهریار است • آخر ملوک عجم معاملات و محاولات ایشان بر سنین
معدل و شهور اثنی عشر • ماهی سی روز سالی صد و شصت روز میباشد
و پنج روز را علی الانفراد در آخر آبان یا آخر اسفندارمذ در افزایند
و آنرا خمسه مسترقه خوانند • تا اعتبار کبایس نباید کرد • و در مدت
صد و بیست سال یکماه کبیسه کنند • و طائفه روم بعد از نظر و غور
فکر ایشان در حکمت زیادت نمود • شهور خود را برابر ارصاد مرصود
و انوار معدود مرتب داشتند • و خمسه زایده را در تضاعیف

اول شهور محصور کرده‌اند • و چهار ماه را تشرین الآخر و نیسان
و حزیران و ایلول سی سی نهاده‌اند • و هفت ماه را بیرون شباط
سی و یک گرفته • و شباط بیست و هشت • پس کبیسهٔ ربع را
در چهار سال روزی در آخر شباط زیادت کنند • تا بیست و نه شود
و سالی سیصد و پنج روز و ربعی راست گیرند • موافق سنین شمسی
و هرچند این وضع راستندی نیست • تمکین از اقتفا و متابعت
ایشان بسهولت دست داد • و امیر المؤمنین المعتضد بالله امتثال
رسوم ایشان امتثال فرمود • و آن را بر اصول و قواعد ایشان بنا نهاد
و نوروز را یازدهم از حزیران ساخت • لاجرم از آنچه نوروزها
دیگر امم در سوالف ازمان لاحق می‌شد • و در اواخر سنین هلالی
و شمسی بطریق کبیسه تدارک میکردند سلیم الجوانب ماند • پس از روی
حساب مید بدند که آنچه از فضول سنین شمسی بتمامی ماهی وفا میکرد
سال هلالی را سیزده ماه می‌گرفتند • و شهر ثالث عشر در مدت دو
سال یا سه سال بحسب اقتضاء حساب کیف ما اتفق تمام می‌شد •
بنا بر تنسیق این اعمال و تطبیق این احوال • سالها شمسی و هلالی نزد
ایشان ابداً متقارب بودی • بلی شعوب عرب که رتبت فضیلت و منقبت
اولویت داشتند • از نسبت سعد و نحس نجوم • و زیادت و نجس و جبر
و کبس تنجیم • مزاج العلة و مسد و داخلة بودند • مرصد ایشان جنود
مصدر اشارت نبی • و نجوم راهنمای قول صحابی • نه چون اهل نعالی
زمان صیام و طاعت ایشان • و مراقبت اعیاد • و حج و هنگام زکوة
اهل ملت • و استیفاء جزیت اهل ذمت • بر سال هلالی مبتنی باشد
کما قال علیه الصلوة والسلام • صوموا برؤیته و افطروا برؤیته و تاریخ
ایشان قمری حقیقت • هم در سال و هم در ماه • پس معرفت فرض و دخول
وقت خاص و عام • در محل تساوی فرود آیند • و کامل و حامل در خلقه
نکاح جمع شوند • حساب غلات حاصلات و ارتفاعات مقسوم • و خراج
ممسوح موسوم زمان معین • سالهای شمسی که عبارت از آن خراجی بودی
باشد تمسک نمایند • و در معاملات و جبایت صدقات و اداء عبادات

النجس النافص • الکبس الزیادة من بناک کم • النخلة بفتح التاء الثلمة الخلل من الحائط وغیره ق

عبادات و آجال مقاطعات و مستغلات • و آنچه بمشاهرات
تعلق دارد بسنین هلالی رجوع کنند • و اگر تداخل و تعاطل ایشان
سالهای شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود • خللها و التباسات حادث
گردد چه چون سال خراجی بنهایت کشد • در تسمیه بنسبت بما قبل آن
میکنند • و واجب چنان بودی که تسمیه را طرح کردندی • و عهداد
بما بعد نمودندی • و محاسبان سال هلالی را روا نباشد • اقتدا
بدیشان نمودن • و در کبیسه کردن آن سال بماه سیزدهم چهار
از ارتکاب این معنی نمایند • ماهها حرام از مواقع و مواقف خود
منحرف شود • و مناسک حج از حقایق متزلزل • و جبایت صدقات
بحسب استغراق کبیسه نقصان پذیرد • پس محاسبان سالها هلالی
انتظار کنند • تا آن فصل بگذرد • و سال تمام شود • و بسبیل تقریب
هر سی و دو سال شمسی و سی و سه سال هلالی گیرند • چون اطراد
این قاعده معلوم بود • خلیفة المطیع لله سنهٔ خمسین و ثلثمائه را با سنه
احدی و خمسین تحویل فرمود • و هیچ تغییر در معاملات و مشاهرات
جندی و رعیت و طبقات اهل ملت و ذمت نکرد • و حقوق هیچ مستحق
در معرض اضاعت نیفتاد • و ابو اسحق صابی در رسالهٔ خود آورده
که هذا الشان لا یتجدد الا فی مدد الطول التی فی مثلها یحتاج الی تعریف
الناشی • و اذکار الناسی • و از آن عهد باز الی یومنا هذا • در بغداد
و اعمال عراقی از راه ظاهر نسبت با سالها خراجی در دیگر اطراف
چون فارس و کرمان و عراق و عجم • و آذربیجان و خراسان بکمال
تفاوت مینماید • و موجب آن باز نموده شد • والحمد لله حمداً بلا حد و
نهایه • علی الهام الشکر و توفیق الهدایه • تا کی سخن از سخن زاییم •
هم باسر قصهٔ خود آییم • ارکان دیوان حضرت اعلاها الله تعالی و ادام
دولتهم • چون نسق امور مینهادند • در سال آینده یعنی شهور سنه
اربع و تسعین و ستمائه • خراجی که امروز بعرف خاص سنه ثلث خانی
غازانی گویند • موافق توز و زجلالی که واقع بود • در بیست و دوم
رجب سنه اثنین و سبعمائه الهلالیه • تمامت اعمال عراقی را بصره و واسط

وحله وکوفه واردبیل واعمال فراتیه ونهرملک ونهرعیسی ویعقوبیه
طریق خراسان وغیرذلک بعضی را بخراجی که مقطع شده بود
وبرخی بسبیل ضمان • وشرطی علی سبیل الامانه • بنام یکی از ارکان
دولت • وعلمی از ملوک جوانب • ومشهوری از مشاهیر عصر موسوم
گردانیدند • وشغل تمغا وکارخانه وخالصات ومقاطعات همچنین
مفرد وعلی حده بهرکس تفویض رفت • چنانکه هریک در متصرف خود
مستقل بودند • بی شائبه ایراد واصدار غیری • وباسقاقی مدینه السلام
بقاعده بر آذینه استمرار گرفت • وتفویض چنین شغلی هم بدان برای
روشن نبود • وچون شروع در کار شیراز رفت که بشیراز وندیر
نیازست • این خراب آباد عدل • وملالت جای فضل • ونفرتگاه
ادب ووحشت سرای طبع مقطع سره آفات • ومجمع اسره بلیات
ملعب مهد نوائب ومرعب عهد حوادث • موضع نشو ونسق محنت •
وموقع لهو ولعب لغو ولهو بلیت آنچه دلای بود در عهده شیخ الاسلام
جمال الدین کردند • بیرون از ابرقوه که بدیوان عمارت تعلق داشت
وکوه کیلویه وزیدان دو طرف سه ساله بمبلغ • هفت تومان بمقاطعه
صاحب طرفی ارتسام گرفت • وانجوها قدیم وجدید • وطالجو مفرد ومفروز
در نظر ملوک انجو مقرر فرمود • وبنازکی حکم یرلیغ نشد • تا محمد قوشچی که
در زمان ارغون خان بوقت ابراز اینجوها قدیم نوکر بولغنلغ بود •
وارزعم او دران تاریخ سید قطب الدین بنهان از نوکران بعض
املاک را بازسپرد وخت • وروی دل ودیده بخدمت ورشوت در
می آمد • باتفاق حکام اینجو تفحص جرائد املاک عضدی وسلغری وحاجی
ومقبولی کند • وآنچه برصفحات جرائد مسطور بیند که جرائد مصحف
مسطور نباید • ودر تصرف ارباب معدود بود • اگر منشیر آن ابکان
بصحت آن ناطق باشد • ووثایق انتقالی بصیغه آن مطابق مجتهدان
بیند که حضرت فرستند • تا تحقیق وتمییز آن کرده شود • ودر صفحه صحت
وسقم رقم حکمی مطلق کشیده آید والا سهواً زهوا از تصرف غیر وملک
وتشبث غنی وفقیر • بارتفاعات صدساله منتزع گردانند • وبام

وباسم اینجو خاص موسوم ساخته ضمیمه دیگر اینجوها سازند • اما
دولتخانه کیش را از ابتدا شهور سنه ثمان وتسعین هلالی تا انقضا
سنه احدی وسبعمائه • مدت چهار سال هر سال بمبلغ هفتاد تومان
وزرا دیوان حضرت در جمع شیخ الاسلام جمال الدین بسته بودند •
وآن حساب بنفذ لک نرسیده • درین حال چون بحث آن آغاز
نهادند • شیخ الاسلام تقریر کرد که درین مدت مذکور بسبیل امانت
کار بحر را مباشر بوده ام • حاصل آن در سالی چهل تومان بوده است •
نور الدین ابن الصیاد که • دعوی تجربت امور بحر میکرد • وسابقه
معاداة او باشیخ الاسلام جمال الدین تأکید یافته بود • وعرضه
داشت که هر سال صد وسی تومان حاصل کیش وعوض است ع
ولیس کلام النفس غیر ضلال • چون تفاوت میان این سه قضیه
متباین نمود • وقابل مصالحت از هیچ طرفی نبود • مصلحت وقت
مقتضی آن شد که در شهور سنه اثنین وسبعمائه نواب شیخ الاسلام
از مزاولت امور آنجا نکول نمایند • وبجزوی وکلی تعلق نسازند •
بشرط آنکه جهازات او وفرزندان ووسنکان را برمعهود عادات
در فرضه کیش عشور کنند • واگر شعور افتد که بدیگر جزائر رفته باشند
وار دخول کیش مانع شده • عهده آن بر ملک الاسلام جمال الدین باشد •
بران شرط حجت داد • واز حکم یرلیغ با التون تمغا نائبی از جهت
مخدوم صاحب دیوان ممالک عز نصره با نور الدین ابن الصیاد
بهم حکومت بحر وسواحل را معین شد • ومقرر که هر مقدار مال که
امسال در موصله حصول گنج یابد • شیخ الاسلام سالیان گذشته را
بهمان قیاس جواب گوید • ومؤلف این حدیث بنده دولتخواه در
منزل عانه • روز یکشنبه سیزدهم ماه رجب سنه اثنین وسبعمائه
بدولت تکشمشی حضرت جلت مستسعد شد • وعرض این که بسمت
وهذا الکتاب انزلناه الیک مبارک دارد • انجا دست داد مخدوم ما
اعاظم رشید ملک وملت وسعد آسمان وزارت عزت انصار بها
بالفاظ دربار • وتمثیلات سحرنگار • ترتیبها فرمودند • وبند در صدر ایه

للطغرائی اوله
وحدثت نفس الامانی صدقه
بیت

وقصور مایهٔ آن بل فراخور علو همت • و غلو عاطفت • و فرط فضل
پروری و لطف گستری آن جناب ستایش گر بها کرد و لا غرو
بیت نور از خور رنک از گل بوی از عنبر • نفع از زر عیش از مل ذوق از شکر
محوی انکه تا تاریخ در کتاب مقدم و عنوان تالیف در عرب و عجم
برین طرز و نمط • و زیور صنایع • و کسوت بدایع حکایتی پرداخته
نشده • و تاریخی بر اوراق جراید محرر نکشته • و تا طریقهٔ ترسل و سخن
را بنیت • این شیوه میسر هیچ سخن را نیست شعر وللنجم معنی لیس فی الکرم مثله
وفی النار نور لیس یوجد فی الزند • و دران حال از زبان روزکار
استراق سمع می افتاد که در کوش دولت میکفت • و اشارت بدین
بنده میکرد بیت او همچو خار و خاک و تو چون آفتاب و ابر
کلها و لالها دیدار تربیت کنی • پادشاه اسلام شرف مطالعه ارزانی
داشته از شرح مبادی و ماجرای حکایات • و مناقب و مفاخر روایات
استنطاق فرمود • خلاصهٔ آن بقدر مصلحت وقت عرض افتاد •
و چون حکم برلیغ بتسبیل حج و انفاق چند تومان زر در وجه مصالح
لشکر و خفارت قوافل نفاذ یافته بود • و در رساله مشتمل بر ذکر آن
در وقت مقام حلهٔ انشا رفته • و آنرا در سلک صادرات افعال غازانی
با دیگر اخوات که بحقیقت توام اند • مربوط کردانیده درین حال بشرف
عرض رسانید که از زبان بیان آرای نبوت خبری صحیح • و اشارتی
صریحت که مرطائر دعا که از نشیمن موتمن فنا کعبهٔ معظمه طیران نماید •
بر کنکرهٔ سدرهٔ اجابت و قمهٔ عرش اصابت خواهد نشست • اکنون
درین پیشکاه کعبهٔ جود • حلقهٔ اخلاص در کوش کشیده از سر صفا زبان
صریر دعا دولت روز افزون بکوش طوافان عالم علوی میرساند
لاشک ع آمین بکنم که دعا مستجاب شد • چون این نکته غز قبول
یافت • بزبانی که فلک کوش نهاده اشارت اوست • و کوهر خوشاب
لی آب نموده با عبارت او تحسین فرمود • از عرض کتاب فراغی حاصل
شد • و در رشتهٔ عبودیت تامل یکی از افاضل که در بندکی دیوان
حضرت بکتابت خط مغولی موسوست • و باتفاق در تلفیق ایلغو نامه

ایلغو نامه ایشان سحر آفرین زمان و زمین • بحکم صداقت سابق و حیثیت
طالب علمی که با کاتب داشت کفت • در چنین جای قوت نفسانی
باید که ده سنت را بخود راه ندهد • در جواب کفتم حقا که یک سنت
نیست تا بده چه رسد • حالی امتحان را کفت اکر کسی از حسب این حال
استخباری کند که • در ترقیق عبارت و ترشیق استعارت خاطر
مسامحت نماید • علی الفور کفتم آری • فحینئذ اقول • بنده در حضرت طور
هیبت غازانی بعد از استیناس فلما آنس من جانب الطور نارا •
چون در تنا رانی ید بیضا نموده بود • بی دست رد لن ترانی • تشریف
کلم الله موسی تکلیما • دریافت • درین سفر خجسته اثر • و افتراق شان
چون تصور جناب آسمان مرتقی خداوندان • و استظهار بحصول مودت
دوران بقا یاران • و ذوق محاورت عیسوی اعجاز افاضل و تصدیق
کمال ذات قدسی بهاء موالی و تذکار مناقب مشتری سنا اکارم
و شوق مواصلت معادت صلت خانان زیور آینهٔ صورت نمای
صفت حواس خمسه باطنه
خیال و دیباجهٔ لوح معنی نکار وهم • نقش صحیفهٔ لطیفه آثار متخیله
و قوت قوت حقیقت یاب عاقله • و سکهٔ نقد تمام عیار مذکره • و در
درج صدف آسای حافظه داشت • این مکتوب معرا از الفاظ عربی
در شرح عاطفت و سیور غامشی و عرض کتاب تاریخ و تربیت
مخدومان عز نصرهما • و شوق مراجعت بصوب وطن بیش دوستی
موافق • و یاری صادق فرستاده آمد مکتوب لصدیق خداوند
شهریار ایران • ستوده نام ستوده انجام • سرفراز کشور مردمی
و مردم داری • فلان صد بهار دیکر در دوست نوازی و دشمن کدازی
بهار دبخش چون سرو براستی سرفراز کارش همیشه چون چمن در بهار
از کل • و هزار دستان با برک و ساز • بندهٔ آرزومند نیکخواه بندکی
با نیاز مندی که جکر تشنه را آب و دیده نغنوده بخواب • و دل
میخواره ببادهٔ ناب داشته باشد • می فرستد • یافت دیدار همایون
از دادار داد کر خواسته می آید • بکام دوستان ساخته باد • این
بندکی با آفرین هنکام بازکشتن از بندکی پادشاه روی زمین •

ع که روزت همیشه چو نوروز باد • نوشته شد • از حدیقهٔ بهشت
آبادی که اگر بهشت برین آرزوی همنامی او کند بی سخن سخن
باشد • در عانه دوروزه راه رحبهٔ شام بندگی خورشید
شاهان فرمان فرمای جهان رسید • و تاریخ را چون نامهٔ نیک
بختان بدست همایون • و دیدار جانبخش آراسته کردانند •
و هر گونه بر سر آن ستایشها فرمودند • با آنکه دران پیشگاه که گردون
سرکش بند خوی خمیده پشت ایستاده بود • کهترین بنده نواخت
نشستن یافت • و چون سخن براستی از تیر راست تر رفته بود •
و کمان ستایش گستری دستکش زبانها شده از هر گونه او از زه
برخاست • باری نواخت فراوان فرمودند • و جامهٔ زرنگار که
پیراهن زربفت خورشید • و دیبای مروارید ریز آسمان انیران
سزد • ارزانی داشت • و فرمان زرین نشان که آنرا التون تمغا
خوانند • برای خواسته ریزه که فزونا بکان هرگاه بهر باد از راه چون
زلف خوبان پریشان سپید اشتند • روان شد • بنده چون دید که
لشکر سوی شام در شتاب آمد • و بزرگان ناپروای • و فر و درنگ
کردن و خوستار شدن کم و بیش از بندگی نه آب روی خود ناکاستی
و هیچ خواسته ناخواسته • از دستوران فرخنده دستوری خواست
و نزدیک خردمندان این شیوه خود نارنجی دیگر بود • و چوگانی لاجوردی
بر چهرهٔ ناری دلبر لیکن بهیچ روی بباز گشتن بنده همداستان
نمی شدند • و میفرمودند که از زبان شاه هفت کشور افسانهٔ دیگر بر
آغاز و انجام معقول می باید ساخت • و تا هنگام بازگشتن از لشکر در
موصل و سنجار باشد چه هرچه او را باید • و ساختگیها فرموده آید
و بیرون از آن بامید و نوید بی شمار زبان داد مصراع
تو خود دانی که چون باشم من آن دم • یکی آنکه مرا هم آوردن این داستان
چنانکه دید و دانست روزگاری دراز می خواست • تا برخی از آن خنیاگران
دانش پژوه خدیو هنرمند نواز فرشته سرشت جهانبان خجسته خروش
که تا جهانست خدیو رو • و هنر گستر باد • از بندگی پادشاه روی این

زمین • و هزاران سال دیده برسیدی • و باندازهٔ خواهش
ایشان افسانه آرایی کردی • این دست و دل کو • و این تاب
و خوان کجا ع این کار دلی خواهد و ما را آن نیست • زندگانی
دو نیست • و پایندان روزگار کس نشود • دوم آنکه دوری
از برادران و خداوندان و دوستان • بار درون و خار دیده
و کاهش جانست • و پیشه وری را ساز کار خود ناچار راست
و درشته باشد که سخن آرایی را دست و دل آسوده باید • نه دستی
در آرزوی روی دوستان زیر زنخ سوده • و دلی باندیشهٔ دیدار
و دل چون سبزهٔ جوی بهانه جوی جهان مینو وش • و روی زمین
مینا پوش • و چنانکه فردوسی گفت ع هوا پر خروش و زمین پر ز جوش
گل از دست هزار دستان جامه بر خود پاره کرده • و سوسن فرسنده
دم هزار دل بر زبان آورده • و شیشهٔ باده چون فاخته بدین
دو بیتی روان در گلو انداخته رباعی یار امی یاب شادی افزای بده
آن دزد و نبید درد فرسای بده • جان بر سر پاست هان چه داری در دست
هین رو و بیا بیار فرمای بده • از روی خاک روش شیراز • آب
سرچشمهٔ زندگانی را تیره میکرد • و هوس آب رکناباد • آتش در نهاد
شکیبائی میزد • سرانجام کار بصد چشم بندی • و افسون خوانی و نیرنگ
لابه گری • و شیر نگاری بیوزش تا غولدار و جنو • و اوج یک سال
دستوری خواست • تا از کار خرده ریزی که انجا دارد دل بپردازد •
باز بدین پرده آهنگ آرد • و ساز دو هنگام یافت دیدار شادی بخش
این داستان چنانکه بوده روی بر دی چون زلف بتان در درازی
گوید • والسلام • و آین ابیات را سه صفت شامل اول طرز غزل
دوم اخوانیات سوم حسب حال مخبر از ذکر بعضی متنزهات بغداد
و شیراز • و شرح منازل بطریق ابهام هم در اثنا این امور انشا رفته
بود • والله الیه هذا نظم در تغزل و اخوانیات و حسب حال المولف
نقاب غنچه چو مشاطهٔ صبا بگشاد • زمانه روی زمین را لباس شاد داد
فسرده و در دل من خون چو غنچه تو بر تو • ز بس که در رهٔ من روزگار خار نهاد

باران فرسوده ع تنم انجاست و دل انجاست که
جانان انجاست • هنگام بهار و گل خود
روی بود ع

ز ساز عشق چو بلبل به برگ عیش چو گل • بر استی که چو سروم ز بنک و بند آزاد
بچشم نرگس و زلف بنفشه و رخ گل • بعارض سمن و لطف قامت شمشاد
که گر چه آب فراتست باد بخش روان • وگر چه روضهٔ خلدست قطعهٔ آباد
چو آب ناله کنان بر نفس همی گویم • خوشا هوای مصلی و آب رکنا باد
زمان زمان دل سرگشته ام در آویزد • بیاد باغ بنفشه چو زلف یار بباد
کجاست با خبران شوخ چشم شیرازی • که دجله زد و چشم روانست در بغداد
حدیث از دل اهست چون کنم که شدم • بجلهگاه چو عانی زجبه که ناشاد
سر شک من شده منشور با گل رویش • که ضیم آن بدلم داغ ضیمران بنهاد
اگر چه تازه و مشکین و سست قد خم • مرا بدیدنش از دیده ارغوان افتاد
بتجا کیایس اگر اینچنانکه تشنه بآب • بیار سند بنیم این وطن در آتش باد
و این کلمات نیز بوقت مراجعت از عانه و وصول بمدینة السلام برداد
نظم مرتبی شد قطعه شعر وصلنا الی بغداد و هات حدیثها • فقد کنت فی اکناف جنة عانها
اذ ربز من القداح اقداح قرقف • لقد صار عینی مثل دجلة جاریا
و ما اسعفنی بالراح للعیش انما • اداوی به القلب العلیل تداویا
فاحببت منشور العراق لانه • یذکرنی نشراً و دستا عوانیا
واهوی لدی الورد الطری بنفسجا • یحاکی علی خد الحبیب عوالیا
بخلدک یا بغداد قلبی جهنم • فقد فقدت نفسی حبیبا مواسیا
غزال کحیل العین یرمی جفونه • بسهم قتیل الخلد یلظمی فؤادیا
و غیر وجه البدر اذ هش جانبا • و خجل قد البان اذ دل ماشیا
وان کنت فی جنب الفرات و دجلة • فانی الی شیراز عنو درت صادیا
طایفهٔ مطالعان که این کلمات مرایع سوائم انظار و مبادی بکران
افکار ایشان گردد • سزد که بلطف عمیم و کرم جسیم • و خلق کریم بمهید
عذرا رزانی فرمایند • و تطویل این طومار را بستر صحیفهٔ مکرمت در طی
قبول آورند • چه درین میان زبان قلم بر عادت مالوف و پیشهٔ قدیم
قلمایش دراین از اندازه بیرون برده ع ادراجه کند حدیث بود دراز
ع ولکن یفیض الکاس عند امتلائها • چون پادشاه اسلام عزمت
میمون بتصمیم خواست رسانید • باول ز منزل عانه لشکر را روان

وسعی

طمی یطمی اذا امر مسرعاً •
یعنی ...

نعم ما ترجمه المولف فارسی
آوله منخنک من محاسنها بجا

روان فرمود بعد از آن بولوغان خاتون در جزیرهٔ انجا مصراع
مقیم الزائر سیار النسیم • که چون دیدهٔ عشاق روز وداع احباب در
میان آب افتاده بود • برای تقدیم رسم تودیع • و تمهید قاعدهٔ تشییع
سه روز کاسه گرفت شعر والروض احوی والحمائم هتف •
والظل المی والقیان نواد • و درین حال از زبان روزگار مژدهٔ مقدم
لشکر بهار بدلها افکار میرسید • شکوفه چون هوشیاران از گردش
فلک در شکفت • و بلبل با غنچهٔ گل در زمرهٔ خوش مشکفت شعر
ه از من الربیع والکاسات فیه • من نادم الحبیب والکاس نفیه
النعم یروم کل من نمش فیه • والکاس یقول من نم سفیه • بهار
امرود و شفتالود • چنان آب و آتش درهم ساخته • و از گفته کاتب
نوای غزل ساخته لمنشیه بنوذای بت سیمین عذار شفتالود •
از آن لبان چو لاله بیار شفتالود • برخصت می چون ارغوان همی طلبم
ز غنچهٔ دهنت ای نگار شفتالود • چه نسبت است میانشان بسیب زنخدان
که بوسه تو بهست از هزار شفتالود • و هزار دستان بر روی گل با بسیاری
در نوا سازی و خوش سرای آمد شعر و تناوبت ترجیع الصفیر حمائم •
غاصت مراشقها الی الاحشاء • تصدحن فی عذب الغصون وانما
یصدعن قلبی عن جوی البرحاء • بعد ما که سه شبانروز بر روی کار ریاض و نرگس
و بنفشه و ازهار گل و ریحانها و آوازها شعر فیا حبذا روضنا نرجس
یحیی الندامی ریحانها • تثر نیا علیها کاحداقها • عقاراً بکاس کاجفانها
و دستا من السکر یاسمینها • تجرجر ریطا کقضبانها • بگوش زمرهٔ ارغنون
نوروز رسانیدند • روز یکشنبه بیستم رجب بولوغان خاتون از جسر عانه
عبور فرمود • و با خیل و خیول • و سوق کبیر و قبچغا و تمامت طوایف برای
موصل روان شد • و رایت عقاب پیکر که در سرافرازی جگر بشرین
نخ را بسهم غیرت ریش میگردانید • بصوب رحبه حرکت فرمود شعر
وما حرکات مزعجات الی العلی • تأن فاوج الشمس لا تتحرک • و زمانه
زگفتهٔ فردوسی می سرایید بیت مبادا اختر بخت همراه تان •
شده تیره دیدار بدخواه تان • بنیک اختر و تند زیستی شدن • به پیروزی

الهتف الصوت
ظل المی کثیف اسود
یقال مغنی انشاد
القینة الامة مغنیة کانت او غیر مغنیة والجمع قیان

صفت بهار

الصدیع الشق فی الجرح ...
صدح الدیک والغراب صدحاً
ارصاح • العذبة الشجر غصنه
البرحاء بضم الباء شدة الاذی
الربط الرداء

الا ابلغ السلطان عنی نصیحة • یشیعها وَد و رای محنک
تجاوزت اوج الشمس عزا و رفعة • و دولت فتنزا کل من فیه ملک

وشاد باز آمدن • وچون دربایان قلعهٔ رحبه سراپردهٔ دولت راکه
برنیان سبز کردون • وخط ابیض صبح سایبانش • وطناب آن
برافراشتند **بیت** دیوار عمر رخنه زسیلاب حادثات •
تا پیش عقل سد زخارف کشیده ایم • لشکر حوالی آنرا چون نگین درحلقه
وپری در دائره آوردند • پیشوای اهل قلعه • وسرور ساکنان آن بقعه
مرد زیرک وداهی بود • واز بطش انتقام وشطط • واقتحام لشکر پادشاه
جهان اندیشه کرد • پسر خود را عنتمی نام با قاضی وچندتن از اعیان
قوم جهت کی فرستاد • وبتفحص مرضات • وتحری خدمات تملق نمود • ولشکر
را بتغار ونعل ودیگر مایحتاج مدد داد • وعرضه داشت که ما بندکان رقم
ایلی بر صحیفهٔ بکدلی کشیده ایم • بلی پوشیده نیست که این موضع سرحد
شامات افتاده • ومیان تنازع جانبین عرضهٔ ملامات • ولشکر پادشاه
عالم در استخلاص آن دیار مجتهد اند • هر وقت که رؤس نواصی را در
ربقهٔ طواعت آوردند • اذناب وحواشی خود • ایشان را واضطراراً
بر سبیل انفعال بداغ اذعان اتسام یابند • وطوعاً او وکرهاً در دایرهٔ
تملیک وتملک جمع آیند • پادشاه سخن معقول را پسندیده فرمود • وبامان
ایشان یرلیغ داد • وحکم رفت تا لشکر بر تخریب آن نواحی اقدام ننمایند
وبهیچ وجه تعرض نرسانند • اهل قلعه نیز ابواب معاملات مفتوح دارند
وبحب ارتیاد بدراهم بیضا سودا کنند • وفتح نامهٔ رحبه مصحوب بسرعان
باطراف ممالک روان گردانیدند • واز انجا عازم حلب شدند • وهم
در پایان قلعه مضارب خیام خانیت اختیار رفت • قرا سنقور صاحب
حلب رسول فرستاد • واظهار طواعیت کرد • ودر تسلیم قلعه باعذار
سکان رحبه تمسک نمود • پادشاه چند روزی بعشرت وشراب اشتغال
فرمود • پس جمع امرا را مونتای وآلغو وتاغولدار با لشکر بدفع قتلغشاه
نوبین روان فرمود • ورایت فیروز اختر در شعبان این سال براه
موصل وسنجار مراجعت کرد • واز ان طرف سلطان مصر با لشکر موفور
در حدود دمشق منتظر بود • ولشکر را فرمود که از ان مقام مقدار شبری
بیشتر نروند • چون لشکر پادشاه جهان از فرات بگذشتند • واز مصریان

مصریان خبری نرسید • واثری ظاهر نشد • بناکام از راه عرض بطرف
حما روان شدند • واز انجا توقف ناکرده بادمان سیر عازم حمص شدند
وچون اعیان ولشکریان بقلعه تحصن نموده بودند • وآن قلعه ایست تما
که نقاب فکرت بمعول تصور در دیوار آن رخنه ناکرده • ودزد اندیشه
حلقهٔ کمند وهم در کردن کنکرهای آن **بیت** کویی که جز دبچهٔ سیمرغ بی عدد
برکرده اند نیزهٔ سنقار از آشیان • محکم ندیده • در شهر دو سه هزار تن
عزبا وفقرا مانده بودند • ایشانرا قتل کردند عن آخرهم • پیرامن قلعه
فرو کرفتند • واهالی را چون تقسیمات عقلی منحصر کردانیدند • حربی عظیم
وکوششی با نکال وبیم رفت • سه روز جدلیان معرکه نکتهٔ منازعت
وادلهٔ مختلفه در میان می انداختند • روز سوم را غلبهٔ لشکر خانی دلیل
راجح خواست نمود • وساکنان مسئلهٔ قلعه تسلیم کرده • حالی بر بدیهی چون
خاطر شیطانی نامتوقع • ومانند اعتراض جاهل ناوارد برسید • وتقریر
کرد که رایت سلطان هنوز بحدود دمشق نرسیده است • اما شامیان
خزانهٔ موجود ورحل ثقل را حاضر برکرفته اند • وبا لشکر به بواطن مصر
خواهند رفت • بدین مسئلهٔ خلافی اختلاف در رایها بدید آمد • ودست
اطماع انسانی که جز بسر پنجهٔ مرگ بر تافته نشود • دامن کیر خاطر شد •
بعضی گفتند استخلاص قلعهٔ حمص خود نافهٔ ذلول • وبقید انقیاد مشکول
تحت آن وحشیانرا که مادام فار رسیده اند • درمی باید یافت • توهم
نسیهٔ نقد حاضر را پشت پای زدند • وموجود ذهنی را بر موجود خارجی
ترجیح شمرده ودست از محاصره کشیده داشت • ودامن اجتهاد در جنبه
در صوب دمشق روان شد • چوپان بیک تقریر کرد که اول کار ردشتی
می باید ساخت • واستراحت لشکر واستجمام مراکب واجب شناخت •
وبعد ازان برؤیت صافی وعزیمت ثابت ووثوقی شامل بر ایشان
رفت • قتلغشاه نوبین مانع شد • وگفت بلا ملاقات مصریان • ودل از
شاغل اصلی پرداختن بجزویات • وفروع اشتغال ساختن • منافی
شهامت ومغایر مصلحت باشد **شعر** فجدّوا وکدّوا فی المسیر وحاسبوا
حسابا له قتل الرجال فذلکا • دوم رمضان ومنزل مرج صفر روزکار را

المعول الفاس العظیمة التی تنقر بها الصخر والجمع المعاول مه
التکل القید مه
الشطط مجاوزة الحد فی کل شیء
التفحص التحری مه

در هر منزلی خود معد باشد • هرج هرج است و مرج مصراع
وان الدهر ذو هرج و مرج • بر سر پشتهٔ بزرک رسیدند • جون بهامون
نکاه کردند • روی زمین از لشکر مصری و شامی مواج بود • و برق
اسلحه جون جرم زیبق در رجراج • صورت حال انکه ملک ناصر با لشکر
مصر حالی انجا رسیده بود • وهنوز مضارب خیام معین ناشده از
انبوهی لشکر استشعار خوفی در خواطر ظاهر شده • و رایها در معرض تردد
افتاد • بعضی کفتند • مصلحت وقت مراجعت است • تا مقام مصاف
و مصاف جانبی دیکر تعیین افتد • جوپان بیک کفت علی کل حال ازین
موضع پشت بر کردن وجهی ندارد • چه دشمن را هم در مبادی همت
جسارت دادن • و از خود امارات ضعف نمودن • دلیل بد دلی باشد
جون اتفاق چنین روی نمود • مصلحت باشد بی آنکه قلب آراسته شود
و ساقه و جناحین در موازاه لشکر تعبیه کرده آید • هر کس از جای خود
کرا و پس صورت بندد که بر میسرهٔ ایشان حمله بریم مصراع
تا چرخ چه سازد و کرا باشد یار • اکر دولت یاوری کرد کوی مراد بردیم
و نام نیک حاصل کردیم ع وما النصر من صنع الاله غریبا • و اکر کار بر
وجهی دیکر باشد • خود را از دیک ارباب ثبات و وقار معدود
و مشکور کردانیده باشیم • و شب نیز در می رسد • با ذیال اشتباه
تعلق سازیم • باشد که مخرجی و مخلصی پیدا شود • ولا یصرف السوء الا الله
همکنان تصدیق کردند • و کفت این مقتضی رای رزانست و اندیشه
درست • که روشن روان بادی و تن درست • جوپان بیک آیت
و ما النصر الا من عند الله • نصب ضمیر ساخته با لشکر فرو راند • و شاد جی
و ترسا و کنشو چند امرا دیکر هر کس از مقام خود موافقت را با لشکر
در حرکت آمدند • قتلغشاه نوین و ملای با مقدار دو تومان لشکر
و توق بزرک همانجا عنان کش توقف شدند • از طرف ملک ناصر بیت
جو خورشید تابان ز بالا بکشت • خروشی تیره بر آمد ز دشت
با لشکری آراسته چون چشم خروس • و عاج تن نهفته در درع جون
ابنوس • مشتمری الذیل للویل کالسیل • مندرعین علی متون الخیل • کقطع

صفت لشکر مصر

رای دلاوری و همت سروری

الکردوس القطعة من الخیل العظیمة والکرادیس الفرق منهم

کقطع من اللیل شعر یستعذبون منایاهم کانهم • لا ییأسون من الدنیا اذا قتلوا
با فر و زینت فراوان • و ساز و سلب بی کران • در حرکت آمدند •
و صف کشیدند • صفا کانهم بنیان مرصوص • و از افراس و بغال و
جنائب و جمال • ما ورا لشکر بیشتر سواد را صفها دیکر بر داشتند • در اختلاط
فریقین بیت ز کرد سواران هوا بست میغ • جو برق درخشنده پولاد تیغ •
تو کفتی که الماس جان داردی • همان کرد تیره روان داردی •
دمادم خروش آمد و دار و کیر • هوا دام کرکس شد از پر تیر •
بیکدم عرصهٔ جولان لاله ستان نمود شعر رأینا السیف مرتدیا بسیف
و عاینا الجواد علی الجواد • جکان سیس نهاده شدند • و ادهمان در
طویلهٔ کمیتان آمدند • ابلق یغز کون کشت • و دیکران بجرد کی اشتباه
آورد شعر مفقودة غرر الجیاد بنقعه • و حجولها مما یخوض من الدماء
بلفاک من وضح الحدید موضحا • طورا و من رهج السنابک ادهما •
از نیزهٔ افعی حرکت ایشان سنان تیز دندان شهاب کند میشد • و زخم
کرز قلعه کشای فلهٔ سیمای تن باره را مرتسم کردن مغز نشان متلاشی
اجزا میکشت • در تلالو تیغ افتاب درخش سپر سیمین ماه غربال صفت
مشبک دیده آمد • از عکس دراعهٔ ارغوانی • و عطف زعفرانی زرین
جرم کیوان برنک یاقوت رمانی • و عقیق بدخشانی نمودن کرفت •
از صولت صوت صهال • و معرهٔ نعرهٔ ابطال • زهرهٔ زهره شهرهٔ آب
شد • تیر جون مشتری در کمان جای ساخت • و کمان مریخ وار با ذنب
بیک قران کرد • و تیر فلک از ان سهم تیز سلامت جویی ترک کفت •
همه صحرا بال بی تن • و تن بی سر • و سر بی کردن بی خنجر افتاده بیت
از اکنون تا ببین روزی ز کیتی • بر ان خاک از فرو د آید کبوتر •
ز بس آغار خون کردانه چیند • طبر جون روید ش از حلق و از عز •
جوپان بیک جون شیر که در کلهٔ آهوان افتد • یا شاهین که با بغاث الطیور
بازی کنند • کاه جون خاتم طرف یسار میکرفت • و کاه جون ذکر و تسبیح
یمین را در شمار می آورد • و از هر سوی تاخت • و ممالک قالب از سلطنت
ارواح می پرداخت • تیرش کویی حکم قضا بود که بهیچ وجه خطا نمی شد • اکر جه

صفت جنک با مصریان

جال جبیره

الرهج الغبار

بیلک سر

لابی القاسم عبد الصمد بن بابک

وصف رستم

بیلکش آب رنگ نمود • اما خون کردار در مجاری عروق جریان می یافت
کز زقه منی او چون رطل فی همه مرد افکنی پیشه داشت • ازان روی
مانند بار فراق دوستان دلشکن می پرده می افتاد • نیزه آتش در غارت
روان به سفارت سنان دشمنانرا سرزنشها میکرد • اگرچه کمانش
چون بددلان در جنگ پشت میکرد انصاف تیغش رویاروی هر رفت
هرچند فلک کژ روی ظاهر خواست کردن • اول شصت اورا ز آنجا
راه راستان پیشه گرفته بود شعر یُرِیق علی الظُّبا ریق المُنی با
ویحمل بالزُّدی مقل الرماح • حقیقت باتفاق سناق و کردان لشکر خود
مردانگی نمود که اگر ع لشکرکش روزکار پیشین بیت در شهر ایران و پشت کیان
بفرباد هر کس کمر بر میان • رهاننده شه ز مازندران کشاننده از دهای دژم
که هشتاد گز بد ز دم تا بدم • دراننده چرم دیو سفید جگرگاه اولاد غندی و بید
کشنده یکی جام ده من شراب • خورنده یکی گور کرده کباب • گرفته بشمشیر ده بار چین
سه ره روم و ده بار توران زمین • برارنده بیژن از خانگ • سرچاه خالی کننده زسنگ
رباینده شاه افراسیاب • فشاننده چون ابر آفتاب • یعنی پور زال
برجعت باز بجهان آمدی • از زراندان تیغ ایشان سپر دهشت در روی
کشیدی • وچون تیغ در ثنای نیزه گزاری همه تن زبان شدی •
گاه از غیرت کمان کشیدن تیر ملامت خوردی • وگاه از صنعت تیر
گشادن چون کمان ملک الیمین خجالت • ومحل نزاع کشتی • وعاقبت
از منصبها که بروی عرصه رفتی • جز شغل ملک الیمین خجالت • ومحل نزاع
کشتی ارندوق کشی در خدمت رکابش دیگر قبول نکردی • وچون صبح
صادقانه گفتی آسمان کردار غاشیه از مهر بر دوش کشم شعر
فاثبت فی مستنقع الموت رجله • وقال لها من تحت اخمصک الحشر •
آخر الامر لشکر میسرهٔ مصری یکسره چون رمه از چوپان گرگ حمله منهزم
شدند • چه منهزم اکثر منعدم • وجنائب ومتعاقب ایشان را اولجای
گرفتند • ولشکر بغنیمت مشغول گشتند • قفجاق که صاحب میسره بود
فنظرة الی میسرة • با دو غلام خلاص یافته • از واقعهٔ این زحف که
ارکان وجود ایشانرا ناموزون چون بیت منزحف ساخته • سلطان

سلطان مصر را خبر داد • بده هزار سوار که او زاد جهاد بودند بی
فاصله توفیق طرف میسره را مردف کردانید • وبدین اسباب
قطعهٔ مقابلت ذو قافیتین شد • وپیش از وصول مدد دشمن بمقتضای
قضای آسمانی • از عذار • وطغاتیمور هم در مبدا شروع بتوهمی باطل
بی تعرّض دشمنی حایل • مانند ذنب بر فلک بحرکت نامستقیم راجع گشته
بودند • وسر در سر تندلی کرده بر زبان برأس کوهی شعر المتنبی
ابصروا الطعن فی القلوب دراکا • قبل ان یبصروا الرماح خیالا •
وازینجا گفته اند • استهن بالموت یهن علیک • چه بردل مرگ را فرصت
داند • در استبقاء نام نیک وبدل فرصت مرگ را شمرد • از خورد طبع
ودوستی جان • چوپان بیک • وتبانی • وآیرنجین • وکنشو وترسا
که سطرنج مغالبت را بدست فلج ربانیده بودند • بیندیشیدند که قتلغ شاه
نوین وطای و دیگر امرا در موافقت ایشان اعوان حرب و
اخوان ضرب واهل پیکارند • نه چون شمشیر خطیب بی کار • ومانده
سجادهٔ امام روی در زنوار • درین حال مغافصه مدد میسره عنان
گرای برسید • وندار شعر اذا ما فزرنا کان ادنی فرارنا •
صدود الخدود وازورار المناکب • درداوند • ولشکر را بگرفتن اولجای
واغتنام فرصت وتجرع شربت نصرت • بنوع تعرّفی راه یافته بود
بوائی متضعضع شدند • وقذف فی قلوب الرعب فریقا تقتلون وتأسرون
فریقا • چون بیک باتفاق سناق ودیگران باآنکه از معادن ومنابع
منفرد بودند ع والمرء الترد ماخوذ اذا انفردوا • دریها دریها بتیغ
رانی دربختها درنیها جولانی • گوشتهای بلیغ • وسعیهای وکید تقدیم
میکردند شعر نطعنهم سُلکی ومخلوجة • کرک لامین علی نابل • ولشکر ایران
بر ثبت جاش تحریض می نمودند • وبزبان این اطعنه مصراع
وقف فی الحرب اقصر من فرار میزد • اما کار بنبک ونام نیک
گوشش را مجال نماند شعر وزاحمت مهری والمهند فی الوغا
فلم یبق الا مقود واو قرابا • صورت حال نمود • ودر مذهب تجدّث عذر
ایشان مانند قبضهٔ شمشیر در دستها قایم ماند • سناق بهادر که شعر

ان هاج غیظا حسبت الصخر منحدرا • والریح عاصفة والموج یلتطم
صفت صرامت او بود • هرچند اعضا وجوارح از بسیاری زخمها
وجراحات شعر جرحت مجرح لم یبق فیه • مکانا للسیوف والسهام
شبکهٔ غربال میشود • هنوز تیغ آبگون خاک بر سر اعادی می‌بیخت
او را با ایربخت • و ترسا و کشنو • و چند میر دیگر هم در عقدهٔ اسار
اسیر گرفتند مصرع اوخ که گرفتند جهانی بفسوس • چوپان بیک نیز لسان
نفس خود و لشکر را عنان بر تافت • و روزگار می‌گفت شعر
ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی • اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس
دل از دست نداد • و در تخلیص لشکر و ترفیه حال منزل بمنزل و ساختن
مؤونت بذل معونت جهدها نمود که • در عاجل ثمر اصطناع پادشاه آید
و در آجل نتیجه ثواب • و مکفر گناه • در حضرت اله ان شاء الله از آن
طرف قتلغشاه نوین • و ملای با دو تومان لشکر با ساز و عدت
بقیت آن شب یلدا صورت ده کوه بگذاشتند بیت
چو بر زد سر از کوه گیتی فروز • دو زلف شب تیره بگرفت روز
وزان چادر قیر بیرون کشید • بدندان لب ماه در خون کشید • ملک
ناصر الدین معاضد و معاون • در جنگ چیره گشته و در فتح کامیاب
پیرامن آن پشته چون مشرف بودند • بر ایشان رد حملات مصریان را
بتیرها طیار نمودار شهب سیار میکردند • سلطان مصر لشکر را آنجا
راند که از یک طرف ایشان را راه دهید • و دع الشریعة بر آن خود است
چون بدان لشکر مکشوف شد • در مقدمهٔ قتلغشاه نوین با بوق بزرگ
و لشکر خود که متمنی فهل لی خروج من سبیل بودند مصراع
کالریح عاصفة والسیل منحدرا • از بالای پشته فرو راندند • بلای بی پایان
از عقب نشیب آمد • وصوب بلاد خویش گرفتند • ملک ناصر دو
سوار که اسبان نژاد با دنگ فولاد سم پیکان گوش چیزان در قدم
داشتند شعر و من فاحص القطا فهو واجد • فیمضی ولم تقطع علیه عزارا
در عقب ایشان جاسوس وار بفرستاد • تا ترصد احوال کنند
مبادا عطفه نمایند • یا کمینی گشایند • و بطریق استدراج سنستد

سنستدرجهم من حیث لا یعلمون • قصدی نمایند • قتلغشاه نوین
خود از این اندیشه فراغتی داشت • و طوطی ناطقه در انشاد این
حسب حال بلاغتی شعر جاریة بسفوان دارها • تمشی الهوینا مائلا خمارها •
پس لشکر مصر و شام شعر قوم اذا لبسوا الدروع لموقف •
لبستهم الالباب فیه دروعا • کامکار و کامران با فوج جد و جد
ع کفیض الاتی علی حد جد • بر سر بقایای عساکر خانی راندند •
و بیشترین را ع حصاید من القتل والکسر والاسر • بر روی بساط
مبارزت مشاهده کردند شعر کأن علی قتلی العدی کأنهم
طالت اقامتهم ببطن برام • کانوا علی الاعداء نار محرق •
ولقومهم حرما من الاحرام • فوجی از زیر شمشیر خلاص یافتند • منحجر
وار راه هزیمت برگرفتند • بخواست فعال ما یرید که لا یسئل عما یفعل
از صفات مقدس او بیانی و منقبتی است • ممر منهزمان لشکر خانی
در اثنای مراجعت بر زمین سنج بود آب مرج بران افتاده تمامت
لشکریان راجلا و فارسا در آن مغاصات غایص شدند • هرچند
خود و مراکب قوت میکردند • و در خلاص کوشش مینمودند • در آن غمرات
مغمورتر می‌شدند • در طرفی عقل آبی از مقابلهٔ تیغ آتش و رخش
و در جانبی نفس منفتقل میان آبی خاک پاش وخشت بیت
ای اسب که خاک باد بر فرق سرت • آتش زدی اندر من ازین آب که خوردی
شاهدان تقریر کردند که اشخاص عرقیان و جثث مراکب در آن مغاص
بی خلاص • وخلاب دور از آب • چندان شد که مجاز بازماندگان
قافلهٔ انهزام گشت • ان هذا الشیء عجیب • عافانا الله وایاکم من بلائه
فهو خیر مسئول و مجیب • حاصل تقریر از لشکر خانی بیرون از کشتگان
حومهٔ هیجا • و روز برگشتگان عرصهٔ فنا یک تومان مرد • و دو تومان اسب
در قبضهٔ تصرف مصریان آمد • و علی المزید • قال الله تعالی ان یشأ
یذهبکم و یأت بخلق جدید • ملک ناصر بر این بسنده نکرد و افرم را که میر
دمشق بود • فرمود تا با لشکری گشن بر صوب درب رحبه سه روزه راه
معاقبت کرد • و آیهٔ اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا بر ایشان خواندند •

هر که را یافت دست جنات برتافت ع برتافته دست بخت مرا زو کار دست
و چندانکه دید. چون مهرهٔ مشعبد از روی بساط برخید بیت
چنین آمد این گنبد تیزرو. شگفتی نماینده نو بنو. سلطان مصر
بدین فتح که او را روی نمود مصحوب رسولان بشارت نامها باطراف
بلاد فرستاد. و اسیران لشکر مغول از امیر ناکو تا لجی روشا
واد تا با. در میان لشکرها ثغور و اطراف ممالک تعبیه فرمود.
فراخور حال اسب و ساز و سلاح و نانباره تعیین. و بوجود ایشان
استظهارها افزود. چون حکایت مردانگی و فرزانگی بیناق بهادر
و کوشش و کشش او در جنگ سلطان مصر رسانیده بودند. او را
استحضار فرموده احتیاط کردند. هژده زخم بر اعضا داشت. چندانکه
گفتند زانوی خدمت بر زمین نهد تابی ننمود. و گفت سلطان غازان
را می شناسم. پس ملک ناصر بواسطهٔ ترجمان سوال کرد که غازان
خان هر سال از اقطاع و جامگی تراچه میدهد که چنین جانسپاری
مینمائی. گفت مغول خان خود را بنده ایست که هرگز از آدمی نشود
و نیز آزادی نطلبد بیت خدمت از بهر بندگی هموار میکند نه از پی زر و دینار
بر بالای آسمان خدای میدانند. و بر روی زمین خان می شناسند
اگر روز فرمان رسد جنگ در پردهٔ شب نزنند. و اگر شب گویند
باز روز آشکار نکنند. اگر باشد بنده است و بر نعمت تشکر واجب
و اگر نباشد همان بنده است و در خدمت صبر لازم. اما من خود کمتر
بنده ام هرکس که دیده باشد یا شنیده داند که در دولت او بودم مرا
هیچ کم نبود. سلطان گفت از عامهٔ چریکیان سوال کنید که ایشان را
جامگی چه بود. گفتند هر تنی را دو تغار تا پنج تغار تا سالی سیصد
و سیزده و صد و هزار بهمین نسبت قیاس باید کرد. و مشکل آنکه از زمان
نهضت تا وصول بموقف حرب درین سفر زیادت از پنج هزار لشکری
را بارگیر سقط شده باشد. و پیاده بتمام سلاح و آلات سفر مسافت
دو ماهه راه آمده. و این ساعت چنانکه مشاهده افتاد. و قیاس کرده
می شود. با چنین وهنی فظیع که بدیشان راه یافت. اگر چریک پیاده

پیاده با مخیم و بار خود خواهند رسید. و بر تقدیر آنکه حالة الوصول
فرمان باستر کاب چریک نافذ گردد. بی آنکه نمدزین بر مراکب
خنگ گردانند. یا بند کمر چه بگشایند. بر صوب اشارت و سمت
فرمان روان کردند. و چون وجه و چرا و کی در خاطر نگذرانند شعر
لدی الحرب کالآساد زرز مقتع. و فی السلم کالاغنام دف و منفع
اذا وجدوا انسل الذیاب توغلوا. و ان فقدوا اکل من الطیر اقنع.
سلطان مصر و حاضران بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت
ایشان آفرین کردند. و انصاف داد. آری مصریان را فتح و نصرت
رفیق بود. و نجح و بهجت عن الیمین و عن الشمال قعید. و فاتحهٔ زبان
پیر و جوان از دور و نزدیک همه آنکه. اتی لهم التناوش من مکان
بعید. و آثار لطف و عنف ربانی بر عالم لمعان یافته. ان ربک لذو
مغفرة و ذو عقاب الیم. اما حال لشکر خانی جند ما هنالک مهزوم
من الاحزاب. از هر طرف سوار و پیاده روی بصوب مرکز رایت
خانیت نهادند. و در راه مقاسات انواع شدائد نمود. اضعاف هم
الجوع والعری. و براهم الترحل والسری. بسیاری از آحاد چریک در
مقابله سکه از طعام یکدیگر را باسیری خط دادند. و با بخت ناموافق
میگفت ع اسیرا اسیرا من کواکب نیرا. و چند امرا صد و هزاره که
بواسطهٔ حرکت نافرجام این ابلق بدرام ایام مرکب مراد ایشان چون
عذر لیمان لنگ بود. و ساحت جهان بر ایشان چون حوصلهٔ بخیلان
تنگ. از حواشی ماندگان معرکه که ع اسپی چنانکه دانی زیر از میانه زین
داشتند. تزویج دختران ماه پیکر با دگیری میبستند. و کواعب را
با سلاهب بدل کرده ع گاهی از آن پیاده و گاهی از آن سوار. مراحل
قطع میکردند بیت مراحل شد ز لاله مشکل عشق. که دیده خون کند در سر مراحل
بلتومان لشکر پیاده ببغداد افتادند. و فریاد لقینا من سفرنا هذا نصبا
بر آوردند و آدینه چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات ایشان
قسمت کرد. و ایشان را بصوب اردو روان گردانید. این خدمت
در بندگی حضرت موقعی تمام یافت. پادشاه اسلام را چون از این فتح

الزرز المصیبة و کذلک الفجیعة ۵
الدف نتاج الابل و البانها و اوبارها و ما ینتفع منها ۵
التناوش التباعد ۵

که بر حاشیهٔ مختار دولت خالی بود • وقائهٔ چشم بد را خبر شد غبار
غم غرهٔ غزا را متغیر شکل کرد اینند • در مقام اوجان ششم صفر
سنه ثلث وسبعمائه قوربلتای مبارک ساخت شعر
فی مجمع فرق الظلماء غرتهم • وبجمع الشمل فی البأسا والضرر وامرا
لشکر را یارغو فرمود • چوپان بیک عرضه داشت که قتلغشاه نوین
با اول و آخر قدم در خط مقابلت ننهاد • و لشکر را که در آب و آتش
و مار و قتال بودند مدد نداد • باقدام من که سرور لشکر بودم میسرهٔ
مصریان منکسر شد • اگر لشکر او بمجرد سواد و بریق اسلحه و صهول
خیول مدد کردی • تا بشمشیر راندن و سر افشاندن چه رسد • کار آن
لشکر ساخته بودیم • و دل از بن غائله پرداخته • عاقبت من بنده
باتفاق معدودی از امرا که جانسپاری پیشه داشتند • بکرات حملات
بردیم ما بفر دولت زمان مدت جهان مکنت بواقی لشکر را از خلاب
هلاکت خلاص دادیم • قتلغشاه نوین در جواب تقریر کرد که چوپان
بی هنگام در عرصهٔ مبارزت مبادرت نمود • و مخالفت حکم یرلیغ
کرد ومن بنده استعجال او را کاره بودم • چون کار از دست تدبیر
درگذشت صیانت ناموس توق بزرگ را که در اهتمام داشتم •
برای اشفاق بر حال لشکر از مداخلت مجانبت نمودن بمصلحت
نزدیکتر دیدم • پادشاه تمامت امرا را که بر سر لشکر بودند از خاطر
تا فاخر از اول تا آخر چه آنک در تیار غوطهٔ مسابقت و تعجیل خورده
بود • وچه جمعی که ساکن مساکن احجام و عنان کش مراکب سلامت
گشته • و معنی شعر ولو کان لی روحان عرضت واحدا •
لکل ردینی وابیض ذی اثر • مصور خود ساخته بنسبت رتبت چوب
یاسا هشتاد و هفت و هفتاد و هفت تا سی و هفت تا سی یافتند
بر موضعی که کسوت ما زر لباس خاص آنست زدند • وچند روز
ایشان را از دخول در اردو ممنوع داشتند • چوپان بها در را که در آن
واقعه داد مردی داده بود • وجان برکف دست نهاده شعر
اقدم اذ کع کل لیث • عن حوبة الموت اذ رآها • فاقحم الخیل فی غمار

القناة الردینیة والرمح الردینی زعموا انه منسوب الی امراة السمهری تسمی ردینة وکانا یقومان القنا بخط هجر منه

ینقعر بالموت لهوناها منه

فی غمار • ینقع بالموت لو آباها • غنت له اوجه المنایا • فغا فیها القوم وشبهها
تشریف و نواخت فرمود • و کمر خاص ارزانی داشت • اما موافقت
افا و ابنی هم متحمل سه ضربه چوب گشته • و طلای را تومان لشکر باز
گرفتند • و از عدای و طغای تیمور را که در اول مصادفت از روی بدلی
پشت داده بودند • بیاسا محق کرداینده شعر یری الجبناء ان الجبن حزم
و تلک خدیعة الطبع اللئیم • پس مصلحت چنان نمود که از خراجات تقرر
ممالک امسال ادرارات و مسامحات و مواجب عملهٔ اعمال و کتبهٔ
اشغال و اشربات حضرات و مرسومات قوشچیان و بارسچیان که تتمهٔ
بخور صدقات عمیمه • ولطیمهٔ بخور مبرات جسیمهٔ حضرت علیاست •
بسبیل کرک یراق که عبارت از ان استمداد بیت جهت لشکر تنقیصی
کنند • بدین مصالح ایلچیان نازک مصحوب آلتون بیلکها بجوانب ممالک
انحدار کردند • از ان جمله بیست تومان مستی و مفصل بر شیراز حوالت
رفت • در صحبت سینوس اختاجی وسی تومان بر بغداد اطلاق کردند •
و وجوهی که از برای تسبیل حج معین شده بود • فرمان نفاذ یافت تا مصافات
سازند • والاتم فالاتم بر خوانند • وعلی هذه النسبة بر دیگر اصقاع
ممالک وجوهات مخصص گشت • و در هر صوبی مصیبتی روی نمود • و در
هر صقعی از مملکت صاعقهٔ افتاد • و از خواتین و ارکان حضرت نیز
علی حسب المقدار والمقدور استضافت رفت • و بدین تدبیر متعاقب
از اکناف و حافات دیار یوماً فیوماً احمال نقود و انواع اثواب و اجناس
بلا فصل میرسید • اما بدین وصل زیادت صلتی موصل نشد • و از خللها که
تابع آن افتاد یکی خسارت مال دیوان بود • و زحمت ملوک و رعایا چه در
شیراز احتیاط رفت • و با آنکه همه مال حواله حاصل کردند • و چون حکم استخراج
محصلان نفاذ یافت • همین مقدار دیوان را از تفاوت سعر در استعجال
فروختن غله و رعایا را از اخراجات و مهلتانهٔ محصلان خسارت بود •
چون محقر احتسابی این کمینه که بلغهٔ چاشت متوسط همتی را وافی باشد •
بعد از سابقهٔ خدمات جانی • ولاحقهٔ زحمات نفسانی • بقرار سنین ماضیه
بی توقع مزید • وانعام جدید مقرر فرموده بودند • و بآن حکم آلتون بیلکها حاصل

العوس
النفس

کرده و در معرض توقع و ترفع جاه و کمال کامیابی ع رضیت من الغنیمة بالایاب
بر دل خوانده • و صفحهٔ مناشیر آمال از گفتهٔ طغرائی **شعر**
والدهر یعکس آمالی و یقنعنی • من الغنیمة بعد الکد بالقفل • طغرای کشیده
درین حال در سلک مسترزقات وجوهات شیراز انخراط یافته بود •
این قطعهٔ استعطاف را بحضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان ممالک
عزّ نصره فرستاده شد **قطعه** ای آنکه با کمال معالی قدر تو •
بر رفته هفت طارم اعلی قباب نیست • آب حیات و کوثر و سلسال و سلسبیل
چون چشمه سار جود تو فائض نهاب نیست • آن عقدهای دُر که سر خانهٔ تربیت
اندر همه خزائن افراسیاب نیست • ممدوح و مادحی چو تو و من جهان بدید
اینک بلند گفتم و هیچم حجاب نیست • بر عارض عرایس معنی بمدح تو
جز قطرهای رشحهٔ کلکم خضاب نیست • شد کامیاب خاطر من بر هنر ولی
بر بخت هیچ طالع من کامیاب نیست • تاریخ من بمعجزه اعجوبهٔ زمانست
حرمان بنده نیز کم ازان کتاب نیست • با آنکه بعد ازین همه امید و سعیها
ملجا و ما منم بجز ازان جناب نیست • شاید که بر دفاتر دیوان لطف تو
چون احتساب نام شرف در حساب نیست • و این قطعهٔ شیرازی نسب که قطعهٔ
بغداد در مجارات سلاست الفاظ • مردم دجلهٔ اشک از روی خجلت
در شکنجش دیدهٔ متأملان بگذرانند • هم در اثنای این سفر بر رقعهٔ انشا
دوخته آمد **قطعه** خدایگانا داند خدای عالمیان • تو نیز دانی و دانم که کاملان دانند
که در مراتب انشا کتاب تاریخم • بدایعش همه بالانشین چو عنوانند
نفوس ناطقه کاتبان مدبر سخن اند • درین غرائب معجز نگار حیرانند
فحول سحرنمایان فضل تصنیفی • نکرده اند بدین طرز و نیز نتوانند
چو نیست حد سخن را ازین برون جایی • سزد که خاطر خود را دگر نرنجانند
زگونه گونه صنایع ز نوعها ابداع • چه چیز نیست درو راستی بحر مانند
بهفت سال بر آراستم بهر نقشش • چو نو عروس که بر پیشگاه بنشانند
بدان که چشم بدان دور باشد از رخ او • مشاطگان قدر ان یکاد می خوانند
چو نی کسی که ز رویش بر افکند برقع • ازان چو طرهٔ مشکین او پریشانند
چه سعیها که نمودم چه خونها خوردم • بدان امید که در حضرتت خوش خوانند

اوله امرئ القیس
وقد طوفت فی الآفاق حتی
بعضهم الفتاده
بالسلامة

نند ز فرق قد بر تشوم بفر و بقدر • بدانکه زر و گهر بر سر بر افشانند
چو نیست باقی بر طبع من ز جمع سخن • بنزد طائفهٔ کاهل فضل و دیوانند
روا مدار که اکنون محاسبان فلک • برات عمر مرا در خرج آن نبرانند
ان شاء الله ازین فذلک وجوه عمری باقی آید تا مهم در نثار آن
حضرت بمصرف رسانیده شود • هر چند عزم داشت • والحق به
محلّی که در تعلیق این ذکر و تلفیق این فکر پیش اوراق جرائد اعمار
و اعمال را بنقوش صروف حروف که عبارت ازان حوادث
ایامست مسوّد نگرداند • و خود را از ورطات تعرض قیل و قال
و بود و نابود • و سود و زیان جهان بحاشیهٔ سلامت رساند •
و من اختار العزلة فالعزلة • که مختار اختیار رست اختیار کند چه
وقتی که هوس هوشش جمع امثال این حکایات و انماط این سیاقات
داشت • چمن زندگانی بربیع بود • و روضهٔ فراغت مربع و زرنگ
آمیزی خامهٔ طبع بدیع بیوه با شیوهٔ عیش لذت باکوره داشت
و روز دلفروز عمر بهجت بکور قوائم سطیهٔ حال از شکول اشتغال
عاطل ع وطرف حدوث الدهر عنی غافل • آتش عشق افروخته
و علم نشاط افراخته • و دائم مجلس سرو قدان شعوف بیه سوخته
و عود ساخته • دل از شراب غرام سرمست • و جانرا گلدستهٔ امانی
در دست **شعر** و غصن شبابنا غض وریق • و نقل شرابنا عض و ریق
مصحف حروف عشق را جمع عشق مصحف مطالب میشمرد • و در مجلس
ها با هوی دوران هوا و هوس در هوای هویت بی آهوی هوهو پرواز
میجست • و در مطایبات و مطارحات افاضل چون آب و هوای معتدل
مزاج طرب یعنی راح راد و روح رود ع بکاس الرباب وکاس الشراب
بهبودی • با خیال باطل دلبران این کلمات نوگل گلشن فصاحت و آب
زلال کوثر رقت و لطافت • و نیز آسمان غرائب و صناعت
بر بدیهه راندی • گاه لب و دیده را در غم تو بباد سرد و آب گرم خشک
و تر میدارم • وگاه از دست تو و دل خویش آتش فراق و خاک غم
در جان و بر سر میزنم و میبارم • همیشه بیمان و دلرا بوفا و مهرت

صفت لفظ و نثر

درست و شکسته داشته ام • و از جگر زهاب خوناب • و بر دیده راه خواب گشاده و بسته گذاشته • تاکی راحت و اندوه من از دیر و زود آمدن و شدنت کم و بیش شود • و تا چند من و تو از نیاز و ناز دوست و دشمن جفا و وفا یکدیگر باشیم • از بیم فراق دامن وصال چون چهره و زلف خود دم گاه خوش و گاه مشوش میداری • و جفا و حق دوستی را چون اشک و گیسو در پیش روی من و پس پشت خود می آری و می اندازی • جانم را چون آتش در سفر تن سینه پراکنده • و غوغای عشق در سرم چون رایت صبر از پای در افکنده ای بس که کارم بجان چون آهم باسمان رسانیدی • و در کوی آوارگی چون اشکم بچپ و راست دوانیدی • و دلم در خم چوگان غم چون افسانه عشقت سر و گوی بند • و تخم مهرم در دل سخت عجب که سر دو روینده وصال تو با من چون عهد خوب رویان سرد و باد بند • و صبر از دل رنجورم چون خاطر فراغت سرد و شاد دند • سینه نالانم در غم تو چون زلف تو سر دو موی بند • و دیده گریانم در هوس سرو بالایت چون مقصود بی دلان سر دو جوی بند • شام زلفت با روز روی تو مرا فرود در خور بند • و پیراهن صبرم در عشق تو با روز کار جفا پیشه سر دو بدین کار در زند • اکنون از شرح شباب شرحی مانده • و از صفا ده جام صبحی صفتی با دل بگویم رباعی ای دل ز می طرب تهی شد جامت • عارض بسپیده دم بدل زد شامت • کیرم که بتی دگر فتد در دامت • کو آن دل و آن نشاط و آن ایامت • موی قیرگون شباب بعنبر اشهب کهولت استبدال آغاز نهاد • و غراب عدائی از آشیانه غالیه رنگ حداثت عزم طیران کرد • و بیضه کافور و کافتها تفرخ و تبیض کرد شعر قد لاح فی لیل الشباب کواکب • ان امهلت عادت الی الاسفار • حاصل آنکه معلم مکتب جبوة از طفل عمر مفتوحه خواه اربعین شده انگار که مدرس مدرسه تقدیر متفقست که محتومه طلب درس متفق نهایت اعمار تو خواهد بود • و مسائل مختلف گفتن در فتح تلف کردن ایراد نمود باری بقیتست ع کز عمر مرا آنچه بهترین بود بگذشت بیت زری

تضاد با لف و نشر

تشبیه تسویه

شرح الشباب اوله

صفت پیری و کهولت

لابی الحسن علی بن محمد التهامی

زری که نقد جوانیست کم شد از کف عمر • درین سراچه خاکی که دل خرام از و بآب دیده بخواب خاک می شویم • بدان هوس که زر عمر باز یابم از و • چون سر موی سفید بزبان انداز در گوش اعتبار میخواند شعر تغنم صحبتی یا صاح انی • نزعت عن الصبی الا ابقایا • پس بدین قدر که مکنت مهلتی داده اند • و غایت آن معلوم و دستور تجاوز فات اقوال و جرائد مفترفات اعمال گذشته را باستغفار نامه شعر استغفر الله من عمر اضعت به • حظی من الذکر فی قال و فی قیل • استغفر الله رب العرش من عمر • اضعته فی خسارات و تضلیل • مقابله می باید کرد شعر ایا ربی اعن واجب قدره • و وفقنی و تمه و سره بحق المصطفی سید معاشر الاصطفا • و صحبه ذی المروة و الوفا موضع ذکر • و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی • چون رعایا و ضعفا نواحی دار الملک فارس که علی الخصوص برج اولیا و بیضه از کیا • و خطه جلسا الله و معهد عشقا الرحمن است • و علی العموم مجمع سنت و جماعت و با حصول فاقت و مجاعت سربرنشین ملک قناعت از دست بر دلشکر دوانی خذلهم الله و اخزاهم • چنانکه شرح آن از پیش مذکور گشت • خسته دل و شکسته خاطر شدند • لطف و کرم پادشاه لایزال که انا عند المنکسرة قلوبهم بنوز هدایت در سینه مشکوة صفت و دل مصباح نسبت پادشاه زاده دین دار سلطان غازی شهنشاه کشورستان خضر قدم سکندر نشان کیخسرو همت سرخاب دل افراسیاب دش تهمتن قتال بحر دست برق عزم آسمان رفعت آفتاب نوال • اعظم سلطان خدابنده غیاث الدنیا و الدین محمد خلد الله سلطانه که رای پیرش کفیل دولت جوانست • و بخت جوانش چون فلک پیر صاحب قران دوران انداخت • تا تا دیب و تعریک آن اشرار کفار را بر تختم مواکب منصور مقصور داند • دعای عرش فرسای و ثنای جهان پیمای اسلامیان در اقتصاص و انتصار از ایشان روزگار عدل نگار را ذخیره سنی کرداند • و زبان لا ثمان در اطراف جهان نشسته چه پیدا و پنهان تصریحا و تعمیه می گفتند • پادشاه اسلام غازان محمود

من قصیدة للقاضی ابی بکر الارجانی

لمؤلفه

خلد الله ملکه جهت استهلاک ممالک مصری و استضافت آن دیار
مسافتی دور و دراز سرهٔ مملکت را پس پشت انداخته • و بدان
حدود عنان گرای شده • و چندین خزائن و عساکر عرضهٔ اتلاف
کرده • و بیچارکان و دور افتادکان خطهٔ شیراز را که ملک الیمین
اوست • و بی ریب زینت ممالک محروسه بل فذلک سرجملهٔ ممالک
جهان و دیباجهٔ صحایف اقالیم عالم میتواند بود • از نظر اشرف
مهمل گذاشته • تا چنین لشکری بیگانه که خیال آن دیار در خواب
تمنی هرگز ننموده اند • و اقدام اوهام ایشان حافات آن مملکت
را نپیموده • دو ماه در اطراف آن از سر فراغی شامل و سکونی
کامل بسبی و سفک و نهب مال و هتک محارم مسلمانان اقدام نمایند
اگر عاقبت ایشان را بدست اقتدار سرکوبی نفرمایند • و بفروغ
تیغ سودا تطاول و فساد تخیل از دماغ فراغ ایشان بیرون نکنند
آن عنده که عبدهٔ صنم اند • و معرض از طاعت قیوم صمد چون مرغ
از پی چینه و مانند ذباب در طمع طعمه دنیه مراجعت نمایند • بر این
مقتضیات شاهزادهٔ گیتی چون از حرکت آن لشکر و توجه بجانب
فارس خبر یافت • بر قصد اماکن ایشان جریک را برلیغ استرکاب
و استعداد رسانید • و بهنگام نهضت رایت شیر پیکر ترکش کمر کش
بر میان بست و بجوشنی که نسبت شعر علی درع تلین المرهفات لها
من نصرة الله لا من نسج داود • داشت تدرع نمود • بیت
چه باید مغفر از آهن مرا زیرا که یزدان داده باشد مغفر از فر
تیغ مینع زنکش تو سط خصوم را دست در کمر زده • زمین بوزه پای
فرقد سپر در آورده • و در خدمت رکاب خاص نوینان سرقدان سپاه
و امرا ملازم بالشکری چون نیزه در معرکه سرافراز • و چون کمان از
پشت بر کردن بی نیاز • مانند تیغ زبان در کش بکشیده الا روی
در روی • و چون جدلیان در قلب نکته به پیکان نقطهٔ قلب شکافته
موی بموی که اگر سهراب رستم • و دستان نیرم • و اسفندیار رویین
تن • و بیژن گیو • و گودرز نیو • و هومان پرکین • و بهرام چوبین که

در شجاعت و دلیری

پهلوانان مشهور

نصرت چون کمند شیر بندش جدوال قراک
تشبث کرد بر کمران اسمان گرد صح

که داستان شجاعت ایشان در زمانه هنوز بدستان میزنند •
درین زمان حاضر بودندی • بنبدگی او نعل بکران در گوش کشیدندی
و ار بندوق کوتالجیان بر دوش روان شدندی • شاهزاده بر حسب
آنکه شعر بشعلة الرأی تذکی شعلة البأس • و لذة المجد تنسی لذة الکاس •
در راه با بستر و بالین هم بالین نشد • روز چون شب دور از خور بود •
و شب چون بخت بر روز بخواب • آسمان کردار از حرکت نمی آسود •
و کواکب صفت دمی نمی غنود • و جوزا مثال بند کمر جز از میان اجتهاد
پهلو کشیده نداشت • تا بمدت هشت شبانروز بیست روزه مسافت
در سوق اعجال و شوق استعجال قطع کرد • و در حدود شبورغان بمخیم
آن مخاذیل رسید • پادشاه زادهٔ دریا دل با لشکر کوه حمله برق کردار
بر ایشان دوانید • و ابر تیر باران بیک دفعه ببارید • از آن طرف
نیز بقایای لشکریان که در بنه مانده بودند • برد و مطاردت و قتال
و معاندت مشغول گشتند • هیهات بیت با کبک تو دانی چه کند مخلب شاهین
با گردن آهو چه کند پنجهٔ شیران • در اندک زمان از خون کشته زمین چلاب
شنگرف گون نمود • و از غبار انگیخته روی خورشید در نقاب ادکن یافت قطعه
ز بانگ زخم گردان چشم کودک • همی احول شد اندر ناف مادر •
ز بیم جان همی گن کرد پنهان • چو دراج از پس جنها غضنفر •
زمین دریای موج افکن شد ز خون • در و کشتی سوار کشته لنگر • لشکر
بنهب و اشتاق • و سبی و ارهاق • و تخریب و احراق گرایدند • و دران میان
جوزا از سر شاهزاده ع یعنی دستی که زیر دستش فلک است بگشاد خدنگ
شهاب و تن از زخم قوس جریان بیزان نظر است • اشخاص معولان
سنبله نغول اسد حملهٔ ثور غبغب را بر یکدیگر سید و خت • روزگار با اغانی
دولت روز افزون سرطان وار کژ روی آغاز نهاد • دلو اعمار در چاه
بوار • و حوت طالع در شبکهٔ وبال افتاده • هر یک بزبان حال در مقابلهٔ
تیغ مریخ افعال میگفتند ع جدی لجدی لا جل الذبح قد حملوا • عاقبت خشم منصور
پادشاه آن لشکر را مقهور و تباه کردند • و مقدار دو هزار خانه را غارت
و شعبه باد افراه • فساء صباح المنذرین ع و دمرت دیارهم من کل خیل خرقه

جنگ

انهزام عدو

لابی الحسن علی بن لعبة الحمدی

نمی گشود خورشید صورت تیغ از کف نهاد و تیغ
کردار الا با کمر بند نخفت دگر آسمان صح

صفت دختران و پسران

اصناف مواشی بحد غنیمت یافتند • و بنات حور پیکر • و بنین خوب
منظر که حسن حرکات ایشان ابدال خانقاه نشین و پیر هزار ساله را
تعلیم میکردند که ما را بنگر و ببین • فانما صنعة من صنعة الله • و در مقام
صلح نیز بر عادت معتاد صورت **شعر** فابرزن من ملک العیون اسنة
و برزن من ملک القد و رماحا • یا حبذا ذاک السلاح وحبذا
وقت یکون الحسن فیه سلاحا • مینمودند • در دست لشکر آمد و دلهای
آبادان از آن پری پیکران چون بیوتات ایشان خراب شد • و منزلهای
خراب چون جهان حسن بدان نیکویان آبادان • شاه زاده **بیت**
مهدی دجال کش چون آدم شیطان شکن • موسی دریا شکاف و احمد
جبریل دم که روز رزم و بزم • عالمی و اقلیمی بسواری و سوالی بستاند •
و ببذید **بیت** در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد • ملکی بسواری و جهانی بسوالی
بستر تاز تا نه فلت التفات تمامت غنایم را صوامتها و سوایمها مناقرها
و ملابیها • سمینها و غثها جدیدها • در تهها بر امرا و لشکر قسمت فرمود • و بر

صفت سخاوت

از عنوان معالی آهنک این معانی **شعر** مالی و للمال ان المال مجنبة •
و کل ذی همة یستنکف الجنبا • همتی ان اجمع بین السیف و السیف و الستر
و الخیم و الخیل و الخیر • چنان بلند کرد اند که از نه پرده افلاک برگذرانند
و تختهٔ ایام را الحکم من یبغض المال یحبه الرجال • بدین احد وتر بانام منقش
ساخته • و اقتصاص اسلامیان خواسته • و بدرجهٔ غزا اختصاص یافته •
مظفر و کامران و عنان کامرانی سوی مرکز دولت پیچید • و زبان معجز
محمدی علی روحه از بحیات التحیات در میان جهانیان بصوتی و ده صدا
و بلفظی و صد ندا • و لغتی و هزار دعا • و بیانی و صد هزار ثنا **مصراع**
چو بلبل بر سر گل میسرایند **ع** هکذا هکذا و الا فلا لا **شعر** چنین کنند بزرگان چو کرد
باید کار • چنین نماند شمشیر خسروان آثار • و بندهٔ دولتخواه را الیقین
حاصل که از وجود با کرم و جود پادشاه زادهٔ مسعود استدلال میتوان
کرد که کرم و شجاعت جوادان و ضیعالبان اند • چنانکه ابو تمام گفت
شعر ایقنت ان من السماح شجاعة • تدمی و ان من الشجاعة جودا • و سخن
متنبی نیز تاکیدی تمام است **شعر** هو الشجاع یعد البخل من جبن

هو الجواد یعد الجبن من بخل • و در حکمت نظر این معنی ببرهان ثابت
شده • غلام همت آنم که بی تفصیل میداند **شعر**
بزور نا ملک العافی و صار نمک • العاصی فنحو بهما اید و عناق •
موضع تجدید حال • و ان الله عنده علم الساعة • و ینزل الغیث الخ •
چون پادشاه قدر قدرت فلک رتبت در کرت ثانی از محاربت بلاد
مصری مراجعت فرمود • و بران حال چند نوبت مهرهای عاج و ابنوس شب
و روز بر رخم کعبتین فلکی دا و بآخر آمد • بتوافق اسباب و مسببات حکم
ازل میان قاضی صاین سمنانی • و شیخ المشایخ محمود که در حضرت کردن
سر بر کار ایشان باوج مکانت و نهایت قربت رسیده بود • و محل اسرار
ملکی و معتمد در امور کلی شده • و از کثرت استغنا تعول بر تمول چنان
گشته که وکیل خرج خاصه را در رتبت بر دلبد زبان راجح دانستندی •
اساس موافقت و معاهدت بنا بر مخالفت و مکایدت محذومان اعظم
غرنفر بهما تمهید یافته بود • سید قطب الدین و معین الدین غاتجی که منصب
الغ بتکچی و استیفا در دیوان اعلی حضرت **ع** لا زال من السماک اعلی •
داشتند • و در ملابست آن شغل استقلالی نه • ازین جهت دل کوفته و خاطر
پریشان بودند • سیما سید قطب الدین که ذریعهٔ اختصاص و سابقهٔ عبودیت
بندگی حضرت مستحکم می پنداشت • و لابد در ازای آن توقع مزید
قربت و عنایت داشت • درین مشارابت مساواة کردند • و صفقهٔ معاملات
اگرچه خاسره بود بیش بودند ازین حکایت بحکم **ع** و للحیطان آذان و للاسرار عنوان
و للآثار علی المؤثر برهان و کل یوم هو فی شأن • ارکان حضرت بعرض اعلی
در نواصی احوال تعرض کردند • و بخلوت این تقریر چون گهر در سلک از استر
داشتند • و بعرض رسانید که این طایفه در کوی نفاق خانه گرفته اند •
علی سبیل الانطباق و لانه تا دانی بر دام نهاده • و اظهار شفقت بر مال
پادشاه و صلاح کار • و مفتاح باز ارساخته • قد بدت البغضاء من افواههم
و ما تخفی صدورهم اکبر • اکنون تفحص و تدارک بر عزم صمیم بسرعت لازمست
چه آتش بسبب مدد فروغ گیرد • و باران طل بتواتر دست در هم دهد • و رودی
سیل گردان شود • و سوء المزاج اندک • با غفال در معالجت اخلاط عفن

وامراض مزمن گردد؛ چنانکه حکما مغلق واطبا حاذق از تعدیل
آن عاجز آیند؛ واز دشمنان کوچک؛ فکیف که بنظر اخلاص دوستان
نگرند؛ کارهای بزرگ تولد کند که سنان بنزن در استدراک آن از
مغازل پیرزن کمتر نماید ع تهیج کبرات الامور صغیرها؛ چون این سخن
معقول بود؛ وتوتیم نیز بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین را
در خلوتی احضار فرمود؛ وبدست کهربار عقیق مذاب یعنی شراب
ناب داد ع والشراب الی من کان یشربه؛ چندانکه تأثیر خندریس عقل
را بتصبیح خندریش کرد از وی سوال فرمود که حقوق کوچ چندین سال
واخلاص تو وپدرت در عهد پدر نیکوی ما وزمان این دولت که پاینده
مدت باد؛ ما را معلوم است چنین سخنی نقل کرده اند؛ کماهی حال آن پوشیده
نداشته تقریر باید کرد که بر کمال اخلاص تو حمل کرده شود؛ وعوارض ریبت
وشبهت در ساحت خاطر مجال وا ده نیابد سید گفت مصراع
هیهات تکتم فی الظلام مشاعل؛ از غایت سلیمی ویکتا دلی در موقف
عبودیت زانو زده عرضه داشت که؛ بسر انگشت اصابت رأی نقاب
تردد از چهرهٔ مخدرات ضمایر بندگان بر انداخته است؛ وسرعت فهم
معنی ربایش دواسبه بر سر اسرار غیب تاخته؛ چنین طائفه اتفاق
کرده ایم که برای شفقت بر خزانهٔ پادشاه که تمامت عرصهٔ تلف و
نهبهٔ متلف است؛ همدل وهمزبان باشیم؛ وتفاصیل احوال ایشان
در مدت حکومت عرضه داریم؛ تا روشن گردد که مال پادشاه بچه وجه
صرف کرده اند ومصرف آن چگونه نموده بیت
تو خود نویسی وگویی ولیک من دانم؛ که تو نه مرد دعا ونماز ومحرابی
هیهات تقریر صدق این مقال کجا مفید افتادی؛ برای انور خانیت
که اسطرلاب انوار معاینت هویدا گشت که؛ باعث برین مطابقت
وتسویل داعیهٔ مخالفت ثبت مخبث؛ والا مساعی جمیلهٔ محمود ماندی در اخلاص
عبودیت حضرت کیوان محل پادشاه؛ وفور کفایت ومال اندوزی؛ وفرط ضبط
مصالح مال وملک وشمول عدل ونصفت که سرمایهٔ استعداد واستیهال
نیابت ووزارت در حضرت سلاطین برین مقدمات مقصود است تا

الفلق بالکسر الامر العجب تقول منه افلق الرجل وشاعر مفلق وقد جاء بالفلق ١٢

شبیب بن البرصاء من حماسة ابو تمام

کالعذر ان یجنی علی دائما

السنبول التربین ٥

مانند تلألؤ صبح بهیج دلیل وبیان افتقار ندارد؛ چون جلاد دهر رده
رنگ دیرهٔ زر اندود آفتاب را از نیام ظلام برکشید؛ در مقدمهٔ
صاین قاضی را بمحکمهٔ یاسا حاضر آوردند؛ وبگواهی تیغ اگرچه ذو وجهین
بود شعر بری کل ذرتی الفرند کانما؛ تناثر فی متنیه عقد مقطع؛ قصبهٔ
زندگانی او بتفصیل رسید؛ وجریدهٔ اجل مسمی برقم قاضی تقدیر
مسجل شد؛ سید قطب الدین بغرض صدور کنابهای بزرگ مرکبه
این معامله بخاطر نمی گذرانید؛ واین روز بیش چشم نمی آورد؛
مصراع تأنی بل مصروع فائی گشت بیت ای زبان گوش دار تا سر خویش
نکنی در سر سخن رانی؛ معین الدین را نیز از موافقت رفقا عقال
رفقا بی بهره نگذاشتند؛ وذلک فی ذی الحجة حجه سبعمائه؛ اما شیخ المشایخ
بواسطهٔ شفاعت بولوغان خاتون وسیلهٔ صلب خاتون با آنکه
در حال تشفع جواب خشن از زبان سلطان شنودند؛ بجان امان
یافت؛ بشرط آنکه هرگز چون حوادث پیرامن اردو نگردد؛ ومانند چشم
بد دور باشد؛ چون چشم رمد یافته روی اقبال بر دیوار او بازگشت
چون در حالت قربت پادشاه واصطناع وترتیب وزرا ودولتیان
چشم انتباهی بر احوال خود نگماشت؛ بعد ازین چشم نیکی از روزگار
کار ندارد؛ عاقلان دانند که در دنیا طلب زیادتی عین خسارت
ع وقد یخسر الانسان فی طلب الربح بیت آنکس که هست آمر ومامور دیگری
دارد برو زکار چه ملکی ودولتی؛ دانی که چیست اصل سعادات دنیوی
امنی وصحتی وکفافی ومهلتی؛ هرچه زیادتی ازین اقسام اتفاق افتد
بار دل ومحنت جان بل خذلان هر دو جهان است؛ پس حکم یرلیغ شد
تا تمامت املاک وضیاع ومخلفات صاین قاضی در جزو خالصات
آوردند؛ ودر جرائد اوقاف گنبد خاص ثبت کردانیدند بیت
هست دنیا وزر مصاحب تو؛ همه بر گیری ونداری هیچ؛ ومن یجمع مالکذا
یتفرق بأکذا شعر فما صفا لامرئ عیش یسر به؛ الا سیتبع یوما صفوه الکدر؛
ای نفس که از اغیاری نه یار؛ ودشمن مطلقی نه دوستدار؛ آخر یکی
از بحبه ایام را اعتبار نمای؛ وفریب مغالطات او را انکار کن اگر به

لمؤید الدین الطغرائی

لمؤلف اوله
طلبت بک التکثیر فازددت قلة

من قصیدة لسانی الابریکی
قبله
فاصبر علی القدر المحتوم وارض به
وان اتاک بما لا تشتهی القدر

عم اعتمادی واری • واین نمت فروافشان که ازچندین متضاد
هم غالب وهم مغلوب درحساب خواهد آمد • واگر بر ثروت مستعار
روزکار تکیه میفرمایی بدان که برمصحف آن میخندی آفات حادثات
ازکمین کاه برنخاست • واکر بطراوت چمن جوانی بطری در آوری آهسته
تر جولان کن • ولاتمش فی الارض مرحًا که صرصر مشیب راپای بسته اند
واکر بجاه وقربت سلطان وشوافع حقوق خدمت ایشان مستظهر
میباشی فارغ باش که بسعایتی چون بنمای زبان نابسته بکشاید • وچون
صباحت امردان لبر موی نقصان پذیرد • ومانند چراغ برممر باد
شمال ثبات نکیرد • وچون مسارات درکوش کرما درزادنی فایده کما

شعر وانی وتهیامی بعزة بعدما • تخلیت مما بیننا وتخلت •
لک المرتجی ظل الغمامة کلما • تبوأ منها للمقیل اضمحلت • والحمد لله مفتح
ابواب الخیر ومیسر اسبابه • والصلوة علی النبی محمد وآله • ومن اتجری آ

فصل شرح احوال اهل وملوک انجا صرافان صرة صروف اعصار
وطوافان طرایف اطوار • پیرایندکان چمن مناقب اسلاف • و
آرایندکان صور مخایل اشراف • بلبل نوایان افنان روایت • وکلشن
نمایان فنون حکایت • مشاطکان زلف بجایج حالات جهان • وچهره
کشایان مبیح بر بسیج تحویلات زمان • عطاران کلبه بحور علوم • وجوالا
حلبه رقوم قروم • سقی الله ثری الماضین منهم • وزاد ثرا البقاء علی الباقین
بمسامع آیندکان ع الدهر موقف وزاد وصدار • چنین رسانیده که
انساب ملوک شبانکاره بشجره طاهر اصل • رفیع فرع زاکی منبت نضیر
منشا اردشیر بابک منتهی است • وباختلاف روایات • وتغایر شواهد
وآیات • بمنوچهر معتزی ومنتمی شعر من معشر ملکوا فالارض دارهم
والنجم جارهم والعز حیث هم • پیش از انتصاب المؤیدین • ودبادب
کوس دولت اسلام • اسلاف ایشان سپهبدان فارس بوده اند •
درصفا دستور بانان ازصحرا رون شعر صحاری کمثل الخلد عرضا ونزهة
وبنابت فیها الما صفوا لکوثر • موضع اقامت داشته • بعد از انصرام
عهد معدلت فاروق رضی الله عنه که یزدجرد باصطخر آمد • وبواسطه قد

کثیر عزة من قصیدته التائیة
تبوأت منزلا ای نزلته ق
المقیل النوم فی الظهیرة ص

ملوک شبانکاره

قدوم او اهل فارس سر از چنبر امتثال کشیدند • وپای در دایره ارتداد
نهاد • امیر المؤمنین عثمان رضوان الله علیه • عبدالله عامر را که بعوض
ابو موسی الاشعری بامارت بصره نصب فرموده • بفرستاد • تا مملکت
فارس بکشاد • ویزدجرد بدارابجرد رفت • وبعضی وجوه روسا
شبانکاره با او مجتمع بوده • چون اصطخر مستخلص شد • باهربد ماها
یزدجرد که حاکم انجا بود • طرف مهادنت ومسالمت را رعایت کرد •
وخود عازم فتح جور شد • ومجاشع ابن مسعود السلمی را از عقب
یزدجرد روان کرد • فهزموهم باذن الله • یزدجرد از راه کرمان
قاصد سجستان کشت • چون بنا مصالحت وموافقت میان حشم شبانکاره
واهالی • دارابجرد وبا ابن عامر معمور بود • بقاعده فارغ از معاندت ومر
حرون • بطرف دارابجرد • ونواحی رون • رحلة الشتاء والصیف
میکردند • ودرین حال اسمعیل جد علی فضلویه مدار امور ومحل اسرار
دهربد وبنک سر برکشت • وبمرور ایام خدم وحشم انبوه میشد •
وقوم ونبع تضاعف میکرفت • تا بزمان الب ارسلان که نوبت سروری
بفضل بن الحسن رسید که بزمان ایشان فضلویه حسویه کویند •
واو اسپهسالار صاحب کافی اسمعیل عباد بود • ومنازعت ومخالفت
که میان شبانکاره وعز الملوک باکالنجار جهت اموال ومتصرفات افتاد
ومعاونت ایشان عز الدوله بختیار را در تواریخ مسطور است • در صفر
سنه ثمنین واربعمایه • باش فراش مملوک الدوله که والی اصفهان بود
لشکری در مقام مقارعت ع انا ابن ابی اذا اسطع القتام • کوبا فی جند
در اغم مراعی ایشان شد ع ومثل الطرف من سلمی مع العشاق بالدل
مقابلت در پیوست ع فانجلی النقع عن هزیمة سعد • با اهالی وجنود ارتقای
رون عزم دارابجرد کردند • ودر خصب ع فذا الدهر ما دار ودر فی دورانی
انجا ساکن شد • وبذخایر وافر ولشکر متکاثر مستظهر روزکار از مشاغبات
مؤلف برو میخواند شعر لمؤلفه لئن تحتاج انت الی اذخار • فان الدهر محتاج الذخائر
برین حال ماه وسال بکذشته • وتا در سنه ثمان واربعین واربعمایة
فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت • ومملکت سلیمانرا در تحت تصرف

آورد ودر هر طرفی امیری را از شبانکاره نصب کرد • وچون امیر
ابوسعد محمد مما وامیرویه مسعودی وغیرهما • پس قاورد بن جغربیک
برادر الب ارسلان که سلطنت کرمان داشت شعر
بغرایم تدع السیوف رسائلا • وانامل تدع القنا اقلاما • از عاج وجلا
ایشان نهضت نمود • ومیان ایشان محاربات رفت • وخرابی تمام
بنواحی فارس راه یافت • عاقبت فضلویه دانست که بیش مقاومت
ومقاومت با لشکر قاوردی ممکن نیست بیت عقل داند که جو مهتاز زند دست ستیغ
رد تیغش نه باندازه درع قصب است • منهزم بخدمت سلطان الب
ارسلان شتافت • وبانواع هدایا توصل جسته فارس ودارابجرد
ومضافات بمبلغ بیت وهفت هزار هزار درهم بیرون از اخراجات
مقرر وموسوم ومواجب لشکر مقاطعه کرد • بدین سبب قاوردی را
دست تعرض از دیار او کوتاه شد • وبدار الملک کرمان مراجعت کرد •
وفضلویه مزید تمکن یافت • ودر شیراز نو آب بگذاشت وخود در ازآنجرد
شعر مختیم فی ظلال العز فردا • علیه من العلی ظل ظلیل • بتصرم از مان واعوام
در تادیب مال مقاطعه وملزمات متصرفات • تقاعد وتقصیرات وتماعد
وتنفیرات بظهور پیوست • واز دیوان سلطان بسبب شواغل کلیات
حدثان وقلت مبالات بدان آنرا قدری می نهادند • وامر فرهیم تاکلوا
وتمتعوا از کار بشت • والحالة هذه تا بر عصیان ظاهر مجاهره کرد ودر قلعه
متحصن شد • نظام الملک او را محاصره کرد • وبا قید اسر در اصطخر محبوس
فرمود • پس کوتوال قلعه باشارت وزیر او را در زی نوریه بشهرستان
عدم فرستاد شعر ومن هاب اسباب المنایا ینلنه •
ولو نال اسباب السماء بسلم • جلال الدین جاولی خواب لارکی که یکی
از ارکان دولت سلطانی بیت بگرز آهن سائی وبنیزه صخره گداز
بتیر موی شکاف وتیغ شیراوژن • با نظام الدین محمود بن یحیی بن حسنویه
که او را مهویه خواندندی • در ماهلویه سروستان محاربت کرد • واو را
منهزم گردانیده بر عقب شتافت ومتبادر شد • تا بموضع شهدا بکانات
رسیدند • آنجا بساط مجادلت از نو گستردند • وحساب منازلت از

از سر گرفت شعر وسیف یجعل الآجال فیه • عبوس الحد ضحاک الصفائح
را دریکدیگر نهادند • از طرفین اجتهاد تمام • وکوشش بی اندازه
رفت بیت از بانگ نای تارک افلاک پر فغان • وز گرد جنگ دیده
خورشید پر غبار • شد آنگاه از شدت احتدام حرب وحرکت
بر صهوات اعراف شعر فی حومة الموت التی لا یتقی •
غمراتها الابطال غیر تغمغم • رعاف بر اتابک جاولی استیلا یافت •
چنانکه سامان جولان بل امکنت توقف نیافت • بضرورت مراجعت
کرد • وهم در راه ودیعت روح را بسپرد • نظام الدین مهویه چون
بخبر از حالت او بود • در اثنا مراجعت جای حصین طلب میکرد که
خود با اقوام بدان متحصن توان بود • واز بأس وقصد لشکر سلطانی
ایمن روزی گذراند • درین کوه که امروز مملکت ودار الامان
ایشانست رقعهٔ یافت بدان نوشته بیت اتابک جاولی امروز بگذشت
نظام دین ودولت را بقا باد • اگرچه صحت حال را ندانست • ونویسنده
را نشناخت • اما بفال نویسنده کرد • هم آنجا تحصن را اقامت نمود
متی الفضل افترعتم جبلا یعصم او عالة • مواضع جهت خاصه واشیاع بنا
کرد • وبمرور روزگار تمکن بالا گرفت • وعرصهٔ دارابجرد که مختصرترین
کوره از کور پنجگانهٔ فارس است • در عهد او مفروز گشت • وانجا نوبت
پنجگانه زد بیت زهی یگانه که در معرض دو روی چرخ • ز چار عنصر وشش جهت
هشت بشتری • وواحد ابعد واحد • وکابرا عن کابر • اولاد واحفاد او
موصولة الاسناد بالاسناد • متصدی امور سروری وسرداری و
حامل اعباء شهریاری می شدند • تا شهور سنه اربع وعشرین وستمائه
که نوبت دولت بملک مظفر الدین محمد بن المبارز حسنویه بن مبارز
بن مهویه مفضی شد • واو مردی هنرمند افاضل نواز بود شعر
فتی هجر الکری حتی استقرت • رواسی الملک حالا بعد حال •
صقیل معاطف العزمات سام • قصی الغور محمود الکمال •
در ترتیب دین وتقویت افاضل وافاضت ادرارات وتسویغات
وادامت وظایف طاعات سعیها پیوست شعر وقد حسن الی الناس آمن ربه

التغمغم الکلام لایبین ح

قصی المکان ای بعد وهو قصی ...

لعبد القیس بن ... من قبیلة ...

من معلقة زهیر بن ابی سلمی

جنگ

مثل ومن یربو فأنزر به • توسیع عرصهٔ ملک موروث را بذل مجهود کرد •
و تا سرحد هرموز ولایات و قصبات را در تحت ایالت خود آورد •
و مبدا حدود شبانکاره از طرف فارس جویم و رو بر و خیر است
تا رستاق سبکانات و لار و سانک و دیهی که در هفت فرسنگ هرموز
افتاده • و این مواضع پیوسته مجامع ارباب هنر و ائمهٔ دین و علما کبار
و مشایخ و اعیان بوده است ع و لاشک لی ان الرجال من القری • و ملک
مظفر الدین را در رموز تفسیر و اسرار تحقیق و فواید بسیار است • از نوادر
اثمار طبع و عقود اشعار رایق او مثودار را این رباعی که پیش کمال الدین
فرستاده ثبت افتاد رباعی چون نیست بخدمتت مرا روی وصال •
سر بر خط دیوان تو دارم مه و سال • گویم فلکا در توجه نقصان آید •
گر زانکه رسانیم زمانی بکمال • کمال در جواب او این شعر دور از نقصان گفته است
رباعی ای تو که خورشید سر افکندهٔ تست • هر کوست خداوند هنر بندهٔ تست
چو پای کمال نیست بجان خلق جهان • وانگاه کمال بجان جوینده تست
و این رباعی دیگر هم او راست در مرثیه پسر خویش غیاث الدین برادر
ملک جلال الدین را رباعی ای جان پدر که آن جهانت خوش باد •
وقتی ز برم که جاودانت خوش باد • تو ملک بقا را بفنا بگزیدی •
سودی است که کردی که روانت خوش باد • و سبب وحشتی که میان
اتابک مظفر الدین ابوبکر سقی بعهاد الرحمة مثواه • و مظفر الدین محمد
افتاد آن بود که رجالهٔ شبانکاره چون دزدان و عیاران بجوار حایل
داشتند بر پوشیدند مسکه بر باختن می آوردند • و فساد دیگر مضافات
را تعرض میرسانیدند • و هر وقت که از فارس لشکری نامزد آنجا گشت
بقلعهٔ ایستخن خود متحصن میشدند • از این جهت پیوسته اتابک
حرکات و اقدام شبانکاره را در روزان و شبان کارد بود • با آنکه
کمال سلطنت و ید علیا داشت شعر ید علیاء لو قبضت عنان •
عنان الشمس اطلعها الاصیل • بکتوبت لشکر فرستاد • و فرمود که دست تمرد
و عصیان ایشان را مکفوف کنند • و بقوت بازوان دیار را کف دستی
کرد اند • چو استخلاص قلعه سر دستی و سرسری نبود • و لشکری تمام پای

تعبیه مسعود بیک

های استحکام در نهاده بودند • و دستی نیافته و دست تطاول بر گشادند
و نخلات • باسقات لها طلع نضید که صفت ع کواعب اتراب عرض فرو دا
داشت • با دیگر درختان بار آور می بریدند • و علفها را که می سوختند
و از این نوع اعمال و رسانیدن خرابی بسیار کرده مراجعت نمودند
مقصود از این ذکر آنکه ملک مظفر الدین را صیت استقلال انتشار
یافت • و افاضل از اطراف متوجه خدمت او میگشتند • و بصنوف صلات
و مبرات محظوظ میشد • بدین وجه کار او سمت استطراد داشت •
چون همت هولاکو خان باسوه پا ساز چنگیز خانی • بر انقلاع قلاع و قمع
متحصنان ربایع و هدم مواضع منیع موقوف بود • چنانکه هر کجا متحصنی از
سرکشی بر سرکشی مقام میساخت • بدفع آن شر سرکشی از لشکر آتش
مجمر میفرستاد • و نظایر و اخوات آن در ماوراء النهر و خراسان و قبچاق و
قهستان و حلب و شامات و موصل و فارس و کرمان بتغریر احتیاج ازل
در سنه ثمان و خمسین و ستمائه نکوجیه را امیر تومان از قبیله جلایر که الکسر
تو بیش پدر شیکتور • و بوقا و اقبوقا هم از آن طایفه اند شعر
فی فتیة من لیوث الحرب قد خلقت • بالمرهفات لهم فی الروع آماق •
تعیین فرمود • باستخلاص و استنهاب قلعهٔ ایج • و آنچه در اثنای سنت
نکوجیه غرهٔ صفر سال مذکور با لشکر مغول و مسلمان که قرابه هفده هزار
بودند • در پایان قلعه نزول کرد • و محاصره داد ملک مظفر الدین و اهالی
را الفزع آن لشکر چون دریای کنار و چون کوه با جگر و چون رعد پر
خروش و چون ابر بهر طرف باران • و چون برق از حمیت بر خود
گدازان دست از کار فرو ماند • و کار از دست تدبیر درگذشت • اما
باستظهار حصانت قلعه و حصول ذخایر و انبوهی رجال حالی فرمجاری
دوالی نداشت • جنگ در پیوستند • و از بالا و زیر سنگ و تیر چون
خروج سیارات کوکب صاعد و هابط شد • تا روز سوم چون منجنیقی القدر
قرصهٔ آفتاب را بر کوشهٔ بام قلعه گردون انداخت • و چند کواکب
در حجاب اختفا خزیدند • از طرفین بسیجیده کارزار شدند • ناگاه
ملک مظفر الدین را تیری شعر مفوقة فوق المنایا و نصله • علی المر

قبله بیت فی اول الورق الثالث قبله

اتفاق سنه

صفت روز

ثُلی ایة البرج والویل برچشم آمد • واز آسیب آن درحال از
اسب چون شخص کرم از پای درافتاد • وبروح آباد خانه آباد
پیوست کبار اولاد واعیان وامجاد • مصلحت در تسلیم وانقیاد
دیدند • از قلعه بشیب آمدند وقبول ایلی ومطاوعت نمودند • تکوجنه
چون شبانکاره را مستخلص کرد • وقلعه اسفید را که جنوبی قلعه
دار الامان افتاده بود • وبمناعت اتصاف یافته • خراب کردانید
ومصانع آب را که آبروی استظهار ایشان بودی مصراع
چون زلف بتان پشت عاشق بشکست • وسور انرا باخاک شوارع
موازی ساخت • نقل میکنند هفده هزار خانه معمور برسر قلعه دار
الامان باشد • تمامت آن بنویات متراکم وسطبق بعضی منطقه وار برسر
قلعه درآمده ع فانت علیه سوارا وسوار • وجندی خلخال آسا در پایش
افتاده • وشمالی قلعه قمه کوهی ست که بسلمانی معروفست • مشرفست بران
چنانکه تیر وسنک منجنیق که ازان قلعه منحدر شود • امن وسلامت
محلت بندره که یکی از محال دار الامان است محال نماید • ومعدن بعضی
فلزات چون نقره ومرقشیثا ذهبی وفضی وموسیایی ونمک هفت
رنک وفولاد که موصوفست بجودت ومتانت انجا باشد • وحقیقت
اکرچه آن نواحی از قبیل کرمسیراتست • اما آب وهوا الطف ایک باعتدال
مایل • ودر بساتین وباغهای میوه سیر وکرم سیر با لطافت ولذاذت
بوداز • فانبتنا فیها حباً وعنباً وقضباً وزیتوناً ونخلاً وحدائق غلباً
حاصل • تخصیص نارنج ملتعل • وانجیر معسل • وشفتالو ملون آن شعر
کانهن من المحبوب حین تری • مثل الرضاب ومثل الخد والقبل
برقو اکر سایر اطراف تفوق دارد • تکوجنه خزانه که یافت برکرفت
وحکومت بر قطب الدین مبارز پسر مظفر الدین مقرر داشته • وشحنکان
مغول را کماشته مراجعت نمود • قطب الدین از ده ماه مباشر امور شوالی
بود • بعد ازان برادرانش دشمن آسا قصد یوستند شعر
وکرر فی الاخوان عینا صحیحة • علی اعین مرضی من الشنآن • ودر دهم ذی الحجه
سنه تسع وخمسین وستمایه اورا ذبیحه عید ساختند ع وعند ارتیاب الملک

الملک لا یعرف الاخ • نظام الدین حسویه پسر غیاث الدین محمد بن
مظفر الدین جای او کرفت • ودر ربیع الاخر سنه اثنین وستین
وستمایه در واقعه کازرون • یوم التقی الجمعان • بردست سلجوقشاه
کشته شد • برادر او نصرة الدین ابراهیم شاه از حکم برلیغ هولاکوخان
ملکی را نصب کردند • وبر قاعده یاسا مغول چون برادرش در کوج
انجانی اسیری شده بود • قضا رحق اورا فرمان شد تا دختر سلجوقشاه
باکورج شاخ رفعت • وغنچه کلبن عصمت • وکوهر کان کامکاری
ودانه دام دولتیاری درتخت حکم زوجیت او استقرار یافت
بعد ازان دو برادر دیکر اورا خواستکار شدند • وبازدواج محرم
آن استار در ربیع الاخر سنه اربع وستین وستمایه نصرة الدین را
از حکم قضا اجل موعود تقاضا کرد • وازین تیره خاکدان درکذشت
شعر فایقنت انها دار الفراق • ولن یبقی بجمله الفراق •
هم دران روز جلال الدین طیبشاه درمتکا مملکت قرار کرفت
ودر ششدر ملک بی ثبات مفصل حکومت هفده سال رسانید •
ودر عشر جمادی الاولی سنه احدی وثمانین وستمایه از حکم برلیغ
سلطان احمد بیاسا نحق شد بیت هفت وهفده نه که منقا وشمار
عاقبت ششدر مرکست کذر شعر متی طاح فی سبیل الردی آباؤهم
فلیس لکن طریقهم ابناؤهم • برادر او بهادر اسمعیل تقلید امر حکومت
کرفتند • وهفت سال بدت دولت ومکنت فسحت یافت • ودر سنه
ثمان وثمانین وستمایه بواسطه مرض دماغی کنج نشین عاقبت شد شعر
بوی جکر سوخته عالم بکرفت • کر نشنیدی زبی دماغی که تراست • وملک
غیاث الدین ونظام الدین که امروز وهو شهور سنه ست وسبعمایه درین
رقعه ملک وصاحب سپاه می دانند • آن فرزندان این او برادرند •
وباوجود انقلاب ایام • وانکسار امور • وترادف محن که بسبب او غادر
وارذال واطماع وتصرف فاسده ایشان ملوک از حکومت ملول ورعایا
از خستکی فاقت وتکلیف مالا طاقت نالان • ونواحی از بستکی راه معدلت
بریشان • هنوز از خاندان ایشان خیرات وزکوة صادر می شود و

هیچ دانی که بسواری جیست کاردانی وکار فرمایست

صاحب دولت صاحب همت که قصد خاندان قدیم ایشان پیوست
نکبت و خذلان بی کمان عبور راه یافت • و حریف مقصود در ازکنار زمینی
منفقود دید • و مطلوب از وسلوب شد شعر ولا یستوی اصحاب قوم تورثت
قدیما و احساب قوم نبتن مع البقل • والحمد لله الذی بعبده اسری و هو سری
کیف ما سری • بنی بتر نعمة ارباب الایمان سرورا • و اسر ذوی الکفر ابدا
والله اعلم و احکم

در ذکر فتح کرمان و چگونگی احوال آن

ارباب کیاست
و امعان • و اصحاب درایت و ایقان • خداوندان خرد و خرده دانان
نکته ران که دست قضا و قدر داغ • بل ران • بر ران بکران همت
دوران ایشان نهاده آمده است • و یکبارگی رخسار آینه صفای
حالشان بنا شیر اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی • زنگار انکار
نیافته • وختم علی سمعه وقلبه وجعل علی بصره غشاوة • توجه استقرا
و استقلال • و طریق قیاس و استدلال دانند • و شناسند که دنیا غار
غیرت و غرور است • نه سرای سرایت سرور • کاشانه غمست نه جای نعیم
نقش مرهمان بلا • و نقش مقرون ببلا • نمایش همه نمایش دان • و هوز
آنها نقش سرای مالیش • طالب لذات او راچه راحت جز جراحت
و مولع ابدان چه کرامت جز غرامت • نه عاقل را از نوال او منالی
منتظر • و نه زیرک را از نوای او منالی متوقع • با هرکه انسی بباید
نبا باید • و چون روی بتابد شرح محنتش در وصف نباید • نوبه گه زمانه
و نوبه جذبانش کشنده اشراف • و برکشنده سفساف • و دیری بعصره
و عصره عصر خون ریز • و دل گداز • و جگر شکاف • خمر وخل او قل او
جل بی ثبات • و دوام و نوش و نیش و کم و بیش او نا فرجام و زود
انجام • شربها غیر صاف عن کدر • و سرها غیر معاف عن غیر محتاله
مختلفة • عهود و معاهدها مخالة متخللة • عقود و معاقدها محلولة • طرائقها
غیر رایقة • و خلایقها بالتوبیخ لایقة • فروک سود از تقبل طول الدهر
ضهرها • و لا یقبل الا بعد عدة الفهر مهرها • و من نظر الیها استحلی سم الارقم
و من ذاقها استحلی طعم العلقم • جمیع اهل الآداب فیها ختمو بالادبار
و کل اتراب الکمال بها مغتبقو بالادلال و الاتراب • الا انظلال بظلال

تعمرو بن مزیل العبد
من رجال حماسه

وصف عقلا

در نکوهش دنیا

نبا ای تباعد

العصرة بالضم الملجأ و بالکسر
الدنیة

فرکت المرأة زوجها ای ابغضته
فهی فروک و فارک

سنوت الشیء مددته

بظلال نعیمها ضلال • و الاتکال بحبال جریها خبال • نعطی و لکن نعطی
عطاءها بعطار المطال • و تغنی فعن قریب تغنی بلحوق الزوال •
اگر مطالعان این نسب را مخلصی طلبند • و این حجاب را بغد لکی
احتیاج افتد • و این مجمل مفتقر تفصیلی گردد • و دواعی بیان عاوی
عنان کش قلم آید • و عوائد متقدمانی را که احسن من ودایع الاصداف
اصدار شده استکشافی شافی • و استفساری ساری کنند • حالی
سر رشته این حکایت بدست راوی درایت افتد • و نقاب فکر
گوهر شب افروز ان روایت بر سر رشته عرض بدست دلال مصراع
من یرغب فی سوم لآلی الفضل • دهد • مخبر از آنکه چون در کرمان بزمان
سلطان مظفر الدین محمد شاه بن سلطان حجاج بواسطه تصرفات بد
شاهزادگان و پیوستگان که بملابس دربت و تجربت امور نا متدرع بودند
و در درجه فنون شغب و الشباب شعبة من الجنون • نامتبرع بل نامتزرع
کما قال القائل شعر سکران سکر هوی و سکر مدامة
انی یفیق فتی به سکران • انواع اختلال باحوال ملک و مال راه می یافت •
و چون اکثر اوقات محمد شاه درار دو ملازمت می نمود • سر رو خرقی نامرد
و فتقی بی اندازه • باوساط و حواشی سرایت میکرد • تا حوزه دولت از خلیت
عمارت عاطل ماند • و برج و شکوه سریر و رونق و بهار مملکت باطل •
بوم شوم نکبت در چهار نواحی آن بوم نواحی ادبار آغاز نهاد • بدین
موجبات نقصانی مفرط • و تفاوتی موحش در مال مقرر ظاهر و نظاهر
شد • و زبان عذر • و نطاق تدارک قاصر و متقاصر • بس مصلحت
وقت مقتضی آن شد که محمد شاه از مذهب سلطنت اعتزال کند •
و درین جست و جوی جبر اسنت ع رضینا فیه بالقدر المتاح • پیش
گیرد • و مقالید حل و عقد و زیف و نقد • در تمشیت مهمات و دفع
معضلات و استخلاص و ضبط متوجهات و توخی مطالب ارباب
حاجات آن مملکت بکفایت و مکانت صاحبی وسیع صدر خطیر •
و صدری صاحب قدر خبیر • و حبری صائب فکر نحریر • حاکمی حکیم مستقل
و پیشوایی دانای مستبد • مفوض گردد چه گفته اند بیت
هیچ دانی که پیشوایی چیست کاردانی و کار فرماییست

التخبال بفتح الخاء المعجمة
الفساد و الفساد

صفت ظلم

الشغب بالسکین تهییج الشر
و بالفتح لغة فیه
الشعبة الغصن

صفت وزیر عاقل

بر رقعهٔ این اندیشه قرعهٔ انتخاب • بنام مولانا اعظم علامة علماء الانام
مقتدی الائمة الاعلام • فخر الملة والدین • استاد المحققین ینبوع
الیقین • عبد الله بن محمد السماری قدس الله نفسه • وعطر بفوائح
الفردوس رمسه • که طراز حلهٔ جملهٔ علما • و اسوه و قبلهٔ فضلا بود •
بر آمد • و از بندگی حضرت بصنوف ارفاد و اکرام • و وفور سیورغامشی
و انعام • مخصوص گشته • حکم یرلیغ جهانمطاع بحکومت او نفاذ یافت
ع کما ینفذ حکم القضاء والقدر • و در هفتم ربیع الاول سنه تسع وتسعین
وستمائه • خطهٔ کرمان بمقدم آن مقتدای یگانه • و مکانت آن علامهٔ
زمانه بر روضهٔ جنان سرفرازی کرد • و زمین آن بقعه در رفعت شان
با آسمان دم انبازی زد • چون حکم یرلیغ بشنوانید • باستصلاح احوال
و استخلاص اموال • و تلافی امور و جبر هر مکسور • و نظم متبددات •
و تبدیل مواد مشوشات • چنانچه مخترع ضمیر روشن • و مفترع خاطر
خطیر • و مرتجل ذهن لطیف • و متعارف از مخایل ذات شریف او
بودی قیام نمود • مستأکله را دندان طمع کند شد • و رشتهٔ امل بغی
و عدوان یکتا ماند • شاهزادگان و متصدیان اشغال را که بر سلب و
نهب و خوردن و گرفتن • چون جوارح بر فرائس معتاد بودند •
منقاد و کوفته شدند • محمودشاه برادر سلطان شاه بر سیورک شاه
و ملوک • و خواجگان فخر الملک محمود • و قوام الدین و نصیر الدین حسن •
و طائفهٔ ترکمان کوی جغرائی راخنت محلت • وجبث دخلت • و رجس
طویت • و سوء عقیدت باعث شد تا سلسلهٔ مواضعه در هم پیوستند •
و حبایل مداجات در یکدیگر بست • و بر اندیشهٔ اظهار عصیان و تمرد از
ربقهٔ فرمان پادشاه جهان • و استظهار بحصول عدت و عتاد و عضاد
اعداد اعوان • و ساختگی بی تعداد • و خیال تحصین بقلعهٔ کیوان رفعت
گردون منعت • رصین بنا وسیع فنا • اجماع و اتفاق کردند شعر
و ما تغنی الحصون علی الصعود • اذا مال الجد و عن السعود • اری کبک که
با باز هوس مجارات بندد • شاید اول بقهقهه بر خود خندد • و آهو که
با شیر ژیان دم مصارعت زند • باید که شکستگی خود را بدرستی تصور

صفت عدل

تصور کند • و صعوه با عنقا که محل منافرت است • اگر منافرت
جوید • جز وقاحت صرف و سفاهت بی نهایت نباشد شعر
ت ور نخل الفضل اولیت غایةً • سفاهاً و انت الناقة العشوان
چون روزگار تاج دیباج آفتاب از فرق افق بنهاد • و بشعار عباسیان
طیلسان ظلمت بر افکند • محمودشاه با لشکری قتال با جنس و فوجی
مرده شیاطین الانس • دایره وار پیرامن مسکن آن قطب محور فضل •
و مرکز دوائر علوم فرو گرفتند • و از دور بام آواز کیر و دار برآمد
بعد ما که اکثر حذم و حشم مکسور و ماسور گردانیده بود • و بی باکیها تقدیم
نمود او را گرفته با دو پسر افضل الدین و خمر و بیرون بردند • و دست
تاراج باسباب و دواب • و انواع متاع از نفیس تا خسیس دراز گردانیدند
و نفائس کتب و اعلاق زواهر و خماطر دفاتر بیت
خط آن جعد زلف خوبان دلربای • نقط آن از خال خوبان یادگار • که مقاطر
کلک و صانعان بلیغ • و نتایج خاطر مفلقان سخن از شرح نفاست و
براعت توشیح و تصحیح و تلویح و تصریح آن متقاصر بود • در دست دونان
و ارذال پایمال گشت شعر فوا اسفا علی زهر اللالی • و والهفا علی درر الیمن •
مولانا سعید و پسرانرا روز پنجشنبه بیست و هشتم ربیع الآخر من السنة المذکوره
شهید کردند • و خون ایشانرا که حشاشهٔ ذات کرم و معالی • و صبابهٔ
عنصر فضل و معانی • و کلغونهٔ رخسار مفاخر و مونهٔ آثار مآثر بود مصراع
کفیض دموع الصب عن شوق شایقه • بر خاک آزرمی ریختند • و از نایرهٔ
دیدهٔ فضل حسرات می بارید • و زبان زمان بدین ندبه می زارید • دریغ
آن کشاف معالم التنزیل • و حلال معاقد تحصیل • و نقاد صحاح اعتقاد • و
وفا و مصباح اقتصاد • و هادی منهاج ارشاد • و مطلع طوالع علوم •
و مفتاح مغالق هموم • شفاده ستیم اشارات • و نتایج بخش عقیم عبارات
نه یکی بار که هر لحظه دو صد بار دریغ شعر و قالوا امام قضی نحبه • فصیحة من
قد نعاه علت • فقلت و ما واحد قد مضی • و لکنه امة قد خلت • و در
حق افضل الدین که در مطلع ایام جوانی و ربیع روزگار زندگانی حایز
حقایق غوامض حکمیات • و حاوی دقایق غویصات تفسیر و حدیث

ساوره اخذه برأسه وفلانا واثبه سوارا وساورة

صفت شب

الکلغونة بالضم ... فی الآثار

تلمیح باسما کتب مشهوره

ادبیات شده بود. این دو بیت درین حال گفته آمد رباعی
با جرح کژ و اشک بخون گشت بدل احرار بدل فکند و ابرار بدل
گفتم ز جوانان جهان افضل کیست ز یاد برآورد که افضل افضل
چون اذالت حشمت و ازالت حرمت و اضافت طاعت
از محمودشاه و ضلال قوم او صادر شد بالضروره بر کلمهٔ عصیان
اصرار نمود و بمکابرهٔ کفران استظهار افزود خزانهٔ موجود را در تصرف
گرفت و شعار دعوت سلطنت آشکارا گردانید و درین حال
از گفتهٔ او این دوبیتی اگرچه حباب بحر استعصا بود در شبوه بعضی
ثبت افتاد رباعی تا چند شوم اسیر هر ناکس و دون چون کار جهان
جست ز تقدیر برون گردیم تهوری و دشمن کشتیم تا خود فلک از
پرده چه آرد بیرون حاصل کار محمودشاه بترتیب لشکر و اعزاز
انصار و تحصین قلعه و جمع ذخایر و نفقات و تأمیل طبقات
اشارت راند و متوجهات و ارتفاعات را درین مصالح بمصارف
رسانید و متمولان تجار شهری و غریب را به تیغهٔ اغتصاب
در شکنجهٔ عذاب منقلع اساس گردانید و در معرض عارضهٔ این
وحشت اعراض و عروض مسلمانان هبا و هدر شد از قضا و قدر
و نعوذ بالله من اللئیم اذا قدر آوازهٔ این حالت سریع الاستحالت
شآمت ندیم سآمت قرین ملوم تبع مذموم مرتجع که از امثال او مطبوع
نبود بشیراز رسید صاحب معظم جلال الدین شاه از واقعهٔ با فعله
پدر یگانه و برادران بی بدل در گرداب کابه افتاده شگفت بیت
دیده خون افشان و جان آتش فشان از غمت و الحق از انصاف جوانی
جای آنست از غمت اما وقت اخذ ثار بود نه اظهار آثار انزجار
ساداق بیک را بر معالجت داء عضال و دفع شر داعی ضال و خزار
تهور و تورط کرمانیان و تبلد و تخبط ایشان تحریص کرد شهامت
نفس و حمیت طبیعت او را رخصت ثبات و توانی نداد زود با لشکر
حاضر مغول و ترکمان و اکراد و شول شعر متلفعین بظلی الصوارم منزوقا
تحت الغبار و بالصواهل مرعد علم نهضت برافراخت و کوس رحیل

الدل الغنج ۱۲
الاذالة الاهانة ۱۲
الانفجار الانصباب ۱۲

رحیل بنواخت تا حادثهٔ مکر و فساد و صادر غدر و عناد و ناجم شر
و استبداد محمودشاهی بزخم تیغ دور وی و گر زیک زخم جواب
دهد و چون رایت فتح سرایت ظفر بدایت نصرت انجام و رکاب
فلک سای زمین آرام پادشاه کیخسرو غلام درین سال بصوب مصر
و شام نهضت و رکضت فرموده بود خواست که بیشتر از آنکه عرض
عصیان او بدیگر اطراف نشینان راه یابد و در هر سری پنداری پیدا
شود و در هر سینه مادهٔ کینه رسوخ گیرد بآب تیغ آتش فتنه را فرو
نشاند و بباد حمله شعر آخا اموت مخدرات ما لها
الا الصوارم والقنا احکام گرد از دیار مخالفان دولت برآورد
در ماه جمادی الاولی از سال مذکور روان شد و بجوانب ممالک
مسرعان را ارسال کرد ع کما ربع طیر من شباک صائد و استحثاث
جریک و استنجاد اجناد را مبالغت واجب داشت و بر توقف و
تخلف و اغفال و اهمال تحذیر و انذار کرد در مدتی اندک امرا چیوره
عوتای و خرمنجی شحنهٔ اصفاهان با لشکرها عراق و تیمور بوقا که در حدود
کرمان جوار لشکر اوغانی یورت داشت و آتابک اعظم نصرة الدین
پیر احمد با لشکر لرستان و امرا حشم شیراز با اقوام خود بخدمت پیوستند
چنانکه بکتومان لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و مدار شهر کرمان را
مضارب خیام و مراکز اعلام ساخت و مطیع اوامر و نواهی که سفیر موعود
شدند ساداق بیک تخت در صحبت ثقات سفرا و کفاة کبرا
نصایح مقبلانه و مواعظ عاقلانه ارسال کرد و محمودشاه و متابعان
را بر ارتکاب صبوات سهو و نسیان و اجتناب از جنبات عفو و احسان
پادشاه جهان تخویف و تخجیل فراوان داد و بر انگشت کفات
سرپوش پندار و نقاب اغترار پیش و خامت عواقب انکار و رونی
نکایت عواید اصرار بر داشت و پیغام کرد که هر چند مرتکب گناه خطیر
و جسارتی عظیم شده چنانکه دست تمرد و تبلد افعال ناستودهٔ او اقفال
استمالت بر در قبول عذر و اقالت زده و در اقتراف این خیانت
و جنایت خباثت نفس خود پرست و لوث اعجاب دور از حساب او

نجمت ناجمة بموضع کذا ای نبعت ۱۲
من قصیدة الجمل تمام
الربع العود والرجوع ۱۲ لمؤلفه
الجنبة بالتحریک والسکون الناحیة ۱۲
اقتراف کسب کردن

بطهارت زمزم • و غزارت قلزم • و مد تیار عمان • و موج زخار محیط
ازالت نپذیرد اما **بیت** بیا که عفو شهنشه ثبات آن دارد •
که منهزم نشود از چنین هزار گناه • بعد از وقوع واقعه چاره چیست جز
بقدم انابت در پیشگاه عبودیت ایستادن و بزبان ضراعت لولا عفوک
و لو لا وارن حلمک فعفوک اعظم خواندن و پوزش نمودن و وساوس
دیو مردمان ابلیس تلبیس که نظر ایشان از اغوا و اغرا و تحریک و تشکیک
بر حصول مناظم احوال و نجاح مآرب و آمال خود مقصورست • از موازات
فکر قاصر • و خاطر خاسر در تصور باطل و تخیل بی طائل راندن • و پس ازین
در طی بساط عذر • و نشر کلین بکوشیدن قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
انا و من اتبعنی و سبحان الله • و اگر چنانکه هنوز شاهزاده مصلحت رای
بروی مشتبه است • و دیدهٔ بصیرت او از خواب ارتیاب ناشنیده نگاه
در خاتمت کار نظری نخواهد کرد • و روایع مرابع این قضیه را که خاندان
اسلاف اوست مواقع بلاقع گردانید • و سکان زوایای با درهٔ کماهی عرصه
عواصر قهر لشکر منصور ساخت یقین داند که تسخیر هزار بنده که برای
راه و مال و جاه • و خدم و حشم برتر از محمود شاه باشند • بر دست کمتر
بنده از بندگان دولت ادل الله موالیها • و اذل مناویها هیچ تعذری
ندارد • و چون ناحیت کرمان صد شهر فسیح ارجا حصین اجزا از زمرت
حرم حرمت • اگر سغبهٔ صدمهٔ فوجی لشکر موج هیبت سیل صولت کرهم
الله و نصرهم شود • در کله گوشه آن ملک چه نقصان آید • محمود شاه
بزبان تلجلج تمجمج آغاز نهاد • و علی المعهود سر بر دیوار شقاوت باز جواب
فرستاد که سبب اقدام برین حرکت آن بود که مولانا فخر الدین در
استیصال و قمع ما سعی پیوست • و اذلال و اهانت این خاندان را مبالغت
می نمود • و دوست و دشمن زبان وقیعت دراز کردانیدند • و مرد و
زن بر تحمل این ضیم و استخفات و اغضا بر قلت مبالات و کثرت محال
طعنه زن شدند • و نیز قضا قاید زمام این ناقه و جمل بود • و قدر راند
سائقهٔ جدل • و سوارفیه ثبات الثور و انفلات الجمل • رفت انچه رفت بود
انچه خواست بود **بیت** کنون بود نی هرچه بایست بود • ندارد غم و درد و

سقبه زبون ش

دو اندیشه سود • و من بنده در موقف عبودیت ایستاده ام و
سر با وامر قدر نفاذ نهاده • اما از عذبات عذاب و عقبات عقاب
پادشاه هراسانم **ع** و من لم یخف عن سطوة اللیث ما ضراه • اگر بر
جان آمن باشم • و بعفو مستظهر گردم • بصوب خدمت شتابم • و سر از
چنبر مطاوعت بر نتابم • اگر قضیه بر خلاف باشد بکوشیم و فرجام
کار آن بود **ع** که فرمان و رای جهانبان بود • هر گینه تا رمقی در تن
باقی بود کوشش در باقی نخواهیم کرد • و طرف نام و ننگ را مهمل
نگذاشت • چه ذبایح نیز در وقت ذبح و کبح عاجزانه دست و پای میزنند
و مرغ بسمل از حدت تیغ و درستی جان لختی دو بدن میگیرد • و شاق
دانست که اطفار بلبال حمقی حماقت او را انقوع از نقیع شمشیر آبدار
می باید آمیخت • و مالخولیا دماغ خیلاء تخیل او را اطریفلی با فعر از تیغ
حصرا نمای • و تیر سوداوی مزاج • و گرز صفرا انشان نخواهد بود • و جوه
لشکر را بساختن اسباب رزم اشارت کرد • صباحی که تیغ آتش و شن
خورشید بر روی سپر آبگون گردون نهادند • و دیدهٔ غمزه زن ستاره
بر مناظر بدا و پرواز نقاب ارتقاب مناظره آغاز کرد • فریقین بسیج
محاربت و عزم مناصبت کردند • غریو کوس چون آواز صور خاکیان را
صورت حرکت سیماب داد **بیت** دم نای رویین تو چون برآید •
بد اندیش را ابر نباید یکی دم • ساداق بیک لشکر سوار و پیاده
رایی تعمیه تعبیه فرمود • و صفوف منازلت را در توریهٔ سلاح
تسویه کرد • و خود در قلب ثابت شد **شعر** و کان ثباته للقلب قلبا
و هیبته جناحا للجناح • و میامن و میاسر را بچون عوتای جرمنجی
و تمور بوقا و طغای و دیگر ارباب بیض صفایح و رماح شوارع و قراء
کتیبات گواسر مشحون گردانید • و چون دشمن را در پای فیل جوان
انداخت • با اول که رخ در رخ حریف مبارات آورد • شطرنج آسا
صف پیاده کار آیش داشت • و فرمود تا سواران جنگی در عهار آینه
صقالت شمر ملاست سحاب پیکر • با تیغها سراب درخش برق
لمعان آفتاب اضارت • و نیزها اسماک صورت شهاب صفت شن

الهصر الکسر •

کبحت الدابة اذا جذبتها الیک باللجام لکی تقف و لا تجری •

النقوع و النقیع ما ینقع فی الماء من اللیل لدواء او نبیذ •
النقیع شراب یتخذ من زبیب •

صفت روز

الارتقاب الانتظار •

جنگ

لابی فراس الحمدانی

للنجاح

صفت سلاح جنگ

سیرت بر مراکب رعد شبهه باد شیمه اثر سرعت **شعر**
وازرق نسنون واسمر راعف • وابیض مصقول واجرد صاهل
روان شدند • و مقابل شهر صف آراستند **شعر** خیل کلیل ذوائبس وصفایح
لاحت کصبح اللیلة الطخیار • از اندرون شهر محمود شاه نیز با مشایخ
کماة الشهیر دلاوری را در دستها دشنها • و در سرها سپرها •
و در سینها از کدورت عصیان شینها • و دلها پر نقطه ونشان
خذلان چون شینها **ع** دها تنگ اوصاف تنیق تحسین • با الویه
واعلام بیرون آمدند • و با یان سور وفصیل علی الجملة والتفصیل باسباب
و با نواع سلاح و آلات قراع وکفاح دست یازید • محمود شاه جوانی
معتدل بنیت خوب صورت عرعر قامت بود • پیرایه وصف حاقانی
راست نیاید الا بر قد آن بالا **بیت** زلف تو شیطان ملائک فریب
روی تو سلطان ممالک ستان • ومع هذا استادب بآداب فروسیت
ومتوشح باسباب میدان داری • در حلبه رهان بگزار دسنان حلقه
هلال از جبین چرخ برین بر بودی • و در حومه سباق بنوک پیکان در
شب تیره موی شکافتی • کمانش چون چرخ فلک دستکش تیغ پهلوان
نشده • و تیر سپهر دهان چون سوفار بدین خطاب گشاده **ع**
این کمان را هم تو و بازوی تو • در مقدمه بالشکر عنان مطارده و
محاربه سبک کردانید • وعامه شهر وحشر بازار بربالای حصار نوای
نفیر وخروش وجوش بگوش فلک ازرق پوش رسانیدند • راه
گیر اگیر گشاده شد • واسباب کر وفر آماده تیر دهان گشاده • در
غلوای آن معرکت جنب معرکی **شعر** فاذا الارض وهی غبراء صارت
من دم الطعن وردة کالدهان میخواند **بیت** درخشیدن تیغ الماس گون
شده لعل و آب داده بخون بگرداندرون همچو برق سراب •
که شنگرف بارد بر او آفتاب • تراکم دزور غبار کارزار عطفی فیلی
بر دامن فلک نیلی بست • وازتراجم دررور قطار تیغها لیلوفر کرد
ارغوان نثار • عرصه زمین گل روی ولاله رخسار در نظر آمد • از
نهیب صلیل تیغ بر جماجم • وازجماجم نازی نژادان در ربطه ملاحم

الآلاء ... ظلی اشد

صفت شجاعت

جنگ

الدهان الادیم الاحمر الورد معروف
الوردة معروفه قوله عز وجل فکانت
وردة کالدهان ای صارت حمراء
کالادیم

ملاحم • سالکان طارم علوی را گوش کر شد • بهرام بذرام کرحلاج
قهر و خونخواره سپهر نحست • دررقت براحوال کشتگان اشک
از دیده چون خون از تیغ باران کرد **شعر** وقد کثرت انیابها ام قشعم
والموت فی وجدالکلب هریر • لشکر محمود شاهی تخصیصا جمع تراکمه
ازفوز مردانگیها نمودند • وصفدر بها کردند • و بهر تیر کشادی کجا وی
در بازار معرکه انداخت • و در لمحه تجمله اعبا حرب را بر اعبا
بحمول ساخت • وحشر کرمانی در مواقف اقدام • ومواقیت اقتحام
حملات متهور انه • وتهافت متجبرانه • کالفرش علی المنار می نمود
وچون چاشنی صولات ساداتی بچشیدند • وسرکوبی از دست
بر دلاوران بیهمال ومشاهیر ابطال • وجولان عرصه اقتتال
می یافت • تزحوف صفوف ایشان مانند تراکم ضباب که باشعه
خورشید متلاشی اجزا شود انکشاف بگرفت • وباذیال سور
وحصار ملتجی میشدند • واستتار بستور جدران حوایل • واحتجاب
بمکامن ومضایق منداخل مینمود • واز پس پرده مخالف در عوض
انقاع راه فراغ میزد • همچنان سورت احترام وشدت اضطرام
باقی بود • تا صاحب تمکین مملکت سپهر یعنی مهر گیتی فروز ولایت
نیمروز را بسواد ملک حبش استبدال کرد • تضع الحرب اوزارها •
مرد و لشکر دامن از مبارزت ومشاجرت درچیدند • وپای مراجعت
از حوزه مقارعت برداشت • روز دیگر باز بوقتی که قلم تقدیر
بغالیه صبح بر جبین روزگار یعنی **بیت** سپیه یک بدیگر برآمیختند
چو رود روان خون همی ریختند • برین گونه روزها وماهها چون بر
صلابه لشم رنگ فلک صبح غالیه سای ترکیب مثلث را زعفران
خورشید سابیدن گرفتی • تا وقتی که طلایه شام گرد لشکرگاه آفاق
برآمدی محاصره ومکابره از بیرون واندرون برقرار بودی • و
مراکضت ومناهضت ومشاحنت ومحاشنت روز افزون **شعر**
جنت الدجی النقع والبیض الصوارم • والاسد الفوارس مع الخطیة الاجم
لشکر ساداتی بتراوف وخزق وحرب ابتار از ایشان بهزیم وکلیم • وسیر وسبه

کثرت
القشعم الموت والداهیة
هریر الکلب صوته دون نباحه من قلة صبره علی البرد
التهافت التساقط
صفت روز
صفت صبح
صفت شب و روز
المناصبة العداوة
المکاشحة الحقد

میراندند • و در مضاربت دائم مضاربت میمود • و از طرفین
قتلی تمام میرفت • علی هذه الحالات کاه بزبان استیناس و ابساس
و کاه بسنان وعید و باس محمود شاه را تامیل و تنکیلی کارمی بستند
باشد که بی تخریب بلدان و تعذیب قطان آن کار فیصل پذیرد •
و عقدهٔ عقال مبهم از پای جبال آن مظلومان ظالم نهاد کشاده
شود • محمود شاه همچنان بر سر غوایت بود • و بر مواعید آنکه فلان
ساعت بدین شرایط و بدان نوید • چون کل از غنچه • و روغن از
شکنجه • و نافه صالح از سنک و رک چنک از پوست بیرون می آیم
و کلم فوتکم بافواهکم • سا داق روزها دست تطاول از محاصره و پای
اجتهاد از محاصره در مقام متابعت کشیده داشتی • و آیه و یذرهم
فی طغیانهم یعمهون برخواندی • و محمود شاه با آنکه حقیقت میدانست
که کلشن اقبال او وجود کدام کلشن و چه اقبال هشیم است • و خاتمهٔ
کار وخیم • و مثل سایرست ع کدابغة وقد حلم الادیم • بتحصیل نفقات
و سد سلمهٔ مداخل و مرمت احوال لشکر مشغول کشتی • تا مرض کمیت
کرمانیان راست بحران رسید و ع کار درد از دست درمان در گذشت
مواد ذخایر چون روز دولت روی در کم و کاست نهاد • صعوبت
حدوبت و نایافت قوت بجان رسید که خلایق را بجلا ساخت • و آتش
بلا و غلا چنان بالا کرفت که تمامت وضیع و شریف بمحنت جوع • و قلت
بجوع مبتلی کشتند • مردم پوشیده بروز • و دزدیده بشب از هر کوشه
و هر کناره بیرون می افتادند • و معنی فمنهم مهتد و کثیر منهم فاسقون
صورت حالت نجاة یافتکان • و طایفه باز ماندکان میکشت •
و نظام سلک جمعیت انتثار می یافت ع کجمانة البحری سل نظامها •
و باطراف شمال و جنوب ع سبر السحاب تخلته ریح الجنوب • آواره
میشد • از مواشی آنچه داغ استحلال • و نیز کرون اسم الله علیها •
بر جبین حال داشت • با فعال و حمیر که نجاست لتزکیتها مخصوص بودند
فحسب بهرها که ممکن بود میخریدند • و بدان سد از طبیعت • و سد
رمق حال • و مسکهٔ ماسکهٔ حیوة می ساخت • خاتونان برزن در عشق

عشق نان ارزن برنج آمدند • متمولان و اغنیا را اغنیا و فقرا • بر سفر
سفرهٔ همزکی همکاسه شدند • شریف با مشروف در درجهٔ مساوات فرود
آمدند • اصحاب عیش و عشرت با اصحاب ذل و عسرت انس کرفتند •
و تمامت اخشاب و ابواب • و تعریشات و تسقیفات بیوتات •
بر جای هیزم بسوختند بیت بسوخت آتش فقر تو جمله را تر و خشک
جنین بود چو در افتد بمرغزار آتش • ابا و ین با آیین که بهشت
برین بران رفعت بنا و سعت فنا تنا خوان و ثناگر بود • چون کلبهٔ
مسکین و کور غریب بی نشان و طلل کشت • و ضاقت علیهم الارض
بما رحبت و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب • عم القحط و السخط
و شاع المحل • و ترک الاهل و الرحل • و تطرق القصور الی القصور • و احتبس
درور الخیر علی الدور • بقایا برایا از رعاة تا رعایا شهری و لشکری دل
بر ترک هستی خویش کردند • و رخت زندکانی زبر کشی شعر
فویل لمن یرضی بعدم فتوحه • الی فوت محیاه نهضة روحه • معاهد و صال
احباب و مشاهد مغازلت اتراب و صحاب شعر
ملاعب لو اعطیت منی دهری المنی • وحیرت ما اهوی لقلت دوامها •
عراض نزال و خراب کشت • و مجالس اخراب عیش خراب شد بیت
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد • وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
وضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل
مکان فکفرت بانعم الله • سبحان الله لا حکم لنا علیک • و الامر کله بیدیک
و لا ملجأ منک الا الیک • کدام صاعقهٔ آتش محنت در بن دیار دل فروز
بر افروخت • بابجه یارا صرصر نوایب حدثان و عواصف قهرمان قهر زمان
نهال بساط این حدیقهٔ انس را از بن و بیخ بر آورد • آب این خاک
بهشت وش بدست کدام خاکسار ریخته شد • و خاک تیمار بر سر
این خراب آباد که بیخت که بلبلان خوش نغما این بستان چرا دم بسته
شدند • و غنچه غنچان نار بستان این چمن چرا چون کل سرخ رخ را
بخون زرشته اند • سرو قدان ارجمند در چمن حسن چرا ایش نمی چمیند
آن چمن آهوانه آهو چشمان را چشم رسید • و روی آب خوبان خط

Margin notes (left page): مشروف — صفت خانها — صفت ضعف اهل قلعه و تبدل احوال ایشان

Margin notes (right page): للولید بن عقبه — او نه — فانک و الکتاب الی علی — بعزب لامر انذر نیمی فساده و فقه اعلاجم — صفت قلت ذخایر — الجمانة بضم الجیم حبة تعمل من الفضة کالدر — او نه — و معنی فی وجه النظام منیره

بلطمهٔ آسیب دوران چون زلف قتقلیان چرا چین گرفت • آن دستهای نگارین و ساعدهای بلورین که از نازنینی قلاده گردون شاهان بودی • اگر باز بینی حمایل خاکست و آن لبها که از لطافت کنارش بوسه جای کامکاران گشتی • اگر باز جویی چون دامن گل بدست فنا چاکست • تنگ چشمان مازاغ و طوطی خطان طاوس حسن کبک خرام • و رواح ایلام • ایام بستهٔ قید حمام شدند بیت یارب کجا شد این همه اسباب خوشدلی • ما را اثر نماند ز جوش بان قتقلی باده نماند و خون دل آمد شراب شان • ساغر شکست و دیده ز اشک عقیقی محمود شاه هنوز چون چراغ نیم مرده که هنگام انطفا اندک اشتعالی کند ع وتشتعل المصباح عند انطفائها • جلادت کونه از بلادت طبع طمع فرامی نمود • و قائد شقاوت ازلی را که طلیعهٔ خذلان ابدی باشد • متبع بود • در دریا رنجیر اضطراد دست و پای میزد • و از سر سوی نک و پویی عاجزانه میکرد • و رنگ و بوی زمانه می آمیخت • وچون شمع سر گرفته از سوز دل زبانه بر میکشید عاقبت سیوک شاه که سر دفتر آن عفاریت و مایهٔ فتنهٔ آن طواغیت بود • از روعت بوارق سطوت و نقمت و ترادف صواعق بلیت و نحنت و معاودت با سر مواعدت ساداق بیک بنجاه خود نفقتی نمود • و استیمان بجار حمایت و استذرا بظل عنایت بندگان دولت روز افزون از عوائد مکاید مصون دانست • برین اندیشه از موانست محمود شاه بطرف مناوشت گرایید • و مساجلت بر مجانبت اختیار کرد • وچون روزگار زنهار خواری آغاز نهاد این خود عادتیست میان ابنا جهان متداول که • بهنگام آنکه نهنگان حوادث کام بگشایند • و روزگار تراجع نماید • نزدیک دور و دوست دشمن و یار اغیار • و خویش بیگانه گردد شعر اذا ما استفدت المال مالوا الیک وحالوا ان تغیر حال • للابیوردی بحق مردم جویی و حرمت مردم داری که اگر از کاتب می پرسی امروز مردم یابی • جز در ردیف قطعهٔ خاقانی نخواهی یافت بیت نیک مردی کجاست خاقانی • که در دو در مردمی یابی

بیت مرغی که حوصله اش بجهان • دانه پرورد مردمی یابی • خود جهان محنتست آنکس نیست • که در و مرد مردمی یابی • خواست که فرصتی انتهاز کند • و اسباب گریختن را ساز دهد • و در باب تفریطات جانب مطاوعت بل باطل بودن • بطرف عصیان و مدت مناوشت محمود شاهی بوسائل اعذار واهی توسل کند • و تقریر که در تدبیر استخلاص کرمان • بطریق اجتهاد مسلوک خواهد • و نقد ضمیر را بسکهٔ اخلاص مسلوک باشد که صفحات هفوات او را بارقام اکرام موشح دارد • و لمحات جفوات با غضا مقرون • این صورت از قوت بفعل نارسیده محمود شاه را از اندیشهٔ او آگاهی دادند • او را گرفته بندکرده در ماه رمضان بخدمت ساداق بیک فرستاد • و پیغام داد که سر رشتهٔ افساد و مادهٔ عناد از اول تا آخر او بوده است ساداق بیک او را همچنان بصوب بندگی روان کرده اند • و در محروسهٔ تبریز از حکم یاساع وسافی الدهر یسقی الهم والیاسا شربت مجازات مجارات نوشید • محمود شاه را طاقت طاق شد • و جلادت و فاحت او افسانهٔ سما و آفاق • نه یارا تشفع بذریعت ضراعت • و نه قدرت توسل باسباب ممانعت • نه مخلصه سمار و دو لنجوئی را امید مسکه • و نه در مضیق نامرادی مسکه فرار و قرار مسکه • حزین از چرخ حرون و متحیر از سیر اختر وارون • وقال الله تعالی لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون • صفت حالت او را چه در مصطلح مسورت عصیان • و چه در مغتبق سکرت خذلان از مسموعات ملفوظات • و منقولات و محفوظات خود • لا یقتر ازین بیت فایق نمی بینم شعر ومن یشرب السم الذعاف فانه • حقیق بانشاب المنایا الی الثواهش از جانش از جانب اعادی رمقی • و از دفتر عناد تشان ورقی • بیش نماند اجناس انجاس کرمانی اکثر همخوابهٔ ندم • و همخانهٔ عدم گشتند • والی نار الله الموقدة رخت رحلت بر بست • چون در مدت دو ماهه بمحاصرهٔ کرمان سی و پنج مصاف از مفتتح فلق صباح • تا مختتم شفق رواح • و از هنگام نزول قافلهٔ اسفار • تا وقت قفول راحلهٔ نهار • با آن مجاهیل مخاذیل

الاستظلال الاستذراء • بجناحه

مخضت اللبن المخضة الابریج •

الذعاف السم وموت ذعاف وذؤاب ای سریع یعجل القتل •

صفت صباح و

العنق الادبار

تقاعس من کذا ای تحاماه وانزوی

انفاق افتاد و هنوز در خواب غرور بودند بل لجّوا فی عتو ونفور
حکایت تمادی مدت عناد و اصرار بر تقاعد از شاهراه ارشاد
چون بار و ور رسید حکم یرلیغ شد که تا از موصل استادان منجنیقی
که صاحب مهارت صائب شطارت وموی شکاف قلعه کشایی بودند

صفت منجنیق

تعیین کرد و بشیراز آمدند و سه عدد منجنیق بروج هیات جوزا گفته
شهاب طناب قضا کشاد قدر نفاذ ترتیب دادند و عازم کرمان
شد پس مدت ده روز مستجلسان مجلس کارزار بفلاخن مناجیق
کانه رؤس الشیاطین اهل کرمان را عیش سنگ انداز در صورت انداز
تعلیم کردند بهر سنگی کوه کله قلهٔ قلعه را بشکافتند و اجزاء حصار را
در زلزله می آوردند و ولوله چون خروشیدن رعد در نهاد سکان
می انداخت چنانکه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر
الموت در حق ایشان وضوح یافت بسبب اصطکاک مصادمت مجانیق

صفت فلک

رسید که سنگ تشویر و تهویل در قلعهٔ مرتسم شد بوششی و قبه مقرنس
بی ستون افکند نام جزا تا برج شاه ملک را که با برج حمل جبال مساهمه
می بست با قرار که زمین مساوی گردانیدند چون بخت خصم بیدار
دولتشکر نماند حصار نیز با همه سربلندی بفروتنی گردن بنهاد بیت
عقلم چو صراحی ارچه گردنکش بود حالی که پیاله دید گردن بنهاد
فصیل با نفصال پیوست و آن جدار انحدار یافت و سور محکم بنا
سمت انکسار گرفت محمودشاه و افراد و اشیاع او کشف صورت
از هول مکاشفه سر در خود کشیدند و قنافذ شبه دست و پای گم کردند

القنفذ خارپشت والقنافذ جمعه

ساداق بیک ثبات قدم نمود و لشکر را تخصیص کرد تا از جوانب

فتح قلعه و اسیر اهالی آن

حمله بردند و در شهر آغالیدند روز دوشنبه دوم صفر سنه تسع و سبعین
و ستمایه محمودشاه و امرا اتراکه و خواجگان را که کفاة ملک و دستوران
عهد بودند مغلول و منکول در شعار عار و لباس یأس ورداء خزی
و خلعت خلع نقاب بیرون آوردند و اقبل بعضهم علی بعض یتلاومون معلوم
کردند که آنچنین چندان نیز کیها و تمثالها همین نتیجه داد دمّر الله
علیهم وللکافرین امثالها و صحت حدیث نبوی که لحوم العلماء مسمومة

جهانبا نزاع چون چشمه نور رای خورشید روشن شد بوقتی که
محمودشاه در دائرة السوء افعال خود اسیر آمد صاحب معظم جلال الدین
نشاه این دو بیتی که جواب زبان حسب حال می نمود در جواب گفته
او انشا کرد و ردّ اعلیه رباعی ای آنکس دین برافکن سفلهٔ دون
وی عقل تو در دست هوا گشته زبون کردی تو تهوری و دشمن کشتی
دیدی فلک از پرده چه آرد بیرون از غرائب حکمت آسمانی و عجائب
تقدیر یزدانی هم درین روز یرلیغ دوران فرمان رسید که چون
کرمان مستخلص شود وجوه مخالفان دولت را همانجا بقصاص مولانا
سعید بیاسار رسانند و روی زمین را از رجس افعال ذمیمه و قبح اعمال
لیمهٔ ایشان طهارت دهند ساداق اشارت فرمود و دوازده تن
را افراد اعادی دین و دولت او بجای ملک و قرا ارسلان ملک
و اعزوش ملک و خواجه محمود و قوام الدین و بهرام شاه و اترک
و نغان و قتلغشاه و کاکا و غیرهم یکی را از عقب دیگری خطاب
ع یاران همه رفتند و ترا منتظرند و بمبر سانیدند و بیست و شش تن
دیگر را تتمه سی و هشت عن قریب آیه اغرقوا فادخلوا نارا می شوانیدند
شعر از دل و رخسارشان خندند چندان کرکسان کز شبه منقار و زرنیخ زاغ ساختند
و کذلک یفعل الله الظالمین بیت ببازی گری ماند این چرخ مست
که بازی برآرد بهفتاد دست زمانی دهد تخت و گنج و کلاه زمانی غم و
خواری و بند و چاه پس بندار امن و راحت در شهر و اعمال فرمود
رسانیدن تا هر کس بمصلحت خویش و حرفت معتاد مشغول گردند
و بمرمت و استعمال اماکن قیام نمایند و قطعا نگذاشت که لشکر بر
جراحت ده ماهه کرمانیان که هنوز نا مندمل بود بغارت و تاراج
نمکی تازه نهند چون مصالح ضبط ملک و تأمین رعیت تمشیت یافت
امرا و لشکریان اطراف را اجازت انصراف داد و خود با لشکر
فارس بر عزم دارالملک شیراز روان شد ع والویة النصر المبین خوافق
تطیح باشتات العدی و تطیر اخبار این فتح عالی منار لائح کآثار
ظاهر مناقب باهر مفاخر که بعد قضاء الله والقدر المبین باعث

اکید و اجتهادات بلیغ و زخم تیغ شهیرسادانی از پرده چهره نمود •
شعر فسارت مسیر الشمس فی کل بلدة • وهبت هبوب الریح فی البر والبحر •
بدین مقامات مشهور • و اجتهادات مشکور • در بندگی حضرت کیوان
مکان دوران امکان شاهنشاه جهان محل برتری از اکفا و اقران
یافت • و بسیور غامیشی فراوان مشرف گشته • و بتجدید حکومت
ممالک فارس • و امارت لشکر عراق • و لر بزرگ و کوچک و کرمان
یرلیغ و پایزه و خلعت و شمشیر خاص مبذول افتاد • و حکم شد تا ییلان
خاتون که خاتون شهزاده بستغور بود • بر مقتضی الطیبات للطیبین
در قید ازدواج او آمد • پس سلطان محمد شاه چون از نسبت ذلت
محض و جفوت صریح برادر مبرا بود • از حکم یرلیغ چون زلف یار
نامزد مملکت پریشانی شد • و در شهور سنه سبعمائه بمقر سلطنت پیوست
و سد ثلمه ملک و استجماع دورماندگان و استعمار عاطلات رباع نزا
سعیها فرمود • و باندک مدت نوع آسایش و ارتیاشی بحال سکان و
ساکن راه یافت • و بیشتر عمارات امکنه و ابنیه بقرار اصل باز رفت
و وین چرخ برابن قیاس دوران سیکرد • تا ششم جمادی الاولی سنه اثنین
و سبعمائه سلطان محمد شاه سال عمرش تا سی نرسید • و نایره امید او
از حضرت ملک و جوانی انطفا یافته • بحکم اجل موعود که اسبقوا زیست
همه را مورد • هنگامه ملک موروث بگذاشت • و بجای دیگر سفر
کرد که بازگشت ممکن نبود شعر سکن الدنیا اناس قبلنا • رحلوا عنها و خلوها لنا
و نزلنا کما قد نزلوا • و نخلیها لقوم بعدنا • آوازه حالت او بوقت
مقام حلقه بار دور رسید • ارکان حضرت مشاورت کردند که برادرش
حسن شاه قائم مقام او باشد • خود خبر وفات حسن شاه که بعد از یکماه
از عقب برادر راه آخرت نموده بود • در حدود حدیثه اشاعت یافت •
ع وکل امری یوماً مداه الی الردی بیت جهان را چنین است آیین و داد •
که جز مرگ را کس ز مادر نزاد • ازین در بباید از و بگذرد •
زمانه بر و دم همی بشمرد • حکم یرلیغ شد که چون از نژاد سلاطین کرمان
بیرون قطب الدین شاه جهان کسی نیست که مستعد معانقه امور سلطنت

وفات محمد شاه

سلطنت باشد • او را بسلطانی تعیین کنند • باشارت این دولت را
ناببوسان که بقلم تخیل بیرنگ نقش آن بر سطوح نقش خانه وهم مرتسم
نبود • بی تحمل منت غیر فوالت استمداد انصار شاه جهان رسانیدند •
در سجده شکر الطاف سبحانی • عریضه دعا دولت ایلخانی تقدیم کرد
که بی انتظاری سنگ امید یاقوت احمر شد • و از زر بخت عین ابریز
گشت • آری للطف لم یزل • پادشاهی که مجاریح انواء رشحه دلو فراخ
رحمت اوست • و مصابیح لمعه بارقه حکم حکمت او چنین زهاب فضائل
بمذاق تشنه دلان روزگار بی چکانیده • و بسیار شب منتظر نشینان
صبح آمانی را با شعشعه نور منور گردانیده بیت اگر چند باشد شب دیریاز
رو تیرگی هم نماند دراز • سواد روز چون چشمه رخشان شود • زمین
چون نگین بدخشان شود • و الله تعالی خالق الاشیاء • و ولی الاعادة
و الانشاء • قطب الدین شاه جهان ع کهوادی الطیور فی الطیران •
بصوب حضرت شتافت • و در مقام عاطفه شرف نکشمشی یافت • و بپایزه
و یرلیغ و تشریف سلطنت مخصوص شد • و پانزدهم رجب سنه اثنین و سبعمائه
در جلالت و احتشام و کوکبه و رتبتی تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت •
در ماه شوال این سال خرم طبع و فرخ فال • در مرکز دولت و اقبال
قرار گرفت • و عموم کرمانیان قدوم او را ورود و فود راحات
و ذهاب اسباب نکبات شمردند • و شهر و برزن را چون چهره خوبان
بر آراستند • رامشگران نشید و غنا • و شعرای عصر تهانی و ثنا
لب گشادند • و صحن بارگاه بنثار زر و سیم نمودار گسوتخانه چمن
خزان • و دار الضرب انجمن بهار گشت • و صغیر و کبیر بدین بیت
تشبث نمودند بیت شکر لله که از فرقه دست امروز •
کس بر اکنده نماندست بجز زر نثار • و چون از لهو و عشرت و سور و سرور
بمشیت امور سلطنت پرداخت • و نظر بر صلاح و فساد احوال انداخت •
رباعی در مملکت خویش در داد گشاد • بر خسته دل مرهم لطف نهاد •
و امروز بکام می برد عمر بسر • تا باز فلک چه کرد خواهد بنیاد • والحمد لله
والصلوة علی نبیه محمد واله الطاهرین وضع قانون ممالک فارس

جلوس قطب الدین

ما انفکت ممونة الطريق، فامونة الطوارق. بسم الله تيمنا بذکره تکلما
بشکره، والصلوة على نبيه محمد مناجي سره، بشيرا بلطفه وبره، نذيرا
بخذه وقهره. چون بحکم يرليغ دوران فرمان قدر جولان سپهر امکان
خراج ممالک خانی غازانی مقرر ومبرم. و اساس قوانين مستحکم منقح موفق
چنانکه ذکر جميل جمال صورت آن باجمال در مقدمه شرح داده آمد. از
مبدا سنه احدی خانی. مطابق معامله سنه اثنين وتسعين وسبعمائه
الخراجيه قانون مملکت شيراز شعر صفع اذا خطرت بالبال شنشنه
عنت قط عند الملتقی نونُ مقنن گشت. و بر وفق يرليغ قدر نهاد
و تعيين دستور المملکه از مخترعات ضمير انور ونتايج رای ورويت ملک
پرور مخدوم جهانبان ع رشيد الحق والدين عز نصره که سراسر محض رافت
عالميان. وکفيل دولت جاودان. ومخبر از شمول لطف واحسان وتعميم
بانواع عدل واستنان بود. از ديوان قانون نيز امثله مشروح مطول
ومکتوبات مشروط مفصل دادند. محتوی برآنکه بيرون فرع که عبارت
ازان عشر بيت درو جه مواجب ومرسوم عمله وکتبه. وحق السعی محصلان
و ديگر مؤنات وعوارضات تاسيس پذيرفته هيچ زايد زايد ومطالبات
قسمات وانواع تحکمات وتهکمات قليلا وکثيرا مبلا وتحذيرا خطاب نکنند
وشحنه که شحنه ديباجه آمال بدان مصفر ميگردد. وشحنه سويدای دل
ازان حاصل ميشود. اصلا نفرستند. وجنايت که جنايت حلبه ظلمت آيت
از هيچ مجرم وجانی نستانند بل برحسب اقتراف جرائم جزاء بما کانوا يعملون
تسبيح باجسان برخوانند. واندیشه تسعير بر رعايا مستلزم دركات
سعير دانند. و وجوه العين معين را بقسط مقرر وغلات بجنس هنگام
ادراک ارتفاع واتباع استخراج کنند. و تصور تقدمه واستسلاف مفضی
وبال دينی ونکال عقبی شمرند. واگر توفيری ظاهر شود. صاحب خراج
را ستم ومو فر شد. واز ديوان قلم تعرض وتعرف کوتاه کردانند
وسنگ تعويق وتحقيق در راه ننداازند واوان عروض آفات سماوی
وارضی بنظر مبصران متدين. زروع مؤف را باز ديده همت تدارک
مبلغ قاصر مقصور دارند. وعلى التناسل والتوالد بطنا بعد بطن ازين

ازين رسوم باستمرار موسوم. واين احکام باحکام مقرون
شناسند. بحيث لا يوهن کرور الملوين قواها. ولا يقطع
انقلاب الامور لحمتها وسداها. بل تيصرفون فيها تصرف الملاک
فی املاک ايمانهم. ويترفهون ترفه القلوب فی سعة الصدور وعند
اوطانهم. بنام عنهم عيون نوازل الاحداث فی الاطوار. وينبه
عليهم طرف عوارض الکون فی کرور الاعصار. وبسيح الممالک عن
لزعازع مطالبات الديوان. ويقول الناس على تعاقب الازمان
اليوم اساس التعدی وان. وبر اواخر شرط نامها آيت فمن بدله
بعدما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه را عنوان نامه انداز وبرهان
حجت بهديد. وتاريخ صحيفه توبيخ ساخته. وذکر رفته که در لعنت و
سخط آفريدگار وطهرت آيات سلطانه. وبهرت تبنات برهانه. و
عتاب وباز خواست پادشاه روی زمين خلد ملکه باشند هرکس
که مناقضه اين احکام ومعارضه اين فصول نمايد. وشوائب تغيير
وتکدير بشرطی ازين شروط راه دهد. رباط دولت روز افزون سبحان
بنيان اين احسان دائم تقصير باشند. وديده طالع سلطنت بمطالعه صورت
نضرت قرين. ان ذلک لهو الفوز الکبير. کافه برايا در مقام نعيم مقيم
بنسيم روايح نصفت عميم معطر دماغ شوند. واکناف رواق آفاق
بلمعه خورشيد معدلت منور چراغ کردد. ان هذه تذکرة لمن شاء اتخذ
الى ربه سبيلا. والحالة هذه. اما بواسطه دواعيه راسخ نهاد. وودواعی
راسی اوتاد تشويش واضطراب درکاد اين ديار افتاد. اول اصحاب
قانون که مامور اين امر خطير شدند. برخلاف سخن افلاطون که يحتاج
کمال العمل الى رجل فی طبعه بغضة الاشرار. واستقصار اصول الامور
والغلظة على الظلمة. والرقة على الضعفة. از پيرايه بر حکمت ودر
بيت عاطل بودند. وبواب وکماشتگان ترانه شعر
ان کان اشعث فی عهدی اطالبه بما تخيل من اقسام مطعمة فاقل کوبا
در علم سياقت بکبير اوراق متعين بودند. واز علم مساحت در ضرب
مشش نيح ماير تسميه مواضع را چون اسمار تسع وتسعين تکرار ميکردند.

صفت قانون نامه
ولايت فارس

المؤنة الشدة والتعب

وتعبت فی الامر وضعفت
فهو وان

النحبة وقد تسکن الهتبة

انی لاجد نفسی بحبة التحوبک
ومن فضل حرارة تجدها

محقه البطله ومحاه

الافة العاهة وقد ابف الزرع
على ما لم يسم فاعله ای اصابته آفة
فهو مؤوف على مثال معوف

اما نوشتهٔ خود را چون جذر عشره بفکرت حل نمیتوانستند • در
مواضع معمور تخم طمع میافشانند • تا بارور شود اما با برات رانجم
دیوانی را میرانند • تا ذکر کفایت سایر گردد • در جواب سلام خواص
و عوام میگفتند ع که کیست و چیست در این آستان بگو چند است •
و در معرض تقریر مقدمات شعر فهات هات و هیهات لا تستو فیها
فارق قلبی بما تدری لفی شغل • میخوانند تا حاصل گردید و بسازی قانون
ملک بزحمت تدقیق و تدنیق قانون طمع مینواختند • تا آوازهٔ غنا و عنت
بگوش زمرهٔ حشاکر برسید • و چون نظر این طایفه از شستن خراج
اخراج زر و دینار و کندن الکیس حس بود • بنا بر اتباع حکم بلیغ مطاع
و اجتماع در زمرهٔ الکیاس الناس لا جرم بسیار مواضع که شوب دیوانی
داشت با کنج توفیر بود بواسطهٔ عدم فطنت • و وجود طمع در شوت
با استناد به بازده بر کشتمار قدیم اعنی حاصلات سالها بر گذشته بهجان
در تصرف و تشبث اصحاب سلب و غلب و این قدر مایه نمیدانستند که
دو بازده هیچ بل اضعاف هیچ هیچ باشد • و در مقابلهٔ آن تا طرف
نقیض بغبنه درست و راست آید بعضی تملکات موروثی و دارای
سبب غبنت صاحب با خبث ایشان از رعایت تکلیف و تخفیف خراج
آن موارثی مفاسحات دیوانی افتاد شعر معشوقه که در کنار میبایست
وا ماند و چه بکنار میبایست • چون مقدمات مستقصی که از حکم بلیغ
بتابعت آن موصی بودند • بر صفت استثنا از نقیض مقدم و عین تالی
نامنتج کذا استنفد نبوقت کشف و فحص در دیوان اعلا حضرت جلت
خوبی خجلت بوگرد و هشت بر صفحهٔ حال و دامن عرض ایشان نشست •
ع و خفته [illegible] هم المشور غواره • و بر معترف جرمه و تقصیر معترف شدند •
و از روی تنقیح مجد و تنبیه تذکار که وکیل از مشروطات موکل منحرف
و از مقتضی بهدایت او متجانف شد عار از وکالت و نیابت معزول
باشد • و سطر دو قول و فعل او از حیز اعتبار مردود • و علت ثانی الحکم
شیرازه از نظم کتاب خاصیت دور افتاده • و خفاش شب روز افروز
خورشید آسمان سلطنت مرکز اطراف و اقطار اینست و بار رسانه [illegible]

مؤلفه
الذنب المستقصی
قوله

اندازد • و پیوسته از نصاب معدلت و عارفی که جهان مشمول شمال
مزایا مشمول آثار • و ایام محفوف صنوف عطایا باران مقدار آن است
تا محفوظ میماند و ولاة و متصرفان بر تجاوز از فرموده تجاسر بل تغاور
مینمایند • و اگر بنظر انصاف باز بینند • و بمصفاة اندیشهٔ صایب دُرد
صاف آن بپالایند • شبهت نماند که علت تائهٔ این مقدمات مخالفت
اعیان مملکت • و غمز و سعایت بعضی تبکچیان و کارکنان بیت
چون طره و زلف یار بد ساز • چون زیور و بوی دوست غماز •
چون غمزهٔ یار سحر کاره • همچون لب دوست رشوه خواره •
بو دز لفبان بولهب خوی • رعنا صفتان راغنا گوی • که در تبدید
مصالح همه بکر طمع بند بند • و از غایت مجاسدت صیت مآثر تغلیب
تغلیب فرو برند • از بهر تراشی چون تیغ بغلاظت قطیعت جفا
دهند • و مانند دوات جز در بند تسوید و تسویر چهره حریف بیاض
نشوند • سر جملهٔ اعمال ایشان در روزنامهٔ اعتبار تقریری حشو
باشد • و نقل سایر الوجوه مزعومات آن مفصل خرج • هذا یوم الفصل
الذی کنتم به تکذبون • عقدی سهو الی استمداد از مادهٔ امداد مداد
چون قلم قدم بنهند • و از سر حیره کوی بر نخیزند • تا بدستان خود قدم
را قلم نکنند • در صورت اساس این قاعده و اخبار تعلیه و تشیید
ع کوران جهان ببین و کران بشنید ع رای الاعمی و قد سمع الاصم •
علی هذا از غایت تعکیس قواعد اقوال • و تنکیس قوالب افعال یکدیگر
در دیوان اعلای حضرت اعلاه الله و رفع دعایم دولتها • قلم اعتبار
از ایشان برداشته اند • و میان اتحاد القوم و اوغاد سیم مغایرتی
نمانده • و فاخر و خامل و مجهول و حامل بپایهٔ تساوی بازآمده و بری و
مجرم و فاسق و محرم • در کفهٔ تکافی موزون شده • لو تساوی الناس
لهلکوا • و بیکبارگی علاقهٔ تمایز و رابطهٔ تفاوت • از طایفهٔ کامل
ذات بارع صفات صایب فکرت صادق فطنت مبرور حالت
مشکور دالت مستقیم فهم قویم عقل منضبط حرکات منظوم سکنات
تا فرقهٔ ناقص خبرت قاصر فطرات ساقط عدت منحط مکانت

صفت مقبلان

صفت مدبران

مزخرف فعل سخیف بنیت مستضعف نبت • متبذل عرض مبتذل
اصل مستأصل نسل بانقطاع انجامیده • تا حدی که ذکر بالعرض قضیهٔ
متضمن ملک و مال بشرف عرض اقتران می یابد • بی ملاحظهٔ ابصر
الی ما قال و لا تبصر الی من قال • رقم ارتضا و سمت اصغا نمی پذیرد •
و قیاساً الی ما مضی بر دیگر قضایا محمول می افتد • لاجرم اختیار
بواسطهٔ خست مشارکت اشرار ع والناس من بین اخیار و اشرار •
دائم هائم فکر • و پیوسته شکسته خاطر روز می باید گذاشت • همیشه
غم اندیشه • و همواره بیغاره شنو زندگانی کرد • و بالنسبت شیرازی
چون اعین الثغ بی تحسین سین ماند کما قلت • کفی بالمرء زیرا گونه
شیرازیا • وان کان فی الفضل والفخر بلا التجاشی رازیا • مطلوب
از اعتبار این قاعده • و مطبوع از تأسیس این بیان آنکه امانت
بر خلاف احکام یرلیغ و تحری رضای مجد و مان اعظمان غرض نصیحتها
در ولایت یوبل ایت • طمع بر رعایا خواندند • و بی اندیشه بقسمت ولاة
دست انداز کردند • و خود را مطعون السنة السنة و عرضهٔ طعنهٔ
از منه ساختند شعر عمال سوء ازال الله دولتهم • وقد طالبوا الخراج زید قسمته • مؤلفه
خراج اصلی گشت • و تحکمات و مطالبات زوائد بر مثال تفاریع
و تفاریق حساب بحق ناکرده حق الحساب که عین بی حسابی باشند
میطلبند • و تبقر باطل حق النفر را ذنابهٔ آن میساختند بیت
آن روز که تقرر بحق میکردند • تقرر ند این بود که باطل طلبی و در بر وجه
بتوفیر موهوم تقصیر نمی کردند • اما در تدارک تقصیر معلوم از اسباب
تغیرات تغیرات گوش علوفات بیرسید • شحنه و محصل بحکم استیفا
طمع و عامل حریص منفعت منصوب شدند • و فراغ از ارباب خراج اگرچه
شرط ابتدائی نبود • مرفوع محصل زیاده از ده با معلنا ند هر چند
آن نه که دم زنند • بر عادت عوایت قدیم میگرفت • تا فرع نیز که دست
در دامن وصل اصل زده بود • فصل از زوائد گشت رباعی
از فرع خراج اصل عمی گشت افزون • وز نهج کلام شد حکایت بیرون
حاصل نشود نتیجهٔ کل ز خراج • گر دست شفا کند ابیت کار قانون •

ن • اعتبار قسط ناکرده و انتظار ادراک ریع ننموده • خطابات
تقدمه و تسعیر و تکثیر چون معلول از بی علتی تراخی روان ساختند
و بر سر خرواری غله که حکم رفته بود • تا چهار من بعلت رسوم غله
و موءنات نقل و نقصان و محارز بستانند • و غله را در حضور تنکچی
و قابض واسته بقبض و ضبط • باتفاق رؤسا و مواضع ضبط کنند
با آنکه تقدمه زر در صره بعوض غله در انبار میرفت می ستدند • همان
شلت بعینه که شخصی در ماه رمضان مطاوعت امر و من یدخل الشهر
فلیصمه نمی کرد • و در ادامت سنت بتسحر و افاق فی السحور بر کنه
مبالغت مینمود • و فتوی این بیت بر صفحهٔ فال مسطور گشت • چون کسوهٔ
مناسبت می نمود • و بر قامت این سیاقت لیاقتی داشت • نوشته
شد مولفه اذا لم تجب لی ما اکون سائلا • فدینک دع تکلیف ما لست آمل
مع هذا کله دقایقه و جله • آن حشرات که مبتلای حسرات مرد و کیتی
باشند • از اطراف بعشرات آلاف با واجب و موزعات و قسمات
مستی بهر اسمی و مرسوم بهر رسمی خارج از خراج استخراج میکردند
و در شیوهٔ حق گویی و تسویت حول اقلید راستی از خاک می افکند
بیت غم هجران تسویت تر از بن قسمت کن • کین همه درد بجان من تنها تنهاید
و بعد از آن بواسطهٔ عدم موافقت اهالی و عرض بمکابد در حق
یکدیگر ناد التشیه تبز و بر سخن توفیر بوقت مقام حرمه سرای عرضه
داشته بودند • و از دیوان حضرت سرا در ابتیل مقاطعه التزام
نموده • مقطعان نیز بحسب هواداری خویش انواع تکلیف و تعدیب
بتضعیف کردند • و فنون ظنون اکاذیب تألیف • و در تفتیش
متصلان توفیرات ع ده ده که چه رفت ز بیداد نهان • هر کجا که
بقدر قدرت گونه داشتند • و در استکثار زرع و استثمار ریع
اندک مایه سعی کرده • و بدان سبب توفیر بر زه روی نموده
بود • عین نقصان گشت • و مواضع که اصلا خراج آن گران افتاده
بود • و از نهج انتفاع برگران بعلت محجور داشتن از تصرف
و مهجور گذاشتن از رعایت و تحفظ ع نمک بر ریش بود و داغ بر داغ •

التدقیق خلاف التغلیظ والرفق
شد بالتثم
جبل اشتی معظم

شعر حملنا من الایام ما لا نطیقه • کما حمل العظم الکسیر العصایبا • در
اثنا این ابواب برحسب حال یکی از ملوک عصر گفته ام بیت باید
هال اگر خواهی رعیت استمالت بایدش • ورنه گویند ار بیاشیم اینت حالت
در آخر شهور سنه ثلث و سبعمائه کر بزرگ مینک قتلغ و صاحب معظم
عز الدین القوهدی شعر الفتی هادی الرحمن اقلیده الیه •
لان یفتح باب خیرات به • جهت باسامیشی ملک و استخراج سه ساله
و اعادت نظر در مصلحت خراج بشیراز آمدند • بوقت تنقیح محاسبات
سنه ثلث خانی • موافق سنه اربع و سبعمائه خراجی درجند • ولایت
که مقطعان ملتزم توفیر شده بودند • مبالغ مال از اصل خراج مقرر
قاصر آمد • و چون مطالبت آن علاوه انفال • و موجب اختزال
رعایا و اختلال اعمال می نمود • رعایت مصالح ملکی را در تقریر باقی
عمال را مجری فرمودند • تا صورت آن عرضه داشتن • و حکم معلق
فرمودن • باز در سنه اربع خانی امیر بزرگ ایسبغا و سکورچی
از حکم یرلیغ باستعجال تبلیغ برسید • و فرمان آسمان دوران شنوانید
که تا جهت ساختگی بچریک کثرهم الله و نصرهم که بحفظ ثغور مشغول‌اند
برسبیل تغور بغور رسیده ده دینار خراج را دیناری بیرون از
فرع مقرر بنهند • و پادشاه زادگان و خواتین و امرا خود را از این
خطاب معفو تصور نکنند • و تمسک باحکام یرلیغات و مفاصات
و مفاصات ننمایند • و بر اقطاعیات و احتسابات نیز این حکم جازم
و نافذ دانند • چون مضمون یرلیغ جمهور را تبلیغ کردند • ملوک و حکام
بواسطه اخراجات و مصالح ایلچیان و محصلان بر ده دینار و نیم
دیگر چنانکه ربعی از اصل خراج باشد • حوالت کردند • و عمال در افراد
ولایات علی الانفراد و متصرفان و نواحی باستبداد و استعداد آهنگ
این ندا را چون دوبیتی مستزاد برمی افزودند • تا مجوای شعر
حوالما بحق الربع حامل ربعه • و ما دره فی الربع بالربع مبتلی • معلوم
همگنان شود • و حلایق را در جواب کیف اصبحت اصبحت ما سوء البلیات
ادفع کافات بآفات • عراضه زبان را السخن بر تمام دوانی حصر

لابی اسحق ابراهیم بن یحیی الغزی
و لیل رجونا ان یدب عذاره • فما اختط حتی صار بالفجر شاربا •

حصر رؤس و احصاء مواشی • و مطالبات تمغاها هم بر این قیاس پیش
گرفت • و ده یازده محصلانه بارسم الخزانه ذنابه گشت • و محصلان
در عوض مهلت که جرمانش می دادند • رشوت و خدمتی بستندند
تا مضاعف مبلغ تغور را از رعایا استخراج رفت • و خسران تسعیر
و تفاوت اثمان اجناس بدان مضاف شد • در اوایل این حال
مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان ممالک جهان سعد الحق و الدین
عز نصره • در جواب تذکره که رفع شده بود حکم فرمود • حیثما جرما که
یک نیمه از تغور محسوب دارند • اما حکام شیراز از غایت شوربختی
رعایا شین را بجیم بدل کرده محجوب داشتند • و بمغرفه آب دریا
کردند • و کوه را از کاه ذخیره نهاد • و عاقبت موازی مقدار
اصل تغور باز و اید و متعلقات آن خسارت مال خراج ثمره داد
و عطلت دیار از آثار عمارت و معرق رعیت از مقام بهنه و سلامت
ضمنا روی نمود • و نقص مال خزانه و شکایات ارباب احالات سالیانه
دست فراهم داد بیت دست درهم زده غمهای دلم در حلقه •
بر در صبر چرا میزنم اکنون حلقه • چون زواید بدین وجه که ذکر رفت
بستدند • و حکام باز برسبیل تعمیه عرضه داشتند • و التماس حکمی
تجدد نمود • در طلب مسامحه تمه تغور این اخبار معنعن • و کادان
یتجانف عن • بندگی دیوان حضرت رسیده بود • و برای مخدوم
جهانیان که تباشیر صبح شب شبهت • و مناشیر نجح طلب اثبات
پوشیده نماند که • این مسامحه بر کار رعایا نخواهند نشاند •
بخط اشرف بر این عبارت که عبرت زاده صدف می نماید
جواب فرمود که رعایا از مبلغ تمه تغور بحکم یرلیغ معین شده •
بنسبت ایشان از زواید مضاعف که گرفته اند نالان اند • آن را
باز گردانند • و در تعاریج این حالات سبب بی حسابی عمال • و خرابی
و خطاب ناصواب • و انجلاء رعایا و اجتماع انواع بلایا • با این رقعه
در صنعت مراعات مقابلات بر زعم گشته • و علیکم بالمقابلات حسب
حال یکی از عمال و لایات نوشته آمد رقعه فی صنعة مراعاة المقابلات

عرج البناء تعریجا ای میله التعریج المیل الاقامة علیه یقال عرج فلان علی المنزل اذا حبس مطیته واقام علیه

تا قلم مصری محتد از زنکبار دوات بر عذار کاغذ رومی وش
در عبارات عربی و عجمی صفت ترکان ختنی تحریر میکند نامه اقبال
بنام آن صاحب دولت معنون باد و روایت کامکاری باسناد
مرتاواو معنعن اکر حاصل از وجود مشرف و مستوفی حفاظ و نظار
الغ بتکچی و کجک بتیکچی نواب و صاحب بلوک و لابات شیراز که از حکم
برلیغ بر سر ولاة بنصب رفته جریده حال سیاه کردند تا در مستقبل
بلوک قلم ماضی بر منافع و اصابات از ناواجب و قسمات و جمع موضع
و خرج ناواقع و مستهلک مزور نماند و الوف بخانه و الی چون برات
عامل معزول عائد و راجع باشد و عم بازخواست و اندیشه تفاوت
تسعیر و فاضل مرسوم از ضمیم دل تکچیان چون محصل از در خانه
ایشان نقل و تحویل نماید و مغنی بیت بعقد زلف بیری هزار جان منوز
بو سه ایست ترا با من شکسته کشور نزدیک محاسب منصف خرد
عقدی صحیح نیفتد و صورت حساب و استرفاع بر روق عرض اسیح
دیوان باز نکردد و ذکر تنقیح و مقابله و سائر الوجوه معامله حشو
مطلق نماید و سیاقت حکم و النفت الساق بالساق کیرد و علی الکل
تفحص و لابتی که بکثرت سعی ذو قلت طمع و بین نقیبت و برکت ملابت
منتصر فی از میزان تاریخ سال کذشته سه هزار خروار غله خراجی
نقصان پذیرد تاریخ کردار دریای حمول افتد و اهالی از حوالی
خوشدلی در ظلمات بعضها فوق بعض چو یوز شمع زمانهای خویشتن
دور کردند پس دست کتاب اول نواب شهر جور از بن مفصل باد اکر
بعد از بن مجمل دراز کرد اشند و خونشان مجری و عمر غیر محسوب
و طاعات مسترد اکر یک دفعه دیکر نام حرف حرفت حساب برند و
کتابت از بابت عقل شمرند با ازمن ذلک امال وجهی باقی با خود تقریر
کنند والسلام علی من سلم من الاشتغال و سلم الی ید القناعة زمام
الاحوال بر عاقله جهان پنو شند بل مفهوم هر رساله طبع باشد که انتظام
عقد خراج چنان باید که تا مهر و اختران بر فلک تابند آنرا اسم طوبله
تا ابید باشد و این معنی وقتی دست دهد که از دیوان اندیشه خطاب

خطاب زوائد و از قبل رعایا توقع استدراک مناقص در میان
نباید و خود ببدیهه فکرت و قبست العجلان خواطر روشنست
که این کار در سه قسم منحصر تواند بود یا توفیر باشد یا خسارت
یا مساوات اکر حاصل موضع خراجی محقق شد چه ملابست شغل مقنن
کرده اند مقابل افتاد ضبعت عمر صاحب خراج محقق شد یا مبلغی که از
دیوان مقنن کرده اند مقابل افتاد ضبعت عمر صاحب خراج محقق
شد چه ملابست شغلی میکند که لایزال منتج فائده نیست و اکر قسم
نقصانست و بی تمسک روزکار خود میل بکمال سوی نقصان دارد
زاد فی الطنبور نغمة اضاعت عمر و مال مقارن افتاد و خود را و
اعقاب را ذخیره هنی و زادی سنی باقی کذاشت و با آنکه حظ
نفس و انقطاع نسل تابع آن خواهد بود با نفعال اساس خراج مسلم
و عقود افعال منفصم کردد چه این شخص با مقولیست که خسارت
را از مال خاصه کذارد یا فقیر که از عهده التزام خراج منفصی نتواند
شد و علی کلتی الحالتین بحالتی انجامد که از اداء عاجز آید و بزبان حال
سر آید بیت من از خراج چه ترسم چو من خراب شدم نه کفته اند و ما ان علی الخراب خراج
آمدیم بقسم ثالث که توفیر و غبطت در آن باشد لامحاله محرض مزاولت
هر کاری آدمی نژاد را تصور جلب نفع و جذب فائده تواند بود
اکر بخلاف آن بودی افعال انسانی عبث افتادی و نظام سلسله
مصالح با نقطاع پیوستی و کسی که ملتزم خراج میشود اکر هم در ابتدا
تصور کند که بغرض نقصان معاقب باشد و بتقدیر توفیر مطالب
چکونه پیرامن این معامله کردد پس استمرار و استقرار کار خراج که امری
ابدیست و بر تقدیر تیسیر و فرض عایت شروط چنانچه مطمح انظار
پادشاهی جهان و مطرح انوار آرای وزیران کامران اوست وفق
بر صحیفه جریده امکان مطالعه رود که راه کم و بیش بسته ماند و تصور
سود و زیان در خاطر آورده نیاید و التزام علقه خراج چون
صورت اخراج خراج دو اوه اداوه وارد کاری بزرگ و بازاری
تیز و دریای ژرف بل عقله عقال عقول می نماید و دلیل دلال عروس

خراج

دعوی وخال خد خلال معنی آنست که آفات ایام وحدثان روزگار را
نهایت نیست • واستعداد تشبث هرکاری ومناسبت مزاولت
هر مرادی • در هر نفسی مرکوز نه • و در عهد خلفاء راشدین رضوان
الله علیهم اجمعین • چون خراج بلاد اسلام مقرر گشت • تا انضاعیف
عهود عباسیان بغلبات ایام وتقلبات اعوام • وتفادی ولاة
از شریطهٔ خراج وتعدی ظلمه در مطالبت واستخراج روز بروز آثار
خرابی ظاهر می‌شده • امارات اختلال معاینه می‌افتاده • واهل حقیقت
وثنایت مواضع وضیاع معطل بگذاشته • وجلاء اوطان ومفارقت
خویش وپیوند اختیار میکرده • لاجرم تا ارتفاعات وحاصلات بلاد
ونواحی در هر دوری وهر قرنی بنسبت زمان ماقبل تفاوتی موحش
ونقصانی وافر مفرط می‌یافت • اول در زمان معدلت فاروقی خراج
عراق که طول آن از عبادان تا موصل • وعرض آن از قادسیه تا حلوان
بمبلغ صد هزار هزار وشصت هزار درهم معین کرده‌اند • و در زمان
معاویه سربالای حاصلات پنجاه هزار هزار درهم برآمد • وچون نوبت
باحتجاج حجاج وسوء سیرت ستارهٔ او رسید • بهژده هزار هزار درهم آمد
وهم در عهد معدلت عمری خراج این مواضع بر این موجب مقرر گشت
دمشق چهار صد وپنجاه هزار درهم • وفلسطین چهار صد وپنجاه هزار
درهم • و در دور عباسیان واقدی روایت کرد که حاصل آن از عقد
متوفی ایام این مبلغ باز آمد • دمشق بیست وچهار هزار درهم فلسطین
بعد وقعهٔ الامین سیصد و ده هزار درم • وفی عهد المقتدر دویست
وسی وچهار هزار وشش صد وشصت وهفت درهم • وعبد الله بن
سعد ابی سرح در عهد خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
از مصر واعمال چهار هزار دینار زر خالص کرد • وعمرو بن العاص پیش
ازان مباشر امارت وجبایت آنجا بود • و دو هزار هزار دینار حاصل
آمد • وپس در این حال امیر المؤمنین او را گفت • ان اللقاح بمصر
بعدک قد درت البانها لانکم اعجفتم اولادها • مقصود ازین ذکر آنکه
در زمان دولت آل عباس حاصل آن که بدو هزار هزار وپانصد هزار

اللقاح بکسر اللام الابل عیناها
الواحدة لقوح وهی الحلوب

هزار درهم کشید • وهرچند کمیت خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل
بما نرسیده و ازهیچ تاریخ حوالت نیامده • الا همین قدر که در فارس
نامه مسطورست که بعد از فتنهٔ محمد امین مجموع مال فارس وکرمان وعمان را
علی بن عیسی بر دو هزار هزار دینار سرخ خراجی مقرر ومعین کرد •
و در عهد عضد الدوله چون عمارت بلاد فرمود • وبدین مبلغ رسید

مجموع

مال فارس وکرمان وعمان مع عشر المشرخة بنحو سیراف ومهروکان الاحمر العین
[illegible]

فارس مع عشر المراکب	کرمان	شیراز	حضرة
سیراف	وتیز و مکران	مع کرد فناخسره	اصغر عمان [illegible]
الف الف حال	حماحال	حماحال	نماحال

لعل ازان عراق که مرکز رایات خلافت • وقرارگاه سدهٔ امامت بود •
وازتمامت ممالک وسائر اطراف شرک • و ذمی اموال مقرری ضوجهات
سنوی ببیت المال آنجا میرسید • مثبت ومسطورست • بدین دلیل
نواحی جهان بالنسبة الیه او عند القیاس بمثابت فرع با اصل وقشر بالب
داشته باشد • ازانجا قیاس حال هر وقتی با ماضی ومستقبل توان کرد
ومنطوق از اثبات علماء تواریخ کرم الله مقدسة ارواحهم ومسطور
درکتاب تذکره از جزء سادس عشر از باب چهل ونهم در تاریخ آنست
که قباد بن فیروز مساحت عرضهٔ عراق فرمود • دویست هزار هزار
وبیست وپنج هزار جریب بود • مقدار ثلثی تخمینا بعلت تلال
واکام وآجام ومجاری انهار واعراض شهرها ودیهها وغیران وضع
رفت • برچهار دانگ باقی قانونی نهاد که در سالی همه ازان سر حراثت
بگذارند • ونیمه مزروع کرده شد • چنانکه هرسال هفتاد و پنج هزار
هزار جریب معین شد • هر جریبی را دو درم بوزن مثقالی لازم فرمود
که مجموع آن صد وپنجاه هزار هزار درهم باشد • وخراج نخلات وکروم
ودیگر اشجار واصل آن مبلغ بود • اما اموال صدقات وجزیت اهل ذمت
خارج بود • وچون انوشروان انوشه روان بر تخت جهانداری

و سند کامکاری نهاد • و تجدید و استتمام مساحت کرد چون
که تجدید طسوق و خراج در بارهٔ سریر سلطنت بانعام نه بار عام
بار عام داد • و کاتب خراج را فرمود • تا جمله مستخرجات و اصناف
غلات و حصر نخل و زیتون و تفصیل جریب الجماجم بر حاضران خواند
و گفت رای ما مصلحت می بیند که اموال ممالکت بخراج متقن و معین
شود • تا اگر در ثغری از ثغور فتقی ظاهر گردد • و خزانه بمال احتیاجی
روی نماید • اموال که معدات مناجح ملکست معد باشد • درین استشارت
شما را رای چیست • هیچ کدام از حاضران نطاق نطق از میان کلکون
زبان نگشادند • تا سه نوبت این سوال مکرر گشت • پس یکی از میان
کرده برخاست • وقال لکسری اتضع ایها الملک عمرک ابقه خالدا مانذرا
الخراج علی الفانی من کرم یموت و زرع یهیج و نهر یغیض و عین او قناة
ینقطع ماؤها • کسری او را ناسزا گفت • و پرسید که از کدام صنف
فقال انا رجل من الکتاب • کسری کتبه را فرمود • تا بضرب دوات
او را از کتابت عزل ابدی دادند • و مردم بالتزام خراج راضی
شد • و چنانکه متضمن رفاه بال • و صلاح حال رعیت بود • وضع
وضایع • و حصر روس • و تعیین جریب دست داد • و باجماع کلمه
بر اصناف قوت مستکانه که قوت و سکهٔ انسان و بهایمست
بدین سیاقت مقرر گشت • الحنطة کل جریب درهم • الشعیر کل
جریب خمس دوانیق • الارز کل جریب خمس دوانیق • النخلات
الفارسیة کل اربع نخلات درهم • وقیل کل ست نخلات درهم •
الزیتون عن ست اصول درهم • الکروم کل جریب ارضا ثمانیة
دراهم • الرطاب کل جریب ارضا سبعة دراهم • و آنچه بیرون
ازین اصناف بود معاف فرمود • و در جزیت اهل بیوتات
و عظما و مشاهیر و مراجعه و مواجده و کتاب و طلاز که ان خدمت
ملوک و ملتبسان اعمال دیوان را مسلم داشت • و بنسبت اکثار
ثروت و اقلال مال از اعلی دوازده درهم • تا ادنی چهار درهم
بریده کردند • و سر کرانی عمر از بیست کمتر • و از پنجاه زیادت

زیادت بود • داخل احصا نگشت • و هر سال ادای آن بسه فصل
لازم کردانیدند • و عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون فتح بلاد
فرس کرد • بدین وضایع مقتدی شد • و شرایط آن را ملغی
و ضایع نساخت • و بنسبت احتمال مزارع و مواضع بر هر جریبی
زمین قفیزی یا دو قفیز زیادت کردانید • و عثمان بن حنیف
در عهد بنی عباس چون ساحت مملکت را مساحت کرد • و سی و شش
هزار هزار جریب بود • بر هر جریبی درهمی و قفیزی معین گشت • و قدامة
بن جعفر بن قدامه روایت میکند که • بعد از انقضای هردهم سال
از زمان پادشاهی انوشروان احصاء نواحی مملکت رفت •
و ارتفاع آن استقصا نمودند • هفتصد و بیست هزار مثقال زر و
ششصد هزار هزار درهم بر آمد • با آنکه نظر آن پادشاه عدل بر تخفیف
و ترفق بود • و فیض ترفیه و احسان من کل الوجوه در انهمار و تدفق •
و حد مملکت انوشروانی از مبدا مغرب بوده تا نصیبین مصراع
چه ارزد آن چو هست آخر نصیب این • و اگر این روایت مصدق
باشد • و حکایت محقق پس فسحت ممالک آل عباس که اکثر بلاد شرق
و غرب در قبضهٔ حکومت و نظر متابعت ایشان آمد • زیاده بوده
باشد چه در عهد هارون الرشید ثقه رسته بالعهاد ابو الوزیر عمر بن
المطرف الکاتب سیاقتی پرداخت • مشتمل بر حاصل یکساله بیت المال
حضرت خلافت از جمع نواحی ممالک • دهاقین و ارباب ثنایت و زراعت
در سعت حال بودند • و حاصل ارتفاع بنسبت خراج و مقررات اضعاف
مضاعف شعر ولا الضعف حتی یتبع الضعف ضعفه •
ولا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف • و نظر بر آنکه از فائدهٔ اعتبار
آن خالی نباشد • تمثیل را ثبت کرده آمد •

ما یحمل
فی کل سنة الی بیت المال بحضرة الخلافة الرشید هرون بن محمد خلیفه
الدراهم
الف الف الف الا الف الف الا الف لا عربها •

انهمر الماء اذا سال ~~ و تدفق الماء دفقا ای انصبه و هو ماء دافق ای مدفوق اللذخن الانصباب ~~

[illegible]

[illegible]

پس ازین مقدمات تفاوت حاصلات سردی معلوم و محقق شد
و ارادت بر روایت راجح آمد • و دیدهٔ بصیرت بدید که از سر حد دیده
تا ولایت شنیده مسافت چنداست • و درین ایام خود عیانی مستغنی است
از خبر • و عینی فارغ از استدلال با ثرچه هر ملک و ناحیت را که بنظر
استکشاف باز بینند • ارتفاع آن در موازنات حاصلات زمان گذشته
اقل باشد از اکثری • و سطری باشد از دفتری • و را ید این معنی را مطالعهٔ جرائد
حسابات و مشاهدهٔ احوال اعمال مملکت شیراز • علی الخصوص در زمان
اندکی تمامست • و بالامس اقرب • و حکایت کنند که در عهد اتابک سعید
ابو بکر بیض الله غرته • در سالی محصول ولایت کربال تقریبا سیصد هزار
خروار غله بود • بجریان عضدی چون والی در موقف استمهال عنایت
پادشاه • و استهلال هلال عواطف آن درگاه • و اظهار کفایت و مساعی
درین شغل بگاه و بیگاه عرضه داشت • اتابک بی آنکه استحسانی فرمودی
با تکریم و احسان زبان دادی • و جواب گفت • در زمان عضد الدوله این
ولایت مقتصد هزار خروار غله حاصل شده • هنوز نیمهٔ آن نمیرسد
و حال آنست که امروز بکفایت کفاة و سعی دهاة خراج کربال و لای و اینجو
و خالصات و ارباب بمبلغ چهل و دو هزار خروار مقنن شده • و تمامت
معظمات و مختصرات اعمال شیراز همین حکم دارد مصراع

تا بط شرا من شعار الحماسه

و کم شلها فارقتها و هی تصغر • و کار دنیا خود روز بروز چون ماه که از چهار
ده درگذرد در حد نقصان و معرض خمول و خباط و انحطاط بوده و هست
ع تا بود چنین بود چنین خواهد بود • و اسباب خرابی و پریشانی چون
ستاره نامحصورست • هلال آسا در نمو د بالبدن • و چون واتفقت که مطالعه
تصدیق این مقالت و تطبیق این حالت بی تجمج خواهند کرد • بدین مثال

بحج الرجل فی خبره اذا لم یبته ک

اختصار نمودن اولی شمرد • مقصود از تردید سیاقات و ترسل
تفصیلات آنکه • سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاهان • در روزگار
عهود سلطنت • و تضاعیف امور دولت با بطال مصراع
خراج جراح المال منه معین • و توبیخ راج بل خروج خراج • فرمان میدادند
و باجابت و اقارب در نواحی ممالک رخصت تخفیف و ترفیه میرسانید

میرسانیده • و باجابت مآرب قوم رعایات اجابت کل نکردند • باجانب
عطلت و بطالت ترک دهند • استمالت نامها بفرستاد • و از سر
حصول خزبت و شمول ذریت و تخریب مواضع خراجی را که لکدکوب
تخریب احقاب • و فرسودهٔ تعذیب اعقاب بود • و بعضی را تحریث
ارزانی میداشت • و برخی بانواع مقاسمات ثلث و ربع و خمس و سدس
با ثنا و ابنا و دهقنت و زراعت مقرر میگردانید • و در ضمن آن تو نید مهلت
و مساهلت و تلطیف و مسامحت در اد امیداد • تا زمانه که بازنامهٔ جفا
دارد • بازمایهٔ خسازکاری در میان آورد • و رغبت مردم در عمارت

آنسنی من النوق و ضعت بطنین و منها ولدها و کذلک المراة ک

صادق شد • و اسباب تمدن و اجتماع متلاحق • و اطلال خالیات ربا
اظلال بی ذوی الظل مینمود • بطلول احسان ایشان مطلول و منازل
مهول با هالی با هول میگشت • و نحن لا نذون الی الله مما یهولنا فی الدنیا
والآخرة • اما آن زمان بحران مرض دوران و دور جور ساقی زفلک

الطلل ما شخص من آثار الدیار و الجمع اطلال ک الطل ضعف المطر ک

بود • هنوز طبل دولت اسلامیان زیر گلیم می کوفتند • و موسی وار
دعوت سلامت را بطعنهٔ معادیان دین کلیم می بافتند • امروز بدین
قانون که تاسیس یافت • و بتمهید چنین قاعده که مژده تازگی بجهان
خوشدلی رسانیدند • جهان فرتوت فر و توان یافت • و بهار عیش

صفت معموره بلاد مشهور

تازه و انهار راحات روان شد • اینک ممالک محروس از مبدا جیحون
تا خطهٔ مغرب طولا • و از خطه خط اول تا لب دریا قلزم عرضا چون
عروس با کمال جمال در نظر حریف عدل جلوه نازمی کنند • بغداد غ
چون قطعهٔ خوش و باغ دادست • و واسط ع شد و اسطهٔ عقود اطراف
حله از حلیت حال محل غبطت بلاد افتاد • باصرهٔ بصره از آفتاب شفقت
روشنیها دید • شوشتر از کارگاه ماهی خوشتر ست • و موصل را ابتهاج
بهجت موصل کار سنجار بهنجار باز آمد • و دیار بکر بکر وار دثار حسن عاقبت

لمؤلفه

پوشید • اکناف عراق بنسیم معتدل مزاج عدل ع کمثل الربیع راق هوا
صفت یافت • همدان هم بدان قیاس از سیل نشاط رود آوری میکند
کاشان برکات تاجنت قم فانذر میخواند • و ساوه بهشت آسای سایهٔ
طوبی را آوه کنان حسرت میگرداند • در صفاهان ظلم تیره نهاد از بر تو تعطفت

شایع صفا نهان گشت • وخاک یزد نزد خرد برد و نزهت خلد برین گوی
سبق برد • وآب صوابش آب روی کوثر بریخت • تبریز تبریز بر وفات
ذکر خان بالیغ رقم خطا زد • و در شام چین نهجین آورد • و مصر را
نیل مذلت کشید • خراسان را که از نهب نوایب دایم خراسان
بودی مالک هر آسانی بافتند • وکرمان که متمرّ با رحاد نه در نظر آمدی •
راهالیش کدود القز فی عیشه رغدا دید • اگر در شیراز که شبی شیراز را
بواسطهٔ مشتی اخلاف مهین خلاف مهین صورتی روی نمود و هلاکی
دست داد • چنانکه امروز جور و ما جور در جور مغمور است • وبجای رب
آن امید بهی رود بار بار ریزانی درم ازین عقده هم جان نبرد • غره
بیضاء او از غبار ظلم مغبر گشت • وبر مرو دشت ارم نهاد خیل بلا
کمین گشاد • واز شغب دلگشاتر از مینو شد جان آمد • واین بیت
مناسب حال و زمان **بیت** زنهار ز شیراز که شایش مطلب •
کز زیر کره دارد واز بالا نیز • تمامت رعایاء کرمسیر و سردسیری از ساحل
سلامت از کیش بر آمدند • وهاتف غیب بهتر و جهرم ندا میکند که
اکنون شیراز چه امکان اقامت هنرمندان باشد **بیت**
گر کار زین نگردد چو هم بفال خوب • معبر که گشت چهرهٔ آمال همچو قبر هر آنچه
عقل داند • وعقلا شناسند که این مقدمات برخلاف اعتقاد پادشاه
خورشید منظر و انتقاد وزراء برجیس نظر • اتفاق افتاده • وسعی خارج
مستدعی آن توانند بود • وقضیهٔ این جزوی مناقض مصالح کلی گشته باشد
گشت **بیت** بر ما هر آنچه هست هم از ما وشهرهامات • بالیت بر دمی زد گر جانشان
وچون صورت این احوال بر ذهن مشکل گشای ایشان جلوه عرض
داده اند • بدوری دایر تر از دوران آفتاب کره غبرا نورانی کرده اند
ودر ساعتی سایر تر از سیران آب **ع** گشت امید جهانی همه سیراب شود
وان شاء الله وهو الموفق والمعین • گوی جریان کلک بر صفحهٔ این ناقص
در تقریر این حکایت و تلفیق این حسب حال صورت تقریر نقدیر • وانّه
علی کل شیء قدیر بود • ودعاء کاتب **بیت** یارب تو باز کار ها را
بردار بلطف بارها را که بار ها • ورو ز بان داشتی بموقع اجابت پیوست

پیوست • ولک الحمد یا مبدع الغرایب • وواهب الرغایب • ومنجح
امل الآملین • ومسعف طلب الطالبین • ودافع قضاء السوء • وقامع
الظلمة بتبعتعة العفو • منک نخشی والیک نرجو • وفیک نهرب •
والیک نصیر • فانک نعم المولی ونعم النصیر • برهان معنی وتبیان دعوی
در شهور سنه ست وسبعمائه با بطال خراج ممالک محروسه حکم یرلیغ نفاذ
یافت • ورقاب بندگان ازرق انداز آزاد کردانید • وحقوق دیوانی
وضیاع خانی • وسایر املاک ارباب را خطاب از حاصل وموجود رفت
دور ماندگان از عطن معهود • وبر افتادگان از وطن معتاد که غم آن داد
با ترات ایشان را با تراب برابر کرده بود • آب باروی کار آمد منقطعان
کنج محنت زاویه نشینان خانهٔ دهشت که از زبان ایشان این بیت
بیت چون مصعد کنیم تا بفلک آه خویش • قرص مه را ز فلس مکلس شود
با هتزاز شمایل عدل وهبوب نسیم راحت با باد سحر گاهی عریضه **بیت**
الحق که کند نسیم تو با دل من ز نازکی • با لب غنچهٔ سحر با وصبا می کند تازه
کردند • بحقیقت در یک فصل اکثر غامرات ملکی عامرات شد • وطامات
ملکی طاریات • وباقیات اموال صالحات • ودعاء دولت روز افزون
پادشاه روزگار اسکندر کامکار کسری علام وارزاق تشاق سنجر پیش کار
خلد الله سلطانه • وعظم شانه • وثناء حضرت همیون وزیران فضا اصابت
فلک مهابت خورشید رویت • غضنفر همّا چون زحل مهلک عرش فرسای
وچون شمایل رباح گیتی آرای گشت **بیت** وین دعوت را بگاه تهلیل •
آمین آمین کناد جبریل • والحمد لله حمدا یستجلب مزید نعمه • ویستجلب افاویق
کرمه • ویجدد علینا کل یوم جدید • جلباب عیش رشید • ویهدی الی صراط
مستقیم • فان المعوج لا نهایة له • ویثبتنا علی منهج الدین القویم • ویحرصنا
علی طلب اللذات الباقیة • ویدفع عنا بلابل الاهتمام فی مراودة المقتنیات
الفانیة • وصلی الله علی نبیه رسول الرحمة • وخلفائه خیر الائمة • چون فتح تاتار
سومنات علی قرب العهد بر دست سلطان المعظم علاء الدین خسرو بدر رفته
بود • خواست که تشهیر معجزات دولت محمدی را علیه افضل الصلوة تا هبّت
الریاح علی عراض الفلوات آن حدوثه را درین سلک پیوندی دهد •

الزجل بالتحریک الصوت ۱۲

الفواق والفواق ما بین الحلبتین من الوقت لانها تحلب ثم تترک سویعة یرضعها الفصیل لتدر ثم تحلب والجمع فوق ثم افواق ثم افاویق ۱۲

یکی از فضلا اقتراح در صورت الحاح فرمود که بر طرز کتاب یمینی از
مقولات استاد فاضل ابو نصر العتبی کساه الله حلل الغفران که خامۀ
مصری نسبش طوطی شکر خا رهند وستان بلاغتست و خاطر سحار نسب
حضر حیوان نمای منبع سلامت این فضل در اسلوب بلاغت و ایجاز
و اوصاف مترسلانه می باید پرداخت با آنکه قطعه پلاس خسیس طاقت
اطلس نفیس هیچ زیرک ندوزد و صدف پارها و اجزاء خزف را
در معرض مضاهات یاقوت حمرا و لؤلؤ غرا خاصه پیش جوهریان
ماهر هیچ سلیم حس نبارد و در صدد تشویر این چند سطر بتحریر
پیوست از نظر و قبعت جناد مامون و بقبول اهل فضل مقرون
باد **فصل در ذکر فتح سومنات** لما تمکن السلطان علاء الدین
فی سرة المملکة وضرب فوق المرزمین قبة المنقبة و نام باتمدار رافته
عیون الانام و سکن بنقوع عدله دوام الایام نبض عرق حمیة الاسلام
لاستسلام الکفرة وقمع الاصنام فوجه فی ذی الحجة ثمان وتسعین وستمائة
نلوة الشفیق وصنوه الشقیق الملک معز الدین اخیه مع نصرت خان
الذی کان عماد اعتماده وقائد اجناده بل یده الباطشة وسیفه المسلول
وعینه الناظرة وعونه المامول الی کنبایت اشهر بلاد هند عدوا
واوفرها عددا والطفها هواء واعذبها ماء واحسنها رباعا وازینها
بقاعا رغبة فی الغزو والجهاد لاستکثارا من الطراف والتلاد وسار
تحت راتیها زهاء اربعة عشرة الف خیل وعشرین الف رجل یسمون
فی عرف لغتهم دک وما وطی جمعهم کسهم دمغة الشوامخ فی وجه الارض
وترک فلما صح محض الوصول عن رغوة المسیر وصاروا غایرین بالمقصد
والیه المصیر صادفوها حین یزم فلق الصبح فیلق وغسل ایدی النسیم
عن اطراف الاعین برود المنام فغادر کنبایت بمثابة خضر صفوف
العسکر لمناطق والسن الاجادلا یالیها نواطق **شعر**
یا نائمین وعین الدهر موقظة قوموا فقد قامت الایام بالحرب
فانتبه لا انتبه مدابیر الکفره ومحا دیل الغدره من سنة الغفلة وهم
احیر من ضب لا تهتدی الی حجرها واوحش من ام ضاع الطفل من

المرزبان مرزبا الشعر بین و سماکان احدهما فی الشعری والآخر فی الذراع
الاثمد الحجر الذی یکتحل به
النقوع بالفتح ما ینقع فی الماء الدواء
قولهم زهاء مائة ای قدر مائة
الدک الدق
الرغوة فیها ثلاث لغات وهی ... اللبن
برد الرجل حبنه البرود ای کحلها
جنگ

من حجرها فحینئذ اولیاؤ الذین صدموا صدمة وبش منها الافلاک
الدایرات وشهد باجابتها الرياح الساریات فاخذ الهنود بعر
الهند والباتت یمینا وشمالا درشق السهام الطایرات ادبارا
واقبالا وقتلوا اقتلة شنعاء وشنوا غارة شعواء بحیث
تنجس الارض بخبث اشلائهم وسبح الجیاد الضمر فی لجج دمائهم
فاغتنموا من الدنانیر والفضة ما تکسر من رزانتها کفتا معیار القبان
ومن حبات اللآلی کالدراری رنقا ورونقا وثنایا الحسان ما رد ریقا
ما تلاشی فی تلالؤها نور الابصار عند الاحاسن ومن مثاقیل الالماس
ما لدغ البرق عند التماس ومن قطاع الیواقیت کنقاوة الحبائب و
حبات الرمان صفاء ولطافة ومن الزبرجد کخطوط الملاح طراوة
ونضارة واطراف الآس الخضر والی خضرة وغضارة ما تزعزع به
نطاق الوهم وتبرز منه اندیة الخیال ومن منمنمات الثوب وسفوف
البرد وغرائب الوشی ولطائف النسج ونفائس الدیباج ما یخجل
ریاض الربیع عند غب المطر وعروجه الازاهیر اذ جلاها ندی السحر
ومن السبایا اصبایا سو رحاان کاللعبة البربریة بالقدود الصنوبریة
شعر مظلومة القد فی تشبیهها غصنا مظلومة الریق فی تشبیهها ضربا
محبوبة کانسان العین فی عین الانسان سوادها کسواد الشباب
رونقا دلیل الوصال ذوقا وسویداء القلب شوقا ما اربت علی عشرین
الف نفر آنسات عند المناغات وهن کظباء الوحش تشرد نفرة
ومن اساری الصبیان والغلمان ما تبلم خناصر الحساب فی الحسبان
واخذوا ثلثة فیلة مهیبة المنظر عظیم الهیکلة کاشخاص القصور و
القوائم اساطینها بحیث ترجرجت الارض بوطئها واساطینها بل سحاب
ثقال وخراطیمها کالمجرة فی التجرر والعیون تدور فی احداقها کصغار
الکواکب فی التدویر فالحاصل من التقریر انّ خربوا ودمروا ونهبوا
واسروا دیارهم واعمارهم وبلادهم واولادهم کان تقسیم قول المتنبی
علی حسب حالهم مبتنی **شعر** للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا
والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا فکم من کنایس کناوس المجوس خاویة

شن علیهم الغارة واشن اذا فرقها علیهم من کل وجه
غارة شعواء ای فاشیة متفرقة
اشلاء الانسان اعضاؤه بعد البلی والتفرق
درو نقاسی
ما تشبیه ... من تشبیه ...
الضرب نوع من العسل
صفت فیل
المنظر ... الهیکل ...

صنم سومنات

و آلهة لهم بالاذلال والهنة • وكان من جملتها صنم اكبر يدعى سومنات
نحت من الحجر الاملس كالسجنجل • قامتها سبع ذراع بديع الهيئة •
غريب الصنعة • على صورة كاد ان يتحرك • وهيئة يوشك ان يتكلم
لو رآها الموحدون يعشق عليها • بل يعتذر الكفار في التقرب اليها
علق على راسه اكليل لم يدرك النظر حمرة الذهب من كثرة الترصيع
بكل جوهرة شريفة ودرة ثمينة وياقوت بديع • وعلى اكتافه من فرائد
الدرر حمائل ابهى من قلائد الجوزاء • وهو الى الجنح مائل • فاغاروا الجواهر
وازمعوا على قلع الصنم • فاتحة للختم بالسعادة • وخاتمة للفتح والزيادة
وطفق بقايا الكفرة في الهلع والقلق وتوديع الرمق • والتزموا الفدية
الوف الوف من الذهب • فردوا في فنهم وكذبوا امانيهم وقلعوا معبودهم
المزور • ومسجودهم المدمر • وملكهم غير مقتدر • بمعول قهر كالموت الذوام
قد فغر • وفرقوا اجزائهم المضمخة بالند والعنبر شغر بغر • وحملوها الى ولي
فغرشوها في باب المسجد الجامع • تذكارا لهذا الفتح اللامع • لاذلالا للمشركين
واعزازا لهذا الدين • وانتصارا للمسلمين • والحمد لله رب العالمين • اذ ايد
دين سيد المرسلين • محمد افضل الهادين • والصلوة عليه • وعلى آله المهتدين
الى يوم الدين • بل ابد الآبدين • يارب آمين • واغفر لمن تابعنا في التابعين والسلام
بعد مدتی از انقلاع بتخانها آن کفرسنگ بتشم رنگ درغایت لطافت و
ملاست یافتند • یکی از نجاران ازآن محرابی فرمود ساختن • نقوش مرغوب واشکال
بی‌مثال • من محاریب وتماثیل • ازان انگیخته • ودر شرط استدارت قبهای
منبّت • وخط قندیلها معلق • وحسن تجاویف تشوق • بارها در صدد
واسب دخطر اورده • وحذاقت نقاش چیره‌دست بدقت صنعت وان
آزر تنگر برآزار گذاشته • وباقلام مختلف برحواشی آن عبرت زرق منشور
آیات وکتاب مسطور • ولربا تراز وشم غالیه برعارض حور نگاشته •
تبرک راجهت مزار قطب الاولیاء • ومن هو بين الاولياء كالخليل بين الانبيا
الشيخ المرشد ابو اسحق ابراهيم بن شهريار • قدس سره بفرستاد • وهم در ان
نزدیکی از کرامت مرشدی قبهٔ عالی برسر روضهٔ متیمن برافراشتند •
آنرا ازطرف ایمن برکار کردند • واین ابیات هنگام تشرف بزیارت

بزیارت واستمداد همت آفتاب انارت کسوت نظم پوشید لمؤلفه
ای زخاکت روشنائی چشم دوران یافته • خضر جان از مشرب نوابت حیوان یافته
در صفا بدال از استدلال ولال شهود • در سر بازار سر جان فرستاده جانان یافته
پیروران چون مریدان تو اندر وجد حال • صبح را در خرقه بازی چاک دامان یافته
آفتاب از غیرت قندیل والا قبه‌ات • خویشتن را چون دل قندیل سوزان یافته
در تجلی صفائی مظهر حق زان سبب • انجم هر کس خواسته در حضرتت آن یافته
جان کلید هشت جنت را زروی فتح باب • از حروف شیخ مرشد هفت ارکان یافته
چونکه صرافان فطرت نقد وقت میزنند • نقد را اسحاقیت را سکه عرفان یافته
در مقام تربیت از کیمیای همتت • ذره کش مورجهین ملک سلیمان یافته
ریزه خاشاک بر جاروب فراشان تو • زینت مرجان و زر تن حوران یافته
خوان انعامت که لا مقطوعة دارد صفت • دائما از صوفی ابن الوقت مهمان یافته
هر که بوسیدست یکبار آستانت راستی • در کنار آرزو مقصود دو جهان یافته
روضه‌ات شد قدس ابراهیم زایر در طواف • همچو حاجی دید کان را زمزم افشان یافته
زد شرف لبیک صدق و از صفائی مرشدی • نفس حیوانی بروز عید قربان یافته
مصطفی سیرت توئی من بنده حسان عجم • همچو حسان گشتم اینک قسط احسان یافته
وامروز که شهور سنه سبع وستمائه است سلطان آن دیار بحقیقت و
هریک چندی باطراف کفار هند تاختن بود • و درجهٔ غزا وغنایم بی
منتها حاصل کرده مراجعت نماید • وآوازهٔ مباهات بدین دو بیت از
ابکار خاطر کسی که ختم الشعر بکلک طراز کسوت مناقب اوست چون کلمه
لوشنه همت خود بشعری فلک رساند شعر وکم بلد فتحنا هون فيه •
ضحی وعلی منابرها المغار • وکم ملک نزعنا الملك عنه • وجبار بها ودعه خسار
نهایت کار قیدو و رسیدن نوبت بشهزاده چپر نیرانو در اوایل
شهور سنه سبعمائه شهزاده قیدو شعر علی حسب المعهود مذ خالف المهدا
ومعاده المشهور مذ الف الجهدا • مدافعت لشکر قاآنی را مصراع
بالشکری زان هرتنی چون لشکری • که ملاحم را از ولایم ملایم تر دانند • نحو غابا
الاابن المحامونا • از زبان شیران وغا آواز شیر لوغیا بیندازند • و سنان قبان
کوس حمام را تا بانجه کوبان استقبال کنند • وهنگام مفاخرت با اقران

صفت لشکر

بیت نخواهم جز ایزد نگهدار کس ٭ دل و تیغ و بازو مرا یار بس ٭
بر وزن زحمه کوس بسرایند ٭ و در حومهٔ قتال و ملحمهٔ نزال مردانه از
سر جد بمعنی **شعر** و انا لنلهو بالسیوف کما لهت ٭ فتاة بعقد او سخاب قرنفل ٭
متمثل باشند ٭ یعدون الحرب ریحانا ٭ والهدون برحا ٭ ولا یفتلون
الا حیرا ٭ و لا یحوصون الا بحرا ٭ و یواجهون المنایا وجوها ٭ از مخیم
مکرم اقبال در حرکت آمده **ع** کما تحرک سطح البحار من عصف ٭ در این سفر
نوادر بسر براق و مقدار رحل بر تن از شاهزادگان مصاحب عنان فلک
سرعت و رکاب قطب آرام بودند ٭ چون چند روزه راه از قبالیق
که سرحد مملکت اوست بگذشت ٭ ناگاه قراغولان عسکر بن **مصراع**
چون تیر و کمان بیکدگر پیوستند ٭ هم آنجا متقابل لشکرگاه زدند ٭ و سفرا و
ایلچیان بر عادت ایشان در میانه آمد شد کردند ٭ عاقبت فرغ اثبات
بوقوع قرا انکسات و حرب مشرفیات ٭ یعنی تیغ کشیدن باپیکار رعوانی
سلب **شعر** وطعن غطاریف کان اکفهم ٭ عرفن الردینیات قبل المعاصم ٭
افتاده ٭ صباحی که اطناب شقهٔ ظلام را فرو کشیدند ٭ و این خیمهٔ سیگون
بکماج زرین خور زینت یافت ٭ از طرفین کوورگای رعد آوای فرو
کوفتند ٭ و تسویهٔ ترکه و تعبیهٔ لشکر کرده ٭ و مغاویر ابطال و مفاجیم
رجال بر باد پایان **شعر** فکانما نجت قیاما تحتهم ٭ وکانما ولدوا علی صهواتها ٭
در جولان آمدند ٭ و تراکم قتام غواشی رواح را اماند ٭ و تصادم حسام خواتیم
ارواح میخواند ٭ تیر سفارت اجل را دهان گشاده ٭ و شمشیر مهارت عمل را
زبان نهاده **شعر** صرعی الی صرعی کان جلودهم ٭ طلیت بها الشیان من العلام ٭
گاهی از النو غیره دار تطاول کردند ٭ و ازین طرف سپر کردار تحمل ٭
و ساعتی ایشان چون گرز زبردستی ٭ و ایشان چون درع فروتنی نمودند ٭
شعر فابوا بالرماح مکسرات ٭ و ابنا بالسیوف قد انحنینا ٭ باخر قید و غالب
آمد ٭ و شاهزادگان که بر سر لشکر قاآن بودند ٭ مغلوب و هارب روی
براه نهادند ٭ قید و غنیمت یافت ٭ عنان سعادت قرین فتح قران رگ
با قران الثور مقترن می پنداشت ٭ بر سمت اردو سبک کرد ٭ ایشان چنین
گویند که او بنفس خود در جهل و یک معرکه حاضر شده ٭ و مصاف داده ٭

صفت روز

صفت جنگ

داده چه با لشکر قاآنی که این کرت خاتمة القتال افتاده ٭ و چه با دیگر
معاندان و در تمامت حروب دست فلج و قدح مغالبت ٭ و سهم نصرت
او را بوده ٭ و از اروغ پادشاه گیتی ستان چنگیز خان پادشاهی بروز
جنگ ترا از وی نشان نداده اند **شعر** ولم یستتر فی امره غیر نفسه ٭
ولم یرض الا قائم السیف صاحبا ٭ چون بهیچ وقت **مصراع**
ازین سقرنس نگار خورده و دانده ٭ نه سفساف درین صف صاف
مرادی نوشیده ٭ و نه کریم المناقب سلیم العواقب بوده ٭ و گردش ایام
خود کدام عطیت داد که باز نربوده ٭ در اثنا مراجعت مرضی که طلیعهٔ کتیبهٔ
اجال بود ٭ روی نمود ٭ و در یورتی چون اتفاق نزول افتاد ٭ و ضعف
قوت آورد ٭ پسر اصغر اروس را فرمود تا بتکلیف او را نگاه داشت ٭
دید و شکی شد ٭ و گفت دست تقدیر کوس رحلت ما فرو کوفت ٭ و زمان
کوچ اینک تنگ تنگ آمد ٭ چون در کوچ ردیف معهود دست ٭ درین حال
شعر ردیف کوچ در خاطر آمد **لمؤلفه** امروز اگر چنانکه کند آن نگار کوچ ٭
بی شک کند ز منزل جانم قرار کوچ ٭ چون طبل کوچ ناله کنانم بصبحدم ٭
زیرا که کرد روز دلم همچو یار کوچ ٭ در کوچ بختیان آرند زیر بار ٭
آورد چون شتر دل من زیر بار کوچ ٭ هم زاد یک نظر ز رخش بر توان گرفت ٭
گر لحظه امان دهد و زینهار کوچ ٭ او بر نشست و ولوله از جان من بخاست ٭
او رفت و رفت ازین مژه در سیلبار کوچ ٭ گفتم منه تو داغ بگفت که الوداع ٭
گفتم مدار مرکب و گفت البدار کوچ ٭ هنگام کوچ جای ضروری چو از پیست ٭
در خون من بکوش مکن اختیار کوچ ٭ ای ناله همدمی کن و ای اشک همرهی ٭
ای درد دل توقف و ای اصطبار کوچ ٭ امید مرهمی شرف او وصل داشت لیک ٭
داغی نهاد بر دل امیدوار کوچ ٭ از جملهٔ شاهزادگان که مصاحب اند
توا اسن وار شد و اعقلت ٭ و تحمل صواب امور بیشتر نمود ٭ و تصدی
اخطار احداث زیادت کرده ٭ و مادر مدت سلطنت او را در کنف اخافی
و اشبال از دیگر احفاد و اشبال اروغ ممتاز داشت ٭ یقین او نیز
اروغ ما را فاریو تیلی یعنی مجازات دریغ ندارد ٭ پس اندیشه کرد که اگر در آن
منزل حالت ناگزیر حادث شود ٭ تا اقامت مراسم عزا کردن لشکر را از

قدح روزگار

تنکی علوفات زحمت نرسد ۞ پسر را گفت تا بشلامیشی یعنی راهبری
کرده لشکر را بیورتی که آب و علف بهتر باشد فرود آورد ۞ این
بگفت و سلطان جانش از منزل کالبد تحویل کرد ۞ و از مضیق کلبهٔ عنا
بفسحت فضاء بقا خرامید شعر من لا یشابهه الاحیاء فی شیم
امسی یشابهه الاموات فی الرمم رباعی انکو بجهان کو هزبابی بود
وز هیبت او عدو چو سیمابی بود ۞ گویی که نبود و خود دنیا مد بجهان
بیدار شوای دل که مگر خوابی بود ۞ تا فرمود تا تابوتی ساختند ۞ و آنرا بصفایح
زر سا و مغرق کرد ۞ و روزگار بدین جبت استدراک مینمود بیت
کرم زغارت کنی از زر تابوت ۞ تابوت نه در خاک نهان خواهند
بعد ما که بر آیین مغول عز یوبغلاک رسانیدند ۞ تواخود با پادشاه زادگان
بر سر تابوت ایستاد و با ایشان این بیلیک موجز مغولانه ۞ و نصیحت
مفید عاقلانه آغاز نهاد که قید و اندا مارا نیکو آتایی بود ۞ اگر چنین
گاه بیاسار او قیام مینمودیم ۞ او بر راه خود روان شد مصراع
الی موضع لا تر تجیه ایابا ۞ و اگر تا غایت یاسا جنگیز خانی رعایت میکردیم
آن یاسا بجای خود دست ع وان طریق العقل لا شک واحد ۞ در نظر
ما لایق مباشرت خانیت و قایم مقامی قید و از جملهٔ جهل پسر چیز سنجاید ۞
که پسر بزرگترست و درین حال غائب ۞ شما را اندیشه خبیث ۞ ایشان متفق
اللفظ و الکلمه گفتند رای خورشید بر تو توا باصابت توانا ست ع
صدقت فما فی الحق غیر الحقایق بیت زبیشی بدر چون روی کم بود ۞
جواز راستی بگذری غم بود ۞ گفته اند توا را محرض بر مناصرت
جیران بود که چون پدرش براق برافع امید از چهرهٔ زندگانی بر انداخت
بوقا تیمور و نبیرهٔ جغاتای یعنی پسر سوم ۞ و بنی عمان بر عادت مغول
بخدمت قید و مبادرت نموده اشی بردند ۞ او مجاسیشی کرده هر کس را
که مصلحت داند تقلید کار حکومت کند ۞ چیر و توا دقیقهٔ مصادقت
و ذریعهٔ موافقت زیادت از التیاج قرابت حاصل بود شعر
تجاوزت القربی المودة بیننا ۞ و اصبح ادنی ما تعد المناسب ۞ با امرا
و ملازمان پدر مواضعه کرد ۞ جای براق بر توا مقرر دارند ۞ در موقف

در موقف حسن ادب چوک زده امرا از زبان او این سخن درایلغوی
غریب و عبارتی بطبع نزدیک بعز عرض رسانیدند ۞ قید و درین باب
از امرا و مقربان خود استقداح رای کرد ۞ و ایشان گفتند ۞ هر چند توا
و کان جغاتای بسیارند ۞ و چندی بر توا از راه سن درجهٔ تقدم دارند ۞
فاما استحقاق کار حکومت و اقبال بر امور سیاست بر شاد و شهامت
منوطست ۞ و شرف ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق ۞ و این معنی
در غرهٔ شمایل ۞ و شخصیهٔ مخائل تو پیداست ۞ و صغیر و کبیر و تقدم و تاخر زمانی
در آن بوتر یک جاشنی دارد ۞ چه هر چند یاقوت آبدار از کان زاید ۞
و گوهر آبدار از دریا خیزد ۞ و نبات سرسبز از خاک روید ۞ و آتش با فروغ
از آهن حاصل آید ۞ این چهار کانه در وجود متاخر اند ۞ اما شرف لعل بر سنگ
مرمر ۞ و تمیز مروارید از آب شور ۞ و لطف طراوت گل سوری در ازای
خاک تیره ۞ و نور و صفوت آتش با کدورت و کمودت آهن بر هیچ حس
مشتبه نگردد ۞ و باقی تر ضمیر منیر قید و که رهبر واردات غیب و منبع زمام
صوابست چه فرماید ۞ قید و گفت ۞ همچنین است مرکز استعداد ضایع نگشته
و هنر پوشیده نماند ۞ گوهر قیمت خود خود کند ۞ و مسک از فرا معرفت
نشر طیبت ۞ و نیز چیر علی الملا الفا این مقترح کرده ۞ اگر آنرا باسعاف
مقابل نداریم و برده ابا و تمنع بر چهرهٔ ملتمس او فرو گذاریم ۞ خواست
و دل شکسته گردد ۞ پس حکم فرمود تا توا او لجای میشی کرده اش در آورد ۞
و جای براق بر وی مقرر فرمود ۞ توا نیز درین حال مجازات آن حق را هر چند
چیر غائب و روزکار عاتب و غایت معونه واجب دید بیت
نکوهی را مکن از بهر پاداش ۞ که خود گوید نکویی نیک پاداش ۞ باز بر سر
سخن آمدیم ۞ هر پادشاه زاد چند نوکر تعیین کردند ۞ تا مصاحب نعش
بسرهٔ تختگاه قید و روان گشتند ۞ و هم در ان ایام چیر خبر واقعه شنیده
بود بی تاخیر در حرکت آمد ۞ بعجلت برسید ۞ توا ابراط او عادت و لشکر
آیین حقوق تعزیت بتوفیت رسوم ولنمودکی بتادیب رسانیده ۞ در
مرغزاری که عبیر عذیر آن حلاوت رضاب غانیات داشت ۞ و نزهت
اطراف طیره ده روضات جنات بود بیت جلوه گر از حجلهٔ گلها شمال ۞

الکدة تغیر اللون

گل شکن از شاخ گیاهان غزال • قافله زن یاسمن وگل بهم •
فاخته گو قمری وبلبل بهم • فاخته فریاد کنان صبحگاه •
فاخته گون کرده فلک را ز آه عربی اما تری الحیا للورد فی عرصاته
خجلا وزاد الیاسمین عزاما • وتشققت قمص الشقیق فخلته
فی الروض کاسات ملئن مداما • بارگاهها وخرگاهها آراسته چون طارم
ارم وقصور فردوس برافراختند • وطوی بترتیب آراستند •
وظایف مطبخ دو هزار گوسفند • وصد سر اسب ودویست سر فراخ
شاخ بود • از مشروبات دو هزار خیک شراب شعر
اذا فض عنه الختم فاح بنفسجا • واشرق مصباحا ونور عصفرا • وغلغل مولع
بدین خطاب شعر فقم نزعف خیاشیم الرفاق • لنشربها علی وجه الوفاق •
وقمیز وبکنی وسر به خود کالماء الجاری بی انقطاع • چون فراختای شب
بالوس چریک روشنان از تیغ الغ خان آفتاب هزیمت یافت •
تولی که مقدم بود • محلی داد دیگر اینان بر توالی پاسبان نه نه • وجاهها
نه • وصد بار زر وده تگشمیشها کردند • وهر یکی هفت زانو زدند •
وتوثیق یمین وتطبیق نیات کرده بر خانیت چیر محبت دادند • واو را
بر فراز تخت قرار قید ونام نهادند • واز دوران کاسات شراب وانواع
ببند • والوان کسوت طوطی رباض چون دم وقوادم طاوس ملون
نمود • ودماغ زمین چون مغز سرمستان شوریده حال گشت • چون مصالح
ملکی التفات رفت • تولی عرضه داشت که ما همه از نسل چنگیز خانیم بر خلاف
یاسا وآیین اوقای وانی با یکدیگر بساط مناوشت ومحاربه سپردن ولشکر خود را
بدست استیصال دادن چه وجه دارد • مصلحت الوس ورعایت روع آنست
که چندکی قاآن ایلچی فرستیم • وصلحی عام را ملتزم شویم مصراع
فان النصر لازمة الوفاق • چیر قید وگفت از مقتضای رای تولی آقا انحراف
نا ممکنست • واشارت او را متابعت متعین • که گوید که نفرین به از آفرین •
پس با تمامت شاهزادگان ترافد وتعاضد جسته کنگاج ومشاورت نموده
ایلچی طلق لسان سخن رسان بخدمت قاآن روان کردند • فحوای تشبیب
سخن وخلاصه تخلص پیغام برین طرز بود • بر رای قاآنی وجمهور آقا واینی

زعفر قرنه ای اطلاه
صفت روز
بر فراز تخت قرار داده چیر قید نام
المناوشه فی القتال اذا تدانی الفریقان
الترافد التعاون

پوشیده نیست • وچه جای پوشیده گیست بیت همانا که تا رستخیز این سخن
میان بزرگان نگردد کهن • که چنگیز خان بقوت خدای تعالی •
از آفتاب برآمدن تا آفتاب فرو شدن مسخر گردانید • وخصمان
جبار • ومعاندان قهار • از اقوام وتبار تتار را ولی السیف البتار •
ودیگر سلاطین ایام وگردن کشان آفاق را عنوة وقهرا مطیع امر
حکم • ومذلل قابض عنف ساخت • سبب آنکه در مبداء خروج سنه
تسع وتسعین وخمسمائه بدل راست ونیت درست یاساها نیکو نهاد و
رسوم مذموم چون ظلم وسرقه ودروغ ونفاق بر انداخت • واقا
واجانب را بر ترک مدافعت وسلوک راه مطاوعت تحریض کرد •
وپیوسته تخم موافقت در دل فرزندان میکاشت • وبضرب الامثال
معقول ومحسوس نقش معاونت ومظاهرت بر لوح خاطر هر یک
می نگاشت • از آن روزی در محضر پسران بزرگتر شعر
دهم جوجی جغتای المعتلی • واوکتای وتولو ذو الهیاج • اولئک اربع
للملک کانوا • طبایع فی اثنا امتزاج وداج • تیری را از کیش بیرون آورد
بشکست • دوم بار مثنی فرمود • وخرد کرد • علی هذا یکان یکان اضافت
میفرمود • تا قوی هیکلان زور آزمای ببر پنجه آهن فرسای از شکستن
آن بعجز دست بداشتند شعر یا بنی القداح اذا اجتمعن یکسرا
واذا افترقن تکسرت افرادا • پس گفت مثل شما راست آیین تیرهاست
حذو القذة بالقذة • تا در اظهار مظاهرت مستند باشید • وبوسایل
اتحاد معتضد • خصما از امکنت ظفر نباشد • واگر تفرق وانفراد جویید
واز دایره مطابقت بیرون پویید • مرکز دولت شما زود متزلزل شود
وتمامت مغلوب ومکسور گردید بیت رشته چون یکتا بود از زور زالی بسکلد
چون دو تا باشد عاجز آید از شکستن پور زال • وقواعد مساهمت و
مشارکت در مال وملک میان اولاد واحفاد ذکورا واناثا • واخوان
واخوات • واعمام واخوال در تضاعیف اعوام واحوال باحدی مطرد
گردانید که هر یکی از ایشان دور ونزدیک بنصیبه وحصه مصون از
مداخلت وخلل دیگری ومامون از مناوشت ووحشت غیری مخصوص شدند

اوله
کونوا جمیعا یا بنی اذا اعتری خطب ولا تتفرقوا احادا
مثل
آ رشته مثل فی القوة من الضعف
سنه

در ذیل بیان آنکه اوکتای قاآن در قوریلتای دوم شهور سنه ثمان
و عشرین و ستمایه تجدید یاسا و تنفیذ وصایا پدر کرده همچنین طوال
و عرض ممالک که ایل شده بودند • بر تمامت انساب جنگیز خان
بنین و بنات قسمت فرمود • و یورت و منازل ایشان علی حده
معین کرد • و این رأفت و شفقت نه بر سبیل خصوصیت اولی الارحام
راست و بس بلکه امرا و لشکریان علی حسب الرتب • و مقربان
اندرونی • با خول و حشم بیرونی هر کس را نصیب از دولت خویشتن
حظی مقدر و رایی معین کرده اند • چنانکه وقتی از اوقات در بعض
متصیدات جنگیز خان با فوجی امرا و ایناقان از لشکر دور ماند •
اتفاق دران روز از نوع پرندکان و جنس درندکان از طوافان
طبقهٔ هوا و سیاحان ساحت غبرا صیدی نکردند • و از ادمان کشت
و کثرت ریاضت پادشاه و ملازمان کوفته و کرسنه ماندند • ناکاه یکی
از قوشچیان صعوه را صید کرد که مغول آنرا قرچه خوانند • در موقف
عبودیت چوک زده عرضه داشت و کفت بیت پای ملخی نزد سلیمان بردن
عیبست ولیکن هدیتست از موری • جنگیز خان همان تفال کرده آنرا
بقبول مقابل فرمود • و جابوز داررا ترخان کرد • باورچیان کنجشک را
چون جکر مهجوران کباب کردند • و بخدمت پادشاه عنقا همت آوردند
فرمان رسانید تا جمعی را که در صحبت رکاب جهان کیر بودند شمار رفت
هفتاد تن بر آمد • باز فرمود تا اجزا آن کنجشک ضعیف بمثابت
جزو لا یتجزی بر حاضران قسمت کردند • و امروز هم برین اسوده و هم
برین تفال این طریقه میان مغول مسلوک باشد • مقصود ازین تنبیهی
بود • اروغ را بر محافظت حظوظ زیردستان • و رعایت اتباع و لشکر
با وجود چندین مقامات جلی • و تقدیم نصایح مرضی • اکنون که عرصه
ممالک جنگیز خان مزید اتساع یافته • و از اروغ میمون او در اطراف
جهان زیادت از ده هزار باشد که تخت و افسر و کنج و کوس و یورت
و لشکر • باستقلال دارند چرا در احکام او امر جنگیز خانی که تا جهان بوده
از هیچ جهاندار از مراسم جهانبانی بدین طریقت و سیاقت روایت

الامر العهد والکیع اواهر

روایت نکرده اند • و از تواریخ متقدم خوانده نیامده بذل مجهود کنند
و بضرب قاعده سیاست او را مبالغت نمایند تا بدان چه رسد
که بر خلاف یسون و عادت تیغ مکاشفت در یکدیکر نهند • و در جهان
سوی کیتی باغیان را آسوده کذارند • کاهی با لشکر قاآن اولاد قیدو
در مفاسات طعن و موارات ظعن باشند • و از طرفی قنجی که نبیره تو
پسر سرنافت و تر سو منغص عیش از ترس اوزبندکانی کنند •
براقیان با هولاکو خانیان مطاردت عادت کیرند • و نقاقی تقتای
در ممالک باتو از جربا سازکاری یکدیکر را پیغام ع من با تنم و با تو رستخیز
باتو فرستند • بی شک این حرکات دلایل بر زوال مملکت • و امارات
انقراض دولت تواند بود • و ازین جهت خاندان قدیم سلاطین با حبک
با چندان مکنت و شوکت باندک مدت بر دست لشکر تتار مستاصل
کل کشت • چه ایشان از خویش و پیوند بریدند • و از نزدیکان دوری
جستند • پدر قصد پسر کرد • و برادر از برادر در تجاوز بود • دست
پروردکان با اولیا نعم دست بر آوردند • و با ممالان سرفرازی طلبیدند
ع ضلالٌ ما اردت بر ضلالة • لاجرم رسید بدیشان آنچه رسید • و دیدند
از عجایب وقایع آنچه کس ندید • باری ما خیت کردیم که بعد ازین کرد
معاندت نکردیم • و مضمونات یاسا که نامه بزرک را نصب تصور مثال
ذکر • و عرضه خاطر داریم • و از رعیت شعر و منتشر بعطی العشیرة حقها
و مغند من الحقوق فیها هضامها • من معشر سنت لهم اباوهم و لکل قوم سنة و امامها
با نمانیم بر قرار آنکه هر کس از اروغ ملکی و طرفی که امروز در حوزه تصرف
و قبضه تحکم اوست • از ناو اکتسا با قناعت نماید • و دیکری او را تعرض
نرساند • و از جوانب امرا و اشارت قاآنرا استقلا و طایع و مذعان
باشند • و تجار و قوافل از اطراف دیار بدان حضرت متواصل دارند و از
آنجانب نیز مجاهران و اهل بضاعت با صقاع نوادر کنند • لشکر قاآنی رکوب
نظر دا با منتمر دان و پاوه کنان اقصی مینبری و منتهی چین چنس کیرند
قید و بیان و براقیان عنان کرای دیار هندوستان و سند و دهلی
شوند • و احفاد ضائن اجن همت بر مناجرت و استخلاص دیار مغرب

اوله تذکرک الثوبه من سندی

قبل الرئیس الی یسوس عشیرته بما شاء
من عدل و ظلم مغتفر

مصر و روم و فرنگ مصروف گردانند • و نقای با یاغیان جوانب
ایل شکو تیمور مکاوحت نمایند • تا بدین اندیشهٔ خوب و بینش نهاد
نیکو • و رای راست • سلسلهٔ اتحاد از روغ گسسته نگردد • و فردا در روی
چنگیز خان شرمسار نباشیم • اگر قاآن آقا این رای را چو بیا سامیشی
یعنی پسندیده میفرماید • بدین آسوده تنقال یرلیغ دهد • و ایلچیان
قاآن و غازان خان و نقای و تقتای • و دیگر شهزادگان اطراف
با ایلچیان ما بهم بدین صوب روانه فرماید • تا ما نیز از اینجا مصاحب
هر ایلچی که نامزد طرفی شده نوکری را معین کرده پیش ایشان فرستیم
و درین اتفاق بتظاهر تظاهر کنیم • و بدین ترافد توفر بنماییم و اگر کسی زین
طریقت متفادی گردد • و بر شیوهٔ موافقت مستمر نباشد • من که نوام
لشکر کشیده یرلیغ قاآن آقا او را بشنوانیم • چون ایلچی بخدمت قاآن رسید
و بر مضمون رساله و فحوای الوکه وقوف افتاد • رای تو را آفرین فرمود
و بدین مهادنت همداستان شدند • و ایلچی را سیورغامیشی کرد • و بر این
شرایط تنغال بمبالغت و انغال انفاذ • و در جواب تو ابنوشتند • و انغال
چنگیز خان که مانند رایت خود برداشتهٔ قدرت الهی بوده • و گویی قضا
با تیغ او گفته **بیت** سیفی و برکشیدهٔ حق از همه خلق مر ترا •
تا بکنند سرکشی گردن دشمنان بزن • گاهی آینهٔ چین را بمصقلهٔ تیغ مصقول
میزدود • و گاه صحائف اقالیم را نیکو مطالعه کرده خطا میگرفت • باول
چون رایت جهانگیری افراخت • و اسب در میدان روزگار تاخت •
پسران چهارگانه را هر یکی را بشغلی خطیر فراخور استیهال و ملایم حال منصوب
فرمود • جوجی که مقدم بود **شعر** و مجد الدهر قناص لعنته • فالجود بازیه والصید احزانه
کار صید و طرز و تعیین شکارگاه و معرفت اوصاف آن چون باز بر دست
گرفت • و اوکتای چون بنقل و رای یگانهٔ جهان و فرزانهٔ اقران علی الاطلاق
او را میدانست **شعر** له المعالی سمائر والندی ینهب • والمجد سارته والجود مطاوعه
علاه کاللیل والمصباح ممتنه • ونفله الجود والآمال سمائر • و تنسیق امور ایالت
و ولایت عهد و خانیت متعین شد • و عهدهٔ تجهیز جریک و تسکین نایرهٔ
تتولو که **شعر** یغامس الحرب والارواح راقیة • الی التراقی وطرف الموت نظاره

من قصیدة لبعض الکتاب فی مدح
شمس المعالی مذکور …

نظاره • صفت داشت مفوض گشت • و جغتای فلک مهابت را ممهد
اساس یاسا • و تنفیذ احکام بوجهی تقلید کرد که گفته **شعر**
گفتنه رو عنته امر المصلحة • فما یدور علی المحظور دوار • در شان او لایق
آمد لا شک دستور تعاطی افعال • و قانون تهدی اقوال • در سیاست
ملک که تفصیل آن در یاسانامه مسطور است • از زبان جغتای مأثور شده
و بکار رسیده • پس تو اچون شکوفهٔ آن شجره و نتیجهٔ آن اصل است •
درین عهد تجدید قاعدهٔ مآثر خانی • و احیاء رسوم جهانبانی کرد • و ازین
وجه فراست ذهن و اصابت رای پادشاه جهان گشای چنگیز خان
اضوء من النهار شده • و بدین حسن تذکر صحائف مخالفت بعد از دو
قرن مطوی خواهد گشت • و صفایح تیغ در نیام ایام زنگ گرفت •
شاهزادگان و ارکان حضرت قاآن اسوةً بأشالها • و امتثالاً لأحوالها
تصویب این رای راد استمالی مناسب و تمثیلی موافق تصدیر کردند •
و ایلچیان قاآن با ایلچیان پادشاهزادگان اطراف بخدمت خربندو
پیوستند • و بدین بشارت جشنها ساختند • و مشرب مسرت از
شوائب مصفی داشت • درین حال حدوث واقعهٔ غازان خان بیض الله
غرته • ظهور یافته بود • پس ایلچیان قاآن باتفاق ایلچیان خربندو متوجه
تختگاه سلاطین پناه سلطان عالم پادشاه اسلام اولجایتو سلطان **شعر**
هنالک لا تند الرجا لمرتج • بجاب ولا باب العطا بمرتج • لا زالت ساحته
للسماک • و مضاهیة للافلاک گشتند • و تتمهٔ این حال در موضع خود معلوم
مطالعان گردد بخیر ان شاء الله العزیز • اللهم وفقنا لدرک معارفک الحقیقیة
والتردی بلسال شعارها • فهو غایة الفوز المشار بها **ذکر وفات سلطان**
عادل غازان محمود انار الله برهانه قاطبهٔ عقلا را ببرهان حدسی مقرر است
و زمرهٔ جهلا را بقوت حسی مصور که • روزگار مکار دائم را تبهٔ جهانگیران
مرتب دارد • و زمانهٔ بهانه جوی صاحبهٔ وفا هرگز نیافته اند **شعر**
سجوم لوم لا تدوم لصاحب • نشوز فرک لا تجیب لخاطب • دولت حرص نعمت
زود سیر **ع** هر روز بر یاری و هر شب گاهی • و سلطنت مرغیست سبک
سیر **ع** هر لحظه گزیند طرف هر شاخی **شعر** فتارة ینتهی نجداً و آونةً •

لا فی محمد الخازن له
نجا الزنه او الم بنخجج باره له
ارنجت الباب غلقته له

شکایت روزگار
… لابی محمد الخازن من قصیدة …

ماء العذیب وطوراً قصر تیماء • بر شاخسار فطرت • گل رخساری شکفت
که ورود باد حادثات آنرا بر خاک بی باکی نریخت • و بر گردن عروس
هستی عقد خود پرستی کی بستند که باز با بشارت سر انگشت آجال
ع کنثار المرجان من عقد بهی • بوقت امید بهی از هم فرو نگسیخت •
چه وقت مشاطگان مشیت سواد سنبل زلفی را زینت تجعید دادند
که بدست نوایب در کشاکش مشیب چون حال منظوران و حال مهجوران
پریشان نگشت • آخر تیر قامتی را راستی در کمان آغوشی که کشیدند که
باندک زمان انحنا کمان ابروان نگرفت • میان دو هم نفس نفسی ثریا
سان توافق و ترافق کدام روز اتفاق افتاد که این گوژپشت بی سر
و پای ایشان را تفریق بنات النعش داده از زبان ایشان داده از زبان
ایشان نخواند **شعر** فکنا فی اجتماع کالثریا • فصیرنا الزمان بنات نعش •
از شاهان گیتی یکی را در طرفی لطف و عنف ده روزه پنج نوبت زند کانی زد که
گردش این هفت طولاب سیمابی بناچار ذریعات تخت او را بتخت و معیشت
جاودانه نگرد **رباعی** هر خاک که زیر پای هر نادانیست •
زلفین بتی و عارض جانانیست • هر خشت که بر کنگره ایوانیست
انگشت وزیری و سر سلطانیست • هرچند از تحریر این تشبیب بی تشبیب لا لی
تخلص راه بسر چشمهٔ مخلص تقدیر می توان برد که علی الاجمال حال چیست •
و مقصود از این ندبه کیست • اما قصیرة عن طویل • علی الجمله والتفصیل آنست
که بوقت ایام قشلاق در نواحی حومهٔ سرای عارضهٔ بذات شریف پادشاه
اسلام اسکندر روزگار افریدون جهاندار اعظم سلطان غازان راه یافت •
ع چه راه یافت که بالیت راه گم کردی • نه انواع معالجت ناجع و نه مواد اغراض
راجع می شد • تا بوقت آنکه رایج آثار ربیع نمود • و شدت سرما چون خسرو دی
شکسته شد • نهضت رایات همیون توجه ییلاق را تصمیم پذیرفت • عارضه
علی الامتداد اشتداد میگرفت **بیت** ترا روزگار اجنین است داد •
که غمگین کنی زود و دلها رشاد • علی هذا در تنیات این سفر کار بجایی رسید که دولت
ماسکه با مساک عنان چون روزگار وفا نمیکرد • از پشت سمند کردون خرام
ملالت روی نمود • اختیاج تقدیر که مراکب عالم بسائط و مرکبات ذلول حکمت

تیمار اسم موضع

تجع الطعام آمر هنا اکله

التنی واحد انثنا ز الشی ز غیاة صحّه

حکمهٔ حکم و مرتاض نزین تعیین اوست • جنایب محفهٔ چتش کشید • منع بهیجا
فوت روحانی و بجهت همت نامی بطریق اعتناب کوچ میفرمود **مصراع**
و للدهر اعقاب ثم اعتاب • تمامت خواتین و عساکر و عشایر و کتایب
و مقانب با هستگی از عقب اردو حرکت میکردند • و نهایة کل حرکة سکون
و غایة کل کائن ان لایکون • مرض چون از ده هلمان مستولی گشت •
و فوت ساقط می شد • تساقط الاوراق من الاشجار • و امارات ضعف
مزاج بظهور پیوست • تطایر الاسفار من عقیب الاسجار • ستور یقین دانست
که کار دیگر است • و دامن مشیت در قبضهٔ مستخر • تخت تبیع توکل قطع علایق
خلایق کرد • پس خواست که تتمیم اساس عدلی را که تمهید فرموده • و ارشاد
طریقهٔ تقویت اسلام که مدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود
آیندگان را نصیحتی و تذکیری واجب دارد • و هر یک وصیتی ارزانی فرماید
تمامت خواتین عظمی را که ملکات مملکت • و اوانس سلطنت • و محارم حریم
حضرت با ارکان دولت اعظم نوینین قتلغشاه • و امراء عظام چوبان
و تاید و پولاد و ستای و سلطان و بلای و رمضان و الغو و کور تیمور و ترسباز
و مشیران شده جهانداری صاحبین اعظمین • خواجه رشید الدین و خواجه
سعد الدین • فدرتین فی الازدوار بل مطربین فی الاجداد بل قمریتین فی الاسلاف
و دیگر مقربان و شهرت یافتگان مدت خانیت • چنانچه از سکورچیان
وجاروق و سبورغمتش و از اختاجیان امرا طولادی وجالی و غنجاغنجی
و نغاس و سینوس و اشفا و کور بوقا و از قورچیان امرا ابلودای از نورنجان
امیر هارزوق و از اولدوجیان امرا ابا شغر و کرای و بیتوقا و تغمش
و تولادقیا و بوراجی و خنجی و ابیغول و یوسف بوکا و بهاء الدین پهلوان
ملک و از بتیکچیان امرا امیر و شون و ابوکان و قتلغ بوقا و ملک ناصر الدین
و از سوسنجیان امرا شیخ و سلمان و ایداجیان امرا تورانشاه و امیر علی
و بوکا تیمور و بورالغی و میکابیل و بنکو و تون و اقبوقا و قاتمش و از
تونجیان امرا زنکی و محمد و طابغو و امیر تیمور و بابیوقا و شباوجی و از
ایوان علانا امیر برندوق و استیمور و با تقبلغ و ارزوق و از اقتاجیان
و خزانچیان امیر بکتمور و خضر و خواجه نجیب الدین • و از خواجگان

حکمة اللجام ما احاط بالحنک

السفر بیاض النهار و جمع اسفار

امین الدین خواجه کافور و خواجه افتخار الدین و خواجه ناصر و دیگر کنکنیان
درون و نزدیک خرد و بزرگ را احضار کرده فرمود که مارا محققست نور یقین
و دیدهٔ حقیقت بین که ازین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی و مصاحبت حور و عین
نقل خواهیم کرد و ازین غار مردم خوار بجوار ملک جبار پیوست والموت
شریعة لکل وارد ولا یطلع علیه الا واحد بعد واحد شعر
فان غدا وان الیوم رهن وبعد غد بما لا تعلمینا همگی همت و قصوی امنیت
آن بود که چند روزی که مقالید ملک مجازی در دست دولت ما نهاده‌اند
و حوالت تمشیت مصالح عالمیان بما فرموده هر چند صفت نصفت و
عدل داشته باشد که نظام عامهٔ بنی آدم و عامه قائم نیست در حوالی خاطر
راه ندهیم و مادهٔ ظلم متغلبان که دفع آن عقلا و شرعا لازمست تعریک
اذن هر مبتدع مرتدع گردانیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین
علیه الصلوات الزاکیات بوجهی کنیم که آنچه از سنن و سنن او بمرور
دهور منحرف شده باشد و بعدم محرضی دین دار و زاجری توفیق
یار در امتثال اوامر و اجتناب از نواهی بنوع جارتی بفجار راه یافته
بعد از تادیب و تشذیب آن و تقریر نصاب در مصاب حق طریق حسنات
بریشان بزبان تیغ گشاده کردانیم تا درین جهان شجرهٔ طیبهٔ جهانگیر
تابنیکنامی ماند و دران جهان اقتطاف ثمرهٔ توتی اکلها کل حین
در حساب آید امروز از میامن این اندیشه امداد رفاهیت اصناف امم
که ودایع حق جل و علی اند فائض و ذایع کردد و فردا از نتایج این جشنه
باشارت قل کل یعمل علی شاکلته از تابش آفتاب حرمان و تب تبعید از
جناب رحمن که دوزخ حقیقی آنست در سایهٔ درخت طوبی لهم و حسن مآب
رخت اقامت توان فرو گرفت درین اندک مدت زمان سلطنت ما که هشت
سال و چند ماه بود هر چند گوی بیت چون طفل که هشت ماهه زاید
می بکذرم و جهان ندیدم بقوت خدای تعالی و میامن همت محمدی سعیها
نمودیم تا بعضی ازان معانی که تقدیم یافته بود از استیصال عداة و تمرد این
دین دولت و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع اقانیم ظلم و بدعت
بر حسب ارادت دست داد و یرلیغها نوشته بدور و نزدیک فرستاد

وکان ...
وعامه ستون خانه کتف
التشذیب بالتحریک بالقطع مما تفرق من اغصان الشجر ولم یکن فی لبته وقد تشذبت الشجرة تشذیبا قطع منشذب الا اعشر (صح)
الاقانیم الاصول واحدها اقنوم (صح)

فرستاد و احکام آن بهر قطر که فرط اسماع شد و امتثال آن مثال روح
در اعضا ساری گشت و چون روح در دل جا بگیر یافتند و داعیهٔ
عبرت و حیرت رفتگان و مایهٔ عبرت و حیرت آیندگان آمد و هر جا
چون خواستیم در تمشیت آن حوض بپوندیم عمر وفا نکرد و روزگار
مسامحت ننمود و اجل مهلت نداد لا یذر الدهر لا ادق ولا اجل مصراع
وکم فی حجاب الارض من حسرات و این نیات سر بمهر در زوایای سینه
با خود بردیم و تحفت رحمت آفرید کار حاصل باشارت نیة المومن خیر
من عمله و ان لکل امری ما نوی از احراز مثوبات آن هم بی نصیب
نمانیم اکنون باید که شما بعد ازین با یکدیگر بخلاف دیگر جا فها و اوان
تقلبات طریق مخالفت نسپرید و برادرم را پادشاه جهان خدای بنده
محمد لا اخلی الله عهد الایام من ولایته وجعل عهدة رعایة الانام ملقیة بعون
عنایته که سه چهار سالست تا ولایت عهد سلطنت بروی مقرر داشته‌ایم
و بکرات مرات این معنی با شما مکرر کرده بزودی بر جای من بر سریر
دولت روز افزون بنشانید و منقاد و مذعان فرمان او باشید
ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم و از آیین و یاساق من تجاوز ننمائید
و قواعد این احکام را مطرد و منسق دارید و رعایا از آنچه معین و مقرر
کرده‌ام بزواید و مساعدت و تکالیف و ما بقور که تا امروز از آنها بسرها
مرتفع گردانیده بوم مزاحم نشوید و رسم محدث ننهید و خیرات و صدقات
و تنسوقات و اوقافی که معین شده و عماراتی که بنیاد کرده‌ام بر موجب
شروط در استقرار و استتمام آن کوشید و ادرارات که در تمامت ممالک
فرموده‌ایم با در هر موضع از حشو مال موضوع ساخته بنام ایشان فرود آورید
و مجال تصرف و تصدیع نواب دیوان و متصرفان اصقاع مسدود کرده باشید
باید که کم نا کرده در تقریر و امضا آن سعی نمایند و اگر شما را توفیق آسمانی
رفیق گردد که بران مزیدی واجب دانید ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
دران باب تقصیر و اهمال جایز نشمرید و اهنا الا التراعجلة بر خوانید
چه از دنیا نصیب همین خیرات است و بس بیت حاصل ایام نکوییست بس
ور نه جهان هیچ نماند بکس چون این توصیه بفرمود در حدود قزوین

قطعه
فان یمت من قبل الوصول الحجرة
فکم حسرات فی نفوس کرام
التسویغ التجویز

وفات غازان خان

که پادشاه را سرحد منازل آخرت بود • نماز دیگری از روز یکشنبه یازدهم
شوال • قوت حاسه در سر تضعیف شد • و نفوذ روح طبیعی در مجاری
عروق و اعضا انتفا درسید • و ودیعت حق را تسلیم کرد • و بلبل گلستان
حیات را بگلشن علوی فرستاد **شعر** لیس الملک الذی یموت بملک
انما الملک ملک من لا یموت **بیت** اگر ای مرگ بودی پادشایی •
بسا دعوی که رفتی در خدایی • صیحه بصبح محشر در عالم اصغر برخاست •
ندبه و نفرین و نوحه میر و وزیر صغیر و کبیر کوس وار کنگره کیوان گشت •
بیت صدرگاه فلک جاه تهی ماند زماه • جگر شب رخ خورشید براندود بماه •
چتر عقاب سیما را که بی شهباز سدره و طوبی فرادیس سر بنما فرت
فرو نمی آورد • پیرایه زاغ ماتم زده دادند • تاج با ابتهاجش چون از سر حسرت
دور شده بود • مانند خلخال خوبان در پای افگندند • مراکب جنایب را دنبال
چون کاکل ترکان بست بریدند • و چو غالیه ایشان نیل مصیبت بر یال پاشیدند •
و زینهایی که ستامش بعقود ستاره جوزا و عقود ثریا موشح و مکوکب بود •
واژگونه نهادند • پیلان خاص ازین شهمات قهر که بیدق اخوان بر رخ
عرصه آمال فرو کرده بود • چون فیل شطرنج گوش شکافته • رایت دولتی که بر کنار
جدول نصرت براستی سرو الف قامت ظفر سر افراختندی • همچو شکل درختان
در آب نگونسار ساختند • کوس از الم الم بر قوم ابلکنا در ناله و افغان داد سلطان
مکرر میگفت **ع** لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی • و درین واقعه با ملل علم کد جهته
شد از غمش **متنبی** اطارت الریح عنه الثوب لم یبن • خواتین زهره جبین در شان
ایشان این بیت لابی آمدی **شعر** بعتاق الجبینة و الحیا •
بمینی لا الهلال و لا الثریا • چهره را بعتاق وار در گوهر اشک حسرت و یاقوت
خون دل گرفتند • و عقد پلید را در آن نشیب و حشت شیب بیت میخواندند
شعر نشت مکان العقد من دهش النوی • فعلقته من وجنته سبیل •
بیت ای طاق ابروان مرا ابید جفت جفت • در طاق نیم جامه علی الله برآورید •
ای روز پیکران همه چار ده شبه • ناخن چو ماه یکشبه ده ده برآورید •
سرها و ناخن از رخ و رخ از سرشک گرم • چون نقش آرزو چو زر ازکه برآورید
ماه رویان چون شب پلاس پوشیدند • و روز آن بود • و با افتاب عارض

للخلیفة المأمون علیه الرحمة

متنبی
اوله کفی بجسمی نحولا انّنی رجل
بیت
روح تردد فی مثل الخلال اذا

عارض چون سایه بر خاک نشستند • و جای آن داشت • زهره
چون مطربان نوحه گر در نظر بنات از حرقت نعش او آهنگ این بیت
بربط راست میکرد **بیت** شاید ار در غم این واقعه حوران ز جنیم
بر سر خاک تو بادام سیاه افشانند • زیادت از آنکه خداوندان
سوار و گوشوار خسته و سوگوار بودند • ارباب تیغ با دریغ و صاحب
دیوان با غریوان • و جمهور لشکریان سیل در سیل با جگر جوشان •
و چون کو در گاه شاه در روز کوچ خروشان میسرانید **بیت**
که خوش سوفار دهان نه تف فغان بگشاییم • که زدود بی بتن چرخ کمر بر بندیم
آه دود آسای تکینان چون لیلمان تو بمنصب رسیده با سمان میرسید •
و خوناب دل از راه دیده چون کرمان روز برگشته در خاک غم غلطید •
نوینان کاه نشین و امرا خسروشان کاه نشین بر شاه مویان
و دستوران مملکت عاری القدم خاک باشان و گویان **بیت**
خاکش بر سر که خاک بر سر نکند • و آتش با داکه در بدکان تر نکند •
و عطارد از روی موافقت در عزا پادشاه رتبت گردون سریر
روزگار را که مشتری زوال دولتهاست تیر تغییر **شعر**
اذا قدمت خامة الرزایا • فقد عرضت سوقک للکساد • از قوس قوایم
روان میکرد • پس از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین • و ترتیب کافور حنوط
و تابوت • در عوض لخلخه عنبرین و تخت زرین • تمامت ارکان سلطنت
و ابناء قان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف • و کافه طوایف بجامه
سوگواری در صحبت نعش او که روزگار بدل رکاب و رخش او روان
کرده بود روان شدند **شعر** ما کنت احسب قبل نعشک فی الهوی •
رضوی علی ایدی الرجال تسیر • ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری •
ان الکواکب فی التراب تغور • مرقد او را بتبریز رسانیدند • تبارزه همه
و علما و مشایخ و صلحا و شیخ و شاب توانگر و درویش در لباس ماتم باطوفان
آب دیده بتسکین نایره این لشکر آتش جگر را بدیره شدند • و در مجمعی که
نمودار سواد محشر • و حاکی عرص اکبر بود • بروی نماز گزاردند • و در گنبدی خاص
دفن کردند **شعر** تسح دموع العین فی الخد عن دمی • وضج لذع البین والصبر عند ما

الحنوط ذریرة

فانجمد مثل السیف خدا مهندا ، والحمد مثل الشرر وقد امهند ما

بیت جهان گرگشاده کند راز خویش ، نماید بتو راز وافراز خویش

کنارش پر از تاجداران بود ، برش پر ز خون سواران بود

پر از مرد دانا بود دامنش ، پر از گل رخان خاک پیراهنش ، در تمامی

ممالک بسیطه که خبر این رزیت هائل ، و مصیبت نازل ، و قطیعه فظیع

و فجیعه وجیعه رسید ، از مبدا جیحون تا منتهای فرات مصراع

با دجلهٔ اشک جامه در نیل زدند ، و از مساجد و مواضع و اماکن مربع

سورت سورت انگیز اذا وقعت و اذا زلزلت بر وفق نزول الواقع

التی تدع الدیار بلاقع باصوات مؤذنان که مؤذنان نوبت نثر نعت

محمدی اند بمسامع دور و نزدیک رسید ، و بعد از تادیب مراسم تعزیت

ادا خدمات شاه ، و ختمات کلام الله کرده روان پادشاه اسلام را

که دولت دینی با سعادت عقبی جمع داشت ، و نام نیکو که حیات ابدیست

در اندک زمان مهلتی از عمر کسب کرد ، تحفهٔ رحمت و کلدستهٔ مغفرت فرستادند

اللهم ثقل بالعدل میزان حسناته ، و بدل بالفضل عنوان سیأته ، و عوضه

من ملکه فی الدنیا ملکا لا یبلی ، و من خزنه وقت الرحیل سرورا لا یفنی انک

کریم مجیب ، و از انشای محرر تاریخ وفات آن پادشاه بر سنن نظم در جریده

نظم مسطور گشت شعر خان عادل شاه غازان سایهٔ قانون ملک

ظل حق خورشید دولت خسرو میمون خصال ، آنکه از تیغش جهان احسن بودی در حلل

وانکه سهمش مر عدو را مرگ بودی بی قتال ، آنکه از او بود باقی فروغ نور زیب

تخت و افسر تیغ و خنجر کنج و گوهر ملک و مال ، روز یکشنبه و قد قبل الاحد بعد السنا

بالف کرد ششه از شوال سال جیم و ذال ، رفت از این عالم و ان العمر یفنی بعد حین

سوی آن گیتی و ان الدهر حال بعد حال ، در جمعه رابع عشر ذی قعده سنه ثلث

و سبعمایه چون احکام التمغا بشیراز رسید ، مخبر از وفات پادشاه اسلام

غازان تغمده الله بغفرانه ، و مبشر بولایت عهد پادشاه روی زمین فرمان

فرمای شرق و غرب خدایگان بنده محمد خلد الله سلطانه این خطبه که افضل

باعث بر خطبهٔ خطبهٔ سخن ، و زفاف عقیلهٔ بدایع تواند بود انشا کرده

و بالله التوفیق نشأ ، الحمد لله الذی تفرد بالابداع و الانشاء ، و امات الحی

یقال ما شئی مهندم ای مصلح علی مقدار ، و هو معرب ، و اصله بالفارسیة اندام مثل مهندس صح

صورت خطبهٔ نامه شده

الحی و یحیی المیت ان شاء ، مالک الملک من شأنه تؤتی الملک

من تشاء ، و تنزع الملک ممن تشاء ، قاض یقضی بما اراد ، و لا یقبل

قضاؤه الرشاء ، و لا یقبل بالآمال علی اسد او رشاء ، اذ عنت له رقاب

الجبابرة من کل ملیک و مالک ، اذ عنت لهم علی صفحات الموجودات

من الممکنات آثار کل شیء هالک ، سبحان من دیموم دائم ملکه ، و قیوم

قائم حکمه ، حتم علی البریة من السلاطین و الرعیة ختم المنون ، بحیث

لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون ، له ملک لا یزول ، و حکم لا یحید

و امر لا یزول الملک لله حقا و البقاء له ، و کل ما دونه فان بتحقیق

ثم نسائم لطائم الصلوة ، و مقاطر مواطر التحیات شعر

علی خیر خلق الله اصلا و محتدا ، رسول اله العالمین محمد ، الممدح نعته المؤید

بعثه الذی وادی القلوب من درن دار الرین ، و کشف علی بصائر اولی

الابصار معنی المؤمن حی فی الدارین ، عریض قدر طال فی احراز مآثر

النبوة باعه ، و لو کان موسی بن عمران حیا ما وسعه الا اتباعه ، و رضوانه

علی ارواح الخلفاء المهتدین ، خلفاء الذین خلعاء المعتدین ، خلیفة

رسول الله ابی بکر الصدیق صدیق الرحمان ، و اول قائل للایمان ، و امیر

المؤمنین عمر الفاروق فارق الفرق ، مؤید دین الحق ، و امیر المؤمنین

عثمان جامع الآیات ، سباق الغایات ، و امیر المؤمنین علی المرتضی

صاحب السیف المنتضی ، المقتدی به فی الولایة و الفتوة ، اربابها المشرف

بقوله علیه السلام انا مدینة العلم و علی بابها ، و علی شبلی اسد الله سلیلی

عنصر البتوله سبطی خاتم الرسالة الحسن و الحسین ، و علی عمیه عمتهما

دیم حال الرضوان و علی آله و ذویه و ذریته الطاهرین ، ما تعاقب الملوان

ایها الناس ما لکم لا ابالکم اباکم و اخوالکم ، فان هشیم الدنیا صار غثاء احوی

لکم اقوالکم اقوی لکم و اخفی لکم اعنی لکم ، حتام تعمرون للرحیل و لا تعتبرون

و تعمرون الدیار و فی تیار الشهوات تغمرون ، و الی کم تمیلون الی الباطل

و انتم لا محالة تموتون ، انما خلقتم من التراب و الی التراب مصیر جهل ضجع

الموت عنکم ع علیک او الیک او المصیر ، این الملوک و دولتهم و الابطال

و صولتهم و این الاکاسرة و بطشتهم الکاسرة ، و این القیاصرة و اما لهم

عنت به امور نزلت ، و عنت الشی اخرجته و اظهرته ، و عنت الارض بالنبات اذ اظهرت نباتها

الحتم احکام الامر ، و الحتم القضاء ، و حتمت الشی اوجبته صح

ذروه العطر ، رنخت العطر

الرین الطبع الدنس صح

الدیمة المطر الذی لیس فیه رعد و لا برق و الجمع الدیم صح

احوی فنی صح

تمشون سحر

القاصرة • واين الفراعنة ونفوسهم الزاعنة • فواحسرتا اذلم ينفع لبقائهم
تلك الجواهر الزواهر • والخزائن والدفائن • فكم جمعوا واعجبا لما لم يدفع
لفواتهم تلك الرماح الشوارع • والقواضب القواطع • والعوامل اللوامع •
فلم رجعوا بما استبدلوا القصور بالقبور • والثروة بالثبور • والوفور بالفتور
والسيف بالحيف • والنيل بالويل • والارب بالحرب • والمال بالرمال والتراث
بالتراب الرثاث • والوفاة بالوفات • والدعاة بالنعاة • والمدايح بالمراثى
والغدو بالرائح • والثياب بالاكفان • وكل من عليها فان • رحمكم الله
يا اهل الغرور • ولا يغرنكم بالله الغرور • ان لم تتعظوا بموت جليسكم والفكم
واخوانكم وجيرانكم • فلا تتعظون بوفات مليككم وسلطانكم شعر
ابن سلطان ملاذ المسلمينا • ابن برهان امير المؤمنينا • ابن من كان لحد السيف
باسا • ابن من كان لفقد الرمح لينا شعر غازان ابن وابن الملك والدول
وابن قاعدة قد شادها الامل • وابن طلعته التاج بهجتها •
وابن بائرة القطاع والاسل • لم يجلس اليوم فى دست السرير حل •
عن السرور له فى ملكه شغل • ام مصطفاه تطيرجا رحته •
ام نام حتى دنى الاصال والطفل • ام لا تخلى ببلغا دكاس طلى •
وحاجزته اذن من دوننا الكلل • لا لا فذلك تشكيك ومخرقة •
فالحال دل على ان جانه الاجل • لهفى على عادل لو قست ذاك الى
كسرى وجمشيد قد اذابهما الخجل • فعهد من مرموس آثاره غير مطموس •
ومقبور عدله فى الدهر منشور • وملحوذ دفن الظلم فى ضريح العدم الى يوم النشور
شعر فالملك من عدله المنشور فى جذل • والظلم من باسه المشهور فى كفن
بالامس كان فى دسته المطروح ابهج من الشمس • واليوم صار عنا ابعد من
امس • مدفونا فى الرمل والرمس • عهدى بقوائم سريره على مناكب
الجوزاء • وها قد انظروا قوائم نعشه على ايدى الحملة فوق سائر الغبرا
لو كان قبل هذا دفن الكنوز والخزائن • الآن دفن ككنوزه والامل بائن
اجدر بلا صفقة جدران المقابر • خر وجه تعود بالحرير والحرائر شعر
ابن الذخائر خزنها للمة • يخشى بوارد ما وخطب مضلع • ابن الحجاب اذا تعرى
اضطعت • زواره من ساجدين وركع • ونحن احمد الله الذى جعل لكم

الثبور الهلاك والخسران صح
الرث الشيء البالى وجمع الرثاث
من قصيدة طويلة لابى الحسن على الباخرزى رثى بها الب ارسلان
الجذل بالفتح الفرح صح
الدست معنى اللباس والوسادة والحيلة ومعنى دست القمار ومن معنى الاخير دست شطرنج
المضلع الامالة يقال حمل مضلع اى مثقل

لكم خلائف الارض ورفع بعضكم فوق بعض • وكشف غمام الغموم •
وسكن دخان الهموم • وجلى ظلمات الليل البهيم • واروى بالنمير الاكباد
العطاش الهثيم • فاضحكنا بعد المكاء كالروض بعد قطار الرهام •
ونور صدورنا بانوار البهجة بتلالات تباشير الصبح بعد الظلام • جبر
كسر عزاء المسلمين فى السالف انار الله برهانه • بوجود الدولة الزاهرة
للخلف ابد الله سلطانه • اعنى زين سرير السلطنة الغازانية روعته
اجنه • وربط شمل الملك الموروث بواخيه • فانه صنو فى الدولة
الخانية كانه هو • ونصل كالمشرفى فى الاصل غراره لا ينبو شعر
يتوق اليه الملك وهو له ابنه • ويصبو اليه التاج وهو له اخ • شقيق
لعهد سلطنته الذى ولى ولى العهد • وبابه لاغنية العدوان عن العالمين
صرف وولى • شمس تطلعت على آفاق الممالك مطلعها خراسان لكى
يستضئ به العالمون بانوار العدل والاحسان تبسمت وجوه الدنانير
من الابتهاج بتشريف اسمه • واورق اعواد المنابر من فوائح الادعية
بتنيف لقبه ورسمه اللهم شيد قواعد الدين الى يوم الدين • وابد معالم
الاسلام الى يوم القيام • ببقاء الخان بن الخان بن الخان • سلطان
سلاطين الزمان • الخاقان الاعظم • شاهنشاه العالم • الاسكندر الثانى
فى ايالته جمشيد العهد فى بطالته • محمود انوشروان فى شمول عدله • ملقى الحاتم
فى طى النسيان بوفور بذله • ظل الله فى بسيطة الارض القائم باعباء النفل والفرض
اعظم خداى بنده محمد خان • اللهم انضر طوالع جنته • ونضر مراتع عيشه • ومهد
بساط مملكته الزاهرة • ووطد خيام دولته القاهرة • واحفظ حوزة المسلمين
بيمن حمايته • وارفع الوية الدين بارتفاع رايته • ما احاطت بالقمر دائرة هالته

فصل تعقيب ذكر سنت الهى ولن تجد لسنة الله تبديلا مقتضى
آن است كه احوال اين جهان پيوسته در معرض انقلاب باشد • ومقيدات
عقال وجود هميشه در صدد انقلاب • وحادثات خير وشر بر طبق شعر
الخير والشر منه جاريان على • ما شاء لا حيلة تغنى ولا حذر • باسباب نامتناهى
مربوط وواردات نفع وضرر بر وفق ع شوق يأتى بما لا يأمل القدر •
بمشيت پادشاه منوط كه در استجلاب بر استعجال آن بشر را قدرتى • ونه در

الروعة الشوكة
تاق اليه توقا اشتاق
صبى فعل فعلة والبها حن

وفاع آن و امتناع از ان فکر را مکنتی اتساق واطراد این کلمات
مبنی از انست • چون تضاعف ضعف و اشتداد مرض پادشاه
اسلام غازیان محمود انار الله برهانه در خراسان شایع شد • برقدای
وارون اختر بواسطهٔ سوالف افعال ذمیمه و سوابق خصال لئیم خویش
از حضرت شهزادهٔ جهان **شعر** سلالة ظل الله فی الارض ان جرت
له ذکرة عند السلاطین تجنحوا جانف بود • واز منهج اخلاص متجانف
ابلیس تلبیس و وسواس نشناس • وشیطان خذلان • در کنبد دماغ الکنده
بکبراو صدارت و غلات و غرور انداخت • که اگر حالت پادشاه واقع گردد
فرصتی را که روی آن در آیینهٔ امکان بخواب نخواست دید • انتهاز
کنند • و مکنت سابقتی که بر نیک آن بر تختهٔ وجود نزده بودند • احراز
نماید • والا فرنگ را بحکم الصبی صبی و ذوالحداثة عبثی باآلاف رنگ
وریو در اغلوطهٔ شاهی طواح تمشیت طغیان و دست آموز اساس
کفران سازد • برین اندیشهٔ ذمیم فاتحت وخیم عاقبت بامات نحبک
را موضع بموضع الاغ از نیخ سر بهفت رسانید • وجاسوس فی ناموس
برگماشت • وگوش بر در آوازهٔ احداث نهاد • وچشم بر طارم دروازهٔ
انتظار نشاند • وبا امرار مزار وصه بوکدات ایمان وسواثیق عهود
مظاهرت فزود • وزبان چرخ واختر نداء **ع** تر ازین کار برناید تو با این
کار برنایی • در میداد **شعر** البعد و صوح الحق بر جون فتحه •
ولحق عقده مبرم لیس یفسح • چون علم داران تقدیر علم دولت والای
پادشاه زادهٔ جهان صنع یزدان که تا جهان باشد طراز کسوت ظفر
باد بر قبهٔ چرخ اعلی افراشته بودند • ونوبتیان قضا نوبت جهانداری
او که **بیت** بتن سفید مهره قهرش نوبت زنست • از بانگ ز بیه دبدبه کوس سنجری
بر پشت شیر گردون فرو کوفته • در حالت ناگزیر پادشاه مغفور
اسمعیل ترخان از جملهٔ خواص سونج نوبین در اردو بود • ومقتضی
شهامت را کاربست • وپای عزیمت بر مرکب مسارعت بکرد انید •
وعرصهٔ فلوات را **شعر** بمثل ظهر المجن متصل • بمثل بطن المجن قردد ها
بجواهر هیون هامون گذار می پیمود • وباد کردار نشیب وفراز در شب

درشت و نرم را یکی میشمرد • وچون این کار زمانی داشت • تا رکی
درین بارکی حرکت میکرد • از راندن نیاسود در دوازده روز بنجراهنای
رسید • شبهنگام راه و فرسنگی اردو نزول کرد • اتفاق خانی
اختاجی وبیشوقا بادرجی انجا رسیده بودند • چه حکم بر لیغ شده بود که
شاهزادهٔ جهان با نوکران اندک وتجمل بسیار بمراکب بام مبادرت
نماید • وسرفدان نیز در خدمت رکاب آسمان سرعت روانه شود •
باشد که بیک نظری اقامع **ع** اقل من نظرة آن رقود بها بر خواند وروی مبارک
اینی باز بیند **ع** نوکرانی که من میدانمت ای چرخ نگذاری • ایشان صورت
حال معلوم کرده هم انجا توقف نمودند • واسمعیل استجمام مرکب ناکرده
روان شد • چون باردو در آمد • تمامت امرا و خواص حضرت نزعاشی
که عبارت از ان تفرق باشد کرده بودند • چه آن روز در بارگاه فلک
فرسا در وان شاهزاده بساط طوی وطرب مبسوط بود • وسرفدای وجمع
امراء الحکم **شعر** ولنی الخمر بالاقداح مترعة • بر رخ عرصهٔ معاقرت فرزین
سرکشته از بارگاه بیرون رفته بودند **شعر** مشوا الی الراح مشی الرخ فانصرفوا
والراح تمشی بهم مشی الفرازین • بل روزها بود که طبع نشیط پادشاهزاده
نشاط تناول مسکرات نمی فرمود • کزک بیان خاص وصول اسمعیل
ووقوف او در موقف استیذان انها رسیده خانت میکند • جال لی
بدخول او اسارت رفت • پیشانی را زمین فرسای گردانیده قصه واقعه
تقریر کرد • وتهنیت دولت را قلم فال بر صفحهٔ فال تحریر ضمیر مبارک که
مظهر کل اشیاست • نفاذ عزیمت پادشاهانه که مجبول غریزت همایون
بود بجای آورد • وبی توقف از فراز تخت وبستر وتیر عزم رکوب مرکب
انبر حرکت کرد • وباستحضار واستعداد لشکر فرمان جهان مطیع داد • قال
الحکما راس العقل مخافة الفرصة عند امکانها • والانصراف عما لا سبیل الیه
باول خاص کزک بیان را بفرستاد • والا فرنگ را که از وجود او قاصر
نظران در خیال بودند • سبب آنکه خوشه وار سرکشی نکند • در میان
زراعت کاهی زرع حیات اورا بدرودند • وحریف جوانی را بدرود کرد
وسخن سلطان محمود غزنی که در حق برادر خود مسعود گفته بود • راست آمد •

لطیفه
تفرد الله بالتقدیر فاشترکت فیه نجوم ولا شمس ولا قمر
الخیر والشر منه جاریان علی ما شاء لا حیلة ولا حذر
نکل الی الله ما اعیاک مطلبه فسوف یاتی بما یاتی به القدر
من خزینة العصر سلطان الکتاب
تخنخ الابل ارکبها فتخنخت
صوت

اوله
فقا قبلا بها علی فلا

المعاقرة ادمان الشرب للخمر

بیت کردیم دو بخش تا بیار آمد دبیر • او رو بزمین کرفت و من بزمین

و الحالة وقعت فی لیلة الرابع و العشرین من شوال سنه ثلث و سبعمایه
شاهزاده دران شب تاریره تر از سر زلف نورسیدکان خط جوانی
بر پشت باره کوه تحمل با لشکر در سلاح متسربل بلباس و سرابیل تقیکم
بأسکم ایستاده • سونج نوین و علاید بیک را فرمود که مدتیست تا شغل
فراست ان فی ذلک لایات للمتوسمین • در غرهٔ غرور شراق و رفقای
او آثار سوء الاعتقاد میدیدم • و توران مادهٔ افسادی در مزاج ایشان
می شناخت • و در سیاق اقوال و استدلال و لتعرفنهم فی لحن القول
میکرد • و خبث نیت او مع لوم طبیعت معلوم رای شاهنشاهی بود
شعر قلوب کامثال الجلامید قسوة • و شر کنار الزند فیهن محجوب
اذا اضمروا کیدا تدل علیهم • علیم باسرار الغیوب لبیب
تا حدی این سودای طایل استیلا یافته که خانها شما را خود بخود
مخصص کرده بودند • و فضا امانی را بدان سپیده کاری مخصص
اما چهرهٔ مخدرات آن حال در نقاب تواری مستور داشتیم چه نه سر نفسی
گنجور خزاین اسرار باشد • و نه سر زاویهٔ سینه صدف مستودع کوهر
شاهوار اندیشه افتاد که در اثنا صحو و سکر از شما قولاً و فعلاً نکته صادر
شدی و او بر سرایر سرایر وقوف یافتی • و در مکامن مکر هر تدبیر که از
معفوق تحقیق بکشادی • بی سخن بر هدف مراد زدی • و سر تیغ اندیشه
که از نیام افتی چون برق بحجاب رفتی • بس هم بنفس خویش حامل اعباء
آن امانت که انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان
یحملنها الآیه • بیان آن میکند شدیم • اکنون سنجیده کار رمی باید بود
و تیغ خورشید لمعه روی زمین را از ننک سایهٔ کران او بسنک فارغ
کرداند • ایشان زانوی بندکی بر خاک نهاده کفتند • شک نیست رای پادشاه
هوشمند که مقیاس مقادیر قدر • و اسطرلاب اسرار غیب است • بدسکالی دشمن
از لوح جبین نانوشته بخواند • و دل نکرانی دوست در طی ضمیر نامعین
و ناخوانده براند • سرکذشت امروز از جریدهٔ وی ناکفته بشنود • و چشم
نهاد مستقبل از روزنامه حال ناشنوده بنماید • اکر حکم یرلیغ شود • هم امشب

صفت روز

امشب که تراکم ظلام میان اعراض و اجسام و محط نظر بینندکان
ایام حائلی تمامست او را چون خیال معشوقان در خواب بر سر بالین
بریم • و مانند دلبران بر بسته بدکیر بندکان سپاریم • شاهزاده
ارجمند فرمود که • در جوار ار دو جوار لشکر بچنین هنکامی موجب تفرقه
خواطر باشد امشب مناهج ارجا و طرایق انجار امحفوظ باید داشت •
و لشکر همچنین مستعد و بیدار بود • تا چون برق مغرق روز خورشید
رخ آشکار می شود • و غلام شب قیری طرهٔ باروی بی رق ظلام کردد
از سر بصیرتی صافی • و نصرتی ضافی • و شهامتی با فرخ • و نیتی راسخ این
عزیمت را با مضا مقرون داریم • بر حسب فرموده شاه که عین صواب
دیاور بخت و مظهر سر مکنون بود • بل داعی و فار امال و ضمیم اقبال او لیای
دولت • و مبدی خطا ارباب تضاد بحکم قلت شعر و قاف الجهل بالانذال زریة
و ان الرأی بالمرصاد کاف • لشکر بجای خود با تیغ ستاره درفش ساکن
شدند تا بیت مانند چتر طالع شاه • خورشید طلوع کرد ناکاه •
بر قداق عازم بارکاه کیوان رفعت عرش شکوه شد • چون نزدیک اردو
رسید لشکر پوشیده دید • بروی پوشیده نماند که سری بیدار شده
بدست بدکمانی عیان عنان مراکب بخت خود پیچید • پادشاه زاده و لشکر
مراقب مشاهد بودند • ایلچی را فرمود فرستادن که خبر واقعه شهنشاه
عادل غازان رسیده است • حاضر کردد • تا رسوم غرا را اقامت لئیم •
چون بخت یاور نبود • و شجرهٔ زندکانی بارور • حکایت باور نداشت •
و سر در مهامه ضلالت نهاده بپای ادبار راه تمرد سپردن کرفت • جانی تیز
حالی الجا الی توقف رسیده بود • از حکم شاهزاده پیش او رفت •
و در مبادی ملاقات بر رسم مغول عزبوند به و ثناحت بمسامع
ساکنان صوامع علوی رسانید و الشت که ع فان القول ما قالت حذام
اکرچه میخواست که کار فردادی دریافتی • اما بخلاف ارادت امروز دیکر
یافت • و ذرات جهان بر خود نوحه کر • پیغام فرستاد که اکر پادشاه
میثاق فرماید که خلعت ابقا ارزانی دارد • و سقط زلات و عثرات این
بنده را بمحک صفح و اقالت حک کند • ترک مدارات کیرم و بصوب حضرت

مبادرت نمایم • و تا دالی جان از ایالت شهرستان قالب معزول
نگردد • در کوچ دادن بند کانه بیت کمری درمیان جان بندم •
جان کمروار درمیان بندم • شاهزاده بر مقتضای توقیع منشور سماوی
که • استغفر لهم او لا تستغفر لهم سبعین مرة فرمود • اگر آید اگر
نیاید • جواز نامهٔ عفو و استبقا نخواهد یافت که ما را محقق است که فناؤه
ابقی للخیر والنفی للشر • از وجود آن کذاب اشر جز شر در وجود نخواهد آمد
و تسکین نائرهٔ آن شریر در حضرت باری تعالی اعظم قربات است •
و قال علیه الصلوة والسلام دع ما یریبک الی ما لا یریبک • عواصف
صرصر صورت قهر اعاصیر خذلان در دیدهٔ بخت عداه مدابیر بخت
چون موج طوفان خشم از حضیض سمک باوج سماک رسیده بود •
اقتفا بسنت کنعان شرک را آیت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء
بر خواند • یعنی از ضمیر تباه پناه با کوه داد • با کوه بخت تاریک قضا را
چه سود کند • و با نژندی طالع سربلندی کوه کجا فائده دهد • و چون صیاد
قضا که بیدانه در بیدا ع الا یصول علیهم من مکامن غصصه صید مطلوب
کند • و دام ع و دام له نصب الشباک فی الوری گسترده باشد •
ظفرات وحشی مقید موجب استحکام بلا گردد مصراع
فی حادثات الدهر ما یغنی عن الحیل • رایت منصور سلطانی بر عقب فیه
شیطانی که در تیه هوان بودند چو شاهین از قفای تیهوان • و شهاب
از پی دیوان • روان شد • آن خاکسار را گرد ادبار بر چهرهٔ روزگار
نشسته بود • بر مثال باد سر زده پای گریز بر داشت • و باد اسبان گرد
محالی می نمود شعر یرد طرفا فی صری الدمع سابحا • و یرقی فوادا بالغرام
مصابا • آری نقطا ولان تقدیر راه چهار حد حیوة بر وجود مردود
و مسدود داشته بودند • کوه نیز کمر معاندت بسته جواز نداد • با ضرورت
منصرف شد • و راه وزوهٔ کوهی دیگر گرفت • و غول وار مضایق عقبات
و مصاعد و مهادی جبال می نمود • و و شبانروز بر این منوال بود • و
لشکریان از مسارعت بر عقب او هیچ نیاسودند • جوقی بر دلان رزم جوی
و فوجی از حشم جهانگیر جوانان جویای نام • اصحاب حراب و مردان میدان

اشر متکبر
مثل
الکوة ثقب البیت
قوله فاصبر لها غیر محتال ولا ضجر
جوق جماعت

میدان • و اهل چوگان و جولان • و رجال قتال • و انزال امنی مطاردت
و تماشای مبارزت را در پیش افتاده • از آن راه افتادگان منهج
طاعت • و سالکان مسلک طغیان کالذی استهوته الشیاطین فی الارض
حیران • خبر رسان بودند • او را با اعیان اعوان در دامن کوهی یافتند
دامن دولت از دست اختیار رفته • و اجل بخون او آستین بر زده
و بیرا و بار از جیب برون آورده • هر چند طلعتا و چون صورت
نومیدی ممقوت بود • او را مجواب آرزو و تنگ در بر گرفتند • و لی بتضییق
و بندی بشیب آوردند • از این مقام تا مرکز رایت نصرت نگار یک
منزل مسافت بود • چون آیت و اقتلوهم حیث ثقفتموهم • شنوده
بودند • اسمعیل بحضرت شتافت • و کشتن او را اجازت خواست
فرمان شد که بدست خود آن گرگ سیرت را چون کبش اسمعیل حضرت
شاه زاده را ثانی و فدیناه بذبح عظیم سازد • ناگاه تیغ زد • دکار رگر
نیامد • سر فداق همچنان ایستاده پشت خمیده و دست کشیده گردن است
نداشت • یعنی زودتر بار سر از دوش وجود بر دارد • و عهدهٔ امارت
از گردن بیندازد • و روزگار می گفت • اگر پیش از این در بندگی شاه
پشت عبودیت را خم داده بودی • و گردن انقیاد راست داشته
امروز براستی پیش تیغ خمیده پشت محتاج بدین خم و راست نبودی •
ثانی الحال تیغ را چون قلم مشقی راند • و حجت قطعی او ظاهر گردانید •
استاد مسعود در زرگر گردن او را یاقوت مذاب او داج که خلیط اخلاط کینه
دکنود • ممزوج مواد جحود حقود بود • عقدی ملعل بست مصراع
و بچنین لعل معقد لایق آن گردن است • سر او را در قدمش انداخت
و حقیقت بهتر از این عذر مسوءات افعال و مموهات اقوال او نتوان خواست
بیت سر دشمنان تو استغفر الله • که خود دشمنان ترا سر نباشد • سخن
بر سر دشمنت قطع کردم که مقطع از این جای خوشتر نباشد • جثهٔ او را بر
ممر لشکر انداختند • تا تمامت راجل و فارس بول وار بروی بگذشتند
و صورت ع جنایات القلوب علی الجسوم معاینه گشت بیت
عمر بیست در رخنه سر حادثه سیل پل شکن • کوشش که نارسیده سیل از پی رخنه بگذرد

قول سرقداق
الاوداج والودج عرق فی العنق
و سما و جان
قوله دلم نیک شکله شکلی نکن

بس سراو را بیفکندی شاهزاده بر دند بیت بر غبار رفع باد دادی تا میدان شاه
جز سر دشمن مبادا گوی در چوگان شاه • حکم رفت تا هر دو برادران
او را که چون شجرهٔ ملعونه بودند بغزو الا تمور با پسران سه گانه ملک و عرب
و رمضان که از قبل پدر جز قتل میراث نبردند بحد شمشیر با ساحت جنات
عصیان رزدند ع و مضروب سیف الله مقروع محدّ • و بورت را هر چه
بود و هر که بود غارت کردند و نیست گردانید شعر کان لم یکن بالمنعرج اللوی
دلا ضمهم یوما ظلال خیام • لشکری ناب وار مینی بلاد اما و مای و شادی
لشکر را با سایر عشایر و قوم انهم کانوا قوم سوء فاسقین شعر طغرائی
بنو الغدر مهما فتش البحث عنهم • اراقم و میضا و خلبا و سرابا • شراب عقاب
چشانیدند • چنانکه تیغ جلادان شاه صورت ع مد استعملت کالالف للقطع
حرف من شانها الجر و الرفع مدرج بمال یقبل الآسا دفیه • و اذا حضر
المعادی فلا ایما بالید یکفیه مجردة یقتضی القتال کالمریخ حاد لا یرد جمه
عن الحدة تشرب و توشح مدرع للمنون حجته قاطعة و ید عوالی التفریق
بالدلایل اللامعة • زکن شعر یحس فیه القبض و الطبع المستقیم ینفر عنه
حالة الابرام • و النقض عضو یرتعش بلا علة مستسقی من الدم لا یروی لم
علة شربه انما شی رجع محمر المحیا • شرب یسکر من الدم لا الحمیا • حلیم اذا
کان داخل نیام • و اذا انتبه کان اطیش من الضرغام ذو وجهین مطبوع
علی المرآت • و اذا نظرت فیه یریک سرایا فیه کالمرآت ضارب کالمثل
یضرب به و الذنب یعود الی صاحبه شعر عکسه علیم باسرار المنون کانما •
علی مضربیه انزلت آیة القتل • اگر چه لقب • تا هیبت من باتر و صارم ذکر
داشت از بس لوث خون اعادی زن حائض نمود • و در خلاف آن چنانکه بعضی
نسب الی زمخشری فی بعض المجامع و من عجب ان الصوارم فی الوغی •
تحیض بایدی القوم و هی ذکور • و از بسیاری جان ستانی دشمنان که بی
جانستانی دشمنان کوی مجمع حشر ارواح آمد بیت هر چند شاه تیغ جهانگیر گشت
تیغش همی دهد بعدو نصرت حکیم • هر کس که مار افعی تیغش گزند کرد • گر چه
سلیم نام بود نبود او سلیم • درین حال شاه عالم دختر سیورغتمش که خانم
مرقندان بود پسری خرد جهانگیر نام از وی داشت • به بندگی پادشاه زاده

تعاقب قاضی نظام الدین

سیفیه

بعده
و العجب من ذا انها فی الکف
تاج ناراو الاکف بحور

زاده فرستاد • که هر چند ازین طفل بیگناه را د وطفل یکی می پندارد
و آب با آتش هم یک بیک می شمارد • و چون فرع آن اصل و نتیجه
ان نسل است • اگر از پستان رمح او را شیر منیت میدهند •
و در کنار دایهٔ نامهربان خاک می خوابانند • حاکم پادشاهیت مرحمت
شامل پادشاه عادل جان آن طفل را بخشید • و فرمود که چون پسر سست
د پرورشت و عادت تو متربی خواهد شد • شخص او را در آغوش تربیت
حمایت و رعایت کرده معاف فرمودیم • و هر چه بخاصه شما تعلق دارد
از خزانه و ضیاع و دواب و مواشی از غارت و اغتصاب مسلم داشت
داو نیاسما الی ربوة ذات قرار و معین • این حکم تمامت لشکر را بشنوانیدند
و بحسن تدبیر مردوار آن ملکه عاقله هم فرزند و لبند در کنار حفادت
بماند • و هم مال و خواسته از نهب و تاراج مصون گشت • و خود لعنایت
پادشاه مزید استظهار یافت • و رونق و حشمت برقرار • و زبان شکر او
بشکر و تکرار شعر و لا رزق الا من نوالک مجتنی • و لا عمر الا من عطائک موهب
امرا هزار و صد و لشکری که • در اهتمام امارت هر قداق بودند • فوجا
بعد فوج کانحدار القطار من الاوج • روی بقبلهٔ اخلاص حی آوردند •
و در مامن عواطف بیدریغ و سایهٔ مرحمت فیاض سلطان کامکار مقبل
و مستقر می یافت • و بر صفحات احوال هر یک بقلم تجاوز و اغماض سطور
رافت مسطور میگشت • پس مملکت خراسان که در رهان ممالک جهان
هو ثغر لا یحویه الا لسان الختام • و لا یسده غیر سن السنان لا زالت
المنایا فی اهالیه تکثر نابها • و الخطب فی دور السرور یکسر بابها شعر
و تطلع فیه کالنجوم قواضب • و لیس لها الا الرقاب مغارب • و کان ارضه
منبت الرماح • و معهد القراع و الکفاح • و منبت النبع و الضال • و مبادی
آجال الرجال • نامزد شاهزادهٔ جوان بخت • جوهر کان جلالت و عبهر
بستان ایالت • ثمرة الحیوة خاتمت • حبة القلب سلطنت کیخسرو و کیقباد
ثانی • بهمن اسفندیار راستین هرمز نوشین روان عدل آرای مسعود
محمود کفر پیرای • خلف صدق سلیمان روزگار • قرة العین جهانداری
تلذة الکبد کامکاری بسطام اغول که هنوز گل دولتش غنچه • و میوهٔ

هو آن بالهمزة ارتفاع الضحی
الطفل بالتحریک بعد العصر

صفت خراسان

القاب شهزاده بسطام اغول
پسر سلطان محمد خدابنده

زند کانی باکوره و سرو اقبال نهال • و ماه جلال هلال است • هنوز رشش
آب خوبی زیرکاهست فرمود • و میرزاده بکتوب بسیر الارای نوبین
که باستجماع الآت سیاست • و وفور نصفت وکیاست از خسروان عهد
ممتاز ست • براه نیابت و لشکرکشی معین کشت • و صاین خان اباجی
و دانشمند • و محمد توجانی • و تای بوقا با لشکرها معهود ایشان شعر
ومقاوم غلب الرقاب وفتیه • شوش تجر التسمهری وتدعی • که بتیغ اردو
بالطبع چون نیزه بازند • و در نیزه بطبع چون تیغ بازند • بلا را چون تیر
در خود کشند • و جنک را پیوسته چون کمان در پی باشند • از تتابع
تیغ سپر وار روی درهم نکشند • و از تواتر زره کردار دیده برهم نزنند
متاعب را عین ملاعب تصور کنند • وکریز را در خفیه و ملاعیب شمرند
صبحه حصان ابرش • و صحبت جهان دلکش یکسان دانند • در صلح
دوستان را چون چغانه زنند • و در جنک دشمن را چوی بر بها نکیرند
شعر واقتحام الاهوال من وقت حام • واصطلام الابطال فی وسط لام
همیشه عادت دارند • بمحافظت اطراف آن دیار منصوب شدند • وصاحب
علاء الدین هندو و پسر صاحب سعید وجیه الدین را که مدتی از اعراض
امور دیوانی اعراض نموده بودند • و بساختن کار آن جهان مشغول کشته
از کسوت عبا بیرون آورده قبا رخاص پوشیدند • وتحمل اعباء مهمات
ملکی تکلیف فرموده وزارت آن ممالک بوی توشامیشی یعنی تفویض رفت

جلوس میمون پادشاه جهان الجایتو سلطان بر سریر دولت روز افزون

چون شهزاده ع ستاره لشکر و خورشید تاج و کردون کلاه
که پایه سریر دولت وعزش چون بناء عرش استوار باد • مرکز دل را از
شواغل غل پرداخت • وکلشن ایوان سلطنت بانوار مسرت روشن
کشت • کلزار خانیت پادشاه جوانبخت که در انواع کمال هزار دستان
داشت • از خار افتخار اضداد و انداد پیراسته شد • و بوستان دولتش
که بلبل غنچه انتظار بوس ستان عارض شعر منتی مثل ازهار البساتین نضرة
وقدر شهاعت السماء عوادی بود چهره افروز ارغوان بهجت و قامت
افراز سرو همت و دیده کشای نرکس بخت • وطره پیرای سنبل سعادت آمد

سمهر مزراق بابر برا سادک آسمید
آشوش بالتحریک انتظر موج العین تکبرا وتغیظا

صفت دلیران

قبله لا الحسن العین مونل
لم نزل نخن فی سداد ثغور
واقتحام الاهوال من وقت سام

وزارت علاء الدین هندو و پسر وجیه الدین

فصل

توصاف

آمد • در توجه بصوب سده سلطنت • و مرکز قوایم سریر دولت
موروث شعر بعزیمة لو ان هضبتها • للریح لم یثبت لها هضب •
مصلحت نمود چه هاتف تقدیر استعجال راند ابیت تخت جمشید و تاج فریدون
آرزومند پای و تارک تست • در رسید او • بطالع سعد از مطالع خراسان
بیت هدایت قلاوز ظفر یورتچی • سعادت سکرچی و اقبال یار • فلک بنده
فرمان ملک مدح خوان • قضا کارساز و قدر پیشکار • ز تایید لشکر
ز نصرت سلاح • و رفعت کلاه و ز حشمت نثار • آسمان کرلوا ربر
سمند کردون حرکت عنان جهانداری بجنبانید • و در خدمت جهانکیری
لا زال مرتبط الاقبال • ومتعلق العز والجلال • نوینان حسین بیک
وسونج نوبین و ایسن قتلغ پسر شیشی بخشی و امراء طاید و جادر قورتیسر
جوشی و امیر علی قوشچی با تومان لشکر شعر وصحب کجاع الثریا تالقا
مغاویر نجل الطعن هل المضارب • اذا نزلوا البطحی شدوا انعمها
بسم القنا والمقربات السلاهب • روان شدند • حور غالیه کوش و
کردون را از رضوان کرد مواکب منصور استعداد عابکرد • بال اقبال
فرحان و زبان دولت سرایان بیت خورشید بر طلعت تو شاد چه باشد
با ماه چه جز تو خود ماه چه باشد • از بس بشارت بستبشرون بنعمة
من الله و فضل برخاست شعر یمشی الملوک الصید تحت رکابه •
و نطله بجناحه جبرئیل • منزل بمنزل امرا و سلاطین آفاق مستقبل آمدنش
می شدند • و خاک سم تکاوران هلال نعل شهاب شمارش بپیشانی زهره نشاندند
عطارد و فطنت ترتابلکام جوزهر باردم جوزا ستام کردون خرام را
اغبر لعبت دیده • و طبلة معنبر دماغ • و افسر سر همت ساخت • پنجم ماه
ذی الحجه حجه ثلث وسبعمایه • رایت ظفر پیکر که بر عذبات آن نقم عنایت
صمدی مکتوب بود شعر اذا انشرت فی الروع لاحت صفایح •
علیهن عنوان من النصر مکتوب • بشهر اسلام اوجان نزول مبارک
فرمود • و در حضور رسوم عزا اقامت کرد • و چند روز بر اطراد
عادت خواص امرا و عموم چریک و اصناف خلایق را آش داد و صدقات
روان او را روان فرمود • و خواتین را از کسوت عزا چون خورشید

هضبه یکپاره طاسته جبل
سکرچی خادم امذرون
یدله یهدیه و لا ارسلنه ای اشغل و ارخی
السلهب الفرس الطویل علی وجه الارض
والمقرب من الخیل الذی یدنی و یکرم
والانثی مقربة ولا تترک ان ترود
الاصید الملک و رافع راسه کبرا

صفت اسب

اصطلاح نجوم

از ظلمت کسوف بیرون آورد • باتفاق مهندسان منقادیر اجرام سقف
وشناسندکان طول وعرض اضلاع قبهٔ آبکینه پوشش • اعنی عمله نجوم
که در قسمت اجزا فلکی خاک تختهٔ ضرب را بوجه حساب بر روان بطلمیوس
افشانند • وعطارد ممتزج طبیعت در مقابلهٔ فکر مستقیم ایشان از
دروهٔ دعوی راجع شود • ودر تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان
محترق کردد • روز دوشنبه پانزدهم ذی الحجه دوم باجور روز جلوس
همایون را اختیار کردند • ساعتی که سعود در حدود خود • من کل الوجوه
ناظر بودند • وقواطع ثانی عشر را مناظر • ووتد عاشر طالع را موافق • ومقام
سناحس متقاعس از طالع • وسرخیل چکلی پستکان چین ابداع در خانهٔ
اصلی بنظر تثلیث طالع را مطالع • ودستور خاص او در منزل حوت
مثلا خوب حالی کشیده • ومیر معمر هند ونژاد نقد شرف از کفهٔ میزان
یافته • وقاضی القضاة محکمهٔ تشیارات در مسند برج سرطان طیلسان
مباهات باوج رفعت رسانیده • وقورچی شاه اختران در هبوط خانهٔ
خرچنک از پاس عدل پادشاه تیغ خیره کشی ازمیان کشاده •
ودبیر فلک اکرچه دیوان خانهٔ آفتاب غریب بود تاریخ این روز
فرخنده را تجلی خورشید بر کتابهٔ طاق لاجوردی نقش کننده • ومغنیهٔ
زاهر طبع مزمر نواز شبستان طارم سوم ساز خود را در میزان مستقیم
ساخته • وبرکفتهٔ انوری بیت کر مشتری جو بی ز بهای تو کم کند •
در جملهٔ مرغزار فلک خوشه رسته باد • آهنک بلند کرده • شاه اورنک
طلعت هوشنک آهنک تخت در کمال تخشع دوکانه کزارد • وچهرهٔ
آفتاب طلعت را بنده وار در حضرت پادشاه پادشاهان برخاک نهاده
وبزبان مناجات کفت • پادشاها یا من لا تتناهی بما لا تتناهی بیت
یارب بخدائی خدائیت • وانکه بکمال پادشاهیت • که چون بی آرزو و
درخواست این ضعیف را بجل اناجعلناک خلیفة فی الارض کرانبار کردی
وسلطنت ملک مجازی ارزانی داشتی • توفیق عدل وطاعت کرامت
کن • وبر دست وزبانم آن رانم وان کذاران که مستدعی رضای تو
ورفاهیت بندکان • وموجب خیریت دنیا وآخرت تواند بود • ولک

صفت جلوس پادشاه و بجا بو...

ولک الحمد ومنک الهدایه • پس بمبارکی بر فراز تخت کوهر نکار عرش
ابهت رفعت اهبت • ازسی الله قوائمه • که چون تخت طاقدیس
مینا کون بمابه سیمین کواکب مستمر بود خورشید مثال برآمد •
شعر سریر عرش العز لا زال عالیا • وتاجک اکلیل علی مفرق الشمس
تاج از کوهر تاج خانیت که تاج هزار دیناری فلک بر محک محاکاهٔ
او بی محل مینمود • سرفراز شد • ومسند معلا سلطنت که پر وبال
طاوسان سدره حشو آن سزد • از تکیهٔ خورشید نشانان استظهار
افزود • بساط بارکاه از اطباق نثار زر وکوهر در تنور رعنی کیسه
کش قرطهٔ زربفت خورشید • ودامن کبر جلباب مرصع کردون
کشت • شهزادکان بر جانب یمین چون پروین بر کوشهٔ سپهر برین
کمر بسته ایستاده • کالالفات من السطور • والالتفات من غیر تفکر
وخوانین با کمال دلال در طرف یسار علی کراسی والاسحر جفنه لبیات
یلبسون من سندس واستبرق متقابلین نشسته • واز طرف تعنا قب
ایشان اکرچه کرد آن تبغوله پر جبین بود • ماه خوشهٔ حسن چیده
واز جنب جیب قرطه شان زهره نافهٔ مشک نافه • چون درخت
کل بباد صبا دریده وبوبیان بزرک قتلغشاه • وخوبان وقولاد
وحسین بیک وسونج وایلبس قتلغ • وامرا ملا عبد والکد روستای
وسلطان والعوز ورمضان وکور وتاموری وترمتاز وباغو لدار
ودیکران در مقام عبودیت چشم وکوش بر مصدر ومورد فرمان نهاده
وبیرون بارکاه اصناف لشکریان اکثر من ان یوصف صف صف
چندانکه مد بصر باشد ایستاده • وبرای آنکه لشکریان اکثر من ان یعد
صف صف شرکت • روشنان ملک را چون همزه سلب کردانند
وبحکم حزم روزکار عشوم را کسر بجا واجب دانند • انواع اسلاح هفتات
هندی شعر ظما الی الورید وانها • لیطفی بها حد من الما مترع •
وتیرها ارنبی ع صوائب مثل لحظ الغانیات • وکمانهای خوارزمی
ع همچو ابروی تبسم خم زده هنکام دلال • ونیزهای خطی ع کقدود الکواعب
وبلازکهای مغول وناجخهای ترکی ع اجد من النواظر الحسان • ودور

صفت اسلحه

صفت مجلس

باشیها روحی ع همچو افعی دو زبان آخته بر دشمن شاه • علامت تیغ
و نصب و جر داده • و جای جای کوه کوه ذبایح و مأکولات برسم انداخته
و مشروبات از شراب ع حمراء صفراء کالیاقوت والذهب •
و تمیز بیضا • لذة للشاربین • جیحون وار روان ساخته • و ارباب
طبع از تضمینات کانت این قول در گوش نواخته شعر
ایا من له حقاً نطابت مکارم • فلا تنس فی شرب القمیز عبیدکم •
ع لجودک کل المکرمات نصیب ع وللارض من کاس الکرام نصیب •
و بر اشکران چنبر وف آهو سلب که بود از شکارگاه دشت مجمع
بود و سمک تو باز و چرخ و تخجر و کوزن بود • چون حجت کریمان بست
کرفته و بیسر اصلح سر تبلت شکل رعنا و تن نالان سینه مهزول تن
مقتبر قوم عاشق دم شعر نصاب جمیع المال عشرون حجة •
و زاد علی العشرین للعیش اربعا • رابده لشکر ناخن جبیت و جها رعروق
صفوارت بکشودند بیت چنک برهنه فرق را پای پلاس پوش بین •
خشک رکی کشیده خون ناله کنان ز لاغری • و نای چون خاتون
حبش تاج ادبی عسکری بر سر نهاده • و بابوس شکر لبان لبالب
کشته • تخیل چنک را در گوش حلقه وار دف بیکفت مصراع
بر بسته دکر با نغمه و بر بسته دکر • و کاسه رباب قمر پیکر بنتارکت
کما بچه هلال هیات چرخ کاسه کر را در رقص دوری آورده و در آن میان
بیت بربطی چون دایکان طفل نالان در کنار طفل را از خواب فی دست دایکان جسته
و بر ستاری قود مسازی در پرده راهوی چون وقت راهوا و تقاضای
آن بود • و بر اصول خفیف که ضرب ساغر خود تقیل میشود • این قول را
در شیر حسینی بنوا دلربا بر کشیدند شعر طلعت علی السریر طلوع بدر
تجلى من التیجان طول عمر • بعد از تتمیم خانه • و ترجیع موسیقانه بحر یک
خناجر رسیلان • و ترجمان اوتار طلاسی این غزل خوب مطلع طالع
بیت چون سلیمان باد بر تخت ممالک پادشاه • آفتاب خسروانی سایه لطف اله
لشکر او فوج انجم تیغ او لمع شهاب • تاج او خورشید دولت تخت او کردون جاه
قوس بهرام و سپهر و آفتاب این چار است • آن کمان و اینت تیغ و آنت چتر و این کلاه

کلاه ان کلاه چتر و این تیغ و کمان پاینده باد • تا موالی بر فرازی دشمن اندازی بجاه •
ملک بخشد تا با دم جد بر جد چون پدر • پادشاهی پادشاهی پادشاهی بادشاه •
چون نشاط بزم جای زهره ات باد انیم • چون نشاط رزم خواهی بهرت باد ارسنیه •
کنج گیتی جرم جانی کام دنیا جام می • این ببخش و آن ببخشا این بیاب و آن بخواه •
بدین صورت چون پیر خرقه پوش آسمان دلق هزار میخی را بر تن
خود صوفیانه تخریق کرد • و در چرخ و حالت بیم بود که کلاه خورشید
از تارک او در افتد • این ترانه که بقول راست در بسیط معموره جل
در آفتاب کردش سایه شکل آن بر دیوار تخیل ندیده اند • بر چنک
و جغانه بادا پیوست رباعی ای چتر تو در سایه گرفته خور و ماه •
تا نور ز خورشید بود سایه پناه • خورشید چو در سایه چتر تو گریخت
ای سایه حق جام خورشید بخواه • بدین اشارت ساقیان چال زنخ
تاسیس قاعده طرب را بر کمیت سوار گشته در میدان عشرت جولان
نمودند • و یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس
من معین شعر راح تریح نفوسنا من فکرة • کاس لنا نوب لرفاغة کاس
ات التی فیها لری مغتب • و مآثم و منافع للناس بیت
ارغوان میی که نرگس دید • از عقیق که اخته نشناخت • تا بسوده دو دوست
رنگین کرد • تا چشیده تبارک اندر باخت • و خاطر فضلا در حال خلود
استلذاذ آن اجسام لطیف که جوهر کانی نام دارد • لفظ محل و معنی مکرر این
دو بیت بر لوح خیال و در خزانه حافظه منقوش و مخزون می یافت شعر
ثقلت زجاجات اتتنا فرغا • حتی اذا ملئت بصرف الراح •
خفت و کادت ان تطیر بما حوت • و کذا الجسوم تخف بالارواح • علی رسم
الموسوم و القاعدة الممهدة • تمامت خواتین زهره عارض • و شاه
زادکان خورشید بخت • و نوینان دارا درت • و ایناقان خاقان
رتبت • و وزیران آصف منقبت • دیگر از امراء رستم رزم و توشقان
پرویز بزم • و سکورجیان خورشید مظلة • و اختاجیان مجره پلاس
و عوزجیان مریخ باس • و آیاقجیان مشتری کاس • و ایداجیان قمر قرص
قدر • هفتو رنگ سپراه بنوبت بر حسب رتبت کاسه میکرفتند •

چال دوزقی

ایداجیان سرکاران

الاقدار سهم

در رسوم تهنیت شعر فلتهنأ الایام انک مالک الدنیا وطوع مرادک القدر
بزبان تصدیق طوطیت اقامت میکرد • وبر موافقت ایشان ذرات
ممکنات استدامت ایام همایون را میگفتند • حق جل وعلا ذات میمون
پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر بیت آیت تأیید حق صورت امر والنهی
نص کتاب ظفر مهدی آخر زمان • که لطف مخصص ونور متشخص وسایه متخصص
آفرید کار رست • سالیان ابد پیوند بنوید • راحت جهانیان در حصن حمایت

دعا

وکنف رعایت محفوظ ومحمی داراد • واقبال چنان که محیط پیرامن مرکز
گردد • گرد عتبه خانیت او دوان • وگردون ستدبر چون خط مستقیم
سر از سمت نقطه نگرداند • اوامر اورا متابع • وسکان اقطار آفاق چون
مدار ما بین القطبین منطقه بندگی بسته مطاوع • وبخت تالی صفت کز عقب
مقدم باشد • بری ارادت روان • وسعادت چون عرض لازم که بجوهر
قائم بود • بر آستان ملازمت قیام نماینده • ونصرت مانند هیولی که از
لزوم صورت منفک ننماید • از سایه چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیرنده
امانی دو جهانی چون ایجاب ضروری الوجود • وسلب ضروری العدم صادق
ودواعی سلطنت در انتاج مطالب کلی چو شکل اول کامل وموافق تعیش
در استعجال دشمن گذاری بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم
وطلیعه ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایی مکرم • موالی را آمال
خوش فی علی الوجوب چون فیض علت اولی بی پایان • ودشمن را قدرت
وامکان چو تحصیل ممتنع نابوسان • ودعا دولت روز افزونش در
اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باد بیت
هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من • کرده با از دل وجان روح الامین

صفت روز

امینش روز دیگر که درین طشت مشبک نمای آب رنگ • دست قدرت
ید الله فوق ایدیهم بصابون صبح منیر جامه شب تیره را شست • ومنجم قدر
اسطرلاب آفتاب برای ارتفاع طالع دولت بر داشت • ودر طبقه عنکبوتی
همیند کانرا اجزاء لا تتجزی نور سلب که ذرا آتش خوانند جلوه داد • شاه
خورشید افسر زبر دست جهانداری که پاینده باد • بفیروزی پای نهاد •
چون مجلسی که زلال کوثر جرعه جام ساقیانش زیبد • وعرف فردوس خاک

خاک نشین آستانش • وجمال حور چون گشن ناز دلبرانش وطوبی
ع ای کاش فدای سرو قدت شدمی • چنان صنوبر قامتانش زینت
انتظام گرفت • واسباب انس ومسرت چون موجبات دولت وداعی
سلطنت قوام یافت • هاتف سعادت از قول ابن المعتز ندا شعر
ایا ساقیا الیوم عودا کاننا • بابریق راح فی الکؤس مقهقه • در گوش
اهل انجمن داد یعنی بیت یاقوت بلور حقه بیش آر • خورشید هوا نقاب درده
آن خون سیاوش از خم جم • چون تیغ فراسیاب درده • بقاعده درداد
ستدع راح تریح من الاحزان والکرب • انصاف از زمانه جافی • وداد
عیش از می صافی می ستدند • ومی دادند • بعد از سه روز که عیش وسرور مستی

لعبد الله بن المعتز
قبله
فقد بات فی السبع فانه بها •

بنهایت کشید • واسر امینی مصالح ملک بر دیگر امور مقدم نمود • اسباب
ملاهی ومناهی از روی بساط مجلس چون مهره نرد برچیدند • وهمت بر
ساختن مهمات موقوف گشت • باول تنکفال برلیغ یعنی حکم کلی رفت •
در تعظیم اوامر شرع محمدی • وتقدیم لوازم دین احمدی • والتزام طراز بدلت
جریده اسلام • واغتنام بیان حلال وحرام • والاجتناب عن قلاوه الملاهی
والمناهی • وان کان للنفوس جمیع المنی بها شعر حتی غدا الذین من بعد العبوس آمن

لابی الفرج البغا

جذلان برفل من نعمائی فی حلل • وباز فرمان قضا امکان داد • تمامت احکام

الجذلان شاد

ویاساهای آقای نیکوی او که تفاصیل جزئیات وکلیات آن در موضع
خود مذکورست • از سمت تحریف ووصمت تصحیف مصون باشد • واز طواری
معارضات محصون • وجهانیان را بنور عدل وشمول رافت • ومزید عاطفت
ونصفت وبنوید رقت وشفقت مژده داد • وقتلغ شاه نوین را بقاعده
منصب بیگلربیگی ارزانی فرمود • ومکتوب با آل نام مقدم داشت •
وچوبان وپولاد وسونج وحسین وایسن قتلغ نوین را با او نوکر
ساخت • ومخدوم اعظم صاحب صاحب قران عالم • مدبر ممالک جهان
رشید الدنیا والدین شعر قرم تطلع رأیه ورواته یغنی الظلام امارة ابن

القرم السید لمؤلفه

ذکائه • واذا انتضی سیف العزیمة ممعنا • اضحی الصقیل متخذا امضائه •
واذا رای متهللا عند الندی • خجلت سبعة الحر بحبائه • فالشمس دون
ردائه • والسیف دون مضائه • والبحر دون عطائه • بقاعده ملاک

قاعدهٔ مملکت • و مدار دائرهٔ سلطنت • و مشیر و مرشد حضرت
قضا نفاذ آمر شد • و از کمال کاردانی و کارشناسی که تغشیر و سیخلفکم
فیها و استعمرکم فیها است • رتبت کارفرمایی و فرمان روایی که نتیجه
کمال حکمت عملی تواند بود • بر مثلثهٔ کرهٔ خاک او را مسلّم آمد • و رای غیب
نمای اصابت نمای او دستور حل مشکلات امور و قانون کشف مهمات
احوال و کارنامهٔ ترتیب مهمات ممالک سلطان عالم • اعلی الله شانه
گشت • و وزارت و صاحب دیوانی بحکم آنکه شعر ام الوزارة حمة الولد
لکن بملکة لم تحبل ولم تلد • بر قرار مخدوم جهانیان سعد اکبر آسمان وزارت
خورشید آفاق جهان جلالت • جان قالب دولت • انسان العین
شخص مملکت • و زینت کیوان جاه ملک آرای بیت همایون ذات میمون
نفس طاهر اصل زاکی فرع • محمد خلق حیدر دل سلیمان قدر آصف رای
سعد الحق والدنیا والدین را مسلّم و مقرر فرمود • و مکنت و مکانت
او در حضرت خانیت از آنچه بود برتر شد • و احدوثهٔ نیکنامی و شهامت
ذاتی او در روز کار از علم منصورش مشهورتر آمد • صفت مناقب او شعر
وشمائل شهد العدو بفضلها • والفضل ما شهدت به الاعداء • از اهل النفس
ناطقه سبحه زبان جهانیان شد • همچنین دیگر امرا هر یکی را راه و پوسون
و منصب معهود حوالت فرمود • و بی نهایت بر حسب مقدار و پایه نوازش
پادشاهانه رفت • و نواحی املاک ابخور را در بسیط ممالک انمیها الله و زاد
بسطة • در اهتمام خسرو جوانبخت حسین بیک کرد • و چون سال از نیمه
گذشت • و عزل و نصب حکام اطراف مستوعب انتقاص اموال و مستجلب
انتقاض احوال میشود • و حکم شد تا امرا و باسقاقان و ملوک اطراف ممالک
که یأس بر امل راجح • و خوف بر رجا غالب داشتند • بقاعدهٔ سابق باشغال
خود باشند • و بر قرار مستمر امور متقلد را مؤتمر بدین موجب تمامت مشاکر
عواطف عام • و ناشر الطاف بی دریغ باز سر کار معاودت کردند شعر
فانصف مظلوم و آمن خائف • و شد مهدوم و قوم مائل • پس
موجودات خزانهٔ قلعه و غیره با دیگر حملها که از اطراف رسیده بودند
بدست زر بار که شعر لتقبیل افواه و اطلاق نائل • و سرهٔ هندی و خرهٔ عمان

للسري بن احمد المعروف بالرفاء

لاحمد بن عبد ربه

عنان • دائم گشاده است • باران منوال که تراکم سحاب مدرار • از دریا
استمداد نمی‌کند • باز بیک دفعه بتقاط قطرات بر اقطار بحار
و بر ارافشاند • بر خواتین و امرا و اصناف لشکریان ریزان داشت
شعر تشبه کفک بالامطار غادیة • جود لکفک ثان ناله المطر •
و چون پادشاه پاک عقیدت دین دار • بر محبت اهل بیت منطوی بود
و از مشرب شعر تشکین قلب الواله • حب النبی وآله • مرتوی • بر صفحهٔ
رخسار دنانیر کلمهٔ طیبهٔ توحید • و اثبات رسالت محمد عربی صلی الله
علیه و علی آله و سلم • و علی ولی الله رضی الله عنه و ارضاه • در سه سطر
متوازی ابعاض متکافی اجزا نقش کردند • و اسامی سامیات ائمهٔ اثنی عشر
شعر باربعة اسماء کل محمد • واربعة اسماء کلهم علی • والحسنین السیدین
و جعفر و موسی اجرنی اننی لهم ولی • بر ترتیب واقع پیرامن دائرهٔ مخمس
اضلاع مرقوم گردانیدند • قال الله تعالی • محمد رسول الله والذین معه اشداء
علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا • نوشتند •
و این خود دائره بود از غالیه بر صحیفهٔ جمال ماه رخساری • با یکدلی حسن
افزای بر حاشیهٔ عارض دلداری • و اوقاف ممالک در نظر امیر قتلغ
قیا و بهاء الدین یعقوب کرد • و حجت بستد که بر موجب شروط واقفان
حقوق آن بمصرف رسانند • و عشر و فرع که بخلاف حکم شرع و لاة و
متصرفان از قدیم باز خود را التصرف میکرده اند • و از مادهٔ مصور علاقه
مقرر می شمرده بیکبارگی رفع کنند • و اگر ازین شرائط یکی در معرض اهمال
افتد • و توقف در احوال اوقاف حاصل گردانند • در تدارک خللها معلوم
توقف جائز شمارند • در آخرت بهنگام موقف حشر اکبر در نظر پادشاهی
که رشاد و صلاح بندگان بتوقیف و توفیق اوست • واقف مقام
خجلت و تقصیر شوند مصراع کوقعة الطیر بین الورد والصدر •
و در دنیا بملامت لائمان سزاوار آیند شعر الدهر وقف علی ایام ملکک اذ
ما یشارط فی الاوقاف تخلید • پس سولان مصری حسام الدین مجیری
و قاضی بن عسکری را بسور غامیشی فرمود و مصحوب زیرک ایلچی بجنب
سلطان منیر الدین فرستاد • و بشرط آنکه از مصر ابریشجان برادر سوخ تو بنیان

لابی العلاء المعری

ایلغامیشی جنک

و دیگر امرا را تحلیف کنند • و استمالت مصریانرا بالهام الهی از زبان قضا
شناس منشانی در قلم آمد • تا امروز اگر تشاجری و نفاقی اتفاق افتاده
بعد قضاء الله تعالی سبب آن تحریض طایفه بود • فیما بعد قصد و مجاهرت
مسلول نخواهد گشت • و بر قضیت تشافی کلی و تنوع عی حملی که در دین
حاصلست از جانبین طریقه اتحاد و اعتضاد و سلوک خواهد بود و راه
رسل و تجار گشاده • و ماده استظهار آماده • چنانکه از طرفین • فلکم رؤس
اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون کار بندند • و مجتازان در کنف امن و فراغ
آمد شد کنند • ان فی الصلح خیر الآجال • و ترفیه الرجال • و تحقیق الآمال
و تثمیر الاموال • و اگر چنانچه این نصایح در گوش قبول ایشان جایگیر نیاید
شمشیر را بقا باد **شعر** السیف ینبئهم قولی بصولته • والسیف اصدق قولا
حیثما قالا • و چون رای سلطان که آینه پرتو نمای ربانی بود • معلوم کرد آنک
که در ادرارات ممالک بواسطه ایلغامیشیها بتواتر تنقیصی فاحش راه
یافت • و حقوق مستحقان ضایع مانده • بی وساطت تذکیری یرلیغ فرمود
که در هر ملکی نسبت سقطات تدارک کنند • و در ازاء آن غله بسعر وقت
دهند • و غایله بخس و تقتیر • و نقص و تقصیر • و تمحیق و تعویق بعلت کثیر
و تسعیر از مؤامره کما مر مرارة من قبل • از میان بردارند • و بشارت انا
لموفوهم نصیبهم • بسمع ساکنان اطراف برسانند **بیت** بده بده که وکیلی
حق بی دادن • میان شاه و گدا فرق امتیاز اینست • اگر دهی درمی سیم
مستحقی را خیام ملک ترا همچو میخ زر نیست **وصف قشلاق موغان**

فصل

چون خسرو پادشاه اسلام • از تنفیذ یاسا کلی • و تقیید اوابد ملکی فراغت
یافت • بوقت آنکه از تأثیر دم سردی ستردنی **بیت** نقیض آتش و بجفت
خاک توام باد • ستوده قرة عین و سلیل صم صلات • روان جسم لطافت
سر طهارت و طیب • قوام روح طبیعی مزاج باده ناب • ممد ماده و اصل
حیوة یعنی روح • سمی اول ایلول روم یعنی آب • بسته شد • و ترجمان
ایام بدین ابیات از گفته شاعر زبان گشاد **بیت** سرای پرده زرهفت
کشید سیب و ترنج • بطبل رحلت برزد گل و بنفشه دوال • کجاست
آنکه بدو رش آهنست و ما درسنگ • عدو عود و عبیر و جزار کف ضلال

ضلال نکوی تا بفروزند و برفرازانند • بدان بسوزان فی اصحته اعمال
رایت ظفر پیکر بنصرت شمائل • لا زالت فی الخافقین خافقة •
والسنة الایام ثنا بانها ناطقة • براه الاداغ در اهتزاز اند • و ان
زمستان شکار مرغان آبی • و تفرج لشکرها نشرین پرواز سماک
محلق **ع** از سنقر و باز و چرخ و شاهین • اشتغال فرمود • طبع سلامت
جوی میگفت **بیت** برخیز و برافروز هلا قبله زردشت • بنشین
و برافکن شکم قاقم بر پشت • و زبان ناطقه میخواند **رباعی**
جز مجلس یار و حلقه موعود کجاست • جز جام شراب و مار و مورد کجاست
شد روی زمین چو دست موسی از برف • آن باده چون آتش نمرود
کجاست • و رساله ثلجیه که کاتب کنعمه ما در ده بر جای نصیحت صنوبری
شعر ذهب کؤسک یا غلام • فانه یوم مفضض من الفضة مذهب
وصف حال و ردف مقال افاضل جهان بود **رسالة الثلجیة**
بسم الله الرحمن الرحیم • هل اتیک حدیث الغاشیة • اسرار علی وجه
الارض فاشیة • وجوه یومئذ خاشعة • نزل فی شانه • و تصلی الرحا حینئذ
اقاح علی الریاض متنثرة • مسفرة ضاحکة مستبشرة • فراش قطنی
و نصب علیه الهجوع • طعام لا یسمن ولا یغنی من جوع • فراضاته فضة جعلت
سبائک • تطلع علی الارائک شهب بزاة انقضت علی السهل و الحزن
مهجورة عن وطنها و ابیضت عیناه من الحزن • تصعد بلا مرقاة هبا
منثورا • و تنقلب الی اهله مسرورا • و دفع تربی من الحیا • میت من شانه
الاحیا • ابن سام شاب لیلة المیلاد جسمه زال • اخو جود بملاء الکف بدء
بلا سؤال • مضاف یجر و یرفع یخفض • مثنی ذو نظافة یرمی بالرفض حال
ینصب علی محله • ساکن اذا حرک حرک بالکسر • مبدل یقع فی طریق الطرح بالهمز
مضمر بارز لکنه • ینفصل عنه ما استکنه • مضاعف من باب الناقص فی الفعل
لفیف غیر سالم من العلة • متحرک تصیر مسکنة • مظروف کالظرف یقع علی الازمنة
والامکنة • ملفوظ لا یعتد به عند التقطیع • قافیة یلیق بها التصریع • عروض
لا یستقیم البیت الا بحذفه • و طالما ینکسر بزحفه • متعین فی مباحث المنقول
مترشح للوقوف علی مذهب الحلول • لفظ ما حسن موقعه عند مواتاة الطبع

تنقضی بیعد
بعده
والجو یجلی فی ابیاض عروس جلی الدر بعض
النطق واللج فیذا ورد علی الاغصان تنفض
ورد آذریح عنون و الورد فی کانون ابیض

وصف شتا

معنی واضح یستفاد من طبقات السبع • ایضاح ینهم بکشفه المنهاج نزل
بعارضه التلویحات الشمسیه للازعاج عرض ولکن لایلازم الجوهر مقدم
تالیه ینتج اضرارًا للاصغر والاکبر • منفصلة ذات اجزا کم متصل بالفارسی
فی الاجزا موضوع یجعل محمولاً فی القضیة • موجبة کلیة لاینعکس الا جزئیة •
موجود وجوده زایدة علی ماهیته • ممکن امتنع عن الدائمة لوجوب ماهیته •
دقیقة تقضی الی حقیقة الاعجاز • مستعار یعرف به ترشیح المجاز • بلغمی تحجر
مادّه • ولا ینفتح الا بالحرارة الغریزیة • سدت کواکب استقام فی سیره
حتی وافی الحضیض • ولا یرجع الی الذروة بالتخفیض • فوسی یمدّ ما یکیش
به الحوت • وسیرتع الجدی بتاثیره فی السنبلة للقوت • خارجی یمنع عن
الخروج للصلوة • مسلم یرتد عما هو علیه فی الحالات • مهاجر اجلس الا نضباط
کاصحاب الصفة متعکفین محاضر محاضر اهل البیت اجمعین • در تبنانش
من تصحیف السنجاب • در رنکارش من مقلوب القراب • بیض نعامه
یتولد منه افراخ الطواویس بعد حین • حوصل حو جنین الطواطی علی الیقین
جسم تفر عنه الید عند اللمس • آبیّ ابیّ عن الاستقرار فی الشمس • مجارف
بونه الخمر من انس • حدیث لیلی بمحوه النهار • یزید یومی یومی علی الاشتمار
شتوی رواجه فی الصیف • حضری یقتل اهل البداوة بالحیف •
صوفی صافی القلب التقی فی غیابة الجب • زایرة تزور کل سنة بلاد اعشة
الحب • ناعمة طالقة تزف باللیل • وتسرح نهارًا الا بالاحسان بل الویل
علوی الوکر کالفراش تتهافت • سفلی القصد فی الاکماش تتخافت •
قطن یندف بقوس الشتا علی الشدة • ویقطن المقل به دراعة
عربی وجبة رغدة • ولدنیا قط عن مرتبة الآبار • عزیز راجع حاله
حتی ذل فی نظر الاعدا • بارد یظل فی هواجر الصیف وعلیه من اللبود عبا
ویمسی ویصبح فی الشتا علی سطوح الفضا • جلیس یثقل علی الجلاس
جواد یسقط علی الراس • ناهیک بلجته احلی من الاری المنثور • صحایف
ابرار تنشر الی یوم النشور • والحمد لله خالق النور والنور • والصلوة
علی محمد النبی المضیء وجهه کالبدر فی الدیجور • وعلی آله وصحابته ذوی
ما تغایر الحزن والسرور • وسلّم تسلیمًا • وچون سرور خیل اختران از

الغریبة سه

السنجاب قلادة یتخذ من سک وغیره لیس فیها من الجواهر شیء ۵

الفراشة پروانه والفراش جمعه
التهافت التساقط ۵
الکماشة السرعة ومنه الانکماش ۵

بار رجل ناهیک من رجل وتأویله انه یجده وغنائه ینهاک عن تطلب غیره ۵

صفت بهار

از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد • وعطارد تجنیس مطارحات
کاتب را بآب زر بر لوح لاجوردی نوشت که • هذاک هذاک تحویل الحمل
وشنه ستنه بهیبة بهیة منه تقدر بقدر بهابها • اعنی از تأثیر
آن باد ربیع در جنبش آمد • ومرغ دلها بدین بیت از گفته کاتب در خروش
لمؤلفه درین هنگام کان ارد بهشت است • تو گویی منزل اردو بهشت است •
عقبت هبوب الریاح • واخضلت بالنسیم اذیال الصباح • واخضر
شارب المشارب والانهار • وانتثرت اوراق صحایف النهار • وطابت
اوقات اللیل والنهار • واحمرّ الورد کعادة الغادة • وکان الاغصان
تأتی کل یوم بزینة معادة • تطوعت الحمام الاشجار فی غدوة ومسا •
وتواضعت قدود الورع للصبا • واعتدل مزاج الرحیق • وتشققت کعین
رمدا اعین الشقیق • وصاحت لتسکین القلاقل بقلقها الصراحی ان یلتموا
بخلوص ابی • هل یکون الصراح غیر صراح شعر قد استوی اللیل والنهار •
ولاح کالکوکب النهار • وفاح کالحبیب سعادة الورد والبان والعرار
الورد مثل العروس یجلی • وباح کالقینة الهزار • بیض وصفر علی اخضرار
ناهیک بالقهوة احمرار • انصر حریق الرحیق فاسمع • قد قیل بار ولیس عار
فاشرب سریعًا ولا تطول • فالعمر لا تخلف مستعار • باد بهاری از اطراف
صحاری بوزید • وزاده نفس نباتی شیر نما بمزید • رسیلان مرغان در باغ
وراغ رسالة وما علی الرسول الا البلاغ • بر استی نه بلاغ • در بلیغ ترادایی
ابلاغ کردند • فاخته وسار را بدست موسیقان زمان نزهت نما
جسابند • بلبل پیش گل چون عاشقان لی سیم گریها ولابه گریها بنمود •
وتجنیس کاتب بزمزمه دلاویز بسرود

بیت

بشنو حکایتی که بدان صدق بحقیقت • نزدیک عقل شاهد گل روی بلبل جفت •
وغنچه چون معشوقان با همه تنک خویی دلنمودگیها فزود • سرو از سیر در
تصفق سیاه در حالت آمد • وباد صبا با نفاس جان پروری نغمات تکوتش
میرسانید رباعی کای سرو سهی سرور خوبان چمن • هستی تو نمونه قد دلبر من
خوبی وشمایل شما هر دو یکیست • لیکن تو زمردتنی او سیمین تن • ابر بر
کله گوشه گلبن کله بیضا برداشت وباد پرده بر چهره غنچه مصراع

یعنی
ایکون الهجان غیر هجان •
ام یکون الصراح غیر صراح •

وزنه مستفعلن فعل فعول
یسمی مخلع البسیط

شنمت فلانا صارحة وصراحا ای کفاحا ومواجهة والاسم الصراح وکاس صراح اذا لم تشب بمزاج ۵

چون روزگار اهل هنر را فرو گذاشت • ساقی طبیعت بر دست
چمن از لاله پیاله نهاد • و سحاب در ساعد شاخ عقد لآلی از ژاله
افکند • آب ناله روان میکرد و میگفت • با جاهلی که غم جهان میخورد
بیت هر که غم جهان خود کی خورد از حیات بر • رو تو غم جهان مخور تا ز
حیات برخوری • سیخ بید از سدهٔ آهوی عروق شریان بگشود •
و گل رعنا چون زر قلب اندرون و بیرون دیگر نمود **شعر**
ایا بزایر عام مرة ابدا • لو کان من بشر قد کان عطارا •
کانما صبغته وجنتا خجل • قد حل عقد سرو دل واز رارا • واز قول مختار
این غزل مختار اختیار روزگار آمد **بیت** کنون بهار و من و یار و مجلس
و لب حوض • شراب و رود و سماع و عتاب بوس و کنار • گهی بساز بساز
وگهی بگوی بگوی • گهی بگیر بگیر وگهی بیار بیار • گهی بساز تو ساز وگهی
بگو تو سرود • گهی بیار شراب وگهی بگیر کنار • نرگس درین میان همه
نظر بر زر داشت • و سوسن کرته سیمابی در بر • و بنفشه عمامهٔ عباسی بر سر
و نیلوفر از فرق تا قدم بغمرات آفتاب • و غمرات آب خشک و تر و عید را
از اندیشه بر حال گل هر لحظه آهنگ نوا برتر • **بیت**
تا کی من فسانه خوانی • مقصود از این حدیث دانی چیست • یعنی درین
هنگام پادشاه فیروز رایت منصور دولت میمون نهضت • انضاء مست
منازل و مراحل اتلاق را از معسکر اران • عنان شمال شتاب بر رکاب
زمین در نگ بر محجل عالم نوزد • مطلق و مبرم کرد انید • و در تختگاه او
جان • ما دامت السلطنة بقوائمها قائمة • وعیون النوازل عن جانبها
نائمة • چون آفتاب در حمل جلوه فرمود **شعر** با جل احوال و ایمن مقدم
و اتم اقبال یلیه دوام • در ماه جماذی الاولی من سنة خمس و سبعمأ در جد و
جغاتو نغاتو • بزور دولت جوان • و اصابت تدبیر پیر که تا هلال در جوانی
پشت پیران داد • ومی در جوانی پیر از فوت دهد • جوان بخت و پیر تدبیر
باد حکم فرمود • تا دفع متوهمات بی خطران • و قطع اغترار کوته نظران را
بتهدید تیغ یا سا کند • و یجعل الولدان شیبا • از آثار آنست پیری را از
جوانی دور کردانیدند • بر خلاف روزگار که جوانی را به پیری نزدیک میگرداند

نند • و قد ما قیل **شعر** اشاب الصغیر وافنی الکبیر • کر الغداة و مر العشی •
وصول ایلچی قاآن با شنکغال یرلیغ در باب مصلحت عام میان
اروغ با نام جنکیز خان کردون غلام • بی ممارات از امارات طالع
دولت روزافزون و بی شارانکار • از آثار عهد سلطنت فرمان ده ربع
مسکون • تبیانی شامخ و بنیانی راسخ آن بود که • در مبادی جلوس
همایون ایلچیان قاآن با سیزده اوماق ایلچیان شاهزادگان چبر قیدد
دتوا و فغجی • و ترسو و جبان و قبال و قتلغخواجه و غیرهم که چهارصد الاغ
داشتند • بمرکز اعلام سلطنت ما دامت الی قمة العلیا مرفوعه و مبانی
العنوز والفتوح مشفوعه رسیدند • و حکم یرلیغ قاآن که بنا بر استمداد
و استر سال جتر و تو • و استصفا مشارب مشابکت از شوائب
کدورت و النوا انفاذ یافته بود آورد • مشحون بتوصیهٔ آنکه میان آقا و اینی
از اروغ جنکیز خان بعد الیوم طریق موافقت و موالاة معمور باشد •
و بساط مسالمت و مصافات منشور • چنانکه پیش از این شرح موجبات
آن تقریر افتاده پادشاه فرمود • ترتیب طوی کردن که تا گردون
هزار دیده بدیدهٔ اعتبار می نگرد • بدان زیب و زینت و روعت و
شوکت از خانان پیشین و کامرانان جهان دیده ندیده بود • اردوی
زرین که از ترصیص جبات و ترصیع جواهر حمرت زر محسوس میگشت
وار رشک لمعان آن خرگاه چرخ لون سپهر گون تاریک مینمود
و پادشاه در وقتی که جرم با قوتی پرقبهٔ زبرجدی قدم نهاد • و در روضه
بنفشجی گل احمر بشکفت بر سریر کیع تکیه کاش بخت و دولت پایه
پای گردون سای نهاد • و در پیشگاه شیرهای زرین عقیق رنگ یاقوت
بریق مزین باکواب و اباریق با قداح مریخ پیکر ملان شراب آفتاب
احضارات ترتیب دادند • شاهزادگان بر یمین و خواتین و بنات
بر جانب یسار ع نتوان گفتن که جیب نکوتر یا راست • بر سر عند لیبها
چون اورنگ برزین • و گل بر شاخ یاسمین قرار گرفتند • و پیرامن
اردو بکتومان لشکر با ساز و سلاح از سیوف در ماح • دایره وار بهم
پیوستند ع کالثور حول الثریا • والکاس بجوی الحمیا • سکو جبان کج بیانه

صفت روز
صفت بزم

شعر للمؤلف

دامن چتر ماه پیکر برفع محلت بر چهرهٔ آفتاب بستند • واختاجیانی که رکاب
زرین هلال را خاص لجام پروین • وستام مکوکب مفتوز زنک از سبز
خنک دور فرو کشایند • وقوشچیانی که از بال طوطیان طوطی نشین
قرانقوسا زنند • ونسر طایر را هنگام اطعام جانوران از فلک البروج
فرود آرند • هر یک در مقام خود با هیبت وهیبت ایستادگی نمودند • وامرا
چهار کشیک سلدوز واویراد • وقورچی وتیمور طبایع کردار بر مزاج مستقیم
اخلاص بلازم عبودیت کشتند • وبیرون سراپرده بزارهٔ خاص بابزار
آراستگی • وامرای سرتابین با صد مهابت چون کواکب صف کشیدند •
الدوزچیان قبایع مرهفات قواطع در دست کرفته چون قطب ساکن
ویاساولان یقوتای چیله زنان بتوالی • ودر صحن بارکاه رامشکران بصوت
دف وچنک ونای وطنبور وسه رود سرود کویان وپسران ودختران
عنبر شغول باد از یله دست زنان وپای کوبان بیت
صف زده در طوی همچو سرو پیاده • جرعهٔ ایشان بلالای خرمنت
وز سر موی میان شان شده اوتنک • کوه بلورین که زیر چین قبیتت
ساقیان بمخالطات قمیز وقراقمیز غالیه بر کافوری بستند • وزلف شب
بر عارض روز می شکستند • واز جرعه ریز شراب زمین را رواراغونی
برمی افکند • واز ترشح قمیز ولبنیات تمرسقاة دایرهٔ مجره مینمود •
وبمناولت اصناف نبیذات افهام والباب را نبیذ آب جواب درشند
می داشتند • درین صورت ایلچیان را از طرف یمین با اعزاز واغرانیشی
جیلامیشی کنان بار دادند • وبرحسب مراتب نشاندند • واز کف دریا موج کلان
پیار سلطانی کاسات شراب خورشید پیکر نوشیدند • وبسیورغامیشی
بی اندازه اختصاص یافت • روز دیکر که بچنک بام بام در بام افق نام جهت
الاغ هر روزه ع بابرک یکسواره چه انجرد مری کفت صبوح بر مستان
ندا شعر نحن من قبل ان ذکا الصبح صرنا • بعد لا تقربوا الصلوة وانتم سکری
دردادند • در بندکی مضمون یرلیغ اشرف بشرف عرض پیوست ودرکرکه
آن الوکها وبیلکها پادشاهزادکان وتنظایر وتوفرا ایشان بحصول کمال
اتحاد • ووصول بذروهٔ حسن اعتقاد تقریر رفت • پادشاه اسلام بدین

قبیعة السیف باعلی طرف مقبضه
من فضة او حدید ۱۲

قبله
قل لاخواننا ابنوا علی اللهو
ونفسی فداؤکم ان اغتنم
ذکت النار ذکا
اشتد لهبها ۱۲

بدین حسن اتفاق ویمن وفاق که تبارزکی در آفاق چهره کشاد •
واستبشار بعد از استشار واستیناس که در عقب استیحاش دست
داد • بشاشت وتبجح ومشاشت وتروح نمود • وفرمود مرا بر احکام
مآثر این معاضدت ارادت ازدیادت از تمامت اقا واینی خاصت
وپیوسته این معنی نقش نکین تصور • وخط جبین تفکر • وداغ ران
ذهن وتمثال خیال سلطنت • طنت فی الاسماع اذکار ما بود شعر
الیوم انجزت الایام ما وعدا • وکوکب المجد فی افق العلی صعدا • حقیقت
از مبتدا مصر تا اموتیه طولا • واز کرمان وحد سیستان تا باکویه عرضا •
واز انجا تا آب ایل وقفچاق والان وآس وروس وسقسین وبلغار •
واز طرف ماوراء النهر وبیش بالیق تا قیا وخان بالیغ وبلاد ختائی •
واز جانب کشمیر وبدخشان وطایقان وطالقان وحصار شادمان
وسیستان وغور وغورجه تا دلی واز خطهٔ خوارزم تا جند وتاجکند
با جندان جند وجبول که هست واز انجا تا یورت باتو وجایی که سنابک
خیل تاتار از زمین آن غبار انکیخت • واز ایل تمولجی واز سو ریمنا
وشمالا تا منتهی ایل مغول • یمن جلوس همایون پادشاه اسلام اولجایتو
سلطان اعلی الله شانه وخلد سلطانه حد وبلاد متحد • وعهود و
داد منا کده شد • واز این اطراف واکناف مذکور ودیکر یورتها واولوسها
آروغ چنکیز خان که نه تعداد احصا داد درین مقام میسرست • ونه
تفاصیل اخبار دیار ایشان مقدر تا بمرکز خانیت قاآن قوافل مرواحل
بمنازل بمنازل ومراحل متواصل شد • واز انقراض زمان اوکتای قاآن
قطعه تا با کنون که فلک ستوع فا از بر کرد • بنوی رایت اسلام معلی ترکرد •
هفت اقلیم زمین شش الجتو شاه جهان ثانی اسکندر کرد • قریب
هفت سال باشد که در تمامت سهول واوغار وانجاد واغوار مسالک
نثار خیل خیال دلیران بی فراول بازار کذر نداشت • وایلچی بر لیتور
دنثم بی قلاوزعنان کرای نکشت • امروز بام بیام الام بالام بی علال
ومیلام اقا واینی اعلام واستعلام احوال مسالک از دور ونزدیک
بی وحشت ودهشت میتوانند کرد • وبرجای وساطت تیغ وسفارت

تشاجر الفریقان اذ اتقفا ربا فی الحرب
کانه صار بینهما شجر وهذا کل واحد
منهما الی صاحبه الشجر ۱۲

لابی ابراهیم اسمعیل بن لطف الله الشاعر

تیر بیلک و بیلاک و بیلیک بهم دیگر میفرستند • و بعوض باج و کلینه
قدیم طرائف و تنسوقات او بیکدیگر میخواهند • سلطان اینجان
تشریف و نواخت پادشاهانه فرمود • و بصلات موفور مخصوص گردانید
و تغمش را که زمان غازان خان شحنه صفاهان بود • و بعد از آن بسببی
از اسباب او را ازعاج فرموده • مصاحب ایشان با تنسوقات و طرف
و عراضات و تحف بخدمت قاآن روان کرد • و آن حضرت را تزئین
ممالک و تسکین مسالک مشابهتها فرمود • و مواد تضاد باعتضاد مبدل
گشت • دوربگی دوربکی آمد • راهها دور نزدیک شد • و کارها
دشوار آسان • و بخت در خواب بیدار • و عقل سرمست هشیار •
و للامور نهایات و اطوار • والحمد لمستحقه والصلوة علی خیر خلقه •

فصل

ذکر استعمار سلطانیه در بهار سنه اربع وسبعمایه **شعر لمؤلفه**

شهر له بنسیمه ونعیمه • صفة تحاکی جنة الرضوان • اتمام عمارت فغفور
الالنک را که پدر نیکوی پادشاه موسس فرموده بود • و چون بمنزل موجود
بی خیل و خیول کوچ کرده ناتمام مانده • و بعد از آن بتواتر اعصار و تعطل
واتل عطل • طلل آن نیز خلل خواست پوشید • یرلیغ موکد نفاذ یافت
وانرا سلطانیه لقب نهاده • وجوه عمارت و مؤنات و اجناس آلات
بر متوجهات ممالک حوالت رفت • علی التفصیل والبیان بر صهوات تعجیل
تحصیل را روان گشتند • و بنا آن حاذق و مهندسان چابک که بنا
مهارت شمار را بدست تجل شفا جرف هار سازند • بعمل اشتغال نمودند
و از اصقاع ممالک اصناف صناع و انواع محترفه • با اهل و مسکن برای
توطن و تمدن • در آنجا باسم بار ملحی روان گشتند • و قهرمانان کافی و قیمان
داهی که بقیه دهات و تتمه کفاة جهان بودند • نصب رفت • و ایشان معماران
و سرکاران امین دقیقه بین نکته گیر حرفت شناس مشارفت عمل و شهداء کار
هر خلل را برگماشتند • و هر بامداد که معمار گردون زمین استعمار ممالک خاک را

صفت روز

به سپر دیوار افلاک قدم نهادی • اهل حرف هر یک در عمل مخصوص شروع
نمودندی • و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی • و بهنگامی که کفه آفتاب

صفت شب

زربار از عمود معیار معدل النهار متمایل گشته علی التدریج بر سطح افق

افق غرب نشستی • تراز وی اداء اجرت بر آرزوی اجراء مثوبت
برداشتندی • و همه شاکر از سعی مشکور • و عمل مبرور در دولت پادشاه
دادگر منصور بمنازل خود رفتندی • و قلعه عذار را که **بیت**
بافسحت او بجیم و صاد و قاف • چون نقطه فاسده که قاف بی مقدار نماید •
بابن اقتباس از رحمت نامه مجید کرده ام **بیت لمؤلفه**
بر عذار روزگار آمد سواد شش حال ذات • هذه جنات عدن فادخلوها خالدین
و این تعلیق در صفت سلطانیه از انشاء بنده مؤلف درین مقام
مثبت شده و هو هذا **لمؤلفه** وضع سلطانیه گویی که سپهر بست برین
یا بهشتیست متشکل شده بر روی زمین • خلد وگر دوش چه خوانی تو که در رتبت و علو
خود قیاسی نکند عقل نه بر آن نه بر این • فلک از کنگره قلعه او از نگرد •
کله زر گشتش از فرق در افتد در حین • باغبانش گر ازانکه بیاید رضوان
روضه اش آکند از غمزه حوران نخین • شهری آراسته چون کارگه انگلیون
خاصه چون باغ بود از رخ گلهای نگین • همه اطراف چمنها ز سر استانها نش
سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین • آب او باده نابست زرودی لطراب
خاک او را صفت خاصیت با معین • سنگ بر دل نهد از غیرت حصنش گردون
خاک بر سر کند از طره صحنش سقسین • مبند از زینت او چرخ مقرنس تسویر
باید از صورت او صحن ممره تخجین • آب زور را ببرد باد خطا بنشاند
مصر را نیل کشد در رخ شام آردختین • بنجمن جنت دنیاست حقیقت که فی
شعب سعدش بهی و غوطه و دجله نشین • عقل کل بود بهمانانش مهندس فی الاصل
بود الف ده استاد مگر روح الامین • از پی تسویه الف طبان هر روز
خط ابیض بکشد صبح زهی حبل متین • تا که بنا بود اندر سرایوانش نگار
جرم خورشید نمود است چو خشتی زرین • جوسق خاص در آمده و بیدانبر سور
شومی شامی و جوزا و سماک و پروین • عرض ساحات درو و هم مساحت چه کرد
طول معمور آفاق نهادش تخمین • گر نه در ضمن جهان تعبیه بودی خلقش
مدت ستة ایام نگشتی تعیین • بر اقالیم جهان یافت شرف قنقر الالنک
تا که شد تختگه پادشه روی زمین • بحجر خورشید لقا کسری فغفور غلام
شاه جمشید توان خسرو دارا آیین • شاه اسلام خدابنده محمد که خدای

سقسین ماوراء النهر ده بر قلعه در
باتوخان بنا نهاده

یعنی مدت ستة ایام آنکه خلق
الفضا مسدد نباشند

تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین • در خم پرچم او پیکر فتحست عیان
همچو در ظلمت شب لمعهٔ انوار یقین • زحمهٔ کوس جهانگیرشه ملک کشای
گوش گردون جفا کوش در آرد بطنین • عدل او بستگی از کار جهان برد و نماند
جز در زره در گره و بند قبا اندر چین • تا بود بدرقه ابرش بر سلطان جهانگیر
زلف جاروب کند در سر ره حور العین • حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد
در کم از مدت چندان که تو گویی چندین • از وزیرانش که دستور مصالح جویند
عرصهٔ ملک جهان یافت بزیران تزیین • از رشید ش همه رشد ست جهان را شامل
تاج او بر سر ملکت بحق سایهٔ دین • این میندار که گرگ از رمه برباید موی
تا که چوبانش بود و امرا میرگزین • حشمسانش چو بتقریر گراید گردد
از الغوی سلکهاش خجل در ثمین • در برنه زود غلامان ایسن قتلغ او
داغ خرکوش نهد بر کفل شیر عرین • میر الخوش حسین است که از لطف حلیم
اتلیغ توسن افلاک شدست رزین • بشکر دنبر فلک میر علی قوشچی او
چونکه تطبیر کند سنقر و چرخ و شاهین • میر تقماق که او خسرو ابنا خانیست
تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین • بند میکوید و ارواح ممالک در عرب
میسر ایند دعا را بارادت تامین • تا بود چرخ معلق بستون قدرت
تا بود کعبهٔ معظم ز ره ملت و دین • شهر سلطانیه در سایهٔ چتر سلطان
باد همچون فلک و کعبهٔ معتبر آیین • سال بر هفتصد و ده از که هجرت این شعر
گفته شد روز ابیرون ز شهور و ز سنین

فصل موضع ایراد

بسم الله استفتح • و بلطفه استنجح • در شهور سنه خمس و سبعمائه جمعی سست سعایت در سلسلهٔ تسویل زدند • و پای خذلان در خطهٔ کفران نهاد • بدلالت اتفاقی لا اد الهم الله • با دولت مخدومان عالی عظم غزنصر همامخالفت بحد مجاهرت رسانیدند • تا مگر چراغ اقبال که بکاد زیتها یضیء صفت آنست • و از فراش خانهٔ عنایت رحمانی مدد نور علی نور یافته • بدم سردی نکباء خلاف آسیبی رسانند • چشمهٔ خورشید صدق را بغبار انکار تیره و کل اندود کردانند • از حکم یرلیغ اعلی و ارکان حضرت روزها من طفولة النهار الی کهولة الطفل • و شبها من شبیبة الغسق الی شیب الاسفار • در بار عفو بزرگ تعمق و ا

و استقصا کردند • عاقبت برهان حجت و نزاهت عرض مخدومان غزنصر همام بیت روشن بروشان چو شعله بود • رخشان رخ جهان چو جبههٔ بود • ظاهر و لایح شد • و تزویر مخالفان و بطلان کاذب ایشان بیت مانند کف شیخ نجدی • مقرون آفلی و غیر مجدی • معلوم و مبین • پادشاه اسلام سلطان عالم • فرمان فرمای جهان اسکندر وار غلام جمشید فریدون فر • دامت ایام سلطنته • و سامت السماک اعلام دولته • یرلیغ داد • تا زمرهٔ مخالفان را بعضی بتصنیف ضرب الرقاب و برخی بتهدید ضرب الاخشاب مخصوص کردانیدند • و اعلاء درجه و مزید احتشام مخدومان اعظمان را علت اعلام نصرتها • فنون عاطفت و صنوف عاطفتی ارزانی داشت • و فرمانها مبشر بدین حال فرخنده فال بانحاء ممالک متواصل گشت • در سیاق آن اتفاق بنده دولتخواه که نافه گشای محامد • و تناطر از مناقب • و مجره گردان مآثر دولت مخدومان غزنصر همامست • این رسالهٔ فتح مشتمل بر کماهی آن احوال • و کیفیت ماجرای موشح بآیات بینات • و مرصع بدرر فصل الخطاب انشا کرده • در محفلی مشحون بفحول علماء عهد • و سلاطین قضاة روزگار که زواهر آسمان فضل • و ازاهیر بوستان علم و عقل بودند عرض رفت • اهتزاز طباع افاضل در قبول و استحسان و استنساخ ترجیح و غرابت آن راجح نمود • و حاضران در تصدیق براعت این فرید و شاح فصاحت • و واسطهٔ قلادهٔ اعجاز بر بستی که ع لها من جملة النضرات نجر • بکلکی ع حکی طرفاه منقار الحمام • از نمیقی چون شعر ابن بابلی بل • چون نقش سحر بر دل خوبان بابلی بمدادی ع کسواد قادمة الغراب الحالک • بخطی که شعر له حسن یصید به العقولا • علی طرس کرقراق السراب • نقش کردند • امیدوارست که بمیامن دولت مخدومان • و اثر صدق اخلاص این کمینه چون بنظر اشرف کاملان و مسامع علیهٔ متأملان • مشرف شود • بی کلفت سمعت و زحمت ارشاد این بیت را از گفتهٔ ابو العلا بر زبان رانند شعر مارأینا مثلها قط ولکن قدرأینا جمیعها امثالا • و در ازای این ترکیبات تضمینی که چون اجرام آسمان از عیب معرّاست • باتفاق تصدیق کنند بیت گر آسمان اگر سخن

الآلاء النعمة یقال العم ... علی فلان والنعمة علیه

الطفل بالتحریک بعد العصر ... الشبیبة الحداثة وهو خلاف الشیب ... والشیب والشبب واحد

العشق اول الظلمة

سمت نیمت بالفم ای قصد

رقراق السراب ما تلألأ منه ای جاء و ذهب وکل شیء له تلألؤ فهو رقراق

وزد وجبرئیل من بردم انس بدولت صاحب برآسمان • واکر معترضی
انکشت اعتراض بر حرف این مدعی نهد • ورعنا کوید این معانی
را محل بر رعونت منشی کند • جواب حاضر بنده غایب آنست
که مقصود واند سالت با تشریف • ولقد انزلنا علیک القرآن
نزول فرمود • ودرین مدت افاضل بلغا • ومشاهیر فصحا • ومصاقع خطبا
در بطون مصنفات ومحاولات • ومضامین خطب ومحاورات از کلمات
تامات تضمین واقتباس کرده اند • وعروس سخن را بجواهر عقد اعجاز و
دراری سپهر بلاغت وفصاحت یعنی کلام قدیم • ومصحف کریم پیرایه
بسته • اکر کسی برین صفت رساله ساخته وحکایتی پرداخته لطف فرمایند
نسخه آنرا به بنده مؤلف تحفه فرستند • تا این کتاب را در دجله بغداد
یا عین فرات که غزارت این دواب معلوم ممکنانست غوطه دهد • وبعد
ازین ترک سخن رانی کند • والا انصاف دهند که چون ترتیب اکسیر
خاصیت • وبین رافت خورشید افاضت مخدومان دولتیار غریبیه بما
بیت به ازین کس نکفت ونتوان کفت • نه چنین کس نسفت ونتوان سفت
والرساله هذه • بسم الله الرحمن الرحیم • وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا
ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل الآیه • منشیان دیوان
هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا که از مضمون آیت انه لتنزیل رب
العالمین • نزل به الروح الامین • سری ساز در مزی دارست • منشور
میسور ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها • درین نزهت جای
قل متاع الدنیا قلیل • بدست تصرف ذاتی می دهد • که چندین نشال منال
استیهال او را طغرای فضیلت آرای • ان هذا لهو الفضل المبین کشیده اند
وخزانه داران • وان من شیء الا عندنا خزائنه • تشریف الخازن • وعدکم الله
مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه وکف ایدی الناس عنکم • ولتکون آیة للمؤمنین
کرا از محکمات • علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی • کنزی لمقنع ورمزی
مشبع تواند بود • میمون عنصری را کرامت مسکینا که از بدایت ارادت
جاعل فی الارض خلیفه • ومستهل حال سوال اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک
الدماء ونحن نسبح بحمدک • ومختتم جواب صواب انی اعلم ما لا تعلمون • کوهر

صورت مکتوب با قتباس آیات کریمه
در رساله فتحیه

کوهر وجود مسعود او در سلک واما الذین سعدوا ففی الجنة انتظام
یافته باشد • فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمین
که تا رتبت نیابت ووزارت بذات مبارک مخدومان آصف کامکار
رسیده بیت آنکه از رشاد حق همه رشد مصور است •
بر کلک وی ممالک معنی مقرر است • رشید الحق والدین وصاحب
جهاندار بیت سعد السعود ملک سعادت پناه عهد • مسعود سرد وکیتی و
مخدوم روزکار • سعد الحق والدین ضاعف الله جلالهما واباد بهما •
وضعف حاسدیهما واعادیهما • زینت یافته است • شکر ایادی اذکروا
نعمتی التی انعمت علیکم کما یجب قیام نموده اند • ونقش من عمل صالحا
فلنفسه • بر ورق مخیله نکاشته • واشارت وابتغ فیما آتیک الله الدار
الآخرة را بقدم اخلاص متبع بوده • وبطریق احسن نکته احسن کما احسن
الله الیک • عمده مآرب وعده مطالب شمرده • واما ما ینفع الناس فیمکث
فی الارض را امام قافله ضمیر وامام محراب سلم وحراب دانسته • لاشک
در موارد ومصادر امور وتنازع وتجاذب احداث روزکار عوذه •
والله یعصمک من الناس بر بازوی اقبال بسته اند • ووشاح صدر اشباح
مقدمات فائز آمده • وبحب شریطه فمن آمن واصلح فلا خوف علیهم
پیوسته از مخاوف ومتالف مصون ومأمون بوده • یوم لا تملک نفس لنفس
شیئا • بواسطه قصد مالی وجاهی هیچ مسلمان با استیصال هیچ خاندان غبار
دهشتی بر اذیال احوال ایشان ننشسته برهان این مدعی وتفصیل قد فصلنا
الآیات لقوم یذکرون • آنست که علوی کور سرخ که از مضمون نسب نامه
ولا تنابزوا بالالقاب بیت لقب در عرف خاصه تاج دین داشت •
غلط کفتم ندانم تا چه دین داشت • ودر زمان مراقدای براه کتابت
او موسوم کودی • با چند غماز اشرار • اولئک لا خلاق لهم • که بنجره سیاه
سفیدی اطلاق اسم کتابت بر ایشان مجازا لا حقیقه صادق می آمد •
وملحوظ نظر تربیت مخدومان شده یحرفون الکلم عن مواضعه حرفت حرفت
زای خود ساخته بودند • اسباب مباسطت ومخالطت ومسارات ومداجات
درهم پیوست • چنانکه معنی انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون

مداجات مدارات

از کیفیت آن خبر میدهد • و بهمانا احیانا در فضولات سخن مالی و ملکی سرا
وخفیة خوضی مینموده اند • و اندیشه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم
ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک • در دل می گذرانیده • و اذا
لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم • مدتی برین آمد
ویحسبون انهم علی شیء • تا در ماه شوال سنه خمس و سبعمائة رسید • بخدمت
سونج نوین رفت • و بدست عرض سفها بغیر علم • سرپوش از طبق ها
افک قدیم • برانداخت • عرضه داشت که تا سریر سلطنت • و زینها
للناظرین بجلوس همایون مانوس و مزین شده • وزیران پادشاه خصیت
و شارکهم فی الاموال • تومانها بخاصه تصرف کرده اند • و حساب ممالک
براستی نانموده • لا یبغون عنها حولا • اگر از حکم یرلیغ باعتضاد سنشد
عضدک باخیک • متاید کردم • و بتقویت امرا قوی دل شدم • ذلک
هو الفوز العظیم • موچلکا داده و مواجهه کرده وجوه را بر وجهی ثابت
گردانم • که آوازه تحسین ان هذا لسحر مبین • بگوش ساکنان صوامع
والسماء رفعها رسد • رفقا نیز بسبیل تتمیمه لقد احصیهم وعدهم عدا
لقب گفت • این طایفه نیز دبیر و اهل جبرت و تقریرند • و مدتها
در ملازمت اردو بتعلم علم • ما لا یضرهم ولا ینفعهم • مشتغل همه در سحت
تزویرات مجادلان و لیکن • بالباطل لیدحضوا به الحق • و در اظهار
بلاغت سعایت فصیح سخنان • تخلقون افکا • و در شیوه زنهار
خواری و ترک حق گذاری صاحب منقبت • و یحلفون بالله ما قالوا رنگ
آمیزی یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة غافلون • هم
برین شرط خط میدهند • و این خدمت را سر می نهند • اکنون در بندگی
حضرت • فانما علیک البلاغ و علینا الحساب • سونج نوین او را با نوبدکان
لکم جزاء داد • و بمظاهرت • وان تولیتم لتنصرنکم مستظهر گردانیده • بخلوت
درباب سر اعلی این سخن را بر مجله تقریر جلوه عرضه داد • و اعانه علیه قوم
آخرون • هر چند مجال این مقال چون بیاض • و النهار اذا جلیها • زیادت
توضیح و تصحیح افتقار نداشت • پادشاه تا سرّ لاغلبن انا و رسلی آشکارا
شود • و صورت و لاتم نعمتی علیکم عالمیان انجامد • یرلیغ فاحکم بینهم و لا تتبع

الا دحاض الازلاق والاخجال ٥

ولا تتبع داد که قتلغشاه نوین باتفاق توکران و امرا اسمباسیون
در مجمع مجمعنا بهم جمعا تتبع نمایند • و بتدقیق سخن برسند و اشارت
و لا تطردوا قل الحق نگاه دارند • تا حق از باطل روشن گردد • بعین
الیقین • ولتستبین سبیل المجرمین • و بعد از فصل یارغو حال عرضه
دارند • وان یک کاذبا فعلیه کذبه • وان یک صادقا یصبکم بعض الذی
یعدکم علوی که غلوی در سفاهت داشت • و در فحجه ملاحم ان هذا لمکر
مکرتموه مفتتح بود • در یارغو بزرگ حاضر شد • بهتان بر اکاذیب قول
مصر و در اضالیل فعل ملح • والله یعلم المفسد من المصلح • مصداق دعوی
احسان نامضبوط اصل مخبط شکل چون فعل ما لم یسم فاعله مجهول و سیاقتی
مانند اساطیر الاولین معلول • بیرون آورد و گفت • هذا کتابنا ینطق
علیکم بالحق • زبان روزگار نفرین • فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم
ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به • آغاز نهاد • پس زمزمه
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار را بر صحت مواضعه و تصدیق
محاسبه استشهاد کرد • ایشانرا احضار کرده خطاب • و اتل علیهم
نبأ الذی آتیناه آیاتنا رسانیدند • و گفت شک نیست • یعدهم
ویمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا • اهل راستی را در میان نه آورد
و آنرا ذریعه و ینجیکم منها و من کل کرب ساخت • ایشان در مقام
تردد مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء ماندند •
فیصبحوا علی ما اسروا فی انفسهم نادمین • چون در جام زندگانی ایشان
جرعه باقی بود • نهایت مصلحت نهی ولا تتبعوا اهواء قوم را پیش نظر اعتبار
آوردند • و از هاتف غیب ندا • یا قوم انکم ظلمتم • استماع نموده • و صیانت
ینزغ الشیطان را از سطا و عث فاستعذ بالله جنه واقیه ساخت •
فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به • باتفاق از عروه وفاق • و فرقه فانما هم فی شقاق
بالسنه حداد • نفیر انکار انا لنریک فی سفاهة و انا لنظنک من الکاذبین
بر آوردند • و ندبه یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا • بگوش حاضران
رسانیدند • و هر یک ترانه انی بریء منک • سرائیدن گرفتند •
و زبان شناعت • ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین • دراز گردانیدند •

الفحجة بالضم الملکة ٥

اهطع الرجل اذا مد عنقه وصوب رأسه ٥
اقنع رأسه اذا رفعه ومنه قوله تعالی
مهطعین مقنعی رؤسهم ٥

و عریضهٔ استغاثت لئن کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک در بارگاه جهان
پناه داد • و لما سقط فی ایدیهم اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین
اتبعوا و رأوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب • سید باکی از منشور
دایرهٔ مخالفت گفت سیاقت این اوراق از املاء تو رجند ایما
و انما الشیطان سول لهم و املی لهم بشش جهات آن صاد و قت
و چهار حد بطلان بدان پیوسته تحریر کرده ام • چه تقریر کردی که
مابند کان مخدومان جهانبان عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه
بسته ام که مرکز مخالفت و لتجوا اهان ایشان بکنم • و متابعت او الرجز
فاهجر را لازم دانم • بنابران • و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه
بیمینک • بلی متعدی وار روی در دیوار او من وراء حجر سکفتی و ما
یجحد بآیاتنا الا الظالمون • آن شخص ازین نسب ابی و استکبر سید
بقاعده مبالغت میکرد • و نشان مواضع مواطات میداد • و بهر نگاه
لا جرم ان الله یعلم ما یسرون و ما یعلنون • ایراد میکرد • و ما زادوهم
غیر تتبیب • باری ایالت ما معدودات از مبدا طلوع • بزرگ صبح تا غایت
ظهور برجم شب • بساط منازعت • و لا یزالون مختلفین گسترده
بودند • و در حلقهٔ با رغو مذموما مخذولا می نشستند • و با زلو ما
مدحورا • بر میخواست • نه زنگ نیرنگ آن بکمال بصور رحمی بپوشت
و نه سورهٔ سورت این منسوخ می شد • چون ازین حمی برسید
قالت اخریهم لاولیهم ربنا هؤلاء اضلونا فاتهم • و چون ازان نقض
رفتی تکذیب کردندی • و قالت اولیهم لاخریهم فما کان لکم علینا من
فضل فذوقوا العذاب • در اثنای این مقاولات در مقام • و لات حین
مناص که جهان را ابتاعی بود • جمعی گفتند • از بعضی منکران مطابقت
شنوده ایم که پادشاه مغفور غازان خان • فلما قضی نحبه و ازین بستان
خاکی ببوستان پاکی رسید • هزار تومان زر در خزانه معد بود •
و تصف السنتهم الکذب • مخدومان باتفاق قتلغشاه نوین و دیگر امرا
و لشکریان خود بخود قسمت کردند • تالله لتسئلن عما کنتم تفترون •
برین سخن تهمت بران طایفه مزید بدر رفت • و امارت الی محمدکم بالف

الدحور الطرد والابعاد

بالف من الملائکة مردفین و ما جعله الله الا بشری • در حق مخدومان
وضوح یافت • و معنی ذلکم و ان الله موهن کید الکافرین در شان
مخالفان خاکسار ظاهر گشت • و ان الله مع المؤمنین • برأی انور
جهانداری که شعلهٔ خورشید از انوار ان مقتبس است • شبهت
و للبسنا علیهم ما یلبسون • نماند که این تقریر چون سلب ضروری العدم
کاذب • و گفت ایشان شگفت آیاتست • بل هم فی شک یلعبون • و
محرض اغوا حساد • و صرف تسویل اضداد بود • بنصیب انما جزاء الذین
یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا
او تقطع ایدیهم و ارجلهم محرک آمد • و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون
الدین کله لله • باعث تنفیذ حکم یرلیغ قدر مثال دوران امتثال شد •
تا سید را بگرفتند • اخذ عزیز مقتدر • و جزاء لمن کان کفر از چشمه سار تیغ
با ساکه یکاد سنا برقه یذهب بالابصار • جرعهٔ زهراب تجرعه
و لا یکاد یسیغه و یأتیه الموت من کل مکان تجریع کردند • لیذوق وبال
امره • و بقترف نکال بکره طائفه منهم را که • و قدمنا الی ما عملوا فجعلناه
هباء منثورا • حسب حال داشتند • کسان مخدومان کشان کشان
بکمال باق المجرمون الی النیران علیهم غبرة الطغیان • ترهقهم قترة الخذلان
بزبانیه الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا •
سپردند • تا بر مقتضای لکل جارحة زنا و زنا اللسان هو الکذب
و حکم نبت فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة • اقامت تلک حدود الله
نمایند • هر یک را در مزلهٔ انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا •
خوابانیدند • و یخرون للاذقان • در زیر سیاط • فصب علیهم ربک
سوط عذاب • بنالهٔ سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص
مخلص شدند • جزاء بما کانوا یعملون • با یلام ضربات حشت حد کانه
بانکه لطیفه شعر فان جرت فی عدها غلطة • فارجع من الراس الی الاول •
در میان آوردند • عضوها مخصوص ماز کی ایشان مصراع
لرزان نام چون چوب ازان بر گرفتند • نمودار حشت منشدند •
نرد ایندند • فجعلناهم احادیث و مزقناهم • عاقبت حال بر قول تبرام

از قذف

محیص مهرب

ثبات نمودند • و بثبت یثبت الله الذین آمنوا فی القول الثابت
و مرحمت مخدومان بجان خلاص یافتند • پادشاه اسلام خلد ملکه و سلطانه
مخدومان را که در حلیهٔ انتما بوشایح اخلاص خطاب • و من اتبعکما الغالبون
استماع کرده بودند • سیورغامیشی لاتخافا اننی معکما اسمع واری فرموده
و استمالت فلا تبتئس بما کانوا یفعلون واجب دید • خلعت خاص اعطا
نا مخدوم و متواصل داشته • اختر و انا اخترتک بر آسمان • و رفعناه مکانا
علیا نور گستر شد • پس درین محضر تمامت مقربان حضرت از یقول
لصاحبه لاتحزن و لتعلن علوا کبیرا • بر زبان سلطنت راندکه تا مساعی
ایشان الا ابتغاء وجه ربه الاعلی نیافته ایم • و چون بر غبطهٔ روزگار
سلطنت مهدت قواعد بنیانها خالصة من دون الناس • مصروف
نداشته حکم برلیغ آنست که • بعد ازین هر کس که این نوع تسویلات در
حق ایشان القا کند • بی تمهیل سوال و تاهیل جواب • بتیغ آبدار کردار صاعقه
بار جلادان جزا • ولیقترفوا ما هم مقترفون • بدو رسانند تا جهان افسانهٔ
کذلک نجزی المجرمین • از صحایف شهامت پادشاهانه که مصراع
مدتش هم عنان دوران باد • یاد گیرند • ان ذلک لمن عزم الامور • و مخدومان
در خدای فضل خدای تعالی حمد ربنا و عاطفت پادشاه وقت در مقام
تقدیم هذا من فضل ربی لیبلونی أأشکر • امتثال فسبح بحمد ربک و کن
من الساجدین • را سجدهٔ عبودیت تازه کردند • و در بندگی سلیمان روی
زمین شاکرا لانعمه • بساط حضرت را بنفوس طیب الحواشی گردانیده
و استدامت دولت پادشاه حق شناس را برغم منکر ناسپاس • یدعون
ربهم بالغداة والعشی طایر مژده • و قطعنا دابر القوم الذین کذبوا بآیاتنا
چون در هوا ممالک زادها الله فسحة بجناحی الصباح والرواح پرواز
کرد • معشر موالی عظام • و قضاة اسلام • و علما اعلام • الذین یذکرون
الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض
لازال الدین له بوجودهم فی ظل ممدود • مصاحف نذور با خماس و اعشار آن
یوفون بالنذر معشر ساختند • و ملوک و حکام و افراد مخلصان و وجوه
عموما و خصوصا • یستبشرون بنعمة من الله و فضل • مراسم بشارت
بشرناک

بشرناک بالحق فلا تکن من القانطین • بجای آوردند • حق رعایتها و کما
خلایق تبلیغ هذا بلاغ للناس و لینذروا به و لیعلموا انما هو اله واحد
متوفر شدند • و این کمینه که در نظر تربیت عاطفت مخدومان
شرف • و لتصنع علی عینی یافته است • از دایرهٔ مستبشران لشهرت
و انه لذو حظ عظیم • مخصوص گشت • و ساحت رخسار با شک حوقی
از دیده که تفیض من الدمع صفت آنست • مرشش گردانیده • بر
بدیهه این دو بیت پارسی بر صحیفهٔ انشا نگاشت شعر
چون کرد توسطی بر خنجر شاه • شد سینه کور سرخ در خاک سیاه
خورشید بآب زر بر افلاک نوشت • هر کس که خدا یار بود کان الله له •
امید صادق و یقین صادع که این رساله که لا یسمعون فیها لغوا و لا تاثیما
صار صوب الصواب له مقرا و مقیلا مشعر بآیات • انا فتحنا لک فتحا
مبینا • چون بعز مطالعه اختصاص یابد • از خلعت فتقبلها ربها بقبول حسن
محروم نماند و مقابلهٔ اقتباس چندین غرر آیات از کلام • ملک الناس
اله الناس که هریک بزبان اعجاز دعوی • افسحر هذا ام انتم لا تبصرون •
میکنند • و فحول سخن سرایان الزام • ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من
علم ان کنتم صادقین • مینماید • مخدومان نیز در خلال نشئات عواطف
بی دریغ بنده را تضمین • و کان سعیکم مشکورا • ارزانی دارند • و تری الملائکة
حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم و قضی بینهم بالحق • و قیل الحمد لله
رب العالمین • و صلی الله علی محمد و آله اجمعین • پس جمیع موالی که در مجلس
انشاد حاضر بودند • هر یک بخط اشرف شعر کانه قالب لکل هوی •
فکله والهوی علی قدر • جریدهٔ مکارم را بارقام این اکرام بطراز بندد • طرائف
لطائف و ابکار افکار که بر منصهٔ این اوراق جلوه داده • و آیات بینات
واسطهٔ قلادهٔ آن ساخته • بر صنوف فضل و کمال • و وفور استعداد و [illegible]
معنی آن دلیلی واضح و برهان لایحست شعر رق لفظا فقیل خمر حرام •
راق معنی فقیل سحر حلال • و هذا خط اسمعیل بن یحیی حامدا لله و مصلیا علی
مستغفرا • نتایج طبع لطیف • و لطائف خاطر شریف • صاحب عالم علامه
عصره • و نسیج وحده مطالعه کرد ع لکل عن وصف کمالها الالسن • و فیها

لابی العلاء عطا بن یعقوب الغزنوی
مر ذکره فی المجلد الاول

ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین • یافت • بغیر لا احصی ثنا علیک انت
کما اثنیت علی نفسک • چیزی نتوانست گفت • وهذا خط فضل الله
بن عبد الله بن محمد الباری حامدا ومثنیا ومستغفرا • اخلاق السلطنة
فی الاحوال والازمنة • شکر ومنت بی نهایت خدای را عم نواله وعم
افضاله که روزگار ما را • بعز دولت زمان مدت • ویمن سلطنت
دوران عدت • وفیض رافت دریا تموج • وشمول نصفت طوبی ظلال
پادشاه عالم • فرمان فرمای بنی آدم • ذو القرنین ثانی جمشید تختگاه
جهانبانی جهاندار صاحبقران سلطان کامکار کامران عادل غیاث
الدنیا والدین خدابنده محمد اعلی الله شانه • وابد سلطانه • منور و
مزین گردانید • وسایه چتر آفتاب دوران فلک جولان او را مشرق
ومطلع تایید ونصرت گرد • وزخم تیغ آب سیلان آتش هیجانش را
مستطلع انوار فتح وظفر ساخت • لشکری که امداد وفوران تعاقب
انفاس مقرون باشد • واعداد قرون آن با نقراض حرکات افلاک
موقوف • اگر چه این فصول که بزبان خامه میگذرد • واین کلمات که در
آستان آسمان بسطت وعتبه فرقد رتبت سلطانی لا زالت لشفاه السلاطین
مقبلة وبابسار رجباه الملوک منقشة معروض میگردد • وصورت بدیع
ومجلس آرایی وارد • از سر حد التزام جاده ادب متجانف در نظر می آید •
چه سر درر نصایح که اصداف خواطر افاضل آنرا سالها تربیت کند •
وجز نکات وفواید که بر صفحات افهام بلغا را نام ارتسام یابد • رای
مبارک شاهنشاهی را که لوح تلویحات نظر • ودستور مغیبات قدر
خزان منتوانند بود • از ملقن هدایت آسمانی • وملهم عنایت رحمانی فهم معانی
آن معلوم ومقرر شده باشد • وانواع فضایل ذاتی • وخصایل صفات
پادشاهی خود ملکه سیان خاطر • ومخاله وقت ذهن • وعلاله رکب فکر
ومضموم ضمیر مشرق • سلطان مشرق ومغرب آمده • اما کمینه بنده
دعاگوی دولت • دامت مدتها وزادت ملکتها • باجازت نامه فذکر
فان الذکری تنفع المومنین • باغبان آسا از حدیقه اخلاق معطر
وافنان ریان محاسن شمیم پادشاه ملک مخبر نو باوه فایده را قتطاف

المخالة بالضم النخالة من شئ •
العلالة بالضم بقیة کل شئ •

اقتطاف میکند شعر فلا برق بسام الا من الحیا • ولا عسل یشتار الا
من النحل • باز آنرا با دعا راجابت پیوند • واثنیه اثنت علیها الحقاب
رخصت ع ان الهدایا علی مقدار مهدیها • بر طبق عرض تحفه حضرت
بهشت نزهت می سازد و شعر فقیم التاج قد یهدی لمالکه • برسم خدمت
من باغة النحل بلکه بنده درین حال شباهت جوهری دارد که گوهرهای گرانمایه
از خزانه پادشاه کیوان پایه می ستاند • ودر سلک تثقیب وتنظیم وترتیب
میکشد • وزمرد ویاقوت احمر را در رشته زر پیوند میدهد • وبخزانه
جهانبان می سپارد • ولا شک چون تاج آفتاب منقبت بدان مرصع گردانیدند
یا بعطا پادشاه آن خوشها در خوشاب واعلاق جواهر یا بیند کان
رسانند • واز آن عارض خوبان وپیرایه گوش وگردن دلبران سازند
بنده گان مدح جلالت وثنا عظمت دولت قاهره لا زال قاهره چو اهند
گفت • وذکر صفوه مروارید واستحسان جواهر مکرر کرد • والحق از
صنعت لال وجوهری هیچ پادشاه ناورد • بعد از تقریر این مقدمات بتصدیق
توالی وتمهید این قواعد تحقق معانی صورت این سخنان بتحقیق نسخت
اخلاق سلطنت باشد • وهیچ واسطه دیگر درمیان نه شعر
ولیس الی مدحی لوصفک حاجة • فذاتک ممدوح وخلقک مادح • صنع مشاطه
چه باشد که رخش آراید حسن او خود هنرش جلوه گری فرماید • وهم درین معنی بعبارت
دیگر گفته اند بیت عروس لفظم ومدح تو کلک مشاطه است • مشاطه را اشتغال
حسن است ثنا شعر للمادح الجزل من ذی المدائح منقبة • اذا مدحک وصفا
فقد مدحت انا • پس امید واثق • والهام صادق که در مشارق ومغارب
عالم • بلاد ایل وباغی مسلم وذمی گلدسته چمن جان • ونیرنگ نقش صحیفه
روان • وشمامه انجمن فضلا زمان گردد • واساس این سخنان که تا در
آخر الزمان ملوک جهان را نصیحت است • بصیحت صبح محشر که محو شر واثبات
خیر انجا رود • متداعی ارکان نشود • وجهانیان بزبانهای مختلف ایام سلطنت
همایون را • لا اخلاها الله من السعود • وحلاها بانوار الیمامن الی یوم الموعود
ومراسم اخلاص ور استدامت دولت • طابت وطالت • واستقاطر او
روضه شاد کامی اعضا نها بر باج الاقبال اهتزت ومالت • باقات

وله
زینت بفصیح القول ونطقت •

قیل
لا تنکرن اذا اهدیت نحوک من
علومک الغرا وآدابک الشغفا •

رسانند • سطر دیباچهٔ تقریر و فاتحهٔ لوح تذکیر و اول صفیر بلبل و دیباچهٔ
و مبدا نطق طوطی ثناخوانی آنست که باری عز و علا در عهد ازل
والسعید سعید فی الازل • ذات میمون فطرت پادشاه جهان‌آرای را
ارادت و بکمال عنایت • و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا مخصوص
فرمود • و هامهٔ همتش باکلیل • و یؤید بنصره من یشاء مکلل داشت •
و قبای مفاخرت جعلکم ملوکا من رفعناه ارتفع • و من وضعناه اتضع را
بر دوش مبارکش کسوتی بر قد قدرت معقود گردانید • و متابعت
او را تشریف اضافت السلطان ظل الله فی الارض بر اقاصی و ادانی
فرض عین ساخت • تا خاک آستان کیوان‌آسای او بوسه‌جای ملوک
جهان آمد • و حاشیهٔ بساط فلک‌سای بارگاهش سجده‌گاه سلاطین ایام شد
گاه بنوک قلم منشیان ذلیل را بعز توانگری • و عزیز را بذل فقر رساند •
و ساعتی بزبان تیغ جلادان جهانگیری و جهانستانی فرماید • و این صفات را
از صفتهای خداییست • مگر آنکه در سلطنت قدر مشترکی هست • و مملکت را
بقا ممکن نیست • پس سبیکهٔ فکر در بوتهٔ ذکر باید انداخت • و از آن چاشنی
اختیار نباید کرد • که این خصوصیت و کرامت نه از بهر آن فرمودند
تا پادشاه بر استیفای طایب لذات و استجلاب مجالس انس و راحات
ولوع فرماید • تا پادشاه بخزائن بسیار و جواهر آبدار • و لشکرهای
جرار و تمتع و استظهار افزاید • مخیب کامی بزر و گوهر چون تاج
سرافراز شود • و زمانی در چمن مملکت سروآسا بیکتایی نازد • مصراع
لالا فلالاء استغنی عن النسج • زیرا که ذریعهٔ تلذذ و تمتع و وسیلهٔ تنعم
و تنعم خود عرضیست لازم جوهر • و لازمی تابع ملزوم مقصود ذاتی و مطلوب
اصلی ازین تخصیص و ترجیح و تفضیل و ترشیح آنست که در عهد عهدهٔ
ایالت او بحسن سیاست خرد • و یمن کفایت رای • و ترشیح شاخ عدل
و فیض باران احسان • و تهدید تیغ برق درخشش • و علو همت ملک‌بخش
مصالح جهانی ساخته شود • و رایت دین حق افراخته گردد • و چنانکه سعی
دولت چند روزه گشت • شایان مملکت جاوید والآخرة خیر و ابقی
شود • آنگاه غبوق سعادت مجازی بصبوح دولت حقیقی پیوندد • و درین

و درین جهان از عمر و سلطنت برخورداری بیند • و در آن جهان بقرب
حضرت مولی که غایت همه غایاتست مستانس گردد • و این مقدمه
برعایت کلیات فضائل و جزئیات مآثر که جزئیات خالص پادشاهی
تأیید یافته باحراز اهتزاز نماید منوط باشد • اما کلیات باری تعالی
ذات همایون و نفس قدسی پادشاه دولتیار که همیشه کامران و دولتیار
باد • مجمع اجناس فضائل • و منبع انواع شمائل ساخته • اول سیرت عدالت
که حافظ نظام سلسلهٔ موجودات • و رادع مواد فساد جهانیانست •
در غریزت او مرکوز گردانیده • چنانکه در زمان دولت او مصراع
بره از پستان گرگ گرسنه شد سیر شیر • و بگواهی آفرینش هر پادشاه
توفیق یافته که این موهبت او را از خزانهٔ ربوبیت کرامت شد • هر آینه
پای همت او بر تارک اقبال سپرد • و دست تهمتش ثمرهٔ کامرانی چیند • دولت
سرد و سرای چون سایه پیرو احوال او باشد • و صیت نیکوکارش در میدان
روزگار با مسرع صبا همعنان گردد • و لامحاله معموری ربع مسکون جز
بمعماری عدل دست نمیدهد • و از اینجا گفته‌اند • تمامت امم بعدالت محتاج‌اند
مثلا دزدان و راه‌زنان و ارباب مشاطرت اگر میان ایشان مشاطرت
و مساوات نباشد • یکروزه کار ایشان بهیچ وجه منتظم نشود • و اسباب
مرافقت بمفارقت انجامد • هیچ چیزی بی وجود هیچ چیز دیگر • از سمت کمال عاطل
باشد • ترازوی بی زبانه شاهین مستقیم ننماید • و شمشیر آبدار بی زننده‌ٔ شکل
کارگر نیاید • و سخن بی پیرایهٔ صدق آرایش نگیرد • و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد
و ملک بی عدل پایدار نماند • قال بعض الحکما العدل عمر و الملک • فاستغزر
بسیل العدل • و ما استنزر بسیل الظلم • دوم در صدر النهار روزگار جوانی و غرهٔ
عمر و زندگانی که مظنهٔ طلب لذات جسمانی • و مطیهٔ ارتکاب امور شهوانی باشد
برزانت حلم • و هو امساک النفس عند هیجان الغضب آراسته است • و بزینت
احسان پیراسته • و این دو خصلت پادشاه را سر دفتر مفاخر و زیور پیکر
مآثر تواند بود • بسبب آنکه اگر چه التزام طریقت عدل چنانکه گفتیم موجب
نظام عالمیانست • خواص امم بمجرد عدالت راضی‌اند بی اوساط و عموم بواسطهٔ
مطامع و مطامح خویشتن که در احراز آن خواهند تا از دیگران بفضیلت

المشاطرة المناصفة ۵
الغزارة الکثرة ۵
النزر القلیل ۵

و رجحان امتیاز یابند آنرا کاره باشند و مصداق آنست که
از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که عدل او بی عدیل بود شکایت کردند
و گفتند ما بعدل تو خرسند نیستیم داد می زاد از حضرت حق سبحانه
بمحض عدل هم راضی نباشند و در اثنا دعوات میگویند اللهم
عاملنی بفضلک و لا تعاملنی بعدلک پس چون پادشاه حلم کار
فرماید بقدر ما ینبغی در محل و موضع خود و جرم مجرمان بصفح جمیل مقابل
دارد عین تفضل و احسان باشد و اهوا و قلوب بمتابعت و اخلاص
گرایند و در رشته هواخواهی بقدم صدق پیش آیند از اسکندر جهانگیر
حکایت کنند که گناهکاری ببارگاه آن صاحب قران صاحب دولت حاضر
آوردند در مقابله اقتراف جرایم دل از جان برگرفته و دست از زندگی امید
شسته اسکندر آیت و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم
از صفحه کتاب سعادت برخواند و او را عفو فرمود یکی از مقربان سده اسکندری
بر افات آن سیاست تثریبی کرد و گفت لو کنت ایاک لقتلته اگر در قدرت
مقام تو داشتمی آن متهور نابکار را از نعمت حیات محروم گردانیدمی اسکندر
در جواب این لطیفه در ضمن تهجین او بیان فرمود ان لم اکن ایاک لم اقتله
لاجرم چون من از حضیض نقصان مانند تو نیستم بر قتل او اقبال نکردم و در چند
مجازاة بحق یکی از ارکان مکارم شریعت و در مذهب سلطان عنایت سیاست
واجب می نماید اما حق عز اسمه بلطف این معنی دقیق تنبیه فرموده که و جزاء سیئة
سیئة یعنی مجازات اسائت باسائت هم صورت اسائت دارد و این نکته
سری دقیقست از اسرار قران و از نهایت ندمت ضدان اعنی غضب غایت
محمدت این خصلت معلوم می توان کرد و هیچ شک نیست که غضب و تندمی مبدا
قبایح و معایبست و مظهر مبادی و مثالب و ملوک باجتناب ازین دو رذیلت
که غائله آن بهدر دما و تلف نفوس مفضی میگردد سزاوارتر آید چنانکه مهر سپهر
نبوت علیه الصلوة و السلام فرموده لا یقضی القاضی و هو غضبان اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روزی با مشرکی از ابطال عرب در نبرد بود
از طرفین کوشش بسیار رفت چنانکه حملات صاحب قبول ولایت حق رد شد
عاقبت سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرد ذو الفقار آبگون بر کشید

تثریب: لوم و توبیخ

ذمر تذمر اذا ذمره ذمرا ای حثه و قولهم فلان حامی الذمار اذا ذمر و غضب حمی و قالوا حامی الذمار کما قالوا حامی الحقیقة و سمی ذمارا لانه یجب علی اهله التذمر له

برکشید تا حلقوم او را از ورود طعام و شراب بی نیازی دهد آن بی دین
آب دهان که خاکش در دهان و آب در دیدگان باد بر دیباجه فتوت سیمای
مخیله نما طاقت فرا شهسوار مضمار شجاعت انداخت از قتل او اعراض
فرموده پای بر مرکب باد حرکت خاک نورد در آورد و از میان میدان
بیرون تاخت نظارگیان اسلام از تضییع زمان فرصت و اتلاف و اهلاک
چنان صیدی تعجب نمودند و سوال کردند مرتضی فرمود که از آب دهان
آن خاکسار آتش خشم افروخته شد اندیشیدم که قتل او نصیب تشفی
و تسلیه نفس باشد نه طلب مرضاة و شرایین بحر بق و دخان منظلم ممتلی گشت
انارت رای بحجاب ظلمت و سحاب حیرت پوشیده ماند و تمییز میان خیر
و شر و حق و باطل و عقل مشتبه گردد و علی الدلیل حمیت که از لوازم قوت
غضبیست در نفس چون جوران یافت از حرکت او حزن دل در غلیان آید
و از سه حالت بیرون نباشد یا قصد و حرکت سوی کسی باشد برتر از و یا
مماثل یا فروتر اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد فایق بر او ظن قدرت و انتقام
نباشد انقباض خون جزع از ظاهر پوست تولد کند و در دل تجمع شود این
حالت را حزن خوانند و اگر حرکت سوی مساوی و مماثل باشد و شک قائم
که بر انتقام قدرت هست یا نیست اگر نسبت آن خون میان انقباض و انبساط
متردد گردد و این صورت را حقد گویند و اما اگر حرکت بطرفی باشد از
رتبت او نازل تر و تصور قدرت انتقام حاصل این هیات را غضب نام نهند
و با آنکه این سخن ببرهان عقلی مؤیدست و شریعت مؤکد آن عرف و عادت
نیز تصدیق میکند که پادشاهان آنرو حبس مجرمان را بدین واسطه صواب دانند
تا مجال اعادت نظر در تفحص حال و اختیار در افنا و ابقا باشد و سخن حکیمانست
پادشاه را واجب باید دانست اگر توقف کند امکان عفو باقیست و اگر مسارعت
نماید پیش دست ارادت بدامن تلافی نرسد و پای تهمت بساط تدارک نسپرد
و قال بعضهم اذا هممت بخیر فبادر و اذا هممت بشر فسوف فان ما انقضی من الایام
و الساعات غنیمة در مکافات نیکوکاران و یاد اشت حقوق خداوندان اصطناع
تعجیل ازان پسندیده تر است تا بحکم فاستبقوا الخیرات متابعت انبیا و اولیا
کرده باشد و نیز متضمن تبعه ندامت در عاقبت نیست و مامون خلیفه گفته است

اقلاف: قرزمنی

لو علم الناس ما بذرك من لذة العفو ليتقربوا الينا بالجنايات • اگر مرد بر
لذت روحانی که ما را هنگام عفو گناه کاران حاصلست وقوف یافتندی
گناه را وسیلت قربت • و وصلت الفت ما ساختندی • هر آینه عالی
همتان را لذت عفو از لذت انتقام و خشم راندن زیادت باشد • از
برای آنکه لذت عفو مستوعب محمدت عاقبت است • و لذت تشفی مورث
مذمت و ندامت • و خردمند داند که ازین هر دو کدام مستحب و کدام
مطلوبست • سدیگر سخاوت غریزی ملکه نفس شریف شاهنشاهی گشته
در میزان همت بلندش که قرصه مهر و ماه • و خط مجره کفه و عمود آن شمرد
قنطار و قیراط یکی • و هنگام عطا باشتی پیش او خزائن بسیار کمتر از اندکی
دستی چون ابر نیسان بسخا توانگر • و دلی چون لجه عمان بکرم توانا • تابش
بخشش بسیار باشتش چون آفتاب بهمه جهان رسید • وصیت مکارم
فائضتش چون ابر کران تا کران گرفت • از مبداء عنفوان سن تا اکنون که
نوبت جهانداری بعهد عدل گسترش مزین شد • کدام سلطان و میر و ملک
و ایلچی یا کوتالچی که خروس وار بکلاه مغرق و قبا و چکن از خزانه خاص سر و
تن بنیار استند • و کدام میان رهینه حلقه کمر او شد • کدام دوش از
خلعت رفعت بخشش عاریست • کدام فقیر از دولت آن حضرت توفیر
و توقیر ندید • و کدام سائل نائل نیافت • در مجلس بزم از خوان نعمت گسترده اش
کمر بربط تهی شکم ماند • و از خدمت دست بوسش کمر ساغر برهنه تن بازگشت
از عدل کاملش کس محروم نماند الا زر و سیم • و از زبان مبارکش کلمه لا لا
کس نشنود الا در تیمم • قبض و امساک از کف کاملش کس ندید جز قبضه شمشیر
و دوال عنان • قصیده • زهی بعدل تو معمور گشته کشور جود • لواء دولت چتر تو سایه گستر جود
امید چون نشود بر سر سریر مراد • نه تاج تخت بتاج تو هست افسر جود
خدای از ان بتو داد دست ملک و دین • که جود در خور ملکست و ملک در خور جود
کهین غلام سر قتلغ تو کسری عدل • کمین کتلچی تمغاق تست قیصر جود
کرم بجلوه در آمد چو نو عروس از آنک • عطاء عام شهنشاه تست زیور جود
وجود شاه و کرم چون بیک شکم زادند • سزد که عقل نهد نامشان دو پیکر جود
فراز بیضه ملک جهان باستحقاق • همای همت شه گستریده شهپر جود

چکن بر نوع معتبر قماش در

نائل عطا

جود • همه ممالک عالم مسخر تو شود • بدولت تو که آراسته است لشکر جود
کلید همت از قفل جود نگشودی • مقفلستی تا روز واپسین در جود
حقیقت آنکه سر تیغ تست مظهر عدل • براستی که سر کلک تست مسطر جود
دعای مشترکی میکنم درین مقطع • بود که مرد و کند مستجاب داور جود
چو حلق دشمن سلطان بتیغ ناکامی • بریده باد سر فرق من بخنجر جود
و اما جزئیات نصایح که هم از آن کلیات مستخرج باشد • و این ثمره
از آن اصل متحصل • هر چند درین حضرت صورت زرقی دارد
با مناسبت قطره در دریا زرقی • شوخی نگر ترنج بین که ببغداد تحفه برده ام
و ترنجبین بسمرقند ارمغانی آورده • گل ببستان • و سنگ ریزه ببدخشان
و ریزه بکرمان • و لولو بعمان • جز شیفته بی سر و سامان نبرد • بنابر تمهید
عذری که سبقت یافت • تفاصیل آن بدین نمط صواب نمود جهان
پناها توحید توحید را بتوکل • و من یتوکل علی الله فهو حسبه • که حسنه
از حسنات الله است آراسته دار • تا شجره سحره سخن سرایان من کلام کم
باللیل و النهار ببار آید • و باغبان خرد با انامل فکر با ثمره بهره ولئن صبرتم
فهو خیر للصابرین • اقتطاف کرده چهره احوال را بیاراید بیت
چو من بتو منم و تو بجود تویی مطلق • من آن منم که نیم من تو آن تویی که تویی
بیت فرمان برداری خدای تعالی بر حسب فرمان دهی خود بر خود واجب
باید شناخت • و شکر منعم مطلق عظم سلطانه بقدر فیضان نعمت
و ترادف موهبت که روزگار دولت و دوران صولت را شامل است
فرو نگذاشت • و شکر نه همین باشد که بکفش عندلیب نواخوان ترا
بر گلبن الحمد لله مترنم دارد • و بس شکر سلاطین که در حضرت معبود حق
موقع قبول یابد • و بدرجه الشاکر یستحق المزید • مترقی شود • بدین سیاقت
باید • شکر سلطنت عدلست بر عموم جهانیان • و احسان با زیردستان
شکر فسحت مملکت طمع در املاک رعیت ناکردن • شکر فرمان روایی
فرمان بران حق خدمت شناختن • شکر بلندی بخت بر نژند بختان رحمت
آوردن • شکر خزانه بسیار صدقات و ادرارات و بخشیده دیگر
دشاها را مقرر داشتن • و از خود تتمه و تتمه آن ساختن • شکر قدرت

نژند متغیر الحال و عاجز

فرمودن

بر عاجزان و مستضعفان بخشودن • شکر صحت تن بیمار ذلان
ظلم را از قانون عدل شفا کلی دادن • شکر لشکر فراوان آب اشیائ
از دیار مسلمانان دور داشتن • شکر بارگاه فلک شادروان •
و قلاع گردون حصانت • و ریاض بهشت رونق اماکن رعیت خود را
از محنت نزول و سخرهٔ معاف و مسلم گذاشتن **بیت**
از تحیر که قاصرم در شکر • پیش چوگان فکر چون گویم • خود گرفتم که شکر حق گفتم
شکر توفیق شکر چون گویم **تمثیل** چنانکه سیمرغ طعمهٔ از مور طعام طالب
حرص پرست نگیرد • و شیر شکاری از فضلهٔ چاشت روباه التفات
نماید • و باز بلند پرواز بصید پخ فرومایه اهتزاز نکند • و موکب صرصر
رواج تعرض کیاهها رحقیر نرساند • سلطان عالی همت نیز بمال
رعیت درویش التفات نفرماید **قطعه** همت شاه فلک قدر و کواکب لشکر
که همیشه فلکش بندهٔ فرمان باشد • در زمانی که ازین گردش دوران چرخ
شستن چنین کسان غایت احسان باشد • مال چون داد دهد ظلم چو غم محو کند
بدل و دست که هم لجه و هم کان باشد • اینچنین شاه چو خورشید ز افشاند
تا فلک را مدد مدت دوران باشد **حکمت** حکم نکوست نه چندانکه
حمل بر عجز رود • و هیبت سلطنت مال بدنماید • نه چندانکه لذت این
بر زیر دستان منغص گردد • و ضبط مال پسندیده داشته اند •
نه چندانکه دلها از ضبط طاعت بیرون رود • و عفو مستحب باشد نه
تا حدی که بر گناه دلیر شوند • و دفع ملال بلهو و شکار مرخصست نه چنانکه
از ضروریات ملکی باز مانند **بیت** قضا یار انکه کن حد اوسط •
که تا بر کامها پیروز باشی • مر این را عادت خود کن که دائم •
عدو انداز و ظلمت انداز باشی **تنبیه** پادشاهان کامل در ابتدا رعایت
حق بعد از اشتغال پادشاهی تقصیر روا نداشته اند • از بهر آنکه ارکان
دولت مستند که تمامت مبتغیات و اسباب مقتضیات مهیا و مهنا
داشته اند • نیز از بعضی بندگان خود یاد فرمایند آوردن که با وجود
انکه در طلب لقمه و خرقه اوقات مغتنم عمر مصروف می گردانند • و جانب
شرط عبودیت مرعی میدارند • مطاوعت پادشاه بجای می آرند •

ارند • و طاعت حق فرو نمی گذارند • پس بر و فتی در دل بشتی به عجبه
طلبی نیبانی بجنبانند • و از فراز تخت گردون محل فرود آید • و سر
تضرع بر آستانهٔ عجز نهند • و گوید پروردگارا اگر بروز پادشاهی مستحکم
نسبت بنده وار سر بر عتبهٔ بندگی نهاده ام • و دست گدائی گشاده •
و چون تاج سلطنت همه روزه بر تارک میمون نهاده • دست قدرت
بی منتهای اوست • یکدمی چهرهٔ مشتری سنا را بنفشهای اشک لولو کیر
چون تاج خود مرصع فرماید • تا شمع دولت که افروختهٔ فراشخانهٔ عنایت
اوست • از صرصر بلیت محروس ماند • شمع وار از دل مشکوة صورت
سوزی بنماید که مثل گویند • از چراغی هزار شمع بتوان افروخت **قطعه**
پادشاهی و بندگی کن اگر • حکم بر بندگانت می باید • با خوشیهای روزگار
بخش گر خوشی جهانت می باید • ملک فردا طلب نه امروزی • اجنت خود
انت می باید **نکته** مثل پادشاه ابریست که بر زر خشک بباشد • و آفتاب
که بر بلند و پست سایه افکند • گواه ابست در تحمل اعبا و اخطار در باست
در توفر بر اخفا و اسرار **قطعه** ای بوده بر معارج اقبال کامجوی •
وی گشته بر ممالک آفاق کامیاب • تو ابر بحر موهبتی بر همه ببار
تو آفتاب عاطفتی بر جهان بتاب **فایده** بندگان شایسته را بنوازد • و نا
اهلان را از حضرت دور اندازد • چه اگر نیکان را تربیت نکنند • و بدان را مالش
ندهند • سمت تمییز از میانه برخیزد • انگاه نیکان نالیده و بدان بالیده
شوند • و در ملکی که بد نیکی بیند • و نیک بد رسد • امید نیکی از انجا منقطع
گردد **قطعه** در زمان تو نیک همت شاه • که ترا هیچ چشم بد مرساد •
نیک را بد مدان و بد را نیک • با بد و نیک هست هر دو مباد • **خلق**
علما و مشایخ را از بهر تقرب بحق ترحیب و تقریب فرماید که ایشان اهل
شناخت و قربت اند • گویند که سلطان محمود غزنوی که غرق نثار رحمت باد
بود بسته عقال سر اشکال بر پای همت تو هم داشتی • یکی انکه علی التحقیق او سلیل
صلب سبکتکین است یا نه • دوم در اخرت هیچ مستحق مغفرت خواهد بود
سوم حدیث العلماء ورثة الانبیاء منحول و منقطع نیست • سالها در میدان این
تحمل جولانی مینمود • و غواص فکر را در لجه تردد غوطه میداد • تا روزی یکی از

قضیهٔ خواب سلطان محمود قدس سره

تحمل برکسه نک قولی آخر مسند به اسناد

علما روقت بارگاه با فر و تمکین او حاضر آمد • از صفوت عقیده او را
با هیچ و ترجیحی زیاده از حد منتظر ارزانی داشت • در شب صدر نشین
صفه اصطفا را علیه الصلوة والسلام بخواب دید که بلفظ در نثار عنبر
باش فرموده با این سبکتکین اکرمک الله کما اکرمت وارثی اعنی خلف
صدق • و جگر گوشه سبکتکین از جناب الوهیت بخلعت کریم موسوم
بادی • چنانکه وارث مارا بمونه اکرام و حرزه تو اضعی دریغ نداشتی •
ببرکت آن تواضع مشکل چندساله روزگار او حل شد • و وثوق گشت
که با سلطنت دینی دولت عقبی جمع خواهد آمد **قطعه** خرد گفت با من که مطلوب
بفرخندگی شاه والاطلب • ندانم که مرطالبان را مدام • رساند بمطلوب الاطلب
جودانی که دانش به از چیزهاست • همه چیزها تو رزوا با طلب **خصلت**
ثبات در کارها ملوک را بهترین ملکه ایست از ملکات نفس • و سلیم تر
سفینه در نجات از مهلکات ملک و ثبات و استبداد • تا حدی باشد
که اگر پادشاه بالفرض حکمی خطا فرماید • و اعوان ملک بران تذکری
واجب دانند زود از ان متراجع نشود • و آثار تردد ننماید که اگر
اصرار بران فعل خطاست • حصول ملکه ثبات نفس را ما ورای این همه
صوابست • پس از ینجا قیاس توان گرفت که درجه ثبات در فعل جمیل
واصدار خیر تا بکجا باشد • و این کمینه را بعون دولت ازل عنوان ابد
تاریخ معنی ئی در خاطر سانح شده که آدمی زاد هم در اداء وظایف
طاعتی که • و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون • بایجاب آن تعریف
میفرماید • و هم در تقدیم آداب معاشر معاشرت با طبقه خلایق که
قضیه المؤمنون اخوة شرعاً و عقلاً اقتضا رعی فقط حدود و حقوق
آن میکند • و هم در شرعت محاماة مصالح نفس خود که اذ لکل ذی حق حقه
بیان برهان نما آنرا شارحی صدق آثار است • بخصلت ثبات مفتقر
والا هیچ فعل و عمل و خلق ئی آن و سبلت اطلاق اسم خیریت و ذکر
نتوان کرد • و بوی بهی از شکوفه شاخ سخ فضیلت از گلشن عمل خیر رکاش
نتوان شنود • چه اگر کسی در طاعت حق تعالی خدای را از حدود
بنی الاسلام علی خمس گاه مرعی دارد • و گاه مهمل گذارد • نام کمال اهلام

اسلام قطعا از وی مسلوب گردد • و اگر در تعیش با ابنا رجنس عدل
و غدر را بضاعت رشته احوال سازد • و وفاق و نفاق را یکی از
عقب دیگری بر جلوه کار عرض فرا نماید • با نهال دوستی را در ساحت
زمین دل غرس کند • بعد از ان از سعی و سقی فراغت نماید • تا عرضه
ذبول گردد • البته دستخوش صد ملامت شود • و انگشت کش هزار عوار
آید • و اگر در حق نفس خویش زمانی حفظ صحت را متابعت قانون طبی
لازم داند • و باز بشره نفس در برمخالطت اقوات و لوع نماید • تا خراج از
سمت اعتدال منحرف شود • یا گاهی فضیلتی را از فضائل ذاتی اکتساب
کند • و در مقابله آن رذیلتی را ارتکاب نماید که ماحی سطوران نفعت
و موجب فتور آن منفعت شود • بجه وجه مستحق محمدتی گردد • و چرا توقع اجتناب
اصابتی پیش آرد • و نسبت فایده اول با معرت مضرت ثانی چگونه انتظار
بوسی نماید **قطعه** در امور زمانه ثابت باش • متغیر مشو بهر تغییر •
قطب چون ثابتست و پا برجای • هست بروی مدار هر تدویر •
قطره ابر چون تواتر یافت • در دل سنگ میکند تاثیر **وثبات** لشکر احتشان
تمکنت مده که بی نیاز کردند از ملازمت خدمت • و چندان حرمان نسیمای کبه
فرو مانند هنگام حاجت **قطعه** در افراط جود دروی کرم • گاه می بخشد و گاهی کشاید
بسر تیغ کام و داد جهان • گاه میگیرد و گاه می فرمای • زر بدروش و جرم جانی را
گاه می بخشم گاه می بخشای **نصیحت** نیت با خدای تعالی صافی و اعتقاد
درست دارد • و در هر حالتی توکل بحضرت عزت کند • و در خشم و رضای
جانب حق هر انچه میسر گردد • فرو نگذارد • و اعجاب بملک و پادشاهی نکند که
باری تعالی غیورست **قطعه** امیدواری کا نذر مدارج احوال • حفظ ذات تو
باشد سبب الاسباب • بعدل و بذل و توکل گرای و خوش خویی • بعدل و بذل
و توکل گرای و خوش خویی • بری شو از غضب و کبر و غیرت و اعجاب
نصیحت احیانا اگر متظلمی صاحب حاجتی خود را در نظر اشرف که خاصیت
او گرد احمر دارد • و عرض کند زکوة کامکاری را بلحظه استیناس نموده
بخود سخن او را اصغا فرماید که بزرگان مکالمت با خردان هم از فضایل
بزرگ شمرده اند • و سلیمان علیه الصلوة والتحیة که در موکب سلطنت با شرف

العوار العیب ۵۵

بنوبت استماع مور ضعیف بطریق استفادت کرد ارشادی بود و را
از حضرت آفریدگار عز اسمه **شعر** ای رتبت برتر از سلیمان
بشنو سخن ار چه کم ز مورم • زرین سخنم بدولت شاه • هرچند که نیست
زر و زور و رم **سیاست** ملوک را سنت باشد پوشیده از عقاید خواص
بندگان تتبع فرمودن • و نقد کیسهٔ طبیعت ایشان بر سنگ امتحان
زدن • تا بدانند که در طلابت خدمتی که بتمشیت آن مامورند • بر وفق
رائی و مشیت پادشاه زندگانی میکنند • یا برخلاف آن چه بسیار باشد
که پادشاه چون چشمهٔ خورشید افاضت انوار عدل کند • و تعدی و
اجحاف خدم و حشم با مهذب ابر کردار حجاب آن گردد • آورده اند که
دو پادشاه معاصر بودند • یکی بپیرایهٔ عدل متحلی • و دیگری بردار ردی ظلم
متردی میان ایشان بحکم ضدیت که داعیهٔ مباینت باشد • مکاوحت
و محاربت دایم شد • اما پادشاه عادل روز بروز امارات خرابی بر ناصیهٔ
امور مملکت خود روشن می دید • و آوازهٔ خزاین موفور • و نواحی معمور
و لشکر رعایای مسرور • از دار الملک آن ستمکاره علی التواتر و التوالی
بوی میرسید • ازین دو معنی بی موجب متحیر و متعجب شد • رسولی را
از خواص که حافظ دفینهٔ این راز توانستی بود بپیش او فرستاد •
و این نکته با او در میان نهاد ظالم جوابی داد که نور صدق از جبین او
متلالی بود • و لسان صدق فی الآخرین ثنا آن ناطق خلاصه آنکه او
بنفس خود عادلست • نواب و کارکنان ستمکار گماشته • و عدل او با
تراکم ظلم ایشان وجودی ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد
و من بتنهایی ظالم • و خواص و چاکران بانصاف عدل کوشان • ثمرهٔ
غایلهٔ ظلم خاصهٔ من با عواید عدل ایشان قدری می آرد **قطعه**
من بگویم که ظلم در عالم • چیست چون خواستار آن کشتی •
گرگ در گله مار اندر جیب • خاک در دیده آب در کشتی **نصیحت**
پادشاهان را چه واجب باشد از ثنا واجب خزانهٔ ملک معمور و حال اهل
و دل رعیت خراب و ملک با اختلال • فکیف اگر نظر بر مجرد محصول مال آن
نه ملک آبادان گردد • و نه خزانه حاصل و نفرت و نفرین بر سر او گر

اجحاف غارت

و اگر معمار عدل بر گمارد • و وکیل انصاف نصب کند • مملکت آباد
و رعیت شادمان ماند • و خزانه بالعرض مدخر گردد • و نام نیک این جهانها
سود کند **قطعه** زیان رعیت بی سود خویش • بیقینم که سلطان نخواهد گزند
جز آنکه داند بنور خرد • که سود از زیان در جهان کس ندید **نکته**
تا جهان بوده است پادشاهان بوده اند • و هستند • و باشند • اما دولتیار
آن هوشمند که شاهین همت ایشان گیرای صیدهای نامی بود • در آن
کوشیده اند • تا در هر دو سرای پادشاهی کنند • غنیمتی بزرگ و حقیقی قطیع
باشد در مرحلهٔ زود گذار فنا پادشاهی • و در مملکتی نه آراستهٔ بقا
گدایی **قطعه** اگر تو خواهی که در معارج علیا • حروف دولت تو نقش بر نگین باشد •
بملک فانی مان ملکت بقا بطلب • که پادشاه جهانگیر اینچنین باشد •
تذکره چون در احیای رسوم • و ابقای آثار پادشاهان گذشته اظهار صدق
رغبت فرموده • و خزانها بذل کرده • و از عمارت شهرها خلایق بهره ها
می یابند • یقین که دست آثار این دولت بدامن ابد پیوسته گردد •
و امداد دعای خیر بندگان از روزگار دولتیار هرگز گسسته نشود •
قطعه پادشاهی که رفت و خیر گذاشت • نام او زنده ماند تا جاوید • و انکه
او همت خیر می نکند • بی خلافت بی ثمر چون بید • شکر پروردگار را که تراست •
عدل کسری و شوکت جمشید • اثر روزگار دولت تو • هست مسطور بر رخ خورشید •
عمر بادت چو سلطنت بمراد • مستجابست دارم این امید •
سیاست اگر چه پادشاه بذات خود کامل و عادل • و تمشیت مصالح
سلطنت را متاهل باشد • بی وزرای کافی کاردان کار مملکت تمشیت
و حال رعیت تمنیت نپذیرد **شعر** فاصابة الخلفاء فیما حاولوا
مقرونة باصابة الوزراء • چه اگر ملوک بنفس خود تصدی امر وزارت
نمایند • آنگاه وزیر باشند • نه پادشاه • و چون از وزیر ناگزیرست
دو وزیر دست و دل و چشم و زبان و گوش پادشاه باشند • باید که در
کلی مصالح مال و ملک و لشکر و اسرار نهانی چنانچه بر اعضا و جوارح
مبارک خود اعتماد دارد • او را نیز معتمد علیه و موثوق به دارند • و مجال
آنکه هیچ آفریده از مقربان اندرونی • و طایریان بیرونی در حق او سعایت

و ارایت زبان کشایند • نشاید داد که طعن در وزیر بر بن مقدمه
مذکوره طعنه در ذات پادشاه و هر روز وزیری زیرک دانا دست
نهد • و ناهی شایان امور ملک یافته نشود • و نیز وزرا را دشمن حاسد
بیش از حد اتفاق افتد • بسبب آنکه هر خودبینی که بر مرکب سوار
گردد • و در میدان تمنی بخرامد • بمجرد توقع با موقع ترصد آن رتبت
نماید • و خواهند که بانواع جربزه و نمایش خود را در نظر پادشاه
جلوه دهند • و انواع مخرقه مقتضی حال و مقتضد اعمال سازند • و
وا ویلاه ازین معنی بیخبر باشند • چه اگرچه در جهان بعد از پایه سلطنت
هیچ منصب سرافرازتر از دست وزارت نیست عقلا این مهم کار
ازان مشکلتر پنداشته‌اند • برای آنکه در موازات این شرعت و ملابست
این حرفت • همتی عالی • و عدلی شمولی • و انصافی غریزی • و فضلی مشار الیه
و عقلی مدار علیه • و تجربتی تمام • و نجدتی شامل • و خلقی کریم • و طبعی جواد •
و منظری بهی • و مخبری حمید • و فهمی نزدیک • و غوری دور • و سیاقتی
مانور • و ذلاقتی مشهور • و قولی بی کلال • و استماعی بی ملال • و دیانتی بی غش
و سطا و عتی بی نفاق • و لطفی بی عجز • و عنفی بی عشم • و حلمی معجون بطیش
و تواضعی مقرون بمهابت • و تجربی در حساب و کتابت • و تفتشی در امانت
و اصابت ضرورت نماید • و معرفت جزئیات آداب حضرت سلطنت
و دانستن مقادیر طبقات خلایق • و وجه اصلح در استعمال ایشان باید
خصایل منضم باید • و درک مواضع توفیر و تقصیر و شناخت زمان انفاق
و تقتیر • و وقوف بر احوال غبطت تصرفات دیوانی • و استدراک کار عمارت
و فلاحت بی توانی رهینه آن شاید • و تهدی بهنگام تعجیل در تحصیل اموال
متوجهات • و موسم مدارات با رعایا و رعاة • و قدرت تعریک عصاة
و مکنت تملیک ثقات • و امکان ترتیب و تهذیب ارباب صلاح و
استعداد ترتیب و تهذیب وسایل نجاح توابع لوازم این مقدمات شرط •
و چون این مقاصد بر حسب آرزو در کنار روزگار آمد • توقعات و ابتهاجات
پادشاه نژادگان • و ملکات حضرت و امرا بزرگ و اشتیاقان عتبه حاجات
و ملتمسات و مقترحات ارباب حاجات • علی تغایر الدرجات • ذنابه

در تنسیق صفات وزرا

ذنابه آن زحمات و مهمات شود • اگر رعایت اطراف کنند • دست
رد بسینه هیچ اهل پیشه التماس اندیشه باز ننهد • با وجود آنکه قضاء
حوایج و اسعاف مأمولات طوایف • در حیز سهولت متعذر نشود •
طرف پادشاه مهمل ماند • و اگر در محافظت اموال طریق تضییق سلوک
میدارد • بجمله و معاداة مقربان حضرت • و شکایت جمهور امم ملقی
میگردد • و بعد از تورط از ورطه این اخطار هایله و مباشرت و تسبب
این اشتغال بسیار غایله • اگر مصلحت جزئی از اسباب و مهمات
سلطنت در حجاب امتناع افتد • یا در ناحیتی از انحاء ممالک که نام
آن جز در حالت توقیع بر صحیفه مسطور نشده باشد • خللی واقع و فتقی
ظاهر گردد • مستهدف عقاب پادشاه • و عرضه اعتراض معترضان
آید • باز این همه درد سر و تشویش ضمیر و کد نفس • اگر چند سال امور
مملکت را منتظم و متسق گردانند • و رونق و طراوت چهره جهانداری
بحسن تدبیر او روز افزون باشد • هنوز ارباب اغراض بحفا نزد بی
انصافی این ترانه سرایند که • دولت پادشاه جهانداری بی وساطت
سعی غیری این کارها را ساخت چه مقالید حکومت در قبض و بسط
و رفع و حط باهتمام او تفویض فرموده • و هرکس که بدین کرامت مخصوص
گردد • مساعی او بنجاح موسوم باشد • پس با وجود این دلائل موضح
و شواهد مصحح • اگر وزرا را نه استظهاری بالای حد کمال • و اعتمادی
زیادت از طور ترقی اوهام • و وثوقی راجح بر مقدار ادراک افهام
بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه باشد • یک شخص را بوحده ذات
از عهده این کار مقتضی کجاست دهد • و نظام کار مملکت و قوام حال
سلطنت بچه وجه رواج پذیرد • و خدای را سپاس و منت بی قیاس سلطان
عالم را این کرامت از حضرت حق چون دیگر مواهب میسر است •
که وزرا روشن روان آصف بن برخیا • و بزرجمهر بختکان • و بیدپای
فیلسوف • و بلار وزیر را هنگام تیسیر مهمات و مصالح • و تدبیر مهمات
مناهج عرق بحر خجلت و حسرت میگردانند • و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه
چندان مضاء ذکا و سرعت دها • و اشتهار بتدبیر و حنکت • و فتح

بقوت رای و غریمت در عهد بودی • بتردهٔ شغل خریطه کشی نواب
ایشان عاشق وار برجای دستار سر انداختی • و بر کاتب دیوان
فلک که عطارد نام دارد • مباهات نمودی **بیت**
وهم عنقا سیرشان ز صعوه سازد شاهباز • تا بود از چتر تو فر همای آسمانی شان
صیت این دولت بگیرد جمله اقلیم جهان • تا که باشد کارساز ملک خسروی شان
سلطنت چون طفل روز افزون بود در عهد • تا نماید اینکی فکر اصابت رای شان
نو عروس ملک بندد زیور انصاف و عدل • تا کنند مشاطگی کلک جهان آرای شان
هر یکی هستند دستور تهمتن پیشکار • چون تو هستی در جهان اسکندر آرای شان
نصیحت بفور گناه نارسیده عقوبت نفرماید که باری تعالی با آن که
خلاق بصیر و رزاق قدیر است • در روز قیامت بندهٔ مجرم را بهیچ عقاب
نرساند اول مؤامرهٔ محاسبهٔ اعمال او مقابله فرماید • و صحیفه خیر و شر بدو نماید
اگر انکار کند بر هفوات او اعضا نموده اعضا را او را بگواهی بیاورد
تا هر یک بر افعال مخصوص شهادت بادا رسانند • چون عذر نماند و متحقق
شود • انگاه مکافات یا عفو فرماید **بیت** بر بنده را بتهمت صاحب غرض مکن
بی قصد مال و عرض و بنا ابطال جاه و جان • در شرع و عقل ثابت و در عرف و رسم نیست
اول بیان جرم و پس انکه جزای آن **حکمت** اگر در امور مملکت که مکنت
خلود بنیاد • چیزی موجب مسرت و ارتیاح بیند بر زبان راند • الحمد لله
الذی لا یحمد الا الکمال النعامة • و اگر بر خلاف باشد • بی انکه تغیری بذات
بزرگوار راه یابد گوید • الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه الا هو پس کلمات
مواهب حق تعالی که بر روز کار دولت قاهره متواصلت یاد فرماید •
تا اندیشهٔ آن جزوی خاطر شاهنشاهی را که کیمیا اشیاست متغیر
نگرداند • چه خاطر ملوک آینهٔ چهرهٔ دولت باشد • بهر غباری نشاید که
زنگ پذیرد **قطعه** تغیری بضمیر منیر راه مده • ز نیک و بد جهان هر چه اتفاق افتد
که ذره باشد کو مضطرب صفت باشد • ولی معاینه بالذات آفتابی تو
حکایت در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیرزنی بزرگی داشت • روزی
بر سر پولی میگذشت که دست نصارنیف حدثان اجزا عمارت آنرا
بیابهٔ اندراس سانیده بود • ناگاه پای گوسفند • در رخنهٔ از آن چون

برنجی هم

چون ارزوی هنرمندان در آب تیره فرو رفت • و بر صفت همان ابحماه
ز دست بشکست • پیرزنی همانجا بنشست • و فریاد و استغاثه
از درون او بر خاست • ناگاه بخت عنان گشای شد • و رکاب
زمین ثبات آسمان اساس ملکشاهی با کوکبهٔ از لشکر جهانگیر بر سر آن
بیچاره برخاست • و عنان مرکب باد تک سلطان را بدست
تضرع و آب دیده بگرفت • و گفت ای پسر الب ارسلان داد من
بر سر این پل بده • و الا یوم تبلی السرائر که بی اعوان و انصار بعرصه
محشر حاضر آیی در سر پول صراط دست از دامنت ندارم • پرسید
که حال چیست • و نفیر از کیست • گفت در عهد سلطنت صاحبقرانی
چون تو کی روا باشد • پولی را که مجاز مواکب منصور در عایا نطیع
تواند بود • چنین منهدم اساس منثلم اطراف گذاشتن • و از آن
غفلت نمودن تا امروز حیوانی ضعیف که نجعهٔ معاش من بی تیم و
طفل یتیم • درین روز کار زندیر بشیر او منوط بودی • شکسته پای کی
و مختل اعضا کردد • ملکشاه ازین سخن آتشبار آبدار بر پشت بارهٔ
باد رفتار چون طاق پول خمیده گشت • و سیلان آب دیده در سر
پول بر وجه براند • پس گفت ای زن • مردی کن و مردمی بجای آر
ملکشاه را هم برین پل بحل کن او را طاقت جواب و تاب تازیانهٔ عقاب
تو در آن سر پول نخواهد بود • و بستر تازیانه بفرمود • تا هزار گوسفند
از حلال ترین وجهی بدان عجوزه دادند • و روان شد • پیرزن فارغ
البال و رافع الحال بدعاء دولت پادشاه نیکو کار مشغول گشت •
چون ملکشاه از منزل ناپایدار کوچ کرد • و بیکدم با همه گدایان کاروان
ممات برابر شد • او را بخواب دیدند • پرسیدند که ای پادشاه عادل
حال چیست • گفت اگر نه دعا و داد خواه سر پل دستگیری کردی
ملکشاه بیچاره در خلاب عذاب می ماند **قطعه**
ای سرگردنکشان از دست قهرت پایمال • دستگیری کن چو داری بگاه سروری
این قدر معلوم شد آخر که از دور فلک • ملک جمشیدی نماند دولت اسکندری
ترتیب خرده هست اگر پادشاه بزرگ منش عیب بفرماید • و بزرگ

التُّجعة بالضم طلب الكلاء من موضعه ۵
اليتيمة بالكسر الشاة التي يحلبها الرجل
في بيته وليست بسائمة ۵

بنجردان دادن • چنانکه خرده همتی باشد کار کوچک را بزرگان تفویض
فرمودن از بزرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک ساسان را چرا زود
نهزهٔ زوال وسعت انتقال آمد • وچون تو حکیمی درمیان ایشان
گفت کارها بزرگان بخردان • و نابخردان تفویض فرمودند تا کار
ایشان بدانجا رسید که رسید **بیت** بخردان بغرهای کار بزرگ
که نباید زروباه بکار گرگ • اگر چنگ ومنقار رویین کند •
کبوتر کجا صید شاهین کند • نشاید چو خورشید جرم سها •
نباشد چو گل رنگ و بوی گیا **رمز** در امور پادشاهی یک کار
آنست که پادشاه را بانفراد بنفسه مباشر آن باید بود • وآن حفظ
اسرارست که گوهر اسرار ملوک را هیچ مخزن لایق تر از صندوقچهٔ ضمیر
ایشان نیست • وهیچ خازن امین را مکنت اطلاع بر آن نباید داد
مگر کسی که شریک ذات وشقیق نفس وتوأم وجود او تواند بود **قطعه**
نباید گفت راز خویش با کس • که احداث زمان اندر کمین اند • نباشد راز
محرم جز از تو • وگرچه پیشکاران پس امین اند **فضیلت** خدای را
چنان یگانه دان که تو او را یگانه باشی • تا حق توحید بجای آورده باشی
وحق یگانگی دانستن او آنست که با بندگان او یکی از دو کار کنی
عدل یا فضل **قطعه** عدل آن باشد که در حالات و علات جبلی
خیر وشر را در جزا مریکی گیری قیاس • لیک اگر بدرا کنی نیکی و نیکی را
دهی • بیشتر از حق آن فضلی بود عالی اساس **اصابت**
اگر ریبت نفاقی وشائبه انکاری در مزاج یکی از بندگان مستعد
تفرس افتد • زود بقمع او مثال نباید داد • از بهر آنکه تحصیل کمالات
نفوس انسانی • وحصول استعداد فطری • سمت صعوبت و
غرازت دارد • اما اصلاح دشمنی در بیشتر حال بتبدیل رغبت با امن
از رهبت میسر شود • وپادشا نرا بمستعدان مهذب وزیرکان
کارساز • مساس حاجت زیادت از آن باشد که اصناف بندگان
بقربت وخدمت ایشان • از زبر و بز حکایت کنند که او را از زمره
اشیاع وجریدهٔ اتباع امیری قوی رای با نفاذ امر بود • عهدی متطاول

النهزة الفرصة

حکایه

متطاول در سلک تربیت یافتگان حضرت مزیت قربت یافته •
وبآب تشذیب وترشیح نهال وجود او عرعر آسا بالا کشیده • و
مجلبهٔ مساعی ودواعی اقران شده • بسمع کسری رسانیدند که در روی
حریف ایادی وعاطفت پادشاه کمان خلاف خواهد کشید • و سر
از ربقهٔ فرمان برداری بیرون برد • اگر این فکر بفکر پیوندد • واین
جنبش نهاد بحیز ظهور رسد • سروران خدم پای از جادهٔ طاعت
بیرون نهند • و دست تطاول دراز کرده اند • و وهن مملکت و ذهاب
رونق سلطنت تابع آن باشد • کسری با خواص حضرت ومحرمان
دولت درین باب مشورت کرد • بعد از تدویر قرعهٔ تدبیر رای جمهور
بران استقرار یافت که او را بندی محکم نهند • تا اختیار در نفی واثبات
باقی باشد • روز دیگر که گردون ترنجی شکل • نارنج زرین بر گوشهٔ فرق
شرق نهاد • کسری بتخت سلطنت برآمد • چون آن شخص علی الرسم
بهبارگاه کیوان مرتبت خرامید • او را در وجه درجه حسنی وموضعی
شریف که برتر از رتبت اکفا و نظرا او بودی جای داد • و ذکر شفقات
مشهور • و کرامات مشهود • در مدت ملازمت عبودیت حضرت مبالغه
بر زبان راند • وبتشریف خاص اختصاص داد • واز نقود ذخایر و
نفایس جواهر عطا باشتی کرد که حوصلهٔ باز او چون زقهٔ کبوترست
ممتلی شد • وبیخ نهال کینه از ساحت سینه بکلی مستقلع گشت • ثقات
حضرت بخلوت عرضه داشتند که • مرکز صفحهٔ آینهٔ رای طلعت پادشاه
پادشاه از نقطهٔ موهوم تردد زنگار ندیده است • ونور آفتاب
ضمیر او را تراکم غمام شبهت نپوشیده • سبب مخالفت در امضای عزیمت
چه بود • واختلاف میعاد بر خلاف ایعاد معتاد بکدام وجه رجحان
یافت • پادشاه فرمود که ما از مضمون اجماع مخلصان دولت تفادی
نجسته ایم • ومقتضای مصلحت دید ایشان کار بسته • اما چندانکه
شهباز تأمل را در نشیب وفراز مسالک پرواز دادیم • بهر عضوی
که بندی می نهادیم بیرون از آن عضو در قید تسخیر نمی آمد • پس عضوی
شریفتر از دل او که سلطان ممالک جوارحست • نیافتیم • وقیدی محکمتر

صفت روز

ازنیکویی نزید • او را بدان قید مقید کردیم • تا سایر اعضا که بمثابت
خدم و اعوان دارند بمتابعت در بند آیند • ونیز بند آهنین
بر یک عضو مخصوص بخشونت و دندانه سوهان سوده گردد • و بند
رفق و کرم که بر دل بنی آدم استوار شود • بهیچ سوهان سوده نشود
قطعه و هیبت نکویی که بدان دام توان کرد • مرغ دل انسان چه باشد
به ازین صید • چون قید ترا داده صید کشا دست • زنهار بدست
آر تو این صید باین قید اشارت هرچند علم عدل سلطان از اختر
آفتاب عالیتر و مشهورترست • و درین دور افسانه سلسله نوشیروانی
را چون مسئله تسلسل باطل گردانیده • اما متعذر باشد که از تمامت
اطراف بحر و بر مزاجان حرور جور • باستظلال آن ترویحی و تبریدی
جویند • بسرگاه و بیگاه ملازمان حضرت را فرمان قضا مطاع رسانند
که همواره متفحص باشند • و از افواه و ضمائر متتبع و متنسم و جب
انند • اگر بر کسی ستمی رفته باشد از بهترین تحفه شمرند • در بارگاه
سلطنت عدل گستر ما این سخن از زبان سفیران و ایناقان دورکوش
دیگر امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جا بگیر آمد • و از ایشان ثقه عم نعم
بنواب و متصرفان و عمال آن جا و رعایا هر جا رسید • و همگنان
بدین صورت موصی و مأمور گردند • اولا جهانبانرا آگاهی عقیدت
پاک سلطان دادگر انصاف پرور هویدا گردد • و ثانیا اکابر و اعیان
بتفحص حال مظلومان • و تدارک کار از کار افتادگان • و اعتنا د بساختن
مهمات بیچارگان ملکه گردانند • و مبالغت سبب آن میرود که از
ناوک آه دود آسای پیرزنی مظلوم که در سحرگاه از شصت عجز دکمان
پشت دوتا گشاده دهد • احتراز واجبترست که از سطوات تیغ زنان
فرقه طاغی و حملات جهان لشکر باغی قطعه اگرچه شاهی اسباب سلطنت همه هست
ز آه سینه مظلوم شورناک بترس • جهانبانا ز خواهی که از تو می رسند
تو نیز بی سخن از گرد کار پاک بترس عزیمت سوانح دولت و مهمات
ملک را آسان نگیرد • و مصلحت امروز با فردا حوالت نکند • اگر فردا
نیز اگر دریابند مهمات خود با خود بیاورد • و تواند بود که این مهم فردا

حرور باد سموم و دیگری
اسنی روزگار

فردا در عقده تعسر و پرده تعذر چهره پنهان کند • و ازین عادت
اهمال بر نفس شریف مستولی گردد • و آنرا تبعات باشد قطعه
کار بساز ممالکی شاها • کارها را بوقت خود مبا ز خلق سلطانان
در حق بندگان خدای آن فرماید که خدای در حق سلطان فرموده • تا
تخلق باخلاق حق کرده باشد • و اگر از راه تحقیق نگرند • غرض از بیان
التعظیم لامر الله که بایجاز لفظ شرح بعضی معانی آن بر وفق کارها در
سلک تألیف و تدوین نتوان آورد • در قرینه ثانی که الشفقة علی خلق
الله محصور یابند • و ازینجا گفته اند هرچه نه نیکویی نه طاعت و هرچه
نه آزار نه معصیت قطعه بجای بنده مظلوم ریش عاطفتی •
بحق موهبت آن که تو نه اولی کن • خدای عز و جل بی سوابق خدمت
چو کرده با تو نکویی تو هم نکویی کن عادت طبع لطیف پادشاه که با حزم مبسوط
مبسوطست نشیط باد • اگر وقتی نشاط تناول مسکرات فرماید • و مقداری
که حرارت غریزی بدان منتعش گردد • و قوت مطربه را باعث بود • اختصار
باید کرد • و از حد سکر اجتناب نمود • چه سکر از عوام مذمومست فکیف
پادشاه جهان بر اطلاق که شبان رمه و پاسبان همه اوست • و حراست
و بیداری درین دو کار ضرورة حال مینماید • و سکر منافی این هر دو مصلحت
قطعه بنا فرید خدا در جهان بقدرت خویش • بلندتر گهری خوبتر از آلت عقل
چگونه بس نکند شاه هوشیار اعراض • ز هرچه آن بطبیعت کند ازالت عقل
آداب مداومت بر لعب نرد و شطرنج از سیر ملوک جهاندار ستوده نیست
بل راجیانا • انما الحیوة الدنیا لعب و لهو را که از لوح کریم که کلام قدیم
بصفحه کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کردند • بر سر عظیم منظور نیست
یعنی چون حد و حقیقت دنیا بازی و مجاز نیست • پس لغو و لهو او خود چگونه
باشد • صهصهه ابن داهر که واضع لعب شطرنج است • چون از استنباط
و تصنیف آن بپرداخت • بشرای هند تحفه بردند • با آنکه لعبی بس بیع شریف
و صنعتی مخترع و غریب بود گفت ما را در عرصه مملکت بجد پادشاهی حکم
کردن • و از صدد منصوبه مهمات که در صدد آنیم • یکی را نمی توانیم گشادن
نرد ای لعب شاه چوبین شطرنج کجا خواهد بود قطعه

سخن بگویم تو ببازای شاه شطرنج خرد • دشمنان را در شطرنج از جیاد افواه کن
بیدق تدبیر و اسب رای در میدان فکن • فیل جنگی را برار و قصد مرد جواه کن
رخ فتح جو بی خصم فرزین بند ساز • خصم دولت مات خواهی رخ بعدل
ای شاه کن **لعب نرد** اگر خاطر انور سلطانی • تا معنی قمر القمر روشن
شود • میل بملاعبت نرد فرماید • در چار فاصله فصول بساط ملک
و شش جهات بیوتات اوقات مبارک مهره مهارت بشسته رگردانند
و دست را ببذل چون سحاب باران گشاده دهد و امر **مصراع**
و داد بجد سکم مرض الممالک برانکار زنند • تا بگواهی مجابران قضا در همه حالی
دست برد ادر نصرت او را باشد **قطعه** فاردی از جمله شاغل عمر بادت فرزبا
چون سه تالان عدو با ده بنرار اخزان الف • خانه گیر عقل شو فکری طویل آور بکار
دنبر را منصوبه بکشا کین بود نردی بریف • عرصه ملک و مهره عدل و حقه دل اطلاکش
داد بذل و کعبتین انصاف و توفیقت حریف **شکار** ملاعب و لهو ملوک که
منافی مناقب سلطنت نباشد شکار است • چه آن مزلیت جنها دران
مضمون • و چند بیت مزلها بدان مقرون • زیرا که بهایم وحشی و سباع نا هم
خلیع العذار بحکم طبیعت بهیمیت در بیضات و عرصات سیران میکنند
از مداخل شواهق و اطراف براری طلب داشتن • و ایشان را بالکلیه و جمله
مناسبت تانس کردن • و مرسن تربیت و تعلیم با ظهار خاصیت مجبول
ایشان دست رس گردانیدن • و بر صفت اولی العقول مطواع آرد رد
و ذلول گیرد و از خود ساختن ع عقل داند که کار بازی نیست • و در هم
قنص و تصید و مدار حلقه شکار که واف الوحوش حضرت • تفسیر آیست
و ترتیب راندن نرکه • و رعایت تقدیم و تاخیر و تانی و تعجیل نگاه و سکه
و محافظت راستها و هنگام شروع در دوانیدن • و زمان امتناع از تاختن
بعینها مناسبت تعبیها کار جنگ و کمین گشادن بر دشمن و لشکر کشیدن
دارد • و تعود مطاردت و حرکت و ارتیاض تاختن و تیر انداختن
لامحاله موجب تمرن در فروسیت نجدت در کار مبارزت و محاربت
تواند بود • و جوارح ذوات المخالب بری و بحری را که طیارات طبقات
هوایی اند • بوقتی معین در دام مرام آوردن • و از او کار و معیشت

بدا افواه جزای شر و عقوبت
فتح ظفر
قمرت الرجل قمراً اذا لاعبته فغلبته
الاکلة بالضم اللقمة واللطعة
المرسن جمع المرسنة وهی الحبل
القنص الصید
مرن علی الشیء مرونا ومرانة تعود واستمر علیه فقال مرنت یده علی العمل اذ صلبت

معهود و تجربت حاصل کردن • و بعد از ان بممیزان این حرفت • و
ممیزان درین صفت سپردن • تا ایشان را اول دو بند پای نهند
و چشم جهان بین بر دوزند • بقوت قسری از حرکت طبیعی ممنوع دارند
و چون ارباب ریاضت و طلاب معرفت از تعلق اشیا نزد و فرخ فرخ
تجرد کردند • و نیک و بد از یک کس معین بینند • و مطواع و مهذب
شوند طعمه و ذوقه آن خورند که دهند • و از پی آن روند که اشارت
فرمایند • لاجرم بقبول این استعداد و تعلم این رشاد • و دست ملوک
مرکب خاص ایشان گردد • و قبا پوش و کلاه وار شوند • و مانند خلخال عروسان
زنگل زرین در پای کنند • پس هیچ دانا تعوید و تعود چنین حیوانی ضعیف
بدین اخلاق شریف لغو و عبث نپندارد • اما آنچه تعلق بقسم منزل دارد
حس سلیم و طبع لطیف گواهی ماست که در جهان هیچ تفرج ماورای آن
نیست که بفرمان متقدمان طرد و شکار چنگال کلبی معلم در قلّه کوهی تند
چون دست عاشقی مشبق کردن • و علی ما معقول گیرد یا برد مال یوزی
شکاری را بره عرصه صحرایی فسیح در تند و تیز غزالی معشوق شمایل
بیت کردنی چون تیغ شاه افراخته • غمزه چون ناوکی انداخته • پیچد و انکاح
بدست ارادت مستر سلان باز دهد • و همچنین بار شاد اشکره و از ان
خاص شاهینی کبوتر جثه • بقوت پر و بال چندان بر رود که در نظر صعوه
نماید • پس بزخم چنگل و منقار و مخلبات اثر آثار کلنگی شتر هیأت را
از مقعر فلک قمر فرود آورد **اشارت و عظانه** سلطان که ممتع باو نام
خود را خدا بنده محمد چون سکه بر زر نشانده است • یعنی بنده وار او را
میان معرفت خدای و محبت محمد که بحکم فاستقم راست بداشته اند • و این
اشارتیست بدان که تا متابعت و عنایت خدا نباشد • بنده به نیروی محمد
توفیق نیابد • و همچنین تا متابعت محمد بصدق عمل نکند • بنده بسر حد سر
احدیت نرسد • پس حیف باشد که صورت دل تو مخالف صورتی باشد که
خود فرامی نمایی تا از تو فرموده اند • زیرا که اگر خلاف آن باشی که فرا
می نمایی نفاق باشد • و نفاق درین بازار بجوی نخرند • و اگر خلاف آن
نمایی که از تو فرموده اند عین تکذیب باشد والله لا یحب المکذبین •

التشبق شدة الفقه

پس اول خدای دان ای بنده • و دوم محمد شناس • و سوم در میانه خود
را بر مرادات دینی و دنیاوی کامیاب بین • و لله العزة و لرسوله
و للمؤمنین • وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **وفات تیمور قاآن**
و انقضاء نوبت بدیگران تیمور قاآن مدت نه سال تمشیت امور
جهانداری در صحت مزاج و استقامت حال کما ینبغی نمود • بعد از آن
امراض مختلف مؤلف شد • و مدت متمادی گشت • تا شهور سنه ست
وسبعمائه قهرمان مزاج از موازرت اطبا بکلی نکول کرده مرفوع القطع
گشت • و چون بعد از گذشتن برادرش ترمه بلا اندیشه داشت
که خاتون او را داکفیری مادر شهزادگان جیشان نایزی بر آیین مغول
بنکاح کرد • خاتون او بولوغان که عقیله خانیت و ملکه مملکت بود از مقتضای
طبیعت ع ان النساء کثیرة العدوان • با ایشان متغیر شد از آن
جهت در سال چینین جیشان را با لشکر دیر سون بمقابلت حیدر ابایل قیدو
فرستاده بود • و برتر نایزی و داکفیری خاتون بولایت کرمسیر مستمر
گردانیده • اتفاقا میان امرا جنکسانک و هیجان مخالفتی واقع شد •
توجان جنکسانک عرضه داشت که امرا با طائفه اجوجانک یعنی متمولان
شهر متری ساکنان ناحیت هیجو متفق اند • و در جزیره انجا جاو میزنند •
کشتیها را بی جواز و فرمان روان گردانیده تمغا نمیدهند • بولوغان خاتون
فرمود • تا امرا بای تفحص و تحقیق کنند • و ایشان تبکجیا شد که حاذیات
بومی و بارغوها را که امرا اشنک بتفصیل رسانند • ماه بماه تفاصیل آنرا
احتیاط کرده نقد و تزییف نمایند • و موارد اعتراض و مظان احتجاج
باز بینند • اگر حکمی جزوی یا کلی از قانون تنکفال یرلیغ منحرف باشد •
بران بازخواه رود و فرماینده را منشور عزل دهند • بعد از تحقیق برات
جزوه گرفتند • و بابان بیجان • و عبد الله بیجان • و باشمی بیجان • و سرخرجی
جوبین را بگناهکاری سوی گرمسیرات فرستاد • اولجای جنکسانک
دران غصه وفات کرد • تیمور قاآن چون اندک افاقت یافت غیبت
امرا بشنید ایشانرا استحضار و سیورغامیشی فرمود و اشتغال مغولها
سبندول داشت • امرا جهت دفع مکیدت بولوغان خاتون تقدیم

خدمتی تدارک خاطر و دلجوئی واجب دیدند • باتفاق عرضه داشته
تیمور قاآن پسر طیشو که از بولوغان بود • ولایت عهد داد اما **قطعه**
بروزگار چه پیمان عهد داری چشم • کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند •
مراز پای در آورد بعهده عشم تو • بدست چپ غمت آری چنین هزار کند •
طیشو عنقریب ازین متعهد بد عهد درگذشت • بولوغان برامرا غضب راند
و گفت • باندیشه نار است شما پسر مرا تعیین ولایت عهد مبارک شنفتاد
بدین جریمت امیر خواجه را بسیاست رسانید • و بابان بیجان به هفتاد
و هفت چوب خلاص یافت • و نوکران نیز ازین نوبت چاشنی برداشتند
درین حال ملک تیمور پسر اریغ بوکا باجیر عاصی شده • و اردوی او را
بغصب و نهب بر گرفته • چنانکه شرح آن تالی این ذکر ایراد رود در رسید
و او با مادر بولوغان خاتون انتسابی داشت • چون بولوغان خاتون
تیمور قاآن را بر شرف هلاک یافت • در خفیه ایلچی فرستاد • و انده پسر
منغلای نبیره قبلا قاآنرا با ملکتیمور استحضار فرمود • بعد از یکماه تیمور قاآن
بلبل عرشی آشیان جانرا از قفس کالبد • و مانس فرشی پرواز داد •
و تن نازپرورد درین مغاک مردمخوار بنهفت • و روزگار بدایع نگار
مؤلف این اخبار فضال وار **بیت للمؤلفه** فرو خواند این فارسی معنوی

گرت گوش هوش است هم بشنوی • چو در خاک خواهد شدن هر تنی
چه از تخت خواهی چه از گلخنی • جهانبانی اندر جهان گر خوشست
ببین کین جهان چون جهانبان کشست • کجا اند شاهان فرمان دهان
که ناکام بگذاشتند این جهان • کیومرث و هوشنگ و ضحاک کو
فریدون و جمشید بی باک کو • کجا ایرج و تور و سلم هنر بر
که می بگذرانید نیزه ز ار • منوچهر سابه چو پوشید چهر
ز گیتی بیکبار ببرید مهر • چو کاوس و کیخسرو تاج بخش
چو رستم ابا بال و کوپال و رخش • چو سهراب و اسفندیار گزین
همه از در تاج و تخت و نگین • چو لهراسب گشتاسب چون گستهم
بزار از خاک سرشان کنار ست هم • اگر اردشیر مست و گر اردوان
جهان مرده ریگیست از مردوان • نه بهرام شد عاقبت گور گیر

مرده ریگ بیت شروکانی

نه پرویز پرواز کرد از سریر ٭ سکندر که بگشاد گیتی بتیغ
رها کرد و شد با هزاران دریغ ٭ ملوک طوایف فراوان بدند
بهمت برا از چرخ گردان بدند ٭ نه زیشان نه از ملک و فرمانشان
کسی سید دیگری را نشان ٭ ز ساسانیان و اشقانیان
همی رو چنین تا بسامانیان ٭ بیکبارگی شده دامن عمر چاک
فرو برده سرها درین تیره خاک ٭ ز محمود غزنین هم شد تهی
جدا ماند از وی فر شاهنشهی ٭ سلاطین سلجوق قراجوق جوق
نبرزد بتابوت شان مرگ طوق ٭ چنان ملک با فره دیلمی
تو گفتی که بد ساغر یکدمی ٭ نه در روم قیصر نه در هند رای
نه در ترک طمغاج بگرفت جای ٭ جهان سر گرا چو قلج برکشید
بدین نام پیوند جانش برید ٭ قضا اوج قدر قدرخان شکست
ببند فنا دست خاقان ببست ٭ قراخان و ایلک چو بغرا گذشت
تو گویی که بادی بصحرا گذشت ٭ جهان سیر شد هم ز خوارزمیان
که بودند در رزم بسته میان ٭ چو اتسز چو ایل ارسلان و تکش
چو سلطان محمد شه پرمنش ٭ گذشتند آخر جلال و غیاث
بر آمد بچرخ بلند الغیاث ٭ نشان نیز از آل سلغر نماند
فلک جان ایشان بتیغور ستاند ٭ چو شد تیغ چنگیزخان آشکار
ندیدی که هم شد جهان زو شکار ٭ چو خوارزم و روم و چو سقسین گرفت
بزودی رخ ملک او چین گرفت ٭ ز جوجی و تولی و منکو تمر
همانا کنار زمین گشت بر ٭ جغتای و باتای و دیگر کجاست
اوکتای شد پس کیوک رفت راست ٭ نه منکو نه آریغ نه قبلا بماند
جهان نامهٔ مرگ الغو بخواند ٭ براق از جهان همچو برقی گذشت
ز فید و جهان نیز آسوده گشت ٭ هلاکو اباقا و ارغون اوغل
چو غازان که رو گشت مؤمن مغل ٭ همه کشور و گنج بگذاشتند
بتبریزی چه باشد نه برداشتند ٭ چه چیز شاهی ز سر در فکند
تواشند بدانست اجل پای بند ٭ تمرخان جدا مانده از افسرست
ز منکو و منکین بخاک اندرست ٭ بدین سال صد از ارغ شان تکار

تیغور رعایا دون الناس نه از حجره

شمار همی رفته راه فزون ده هزار ٭ نگویی که تو خود از ایشان کدام
جزایی کجایی کجایی چه ٭ چنین بود و باشد چنین روزگار
تو دل در چنین روز بسته مدار ٭ بیا تا خرد را بلندی دهیم
سر آرزو در نژندی نهیم ٭ ببینیم آغاز و انجام خویش
بدانیم ناکام از کام خویش ٭ اگر پند من ساز کار آیدت
درخت سعادت ببار آیدت ٭ کنون از من این یک سخن یاد گیر
دگر هرچه بینی همه باد گیر ٭ ازین دام چون هیچ دانا نجست
مده تو نگویی چو ساغر ز دست ٭ روزها بر قاعدهٔ ایشان

سورمیشی کردند و آش داد و روزگار محبت افزا را بگوشهٔ ساغر باده **بیت** زان می که تو از روشنیش نشناسی ٭ کو در قدحست یا قدح اندر وی **شعر** فکانه خمر و لا قدح ٭ و کانما قدح و لا خمر ٭ تا تعین خانی از اروغ قاآن بولوغان خاتون بقاعده بر تنظیم امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت قیام مینمود ٭ پس ملک تیمور شهزاده و اعیو تانی جنکسانک از قبیلهٔ ایلجکین و کرای که امیر اردوی او بود ٭ و با تمشی بجان ایغور و ترخان جنکسانک را کنکاج در آورد ٭ و رشتهٔ مطابقت محکم گردانید ٭ آشنده قاآن باشد ٭ ترخان جنکسانک از کیفیت ماجرا برنه تازی را انها کرد و گفت ٭ بولوغان بدستان زنانه چنین رنگی می آمیزد ٭ و بوی فتنه از آن می آید ٭ والفتنة اشد من القتل چون بخت یاوری و اقبال رهبری خواست کرد ٭ برته تازی با نوا اغول پسر شادی نبیرهٔ احمد فرزند بیره بودی ٭ از احفاد چنگیزخان معاهدت و مشاورت کرد ٭ و گفت استحقاق خانیت بمقتضای یاسا قاآنی ماراست ٭ دیگران بچه استبهال و کدام استعداد متعرض شوند ٭ تکلیف باشارت زنان که ضعف رای و سخافت عقل ایشان معلومست **شعر** سیوف حداد یا لؤی بن غالب ٭ حداد و لکن این للسیف ضارب ٭ قدم بجدت در کاری باید نهادن و حجاب آزرم بدست تهور از میان برداشتن ٭ اگر تدبیر موافق تقدیر آمد ٭ حریف مراد در کنار روزگار آورده باشیم ٭ و اگر مطلوب

سورمیشی غرو و آواز بآیین مغول

آزرم ادب و حیا و حجاب

دربرده تعذر ماند و وجود جیشان اقا که امروز بر لشکر سیت [illegible]
نتواند رسانیدن ○ آنکاه مخلص کار را وجهی توان اندیشید بدین
رای جازم ○ و عزم مصمم صفقهٔ معاهدت زد ○ و شهزاد کاوی ز [illegible]
را بحبالهٔ جیشان و شمول احسان ایشان نوید داد ○ و عریضه
شعر وکذا العلی لا یستباح نکاحها ○ الا بحیث تطلق الاعمار ○ از لوح
شهامت برخواند ○ باتفاق تواغول و ترخان جنکسانک و دانشمند
جنکسانک و ارغون و بیکبوقا ابغور ○ و محمد شاه بوکا پسر جندر بوکا
و منکو باقوجی که اعداد ایشان بصد نمیرسید ○ پیش ازین وقت شوال
درراند ○ و بیرون قرشی اغوتای جنکسانک و کرای و باشمشی را
بشلتاق آنکه هنکام مرض تیمور قاان بی حکم یرلیغ او را قصد پیوسته
بودند کرفته بارد و حکمین فرستاد ○ کشیک تنان چون حال چنان
مشاهده کردند مجال مخالفت و مکنت تمنع کجا یافتندی ○ بکر امتثال خدمت
ایستادکی نمودند ○ سرده کشیک تن را مصاحب نوکران خود باحضار
امرا می فرستاد ○ هیچ کدام را سامان تمرد و یارای تفرد نبود چه کمان
نمی افتاد که ○ به بدیهه بطریق تهور و بی باکی بر چنین کاری خطیر اقدام
توان نمود ○ یا بی استظهاری موفور ○ و اقتداری شامل ○ در آن شروع کرد
بدین منوال تمامت امرا در زنجیر تدبیر کشید ○ روز دیگر که طغرلخان
آفتاب در قبالیق افق نیزهٔ اشعه بکردانید ○ و کوکبهٔ ستارکان از
ترس او در مکامن و طانیلی وزوا یا رجواسق عالی کریختند ○ اغوتای
و کرای ○ و باشمشی از مرتبهٔ بلند بینی و هستی بمرتبهٔ خمول و نیستی که عبارت
ازان عدمست رسانید ○ و صد و هفتاد تن از امرا که تسمیهٔ ایشان
اطنابی دارد بموافقت دیگران معروض تیغ یاسا کردانید ○ و باقی
را شرف تحلیه و تشریف تسلیه مبذول فرمود ○ و در قرشی بر کوشهٔ
تخت خانیت قرار کرفت ع احسنت زهی چشم بدان دور از تو ○
شعر فلم تجد الانسان الا ابن سعید ○ فمن کان اسعی کان بالمجد اجدر ○
ماه سوم از وفات تیمور قاان که ترکان آنرا اوجنج آی کویند در [illegible]
و روز میلاد شهزاده برته تازی طی کردند ○ ملکتیمور و آینده بحضرت

بحضرت حاضر شدند ○ و تکشمی یعنی پیشکش حاضر کرده در رفتند
ملکتیمور سنقوری داشت ○ و در دست برته تازی نهاد ○ مبارک
باد کفت ○ تواغول و دانشمند بیجان از یمین و یسار دستهای او
بکرفتند ○ و دست بدست بمو کلان سپرد بیت
یکی غم از دل من پای بار این نکند ○ که دست دست بدیکر غمیم بسپارد
چندانکه بر سوابق اخلاص تذکر کرد ○ و ذریعهٔ مخالفت چیزرا کرو
شیعهٔ موافقت قاآنی دلیل آورد ○ و مسلم نداشتند مصراع
اذ لا یقام علی الدلیل دلیل ○ اننده نیز بکمری تکشمشی کرد ○ باشد که بسوک
و مکری خلاص یابد برته تازی نکذاشت ○ از راه اقا اینی که زانوی
خدمت بر زمین نهاد و او را کاسه کرفت ○ و بر فراز تخت پیش خود
جای داد ○ چون استراحت را عزم وثاق کردن برواق فرمود ○ آننده
را در توکیدبند اشتغد بیت آرم بر آستانهٔ تسلیم سر فرود ○
چون هیچ بر سر آید تقدیر بار نیست ○ آننده تصور بسته بود ○ بمظاهرت
اعوان از آسیب عوارض لیالی مصون ماند ○ اما رای دوربین انسانی
دکا بحد تدبیر بالای مشیت ایزدی نتواند بستن ○ و سعی در آن باب
نمودن ○ معاملهٔ بی سود خریدن و بزیان فروختن باشد مصراع
ولیس لما شاء الاله مدافع جلوس جیشان قاآن جیشان پسر ترمه بلا
نبیره چنکیزخان نبیرهٔ قبلا قاآن شعر اقمار انديته غیوث مواهب ○
اجبال ابهته لیوث کفاح ○ برادرش برته تازی چون کار او بر منظر
ارادت سمت اطراد یافت ○ بیکبوقا و پسر تواغول را براه ایلچی
چون ابر بر مناکب ریاح ○ و بر صفت طیور در میادین هوا روان کردانید
و صورت احوال و ترجمانی آن طایر خرده دان بی دهان بیت
زوزبان بر سر دوان بسته میان ناله کنان ○ زرد پیکر سر بریده روی تیره اشکبار ○
اعلام کرد و زوال معارض دولت و انتظار عروس اقبال بر معارض
استقبال تهنیت کفت ○ و در عجلت تقلب بمبالغه استحضار نمود ○
جیشان با او حاجر طاشی و تیمور بوقا جنکسانک و قلتغر بیجان و سرش
طرافای بیت دولت او راقرین و اختر یار ○ نصرت او را معین و بخت ندیم ○

صفت روز

صفت قلم

قبله

شعر

با هزار الاغ متوجه تختگاه شد • بر ته تایزی تقتای بیجان ایمغ قطب اردو نصب کرد • و باتفاق پادشاهزادکان و نوبینان چند روز در راه با لشکر **شعر** یا حضر مثل البحر لیس اخضراره • من الماء لکن من حدید مبرد
ع مستقبلین بتجیل و تعظیم • مبادرت نمود • و تمامت شهر را مثال نگارخانه چین • و بتکده خطا و قرشی قاآن را حباره جانان بر آراستند • و مطارح مرصنف بر قصور از اتکک و بدار **مصراع**
چون بلبلان که بر سر گلبن نوا زنند • و سازهای دستیاری کرد
جیبان خان خورشید وار بمنزل حمل در مستقر عز و دولت نزول فرموده • قوریلتای ساختن از پادشاهزادگان قباد همت سکندر
در هیبت • و امرا بزرگ سال مجرب حال سوال کرد که • راه خانیت
باسو پاسا قاآنی کرا میرسد • باتفاق عرضه داشتند که قبلا قاآن
پدر بزرگ جیبان یعنی جکلین را ولایت عهد داد • و منقلای برانده
و نبایلمشی فرمود • یعنی بر طرفی از اطراف حاکم کردانید • بی تنازع خانیت
او راست • و بر آن تقریر باتفاق موچلکا دادند جیبان فرمود • تا هیچ
ورق حجت ذکر ولی عهدی بنام برادر دولتیار او برند بازی موکد کرد •
باز در افنا و ابقا ملکتیمور داننده حوض نموستند • چون بخلاف یاسا جنکیز خانی
و مشاورت و انطباق آقا و اینی تطمیع بولوغان عقد تختگاه بوسته بود
تمامت کفتند • در کناه ایشان اشتباه نماند • باری سمند دولت تیز آینده
از محنت روز آینده • ای محنت تو همه روز آینده • مانند قلم کاتب
بسر در آمد • و سر نامه امانی بیاض کشت • از کلمات جعفر صادق است رضی الله عنه
لو لا سطعم اوسم من مطعم • و ملبس ادفع من ملبس • و وجه اصبح من وجه
لما سل سیف • و لما وقع حیف • و ملکتیمور نیز ملک و مال یافت • پس اشارت
اهل تنجیم • روزی بطالع سعد مطالع بختیاری اختیار کردند • و طوی
رنگین از باغ در فرودین بل فردوس برین بجعفر خواتین نازنین
شعر بدور زهتهتن الملاحة ان ثری • لهن نقابات فالوجوه سوافر •
آراسته • و از البان اسبان نقره خنک اعداد آن هزار و هفت صد
و اند سر کوسفندان سپید پشم هفت هزار و اند سر که • بر عادت قدیم

قدیم تبرک و تفال را درکلها مفروز داشته اند • و مغولان آنرا اجوه
کویند • و هرکز کوشت آن کوسفندان و اسبان نخورند • و بر آن
اسپان الا خانان کسی سوار نشود • و اطراف اردو را سپهر سلطنت
بود • چون راه کهکشان مرشش کردانیدند • و بر نسق معهود
جیبان بر قرشی از نمد سپید مربع نشست • و از جمله شهزادکان
هفت تن که سر آمده اقران • و اجلاس خان را متعین بودند •
چهار تن اطراف نمد را و دو تن بازوی سعادت نیروی پادشاه
کرفته • بر سر بر عجت استقرار دادند • و یک تن دیکر کاسه شراب
ع رخشنده چو آفتاب در آب • کرفت • و قاامان دعا کفتند • و
داستان بزم را که معقولات کلام ایشان باشد • تکرار کرده او را
کلوخان نام نهادند • یعنی کلوخان دادکر و نیکنام باشد • امرا حضرت
اوترخان جنکسانک و طراقای جنکسانک قبیله اوشین کوکا جوا
جنکسانک از جلایر تیمور بوقا جنکسانک جیاو سو جنکسانک از جلایر
سنیلو جنکسانک از ایغور و سو جنکسانک از اوشین دادند • و
جنکسانک سلمان تقتای بیجان از جرخه طغلق بیجان از کرایت
عبد الله همچنین بود • تا غایت خانان ممالک چین زیاده از دو
جنکسانک نصب نفرموده اند • کلوخان فرمود مهمات ارباب حاجات
بی نهایت • و تمامت عرضه اهمال و تعویق میکردد • پیدا باشد که دو
تن در روزی چه مقدار از مصالح ملکی کفایت کنند • بدین سبب چندین
امرا جنکسانک نصب فرمود • و بعدل و یاسا مطیع و عاصی را آسوده و
فرسوده داشت • و از و احسان علم زرین و عقل دوربین او چنین
حکایت کنند که یکنوبت بشکار بکماهه نشاط رکوب فرمود **بیت**
بر سمند همچو عمر اندر مسرت تیزرو • با قبای چون جوانی در تمتع کارساز
از عنانش یافته رضوان دو کیسو بند حور • و ز رکابش ساخته سلطان انجم کوشوار
چون مهمات سلطنت پایمال اهمال میشود • عبد الله همچنین کریاسی داشت
و از عقب قاآن مبادرت کرد • در حلقه ترکه بحضرت قاآن رسید
چنانکه مقتضای طباع سلاطین باشد • بتفرج کیر و دار و حوش مشغول

صفت جلوس بر توره مغول

صفت شکار

بود • یوزان در پی آهوان تازان • و کلاب با ارانب در ملاعب و گوران
شغاف خنگان • و یوزان از کام افتاده • و پیکان از گشاد شست
سواران چون زهر گیا در کام گوزنان مانده • و بازار خرخان آغا (؟) الذ
غزالان فی آرام مالنده • و غول از پاسخ مغول در عویل • وطبع
قاآن در نزهت گشاد از لعبهاء طویل گاه چون آفتاب در قوس
آمده • سیاره تیر پرتاب میکرد • و گاه کمان حسنت بزه آورده
رمیات دیگران را آفرین میخواند • ناگاه عبد الله همیان کفن در
گردن انداخته • عنان یکران آسمان جولان گرفت • قاآن از ان
هیئت مستنکر متنفر شد • از صفحه کمال وقار مضمون لیس للملک
ان یغضب لان القدرة من وراء حاجته بر خواند • و از باعث بر چنان
جرات در چنین حالت سوالی کراهیت آمیز فرمود • عرضه داشت
که قاآن بر مثابت پدر و ما در مشفقست • و عموم خلایق بر صفت
اطفال رضیع اطفال بی پدر و ما در • هر آینه ضایع باشند • و نیز قاآن
ممالک عریض و بسیط در نظر ما بندگان کرده • و مصالح روی نمایم
که بی مراجعت بحضرت تمشیت ان متعذر است • و توقف در ان مستلزم
اختلال میشود • بنده دست از عنان آسمان سرعت ندارد • تا قاآن
بمقر عز و فرمان مراجعت نکند • اگر بنده بیاسا خانی مخصوص گردد
قاآن لحظه تامل نمود • چون این سخن از باب حقیقت بود • از منبع
اخلاص و شفقت مترشح شده حالی عنان بنجاح دولت منعطف
فرمود • و او را ده بالش زر و سی بالش نقره و هزار بالش چاو سیور
غامیشی کرد • و دو نوبت دیگر بشمول اشفاق او را بر زبان خان نبت (؟)
ثناهای مشبع و دیگرانرا که براه و زیت (؟) از وی پیش بودند • بر اهمال
آن تذکیر و تذکر توبیخ و تخطئه کرد • بدین منوال مدت چهار سال
در نفاذ امر و جلال قدر • مصالح خانیت می ساخت • و دلهای سکان
را بکمند اصطناع جذب میکرد • و سایه معدلت بر مفارق انام
میگسترد • و در بنیان بنیاد بدهٔ پری چهرگان و استماع ازتنیا
رود و گذار از لشکر و گنج و دینار • و عشرت و خلع عذار اشتغال

یوز پارس گوزن ضعنل (؟)

پاسخ جواب

و اشتغال مینمود • عاقبت بواسطه مرض دق که قد صرم صفت
داشت • ساحت مملکت این جهانی بگذاشت • و ذلک فی الخامس عشر
من رمضان سنه عشرة و سبعمایه **شعر** بلوت اللیالی فلم تیزن •
بادنی الاساءة احبابها • فلا تجدن علی وصلها • ففی نفس الوصل هجرانها •
جلوس عزت مآب ایسن بوقا بوبانتوق قاآن بعد ما که جانب اخوت
را بتقدیم رسوم عز اعزاز فرمود • چون در زمان آننده تخت خانیت
را بتیغ آبدار گرفته بود • و برادر را مسلم داشته • و ولایت عهد
بنام او هم در زمان جلوس خویشان مقرر و معین گشته • در بن وقت
بی تعارض آرا و تباین اهوا مملکت حق میشد • بمستحق رسیده بسبب
اجتماع قوریلتای را ایلچیان باحضار شهزادگان دوان فرمود •
و بزبان میعاد از دور و نزدیک قرابت هزار و چهار صد اند شهزاده
قبا و نهاد او رنگ زنگ دارا آرا را که جمله ایر اخته مفرد و نواحی
مفروز داشتند • و هر یک هزار الاغ خانی با مقتصد نسبت زینت
بر می نشستند • در مجمع قوریلتای ماه ذی قعده سنه عشر و سبعمایه
مجتمع شد ند **ع** ازدحام تضعیف الکواکب حول بدر • و درین وقت باد
بهاری در وزیدن و شاخ سنبل در طرازیدن بود • هوا سمت اعتدال
یافته • و زمین از سفره زینت و جمال گرفته • نسیم از لطافت عیسی دم
و صحرا از حضرت خضر قدم • و چمن از گلها یوسف صورت نمود •
زبان آب از قول لاله می گفت • بنا له بیا که پیاله گردانم • و سوسن
و یاسمن بتصحیف منتظم و مضطرب باد لواقح را پیغام می دادند •
شوشن صدغ البنفسج • فلم یا تیت منی • و روح نامیه در تفسیر این
ترکیب غریب بود • وصلت بنفسه بنیة منضمة الی ترحیب تذکری
صدغ العشقة مضطربا اذا عاینته عین الرقیب • غنچه از جیب
عروسان حکایت میکرد • و افاضل ظرفا روایت نظم و نثر بنده
کاتب چون کوثر و سلسبیل در روانی روایت **بیت**
خیز ای دل جگلی غنچه صفت تنگدلی • باده ناب ستان از کف ترک چگلی
که جهان بهشت وش • و اطراف چمن چون اجنحه طاوسان منقش

لاتسعمل برلعهد الاشفس (؟)

فلا تجد تحا (؟)

صفت بهار

وردی کیتی ع ماننده روی دلنوازان خوش کشت • شکوفه در حیرت از
صنع بادی سر انکشت شاخ کزیده • و صاحب نظران از انواع تنعمات
ع مطرب و باده و دلدار و دم صبح کزیده • صبا هر لحظه بجانب
دستی مرغول بنفشه و سر آغوش کل و کلاله ربوده • و صیقل زنان آینه
صبح ع همی روی کیتی ز دوده زدود • و بلبل در زمزمه و چنین غلغل
کنان که در وقتی چنین بیت آرزو میکندم سنبل نسرین ساب •
سرو قد خوش خوش منظر خلد آرایت • کل سیراب رخ نازک خورشید وشت
زلف مه بستر صبح افکن شب آسایت • نرکس مست کش دلکش عاشق کش تو
لب جانبخش روان پیکر عمر افزایت • لفظ سحار کهر بنده لطف آثارت
چشم جماش فسون شیوه جادو رایت • طره طیره طرار شکن در شکنت
غمزه غمزده انداز شرف آسایت • با کیم بر سر زلفین تو جان افشانها
با منم بر سر زلفین تو سر بر پایت • در اثنای آن یک هفته طوی بود
و مردم استیفاء لذت را در جست و جوی و زبانها بدعا دولت و ثنا
حضرت بر کفت و کوی • وظایف اش هر روزه چهل سر ماديان و
چهار هزار سر کوسفند روایت کرده بیرون غزابها ذبایح دیگر که در
ذمت امت محمدی وجه تحریم آن روشن • و کمیت تعداد ما معین است
و کثرت شراب و قمیز و اضناف نبید و البان بنسبت آن قیاس
توان کرد • پس باشارت علماء نجوم ساعتی که طالع بانظار سعود
مسطور بود • و سهم سعادت از تسدیس برجیس موفور جلوس همایون
را اختیار رفت • فرشی چون ساحت فرادیس بفرشها ملون از حریر
و استبرق و زربفت مغرق مزین ساخته • و تخت خانیت که طاق
دیس افلاک کرسی آن سزد • بر اشکال اوقلیدس کوکبها در آکین آجخته
چنانکه اقبال مستقبل بر جهت جنوب کرده بود • و بادشاهزادکان
از صلب جنکیز خان در برانغار یعنی دست راست • چون تمغراوبلجای
کوکو جوجو بای احقی و شهزادکان نوادکان • و فرزندکان جوجی قسر
برادر جنکیز خان • در جوانغار یعنی دست چپ بسته کمر و کلاه نهاده •
چون سرو ببای ایستاده • و خواتین عظمی شعر بفضر خطوها دل النجنی

ویس بالسین المهملة چمنا و شتند باشد ١٢

النجنی • و بحفض جفنها کسل الدلال • بخیف الخصر ریان الخواشی •
و فور الردف مذعور الاعالی • با چهرها خرم و خندان چون کل
صدبرگها کلبن مثال تازه تر از شبنم نشسته • و بیجانان و نوینان
و امراء و ارباب و اعیان لشکر تن بتن در مراتب خود بیرون و اندرون
دور و نزدیک قرار کرفته • و پیشکاه مجلس چمن طراوت بهشت
طلاوت سیره بزم با کاسات و اوانی بجواهر ثمین ترصیع یافته
نهاده • چنانکه از شرم بریق و تلالو آن زهره و مشتری از کناره
سیره چرخ چنبری بر روی بساط اغبر خواست افتاد • ناکاه بزمان
منتظر بر تخت نایب فریدون فر • بر کاه فلک منظر بیت
کشاده چشم بدیدار او زمین و زمان • نهاده کوش بکفتار او سپهر و سپاه
و از زبان حاضران دولت روز افزون را این دعا لایق در خور
بیت بپای و ببال و ببار و بتاب • چو کوه و چو سرو و چو ابر و چو خور
مراد و نشاط و خزانه جهان • بیاب و ببین و ببخش و بخور • و خزانه جهان
او را ابو بتوق قاآن خواندند • و جمع پادشاهزادکان و امرا مراسم
معهود از جوک زدن و نثار کردن و دعا کفتن و کاسه کرفتن بتادب
رسانیدند • و هر کس بجای خویش بیار امید • علاقه چنک رود سازان
کوش عیوق مطنن ساخت • و ساغرا کبون آتش نمای کر بیت
لطف آب و رنک آتش دارد و سیمای او • آب سوی جان و آتش دیدار آورد
شعر عن مخطف خنث للفاضل مترف حتی الشمائل مبت الاعضاء
مستند و می نوشید • چون کار طوی سپری • و جست و جوی عشرت
منقضی شد • قاآن خسرو معاشرت بمصالح جمهور • و مناهج امور و اثبات
عدل و بذل برداخت • اول منصب نیابت و جنکسانکی بر بوقا را ارزانی
داشت • و دوازده امرا شنک در اهتمام او فرمود • و دوازده امرا
شنک تعیین کرد • مقدم ایشان تمور بوغا و زنک تمور • و بر سر
زمره کتبه از خطا یعوزی و خطایی و تبتی و غیرها کوکاجی دار بتیه
حاکم کردانید • و فرمود تا از خزاین کرد و بها ربالش و انواع ثبات
آوردند • و بیرون فرشی کوه کوه بر هم انداخت • و صد و چهار مروارید

خفیف ١٢

الطلاوت بالفتح والضم الحسن والقبول ١٢

المخنث المسترخی المتثنی ١٢

المترف کمکرم المتروک یصنع ما شاء ولا یمنع

رجل خطف الحشا و مخطوف ضامر ١٢
و مخطف البطن منطوته ١٢

ورا ربی پیکر بر بخشند • چنانکه روی زمین ستاره نمای شد • و بر
اقارب و اجانب از جوانب • بر حسب اندازه و مراتب قسمت کردند
و هیچکس منصب نگذاشت • و حکم فرمود تا سیاسات پسندیده
قبلا قان تفحص نمایند • آنچه تا غایت وقت تبدل احوال و تعرض اموال
منخرم شده باشد • بقرار اصلی باز برند • و در ساحات ممالک جز منهج
نصفت و راستی نسپرند • و جنکسانک و امرا شنک و بیجانان ارباب
حوایج را علی اختلاف طبقاتهم که از اطراف بحضرت توجه نمایند •
در مدت سه روزه بر حسب مصلحت کار بسازند • و سخن ایشان چون
مهره در ششدر نشان نخند ازند • و اکر ازین میعاد بگذرانند •
در کناه باشند • و برلیغها باطراف شرق و غرب چون نقد معدلت روان
کرد مشتمل بر تشهیر جلوس و مصالح اقا و انی از اروغ جنکیز خان و حث
ایشان بر التزام معاهدت و قیام در مواقف موافقت از ان
جملت اباجی جنکسانک و دولتشاه ایلچی با ششصد سر الاغ بخدمت
پادشاه جهان سلطان اسلام الجایتو سلطان خلد ملکه نامزد فرمود •
و بیلکها و تنسوقات آن صوب با فنون دلنوازیها بان ضم کرد و ایلچیان
در رمضان احدی عشره و سبعمائه بوقت مقام در قلاع بغداد در رسیدند
و مضمون برلیغ و بیلاکها بعرض رسانیدند سلطان اسلام خلد سلطنه
درباره ایلچیان بنواخت • و عاطفت بی دریغ ارزانی داشت • و بیمدها
کمرها مرصع و جامها مهذب بسیورغامیشی فرمود • و کوچک و بزرگ
مغمور سجال نوال باز کشتند • و در صحبت ایلچیان که از سده سلطنت
متعین شدند • جهت تنقیح محاسبه چند سال • و تحصیل وجوه حصه
املاک خانی در ان صوب عراضات و بیلکها نامی فرستاد • و در مفاتحه
الوکها رقا آنی سخنهایی راند که زبان ناطقه با ملا آن عز مشرف
و کوش عقل بدر آن تقریر مشنف کشت • و این چهار بیت انشاء
بنده مؤلف چون صیت معدلت قاآنی چه عجب اگر جهانگیر شود للمؤلف
بو با تنوق فی الدنیا اذ صار قاآنا • جیشان جاشا لهم ابا شا و احسانا •
العقبین صبین من الآفات مثل خطا • و بحر النعمه از رب بجهانا •

الخرم نقب ای اشق

بو بتنق

بجهانا • و صیر الدهر للاقبال منقبة • لیغال اذ یممه المیمون سیحانا •
فی الشرق و الغرب یبغی الناس کلهم • الیه کالنمل ازواجا و وحدانا •
باری تعالی این پادشاه جهاندار را سالهای بی شمار در عیش پروری
و عدل طرازی مدت دولت و مکنت سلطنت دهاد • بیت
شاه جهانگشای را از شب و روز در جهان • باد هزار سال عمر اینت دعای آسمان
آمین بحق النبی و روح الامین **ذکر بعض ملوک عصر** چون سلطان عالم
فرمان فرمای بنی آدم خلد الله سلطانه • و نصر اعوانه بر سریر دولت
روز افزون مستقر • و شکستهای دهر جابی را بمرهم مرحمت فایض
منجبر بیت آوازه شد اندرین کهن فرش • کالسلطان استوی علی العرش
در آخر شهور سنه ثلث و سبعمائه شیخ الاسلام جمال الدین شعر
ملک اذا الخلط الامور بفکرة • رفعت له ستر الغیوب المسبلا •
واغر یسبق بالفعال فعاله • کرما و یکره ان یقول و یفعلا • متوجه
حضرت جهانپناه شد • و بشرف تکمشی مخصوص و بشرف سیورغامیشی
محظوظ آمد • چندانکه ارکان حضرت اعلاها الله و خلد جلالها بر تقلید
حکومت ممالک که خلاصه اقالیم سبع بل رشک مرابع بهشت جاودان
و زالت محمیة الجانبات من المخافات • و اعتناق امور مدینة السلام صینت
عن الآفات ترغیب و تنشیط کردند • آستین استعفا بر چهره عقیله
ملک زد • و دامن همت از غبار تصرف دیار در هم کرفت و مصحوب
استقامت حال شعر و سلامة موصولة بعوائد • و مواهب مشفوعة بفوائد •
عازم دولتخانه کیش شد • و در اوایل این سال ملک اعظم مرزبان
الهند تقی الدین عبد الرحمن الطیبی • حاجی الحقیقة مهدی الطریقة •
محمود الخلیقة • نفاع و ضرار یعنی ع ستانه زر دشمن بخشد بدوست
باز آنکه سالها در پناه نباهت ذکر و وجاهت قدر • و اتساع عرصه ثروت
و استمتاع بمتاع غرور کذرانیده بود • از مملکت هند • بر معبر فنا گذر کرد
و با رانک فردوس خرامید • و ذلک فی شهور سنه اثنین و سبعمائه شعر
کل ذی دولة و امر مطاع • و اتباع و عسکر جرار • ملکوا برهة و فادوا
ثم صاروا احدوثة السمار • پادشاه معبر بر مال بعادت عذاب معهود

شعر
جهانک ربک باتسره ازلایه •
و علو مرتبه وجه صاعد •

لابی الفتح احمد بن علی الهمدانی

فاستوا

وطریق ضلالت مشهود • خواست که بر مال و مخلفات او دست اغتصاب
دراز کند • ملک معظم سراج الدین ابن شیخ الاسلام جلال الدین
کرد تألیف و تألف خاطر پیوستگان بر آمد • و دویست هزار دینار
زر التزام نمود • تا ازین خطاب بانکال نکول و منصب ملک ماضی
تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر داشت شعر
وانتم نجوم الارض مجداً ورفعة • اذا واحد یخفی فیظهر واحد • واما ملک
معظم فخر الدین احمد از یرلیغ پادشاه عادل غازان در سنهٔ سبع وتسعین
وستمائه نامزد حضرت تیمور قاآن شد • و در صحبت او نقای ایلچی بیلکها
پادشاهانه از دانها دراری درخش و خوشها مشتری اضاءت و نک
بارها ثمین • جگرگوشهٔ کان بخون دل پرورده آفتاب و جامها زرنگار
خانی و یوزان پازندهٔ آهوگیر • و دیگر تنسوقات و طرائف که از حضرت
چنین پادشاهی دولتیار بحضرت چنان بارگاهی بافر و مقدار
فرستند • مرتب فرموده ده تومان زر از خزانهٔ بزرگ بر سبیل بضاعت
و شرکت تجارت با آن ضم شد • ملک فخر الدین متهیّ اسباب سفر
و مرتب مصالح جهازات و جنکها گشت • و از اموال خاصهٔ خویشتن
و شیخ الاسلام جمال الدین • و اغزهٔ عیار خزاین بی کران از جواهر
ثمین و لآلی درفشان • و انواع متاع لایق آن دیار ساخته کرده شد
صفت لشکر
و لشکری را از رجالهٔ ترک و فرس تیراندازانی که بنوک ناوک در
شب تیره خال از رخ زنگی بربایند • و زهره را هنگام نبردی بکسوت
کسوف بر صفحهٔ جرم نورانی خورشید بشکافند • و بتیر چرخ در کف
تیر چرخ قلم کتابت شق دهند شعر فلوبهم فی مضاربها انشقوا •
فاما تهم فی تمام ما اعتقلوا • در جهازات برد • و در انقضاء ضعف این
سفر از مخاوف بحار و متالف اطوار معانات قطرها امالی و جانی
معاینه دیدند • چون بسرحد ولایت چین رسیدند • نواب اعمال
و قراولان انجا بر وفق یاسا قاآنی منزل بمنزل مراسم علوفات و
انزال تقدیم می نمودند • و بعلت باج و رسوم قراولی متعرض نمی گشت
در طایو که نزدیک خان بالیغ است • باردو دوران مهابت

الانشقاق من الشق وهو سرعة الطعن والضرب الاعتقال امساک الرمح بین الرکاب والساق یقول قلوبهم فی مضاربها سیوفهم وقد هیهم فی طول ارماحهم اشار الی الموصول بحذف العاید وتقدیره ما انشقوا به وما اعتقلوه • واحدی

مهابت بپیوستند • درین حال مزاج قاآن عارضهٔ داشت • بعد ما که
خبازت شرف تکشمیشی را به پیشگاه قرشی حاضر آمدند • جنکسانک
ارغون ترخان • و طوغجو طایقو و طائفهٔ از امرای بزرگ بیرون قرشی
بر صندلیهای زرین بافر و تمکین نشسته بودند • توقای در مبادی
انتقال بجرد اسلام اکتفا نموده زانوی خدمت بر زمین ننهاده اورا
بران ترک ادب در معرض اعتراض آوردند • توقای ترکی زیرک
سخندان بود • در جواب گفت • یرلیغ غازان آنست که تا اول روی
مبارک قاآن که فهرست کتاب سعادتست مطالعه نکنم • ارادگان
دولت و امراء حضرت کسی را ببینم تحاشی از اقامت رسم خدمت حالی
بنا بران رفت • پس به دولت تکشمیشی مخصوص گشتند • ملک فخر الدین
تحفت بیلکهاء خانی در رستهٔ عرض آورد • وتمامی آن طرائف و تحف
بر تکشمیشیهاء خاصه در نظر اشرف بگذرانید • پسندیدهٔ حضرت و
مقرون بعز ارتضا آمد • قاآن بدست شاه وار کاسهٔ عقار مصرع
حرکات جمر فی حجاب هواء • داد و اغر یرلیغ باعزاز جانب و اقامت
انزال و علوفات و تعیین کسوت خاصه و خدام بامدت مقام
مناسب فصول اربعه نفاذ یافت • و چهل دنیخ الاغ اطلاق فرمودند
عیسی ترجمان متقلد ملت عیسوی بود • و طمعی سوی نداشت پیش ازان
در ذهن قاآن نشانده که اورتاقان دیار و بازرگانان امصار
و مرصعات و جواهر را سلعت بازار مراتج ساخته اند • و در ثمن آن
مجال مغالطات هست • و حکم نافذ شده که اصلا حاصل ترصیع در معرض
تضییع آوردند • چون اکثر متاع مستصحب ملک فخر الدین ازین انواع
بود • اظهار آن ملایم مصلحت ننمود • قاآن عن بادی الرای تفحص
فرمود • عرضه داشته مقدار چهارده تومان هر تومان ده هزار بالش
هر بالش موازی شش دینار با خزانهٔ بزرگ معامله رفت • و وجوه
آنرا جاو جاری العاده حوالت کردند • باقی را رخصت یافت که بر وفق
ارادت هر که خواهد معامله کند • مدت چهار سال توقف افتاد چون
امور بر حسب تمنی ساخته و پرداخته گشت • و هنگام مراجعت آمد

قاآن نقای ایلچی را بعطیات وافر مخصوص کردانید • و ملک
فخر الدین را بیرلیغ و پایزه و تشریفات خاص مشرف فرمود •
و دختری از پیوستکان رباب حضرات سیورغامیشی کرد • و در
جواب پادشاه غازان یرلیغ متضمن دلنمودکی و شفقت و مبنی
بر دواعی اتحاد و مصادقت • و مشعر بالتزام طریقه اتفاق اروغ
جنکیز خان مصدر کشت • و بلکها پادشاهانه با آن یار شد •
و چون از عهد منکوخان باز وجوهات کارخانه خانی که بر سبیل
اشتراک بصائن اجی هولاکو تعلق داشت مانده بود • اظهار
وفور عدالت و اعلان کار شفقت را آن حصه بر حسب تفصیلی معین از
ابریشم و اثواب خطائی و یکباره جنک با ایلچی مصاحب ایشان روان
کردانید • و در سیاق تقریری موجز چنانچه رسم مغول باشد تشبث
بلکهای جنکیز خانی با بلغو این مخلص مقرون ساخت • ملک فخر الدین
مسرور و مؤید باتفاق ایلچیان با سه پاره جنک ابر بادبان دریا
حوصله فلک حصانت و دیگر جهازات خاصه مشحون بفنون نعم
و مستطرفات عالم بسیج سفر کرد • عن قریب ایلچی قاآن سپری شد
و متوجه ملک آن سرای و باز مرکوبی کوه پیکر باد عنان آب میدان
که بعرف خاص جنکش خوانند غرق کشت • و نقای بنوکر خویش
ملحق **بیت** شرم درین طارم ازرق نماند • آب درین خاک مطبق نماند •
مسیر دو روزه راه تا مملکت معبر مانده بود که متقاضی اجل حلقه تقاضا
بر در حجره ملک فخر الدین زد • و عاریت دهنده کسوت مطرای عمر
قبای مجازی را بدست وکیل قدر استرداد کرد • و بناکام جوهر روح
را در سلک تقاصیر ارواح مجرد نظم داد • و چندان خزائن جبات
و لآلی بر ایشان کذاشت درین حال خاطر راوی حکایات بر جهة
انشا انکاشت **بیت** امروز نیز از زر و درم هیچ میپوند •
کین خانه کار علی القطع خدا نیست • چون کنج زر و طبله درم نکند سود
مسکین دل من صابر و قانع بکذاشت • چون تیغ هر آنکس که زند قبضه بزر و در
از روی خرد آینه کردار مرا نیست • این محتشمان سر زر رفته و در دست

صفت کشتی

صفت کشتی

یشن • جان از پی زر میدهد این کار خدا نیست • موافق این حال سخن با نتظام نظام
راست **بیت** خاک شد آنکس که برین خاک زیست •
خاک چه داند که درین خاک چیست • هر ورقی چهره آزاده ایست
هر قدمی فرق ملک زاده ایست • تربت او را در معبر مجاور مرقد
عم دادند **شعر** لئن غیبوا اجسامه لم یغیبوا • مکارمه اللاتی الی الحشر تذکر •
و ذلک فی اواخر شهور سنه اربع و سبعمائه چون نعی فرزند عزیز بعد
از انتظار چند ساله شیخ الاسلام جمال الدین رسید بکمال تقوی
و زهادت و براعت نفس با شناعت آن صاحب ولایت بر تجرع شربت
صاب مرارت علقم چاشنی تثبت و اصطبار کار بست و با آنکه **شعر**
مبنی علی المکروه اصبر جاهدا • من این لی صبر عن المحبوب • صورت
حال ننمود • درین واقعه صما بکلمه استرجاع مراجعت کرد • فحسب در
مدارج این امور چون تلاشی احوال و خباط ممالک فارس بواسطه
نقصان خراج اعمال و ترددا هوا متفرق و اطماع کارکنان مستغرق
از حد قیاس بکذشت • و آن فتق مستدعی آن شد که در سال آینده
با وجود عهده مالی و علقه حالی کار زراعت عرضه اضاعت باشد •
و نام عمارت در حیز عبارت نیابند • و سمت فلاح از رسم فلاحت
برخیزد • بل برای امتناع اسباب زرع و انقلاع اصل و فرع رطوبات
مائی از طبقه عنکبوتی حدقه خاکی بکریزد و در اواسط شهور سنه خمس
و سبعمائه حکم یرلیغ شد که شیخ الاسلام جمال الدین از دولتخانه کیش
عزیمت دار الملک شیراز سازد و سایه تصفیه بر سر جکر تفسیدگان
ظلم اندازد • هر چند عارضه داشت • و تردد صورة و معنی مناسب
حال نمیدانست بجاذبه همم افراد • و داعیه نفوس اوتاد عنان عزیمت
بجنبانید • چون در کاخ دولت نزول کرد • باول دفع تطاول امرا
و شحنکان و قطع احداث فرمود طائفه که سمار آسا نقابی کردندی
حاتم صفت بامانت داری موسوم کشتند • پس مثال باعمال فرستاد
تا بنظر امعان احتیاط کرده مقدار خسارت خراج و مستهلکات را در
حرف موقف و مغوز ثبت کنند • و مطالبت ننمایند و عار را انجم و

القاب عصارة شجرة فرقد

نفاوی مدد داد • خلایق از مضایق وحشت واندوه بمعابد انس
وراحت پیوستند • سرکاری را سنجاری وسر دیوانی را سامانی
وتر حالی را نالی پیدا شد • هنوز کاس دار راحت دست ساقی
حفاوت بکدور دار نکشته بود • وبحلاوت چاشنی شکر معدلتش
مرارت ظلامات منکسر نشده که عارضه ازالت یافته نکسی کرد •
ودر شب یکشنبه بیست ویکم ماه جمادی الاولی من سنه ست وسبعمائه
روح لطیف او که صفاوه تقوی • ومشمول فواضل مبرات او بودند
ونقاوه طهارت بود بمنشا قدیمی باز رفت • شیرازیان که مغمور سجال
عطیات ومشمول فواضل مبرات او بودند • زهاب خوناب از فواره
دل که عبارت از آن اشک حسرت بود • بر عباره دیده براندند
بحکم واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی • مرقد مطهر او هم در کاخ ادبانش
اختیار کردند • وعمارتی دلپذیر بر مضاف آن کردانیدند • چنانچه امروز
در قبة الاسلام موضعی انیس وفرحتر از آن مشاهد نمی افتد • ودر حال
اتفاق انشا افتاد لمؤلفه ایا خیر من اعطی وعدل واتقی •
وصدق بالحسنی وصام وقد صلی • جمال التقی فی ذا المقام شاهد •
حکایاته تروی وآیاته تتلی • وچون رقبه مؤلف بثقله انعام آن
بزرگوار گران بار بود • وسوابق حقوق اخلاص ارباب واکتساب بموا
یار • بنظم این مرثیه دل غمزده را تسکینی واجب داشت مرثیه
لمؤلفه بوفاتکم نغصت علی الازمان • شیخ الشیوخ شبیبة الشبان •
الدهر بعدک لیس یرجی خیره • والعدل بعدک بات فی الاکفان •
کهف اللهیف ملاذ اعلام الوری • رب الارامل مستغاث الجانی •
عم المصائب للممالک کلها • والدین والاسلام والایمان •
فی البر جودک وهو بحر زاخر • قد قیس بالبحرین یلتقیان •
فی البحر کفک وهو نور طالع • اربت علی الوطفاء فی الوکفان •
یبکی علیک الجود والتقوی معا • بالقطر والتسکاب والهملان •
بجمال ابراهیم صار رموسنا • قدس الخلیل وروضة الرضوان •
یا ثالث القمرین یا ثانی العلی • یا واحد الاعصار بالایقان •

حفاوت کرم ولطف وفرح وسرور
موت جمال الدین
عباره کوزبانی دیکجی
نغص الله العیش ای کدره
سحابة وطفاء بینة الوطف اذا كانت مسترخية الجوانب لكثرة مائها
وکف البیت ای قطر

ن • یا من غدا فرد العلی صنو التقی • لوامع الهدی ومعالم البرهان •
من طیب محتدکم تطلع زاکیا • اخلاقکم لطهارة الاردان •
بضریح تربت کل یوم قد مضی • تسلیم بابکم رضی الرحمن •
فاسمع من الثاوی بطیبة تربه • عشرا من الصلوات کل اوان •
ولکم علی الدیان عمم نواله • بالالف الآلاف من الاحسان •
مولانا اعظم قطب الملة والدین مسعود الشیرازی تسلیت نامه
بخدمت شهزاده نوشته و بر سبیل اقناعیات هفده فواید در
وقوع مصائب ایراد کرده • جواب آنرا از انشاء مؤلف این
مکتوب باصدار پیوست مکتوب فی جواب مکتوب کتبه مولی
قطب الدین الشیرازی از نتایج مفکره سحر کار • ونتایج
بدایع آثار • ومعقود الناطقه ضمیر منیر • وفیض الیه عقل فیاض •
ومسا وقه القلم انامل درربار • وجمرات الحدة خاطر عاطر • وثمرات
المده کلک سحار مولانا ملاذ الائمة فی العالم • حبر نحریر متبحر کامل
متبرز مکمل فاضل مفضل مفضل متقن متیقن • حاوی اسنمة الفضائل
وغواربها • مقتدی مشارق الارض ومغاربها • کاشف الحقایق ومبین
نجدتها • ابو الفضائل واخو عذرتها • استاد المحققین کهف الواصلین •
قطب الملة والحق والدین • لازال قطبا ثابتا ساکنا الفرش • بل الحملة العرش
چند سطر که مسطر تسلیه دل وجان بود • وچند حرف که حرفت غم زدائی آن
داشت شعر کراح فی زجاج بل کروح • سرت فی جسم معتدل المزاج • ببنده
معتقد ومخلص متخصص ومشتاق بی نفاق رسانیده اند مصراع
بوسیدم وبر دیده خونبار نهادم شعر فانضر من عیشی الذی کان فی ابلاء
وتبیض من حالی الذی کان حالکا • تیره سینه خوش شده وکحل الجلاء دیده
ستمدیده • وتعویذ دل سوخته ساخت • گاه در ظلمات حروف آن مطلوب
اسکندری یافت • وگاه از انوار معانی آن منظور گنجه وی مشاهده کرد •
ودر عقب ادعیه اخلاص پیوند عرش فرسای • وآثنیه صدق آمیز گیتی پیمای •
بزبان حال گفت بیت بما نادان دوست کو دوستانرا •
شفا دل وراحت جان فرستد • انواع تسلیت ونصیحت وتعداد فوائد

ثوی بالمکان اقام

بصیب که سلوک خامهٔ معجز نمای در سلک تقریر عقل آفرین کشیده
بود • آنرا غزت کلم قتیلی بل تحفهٔ ملک قدسی شمرده • ایم الله که این
نصایح هفتگانه نزد این مخلص در راهنمایی بر هفت روشنان
فلک که • و با انجم سبعه دون عبارات از النفث • و ده میکاران
کائنات اعنی عقول عشره مرحج بود • بهفت عضو و شش جهت
و چهار طبع رهین آن نفثها شد • و فایدهٔ سجده هم که نقش سه شش
کعبتین مقصود در دست بر دابر دِ ظفر جز آن نمیدادند • و در متابعت
و مشایعت آن اشارت شریف عبارت لطیف ساخت • بی رعونت
درین عزای جان گزای و مصیبت هائل کآبت فزای اگر نه نصایح
مولوی که رسر عقل کل و مرشد نفس ناطقه میتواند بود • دستگیری
و پای مردی نشان صبر و سکون و جبر ثبات و استقرار از منهیان
منزل عدم پرسیدی آری ع حیث در آن وجه باشد تدبیر •
الحمد لله العلی الکبیر شعر الحکم لله ان الامر لیس لنا • و ما نفیده سوی التسلیم للقدر •
ع از دور فلک جز بتحقیق این نیست • توقع ثبات از تند و بر فلک
سرگردان بای تا برجایی که حامل اجزاء آفات جهانیانست • و تأمل
با جزا احرار مشل منهاید • بلاهت و سفاهت هذا مصراع
و اما حدیث الشوق فقد طال شرحه • جوامع همت و قصارای نهمت
مقصور ست • بر تذکر منافت و منافثت مولوی که گوبی خون ها را ایام
شباب در شتاب بود • چون و فارغا بیات بی ثبات • و مانند ریح
عاصف و برق خاطف زود گذر • و بدین واسط غبطتی حسرت آمیز
و تمنی حیرت انگیز بر خاطر استیلا می یابد • و عاشق وار شعر
فلیت وصال العامریة عائد • لعل الجوی یسلو و یفنی الحرائق • بگوش
وافدان لیل و نهار میرسانند بیت مارا مراد ازین همه یارب وصال تست
یارب مراد یارب مارا بما رسان • انک ولی الطول و الاحسان •
در باب استعمار مملکت فارس اشارت علیه فرموده • هر چند پیش نهاد
خاطر آن بود که دامن از ملابست اشتغال و بوالی کشیده دارد •
و بر سر روضهٔ معطر مخدوم سعید • اخله الله بحبوحة الجنان • معتکف

التفث النفخ قا
تافث فلانا ای جالسه ویقال
ایضا تافث الرجل مع الشئ اذا
اهتم علیه قا

معتکف گردد • و سنت و اتبع ملة ابراهیم را • در شکستن اصنام
هوا و طبیعت درست گردانند • و بطر فی استفادت و افادت
علوم تمسک نماید • چه با سباب و علامت ظاهر معلوم شده که
اختلال کلی و احوال این دیار بحدیست که صاحب معجزهٔ انی ابری
الاکمه و الابرص • از معالجه و تدارک آن عاجز آید • اما چون فرمان
دوران سطیع مجد و مان اعاظم عز نصره بها • بران جملت نفاد یافت •
از انقیاد چاره ندید • و جهد المستطیع بذل میکند مصراع
ما می کوشیم و دیگران می کوشند • ان شاء الله بمواعث همت آنکه
تربیت انجاب عواقب و خواتیم بخیر مقرون گردد • فانه اکرم
مسئول و مجیب • انحدار شهزادگان از اموبه بصوب خراسان
و موجبات آن • مبادی حسد • و دواعی منافست و منافثت که بر
مقتضی سخن ارسطو تزداد حرکات الفلک تخیل الکائنات عن جهاتها
شعر و من عادة الایام تحریک ساکن • و تفریق مجموع و تنغیص مشتهی •
در سرشت آدمی زاد تعبیه است • تا بهر دیر و زود و زیان و سود •
در اکتساب مقتنیات ناپایدار این دنیا ردیء غدار • چون زغن مردار
خوار بیت آن مرا این را همی زند مخلب • و این مرا آنرا همی زند منقار •
در اضطراب آمد • تا میان پسران قیدو خان چپر و ساربان اوغل و تناء
و تکمه و نبکه جرا اغول و پسران اورکتمو کرسبه • و چنبای نبیرهٔ بای
اقا فر نبیرهٔ قداقان پسر اوکتای قاآن و احفاد جغتای توا و تیمور اغول
پسر اورکتمو نبیرهٔ بوقاتیمور فر نبیرهٔ قداقای که او پسر بودی نبیرهٔ منکوکان
فر نبیرهٔ جغتای بود • و با با اغول او تیمور پسران ابکان نبیرهٔ بوقا فر
نبیرهٔ جوجی قاسار ابنی جنگیز خان و ملکتمور پسر اریغ بوکا و توکال
و هند و اغول و پسران اقبوقا قدغای و طغرل قدغان و دو القرنین
قوقو نبیرهٔ قداقای فر و نبیرهٔ بوری و دیگر شهزادگان مشاجرت
و مکاوحت قائم گشت • چنانکه در کم از یکسال بسی سرها چون کار
بی تدبیران در پای افتاد • و اموال جهانی بر دخته و خانها بر انداخته
شد • و از خونها چو بهار صفت ناموس کرم و رونق وفا و آب

الجهد بالضم الطاقة قا

تافث في الشئ منافثة ونفاثا
اذا رغبت فيه على وجه المباراة و ... قا

روی بهنر برفت • و دو بیت مهستی کاتبه که خنسا رعجم ابست مولف را یاد داد رباعی شبها که بناز با تو خفتم همه رفت •
درها که بنوک دیده سفتم همه رفت • آرام دل و مونس جانم بودی
رفتی و هر انچه با تو گفتم همه رفت • تشبیب این ذکر مبنی از انست که
قیدو خان در حیوة خود ساربان اغول را بالای آب امویه یورت
مرعا و معین فرمود • و پنج تومان لشکر بلنک جو هر در زیر رایت وحمایت
او مقرر داشت • سه تومان از لشکرها خاصه سر تومانی موسوم شهزاده
ساربان و کرسبه اغول و تمور اغول سنغلای • و دو تومان از لشکرها
تواقاند ایشان قتلغخواجه و امیر غنلای و این تقلید مستمر بود • تا هم جرا
تا در سنه خمس و سبعمایه علاقه موافقت میان چپر و توا بگسیخت جنانچه
تفصیل آن در عقب این شرح داده شود • توا پسر خود را اسنبوقا اغول
که آثار دولت بیاری از غره حال او تابان بود • بر یورت و لشکر قتلغخواجه
حاکم کرده اند • هنوز غربت انجا تصمیم نا پیوسته ساربان بعضی مردم
ییلاق را با لشکری اندک نهضت فرمود • از توا ایلچی و زمام ایلچی پیش
ساربان آمد • بمهمی مبهم چون پیغام بگزارد • بطرف طراغای رفت
که لشکر قتلغخواجه را امید انست • عن قریب طراغای بر قصد ساربان
لشکری جمع کرد • و در افواه افتاد که همانا بحکم توا این تعرض منتهای
ساربان در طوی بود • و فارغ ازین گفت و گوی که خبر هجوم طراغای
با لشکری برسید • حالی با لشکر حاضر مستقبل شد • شب را هر دو

صفت روز

لشکر در موازاة یکدیگر نزول کردند • چون برق اشعه خورشید آشکار
شد • و سواد لشکر زنگ از جنگ روم و فرنگ متفرق گشت •
هر دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند • و در میانه قتلی تمام رفت • اعداد لشکر
طراغای زیادت بود • چه اشغول اغول پسر توا مصاحب داشت •
ساربان با هزاره بصد دشواری از حومه مکابده عنان بپیچید •
طراغای ایل و لشکر او را غارت کرد • و فتنه‌ها ر ساکن شده را
اثارت نمود • لاجرم نهال معاداة که مشرب آن از چشمه سار شمشیر آمده
بود • بالیدن گرفت • از لشکر ساربان بهراون قول یعنی دست

دست راست • مقدم ایشان بهادر قرآن و کوجاک جوجکو
اتفاق کرده بر طراغای تاختند • و بزخمه تیغ او تار شر یا نهایه ساز
جنگ بنواختند • و احاطه خطیئه طراغای راه هزیمت گرفت
و بسیار از لشکری او بقتل آمد • ساربان با منقان اغول و تیمور
اغول بمنازل خود رفتند • و از انجا تیمور اغول و بهادر قرآن را
با لشکری از عقب طراغای بفرستاد • تا از کار او بکلی دل فارغ
کند • اندر مقام انذار و اصطلا ز نائره حرب دست داد • از طرفین
کشش و کوشش تمام کردند • عاقبت طراغای سقیم یافته شکست
و غارت و قتل مفرط بلشکر او راه یافت • با یک نوکر عازم تولخس
هندوستان شد • خواتین قتلغخواجه اینجا بودند • او را سبب عصیان
پادشاهزاده ساربان راه ندادند • بعز او ناس ملحق شد
در اثناء این حال داود و پسر نامبله از لشکر توا تاختن برد • و لشکر
بسول قول ساربانی را یعنی دست چپ مغافصه فرو گرفتند •
و در قتل و غارت مبالاة نکردند • ساربان باز لشکر فرستاد و لشکر
داود را سرکوب مجازاتی دادند • و ایل ساربان را که باولجای برده
بودند • از ایشان باز گرفته بور تهاغارت کردند • حاصل آنکه لشکر
نامبله مهزوم و مکسور و اعوان ساربانی منصور و مسرور با ماکن خود
مراجعت کردند • چون ساربان عزم قشلامیشی کرد • یعنی توجه مشتی
بمشتاه نمود • اسنبوقا اغول با داود و پسر نامبله لشکر را تعبیه داد
و از آب آمویه عبره کرده بر سر ساربان تاخت • ساربان لشکر
مقابل کشید • و معرکه بمیناک رفت • عاقبت اسنبوقا طاقت
مقاومت نیاورد • و منهزم شد • علم اثر درها پیکر ساربانی بالای
پشته برافراختند • و لشکر بغنیمت و اولجای مشغول شدند • حالی اسنبوقا
با فوجی پردلان لشکر شعر مناجید لبتاسون کل مفاضة •
کان غدرا فاض منها علی الجسم عطفه کرد • و چون باد عاصف بر لشکر
ساربان زد • و معاطف در وادف را از حومه کارزار متجانف
ساخت • و در وسی و نواصی را بر شمشیر گذرانیدند • و بموضع بغلان

رجل منجد ای مجرب الحکمة الامر
حـ

نجدت الرجل انجده غلبته •
المفاضة من الدروع الواسعة
حـ

نزول کرد. وسایان از منازل خود منزعج شده. باز تیمور اغول و
منقان اغول ولشکر بعزو بدو پیوستند. ایسنبوقا ازعون شاه
کرکان را با چهار هزار سوار که روی رزمه کار. وپشتوان روزکار
زار بودند بفرستاد. تا پیش ازانکه جراحت ایشان التیام کرد
باکار انتظام پذیرد. واز اندیشه ایشان خاطر بپردازد. فریقین
عرصه محاربت رابسط دادند. واز وقت ظهور نیر اعظم بر مقنطره

صفت جنک

افق تا وصول بنقطه استوا صولات صف شکن وحملات جان شکر
رفت. هردو کروه از مجاذبه ومطارده ستوه شدند. وبر

ستوه ملول و دلتنک و عاجز

یکدیگر جز کرز ایشان دست رسی نیافت. واز هردو سوی جز تیغ
بر سر نیامد. اللهم ازان کارزار تکرر تیر بدوری مائل شد. وکمان
پشت نمود. وزه کوشه کرفت وعلم سبکساری کرد. وسپر چین در
چین آورد ومراکب از حدت پهلو کشید. چون انواع اسلحه نماند
وبارکیران ناتوان شدند. دست از حرب باز کشیدند. ساربان
اسباب تفرق وپشولیده کی مجتمع یافت. ومجال مقاومت ممتنع

پشولیدن طالمق

جز استمساک بحمایت سلطان جهان والتجا بحریم مملکت خراسان
روی نبود. مستهل شهور سنه ست وسبعمائه باتیمور اغول پسر ایکان
ومنقان پسر ملکتیمور و دو پسر خویش برسکنای وبخیر واورکتمور
وسراقداق از احفاد جوجی قاسر وامرا بزرک بهادر قزان پسر
کورکوز نبیره قتلغوقا واوردای قزان برادر نوروز وامرا قیدولی
کدرو ابدل بای بخشی وشادی کوکلتاش وامرا هزاره کوجک
وطغلق وابن اباموور قبرجی وبکتومان لشکر قراوناس وامرا ر
تیمور اغول ازدن ایلکتیمور الناتره دانشمند خوارزمی
کرای ولشکر مغول عنان عزیمت بر صوب خراسان سبک کردانیدند
نخست ایلچی فرستادند. مخبر از صورت حال وتضایق عرصه مجال
وقصد دشمن وحقود. واز علاج از تیمن معهود. وانکه پناه بیرون
حول وقوت یزدانی. در کار جهانشاه سلطانیت. نوبان بسیاول
راحالی که بر پیغام پادشاه زادکان. وهجوم چنان لشکری با لشکر

لشکری باهواسان عثور افتاد. سلوک منهج احتیاط ورعایت
دقیقه حزم راهزاره بقراول روان کردانید. وباساختکی تمام باتفاق
رمضان وبکتوت وبجای پسر دانشمند بهادر ومحمد اولتای
وساتغان ایلچی ولشکرها معهود از یورتها خود درحرکت آمدند.
بمقام قندز وبغلان از حدود اموویه اتفاق مصادمت افتاد.
درمبادی ملاقات بعضی قراولان جوانان کارنا آزموده بودند.
از سر سطارت جبلی وشطط جوانی در وقاف استنکاف برآوری
صهیل تازی نژادان دست افشانی کردند. باز محقق شد که قدوم
ایشان بنابر تمکن خدیعت وتلون طبیعت نیست. بل چون افتتاح
مصادقت موش باکربه که در کلیله آمده. باعث بران ضرورت
وقت وصیانت ذات بود. ومبرا از شائبه تصنع وشیوه تمحل
افتاده. امرا لشکر سلطانی که هریک خسرو فرّ وجم فرمان بودند
بکشاده رویی وتازه خویی مراسم حسن تلقی با استیناس ع
وارتع فهذا مرتع الاحباب. بجای آوردند. وشرائط تقریب واستنزال
وترحیب واستبشار تقدیم نمود. اکرچه بایخه قدح نوش کردند. ودر لقمه
اولی سخن ناکفته از کجوت کوی وسوغات جوی آمد. این مثل است
که ترکان دوستان زود زود بدست آرند. وزود زود دست
بدارند. چه نظر ایشان بر احراز لذت وطمعست. واین تقریر تقسیمی
عقلی وبرهان معنوی دارد. باتفاق حکما متقدم ومتاخر
محبت که هیات اجتماعات بدان صورت بندد. وتنظیم معاش نوع
انسان بران مرتب کردد. دو نوعست یکی طبیعی. ودیکر ارادی
طبیعی چون محبتی که در والد ومولود مفطور باشد. بلکه در جمله
حیوانات عجم نیز از وحش وطیر محسوس. واکر چنین نبودی مادر
فرزندان را تربیت. وفرزند مادر را متابعت نکردی. و
نبودی بزودی بفنا نوع. اما ارادی مستدعی وجودان سه چیز
باشد لذت. ونفع. وخیر. واز ترکیب این سه کانه ومزاوجت
باهمدیکر قسمی رابع تولد میکند. که تمام وکمال این انواع بدان

مربوط باشد • چون حصول فضیلت عدالت از مسالمت
فضائل سه کانه یعنی حکمت و عفت و شجاعت که از تهذیب
قوت نظری و بهیمی و سبعی بی میل بطرفی افراط و تفریط حاصل
میشود • اما لذت مقتضی محبتی باشد که زود بندد و زود کشاید •
ع کتعانق الاغصان عند ریاح • سبب آنکه لذت هرچند شمول
و اتساعی دارد • تا جز سغبهٔ سرعت و انتقال و سخرهٔ تطرق آفات
و چون سبب برخاست مسبب حالی بربندد بیت
دل بردی و پس بدست هجران دادی • آسانت بدست آمد و آسانش دادی •
دوم نفع باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و زود کشاید • بر بستن را
موجب آنکه مکنت نفع رسانیدن کاری آسان نیست • و زود کشادن
جهت آنکه با عزت وجود سرعت انتقال لازمهٔ آنست بیت
چون شیشه کریست توبهٔ ما بیوست • مشکل بتوان کردن و آسان بشکست •
سوم خیر آن محبتیست که چون کره زلف خوبان زود بندد • و چون
در وصال جانان بر روی عاشقان دیر کشاید • سرعت انعقاد بسبب
مناسبتی بالذات که میان اهل خیر واقعست ع والجنس الی الجنس کما قیل یمیل
و بطوء الانحلال بواسطهٔ حصول اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیرست •
و داعیهٔ عدم الانحلال بیت تا جان باشد عشق تو در جان باشد
چون جان برود عشق تو با آن باشد • چهارم مرکب از این سه قسم
اقتضاء محبتی کند که دیر بندد و دیر کشاید • چه تحصیل آن اقسام با جمعها
یعنی لذت و نفع و خیر بر وجه اتم و اکمل دیر دیر دست دهد بیت
کی دست دهد وصل چو تو دلبندی • الا بهزار حیله یکچندی • و همچنین
دیر دیر کشاید • زیرا که عزت وجودی که مطلوب بالذاتست اقتضاء
امتناع انتقال کند ع دیر آمده و دیر دیرت دارم • آری بیت
چند از مثل و مثال و تمثیل ای حال تو حیله قال تو قیل • با اول تو بین
پادشاهزادکان اعلی حده یورتها مقرر و تغار و آذوق هر یک حسب
مصلحت وقت و فراخور حال تعیین کرد • و اعلام ماجرا ایلچی مصراع
کالبرق یخطف و الشهاب یسیر • بندکی حضرت فرستاد • چون سال باخر

صفت زمستان

باخر کشید • بعد ما از شدت سرما شش جهات ربع مسکون را آثار
بلاد الثلج کشته بود اشکار وحشر رعد و برق بر جان چمن بی برک
و بار خورد • از تیره زنی و شمشیربازی بهار نهار ز نهار بد میدید •
و با بشارت ع در عیش خوش آمیزنه در عمر دراز • بلبل در شاخ گل او تخت
و زاغ از باغ بربید شعر نسیم حلیم دما غضوب • و طیر قول و غصن طرب
شیراز به بیت لمؤلفه مزم حی نکی خوش دل از زاغ بلبل ام • از ارش چمان نزه اوی
ور بو بو • حکم بر لیغ باستحضار ایشان نفاذ یافت • من قضا الله ساربان از
خراسان در نگذشت • تا در گذشت بی شک درین کاشانهٔ پر بهانه • و رباط
بی ارتباط و دار دو در و غار غرور • و سرای محنت زای • و خوان مردم اوبار

صفت دنیا

بیت برآمده در نآمده خود میگذرد • نکویی کن چو نیک و بد میگذرد •
پس شاهزادکان تیمور اغول و شیقان و پسران ساربان بر نکتای و بخیز
شعر شقیقان صنوان من دوحة • هلالان نجمان ما افلا • و امرای اردای
قران و قران بهادر بیت یلان کمند افکن تیغ زن •
چو خسرو و بدل چون تهمتن بتن • بعضی لشکر را در یورتها و علفخوارها بداشتند
و بعضی را مصاحب کردانیده با مرا بهزار بصوب بندکی توجه نمودند •

صفت روز

دفتی که بیت خسرو ابلق سوار کعبهٔ کردون نشین • خنجر تابنده تن مزم آتش تا
فرصهٔ روزی رسان چشمهٔ بی اخور • مغفر خنجر گذار فلکهٔ زرین طناب •
یعنی آفتاب بر سطح این قبهٔ شفاف • و جرم دوار • و صرح ممرد و قصر
زبرجد که از روی معنی بیت هم کلبهٔ قدرت الهیت • هم قالب فطرت بنا هیئت
مشاهده کردند • شهزادکان اولجامیشی کرده • بندکی حضرت مستعد

اولجامیشی پیشکش

بعاطفت و استیناس تمام ع از انعام سلطان گردون غلام محظی شدند
و هر یکی را بصلات گرانمایه • و عطیات بی مبالات پادشاهانه بنواخت •
و کردن مفاخرت ایشان چون رایت دولت برافراخت • و ایشان
بزبان سپاس داری میگفتند شعر و قلدتنی طوق امتنانک منعما •
فکم لبثت اطواق منک اعناق • بر نکتای شهزاده را باتفاق امیر بزرک
سونجک اختاجی حکومت کرجستان ارزانی داشت • و بجبر و سراقداق را
با هزاره ازجر تک قراقیاس در اهتمام مخدوم جهانیان مصراع

رشید الحق والدین عز نصره کرد. تیمور اغول هم دران نزدیکی راه
کرپاس یاس ازان جهان بمود ع ان السراة قصیرة الاعمار.
واردوای قران وقزان بهادر یورت مفرد ولشکر وتغار مسانهه
مقرر فرمود. چون ساربان وشهزادکان از ممالک تواسخدر
شدند. یرلیغ نوا شد که شهزاده ذو القرنین پسر قوقو. با لشکر
معهود در یورت تیمور اغول مقام کند. واز لشکر کرسبه اغول سه
هزار سوار مفروز در اهتمام رایت او مقرر کردانید. چون ذو القرنین
بسمرقند رسید کرسبه مطاوعت نمود. ذو القرنین داود پسر
تابیله را با لشکر در قید مطاوعت آورد. وقاصد او شد. کرسبه
باستعداد چریک اشتغال نمود. وانهار این حال را ایلچی پیش تیمور
اغول فرستاد. تیمور با لشکر پیش ذو القرنین رفت. ودر تمهید
قاعدهٔ مصالحت وتنشیط داعیهٔ موافقت فصلی پرداخت. وتنافع
ومضادّ و وفاق وخلاف پنهانی وهویدا باز راند. و ذو القرنین سخن
نصح در باب صلح قبول کرد. ولشکر باز کردانید. وکرسبه ایمن
ومطمئن با لشکر خود مقام کرد. پس تیمور و ذو القرنین سلسلهٔ مطابقت
درهم بستند. وپنهان نزد خنکشی کرکان ایلچی فرستاد. ومعاضدت
او اظهار استظهار کرد. خنکشی اسعاد ایشان را استعداد لشکر
کرده متوفر شد. تا موافقت همدیگر بر قصد کرسبه در حرکت آیند.
غرهٔ شوال سنه ست وسبعمایه. در شهر کس این خبر بکرسبه رسید.
او با لشکر اندک عنان کشش کرده عازم تیمور شد. تا او را پیش از
انطباق با زمرهٔ مخالفان از دست بر گیرد. طغلق خواجه برادر کرسبه
مخالفت کرد. وتیمور با نهار این حال منت نهاد. تیمور عزم کرد که
بخنکشی چون مریخ بذنب متصل شود. چه بارها مکاوحت ورزیده ورای
مصالحت نداشت. کرسبه ازین اندیشه با خبر بود. سه روزه
راه او را تعاقب واجب دانست. درین حال ذو القرنین وداود
پسر تابیله با لشکری مستعد مترصد انتهاز فرصت کرده خروشان
همچو پیل مست وجوشان همچو شیر نر اردو کرسبه را تاراج دادند.

قال ابو العذار
اوله فقتلی مرتعا والرماح نوشه

قبله
بدنو وندفعه الرماح کانه
غلو تشبث فی مخالب ضاری

دند. مظفر و کامیاب مراجعت نمود. واما کرسبه در موضع سر
کرک در تیمور و خنکشی رسید. وبعد از مکاوحت تمام. تیمور را
زخمی زدند. ودو دندان او دندان مزد در شکستند. وفوجی تمام
از لشکر بکشتند. هزیمت وغنیمت دانست. واغروق او را
غارت کردند. برادر کرسبه طغلقبوقا غدر کرد. وبا بلقوشان
یعنی جوقی لشکر بطرف تیمور رفت. وقزان وقرانجق نیز از اعوان
کرسبه پیش از مقابلهٔ صفوف فضلا عن مقابلة الزحوف مراجعت
کرده بودند. کرسبه بدین موجبات خایف شد. وباز کشت
تیمور وخنکشی بهم پیوسته چون دمین حال او معلوم کردند. عنان
مسارعت در عقب او بشمال ودبور سیر زدند. تا بهمدیکر رسیدند
ومحاربت در پیوست. عاقبت بروی ظفر یافتند. وابراخته اورا
اولجای کرفت. مقصود ازین مقدمات آنکه ذو القرنین از ضعف
کرسبه که قوت یافت. وبر ایل تیمور اغول حاکم کشت. ومدة دو سال
امداد بهروزی وفیروزی متراکم بود. در مبداء شهور سنه ثمان وسبعمایه
از دایرهٔ مختلفهٔ شهزادکان سیما سفقان کون چون رکن ثبات او اخرم
بود. انفکاک یافت. ومانند قافیهٔ متراد فیر اندیشهٔ ایلاف
ایلی عازم مملکت ضروری کشت. یاساول نوبین چون قضیه معلوم
کرد. یاساق راند که امرا، تومان هر یک از منازل خود توجه نمایند.
وبمیعاد در سرحد بهمدیکر پیوندند. ورود موجب ورود او با لشکر معلوم
کردانیدند که بر بساط انبساط همایون مهمان اند یا شعر
ومهما راح فوتنی منهما. ولما جا فاجای مهمان. صورت قضیه خواهد بود
چون یورت بیکتوت وتومان او دران حدود بود. پیشتر ایشان
نزد ذو القرنین رسیدند. از مضمون ضمایر تعرفی ناکرده واز مکنون
سرایر تتبعی نانموده که از ورود این وفود مطلوب چیست. یا در
میانه غالب ومغلوب کیست. با تیغها آخته بر ایشان تاخته اند.
ذو القرنین پادشاه زاده قوی هیکل مهیب قامت بود. وهنکام
کار روز کار زار بنفس خود روی سپاهی وپشت لشکری بیت

سرکرزاو چون براور دسر. بیارد سر از خط کشیدن سری. بعضی لشکر
مختلف بودند. وحاضران از هجوم لشکر غیر واقف. ذوالقرنین
بالشکر خود رعایت طرف تیقظ رابش آن لشکر باز آمد. وصف
کشید. حالی طغان وضراب متوالی شد ناکاه بارکیر ذوالقرنین — صفت اسب
را از کشاد زاغ کمان تیری عقاب پرواز رسید مصراع
چون اشک روان بر و در آمد. کوتالجی در حال جنیبتی مبارز مهر طبع
فلک سیر خاک صبر شب سهم روز لطف سنان کوش ورقه پیش — ورقه سپر
کشید. ذوالقرنین با سلاح وجوشنی کران از زمین برخاسته
برخانهٔ زین جست برنشست. هنوز قرار نکرفته بود باز مرکوب را
بیاشیخ مغولانه سرکوبی دادند. واز پای در آمد. درین مناظر اتفاقی
مرغ دل میر هزاره بتباره کردار چون آتش سوزان بر باد می‌دوان — تبیاره جادو
در رسید. واز کرد راه تیغ ابکون برق وش بر فرق او راند.
زخم کارکر آمد. اما چون سخن سردری کوش کذاری پیش نکرد بس
تعریف را آوازه دادند. که پادشاه زاده ذوالقرنین است.
لشکر طراغای از جوانب محیط شدند. وآن شیر جنکی را دستکیر کرده
چون یوز بند نهادند بیت چون روبهت کند فلک از خود غضنفری
بر بند دت زمانه وکر خود سکندری. در اثنا این حال واشتهار
این اخبار دوستی با مؤلف کفت. اکر در یار عنوء بزرک با بیکبوت
مناقشه رود که چرا ذوالقرنین را کرفتی. در جواب چه کویم کفتم.
انکه درین حال همه کس مرا بیک توت میکفتند. یاساول نویس — یعنی سخت بخیر
چون بر کیفیت این ماجری وقوف یافت. ذوالقرنین را مطلق کرده — لطیفه
ومراسم سلطنت وآیین احتشام او نکاه داشت. ومواضع اردو
او معین کردانید. اما چون لشکر را بمحافظت نصب فرمود وابن
حال را انها بندکی حضرت کرد. چون استحضار او فرمودند. ذوالقرنین
بشرف اولجامیشی مشرف شد. ونضاب عاطفت وسیورغامیشی
یافت بعد از نجندی بمغلظات ایمان توثیق عهود کرد که از جادهٔ مطاوعت
تمادی نجوید. بنابران اورا با بعضی شاهزادکان اجازت انصراف

ف چون صلات والطاف فرمود. وشغنون ایلچی در صحبت او
نامزد شد. وحکم یرلیغ منفذ که انجه تومان بیکبوت دران روز
ازار دو کرفته باشند تحقیق کرده چون نورد طومار باز کردانند
بیت ذکر من کرچه چو طومار بهم درپیچی. کر بخوانیم چو طومار بسر وا کردم
وشغنون اورا امکنوف سلامت بار دو رسانیده مراجعت نماید.
ذوالقرنین نیز بر مقتضای ویسئلونک عن ذی القرنین قل ساتلوا
علیکم منه ذکرا ذاکر مناجح ومواهب بی شمار. وشاکر از عواطف
سلطان دین دار بیت درجان وی از کثرت احسان اخلاص
درکوش وی از منت سلطان حلقه. مراجعت کرد. در خراسان
استحضار اعیان مجنده بیکبوت وتفحص کمیت غارت فصلا عن
الاسترداد. دست نداد. بجانب اردوی خود نهضت نمود. درراه
باد نخوت در باد خانهٔ دماغ او تحرک یافت. واظهار انکار وخلاف
عهد پیش آورد. ودر اندیشهٔ انتقام انچه با او سبقت یافته بود.
شغنون را صد سوار موکل کردانید. تا با خاتون او بهم در قلعه محبوس
دارند شک نیست که هر دلی که بخار ازار خلیده شد. کل خوشبوی
وفا از کلشن صفا او توقع نتوان کرد. ودر ساحت هر سینه که
تخم کینه پاشیدند. ونهال جدالی استغراس رفت. ریع تردد و ثمرهٔ
مصادفت از ان برنتوان داشت. چه استیناس بعد از رسوخ
وحشت وتملق پس از سبق آزار علی الاطلاق مفید نیست.
شغنون راه مناص بسته. ودر آفات کشاده یافت. در بنای رای
روشن وحزم شامل کریخت. با خاتون خود مشاورت ومواضعت
کرد. موکلان را شرابهای کران در طلبها ر دمادم در پیمودند. تا از مستی
افتادند. واز زبر دستی خواب دست بسته چون رباب با پنجه
نوکاه مردان کار اسبان براق رفتار کزین در زین معد داشته
بودند. چون آتش بر زین بران باد پایان سوار کشتند وبی قلاوز
ودلیل راهی نا دیده بیت چو پشه بیشه در و درز بار خار دخشک
چو باره باره در دخامهاء ریک روان. جز باقدام هبوب وافدان

خانم دوم

قسمت جاتها

قبول ودبور صفحات وعرصات آنرا نسوده وبیرون شیاطین
وغول بخرون وسهول آن دار وی نرسیده • دراز کفتن حیثیت
چون زلف نگار من دراز دلگیر پیش کرفت • ودرین سفر خطرها
دید • ودر مقاساة ومسافاة زحمات کوناکون را متعرض شد
تا بخدمت تخت سلطنت که سرمایه اش فرق فرقد بود •
اما ذو القرنین چون خبر یافت که صید از دامکاه رمید خالی فوجی
لشکر پرشغب در طلب او از عقب بفرستاد • تا یافته مقصود و
نادیده مطلوب مراجعت نمودند • پس خاتون وبنه شغون را باغدری
خجلت آمیز بصوب خراسان روان کرد • وروز کار در حق دولت
روز افزون میخواند بیت اقبال تو سرسبز بما نا دارنی •
هر سال چو کل بهار آیند ورود • والحمد لله فی کل الحالات الماضی فیما هو آت

ذکر مخالفت میان چیر وتوا وختتام کار ایشان

چون تصاریف
زمان متبدل احوال واخلاق مولعست • ونقادیر ایام لازمه خطب
ومحور فلکی کاه عداوت غرضی بمحبت اصلی میرساند • وکاه مواقفت
مؤکد مخالفت مجدد باز می آورد ع کذلک بالناس تجری المقادر •
میان چیر وتوا بضربت اقارب که بحکم تضریب عقارب وارد •
اثر خود بنمود • تا مصادقت مضادت گشت • ومصاف مصافات
آفات نتیجه داد • بحر مواج فتن در جوش آمد • وسیل لجاج کینه از
قله لجاج انحدار یافت • در شهور سنه خمس وسبعمایه بابا اغول از طرف
چیر وبسور اغول وجنکشی بو بین از جمله امراء توابیان سمرقند وخجند
ادارت آسیا قراع واثارت نوایر مصایع را متعرض شدند •
دو لشکر تتار از دریکدیکر آویختند • وآتش سیال تیغ آب سیماب
معارق ریختند بیت بیشه ستان نیزه را آتش از آتش سنان •
شیر دلان زنیزها بیشه فزای معرکه • مغز سران کدوی خشک اشک
یلان زرشک تر • زین دو تیغ چون نمک بخته ابای معرکه از ظهور
شعشعه فلق تا صدور شعله شفق • بربن سنان در شب قیام نیابت
صباح میکرد • ودایره افق از عکس خون کشتکان رنک شفق •

شفق میکرفت • عاقبت بسور اغول وجنکشی بقوت طالع غالب
شدند • وخصم از مدارع ظفر عاطل لشکر را منهزم کردانیده غارت کردند
واسیر کرفت • عنقریب رای اختصاص شاه برادر چیر سهوا کرد بیت
عنان پیچ واسب افکن وکرز دار • چنو کس بکیتی نبیند سوار با غرمی
ذکی ودلی قوی بو نزدن علی الهدون کل فتنة • وطائفه حول المنیة
خائفه • قاصد بسور وجنکشی شدند • ودران موقف شاه بنفسه
چون بحر مایج وفحل هایج دلاوریها وصفدریها نمود بیت
حضرم دیدی کز وجکند می • در معرکه هین پلارک وی چون نیر ونخجیر انگیز
مانند نهنک وقت بکش • پیکان دو شاخ در خدنکش • خطا نمی رفت
در حملها متعاقب بسور وجنکشی را منهزم کرد • بحصار خجند ملتجی کردانیدند
واز طرفین جنک بسیار عراضه شمشیر آبدار شد • تواپیش چیر ایلچی
فرستاد ودقیقه دلجویی بدین سیاقت رعایت کرد که این پسران
از فرط نجدت وحدت جوانی یکدیکر را چنین قصد پیوسته اند • وچندین
ایراخته تباه کرده بذرایع اخلاص چنان لایق باشد • امرا و اصحاب
تجارب ونوکران مشفق عاقبت اندیش بروند • ویارغو کنند تا بادره
اقدام وسابقه اقتحام بر سر طرف که توجیه نماید • سهرا هیشی یعنی امتحان
ناکرده تأدیب وتعریک واجب دانیم • باشد که چشمه مصافاة واتحاد
از کدر غیر مصفی ومصون ماند • این تقریر در ضمیر جایکیر آمد • از طرف
چیر سولدنای واز جانب توا اشتان معین کشتند • وتوکجا منتی رفت
که در مدت یکماه در مقام شاش که ترکان آنرا تاشکنت کویند •
مجمع شود • وباستقصا تمام سخن پرسند • شاه اغول برادر چیر چریک
را اجازت انصراف رسانید • واز جواب منتظر اصلاح مجدد واصلاح
مؤکد شدند • پس اشتان با چهار تومان لشکر مستعد کارزار وزبان
تیغشان کرده بدین بیت تکرار شعر ومخبر فی کل یوم کربهة •
وجهی وعرضی ما علیه غبار • بر خلاف موعود بموضع میعاد حاضر آمدند •
وشهزادکان بسور وچنبای برادر کربه وامرا بزرک جنکشی کورکان
واروق مقارن این حال برسانیدند • بابا اغول که امیر قول بود •

مقاساة رنج چیزی کشیدن

المقاساة ان یستعمل رجل جلاجلا فی تخییل اذکر وم لیقوم باصلاحها علی ان یکون له سهم معلوم مما تغله

صفت جنک

النقع الضرب بالسیف المقاتله

للداعی بابنه العلوی

از قبل شاه اعوغل درشاش براه قراول بانزاره نشسته بانفاق
خواجه ایجی فرستاد . بخدمت شاه که لشکر باغی بانبوه رسید
وبمیانامیعاد صلح واصلاح اغلوطه وملواح بود بزودی لشکر
ساخته کند . ودست توانی برتابد . وپای عزیمت درنهد وکار را
دریابد . شاه سخن خردمندانه اورا اعتبار ننهاد وجواب فرستاد
که لی یرلیغ چیر استجماع لشکر چکونه میسر کردد . ونیز اقا واینی سخن
تمام کرده بنا بر مصالحت عام مجتمع شوند . توهم باطل ازلوح دماغ
محو کند . بامزاج وقت نامستقیم وعاقبت کار وخیم سید . بالشکر
خود بجانب نقتاق خان روان شد . وبحریم حمایت وظلال عنایت او
التجا نمود . ومع ان الحزم عن مداراة بابا یا بابا تابع باکرم اخلاق واحسن
دیدن . ازان شهزادکان سور وچنبای وپسران اقبوغا قدغان و
طغل قدغان شعر مغافرهم تیجانهم وجبابهم حمائلهم والفزع یبنی الی الخدم
باتفاق جنکشی کورکان واروق ودیکر امرا لشکری چون سیل دمان
دراو مان سرعت درعرصه خوف بالیغ قاصد شاه شدند . آتش کارزار
زار بباد حملهٔ یلان برافروختند . ودیدهٔ خورشید در پس پردهٔ غبار
شرار نوک سنان شهاب نشان بردوختند شعر
عوامل بالخضاب عرفن حتی . کان کعوبهن بنان کاعب . از تیغ میغ
کون رشاش خون برصحرای ملحمه باریدن کرفت . ونوک پیکان
چون اطفال نادان دیدهٔ رمدار زره راخاریدن . تیغ ازکرم روی
در سرمی آمد . ونیزهٔ فروتنی وشکست ازبالا میکرفت . وسرطعنهٔ
دشمن بناکام میخورد . کمند ازچشم کردن کشان درتاب می شد .
وتیر از کز ند دست برد تا پیغام اجل رسانند کشاده دهان میرفت .
وکمان درپی کینه کشی می بود . وعلم جای جوبین درلباس زربفت بر
ضرب کوس آتشین فشانی مینمود . وکرز درغایت سرکردانی ازدستها
سرکوب می یافت . وشاه بعد ماکه درین معرکه جبهه اجتهاد
بپرداخت . وبسیار از لشکر او کشته کشت . باهفت سوار
کوهی بیت زما درمکر جنک ازاده . بی کینه چون نیزه استاده اند .

لابی العلاء المعری

صفت جنک

اند برقلب زد . وازجای برداشت . وازانسو بیرون رفت
بعزم آنکه ماورای ایشان زافزو کیرد ع باشد که قضا موافق آید
وشهوری کاری برآمد . خود ناکاه اولجیتمور پسر قا ، تور شهزاده و
امیر اید ربوقا یارغوجی شعر فی فتیة صدا الحدید لباسهم .
وخلوقهم علق النجیع الاحمر . بالشکر قول توانی ارزاه اریه بازبکی قشلاق
ایشان نشست رسیدند . شاه رایش روی باشیدن نماند بناکام پشت
برکرد وبرتیکه چراغول پسر قید دکه درنواحی فنجی پسر نقتای نبیره
اروای ارامضا جوجی یورت داشت . متصل شد والحرب سجال
چون شاه را کواکب اقبال رجعت نمود . وازکاس انعکاس فلک جرعهٔ
ناکامی چشید . وبالشکر نکسور کم سور وشیون کرفت . شهزادکان
فرمودند . تا تمامت ایل را تاراج کردند . واردوی زرین را که سرارده
خوانند . بسوختند . وحال طراز دینکی وکنجک وجکل را بر باد بیداد
دادند . واهالی درشکنجه کشیده آنچه توانستند . باقی را آتش درزدند
ع وارجف الارض بالغارات والغیل . درین حال تمامت دیار ترکستان
وماورا النهر راظلمت ظلم وپریشانی حال چون زلف خوبان وکاکل
ترکان حاصل بود . شهزادکان قیدوی وتوابع حجاب مراقبت بکسو نهاده
وراه استزادت کشاده . ازطرفی میان ساربان وطراغای داد و
بشر نا مبله اولا . واسنبوقا اغول ثانیا . محاربت دائم بود . وازدیکر
سوکر سبه را باسور ود . والقرینین مثار فتنه ازرمین تا آسمان
انکیخته چنانکه در ذکر پیشین شرح دادیم . واسنبوقا درآثنا راین امور
بطرف هندوستان رفت . وبالشکر قتلغخواجه بنابر مخالفتی دیکر
که ظاهر شد مکاوحت نمود . وطراغای درجنک کشته شد . ومعظم
وقایع آنکه چیر در تضاعیف این پریشانی باده تومان لشکر درمقام
ازنیش والتای که شش ماهه مسافت ازان طرف ماوراالنهر اقام
معسکر ساخته بود . واروس برادر خود را بایکتومان لشکر منغلای
داشته . ولشکر قاانی با شهزادکان ناحی سقدم ایشان جیتان خان
چند روزه راه ازان سوالتای باغراء تو او مواطاهٔ او رسید .

الفند الحدید وتخه ۵
الخرق ضرب من الطیب ۵
العلق الدم الغلیظ ۵
النجیع من الدم ماکان الی السواد
وقال الاصمعی هو دم الجوف خاصة
۵

وچیر ازین مواضعه آگاهی نداشته. شهزادگان با لشکر قاآنی
قاصد اروس شدند. چون ایبیج مقاومت کرد. تمامت لشکر
او بسوی لشکر قاآنی رفتند. واورا چون مسئله باطل مهمل گذاشتند
اروس با معدودی بایکان کورکان که بزرگترین اوبراتان بود
پیوست. وازانجا بخدمت چیر فرستاد. واز قصد لشکر بیگانه
وعذر لشکر خویش عارضه شکایت انها کرد. چیر پادشاه زادگان
تکمه وملکتیمور واولاد دیگران کنکاج کرده مدافعت لشکر قاآنی
را در حرکت آمد. ملک تیمور عذری پیش آورد. وگفت بیشتر لشکر
از من متخلفند. اگر رای چیر صواب بیند روانه شود. تا من روز
هفتم را با لشکر بخدمت رکاب زمین ثبات پیوندم. تکمه عرضه
داشت که ملکتیمور دل یکتویی وسر صواب جویی ندارد. بی تکلف
تخلف او بر شری منطویست. چیر از قبول این نصیحت اعراض
نمود. واورا اجازت تخلف داد. با لشکر روان شد ع
وحققت لمن یأبی النصیح المتألف. بعد ما که سه روزه راه لشکر قاآنی
تعاقب کرد. ملکتیمور مکنون ضمیر را باظهار رسانید. با امرا ولشکر
خود مواضعه کرده فرصت را غنیمت شناخت. وتوفیق را نعم الرفیق
شمرد. براردو چیر تاخت. وایترم خاتون ودیگر خواتین وخزائن
ورمه وگله تفصیل چیست. هرچه یافت بارکه بود بگرفت. وتوجه
بندگی قاآن گشت. چون خبر نامنتظر وذق انک انت العزیز الحکیم
بچیر رسید. انقسام خاطر او ظاهر او را شوریده گردانید. میان
دو قضیه متناقض ودو کار متباین اشغل من ذات النحیین بماند. ولشکر
حیرت عنان ریز تاختن آورد. باخر محبت زن وفرزند بر ناموس
ملکی وقهر دشمن غلبه کرد. ودر پی ملکتیمور روان شد بیت
مرا دل در پی دگر اسب من پیش. زبدکامی شوند زان جان من ریش
شعر هواها وراها والثری من امامها. فهن صیحات النواظر حول.
بعد از سه روز پادشاه زادگان با ده تومان لشکر چون حریف دولت
از چیر تقاعس کرده گویی چون سیماب در خاک ریختند.

لابی الحسن مهیار بن مرزویه الکاتب

ریختند. وعازم مساکن ومنازل خود گشت. چیر باکام باقرابه
سیصد سوار دران بی نوایی نوای عزیمت بر پرده صحت نواکه
آهنگ مخالف او ساخته بود درست کرد بیت
گرت چو چنگ نشر درکشد زمانه دون. هم اعتماد مکن کان نه مست بندکه نوازشت
توا را یورتی تعیین کرد. وانواع تسلیه وامیدواری مبذول
داشت. علی التعاقب والترادف پادشاه زادگان نیز با لشکرها
بخدمت توا پیوستند. تا درگاه او بر چرخ برین سرفرازی کرد
واعداد لشکریان با نجوم ثوابت انبازی. پس تکمه چراغول را
الجوها چیر وتکمه اغول را الجوها کپوک خان داد. وفرمود که الغ قول
هرجاکه شد. برقرار بمشاورت وکنکاج آقا واینی مصلحت آن حربی سازم
اما چریک قیدوبی بعضی با ملکتیمور بطرف قاآن رفتند. وچندی مثل
تکمه وینکه چر بودند. وباقی را در نظر شاه اغول کرد. واورا از امثال
ونظرا بمزید عنایت وتربیت مخصوص میداشت. چون اطراف ممالک
قیدوبی متزلزل مینمود. شهزادگان را بطریق موافقت وجنبان از
مجاشنت وصیت کرد. وهمه را خوشدل سیورتها خود روان گردانید
چندین حوادث که تفاصیل آنرا برشمردیم. در مدت یکسال دران ممالک
روی نمود. آری استقامت احوال از گردش فلک کوژپشت خیال کژ
واندیشه دور وتوقعی نابرجاست بیت از دایره جز کژی نزاید
از کژی راستی نیاید. وکیسه بر وفای ایام نمیتوان دوخت بیت
کین حقه ومهره نابجایند. سرکیسه عمر می گشایند. وچشم بر بهبود جهان
نمی شاید انداخت. در آخر سنه ست وسبعمایه توا بعلت مرض من
مملکت تغلبی را ترک گفت بیت چنین بود تا بود چرخ کبود.
ازین چرخ دلشاد یکدم که بود. پسرش کنجک بر ایل ولشکر فرمان روایی
یافت. در زمان او گرسنبه اغول نظر بر آنکه پدرش اورا در
حالت طفولیت بقاآن داده بود. وبا آنحضرت مزید اختصاص
متصور داشت. سر تمرد کشید. وبا سیور اغول جنگی در موضع بوری
باشی یعنی سرگرگ عرصه مجادلت ومهارشت بسط کرد. در مبادی اقدام

القعس خروج الصدر ودخول الظهر وهو ضد الحدب یقال رجل اقعس وقعس ومتقاعس ۱۵
تقاعس الرجل عن الامر اذا تأخر ۱۵

شکایت از روزگار

المهارشة بالکلاب تحریش بعضها علی بعض ۱۵

قدح مبالغت اورا امالشکر ربقهٔ انقیاد خلع کرده بطرف خصم رفتند
کریسبه منکر دار از حومهٔ کارزار بیرون کریخت ولشکر از عقب
متتابع شدند تا اورا دریافتند و بسر پنجهٔ قهر دست حیوة بر تافتند
کنجک چون سال بآخر رسید نزدیک یورت پدر منزل اضطراری
کرفت وذلک فی شهور سنه سبع وسبعمایه شهزاده نالیغو پسر
قداقای بنیرهٔ یوری که مادرش دختر ترکان کرکان بود وعقیدت
اسلام داشت تبسطا وتسلطا مملکت بدست فرو کرفت
او شهزادهٔ بود از راه امتداد دستن در صعاب خطوب ومصایب
حروب مجرب شده وچندرهٔ حوادث ذلول کشته چون
خانیت یافت در اشاعت شعار دین مساعی مشکور سوت
بدین اندیشه بعضی امرار توابی راند میر کرد تا خشونت باس
او مستغیض شد پس ایلچی فرستاد وشهزادکان را استحضار
فرمود اردک اغول بسر اجعی بنیرهٔ یوری باتفاق شاه اغول
مخالفت آغاز نهاد وکفت ما ترا اقامی داشتیم نه ترا چون

صفت جنک

توا راه خود رفت فرزندان او رتبت رجحان دارند چنین
کویند که استخفات ایشان بر مجاهرهٔ خلاف جیر میکرد پس اردک
وشاه با دو تومان لشکر نامور مرتاض با سورکرد و فر بر قصد نالیغو
حرکت کرد چون صفوف ملحمه از هر دو سوی تسویت پذیرفت
ومراکب در زیر ران شیران جنکی حمحمه اغاز زید قلب وجناحین
در موازاة همدیکر حمله کردند واز مصادفت آن دو کوه آهنین

حمحم الفرس وتحمحم هو صوته اذا طلب العلف ح

دریای آتشین موج بر روی هامون مشاهده افتاد تراکم کرد هیجا بر
قطع ظلمانی بر چهرهٔ خورشید فرو کذاشت وجرم کیوان از عکس
خون کشتکان رنک یاقوت مؤدن کرفت باخر ندب فلج نالیغو
را بود اروک با پسران در صدمه طعمهٔ نهنک شمشیر وشاه آمد

الذنب الحظ والذنب العنا
اثر الجبح اذا لم یرتفع عن الحلبه ح

قطعه بشنو تو حدیث پوست کنده تا هست فلک چنین وبنده
پس بنده که شاه کشت ومسرور پس شاه اسیر کرد وبنده کا
نالیغو چون سخن وصاف وقامت یار بالا کرفت ودران نزدیکی

یکی برادرزادهٔ خود بفرغانه فرستاد با هند واغول واروق محاربت
پیوست وایشانرا منهزم کردانیده بر غنایم وافر ومراکب
وجواشن ومغافر ظافر شد وتمامت شهزادکان از هول
انتقام وفرط اقتحام او در اماکن خود در جان هراسان بودند
لاجرم از کوشها قصدها می پیوستند از آن جمله بسور اغول که در سمرقند
مقام داشت باتفاق جنکشی لشکر کشیده تا با لیغو معارضه کنند
علی اغول را با چند تومان لشکر باستقبال ایشان فرستاد در فرغانه
قراولان مصادف شدند واز کثرت لشکر علی ملک خالیف
اتفاق کردند که مراجعت اولیست تا احتشادی عام کنیم وباستعدادی
موفور روی بکام آوریم بدین پیش نهاد پای از جنک باز پس نهادند
خود اتفاق بعد از انفاذ علی ملک بعضی امرار توابی که ملازم نالیغو
بودند با شهزاده کبک پسر کهین توابی شدند ودر طوی انتهاز
فرصت کرده با سیصد سوار بر سر نالیغو راندند چون عمر مقدر را
زوال رسیده بود وچشمهٔ آمال مکدر خواست شد بی تحمل زیادت
کلفتی ع مقتبس از بوز تو کل رفتی اورا مسخر کردانیده از دست بر کرفت
ونام اروغ اورا از روزنامهٔ وجود محو کرد وشاه را از محبس اذلال
بمآنس اقبال رسانید وذلک فی شهور سنه ثمان وسبعمایه چون
کبک نالیغو را بر داشت واروغ او مستاصل کرد چیر و نیکه تمه

المرافدة المعاونة ح

واروس اغول بر مخالفت وشقاق اتفاق کردند وبا لشکری موفور
متوجه او شد کبک وشاه وعلی اغول بمرافدت ومساعدت
همدیکر مدافعت را لشکر کشیدند ودر اندک مدت میان ایشان
محاربات افتاد وچریک بسیار از طرفین کشته شد هر نوبت مستعد
کشته از شراب شطارت مست عود می شد بپایان کار کبک
غالب آمد وبرباد خود از قتل وغارت بالغ جیر اسباب سلطنت
چون چریک متفرق دید وامداد انکسار چون وفود انده متطرق
یافت هر کجتین امانی که بر بساط اندیشه می کردانید نقش
مخالف می آمد ودر ششدر عجز داد بی دادرسی بخت می افزود

باخر جون مهره فارد در کشادبی دادافتاده • باتفاق تکمه بالشکری
از آب ایلا بکذشتند • نکبت برحال ایشان استیلا یافته •
سمع هذا اشارت راند • تا ایل تکمه را غارت کردند وخود عزیمت
بندکی قاآن مصمم کردانید • وخاطر از دغدغه را مکان مراجعت
بامملکت موروث بپرداخت شعر فلم یبق سلطان ولم یغد العلی
ولم ینفع الاجناد غیر اغتیاله • تکمه جون بالشکری اندک از جبر بکرنجت
بی اختیار در بعضی منازل باجریک کیک مصادف افتاد •
وکشته شد • از سخنان ابن المقنع است • الحین مقتلة فانظر
فیما رایت • وسمعت من قتل فی القتال • مقبلا اکثر ام من قتل مدبرا
درین مدت بحسب وقایع که شرح داده شد • بیشتر از ممالک
ترکستان ودیار ماوراء النهر ومصاقبات از محاربت
ومجاذبت اطراف وفرط تورط وتعرض پادشاهزادکان وترددد
وتوارد لشکریان مستقلع وخانه برانداز شد مصراع
ای خانه برانداز مسلمانان تو • اصحاب مناصب وارباب دیوان
درکار خود جون پرکار سرکردان • وقلم کاتب در خط پریشان
مانده • وتجار از مشارقت ومناجزت جریک مسافرت ومتاجرت
می بر دوختند • ودهاقین وزراع از مطالبت علوفات وساوریات
کندم وار باسینه شکافته مطحون وستاس بارشکسته • واز سهر
جو جو جو جو جو من جو رسیم مجروح یافته • واز بهر خوشه جون خوشه
زوبینها بر سر دیده جلا کردند • وبواقی زبانشان در کام ناکامی
سیکردید • ومیکفت شعر مرا ز بخت بدست این وجود عجب دارم
اکر جهان بچنین بخت بر نمیکردد • جون مرکاری را مقداری بقدرت
وسراساسی را مقیاسی بقیس کیک وشهزادکان در مستهل سنه تسع
وسبعمائه قوریلتای ساختند • وزناد مشاورت را استقداح والقاح
کنکاج را استنتاج کرده بر خانیت شهزاده ایسنبوقا که بسن از
کیک مسن بود • منطبق الهمة کشتند • واو را انجا فی بنشاندند
بلاد وعباد را بعد از غلب وسلب شرط تامین وتامیل بجای آورد

اورد • وبر خستکیهار دمرجانی مرهم لطف شافی نهاد • وشاه اغول کرا
که بدان دولت پناهیده بود • نیزاره خاص ویورت داد • وبیشترین
ممالک قید وبا ملک تولی حکم انضمام کرفت • واقتدار او بحد
استهار رسید • وکذلک یفعل الله مایشاء ویحکم ما یرید • والشکر
الله علی نعمه مستجلبا للمزید • والصلوة علی محمد شافع کل مطیع ودافع کل
عنید حسبت سلطانی در شهور سنه سبع وسبعمائه شعر
شهور فضلها المشهور یتلوا • علی الدنیا من الافضال آیات
از اعالی دربند ایچی جنبد کی سلطان عالم • قرن الله بالخلود وسلطانه
رسید • مخبر از انکه در تضاعیف محاربات شهزادکان نغای وتقتای
اتفاق بلغاق دران جاق • بوقتی که تیغ دوروی وسنان بکربانی میکرد
وپیکان بادل راز نهانی میکفت بیت زخون دلیران زمین لاله زار
زتیر سواران هوا ژاله بار بود • دختری را ازاروغ شعر
من الاوانس کالوحشی حین رنت • تصید قلب الاسود الصید بالنظر
مانند صبر بیدلان بغارت برده اند • وجون رواج وفا ورونق هنر
درجهان نشان نمیدهند • آن تیر قامت کوئی تیر پرتابی بود که از کمان
جدا شد واتراب او جون زه در کوشها باتنی تافته ماندند • یوسف
کم شد در جاه غریب نیست • اما ترک یوسف پیکر ما مکر جون جاه یوسف
بزمین فرو رفت • تا دود دلها در فراقش جون منار بهوا بر آمد وچون
آفتاب طلعتش جهان روشن بر همکنان سایه جاه ساخت • همانا مایح
خانیت از منازل دربند که جوزهر آسمان ممالک خانیست • بران
سمت اختیار کرده باشد • وآن کوهر نفیس که غیرت بلقیس است •
در دست مفلسی خسیس افتاده • وبیهای یوسفی بی تاسفی در معرض بیع بیرون
آورده • اکر حکم یرلیغ رود تا کنج شایکانی را از کنج سرو برای تفحص
نمایند • وغنچه نوشکفته باز کلستان خود وماه بنوی نهفته باز شبستان
معهود فرستند آنرا دولت سلطانی دانند • جون این معنی برای غیب نمای
ظلمت زدای لازالت مشعشعة الانوار جلوه یافت • باوجود بیکانکی
دردین • وانتهاج مسلک منافقت وکین • یرلیغ بتاکید وتشدید

نافذ شد. وارکان دولت و مشیران حضرت مؤتمنان کافی
و معتمدان رای را نصب کردند. تا بدۀ الخشت چراغ بیفروزند.
و شمع جمع خوبی را باز دست آوردند. و چون دست ریش دل مرهم
دل ریش نگاه دارند. محافظان حرم سلطنت و خواجه سرایان
سرادق خانیت نیز تمامت بیوتات صنادید مملکت تفتیش
کردند. و در میان سرای آن گم شده را چون درمان دردها
از سر در می طلبیدند. عاقبت او را در اردو بازار یافتند قطعه
ابروش کمانی زود و ز غمزه و را ناوک. رویش چمن جنت و ز مشک در آن چمن
بر جاه زنخ خالش هندو و لب جابی. بر عارض او طره همچون شب صبح آیین.
القصه ثانی یوسف گم شده را عزیز داشته. با الاغ و ترتیبات
و ما یحتاج از مصر مملکت ایلخانی بصوب ممالک باتو که مغرس نهال
آن صنوبر قامت بود. روان کردند و بروی خواند شعر
اعیذک بالمقشقشتین انی. اخاف علیک من شر العیون. بدین
موجبات حکم یرلیغ شد که بعد الیوم از اردو که مرکز رایات سلطنت
است. و دیگر ممالک نامیه سلطانی زادها الله بسطة ونما وصالف
و سراری از نژاد مغول چون جان بی بها نخرند و نفروشند.
مگر حریم حرم سلطنت را. و طوایف مسلمانان از مظاهرت بفسق
و فجور. و مجاهرت در لغو و شرور اجتناب نمایند. فواحش و مطارب
بازار اردو و سایر بلاد و بلاد. توبوا الی الله توبة نصوحا را لبیک اجابت
زنند. و حرایر مسلمات ملازمت مساکن عفاف نموده. از تردد
و اختلاط در مجالس وعظ و تذکیر تا بدیگر محافل چه رسد. ممنوع
و مهجور دارند. و اگر کسی از ایشان در شوارع بمکالمت بیگانه یا در
مجلس متهم بمخالطت غیر انگشت نمای فضایح شود بیت
تا شهره شهر گردد در همه شهر تش. چون زهره جبینا گر برگاو بگردانند.
و خمارخانها و مصطبها را قفل ابطال کلی بر در نهند. و تمغا ران از
قلم دواوین سخط و سقط تصور کنند. و در سر تاجیت و ملکی یک
شرابخانه از دایره سواد شهر بیرون جهت ایلچیان مرتب دارند.

وکان یقال لقل یا ایها الکافرون وقل هو الله احد المقشقشتان ای انهما تبریان من النفاق صح

الوصیف الخادم غلاما کان او جاریة. السریة الامة التی بوأتها بیتا والجمع السراری صح

منع شراب

دارند. محتسب و ارباب اسباب آن کار بقدر ضرورت
مزاولت مهمات جای دهند. و از محافظت و مجاورت مؤمنین
و مؤمنات منع کنند. و هیچ آفریده را رخصت آنکه از حدقه عینی
خوان ارغوانی ریزد. و دختر رز را مختم بخمار حرمت در حجرات
دن محصور دارند نهند. ایلچیان اشاعت این حسبت کین پرور
و اذاعت امر معروف و نهی منکر را با صقاع ممالک و انحاء مسالک
تحذر نمودند. ای ابا عاشق و معشوق که صورت الخبیثات
للخبیثین داشتند. برقضیه احل الله النکاح و حرم السفار
والسفاح. عقد تناکحوا تکثروا که موجب مباهات مسطر سر جریده
کائنات علیه التحیات الزاکیات بود در بستند. و آیت الطیبات
للطیبین برخواند بیت کار ملاهی چو تباهی گرفت.
ملت حق رونق شاهی گرفت. چون خون ریخته رزان را قصاص
می طلبیدند. شکفت اگر دنهار زدند. و آن آب حیوة در خاکدان
فنا ریخت. واللون لون الدم. والریح ریح المسک. و معاشران
صاحب طبع آرزوی باده چون مخبر لبق شبق بنم کاده فریاد یا لیتنی
کنت ترابا. بگوش ثریا رسانیدند. شیشه می از اندیشه پر دلی
دل پرداخته کرد. صراحی تهی جسمی از دیده لئیمان عاریت خواست.
شراب خراب شد. فوت نامیه کباده را در شنابت خویش پیش بتاب
خشش رسانید. چنگ سمفحه مشق ابریشمین از تن خود دور انداخت
دف دوروی حلقه زرین از گوش جدا کرد. رباب طریقه راه زنی ترک
داد بیت بربط زنگار بربط باده زدند. وان بر دو چو عهد دلبران بشکستند.
ارباب ملاهی چنگ در دامن انابت زده سبحه گردانی پیشه گرفتند
بیت ز انس و ذسرود دم بدل صلاة صلا. ز هوی های طرب گریه ندوهای
های یا. بجای بربطم اندر کنار مصحف دست. بجای زخمه بدستم دعا نخشا
حاصل دین محمدی بر سر هفتصد و اند سال از دولت محمدی نو زنوا
گرفت بیت آن محمد ختم شد بردی در پیغمبری. وین محمد آیتی شد در جهان در دین
پروری. آن محمد از حق آمد رهنمای خلق را. وین محمد شد شایع مهر را حث گستری

السفار نزو الذکر علی الانثی ه

السفاح الزنا ه

اللبق الرجل الحاذق الرفیق بالعمل ه

الشبق شدة الغلمة ه

آن محمد رحمة للعالمین آمد ز حق • وین محمد بر خلایق ظل فضل ایزدی
تا بود از آن محمد دین تازی پایدار • این محمد باد نازان بر سریر سروری

نهضت رایات سلطان بقشلاق بمدینة السلام

نهضت رایت میمون الغ سلطانست • نور تأیید ز منجوق فلک تابانست
کیست الکو چو سلیمان همه مامور ویند • شاه کسری صفت و خسرو جم فرمانست
مست کیخسرو ثانی و کمین اخجیش • پدر ببرن بیو و پسر دستانست
نالهٔ کوس در گوش ظفر چون غنقاست • در تن شیر علم باد صبا چون جانست
ابروی یار هلال علمش اخا کیست • زلف پرچم بصفت شعلهٔ ترکانست
تیغ پنهان اثرش در کمر قرچی دید • تیر لرزیده از آن بر تن خود دل سانست

در شهور سنهٔ تسع و سبعمائه که ماشطهٔ الطاف الهی عرایس صنایع نامتناهی • بر حجلهٔ زرین بدیع پیکران دی ماهی • جلوه گری میکرد • آب خط مسلسل مینمود • در جدول تقویم باغ باد صفت نوعجب باز بار داشت • براستی نه بلاغ نرگس سر بر خط سبز آس بوقا دارے نهاده بنفشه چون خط خوش پیران از غبغب ساده ترنج غبرابے افتاده • نار روایی چون بروج آتشی و آبی باهم ممزوج گشته • و مشتری فلک بها تعدیل روز و شب را ز تمام عیار مغربی در کفهٔ ترازو افکنده

قطعه

انگور زمردی ز با جست • در پردهٔ عنکبوت دیده •
بر صحن چمن ز تاک گویی خون دل گرم شد چکیده • زاغ امد و چار پاره زن شد
تا بلبل ست شد رسیده اکنون که شد آفتاب مصروع • در فرده
نیلگون خریده • بر روی ورق نقوش زردست •
چون خط معزمان کشیده • چشم بتان چه گفت نرگس •
ای دیده ندیده چون تو دیده • در فصل نسترین بر جای گل و نسرین حقهٔ ارغوانے بر دانها ریا قوت رمانے در برگ بی نوا خزانے آونک شده • تفسیر من اکل رمانة انار الله قلبه میگفت • و مشاهدهٔ عروس بستان که سیب زنخ و نار پستان و عناب لب بسته دهان بود • حریفان ظریف و ظریفان حریف بطریق کنایت بیت

بیت خوش بود خوشتر شراب عنابی • که الف در میانه خود باشد
تمنا می نمودند • و زبان ردایی روز کار این شعر آبدار • از نتیجهٔ طبع سحار و خامهٔ شیرین کار • مؤلف این غرایب آثار بگوش احرار میرسانید بیت در صحن باغ از باد بین اوراق بی مر ریخته •
بر برق مینا گون نسب آب مزعفر ریخته • آمد وزان باد خزان تیر بیو خزان
کاندر کشتی خون رزان از حلق ساغر ریخته • و نقش بندان کارگاه طبیعت
بر انگشتان رنگین عناب نمودار فندقان حنابستهٔ کواعب
اتراب • وسطا لعانزا الثارت لطیف درین عبارات شریف منظور نمود
رباعی از برگ خزان چمن پر از زیب نگر • وان لف بنفشه بر رخ سیب نگر
می در قدح و قدح بدست ساقی • از بهر خدا خوبی ترکیب نگر •
درین حال بر عزم بغداد کورکای رغدآوای فرو گوفتند • و رایت همایون از قنغر الانک اهتزاز نهضت فرمود • عرض عرصات و نزاهت متنزهات • و انواع فواکه و مشمومات مدینة السلام چون حسنای آراسته در نظر قبول پادشاه اسلام آمد • دجله چون طبع پادشاه سلس و چون زلف بتان مسلسل • و چون هوا دوستان موافق • و چون سخن منشی دلپذیر • و مانند اشک عاشق با غزارت • و چون رضاب معشوق با حلاوت بود ع نفسی الفداء لذاک السلسل الشم بیت
دجله ز گفت قطرهٔ از دریاییست • بغداد چو گنج و دجله اژدرهاییست
تاریخ یعقوبی تاریخ عشرت بخوبی تازه کرد • و نرگس برگ آیین با نوا آنجنگ همیر داشت ع گویی ز عقیق رز دهم ساغر داشت • گل منشور در حضرت سلطان منصور از پیرایهٔ حسنا رعنا خبر داد • مرز نگوش ردیف قافیهٔ تنک بنفشه آمد • گل نیلوفر در مجاورت آبی به نمود • نی شکر شکر لب شکرین تبان نمود • و در معرض نوباوهٔ نخل که طعم زادهٔ نخل داشت ارباب طبع بطریق استدراک میخواندند قطعه از رطب نوع کیوان سفیدند •
گرچه گویند هست بس دلخواه • خاتم ای جان ز نخل قامت تو • رطب
لعل و کیوان سلطان با خواص ندما روزها در متنزهات موثقات و جنات لهم فیها نعیم مقیم • مقام عیش و عشرت شد • و در اثنا آن بدیعه

صفت باغ و بستان

البیت من قصیدة لابی حسن علی التهامی
وفی اصول الثنایا بارد رتل •
نفسی الفداء لذاک البارد الرتل

صفت مغنیه

ایام ربیع القلوب انام مغنیه اکدش نژاد بغدادی میلاد **شعر**
حضریة مثل البداوة حسنها • ماکان منتحلاً ولا مجلوبا • بخدمت
مجلس احضار رفت • از بن دلبندی دلداری ساعد نگارینش
پشت دست نازآب روی عاشقان • چون قطرهٔ قطرهٔ آب
لطافت از پشت دست ریخته • غمزهٔ هاروت وشش و لها رامند
گیسو در چاه زنخدان چون غبغب خویش آویخته • وعقل کل درکار
خانهٔ تخیل از نقش بندی طبع مؤلف این معنی خوب انگیخته **رباعی**
در مصحف حسن فال فرخ رخ تست • از لطف سوال کن که ناسخ رخ •
در فرلغ اختراع دخان بالغ حسن • انصاف دهد عقل که منسخ رخ تست
در وبش در دلنوازی قبلهٔ اسلامیان را دو کرد اینه • چشم غزال
کرشمه وگردن آهو زیب او شیر دلانرا بند زلف کردن پیچیده •
سرین سیمین سیمین یا سمین رنگش گورانرا بر کفل داغ تهجین کشیده
از غایت خود بینی همچکس بچشمش درنیامد • مگر خواب یا سیه کمان
ابروی اوراکس تابن گوش نکشید الا دست وسمه **بیت**
بجز باد و شانه که گیرد دو زلف • خنک وقت باد وخوشا وقت شانه •
چون غمزه و زلف خویش خونریزه کشتی و سرکشی او را آیینه • و در
عشقبازی با خویشتن پیوسته فتنهٔ آب و آیینه • بر مرکب رهوار
بهر احسن از زلف و غبغب دستارچهٔ مشکین و طوق سیمین بسته •
و بنوک ناوک غمزه و تیغ بی دریغ کرشمه **ع** همه جا نهار بوده همه قلبها شکسته •
لب شیرین تلخ با سخنش به یک ترش روی **ع** ناز شور اندر جهان انداخته •
از آرزوی بستهٔ دهان و لب عناب رنگش حریف خرد اشکهای عنابی
بر چهرهٔ مشمشی چکانیده و بی سیب رخسار و ناردانهٔ لب سفا اثار او
بیمار دلان عشق بوی بهی نیافته • تا سخن آفریده اند • قافیهٔ تنگ تراز
دهان او نیافت • و تا فکرت جولان میکند معنی باریکتر از میان او در
کنار انشا ندید • از میان و سرین او معلوم شد که بموئی کوهی توان کشید •
واز نور عارض و در دندانش روشن گشت که بروز ستاره توان
دید • چون قامتش دیدی در اعتقاد نشست که قیامت برخاست • چفته

[margin, faded:] ...

جفته طاق ابروانش بطاق با جفت کرو از فلک نه طاق
که جفت جفا است برده • و زلف عنبر بار او با مشک تاتار
اذفر داری مجازاة بسته • گل که از حسن او خار میخورد • بدست
رشک صدرهٔ لعل را صدره چاک زده • و سرو با نازکی اندام
و شمائل دل آرایش از آتش غیرت سر بباد داده • و پای در گل
مانده • بدستیاری چنین پری پیکری غزالی دیگر در مجلس قول
غزل سرائی • و بر فلک حسن غزالهٔ صفائی • بار رسیل خود چون
شکر با قند هم تنگ نازکتر از سمن تازه با گل خوش رنگ در
پری خوان مجلس شاه با بشارت و شاقان حضرت آن برهنه
فرق پوشیده پای بسته تن کشاده زبان پیر خمیده قد طفل تلقین
ننوش زاهد پوش را بصد ناز چون معشوقان در بر گرفت •
و ده فندق نازک رنگین بر بیست و چهار رگ جهنده در حرکت
آورد • و چون کار صاحب دولتان بساخت **شعر**
کان ترنم الاوتار فیه • انین معشوقة ذکرت فحنت • و بر شتی که
ساده تر از عذار امردان بود • رخ نهاد • در سیل بر آن ساز
غنچهٔ تنک بر داشت • و از حلقی اندی من الفرات غنتها تر
باز کتر از **ع** نغمة الطیر تجاوبن علی الروضات • روان کرد **بیت**
جنکی بار بدشکن ساخته راه راهوی • از نغمات تن تنن تن تنن آید بهفتتن •
یکنوبت سماع مرتب با حسن ادا و لغومت غنا بر برد و برگفت **شعر**
فودت العین انها اذن • لتسمع والاذن انها حدق • روان عبد المؤمن
آواز **ع** احسنت و اربیت علی الزهرا • چون علاقهٔ جنک مجلس
بعیوق بر آورد **بیت** آوازهٔ آن جنگ نوآیین بتم •
آویزهٔ گوش زهرهٔ زهرا شد • پس برخاست و بر سیار کحیتان
رقصی **بیت** همچون سخنان بنده مطبوع • همچون حرکات چرخ موزون
آغاز نهاد • و زهرهٔ زهرا نقاب اعجاب بربسته • و چنگی حیرت فرو
گذاشته • از گوشهٔ مجلس خانهٔ سوم قلادهٔ جوزا و خوشهٔ پروین
با نثره نثار میکرد • و آهسته میگفت **رباعی** ای تاب سر زلفکم آرام تو خوش

الداری العطار وهو منسوب الی دارین فرضة بالبحرین فیها سوق یحمل الیها مسک من ناحیة الهند
الصدرة من الانسان ما اشرف من اعلی صدره ومنه الصدرة التی تلبس

صفت جنک

فیله ... و ضروبه کان العود ... حین یجس منه ... تعبر عن سرایرها ...

لابی سعید الرستمی من قصیدة له

وی سعوده چشم چو بادام تو خوش • ای کردش رقص طرب انگیز تو خوش
وی بجش بالایی باندام تو خوش • بحقیقت افسانهٔ فردوس
مطربه و مهستی کاتبه چون دف دست زده • و چون دامن
او در رقص پایمال شد • والحالة هذه تا **بیت**
یکی روز کان بود نوروز عمر • بخوبی و خوشی دلفروز عمر •
طبع لطیف پادشاه را نشاط دجله و تفرج قطعه باعث شد • و درین
حال صاحب اعظم تاج الدین عیشاه ترخانی زید قدره که منظور نظر
عنایت • و مشمول اثر تربیت حضرت جلت گشته بود • از جمله عزائم مهمات
پادشاهانه سفینهٔ ساخت • در کمال آراستگی و تمامت اسباب آلات
از سریر سلطنت • و شیرهٔ بزم با اوانی زرین • و فرشها منشور •
و دستور مقور • و مظلها مطیر • تا موضع سقاة و مطاربه و العقل ظاهر
دران بپرداخت • بر این هیات زورقی زر اندود و هلال برپشت دجله
نشین صورت روان کردانیدند • چون پادشاه دریا همت • با
کوکبهٔ اینا قان بکنار دجله رسید • دجله بطریق تقدم مرکب خاص را
شرایط پابوسی تقدیم کرد • و خاصیت آب که آن للماء ملکا خواست
تا دجله را بسبیل تعریض • و رب تعریض ابلغ من تصریح • در معرض اغدار
آورد گفت تو کیستی که روان روان آبی • و قوایم صرصر حرکت سمند
سلطانی سایی • دجله گفت • من اقطاع شاهم بی انقطاع ماده طیبت
و طهارتم بی ارتداع • در اخلاص خدمت همه تن روانم • و منبع حضرت
جاری زبان بر بدفتحم بیک تک از حد و موصل تا بصره بسبز و ان
آبیار و اسط و آب روی بغدادم • میدان بنجیک بام قطعهٔ بهشت
آبادم • بدست باد جهت چرنک منصور بر مقتضی أن اعمل سابغات
و قدر فی السرد • همواره زره کره کره چو سر زلف و حلقه حلقه چو دام
می سازم • و با آنکه نرگس خس پرور و از خود فرو تنم خوانند •
دشمنان دولت را در خود سرنگون می اندازم • کارخانهٔ فردوس را
نزالای فروشم • و اگر شغلی معین تر و خدمتی روشن تر ازین
میخواهی اینک نوکر میرزاده طغای اختاجیم جنیبت خاص اور

آورده مرکبی سابق حلبه یجری بهم فی موج کالجبال • بعد از جریان
مناوشه و مباحثه پادشاه از پشت بارهٔ کردون حرکت عزم مرکب
آب سرعت کرد **بیت** کشتی گذرد بر سر دریا بسیار •
کشتی که درو بحر نشیند عجب است • بحکم فرمان مغنیهٔ معهود و منظور
ان بزم را خطاب از کلب معنا • رسانیده مجلسی آراستند که
حور و ولدان در بزمگاه رضوان از مشاهدهٔ آن در عرق خجلت
چون شکر در آب بگداختند **شعر** یدور علیهم بالکوس مهفهف •
علی قده للدل قدت یلامق و شرابی **شعر** حمراء صافیة فی جوف صافیة •
بیضاء تسعی بها خود من الحور • حسناء تحمل حسنا وبین فی یدها •
صاف من الراح فی صاف القواریر • بر صورت مرغول چنگ و مطالعهٔ
نقش ارژنک میکشیدند • آب دجله از شیرینی لهجهٔ آن شکر لب
لبالب جلاب میگشت • و هوا از نفحات نکهت عنبر بخش مجلس را
قاعدهٔ مجمره کردانی تمهید میکرد • در معاطاة راح و مواتاة ارتیاح
آن روز برواح رسانیدند • چون سواد شب بر نمط خط شاهدان
سایه نمود • و نور عارض آن ماه رخسار بر فلک شعله کشید • و قرصهٔ
ماه از شرم در آب افتاد • و بعرف عجم ماهتابش خواندند • و در آن
میان میگفتند **بیت** مست زلف تو شب تیره و آنکه چه شبی
مست رخسار تو مهتاب و چه خوش مهتابی • اطراف کشتی را شموع
و مشاعل نمودار قبهٔ آسمان بانوار ثوابت و سیارات بر آراسته
کرد • مرکز نشاط و طرب در دوران آوردند • از زبان سلطنت
اقتراح کرده آمد • بر آواز مغنیهٔ معهود و ملاحان کشتی نون صفت ابجد
لام هیات تعجلا و تمهلا تیز میکردند • پرده سازی و بلبل
آوازی کنند **شعر** ملا یقول لنا ساقی المدام خذوا •
یقول ملاحنا عش فی استعش هیلا • حالی بساطهٔ از عمل خود نازکتر
از بسیط آب بر وزن این غزل دلاویز که طرز مخترع و انشای بدیع
کاتبست **شعر** کانی ما عنیت به سواها • و ذا ها للمنی والانس واها
بساخت بر آهنگ چنگ و خوش بر گفت **لمؤلفه**

جاریة مهفهفة ضامرة البطن وقنية الخصر قاموس
یلامق قبا فارسی معربه
الخود الحسنة الخلق والشابة او الناعمة جمعه خودات وخود قاموس
القوارات المواهفه
ملا کجیدرک اشلرکین سوبلکلر لفظ مهمله

مسلمانان ازان دو لعل پرنوش • چه مدهوشم چه مدهوشم چه مدهوش
سر زلفت همیشه مشک باشد • بر آن دوشت بر آن دوشت بر آن دوش
که یارد کو شمال نسترن داد • بنا گوشت بنا گوشت بنا گوش
که باز آرد بسوسنه عمر رفته • لب نوشت لب نوشت لب نوش
بگویم کز کجا طالع شود خور • ز شب پوشت ز شب پوشت ز شب پوش
فکنده تاج خورشید از سر رشک • سر اغوشت سر اغوشت سر اغوش
دلم خواهد که همچون جان کشم من • در آغوشت در آغوشت در آغوش
مرا چون قدر تو دور از تو روز • شب دوشت شب دوشت شب دوش
چو شاغر در کشی با هم گویند • سر نوشت سر نوشت سر نوش
شرف بی یاد تو نی گرچه شد او • فراموشت فراموشت فراموش

تحقیقت این غزل در صنعت تردید • و حسن تکریر و این بسیط در صورت ترقیق ترانه زبانها وسبحه بنا نها شد مصراع
ومن یمل من الانفاس ترتیدا • پادشاه دریا دل با زمره ندما شب همه شب بر عادت خلفا بربط نوا بر روی دجله و مهتاب شرابی صافی تر از مهتاب در جامی لطیف تر از جوهر آب مصراع
همچو در آب نماید فروغ اختر مینوشند • وجرعه یاقوت مذاب را گلگونه چهره دجله می ساخت شعر حتی اذا انفتح ذنا ضوءه •
وغابت الجوزاء والمرزم فی الجمله کار آن شمع طراز چون چراغ درگرفت • و زهره مغنی در مرتبت رابعه نبات فلک شد •
وصفت این بیت از گفته مقرر مقالت بیت تا در دندانت سپرده ام
کار من ازان بشر بار سید • چون بالای او راست آمد • و برکات از بندگی چون چنگ بی دست غیر نوازشها یافت • ولا محاله آنکه طبع لطیف و مزاج سلیم تر میل دیدن پیکرها نغز و شمایل مطبوع و حرکات و سکنات موزون افزون تر • و تمامت حواس ظاهر نسبت با مدرکات خود همین حکم دارد • چه قوت ذایقه را غایت لذت بر ادراک مطعومات شهی مقصور باشد • و لامسه را در ملامسه اجسام نازک لطیف • و شامه را در استشمام روایح عطر ذکی • وسا

وسامعه را در استماع صوات مرق بهی • و باصره را در ادراک مبصرات موافق موزون جمیل • و انکار حسن بجیتی باشد • بلکه مصحف آن و اگر کسی از مرده دلی و فسرده طبعی سوفسطایی وار بانکار حسن پیش آید • و محسوسات که در حیوانات عجم نیز اثر دارد • معتبر ندارد • گو بیا و بگوش دل دلایل منقول بشنو • و بهوش جان برآهین معقول دریاب • باری تعالی در رحمت نامه مجید آدمی را که بدیع فطرت و خلاصه عالمین بود • چون در معرض تمدح آورد احسن تقویم خواند • و سوره یوسف را در نص منزل احسن القصص گفته • و حاکم عقل بگواهی آفرینش حکم میکند که مدح حسن جز بزبان حسن نتوان کرد • زیرا که هرچه بغایت کمال رسد • و مستحق بمدح باشد بحسن نسبت کنند • پس حسن را هیچ آلت تمدح جز ذات او نخواهد بود مصراع
زهی سخن که چو رخسار نیکوان حسن است • نقلست که عایشه بنت طلحه که خوبتر بن عفایف عهد علی الاطلاق او را دانسته ای • در طوف کعبه بود • ناگاه نظر ابی ذویب که از کبار صحابی رضوان الله علیهم بود • بر دیباچه محیا او افتاد • سطر توقیع فتبارک الله احسن الخالقین از لوح خلقت او برخواند • و حیرت زده از سر تعجب گفت • من انت یا هذی بیت چه کسی که هیچ کس ابر تو کذر نباشد
که نه در تو باز ماند نگرش بصر نباشد • جواب داد شعر
من اللائی لم یحججن یبغین حسبة • ولکن لیقتلن التقی المغفلا •
مثلک یا ابا عبد الله گفت • صان الله هذا الوجه عن النار •
افروخته جان و دل • در دل آب و گل • این چهره آب صفوت آتش صفت را از مسیس حسیس آتش آن جهانی نگاه دارد • عایشه گفت هل فتنتک هیچ ترا فتنه زده شمایل خود گردانیدم • قال لا • ولکن الحسن مرحوم • مفتون نشدم • اما سنگ باشد نه دل که خوب روی بیند و رغبت نیاورد • و ازینجاست که چون مطالعه حسن بشرایط شرع تقیید و از هواجس هوا نفس مجرد مسکر دانند • حکمای ربانی و علمای حقانی و مشایخ طریقت را با نقش صنع الهی که آینه سر حکمت نامتناهیست • ذوقی

نسترن: گل نسرین

این نقل بهتان و دروغ است

الحارث بن ربیعه
اوله اماطت کسائی الخز عن حر وجهها
وردت علی الخدین برد المهلهلا

وتعلقی وکشفی وترقی بوده ونظر ایشان آنکه بیت
بر نقش خود است فتنه نقاشش کس نیست درین میانه خوش باش
عین القضاة میگوید ما را قادر بحق از راه مقدورات روشن
شد و مرید ی از وجود مرادات چهره گشود پس جمال لطف
لم یزلی بارادت سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در صورتها
جمیل مشاهده توان کرد بیت آیینه ز بهر آن بباید
تا چهره درو مصور آید لاجرم سالکان این راه و واصلان این شرب
ازین دو بیت این اسرار معلوم کرده اند رباعی اشکی که ز چشم من فرو باریدی
در گوش کشیده که فرو آید ست از گوش برون کن تو که بدنام شوی
کان بر رخ حسن جمله عالم دیدست ای ظاهر بین صورت پرست وفی
تعرف یعنی چون ذرات کائنات خود در نفحات فیض جود خود واجب
الوجودی ماست تو نام گوهر وجود از کجا بر خود می بندی کل شیء
هالک الا وجهه ترا غمزه نزده است پس پندار شرکت اثنینیت
از گوش هوش بیرون کن تا بدنام ان الشرک لظلم عظیم نگردی
که در اثر مکونات در خط بر امکان حقیقت آنرا بر رخ صنع آفریدگاری
و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام دیده اند مؤلف راست رباعی
آیینه صنع باد شانی حسن است بر رو نوده ملک آشنایی حسن است
در راه بجنون که باشد که دهد بر صدق بجنبم کو ایی حسن است ربنا
سلکنا ان نسلک طریق حسن المنقلب وحسن العاقبة ونعوذ بک
من خزی الدنیا وسوء العاقبة تتمه فتوح واحوال سلطان علاء الدین
دهلی سلطان علاء الدین بیت آنکه از عدلش نماند رهزنی دیگر گرفت
بر سر برپا و شاهی ز آفتاب افسر گرفت از برای خدمت جاهش کمر تا جاودانه
رسم تولید و تناسل روزگار از سر گرفت در سلطنت بکمال استعلا یافت
و بماثر غزوات و تواتر فتوحات در جهان رایتی شد بل آیتی و نادری
بود هرگز چنین سلطان کامکار مجتهد دین دار بر گوشه کلاه و گوهر
زمین ندیده در شهور سنه ثمان و سبعمائه علی بیک گورگان با سی تومان کوهر زمین ابر کاشی
لشکر نوابی اطراف عوض و بدوان را مضارب خیام اقتحام و مرکز

و مراکز اعلام استعلا ساخت و در حال مصور کرد که در کوی
عیاران سرسری خانه می توان گرفت با فریسه از چنگال
شیر ژیان آسان آسان بیرون برد و سلطان خادم هزار
دیناری را که ملک نبو لقب یافته بود ع ومن السماء تنزل الاسماء
با هفتاد هزار سوار دشمن سوز فتح اندوز بیت
تیغ اختکان پاک عنصر بر تیغ نوشته یا رب نصر بمدافعت
ایشان فرستاد چون میان آن دو لشکر یک روزه مسافت
ماند لشکر اسلام در شب که سطح فلک صلایه غالیه سایی نمود
شبیخون را بیت علمها فکندند بر پشت زین کشیدند گردان همه تیغ کین
مغافصة بر سر لشکری غافل از طلایه و فارغ از احتراس رسیدند
شعر حیث الشمال عن العنان ضعیفة والسوط یسقط عن یمین الفارس لابی العلاء المعری
شمشیر اصطلام از نیام انتقام بر آهیختند بیت بر آمد ز هر سو و هر دار و گیر
درخشیدن تیغ و باران تیر تن از درد لرزان چو از باد بید
دل از جان شیرین شده نا امید اکثر لشکر مغول از مملکت دولی
نهانخانه فنا ر کلی عوض یافتند چون بیت لشکرکش خورشید تا صبح
اعلام ضیا بر سر این سبز خیم زد ماندگان عرصه و غبار در حلقه
گرفته سلاحها از ایشان باز داشتند و علی بیک را با بقایا ی امراء
زعماء لشکر که راند رایت ظفر بودند در قبضه اسار و طویله خوار
به پای بردند سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر تهدید و کلمه توحید
بر ایشان عرضه کردند ناکام سر بر خط استسلام نهادند و از بیم
هدایت تلقین گرفته زبان بگفتن کلمه طیبه وهدوا الی الطیب من القول
یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله که غنچه فاتحه گلشن ایمان و دره یتیمه
صدف عرفان و شهد شهادت تابد و کیمیای سعادت سرمد و محط
اساس دین و مهبط انوار علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین
بیاراستند و معنی عجبت عن قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل
مزید وضوح یافت شعر و ربما کان مکروه الامور الی لابی عبادة البحتری
محبوبها سببا ما مثلها سبب حجاب ارتیاب بر انداخت که این

کار بهمه بر نفی عوارض ناسوت واثبات عنو اصض اسرار لاهوت
مشتملست بیت تا بجاروب لا نروبی راه • کی رسی در مقام الا الله
واکر ظلمتخانهٔ طبیعت ووحشت آباد خیال • وشبهت سرای
وهم • کسی را صورت ربیتی بیش نظر آید • یا شایبهٔ شبهتی در
دل افتد • بکو چون محیط دایره بیمای معانی شو • وچون مرکز پای
برجای استقلال ثابت دار • و در مرکز و دایره تدبری تمامی که
نقطهٔ مرکز با قلت مساحت وضیق ساحت مدار محیط دایرهاست
سما که بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت مانند آن تجویزا
میتوان یافت • همچنین دل آدمی با صغر هیات وقلت حجم سالتین
مدینهٔ فاضلهٔ جسد وقهرمان کارخانهٔ وجود افتاده • ومنقبت ان
فی جسد ابن آدم لمضغة ان صلحت صلح بها سائر الجسد وان فسدت
فسد بها سائر الجسد الا وهی القلب • یافته • وعدسه حدقه که مجلهٔ
نور باصره است • بهمه حدیقهٔ نرکسین وکلشن زمردین • وقبهٔ
زبرا وطارم خضرا در نیم کرشمه مختصر می بیند • وادراک می کند
پس چه عجب باشد • اکر کلمهٔ الیه یصعد کلم الطیب والعمل الصالح
یرفعه با ایجاز لفظ وایجاد معنی متضمن دقایق حقایق اسرار
ومنور مشارق نفوس ابرار باشد • سلطان علی بیک را بنواخت
نواخت • وعاطفت فرموده درجهٔ امارت داد • ولشکر مغول در
میان لشکرهای اسلام معتبی کرد ایند • پس حکم رسانید که سرهای
کشتکان جمع کردند • وبر جماعت هنود تخصیص رفت تا سپید
کرد انند • وچون پیش ازین با مغولان نکودری همین دستکاری
رفته بود • وسرهای ایشان در پایان غاری انداخته فرمان شد •
تا شمار کردند • شصت هزار سر بر سر آمد ازان بر در دروازه بدون
مناره بر دوختند • وعبرت ونظارهٔ ایندکان ساختند بشارت
این فتح با بشاشت بسایر بلاد • واصقاع مؤمن ومشرک سایر شد •
چون سال تسع وسبعمایه شعر سنة اقبلت مع اقبال وزمان من المیامن حال
در آمد • وهمت فلک فرسای باستخلاص هندوستان وقهر کفره

لابی نصر الفضل بن محمد والامیر شمس المعالی

مزید التفاتی داشت • ودران نزدیکی مملکت مالوا کشاده بود •
ملک نیو وظفر خان ونانک هندی را با یک لک لشکر سوار وپیاده
ع فیا لک من جند بنصر مجند • نامزد آن بلاد کرد ایند چون بمحط
حدود تلنک رسیدند • رای الخار رای راست کار بیت وایل
منقاد شد • وباج وشحنه قبول کرد وزیادت از سی هزار پاره
ولایت معمور مواج از افواج اهالی والوان نعمت نامتناهی بیت
چون عارض دوست از نکویی • دروی همه آرزو که جویی • در مملکت
اسلام افزود • روایت کنند که شش هزار خروار زر بدلی نقل رفت
ع وکم من نعمة صفراء فی سود الجوالیق • ودرین غنیمت الماس چنان
رخص یافت که مثقالی سه دینار رایج بها آمد • ازین مقام لشکر قصد
دیار دو دشمن شد • رای بابتدا امتناع نمود • واز معبر استمداد لشکر کرد
چون میان برادران تیره بندی وسند ربندی بعد از قتل پدر نزاع
قایم شده بود • تیره بندی مظاهرت تلنک را لشکر راجل وفارس
فرستاد • بازرای شاهراه سعادت را سالک • وخطهٔ خویشتن داری
مالک شد • ومملکت وولایت فی احتیاج بعرکه تسلیم کرد • ولانت عریکته
بطریق جزیت وفدیت خزانه که خزان اوهام بضبط اوضاع آن قیام
نتواند نمود • با پنجاه وپنج مربط فیل از بخت اقبال که مغبوط اقبال ککر
وکامکار آن اقبال بار تواند بود • عراضهٔ خدمت سلطنت ساخت
تا ایالت آن مملکت هم بروی بشد • ودران دیار نیز بجای ناقوس
ناموس کبری • ورسوم بت پرستی دعوت کبری ایمان • ومراسم نیکان اوثان
وقامت اقامت یافت • وبدین احد وتنها ذکر غزوات هندکشای اسلمین
یعنی محمود سبکتکین از صفحهٔ تواریخ منسی کشت • وامروز چهار صد ومفتاد
وپنج هزار سوار لشکری مرابط غازی که اسامی ایشان در قلم دیوان
عرض آمده است • ومشاهره ومانشاره در دستور نواب ارزاق ثبت
شده • کوش وچشم بر مرصد فرمانی که دهر نهاده اند • ودر راه دین برای
جانبازی وسراندازی بقدم اخلاص ایستاده • وچهار صد زنده
پیل جنگی شعر یقلبن اساطین ویلعبن ثعبان • علیهن تحف

لابی منصور الثعالبی
اوله اذا ما نقل الدهقان غلات الربیع

الحرکة الطبیعة یقال لانت عریکته
اذا انکسرت نخوته

یقال اشتر عراضة لاهلک
ای هدیة وشیا تحمله الیهم

لابی الفضل الهمدانی

بشهرین باتوان • بر مربط اصطبل مربوط داشته و جهل نفر
جماز کان بیابان نورد که کوهان شعر و هن سنفات اذ احتثن وادی
بو تمتنا سنهن فوق جبال • که شمال و دبور در مسارعت با لکشان
یکسان نماید • و دست سریع اندیشه خلخال قوایم ایشان نساید
برای روز حاجت خبر کبری اطراف و بشارت رسانی اکناف
را در حوالی مزموم مملکت و مخطوم نگذاشته • و جبلت شمول عدل
و داد • و قیام مراسم و سوابق اجتهاد • در مدت دولتش شعر
قد سار فی البلاد مسری الریاح • وطار فی الآفاق بغیر جناح • و در
رجب سنه عشر و سبعمایه صفدر آن معهود با لشکر متعین باستخلاص
معبر روان گشتند • و بنابر معاندت که میان اخوین قائم بود •
بعضی قصبات را ایل کردند • پس از معبر بطا مرت مجاهرت نموده •
لشکری انبوه با رجال و افیال فراوان مدافعت را مستقبل شدند •
ملک بنوکه جو در اکیوان محل می بنداشت • بر مدار رجعت راجع شد
و لشکر باز گردانید • و هم در اثنا این امور از حضرت پادشاه
جهان اولجایتو سلطان قرین با تحلود سلطانیه • خالو برابجی و محمد
شاه نامزد مملکت دلی گشتند • با حکم یرلیغ مشتمل بر آنکه سلاطین انجا
هم در عهد پادشاه جهانگیر چنگیز خان • و هم در زمان خاتم آخر الزمان
اوکتای قاآن دم موافقت و مطاوعت زده اند • و بر زبان ایلچیان
علی الحالات صورت اخلاص بر طبق عرض نهاده • عجب مینماید که تا سریر
پادشاهی بجلوس همیون ما مباهی گشت • آفتاب سلطنت اسلام افاق
عالم را بایت ضیا افراشت • سلطان علاء الدین هرگز راه اخلاص
قدیم و حدیث • نسپرد • و اعلام جالی نکشود • و اظهار تحجی نکرد کنون
باید که بعد ازین بر استحکام قواعد اخلاص و مباسطت متوفر باشند
و در ضمن این الوکه بخطبت کریمه از تتق سلطنت دلی اشارت
رفت • و سلطان علاء الدین با وجود شهامت ملک گیری و ملک
داری و استظهار بخزاین موفور و لشکر مطیع که عبارت از فضیلت
ذاتی و خارجی تواند بود • پیوسته در قتل و اسراف و تضییق بر لشکر و

قصرننا و ناقة سناف ارطول في ارتفاع ص

الخطام الزمام خطمت البعير زممته و ناقة مخطومة ص

و تقصیر ارزاق چندیان مجاوزت حدی مینماید • و تهور و تجبر
بر مزاج غالب دارد • علی البدا ایلچیان را بند نهاد • و بتره تن
از رفقا در پای پیل انداخت • و گوهر شکیبائی در دریای نیل
چه رسول را در همه مذهبی تعرض رسانیدن از قضیه شرع
و عرف و عقل نیک مستبعد داشته اند • اما شرع خود ظاهر که
مأموریت بی شائبه گناه • و عرف آنکه از طرف غالب و مغلوب
و دوست و دشمن در صلح و جنگ بمراسلت و رسل محتاجند •
و عقل بر بدیهه پیدا اند که بقتل یک تن یا ده تن بهیچ و هن و قصور
در مملکتی ظاهر نشود • و خود بنقد مرتکب محظوری شده باشد
و بی موجب دشمنی ظاهر کرده • و این نبعی خلاف رای سلیم و عقل
صحیح تواند بود

بقیت احوال ملوک معبر تا انجام کتاب

رای معبر کلشد تونگر • بر مال چهل و اند سال در کمال بسطت و قدرت
و نظم امور مملکت • مدت زندگانی یافت که اندیشه معارضی و قصد
دشمنی او را شاغل از مشاغل ضروری نیفتاد • و بعروض مرضی
طرح الفراش گشت • و فرط کامکاری و برخورداری از خزاین
وافر • و حصول مشتهیات و استیفاء لذات این جهانی بدان سبب
چنانکه در خزانه شهر مردی هزار و دویست کوری زر موجود [illegible]
هر کوری هزار لک • و هر لکی عبارت از صد هزار دینار • و اقطاع زر
نفیس و اعلاق جواهر ثمین • از درهای ستاره درخش و آب صفوت
و یاقوت آتش فروغ • و زمرد آتش نمای • و پیروزه آسمان گون

صفت جواهر

چندانکه ذکر اندکی از بسیار و عشری از اعشار آن بسیار زر عیار
عبارت خواهد • تا تقاصیر این تقریر بدان ترصیع پذیرد • و ازین
روی صدق حدیث نبوی علیه السلام • الدنیا سجن المؤمن و جنة
الکافر • محقق شد • و تجربت خردمندان مصدق که هیچ نشاط
چون تندرستی • و هیچ راحت چون امن • و هیچ پشتوان چون مال
و هیچ وسیلت چون زندگانی دراز • و هیچ صیقل چون دیدار دوستان
نیست • چنانکه هیچ محنت چون بیماری • و هیچ خواری چون فقر

وهیچ قطیعت چون مرگ • وهیچ اندوه چون صحبت دشمن نتو
انها بود • واگر دنیا که علی الحقیقه گلخن ظلمت فنا • وآشیانهٔ ادبار
وبلاست • در حضرت عزت مقدار پر پشهٔ عزت داشتی جرعهٔ
آب قراحی از وی نصیب هیچ کافر نگشتی • وانچه در حدیث آمده
بسبیل کلی ان الله لم ینظر الی الدنیا مذ خلقها بغضاً لها • وروز
قیامت بوی خطاب رسد • اسکتی یا لاشیء والدنیا وما فیها ملعون
بنا بر آنکه طائفه زخارف قنیات وزخارف لذات دنیوی را محبوب
ومطلوب بالذات دانند • ومقصود از کارگاه وجود آنرا شناسند
لاجرم سباع شکل وبهایم صورت برزدن وجوزدن وشهوت راندن
بکلیت اقبال کنند • ونفس ناطقه را که سلطان مملکت بدنست • در
توصل بخسائس طبیعت ونقایص سفلانی خدمتکار شهوت وغضب
وحسد ودیگر رذائل نفسانی سازند • انگاه دنیا حجاب راه معرفت
شود • وبانتکاس حقیقی وانسلاخ از صورت انسانیت اداکند
وروزگار بر وی خواند شعر بنزد وی عقل چه خوانی تو آنکه همت او
علاج خوک کند از دم مسیحائی • واما انچه بر تفصیل جزئیات ناطقست
مثل ما ذئبان ضاریان فی زریبة غنم باشند • فسادٍ فیهما من حب الشرف
والمال فی دین المرء المسلم • تنبیه بر مضرت محبت مال وجاه منفرداً
والا حصول کمال واستکمال نفس ناطقه مبنی بر عدالتست وحصول
عدالت بدالت مال وحسن تعاطی آن دست میدهد • لاجرم صورت
پرستان گرگ از گوسفند باز نشناخته • وتعس عبد الدینار وتعس
عبد الدرهم • یعنی بندهٔ دینار این صفت دارد که الممکات عبدها
بقی علیه الدرهم • اما مالک دینار را چه گناه باشد که زر بندهٔ خود
سازد • ودر ساختن مهمات عاجل با بشارت • وآتی المال علی حبه
ذوی القربی واسطه ومعین او گردد • ودر آجل منتج ثمرهٔ مثل
الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة شود • از مقامات قدوة العارفین شیخ ابوسعید ابو الخیر
قدس الله سره نقل کرده اند که مسمار طویلهٔ اصطبل از زر ساخت

صفت دنیا

الماء القراح الذی لا یشوبه شیء

ذئب ضاری طالبش قورت

قصهٔ شیخ ابوسعید ابو الخیر

ساخت • منکران طریقهٔ عرفان ودور ماندگان از عالم عیان که
دیدهٔ بصیرت ایشان بتبل خبل داشت • حمل بر سرف واظهار شرف
کردند • وزبان ملامت لا شرف فی السرف دراز گردانیده از حقیقت
لا سرف فی الشرف غافل بودند • شیخ در جواب گفت ما میخ زر در گل
فرو برده ایم ودیگران در دل ع سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل
وبعبارتی دیگر اگر از راه حقیقت در آیند • عالم آفرینش ما جز آفریدگار
تقدس وتعالی در سه قسم منحصر باشند • اول بخشندهٔ ناپذیرنده چون عقول
ونفوس وملائکهٔ مقرب که از دنس هیولی وعوارض جسم وجسمانی مقدسند
ودر منشور منقبت ایشان لا یعصون الله ما امرهم موقع شد • وبوساطت
ایشان فیض عنایت از فیاض الصور بذرات مکونات علوی وسفلی
میرسد • واین عالم در قباب عزت وحجاب نوریت هست نیست نمای باشند
دوم پذیرندهٔ نابخشاینده وآن اجسام ظلمانی واحاد دخانیست
در عالم کون وفساد که وجود آن رهینهٔ تغیر وانتقال • ودستخوش فنا وزوال
بود • وبحقیقت نیست هست نمای آنرا خوانند • سوم هم پذیرنده وهم
بخشاینده مرکب از لطیف وکثیف علوی وسفلی نورانی وظلمانی وآن
طبقهٔ نوع انسانیت که فیض عنایت از فوق قبول میکند • وبما دون خود
می بخشند • پس در معرفت اله سبحانی وتعالی ومقربان حضرت او • اگر
تشبه بمبادی کند • ومرتبهٔ وجود در سلسلهٔ آفرینش بشناسد • وروی
بتکمیل جوهر نفس آورد تا مستحق جلایا رقدس شود • در صدر صفهٔ صوامع
بالا تا آلا رقبت وزلفت از جنس ملائک در گذرد • ومست نیست
نمای شود • واگر باز ماندهٔ مانع صورت که مایهٔ دهٔ هوا وهوس است که
دو دست از معارف روحانی بدارد • وسرهمت بلذات قبقب وذبذب
فرود آرد • لامحاله جز با بمال صف النعال بل هم اضل نباشد • ونیست
هست نیست آثار شود • چون بحکمت ربانی اعتلاق وارتباط نفوس
انسانی با ابدان قوای جسمانی مبتنی ومفهوم شد • وتأثیر این در آن
وتأثر آن از این معین ومعلوم • وچنانچه انتظام امور بدن بحسن آلات
وعدالت نفس منوطست • حرکت نفس در اکتساب کمال بآلت بدنی مربوط

خبل فساد

القبقب البطن

الذبذب الذکر

تواند بود . تا بنهایت کمال بقدر برسد . پس مزاولت امور جسمانی
واشتغال اسباب معاش در دنیا . بقدر سد ضرورت . وکفایت
حاجت بر قضیت حکمت . ورخصت شریعت که الدنیا مزرعة الآخرة
نعم المال الصالح للرجل الصالح . مستحسن ومستحب بل واجب ومفترض
ونص . ولا تنس نصیبک من الدنیا واحسن . واشارت شعر
خذ وانتصب من نعیم ولذة . فکل وان طال المدی یتصرم . مؤکد آن
وجود وبسط اصول وتفاریع آن درین مقام تعذری دارد . ما نیز بک
مثال بر سبیل اقتصاد اقتصار نماییم . بدان که در شرع وعقل بی خلاف
مقررست که مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیت است .
ومعرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط چه حدیث هرکه بشناخت نفس خود را
بشناسد واهب خرد را . ومعرفت خالق نفس بی تحصیل علم نافع وعمل
صالح دست نمیدهد . وتحصیل علوم واداء عبادات بی قوام بدن صورت
نمی بندد . وبقاء کالبد بی غذا که بدل ما یتحلل ازان حاصل شود فراهم نگردد
وغذا شهوت که باعث باشد بر تناول مستحیل مینماید . پس معرفت ربوبیت
بی شهوت نا ممکنست . بل مقید بقدر ما ینبغی در موقع خود . وسعید
متمول آنکه از احراز اجر ارضاع بنی نوع محروم نماید . ودر راه طلب سد
حوایج ایشان باشارت الصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار
رواعی دواعی او شود . واگر چنین نبودی خلق اجسام که در سر خردی از آن
چندین هزار دقایق مصلحت ملکی مندرجست از دایره حکمت بیرون
شدی . ونص انما خلقناکم عبثا عبث افتادی . تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا . در جمله کلنشدیور در ملک مجازی حکومتی با امنیت
وعمری باتمتع . ومدتی بافراغ یافت . واورا دو پسر بود . بزرگتر سندر نیمی
که مادرش بحکم خطبت ونکاح بر حسب تعارف وآیین خویش در قید زوجیت
آورده . ودیگری تیره بندی که منبت نهال وجود او از حضرا الدمن
بود . یعنی مادرش بی علاقه زنا شوهری حریف یکشبه . وانیس مجلس ومصطبه
بودی . چه عادت ملوک انجا آنست که هر روز بعد از ساختن مصالح ملکی
وسوانح یومی چون از فراز تخت بشیب آیند . واز دحام بارگاه سلطنت

یزید بن معاویه
۱ اقول لصحب ضمت الکاس شملهم
وداعی صبابات الهوی یترنم
۲ ولا تترکوا یوم السرور الی غد
فرب غد یأتی بما لیس تعلم

سلطنت بتفرق انجامد . هزار تن از ملاح وصباح فواحش وقحاب
در کرک ملازم درگاه پادشاه باشند . وبمنا وبه خدمتها ضروری
متکفل شود . چنانکه حاجب وترجمان وساقی ودایا قچی تا فراش ودربان
ازین طایفه باشند . وروز وشب مرد وزن بهمدیگر مختلط وبدلت
رایت ایورا بتمطی وافراجا بتناوب . بدین نمط منسق مرتبط . چون حاجب
ظلام در سر جهان افکند . گیتی قباد کحلی شب در بر افکند . پادشاه
بر حسب ارادت واستحسان قرعه انتخاب بر هرکه انداز ضجیع بستر
وانیس همبر کرد . مقصود ازین تقریر غرایب عادات ایشان است .
چون تیره بندی را بدها ودربت ممتاز میدانست . ولایت عهد بنام
وی موسوم کرده بود برادرش سندر بندی ازین حال متغیر ومنزجر
شد . ودست غیرت سرنه حسد در چشم تهور او کشید تا عقوق اظهار
کرد . ودر آخر شهور سنه تسع وتسعمایه . بتیغ عقیق سلب شعر
آن کند نا تنی که بپاشد ز سر گزو . محلول لاله بی حد واوراق ارغوان .
هم دستگیر مرد بود بهر کر وزن . هم قاطع تن آمد وهم قابض روان .
پدر را قتل کرد . ودر شهر مردی بتیغ زنی تاج بر سر نهاد . ولشکری را
دران حوالی بود . در ضبط آورد . بعضی از خزانه انجا بشهر منکبور نقل فرمود
وخود نیز بیت ابا کوس وبا نای رویین وصنج . ابا تازی اسبان وپیلان وگنج .
عزیمت نمود . تیره بندی با رجال واقبال طلب ثار پدر را از عقب برادر مبادرت
کرد . بسر غدیری که بلغت ایشان پلاچی خوانند شعر
میاه لو طرحت بها الجبنا . وشبهتها المیرت انتقادا . اتفاق مصادمت
ومصادفت افتاد . وتیغها رهبندی شعر کجداول ها . علی خضرة
بحار المنیة فی قعره . در یکدیگر بستند بیت
چو دریای خون شد همه دشت وراغ . جهان چون شب وتیغها چون چراغ
دل مرد بیدل گریزان ز تن . دلیران ز جفتان بریده کفن . دو برادر از
کیفیت حال همدیگر بیخبر راه هزیمت گرفتند . تیره بندی را بخت
تیره تندی نمود . تا از لشکر زمانه حمی یافت . وهفت پیل وار زر
غنیمت در دست لشکر سندر بندی افتاد . سخن حکماست .

صفت شب

جنگ
قطعه
بان تنج من خدره
وحل الثریا علی نحره
کعضو من الشمس فی کره
یموج الهبا علی طهره

من اطفا السعد الاتفاقی • ارد ار النحس الاستحقاقی • در بن زحف الکی
منار • بر مال دختر زاده کلشد بور از اعوان تیره بندی بود • بطرف
کرام حتی از حوالی قائل افتاد • او را بمال و رجال مدد کرده بخدمت تیره بندی
رسانیدند • وآن خدمت موقع مشکور یافت • اما سند رسندی تیره
مملکت بدست فرو کرفت • ولشکر وخزانه در تصرف آورد • بدین موجب
بیت الاخوین دم الاخوین افتاد ع دم الاخوین عندی مستباح •
وا او اخی اخوت منقطع شد • وقاعده سلم وسلامت مرتفع • چون
در سر ملت و سرکیش بدکاری یمنی ندارد • واین معنی از تند کاری
بی نیاز ست • وغائلهٔ عذر و بر زود • متوقع باشد • سند رسندی با وجود
اسباب سلطنت • وائتلاف عقاید لشکر • از رواء سعادت وبهجت
خیر محروم بود • وطمع خامی در دیک تمنی بی آتش بخت می پخت • واز خواب
پندار بیدار نمی شد • تا نکال عقوق واضاعت حقوق در روی رسند
دور او اواسط شهور سنه احدی عشر وسبعمائه • تیره بندی احتشاد لشکر و
استیناف محاربت اغاز نهید • بمذاوات للطاعنین لشرباب • سند رسندی
منزعج وکریزان شد • و در دامن حمایت لشکر سلطان علاء الدین دلی
او بزان • تیره بندی در مملکت موروث نوبت سلطنت واستقلال
یافت قطعه نا بدائی که داده ایزد • کس نیارد بکوششش از تو ربود •
در نخواهند عالمی چه شود • خواست او بی خلاف خواهد بود • در اثنای
اثبات این ذکر دوستی کفت • ملوک هند بکیاست وفطانت موسومند
چرا کشد بور • ولایت سلطنت در حیوة خود بر پسر کهتر که در جریدهٔ
ولد الزنا صحیح النسب بود • مقرر میداشت • وپسر بزرکتر که زکا منعوت
ونزاهت عرق او معلوم بود • دور میکردانید • تا ملکی چون عروس آسمان
در معرض پریشانی آورد • در جواب کفتم • برای انکه خبث نحلت
وفساد جبلت واستبهال معانقت امور سلطنت • در ناصیهٔ هر دو
بامارت ظاهر که بر خبایا بر باطن دلیل باشد • تقریر میکرد •
پس بر مقتضای تدبیر صائب تقریب وتبعید ایشان بر بن وجه که
بر هان آن واضح کشت • عین مصلحت دانست • اما دفع مقدور

مقدور که در طی دستور قضا و قدر مستور بود نتوانست رباعی
تدبیر اکر بدست انسان بودی • مردم حالش کجا دکرسان بودی
ور زلف صنم نه باد دادی تشویش • بار وی جنان چرا پریشان بودی
تقلب حالات ممالک مغرب ملک ناصر را بعد از اتفاق
فتح لشکر خانی • صیت کمال مقدرت واستقامت امور سلطنت
که با هم ضم بود • در جهان سائر ومشهور کشت • ولشکر ورعیت
مطیع ومسرور • وولایت وخزانه امن ومعمور • تا شهور سنه تسع
وسبعمائه ع چشم بد روزکار در کار آمد ع وعند التناهی یقصر المتطاول
سیف الدین سالار • وحسام پیرز که منصب امیر الامرائی داشتند
در قصد مغالبت کردند • وچون دست در بند توافق شدند ع
تا نکر زبان بکام رسید بیت اینک زعلامتی که پیداست •
از آدمیان حفاظ برخاست • انصاف نهان شد • وفاهم سم جنس نماند و
آشناهم • سلطان از اندیشه دشمن نابکار • ونیش نهاد دیو مردم فتان
وقوف افتاد • زود اطراف را فراهم کرفت • ودر پناه حرم کریخت •
مستعد کشته شعر شبی بصبح سعادات ونجح آبستن •
که روزنامهٔ دولت بدان مورخ بود • ولی نقوش امانی ز روزکار اندم
چو خطها رمعی نوشته بریخ بود • هفتاد خروار خزانه از زر وجواهر
برداشت • وباهل حرم وفرزندان • وصد وهفتاد تن از خواص غلمان
بندکان مؤدب ترکان چرخ انداز تیغ زن • بیت
سواران زره پوش زره موی • بچوکان برده از ترک فلک کوی •
از قلعهٔ قاهره بشیب آمد • وعازم قلعهٔ کرک شوبک شد • وآن
قلعه ایست بیت بری از فتنه همچون طبع عاقل •
مصون از رخنه چون کردون وآلا • بمناعت وکثرت ذخایر از
اخوات ونظایر ممتاز • وکنکرهای آن با شرفات سدره همراز
وطایر ذکر در اکناف مغرب ببال شهرت در پرواز • وحفظهٔ مشفق
امین ودهقان زیرک کاردان در آن متوطن وساکن • سلطان
با اتباع انجا مطمئن ومتمکن شد • وقاهره را با عادی مقهور

فان کنت تهوی العیش ... اولد

صفت قلعه

باز گذاشت • و در بازیچهٔ الاقضیة السماویة مسکرة للعقول سطله
للتدابیر • نظر گماشت • و روز کار بدین مبت مهید معذرت میکرد •
شعر توقی البدورُ النقص وهی اَهِلّة • ویدرکها النقصان وهو کوامل •
پس در صحبت رسول لبق سخن آن محضری مرقوم بشهادت اعیان
مسجل بسجل قضاة مشتمل بر انخلاع از تقلد سلطنت و سلوک مسلک
ترک و تجرد • و نسک و تزهد • بمصر فرستاد سالار و بیرز جاشنی
گیر نبیرهٔ خلیفه امیر المؤمنین المستعصم • و قضاة و سادات و کبرا
و امرا و کافهٔ عسکر را احضار کرده محضر بعرض رسانیدند • و روزها
در تعیین امر سلطنت استقداح شور و استطلاع رای کرد چون طالبان
سلعت سلطنت • و خاطبان عروس مملکت جز ایشان نبودند •
و ترجیح یکی بر دیگری • و تعیین واحد منهما دون آخر معقد و رو میسر نه
عاقبت بر سلطنت چاشنیگیر منطبق شد • و او را بر تخت نشاندند
و ملک مظفر لقب نهاد • برغل قفجاق را نیابت کلی نهاد • و خود صاحب
عقد و حل • و ممیز میان حال و محل شد شعر
اذا صالت فانت لها یمین • وان نطقت فانت لها لسان •
بدین نمط تنفیذ احکام و اوامر و ضبط خزائن و عساکر پیش گرفت
شعر لحا الله هذا الدهر من شر سایس عصافیره تردی و تنطی قشاعمه
قتال التسع از ممالک الفی • و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین
لولو • و علاء الدین بغدادی که از امراء قدیم بودند • پای مقدم و لشکری
ع سگ چو برشیر و ژن نهنگ آهنگ • بجد حلب فرستاد •
و جمال الدین اقرم را نیابت دمشق و منصب ملک الامرائی داد •
و دمور شامی را امارت حمص • و قفجاق را حماه و قراسنقور حلب
و قلعهٔ صفد • صفد فیه لبان • صفد فیه لبنان • با هر یکی لشکری
آراسته • چنانکه مصلحت مقتضای سطلب آن بود • نامزد فرمود •
ثمنه من الثی • بلی از طرف ملک ناصر آمنی صورت نمی بست •
و اندیشهٔ آن در وقت خار نفادی در پای حریف تدبیر
شکست • چه بیت بزم دو جمشیدی مقامی که دید • جای دو شمشیر

لابد العلا التحری

جای دو شمشیر نیامی که دید • و نشاط کوب در روزها موکب
که معهود سلاطین مصری بودی • بکلی فرو گذاشت • مدفعات
پیش ملک ناصر رسول فرستادند که • چون سلطان بی موجب
اعتزال و انزوا اختیار کرد • و ملک و لشکر مهمل گذاشت • و حفظ
باحوال اشراف و اوساط راه می یافت باجماع طوائف ملک
مظفر را بر تخت نشاندیم • و بقاعدهٔ محافظت ثغور • و رعایت
جمهور • و مصلحت غزا و نشر عدل و داد را میان اخلاص در بستیم
و قدم اجتهاد گشاد • چندین خزانه مستصحب سلطانست • و ما را
جهت تجهیز عساکر • و تسبیل حج احتیاج تمام بدان • همچنین قرابهٔ
و دویست نفر غلامان که هر یک روز معرکه ع اذ تقلص الشفتان عن وضح الفم
صفدری نام دار و پشت لشکر جرارند • بی فائده در زوایای
حجرات موقوف گردانیدن • و ارباب مغافر را بمحل رایات
معاجز داشتن • از خرد در نمی خورد • بیرون معدودی که از عهدهٔ
جزئیات ضروری مناسب چنین انزوا و ایلی مقتضی توانند بود •
دیگران را می باید فرستاد • تا افادهٔ لشکر غزا و سرور صفوف
هیجا باشند بیت همی گفت ازین سان سخنها بزرم •
نه از زرم در دل نه در دیده شرم • ملک ناصر جواب فرستاد و گفت
محقر چیزی از خزانه که مصاحبست و در وجه معاش خود و اتباعش
قوم معین • عشر معشار خزائن موروث و مکتسب نیست • تا بدیگر
خزائن و بیت المال که در مصر بگذاشته ایم چه رسد • هر آینه
تا از عمر مقدر مهلتی خواهد بود • وجه کفاف از تکفف و سد
ضرورات هر روزه از دریوزه نتوان ساخت • فاما فوجی اندک
از غلامان که ملازمند • و غیبت ایشان را در معرض عیب گوئی
و عیب جوئی فرا می نمایند • غایت بی انصافی و نهایت بی آزرمی است
چه امروز زیاده از دوازده هزار بنده و بنده زاده ملک الیمین
اشرفی و منصوری و ناصری داغ کبود کفران بر نام و نشان خود
نهاده اند • و در مصر مترصد فرمان مخالفان دولت ایستاده •

بیت منسوب
التقلص الانزوآر و الانضمام
آورد
و لقد حفظت وصاة عمی بالضحی

تکفف ای مد کفه یسئل الناس
حاء

و ما اختیار او و اضطرار آ دل از آن بر داشته ایم و ایشانرا نابود
انکاشته. دیگر کار عالم در صدد استحالت است. و طبیعت
روزکار باداش دهندهٔ هنر است. ملک مظفر را آن لایق کرا از پی
هزیمت بزود. و سلطنت را یکالی غنیمت شمرد. و کنج عافیت و
زاویهٔ قناعت بر ما منشور اند. برین مرحله چند ماه بکذشت.
ملک مظفر بتدریج غلامان اشرفی و ناصری را پنهان و آشکارا می کشت
و در ذیل غوطهٔ زرد مال می داد. تا منکوتمور از ممالک اشرف که
بهادری بر دل بود از قصد ملک مظفر بکریخت. و عزم خدمت ملک
ناصر کرد. اول دانه که از عقد مصریان منحل شد او بود. باز در دمشق
روز موکبی بیرز مجنون از جمال الدین افرم بنوعی آزرده و متبرم
گشت. و بیرز علی نیز بد. و ملحق شد. باتفاق بخدمت ملک
ناصر پیوستند. چون هنوز وثوقی بر اخلاص ایشان و فراغی
از طرف خصمان نداشت. و توقی از مکاید مکابد ظاهر و باطن
واجب بود. مورد ایشان باعزاز و استیناس مقابل فرمود. اما
در نفس قلعه راه نداد. پس منکوتمور بمصر رفت و در پرده با چندین
از امرا آهنگ معاهدت بر ساز موافقت ملک ناصر ساخت
و بذات متعالی بیت فرازندهٔ برشده نه سپهر.
فروزندهٔ ماه و ناهید مهر. تعالی شانه سوکند داد. و بتدریج امرا
حلب و حما و طرابلس و صفد و بعض امراء دمشق چون بهادر راس
و خاص و علاء الدین ایدغدی و ابن خطیر در سلک موافقان ملک
ناصر منخرط شدند. منکوتمور حجت مواضعهٔ بعض امرا بر کرفت.
و پیش ملک ناصر رفت. آن را فاتحهٔ فتوحات. و خاتمهٔ نکبات تشناخت
چه نظام کار دولت جز بتبدد دشمنان و تالف دوستان صورت
نبندد. شعر وقد ینمی کبیر من صغیر. و ینبت من نوی القسب اللیان.
این سخن در افواه افتاد. و عقائد و اهوا سمت اختلال و خلاف
یافت. قراسنقور صاحب حلب خواست. قتال السبع و جمال الدین
موصلی و علاء الدین بغدادی را درین مطابقه با خود متحد کردانیده بود

ترمیم با آراء المهلب و حبه ظلان
ای تغیر من الغضب و تبرم الرجل
غضب

الکید المکر و المکیدة مثله
المکیدة الشدة

لابی العلاء المعری

القسب تمر یابس یتفتت
فی الفم صلب النواة
اللیان جمع لینة و هی النخلة
بستعمل فی النخل کله

ند. و عزیمت دمشق ساخت. ملک ناصر را خبر شد. زحفی لشکر
بر سبیل توریه بر سر راه فرستاد تا جریده بکریختند. و خزانه
و احمال و یوق و جمال ایشان غنیمت آوردند. درین میانه قرم
درائیس را بتهمت مطابقت با اعوان ناصری کرفته بمصر فرستاد
ملک مظفر خواست او را دست برکیرد. تا کردن معاندت
نفرازد. امرا و برجیان شفاعت کردند. و نیز اندیشه افتاد که
برجیان دل را دیکر کنند. و عصیان آغاز نهند. بحبس او اشارت
رفت. و برغل را با ده هزار سوار بفرستاد. تا در صالحیهٔ مصر
محافظت دروب. و دفع نوازل خطوب را نزول کرد. ملک ناصر
را بیرز مجنون و بیرز علی و منکوتمور و فوجی مقدمان باعتماد شعر
وحشیتی سرج علی عبل الشوی. نهد مراکله نبیل المحزم. محرض شدند
تا خروج کرد. و در مرحلهٔ زراع مخیم ساخت. بران اندیشه که چون
آوازهٔ حرکت و خروج او منتشر شود. اجتماع اصحاب متابعت و توارد
موافقان دولت. زودتر میسر کردد. و از سر استبصاری
تمام و دلی قوی. و روئیتی صافی کار دشمن را اندیشه ملکانه کند ع
والسیف لا یردع اذا لم یهزز. درین حال رسولی بیش افرم فرستاد.
و او را بمنیت دل کرمی داد. و در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر
بدمشق رود. و در قصر ملک ظاهر نزول کند. و انجا مرتبت کار محل
و پیوند عقد منحل سازد. ازین معنی تمنع و تابی فرمود. و جواب
فرستاد که اول تختکاه مصر از وجود معاندان دولت بپردازد.
که ماخوذ سهل المأخذ ازین الوکه سلطان را استشعار خوفی روی
نمود. و مواد اعتماد بر لشکر قصور پذیر رفت. فرمود تا دهلیز
سراپرده فرو کشادند. و علی الفور باز قلعه مراجعت نمود. امرا و قان
لشکر بر عدم ثبات و استعجال در مراجعت و انتقال توبیخ نمودند
و کلفت تمامت امراء مصری و اطراف شامات و حلب
و حما و حمص چون ابیات قصیده بر روی مطاوعت سلطان
مقید ست. افرم را رکن اتزم انکارد. و وجود او خود در دمشق چون

من معلقة عنتر
بن شداد

لابی العلاء المعری

شل السیوف نبر من عارض
والسیف لا یردع ان لم یهزز
جرت لنا خاطمة اعنادها
حائل من الدجی لم تحرز

تقطیع مصراع لنگ چه وزن آرد. مبادا طائفه که در متابعت
برای و رایت سلطان بر عزم سربازی و جان افشانی اند. چون از
فسخ عزیمت آگاه شوند. شعلهٔ ارادت ایشان منطفی گردد و کارها
ساخته متلاشی شود. ملک ناصر معنی شعر فلا یکتمن الله ما فی صدورکم
لیخفی ومهما یکتم الله یعلم. برخواند و فرمود که درین کار سکون و تانی
بر عجلت و تمنی مرجحست. و ازین خروج ناگاه و رجعت بی موجب
وقوف بر عقاید موافق و منافق بسهولت دست دهد. شعر
ومن لا یصانع فی امور کثیرة. یضرس بانیاب و یوطی بمنسم. اگر هیچ
مقدرست که افسر و تخت موروث بما باز رسد. از تعجیل در ادراک
مطلوب. و توقی از تبعات محذور. و تفاوتی بیشتر صورت نخواند
بست. شما بعروهٔ توکل معتصم باشید. که انصار ناصر منصور خواهد
بود. وهو المقتدر بکل خیر. و متوکلان در حالت بتایید ربانی بنا نهند
و خلایق ستا مال درین مرتبه اما بی تسوید صحیفهٔ امانی نشوند. اما تجلیهٔ
حق بر لوح نقش دست دهد. اگر مرغ مرهمتی درین آشیانه آشنا
نیافته اند. وهو قیوم الکل و قوام الاشیاء به. دیر نکشید که امرای مصری
تکمور جامه را و اینک شامی و بیسر قرامانی از ترا کمهٔ روم با اقوام
از اماکن خود در حرکت آمدند. و بسایهٔ رایت ملک ناصر استظلال
نمود. فوج فوج که میرسیدند. قضاة و ارکان دولت ایشان را بایمان
غلاظ و مواثیق شداد. استظهار می جستند. و چون بخدمت سلطان
میرسیدند. هفت جای زمین بارگاه را مراسم شعر
یقبلون ترابا فوق اعظمه. کما یقبل وسط الکعبة الحجر. تقدیم میکرد
باز عهود ع علی کل حال من سحیل و مبرم. مؤکد و مستحکم میگردانید
جمال الدین افرم با ابن الصلح جیلی. و التون عوش و علاء الدین
سکلیک. انحدار بمصر اختیار کردند. ملک ناصر واثق بلطف قادر
مطلق. عزیمت دمشق بانصار رسانیده. و در قصر ملک ظاهر نزول
کرد. درین مقام امرا حلب و طرابلس بخدمت مبادرت نمودند
سلطان خورشید منظر اسد اختر. تا سر میدان اختر زبر برج قمر

قمر؛ باستقبال بنجم فرمود. خاص بهادر. و قتلغیک کبیر و قتلغیک
صغیر. با چند افراد مقدمان با بشارت افزم. در حوران خیمهٔ اقامت
سلطنت گردانیده بودند. چون عساکر و مقانب از جوانب و طوائف
مختلف و مصیب راجی و خائف را متوجه رایات سلطان دیدند.
ایشان هر یک گفتند ع من نیز برانم که همه خلق برانند.
سابقت نموده شرائط استیمان و استیناق بجای آوردند. و در آفت
سلطنت ذیل عفو و اقالت. بر صفحات هفوات ایشان می پوشید
بر غلی که ناب آخذ. و باب اشد. ملک ظاهر بود. جز مبادرت بظل
استبلاد. مهرب و ملاذی ندانست. سلطان دوازدهم رمضان
سنه ثمان و سبعمائه از دمشق عزیمت بتصمیم رسانید. در آهستی و
هیائی که بیت سنان دورباش از خنده می سفت. فلک را دورباش
دور می گفت. اعلام و سناجق و طبل زرین افراخته. و دبادب کوس
غلغله در اجزا کوه و صحرا انداخته. و لشکری چون کوه رویین با تیغ
و ناوک و خنجر و زوبین بیت ز زوبین و ارش سماک رامح
سیاف کهینه سعد و ابح. در خدمت رکاب روان چون ظفر شدند
چهار صد جنیبت با ساخت و ستام زرین. بر دست جوقها یوشقیه
یعنی کونجبان از پیاده و پیش می بردند. و دو مرکب پادرفتار برخ
نجار هلال مکتب پروین لجام قمری نام شعر و قوراذا خلینه وطبا عنه
وان یتز الارض فرط انتقاصه. و یخفی اصطفاق الرعد رجع صهیله
و یخفت صوت اللیث من غیاصنه. که ادهم و اشهب روز و شب
در حلبه مجارات ایشان کودن ارجل. و موفا ز ارذل مینمود. اتمش
بیک شیدند. در مقدمه پیش ملک مظفر رسول فرستاد. و او را بر
القا و اعضا از اقتراف اثام تمنیتی. و اجب دانست در جواب گفت
کو چشم که بنگرد بدان روی. در مقابلهٔ غائلهٔ غدر خود و نتیجهٔ اقبال
سلطان از میر صاحب تدبیر خود. سالار استشاری کرد. و
بر حسب صواب دید او پنجاه خروار خزانه برداشت. و با چهار صد
غلام خاص. در صنعت اکتفا راه سعید چون دل از مشرب ملک باج

از سر بر گرفت • پس بشارت مواکب منصور ناصری قاهره را در آرایش مثوا آرایش فردوس ساختند • سلطان شب عید فطر را که ع هلال مثل ما انعطف البنان • بر روی سپهر زنگار کون معاینه بود • با لشکر بر ظاهر قاهره نزول فرمود • وهم در شب بقلعه رفت • روز دیگر سماط عید را همچو ترکان دل عشاق یغما دادند • سلطان بساعتی منتظر و طالعی مسعود نظر بر تخت سلطنت نشست نظم مهره شادی نشست ششدره برخاست نقش سه شش بر سه زخم کام بر آمد • داو طرب کن تمام خاصه که اکنون • عدت خاتون حرم تمام بر آمد • امرا و ارکان دولت بعود سلطان که عید جهان بود لا بل العید عند عنده تهنیت گفتند • و روی بساط آسمان زینت را از نثار زر و دینار شعری شعار • و نثره آثار کرد • و چون عید و نوروز توأمان بودند و از تأثیر اعتدال باد بهاری بوی تر از مسک داری بوزید و فاخته با عندلیب نوای تشبید بر کشید • و نبات نورسته چون طفلان شیر نما از پستان مادر شیر بان علی المزید بمزید • و آب مشمر دامن قرطه آسمان رنگ چون سمقچه شاهدان رعنا بر جنبید و بلبل بزبان پهلوی • راوی این غزل معنوی بود • و گل سرخ بر می آمد و خوش میخندید نظم آمد زمان دلکش نوروز و عید و گل در کش شراب بی غش نوروز و عید و گل • از نکهت و لعبت فردوس شد خجل از صورت بری وش نوروز و عید و گل • اندر بر عروس جهان خوش فکنده اند پیرایه منقش نوروز و عید و گل • بر باد رفت خاک دلم ساقیا بیا آبی بزن بر آتش نوروز و عید و گل • جامی چو آفتاب ده اکنون که گشته است از طره مشوش نوروز و عید و گل • حالی مجلس بزم را آراسته و بدین بیت نظم باده اندرون فکن بجام • کز برون تنگ اندرون دارد از ساقیان گلرخ سمناق • شراب صافی براق • در خواستند چون کار زجد در پیش بود • از مداومت لهو ملالت افزود • قراسنقور و منکو تیمور را با لشکر شامی فرستاده بود • تا ما بین غزه و خلیل الله

لابی العلاء المعری

کان السیل جارتها فضة • ومن انم النجوم علیه درع • یحاذران یمزقها الطعان •

محافظت نمایند • و راه مجاورت چاشنیگیر بسته دارند • چون بیرز چاشنیگیر بمنزل جاه الایکی که موسوم است • بستحدث بکلیک سلجوقی رسید • بهفته میکشید که سلاح از خود جدا نکرده بودند • استراحت را سلاخها بکشادند • و آن شب را بکذاشت مصراع چون در اندیشه فردا شب یلدا بگذاشت • او دست تقدیر بیرق زرکش خورشید معلی بر داشت • قراسنقور و منکو تیمور با لشکر رسیدند • و ابشار را در حلقه گرفت • غلامان خواستند که تیر و کمان چون غمزه خود در کار آوردند • چاشنیگیر مانع شد • ناکام او را گرفته بند نهادند • و حالی بر سبل هوادی را تطییر کرد • سلطان تقلید حکومت دمشق بنام قره سنقور بفرستاد • و حکم فرمود که چاشنیگیر را مصاحب لشکر بمصر فرستند • و خود بر سر تقلید رود • بر حسب فرمان چاشنیگیر را بدرگاه حاضر آوردند • در موقف حیرت • سر خجالت اندیشه از خجلت در پیش انداخته • و از پشت پای و از پشت دست مسح نظر و مصحح ما حضر ساخته شعر فلا نلت الا الحم کفی مطعما • ولا ذقت الا ما اعینی مشربا • سلطان او را گفت ای بی حمیت از سجیت مردی چگونه رخصت یافتی که با آنک ترا از حضیض صعب بندگی باوج رفعت امارت • رسانیدم چنین کفران نعمت کنی • و چهره وفا را بناخن تباین بر کنی شعر ان الاساءة شر ما وقعت • من بعد حسان و اجمال • چاشنیگیر ازین سخن که مرارت تخم حنظل داشت • چاشنی گرفته چاشنی نمونه سابقات بزبانی لال • و عبارتی با کلال گفت بیت از گفت خود دم خجالت آلود • رخ در خوی زر و زیبق اندود • سالها مرا این اصرار ذلالت کرد • سلطان گفت او را از قتل و حبس بیمینی که صادر شد • معاف داشته ایم • و با بقاء تمتیعی رفته اما اهمال تأدیب چنین حفاظی نامرد • هستدعی توهین قواعد دین و دولت • و مستتبع آفات مروت و دیانت خواهد بود • او را میل کشید • چه دیده که نعمت منعم نبیند نابینا به • و بوزنی که موجب هدایت نگردد نابیدا اولی • چاشنیگیر استغاثت کرد • و بوزش

نمود که او را بکشند و میل نکشند سلطان فرمود ما کشتن را رخصت
نبینیم شما دانید و اسعاف ملتمسش بزه کمان او را که با ولی نعمت
چون تیر دل راستی نداشت در قبضهٔ قرار دادند و خزانه و غلمان و
اسباب عرضهٔ استلاب فرمود ای یار غافل و دوست مشفق گوش
بمن دار چون آدمی نزاد از ین مزابل طبیعت و سراب خدیعت شعر
دار تمامتها تبقی و لذتها تفنی الا قبحت تابعک من دار بهر حال که تشتی
و بدیگری گذاشتنی است و هنگام رحلت نامعلوم و مقصد نامتعین
که بیت زمانت اندک و کارت بسیست ای دریغ که خیره میگذرد روزگار زیانی
چه واجب کند در کاری شروع کردن که بر فرض تیسیر بیشتر مقاصد میان
مذمت دینی و وخامت عقبی جمع می باید کرد و بر تقدیر امتناع مطلوب
حالتی بر وی گذرد که مرگ بآرزو طلبند بخشای بر آنکه حتفش مرکوب بود
چنانکه جاشنکیر را بود بصرنا الله بعیوب انفسنا و نبهنا عن رقدة
الغافلین چون نوبت بسالار رسید شعر لا راس یفهم لا رجل تعود به
فکیف یخلص من غی و من تیه ملک ناصر از وی پرسید که گرفتم چون
نردبان همه تن پایه شدی و خود را مرتبها تصور کردی از تدرج
و غایة کل شیء ان لا یزولا چرا اندیشه نکردی آخر معلومست که طبیعی
را حیزی و هر کاری را مقداری و هر بازاری را خریداری در نظر عقل
مرتبت شعر الحجل للرجل و التاج المنیف لما فوق الحجاج و عقد الدر للعنق
از خجلت ستامان آن نداشت که تیغ زبان از نیام بیان برکشد
پس بر وفق ملتمس او را بتقبیه قلعهٔ شوبک فرمود که انجا قناع قناعت
بر افکند و اندیشهٔ فضول از ضمیر بیرون کند چون با اهل و اسباب
روانه شد عرضه داشتند که صد خروار از زر و نقره مصاحب
اوست فرمود که ده خروار نقره او را کفایت باشد باقی تسلیم
نواب بیت المال کند چون حجاب مخالفان دولت از میان
برداشت چنانکه ذکر آن مبسوط تر ازین خواهد آمد قفجاق را
که نسبت مظاهرت داشت تقلید حلب داد و دمشق بر قراسنقور
مقرر فرمود و حماه در حمایت اسندمور گذاشت و اقطاعات

موعظهٔ دلپذیر

لالی العالم قوله وزلنا بالخلیل وما اشتبناه

عات قتلغیک بزرگ و لشکری که در اهتمام رایت او بود بی
در دمشق با سندمور مفوض گردانید و دیگر ثغور بامرا و نام یافتگان
ایام دولت گشت اما افرم را تمام ارزانی داشت چون بغزه
رسید کتبوقا کوچک با لشکر در عقب بفرستاد و او را گرفته
در قلعهٔ شقیف توقیف کرد پسر خرد از آن او با تیغ و کفن بخدمت
سلطان آمد و در بارهٔ پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی
بخش و اگر جلادی بکش شعر لئن کنت سلطانا فهب الذنب و اعف
و ان کنت جلادا اخذ السیف و اقتل سلطان بر وی ببخشود و جان افرم
بخشید و مستخلص گردانید اما فرمود که بقیهٔ عمر سلاح نبندد و جز
بمرکبی که شعر شراکها کورها و مشفرها زمامها و الشسوع مقودها
معروف آنست سوار نگردد بیت زین ابلق تیز رو در میدان جهان
بس کس که پیاده گشت از اسب مراد چون محالست که بزرگ همت
هر چند حول باشد تن بخمول در دهد و بواعث تعود و تنعم فرو گذارد
امیر جمال الدین افرم الملازمة فی الوطن غربة و الملالة فی الغربة وطن
منصور خود ساخته بتهیهٔ اسباب اغتراب مشغول گشت و الیه
یساق الحدیث شعر و الحمد لله حمدا دائما ابدا اذ صار لطف رسول الله لی سندا

فصل موضع افراد ذکر شعر سبحانه من کامل شان نقص شانه
وله الکمال وحده سبحانه حکمت بالغهٔ آفریدگار که کل شیء عنده بمقدار
اول سطری از منشور افریدگاری اوست چنان اقتضا کرد که سعد الدین
صاحب دیوان بواسطهٔ معاهدتی که میان نواب و اتفاق افتاد بود
و سر رشتهٔ ان مواطات بدست سید تاج الدین آوی داده و آوازهٔ اتفاق
مستحق نکال شدند امرای بزرگ در باغو سخن پرسیده در مقام محول
روز دوشنبه دهم شوال سنه احدی عشرة و سبعمائة از حکم یرلیغ همایون
خواجه معظم عز الدین لولو و امرای کبار قانی اختاجی و خولجین او را با کریم
و داود شاه و زین الدین ماسری و شهاب الدین مبارکشاه و ناصر
الدین یحیی علی التنا و بعرضهٔ تیغ بلا گردانیدند و در عرض پانصد
تومان زر توفیر اموال ممالک که التزام نموده بود خانها او و نواب او

شراک نعلین نصیحه سی کور دوده یلانی شفر دوده جوطانی سشوع نعلین نغمه لری مقود بولاره طاقوب صوار بی دکلدی ایب

نصحیحه عماد حبین بستر بولاده سلطه آل شریف ابی الحسین

سفینهٔ استلاب شد • واملاک واسباب در اطراف داخل النهو
گشت • وقد صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم من جمع المال
من مهاوش فرقه الله فی نهابر • ودر دوشنبه غرهٔ ذی الحجه از سنه
امرا اعظام • ومخادیم اعاظم • ابد الله معدلتهم • بحضر قاضی قضاة
الممالک دامت ظلال انفاذه • وجمع ائمه وسادات سید تاج الدین
آوی که افعال وحرکات او بر ابطال نسب واعتزا او سخنی موثوق
تواند بود • ورورنامه این اعمال بار نامه این رذائل نگاشته شعر
وکنت فتی من جند ابلیس فارتمی • بی الحال حتی صار ابلیس من جندی
ولومات قبلی کنت احسن بعده • طرائق فسق لیس یحسنها بعدی
در دار السلطنه بازعو کردند چون بی اشتباه بزرگترین گناه وجود
او بود • ونیز زیادت از سیصد هزار دینار زر اموال سادات
ودیگر طوائف بغصب ونهب وتجبر وتنمر گرفته • وقصد محاربه
علویین پیوسته • واتلاف نفوس واثارت انواع شرور که تفصیل
آن مؤدی بتطویل میشود • روا داشته که بر سطح دیوار مدرسه در زول
وقت نزول مکتوب یافت • شارح مناقب او شعر
یارب فرج عن العبد الضعیف • محمد بن السعید الاشرف العلوی
ورد غربته واعضده منتصرا • علی زنیم الیه قداسا رغوی
فراق والدی من اجل شرته • یارب عجل علی الاوی البدری الغوی
یارب دکدک دیارا ظل یسکنها • ومنه طهر بقاع المشهد الغروی
فالعرض منتهک والاصل منتسک • الفرع اخبث وارفی القلوب دوی
از حکم یرلیغ با دو پسر بسادات مشهد مقدس سپردند تا استیفا
حقوق کرده مجازات او باو رسانند • سادات آنرا فاتحهٔ سعادات
شمردند • ودر کنارهٔ شط او را بضربهاء متوالی قتل کردند چنانچه
مبادرت بر ضرب • دران زحف دو سه تن مجروح شدند آوازهٔ
تکبیر مسلمین ومسلمات • بل جهود وترسا • بگوش فلک اعلی رسید
وسائر طوائف فنا او را مستلزم بقا ونقا ملک وملت دانستند
وحقیقت چنین بود • دو پسر او که ثمرهٔ شجرهٔ خبیثه • وزبدهٔ زبان

المهاوش کل مال اصیب من غیر حله کالغصب والسرقة والنهب والنهوبة الفتنة والاضطراب نهابر مهالک

تامین لایخرج الا نکدا بودند • از عقب پدر همراه بدین روان گشتند •
وامیر محمد زرگر وزین الدین کیمیاجی که ذرشان مخدوم جهانیان
عز نصره • وارکان دولت شبابک افترای نامعقول • وحبائل
اکاذیب نامقبول • از قبیل الا عقل ولا قرآن • سبحانک هذا بهتان
نصب کرده بودند • وبدست خود ع لهم اید علی الحادثات شلت •
بران اغلوطه خطوط مزور نوشته • هم اینجا از فتن فتن زمن •
ثمرهٔ دست نشان خود چیدند • یعنی بیاسا رسیدند • وسید عماد الدین
عماد الملوک را که در مواضعهٔ اتفاقی با نواب خواجه سعد الدین
شریک وسهیم بود • بر کیفیت این تزویر واقف بل صاحب تدبیر
بعد ما که جان بخشیدند • میل کشیدند شعر الا الله عین لا تنام •
وها تیک الحوادث لا تلام • پس مخدوم جهانیان صاحبقران دوران
وزیر آصف تدبیر بزرجمهر درایت افلاطون حکمت ارسطو فطنت •
رشید الحق والدین که قلم در بارش نامیهٔ ریاض معالی • وخاطر
سحارش نقاش معانیست • ابو جاد خوان مکتب ارشادش هزار
صاحب رای • وعشره نویس وکیل خرجش دو صد حاتم سطی • با
رسائل او • صابی رسیل غ • وبادها او جمعی اصم • بر طرفه شعار
در خلوت وانجمن مستشار ومؤتمن حضرت جلت گشت • وحکم یرلیغ
شد که در ترتیب قواعد جهانداری نظم
عقل را رای تو تدبیر کند وجه معاش • طبع را کلک تو تعلیم کند دربای
کلک تو هست مگر عاقلهٔ جسمانی • ورنه کس کلک ندیدست بدین سحاری
وبا حصول این مناقب ثواقب • اشتهار مصنفات زاده خاطر
اشرف زاده الله تعالی اشرافا • موضوع بده مجلد • هر مجلدی بوزن دو بیت
من عدل تقریبا که مجموع آن پنج هزار ورقه باشد • مشتمل بر اضعاف
قطع بغداده • زیادت از شصت هزار دینار رایج در اجرت نسخ و
تحریر • ونقش وتصویر وجلد وترسیس صرف شده • مشتمل بر تأویلات
قرآنی وتوضیحات برهانی • ومباحث سلطانی • ولطائف صاحبقرانی
واسوله واجوبهٔ متفرق • واخبار وآثار • در فلاحت وعمارت وابطال

مذاهب تناسخ انسان • در منع و معارضهٔ استدلال بآیات بینات
و دو کانه از مصحف مجید • و بیان الحقایق • وصفت اقالیم سبع
و علم تواریخ و انساب • مبتنی بر جداول انشعاب که برین نمط
بر هیچ کتب دیده نیامده است • و برین طرز و ضابطه در هیچ
عهد پرداخته نشده • جامعاً بین الترجمة و التعریب • تا اوایل
شهور سنه اثنی عشر و سبعمایه • مرتب و مدون گشت • ابهی من
نثر الورد • و در العقد • و زهر الروض • و سبک التبر کلها ذوب
العقل • و صواب الفضل • و کنز الرمز • و طراز العلم • و عنبر الشحر و
رقیة السحر • و بین من سیاقة ترتیبها طراوة الطرایف • و طلاوة
اللطائف • و یعرف من اتساق ترتیبها براعة العبارة • و بضاعة
الصناعة • یتلألأ علیها سیمار الملک • و روا الجلالة • یملی بلسان
الجزالة • من یحفظ هذه الرسالة • احصل الفضائل • رسی له بحار
المسائل فیها • اهی ودایع فصل الربیع • ام بدایع فضل الربیع
و نفثات کلم • ام زهرات حکم • و سیاقات اعداد • ام قیاسات
قسی ایاد • و رسائل رشیدیه • ام وسائل توحیدیه • حقیق ایم الله
ان تکتب بسواد العین • و سوائد الفؤاد • لا المداد • علی طروس جباه
الحور • لیقرأ الحسن من تلک السطور نظم عروس لفظش ببسته از حروف نقاب
بوجه بر زده از لطف نکته نقطه خال • بدر فضل مقرط نموده گوش سخن
سزد که عقل در افتد بپایش چون خلخال • عبارتست نه سحرست لی
مکر و حجت که بیمبر و جبرئیل کرد استدلال • مشاهیر علمای عصر و اکابر
بلغای دهر • هر یک از شمول فضل فصلی بر دوختند • و در میدان
استحسان از رسوخ • علمی علمی افراختند • و بمعاطر حروف عنبر فام
از معاطر کلک منیف در کمال مصنف و براعت تصانیف ع
لخط غالیة فی حد غایته • رقمی زدند • و ان فصوص فصول معجزه آثار یا آسما
و انساب ایشان در مستهل کتاب مثبت و منقول گشت • اگر
جهانیان بنظر انصاف نگرند • و بی تفریط و افراط طریقهٔ خیر
الامور اوساطها سپرند • روشن و معلوم گردد که • با وجود اشتغال

استغال بتمشیت مناظم مملکت • و مداومت بر ملازمت بندگی
حضرت • لحظهٔ زمان فراغت مهیا • یا از شوایب مصنفی نیت
بجست جوی چنین تحقیقات پرداختن • و تیر تقریر بمقرطس این
مقصود انداختن • جز کمال فضیلت ذاتی • و ملکات ملکی و واردات
قدسی • بل فیض لدنی و تأییدات الهی نتوان بودن و آنچه علما بر قرون
در معنی ان الله یبعث علی رأس کل مائة سنة یجدد لها دینها • آورده‌اند
که در مائه اولی عمر عبد العزیز بود • و در دوم شافعی • و در سوم اشعری
و در چهارم باقلانی • یا ابو سهل صعلوکی • و در پنجم غزالی • یا المسترشد بالله
و در ششم خواجه فخر الدین رازی • یا شیخ سیف الدین الباخرزی
باری در سبعمائه اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار • و یگانهٔ
روزگارست • و بی شک • تا انقراض عالم طوائف امم • با نظار
مختلف • و استعداد متفاوت • از اینجا اقتباس معارف • و اقتناص
فوائد خواهند کرد • و مثوبات آن عاجلاً و آجلاً بروزگار دولت
مثل حضرت • ان شاء الله تعالی تفویض وزارت سلطانی بر مقتضای
قدرت فعال ما یشاء که • و تعز من تشاء • و تذل من تشاء صفت صرافت
حکمت و ملایم نعوت الهیت اوست • چون تیغ یاسا سلطانی
بستان سرای مملکت را • باغبان آسا پیرایی کرد • و نهال وجودی چند
که بر لب جویبار تربیت بالا کشیده • شجرهٔ خلاف خواست شد
و فساد طینت ایشان لبلاب وار • بدیگران عدوی نمود • منقلع الاصل
و منقطع فرع گردانید • در بندگی حضرت جهت تعیین صاحب
دیوانی که رفت • مخدوم جهانیان صاحب صاحب نشان رشید الحق
و الدین عزه نصره • بر معنی تذکاری واجب داشت • فراست دستیاری
که نقود اشیا را کیمیا • و اشکال غیب را جام جهان نماست • فرمود شد
ره رغبت بخش وزارت • جز بر قامت شهامت علیشاهی باشارت
ع سواد معترض مدعی علی شاهی جست و زیبا نمی نماید • بنابران از
یرلیغ قضا کشاد قدر نفاد منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان
نظم دستور بحر دست قدر قدرکان یسار • اعظم وزیر مملکت سلطان کامکار

لبلاب مرسق

تاج الدوله علیشاه لازال فی صدور العوالم صاحباه • ولا رفیق توفیق
الله مصاحبا • ولجر ذیول المعالی علی هام السماک ساحبا •
ولا حیا اموات الکرام • علی من احسن اوساجبا • مقرر گشت • تو فتحی — جا خطا
که از آثار ربیع بغداد • روضه مینو مینمود • و شبنم سحری بر ورق
گلبرگ طری منثور بود • و چهره ریاض بچشم نرگس جماش منظور
در صفحه ایام بقلم حسب حال مسطور نظم

هوا مشکبار و چمن گلفروش • صبا بزده دار و زمین سبز پوش •
خنک آنکه نوشد می در غمی • خوشا آنکه بوسد لب از بی غمی •
مراغبت دائم گردان بود • همش عیش و هم راحت جان بود • متناظر
شمال شاخ سنبل بر رخ گل • چون سر زلف ترکان قفل میشکست •
و اگر چه بنفشه را قافیه فایقه نبود • قمری بسجع موزون بر شتران و اذریون
می بست • اقداح صبوحی • باقداح صباحی نعمان و شراب
ارغوانی پیر و جوانرا ع جلا رانده و اصل نشاط و راحت جان •
سطح دجله ازین عبارت عذوبت و سلاست استعارت میکرد •
و صبا از روایح گل و عبهر • شمامه عنبر شمیم میساخت نظم

ز بلبل نالها زار می خاست • صبا از عشق گل بیمار هم بود •
سمن رخ را بابار می نشست • ولیکن چشم نرگس پر دژم بود • — دژم غصه‌لود آشفته حال
دل ساغر صفا رخوبش نمود • اگر چه صبح اول متهم بود •
جهان نزار از دل شد آشکار • مگر گل بر مثال جام جم بود •
چو سلطان گل نشست اندر عماری • در انواع نباتی چون خدم بود • — عماری محفه
چمن شد خوشتر از بتخانه چین • عنادل چون سمن گل چون صنم بود •
چو کلک صاحب اندر وقت توقیع • بنفشه بر رخ نسرین رقم بود •

در مقام محول که رضوان خطاب ع والی المحول یا قصور تحویلی رسانیده
بود • تمهید طربی بهشت آیین کرد • و بهزار اخته او لجایتی و از جمله
تنسوقات • و کلاه مرصع بوزن چهار ده رطل از حبات لالی و اقطاع
جواهر بعز بکتمشی رسانید • و کلاهی مکلل بزواهر جواهر که قطعه
لعل ممسوج بوزن بیست • و چهار مثقال • در قبه منغبی بود • و بریق

بریق صفوت و شعشعه عکس آن بر صفت شراب لعل • از قدحه
بلور مینمود • بر سر آن عراضه عرضه داشت • و نه غلام مشتری
طلعت سنبله گیسو حوریت اندام با کمرهای زر برجد نگار • در لباس
مغاربه بر اسبان عربی با ساخت و ستام زر در رسته عرض
بگذرانید • بعین عنایت ملحوظ • و بسیورغامیشی پادشاهانه محظوظ
گشت • و چون نویان اعظم • و نوشروان زمان جوبان کورکان
غایب بود • مکتوبات پایال در توقف داشت • تا در ییلاق سلطانیه
عمرها الله بدولة سلطانها بکتمشی کرد • و احکام یرلیغ موکد و
اسباب دولتیاری مجدد گشت • چنانکه این ذکر بر حسب مشاهده
احوال در قلم آمد • و روز اجلاس در مدرسه سیار • بحضرت مخدومان
غزنصر سیما • و محضر اساطین علماء جهان • و محفل فضلاء روزگار بانجام
رسانید • بنو هذا قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام • و یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم • و قال علیه الصلوة والسلام لکل شیء دولة
حتی البقا • بتوفیق ارادت بیچون • و میامن دولت روزافزون
پادشاه جهان • فرمان فرمای دوران • سلطان آسمان سریر
خورشید ضمیر • ستاره لشکر مشتری مجبر عیوق مجوق غیاث الدنیا
والدین خدابنده محمد خلد الله سلطانه فی شهامة العقول عمارت
کاخانه فردوس • و دیگر اماکن که غیرت نگارخانه فردوس برین
از مستحدثات رای رزین • و دستور نظام جهان تاج الدوله
والدین علیشاه زید قدره • باتمام پیوست • و چهار هزار نفر صناع
بدیع صنعت • دقیق حرفت • با اهل سکن از بغداد بر سبیل طوع
رعیت بدانجا نقل فرمود • و صطخری مبنی بر سیصد گز طول
و صد گز عرض در پیشگاه آن بسنگهای مرمر مجزع ساخت • و ابهای فرات
عذوبت زمزم صفوت چو کار مقبلان دولتیار • در ان جاری
گردانید • عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا یوفون • و سفینه
خاص جیبه لترکبوا فیها مرتاض گشته • و سخر الفلک فیه بامره ع
عنانش قایدی دارد که بسم الله مجریها • مانند زورق هلال مطلّا •

و انواع زیب و زینت محلّی بر روی آن برداشت • و این بیت در باره
سلطان را نظم دجلهٔ کوچک نگر مصنع حیوان شمر •
نسخهٔ جیحونش دان کوثر ثانیش خوان • بمناسب آمد و انصاف
از عهد جمشید ارجمند که بانی رسوم جهانبانان بوده • الی یومنا هذا
بعیان ندیده • و بجز در تواریخ نشان نداده که چنین بنایی رفیع
ارکان منیع بنیان • برمانی بنیات ارم صورت • بمدّت
سیزده روز افراشته • و در کم از چهل روز بنقوش بدایع نگار
آمده • روز جمعه بیست • و دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشره
و سبعمائه شعر الیوم صارت شموس الراح طالعة •
الکوا بها فی سماء الحسن اقمار • درین ارایک جنت فریب بندگی
حضرت را طوبی طوبی نضارت کرد • چنانکه بهشت را از ارزوی
فردوس سلطانیه آب کوثر در دهان آمد • و حور را از جمال حور آیین
بقصور مقصور شد • و آوازهٔ رود سازان حلقه گوش زهره ارغنون
ساز گشت • و دران میان ساغر اجان بلب رسید • و این قول
براستی در زبان راوی زمان افتاد نظم تا جهانست در جهان سلطانی
مملکت گیر و ملک پرور باد • از شمیم شمال اقبالش مغز گردون چو مشک اذفر باد
گرد سم سمند میمونش • روشنائی ابرو داغر باد • گیتی از جود او فزین گشت
عالم از عدل او منوّر باد • دائم از برق گوهر تاجش • بر سر ماه و مهر افسر باد
بخت او بر مراد منصور ست • تیغ او بر عدو مظفّر باد • سر دشمن ز دولتیت ور افزون
سر زمانیش ملک دیگر باد • در جهان تا بود کرور شهور • نوبت کوس او مکرّر باد
عالم از جود شاه یافت نصاب • بنده هم با نصیب او فر باد • در مقام
بخششی اوّل کارخانهٔ فردوس رسوم غیاثیه • و قصور رشاطیه • و
مساکن طیبة فی جنات عدن • با مدرسه سیار که دیده کواکب در
وضع آن متحیّر بود عرصه داشت • با خرگاهی زرین مرصع بجواهر
متلالی که قبهٔ بنفسجی وطارم زبرجدی و جوسق ابگون • دستور شش
بی ستون • و خرگاه مکوکب • و گرد خیمهٔ مطبّر • یعنی آسمان بدو در
در مقابلهٔ آن چون آلاجوق ترکمانان صحرایی • و بنگاه لوریان

لابی الفضل محمد بن احمد الهلالی الادب
الکوب کوز لا عروة لها
ق

ولوریان هرجایی • تشویر زده مینمود • بر افراشت و قبای زرکش
چون دکله نیلی ماه مرصّع بدرر دراری • با کمری زبرجد نگار ثریا بستره
جوزا طرف شعری علاقه که خراج مصر و شام در ترصیع آن صرف
شده بود • بر منصّهٔ عرض نهاد • و ده سر اسب برق نژاد • ابریال
باد تگ رعد شیهه برق شیمه • هلال زین • پروین لکام جوزا بیز
باردم مفتو رنگ ستام • مه پیشانی گردون خرام بیت
عریض زور و بلدة و صلا • رحیب صدر و منخر دمعا • بر سبیل پیشکش
و هزار جامهٔ استبرق رونق که • مذهبانش بر نقشهای تراز کسوت
زربفت خورشید • و مهلهلانش فیعتر از حریر سبز آسمان در تختهانه
کرده کالقراطیس المدرجة • و کالقباطی المدمجة • دران پیشگاه روضه
صورت چون حلل حور انشر کردند • و هزار آختهٔ فراخ سینه کشیده
دم پیکان گوش • و هزار شتر بیون هیکل هامون نورد شعر
نسیم الصبا یحکیه فی سرل سیره • و تزهبه ریح الشمال اذا حدا •
ذنابهٔ اولجامیشی ساخت • و ده تومان نقد در ضرآت چون ضرآت
متقابل حزن دل بلان ازان مدوّر مصوّر نازک رنگین کوچک بزرگ
آیین • مطبوع موزون • دیر آینده دست بدست رفته •
بر پیشانی نوشته • بروی افتاده یعنی زر طلا تسلیم رفت و بر سر
جریدهٔ اقرار بتملیک ماملک و ماسیملک مسجّل بسجل قضاة اسلام
بسپرد و خواتین عظمی و نوینان بزرگ و اینافان دولتیار را
بر حسب رتبت و مقدار پایهٔ خدمت پسندیده نمود • و بکمرهای مرصع
و اقبیهٔ مغرق و اسب و جامه دلنمود کیها فرمود • لاجرم در بندگی
حضرتش کمال اخلاص و نیک بندگی و بذل مساعی و یکدلی او موقع
تمام یافته • و دو فور سرور غامیشی دعا رفت • و انواع تربیت و
عاطفت که تا غایت از خانان پیشین در حق هیچ وزیر صاحب
تمکین فایض نشده بود • مبذول افتاد • و حکم او در ممالک علی الاطلاق چون
نقد معدلت جاری گردانیدند • و با منقبت صاحب دیوانی تصرف خزانهٔ
عامره و نظر در اختکان خاص • و کارخانهای ممالک بسیط بی شارکت

تحفه نسخه
شیهه صوت
الزور اعلی الصدر
البلدة الصدر
الصلا ما عن یمین الذنب وشماله وهما صلوان
القباطی جمع قبطة کازن اشکلن انجه ثوب • مدمج هموار دیچ اولمش نسنه

نظر غیر انضمام یافت • برین سیورغامیشی خواتین بزرگ که عقائل
خانیت • وملکات مملکت قتلغ شاه خاتون • وشهزادکان کوردو
چین واولجتای با تفاق نوئینان بزرگ جوبان کورکان وخیر
وسونج وایسنقتلغ در موقف خدمت ایستاده امیر مؤمن عقیرهٔ
رعد آسا را برکشاد • وتفاصیل طوی بعرض رسانید • وزرا ونزده
کاسه کرفتند شعر بکف غزال ذات دل معشق • وصد عنین کالقفین طرفی سطر
لعبد الله بن معتز •
بدین موجبات مخدوم جهانیان • چون لقب همایون خود از نام یافتکان
جهان بر سر آمد • وصیت مناقب او در بسیط غبرا بر باد پایان جهان
نوردش طراد مسابقت جست • ظلم از مهابت او چون دلها بکمند
احسانش در بند آمد • وکار ملک چون تیر از شصت او راست شد •
از نشستنش در چهار بالش وزارت غوغا مصراع
الا فاستر حنا واستراحت رکابنا • بصرفه دعوا برخاست • واز برخاستن
علم دولت منجوق سانش فتنه پا درچون کار اعدا بر زمین نشست •
الماس پیکان تنین وش علامانش بنقطهٔ دل مخالفان فعل زمرد
با دیدهٔ افعی نمود • والف سنان ستاره بایشان چون آه دشمن خاک کسار
حلقه ها از بر زره بود وجود وحلمش پاشنده وپوشیدهٔ عطا
وخطاست • وخاطر وهمتش در تربیت سخن وسخا ناب دم مسیحا
وید بیضا دربر • دست زادکان بیارش کار بحر کرد • ودر بحر
اوارهٔ براوع کان ندارد منتی باصفیتی • بر شمال وجنوب پیشی کرفت
فکرت دوربینش در محامات ملک سد فتنه را رخنهٔ سین • وانخبار
دال داد • ودر اول شروع چون قلم توقیع • رسم محدث از جهان برداشت
ودر رغم فلک سیه کاسه شیشه کر نجل را ساغر صفت خون برنخت بیت
تا جهانست چنین صاحب دیوان بادی • ملکت آرای وجهانبخش جهانیان تا دی
والصلوة والسلام علی نبینا محمد • ما حدا الحادی • وفی الاجتذار حذا الحادی

صفت مدرسهٔ سیار سلطانی

الحمد لله الذی علمنا مفاتح
الغیب • بطوالع الورد • وکشف النسیم • وعرفنا دلائل العجائب
بصحاح المعتقد بغایق لطفه العمیم • یسبح لله ما فی السموات

ت والارض وهو العزیز الحکیم • یحکی الروض المعطار • بفیض نعمائه
المدرار • عن روایع ربیع الابرار • وتغرد اطیار الاسحار • فی اطراف
مدارس الاشجار • بطرائف طرف الاسرار • یجری بشکر نعمه لسان دجلة
والفرات • وتما کالصاحب والصابی فی المراسلات • ویدرس البلبل
اوراق ابداعه بافصح العبارات • والهزار بعید ما راعنا فی المحاضرات •
القمری فی تسجیع تقدیسه قس الطیور کابی الفرج البیغا • خاسئة عنها الباب
الالباء واذهان البلغا • والصلوة والسلام علی رسوله العربی الابطحی
وآله الطیبین الطاهرین بیت تا صبا در چمن حجلهٔ کل آراید •
تا بیاران بهمنی چهره خود بزداید • منت بی غایت خدا را که عرصهٔ عالم
وساحت گیتی با نوار معدلت وازهار نصفت پادشاه جهان فرمان
فرمای دوران • سلطان سلیمان تخت • فریدون بخت • سکندر مملکت کسری
معدلت • سنجر موهبت غیاث الدنیا والدین اولجایتو سلطان بنابر
تا شمال اقبال وصبا اعتنا او در کلشن ایام هر روز غنچهٔ بهجتی میشکفد •
ودر چمن زمین هر ساعت نهال افضالی سر میکشد • ریاض علوم را هردم
از کف دریا مقدار شبنم لطفی تازه میرسد • وبستان شریعت را بجای
شقایق النعمان شقایق نعمانی دیده میشود • اگر کسی این مقدم را تا لیی
طلبد • واین تشبب را مخلصی جوید ملهم خرد کوید بیت
ای که جویی دلیل معرفتش • بچراغ آفتاب بجویی • مشاهده کن که از اجلاء
مرتجلهٔ مخدومان اعاظم • ناظمی مناظم الممالک • دستوران عادل ووزرا
دریا دل • رشید الحق والدین • عز نصره بما مدرسهٔ چون هیبت مبرات
سلطانی سیار • وچون کردجیمهٔ فلکی عالی مدار بیت
فلکه اش از قرصهٔ مه وز خط صبحش طناب • میخ او جرم کواکب فرش او شعری شعار •
فی بیوت اذن الله ان ترفع • عطفا علی المحل سمت نصب یافت • ونفائس
کتب مشتمل بر اصول وفروع • معقول ومشروع • در صنادیق محمول موضوع
ساخته • وافراد علما اعلام که شیخ عهد • وشیخ وحد • وعلامهٔ دور • وسباح
حلبهٔ فضل اند • بتدریس وافادت • وترشیح وافاضت • وعلم من علم و
عمل وعلم یدعی عظیما فی ملکوت السماء • از فتنه ها بکذرانیده • همواره نزهاب

فتوی تقوی وجواب ایشان ریاض دین ممرع • وپیوسته بجواهر کان
وزواهر کلمات ان تقاصیر عقل ووشاح حکمت مرصع • وطلاب
مجد ومحصلان مستعد • رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
بیت چو صبح دوم حجله پاک اندرون • قلیلاً من اللیل ما یهجعون •
ملازم لیل ونهار شده لا و نقش العلم لا یعطیک بعضه حتی لا تعطیه
کلک بکلک • هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون • بر صفحه صدق
رغبت نگاشته • واز فواضل انعام شاهنشاهی ما یحتاج قوم واسباب
فراغ ورفاغ از تشریف وتسویغ • ومیاومه ومشاهره والاغ • چون
وظائف درس فرع تکرار مرتب داشته • هذا ذکروان للمتقین لحسن مآب
جهانیان دانند که تا جهانست از هیچ سلاطین کامکار • وخلفاء جهاندار
ووزرا ودوربین صاحب ذهن که شعار دین بمخوف عیوق افراخته اند
ودر گوش فلک جفا کوش ارغنون فنون فطنت نواخته • این
اصطناع واختراع روایت نکرده اند • وتمثال آن بر لوح تخیل
صورت پذیر نیامده • لاشک تالیف این مآثر • وتدوین این مفاخر
هزار سال زیادت در مدت مملکت سلطانی در افزاید • واین احدوثه
موجب خجلت وغیرت گذشتگان • وغبطت وحیرت آینده گان
آید بیت تا وزیران بعد ازین دانند نظم مملکت • تا بیاموزند شاهان
رسم رحمت گستری • باری عز وعلا پادشاه خورشید منظر
بر جبین نظر فلک غلام مجرّه اعلام را • با اروغ میمون سالهای بیحساب
از سلطنت وجوانی ودولت دو جهانی • وخیرات تام وبرات
عام • ومملکت آباد • ورعیت دلشاد • وتمتع وبرخورداری دهاد
مشیران حضرت ووزیران دولت ادراکه بانی مبانی علم وعدل
وممهد قواعد فضل وبذل اند • در شیوه بیت تنسیق امور ملک داری
توفیق مزید حق گزاری کرامت کناد • ونو بینان کیوان محل
مریخ صولت • وامراء غضنفر فر رستم مکاشرت • واینا قان
منوچهر خبر ومعاشرت • بمنتهای عز واقبال در سایه عظمت
وجلال او ع برسانا وچشم بد مرساد • من قال آمین ابقی الله معجبه

معجبه • والسلام علی من اتبع الهدی صفت عرض کتاب ورسالات
وسؤالات سلطانی قال النبی علیه الصلوة والسلام بورک
لامتی فی بکور سبتها وخمیسها • صدق الله وصدق اصحاب رسول الله
روز پنجشنبه بیست وچهارم محرم سنه اثنی عشر وسبعمائه که میامن
ان الخمیس لمنتج الآمال شامل احوال بود • در محروسه سلطانیه در قونقی
که بر مرصد اقبال جای رصدخانه مبارک اختیار میفرمودند • بنده
بندگی حضرت پادشاه اسلام • سلطان علم پرور عدل گستر بیت
زیبنده ملک وپادشاهی • مخصوص رأفت الهی ضاعف الله ملکه
وسلطانه مشرف شد • ومخدوم جهانیان • وزیر آصف رویت سلیمان
رایت ع رشید الحق والدین عز نصره • کتاب تاریخ را که نامه سخاوت
بدان معنون خواهد بود • چون منشور فرمان روایی بدست همایون
گرفته • بنده را چون کار ملک پروری پیش برد • وبر صفت سخنان
خویش باسمان رسانید • وعرضه داشت که فلان بنده در تدوین
مناقب دولت • وتأبید مفاخر حضرت تاریخی پرداخته • در اسلوب
بلاغت وسخن آرائی • بدولت قضا مضاء سلطانی • قدری ظاهر
وبرهانی باهر دارد • ودرین باب بی اندازه عاطفت مستفیض آهنگ
تربیت این خاکی بر ارغنون فنون بنده نوازی بلند کرده اند •
ومخدوم جهانیان سلطان وزراء العالمین • صاحب دیوان الممالک
زبده قدره که بنفحه دم عنبر نسیم متعاون شد • پیش از مثول در حضرت
گردون مثال • التماس رفته بود که اگر مجال مضیق نباشد • از شمامها
مستطاب فضلی تشیع راند • همین قدر که از دعا مستجاب • دوسه
قرینه موجز خواند نامؤنست • مخدوم جهانیان فرمود اگر مجال باشد
عرضه افتد • والا فرصت انشاد منشآت را • در مجلسی دیگر ترصد کنند
ع فلیس یترک میسور بمعسور • چه در ان حال پادشاه جهان چون ضمیر منیر
خود • بر حقایق اشیا واقف بود • وآفتاب علام وار • در کمر جوزای
درآمده • کسوت زربفت اشعه • بر تاج وتارک سلطنت • در عوض چتر
سایه گسترده • باری سلطان عالم خلد سلطانه • بفراست پادشاهانه

و ارباب الدول همون از دیباجهٔ ضمیر این کمترین سطر خوش‌خوان
آرزو دیرینه روان برخواند و فرمان راند که ازین کتاب فصلی
خوانند خالی عقیدهٔ خود را با زحل ملائکه کرد بی رسیل ساخت و مخدوم
اعاظم عز نصره بها و تمام باقیکان دولت که حاضر بودند امیرزاده امیر
علی و خسرو و خواجه بخت توقماق و امیر محمد نزره و امرای الغو و طغای
و بولاک و حولجین و صاحب معظم امیر جوهری شکر بر لفظ آهن کوش
عرشیان را مفرط میگردانیدند و بنده دعائی که در زمان جلوس
میمون انشا کرده بود برین سیاق بسخن الحق جل و علا ذات میمون
عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر نظم آیت تایید خوش صورت اعجاز
نقش کتاب ظفر مهدی آخر زمان که لطف مخصص و نور مشخص و سایهٔ آفریننده
افریدکار رست سالیان ابد پیوند بنوید راحت جهانیان در حصن حمایت
و کنف رعایت محفوظ و محمی دارد و اقبال چنانکه محیط بر امین مرکز
گردد گرد عتبهٔ خانقت او دوان و گردون مستدیر چون خط مستقیم
که سر از سمت نقطهٔ نگرداند او امر او را متابع و سکان اقطار آفاق
چون مدار ما بین القطبین منطقهٔ بندگی بسته مطاوع و بخت تالی
صفت که بر عقب مقدم باشد برپی ارادت روان و سعادت
چون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماینده
بلفظ سعادت بخش سوال فرمود که مقصود چیست خواجهٔ جهان بعبارت
سلیس عرضه داشت که موجودات ماسوی الله جوهرست یا عرض
و عرض همچو سپیدی و سیاهی باشد که باجسام قایم است و در طراز
دعا از اول تا آخر تمامت کلیات عالم را بطریق حکمت جمع کرده و دعای
سلطنت را سرپوش طبق ابهام و زیور پیکر تشبیه ساخته حاصل آنکه
تا عرض باجسام قایم ماند سعادت بر آستان این دولت ایستاده
خواهد بود پسندیده افتاد و قرینهٔ دیگر خواندم و نصرت مانند هیولی
که از لزوم صورت منفک نماند از سایهٔ چتر خورشید پیکر انفکاک
ناپذیرنده اینجا باز سوال فرمود بشر حضرت عرضه داشت که هیچ
چیز از جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش باد و آب

و آب و خاک بی صورت و هیولی نباشند و صورت و هیولی هرگز از
هم دیگر جدا نشوند و اگر تفرق صورت بستی جمعیت نماندی یعنی
نصرت هیولی است با صورت چتر میمون اختر همیشه قرین و همنشین
است تحسین و ابتها فرمود و دعا مستجاب شد بدین قراین متعلق
در استیصال دشمن گدازی بر آجال ایشان چون علت مادی بر
فاعلی مقدم و طلیعهٔ ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری
از غائی مکرم از توافق علل و تلفیق سخن استخباری کرد مولانا اعظم
قاضی قضاة العالم نظام الملة والدین عبد الملک که نعمان در معالی
تخریجاتش بی لا و نعم لفظ نعما می راند گفت هر چیز که در خارج نشان
هستی دارد بمذهب حکما از چهار علت خالی نباشد اول علت
مادی مثلا چوبی که از آن تختی سازند دوم علت فاعلی چون نجار
که آن چوب را بتراشید و تخته کرد و انفی سوم علت صوری چون صورت تختی
که کمال آن از استگی پذیرد چهارم علت غائی چون جلوس پادشاه بر تخت
و هر چند نشستن بر تخت که غایت و غرض بعد ازین علتها که یاد کردم
دست دهد اما در تصور سابق بود و عنان نفس این علل گشتند
نخستین فکرت پیش شمار زبان سلطنت بالماس تحسین لولو خوشاب
را جگر سفتن گرفت کلام مودی شد بدینجا سوالی را اسباب خورسندی
چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون
تحصیل ممتنع نابودشان اعادت سوال رفت قاضی القضاة گفت
هر قضیه که در عالم تصور کنند از سه جهت بیرون نباشد یا البته باید
که موجود باشد آنرا واجب گویند یا البته باید که نباشد آنرا ممتنع
شناسند یا شاید که باشد و شاید که نباشد آنرا ممکن خوانند
پس این کلمه در حضرت سلیمان منقبت چون منزلهٔ ذره نهاد
زبان ترانه اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی برگشاد و گفت
درین مقام تقسیمی خوب رعایت رفته یعنی آنچه البته واجبست که
باشد اسباب سلطنت و کامرانی پادشاه عالمست که در قضای
باد و آنچه البته واجبست نباید که موجود داشته باشد دشمنان ولینعمت

که کم وکاست باد نه عظیم پسندیده آمد و فرمود همچنین می باید
پس با مقربان حضرت فرمود بسیار سعی کرده باشد تا چنین
سعیها انجحه مخدوم دولتپناه استیناف ترحیب والطاف
فرموده عرضه داشت از زاده خاطر عجب نگار سلطنت که درین
هفته نرایب عقل را بر رو عرز آن سو نسخ ساخت یکی آن بود که
سخن نیکو دولتیست و چون همت آفتاب خاصیت پادشاهانه
مقصور است بر ترشیح حکمت و ترتیب حکما و مستعدان اطراف
و محصلان جوانب مجهود در ابذال میکنند و اوقات خود در استغراق
تحقیق و تدقیق اوصاف آن مبذول داشته لاشک این سخنان معانی که
پادشاه دولتیار از عقل فعال استفادت کرده باشد چون در
کسوت امثال این عبارت مندرج گردد چنانکه این ساعت
پادشاه تا ابد یافته و ما بندگان باستماع این سخنان اهتزاز
مینماییم جهانیان شحاف اوراد بعد از انزوا در کنار قبول جای دهند
و جز این تو سطه هزار سال ذکر آن جریده روزگار باقی ماند قاضی
القضاة گفت بعضی از کلمات جان نثار سلطانی که از قبیل سبحات
بار او آن انعام فرموده درین هفته با همین بنده گفته ام در رسالت
که برای رساله بدین نمط پرداخته باشد این بنده عرضه داشت
که تحقیق این سخنان جناب پرسی دولت روز افزون دست داشت
موالی عظام میدانند که این شیوه در کتب مترسلان و سخن سرایان
متقدم و متاخر ثبت شده بود فرمودند که در طرز دعا بدین طرز
یافته ام و سوق نیست پس خامه مسک بود برخواند و دعا دولت
روز افزونش در اصناف قضایا چون ادبیات واجب القبول
باید سر دعا کان بجناب تو فرخنده دل من کرده باد از دل و جان
روح الامین آمینش از فحوای آن استنطاق فرمود قاضی القضاة
گفت هر قضیه که در عالم باشد با وجه حجت و برهان قبول کنند
و اگر ابرای خواننده با از غایت روشنی برهان حاجت نقضند
و مسلم دارند یعنی دعا دولت پادشاه هم در اول فهرست حجت

حجت و علت مسموع و مقبولست تبسم و تحسین فرمود چون از
ترتیل دعا مستجاب فارغ شد امیر معظم بهاء الدین یعقوب
مصحفی حمایلی و سجاده را که عواطف درویشانه بود زانو زده
عرضه داشت مقرب الحضره خواجه مرجان سجاده برداشت
و خسرو جوانبخت تو خماق مصحف را سر بکشاد و بدست دریا
مثال کان یسار که یمین الله کلید ارزاق خلایق تواند بود داد
حالی سخن قاضی القضاة منجر شده بود بدان که چون سخن خوب را
در جهان بقاییست زیادت از تمامت مقتنیات لاجرم طلبه علم اگر
برده و درم سیم دست رس یافتند کتابی خریدند تا هم بدان منتفع باشند
و هم ذخیره ایست که غاصبان و دزدان قصدان کمتر میکنند و اگر
اتفاق سرقه می افتد باز یافت آن آسان ترست پادشاه ملکی
ملکات قدسی ارادات مصحف در دست داشت بطریق ابهام فرمود
پس چگونه جماعتی قرآن که کتاب خداست می دزدند یعنی احکام آنرا
پوشیده میدارند دیگر فرمود که سوگند بقرآن یاد کردن آن باشد
که راستی در قول و فعل بجای آورند نه آنکه بمصحف سوگند یاد کنند
که چنین کنیم و چنان کنیم بعد از ان فرمود که این بنده فصلی دیگر
از تاریخ بخواند با آهستگی و رویت در خدمت مخدومان عرضه افتاد
که در وصف سلطانیه قصیده مطول سمت نظم یافته اما اثر ملال خاطر
عاطر شاهنشاهی اندیشه میرود ع مخدوم جهانپناه فرمود رکاب عنایت
سای سلطنت استنا ارصد و استضافت شهر سلطانیه را انجمن فرمود
ازین مناسبتر چه باشد الحال ناطق و الفال صادق پس در قافیه
مترادف از رمل مثمن این قصیده بانشاد رسانید قصیده
وضع سلطانیه گویی سپهریست برین یا بهشتست مشکل شده بر روی زمین
جلد و گردونش چه جوانی تو که در زیب و غلو خود قیاسی نکند عقل بر آن ارض برین
فلک ار کنگره قلعه او را نگرد کله زرکشش از فرق در افتد بزمین
از معنی آن سوال فرمود آصف مملکت بعرض رسانید که مقصود رفعت
قلعه عذر است که فلک را هنگام بر نگرستن بدان کلاه آفتاب از

که امیر المومنین اسد الله المغوار کرار غیر فرار علی بن ابی
طالب رضی الله عنه آنرا زور آر خوانده سبب انحراف قبله **بیت**
پنجمین جنت دنیاست حقیقت فی الی • شعب و سغد رنی غوطه و ابله
سوال فرمود • قاضی القضاة گفت اتفاقیست که بهشت دنیا چهارست
یکی شعب بوان • فرمودند که کجاست عرصه داشتم که از نواحی
شیراز • دوم سغد سمرقند • سوم غوطه دمشق • چهارم ابله بصره
یعنی امروز با وجود سلطانیه • بهشت پنج شد • پس بشرف عرض
رسانیدم که گفته ام سلطانیه بهشت پنجمست • اما آن چهار کانرا
او رابنده اند • طبع طرب افزای پادشاهی ازین سخن اهتزازی
نمود • و فرمود که راست گفت • بهشت پنج شد • لازم نیست
که همه مانند یکدیگر باشند • شاید که سلطانیه از آن چهار کانه بهتر
باشد **بیت** عقل کل بود سمانامش مهندس در اصل •
بود آلت ده استاد مگر روح الامین • قاضی القضاة گفت تفسیر عقل
کل توان گفت • وجود خواجه جهان رشید الحق والدین است **بیت**
از پی تسویت آلت طنان هر روز • خیط ابیض بکشد صبح زهی حبل متین •
بیان این معنی طلب فرمود • عرضه افتاد که بنا آنرا عادت باشد از برای
راستی عمل ریسمانی سکاره وار • بر روی کار بستن فرمود که معکوست
پس گفتم رشته سفید سر صبح دمی گویی برای راستی کار سلطانیه
پیدا آورده اند تبسم و استعجاب فرمود **بیت** تا که بنا بر دانید سر ایوانش بکیوان
جرم خورشید نمودست چو خشتی زرین • سه نوبت این بیت را اعادت
کردم • و زبان سلطنت با مرکز دایره وزارت درین مبالغه لطیف
سخن راند **بیت** جوسق خاص در آمده دندانه سور • شعری شامی و جوزا
و سماک و پروین • از توجیه معنی سوال فرمود • سلطان الحکما خواجه جلال الدین
طوسی گفت • اسامی ستارگان ثابته است که تشبیه دندانها سور بران کرده **نظم**
عرض ساحات ورا وهم مساحت چون کرد • طول معموره آفاق نهادش تخمین
مخدوم جهانیان فرمود اینک همت فلک فرسای را سزاوار طول
و عرض آن مقصور ست **بیت** گرنه در ضمن جهان تعبیه بودی خلقش

از فرق درافتد • این تقریر طبع زمردی آثار سلطنت را منبسط کرد
و تعجب نمود **بیت** باغبانش اگر آنکه ببایدرضوان •
روضه اش پر کند از غمزه حوران پرچین • وجه مناسبت پرسید
دستور عطارد در بیت تقریر کرد که • روضه محل آنهاست • و معهود
باشد پیرامن چشمها از خار پرچین ساختن • و مژه خوبان را بخار
و سنان و پیکان تشبیه کردن • یعنی اگر رضوان بمرتبه باغبانی
آن رسد • پرچین آنرا از غمزه حوران کلعذار سازد بغایت
مستحسن داشت **بیت** شهری آراسته از کار گر انگلیون •
خاصه چون باغ شود از رخ گلهار نگین • ارکان دولت از معنی انگلیون
پرسیدند گفتم در پارسی انگلیون ملون باشد • بر مثال بوقلمون در
عربیت **نظم** همه اطراف چمنها و سر بستانهاست • سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین •
آب او باده ناب است ز روی اطراب • خاک او را صفت و خاصیت ماء معین •
این دو بیت چون ارکان حضرت استحسان نمودند مکرر خواندند **بیت**
سنگ بر دل نهد از غیرت حصنش هرمان • خاک بر سر کند از صحن حصینش سقسین •
پادشاه از نسبت هرمان سوال فرمود • خدایگان مملکت سخن بل
قهرمان مملکت و سخن • معنی هرمان که از سنگ ساخته اند و ایهام
سنگ بر دل نهادن از رشک آن و خاک بر سر کردن • سقسین
که باتوخان آنجا سرای طرب سرای ساخته بود • بعز انها آ رسانید
بغایت تحسین و استغراب نمود **بیت** دید از رتبت او چرخ مقرنس تشویر •
یافت از صورت او صرح ممرد تهجین • فحوای بیت را استفسار فرمود
دستور ملک آرای گفت مقصود از چرخ مقرنس استدارت
آسمانست • و صرح ممرد قصر آبگینه پیکر که سلیمان علیه السلام جهت
بلقیس ساخت • یعنی این مرد و پیش سلطانیه شرم زده و سر
افکنده اند **بیت** آب غیرا برد باد خطا بنشاند مصر را نیل کشد در رخ شام دحین
عرضه افتاد که تا بپنج شهر مشهور بطریق ایهام در یک بیت با صنعت
مراعات • و صنعت اغراق ایراد کردن دولت پادشاهست
فرمود که زور اچیست • قاضی القضاة گفت نام بغداد است که

ایهام قبولی تعلق

مدت ستة ایام نکردی بتعین • صفت این اغراق بر حضرت وزارت
جلوه دادم • عرضه داشت گفت مگر تا جهانست در قیاسات شعری
چنین مبالغه نرفته باشد • پس تفسیر ستة ایام که در رحمت نامه آسمانی
آمده • و تخریج معنی مفهوم بندگی حضرت گشت • و شرف تحسین ارزانی
داشت نظم بر اقالیم جهان یافت شرف فغفور اولانک • تا که شد تختگه پادشه
روی زمین • صاحب جهاندار فرمود لی رعونت راست ترین بیتی درین قصیده
اینست بیت بجز خورشید لقا گستری فغفور غلام • شاه جمشید توان خسرو دارا آیین
شاه اسلام خدا بنده محمد که خدا • تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین
باشارت مقربان حضرت این دو بیت مکرر کرده اندم بیت
در خم پرچم او پیکر فتح عیان • همچو در ظلمت شک لمعه انوار یقین
پادشاه فرمود که چگونه تشبیه کرده است • مرشد دولت قرین گفت
در تاریکی شب نور چراغ بغایت روشنست • شک را که روی حقیقت
می پوشد بتاریکی نسبت کرده • و یقین را که کشف معانی میکند
بنور مشابهت داده • باز میگوید • پیکر ظفر در پرچم سیاه چنان حیرت
که نور یقین در تاریکی شب عظیم مستحسن داشت بیت
ز همه کوس جهانگیر شه ملک گشای • گوش گردون جفا کوش دارد طنین
همچنین از طنین سوال فرمود • قاضی القضاة گفت • طنین آواز کوس است
یعنی بهنگام نوبت خروش کوس گوش فلک آواز می اندازد بیت
عدل او بستگی از کار جهان برد نماند • جز زره در گره و بند قبا اندر چین
استفسار معنی فرمود • برای مخدوم سخن گستر عرضه داشت که در صنعت
مدیح این نوع را تاکید المدح خوانند • و ایهام و مبالغه را هم مناسبت
بدین وجه تفهیم کرد که بعهد عدل پادشاه • بند و گره هیچ در هیچ کار نمانده
مگر در زره چین و قبا و این هر دو خود مطلوب و محبوبست بیت
تا بروید زره ابرش سلطان خاشاک • زلف جاروب کند در سر ره حور العین
وزیر بزرجمهر تدبیر بر جام جهان نمای خاطر شاهی عرضه کرد که حور العین گیسوی
مشکین را جاروب سازد • تا خاشاک از رهگذر مرکب صرصر حرکت
سلطانی رفتن گیرد • فرمود که مبالغتی تمامست بیت حاصل ملک جهان بخشند

بخشند و منت ننهند • در کم از مدت چندان که تو گویی چندین چون
این تقریر • در ضمیر منیر جایگیر آمد • پسندیده فرمود که همچنین است
اما در مدح ارکان دولت بمجرد استماع اکتفا فرمود نظم
این سپه‌دار که گرگ از رمه یابد مولی • تا که چو پاسش بود بره امیر گزین
جنگ انگیزش چو تتقر بر گراید گردد • از ایلغو بنگهاش خجل در غزنین
میر انجو شش بهمن است که از قبض حکم • ابلق توسن افلاک کشیدست بزین
و بر بندر زر و غلامان مستقیع او • داغ خرگوش نهد بر کفل شیر عرین
از وزیرانش که دستور مصالح جویند • عرصه ملک جهان یافت هزاران تزیین
پادشاه معنی تزیین پرسید گفتم زیب و آرایش بیت
از رسیدش همه رشد است جهان را شامل • تاج او بر سر ملکت بحق سایه تزیین
چون بمدح وزیران دولتیار رسید • مخدوم جهانیان فرمود • ازینجا
بگذر بلی دو بار اعادت کردم و بموقع پیوست • بیت
بشکر نشر فلک میر علی قوشچی او • چونکه تطبیق کند سنقر چرخ و شاهین
پادشاه بروی ملتفت شد • و گفت • پیر دعا که فلان بنده امروز بشهادت
دولت روز افزون بعرض رسانید • مستجاب باد پادشاه کاسه
نوشید • و خود میخواند دیگر چو ساغر در کشتی ناهید گوید • همه نوشت همه نوشت نوشین
بیت میر تقاق که او خسرو اینا قانست • تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین
ارکان دولت درین دعا آمین گفتند • و تفرس افتاد که در بندگی
حضرت این بیت موقع بلیغ یافت نظم بنده میگوید و ارواح ملائک در عرش
می سرایند دعا را بارادت آمین • تا بود چرخ معلق بستون قدرت
تا بود کعبه معظم زره ملت و دین • شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان
باد همچون فلک و کعبه معمر آیین • باتفاق آمین گفتند • و زبان
سلطنت نیز موافقت فرمود تاریخ سال بر هفتصد و ده از که هجرت
این شعر گفته شد روز انیران زنه فروردین • عرضه داشتند
که در یک بیت تاریخ روز و ماه و سال هجری باصطلاح فرس جمع
تفاوتی ایراد کرده است تحسین فرمود • پس امیر جوابخت
تغاق گفت یکسالست • تا این قصیده سمت نظم یافته چه

وقت رسیدی گفتم سه ماهست در مقام محوّل بار دور رسیدم
مخدوم جهانیان فرمود انتهاز فرصت را مدت متمادی شد بلی
بر مقتضای الامور مرهونة باوقاتها استعداد او بشرف نکتمش در
چنین روز و چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم بنیاد صدخانه دیار
سلطانیه میفرماید پیش ازین استعجال را چه تأثیر بودی چون
از انشا و فارغ شد ارکان حضرت از جوانب زبان ترحیب و تحسین
گشادند و درین میانه امیرزاده ابوبکر ابهری ازبندگی حضرت عزالدین
لقب یافته است در آمد و برهان بنده که مجری ثنا سلطنت بود
بوسه داد ع اقبّل ذا الجدار وذا الجدارا این کلمات من اولها
الی آخرها حسب حالیست واقع بی زیادت و نقصان مکر در صورت
عبارت تغیری راه یافته باشد جهت سخن پیرایی والله الهادی
والیه ینتهی المبادی والسلام رب اختم بالحسنی از عرض کتاب
این نثر نثره آثار و شعر شعری نمای مشحون بشجون تجنیس اجنس
از نتایج خاطر غرایب آرای امیر معظم و امام مقدم اروع ابرع اوحد
امجد خلاق المعانی سباق الغایات عزیز الدولة والدین
ابو القاسم ابو علی لازال مغانی المعانی معمورة بمعانیه بر جریده مکارم
اثبات یافت تذکارًا لاخلاقه الفاضلة بسم الله الرحمن الرحیم
رب اختم بالخیر الحمد لمن منّ من افضاله على الذين يرومون
ولا يرمون فينتهون ولا ينتهون حمدًا احيد بوحدانيته نيران الشرک
فاحرق به واخترق كانه مسک المسک وصلات الصلوات
ونخب التحيات على نخبة النبيه ونبيه النبي محمد العربي الذي بعث
الى الخلايق ونعت بالخلايق حبيب رب العالمين رب العالمين
ما صلوا بالمصلى وجلوا بالمجلى وبعد فالعبد الراجي ربه الراجي ذنبه
ابو علي القاسم بن علي الحنائي الطوسي مولدًا والسمرقندي محتدا يقول
مقول السعد والاقبال لسعادة الصناديد الاقبال حيث تشرف الايام
بشرف الانام سلطان الفاضل برهان الاماثل الحبر الخبر الفاضل
الفاصل بين الحق والباطل عبد الله المشكور عند الله بجل المولى المولى

المولى عز الملة والدين فضل الله الذي فضل الله به الخطاب
والّب بذراه اولوا الالباب شعر الامام بن الامام بن الامام
والامير بن الامير بن الامير لازال نعمائه ولا آل عنه الآؤه
فحاز فخار المكارم علاه وآتاحه اباخة سناه وزان جيد العلم بجيد
دراری ذکاه فانار کالذکاء ونارة اذکاه وکان قد زان فحلاه
وحلانه فاسقط الشمس اسقط زند ذهنه الذهبی من تواتر بوادر
خاطره البهی کما من قبل قیل شعر طلعت طلوع الشمس والمنکشف الدجی
وجل اللیالی فی اباطلها ادلهم فتصفک المحزون فیه لطائف
تطاعن حسنا فی تماثیل من ارم وخطک یبری العین من کلفة العمی
ولفظک ینجی السمع من علة الصمم فمن جملة ما حمله على سطر هذا الشطر
ان الاستاذ العظام زوبر زبر والجذ منه للاستاد بالاعظام ذکروا
طرفًا من طرائف فضائله وطوائف فواضله ولو کانت لا تعد ولا تحصى
اذ هو جم کالحصى فاثر ان تعفوا آثارهم وتعطوا اخبارهم اخبارهم
ولو لم اکن من عداد الائمة بل من آحاد الامة شعر احب الصالحین ولست منهم
لعل الله یرزقنی صلاحا اما تعداد علومه فلا یحتاج الى البیان
اذ قصر عنه لسان البنان شعر ان قیل نحو فهو ذو رجاجة
او قیل فقه فهو ذو النعمانة فاکتفی بهذه الابیات الغراء ولو کانت
مما تنبذ بالعراء قصیدة خیال الحبیب دنی فالا کصاد یحب الضحضاح آلا
یری العینین ساکنتی دمار الیها لا تغو وبذاک آلا خیال الاخیلیة ام مهاة
بدت فی حندس الظلما خالا یخلی القلب متروک الامانی ویخلی العین للتسکاب خالا
ولی قلب له جمر تلظی جهنم احرقت منه اشتعالا سوى ذکر الحبیبة لیس شان
یا قم به فیلهیه اشتغالا فمن کبر یزید تبریز لرقا ترای ساطعا والدمع سالا
اذا ما اهتاج زاد له لهیبا ومن حال التی تجربه سالا امینا قال لنا خانته لیلی
ترب البیت آل وقال لالا فقال انت شمس قال لوما بها وجهی ستنار لذاک لالا
یراع الحسن بندم غیر حب یخط على محیاها مثالا بان الناس قد عدموا بهاها
لها ولصنتها وامثالا وتالله عدیم المثل قوم یری افضاله نعما فضالا
ولو صار الذی علما لدیه کقطر فاض فی بحر فضالا امام للوری شرف المعالی

الم الخلق کرمه تعالی اعالی کل اهل العلم صار ولا عیالا فی ذراه کذاک عالا
حوی کل العلی ارثا وکسبا • اتاح الله ایاه جلالا • بدیم علی بذی سن کل وجه
له سیمته بلامیته جلی لا • تمنی الاذن لما خط طرفا • وکان بصیر اذنا حین قالا
ولو انشی علی میت قریضا • باحیی الذی فی اللحد فالا • وقد املی علی صخر اصم
کلاما صار بالاحجار مالا • واین الیوم فلس کادنجو • ببذل الروح ما مال لا لا
به اشتدت ازور للمعالی • وباع للمکارم منه طالا • وعن اوصافه قصر المعانی
وفی اثنائه الاشطالا • وطرف الوهم لما تم بدیع • فصاری مجده العالی فی لا
بنات الفکر کانت حالیات • بمدحته جلون وطبن حالا • علا فوق ما قصر الامانی
نهایته فوادی لیس نالا • فاوجزت الکلام علی ذعانه • فصرت القول الیس الطبیح الا
اطال لبقاه رب البرایا • فعادی فی شریعته ووالا • ومن والاه واح وکل من
یعادی عزه ما انفک والا • کتبه العبد ابو علی القاسم بن علی حامدا لله تعالی
ومصلیا علی ملائکة السموات والارضین • وانبیائه المرسلین • وعباده الصالحین
یوم الجمعة الثامن من ربیع الاول حول اثنی عشر وسبعمائه **در جواب آن**
لطائف افضال • ونتایف اقبال • با وجود پریشانی حال • وضیق مجال
ووفور ملال • ازین قبل وقال • ابن فضل در صنعت مطارحات • وتجنیس
مرصع باستنظهار تحسین اهل فضل ایراد افتاده • وهو هذا الالا الآلا الالا
الالاء • وصل وصل الباب الالباء • وحصل حصل خصال البلغا • من معاطی
اقلام هی مواشط الکمال علی الاطلاق • ومعاطی کلام هی حلوق مکارم الاخلاق
للمولی المنعام امیر الفضل • بل محبل الامیر الی الفضل • فتی العلم فتی الحلم
فتی البخاری محمود الخالدی • قائلین له انا قادم لمدحتک • والقاف
خاء الذی • الذی جده کوالده علی قاسم المرابع والصفا • بالفضایل والمزایا
قل صبی عنده قل صبی عنده • اورق شجر براعته انبا نا • اورق شجر غرسه
ابیا تا • درر فضل نفثها • درر فضل ثقبها • شرح مفصلا ففرغ من قالبه
وشرح مفصلا ففرغ من قال به نحریر تحریر • لو دعی الوذعی اریحی اریحی مفضل
مفضل • کتابة کتابه کتابة لبابه • لبابة نکتابة کتابة لبابه کتابه لبابه • اذا
اذ جوابه جوابه • ما اذا ما اذا بها ابدا ما بدا انتم تم ابدا ابدا لن لبثا
اناه ایات فضل فضل فواقها فواقها • آثار آثار منها جا

جا منها جا • وضح وصح انه آیة برهان • برهان حلبة جلبة • سبق بسبق
علی علی المتاخرین المتاجرین • علم علم بغلبته تغلبه • خلق خلق بتوفیقه توفیقه
کلام کلام غالیة غالیة عذاری عذاری کیف کشف کماله کماله • وسلام
قلب والیه واله • علی نبیه وعلی وبنیه واله **مقالت گوی وچوگان**
نظم توان شاهی که جز عرش آشیانت • پس از تسبیح حق والله امجد
الغ الجایتو سلطان اسلام • غیاث الدین خدا بنده محمد • ز منقبت
شعر الدهر یلعب بالوری • لعب الصوالج بالکره • روز نوکبی چون الغ
خان آفتاب در اردوی آسمان • بر صندلی منطرات ارتفاع تمکن
یافت • با سا و لان تقدیر بقوتالیها اشعه خطاب قوا تالیها خنگ
جشمان چین اختراع • وچکلی بستکان خان بالیغ ابداع یعنی ستارگان
رسانیدند • در مکامن آن وطار نیلی • وشقه کحلی وسرا پرده مطبق
وجوسق معلق پنهان شده • ازاق سنقور روز • بر فرق سنقور شب
شکست افتاد • ویشهار سیمین سلب فراات • بر این رسن تابنده تن
بر سیم رسنبازان • معلق زنی آغاز نهاد **بیت**
سلطان جهانستان جان بخش • بر جیس کاب آسمان رخش • که گرکش
ابلق ذور وچوگان شکل هلال • وگوی جرم مشتری • ومیدان فلک خضری
زیبد • نشاط بیکران تاختن با عزم رکوب فرمود **بیت**
از عنانش یافته رضوان دو گیسو بند حور • وز رکابش ساخته سلطان انجم گوشوار
ازنا رجولان پاره چوگان شرف دستبوس یافته • بخدمت سر بر زمین
نهاد • وبدین بیت ثنا خوان شد **نظم** جز فارس عزم تو بچوگان شهامت
کس گوی نبرده است ز میدان ممالک • بس گفت من بنده از خاک
برگرفته عنایت پادشاهم • واز دست جوزا پیکر یافته دستگاهم • طاق
ابروی خوبانم • نیمه پاره جانانم **ع** حاکی هلال آسمانم • دایره قوس قزح را مانم
فواره زرکش ترلک ترکانم • نعل سمند سلطانم • نون بر لبغندین
طغرا کشانم • گوی چون از چوگان • بخوت سرفرازی • در مدحت
طرازی دید • بصفت اندیشه باطل • در سر چوگان افتاد • وسر
از پای گم کرده پیش دوید **ع** درهم شد وخود را ز میانها برزد •

اتاح قدر

پاره بلارک

ودر مقابله مقاوله چوگان گفت • برای انور جهانداری نوشته
که من خاکی • با همه فلک کی افضل الاشکال • ز رعایت مستدیرم •
نمونه غبغب بتان کشمیرم • مرکز قوسی از محیط تند و یرم • تسلیم میدان
بتقدیرم نظم چکند بنده که گردن ننهد فرمانرا • چکند گوی که عاجز نبود چوگانرا
گاه از غبار موکب منصور • بیضه کافور قیصورم • و مانند آه بهشتی
کان ذلک فی الکتاب مسطورا • چوگان الف ممدود • و من هاء مقصورم •
آری از خم ناجنابرا مرتاض و خمولم • نه همچو دیگران مصراع
گردنکش و سرفراز و کج طبع و فضول • الحمد لله که چون مدعیان بی
هیئت حوالت بیارم بر همین نکنند • و هم در مبداء جوانی بر خاستیم چون
پیران جز پیران بدست نیست • چوگان از شنودن این تعریض چون خجلت
زدگان سر در پیش انداخت • و زبان چوبین گوی را طعنه زن شد •
و گفت از خودی زبان بدرشتی بر مگشای تا از زبردستان آسیب
گرانی نبینی • من هرچند گرزم سلطان مرا براست بر میگیرد • اذا احب الله
عبدا لم یضره ذنبه • مردان میدان مثل فرو دست بن زنند • و بوساطت
من • قصب السبق برهان • چون نسخه تاریخ وصاف • دست بدست
می برند • در اثنای ملاعبه گوی و چوگان • و مجاوبه نازک و لیذ برایشان
منشی شمسی که در میدان تتی از اسب مراد پیاده بود • و بدین چوگان بازی
خیال گوی سخنوری از شهسواران میدان بیان می ربود • با دل با دل خون
این راز در میان نهاده گفت • مدتهاست تا از زخم جفا سپهر چوگان
صورت • با پشتی چون چوگان شکسته • و دلی چون گوی خسته •
پیوسته سرگردان • و در طبطاب بل در تب و تاب • روزگار گذاشته ام •
و برین کره خاکی چون آتش در دل و باد در کف • و چون آب با ناله بی حاصل
سنگ در بر • و چون چوگان با چنین خوشگوی خاک بر سر داشته •
خاک بر سر داشته • هنوز کارم چون گوی بی سر و سامانیست • و چون
چوگان جز معدلت پادشاه دست آویزی ندارم مصراع
دل گفت تو شاد باش و اندوه مخور • نه بینی که چوگان تا اول دستخوش
مطاوعت نشد • و چون فلک بحرکت حمائلی زیر و بالا نگشت • از دست

طبطاب چوگان

دست پادشاه رتبت و آلا ندید • و گوی تا زخم چوگان نکشید •
و بر روی غبار حوادث ننشست • در میدان با کمیت با دنگ سلطان
همت مسابقت نیافت • زود باشد که در بقیة المیدان این سفر
هم بچوگان عنایت پادشاه و تربیت مخدومان اعاظم • گوی این جست
و جوی • بهوی مقصود رسانی • ان شاء الله تعالی • حالی چوگان بدین
اشارت سر تصدیق بجنبانید • گوی نیز بتصور انجاز وعده اهتزاز
نمود • و در بساط دلجوئی از جای برآمد • و این داستان بدستیاری
گوی و چوگان • و ثنا و دولت روز افزون • در جهان یادگار ماند • پادشاها
بکمال لایزال پادشاهی • و سر حکمت نامتناهی • و قضیه ارادت ع
هرچه تو خواهی چنان بود که تو خواهی • که تا گوی اغبر زمین • در خم چوگان
دوران استقرار دارد • و چوگان زلفکان جعد • بدستکاری باد صبا
با گوی زنخدان بتان می بازد • و نقطه معنبر خضاب • با نیم دائره غالیه
بر کنار چهره دلبندان • از گوی و چوگان خبر میدهد • گوی آرزوی دو جهانی
را • سغبه چوگان ارادت سلطان اسلام • فرمانده هفت اقلیم نظم
پادشاه ملکبخش و ملک گیر و ملک دار • اولجایتو سلطان کردان بیت
وین دعاییست که بر ما همه آمین گفتن • همچو بر اختر فرخنده اجابت قسمت
بیت اگر نکوست چو چنگم بصد نوا بنواز • و گر بدست بچوگان مرا چو گوی بزن
و الحمد لله الملک الوهاب • و الصلوة و السلام علی نبیه و ذریته اهل
الصیام و المحراب تتمه احوال مصر و موجبات توجه چریک منصور
بصوب رحبة الشام سخن پیرایست او را خاست • که ما را خواست
چون بخواست بی کاست نظم پرورش آموز درون پروران
روز بر آرنده روزی خوران • لعل طراز کمر آفتاب • حله گر آب
و حلی بند آب • تعالی جنابه قدسه عن الانقلاب • ملک ناصر ممالک
مصر و شامات • باز مالک شد • و کار سلطنت باستقامت معهود
باز رساند ع تقوم مناد دعا و در ازله • و چنین مملکتی که هر سال
پنج هزار و پانصد تومان حقوق دیوانی • با وجود سهولت و رفاه سکان
از آن حاصل میشود • مانند عروسی زیور بسته هر هفت کرده • در اغوش

وامام سلطنت او • دلال جمال اغاز نهاد • باول که چهره حال از غبار
تغیرات اغبار بشست • بقتل مخالفان دولت تشکی جست بلخت
صد و هفتاد تن • امرا مصری و شامی بدین اسامی از ناصره
موسی بن الملک بیرز جاشنگیر بکتوت تنجاص تنکور طشتمور جاندار
داود اخور سالار • و از دماشقه استمور قلتغیک بیرز علائی
بیرز علمی التون بغا علائی ابن الصبیح الغوش قراجه اوقجی نایب
بیره و دیگر را بر سبیل مثا و به از مائس حیات بحبس ممات فرستاد
و گفته وصاف مصراع بنزد خرد این سخن دور نیست •
که زندان دشمن به از گور نیست • برهان بنمود • لاجرم از بد اندیشه
بطش و نکال او ملک الامرا قراسنقور حاکم دمشق و جمال الدین اقوش
والی حلب • و امرا زردکش و سنقور • مستر بد و مشوحش گشته •
اهل و تبار را بگذاشتند • و با مقدار پانصد سوار ممالیک ماهر و نقود
حاضر شعر عزائم لو القی علی الارض ثقلها • تشکت منه مالم تشکه من جبالها
را مصمم داشته • به بندگی حضرت سلطان عالم التجا نمودند • و در طوال
اللیل شعر دعونی اصل ارقالها بذمیلها • واطوی الدجی حتی اری صبحها المجلی
خوانان • و در سحابه النهار سباسب و قفار • بخطوات مراکب خوش
رفتار • قطع کنان در مقدمه سلطان امیر دین مرد فرستادند • و او
صورت حال انها حضرت جلت کرده امیران قتلغ قیا و اودجی مصاحب
یرلیغ و خلعت در حدود دیار بکر بدیشان رسیدند • و در ماه جمادی الاولی
سلطانیه که مرتع سریر سلطنت بود پیوست • ارکان حضرت شرائط
اجلال و انزال • و مراسم استقبال برعایت رسانیده شرف اولجایتی
یافتند • و انواع مرحمت سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه • از قبا
و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد • و شانزده تومان زر انعام فرمود
و در وجه تشریف اشباع البنان • شانزده هزار دینار صرف شد
ع بکذا بکذا طریق المعالی • و چون قراسنقور شب مخافت ناصری را
بصباح امن و امنیت سلطانی رسانیده بود • از حضرت تغال التقب
اق سنقور مشرف شد • و امیر حسام الدین مهنا سرور اعراب شام نیز

نیز از مطاوعت ملک ناصر متجافی گشته • رسول بسده سدره
طاق سلطنت • باظهار ایلی و طاعت • و عراضه اهل و بر از مرکبان
صرصر حرکت • و جوارح عنقا همت روان کرد • مراحم سلطانی
و عواطف ایلخانی اثار قبول و اقبال • حدیث و الاقبال والقبول
قرینان • باظهار رسانید • و یرلیغ مشتمل بر استعطاف و استرعا
با خلعت خاص و تشریفات اقارب و سه هزار قفار غله حواله بر عراق
عرب و دیار بکر مصحوب دلپه ایلچی بفرستاد مصراع
هوادی الجیاد ظل و عقباه و ابل • امرای مصری بکرات کفایت ملک
ناصر و علو و ایغال او در قتل و ارهاق و ظلم و اجحاف عرضه داشتند
علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انصاف مظلومان و متوکل
بر انتصاف ظالمان تواند بود • مناصرت ایشان از بانع ادو چریک
بزرک را باستر کاب و استعداد و استنهاض و احتشاد • یرلیغ رسانید
رایت ظفر پیکر بر عزم بلاد شام • متوجه مشتا موصل گشت • و در ایوان
مینو بهجت ارم نزهت خورنق نگار بدر الدین لولو • نزول فرمود
و روزها جشنهای پادشاهانه کردند • در ینحال امیر سلیمان پسر امیر
حسام الدین مهنا • از راه بغداد برسید • و بسعادت تکشمیشی فیض
انعام شاهنشهی مستعد و مخصوص • و تشریف نامدار • با کمر گوهر نگار کوتیه
و یکتومان زر از عطیات نامی در دامن ریخته • باتفاق قوم که ایشان نیز
علی حده جامه و زر و انعام یافته بودند • زانو زدند • و کاسات رحیق مزاج
آفتاب نقاب نوشید • از حکم یرلیغ حله و کوفه و شفاثه با اعمال که زیاده
از چهل تومان ارتفاع آنست • بر سبیل اقطاع بنام امیر مهنا • مهنا
و مهنا گشت ع اذا ما جدت ما سیح الغزالی • پس ارکان حضرت بساختن
آلات حرب و استعداد و توجه اشتغال نمودند • آنچه مشاهده افتاد از
اهبت و عدت این سفر پنجاه و پنج هزار دینار • در مؤنت جسر و کشتک
انجیرها و مجانیق در موصل و سنجار و میردین صرف رفت • و منجنیقها که
در بغداد بود بدان منضم شد • و در اثنا این امور هزار و پانصد دست
زره و قنغلتری • از مستعملات دیوان وزارت • داست جلالته که در فرنک

ساخته بودند برسید و در تواریخ مسطور ندیده ایم و از رواة
شنوده نیامده که در هیچ زمان جهت پادشاهان صاحبقران
در بلاد یاغی ساس و سلاح خانه سمت ترتیب یافت و دویست
و شصت سر اسب نجدی نجاد با دنبها درخش پیکر هامون سیر
با جل و برقعهای گوناگون از اطلس و اسکون و زین مرصع ستام
و روی بند پروین شکل و زین پوشهای زرکش بر دست غلامان
پری وش جنائب کش روان ساختند و دو هزار پانصد نفر
شتر کوه تحمل باد قوائم ابر سیر جهت حمل ساوری در ربقهٔ قطار کشیدند
ع قد سعی و تخصی والمطی مقطر و نود چرخ دور انداز و یازده هزار و
کری تیر پولاد گذار صخره گداز و هفده کشک انجیر قلعه شکاف قلعه دوز
و صد قاروره نفط اعدا سوز و صد خروار کوس پیل هیئت و صد
عدد علم عالی قامت غالی قیمت زرین ماهچه پرچم گیسو زربفت شعار
مرتب گشت و کلک وصاف را سودا این اوصاف در خیال مرکب
لمؤلفه ای باد ظفر طره زدای علمت سعدین فلک ماهچه سای علمت
گسترده بعز و دولت سایهٔ فتح بر بیضهٔ مملکت همای علمت
و سیصد و شصت مرد نقاب با کلندهای تیز منقار مار کردار
و پنجاه هزار پوست جهت نارهای مغولی عبره کردن انتقال حرکت نرا
ذنابهٔ این ساختگی شد آری در سلخ رجب طوبها و جرغا منیتی
و توقها را بیغلامیشی کرده رایت نصرت قرین براه سنجار نهضت
نمود و راوی قدر بر اصطحاب و استیناسی رود این دو بیت
می سرود نظم کای چرخ فلک بارخ گلگون آتش با ملک ع بغض و جاه افزون آتش
در آب چو موی و در آتش چو خلیل گرد در رود ای خلیل بیرون آتش
پادشاه با نوئینان اعاظم چوپان و سونج و اسنقتلغ و محمد و فخر الدین
جهان و اینافان حضرت خسرو جو انجخت تغماق و امیر طغای خاجی
و محمد میرزه و امرا تومان سنتای و ترمتاز و امیرزاده امیر علی
و طغای و محمد خواجه و ابکان تمورداروای قازان و امرا حضرتی
و میران هزاره ماغولدار و تولاک و قتلغ قیا و استیجاق و ده تومان

صباحزی
ورت نهار سفراق اصله دوجی کلا لونهار نشبات
قد سعی وتخصی والمطی معطر وقلبی فرص السهم

تومان لشکر آراسته حرکت میفرمود و فضای صحاری و عراص براری
و آکام و هضاب از جوش و خروش لشکر جهانگیر در اضطراب آمد
بیت ز نیزه هوا گرچه بیشه نمود ز خیمه زمین هیچ پیدا نبود و این
رساله در روز عرض جبه سمت انشا یافت رسالهٔ عرض جبه
بر مقتضای ع و فی الجمعات اجتماع السرور روز آدینه چهاردهم شعبان سنه
اثنتی عشرة و سبعمائه چون رایت ظفر نشان سلطان جهان با جمالی
سنجی رکه موصل باد ببرادر رسید لشکر را جبه که جنهٔ واقیهٔ نصرتست
عرض و قسمت فرمود خودهای مصقول از میان اسلحه بر سر امید کمانهای
چاچی در خدمت شاه جمشید آیین پشت عبودیت خم کرده و زرهای
دیده نگران شد تا در ترتیب لشکر منصور از رتبت امرا جهانگیر
و تدبیر وزرا بی نظیر مشاهده کند هوا از بیرقهای سرخ لاله زار نمود
و در انتظار نظاره ملهم عقل در گوش هوش گفت چرا درین سفر پر صورت
چین بر جبین انداخته و روز و شب ناله بر آوای نفیر و کوس نوبت
ساخته هان ساعتی چون نیزه تیز بر خود درجنبش آی و مانند علم بقدم
راستی ایستادگی نمای برای وقایت برآون قار بازو بند و ما توفیقی
الا بالله ترتیب کن و جاون قار را از افواج نصر الله والفتح تعویذ
یار باز لشکر فکرت عرض ده جبهٔ اخلاص بر افکن پس قلب ثابت
دار و نگران بیان در میدان امتحان بجولان در آر و تیر این دعا بر هدف
قبول چنان زن که چون بکمان ع آوازهٔ زه ز گوشها برخیزد نظم
تا جهانست شهنشاه جهان سلطان باد چرخ سرکش چو کمان دستخوش فرمان باد
نهضت رایت میمون همای آسایت کآیت فتح سزد فاتحهٔ دوران باد
ناصر شرعهٔ حق تیغ تو آمد گز وی بدعت اباد خوارج همگی ویران باد
جیش منصور تو کو شام سپک جاشت گرفت قاهر قاهره و مایهٔ ده ایمان باد
هر که در بندگیت است نشد همچون تیر پیش آن کیش غلامان تو هم قربان باد
دانکه در نوبت تو سر بفرازد چون توق چون کورگای بر آوای تو در افغان باد
روز هیجا که جهد آتش پیکان از شصت تن بشو و خاک جگر آب بیکدم جان باد
هر که با لشکر تو عزم تقابل دارد مغفرش تیغ دو روی و کفنش خفتان باد

برآون قار عسکر که صاغ قوله
وجاون قار صول قوله
زه کلمه تحسین

نصرت از متن دولت و بخیر از رحبت است در شدن امدت حارس جان داد
سلیح شعبان را در کنار فرات اتفاق نزول افتاد در تکرو از
کشتیها مصنف معالیق در همه بکر انداخته مصفف جسری بستند
چون آب فرات نقصان پذیرفته بود از سفاین ثلثی بر کار نشد
روز یکشنبه غره رمضان رایت عقاب سیمای همای آشیانی
نسرین سای بال اقبال جریده با فوجی خواص عبره فرمود امیرزاده
اعظم امیر علی قوشچی و امیر جمال الدین افرم و حاجی دلقندی برحبه
رفتند و اغز یرلیغ ع اعز حدیث بل اعز کلام رسانیدند که رکاب
زمین قرار بر عزم استخلاص آن دیار از فرات گذشت سکان
قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل
عتبه جلال را مسارعت نمایند تا برکت بغایت بغیت و امانی
برسند اما بازیچه قضا در کار بود و مقدم ایشان بدر الدین
موسی ابن اوز کشتی کرد غروری بدماغ بی دماغ خود راه داده
و اهالی و مواشی مواضع رحبه در قلعه آورده و پول خراب کرده
و مستعد ایستاده در جواب دست بتیر کشادند و در آرزم بر بستند
روز آدینه ششم ماه بوقت چاشت رکاب آسمان مدار بر رحبه
گذشت و تمامت لشکر حوالی رقعه قلعه بایستادند و از کثرت
بیرقهای ملون اشهب اکهب احمر اصفر سخن امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب رضی الله عنه از صحیفه حافظه بر خواندند لیکونن لهذه
البلنة شان و یجتمع علیها رایات بنی الاصفر بر طریقه مغول
غریو و آواز که آنرا سورمیشی گویند در هم پیوستند و غریو کوس
شاهی چون دعا سحرگاهی بمقعر فلک اخضر رسید مقصود آن بود که
چون سواد موج تعاقب لشکر جرار مشاهده کنند و رایات منصور
محاذات ایشان در اهتزاز آید ترک عناد گیرند و بمنت انقیاد
بپذیرند هیهات در یک حال نخاة کماة در اعراب جراب تیر چرخ و
سنگ منجنیق را اعمال عاملین دادند فرمان شد تا توناقی و توق
دعایم گردون رواق را محاذی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از

جریده شغل بولدوکه برخصوص ایچون جماعتدن ایریله

الکهب قاره یه مایل بیاض یعنی بوز رنکنده ات

از جوانب مهاوی و مصاعد بر مثال سوار بر ساعد محیط شدند
و قلعه مانند فلک البروج دوازده برج و خندقی عمق آن سی گز
و عرض پانزده گز داشت و بر سر طبقه مبنی بود و اساس و دیوارها
بر سنگ استحکام تمام یافته و زوایا و تجاویف مضلعات از انجا
افشان منهدم ساخته چنانکه بینندگان از اوضع آن مسدسی مضرس
در نظر میآمد و شاه دز حصین از خشت پخته که فاو قد لی
پایان علی الطین خاکی آکنده و از چهار سوی تیر و سنگ بر اجابل
مبند افراشته و مع هذا بذخایر وافر و مردان مجرب و اسلحه
از چرخ و تیر ناوک و منجنیق و عراده و عروسک مشحون داشته و
آب اکحل من رضاب الاحباب و اصفی من کوس الحباب ملان کفا
و ایشان از سقی من کل امنیه مستغنی باطل بی نیاز کردانیده چنانکه
در وصف قلعه گفته ام شعر صغرت ولکن من شاعه حصنها
فکانها فی کل یوم تکبر حکم یرلیغ نفاذ یافت تا لشکریان هم خندق را
از سایتین رحبه و وادی فرات بنقل هیزم مشغول شوند و توراها
یعنی خرکها سازند و روز و شب از جنگ نیاسایند در دو روز معاینه
دیدکه کنار بارو را از بسیاری هیزم حمالة الحطب ساخته و نهیب
سیصلی نارا ذات لهب رسانیدند و صورت مجانیق که از اطراف
بر افراشتند فی جیدها حبل من مسد نمود سه روز محاربت پیوستند
و لشکر آتش تخریب در رحبه که در پایان قلعه افتاده بود و تفتیش
مخبوات و بیرون آوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند قاضی
نجم الدین با سه تن بشیب آمدند و با بلی و تعرض نرسانیدن شفاعت
نمود خلعت یافته مراجعت کردند باز دستارچه خاص و خاتم زنهار
از حضرت سلطان سلیمان مکان خواهش نمودند مشروط بنزول
جمله و تسلیم قلعه چون مبذول افتاد در عقب بوسه زدن مردم
قلعه بسلسله استیناف در جنگ پیش آمدند و چند تن را از
نیزه و بالای چرخ رسید از حکم یرلیغ خراسانیان و فوج ایشان
در نقب بردن قدم فشردند و راه جستند نزدیک که نقابان

سد محکم یه کیلین نسنه

زنهار امان و قول و قرار

از قلعه مفاوضه زنان با شوهران استراق کنند و مغازلت
عاشق و معشوق مساهره نمایند باز قاضی با چهار تن بسط
بساط ضراعت و تجدید قاعده شفاعت را نزول کرد اجازت
انصراف نیافت و اینبار خواجه جهان رشید الحق والدین
عز نصره سر وند عویل و نحیب اولاد و بیوسکان او از بام
قلعه رحبه کوش کنکره نه قلعه کردون کرفت در شب سلطان
اسلام برابر کردون خرام پیرامن قلعه طوافی میفرمود باد
صبا ضجیج عورات و اطفال بسمع اعلی ملیک سرور رسانید
دواعی شفقت و مرحمت سلسله عفو و اغماض را بجنبانید
روز دیگر مشیر بینظیر دستور آصف رتبت عرضه داشت که
اگر سلطان عالم دوام روزکار سلطنت را فرمان فرماید تا
کار این بیچارکان را بر حسب مراد و ملتمس فیصل کنند و مشکل روزکار
ایشان را بسر پنجه یکشائی مرحمت حل دولت روز افزون داند این
تقریر موافق معتقد همایون آمد و مصلحت آن بصواب دید او
مفوض فرمود رای صائب دستوری با تمام مصالح صلح و اصلاح و تنقیه
سوانح نجح و انجاح اشتغال نمود و روان فردوسی می سراید بیت
کلید در بسته تو بی جهان را سروش خجسته تو بی هر چند نومینان
و امرای بزرک و طوایف چریک شکایت و شناعت می رسانیدند
بنا بر ملتمسات و تعللات و مشروطات بی طائل ایشان و فرقه تو توقی
کردانیدن لشکر را از جنک سر باز زدن منافی رسم محاربت میپنداشتند
اما خواجه جهان نظرا الی اصلاح الجمهور و انجاح الامور و ادخار الثواب
یوم الجزاء و نحار نصاب الله واز بکفایت عطارد و اصابت درایت
برجیس او الت انواع لطائف و فنون حکم کار بست و بعد از تواد
و توافد و تراجع و تنازع کرة بعد اخری مقرر شد که او زکنی هفتاد
و یک تن از امرا بجای که مجتمد و قلعه حصنا اند نظم
بنوبت هستی که بدست از تیشی فارغ بوحدانیت فرعی که ملا و بیرون
شوکنند یاد کنند و خط بشرط دهند و برلیغ امان ستانند که تا تو کنار

مفاوضه مشاوره

بوی با مشک و رنک با کل و اطراب با شراب و غرور با سراب
مثل زنند بنده و ایل و مخالفان دولت و موالف موالفان
حضرت باشند و از حضرت باستنزال قوم و پرداختن قلعه
تکلیف نفرمایند و اقطاعات و عطیات و نانپاره و مشاهرات
ایشان چنانکه تا غایت مقرر بوده باضعاف موفر دارند و مرا
غولان و امرا و لشکریان علوفه و انزال از ایشان نطلبند بدین
شرائط نوزده تن دیگر از اهل قلعه نزول با سیاسان عربی اولجامشی
کردند و جهت چریک تغار ها آوردند ایشان را بتشریف مشرف
داشتند و چون مسجد جامع را لشکریان تعرض رسانیده بودند
و عمارت آن در محل با تمام نپیوسته این سخن عرضه افتاد
سلطان اسلام پنج هزار دینار نقد از خزانه انعام فرمود تا قاضی
نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند بر جای نفیر و زیر سالخان
نوالی و آوای مطربان از بام قلعه بکوش زهره و کیوان رسید
و دعا ردولت سلطان رحیم باصوات بلند و رخیم سبحه زبانها گشت
ناگاه از جوانب لشکریان آتش در هیزم که جمع کرده بودند زدند و صورت
ترمی بشرر کالقصر کانه جمالت صفر آشکارا نمود شعلات آتش مشاعل
وار هم بالای قلعه زبانه میزد و دیوار قلعه چون مزاج محموم و تن مجموم
کرم کشت هم درین روز که بیست و چهارم رمضان بود سلطان
نهضت فرمود و مبارکی از فرات عبره کرد و طوایف لشکریان ساعت
عبور را از جسر چون خلایق بروز حشر بر سر پول صراط مجتمع شدند
و در ان مضایق بوایق آثار زحمتها رسید و در ین حال یکی از افاضل
شعرا از صفت رحبه بدین عبارت نوشته آمد مکتوب الی واحد هر چند
قلعه رحبه چون قحبه رعنا دعوی عذرائی میکرد و الفحبة تارة تاتی و تارة
تابی اگر چه یک منصور یک روز دیگر علم منازلت و استنزال بپای
سپید اشتند دوشیزه که بدو شیده کی استبدال می یافت بل چون
زنان حامله در طلق مخاض افتاده سکان آن جنین صورت بی
بقوت قهری از مشیمه تواری بیرون افتادند و بمقول معقول اجرای

اودلباشی پیشکش

رخیم نرم و رقیق

محموم دخان اسود بهیم

دوشیزه که بکارت دوشیده اند کدو حورت

اجزای رجبه رخنه رخنه می شد و لکن الله لیفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و در حدود بیست ع هات الحدیث عن الزوراء و هیتا
روز عید فطر این نثر و نظم در صفت هلال و تهنیت سلطان اتفاق
افتاد چون در بندگی حضرت جوانشاه در کف گرفته عز مثول
یافته پادشاه بر صندلی چون خورشید بر مقنطره ارتفاع نشسته
بود و نوئینان بزرگ و دستوران فرخنده و ایناقان بنده
هر یک در موقف خود ایستاده باورچیان علی الرسم شربتهای
خاص مشتری کاس پیش آوردند و امرا و ایاقچیان بمعاطات
راح اشتغال نمودند ساعتی منتظر بود تا مخدوم جهانیان چه
وقت بانشاد آن اشارت فرماید ناگاه نظر آفتاب تربیت
سلطانی از وجود کمینه بنده خود مطرح شعاع ساخت و بی آنکه
تذکیر بلفظ اعلی این خطاب مستطاب فرمود مصراع
بیا تا چه داری بیار و بخوان با خواجه جهان بلفظی که غیرت در
منثور می نمود بذکر کتاب تاریخ و استحسان آن بدین سیاق فرمود
کتابی بنام ما ساخته که سلطانیه آورده عجب قیامت کرده این عبارت
از زبان گهربار سلطنت ع در حقه سمع صنعت جمع نمود و منطقه
اشتباهی افتاد عرضه داشت که سلطان عالم آن کتاب تصنیف
کمتر بنده است و مدة العمر با تمام مناقب شاهنشاهی که چون اعداد
ثوابت نامتناهیست قیام خواهد نمود فرمود میدانم که تو ساخته مکوم
قیامت کرده حالی بدست فرمان عطا از شربه خاص ثمه که زقه حوصله
طاوسان ریاض سدره شایستی فرمود سجده بندگی تازه کرد این بنده
بوساطت تقبیل بر روی خاک نقش العبد بنگاشت و ماثل گشته چالی
آغاز کرد تهنیت العید دوش نو چون خاوری که الغ خاتون کرد
بر عزم خوابگاه غروب سر آغوش نورانی از سر مهر بنهاد و دنباله
زربفت نیلی از دوش افکنده در تتق افق نیلی خرامید در اطراف
این طاق مدور و رواق اطباق مقور اختران چون دختران پری
پیکر و ورای نقاب اغبر در شکفتیها عالم سفلی نظاره میکردند غ

لآلی العلا المکوی
آنکه وسوده الذنار لاکرکه نکر نیا

باورچی خون سالار بر سر طعام

یعنی قیامت کرده اند
قصیده بصنیعه جمع

تکیه بر لفوات زرقه خونش آورد
اغز دون الدیرود که نقمه
وطعه

ع همه در کار چو برکار نخود سرگردان ناگاه خلایق از کناره لشکر
گاه نظر کردند تا ماه عید چون ابروی مقوس عید مصراع
نی نی چو عین نعلی از حل زر نوشته بر حاشیه لوح مینایی
شاهده افتاد هلال نمایندگان باشارت سر انگشت سوره
ن و القلم مصور دیدند و آوازه نظم طال المطال ای ماه
بی قیر بارک الله بر آوردند در میانه بنده وصاف این اوصاف
برسم تهنیت عید در سلک دعا دولت پادشاه جهان سلطان
عالم غیاث الدنیا و الدین خدابنده محمد لمؤلفه و الجنبوا رغون ابوه
اباقا بن هولاکو ابن تولو هو ابن الشاه جنگیز خان قیل
تحیر فی شهامته العقول که صد عید دیگر را ضامن باد نظم
نظم عید را طلعت سلطان جهان میمون باد دولت او چو مه یکشبه روز افزون باد
تا هلالست یکی نیمه خلخال اشکال نعل یکران تو تاج سر گردون باد
هر زمانی که رسد از شب و روز تراء اندر آن کام دل و بخت امل مضمون باد
در پناه و کنف معدلت هفت اقلیم از تصاریف حوادث چو فلک مأمون
روز عید است بگو بد با جازت وصاف که چه می باید و چونست و چه چیزش چون
نصفی ماه نو از خون شفق پر شده بود دل ساغر ز صراحی همی پر خون باد
لحن موزون طلب و مدره ناموزون بخش ساقی بزم درین جشن تهی موزون باد
روضه ملک چو از سرو بقا سر سبزست چهره بخت نو از جام طرب گلگون باد
هر چه اندیشه کنی یا طلبی یا خواهی تم درین ساعت و تم این قم ایم اکنون باد
بالنبی الرضی و الولی الوصی و آله و صحابه رب اختم بالخیر و الحسنی

تذییل کتاب از احوال جهانگشای بر سبیل الجاز

بسم الله نشتم فوایح روایح الرحمن و نشیم لوایح مناجح الرحیم چون تنمیق این
حکایت برین نمط تنسیق پذیرفت و مخلص این سیاقت بر تن تشیع
ترتیب یافت ملهم سعادت بر اعادی نظری بکر اشارت راند و
ملقن عاقله اندیشه بر تر بر ترشیح فکری کار بست یعنی هر چند تاریخ
وصاف که صفت براعت از اعطارد بقلم زرین شهاب و حل
دوده زحل از دوات سیمین ماه بر لوح لاجوردی گردون تحریر

نسیم بر نسنه نک
و ذا بفته نظر

کرده کتاب جهانگشای را ذیلی مذیلست • استیعاب لباب
آن کتاب • با چند لطایف و نکات دیگر که معلوم شده • در خلال
این مجموعه بعبارتی سلس • و اشارتی لطیف • بی فصلی مفصل توانم
بود • با زمره افاضل که دست توسل بدامن مطالعه ذیل زنند
نیم اینجا سر جستجوی استرشاد • از جیب معنی غیب آرای حل بر
توانند آورد • و دست تدبر عقل بذیر • از آستین ایضاح و تکمله
بعض و ابیات بیرون کرد • حالی که این حدیث در اندیشه راست
شد ع طبعم مطبوع گفت که آری چنان کنم • که محققان را احراز فضیلت
شناختن و احتراز از تقصیر در تلقی سعادتین روی نماید • و در ضمن
آن عجایب حکمت بالغه • و غرایب قدرت فاضله مشاهده رود که
از ظلمت محض اشعه و یخرجهم من الظلمات الی النور چگونه میزاید • و از
مرده مرده دل مژده حیات یخرج الحی من المیت بر چه صفت بگوش
دلها رسیده میرسد • اگر آتش هیبت جهانسوز چنگیز خانی در بدایت
خروج • و نهایت کفر یعنی سنه تسع و تسعین و خمسمایه شعله بر گردون
والا کشیده • و فضاء قهر هو القهار ذو القوة المتین بنتیجه خبر
ع ان المراجف للعداة مباضع • شرایین جانها گشودن گرفت •
بحمد الله سبحانه در سنه عشره و سبعمایه معموره وجود را علی الاطلاق
منور ساخت • و مشاطه هو اللطیف الخبیر • پیرایه گرانمایه • و ان الله
اسرارا من النعم • ترائب اتراب او انس مملکت را زیبی و زینت
داد • و میزبان بی زبان روزگار خوان خوان رأفت و احسان پیش
پیر و جوان • چو آن مطلوب بود آماده نهاد آری بیت
آغاز سخن چون کنم اندر قلم آید • کآغاز همه از تو و انجام بر تست • طوایف
تتار را یعنی مغول که بیان معجز آرای نبوت • از صفت صرامت ایشان
چنین اخبار کرده • تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه
ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة و یکثر الهرج قیل یا رسول الله
ما الهرج قال القتل القتل چند قبایل و شعوبست • اشهر آن قنات • اجداد
چنگیز خان که قباب سروری افراشته اند • و امثال اروت • شغوت

ذلف صغیر الانف

شغوت • قتاغین • سلجوت • سوغانوت • تومات • بسوت • بارین
جیوسن • بودات • بارولاس • ادرقین • دوقولات که انتما بقرابت
داشتند • داویرات • قنغورات • قورالس • تاتار • کرایت • جلایر
یایاغوت • سلدوز • توبایت • کونلوت • اورلات که دختران و دامادان
بودند • و دیگران چون الیرس • موتان • کوهین • ساقایت • بخین • کنکر
برونکیت • قربان • بداقن • قونغتن • بیادت • آندکت • چیرغن • ناتمان
سافره • و در آن عهد تقدم قبیله ناتمان و سافر و کرایت و چند
قبایل دیگر اونک خان داشت • و چنگیز خان را نام تموجین بود •
پدرش بیسوکای بهادر ابن تربان بن قبول خان • و هشت پسر داشت
جوجی • جغاتای • اوکتای • تولوی • لولکان • جورخدای • جاور • اوراجوغان
بدواعی عون سعادت و یمن نقیبت از جمله اتباع اونک خان در گذشت
بلی با اونک خان در دو تن مینمود ع یک پیرهنست کو دو تن باشد
چنانکه در کلیله و دمنه داستان شیر شغال • و محاسدت نظر او اتحاد
آمده بر حبایل خدیعت • امواج وشایت بستند • تا اونک خان متهم
متوهم شد • کلک و بایدو از قصد چنگیز خان را آگاهی دادند • نگاه را
بیگاهی • با شرذمه قوم خود • روان کرد • بر سر چشمه بالجونه یعنی آب گل
انگیز • اونک با لشکر رسید • و محاربت در پیوستند بحکم سابقه ازل
ع الدهر اما مساعد او معاند لم یزل • چنگیز خان ظفر یافت • و لشکر
اونک خان منکسر و متفرق شدند • و ذلک فی شهور سنه تسع و تسعین
و خمسمایه • در آن روز ظفر اندوز • مصاحبان قوم را از تازیک و ترک
کوچک و بزرگ اسامی ثبت کرد • و دیر مدت نکشید که هر یک از
ایشان مناصب رفیع • و مناسب منیع یافت • هر سایسی صاحب
سیاستی • و هر خاملی ناصب ایتی شد بیت همت در تربیت از خاک سازد
و ز شمول اصطناعت صعوه عنقا میشود • کلک و بایدو را ترخانی فرمود
و این رتبت بر اولاد و احفاد ایشان ما تناسلوا و توالدوا موقوف
گردانید • لا شک دولتیاران بزرگ همت • حقوق اولیاء دولت
با ضعاف اصطناع و حسن پاداش مقابله کنند • چون زمین برومند
که تخم را یکی را ده و صد تا هفتصد عوض دهد • ولیکن ان بد اصل و معجبان

صعوه مرغیه بمشابه تروش

خود پسند مساعی پیش کاران وخدمات زیر دستان بهیچ
بر نمی گیرند و آنرا بزرگی خود شناسند بر مثال زمین چند آنکه تخم
در دامن او ریزند و تربیت کنند ضایع و بی فائده باشد
بیت نیست ناوان ز سر سنگ ابر نور آفتاب گر ز شورستان خارستان
برون ناید گیاه پس ایلچیان بقبایل دیگر فرستاد و جهد
وانداد در ایلی وطواعیت دعوت کرد هر کس که در دایرهٔ
امتثال جمع شد امثال قبیلهٔ اویرات و قنغرات وجلایر
منظر عواطف محفوظ آمدند و یاسا فرموده تا از قبیلهٔ اویرات
قضاء حقوق ایشانرا اکثر اولاد و احفاد او دختر خواستند
وطایفهٔ که گردن ایشان اغلال او بارابدی داشت سر بخنجر قهر برون
میکردند تا کلی قبایل او هم رنگ یکی چون قبا یکتنه شدند بیت
طبع تیغ تو خشک و سرد آمد زان شدش خون گرم و تر درمان
والمعالجة بالضدین و شخصی تبنکری نام بود از قبیلهٔ قونغرات
جامهای سپید پوشیدی و بر اسب خنک سوار گشته بر پشته
برآمدی و آسمانرا قبلهٔ دعا ساختی و گفتی استراق الهام میکنم
و بی خود با خدا سخن میگویم باری تجرد و اعتزالی داشت و میگفت
الهامات بمن میرسد او را گفت من فرستادهٔ تنکری ام پادشاهی
از آن تست و ترا نام جنکیزی کردم معنی جنکیز محکم باشد بعد از آن
لفظ جنکیزی را بجنکیز صیغت جمع بدل کرده واو را جنکیز خان خواندند
و مادر جنکیز خان در حکم زوجیت آورد و گفت باید که مجوفی نیز سر
سازی و علم جهانگیری والافرازی و درین حالات نیز گویند جنکیز خان
جبیت و شب متوالی در اثناء مناجات آوازی می شنود که مصراع
چهار سوی جهان ملک تست زو بستان و حقیقت مخایل اقبال و دلایل
فراست از حرکات و سکنات او ظاهر بود و بحساب ختاییان که سالها
بدور ستینی شمرند و دورها بسه نام مقید کرده اند اول را دور شانک
ون و میانه را دور جونک ون و آخرین را دور خاون از مبدا
آفرینش عالم تا اول سالی که جنکیز خان بپادشاهی نشست هشت
هزار وهشتصد شصت و سه ون هر یک ون ده هزار سال گذشته

ناتوان الم وجرم جهانتاب

سبب تسمیه با سم جنکیز خان

گذشته بود و از ون ناقص یعنی شصت و چهارم نه هزار و هشتصد
و هفتاد و نه سال منقضی شده چنانکه سال هشتادم اخر از دور
جونک ون و چنین گویند که در مبادی پادشاهی جنکیز خان چون
تنکری بر صورت و معنی بود و حکمش در ظاهر و باطن جنکیز خان
روان بی مبالات نزدیک می نشست و جز بپای تقابل بر نمی خاست
بزرگ سالان قوم بخلوت عرضه داشتند که این کار نیست
بزرگ دولتی نپذیرد چنانکه سر دو غوج در یک قزغان نجوشد
برخصت جنکیز خان او را بمهماز قدم لگدکوب عدم گردانیدند
وانجی گفته اند نظم بت تنکری نداند دانا سخن
بت تنکری چه باشد از اهل قنغن پس وضع یاساق امور ملکی از جزوی
و کلی در باب نامهٔ بزرگ که آنرا توجیان گویند بر وجهی کرد که تشکارا
تا بده ده تشویر و آیندگانرا عنان کش تذکیر شد و ضبط لشکر و تعیین
شماره از ده و صده و هزاره و ترتیب انواع سلاح و راه و رسوم
و تقدم و تأخر در طعن و اقامت و طاعت و متابعت خود مخترع ضمیر
او بود چنانکه هنگام استرکاب و میعاد استنهاض او را روز روز را
و شب شب را وعده رهیست و ساختگی را نیست کم و بیش نگویند
و بتوقع اقطاع و تا بیاره تعلل و تخلف بجویند لشکری در رکض و اقتحام
مانند شهاب ساری و ضیغم ضاری و هنگام سکون و قوام قلانات
و عوارضات طاری را بیش روند و بسهولت چون آب جاری بجعه
معاش چون پلنگ در جنگ از جنگ ساخته و اندیشهٔ سر و بیم جان
چو تیر از کیش خویش دور انداخته نظم شاهین نگاه نخوت و در جنگ چنگ عقاب
در انسجام کبوتر و در حیله چون غراب و اگر مؤلف گوید از عهد آدم
تا اکنون بجاذبهٔ امر کن فیکون صاحبقران جهانگیر و دولتیار ئی
دشمن مال چون جنکیز خان بذکاء و دربت و مضاء و سیاست عنان
سمند کامکاری نفرموده و لشکری چون لشکر مغول ببطش و مهابت
پای در رکاب فروسیت و سواری ننهاده هیچ زیرک صاحب قیاس
آنرا براطراد و مبالغه حمل نکند بل حیثیتی موافق حالت و مفرغ در قالب

قلانات رعایا او وزره صاحب غرم

قالت • و خود چه محتاج سخن فرو شست • تفاصیل کردن کشتان
جهان • و اعداد ممالک آفاق که بر دست لشکر تاتار مسخر و مدمر
کشت • و درین اوراق محرر و مقرر • و اکر پادشاهان سلف از
طبقات فرس پیشدادان و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان
و آن دیگر طوایف رایان هند • و قیاصره روم • و خواقین چین
و خانان ترک • و اقیال عرب • قرنا بعد قرن • مطابقه کنند حقیقت
شعر و انا المانعون لما اردنا • و انا التارکون بحیث شئنا
و انا العاصمون اذا اطعنا • و انا العازمون اذا عصینا • از وش
و افعال ایشان • روشن و معین کردد • اما صفت سلطنت ممالک
چنکیز خان و اروغ نامی او • زبان خامه از تحریر و تصویر قاصرست
و بیان و تقریر بر تقصیر مقصور • و بر دو مثال قناعت افتاد • تا سطحی
بران قیاس • و ازان استدلال کیرند • ابو المعالی غزنوی در دیباجه
کلیله • دلیل بر اتساع عرصه مملکت سلطان محمود که بحکم میراث
ممالک سامانیان و چند پادشاه دیکر کشت چنین آورده که کاه
کاه بر لفظ کوهر افشان آن پادشاه • رفتی که مملکت ما را یک حد
سیاه است • و دیکر ترمد • و سوم خوارزم • و چهارم آب کنک
و هر کس که مطالعه کتاب مسالک • و ممالک کرده باشد • داند که
مساحت آن ملک چه مقدار بوده • و ابو النصر عتبی نیز در یمینی
هم اطراء منقبت سلطان را این بدایع از شعر بدیع ابو الفضل الهمدانی
باستشهاد ایراد کرده شعر امن ناصیة الهند الی ساحر جرجان
و من قاصیة السند الی اقصی خراسان • فیوما رسل الشاه و یوما رسل الخان
با آنکه تواتر در سبیل وطی سبیل • بر سعت مرسل الیه دلیل نتواند
بنده وصاف درین باب طرف رعونت بر غایت می رساند
و اعجاب سلطان محمود • و سخن طرازی غزنوی • و رجوع بکتاب مسالک
و ممالک میکند • و استدلال بقیاسات مخیل شعری • از قبیل احسن
الشعر می نماید • بل قول حسان را شعر و ان اصدق بیت انت قائله
بیت یقال اذا انشدته صدقا • مصدق و معتبر میدارد • و همچنین حسب

قالت سخن

من معلقه عمرو بن کلثوم

انا نازلون

لابی الفضل الهمدانی بدیع بن الهمدانی

لحسان بن ثابت رضه

قبله وانما الشعر عقل المرء یعرضه علی المجالس ان کیسا وان حمقا

حسب حال ما را امیر ساند • که از مبدا رستری اقصای چین • از
ممالک شرق تا دیار مغاربه • آشهر آن مصر و از کنار دریای سند
و ظاهر هند • تا باطن روم و بلغار و قریم • مشتمل بر بلاد ختای
و قرقیز و سلنکای و تنکوت و تبت و قراقرم و ایغور و ترکستان
و فرغانه و ما وراء النهر و خراسان و غور و غرجستان و غزنین
و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین
و دیار بکر و موصل و جزیره و میافارقین و ماردین و حلب و شام
و کرجستان و آس و روس و کلار و باشغرد و ملاصق فرنک که
طولا و عرضا در تکسیر پنج هزار فرسنک زیادت باشد • در کم
از مدت پنجاه سال بقبضة المقدور و منشور • در قبضه تیر تسخیر چنکیز خان
و اروغ میمون او آمد • و امروز که صد و اند سال از زمان خروج
او کذشته • هنوز آهنک ممالک کشایی بر ساز همت بلند تر میکنند
و دم استزادت و استضافت میزنند • چنانکه در مقابله این جد
حکایات شاهنامه • سهونامه حشو می پندارند • و تاریخ طبری را مغالطه
بر تری می نماید • و کتاب ناجی از وقعت ناجی نمیشود • معجم البلدان معرب
البلدین لقب یافت • و مروج الذهب • مزاج الحدید کرفت • و مجموعه
ابن مقفع چون ماه مقنع باطل کشت • و عقد بی واسطه اند • و عرایس
المجالس و نفایس المجالس نبود • و ابن الاثیر از تاریخ کبیر • آثار رعایت
دید • و ابن البدیع از تاریخ بدیع • تاریخ بدعت زبان جاوید کشید و
و صاحب تجارب مقارب خط باشد • و دیکر داستانها در صنف
چون سر کذشت باستان ضحکه جهانبان آمد بیت
عالم بزخم تیغ کرفت آفتاب ملک • آری جهان بتیغ زدن کیرد آفتاب
و دلیل بر باریکی یاساق چنکیز خانی حکایتیست که ایراد می رود • چون ترقصد
کرایت عنا نکری باشد • برادرش جوجی قاسر که از او بکتین کوچکتر بود
بموضع اجتماع بقدر آتش نجتنی دیر تر رسید • بران تقاعد خشم آورد و
کفت موجب این توانی قصور استعداد است • چنانکه ضباب اکرچه بر روی
هوا انبوه نماید • چون شعاع آفتاب از دور بدید • و قصد بالا میکند

ضباب طمان

پس یاساق کرد که هرگز اورا اوروغ اورا شایان خانیت ندهند
و چون بازدو در آیند از دست چپ راه دهند و هنوز این
قاعده مطرد است و بدین یک منزله منزلت اوروغ او با امرا
قراجو متساوی باشد **نظم** هر که با دولت او بست به پیکار کمر
تیغ فی پیکر او پیکر او بی جان کرد آنکه او شرح سرنامهٔ فریدون گفت
و آنکه او وصف هنرنامهٔ نوشیروان کرد متفق گشت کزین شیوه ظفر نتوان گفت
معترف گشت کزین بیش هنر نتوان کرد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع
و المآب **استیصال کوجلک بسطوت قهر جنکیز خان** کوجلک پسر
بایمان از لشکر اونک خان در مصاف بالجونه منهزم شد و
در حمایت کورخان قراختای تعلق ساخت و لقب کوجلک یافته
چون میان کورخان و سلطان محمد تکش منافرت انگیخته شده بود
از کورخان لشکری شد و مایل قیالیق و ایمل شد با شاعت این آوازه
تا ساعت وصول افواج متعلقان او از قراختای بدو متصل گشتند
چون لشکر توانگر و انبوه دید و کار رونق و سامان گرفت خلاف عهد
آغاز کرد **بیت** سر یا سر ایان بر افراشتن و زیشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست
با سلطان محمد مواضعه کرد سلطان و کوجلک از طرف غربی و شرقی
متوجه کورخان شوند اگر سلطان سابقت نماید تا المالیغ و ختن و
کاشغر سلطان را مقرر باشد و اگر کوجلک پیشتر قراختای را مسخر گرداند
تا آب فناکت او را مسلم ماند بدین شرایط از جانبین قاصد قراختای
شدند کوجلک سبقت یافت و لشکر کورخانی هزیمت گرفتند **بیت**
کرومست اندر صف جنگ امتحان کرومة العیر احسن الاسود خزانهٔ
او زکند آن مملو بود غارت کرد کرت الثانی در بلاساقون با کورخان
مصاف داد و ساقی زمان کوجلک را در دی ازمی صاف چشانید
تا در دهان خود که صافی خود دست لشکر کوجلک چون توبه
فاسقان بیکدم بشکست و بدین زخم از جنگ محنت بی برده و ساز
و نوا باز گشت و در استیناف جمیع رجال و اسباب قتال سعی نمودند

لرجل من اصحاب المکتب
ولو رآنا کردم الکرم ما کردمة العیر احسن الاسود
اسم رجل
اوز آس انقله اسلین کند خلاف آن

پیوسته چون لشکر کورخان باز بمقام خود رفتند کوجلک مانند
برق که از میغ بجهد یا سیل که از فراز تحدر کند بر سر او تاختن
برد و لشکر ملک او را مستذل و مستخلص کرد و کوجلک ترسا
بود بواسطهٔ خطبت دختری از کورخانیان **ع** آتش پرست روشن
جان هزار زردشت بت پرست شد و اقامت صلات چون
آیین عدل بر انداخت و در عهد او نوای اذان اهل اسلام را
ننواخت و در مباحثهٔ ادیان با امام علام علاء الدین محمد بن یحیی
الحسینی روح روحه ملزم گشت اورا بر دار از دین حنیفی تعذیب
نمود هیهات ظلمت وجود شیطان در تجلی گاه نور لاهوت چه کار
دارد چون تخم حقیقت دین در زمین یقین او ثابت یافت و دل
بر قدم صدق ثابت بر در مدرسه امام معصوم را که محرم سراپردهٔ
لو کشف بود چون پردهٔ چهار میخ فرمود خاقانی راست **نظم**
ای مشتری ردا آینه از سر که طیلسان در گردن محمد یحیی طناب شد
جنکیز خان طایفه از نوینان مقدم ایشان جبه برای دفع شر او
با لشکری روان کرد و متملک ممالک ایغور که باصطلاح ایشان ایدی قوت
خوانند مصاحب ایشان بود در کاشغر اتفاق مصادف افتاد
صف ناکشیده پشت برگرد مغولان عنان تعاقب سبک گردانیدند
و بهر موضع که رسیدند اجازت اذان و اقامت صلوة دادند و منادی
گر بوادی بر آمد که هر کس قاعدهٔ کیش خویش ممهد دارد عاقبت او را
در دره از بدخشان بگرفتند و بمقراض فنا سر او را چون زبانهٔ شمع
بر داشتند و نواحی کاشغر و ختن تا سر حد مملکت سلطان پادشاه
جهانگشای را مسلم شد **نظم** بحمد الله از شرق تا بغرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم
ذکر المالیغ و قیالیغ و فولاد حاکم این نواحی ارسلان خان بود و شحنهٔ
از قبل کورخان با او در آن تملیک شریک چون کورخان را عن قریب
خانه کورخاست شد و از اطراف معاندان خیره و چیره گشته بودند
سلطان ختن بساط طغیان گسترد و لشکر کشید ارسلان خان با او
موافقت نمود باز از تهمت متابعت خایف گشته شربتی زهر هلاهل

بلا بها تجرع کرده درگذشت. کورخان جای او بپسرش قرار داده
از مستنکرات عادت شحنه ساست فزوده بر قتل او مبادرت
نمود. و بدرگاه پادشاه جهانگیر ملتجی شد. اوزار نامی از قرلغان
قوباس بمظاهرت جمعی متهوران بی باک المالیغ را مستخر کرد. و مانند
کل بدان باد عز و شوکتی یافت. و بتیغ آهنین دل اهالی را چون موم
نرم گردانید. و بارها با کوچلک محاربت کرد. پس بخدمت
جنگیز خان رفت. و انطوای ضمیر بر خلوص مطاوعت نشر کرد. و از حضرت
بعاطفت اختصاص. و دختر جوجی بحکم تزویج سیورغامیشی
یافت. با المالیغ از حکم یرلیغ مراجعت نمود. و بر مقتضای
عادت چون چشم و ابروی دلبران. با تیر و کمان پیوسته
در شکار بودی. تا ختم کوچلک او را در مصطادی شکار کردند
چون اوزار با آزار و اوزار از دار غرور بگذشت. پسرش
سغناق تکین بتقلید یرلیغ. بنابر نادیت حقوق پدر جای پدر گرفت
و بتصرف زوجیت دختری دیگر از دختران جوجی ع
چون رشک بتان چین و بربر در بر ع سرماتمی را عروسیت بردر

حرکت جنگیز خان باطراف ممالک سلطان محمد تکش

در ممالک سلطانی ابتدای خروج جنگیز خانی آب امن و امان در جویبار رفاغ
روان بود. و نظام کار تجار. و رعایت حقوق ابرار و فجار و توانا
و ناتوان با توان و تجار را خود مسکن معین و مستقری مقرر نبود بین
واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات پیش ایشان چون بر روی
خوبان غالیه بود. و مکاسب معاملات و منافع داد و ستد بی غائله رسم
تن از ممالک سلطان اتفاق کرده. بضاعتی از مذهبات ثیاب
و دیگر اثواب و انواع سلاح فراهم آوردند. و عزیمت بلاد شرقی
نمودند. درین وقت قبایل مغول از معاندان و طغاة. و معادیان
بغاة خالص گشتند. و جنگیز خان قراولان را گماشته بود. تا وارد
و صادر در کنف سلامت متوارد و متواتر باشند. ایشان متاع تجارت
مصاحب خود بخدمت خان بردند. قماش بالجیج نامی در رسته

در رسته عرض تقدیم داشتند. چون از تثمین سوال رفت. بر عادت
اطماع تاجرانه. تاجرانه مکسب ده چهل بر دارد. بر ذات چهل داده و
بنظر مغل جوز بهار مضاعف گفت. آتش خشم بنا و آن خیره گوی اشتعال
یافت. فرمود تا نمانا نظر آرنده جامه که طرازنده کسوت جمال محال اشتمال
برایست که مرکز جامه در خزانه ما سمت عرض نیافته. و زربفت شاهی
و حریر کیاهی با هم تنگانی بیشتر یم. تا چنین مرزه لایی شکند. متاع او را در
قلم آورده تاراج فرمود. از دیگر رفقا چون بهای قماش پرسیدند. گفتند
بهای آن نظر قبول خان است. تقریر ایشان با رتضا پیوند یافت. هر جامه
زر را بالشی زر. و کرباس را بالشی نقره فرمود دادن. و بهمین نسبت جامها
بالجیج را ثمن معین رسانیدند. بهنگام مراجعت ایشان باشارت
جنگیز خان از قبل پسران و دامادان و نوینان. استجماع طوایف اطراف
را چهار صد و پنجاه مسلمان جمع شدند. جنگیز خان بسلطان خبر فرستاد
که مستصحب بازرگان آن صوب ما نیز طایفه امنا و ثقات معین کرده ایم
تا تنسوقات و مجلوبات آن دیار طلب دارند. و بواسطه موارد تطرفین
موارد مودت مصفی. و مواد منازعات بسته ماند. چون بشهر اترار رسیدند
غایرخان از اقربای مادر سلطان حاکم بود. بتوقیف این طایفه اشارت
راند. و بحضرت سلطان رسول فرستاد. سلطان بی آنکه نظری تا عقب در
عواقب کار کردی. باقامت خون و مال ایشان مثال داد. غایر تمامت
را هلاک کرد. و مال ایشان را که سود سره می پنداشت برداشت. شناعت سره مقبول
این حال بخدمت جنگیز خان رسید. نایره غضب در التهاب آمد.
و ذهاب از نایره دیده در انصباب بر سر پشته سه شبانروز تضرع نمود
و از قیوم بی مدد مدد و نصرت و قدرت انتقام طلبید. پس تهیه تدبیر
سلطان مشغول گشت. و تا زمان حرکت در اثنا فراغت. جز لب
بدین سخن نگشادی. در شهور سنه خمس عشره و ستمائه مصراع
عزمات کانها اقدار مصمم شد. با پسران جوجی و اوکتای و جغتای و تولوی
و اورالغ نوین گفتندی. و لشکری از تتار کین ور نظم
غضنفر جوش آهن پوش گردون کوش تن گرکش مصاف افروز فتح اندوز اعدا سوز خنک آور

عنان جهانگیر بجنبانیدند و مصداق حدیث نبوی که الفتنة من ههنا
واشار الی المشرق چون آفتاب از شرق عالمیان را روشن گشت
در مقدمه سلطان ایلچی فرستاد که ای بادره وحشی یا دره شاننه
مناوشتی آب سلامت را در منهل زندگانی شوراندی و آتش
بلا را با وجود رایی خیره خلاشیدی کار را ساخته و جنگ را آماده باش
که بهر قطره از خون آن سکناهان قنطارها برد اخته خواهد گشت
سبحان الله آن سخن محض فراست و عین کرامت بود از المالیغ
سغناق تکین و از پیش بالیغ آید یقوت چون با یلی تندی نموده بودند
معاونت را بنفس و رجال تلقی کردند نخست بقصبه اترار رسیدند
و بارگاه فلک شادروان را پیش حصار برافراشت سلطان پنجاه
هزار سوار در زیر رایت غایرخان مجتمع داشته بود و قراجه خاص را
با ده هزار دیگر مدد فرستاد حصار و فصیل و بارو را استحکامی تازه
کرده در باطن شهر بسیجیده بیکار شدند **نظم** بسی جیده در جهان کل خار
کنون خار داد از کلت روزکار چون تمامت لشکرها رخانی مرتب
و دو شکرده شدند جغتای و اوکتای با لشکری بمحاصره اترار بگذاشت
و جوجی را بجد جند و جندی از امرا بجانب خجند روان کرد و بنفس
خود عازم بخارا شد از جوانب عساکر و مقانب با نفاذ دایره حرب
و انفاذ بر بد مرگ مشغول گشتند بعد از اقامت پنج ماه کار اترار
باضطرار رسید وقتی که زاغ شب در آن بوم جناح ظلمت بگسترد
بیت بنات نعش تو گفتی که با شکونه همی نمود صورت صادی ز هفت دانه در
قراجه حق ولی نعمت یکسو نهاده با لشکر خود از در دروازه صوفی
خانه بیرون رفت او را با اتباع از چشمه سار تیغ آبدار شربت بوار
چشانیدند و لشکر در شهر اغالید **بیت** چون صبح بفال نیک روزی
بر زد علم جهان فروزی اهالی را زن و فرزند چون رمه گوسفند
بصحرا راندند و خاک شهر بر باد غارت داد و کشش عام کار بست
غایرخان که رستم ثانی بود با بیست هزار مرد بحصار پناهید و چون
دلی در بسته بناز امید از تکاپوی بیناز امید روز بروز فوج فوج

فوج بیرون می آمدند و بر رقعه حرب جانبازی مینمودند تا غایرخان
تنها ماند هنوز اظهار تجلد میکرد چون تیر نماند و کمان چون کار
در دست شکست بخشت پخته مدافعت مینمود تا از عقب رفقا
روان گشت و سرای و حصار با محصور بخرابی محصور شد و بر بعض
ارباب حرف ابقا رفت و طایفه بحشر براندند **بیت**
حشر غم که فراق تو بر انگیخت مرا صبر من چون حشر باو کیا بر هم زد
ذکر جند و ان حدود از حکم پادشاه الوش اید یقوت با سقصفا
جند روان شد و از قبل پسران و دامادان امرا و افراد لشکر مصاحب
رفتند اول قصبه سقناق را که بر شط جیحون افتاده محاصره دادند
تا قهرا بگرفتند و اشخاص شمار بشغبه دمار گردانیده روان شدند
و اوزکند و باخلیغ کنت بدان چار سو سغناق الیه ساخت و چون پای
در خطه معاندت نهاده بودند از قتل دست کشیده داشتند و
عازم اشناس شده سکان خود شناس نبودند و بجهالت مقالت پیش
گرفتند لاجرم بمخوابه عدم گشتند پس از حضرت چنگیز خان جنتمور براه
ایلچی بجند رفت و از وصمت مخاصمت تنفر کرد چهارم صفر سنه عشره
و ستمایه باتفاق اید یقوت ظاهر شهر را معسکر ساختند تا شهر بگرفتند
و غارت کرده اهالی را بجان مسامحت فرمود **ذکر فناکت و خجند**
از پسران الغ نوین و در خدمت رکاب اوطغای و سوکتو بالوف
لشکر متوجه فناکت شدند ایلتکو ملک از فناکت رای با جماعت قنقلیان
سه روز مکاوحت نمودند روز چهارم را حلقه استیمان زدند و بابی
در بگشاد و لشکر با نزار برداشتند و پیشه ور از اصده و دهه بحشر راندند
و عازم خجند شد تیمور ملک که بشهامت تمام ملک سلطان فی اشتی الحصار
بحصار اختیار کرد چون تیر چرخ و سنگ منجنیق از مصادمت قلعه
متقاصر بود حشریان خجند و اترار و بخارا و سمرقند مدد آوردند تا پنجاه
هزار مغول و حشری جمع شد بر سر هر ده را زنایک مغولی نصب رفت
تا پیادگان از کوه مسافت سه فرسنگ سنگ میکشیدند و مغولان
در جیحون میریختند **نظم** بر زمین از خون اگر جیحون برانی نی عجب

زانکه در جیحون کمی از کشته پشته بشمار. تیمور ملک بعد ما که روزها کوششها
نمود **نظم** شبی تیره تر از دل بدگناه. نه تیره نه کیوان نه ناهید و ماه.
نفس را بلب بر همی ره نبود. بجز غم ز آتش کس آگه نبود. سفنا و کشتی
که معد بود. تا در چنین حالی موجب نجات گشتی. با اثقال و بنه و مردان
یکتنه شبخون کرده اند. و چون باد بتاخت زد و آب امید معاندان چو
گرد بر باد شد. امید نقوت از هجوم او با خبر بودند لشکر از جیحون از
جانبین آراسته بداشتند. و از سفاین پل بستند. تیمور ملک بران
زد و از کنار با خلیج بگذشت. و چون بخار از آب بیرون آمد و دخان
کردار بر باد پائی سوار شد. لشکر مغول بر عقب روان شدند.
مجادلت مینمود. تا اغروق از و باز داشتند. از کوشش بنی آسود
و در ان تاب و تبها ماند سه چوبه تیر و داشت. تیری بی پیکان که چون
دعای نیکان خطا نرفت گشاده داد. و از سه مغول که بر عقب بودند
یکی را نرگس دیده در حدیقه حدقه بر دوخت. دیگران را گفت من تیر
دو گانه را دریغ میدارم. شما نیز جان یگانه خود را دریغ دارید.
بضرورت چون زه کمان نافته تن گوشه گرفتند. و بخوارزم افتاد
و با جوقی برد لان لشکر سلطان بشهر کنت رفت. و شحنه مغول را قتل
کرد. باز در عقب سلطان براه شهرستانه در شبانه روانه شد. و خدمت
سلطان دریافت. و مدتی که با روزگار غدار در تکاپوی بود. تنگ بند کینها
نمود و فرزانگیها فزود. ع. ومن یفتقر منا یعش بحسامه. **حالت**
ماوراء النهر چنگیز خان چون همت بر استخلاص ممالک سلطان مقصور
گردانید. و از جنود ترتیب و فوج که تا مرز اطراف سپر نمود. فراغت
یافت. بنفس خود از راه زرنوق قصد بخارا کرد. و تولو در خدمت رکاب
جهانگشای بود با لشکری ع. همه فلک تن و کیوان دل و شهاب سنان.
شنیده وحی که بر کتف فلک کبود جامه. از قرصه آفتاب علمی و خنجند
رایت همایون در کنار آب بر افراشتند. اهالی سراسیمه و فرغان در دز
در بستند. و دانشمند حاجب برای تنزیل آیات فتح النجا رفت. و کیفیت
چنگیز خان با موکب جهانگیر رسیده است. و حقیقت دانید که شمشیر

بنه رخت واغرلق

جوق جماعت

لبکر بن النطاح
آخر ومن یفتقر من سائر الناس یسال

ستیز نمودن با مقبل و فرقی بر تاب اندودن بکل کار دانایان و کار
دانان نیست. بعد از تسلیم فرمان شنوانیدند. تا تمامت با زن و فرزند
بصحرا آمدند. و شماره رفت جوانان از حشر معین کردند. و دیگران را
اجازت مراجعت دادند. و دیه را قتلغ بالیغ نام نهاده روان شدند.
در مقدمه طایر بهادر. با علام حرکت اعلام عالمگیر بنور فرستاد. و بنوحیان را
بر سلوک جاده انقیاد ترغیب کرد. طایر بفال نیکو بگذشت. معارف
نور رسول با نزل و برگ و نوای طاعت بندگی چنگیز خان فرستادند.
یرلیغ شد که سنتبدای بیرسد آن قلعه را بوی تسلیم کنند. امتثال نموده
خانها بگذاشتند. تا لشکر سنتبدای نور را بظلمت غارت تیره تر از
کلبه مسکین ساختند. چنگیز خان نیز بالشکری چون تلاطم موج هایل بر
انجا بگذشت. و متوجه بخارا شد. و اول محرم سنه سبع عشر و ستمائه بر ظاهر
دروازه قلعه نزول کرد. حاکم از قبل سلطان کوک خان بود. و امرا دیگر
چون حمید بور. برادر براق صاحب و سونج خان چون سپاه سیاه توبا
شام بر نور روز دست استلاب دراز کردند. با اکثر اقوام از
حصار بیرون آمدند. و در کنار جیحون طلایه دران لشکر از ایشان
اثری و عثری نگذاشتند. روز دیگر که روی جهان از اشعه خورشید
گلگونه یافت. دروازه را از صفت دل ابرار منشرح گردانیدند. ائمه و
معارف و تجار بر نجارا مصاحف بر دست برداشته بخدمت چنگیز
رفتند. پادشاه مطالعه شهر و حصار را در مسجد جامع آمد. پرسید
که این خانه پادشاه سرای سلطنت و سروریست. گفتند نی خانه خدای عزت
پس او به سه پایه منبر بر آمده فرمود تا از صحاری غلات آوردند. و در
صنادیق مصاحف میریختند. و علیف دواب می ساختند. اوراق کرام
مزین باعشار و اخماس اغشیه نقاد دوات و پی سپر گشته قوائم انعام
بود. و ساقیان با کاسات ملان از شراب در قعود و قیام. و مطربه
شهری بانواع ملاهی. و مغولان بر غنا مسعود آواز بر کشیده. و سادات
و ائمه اعلام و کبار کرام چون سید جلیل جلال الدین علی الترمذی و رکن
الدین امام زاده بمحافظت ستوران مشغول و دران عجایب بنظر اعتبار

نگاریده • در یکدیگر بنگریستند و شگفت ع سامان سخن گفتن بالنهایت
پس چنگیزخان بیرون رفت • و در مصلای عید بمنبر برآمد • و جماعت
عامهٔ شهر فرمان نفاذ یافت • و اغنیا را تفصیل خواست • دویست و هفتاد و
تن معین شدند • بواسطهٔ ترجمان گفت سلطان خون و مال چندین
مسلمانان بگناه هدر و تبار گردانید • و بمقناطیس غدر و غرور این بلا را
بجوی کشید • بدانید که بی شک بزرگان شما مرتکب گناهها شده • بر خود
آن ستمها کرده اند تا خدای با قوت مرا که صورت عذاب آسمانی ام
بر شما مسلط گردانید • بعد از تمام خطبه اندازه بر سر مستولان مغولان استیفاء
مال بگماشت • و آتش در محلات زد بچند روز اکثر سوخته گشت ع
در سوخته آتش زدن آسان باشد • اهالی را بمحاصرهٔ حصار بریغ رسانید
ز بیرون و اندرون منجنیقها راست کردند • و کمانها را خم داد • تیر آن
چون قطرهٔ باران سنگ بر تاب چون نزول عذاب شد • کوک خان
و دیگر اعوان را نطاق از اعتناق الا بطاق طاق گشت • قلعه را آتش
زدند • ارکان سلطان و اعیان خانان در اغلال اذلال ببارگاه خانیت
و جلال آوردند • و بیاسا مخصوص شدند • درین وقعه برین رفعه سی هزار
کشته در شمار آمد ع تو دانی و یزدان روز شمار • اهالی شهر ذکور و اناث
کهول و احداث بقاعده در صحرا مصلی باستقصا احصا رفت • و حشم
جهت استخلاص سمرقند جدا کردند • بقایا را شمشیر سیاه ع والشر فی حالاته [illegible]
در نواحی بلاد منتشر شدند ع کابیات القصائد فی البلاد

ذکر سمرقند

سمرقند گویند معرب سمرکنت است • چون رکاب جهانگیر اسکندری
بدان خطه رسید • و غزارت رودخانهٔ کوثر لطافت • و نزهت عرصهٔ
بهشت سرشت بدید • سمرین برغش را که دوازده هزار پادشاه زاده در
زیر رایت اهتمام داشت • باستبناء آن اشارت راند • و رقعهٔ شهر مشتمل بر
دوازده هزار برزن سوسس گردانید • و در هر برزنی دو مسجد بنا کرد و
دو باره محکم بنا برافراشت • طول ارباع مربعهٔ اول چهار فرسنگ و مربعهٔ
ثانی محیط بر اول دوازده فرسنگ بود • و میان هر دو باره هفتاد و دو محله
متساوی الاضلاع • با بساتین آراسته تر از خواتین در روز فرو دین مه

موضوع شد • و آب را بمجاری متنوع • در تمامت خانها و شیب و بالا
جاری ساختند • و از کنار بارو تا کلندان جرجک که فاصلست میان
سمرقند و بخارا مسافت آن چهل فرسنگ در عرض دوازده فرسنگ
چهار هزار پاره دیه معمور • و قصبات مشهور و بساتین مزین بانواع
اشجار و الوان اثمار • استحداث رفت • مشارب این جمله هم از یک رود
خانه موفر و مقسوم • و نزد عرفا سغد که یکی از بهشت چهارگانهٔ جهانست
موسوم • و باز از قلهٔ کوهی که بر جانب ایمن افتاده بجویی از زیر سر
ربض مسافت یک فرسنگ آب بشهر در آورده • آری اشهر امصار
در ممالک سلطان سمرقند بود • و صیت کثرت جنود و انصار • و حصانت
قلعه و حصار آن در جهان شایع • و آثار نزاهت بقعه و نزهت رقعه بر
صفحات عرصات آن لامع • سلطان صد و ده هزار لشکری شصت هزار
ترکان تندخوی و جنگجوی • و پنجاه هزار تاژیک باریک انداز در اهتمام خانان
که اعوان بیکار • و اعیان تیغ گذار بودند • مرتب فرموده بود • و بیست
مربط فیل با خرطومها دراز تر از صور اسرافیل • شیاطین شکل مهیب
هیئات همیون هیکل نهنگ تهنگ • بتجافیف و انواع اسلحه آراسته
داشته • از ازدحام خلایق • و اجتماع طوایف زیادت از شرح و بیان •
بنابراین مقدمه چنگیزخان با بتدا عزم استفتاح بخارا کرد و گفت •
نخست کار حوالی میباید ساخت باز باستخلاص سمرقند پرداخت •
چه گرد خیمهٔ بزرگ را بی آنکه اطناب آن از اطراف فرو کشایند نمی توان
انداخت • و در تضاعیف نهضات هر کجا اهالی تقبل مینمودند • و مطاوعت
را تقبل بقتل و ارهاق مبادرت مینکرد • و جایی که قدم منع می فشردند •
چون دبوسی و سرپل آنرا شریک اخوات میگردانیدند • وجهت دفع
شر یک یک بقاع بمحاصره لشکر می نشاند • تا بسمرقند رسید • اوکتای
و جغتای نیز از کار اترار دل پرداخته • و دیگر معاندان دولت را روی خسته
بخدمت پدر متصل شدند • بارگاه فلک مهابت را در کوک سرای فرو هشته
کردند • روز چهارم که بحران عارضهٔ سمرقند را بحران آن اشارت نتوان کرد
فضا را انحاء انجاد از اعداد انجاد تضایق گرفت • البرخان و دیگر خانان لشکری

سر بر کف نهاده و دل از جان بر داشته با چشم جهانگیر در مقابله
ایستادند و از طرفین سرها در خاک و غریو بر افلاک شد از ترک
سلطان درین روز عجم اندوزند در میدان مردانگی جولانها نمودند
و فوجی را از لشکر خانی بشمشیر بر آوردند و برخی دستگیر کرد چون
سایهٔ زلف مشوش شب هندو وش بر عذار رومی رخ روز افتاد
هر کس از لشکریان چون جعد زنگیان باز پس رفتند روز دیگر چنگیز خان
بنفس خود متخیم شد چریک مغول از بیرون و چریک سلطان
از اندرون جنگ در پیوستند و راه محابا بر بست شیخ الاسلام
و دانشمندان و دستار بندان بضراعت پیش آمدند و از بندگی پادشاه
کامکار التماس عفو و انجاز مواعید نمود آثار قبول ساطع شد نیز فردا
را دروازهٔ نمازگاه بگشادند و لشکر مغول چون مواد فاسد در اعضا
و اجزاء شهر انصباب یافت و بتخریب که عادت مادر زاد ایشانست
مشغول شدند فصیل از عمارت فضال جست بارو را باروی دیگر
گردانیدند اهالی را از دستار بند و معجر پوش مصراع
همه در خور و لایق بوس و نوس با ناله و خروش بیرون راندند پس
روی بحصار آوردند الپ خان با هزار مرد رویین تن بیژن دل از
حصار بیرون تاختند و با قلت اعوان بر قلب کوه متانت مغول زدند
دران حمله بسیار تن بر رقعهٔ معرکه انداختند و خود بسلامت بیرون
رفت تا بسلطان پیوستند و بر بردلی آن یگانه داستان منسوخ
اسفندیار در شش جهات جهان منسوخ گشت لشکر سوار و ار
حصار را چون ساعد در میان گرفتند در یک لحظه دروازه بستند
و دیدهٔ دوران از دور آن شیر مردی میدید و می پسندید حصار
خراب و کار اسلام چون چشم لبتان بی آب شده سلاکنان از قلعه
حصنا که عذرا حسنا بود بر رقعهٔ صحرا راندند و قادهٔ سلطانی با حکم
و قادهٔ شمال برسماس خان و بغایر خان و اولاغ خان با بیست و پنج
تن از اعیان امرا که کمر بندگی را چون حلقهٔ فتراک بربسته خود
میداشتند با سایر قبقلیان اعدا و ایشان سی هزار ترک تیغ گذار

خونخوار گذرانیدند پس بیرون جنگیان از زیر خنجر قهر و درون
جنگیان از گردش محنت فزای دهر بر عادت شمار کردند و سی
هزار نفر جهت حشر اختیار و بر بقایا که جان بخشیدند دویست
هزار دینار زر حکم فرموده تا از اغنیا بستانند و راست گفته اند
ع بهرچه جان بخرد شخص ارزان باشد ذکر خوارزم نام خوارزم جرجانیه
چنانچه مولع بتصحیف این توصیف کرده بجرجانیه بحر جانیه چنگیز خان
خواست که بنفس خود پی سلطان گیرد و حجاب معاندان از عرصه
خراسان بردارد درین حال خوارزم از مظاهرت حوالی خالی بود
و چون خانهٔ بی در بل شخصی بی سر مینمود جغتای و اوکتای را ع
خوارزم در دل نداشت با لشکر متوجه آنجا گردانیدند براه بخارا جوجی
نیز از طرف جند مدد فرستاد در خوارزم خمار تکین باسم سلطنت
موسوم بود و حقیقت انواع فرق و اصناف امم در آنجا تمدن نموده
و سواد اعظم شده اهالی غافل از بازیچهٔ فلک دغا ناگاه روزی
طایفهٔ مغولان از دروازهٔ رمنه اسبان چون این سخن آسمان آن عنان
راندند جمعی احداث کوته نظر و اوباش آشفته سر بی تحقیق حال سوار
و پیاده از عقب ایشان روان شدند و غلبهٔ عوام تضاعف و
ترادف میگرفت تا بباغ خرم رسیدند چریک مغول از مکامن با سر
و اقتدار ابتدار نمودند و شهریان بدست نشان غفلت از باغ خرم میوهٔ
غم چیدند دشمن خنده بر بریش و دوست گریست سی هزار مرد بدرجه
شهادت رسانیدند روز دیگر پادشاه زادگان با لشکر مور عدد
مار عدد ع چون باد در تحرک چون سیل در تحدر برسیدند خوارزم
نقطهٔ مرکز بود و اشخاص لشکر محیط دایره بتیر چرخ و سنگ منجنیق
و قذف نفط و نقب و هدم و حرق اشتغال نمودند مدتی برین سیاقت
مکاوحت رفت عاقبت از لشکر خانی سه هزار مرد بر میان جسر
زدند تا آب جیحون از شهریان باز دارند ارباب شهر ایشانرا از باد
نمودند بسبب تهیجات موج دریای فرمان بدم چگونه ساکن گردد و دوزخ
تافته بقطرات شبنم کجا نطفیه پذیرد خوارزم مستخلص کردند چو

چنان باز پس ایشان گرفتند ع که در حساب ... [illegible]

دمان خشم یکدیگر بجی

مزار ارباب حرف ببلاد شرقی فرستاد • صبایا وصبیان را برده
کردند • و شیوخ کهول و عجایز را بصحرا راندند • و بر لشکر قسمت
رفت • هر یک تن از لشکری را بیست و چهار تن مقتول رسید
شاهزادگان براه کاشغر عنان مراجعت منعطف کردانیدند •
تا در خرابی کاشغر خوارزم ثانی ساختند • واقعهٔ نخشب و ترمذ
چون سمرقند مستخلص و لشکرها استقضاء نواحی را مخصص شد آن
ربیع که رباع مینوش و سبزه طوبی نما بود • در کیاه سمرقند بباشید
ع خوش باش که خوشی نیست بجز خوش باشی • تابستانی که جهان از نجوم
سموم آثار • تاب بستان بود • در مرغزار نخشب بحسب میل خاطر بگذرانیدند
ع پس قاصد صوب ترمذ آمد • ارباب آن بقلعه که نیمهٔ آن نیلوفر واز در
قرار جیحون بود • استظهاری داشتند • از تسلیم امتناع نمودند • روز
یازدهم را بقهر و اقتحام • و قسر و اخترام بگرفتند • و بر شیوه معین
ع مرد بمرد و زن بزن تخانه بخانه کو بکو • کشتند و بردند و کندند و سوختند
چنگیز خان بجد و دستکبان براند • و در قمع دشمنان از ابر تیغ سیلاب
خون فشاند • چون زمستان درآمد • و عقلا را از بیت
زمستان بیام آنکه در ده شراب • برافروز آذر بیا و رکباب • مقام
کرد تا از عداة آن نواحی • نواحی بکوشش کس نرسند • بر معبر ترمذ تخلص
بلخ را عبره کرد • و در مقدمه ایلچیان روان • اهالی قبول ایلی کردند •
چون بواسطهٔ جلال الدین • وتوفی بر مطاوعت ایشان نبود • وکوفی
از معاندت او در اتزاع شد • خلایق را بر لشکر قسمت فرمود • تا تمامت
بکشتند • و در آن دیار • خرد و منی و طفل نگذاشتند • بعزیمت طالقان و
نصرت کوه که اهالی را نصرتگاه خواست شد • فرمود • چون تولو کار
خراسان بکشی • و جهانی بخرابی ملحق ساخت • آن طرف نیز مستخلص گشت
و قلعه و حصار منصوره رفعت طالقان • و باره و سرای کوه مناعت با چرخ
کردانیده • و آثار حیوان از آن قصبات هم بر داشت • پس خبر آمد که
سلطان جلال الدین استعانت یافته • بر صفحه تخیل • و صور امانی نقش
براه کرزوان قاصد او شد • اهالی را شقاوت جهلی بر تیغ و تابعی

دنانی دلالت کرد • یکماهی اقامت نموده سنت قتل و تخریب بتقدیم رسید
و براه بامیان نهضت فرمود • در انثار مکاوحت اتخاذ تیری از منفوق
تقدیر • به پسری از آن جغتای رسید • و سپری شد تمامت را بتیغ
لماغ سایه بر داشتند • و با جنین جبارت • تا جنین در شکمها در زهدان
نگذاشت • الغام نیز بموافقت خاص و عام بکشتند • و دیر اطراف خراب
و نام آن ماوبالیغ کردند • از آنجا دو کوچه در طلب عید مقصود با لشکری
ع در غضب چون باد و دود و در عدد چون کل و ذره • مرفت تا غزنه
محیط زحل چرخ یک جهان آشوب شد • ماما را آنجا شقاقی نصب کرد • و در آن
شد • و در کنار آب رخار رسید • بسلطان جلال الدین رسید • جغتای
و اوکتای نیز از طرف خوارزم کامیاب برسیدند • سلطان را سیل محنت
از سر بگذشت • و سنگ تهویل در قندیل تدبیر افتاد • سبک با کرزگران
چون شیر زخم یافته بجوشید • در خزینه آنچه زر و نقره بود • در آب بریخت
و در اکسیر اماکن که داشت با خاک برآمیخت • حرمها و اولاد صغار و کبار
را با دیده نادیده رخ باز بکام • وداع کرد • مقدار هفتصد سوار از منفردان
بیکار • و بندگان هشیار داشت • که در قلب و که در جناحین مصراع
بیننا قد جنی جینا زوانا می دوانید • و در زیر آسیای فلک معرکه را چون
دلیران میکردانید • امتثال فرمان را بیکوشیدند • تا او را چون انگشتری نگین
کردانیدند • چون دایرهٔ لشکر عنانگیر از حلقه تنگ تنگتر نمود • و فرجه بلا فراختر
گشت • سلطان کرتی دیگر کرد • و در جنیبه سوار گشته عنان برتافت
خود چون دل از سر برداشت • و بند جوشن چون امید از جان خود برید
و آن را بر مثال هوس سلطنت • پس پشت انداخت • مقدار بکنیزه بود از
کنار رودخانه تا لب آب عنان ریز بیت رسول برق زهوا سوز سنگ سم
ره جوی باد پای زمین سای خاره درد • انار تازیانه زد و در آب افکند • و چون
ابر و باران دریا مقدار کوه جگر باتیغی چون قطرهٔ آب • و سپری از شکل
حباب • بر روی آب بگذشت • چنگیز خان شگفتی را دست بر دهان نهاده
با پسران گفت بیت پسر را چنین باید از آن پدر • پدر را رود و آن شادی
باد از پسر • چون از این تیار خونخوار بلا • و ثایرهٔ اصطلام عنا • آثار خلاص

تبار بجز

یافت مرد عاقل تا او را دست دهد • در طلب از پای ننشیند نظم
اندر طلب تو من ز پا ننشینم • الا که بکار از سر جان برخیزم • بهادران
مغول خواستند که در عقب او عنان فراآب دهند • چنگیزخان مانع
شد • پس معسکر سلطان • و سراپرده فلک فرسایش • و اولاد و بردگان
در پنجه قهر مغولان پایمال غارت • و دست زده تاراج شد • پسر هفت سالگی
بقتلون ابنائکم و نستحیون نسائکم • از مردان بزرگ • و خرد بگذشتند
و از نسوان عواتق و صبایا برده کرده بجز مهار دیگر ملحق کردانیدند •
و بر پادشاه‌زادگان قسمت رفت • بعضی را بحل سراری بداشتند •
و باقیات باشراف و اوداوان بخشیدند • بحکم ایلچیان غواصان در آب
ماهی‌سان غوطه خوردند • و آنچه یافتند از خزانه بیرون آوردند • درین
حال اوکتای را بغزنه فرستاد • تا خلایق را بصحرا خواند • بیرون محترفه
و صناع تمامت هر چند ایل و مطیع بودند • بنکال قطیع قتل کردند • و
برنای نقشی با دو تومان لشکر استدراک کار سلطان جلال‌الدین
را از آب سند بگذشت • قلعه بیه را که یکی از امرای سلطان از فرالدین
کرمانی انتزاع کرده بود بگرفت • و کشتنی کرد • از انجا بمولتان رفت •
و محاصره داد • عفونت هوا مانع مقام آمد • مولتان و لهاور را رسوم
غارت و قتل که امری ضروری میداشتند کار بستند • و در عقب چنگیزخان
از راه غزنه روانه گشت • چنگیزخان در پنجه کهور مخیم اقامت اختیار
کرد • عفونت هوای آن خطه موجب عفونت بعضی لشکریان شد • ایلچیان
بقصبات و نواحی فرستاد • و اکثر ایل کرد • و ایشان را بعد از خضوع
و استمالت بواسطه ظهور عصیان بیاسا رسانید • پس از راه هندوستان
خورشید خاتان عزم نهضت کرد چون ماه در سرعت دو سه منزل
برفت • راه بیرون نبردند که مترنج وار رجعت فرمود • و بفرو شادی
بفرشاور آمد • و عنان کامکاری باردوی اصلی از راه بامیان معطوف
ساخت • و تابستان در مراتع بغلان بگذاشت • چون باد خزان
که رنگ رز رز سیما بود • و زان گشت وزان بیت
بوستان از برگ و کوها از برف و کردون از غمام گشت پر فرش و سمن حلیه و

حلیه و شکین شعار • بر جیحون عبره کرد • و زمستان در سمرقند مقام
داشت • و ایلچی باستحضار توشی یعنی جوجی روان کرد • جغتای و اوکتای
بقراکول آمدند • و بتماشای صید پرندگان اشتغال نمودند • هر هفته
چند شتروار قوقو ع قوقول من جعل الحجار اغیاثا • نشانه شکارگاه
می فرستاد • چنانکه ساکنان روی زمین ایل و یاغی از حرکت ایشان
درواول و ناپروا بودند • سیاحان ساحت فضا • و جوالان میادین
هوا نیز یک نفس پر زدن نمی آسودند • چون سبزه بر لب جوی مثال خط
دلجویان ع نغز و تر و نازک و خوش غم پرداز • و آن زمانی چون کف راد
و ایلخانی درفشان و برق بهاری چون بیرق تاتار درفشان آمد جوجی
بشرف بکشمیر مستعد گشت • از جمله عراضات و پیشکش هست هزار
اسب خنگ تیزگوش دراز گردن کوتاه لنگ نظم
نعلهاشان سطح زمین گرفته هلال • ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان
اولجامیشی کرد • رایت شیرپیکر از انجا نشاط انتهاض نمود • چند روز
شکار گورخر از کرگه فرو کوفته میراندند • و آنرا که سم فرسوده گشت
نعل می بستند • در موضع اوتوقا بدار رکه تنگ شد • باول چنگیزخان
و دیگر بر سیاق رتبت شاهزادگان و امرا لشکریان بر رقعه تماشا
اسب فرو راندند و گوران ع خوش میخوردند ناوک خوش میدادند جان
چون از تاختن ملول شدند • و بقایا ناتوان و مهزول بر دند • هر کس
داغ خود می نهاد و یله میکرد بیت زیبد گوزن از پی نام تو کند باک
در سال نخست از نقط بیهوده رانرا ذکر جبه و سبتای نویان و آثار
قهر ایشان در ممالک • بوقت اقبال خان بر استخلاص سمرقند خبر رسید که
سلطان محمد از معبر ترمد • با ضمیری متوزع و اندوهی اسباب آن مجتمع بگذشت
خاتان صفدر • و نام وران لشکر در قلاع ممالک • و بقاع مسالک متمدد
نظام بگذاشت • از نوینان بزرگ • و بهادران سترک که رمه حیات را کرک
بودند جبه و سبتای با سه تومان لشکر بیت چو ضرغام ذرم جوشان
چو عفریت جرون کوشان • چو تمساح دهان نائل چو ثعبان سپید مین
تعیین رفت • تا از معبر پنجاب چون برق از خلال سحاب نفوذ کردند اول

قوقو کبوتر جنگی
درواول منجر نا پروا سراسیمه
راد سخی و جوانمرد
درفشان پیدا جیب
گوزن صفت وحید گاو نر صحرا
ذرم چشیده زمین نگار و کینه ور

بلخ رسیدند ارباب آنجا شحنه قبول کردند و بی تعرض بگذشتند
طایسی بهادر در مقدمه با سیم مشغله روان بود از ان آوازه دروازه ها
در بستند و زبان بشتم و قبایح برگشاد لشکر بمدار حصار برکشیدند
روز سوم اهالی را قتل و آنچه یافتند غارت و حرق فرمودند نخست مهرهٔ
جفائی که حریف دغا ایام بنقش کعبتین فلک بر عرصهٔ گیتی گشاد
داد آن بود ع ای دردی درد آر نوبت اول دان چون هلال ربیع الاول
سنه سبع عشرة وستمایه نظم چنانک کیری در زرخقه نعل ستور
چنانک مالی زرنیخ در سروی غزال بر صفحهٔ جوسق ازرق معاینه دیدند
بنیشابور رسیدند اتراک سلطانی بعروهٔ ایلی اعتصام نمودند علوفات
و انزال پیش فرستاد ایشان را از برلیغ و پاسانامهٔ جنگیز خانی مکتوبی
بالغ دادند در غایت اختصار و نهایت انذار خلاصه آنکه سروران و دیار
و رعیت بسیار بدانند که خدای باقوت روی زمین را از آفتاب بر آمدن
تا فرو شدن بجنگیز خان داد آنکه ایل شد با زن و فرزند نعمت امان
یافت و هرکه بعصیان و غرور پیش آمد ماچه گوییم آنرا خدای بزرگ میداند
جبه براه جوین و سبتدای براه جام روان شدند سبتدای بطوس سید
طرف شرقی ایل گشتند و حالی سلامت گونه یافت چون از نفس شهر
جواب ایلچی نه بر صواب دادند و شهریان و اهل رساتیق را قتلی مفرط تقدیم
رفت از انجا عزیمت رادکان نمود اسیبی نرسانیدند و شحنه بگماشت
در خبوشان و اسفراین خروشان کشش تمام کردند باز جبه از جوین
عنان بمازندران پیچید دران حدود و خطه ایل و اهل بالخبر لا یا مل از قتل
و غارت هیچ دریغ نداشت قلاع مشحون بحرم سلطان محصور تا سور کردانید
بخدمت جنگیز خان فرستاد پسران را بتیغ عرضه داشتند و عورات
جنگیز خان فرمود تا روز کوچ بر ملک سلطان نوحه میکردند نظم
از تو که لاف زد که ننالید زار زار از تو که راه جست که نگریست های های
سبتدای با قومش از راه قومس هم برین سیاقت شتافت چون بدامغان
رسید ارباب آن بگرد کوه تولاجستند لا بد امعان در استخلاص نمودند
وا و غار و فناک در پرده شب راه جنگ میزدند از فریقین بسیاری کشته

ستور بنلی طوار
ستر و بویوز

683

کشته شدند عرصه مجارات بقایم برافشاندند و روان شد در
سمنان و خوارزی و مصاقبات قتلی بیمناک کردند و عالمی اسیر برد
شیخ واصل حقانی نجم الدین دایه جزاه الله عن المسلمین خیر الجزا در دیباچه
مرصاد العباد ایراد کرده که لشکر تاتار در سنه سبع عشرة وستمایه از
شهر ری که مولد اوست قریب بهفتصد هزار تن کشته اند و اسیر گرفته
نعوذ بالله من الخزی والخذلان این دو بیتی او راست درین حال نظم
شاهان جهان بجملگی بشتابید تا بو که بقیتی ز دین دریابید
اسلام ز دست رفت بس بیخبرید کرفت جهان کفر و شما در خوابید
از حدود ری جبه بر پی سلطان رکاب حمله گران و عنان عزم سبک
گردانید بطرف همدان شد و سبتدای بجانب قزوین لشکر کشید
از هجوم جبه بدان صوب علاء الدین حاکم همدان با ابتاع اظهار اتباع
فرمان قضا دوران کرد و بخدمات تقرب نمود درین حال خبر آمد که از
اعوان سلطان بلبکین سلاحدار و کوج بغاخان با گروهی اهل باس
در شجاس و آن رباع سمت اجتماع تر باسان یافته اند نخست اندیشه
دفع ایشان را عنان گشاده رفت و همه را چون رکاب در پای
هلاکت انداخت و اکثر بلاد و قصبات تاراج کرد و قتل مفرط مجابره
و استدراج از انجا بر قصد اربیل حرکت نمود و قلعه را بمجارات مسلم
گردانید و بدیگر جارات منضم گشت فصل شتا شتاب کرد ع
وز برف رخ زمین سپید آب گرفت در موقان اقامت نمود در عراق
جمال الدین ابیه سمیری با جمعی روز برگشتگان اظهار دین پروری را شحنه
همدان بکشتند و علاء الدوله را بسبب منازعت تتار با خود مغلول
ببردند و در قلعه کریت محبوس داشت برین حال زمستان خنگ موجه
روی بنهفت و از نار شیرین شاخهٔ تازه بشکفت و فراش ربیع یعنی
صبا بساط اخضر چمن قدوم موکب گل را پاک برفت نظم
رفت ز ماهی برون چشمه آتش فشان شمع فلک را ز صفر سفره نهاد آسمان
جبه نویین با لشکر بی زکین بعراق راند و جمال الدین ابیه را با انصار
و تبار قتل کرد و بصوب تبریز متسارع شد و آن نواحی ایل کرد و شحنه

صفر خانه معنیه در
سفره بخبر شدی صفر و از
کرسه مرغی شدی انجیر خوار
تو مجلده ملا دبیح حلقه رنه بحمن
اصطلاح صحیح معه کلا علا صحر
ماه

بگماشت • اما مراغه و نخجوان و آن حدود در امراغمه غارت و ارهاق
فرمود • باز آن ابر باران چون قطرهٔ باران در سرعت و انحدار
باران راند • و بیلقان استخلص و نواحی خراب گردانید • و سخن محبر
مخبر آمد • از حال شروان بی ارتیاب بیت مساز حجرهٔ خلوت درین
مضیق خراب • که روی صبح سلامت بماند زیر نقاب • مرد و نوینان
درین حال چون آتش و باد با لشکری رستخیز اثر بهمدیگر پیوسته بودند
و آتش سوزان در بیشهٔ خشک نموده • از راه شروان که شروان
لشکر مستلازمان بودند • بدربند بیرون رفتند • و در دشت قفچاق
بتحریک جوجی ملحق شدند • و از غبار رفتن ایشان غبار رفتن از زمین
تا آسمان انگیخته • متوجه خدمت چنگیز خان شدند • سبحان الله با
قدرت و مشیت جهان آفرین بساط بسیط اغبر • برقضیهٔ جعل لکم الارض
فراشا • مقر و مسکن آدمی زاد ساخته • تا امروز که این افسانهٔ عجب
بواسطهٔ لعاب امداد مداد • بر جبین این اوراق بخطوات قدم قلم •
رقم می پذیرد • در هیچ عهد و زمان از گردنکشان جهان • و جهانپهلوانان
ایام نشان نداده اند • و در هیچ کتاب منظوم و منثور نیافته • و متواتر و
احاد نرسیده • که در اندک مدت از قطری قطری • و از بحری نهری • و از
لشکری صفدری چنین در آید • و بیک رکضت عالمی برهم اندازد • و در جهانی
از خلایق بپردازد • چنانکه تا انقراض دوران • اگر همت نوع انسانی
بر استعمار و تمدن موقوف باشد • اجتماع مردم و عمارت بقاع بمثابهٔ
معهود نرسد • عاقبت بر مثال برقی که بدرخشد • و ناچیز گردد • شعر
فکانما برق تالق بالحمی • ثم انطوی فکانه لم یلمع • استخلاص خراسان
بر دست تولوخان • خراسان اسم جنس است • و عبارت از آن
بیت چار شهرست در جهان مشهور • بلخ و مرو و هراة و نیشابور •
بلخ را چنگیز خان بنفس خود خراب کرد • و سه شهر دیگر که اخوات بودند
بر دست تولو دستبرد ایام یافتند • و دیگر قصبات و عرصات یمینا
و شمالا لشکر فرستادند • و بنیاد وجود همه را نیست گردانیدند •
امثال ابیورد • و یازر و طوس و جاجرم • و جوین و بیهق • و خواف و

و سرخس چنانکه شرحش بتفصیل • مؤدی شد باطناب و تطویل و از
طرف هراة که شرف هراة جهان باعتزاء آن صحیح بود • تا سجستان و
سبورغان و آن حدود عرصهٔ غارت و افتعال گردانیدند • اما مرو
دار الملک سلطان سنجر بن ملکشاه بود که شصت و سه سال مدت
عمر یافت • از آن جمله چهل سال رایت جهانداری آنجا افراخته کرد • چون
ممالک خراسان برقضیهٔ ازل از آل سلاطین خوارزم انتقال یافت •
بفسحت رقعه و کثرت صامت و ناطق و طارف و تالد از دیگر بلاد
خراسان • بل از سائر امصار جهان ممتاز شد • و وقتی که سلطان
محمد از معبر ترمد بجناح انهزام بگذشت • توقیع فرستاد که ارباب
اشغال دیوان و متجنده بقلعه تحصن نمایند • و اصحاب دهقنت
و عوام مقام کنند • و لشکر تتار را مراسم استقبال و انزال • و منال
ایشان را امتثال واجب دانند • بدین سبب امور شولیده گشت •
بهار الملک و جمعی معارف که در فذلک شهامت سراسر حشو بودند
بحصار ماق یازر بناهیدند • خوف و هراس بر طباع مستعلی شد •
در عقب جبه و سبتای رسیدند • ارباب مرو • اظهار ایلی و رسول
فرستادند • اما طائفه بتسلیم شهر راغب و جمعی از اندیشهٔ عواقب آ
بودند • غرهٔ محرم سنهٔ ثمانی عشره و ستمائه • تولو با هفتاد هزار حشری
و لشکر مغول شعر کماة اذا الاعراف کانوا اعنة • فیغنیهم حسن الثیاب عن الجنن
برسیدند • و گرد مرکز شهر از لشکر محیط مهابت دایره زد • از اندرون
شهر افواج اعوان سلطان بیرون آمدند • و بر آن منوال که لعابان
صورت جنگ آورانرا از صندوقچهٔ شعبده بیرون آوردند • و
محاربت گونه را بعوض سربازی دست افشانی کنند • مطارفی
چون جز آن نتوانستند نمودند • بامدادی که مرغ سحرخوان مژدهٔ
بامدادی • و بامداد بشارت صبح در افق شرق • گویی شب بامداد آمیخته
بودند • یکایک را از غالیه انگیخته • ائمهٔ نامدار را برسالت فرستادند • و بجان
امان طلبیدند • با مدار فلک ستیزه نتوان کرد • و چشم وفا از زمانه
جفا نتوان داشت ع تو خود داد چشم از زمان با مدار • بود از اول قضا

سرم یعنی لشکر ایلخان عالم در شهر ریختند • و چند شبانروز خلایق
بیرون می راندند • و مرد از یکدیگر جدا کردند • شعر بر آن نظارگی
که عورات خفرات پرده نشین شعر من الاوانس مثل الشمس لم ترها
فی ساحة الدار لا بعل و لا جار • در می ربودند • و دل برادر چون بلادر
بر آتش غیرت میسوخت • چه خواهر که جز خواهر خوشاب کنار و روی
او را از برای شب بوس نبسوده بود ع چون شیر و با برهنه و چون گل
گشاده روی • در بر ترکان و کوی می بردند • عواتق و ابکار • و پسران چون
نگار • اسیر گرفتند • و چهار صد نفر پیشه ور که بین کرد • باقی زن و مرد بر
لشکر مخصوص رفت • تا از جثه کشته ها هامون پشته گشت • بارو و حصار
و فصیل که از تراب بودند • بتفصیل با تراب همبر ساختند • یکدو دفعه لشکریان
متعاقب میرسیدند • و حصه مردم کشتی یعنی ع خطوط امانی الدهر لا شک
تقتسم • میطلبیدند • آخر الامر طایفی نیز بر رسش باسند بل بتیغ الکون
تکمی باشید • اگر چه پیش ازین مرد مروزه مروت بودی • و مقیم و طاری
را زبان حال گفتی ع ای طالب انس و جنت از مرو مرو • چنان شد
که از در و دیوار بحقیقت نه فریب نهیب ع مرو امرو افریب و سر مر
می آمد چنین گویند • والعهدة علی الراوی که سید عز الدین نسابه با جمعی
از اکابر مرو سیزده شبانروز کشتگان را تعداد میکرد • آنچه معین
بودند بیرون مقتولان در اجواف مغارات و اشداق صحاری هزار
و هزار و سیصد هزار و کسری بر آمد • و دو بیتی عمر خیام طناب حمد
استدلال • وشقه بارگاه معنی گشت نظم دارنده چو ترکیب عناصر آراست
باز از چه فکندش اندر کم و کاست گر خوب نیامد این بنا عیب کراست
ور خوب آمد خرابی از بهر چراست ذکر نیسابور و توابع آن سلطان
محمد چون از بلخ • باعیشی تلخ چون شب سلخ • روان شد • ظاهر او بر انقسام
باطن دلیل راجح بود • و در افعال و اقوال آثار انکسار باهر و لایح • دو
از دهم صفر سنه سبع عشرة و ستمائة بنیسابور در آمد • و اهالی را بر تفرق
ذات البین تحریض میکرد • و میگفت بیت شما هر یکی چاره جان کنید
خرد را بدین کار پیچان کنید که کار لشکر مغول بلای آسمانی و قضای

تعد الرحمن حکم
سال العاص
قید
همقا رضها اذا استقبلتها مجموعه
مجدا دعا سعت الکعبین معطار

و قضای ناگهانیست • با ایشان نه حصانت حصار سودمندست
و نه کثرت جیش و انصار • ناگاه برید آخر آن روز برسید
که جبه و سبتای با لشکر نهنگ آشنای از آب مغرق گذشتند
و چون آتش محرق می رسند • سلطان بتوریه شکار بیرون رفت
جمعی اکابر بتخصیص مجیر الملک کافی عمر رخی را بگذاشت • تا پیاده
تدبیر فرزین بندی سازند • و بفرس تفرس منصوبه انگیزند • تا نهند
که حریف روزگار شاه را بفیل تسویل عرا بازی ندهد • جبه غره
ربیع الاخر من السنه برسید • و بهدم فصیل و سور ایشان اوقات
کرده بگذشت • روز بروز لشکر که علو افات بود میرسید • و علوفات
میگرفت مستهل رمضان طغاجار گورکان بکتومان لشکر در مقدمه
تولو برسید • اهالی محاربت آغاز کردند • از برج قراقوش تیری بر وی
و طغاجار از آن بیجان شد • برخی از آن لشکر عازم طوس شدند
و حصارها که مانده بود خراب کردند • و بوافی بطرف سبزوار
رفتند • در سه شبانروز مستخلص شد • هفتاد هزار مقتول در
دل خاک دفن کشتند • و اینحال در بیست و هشتم رمضان بود ع
بیست و هشتم ای فلک در کار تو • توقان وقار را که بیقار در جنگ
تیز کرده بودند • همچنین بمخلب شاهین قهر بگرفتند • اهالی نیشابور
مجاهرت مظاهرت میفزودند • و اوباش فزون بود • ار اعرق
مغولان هرچه خواسته و دینار بود می ربود • چون بهار سنه ثمانی
عشره در آمد • تولو با لشکر طول و عرض آن گرفته میل تا میل
عنان بطش و تنکیل گشاده کردند ع پیش بود لقبت نیشابور
با وجود حصانت تمام سه هزار چرخ بر باره آن بر افراشتند • و سیصد
منجنیق و عراده بر پای داشتند • اما هم باز نداشتند • روز چهارشنبه
نوزدهم صفر جنگ جنگ را آهنگ از خ جنگ بگذرانیدند • تا خندق
انباشته شد • و از اطراف راه بر داشته • اعلام تاتار بر سر دیوار
خسرو کوشک چون کوشک بر افراشتند • بکوبیم مغولان شهر را
گرفتند • تمامت شهر مغول گرفت • بعد از غارت بانتقام طغاجار

بیرون چند نفر اهل حرفت که از حرفت تیغ آتشبار خلاص یافتند
و بترکستان فرستادند از حیوان اثر نگذاشتند ع
چه توان کرد چو کار دوران اینست بیشتر شهر نیز خراب کردند
بیت شهر کرکین نماند با کرکین نه نشابور ماند و نه شابور

خاتمت حال چنگیز خان و جلوس خاتم آخر زمان اوکتای قاان

در عالم ملک سرفرازی نشیمی و سر راحتی آشیمی در پی دارد
چنگیز خان چون باندک مدت نقاوه و صفاء ربع مسکون مسلم و
مسخر گردانید و چهار گوشه آن از عدوان طغاة و طغیان عداة
پیراست از اطراف ممالک غربی بسره تختگاه شرقی پیوست
و از آنجا بجانب تنگت لشکر کشید و از شوائب شمه مصنفات ختن
گفته وصاف و وصف حال جهان بان آمد لمؤلفه زجور بودی آفاق سر آشوب
زفتنه گشتی معشوق هر حبیبی خر اگر نه سهم تو گفتی بهر که بان نموت
و گر نه تیغ تو گفتی بهر کرانه الکن در اثنا مرضی قوای طبیعی ضعف
قوی پذیرفت اشبال بیشه خانیت را ملازم اردوی آسمان بدار
بودند چغتای و اوکتای و تولو و کلکان و جورختای پیش خواند
و بیلکهای قدیم تازه کرد و اوکتای را ولایت عهد تفویض و در
رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه بیت زروی زمین بدل شد
بزیر زمین و این حال نه او را اسمه راست همین بعد از تادیب مهم
غزا پادشاهزادگان بر میعاد اجتماع در قوریلتای و تهیه اسباب
التقا عازم اوردوهای خود شدند چون روزگار پیرایه جوانی
بر خود بست و نای فاخته بر ساز چنگ بلبل ساخته و شیار در ساح
شاخسار اخبار سار موکب گل در گوش ملکوش انداخت
پادشاهزادگان باز در حرکت آمدند پسران جوجی هردو باتو
و سنتای از صحرای قبچاق و چغتای از ایمل و قیاق و اوکتای
برادر چنگیز خان و بلکتای نوئین و ایلجای نوئین از مقام خود علی الترادف
باردو پیوستند روزها طویها ساختند و طویها از غش و غل پرداخت
در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه نظم روزی بسعود نیک فالی

فالی حالی و نیز نحوس خالی قاآن بحر مناقب ابر سخا اباونی تیمار
ع جانم جود و کرم خاتم آخر زمان اوکتای بر بساط فردوس زینت
پای فرقدسای نهاد مشیر او در مملکت رای و عقل بود و معمار
اساس عدل و شغل همه روزه عیش و بذل تخت پادشاهی را بر قاعده
و وضع چنگیز خانی مقرر گردانید و با قالیم جهان گران تا گران
لشکرهای گران در صحبت برادران و نوئینان نامزد کرد
کوکتای و سنتای نوئین را با سی هزار سوار بجانب قبچاق و سقسین
و بلغار روان گردانید و جورماغون بطرف خراسان و عراق با اهل
آن لشکر بفرستاد چه سلطان جلال الدین هنوز با روزگار زکار عناد
بر دست گرفته بود و در حالت انفراد او نظر برنا بهاس انداخت فرمود
کار سلطان بدست تو مکفی گردد و همچنان بود همچنین بجد و جهت
و سلنگای از چپ و راست لشکر متوجه گردانید و چون بلاد ختای
بلکلی ایلی قبول نکرده بودند بنفس خود عزیمت آن طرف بانضمام سپاه
از برادران چغتای و الغ نوئین یعنی تولو و از پسران کیوک و دیگر
شهزادگان در خدمت رکاب هلال مآب روان شدند لشکری
که بیت سینه گنبد بشکافد خدنگ دیده روز چنانکه نوک قلم در شتاب
حلقه میم از خطوت وطات آن فیول و خیول اعطاف سهل و جبل
متزلزل گشت در ابتدا الشهر جوجا تیو جیر سقین رسیدند لشکر بران
زمین محیط چون اجزا فلکی محیط گشتند از وقت اسفار تا هنگام آنکه
ساده رخ روز بسواد شام مختلط می شد جنگ می پیوستند و در مدت چهل
روز بگرفتند و طائفه تمام حطب حطمه گشتند و دختران خرام و پسران الله
سیم اندام را رقبه در ربقه رقیت آوردند از این مقام تولو و کیوک را
با بلکتومان لشکر چون اژدهای دمان بر قصد بلاد التون خان روان
فرمود از طرف آن عفریت مخیر فدای زنکو و قمرکو در پایه ده تومان لشکر
بیت همه نیزه فکن تیغ گذار همه سیمین بر آن آهن پوش معارضه را
از جای بجنبیدند الغ نوئین قبغلیان را بعلی های اشارت براند از نما
و ولای لشکر ختای ابرهای متراکم و بارانهای متلاطم شد سلاحهای

ختاییان چون آب در شمر یخ گرفتند • بهمه کردار در شیخ • و سطوت
آسیاب و در فخ بمانند • مغولان ع فطوراً امینا و طوراً شمالاً و دست
تیغ بردند • و پای مصابرت فشردند نظم چو خواب اندر سر مردان گرفته
تیغشان موضع • چو وهم اندر دل گردان گرفته رمحشان مسکن •
قاییدان گریز از گریز گریز بر نداشتند • و پشت بنمود مصرع
ای پشت جهان روی توان روی بمن کن • خوبان پری پیکر زره پوش
و سروقدان در خور آغوش بیشمار اسیر گرفتند • و حکم شد تا با ایشان
شیمهٔ اصحاب لوط • چنانچه ختاییان را با مغول در خیال بود کار نشستند •
باتفاق در خدمت رکاب روان حرکت قاآن بشهر نامیلنگ کرد از
الملک بود • توجه نمودند و روزگار میگفت • آلتون خان اکنون جان بجا
برد • با فرزندان و پیوستگان در خانه رفت • و فرمود تا آتش در زدند
و سوخته شد و آتش دینی و عقبی شدند • لشکر مغول در شهر ریختند •
و غنایم و نعم ناشناسی یافتند • چندان ترکان خطایی به یغما بردند که جهان
با روی ایشان ترک خطا گرفت • و اطراف دیار از حسن آن لعبتان
گلعذار • چون چمن در بهار آرایش یافت • قاآن حاتم عطا در یاسیخا
عزیز یلواج را بمحافظت ممالک ختای منصوب • و عزم توجه باردوی
خاص مقصور فرمود • و بطرف ستری میری بزرگ • و بجانب تبت
و تنگت و سو مغول لشکری از مغول روان شد • تمامت شهزادگان
و لشکرهای اطراف مؤید و مظفر مراجعت کردند • و رای ممالک آرای
قاآنی اقتضای قوریلتای کرد • هنگام آنکه از حلول غزاله برج حمل جهان
لباس قشقی در بر گرفته بگاه بر روی بتان ماه منظر و الحان مغنی
و رامشگر ع از دست ساقیان سیمساق سیمبر باده احمر گرفتند •
و احکام یاسا سابق و لاحق • درین سال چون ماه نو کرد • و خراین عالم
براقا و اینی و خاص و عام تفرقه فرمود • و لشکرها بدیگر نواحی که داغ
اذعان بر جبهه اخلاص نهاده بودند • نامزد گشت • و خود باستیفا
لذات با اتراب و عشایر • و تشهیر عدل و ادخار نام نیکو • بتبذیل خزاین
و ذخایر کامرانی و کام روایی میکرد نظم ز خوبان جهان آنچه بر گزیند •

کنند ز خلعت بود بزم او مشتری • چو فرخنده بزمش بهشتی شود •
شود در سخا دست او کوثری • چو عنبر دهد بوی خوش خلق او •
که بفروزد وش خشم در مجمری • تا پنجم جمادی الآخره سنه تسع و ثلثین و ستمائه
بپیرلنو برسید • و آن همه عظمت و سلطنت • و گنج و لشکر و عطا و بهاء
هیهات هیها گرفت نظم حاصل کار روزگار اینست • هر چه کاری تو خود چو کار است
در جهان بی دی بهار نیست • همه دی گیر چون بهار نیست •
و آین دو بیت در تاریخ وفات او • یکی از اهل عصر بماوراء النهر
فرستاد نظم در خلط خلط فزون کرد ز هر سال او کتای •
روز و شب داد بمستی خبر از بحران • اندر افساد مزاجش اثری کرد تمام •
مشتری در دبران و اثر باده بران • و از وی چهار پسر ماند کیوک
ملک اغول • قداقان • توشی اغول ذکر کیوک خان پیش از وقوع
حالت قاآن ایلچیان باستحضار کیوک با ابر و باد همعنان گشته بودند
و از حدود قبچاق مبادرت را روی امتثال بحضرت آورده • خود فلک
فرصت ملاقات نداد • و قاآن چون این سرگذشت در گذشت
تورکنا خاتون که مادر پسران بزرگتر بود • باتفاق خواتین و شهزادگان
باتعیین خانی امور جهانبانی را برای عاقلانه تمشیت میکرد • اما از جواب
نرگس بیاد شاهزاده متوسل بود • و هر یک را هوس و هوای خویش
معشوقی دلکش • چون کیوک باردو رسید • قاعده آوامرها در اصطلاح
بود • و در مصالح ملک و مال • بکم و بیش لب نگشود • تا جمع قوریلتای
سمت اجتماع یافت • و تقاصیر اجماع بر تنسیق لآلی موالات او حسن انتظام
گرفت • با اول از اردوی الغ نوبین • سرقوتی بیک و فرزندان او در
زینت و ابهتی • که هیچ دیده دگر ایشان نخواهد دید • و اوتکین با فرزندان
و اولجتای و اعمام و بنی عمان • و از اردوی جغتای قرل و بیسو و بوری
و بایدار و یسنبوقا و نوادگان دگر • و از اردوی باتو هر دو و برادران
و برکه و برکجار رسیدند • و سلاطین ممالک و امرا بزرگ و صنادید
ایام و نجوم هر دو تخوم • و بزرگان هر یکان از ختای و چین و ترکستان
و ماوراء النهر • و خراسان و عراق و آذربیجان و شروان و گرجستان

و روم و گرجستان و بغداد و موصل و حلب و قهستان و فارس و کرمان
جمع شدند • باتفاق علمای عام و مهرهٔ علم نجوم و انطباق خواتین و
پادشاهزادگان • بروزی که تاریخ اقبال بود • کیوک در چهار بالش
فرخی • و دست رفعت بخش شاهنشهی قرار گرفت نظم ترکان دلکش
خوبان سرکش • از چشم و ابرو بر بسته ترکش • پای طرب در میدان
عشرت راح و ارتیاح نهادند • و در مشاهدهٔ ایشان که بصحبت موافق
چون نوای چنگ و خروش نای در گوش گرفتند للمؤلف
داد دل خود ز عیش ای مرد جهان • چون ساغر و بوسه هم بده هم بستان
زیرا که ندیدیم پس از مرگ کسی • کو آمد و هیچ داد آگاهی از آن •
پس در معرض بحث از عمال و تفحص از امور • یرلیغها و پایزها که پادشاه
زادگان در اوان فترت بی راه داده بودند • انتزاع باز استرداد
نمود • و فرمایندهٔ ایشان را بدان تخجیل و تهجین واجب دید • و بیلوی جاک
جغتای ارزانی • و قراغول که نوادهٔ بود از عهد خلت • و وردانشت
و اقصای چین یعنی متری محتاج مزید تادیبی بودند • سنقای بهادر
و جغان نوین با لشکری متوجه انجا گردانید • و مثل آن منصب
ایلچیگیهای بفرستاده با آنکه جرمک بزرگ در اهتمام او بود • حلب و
موصل و لر بزرگ هم بدو مفوض فرمود • و ممالک ختای بصاحب
اعظم یلواج سپرد • و امیر مسعود را بلاد ماوراءالنهر و ترکستان و
مضافات آن در نظر مقرر داشت • و امیر ارغون بر طول و عرض عراق و
آذربیجان و لر و کرمان و هندوستان و فارس حاکم ساخت • و سلطان
رکن الدین را از آل سلجوقی بسلطنت روم موسوم کرد • و رسول دار
الخلافه را بنابر شکوت شرابون پسر جورماغون جوابهای خشن
گفت • و پیغامهای دلکش داد • و با ایلچیان شدهٔ الوث التفات نرفت
و تنفیذ احکام خانیت بطریق تسلط و شطط آغاز نهاد • چنانکه در
حضرت او عرض سخن و مجال نطق مقربان موقت بزمان معین بودی •
و در مجاری ذات آن بذل و عطیات تا حدی که بسماحت و کرم و بذر عظیم
مجازات کردی • و هفتاد هزار بالش یک لقمه ناگفته بخشیدی • و این

و این بیت شامل شمایل او تواند بود بیت بیکی تیغ اجل در سایه
پیشانی او دست • حاصل صد بحر و کان در قطره دریای دست
ترین منوال بود • تا عزیمت بلاد غربی را استنهاض فرمود • و در ربیع الآخر
سنه سبع و اربعین و ستمائه که بحدود سمرقند رسید
چون قند و سمرکند اخت و بگذشت تمهید جلوس منکوقاان
الغ نوین یعنی تولوخان پسر خردتر چنگیزخان بود • از سرقوقی بیگی
بزرگترین خواتین چهار پسر زاده اوک خان • و پسر بزرگتر تولوخان
بدین تفصیل منکوخان قبلا هولاکو اریغ بوکا • و بسیار مغول
الحکم جای پدر پسر اصغر را که مادرش نسبت بزرگتر باشد • منهدی
و ارند • و از کیوک خان خواجه و ناقو • و هوقوطا بندند • و مادرشان
اغول غانمش خاتون • درین حال که واقعهٔ حادث گشت • و راهها
ممالک فرتوق شد • و ایلچیان بر باد پایان سابق شعر کان ایدیهن
بالقاع القرق • ایدی جوار یتعاطین الورق • باتو بر عزم خدمت کیوک
خان بحد و قیالیق رسیده بود • چون آوازهٔ رحیل او شنید • هم
آنجا توقف کرد • و باستحضار دیگر شهزادگان ایلچیان روان • خواتین
اوکتای قاآن امیر قراقرم را خبر فرستادند • و حجت داوکه باتو حاکم
و اقامت بهرچه فرمان دهد • و صواب بیند ما موافقیم خواجه و ناقو
بخدمت باتو پیوستند • و تیمور نوین را نصب کردند • تا در قوریلتای
بر وفق انطباق آرای جمهور از قبل ایشان خط دهد • بعد ان بمحل
توقف نا کرده روان شدند • پس خواتین بزرگ • و پادشاهزادگان
از پسران قاآن قداقان • و از احفاد جغتای قراهولاکو • و از پسران
الغ نوین منکوخان و اریغ بوکا • و از امرا ایسور و جیلوقا
و دیگر نوینان چون پروین در جمعیت تزیین یافتند • و روز نهار از
جیب صباح تا دامن رواح • دست قدح گیر در دامن عشرت زدند
و سر طاعت از جیب فراغت بیرون آوردند • و در خلال آن تعیین خانیت
را اشافهه پیوسته علی الرسم این از ان استقالت • و آن بدین
حوالت میکرد • و بآخر در اختیار این رای باتو را تحکیم کردند • اگر خود

رؤبة بن العجاج
يصف بلادا بالبرقة

خان شود یا دیگری نصب کند او گفت راه خانیت مسلک استحقاق
منکو خان است و نقد این منقبت در دار الضرب استهال او
شکل گشته پس برخاست و شهزاد کان بموافقت او کاسه گرفتند
و خانیت در مرکز خود قرار داد بر اندیشه آنکه سال قابل که جهان شیر
ربیع را قابل شود و بلبلان بر سر شاخ گلستان بنوای عشاق
قایل قوریلتای کنند آن مجمع تفرق یافت چون زمان میعاد
در رسید شیرامون و ینسو قا اغول برادر و اهیولاکو خلاف
آن رای وفاق کردند و خواجه و ناقو کعتبی تغولی نیکر دانند
و نطقی کردن زمین حرکتی بطی چون فلک نشستمی نمود و جهان
بجدست باتو میفرستاد که برخانی منکو قاآن اتفاق نکرده ایم
باتو جواب میفرستاد که نقض میثاق خلاف یاساق چنگز خانی
است و نمیشست چنین ملکی جهار سوی جهان را شامل بیانچه کودکان
نامهذب و تمنی طالبان نا مستعد کجا دست دهد حوصله گنجشک
طعمه باز بر نگیرد و از آشیانه خطاف نشیمن عنقا ساختن محض
خطا باشد خلف میعاد در حسب میعاد از حد اعتدال بگذشت
و سال با خر گشته ابر اذا برکلها بفرق گلها را است آشفته و لاله
شقیقه بر عذار سمن گلها نهاده و مع هذا اکلها بلبل زمزمه خوش
گلها در گوش غنچه گفته سنه ربیع الاخر سنه تسع و اربعین و ستمائه
بطالعی که سعود بمقارنت آن سهم سعادت اختصاصی یافت و دشمنان
نحوست بخستن از طرح جنگ طرحی بخواست فرود
منکو قاآن بر تخت خانی نشاندند برکه اغول و بوقا تیمور
و ایسو تکین گرسکان کیوک خان بودند برخاستند و برسم
موافقت ایشان نویان و امرا نوبان کلاه از سر حون غل
از دل برداشتند و در اندرون اردو و از بیرون کوشش کمر زنان
چون غاشیه بر سر دوش افکندند و دعا گفتند و زانو زده
کاسات شراب گرفت و آفتاب را التفات تونب بر طبقات
سرو پیاده صف زده ع چنانکه سرو سهی از شمال خم گیرد بجو

چوک زدند چون بر سر ترکش بی خشم و کین قرار گرفت و آواز
رامشگران از مجلس خلدنشان بفلک برخاست فرمان رسانیدند
که هیچ آفریده درین روز دلفروز مغاضبت ننمایند تنگدلی و سرگیجگی
بر غنچه و باد صبا مقصور دارند و زدن و خوردن بچنگ و ساغر باز
گذارند نظم هان تا نشوی موجب آزار دلی زیرا که نیرزد این جهان بار دلی
دلها تو بدست آر و مده دل از دست باشد که ترا کنند در کار دلی
چون نوع انسان را چنانکه صاحبدلی گفته بالطبع میان انام افتاده بتنعم
و آسایش و تمتع و آرایش مشغول‌اند اصناف حیوانات که قوای حسی
و حرکت ارادی دارند آنچه مراکب و حمولات‌اند از عقال و شکال و حمل اثقال
مخفف حال دارند و آنچه لایق ذبایح و ماکولات باشند از چنگ کاسر بدنکال
وحشی و انسی خاکی و آبی آسیب تیغ قصابان و نهیب تیر صیادان
بجلود و اعضای ایشان نرسانند چه گفته‌اند لا تؤذین نملة فان عنایة
النعیم لحمانا لتک نالتها چون فیض این انعام بر انسان و انعام شامل شد
نباتات را نیز که روح طبیعی ایشان مقتضی نشو و نماست و النجم و الشجر یسجدان
اشارت بدان از آفات مصون دانند زلف سنبل و عارض سمن
چون گوش مجرمان نمالند و بقوت بازو پنجه چنار نشکنند و خون
ارغوان نریزند همچنین اصناف جمادات که اول مرکبیات از مرکبات
طبایع که بتاثیرات و تاثرات علوی و سفلی حاصل گشته و بهیاتی و خاصیتی
اختصاص یافته و هر قسمی از آن آیینه صنع بیچون و نمودار امر کن فیکون
شده همچنین دماغ زمین را به تیغ و میخ و تحفر تحفیر مغز آشوبی و تصدیع
ننمایند و روان صافی آب یعنی آب صافی روان را بر شاشه قاذورات
مکدر نگردانند و دینار زر و نقره ساده روی بضرب و نقش سکه مضروب
و مجدد نسازند و نگذارند که مقراض نیز بر بدن اثواب تیز دندانی
کند چون وفود راحات چنین متواصل و شامل شد دو هفته در بساط
طوبی جنت آیین اسباب بزمی ساغر بکدمی که شعر لست ادری لرقة و صفاء
هی فی کاسها ام الکاس فیها مرتب بود من غرائب الاتفاق قوتنجی
در میان لشکر شیرامون و ناقو افتاد و گرد و نهاد بی‌شمار با انواع اسلحه

قبله
بنف الدیک بالدجی فانتبهنا
حمرة تترک الحلیم سفیها

معنی یافت • از معنی احتیال تعرف کرده معلوم کردانید که در خیالات
ایشان اندیشه محالات محکمست • این معنی عرضه داشت • چون
خلاف یاسا چنگیزخان در تصور نمی آمد • ارکان حضرت تصدیق
نمیکردند • باز از راه حزم منکسار نوین را با لشکر منسم ضمار را
روان فرمودند • دران وقت که سوار معشوقان از دم سپیده
مشتاقان حکایت کند • ولعل قلاید دلبندان • چون نعل در آتش
دل گرمی از معانقه دست نیازمندان خبر دهد • یعنی سپیده دم گرد
حوالی اردوی ایشان فرو گرفت • و پیغام داد که آوازه رفض
شعر کلما تم بالصباح سوار • کذبته قلائد وعقود • چون رنج
در کوشها افتاد که دلها چون کمان حاجی کژ ساخته اند • و ناوک
عذری از مفوق اندیشه انداخته • اگر تیر این تعزیر بهدف صدق
پیوندد • اصابتی دارد • چون فاق تیر بزه تصدیق دهان بگشاید
باید سنگ تسلیم و اعتراف طرف عفو پادشاه • چون قبضه
کمان بدست آریم • والا که بصفت تیر بشر دیگران نیز بری از زد (?)
کنند • و بال و بال گسترند • و درپی ضلال وغی باشند • لامحاله بشست
یاسا رقابی مساعدت ساعد اقبال ایشان را بیکان وار خاکنشین
اوبار کردانند • شیرامون و ناقو چون ماهی در شبکه مضطرب شدند
حالی دفع را مجالی نبود • باتفاق امرا و نوبینان عزیمت بندگی کردند
و نه تکشمشی کردند • و انواع سلاح از خود جدا کرده باردو در آمدند
بارغو سخن پرسیده برکرده اقرار آوردند • و مکنون ضمایر بجبر اظهار
نوبینان که خمیرمایه افساد بودند آخر بنا و بجان سرنبکث (?) در حیمه
تیغ یاسا غوطه هلاکت خوردند • اغول غایمش و قداقاج را در پیش شیرامون
سرقوتی بیک فرستادند • یعنی پسران ایشان معتبر قند که تیره کننده
آینه مصافات ایشان بوده اند • و قراهولاکو فرمود تا در حضور تیسو
خاتون اوبغاشی را اعضا بسم صفوت حریر بضاعت نمد کردان
مالیده گردانیدند • و بعض شاهزادگان را در خفیه کار بساختند
اما شیرامون و ناقو • و جغان نوبین • و سبنوقای در صحبت قبلاغول

لابی الحواس الحسن بن علی الوشمی

اغول تولا یات متری و بنکوت و سلنکای فرستاده • تا شیب
مقرعه تادیب تهذیبی یابند • و خواجه را از غبار عنا • وعناء سفر
معاف داشته • در حدود سلنکای یورت معین فرمود • پس
شماره توجیه درها و ماوراء النهر و خراسان بمنولا زاده و بنیاد و مغل
را یکدینار • و در ختانی و متری را انیکو نهاد • و چون در زمان
کیوک خان • و بعد از ان اغول غایمش و خواجه و ناقو بارنا قان یا بار
خود ها بزرگ کرده بودند • واحالات بر ان شامل • بعضی از ان
حاصل فروا صل • و برخی عاطل و باطل گشته • و چندی بموضع احالت
نا پیوسته • درین حال استغاثت کردند فرمود تا کتبه بولی
وخزانه چنان احتیاط کردند • هفتصد بر از بالش بفرود برآمد بی تو
قفیر واستشارت از ارکان دولت برلیغ داد • و از ممالک اطلاق
کردند • و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی قروض اهادی
دولت و مخالفان مملکت گزارده شعر لنا الدین بل الخراج طرا
ودین علیما سی نفتقینا • در شهور سنه ست وخمسین وستمائه
ازین غبار و عثور بگذشت • و معنی این دو بیت از گفته وصاف
یادگار گذاشت نظم یارب آن عهد کجا شد که جهانرا از فر
بخت فرخنده شدی از نظر منکوخان • همچو یادی بگذشت آن و بجاو
نصد امید با کنون خبر منکوخان ذکر ممالک جوجی چون جوجی
از خدمت تخت چنگیزخان بازگشت • عن قریب باز گشت
بر مخالف ارادت بود • راه آخرت که بزرگ • جز آن
پیش گرفت • ازوی هفت پسر ماند • که از آنجمله خانیت هفت
کوکب بودند • و شخص مملکت را بمثابت هفت اعضا مرکب •
بحروف باتو برستای • تنکوت • برکه • برکجار • بوقا تیمور • از ایشان
باتو که شهامت ذات و نیرنگ عقل و سجیت عطا ممتاز بود •
وارث مملکت پدر گشت • و چهار هزاره خاص جوجی که کزک از ان
ازک العوی که باز یاوت از یکتومان لشکر نشده بودند • در نظر
برادر بزرگتر هرده گرد و معسکر باتو • بنواحی آب اتیل بود • و سیبان

شهری عرصه آن چون همت او فسیح • و آن موضع طربسرای سیحوانند
و هر چند ملت نصرانیه داشت که نصرانیت آن خلاف جزو را مایل
و منعطف بهیچ طرف از ملل و نحل نشدی • و از تعصب و تصلف
دور بودی • چون عرصه عالم بجلوس خاتم آخر زمان گلشن • و چشم
جهانبینان فلک بانوار سعد اکبر روشن شد • و این بیت ورد
زبان زمین و زمن **نظم** جهان از دو شمس الظهیر بخت [illegible]
زمان گلشن از سایه تخت شد • و در قوریلتای ناقل [illegible] گرفت
که شمشیری از [illegible] شهر زوران • و در وصل آن [illegible] فرا شد
[illegible] در وصف مبارک نهاده بود • از شهزادگان
منکو قاآن و کیوک • و بعد اقان و بایدار [illegible] که نیز دو
روز معرکه [illegible] • باستثنای بهادر [illegible] کار [illegible]
هنگام [illegible] **بیت** کلبن [illegible] در وصف [illegible]
خنجر [illegible] نیز [illegible] حرکت کردند و [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] تیغ [illegible]
هند و [illegible] فی الان [illegible]
[illegible] و الحوج [illegible] و هوا [illegible]
[illegible] کردند • و قتل و غارت بر مقتضای عادت [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
ع [illegible]
بزرگ [illegible] **ع** فلک [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
عاصی بود [illegible]
بجسم اندر [illegible]
[illegible]
[illegible] جون [illegible] خنجر [illegible]
و کلها چون بخت مقبلان با صدر وی کشادگی [illegible] بلبل از

از گفته مقرر بسرود **نظم** دانی قبیله را که چرا صوت قلقلت
یعنی که بی رخ تو شه گل بی مل است • تو گلعذار و زلف تو نهاد سر بران
گفتا که بر عذار تو جای تو گل است • پادشاهزاده و ولیعهد **ع**
سپهر زیر عنان و زمانه زیر رکاب • روان شد **مصراع**
چو رکاب تو روان شد چه عجب روان بارا • ایشان نیز باستظهار [illegible]
خصار • با چهار صد هزار سوار • هر یک [illegible] لشکری چرا روی بکار آوردند
هنگام مصاف فریقین آب [illegible] در میانه حائل بود • با تو [illegible]
لشکر فرستاده بود • تا عبرت کردند • و خود بر سر [illegible] رفت • و در حضرت
بخشاینده مطلق تضرع و بیچارگی نمود • با دلی سوزان چون چراغ [illegible]
و [illegible] • با النفس [illegible] صبح [illegible] روز آورد [illegible] که خسرو [illegible]
سوار [illegible] جهان [illegible] از تیغ کوه پیدا شده • لشکر [illegible]
مصاف [illegible] • [illegible] در مقابله خصم [illegible] حمله کرده • [illegible]
[illegible] چون [illegible] از هر طرف بپشت درآمدند • [illegible] قضا نازل [illegible]
[illegible] آن [illegible] شد • روی بخصم و دشمن نهاده [illegible] سرا [illegible]
چون [illegible] بار کرد • و رعب و هراس [illegible]
[illegible] غالب شد • بیشتران لشکر را طعمه سباع و [illegible] ساختند
و آن [illegible] نیز [illegible] انضمام یافت • در شهور سنه [illegible]
که منکو قاآن [illegible] ساخت • [illegible] را بخدمت [illegible] کردند
[illegible] فرستاد • مراجعت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کانه [illegible] • [illegible] عواطف و [illegible]
[illegible] مخصوص گشته • تختگاه اصلی [illegible] انقطاع
کلی اضطرار [illegible] • از حکم [illegible] منکو قاآن [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] بود • امور مملکت را [illegible] و [illegible]
[illegible] • [illegible] **ع** [illegible] عمر خود بپایان آورد • [illegible]
[illegible] یافت • و [illegible] خان [illegible]
چون نوبت خانیت [illegible] رسید • با اباقا خان همچنین طریق [illegible]
سلوک [illegible] چنانکه شرح داده آمد **ذکر جغتای** [illegible] خانی بود

در سایهٔ مهابت او گرگ و میش مجتمع در یک آبشخور بطشش فتنه را حصین
تر از سد اسکندر سیاستش دیدها را هول انگیزتر از موج دریای
احضر از بیم تیغ آب رنگ آتشبار او کس را یارا نبود که بروز در
آب نشستی مگر بدان آب در زیر این سطل نگون آبگون دست از جان
شیرین بشستی بنابر معتقد باطل که صاعقه از آن صورت تولد میکند
بیت چون صاعقه است خشم تو و تیغ چون ابر آری بتیغ کی بود از ابر صاعقه
عرصهٔ مملکت او ما وراء النهر و ختن و کاشغر و بیش بالیغ بود تا حد
قبالیق بعد از واقعه خاتم آخر زمان یعنی اوکتای قاآن درگاه سلاطین
آفاق و ملوک جهان را مقصود و مقصد و مطلوب و مطلب شد بر این شیوه
بود تا از سر تخت تابوت گرفت و ذرات جهان بلی جهانیدن
آنکه در آب می رفت کسی از بیمش غرق در بحر محیط است که بس ناپیدا ست
خاتون او لیلون و پسر بزرگتر ماسکان و بیسو منکو بود و در عقب
پدر ماسکان ماسکه حیات ترک گرفت قرا اغول در حال وفات پدر
پای در سراچه وجود نهاد قاآن ولایت عهد او را مقرر داشت
لیلون خاتون با جنس عبید بمحافظت مال و جیش اشتغال نمود و چون کیوک
خان بر تخت نشست با بیسو مصادقت داشت گفت با وجود پسر
نواده چگونه وارث باشد تختگاه بوی مقرر کردانید و در عهد منکوقاآن
بواسطهٔ ظهور عصیان از بیسو قرا اغول را قاعدهٔ خانیت ممهد
داشت و با قتون اعزاز از حضرت بازگشت در راه برید بیتی
مصادف او شد منکو قاآن مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود
موسوم فرمود و خاتون او ارغنه را مقالید حکومت در قبضهٔ تصرف
نهاد و تتمهٔ احوال اولاد جغتای در موضع خود مسطور است ذکر
سلاطین خوارزم اول ایشان محمد خوارزمشاه پدرش بلکاتکین غرجه
غلامی بود و در آخر عهد سلجوقیان باسم طشت داری موسوم گشته
و خوارزم در وجه وظایف بیت الطشت معدود و قطب الدین محمد
پسر بزرگتر او بتایید بخت در سنه احدی و تسعین و اربعمایه خوارزمشاه
شد و در مدت بیست و نه سال نوبت سلطنت بکمال بنفس خود خدمت

خدمت سنجر دریافتی و یکسال پسر خود را اتسز نفرستادی در سنه
عشرین و خمسمایه وفات کرد اتسز بر تخت خوارزمشاهی بفر الهی
استقرار یافت و خاقانی راست نظم گردون مگر مصحف نامش شنوده بود
کابتر نوشت نامش بر تاج مشتری او را مقامات مشهود در خدمت
ثابت شد تا بر مقتضای سیجزی بالاساءة کل ذنب بمرد استظهار
شجاعت تمرد نمود سلطان بکرات قاصد او شد اتسز در تشفع می کوشید
و سنجیت سلطان عفو و اغماض کار می بست تا در نهم جمادی الآخره سنه
احدی و خمسین و خمسمایه گذشته شد سلطان ایل ارسلان سیوم رجب
این سال افسر خوارزمشاهی بر سر نهاد و برادر را سلیمان شاه مقید
و اتابک اغول بک را سیاست فرمود و متوجه خان سمرقند شد
از قراختای ایلک ترکان را یازده هزار سوار بمدد خان فرستادند و لشکر
بر جانبین آب سغد نزول کرد و ایلک در مقابله شوکت و رعب
خوارزمشاهی تخشع و تذلل نمود خوارزمشاه بازگشت در شهور
سنه ستین و خمسمایه از ختای و ما وراء النهر احتشاد لشکری انبوه کردند
و متوجه خوارزمشاه شدند عیار بک از قرلغان ما وراء النهر در مقدمه
دفع ایشان را با آموبه فرستاد و عیار بک هم در غبار تک دستگیر گشت
و لشکر منهزم چون ایل ارسلان بخوارزم باز رسید نوزدهم رجب آن
سال بریاض عقبی پیوست علاء الدین تکش از ایل ارسلان دو پسر ماند
بزرگتر علاء الدین تکش در جند بود خردتر سلطان شاه برادر ولیعهدی
بر تخت نشست تکش بدختر خان قراختای که اسم خانیت داشت
متوسل شد فرمان فرمای مملکت فرما بود شوهر او ایشان را بخراج این اموال
خوارزم وعده داد تا فرما را با لشکری در صحبت تکش روان کردند سلطانشاه
با مادر ملکه ترکان بگریخت و تکش بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی
و ستین و خمسمایه در خوارزم بر سریر خوارزمشاهی تکیه زد مصراع
تکیه بر گاه که هرگاه بنا شد کم کن فرما را خدمات بتقدیم کرده و مواعید
با نجاز رسانیدند پس میان اخوین محاربات و مصالحات رفت
تا سلطانشاه درگذشت و مملکت باستقلال بتکش را مسلم گشت

در زادکان طوس سه شنبه بیست و سیم جمادی الاولی سنه خمس و ثمانین
تخت سلطنت را بتفر خود فرخندگی داد و آوازهٔ جلوس او در جهان
منتشر شد پسر اتابک محمد ایلدکز قتلغ اینانج از عراق رسول
فرستاد و شعر بدان که سلطان طغرل سلجوقی از محبس خلاص یافت
و استنزاع مملکت عراق را در حرکت آمده در شهور سنه تسعین و خمسمایه
قاصد او شد در سه فرسنگی ری سلطان طغرل لوای مقاومت
افراخته بود آنجا آسیای حرب در دوران آمد سلطان طغرل با گرز هفتمنی
سنی در پیش صف با بزار ما و سنی گرازان بود ناگاه اسبش چون اندیشه
خطا کرد و قتلغ اینانج در وی رسید و بیک ضربت روح و تن او را
بمصعد اصلی و مهبط سفلی رسانید جثهٔ او را بر شتری انداخته پیش
سلطان آوردند از شتر دلی گردون خیره خرکه کاو خراس ماند این
شیوه ستمگر نیست و شهاب الدین ابو الشرف الجرباذقانی را در مرثیه
او قصیده ایست این دو بیت ثبت شده شعر فجعوا به اشباله و عبیده
وجنوده واقعد حب الفاجع ترکوا بمعترک الملاحم سلوه خیران بین
مدافع ومدافع سلطان در ری در زی عظمت و جلال توقف نمود
خلیفه الناصر بالله التماس بعض عراق کرد تا بر دیوان عزیز تسلیم فرماید
اجابت نکرد و مؤید الدین ابو الفضل وزیر را از سدهٔ خلافت
با خلع و کرامات پیش سلطان فرستادند و وزیر ارسال رسول کرده
و التماس کرد که سلطان مراسم استقبال رعایت کند و پیاده پیش مرکب وزیر
برود سلطان سامعه را از استماع این الوکه کر ساخت و لشکری را
باستقبال فرستاد و آن لشکر متفرق گردانید و وزیر بگریخت و آب
روی دار الخلافه با خون بسی مسلمانان بریخت سلطان بهمدان آمد
و اصفهان را در نظر قتلغ اینانج و ری بر پسر خود یونس خان و مساجوق اتابکی
او مقرر گردانید ملاحده نظام الملک را کارد زدند سلطان پسر خود را
ملک قطب الدین محمد با لشکری گران نامزد قهستان فرمود و اول محاصرهٔ
ترشیز و بهم خندق اقبال نمودند نزدیک بود که مستخلص گردد
اما روزگار بر ستیز بر سر خویش تیغ آمد چه سلطان بعد از زوال

خیره خاحفره و معین و یحیی
کاو خراس و گونه در کرشتی
صح

شهاب الدین ابی الشرف
الجرباذقانی

الدعار ضیهٔ خناق حاشا للسامعین شدت غضب و سورت بطش او را
بر حرکت تحریض کرد و در منزل چاه عرب بیک اجل که زوال جاه و دولت
کند فرا رسید و در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه
رحلت نمود سلطان محمد تکش در پنجشنبه بیستم شوال من السنه نظم
بسر برنهاد آن پدر داده تاج چه زیبنده باشد پدر زاده تاج
سلاطین غور را وساوس شیطانی در حرکت آورد تا باستماع این
آوازه لشکری فراوان با نود و مربط فیل شهلان جثه بخراسان آمدند
شادیاخ را غارت کردند و ارکان دولت خوارزمیان را عقوبت
و نکال رسانیدند ملک ضیاء الدین در نیشابور بنشست و غیاث الدین
بهراه شد و شهاب الدین بجانب قهستان لشکر کشید و افساد
غوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد هفتم ذی الحجه بظاهر
شادیاخ آمد و بر در آن شهر لشکر مصفف بداشت غوریان امان
خواستند سلطان اقالت عثرت بعفو شامل حالت کرد و [illegible]
غور را بنواخت و پیش سلاطین غور فرستاد بعد از آن بلخ و هرات
را مصفی گردانید و غور و غرجستان تا سرحد هندوستان [illegible]
و کرمان در سنه سبع و تسعین بممالک مضاف گردانید و بر عزم
استخلاص ختای از جیحون عبره کرد و در جمعه از ربیع الاول سنه
سبع و تسعمایه محاربت پیوست و لشکر ختای را چون زلف قفقلیان
منکسر گردانید و تاینکو که سر و لشکر ختای بود تا نیکو احضار کرد
و خود را مقید در حضرت سلطان دید و سلطان را در القاب
سنجر ثانی و ظل الله فی الارض در افزودند و یکی از اهل عصر گوید در این
حال بیت عالم همه چون باد صبا بگرفتی وز پشت سمک تا بسما بگرفتی
چون تختهٔ کاینات داوند شو نیکوش ببیدی و خطا بگرفتی
تا کوکب دولت در اوج دار بعته بی بال بود و متوجه او و دولعی اقبال
بهر جهت روی می نهاد و موذن تایید بخت رای وری قیت او را استقبال
میکرد و غاشیهٔ او مهر بر دوش می برد چون سر ممالکی را فذلکی مفروشت
گلی بر نخلهٔ گلبن از مجاورت خار مسلم نیافته اند و ماه بر فلک از وحمت

کیرد و بر قاعده ضابطه بپرورد برابدیشه عذری متوافق شدند
عضدت سلطان بران نکبدت و توقف یافت پشت و سبب (ع)
و انی لا ارید لکم وصالا بران مملکت بر زد آری حاصل جهان میش
دانا که در همت بغایتی رسیده باشد تغابنی نیرزد و بعزم ارتحال
بصوب بنا عنان زنان شد من الاتفاق در استوا مغول
ایغال حرب دست داد و با فوجی اندک در مصاولت کوشش
بسیار نمود تا روز کار نظام بیرایه انتظام بوشیده سر خویش
کرفت بیت چو زاغ شب بجابلقا رسید از خد خاور بنا
بر آمد صبح رخشنده چو از باقوت عنقا را ارزلاقی و وجود خانان
که از عقب سلطان میرفتند در جنگ نهنگ آسا زیتار کرفتار آمدند
سلطان جلال الدین بطرف غزنین که غزیبی آن خطه بمشیت
رب العزة از عهد پدرش باز بر سلطنت او منصوص بود توجه نمود
و چنانکه کفتیم در کنار آب سند با لشکر دریا تموج مکاوحت بیوست
و جریده بر آب زد و بکذشت با اندک مدت فوج فوج منهزمان معرکه
و متفرقان لشکر بخدمتش متصل شدند تا جمعیتی یافت و عزیمت
دهلی شد رسول بسلطان شمس الدین فرستاد و التماس موضعی کرد که
چند روزی اقامت نماید چون صولت سلطانی با صبا در فضا هیمی
جولانی مینمود از غائله آن اندیشه کرد رسول را با نزلی بادشاهانه
و عذر آنکه لایق اقامت مواکب سلطنت جائی نیست بفرستاد باز
حدود بلاله آمد ملک خلج را با لشکر بکوه جود فرستاد و غنایم فراوان
آورد پس خطبه دختر رای کوکار سنکین کرد اجابت نموده پسر را
با لشکر بخدمت فرستاد و سلطان او را بلقب قتلغ خانی مشرف
کردانید و لشکر فرستاد و قباجه را که ممالک بعضی نواحی بود و با کوکار
سنکین منازعت قدیم داشت منهزم کردانید و قلعه جلاله را مفتوح
و اهالی را بسبب تیری که در آن واقعه بر دست زدند قتل فرمود
و بطرف و بول رفت و مسجدی جامع آنجا بنا کرد و جمعیت لشکر سلطان
بده هزار کشید براه کرمان مراجعت نمود براق حاجب چند منزل را

مر قصیده لابن التوب

عرس خطه

مراسم استقبال و عراضات تلقی کرد و دختر خود را نامزد ازدواج
سلطان کرد و کلید حصار بحضرت آورد سلطان بحصار بر آمد
و از برون ها مصاف شب زفاف عوض یافت و قلعه عذرا مفتوح
(ع) بل حصل طرب درین ندب عذرا بود از انجا براه فارس روان کشت
اتابک سعد پسر خود را سلغرشاه با مراکب و مقانب و بغال و جمال
و زرادخانه و جنیبت الشراب و صترها زر و رز مهار رجانه و اسبان تازی
تا مرحله فسا روان کرد و چون مغلظه سبقت یافته بود که بنفس
خود همچکس را استقبال نکند عذر آن تقصیر ممتنک ان احمال مرموق
سلطان آن عذر را بقبول مقابل داشت و سلغرشاه را بلقب
قرابداش خان مخصوص کردانید و در مصادقت رغبت فرمود
اتابک و ترخ از وشاح عصمت در عقد مزاوجت سلطانی عازم
اصفهان شد و کار سلطنت بالا کرفت در شهور سنه احدی و عشرین
و ستمایه عزیمت بغداد نمود ایلجی پهلوان را در مقدمه با ده هزار سوار بر راه
ششتر بزرکوار روان کرد و رسول بخدمت خلیفه الناصر لدین الله
فرستاد که لشکر تتار بلاد و عباد را استیلا یافته اند بران سبب استیلای
و استیمان بعنایت دیوان عزیز مجده الله کرده شد اکر بمظاهرت
خلیفه مستظهر کردم و طرف نشینان ممالک اسلام از راه حمایت
(ع) از روی حمیت هر یکی بعلفی و فوجی لشکر مدد کنند مدافعت لشکر
کافر بست مرا افتاده من دانم ساخت و الا چون من کرانه کنم بایشان
سد و بند کسی ندارد و دست از رونق اسلام باید شست
خلیفه خاطر آن از اسلاف او هنوز در دل خلیده داشت و خصومت
صمیم باقی بود در عوض مدد قشتمور را با بیست هزار از بردلان اکراد
متعین کرد و رسل طیور بطرف اردبیل فرستاد تا مظفرالدین
با ده هزار مرد توجه نماید و از طرفین در آیند و سلطان را از چاشتگاه
ممالک او بر انند قشتمور انتظار لشکر اردبیل ناکرده مستظهر بکثرت
(نظم) خود برسید و سلطان با قلت عدد کمین کشائی کرد
باشه بود و کله عصفور نره شیری و وحشی از آهو تمامت را

منهزم و منتشر ساخت و تا دو روزه مسافت بغداد در عقب
برفت و از آنجا عنان بر برد قوق زد و آتش استیلا برافروخت
در حال ساعیان از وصول لشکر اردبیل خبر آوردند مغافصه بر
لشکر مظفرالدین دوانید و او را در قبضه اقتدار آورد پس شیوه
عفو را ملتزم شد مظفرالدین از کرده شرمسار آمد و از جریمت
استقالت کرد سلطان انواع خلعت و کرامات مبذول فرموده
او را اجازت داد مظفرالدین در مقابله این نادره خلق با نواع تحف
بخدمت فرستاد و سلطان عازم اذربیجان شد اتابک اوزبک
که حاکم آن ممالک بود بکر بخت و ملکه دختر سلطان طغرل که حلیله او بود
در تبریز بگذاشت سلطان بمحاصره اشارت فرمود ملکه دانست که تذرو
رنگین لباس با باز آهنین چنگل زرین زنگل منافرت نتواند کرد
و روباه ماده با نره شیر دلیر پنجه معارضه نیارد زد برسبیل خفیه
معتمدی بسلطان فرستاد و فتاوی ائمه فقه حاوی بر وقوع تطلیقات
ثلث که اتابک تعلیق کرده بود بنمود و التماس که ملکه را با اتباع
اجازت دهد تا بنخجوان رود و روی شوهر را در خوی خجلت مراغه
گذارد و بعد از آن سلطان عزیمت نخجوان نماید و عقد مناکحت بندد
راست گفته اند بر چهار چیز اعتماد نتوان کرد جوانی و تندرستی و اسب
و زن سلطان ملتمس مبذول داشت و نشانه را یعنی مصراع
بدان نشانه که من دانم و تو گو سرکانی امان بخش مجرمان باد و کار معشوقان
بروانه دستور نشان گنجور صاحب یسار نظم بجای سینه دهان و
بجای گردن چشم بجای تارک دم بجای کتف عذار یعنی انگشتری
نفرستاد ملکه را با خیل و خول اجازت داد و در اواخر شهور سنه اثنین
و عشرین و ستمائه در تبریز آمد و اعیان ملک بتهانی زر ریزی و جان
فشانی کردند پس بنخجوان خرامید و ملکه را ملکه گردانید و اتابک
در قلعه الینجه بدین شکنجه غصه جان نیز تسلیم کرد بیت
جان عزم رحیل کرده گفتم که مرو گفتا چکنم خانه فرو می آید
فتح کرج
کنگره کرج بر طمع ازعاج سلطان و ممالک ملک اذربیجان

اذربیجان سی هزار لشکر تعبیه دادند و حرکت نمود سلطان با لشکر
حاضر پیش از چاشت ایشان ترتیب ساحی(?) کرد و در دره گرنی(?) خلقی
تمام بقتل آورد و مقدم ایشان را شلوه و ایوانی اسیر گرفت
و تشریف داده مطلق گردانید تا در استخلاص ایوانی رهنمون باشند
ع و من یرجو من السعلاة ارشادا از جاس کفر با فرملک که بلقیس وار
حاکم آن ممالک بود سلسله مواطات بهم پیوستند که آن سکان بد
دین سلطان را در دره ما بین کان فرو گیرند و خبر حرکت سابق بدیشان
رسانیدند بخدمت سلطان انهی(?) انها کردند امتحان در حضرت
فلک شکوه شلوه بی سلوه و ایوانی را بی توانی احضار کردند بعد از
استشارت راه مواضعه در نظر سلطان جلوه دادند چون غدر آن
کشیشان بی کیش بد کنش واضح شد بدست خود ایشان خود شعر
محلی البر وبخبه تردی بنجوم اللیل وانعل الهلالا از بیام برکشید
و شلوه را در بارگاه نمودار و پیکر ساخت و ایوانی نیز بتیغ سلاحدار
خاص ضجیع رفیق بی توفیق گشت سلطان حالی با لشکر برنشست
و دران مغارات و معاقل که سباع اوهام را مجاز متعذر بودی
روان شد خورشید شاهان چون خسرو فلک پیاده روی میکرد
و لشکریان کواکب صورت بر مدارات خود علی الموازات در حرکت
آمدند و حربی رفت که در تواریخ مثل آن مسطور نیست عاقبت ملک جم
بر دیو رجیم غالب گشت والله غالب علی امره اکثر آن فجره را بتیغ بر
آوردند و قصاد بشارت رسان نیل مقصود داد ان ربک لبالمرصاد
در اقطار ممالک سابق نمودند و بر صوامع تفلیس که مواضع تدریس بود
مساجد اسلام و معابد ائمه اعلام بنیاد نهادند در خلال این احوال
منهیان اعلام کردند که براق حاجب بر هوس استخلاص عراق اظهار
عصیان کرده سلطان با خواص و امرا لشکر بمدت هفده روز از
تفلیس بحدود کرمان راند براق حاجب لنگ شد و بخدمات لاحق و حقوق
سابق تولا جست و از آن اندیشه تبرا نمود سلطان باز باصفهان آمد
و سطوت جبروت و شوکت رهبوت او در جهان شهرت یافت و کمال الدین

اسماعیل راست در امتداح سلطان **نظم** بخر تو کیست ز شاهان روزگار
که داد فضیلت اسب ز تفلیس و آتش از عمان • براق عزم تو کابی که بر
گرفت از نهند • نهاد کام دوم بر اقاصی اران • در غیبت سلطان گرجیان
بتفلیس آمدند • و تبلیس و تدلیس آن ابلیس بکیش • تهدیم بقاع خیر
و تعذیب اهل اسلام کرد • رایت سلطنت نهضت نمود • در حوالی اخلاط
نزول فرمود • و مقارن این حال خبر وصول لشکر جور ما عون تقدم ابناء
ناسپاس نشناس وش • و تا نیال با نکال سیوف و نبال برسید **بیت**
ای عشق کهن تا شده نو کردی دست • وین محنت ناگذشته آوردی باز
در عزیمت بصوب اصفهان مجدد شد • و اسباب جنگ را بنوی مستعد
با وجود لشکر و اعیان دولت گفت کار ببت افتاده و نهنگ بلا دهان
گشاده **نظم** گفتم بهوس ساعد و دستش نکنم • اکنون چو بگردنم در آمد چکنم •
در نظر خرد مکابره بر مدابره راجح است • و گریز از پیش قضا به حال نا بیخ
تمامت بیکدل و بیکزبان گفتند از این نوبت جان را **نظم**
بکوشیم و ز کوشش ما چه سود • کز آغاز بود آنچه بایست بود • چون ترتیب
صفوف در موازات خصوم کردند • باشند برادرش غیاث الدین که
صاحب میمنه بود • راستی را جیب زد • و با اینجی پهلوان چون روزگار عنان
بر گردانید • سلطان را ماسکه قرار مسترخی شد • و آهسته میگفت **نظم**
ای بخت ستیزه کار بر دم با من • بیگانه تری با آشنای عالی • وقتی در آشنا
سخن دوستی این دو بیت از گفته اسدی بر خواند **نظم**
برادر که او مر ترا دوست نیست • چنان دان که نا آشنا تر کسیست علی العموم
این بیت بگفتم **لمؤلفه** چو بیگانه باشد ترا دوستدار • تو او را به جان خود دوستدار
سلطان بحدت غریزی در کار آورد • و خود را چون غمزه خوبان بر قلب زد
لشکرها بهمدیگر مختلط شدند • و وردی میدان از خون مبارزان رنگ طبرخون
و جهان از غبار چادر قیرگون در سر کشید • سلطان با یک کوتاجی در ستیغ
دشمن منکروار افتاده • و کسی را از حالت او خبر نه بجبلتی تمام مخلص طلبید
و طبرستان افتاد لشکر مغول با اصفهان آمدند • و توقف ناکرده باز به
نیشابور رفت • سلطان مبشران فرستاد • و خلایق بقدوم او مبتهج

مبتهج و مبتهج گشتند • اما از اعیان لشکر و خانان صفدر که روز معرکه
جنبشی نمانه هم بکرده بودند • در غضب بود و بفرمود • تا ایشان را در
اذلال تمام ببارگاه آوردند • و بر صفت غوانی معجرهای ملون بر سر
انداخت • و بفضایح کردار اسواق بر آورد • و طایفه از او ساط و سقاط
که بقدم اقدام تقدمی • و بر عرصه مناجزت ثباتی نموده بودند • بلقب
خانی • و تشریف سلطانی مشرف گردانید • و چون لشکر مغول بر او
تراخی افتاد • سلاطین روم و شام و ارمن از انتقام و اقتحام او خائف
بودند • جمله چون تیغ یکزبان گشتند • و بمکاشفت سلطان لشکری از
گرج و ارمن و اران و قفچاق و لکزانات و شام و روم جمع کرد • چون
روز معرکه صف آراستند • سلطان رسولی فرستاد که ایشان خالی از
راه رسیده اند • و اسبان لعقال اجمام دارند • امروز بطارده جولش
افراد بحماة • و مجاذبه او تا د حماة • قناعت کنیم فردا **بیت**
خروشیم در جنگ چون نره شیر • فلک تا که آرد ز بالا بزیر • از دلاوران
و سروران گرج • سواری که شیر گردون با فروسیت او پیاده می نمود
در میدان آمد • سلطان بر سبیل تور به یاره چون آتش جهنده بل **شعر**
بریح اعیرت حافر ابن زبرجد • لها الشهر جسم و الحجین خلاخل • بر نجیب
و با آن پیل هیکل در نبرد آمد • بعد از آنکه بدو رخ با شاه بر رقعه میدان غرا
بازی نمود • سلطان بتعقیب • صدق الالعوب مقوم او را بشاه مات کرد
و بدو رخ فرستاد • سه پسر از آن او بنا و به در حی آمدند • و بعجلات جابک
و لعبها را ندو ایشان را بجایی که بازگشت ممکن نبود • روان میکرد • چون
انوار ظفر متلالی دید • بیشتر بانه اشارت فرمود • تا لشکر بیکبارگی حمله
بردند • و تیغ دمار در ایشان بستند • و صفوف کوه متانت را ذره آسا
پراکنده اجزا ساخت • و غنایم موفور یافت • و بشارت این فتح الباب
بجانب ممالک فرستاد • و ملوک جهان باز بر دولت سلطانی دول ایام و فرمان
و از روزنامه سعادت او حساب بها بر گرفتند **در فتح اخلاط** در سنه
وعشرین و ستمائه عزم استخلاص خلاط کرد • در مقدمه رسولی فرستاد •
و احضار امرا و طرف لشکر باف فرمود • ابا نمودند • و بحصانت حصار

یعنی الفرس کالریح سرعة و الحوافر کالزبرجد
اخضر کان صلبا فلذلک جعله من زبرجد
و الفرس اشقر محجل فلذلک جعل جسمه الذهب
و خلاخله من الفضة شنهم

و دشانت بارو و دیوار • و کثرت جنود و بنود که موجب آن جز غرور
سلطان نبود • پناهیدند لشکر بر مدار شهر حلقه در حلقه • و خیمه
در خیمه کشیدند • هشت ماه مکابره و محاصره رفت • و درین مدت
اخلاطیان زبان اطالت بفضایح کشیده بودند • عاقبت
بگشودند و سلطان فرمود • تا لشکر ساعتی بر قتل مبادرت شدند
بعد از آن از باب مرحمت آبی بر نایرهٔ غضب زد • و از کشتن
و غارت منع کرد • و فتح نامه از انشاء نور الدین منشی در اکناف
ممالک منتشر شد خاتمت کار سلطان و در شهور سنه ثمان
و عشرین و ستمائه بموغان توجه نمود • عن قریب لشکر مغول آنجا رسیدند
سلطان معسکر خالی گذاشت • و بکوهستان قان رفت • مغولان
زمستان در ارمینیه مقام ساختند • و بازگشت جورماغون امرا لشکر را
بر عدم استقصا و تقصیر در طلب سلطان چوب یاسا زد • پس
تا تماس را بالشکری نامزد کرد • و سلطان بدین عذر روشن کرد نظم

می گلگون کند گلگون رخانم • زداید زنگ اندوه از جانم
می گلگون برخ باز آردم رنگ • می گلگون ز دل بزدایدم زنگ
چو باشد رنگ رویم ارغوانی • نداند دشمنم راز نهانی

روزها بمعاطات شراب ناب و مناغات بتان پری چهره خورشید آفتاب
مشغول بود • بر خلاف عادت ترکان سلاحی صبوحی خوان • و صراحی جوی
آمدند • کمند کردن وحشی طرب از طره پر پیچ و بند می بافتند • از مجاهده
غبار وقایع • مشاهده عذار و مقانع عوض گرفتند • دیده صراحی شکل
خونین میریخت ع ولیکن راح روح افزایش گفتند • چنگ ناله زار
میکرد ع سماع بست خرگاهیش خواندند • نای بوجه توجه محنت را ع
نأی الاقبال و اقترب المنیة می شنوانید • نوای دلکشایش نام کردند
چون شب از پلاس لباس ساخت • و پاسی بگذشت • ارکان دولت و ترکان
با صولت چون چشم دلبران مست • و چون کار سلان خراب افتادند
تا تماس با لشکری همه ناموس و پاس رسید بیت از سحر چنانم که هم از
اول شب • این روز چو آفتاب در شیم بود • از جامهٔ خواب چون الب

بالین سلطان آمد • و بتکلیف او را تنبیه کرد و گفت ع برخیز که
خفتن بسی خواهد بود • از جامه خواب چون خانهٔ دبیران سرسنگ
بر خاست • و اندیشهٔ ملک و لشکر از دماغ بیرون کرده • با فوجی خاصگیان
روان شد • تمامت خانان و اعیان و سروران بر تیغ معرض
کردند • و خاتمت احوال سلطان مشتبه شد • بعضی گفتند در قهستان
موضعی که شب نزول کرد کردان گرد آن در آمدند • و طمع در ملابس
و زی سلطنت کرده او را بکشتند • و طایفه بر آنند که خرقه پوشیده
در لباس تصوف تطوف نمود بار بهر جه که بود نظم

از چرخ نصیب این جهانیش نماند • سرمایهٔ عمر و زندگانیش نماند
بر روی غم و محنت جهان آمد سر • وان دولت و کام و کامرانیش نماند

فصل توجه رایات هولاکو خان بدیار مغرب

پادشاهزاده
جهاندار و دولتیاری جهانگیر بود • انوار بسته جهان از گشاده پیکر یکتائی
رای و تدبیر او راصحاب چنین گفتند • و در بیلیک خاتم آخر زمان
اوکتای قاآن آمده که تمامت پادشاهی پسران ما را بثابت دورغانه
یعنی قبا بالین که موجب نمایش و آرایش باشد • اما هولاکو خان و اولاد
او رتبت جمچا دارند • یعنی پیراهن شعاری که بی واسطه مماس وجود
و محل اسرار • فرمان منکو قاآن بران جملت نافذ گشت • که با سوره
قبلهای اغول چریک از ده نفر دو نفر در خدمت رکاب آسمان مدار
پادشاهزاده روان شوند • و از پادشاهزادکان بزرگ در خرد ترند
برستای اغول و پسران پرستای و پسران با توبغای و سرتاق و تو
و از قبل جغتای تکودار پسر موجی و از جانب خنخکان بیکی بوقا تیمور با لشکر
قبیله اویرات و از جوانب دامادان و نوئینان و امراء علی حده ع
همه کاردیده همه کاردان • معین شدند • و از دیار ختای یک هزار
خانه عمله منجنیق که در راه بدقیق نجز تفیل اجزاء ملکم را بدقیق شاهت
دهند بیاوردند • و در جمادی الآخره سنه خمسین و ستمائه کیدبوقا
اورچی را در مقدمه روان فرمود • و ایلچیان مسارعت نمودند • تا جمله
لشکر منصور از سرحد ممالک ترکستان تا اقصای روم و گرجستان

توریق کنند یعنی اینبات دواب را از مراتع منقطع کرد انند بجای
که عنین بگیاه چون گندم آدم عنین و گناه شد پادشاهزاده در بیست
وچهارم شعبان سنه احدی و خمسین وستمائه از اردوی خاص نهضت
فرمود از پسران جومغار اغول که بسن کوچکتر بود در اردو قایم مقام
گذاشت و پسران بزرگتر اباقا و یشمت و منتشین و تکشین را مصاحب
گردانید و شهزادگان توتار و بلغای چون طلایع نصرت و ظفر از پیش
روان بوده‌اند و در حدود المالیغ خواتین تولو و مرغنه خاتون بخدمت
استقبال قیام نمودند و صاحب اعظم مسعود بیک و امرا ما وراء النهر
بندگی پیوستند و روزها جشنها بهشت آثار ساخت تا بستان سنه
اثنتین و خمسین وستمائه در ایلاق مقام رفت چندانکه حرارت آفتاب
فتور پذیرفت شعبان سنه ثلث و خمسین را بر سمرقند نزول فرمود و چهل
روز حوالی آن مقام مینوش کار عیش و عشرت نظام یافت در منزل کش
عنانکش آمده امیر ارغون و صاحب عز الدین طاهر و بزرگان خراسان
رکاب آسا شرف پابوس یافتند بل زمین بوس چون بر جیحون از
سفاین پل بسته بودند و ملاحان موقوف داشته لشکر گروه گروه
بود بسلامت از آب بگذشت بوقتی که مرغان نواخوان بالحان مختلف
در چمن انجمن ساختند و زمین از اعتدال زمان برگ و نوا یافت و چهار
پایان قوت گرفتند قلع قلاع و هدم بقاع اهل الحاد را در حرکت آورد
اول ربیع الاول این سال کوکا ایلکا و کیدبوقا با لشکری بقضیه قوت
فرستاد چون روز بنیمه رسید ع ان عزت ملک نیمروز را بگرفت
در حدود استو رکن الدین خوارزمشاه برادر خود را شهنشاه باتحتشمات
قوهستان بندگی فرستاد و اخلاص در ایلی و طاعت فرانمود و باعزاز
ایشان و حضور خوارزمشاه و تخریب قلاع اشارت رفت رکن
الدین خوارزمشاه مماطلت و تسویف آغاز نهاد و امروز را فردا
و حاشت را بلد ایام میکرد و از روی مهاونت دو سه قلعه که حصانت
و ذخیره نداشت خالی کرد پادشاه را مغالطات و مخالطات او که سراسر
وساوس حبیبات مختلطات بود معلوم شد جریک مغول که حرب اسمیشی

سمیشی و ضرب را سراهیشی پندارند با لشکرها خراسان و عراق ارتشه
کرد و از جوانب در حرکت آمدند رکن الدین در سیاق این امور
اول وزیر را و ثانی الحال برادر دیگر و در ثالث کودکی بشفعیه آنکه پسر
اوست میفرستاد و اقتراح مینمود که یکسال مهلت دهند تا خفیف
قتل و هراس از اندرون او کم شود و الموت و لمسر که خاندان قدیم
ضلالت و جهالت است از خالی کردن معاف دارند و ایلچیان با بهانها
معلول و بهتانها نامعقول مراجعت میکردند مفتند هم شوال این
سال چتر همایون اختر بر سر قلعه کیوان رفعت که محاذی قلعه میمون
در افتاده اعنی محصنه را اهل فجور و افتضاح الحاد خانه چند ساله
حسن صباح ع چنانکه باد صبا جیب غنچه بگشاید بگشادند بوقا تمور
و کوکا ایلکا از میمنه و بلغار و توتار از میسره با لشکری که از مکابره
و مکاثره ایشان روز دشمن ع همچو سر زلف بین دلاویز تو تار
روان گشتند و از پس پشت بوقا که از کید او توقی ناممکن بود و
پادشاه از قلب ع خروشان کوشان شدند لشکریان چند
حلقه بر مدارات قلعه بی مدارات بر اه بزار رحم نظم
ای زلف تو صد حلقه و هر حلقه دو صد خم مسکین دل من فرزه
و هر ذره دو صد غم قدم گزارند از صراخ بر دلان و صهیل الدستان
و غو و غریو کوس و نای و غلطانیدن خرسنگها از فرق قله تا کمرگاه
قلعه کوش آدمی زاد کر شد عاقبت رکن الدین خوارزمشاه سلخ شوال
سنه اربع و خمسین وستمائه با تمامت اقوام و هرچه داشت بشیب
آمد و بتقبیل عتبه خانیت استسعاد نمود و باقتراف جرایم در موقف
ندامت اعتراف کرد عواطف شامل شاهانه و عوارف کامل خسروانه
خوف و یاس او را باستعطاف و استیناس زایل گردانید رسولان
خود مصاحب ایلچیان ایلخان بقلاع دیگر فرستاد کوتوال الموت
نزال را متأنی و نزول را متأبی شد شهزاده بلغای بمحاصره تعیین
رفت سیلاب غضب در بوطن موطن ایشان بستند و بنیاد
الحاد برکند دانچه موجود بود برداشت و اسلامیان میمون نقیبت خمنون

سنت و مرهون نعمت پادشاهزاده جهان گشتند موضع ذکر
چون فتح ممالک الحاد بدست اجتهاد پادشاه با رعیت و داد دست
علاء الدین را فرمان شد که کتبخانه ایشانرا تفتیش کند مجلدی یافت حسن
مصالح ساخته مشتمل بر اباطیل مدعیات و اضالیل معتقدات حسن
صباح که باصطلاح زمره افتضاح آنرا سرگذشت سیدنا خوانند
اسم بی مسمّی و طلسم معمّی او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن محمد
الصباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین اذ کان معتقده لعنة اللاعنین
مذهب پرشنعت او من حیث الظاهر بقبیل شیعه اثنی عشری بود
علیهم رضوان الله تعالی و ظاهر شریعت را باطنی و احکام تنزیل را تأویلی
گفته یعنی چون بر بواطن شریعت عثور حاصل شد اگر در تنفیذ ظواهر اخلال
رود مضر نیفتد و معرفت حضرت ربوبیت بوجود معصوم منوط است
و مجرد عقل در هدایت کافی اما قلعه الموت معنی آن آشیان عقابست
حسن صباح در شب چهارشنبه ششم رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه
بخت هابط بر آنجا صاعد شد و از غرایب اتفاقات حروف الموت بحساب
جمل موافق تاریخ صعود اوست این صورت نیز مزید توهمات بی طائل
حسن مزور در حوالی الموت دعوت بدعت آرای و اضلال جهال قوم بخون
ریزی و فتنه انگیزی آغاز نهاد تا سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر او
نظام الملک طوسی همت بر ابطال و استیصال ایشان معطوف گردانیدند
و قزل ساریغ بمحاصره آن نواحی شارع شد پیش از استخلاص خبر وفات
ملکشاه برسید و آن لشکر متفرق شد حسن صباح کارد زنی را فریب
داد و شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه نظام
الملک که خاتم وزرا بود در مرد کارد زد و درگذشت و لقد صدق من قال
نظم هر دو پیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود
پسران نظام الملک را احمد و فخر الملک در بغداد و نیشابور با اندک مدت
هم کارد زدند و این سنت موضوع شد و از قتل و فتک و نهب و تهتک
ملاحده امن و امان از میان مسلمانان مرفوع چون میان پسران ملکشاه
برکیارق و سلطان محمد منازعت ظاهر شد چنانکه در صفحات تواریخ سلطنت

احوال حسن صباح و اتباع او

مسطور است رئیس مظفر قبول دعوت صباحی کرد و در ارادت
چنان راسخ بود که حسن صباح علوی مهدی را صاحب قلعه الموت بدین
صفت و رقم براتی داد رئیس مظفر سه هزار دینار زر بها قلعه الموت
بعلوی مهدی رسانده چون برات بوی رسید بیوسید و سخن نا گفته
زر تسلیم کرد درین حال رئیس مظفر امیر او حبشی بن التونتاق را
تنشیط کرد تا قلعه گردکوه از برکیارق التماس نمود مبذول داشته
آنجا رفت و در استحکام عمارت آن خزاین پرداخت و بحصانت معقل
و کثرت مال مستظهر شد و در سال در متابعت طریقه حسن و شناعت
مذهب قبیح او بسر برد کار حسن بمظاهرت او حسن و نوالی یافت و از
اتباع خویش کیا بزرگ امید را با لشکری از ملاحده بفرستاد و قلعه
لمسر که در رودبار الموت افتاده و دعوت بی اجابت قبول نمیکردند
شب چهارشنبه بیستم ذی القعده سنه خمس و تسعین و اربعمائه بگرفتند
و سکانرا قتل کرد و بزرگ امید بیست سال در آن قلعه حاکم بود و حسن
صباح بنیاد الحاد و زهد و تقشف نهاد چنانکه در مدت سی و پنج سال
زمان حکومت او در آن مملکت بظاهر کسی شراب ننوشید و پسر خود
را محمد بدین تهمت بکشت والحالة هذه تا نوبت سلطنت بسلطان سنجر
مفضی شد از غایت سلیم مزاجی و پاک اعتقادی کار ایشان فرو گذاشت
حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه بیست
و ششم ربیع الآخر سنه ثمانی عشرة و خمسمائه ناگاه بیت
جانش بکی عطسه داد و جسم بپرداخت هم ملک الموت گفت یلعنک الله
بزرگ امید از خردی و بی خردی در ترویج سلعت صباحی الحاحی مینمود
تا فدائیان ملاعین و ملاحده مطاعین فرصتی یافتند و امیر المؤمنین
مسترشد را در هفدهم ذی القعده سنه تسع و عشرین و خمسمائه کارد
زدند بزرگ امید در بیست و ششم جمادی الاولی سنه اثنتین و ثلثین
و خمسمائه بمحل آباد در الحاد گرد آمد پسر او را محمد بحکم ولایت عهدی
جای پدر بنزع خافض نصب کردند پدر زمزدک و زن بکان ده و خود از
حلبت چون وفات خاتمت پدر مفسد در عهد قتل مسترشد مقرر بود

فاتحت جلوس منحوس پسر مدبر بر داعیه قتل راشد رانشد. و سلطان
مسعود سلجوقی نیز هم بر دست ملاحده در اصفهان بگذشت. محمد بن بزرگ
امید در سوم ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمائه بناکام برسوم شوم
الحاد ترک گفت حسن بن محمد بن بزرگ امید وارث دار الملک ضلالت
شد و اقاویل اسلاف سوء با نکات حکمای یونان چون ظلمت با ضوء مزدوج
میگردانید. و کلمات طامات تصوف در آن زندقها تصرف مینمود. قوم
گمراه او را نسبت با پدران امامی متفوق و عالی منزلت پنداشته. بیش
بطامات منع شعایر شرایع کرد. و در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمائه
در پای الموت منبری منبری از معهد ضلالت نصب کرد. مصراع
من بری ام از تو گر تو نام آن با من بری. و چهار علم ملون رفع. چون عام
غشوم بمنبر بر آمد. چون مرغ شوم بر درخت زقوم نشست. و از تخبدی
فراخور معتقد مذموم فارغ شد. مژده داد که ابواب رحمت بمفتاح
هدایت گشاده است. و قیامت موعود متقوم شد. و قبیح ابن ملجم
یعنی حسن بن محمد امام بحق و خلیفه مطلق است. و مولانا فاها تفهیم ایشان را
بخدای رسانید. و انواع تکالیف برداشت. چون از منبر نزول کرد سماط
عید گسترد. و آنرا عید قیام خواند. و بشرب خمور و نشر لهو و سرور
اشتغال نمود. و این حسن را باصطلاح ایشان علی ذکره السلام گفتند
عاقبت روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمائه در قلعه
لمسر او را کارد زدند. و باسفل السافلین شتافت. پسر او محمد در بدعت
خانه و جنیم پدر مقیم. و چهل و شش سال در مملکت قهستان لبز داد و
انتما باضلال مردم و اخلال قواعد سنت و جماعت مهلت یافت
و کلمات فلاسفه کفره با آنکه پیرایه مستعار نیز مجرد بود نه مرشح در خلال
الفاظ با اختلال و معانی مزخرف درج میکرد. هرچند از ترکیب الفاظ
هیچ حظی نداشت. یازدهم ربیع الاول سنه سبع و ستمائه خانه حیات بپرداخت
بزرگترین پسر او جلال الدین حسن بود. و او را نو مسلمان گفتندی
چون بدرجه بلوغ رسید. طریقه الحاد را منکر بود. و رسوم ناهمون پدر جهت
را مستقذر. بدین واسطه میان او و پدر بساط معاندت ممتد گشت

گشت. چون مملکت پدر یافت. اظهار شعار شریعت کرد. و قوم مخذول
را بانواع زجر و تهدید. از تتبع آثار اسلاف اخلاف مصروف
گردانید. و کتبخانها حسن صباح و طوامیر دل ناپذیر ایشان را
بحضور طایفه از علمای قزوین بسوخت. و بخط خود مکتوبی نوشت
مبنی بر التزام قاعده اسلام و بقضاة قزوین داد. و از دار الخلافه
و دیگر ائمه ایام بر صدق اسلام او محضرها نوشتند. و باشارت دیوان
عزیز از وجوه گیلان چهار زن در حباله نکاح آورد. و در سنه تسع و ستمائه
بسبیل حج با مادر روان گردانید. و سبیل او را بر سبیل سلطان محمد
خوارزمشاه مقدم داشتند. و یکی از موجبات وحشت میان او و خلیفه
الناصر لدین الله این بود. جلال الدین در منتصف رمضان سنه ثمانی
عشرة و ستمائه لذات ربیع عمر را بر خود محرم گردانید. پسر او علاء الدین
نه ساله بود که بر جای پدر نشست. تادیبی و تعلیمی نیافته. باذیت رسانی
مشهور شد. هر ساعی که پدرش در اصلاح قوم صباح بانجاح رسانیده بود
عرضه بطلان گردانید. و باز طریقه الحاد پیش گرفتند. و چون در زعم پر رغم
ایشان آنست که امام را سن صبی و شباب و شیب متفاوت نیست
آن کودک کودن غبی هر حکم که بر فقیر و غنی کردی ممتثل بودی. پس بی اشارت
اطبا فصد کرد. چون بسیار که مرکب روح حیوانیست مستفرغ شد و مرض
مالیخولیا نتیجه داد. و روز بروز علت غالب و جنون مستحکم میگشت. و چون
مجال رد در قول او نبود. باطل را حق می پنداشت. و حق را باطل میگذاشت
نه هیچ مشفق را قدرت تنبیهی و نه هیچ دانا را فرصت تذکیری بود. شغل همه
روزه او رعای مواشی. و تطواف در مراعی گوسفند داشت. و پسر خود را
رکن الدین خوارزمشاه پیوسته رنجانیدی. و بعضی از خواص تهمت متابعت
با رکن الدین ملقی گردانید. پس رسول بفارس فرستاد. و از اتابک
مظفر الدین ابو بکر طلب طبیبی ماهر کرد. چون از ترس فدائیان الحاد تمامت
ملوک اطراف منغص عیش بودند. امام بهاء الدین ابراهیم بن ضیاء الدین
الکازرونی را که حذاقتی شامل در شطری علم و عمل داشت بفرستاد
و آثار مهارت او در معالجت ظهور یافت. ترحیب و نواخت کرد. اما مراجعت

قطعا رضا نمیداد ، چون دران جاهل مجنون سخن عاقلانه تاثیری
نداشت ، حکیم عاقل نیز سر بجنون آورد **بیت**
خرد چو رونق کوی بتان عشق نو دید ، بصد بهانه درآورد خویشتن بجنون
شعر لا تحجبی علی التجنن همتی ، من رأی هذه الشمائل جنّی ، بدین بهانه خلاصی
یافت ، علاء الدین شبی شراب می خورد ، با دو سه غلامان شتربانان
هم در اصطبل گوسفند مست بخفت ، و دبر است تا گفته اند **مصراع**
رخت خربنده به نیکان شتربان آرند ، روز دیگر او را کشته یافتند
و بافواه گفتند ، رکن الدین را در قتل پدر با قوم مواضعه بود ، والله اعلم
بما فی الضمائر خوارزمشاه چون قائم مقام پدر گشت لشکری ترا که
در عهد پدرش نامزد ناحیت خلخال بود ، تجهیز کرد و قلعه شان زود
بگرفت ، و تاراج و قتل فرمود ، و آغاز مصافات با اعیان گیلان و دیگر
ملوک اطراف چون اظهار مسلمانی کرد ، تا بواسطه حرکت پادشاه زاده
جهان هولاکو خان ، در بقیه تسخیر آمد ، بر حسب ملتمس او را بحضرت منکو قاآن
فرستاد ، فرمود که یاسا جنکیز خان و قاآن آنست که از ظلمت آباد
ملحد یک تن زنده نگذارند فرستادن او این همه را موجب تثقیل تطویل
بود ، بحکم فرمان در شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه او را با بسیار
و شعله اقبال صباحی چون چراغ نیم مرده اطفا یافت **مصراع**
واتی سراج بالنوائب لا یطفی ، و شمع دولت محمدی لا زال نوره ساطعا
اشتعال از سر گرفت **ع** وکان کذا ما دامت الشمس تطلع **ذکر سوانح**
غیبی در حالت انجام کتاب چون این کتاب در بندگی حضرت **شعر**
وکم لجباه الراغبین لدیه من ، مجال سجود و مجالس جود ، عز قبول یافت
و بعواطف پادشاهانه و خلعت خاص ، و لقب وصاف الحضره اختصاص
دست داد ، و آوازه تربیت مخدوم جهانیان **نظم** رشید دولت و دین
عنصر جهانبانی که اصل علم و حکم راست در جهانبانی جهان ندارد چون
او و او جهان دارست ، حقیقت آنکه ندارد درین جهان ثانی ، دامت ظلال
دولته شایع شد ، و اقبال استحسان موالی عظام ، و فضلای ایام
تالی آن گشت ، بعضی از افاضل منشیان ، در حضرتی که ذکر محاسن این

اوله
غرة مثل السراج ضیاؤها

این کتاب می رفت ، تقریر کرد که در غرابت ترکیب و براعت تصنیف
و شیوه سخن گستری ، و معنی آرائی هیچ نمیتوان گفت ، همین قدر بیش
نیست که مقاصد تاریخ ، در ضمن بدایع و صنایع دیر تر بفهم میرسد ،
هر چند جواب آن بذله زن خوبروی گرمابه تمامست که گفتند چه عیب
داشت یکی از عیب جویان گفت آب از حوض بسیار میریخت **شعر**
اذا محاسن اللاتی ادل بها ، کانت ذنوبی فقل لی کیف اعتذر ، اما آنحضرت
جواب فرمود ، و حاضران تصدیق کردند که موضوع این کتاب بدایع بر سبیل
و علم معانی و سخن رانیست ، و حکایت تاریخ بالعرض پیرایه آن صور ساخته
و چند جای شرح آن داده اند ، بدین موجب در اثنا این سفر چند بیت
و چند رسایل مخترع چون رساله مدرسه سیار ، و رساله تصانیف خداگانی
و رساله نکتمشی و مقالت گوی و چوگان ، و رساله بسبس در آفرینش و رساله
عرض جبه و تهنیه العید و غیرها ، با بخشا و انشا در سایند چنانکه رباب
سلاست از مجاری الفاظ جاری بود ، و بلندی آهنگ موسیقار معانی
آن بعلاوه چنگ ناهید میرسید ، و مع هذا فنون تجنیسات و ایهام و تلویح
و تصریح و ترصیع و تسجیع و توشیح ، و دیگر تدقیقات شعری و تخییلات
سحری را شامل **شعر** اذا جاء موسی بآیاته ، فقد بطل السحر والساحر و در
مطالعه آن رسایل بر صحت این معنی دلیل تمام باشد ، غرض چون آن
گوی چوگان بپرداخت ، یکی از افاضل عهد بچوگان استحسان گوی لطفی
می ربود و میفرمود ما و را این عبارت در ظرف حرف نگنجد و نمیتوان
حد سخن پروری **بیت** ختمست بر تو حسن و بوصف تو جز شرف
الطاف ده که ختم سخن پروری که گر تو ، گفتم میدان قدر سازی سحر
و زبان بیان فصیح تر **بیت** و لا نزهت لقولی ان رثت قصبی
علی مقدار ایقاع الزمان از دواعی ترتیب و اشارت میتوانم که در خلال
الفاظ ، و نسق سخن طرازی اصول علم بیان از مجاز و تشبیه و استعارات
و کنایت و فصاحت که معظم معانی ، و اعجاز قرانی مبنی بر آنست ، با اشکله
دری از بنجا بر سبیل ایجاز ، و سهل ممتنع مبسوط و مضبوط ایراد کنم ، و اصطلاح
سیما از تکلف و تعسف بر دیباجه عبارت نگذارم ، و بوجهی که ذکر مصطلحات

لابی عباده البحتری

بعده
عتق تحت القوافی من مقاطعها
و ما علی بان لا تفهم البقر

و لا تسب بقصبی
لابی الفتح البستی

قبله
اذا احسنت فی لفظی فتورا
و خطی والبلاغة والبیان

در فصاحت و بلاغت

و مسائل این فن سامع را از صرف فکر دران بی نیازی دهد و چون
تشبیه رو داز غایت وضوح بسند باثر اصول و فروع آن هم معلوم کرده
بدین سیاق اقسام مجاز بیست و پنجگانه ۱ اطلاق علت بر معلول ۲
و عکس آن ۳ ملزوم بر لازم ۴ و عکس آن ۵ محل بر حال ۶ و عکس آن ۷ اطلاق
احد الشیئین ۸ اخذ الضد ۹ اقامت محذوف مقام مذکور ۱۰ مذکور مقام
غیر مذکور ۱۱ مضاف مقام مضاف الیه ۱۲ تسمیه باعتبار ما کان ۱۳ باعتبار ما
یؤل ۱۴ باعتبار تعلق ۱۵ اطلاق نکره بر عموم ۱۶ معرف بر نکره ۱۷ اسم شئ بر بدل
۱۸ آلت شئ بر شئ ۱۹ اطلاق کل بر جزء ۲۰ عکس آن ۲۱ مطلق بر مقید ۲۲ عکس
آن ۲۳ عام بر خاص ۲۴ عکس آن ۲۵ وصف شخص بمصدر عدل و ان که مجاز
لغویست و آن مفرد باشد و مجاز فی المثبت گویند و یا عقلی و آن در جمله
باشد و مجاز فی الاثبات خوانند لغوی مقید و غیر مقید مقید مرسل
یا استعارت استعارت مصرح یا مکنی مصرح تحقیقی و تخییلی و احتمال
هر یکی اصلی و تبعی بیت این جمله مجرد و مرشح یا غیر مجرد و مرشح و عقلی منقسم
بکلام و غیر آن کلام خبری یا انشائی هر یکی را ازان یا طرفین حقیقت
یا مجاز یا مختلف اما کنایت یا مقصود منتقل الیه بعرف موصوف تواند
بود یا بعرف صفت و این کنایت در مثبت باشد یا تخصیص صفت بموصوف
و این کنایت در اثبات باشد و صفت قریب یا بعید قریب یا ظاهر یا خفی
و بعید بواسطه یا بوسائط و موصوف یا مذکور و آنرا تلویح و ایما و رمز و اشارت
خوانند و این مذکور باشد یا مقدر یا غیر مذکور و آنرا التعریض گویند و اما
تشبیه را حد و قرینه و جهت و علایق و غرض و ادوات و اقسام شتا نزد کان
اعنی طرفین که مشبه و مشبه به است هر دو جوهر یا هر دو عرض یا اول
جوهر و ثانی عرض یا بعکس یا از جوهر و عرض را طرفین محسوس یا معقول یا
اول معقول و دوم محسوس یا بر عکس دیگر ملحق بمحسوس خیالی و ملحق بمعقول
وهمی و وجدانی و شرح ترکیب و بساطت جهت و طرفین انتزاعات آن
و مراتب متشاکله تشبیه و کیفیات چهارگانه محسوسات مختص بالکمیات
کیفیت استعدادیه کیفیت نفسانیه آن و اما فصاحت که عبارتست از
صنائع نظری استنباط کرده از احوال سخن مبرا از آنچه موجب نفرت شود

شود و محلی بدانچه افادت زینت کند منقسم بمعنوی و لفظی معنوی خلوص
الکلام عن التعقید لفظی مشروط بشرائط متردد کانرنج داخلی و سیزده
خارجی محسنایش ذاتی یا عرضی ذاتی در بلاغت منحصر و بلاغت انست
که وصاف بواسطه چنین عبارت بکند مقصود از سخن میرسد مع ایجاز
بلا اخلال و اطال من غیر املال و عرضی بر فصاحت مبنی و آن هر دو یعنی
بلاغت و فصاحت بر علم بدیع مقصور یا زعرضی معنوی یا لفظی معنوی
دو نوع ترتیبات و تبیینات اما ترتیبات مطابقه مشاکله مزاوجه
مقابله لف و نشر جمع و تقسیم بر تفریق جمع و تفریق بر تقسیم تاکید المدح ابهام
اعتراض الکلام طرد و عکس توجیه مراجعه اشارت ارسال المثل استتباع
حسن مطلع فصل و وصل حسن تخلص حسن طلب حسن خاتمه تعلیق قسم الجامع
تضمین ادراج مساوات استدراک مراعاة تجاهل عارف ابداع تحسین
المستهجن و اما تبیینات بروفق بروج اثنی عشر حسن بیان تعلیل الفصاحة
تفریع ایغال تتمیم احتراس تاکید استطراد تکمیل تهکم تذییل و اما محسنات
لفظی تجنیسات عشره مفرد آن هفتست تام ناقص زائد مکرر خط مشوش
اشارت و مرکب سه متشابه مفروق مرفو رد العجز قلب و انواع چهار
گانه آن تسجیع ترصیع توشیع توشیح تردید عطف تعدیل حذف
تجزیه تشطیر تطریز تسمیط موصل منقطع خیفا رقطا موارده احتذا
نقل و سلخ و مسخ و فسخ مزال اطراد تنسیق صفات اعنات ذو طرفین
ذو قافیتین تضمین المزدوج التفات تفویف تصحیف چون سخن بدینجا
رسید تا ساخته برین ترتیب تحسین و آفرین کرد و اقتراح در صورت
الحاح فرمود العدة دین تقاضا دامن ضمیر گرفت پس بمرافقت خاطر
و خامه این رساله فرمود بی شبه و تشبیه در تشهیر فضل و نشور افاضل
جهان را خاتمت کتاب ساخت الرسالة التشبیهیة خلخلت بها
الکتاب شکر و سپاس بیحد آفریدگاری را که جناب عزت او مبراست
از ند و نظیر و شریک و شبیه ازان جهت که علاقه طرفین اعنی المتغایرین
فی القوة والقرینة و غرض از تشبیه که اشارت بدان حکمت موافقت
چیزی مر دیگر را در یک وصف یا بیشتر منقطع الوجود است پس مناسب

صفات او سلبی آمد • لیس کمثله شیء • قادری که نوع انسان اشتباهات
معقول و محسوس و مخیل و موهوم • و توجیهات جهات جوهر و عرض
برای علم معانی رتبت علمه البیان داد • و در بنان ایشان استقرار
بنیان تبیان را کلک جاری اللسان نهاد • صانعی که از قطره آبی
زیر این کلشن نیلوفری رخسارها را چون کلبرک طری بر فراز قامتها
عرعری آراسته داشت نظم هردم ازین باغ بری میرسد •
نغزتر از نغز تری میرسد ۲ و جانها را بسته بکردار سروش تیا ستة
بر مملکت تن فرمان روان کذاشت ۳ آفتاب زرکر را شعر
کانها بوتقة احمیت • بجول فیها ذهب ذائب • جهت حقیقت اسناد
حسی • در جوه افلاک روح آسا • حیات بخش جهانیان کرد مصراع
والشمس کالروح فی اجرام افلاک ۴ جان پاک را در تصرف مرد خاک
کسر آب بقیعة بحسبه الظمآن ما • جهت حقیقت اسناد عقلی آفتاب وش
تمکنت مملکت آرائی داد ع والروح کالشمس فی اشخاص انسان • در صبح مسرات
صبا صنع او ۵ از نکهت معنبر غنچه • مانند نفحه جیب عروسان • خون غیرت
در جکر نافه چین انداخت • وان للعنبر تنجرا ۶ و در شب مسارات طیب
الطافش ۶ اخلاق دلنواز دوستان نزاع کطیب الامان و نیل الامانی
مرهم جراحت سینه مهجوران ساخت • وان من البیان لسحرا ۷ از بنان
مشیت او ۷ قبله معقل معشوقان • کوئی معنی لطیفست در خاصیت روح افزائی
واز فضای مبرمش ۸ عهد و پیمان دلبندان بر قیمت درخشنده • و بادی
جهنده در بادی نه برجای ۹ نسیم سعیم عبهر شمیم چون نفوس قدسیان صفا
کستر ۱۰ و بخور مشک اذفر و عنبر آکو و چون اخلاف اشتیان معطر • بر روضه
منور پیغمبر ما محمد مصطفی کلفشان صلوات نامیات و مجمره کردان تحیات
زاکیات باد ۱۱ ما طلع الصباح کوجه العید ۱۲ • بدا محیا الجنائب کصباح الغید
نقاد نقود فضل را معلوم باشد که ۱۳ سخن خوب کوهر خوشاب است • کلمات
زاد حلوا و لطافه بضاعف تنه تا بجائی رسد که شرح محاسن آن در حوصله
عبارت نکنجد • بسا که طبعی ۱۴ برق وش معانی روح صفوت آثار سبب
عقل حیات منقبت در کنار و آغوش زمره زهرا پرورده باشد انجام این

قبله
الشمس من شرقها قد بدت •
منیرة لیس لها حاجب •
ترجمه شرقه ۲
طلوعه و زمین ایله حاصل کوزینی چمن
الجنه الرش النونة
تشبیه در ۲

التعجب من عبادة یعف بیتا بالغد امته
بعقل بعیانه
عنانی من التهم و قد عسانی فاعطیت صرف السکانی
الفت الدموع و عفت الهجوع فخیاء عینی نغضاء خیانی
اعتنی بالاسی ابیاته تعلق روحی بروح الجنان
کبرد الشباب و برد الشراب • و ظل الامان و نیل الامانی
و عهد الصبا و نسیم الصبا • و صفو الدهان حج الغوانی

این کتاب در مقام محول • و مقام در دنیا خود محول است بیت
صحنش چو عذار دلنوازان • مرغش چو سرورود نازان •
آن چهره نمای برج هشتم • وین کیسه ربای عقل هستم تا آخر اسفندارمذ
ماه دست داد • من سنة اثنتی عشرة و سبعمائة • بوقتی که عارضان لشکر
ربیع بخیال نرکس بخواب ع اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد
برمی افراشتند • و بوقت و همی خارسر تیز خویش خوی و بیشتر را لمخالب
المنیة • در کوشه صحیفه مشهر شق زده کل نازنین بیکر کوتاه عمر می آویختند
و باد صبا از سر و جدا و را این دم و جدانی میداد بیت کانچه تو داری حسن تمام
ندارد • چشم بد دور با داز آنچه تو داری • و طفل غنچه هم در پرده بصفت
با ساز بلبل میکفت شعر شربت بکأس الحب فی المهد شربة •
حلاوتها حتی القیامة فی حلقی • و در طرفی بهار چرخ دوار • و چمن آذار نمودار
این ترکیب عجب تشبیهی بود شعر و کان اجرام السماء لوامعا •
درر نثرن علی بساط ازرق بیت سر شاخ از شکوفه کشته جنبان •
چو یار من که شد در خنده مائل • و افراد طیور در صنعت افراد می سرائیدند
نظم بنفشه سر بزیر می نهاده • چو کرد عارضش زلفین حائل • غرض از
تشبیب این تشبیه آنکه در مجلسی از مجالس بزم آن آراسته چون روی
خوبان در خوشی ع مجلسی چون کار رقیبان بی تکلف ساخته • شاهدان بدایع
جمال بر حسب الغرض المرکب من الامور الاربعة بین عند الامعان شعر
بدت قمرا و مالت خوط بان • و فاحت عنبرا و رنت غزالا در نشست
و خاست • و غنج و ناز آمدند • و ارباب طبع و اصحاب نظر مقابل تقریر تشبیت
در تشبیه اول بنا بر سلاست ارکان اربعة • تا جانرا بهشت هشت در نماید •
سطارحه تشبیه بماه آغاز کردند یکی کفت ۱ و عد کالقمر فی الصباحة نظم
نکارم چو ماهست اندر نکوئی • که دیده است ماهی بدین خوبروئی • دیکری کفت
مثل القمر فی الصباحة بیت بنام ایزد چو ماه بود در خوبی • ولیکن از نظر ش
مهر کشت روز افزون • دیکری کفت ۳ شعر ماهست تنم به بین چه روشن کفتم
سر و ست نکار من بلندم سخنست • دیکری کفت ۴ شعر جانست لشیرینی
و عمرم بنغز نری • ماهست بخوبی و صنوبر بشمائل • دیکری کفت ۶ شعر

لابل الطالب ازق

منصوبات اربعه حال اولوب نقدیر صفت ابد
مثل قمرا خوذ مشیرة ایله تأویل اولنشدر ضمنده
حال بحثنده مذکوردر تبدت نظرت معناسنه
خوط تازه نهال دیرلر بان بر نوع شجردر
رنت نظرت معناسنده در توجیه بعض لسیاه
اخذ ایدوب رجحان بخوانده وصفنده شعر
دو سر اوم در

حاشیه
رنا ظبیا و غنی عندلیبا •
ولاح شقائقها و مشی قضیبا •

تعالی الله که دلدارم چو ماهست • چنین مه روی دلداری کراهست •
دیگری گفت • شعر • چون ماه چارده شبه بنمود روی خویش •
وز شرم ماه رفت بمغرب درون نهان • دیگری گفت • شعر •
دلدار ماه و من شده تار قصب ز غم • تار قصب زمانه ببیند بجز زبان •
دیگری گفت • شعر • ماهیست اگر دیدی ماهی که کمر بندد • سرو نیست اگر بینی
سروی که سخن گوید • و تاثیر و تقریب و محاکات و تمثیل را زبان
حال در جواب بقدر مقابله تشبیهات مذکور میخواند • بیت •
عهد تو نقش بر آبست و بعد الحمد • منت ایزد من و وعده تو نشسته و باد •
و چون یاقوت سیال در ساغری چون منجمد آب فسرده که در و آتش برشت
ترغیب عشرت را حاضر آوردند • و از روی او از وصف بلیغ از دست
ساقیان کالبدر بل اجمل • و کالبان بل اسیل • تزیین را بنهادند • و عقل جهت
امکان وجود این خطاب میکرد • نظم • گر آب و گلی و برتر از آب گلی •
در جان و دلی و خوشتر از جان و دلی • ع • و ان فی الخمر معنی لیس فی العنب •
و در مجاری اطراب که نازکتر از لطف تخییل و حسن استطراب بود ابی
صافی ز نائره زرین آبدان • نظم • گویی ز زر بخته همی پوست بفکند •
شعبان سیم پیکر پیروزه استخوان • مرغزاری مواج از شقایق • شعر •
کانه کان حین تلحظها • بحر من المسک موجه الذهب • القضاب حی باقیت •
شعر • ولازورد به تزهو بزرقتها • بین الریاض علی حمر الیواقیت •
کانها فوق قامات ضعفن بها • اوائل النار فی اطراف کبریت •
حدیث از زلف خوبان خوش سلسل میگفت • کانها فوق قامات ضعفن بها •
ع • و الحالة هذه و هذه حالته • ثقت بر لطف حق تعالی حاصل که چون بمطالعه
انصاف بخش افاضل مشرف شود • و در رنگ آمیزی الفاظ و نقشبندی
خیال و معانی روحانی شمائل این کلمات امعانی کنند دانند که • نظم •
ز کرده برخ پرنگارش نبود • جز آرایش کرد کارش نبود •
بت آرای چون نقش ارژنگ دید • سر انگشت حیرت بدندان گزید • و نصف
داد که گلدسته گلستان تشبیه بی خار شبهت مشابهات بر شاخسار
لطف تقریر عرضه دادن • و چنین عبارت زلال آسا در خلال خطبه

اوله فان تکن تغلب الغلباء عنصرا

خطبه وحدت میپیوند • و مساق اوصاف ربیع • فنون صنعت بدیع •
از ایهام و اغراق و تسجیع • و تمثیلات مؤتمل • و تقسیمات بی بدل بر
دامن ذکر حمول • و تغزل و مجلس بزم • و مناغات بستن گواهی بینت
بر خاطر سحر آفرین بل اعجاز مبین • و نیز مصداق باشد بدان که تا غایت این
طریقه مقدور سخن سرایان جهان نبوده • و اگر فاضلی طریقت بر مبالغت
در عونت حمل کنند • و گوید تواند بود که بهتر ازین ساخته اند • اما بجای رسیده
جواب آن باشد که هر آینه متابعت طریقی مسلوک از اختراع طریقه مرتجل
آسانتر باشد • التماس نمایند تا معجز نمایان سخن و فضلاء عصر که فارسان حلبه
علم معانی و بیان باشند • با جهت مشابهت یکی یا بیشتر از اقسام پنجگانه که
در صدر رساله یاد کردیم • با امثله و مناسبات آن فن هم برین طرز بپردازند •
ع • و قد قیل زعم و زیضا هی سفر جلا • اگر توانند ساخت • تا این در بیانی که وجود
پدید نیامده اند • باری از ان اخوات جدا نمانند • حکم بر امکان مثل آن در سالف
توان کرد • ع • و الا فانی عاذر و شکور • نساختند و نسازند و ساخته خود
آری • ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء • و السلام رب اختم بالخیر و الحسنی •
خاتمة الکتاب والحمد لله الوهاب • چون فائده علم تاریخ • و تجربت
احوال گذشتگان آنست که زیرک خردمند بدان پند گیرد • و از موجبات
شر اجتناب نماید • خواستم تا بر مواعظ و نصایح که دین و دنیا را سودمند
باشد • ختم کتاب کرده شود • و از عوائد حکمت و فوائد سخنان ائمه هدی • ع •
مخلخلها من الخلخال خالی • نماند • و در تلفیق آن حبلک علی غاربک بر مطیه قلم
خوانده آید • چه نظر در متانت معنیت • و سهولت دریافت • و استفادت
سایر طبقات • و الله ملهم الخیر و السعادات • پس تیمن را افتتاح بالفاظ
در ربار مقتدای امت که اگر نه او بودی در پیش و وای امت کرده میشود •
چه هر در موعظت و ارشاد که نه از صدف صدق زاخر نبوت زاید یا در
سمط مطابقه با آن انسلاکی یافته بوده عقد کردن عقل و زیور صورت
یقین را نشاید • فقال علیه الصلوة و السلام • لا مال اعود من العقل •
و لا وحدة اوحش من العجب • و لا عقل کالتدبیر • و لا حزم کالتقوی • و لا قرین
کحسن الخلق • و لا میراث کالادب • و لا فائدة کالتوفیق • و لا تجارة کالعمل

لآلی لؤلؤ اس ... العجب
اوله فان لو لتی ... فانه

پند و نصیحت

الصالح • ولا ربح کالثواب • ولا ورع کالوقوف عند الشبهة • ولا زهد
کالتزهد فی الحرام • ولا علم کالتفکر • ولا حسب کالتواضع • ولا شرف کالعلم
ولا مظاهرة کالمشاورة • فاحفظ الرأس وما حوی • والبطن وما وعی
واذکر الموت وطول البلی • از ترجمهٔ الفاظ مرتضوی این کوهر خوشاب
حکمت بنوک قلم الماس روش سفته کشت • هرکه عیب خود دید غافل
شد از عیب دیگران • وهرکه شمشیر ستم برکشید هم بدان کشته شد • وهرکه
برادر خود را چاهی کند ناچار دران افتاد • وهرکه هتک پردهٔ دیگری
روا داشت • در کشف عورت حرم خود سعی کرد • وهرکه بر مردم تکبر نمود
خواری یافت • وهرکه سفاهت پیشه ساخت خود را هدف دشنام
وسخن نافرجام کردانید • وهرکه مجالست علما برگزید موقر گشت • وهرکه
فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناختند • پس فرمود نیست
با قطیعت رحم افزونی • ونه با فجور توانگری • سر علمها رفقست وخوشخوئی
وآفت آن حمایت وستیزه جوئی • هرانکه حساب نفس خود کرد سودمند
شد • وهرکه ازان غفلت ورزید زیان زده گشت • وهرانکه ترسید
امان یافت • وهرکه اعتبار گرفت بدید • وهرکه دید دریافت • وهرانکه
دریافت دانست • درویشی از جملهٔ بلاهاست • وسخت تر از درویشی
بیماری تن • وسخت تر از بیماری تن بیماری دل • و توانگری از جملهٔ نعمتهاست
وفاضلتر از توانگری صحت بدنست • وفاضلتر از صحت بدن پرهیزگاری
دل • پرسیدند که عدل فاضلتر یا جود • فرمود که عدل نهادن چیزهاست
در موضع خود • وجود بیرون بردن چیزهاست از موضع خود • دیگر عدل
فضیلتی عامست • وسخاوت عرضی خاص • پس عدل شریفتر باشد
از سخاوت • از شجرهٔ فکاهت لوباوهٔ بوستان خلافت الحسین بن علی
رضی الله عنه وعن ابیه این ثمرهٔ فواید اقتطاف کرده اند • نیکوئی نشناخت
هرکه طالب آن نشد • وبدی نشناخت هرکه خود را دور بداشت • این
سخن با قلت الفاظ بر معانی بسیار مشتملست • چه معرفت اشیا دو قسمست
یکی موجب منفعت • ودیگر موجب مضرت • وباری تعالی مردم را خرد در
دماغ ازان جهت ودیعت نهاده تا در طلب منفعت سعی کند • وخود را از

را از مضار ومنافی تمکین دارد • بلکه بسائر حیوانات را در فوت آن
تمییز با انواع ایشان مشارکتست • وایشان را اسباب دفع مضار
وجر منافع برحسب مصلحت وقدر استعداد ساخته ومهیا • واز امیر
المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه ابن فضل الخطاب • روایت
کرده اند که او را گفتند فلان کس بدی را نمی شناسد • وگفت سزاوار
باشد که دران افتد • از قلائد افکار محمد بن علی این فرائد معالی یافته اند
چه زشتست بدخوئی نزد ظفر یافتن بر مقصود واندوهناکی در حالت نزول
بلا • ورفتن بر درویش • وسخت دلی با همسایه • ومخالفت با یار • وبدخوئی
با اهل • ودراز کرفتن در قدرت • وعیب همنشین او • ودروغ در سخن وسعی در
منکرات • وعذر از سلطان وسوکند خوردن ارباب مروت • از ماثورات
اقوال محمد بن علی بن موسی رضی الله عنهم نوشته شود ایمعانی متین والفاظ
بهی • بهتر از بهی کننده آنست • ونیکوتر از نیکوئی کوینده آن • وافزونتر
از دانش بردارنده آن • وبدتر از بدی خواهنده آن • وترسانتر از ترس
ارتکاب نماینده آن • از خوان حکمت لقمان نواله این نواله بنصیبهٔ حال
طالبان آمد که اهل حلم را نشناسد جز در حالت خشم • ودلیر را جز در روز
جنک • وبرادر را جز وقت حاجت بدو • معونت بر تحصیل مکارم اخلاق
از علمست بر اضداد • چنانکه معاویه گفت آفت مروت کبرست • وآفت
حلق همنشین بد • وآفت علم فراموشی • وآفت حلم خواری • وآفت سخاوت
اسراف • وآفت فضل بخل • وآفت سخن فحش • وآفت عقل عجب • وآفت
ظرافت صلف • وآفت حیا ضعف • وآفت جلادت کاهلی • وآفت خاموشی
فرو ماندکی • در سخن کلیله این لطائف حکم در تضاعیف کلم درج کرده • بهترین
یاران وبرادران آن باشد که در نصیحت مبالغت کند • وبهترین دوستان
آنکه از نفاق دور بود • وبهترین اخلاق آنکه بر پرهیزکاری معاونت نماید
وبهترین سلاطین آنکه بطر در وراه نیابد • وبی نیازترین توانگران آنکه
اسیر دام حرص نکردد • وعاجزترین ملوک آنکه آسان کیرد • ونظر در عواقب
کم کند • فرفریوس که وفور فرزوس حکمت • از الفاظ او مستحصلست فرموده
اکر چیزها باشکال ونظایر متمیز ومتحقق شدی • دروغ با بدلی یافتندی

اقسام سرور

و راست با بردلی • و تن آسانی با نکوکاری • و ظفر با بردباری و خواری
با حرص • و عزت با قناعت • و امن با عفت • و سلامت با تنهایی • یکی
از نقاد نقد حکمت عیار این معنی بر محک تجربت زده • نیکویی نباشد در
گفتار جز با کردار • و نه صورت جز با معنی • و نه مال جز با سخاوت • و نه در
دوستی جز با وفا • و نه در علم جز با عمل • و نه در خدمت جز با حسن ادب
و نه در زندگانی جز با صحت • و انواع شادی دنیا منحصر است بر شش قسم
اول لذت یکساعه و آن مباشرت است • دوم لذت یکروزه و آن مجلس
شراب است • سیوم لذت سه روزه و آن استراحت بعد از استحمام •
چهارم لذت یکماهه و آن نشاطست بعرس و سماع • پنجم لذت یکساله و آن
ابتهاج و فرحت بفرزند • ششم لذت همیشگی و آن ملاقات برادران
و دوستان است • در سعت و قدرت خاطر فیلسوفی تاج ارشاد دستور شد
آنرا بگوهر شب افروز این نصاحت بیارآسته است • بسیار چیز باشد
کو بی قرین و معین خود سودمند نیفتد • علم بی ورع • و حفظ بی عقل و
جمال بی ملاحت • و حسب بی ادب • و شادی بی امن • و حکم بی عدل • و اجتهاد
بی تجربت • کلمه چند که بکر فکر و صافت چندی در صنعت مطارحات
و تمثیلات • و بعضی اسوة بالمواعظ والامثال محرر میگردد مصرع
لعل یفید الناس عند الحوایج • هر که منزل گزیند گزند زمانه بیند دیگر از
از آزادان • و جز نیاز بتاز تا آر بلا شمار • دیگر هر کس که نیک کرد یابد •
هم روزی جزا خویش یابد • دیگر چون دوستی بر جاست تکلف بر خاست
دیگر هر آنکه بزرگتر بخرد • بزرگتر نخرد • دیگر ای دل نیک باز مین و بیک
نازنین خرسند شود • و چو یاران خوبان بسیار مباش • والا ترک برگ عاقبت
عاقبت چو آبی کردی دیگر بیت کردن دن بزن مکن غل چه قرابه در گلو
آب رخت بیاغری چند چو جرعه ریختن • دیگر تا بنده یا بنده اثر احسان
باشد • خداوند خداوند شمرد • در بندگی • دیگر روزگار از سرو یاسمین
منزول یاسمین • حریر و خشک تر خشک هیچ باقی نخواهد گذاشت • دیگر چهار
چیز که وجود آن لازمه وجود چهار چیز دیگر است • نکوکاری گزینید تا گفتار
با کردار جمال گیرد • و تواضع شعار خود سازد • تا در دل خلق شیرین گردد

گردد • و خود را بعبودیت بداند • تا خدا بر او بخت بشناسد • و ثبات
در کارها اختیار کند • تا بمراد ظفر یابد • چهار چیز انکه انعدام آن هیئة
انعدام چهار چیز تواند بود • صحبت نماید • تا حیرت مستولی نشود •
و دوستی دنیا در دل ندارد • تا غم بیهوده باختن نبارد • و از یاد حق
غافل نباشد • تا چراغ دل فرو نمیرد • و در کارها لجاج نپسندد • تا در
خوشدلی بر خود نبندد • و ثبوت چهار چیز مستتبع انتفا چهار چیز
یافته اند • تکبر را پشت دست همت زنند • تا پای در سنگ مذلت نیاید
و نهال در زمین برومند نشانند • تا ثمره پشیمانی بخنند • و مزاج را با
افتقار مزاج بخشند • تا بخصومت نینجامد • و طاعت با خلاص بیار آید •
تا سعی ضایع نیفتد • انتفا چهار چیز مستدعی ثبوت چهار چیز دانسته اند
بد نکنند تا امن زیند • و ترک قناعت ندهد تا توانگر بماند بیت
درهم نشود از آنچه آید • تا شاد شود بدانچه باید • و دروغ نگوید تا وفا
بر قرار بیند • دیگر سطیة اذکرونی بجز اذکرکم غیبت • و معنیة نسوا الله
جز فنسیهم نباشد • یحبهم را ثمره و یحبونه دان • و اوفوا بعهدی ضامن
علقه اوف بعهدکم ادعونی مقناطیس وقت استجب لکم آمد • و رضی الله
عنهم رضوان راهنمائی و رضوا عنه شناس • و لئن شکرتم علت وجود
لازیدنکم گشت • مشاطه من یطع الرسول چهره کشای شاهد فقد اطاع الله
است • و من رآنی آینه زدوده فقد رای الحق • دست و لئن جاهدوا
فینا جز در گردن لنهدینهم سبلنا حلقه شود • چون من کان بتعد غمزه
دلال زد • دلنواز کان الله له جمال وصال در همه حال ارزانی داشت نظم
مرد باید که بو تواند برد • ورنه عالم پر از نسیم صباست • دیگر قناعت در امور
دنیاوی صعوبت فصال از مانوس • و فطام از مألوف دارد • اما بیچ
چون دیگر کارهای طبیعی بآسانی دست میدهد • نه بینی که بچراغ از خورشید
خرسند می توان بود • و باندک نسیمی از طبله عطار و حدیقه گلزار استرواح
توان نمود • اشارت ده خصلت مذموم است • و نسبت با ده طائفه مذموم
مضایقه در ملوک • و عذر در اشراف • و دروغ در قضاة • و فریب در عالم
و خشم در نیکوکاران • و شره در توانگران • و حسبت در پیران • و بیحیائی

ما فی المجلد الثانی

اقسام سرور

درطبیبان • وخودپسندی ازعاقلان • وکسالت ازجوانان •
ودوچیز محمود ست ونبیت باده کروه مستحب ومندوب تر
طاعت ازجوانان • وشفقت ازخویشان • وفروتنی ازبزرگان •
وشکر ازدرویشان • وبی تکلفی ازتوانگران • وحلم ازپادشاهان •
وصبر ازمصیبت زدگان • وثبات ازدوستان • وراستی ازتاجران •
هرکه را وردنیا عادت پیرایهٔ مفاخر احوال • وسرمایهٔ مآثر اقوال باشد •
اعنی باحق بصدق • باخلق برفق • بادوست بوفا • بادشمن بنفاق •
بادانا بتواضع • بانادان بحلم • بامهتران بخدمت • بافروتران بشفقت •
باسلطان بمطاوعت • باظالم بممانعت • هرگز ازگردش روزگار
نخروشد • وناخن ندامت رخسار جان او انخراشد • یا ایها الناس
قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور • تمت ذریعة
النصایح • ولسان العقل لنا بالایقان صائح شعر تم الکتاب وربنا مشکور
ولدینا نائل موفور • ثم الصلوة علی النبی محمد •
ما بقرا المحفوظ والمسطور •

م

بسم الله الرحمن الرحیم

هر سپاسی که ساحت اوضاع اضلاعش مصون از مساحت خیال و اوهام تواند بود • و هر ستایشی که انوار سنایش متعالی از مدارک عقول و افهام در تصور خواهد آمد • جناب عزت الوهیت را که عزت وجوب وجود • والعزة الواجبیة جلت ان تدرک لا بعزة الادراک الواجبی • صفت حقیقت اوست و مسجودی که چون فیض جود او • ذوات ذرات اکوان • درجهات صفات والوان • هست جود جود گردانید • صفت اضافی سراپرده جلال او این زیبد که الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی • و چون ذات مقدسش متحیز و منقسم نیست • او را جزء نباشد • پس او را جنس متصور نشود • و چون جنس در حساب نمی آید • فصل ممکن نبود • و چون جنس و فصل بر دو مدرک نگردد • او را حد نتوان گفت • و چون او را موضوع نبوده • پس ضد او در آینه وجود چهره ننماید • و چون نوعیت وجود او را جز ممتنع نیافته اند • ند او اطلاق نکنند • و چون عرض نتواند بود • تصور تغیر جناب صمدیت اش نشاید • لائک صفت سلبی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد • مشابه نعوت الهیت • و مشاکه صفات هویت او آمد • و چون تمامت مبصرات و مسموعات معلوم علم شامل • و مقدور قدرت کامل اوست • و همه ممکنات را این صفت مرکب بود • در صفات مرکب حقیقی و اضافی هو العالم القادر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر • او را توان گفت و بس ع • ترا نداند کس ترا تو دانی و بس • و چون سراپای کائنات از جواهر عقول چالاک • و ارواح مجرد پاک • و اجرام کرات افلاک • تا کره اغبر خاک • و سکان آن که از کان ارکان بیرون

بیرون آمده اند • هیچ بر وی مکنت سبقت نداشت • در صفت مرکب از سلب ازلی و قدیم حق او را اطلاق کردن حق مطلق تواند بود • و چون هستی او مبدأ همه هستیهاست • و بر وی هیچ هست سابق نه • و همه ممکنات از وی هست شده • و کس بر و لاحق نه • در صفات مرکب از واضافت • والسلوب والاضافات لا توجب کثرة فی الذات • ع • بل شد نور یقین ظاهر و برهان باهر که هو الاول والآخر و غنی عن الکل فی الاول والآخر • قومی اصنع از صانع بینند • چون شعاع از آفتاب • سنریهم آیاتنا فی الآفاق • اشارت بدان باشد • و قومی صانع بینند پس صنع یعنی آفتاب بینند پس شعاع • اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید • بر آن گواهی دهد • پس آن قوم قاصر نظرند که اول را آخر بینند و آخر را اول زیرا که موجد اولست • و عالم در ذات خود آخر • و عالم اولست موجد آخر در نظر • ازینجا گفته ام نظم خورشید ندیدیم و بدیدیم شعاعش • القصه توان گفت که قاصر نظرانیم • خورشید چو بینیم و شعاع از پس خورشید آنگاه توان گفت که صاحب بصرانیم • باز قومی صانع را در صنع نیافتند و قومی صانع را در صنع گم یافتند • ما فی الدارین الا الله مصراع در کوزه ترا بینم اگر آب خورم • لاجرم ابلهان این قوم را سوفسطائی نام نهادند • و ندانستند که در نظرشان کل شیء هالک الا وجهه پیدا شد و کل من علیها فان • خود را و ایشان نبود • و یبقی وجه ربک ذو الجلال با ایشان غمزه زد • آری یکی از نایافت خود خبر ندارد • و دیگری در یافت از خود خبر ندارد • پادشاها اگرت معبود منع بود • بدیدار زنده هر دو نوعی آنجا که سر حد همه یکیست از سر حد همه یکیست ع من بر یقین خویشتنم گر ترا شکیست

نظم چون بدانستی که عالم جمله اوست • باد پیجائی مکن چون زلف دوست
او بد اندر وی او گوش شود • دوست چون هم اوست هم اوست دوست
نغز مغزی ای که با دامت صفا • خوش بود خوش گر برون آری ز پوست
سر که چون نرگس نشد بینا در او • راستی چون غنچه گل تنگ خوست
سرو مینا وش که در رقص آمده است • حالتش از نغمه لبها جوست
طبع وصاف از صفاتش شد چنین • با رخ گل بلبل اندر گفتگوست

فیض لطف لم یزلی از ازل تا ابد شامل خلقست • وبدین نظر هرچه هست
وهرکه هست • شیدای حق باید بنداشت چه هر دل که حقیقت حق بروی
ناپیداست • یقین شد که حق اورا از مقام بنداشت • دور بنداشت
بیت هرکه او عاشق آن لطف ولب وی باشد • هم ازو زنده بدو باشد وهم او باشد
ورین حال صورت انا الحق منصوری سر آینه در آینه وقت معاینه کرده •
وستر لیس فی جبتی سوی الله • سر از جیب غیب لاریب بیرون آورده •
در نظر جلوه ناز آغاز کند • ومعنی خلق الله آدم علی صورته • وما خلق الله
شیئا اشبه به من آدم • ذرات مکونات را روشن وهویدا شود • واز بحر
سخن بسطامی سبحانی ما اعظم شانی که بحری بس طامیست • غواص جان گوهر
گرانمایه توحید بدست آید بیت چه میگویم نمیدانم تو میگویی که میدانی
چو من گویان ندانم تو خود میگو که میدانی • عقیب این حمد بی قیاس برعدد
تکثر نفوس وتکرر انفاس • از تحیات اریحیات حیات بخش • واز صلوات
صلات متواصلات • بر روان مطهر صدر صفه صفا محمد مصطفی باد •
واهل بیت ویاران پی روان او را شعر سلام کقطر المطر والمطر نابل
سلام کخد الورد والمزن غاسل اما بعد وفضل الخطیب بفصل الخطاب •
رعایت مالکان حدایق علوم وفضائل • وحمایت سالکان طرایق نجوم
دلایل • واسبال اذیال تفضل برارباب فضل وفتوی • وازلال اذال
تجمل • با اصحاب عقل وتقوی • سیما طائفه که حیاض معانی را معین
عبارت غرا مالامال داشته اند • وریاض مبانی را بنسرین استعارات
زهرا باجمال گذاشته • گاه از ازهار منشآت دلفریب • وانوار مبدعات
بافروزیب ایشان • بیضه ممالک جهان • روضه آرایک جنان نموده •
وگاه بانثار نثار خامه عنبر سرشت • بازار کارنامه هشت در بهشت برهم زده •
شرعیت میش ابنا زمان مورود • وشریعتی در ارجا جهان موروده •
وطریقتیت بمکارم اخلاق معمور • وحقیقتی از مغارم اخلاق مهجور •
ونابر بوکل چمن • تو گل صبا بوده • وبر بلبل زمن قلقل صهبا فزوده •
سیما سیر بصنایع آداب • وتجار بر بدایع الباب • حالبین علینا جره من
الفضل کریمه • وجالبین الینا دره من البذل یتیمه • معلنین اسرار الصیاغة

الصیاغة فی الصناعة • مغلیین اسعار البلاغة فی البراعة • طاعنین
فی العدی با وفی قناة • ضاربین للعلی بانفی ظباة • وجماهیر صنادید
ایام • ومشاهیر صید انام • شهریان عاقل جهاندار • ودولتیاران کامل
کامکار • معنی ع همان به که شکی بود یادگار • بر تخته سپید وسیه لیل و
نهار نقش کرده • وخاصبان عرایس فرمایندهی • وجالبان او انس روز
بهی برمقتضای شعر مرور عیشک فی الخلق المطاب بهی •
والخیر مغتنم والذکر عذبه • آنرا لطیمه عطر دماغ ونسیمه سطر بلاغ ونجات
مفارق نیکنامی • وعنوان خلایق شادکامی • وسمت داغ ران اذهان
ونزهت باغ جان احسان • وکتابت فص یقین • واصابت نص آیم
دین ودمدمه پرصدا امانی • وزمزمه خوش نوا مثانی ع ان الثنا کفیل
عمر ثان • شناخته وداشته بیت دانسته اند کابلق ایام توسنست
درباغ دهر خار وگل وسیر وسوسنست • این مقدمات مبرهن دعاوی
واین کلمات کاشف مطاوی • مبنی بر آن ومبنی از انست که بنده وصاف
انکه زاده اصداف الضاف داده اوست • وهمواره بادار دعا عرش
فرسای مسامع ملائک قمه علیا را مطمئن داشت • ودر اثنا ثنا فرش
پیمای مجامع مسالک جبه عبرامز تن کرد انید • در ازارا اوصاف او
صاف رتبقات صابی رتفات صابی نموده • واز انواع ابداع تجنیس
انیس وترصیع بدیع • وتنسیق انیق • وتمثیل اثیل • ومجاز با اعجاز وکنایت
مبرا از وصمت نکایت • واستعارت معرا از معرت اذالت • وتسجیع
قمری سجعات وترجیع موسیقی رجعات • وترشیح توشیح آرای • وتهجین
تحسین نمای • وایجاز انجاز آمیز • واطناب اطراب انگیز • واضمار اظهار
ارادت • وتکریر تقریر رفادت • وتلفیق التفات سحرپیوند • وتعلیق صفات
سحر مانند غرائب معانی • باطلاوت الفاظ چون ملاحت غوانی در حلات
الحافظ ایم الله که ابو الفتح بستی ابو الفتح بستی لقب یافت • وصاحب
ذو المراتب گفت ع زین آتش پارسی مراتب بگرفت • وابن القری
التمری در محاضره کلامک بالمحاضره محاضره بنده مکاتب آمد عبد الحمید
از حیرت کتابت عمید حمید • وابن العمید از غیرت وکتابت غیر حمید •

ابی نصر احمد سکالی
وادا الکریم مضی وولی عمره •
کفل الثناء له بعمر ثان •

ذ صح وصح
ذ صح جعفر

رسید • اصمعی لغوی با صمعی لغوی معتری شد • و بغوی بغوی شهره
گشت • و روان ابو النصر عتبی روان انا ابن عتبی • ورد جنان بل ورد
جنان شمرد • بل بر تلفیق یمینی که بندار دار فضائل بسیار دارد
ع یمینی اجرمت ثلث یمینی • از قول مترجم آن خواندن گرفت • و حریری
را از مقامات صناعت جزبری بیافتند • و جریر را در محاذات صناعت
جزبزی جزبزی متری ندید • و دیگر مترسلان عرصهٔ زمن • و متوسلان
سلعهٔ سخن • و سیاحان بحار معانی و بیان • و سیاحان اقطار معانی
تبیان • مع فصاحتی اللسانین • و صباحة البیانین • بر گرا در فضل فضلی
و در آداب کتابی • و در براعت اشاعتی • و در بلاغت اشاعتی تواند بود
از نتایج کلک و بنان • و نتایج سلک بیان خود • در جهان آثار نتایج می
توانند گذاشت • اگر درین مبارات مماری • و درین مناقله مقاوله
و برین مقدمات عریضهٔ اعتراضی • با عرضهٔ انقباضی در خاطری جاگیر
آید ع تصنیف بنده حاضر و اینک من اندرم • هرچند وفور حسن اعتقاد
و وفور یمن اعتماد • و اجماع بر طریقهٔ سخن رانی • و ازمانع بر عقیدهٔ سخندانی
نصیبی نیافت • بل بکرمت اشراف منت استعباد می نهادند • و بر عطیت
اسلاف عیب استرداد میفرمود • و حاصل از دو چراغ خوردن و دود
دماغ آزردن • در مناهج امور عقل اندوزی • و مدارج جمهور فضل آموزی که
تحصیل و اکتساب را جز این نباشد وسیلت و اسناد مصراع
همان جفای پدر بود و سیلی استاد • اما حدیث دیباچهٔ نامه موجود
خواجهٔ همه کائنات • علیه من الصلوات ازکاها • و من التحیات اهناها
مسلی دل مهموم • و مجلی کل عموم ساختم که من رزق حذقا فی صناعته
فهو محسوب من رزقه • تا آنکه این شاعر مشاعر فضل که در عبارت براعت
نگار و رغائب غرائب آثار مشارع عقل را صافی • و مدارع نقل را ضافی
داشته است • اقتباس ازین انفاس خورشید اثر • و اغتراف ازین رشحات
ناهید نظر کرده حیث یقول بیت بالطف طبع خویش بساز یقین بدان
کین لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند • آری بیت در دهر چو عیبم بجز این
هنر نیست • زین بس منم و عیب تو ای عقل تو دانی • والله موفق الاسباب

آخره
فقد صنعت ترجمة الیمینی

للتدانی • و هو من الواثق المتیقن عن الحالات • و لسان الصدق باعلی
الصوت نادانی ع غافل از تو نشود دل بگر از ما دانی • و این قصیدهٔ پارگی
محتد • مؤکد اساس این بنا • و مجدد لباس این حسنات لمؤلفه

صبحی که گوش چرخ بگیرد نفیر من • گردد ز اشک دامن من آبگیر من
رقاصهٔ فلک را در رقص آورد • آهسته نالهای خوش ار و زیر من
از آه تیر سازم و از شخص خود کمان • تا منخرق شود فلک از زخم تیر من
از گردش فلک همه را تیر اند بهست • با هر چه اند هست همه هست تیر من
ناهید و ماه و تیر شرف یافتند پس چرا • دون پرورند این و ناهید و تیر من
زو زم زر بر گونست ولی زور زر نما • بر نام من زنند زر محنت زر بر من
حظم کم از کمست چه سودم ز بیش بیش • اینست در زمانه قلیل و کثیر من
در گلشن زمانه من آن بلبلم که عقل • چون گل درید جامهٔ صبر از صفیر من
بر بار زعطارد ترقین کشد خرد • چون یک رقم کشد سر کلک دبیر من
منصوبه باز عقل نبارد فرو دار زو • در نرد فضل ازین سه شش خانه گیر من
فرزین صفت اگر چه مرا بخت کژ روست • بر حظ راست راست رخ آسمان اسیر من
سلطان نشان فضلم و ملک سخن آنست • گنج روان فضل و معانی سریر من
آن ملک نه که گردش دورش کند خراب • ملکیست جاودان سخن دلپذیر من
اسکندرم گرفته جهان سخن بطبع • جام جهان نماست حقیقت ضمیر من
عرضم عزیز و مال قلیلست و قدر آن • عقل عزیز داند و فضل غزیر من
ممزوج باد گوی با شکر هنر • در عهد مهد ما در ایام شیر من
در فطرتم هزار فضیلت نهاد لیک • بخته نگشت نان امید از فطیر من
بر گرد خوان سلاطین کنند فسوس • از سفرهٔ قناعت نان و پنیر من
تر هست حبر و بیاضم ریاض انس • دود چراغدان همه شب وان عبیر من
لفظم شراب ناب و صریر سماعم کلک • معنی بکر مونسهٔ ناگزیر من
گر بر براق همت خود میشوم سوار • ارواح قدسیان سزد ار یی سفیر من
رو جست در مسالک معنی مرا رفیق • عقلست در ممالک صورت وزیر من
چرخ ار چه هست آینهٔ کون ها بصد قران • دانم یقین که هم ننماید نظیر من
بیم ز شحنه نیست بوالی امید هم • تا لطف و عنف اوست بشیر و نذیر من

گر کارساز و باور من نیست گو مباش • نعم الوکیل اوست و نعم النصیر من
مخلص این تشبیهات • و مخلص این تقریرات آنست که در عالم اسباب
هیچ مسببی بی سببی چهره نمی نماید • و هیچ کاری مقداری بحصول نمی پیوندد
و هر شغلی را از صناعات صوری تا بخیاطت و صیاغت رسد • آلتی
و اداتی هست که آن صورت مفروض • دران ماده مخصوص بی آن آلت
معلوم • بمظهر نمی رسد • چه وقتی که سبب فاعلی با قوت • قابلی مقارن افتد
وجود فعل تمام شود • فکیف آنچه تعلق بتلفیق سخن و انشاء معانی • دارد که
نتیجه جانست • و از انسان مقصود آنست • و معلوم است نظم
با دم باد صبا گر نیستی احسان بر • کی دمیدی گل ز خار چون گرفتندی گلاب
گر نه سعی تربیت بودی ز فیض ماه و مهر • ژاله کی گشتی در و خون جگر مشک ناب
تربیت باید سخن را زانکه دست تربیت • خاک را مردم کند والله اعلم بالصواب
باری اسباب ظاهر آن • کمتر از فراغ بال • و رفاغ حال نتواند بود • والا اوقات
از شوائب مشوشات دخلی و خارجی • مصفی نماند • و عاقل سعی ضایع روا
ندارد • چون در مجلد چهارم از تاریخ وصاف توفیق تمام از حضرت ملک
علام • روی نمود • و شرط اقوا تالیف و تصنیف مانند سیمرغ و کیمیا
روی در پرده تواری نهان کرد • و کوکب امید از ذروه شرف رجعت کرد
آغاز نهاد • و در ساغر خوشدلی باده امانی باجرعه فتاد مصراع
وانی یکون الشکر من جرعة الطلا • بر بن رقعه قرعه افعل و لا تفعل بر دید
ذره وار میان جوع بحضیض و عروج بذروه • ترددی مینمود و از جدول
غالب و مغلوب تفألی میکرد • تا عاقبت صورت عقلی مستعلی شد •
و خاطر فاتر را تنشیطی مقبلانه فرمود • و اشارت راند که لا تضطرب من
کساد سوق الفضل و خوی تیمها • و اصطبر ان الامور بخواتیمها • بحمد الله اسباب
و ادوات و قدرت سخن رانی • و بلاغت سحبانی • روز بروز افزونست •
در عهد دولت پادشاه و پادشاهزاده سلطان جوانبخت کامران • مساعد
ساعد دولت محمدی • مرافق ملت احمدی • ابو سعید بهادر خان • بانی مبانی جهانبانی
فروغ اروغ چنگیز خانی • نصر الله الویة الدین • برفعة لوائه المنشور • و تجز
امانی العالمین لوائه المیسور • دعا تاریخ دولت خانی که بطرد و عکس تاریخ

تاریخ دعا و دولتخواهیست • و عنوان فضائل • و برهان افاضل • جز آن
نیست • چون نظم طبیعی واجب دان چه بیت نازد که تو خود هر چه
یابی خواهی • از دولت او هر آنچه خواهی یابی • بدامن این عذر تمسک
نموده گفتم • ای نقطه وحدت و عالم معنی • و معلول علت اولی • استاد
ناقد و فرمان مطاع نیست با مثال اولی • بلی در مجلد لایقتر مینماید
پس وضع خاص را بکدام الواح متعرض شوم • عقل گفت عجب ع
چو میدانی که میدانم همیگویی که میدانی • که دلیل حصر عناصر اربعه آنست که
حرکت عنصری یا از مرکز باشد بمحیط • یا از محیط بمرکز • اما آنچه از مرکز
باشد بمحیط • یا خفیف مطلق باشد • یعنی آتش یا خفیف باضافت یعنی هوا
و آنچه از محیط باشد بمرکز • یا ثقیل مطلق باشد • یعنی خاک یا ثقیل باضافت
یعنی آب • و حرکت فلک حرکتی مستدیر است پیرامن مرکز • و باصطلاح
حکما آنرا طبیعت خامسه خوانند • و هیولی فلکی از قبول تغیر و تبدل صورت
و ترکیب آن از عیب متعری چه ماند • بهیولی عناصر که مشترک افتاده
بی ارتیاب • و صور آن با همدگر در معرض تبدل و انقلاب • چنانکه هوا
آتش گردد و آب هوا • و خاک آب شود • و آتش هوا اکنون چه وضع
عالی تر از ان میخواهی • که وضع این مجلد مجلد پنجم زیباتر از مجلد مجلد انجم
موافق طبیعت خامسه افلاک باشد • و موسوم بهمین القاب زاهره
پادشاهزاده عالم که دولت روزافزونش چون اجرام فلکی پایدار
و باقی خواهد بود نظم تا فلک پیروزه گون باشد بود پیروز بخت
تا کواکب را قران باشد بود صاحبقران • و کلمات و معانی که اختراع کنی
از نتیجه عقل فعال عین حقیقت و عرفان باشد • مثمر سعادت کبری
و دلیل برین مدعی که پادشاه دولتیار باشد • و از کمال عمر طبیعی ممتع و بر
خوردار آنست که عهد همایون در سلسله نسب اروغ میمون تا مبداء دولت
چنگیز خان • هفتم درجه خانانست • و هفت از روی حساب برهان ارثماطیقی
عدد کامل باشد • چه عدد که منفصله و مابلغه الجمع است در تقسیم چهار مرتبه
دارد یا زوج باشد یا همچون دو که اول عدد باشد • زیرا که حد عدد آنست
نیمه مبلغ هر دو حاشیه دو باشد • و یکی را یک حاشیه بیش نیست پس

خاصیت عدد هفت

یکی عدد نتواند بود • یا فرد باشد همچون سه • و آن اول عدد فرد است
یا زوج زوج همچون چهار که اول عدد مجذور است • یا زوج فرد همچون
شش • ازین تقسیم روشن گشت که در عدد هفت اقسام
چهارگانه حاصلست • و عدد معتدل که آن شش است • در وی موجود
بسبب آنکه عدد یا جفت زاید باشد • بر اجزاء صحاح ناقص افتد •
چون هشت که نیمهٔ آن چهار بود • و ربع او دو و هشت یک او یکی •
و مجموع آن هفت باشد • یا مساوی اجزاء صحاح درجهٔ تساوی
گیرد • چون شش که نیمهٔ او سه بود • و ثلث دو و سدس یکی • و مجموع
آن شش باشد • و میان هر دو عقد از عقود اعداد عدد معتدل
بیش از یکی نامتصور باشد • فالعزة من لوازم القلة چنانکه
در آحاد • و در عشرات • و در مئات • و در الوف • و اگر با عقل حواله
رود • اشارت بالعدل قامت السموات والارض • بنابرین مساوات نموده
بود • و ازین جهت حکمت بالغهٔ حکیم مطلق • و دانا بر حق عظمت آلاؤه این
گنبد مقرنس مطبق لاجوردی • که آسمان اسم آنست • و این چگلی بتکان چین
اختراع که در عرف عجم آنرا ستاره سیاره و ثابته خوانند • و این فرش
بسیط [illegible] والارض فرشناها فنعم الماهدون • که زمینش دانند
هفت آفرید • و بخشش زمین • یعنی اقالیم هفت آمد • و دریاها بزرگ و فلزات
معدنی • یعنی اجساد سبعه که انتظام عالم ملک بدان منوطست • و روزهای
هفته و اعضاء انسان همه را هفت هفت • از هفتخانهٔ عدم بصحرای وجود
آورید • در مدت شش روز که آن نیز هم از خاصیت عدد معتدل است
و داخل درجات عدد هفت • و نظم قرآن که فهرست کارنامهٔ ازلست
ازین معنی عبارت چنین کرد • قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین
وتجعلون له اندادا ذلک رب العالمین • الی قوله فقضیهن سبع سموات فی یومین
و اگر کسی را توهم افتد که الفاظ این آیت اعجاز آفرین معطی آنست که در
هشت روز خلقت عالم تمام شد • جواب آنست که خلق الارض فی یومین
داخل عدد فی اربعة ایام • باید نگاشت تا محقق گردد • مقصود شش روزست
چه در روز یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع نبات و اشجار و خواص آن

آن • که سرابستان کن فکان است آفرید • و در سه شنبه و چهارشنبه
کوهها و معادن و منابع با منافع و مضار و ارزاق خلایق • سمت
خلقت یافت • و در پنجشنبه این هفت سراپردهٔ خضرا بغیر عمد بی مدد غیر
برافراشت • و مثال آن چنین باشد که گویند • از موضع معهود تا فلان
منزل بدو روز رفتیم • و تا مقصد بمدت چهار روز رسید • یعنی با دو روز
اول و قرآن مجید • بر هفت لغت منزل شده • قریش و همدان و طی و حمیر
و هذیل • و ثقیف و هوازن • والیمن • و قراآت مشهور هفت است • و مصاحف
مأثور هفت • و فاتحة الکتاب که نماز بی آن درست نیست • هفت آیت •
و مجموع قرآن هفت سبع • آری چون این سخن مبرهن گشت • تأثیر سبعات
در ادعیهٔ مأثورات • و وضع هیاکل • و انواع مختارات که در معتقدات جلیه
فرق راسخست • هم از خواص این عدد تواند بود • و همچنین بیمار از بحران روز
هفتم بهترین بحارین باشد چه آن بحران تمام بود • با استفراغ و بی صعوبت
و اجماع اطبا منطبقست که بحران روز چهارم پیوسته از بحران روز
هفتم خبر دهنده باشد • اگرچه دلیل روز چهارم در غایت بدی بود • و سابع
در آیت ان تستغفر لهم سبعین مرة و حدیث انی لاستغفر کل یوم سبعین
مرة • و خواب ولید ریان یوسف علیه السلام در زندان آنرا تعبیر کرد •
سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات
و مانند آن از غرایب امور هم برین سیاق قیاس باید گرفتن • و العجب
از راه صورت و عرف و رسم خوبان را هفت آرایش معهود باشد •
تو مر هفت کرده ای چرخ • بر تو این هفت زیور اندازد • و چون روی و همه
کشیدهٔ منظر اعلی • اعنی ماه هم بدو هفت تمام شود • و اگر طریق نقل عنبر
می باید داشت • و بفال تفأل کرد • ازان روی که • روی انه کان النبی علیه السلام
یحب الفال • و قال المرتضی کرم الله وجهه شعر تفأل بما تهوی یکن فلقلما •
یقال لامر کان الا یکونا • معتبرترین آنست که بی تعرض طلبی • و تعیین مطلبی
آوازی شنود • یا وضعی گزیده دیده آید • چون سوانح صید که از میامن
بمیامن آید • و مانند آن • یا اشکال شانزده گانه که بر تختهٔ رملی مرتسم گردد
و باشارت کان نبی من الانبیاء یخط خطا فمن وافق خطه فهو ذاک

مما ینسب الی علی کرم الله وجهه

بر مطلوب دال باشد • وکدام حال صادقتر • وکجا فال ناطقتر از ین تواند
یافت که لفظ فال اقبال تمثال • اعجاز وما ینطق عن الهوی • و اشکال
بی اشکالش بر تختهٔ لوح هیبل تأمیل قدرت ارتسام یافته در نصرة
الداخل سویدا ردل بحمرهٔ حمرت اجتماع وطریق توفیق جماعتش بر
بیاض نقی الخد حقیقت کشیده یابند • یعنی تمامت عالم اجسام صغر
واکبر • مطابق این فال میمون • وموافق این اشکال موزون • وعدد
اکبر خاصیت افتاده • و فضیلت ذاتی وخارجی • از پی همدیکر منتظم
کشته • امّا فضیلت ذاتی چنانکه چنگیزخان مظهر مظهر صفت قهر الهی
بوده • ذات همایون پادشاه • مَظهر ومُظهر صفت لطف نامتناهیست
لاشک چون دور قهر بنهایت رسید • دور لطف آمد وبالعرض از صفات
این تقریر • فذلکه مجموع سبقت رحمتی غضبی • بی ترقین تشکیک • بر بازر
یقین • روشن ومنقح کشت • وبر مذهب سوفسطائی انکار حس نتوان
کرد • پادشاهی هنوز در مطلع نهار لذات جوانی • ومربع بهار نازوکام رانی
جبلّت میمون او بحلیت حلم و وقار پیران جهاندیده آراسته • وتجاهل
صفدران سر دوکرم چشیده بپیراسته • ونقش عفت وپاک دامنی
بر نکین عقیدت شاهانه نکاشته • ورایت سخاوت وعدالت باهتمام
زرافشان افراشته • تا بحدی که عدلش در ذکر کسری آورده و
بذلش فکر حاتم را در طی نسیان انداخت • چنانکه از خوان انعامش
جکر بربط تهی شکم ناند • واز خدمت دستبوسش جکر ساغر برهنه بازکشت
قبض وامساک از کف کافلش کس ندید • وانامل پرورش بجز قبضه
شمشیر ودوال عنان نکرفت • مرائی وسخن چین • در حضرت او مجال
مواجهه ومشافهه نیافت • بجز کاغذ دو روی وخامهٔ دوزبان جور وتباهی
در مدّت پادشاهی برکس روا نداشت • الّا بسبب جکر کوشکان کان
وسیجن ماندکان لجهٔ عمان • در ستر از روی همت بی همتایش • قنطار قراطر
سرو وعیکی • ودر مقابلهٔ بخشش وبخشایش بی نهایتش • خراج حرائم
بسیار بسیار کمتر از اندکی • وسطالعان این تاریخ تأمل فرمایند که
پادشاه جهانکیر چنگیزخان • در سالی بخانیت نشست که بحساب ختائیان

ن لو دو هزار وسیصد ونه سال • از آفرینش عالم کذشته بود
واز مدت جلوس او • تا این عهد که بدامن آخر الزمان موصول باد • تقریبا
صد وبیست سالست • واین عدد هم بر وفق طبیعت کبری افتاده • وهم
فالی با بشارت وبشری آمده • واز عهد خروج وعروج چنگیزخان بقمهٔ
قلعهٔ جهانکیری • تا امروز هیچ پادشاه از اروغ با فروغ چنگیزخان بعضه
در سلسلهٔ نسب واویه • چون او به مرتبه یعنی درجهٔ سابع علی الاتصال
نیافته • بدلیل این تفصیل که در خانی تقریر کرده می آید • پادشاه جهانکیر چنگیزخان
چهار پسر داشت که تخت خانیت را چهار قائمه • وتخص مملکت را چهار عنصر
وخانهٔ اقبال را چهار درو اساس جهانداری را چهار رصد حد بودند •
جوجی جغتای اوکتای • تولو شعر اولئک اربع للملک کالرکن (?) • طبائع
فی امتزاج وازدواج • فهم جوجی جغتای المعنّی • اوکتای • وتولو ذو الهیاج •
چون طایر روح چنگیزخان • باشیان آسمان باز شد • اول حاتم ثانی اوکتای
قاآن • در تختکاه ختا • از حکم یرلیغ چنگیزخان ولایت عهد یافت • تا کاه
دولتش از قضا بانقضا پیوست • وپسرش کیوک خان بخانیت استظهار
افزود • بعد از ان بنی اعمام او • بنوبت آن ممالک را داشتند • تخت
منکوخان پسر تولوخان • باتفاق بر خانیت او عقد ازدواج پیوستند •
دیکر اریغ بوکا برادر کهین • که بمواضعهٔ بعض شهزادکان در سرّهٔ ممالک
بر تخت نشست • سه دیکر قبلا قاآن که او را از میان برداشت • وچون
عمر مقدّر در سلطنت بکذرانید • هم در حال او خانیت به نبیره اش تیمور
پسر چمکین • مفوّض کشت • باخر تیمور از منکوبی زرین وقرشی با آیین عوض
فرشی دید • از خاکستر بستر • واز خشت بالین • چنان پسر ترمه بلا نبیرهٔ
چمکین تخت خانیت را تملک نمود • چون روزکار نام او را از صفحهٔ حیات
بسترد • توثیق معاهده بر بوبا نتوق لقبش کلوخان برادر چنان اتفاق
افتاد • وبعد از ان بر پسر اوسیدی بلا قاآن • وامروز از شهور سنه
سبع عشر وسبعمائه ایسنتمور بن کیلا بن قبلا قاآن است • وممالک چین
وختای • تا اقصای سرحد بفر معدلتش چون ساحت جنان آبادان •
امّا جوجی پسر بزرکتر چنگیزخان که ممالک سقسین وقبچاق وخوارزم وبلغار

منکو خرد وبزرک خوبی خانه بر
قرشی سر انکار پادشاه

وقرم داوکاک ماروس داشت • بعد ازو پسرش باتو مصراع
چو نوبت آنست که گویم باتو • بر سبیل ارث شایان تاج و نگین آمد
دیگر پسر او سرتاق بحکم یرلیغ منکوقاآن • بر سریر تاق سلطنت فرمان
روایی کرد • و ازین دیر ناپایدار زود بمنزل ناگزیر کوچ خرامید چون او
بطلوع نرسیده زوال رفت • آفتاب سلطنت بر برادرش الاغجی هنوز تمام تابان نشده
بنجیک بام اجل ناکام از پی پدر بشتافت • برکه اغول برادر باتو
بر تخت سلطنت خرامید • و در عقب او منکوتیمور پسر توقان نواده
باتو • بر دست جهانداری پای نهاد قبا بقا را او نیز در بربستی اجین
گرفت برادرش تودای منکو سکه چهره زر زد • بنا بر نهنگ او •
الغو پسر منکوتیمور • و تولابوقا • و کنجک پسران ناربو • او را چون زر
ناسره در بن صره عزل نهفتند • و پنج سال بشارکت همدیگر در ان الوس
بر رقعه شاهی قرعه امر و نهی انداخت • شهزاده نقتای پسر منکوتیمور
ایشانرا بخراب اباد عدم سپرد • و عروس بمهر سست مهر پادشاهی
را بمجندی در اغوش کشید • نقدیر نقای را پسر تاتار نواده جوجی که
لشکر کش باتو و برکه بودی بر وی آغالید • و اطراف الوس او را بتغلب
از امن و استقامت بپرداخت • عاقبت طومار اعمال و اعمار نقای را
بدست نقتای در نوشتند • زود نه دیر پیراهن عمر نقتای نیز بخار اجل
موعود • چون دامن گل از باد صبا بدرید شهزاده دیندار ازبک بن طغلق
بن نقتای بن منکوتیمور که او رنگ صبغة الهی • و اورنگ پادشاهی قرارد
بچوگان استحقاق گوی شاهی برد • و اکنون رایت خانیت چون اعلام
اسلام بر سپهر برین می افزود • اما جغتای که چنگیز خان • مملکت ماوراءالنهر
و ختن و کاشغر و حدود بیش بالیغ و قیاس تا نواحی قراقرم بنام نامی
او موسوم گردانید • تو قتی که کلهگوشه جباری ترک گفت نبیره او پسر
موابوکان • قراهولاکو اغول را براه ولایت عهد از حکم یرلیغ اوکتای
قاآن منشور خانیت برخواندند • کیوک خان • او را مصروف و مملکت بر
ییسو منکو پسر جغتای مقرر فرمود • یعنی با وجود فرزند صلبی نواده چگونه
باشد • باز منکو خان بواسطه مخالفت ییسون در مبادی جلوس نشسته

نهنگ افتضاح

شیشه خانیت را بسنگ عزل خرد بشکست • و منصب سلطنت
بر قراهولاکو قرار داد • چون او نماند پسرش مبارکشاه طفل بود • مادرش
ارغنه خاتون بدان کان طفل سلطنت در مهد ارزومی پرورد • الغو بن
بایدار بن جغتای در عهد اریغ بوکا بکلید تغلب طلسم خانیت بگشاد • و
ارغنه پسر خود را پسر مبارکشاه از غایت تمکن بر دست پادشاهی نشاند
براق پسر ییسون توا نبیره موابوکان بمعادات برخاست • و مبارکشاه را
مقدم یارنجیان خود ساخت • و در ان مملکت بخانی استقرار پذیرفت
بعد از براق پسر او • توا • بر توالی چند سال سلطنت کرد • چون توا درگذشت
از میان فرزندان کنجک کردن استعلا افراخت • و چهره استیلا افروخت
با خر نکشیده عقب پدر بپر لتو برون تاخت • تالیغو پسر قداقان بیحان
نبیره بوری بن موابوکان بن جغتای • اندک مدتی آن مملکت را بفر شکوه
خود بیار است • پس کار او و اروغ او بر دست شهزاده پسر توا بانجام
رسید • و شهزادکان قیدوی و توایی را بر خانی ایسنبوقا پسر توا •
بیعت باستحکام • او نیز ازین خاکدان زود زوال قفا رحلت بجاريد
برادرش • شهزاده کبک که واسطه عقد اروغ جغتای او را گفتندی
بجندی آن ممالک را با مملکت قیدوی بانضمام رسانید • و امروز شهور سنه
ثمانی عشره و سبعمائه برادرش شهزاده ایلچیکدای • سمند کامرانی و جهانداری
را زیر ران فرمان روایی بر هموار میراند • اما شهزاده قیدو پسر غازی
اغول نبیره اوکتای قاآن که عرصه مملکتش قیالیق • و از جوانب تا سرحد ماوراء
النهر معین شده چون از میان ملک مجازی کناره جست • چپر قیدو که
او را از جمله چهار پسر و نواده بزیادت شهامت فارد شمردندی • بر بساط
سلطنت منصوبه اعلوطه جهت خانه گیری امی یافت • عاقبت از زخم گردنده
کعبتین فلکی چون مهره نرد از ششدره قرار گرفت • و بدست استیمان
در دامن دولت تیمور قاآن آویخت • و شهزادکان توایی آن ممالک
را بتصرف آوردند • والحالة هذه اکنون بدین مقدمات عقلی و نقلی و شرعی
و عرفی صحت فال ربانی • و فال قرائی • از قبیل قبل بنده وصاف الحضره وضوح
و روشن شد • و کدام دلیل واضح تر و روشن تر از مشاهده حال دیگرانه

وهم وخیال توان آورد • بل معنی ما اغنی الصباح عن المصباح • ومن
لم یستضئ بمصباح لم یستضئ باصباح • بر مبلغ سلیم حسن پوشیده
نماند شعر وما انتفاع اخی الدنیا بناظره • اذا استوی عنده الانوار والظلم
علمای اعلام • وسخن شناسان انام • مطالعان تاریخ وصاف که فی عروض شتی
عنوان تاریخ جهانست • از بدایت مقنطرهٔ دایرهٔ ارتفاع • یعنی قوس
افق شرقی • تا نهایت مقنطرهٔ دایرهٔ الانحطاط • یعنی نقطهٔ قطر غربی •
واز مطالع نواحی شمال • تا مقاطع جوانب جنوب • طولاً وعرضاً •
دانند وشناسند • وضمیر آفتاب پرتو جهان داری لازال مشرقاً که از
نور لاهوت منعکست تصدیق فرماید • ونوبینان فریدون فر • دانند که
این سخن چون تیر از جوزا از مرشان راست ترمیرود • مخدوم جهانیان
دستور جهانبان • غیاث الحق والدین که تا جهان باشد • در جهانداری
وجهانکامی بماناد • خلعت انصاف بخشد • وارکان دولت لعز مریخ
شهامت فلک صولت • وایناقان خسرو بزم افراسیاب رزم این
کلمات صدق پیوند را بحسن تصدیق مقابله نمایند • ودستوران
دیوان که عطارد کتابت مشتری نقیبتند • درین محضر وصافی از سر نیک
محضری رقم ع انّی شهدت بما جری من محضری کشند • وذرات کاینات
هم گواهی دریغ ندارند • شاهزاده که هنوز گل دولتش غنچه میکند • ودر روز
اقبال تباشیر بکور دارد • وثمرهٔ شاخ عمر هنوز باکوره گرفته • در مدت یکسال
کم با پیش سر فتح نامدار بر روی روزگار • باقی وپایدار گذارد • بی آنکه بممالک
زد وروئی دیگ اسبی رسد • یا از خزانه مزید انفاقی اتفاق افتد •
آنرا جز نتیجهٔ عنایت آله • وقوت طالع پادشاه امری ثالث که است •
که حمل بران توان کرد • اوّل قصد شهزاده اورنگ • ولشکر دریاموج وکه
عقده چون قضاء مبرم بود • از راه دربند که حصین تر ثغری از ثغور ممالک
بسیطست بگذرند • وبرکنارهٔ کور خیمهٔ اقامت زنند بی جدال ونزال نظم
بی آنکه در نبرد فروزنده شد حسام • بی آنکه در مصاف درخشنده شد سنان
در یکشب عنان مراجعت • در انجام وانهزام واسراع واجفال تمام معطوف
گردانیدند ع چون آتش آمدند وچو دود شدند • گویا آمدند وزود رفتند •

رفتند • وغبوق این صبوح • قصهٔ نکبت وسوء عقیدت باغیان بزرگ
وگردان سترگ قورمیشی وابرنجین که بر روی نسبت با حضرت جلّت
حال بود • وقارون مال وفرعون خیال • با دیگر اعوان بی عون بیک خاتمت
که خورشید خانان • در کمر جوزایی چون سنبله شان کین بربست • وتیغ
مریخ گذار برکشید • همه چون خوشه با وکی شارکان از تیغ کشتی صبح
صادق متفرق گردانید • واکثر شعبهٔ دست زوال وعرضهٔ تیغ اغتیال
گشتند • وپیوند این فتوح • در درجهٔ والثالث خیر خیر بسور جسور وبکثوث
ممقوت که دو دشمن خیره ودو شیر مصور بودند • ولشکر نبارة اثر
ایشان که در سر شر • ودر دل غل ودر جان غایلهٔ عصیان داشتند •
وبنجا بره بی حکم یرلیغ بقشلاق مازندران درآمده بی احتیاج بسعی بندگان
قاهره بیت بی آنکه شد کشیده یکی خنجر از نیام • بی آنکه شد کشاده یکی ناوک از کمان
شهزاده کیبک از آب آمویه گذشته ایشانرا مردوبر سامرهٔ زمین خراب
سکنی آباد ان پرداخت • واعوان واتباع را در اقطار جهان • چون
ابیات قصاید متفرق ساخت • وساحت مملکت خراسان مغرس راحت
وتن آسانی شده نظم از بهر آنکه نصرت زاید برای تو • هر روز بخت ما در
ودولت پدر شود ع والرابع نزهة المراتع • وچهارم این قضیه دمشق است
که زبان بگفت الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری • جاری میکرد • ونشید
ونجم آن احوال چوپان • والخمس مع الخمسین که از سر نخوت بر قمهٔ تارک فلک
مینهاد • وامثال این احوال که بمظهر رسید • چنانکه فال زد این بندهٔ مبارک
فال • بنسبت بآنچه منتظر وموعودست چه باشد نظم
باش تا شاخ عدل بر بدهد • کین نخستین شکوفه ثمرست • صبر کن تا علم فراز دمهر
کین تباشیر صبح را اثرست • پس معلوم ومقرر گشت که سالها باید تا بی
سر وپای بدین قطب ومحور معلق دوری مکرر زند • مگر بعضی ازین اسباب
ومسببات توافق نماید • وازین نوع طالعی از مطالع توفیق طلوع کند •
وزیبد که بدین مژده جان دولت در تن مملکت • چون گل از نسیم سحر ببالد
وبدین موهبت سنّی ابر بر وعاطفت پادشاه کامکار بسبق سجال نوال
صدقات • بر عالمیان چون ژاله بنیسان ببارد • وراوی روزگار گفته

بنده وصاف این مبتا آرد بیت عالم از جود شاه یافت نصیب ۰
بنده هم با نصیب او فرباد ۰ وخواتین عظمی ملکات مملکت ۰ وارکان
دولت وایناقان حضرت ۰ واصناف بندگان علی تغایر الدرجات ۰
هرکسی بقدر قدرت ۰ واندازهٔ توان ناتوان ادا شکرانهٔ پادشاه
ولی نعمت را برخود فرض شمرند ۰ وبدین مژده تحسین واحسان دریغ
ندارند ۰ واز حکم یرلیغ نوید عدل در مقابلهٔ این فضل ۰ که از حضرت ذو الجلال
والاکرام کرامت گشت بضعفاء رعیت باضعاف رسانند ۰ تا جهانیان
نیز واقف گشته ۰ در سجدهٔ شکر مزید این موهبت ناشناسی بدعاء
سحرگاهی ع که پای مزد بود رافت الهی را ۰ مستطلبند ۰ وامیدوار باشند که
بیامن دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت پناه جهان خرف
خراب چون بخت مقبل ودل عاقل او آبادان گردد وبر مصداق حال
شعر تقول الدهر مطواعا ذلولا ۰ کفی للمسلمین به دلیلا بیت
جهان از تست چون بتخانهٔ چین ۰ پر از زیب ونگار وفر آیین شعر
زمان انت فیه لفرط یمن ۰ تمنت علی النعیم الوف من نظم
جهان لفظست حکمت چون بلاغت ۰ جها در بینی بلدا بلاغت ۰
تو کون ارکن جها در صیقعن بی فی ۰ چیتنا شکر باجه قانلن فی ۰ اگر در کردن
وصاف بزبان متنبی بر حسب گفته شاعر در متنبی شعر
تنبأ عجبا بالقریض ولو دری ۰ بانک تروی شعره لتألها گوید شعر
ستظهر بعبارات والسنة ۰ تغنت کالریاض الغن الوانا ۰
اتهدی الی لغة الاعراب نبعها ۰ وراق بالمنطق الترکی حاقانا ۰ هما چون
تیغ پادشاه سرخ روی باشد ۰ وبدین بیان عذر این سخن آرایی توان
خواست ۰ باری چون سخن سنجی معجز نمای ۰ بدین مقام منجر شد ۰ در جواب
نفرنز عقل شعر وما قاله عقل فذاک معقول ۰ گفتم عبس الله علیه ۰ وعون الله
دائما لدیه بیت بر عمرکم شد و در غم فرود عشق وجه شد ۰ من از تو سیر
نگردم برای بیش وکمی ۰ علی هذا بنا بر اشارت بشارت فزای بعد از
استجازه از ملقن عقل ۰ واستخاره از واهب فضل ۰ در شرعت تألیف
والمؤمن الف مألوف شعر نفوسنا لمحل المجد عاشقة ۰ فلو تسلت

لعاشر رغبة الطلب
لنا نفوس لنیل المجد عاشقة ۰
ولو تسلت اسلناها علی الاسل ۰
لا ینزل المجد الا فی منازلنا ۰
کالنوم لیس له مأوی سوی المقل

فلو تسلت اسلناها علی الاسل ۰ سیم با سر حرفه معهود رفت ۰ النفیر
اولی بحرفته ۰ وانا افول الماهر بصیر بحرفته ۰ ان الله لذو فضل عظیم ۰
طائفه که با ما بزیر این گنبد دوار در آیند ۰ وتن هشیاری را دل
وجان دریافت را در آیند دیدند ودانستند که در اواخر رمضان سنه
اثنتی عشرة وسبعمائه سلطان روی زمین از رحبة الشام عنان انصراف
بمدینة السلام که مرکز انصاف وانتصاف بود ۰ بر صفت اوقات خود در
عدل وبذل مصروف گردانید ۰ وچریک منصور با ماکن ویورتها تحدر
نمودند ۰ چون موسم ربیع قناع امتناع از چهرهٔ گلها زباغ بر داشت ۰
وز شکوفه باغ شد مانند رخسار دوست ۰ وز بنفشه راغ شد مانندهٔ زلفین یار
وروزگار بدین غزل آهنگ بر کشید نظم هنگام تفرج وتماشاست ۰
کز لاله چمن چو روی حوراست ۰ در باغ بعشق گل زبلبل ۰ در صف صفیر
برخاست ۰ بر عزم ییلاق سلطانیه نهضت همایون فرمود ۰ بهنگام
خریف که نظم شست بنداری رخ الی باب زعفران ۰ یا چو دستی زعفران
آلوده شد دست چنار ۰ امور ممالک روم متزلزل بود ۰ وقروم آن
بوم نامعقول ۰ ولشکری که آنجا مقام داشتند ۰ درین مدت بعدد وعدت
وعدد محتاج ۰ نوبین اعظم چوپان بیک را بمزید عواطف وتجدید عوارف
مخصوص داشت ۰ وچون در آن نزدیکی شهزاده اجابت دعوت کرده
بود ۰ شاهزادهٔ جهان ۰ زهرهٔ برج سلطنت ۰ درهٔ درج مملکت ساتی
بیک را زبدت عظمتها نامزد ازدواج او فرمود ۰ حکم یرلیغ شد که تا
با لشکری که در اهتمام رایت فرصت شکار او اند ۰ بمحافظات آن ثغر
مبادرت نمایند ۰ وساحات آن ممالک را از عیب وعیث وفساد و
عناد ترکانان قرمانی که هر وقت پای ۰ در خطهٔ نافرمانی مینهادند و
از چنبر اوامر سلطانی میکشند پاک گردانند ۰ وامیر جوانبخت حسین را
باقامت ممالک اران ۰ وحفظ دربند شروان مأمور گردانیده ۰
عنان مسارعت بدان صوب سبک ساخت ۰ ودرین حال ایلچی رسید
از پیش سلطان یساول که شهزاده کبک با دیگر شهزادگان توایی ولشکری
که جدل وجذل وراجم وراجم یکی پنداشتند ۰ بر قصد استهلاک خراسان از

جیحون چون از قبضهٔ چاچی کمان سرِ تیر و مانندهٔ کار از دست تدبیر
گذشته و در مقام هزارهٔ فلان که بقراول نشسته بودند تفحص
نمودند و با سلطان تیاول در موضع فلان پیوستند و غالب آمد
تیاول با یکسوار منهزم بطوس رسید و اهالی دروازه نگشودند و از طرف
احتیاط نگشودند روز دیگر را چون هزاره بوی ملحق شدند و صورت
حال معلوم گشت دروازه گشودند سلطان تیاول ملک طوس را با محمد
شاه حمید بیابان رسانیده از بندگی حضرت استمداد لشکر نموده ع
و با سک للاعداء قدح فلقا از حکم یرلیغ امیر قوشنجی با چهار تومان لشکر
صفدار صفدر مستعد آراسته که در مضمار مضاربت سر خزر بر خط نیزه
خطّی نهند و در مقام مقارعت چون تیغ خود جز در زدن دم نزنند
شعر یمشون قد کسروا الجفون الی الوغا متبسمین و فیهم استبشار و در اول
زمستان سنه ثلث عشر سلطان هفت کشور بیت
شهنشاهی که تا بخشش در خور آمد پادشاهی را چو فرق کلک را تاج و چو فرق تاج را گوهر
بنفس خود با نوئینان الوس و امراء بزرگ و میران جهار و اتباع من و لشکر
و دیگر امراء تومان و هزاره ع گردان کار دیده و مردان کارزار نهضت
فرمود در هیجائی که تیر فلک تن برو نهی مینهاد و زبان ملک بر و بهی
و فرهی میخواست و میگفت نظم مفتاح نصرت و ظفر و فتح در کفت
آن سر شکاف تن شکر جان شکار باد چون رایت سلطان خافقین بر
حدود طوس خافق شد و آوازهٔ حرکت عنان اعنان سرعت و رکاب بی
آرام باطراف خراسان لاحق ع آوازهٔ تو کار دو صد لشکر کرد و در اثنا
آن مبشران که مباشران انهاء مسرت بودند برسیدند و عرصهٔ دشت
کش لشکر توابی بواسطه آنکه بکتوت بهادر پوشیده و از طرفی در طلب غنیمت
تاختنی کرده بود و دران حال خراسان از شیران لشکر او خالی گشته بر سبیل
مغافصه جسارت گونه یافتند و چند روزه راه ازین سوی هراة در مداخلت
توغل کرده اند ع کمتبغی الصید عن عرینة الاسد و با سلطان تیاول مطارده
اتفاق افتاد چون دران نزدیکی آوازهٔ مراجعت بکتوت و وصول امرا
با جریک پلنگ کین غضنفر آیین از دو طرف ع شیر شکار مان و شتر کا عنان بر

مثل یعفر بسلس بطلب محالا

بدیشان رسید و باز حرکت پادشاهان جهان پیوند آن قرینه
و ضمیمهٔ آن تتمه شد و سر از پای نشناخت و دستگیر خبر فرار از دست
عامل اندیشه انداخته بدان جانب مراجعت نموده اند نظم
آری چو بانگ جلجل باز آید از هوا کنجشک زود باز گریزد باشیان بیت
کلاه گوشهٔ خورشید چون نمود از دور ستارگان همه از سر فرو نهند کلاه
شعر فانک شمس و الملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب و امرا و لشکر
سلطان در عقب ایشان از جیحون عبور کردند و از آن سوی ترمذ در دم
قبق مصادمت دست داد و دلاور بهادر و بهادر بها نموده نظم
گردها کرده چشم گیتی کور کوسها کرده گوش گردون کر سینه چون نقبه گوره در جوشن
مغز چون کفته غنچه در مغفر عاقبت شهزاده کبک و جنگسون منهزم شدند
و تا جلد لک که بکروره بخاراست از عقب تعاقب کرده و او لجایی گرفته اند شعر
کذا فلیسر من طلب الاعادی و مثل سراک فلیکن الطلاب سلطان غنیمت
نفوج مقصد مات مازندران و قلاع الجا بامصار رسانید چون تباشیر بهار سنه
اربع عشره و سبعمایه نظم از دل بلبل شیدا شده غوغا برخاست
سبزه همچون دل مسکین من از جا برخاست غنچه بر حجلهٔ گلبن بنهاد و ند بناز
قامت سرو سهی بهر تماشا برخاست رایت نسترن فرسای الصبوح سلطان
نشاط نهضت فرمود رباع سلطانیه خود ربیعی دیگر نمود بانواع الانوار زمین
بل بهشتی مصور بود در وی ز آب تسنیم و کوثر معین و از جمله عمارات مجدّد
که مخترع ضمیر هندسه گشای صاحب اعظم تاج الدین علیشاه غیر نصره بود ایوانی
خورنق نگار گردون رواق معرس سلطنت را افراشته بودند که نطاق نه
طاق فلک از غیرت آن خفت خفت و خجلت و ندیم ندم و دهشت میگشت
و در صورت سقف مرفوع و نقش موضوع آن دیده روشنان چون چشمها
شباک زرمنش از حیرت باز ماند و جناح نجاح گسترش صبح صبح ممرد را
خاکنشین جناح میگردانید و از آن غرف بر طرف شرف قصور فردوس
علی شفا جرف مینمود و در مطالعهٔ آن مناظر بهجت فزای از آرایک جنة
المأوی آوای حسرت نمای حور این بیت وحی مانند بود نظم
بکاخ وصل تو چون نیست دست من بنهم سر بر آستانت که دانم فرشته ایست بر بام

و باشارت دستور جهانبان • بنده وصاف این قصیدهٔ غرا وصاف
آنرا در جریدهٔ انشا اثبات کرد ع وانهایابه والدهر وغیره لمؤلفه

ای کاخ سدره پیکر همچون بهشت بنگر • خاکش نبات عنبر آبش فرات کوثر
غیرت نمای جنت خیر البنا دعالم • بیت السرور اعظم دار الامان اکبر
چون طبع دلفروز و چون عقل دور اندیش • چون عیش غم زدا و چون عمر روح پرور
ایوان هشت جنت کمتر ز طارمش دان • میدان هفت گردون جز آستانش مشمر
خاشاک ساحت او هر بامداد رفته • حوران بزلف مشکین جبرئیل بطرف شهپر
آنچه از بهشت یزدان موعود بود مارا • اینک بهشت سلطان حاصل نمود یکسر
نقشی که می نگارد نقاش بر سطوحش • از لطف می پذیرد هر لحظه جان دیگر
آن شاخ و برگها بین چون برگ و شاخ طوبی • شاداب و نغز و نازک سیراب و تازه و تر
با رفعت بنایش ادراک وهم قاصر • وز نفخهٔ هوایش مغز فلک معنبر
کو سر نموده الحق در خم صولجانی • زیر نطاق طاقش بر قبهٔ مدور
تا تسویت پذیرد آلت ز دست بنا • از خط صبح کرده تقدیر خط مسطر
تا یافت تا تمت نزهت سرای بنا • هرگز ندیده باشد وضعی چنین مصور
در وصف آن چو وصاف از عجز ماند حیران • گفتا خرد که تا کی رانی سخن مبتر
یا کعبه ایست در وی ساکن شده مجدد • یا آسمان چارم شاه آفتاب انور
خاقان خسرو آیین جمشید سام صولت • خورشید مشتری فر ماه ستاره لشکر
خان زمانه سلطان الجایتو محمد • دارای ربع مسکون کسری ده سکندر
مسعود هر دو گیتی مختار ازین سه مولود • مقصود چار عنصر سلطان هفت کشور
فیض محیط جودش از روم تا بغداد • عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور
تاب خم کمندش در حلق صد چو رستم • نعل سمندش در گوش صد چو قیصر
چوپان رزم سوزش بهرام دشمن افکن • تقاق بزم سازش پرویز عیش گستر
تیغش چو آب جاریست اندر عروق دشمن • تیرش چو خواب خوش در دیدهٔ غضنفر
هر کس که برکشیدش چون تیغ خود زمانی • از پای تا بسر شد چون تیغ غرق گوهر
وانکس که دور راندش چون تیر از بر خود • دارد مثال پیکان از خاک تیره افسر
تا عدل شامل او ظل امان بگسترد • با باز عشق بازد طیهوج زار مضطر
حکمش بنیم اشارت از بهر امتحانی • منفک کند عرض را از التزام جوهر

هر از جملهٔ مواهب در عهد شاه عادل • اینک وزیر مشفق دستور عدل گستر
گر بهر نظم دولت چون تاج هست بر سر • و اندر تن ممالک چون روح هست در خور
فکرش بکار سازی چون عقل کل مهندس • رایش بکاردانی چون پیک وهم رهبر
سعیش تمام کرده ایوان خلد آیین • بی دال و ذال رفت از هجرت پیمبر
تا کعبه هست بادا این ایوان قرین کیوان • تا چرخ هست بادا سلطان درو مظفر
بر تخت کامرانی از چار چیز دلکش • پیوسته چار چیزش حظی گرفته بی مر
طبع از شراب احمر جان از نشاط او فر • چشم از جمال دلبر گوش از نوای مزهر

و پیوندان عمارت در قلعهٔ گردون رواق از طرف فلان بر وضع چهار خانه و چهار صفه را یک آیین برافراشتند • از سقف تا تخت و ازاره تا کرسی و تخت و پنجره و ابواب و شباک و میزاب از زر ناب پرداخته بهایی که خازن بهشت هشت در • در محاذات آن حیران در خجلت و دهشت در عمی آمد ع اینست چار در که از آن غیبت در بهشت • و در صحن سراچهٔ دلگشا حوضهٔ مدورهٔ زرین ساخته • و در میانه قطعها بر شکل مثلث و زاویهٔ قائمه نصب کرده • و از مرکز آن درختی طوبی دیدار بر مقدار قد سرو بالایی با شاخها منشعب از سر ساق مجوف ملتف بهمدیگر مرصع بیاقوت و در فواره وار بر انگیخته نظم

ز مشک و عنبر و یاقوت و لعل و مروارید • نهاده بر سر هر شاخ گونه گون باری
ازین جواهر و این عطرهای نیرنگی • گهر فروشی هرگز ندید و عطاری

و بران اصناف مرغان و انواع میوه‌ها مصور گردانیده • و پوشیده از زیر دیوار ناوها را از نحاس • سر در آن حوض نهاده چنانکه شراب و شربت و قمیز لذة للشاربین • از آن ناوها روان در مرکز حوضه بمجاری ساقها سه کانه در اجواف منبعث متصاعد می شد • و از سر آن شاخها با برگ و نوا آراسته تراز و شاخها که چون شاهسر شاهان اعوجاجی داشت • تا رشاش مایعات را از تفرق مانعات باشند • هر قسمی از حویضه سه خانه منصب میگشت • و ساقیان چون حور عین باکواب و اباریق و کأس من معین از زلال کوثر اثر تسنیم نسیم سلسبیل سلاست بر سر ایستند • و عقل سر انگشت حیرت در دندان

تعجب گرفته میخواهم ع این آن ضفنی وان که چو موصوف خوش آمد وگر
بجای آب بنفاخ دمی دران نایژه دمیدندی از مناقیر مرغان و
اجواف اغصان اصوات مختلف همچون نغمات مؤتلف باسماع
حاضران رسیدی سلطان جمشید هیبت وطیش و پادشاه پرویز
عشرت وعیش روزها وشبها نظم آوخ ازان وصال ولفروز روزها
مجلس زعود دیده بسی شوز وشازها بر من بسی چو زلف ورخ نیکوان گذشت
شبها وروزها وچه شبها وروزها ودر آن کاخ مینو بهجت عیشها کرده
ودر اسکران آوازهٔ العیش العیش بگوش زهرهٔ زهرا که باربد نوار
مجلس اعلاست رسانیدند شعر یا طیب لذة ایام لنا سلفت
وحسن لذة ایام الصبی عودی ایام اسحب ذیلی من بطالتها
اذا ترنم صوت النای والعود وقهوة من سلاف الخمر صافیة
کالمسک والعنبر الهندی والعود تسلب عقلک فی لین وفی لطف نسل ح
اذا جرت منک مجری الماء فی العود ذکر التجاء شهزاده بیسور بپای سلطان
عالم و توجه پادشاه و پادشاهزادهٔ جهان ابوسعید خلد الله
ملکه بصوب خراسان در اوایل شهور سنه اربع عشرة وسبعمائه
چون شهزاده کبک عادل بیسر توا لشکر بینوا از خراسان شعر
وان الدهر بالترجیع راق براه مخالف در پردهٔ انهزام چون نیریزی
حسینی باز گشت چنانکه بکنوبت این قول با اصول سه پستی در مقام
پیشین گفته شد میان شهزاده بیسور پسر ازکتمور نبیره بوقاتمور
نبیرهٔ قداقان از اولاد جغتای و شهزاده ایسنبوقا با نسبائی که سبقت
گرفته بود علاقهٔ موافقت ع بگسیخت چنانکه باز نتوان پیوست
چون رشتهٔ مطابقت یکتا شد وبا دیگر شهزادگان تواتی نیز دل
همسری وسرکدلی نداشت بل اساس مخالفت مؤکد وقاعدهٔ منافرت
ممهد میمنود در اواخر این سال عروهٔ وثقی بندگی حضرت معتصم ساخته
بعروهٔ مثلی ایلی و سدهٔ علیا ایلی متمسک وملتجی گشت و بر جیحون
جسری بست و با یکتومان لشکر خاصه که از نشتر حدید بستر حریر
پردازند و مغفر معفر را از افسر قیصر دوستتر دارند کتاب چون

چون کتابت رقاع پیش ایشان یکسان نماید ودر رزم سر بر دست
چون در بزم دست بر سر نهادن آسان ورحل وثقل فراوان و
وانواع مواشی بی پایان که از سمرقند بالجای وغارت رانده بودند بمدت
سه ماه از آموبه عبور کردند شعر کانهم لما تهبا دالعبر اسرة موسی یوم شق البحر
در سر شبورغان یورت وعلفخوار اختیار کردند شعر یسیر الیک الوفد من
کل بلدة فرادی وازواجا کانهم النمل اتفاقا وبائی که بلغت ایشان یوت
خوانند روی نمود چنانکه یکمن آرد بهشت اقچه یافت نمی شد وسخن
ابن رومی مناسب حال آمد شعر فاذا غلا شیء علی ترکته
فیکون ارخص ما یکون اذا غلا الا الدقیق فانه هو قوتنا فاذا غلا لو فقد عظم البلا
در کوهها آنجا علفی باشد معول آنرا تترن گویند عوام آنرا مسکهٔ معاش
ولهنهٔ انتعاش می ساختند توثیق مبانی اخلاص را ایلچی با الوکها و
اخبار انجا بحضرت سلطانی روان کرده معاطف بنجح سلطان اسلام
بدین بشارت در اهتزاز آمد ایلچی را آغرلامیشی یعنی اعزاز و مرسل را
سیسورغامیشی و عاطفت فراوان مبذول فرمود وبفواخر خلع گرانمایه
وفنون تسوبغات وانعامات ایشان را محظوظ گردانیدند وعلفخوار
در مصیف ومشتی در حدود بادغیس که باد عیش دران روضات
بهشت آسا وزان بود وزور او نواحی بنجا و سرخس وحکم راند
از تمامت مملکت بر سبیل مساعدت وکرک یراق ووجوهات تعداد
از تغارات لشکر ولیکن مقید از اخراجات مقرر اطلاق کردند
پس حکم یرلیغ نفاذ یافت که شاهزادهٔ عالم تختگاه خراسان را بطلعت
خورشید بهجت منور ومزین گرداند سونج نوئین براه بکلربکی و
سیلا وسون در خدمت رکابش روان شوند وامیرزادگان
ونام یافتگان دولت هر یک موسوم براتبی در بندگی رکاب آسمان سای
تعیین یافت وخواجه تاج الدین علیشاه بساختن امور سلطنت
وتجهیز عساکر وصرف خزاین وذخایر چنانکه لایق بندگی شاه نو و
تختگاه نو باشد اشتغال نمود وباختیارات سعود بیت
سراپردهٔ شاه بیرون زدند سپه خیمها را بهامون زدند وچون زبان

کاتنا سحه
لابی فراس فی وصف الجسر

نسبها الوصاف الی ابن الرومی
وبعضهم الی ابن المعتز

حرکت رسید بیت فرمان فرمای ربع مسکون • بر طالع سعد و فال میمون
تو دیع فرزند دلبند قرة العین جهانبانی • حبة القلب جهانداری
را رکاب کردون سای تجشم فرمود • دیباجه چهرهٔ سلطنت از ژاله
اشک مشفقت • چون عارض گل بشبنم سحری • باران زده بساخت
همانا بفراست پادشاهانه و نور یقین میدانست که مصراع
دیدار تو ای دوست مگر بار پسین است نظم دل من همیداد گوئی گواهی
که باشد مرا روزی از تو جدائی • بلی بی‌شکی هرچه آید بمردم
بدان پیش از آن میدهد دل گواهی • جدائی گمان بردم ای دوست لیکن
نه چندانکه یکسو نهی آشنائی • پس پادشاهزادهٔ دولتیار
بمبارکی و فرخندگی بیت قدر چون بورنجی توفیق همنائش
قرنتاش ظفر دولت جاویدباش • روانه شد • چون عرصهٔ خراسان
مخیم چتر یک شهزادهٔ عالم گشت • ایلچیان لیسور بخدمت تخت شرف
جستهٔ اولجامیشی کردند • شهزادهٔ عاطفت و استیناس تمام ارزانی
فرمود چریک او را بانعام جزیل و اسرامیشی مخصوص کردانیده
و کار رعایا رانسقی و رونقی پدید آمده • و هر چیز در حیز خود قرار گرفت
و سودا استبداد • از دل و دماغ قاصر نظران ازالت یافت • و دیگر
امرا، تومان را هر یک در مقام صدق و اخلاص • و موقف خود و جای
داعیهٔ طواعیت و متابعت باشد • بداشت و رعایا و لشکری در مهاد
مهادنت خویش برآسودند • باندک زمان عراص خراسان • و رقاع
رقیع آسا آن بار وضات جنات دم انبازی زد • و در دولت
روزافزون • روبه‌ای گفتار شیری نمود • و تیهو براستی باشاهین بازی
کرد • شیر و را دران طرف خیال معشوقان یافتند مخب • و کلنگ
شرکان در فتانی بر سر بیتانی بود و بس • و در حضرت شاهزاده
ملاک امور ملک • و چریک مغول و تاجیک و مصلحت مال و حال • در
دور و نزدیک بر تیغ بتار شهیر • و کلک سحار دبیر بو یمن بزرگ
سویخ • و صاحب معظم علاء الدین منه و بود شعر ان لم اقل القابه الغی به
تتم نتخل مناقب الالقاب • چون سلطان چهار گوشهٔ ممالک ا

را بنقط و لان حزم و رای • مضبوط و محفوظ فرمود • شاغل در ملک
او نماند • مگر شاغل لهو و طرب • و کمند افکن و خونخواره نبود • الا دلبران
و آن نیز بتاب دو زلف و عتاب دو لب خونریزشان نداوند جز
دست ساقی اما از دیدهٔ صراحی • و را هزن ندیدند مگر ترک چنگ •
لیکن در صبوحی نظم خونریز مرد افکنی از شاغو می باز نکرد •
لاشک از دست غلامان بخون رنگینست چنگ اگر راهزنی ترک نداد ا
از آنک • در کرفتی و فغانی چو دل غمگین است • گاه در صدر ارایک آرای
و گاه در ایوان بروضهٔ آیین بزم پرویزی آراستی • و جام جمشیدی
شعر و قهوة من ید المغنوج صافیة • کأنها عصرت من خد مغنوج •
خواستی و گفتی بیت نماند دیدی درین هنگام نه پرویز بزم و نه جمشید جام
در سنه خمس عشرة و سبعمائة چون ترک خیل شتا ترک چنگ را
شتاب کرد • و شیشهٔ حباب گری بر روی آب شعر
و بکت سحابتها بلا احزان • خیاط قدر قبای سمائی در پوشیده و آفتاب
در فروه شعر و افرط البرد حتی الشمس ما طلعت • الا مزملة فی فرو سنجاب
ع زهی فروه بدارد کس فرتو • خزید • حکم یرلیغ شد • تا در سلطانیه
سازِ اقامت چون برگ زمستان ساختند • و این دو بیت از گفتهٔ امیر
معزی که در قشر صورت مغز برداشت • و شاه آسا در سرایهٔ حال العزی
میمنود شعر یعزی به کل ما بهواه رشانا • عریضهٔ حال پیر و جوان گشت •
نظم دو کوهرست درین وقت شرط مجلس ما • قنینهٔ معدن این و تنوره مسکن آن •
یکی چو آب زرا اندر میان جام قدح • یکی چو برگ گل اندر میان آتشدان •
بر قاعدهٔ مألوف عزیزت میمون • قاعدهٔ تقاصیر عیش و عشرت بود •
و عدل او مستمر لی عدل • و بذل او فایض بر شریف و ندل • و در تضاعیف
آن خاطر شاهنشاهی • برا تمام عمارات سلطانیه • و خیرات جاریه • و ابواب
البر سلطانی مشتمل • بر میمنهٔ متیمنه معطوف • اما روزگار چنانکه عادت
دارون اوست • بتعکیس مطالب • ولوعی دارد • یاقوت احمر امیدها را
بسنگدلی سنگ سیاه کرد اند • در نوش همه نیش زهر آلوده دهد •
بوقت مهر و مهربانی از قهر قهرمانی کند • هم در شب وصل منشور فراق نویسد

ابی هلال الحسن بن عبد الله العسکری [illegible] فی کتاب [illegible]

قبله
یوم دعانا الی حث الکوس
بیح سفیط و غیم غیر منحاب
[illegible]

وهنگام کامیابی نگذارد که کام فرا پیش نهند ٭ از شراب لهو سراب سهو نماید
در اظهار مروحی دل ننهد ٭ و جان بستاند ٭ در طرف طرب همه را غم پیش
آورد ٭ و همه نغم از پیش برد بوسه بر سر انگاه دهد که چون مقراض تیغ
سر برآورد ٭ و آب بر روی وقتی زند که دست بخون تر شوید ٭ دست
در آغوش یارش شبی کند که کارش چون سر آغوش بر سر شود ٭
قدح لعل لب دلبندان بهانداری روزی نماید که جان بلبان رساند ٭
دانه آنجا پاشد که دام غم انجام گسترد ٭ دم آن دم دمد که در دم سر برد شعر
الم تر ان الدهر یهدم ما بنی ٭ و یاخذ ما اعطی و یفسد ما اسدی بیت
اینست همیشه عادت چرخ کبود ٭ چون بخشی دید زوال آرد زود ٭

وفات سلطان اسلام اولجایتو محمد انار الله تعالی برهانه

چون محاسبان جامع الحساب ٭ فحاسبناهم حسابا ٭ و محرران دیوان
ایجاد ٭ ایراد آو حصا ٭ که در دفترخانه ازل با فراغ محاسبه محاسنه
مخاسته مشغول بودند ٭ و قلم یجری و لا یجری بر جریده کائنات میراند ٭
در معامله اعملوا علی مکانتکم انی عامل مستوفیان جمع اعمار بر وجود آدمی
زاده درست گردانیده اورا در مباشرت بیت العمل حیات پنج روزه
بنظر اشراف خواطر ٭ وضع روزنامچه حال ٭ بر قانون عمله حواس ظاهر و
باطن بنیاد نهاد ٭ و در قطع مفصلات اموال اعمال ٭ که حاصل آن جز جمع
انتقال اوزار و تفریق راس المال اختیار نیست ٭ بابت بابت مساعی و اجتهاد
جز در حشو مطلق بار نزند ٭ و باز زمان عزل کلی ع بدفعه دفعه ایام حرف حرف
مراد ٭ بحکم جبر قضا میکشد استنزال ٭ و در مقابله صد خون جگر بهر عقدی
که از منها و من فلک امانی برگیرد ٭ با آنکه کارش هنوز قرار و استقرار
نپذیرد ٭ و از تحویل و تبدیل ایمن نباشد ٭ مردم از سایر الوجوه حوادث
روزگار ٭ هزار کسور غم و اندوه بر وی تخریج و توجیه رود ٭ و مفردات
قوای نفسانی را در سیاقت راستی ٭ و مزاوله ملکات فاضله منقح ناکرده
و مجمل وجود هیولانی سر بالا ر تکمیل عقلانی نیافته ٭ در ایراد برات فجمعناهم
جمعا خرج انفاس مقدر ٭ و حرف اطلاقی عمر مزور را با آوارجه دستور
قضا باز اندازد ٭ چون بنشان متصرف عقل بالفعل که منشور مشهور فقرب

من سره ان لا یری ما یسوئه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا

فقرت الیه بعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی عند الناس فی الدنیا
وعند الله فی الآخرة ٭ وارد ٭ نرسیده باشد محسوب ندارد ٭ و تمامی
متوجهات حقانی و نفسانی که بمرسوم رضی الله عنهم و رضوا عنه مشمر ٭
و از جهات حقایق بمصارف وجوب و استحقاق نرسانیده مسترد
فرمایند ٭ و بر بارز وجودش که تا مکنت یسار یافته بزبر عین عنایت بوده
و از مناقشات نوائب داخلی و خارجی مبلغی بر سر وی گذشته ٭
ترقین کل نفس ذائقة الموت بسرخی کشند ٭ و عاقبت معنی نظم
حاصل همه خرج شد بین ذلک عین ٭ این جمع نگر تو که ندامت تا چیست
در وجه باقی تفریع ع والله لقد جل قدیم باق ٭ فذلکه این حساب و حاصل
این تقریر آنست که ٭ سلطان عالم در شعبان سنه ست عشر و سبعمائه
از دار الملک سلطانیه بعزم مطاردت و شکار متوجه چغان باور
شد و مدت بیست روز در آن حدود ساغر میزد ٭ و نخجیر می انداخت ٭
و بر کمیت سوار گشته در عرصه میدان ع حاصل ز جهان عشرت جامی میدان ٭
در پی غزالان آهو می تاخت ٭ در عشر آخر شعبان بکاخ جهان نکامی و
روضه بهشت صورت ع کانها سرقت من طیب جنات ٭ مراجعت فرموده
وجع مفاصل از حیز سری دستبردی نمود ٭ و سبب آنکه در سفر رکاب
اعنان سای رنجه گشته بود ٭ بعذر در قدم شاه سرفراز افتاد ٭ و از آن
درد کافه خلایق درماندند ٭ پنجه کف الخضیب بر طلایه فلک صندل
سای شد ٭ و خاتون پنجره نشین منظره سوم ٭ در دچین آید طبیب
حاذق ٭ و اذا مرضت فهو یشفین یاد کرد گفت مصراع
درد سر پای شاه تا چند دهی ٭ نمیدانی که فرقش فرق فرقد می ساید
و خلقی که از اخمص قدم او انگیخته شود ٭ فلک را که اخلص خدم اوست
زرور دیده می شاید ٭ چو آن درد لختی از پای شاه دست باز کشید ٭
و سر خویش گرفت استحمام فرمود ٭ ناگاه باسهال مفرطی مودی گشت
و رنج از دست درگذشت ٭ سلطان تخلیت محبوسان و تسلیت
مایوسان و افاضت خیرات ٭ و اضافت مبرات حکم فرمود ٭ و وزیر
مملکت که در غرقاب توجع غوطه میخورد ٭ و از شفقتش در آتش حرقت

می بود صدقات و نذور بر فقرا و مساکین و منقطعان گوشه
نشینان ریزان داشت و یرلیغ شد که در ممالک بسیط اسامی خلفا
راشدین علیهم رضوان الله الی یوم الدین در خطب جمعات و مجامع عید
و ختمات بترتیب واقع ایراد کنند و اگر بعد ازین متعصبان مجبر
و مقلدان دور از نظر که دشمن مکابر و دوست نادانند در صورت
تقدیم و تأخیر با اظهار استحقار و تصغیر نام ایشان بر زبان رانند
آن کسان را مجاری تقطیعات اصوات و ظروف حروف و کلمات
یعنی دهان از سنگ و خاک پر کنند و این ابیات معتقد ضمیر پاک
جهانداری را تصور شعر لعلی عندی مزید حب و احب الصدیق و الفاروق
و لعثمان شرب فی فؤادی و لم یکن اجنا و لا مطروقا ما اری بعضهم لبعض عدوا
بل اری بعضهم لبعض صدیقا چون املاک خواجه سعد الدین وزیر
در حوز گرفته وقف ابواب البر سلطانیه فرموده بودند درین حال
سلطان تذکری واجب دید و اشارت فرمود تا تتمه املاک بر فرزندان
او صدقه کنند و پس دانست که کار نوعی دیگر است و معنی شعر
و ابو علی مات فی اسهاله و مبرسما قد مات افلاطون ما ان دوا الموت الا عند من
اذ قال للمعدوم کن فیکون مانند دیگر اسباب متنوعه در نظر عقل مصور
شد بخط اشرف که پیوسته حظ شرف عطارد بودی وصیت نامه
نوشت محتوی بر ولایت عهد پادشاهزاده عالم ابو سعید و تقریر
وزارت بر نسق دولت و نسخ مزار عاطفت و تربیت خواجه جهان
تاج الدوله و الدین علیشاه و مزدوگوشواره فرقد درخش چون سخن
سرسری و حکایت ملک و سلطنت این سری از گوش برون
کرد و با خاتم خورشید نگین و تفویض ولایت عهد در دستارچه
خاص بسته خسرو عادل اینقتلغ را سپرد تا به سبیل ودیعت
وارث تاج و تخت و حارث نهال بخت ابو سعید را سپارد و نویین
اعظم چوپان را از روم مراجعت کرده این سخن برسانید که کوچ آقا
نیکوی با چنان دادی که روزنامه مفاخر جهان ماثر رستم دستان که
داستان باستان گشت و در زمان دولت ما نیز بخدمات پسندیده

تصعصعة بن معاوية التعبی عم الاحنف

بد و بندگیها گزیده توسل بل تحمل نمودی بعد از ما جبلت مردانگی و
طویت فرزانگی حقوق تربیت و اصطناع چندساله اقتضا آن کند
که ثمره الفؤاد خانیت یکدانه عقد سلطنت را بر سریر پادشاهی استقرار
دهی و محافظت ملک و لشکر باضعاف معهود نمایی و مدة العمر سوالف
الحقوق تربیت را بر وادف عبودیت مجد و داری و خدمت میدان
و ایوان بیت چو رمحش راستی دائم کمربندی ز دل بر جان
چو تیغش بر سر خدمت تو در بند کمر باشی این بگفت و زبان بکلمه طیبه
ذاکر و دل حاضر در عین عین شهود ناظر با تلاوت قران ودیعت جان
که خلاصه ملک جهان بود بخزانه خانه ارواح تسلیم کرد و شب جمعه
بیست و نهم رمضان ع از روضه بر روضه رفت از کاخ بباغ شعر
اتاه الردی فی زی عاف و انما ابی جوده ان یرجع الموت خائبا نظم
آید عجبم از ملک الموت که او از چون تو کسی جان ستد و شرم نداشت
صاحب اعظم علیشاه با اظهار واقعه غم اندوز شادی انداز رخصت نداد
تا تجهیز پادشاهانه از تابوت زرین و مراسم تدفین و تکفین اقامت کرده
ناگاه از تکاتش بهشت نشاد روان غریو و اخ ناودا و بلا و اسلطانا
چون ناله کورکای شاه بگوش خورشید و ماه رسانیدند و مطربه
بزمگاه نیلوفری چون چنگ خود دران ماتم موی بر ساعد بسته و
دف صورت بناخنه بر چهره روان داشته این ابیات از انشاء بنده
وصاف بناله حجازی ادا میکرد لمؤلفه

العفاة طلاب المعروف
الواحد عاف

برجانت گرد چرخ ستمگر ستم دریغ
گرچه دریغ مینکند سود هم دریغ
دست تو یم یمین و دلت کان یسار بود
محروم گشت عالم ازین کان و یم دریغ
صد آه و صد هزار دریغست در دلم
باری دریغ و آه مدارای دلم دریغ
بشکست روزگار جفاکار ناگهان
زاسیب زنگ حادثه اجاج جم دریغ
سیغی تمند از تبش دود ناک ملک
بی مهر طلعت تو بهر صبحدم دریغ
بر باد رفت تخت سلیمان و عدل آه
در خاک گشت تعبیه تخص کرم دریغ
بی بزم جانفزای تو داند خرد که هست
بر چنگ زهره زمزمه هر نغم دریغ

چون آن برجای سریر اثیر رفعت و بستر و تیر بالین و تغویت اسباب

تجهیز و تکفین ساخته شد • اختاجیان تقدیر در عوض سمند وحش
مرکب جنازه و نعش در کشیدند • تمامت خواتین و شاهزادگان •
و امرا دولت • و وزرا مملکت و اصحاب دیوان و ربات ایوان •
و عموم رعایا • و متوطنان و لشکریان • همه لب خشک چون چشم
بی آب لبمان • همه دیدگان تر مانند کف فیاض کریمان با گریه نوح و نوحه
کر ع بس گوش که از نوحه گری کر کردند • در صحبت آن رکاب که باز ر
کوب بران نامتصور بود • چون اشک خود روان شدند و نماز گزار
ده و در قبه قبه دیدار ابواب البرکه بر ابواب جنت • در مشت مشکشا ف
تابوت زرین دفن کردند • و تاریخ این واقعه بر صحیفه جریده ایام •
بقلم الم زاده خاطر فاتر وصاف بدین نمط مسطور گشت نظم
خدایگان جهاندار الجایتو سلطان • که کسر اعدا با فتح مملکت ضم کرد •
بسال مقتصد و بواخر رمضان • ربیع عمر قضا هم بروز محرم کرد •
و در روزها علی التوالی • در نفس سلطانیه و سایر ممالک قربا و بعدا که نعی
این وفات بر آفات رسید • بعد از ختمها قرآن مجالس وعظ و تذکیر را
بدعا خصته الرحمن بروحه و ریحانه فانه ابهی من ملکه و سلطانه آراسته
داشتند • اللهم ارحم شبابه • واجزل ثوابه • ومتع بفضلك خلفه بما
اخلفه • فانك الكريم المنان • والمتفضل بانواع الاحسان • وانت على كل
شی حسبی و نعم الوکیل **جلوس همایون سلطان و سلطانزاده اسلام**
ابوسعید بهادرخان خلد الله سلطانه چون سلطان عالم بیت
سایه لطف خدا مالک رق امم • حامی ملک جهان ماحی رسم ستم • صورت
رحمت آفریدگار خلف صدق سلیمان روزگار بیت کیخسرو کیقباد ثانی •
اسکندر خضر عمر گیتی • نهال همال حدیقه خانیت هلال جلال فلک سلطنت
شعر هلال ابن بدر و ابل ابن غمامة • وفیض ابن بحر بل شجاع ابن شارق •
غزار ابن صمصام و فجر ابن صبحة • وشبل ابن ضرغام ولمع ابن بارق •
نظم ابوسعید بن الجایتو بن ارغون • سلیل شاه اباقا بن هلاکوخان •
که بود پور تولو و او سلاله شاه • جهانگشای اعادی گزای چنگیزخان •
شعر وفوق الخصم نهی صنو السماک علی • وسع الزمان حجی ملاء الندی ندی •

الغزار حد الرمح والسیف والنهم ف

لجمال العرب الابیوردی

ندی • افاد عرفا وتعریفا وعارفة • کالکوکب السعد اهدی واهتدی وهدی •
خلد بالرافة دورانه • بطالع مسعود و اقبال موعود از صوب خراسان
که مطلع آفتاب سلطنت • چون آفتاب از بعد ابعد محروسه سلطانیه
حلول فرمود • و اقامت مراسم عزا و ادای موسم دعا سلطان سعید
ثقل الله میزان حسناته • و اسکنه روضات جناته کرده • روح او را خدمات
از ختمات قران کلام الله عز و علا تقدیم افتاد • و روزها در ابواب البر
و روضه و ایوان تمامت امرا و کبرا و اصناف مردمان را آش دادند
بوقتی که مخیم سلطان خیل ربیع • بنعره رعد نو بهاری فرو کوفتند و رایت
آتش روایت برق خطاف • بر تیغ کوهساران برافراختند • اجواف
اصداف • از تقاطر ابر وکاف • چون اصداف الاوصاف از زواج طبع
وصاف • بدر ناب و لولوی خوشاب التصاف یافت مصراع
چون بار بر دبار بایار در بر یار • سبزه مرغزار ببالید • و در برابر هر رسیل
از ستیزه مرغ زار بنالید • از شاخسار گلزار از بلبل و هزار • و در
ریاض وسمه کشیده چون نگار چکاوک و سار بمنقار و قار • از نوای موسیقار
حکایت کرده • خطبا رطبا طباد بلاغت صور نوعی در انجمن چمن • سنبل و سمن
و مجلس حسن • فردوس گل یاقوت عذار و سرو پیروزه تن شعر
علی قضب الزبرجد شاهدات • بان الله لیس له شریک • خوا اذن گرفت
اغصان زبان و افنان قینان • و گل دو روی و لاله خود روی • از ژاله گوهر
لب ع آراسته هم ساعد و هم گردن هم گوش • با بشارت و فرمان شهزاده
جهان گرد و چین و دیگر ربات حضرات • و اتفاق و اطباق ارکان حضرت
طلبه علوم • و علما نجوم • بتسییر طالع و تقویم مطالع و تیسیر مطالب اشتغال
نمودند • در سنه سبع عشرة و سبعمائه که بیت غره غرا ز بخت طلعت زیبا نمود
چهره حسنا ملک جلوه رعنا فزود • نحوس از درجه طالع همایون یعنی برج حوت
چون چشم بد از روزگار سلطنت دور • و ذنب چون کید واهی حساد مهجور
و سعدین بنام سعادت بخش پادشاه مستسعد شده • از مناظره تثلیث
و تسدیس ناظر • و حظ سهم السعادة وافر • و من کل الوجوه قوی حال و قید عاشر
یعنی مشتری نیز نظر را از قوس مشتری بود • قمر چون بندگان داعی حوت

مسرعان ساعی زمهر مهر فرمان بر عطارد کاتب دیوان رسیل
مطربان ناهید ور حبس تنا گستر ع ولی بهرام ترک کش زحل چو
یک زن ایوان برفراز تخت میمون تخت قرار یافته برفرق فرقد قدر
شاهنشهی تاج دولت تاج بادشاهی نهاده وعقل دران ابهت
وبها وروعت وروا متحیر مانده از زبان روزگار میخواند بیت
برآرنده اش چون فریدون بود نه پرورده اش از فریدون بود
هم قضا در محکمه رضا بمحضر گواهان مزکی عدل وبذل عروس هر هفت
کرده ملک را عقد زوجیت بست وهم قدر بر مقتضا رجع الشمس
والقمر وقرن النور والثمر نگاریده مشاطه صنع الهی عقیله عاقله پادشاهی
سلیله صلب خانیت سلطان بخت السلطان العادل غازان
خان را بفصل الخطاب مستطاب خطبه خطبه کرد وصداق صدق صداقت
ومهر مهر مهارت بر بدیه بحکم کفالت کفایت وولالت وصایت شریعت
محمدی در ربقه ازدواج وامتزاج شاه خورشید تاج قرار داد نظم
قدر بمجمر زرین آفتاب بسوخت سپند ستارها چو سپندان ان نگار دید
روزگار بر لوح محفوظ بقلم جف القلم وحل خورشید نامه وفاق در محضر
کروبیان بنوشت وبسجل عنایت خدای عز وجل مسجل شد از یمن
معدلت پادشاه همه روز نوروز بود وهمه شب قیمت قدر گرفت
وعید جز نبود واگر بود بحرمی عید بدل یافت وموسیقار زمانه ترجمه
مرغان خوش سرود وایقاع نغمه رود در مجالس انس خوش بسرود
نظم نگارا درین جشن همچو بهشت نبید جوان نوش بر طرف کشت
جهان خوش شد از دولت بوسعید چه خوش باشد ازین دولت بوسعید
بنده وصاف که قریب سی سال تا در سایه سریر آسمان وقار وسیمالی
قارعتم نیکوکار غازان خان وپدر جهاندار این حضرت اولجایتو سلطان
انار الله برهانهما حسان مناقب طراز مدحت خوان ووصاف
آرای سخن زان بود عریضه این دعا باد ارسانید نظم
چو پادشاه جوانبخت پیر تخت نشست خدا بدست تو داد جهان پیر بداد
چو سال هفتصد وهفده جلوس میمونت سنین سلطنت تو بهشتصد برساد

برساد ومطربه بزم طارم سوم یعنی زهره در پرده رهاوی بر خم
مخالف نوا این غزل نوآیین بر ساز چنگ صبوح آیین بساخت
بیت چو گفتم بمان تا بود رشد وغی چه گفتا فضا چه ثمن ملتغی چون
نظر در نظم امور ممالک وضبط قواعد مسالک کرده شد احکام
قوانین کلی وجزوی بر احکام یرلیغ سلطان سعید مقصور آمد ودیوان
اعظم بهمتن آفاق دین پرور علی الاطلاق ع خسرو کسری بضیب ارثی
جمشید وصف چوبان نظم میر لشکرکش ملکت افزای
شیر رستم دل عادل دل نصرت آرای آنکه اورا برون فار ز فتح وظفر نیست
زانکه اورا ست چون فار ز تأیید خدای که بحقیقت حامی همه عالمیان وراعی
رمه اسلامیان است بقاعده قدیم بر منصب بکلربکی تو فر فزوده وبر
مقتضای یاساق سلطان سعید نوّر الله مضجعه وجعل الجنة مثواه بوستان خانیت
غنچه گلشن مملکت ودیعه بدیعه الطف حق لطیفه شریفه صنع مطلق
ساتی بیک سلطان ذات عظمتها که در عقد زوجیت او انتظام گرفت
وکار جریک منصور وسد ثغور ورونق امور وجبر مکسور از رای عالی
ورایت منصورش برقرار استقرار یافت نظم دریا شمشیر ملکت شاه
خورشید ستاره لشکر آمد در رزم بدستبرد مردی مانند تیغ بر سر آمد
امرای بزرگ سوینج نوین وایرنجین وحسین واسنقتلغ را بقاعده باستانی خویش
براه یوکاری تو شامیشی گرفت وامرای تومان وهزار وصده با جریکی که
در اهتمام ایشان بودند ویورتها وعلفخوارها در سر ثغور وسرکوره هم بران
نسق وهم بران ونیزه مقرر وممهد گشت وکرک براق بسور وجریک او
در صوب خراسان ودیگر لشکرها در جوانب که در اطراف ممالک مخصص
گشته بود وسبب وقوع حالت سلطان جهان عقده استحالت یافته
از مستوفی اخراجات مقرری تبارکی اطلاق رفت وصاحب اعظم دستور
جهانبان تاج الدنیا والدین علیشاه عزت انصاره وصاحب سلطانی
بل بخاصیت عنایت یزدانی بر حسب معهود مباشر منصب صاحب دیوانی
گشت بی مشارکت غیر وکار خزانه بزرگ ودیوان وعمارت وکارخانه
معمور واختکان خاص وکرک براق ومساس که پشت دست لاسا

بر روی زر او خانه مرنج تواند زد هم بر رای ملک آرای او مفوض گشت و ملازمت حضرت جلت لیلا و نهارا عرضه این حمله و عراضه این حمله آمد و فوج عواطف پادشاهانه بر تعاقب انفاس مانند متعاقب و سیورغامشی کونا کون روز افزون مترادف ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار مخالفت و تمرد بکتوت در خراسان چون همگی سعی آدمی زاد بی معاونت سپهر و بالت و اسباب بی ارادت حق عز و سراب ع واکثر سعی العالمین ضلال و وسائل بشبث او هرزه و بی طایل ع وعیشک فی الدنیا محال و باطل درین حال که اراوقی بر زمان خانه گذشت ای دل اگر باغبان قضا آسمانی شجره مراد و انتساخ را بر لب جویبار ارادت بتسنیم توفیق پرورد نیابی هرچند کلفتی ثمره کام از اکمام انتظار و امید دل خسته بر آوردی چنانکه عندلیب طبع سعدی از گلبن سخن که گفته بیت کرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل از خارم بر آوردی و خار از پای و پای از گل تشبیب سخن مبنی بر آنست که در شهور سنه سبع عشره و سبعمائه سلطان یساول را خطبت دختر و اوابن برادرزاده بیسور ایسنقتلغ نام نظم دلستان و دلگشا و دلربا و دلنواز دلفریب و دلفروز و دلستان شعر یغیر علی القلوب بسیف لحظه بر لقها بطا بر بناته الشان نظم قد و روی و زلف سر و ماه و مشک مشک پیچان ماه تابان سرو راست دامن خاطر بدست استبداد محکم گرفت تا ترتیب و ساختگی اسباب تنعمات که معهود چنین داعیه تواند بود کرده متوجه مرغزار تخلیتو که اردو بود شد دران حال یسور تبگار چند روزه نشسته بود و آتش شبق یساول فرو نشسته تا ترصد و انتظاری با تصمیم اعتباری کار بندد خاتون را علی الرسم اولجامیشی و دختر را تکشمیشی کرده طویی در کمال تکلف و آراستگی و تنوق و دولموکی ترتیب داد و دل خاتون بر مقناطیس کردار جذب کرد بیت از کوشش تو خود قیاس می شاید کرد کانجا که نشست پار و نیز هست باری وعده داد و بساز وعده خوبان همین باشد که یسور اعرضه داشت کار مصاهرت و مظاهرت باتمام رساند یاساول را بمقتضا

اوله
نهایة اقدام العقول عقال
اوله
سرورک فی الدنیا غرور و حسرة

تقلقها بصفاحة اللسان
بفصاحة البیان

ی مقتضای من یبصر یقع شعر و یا عجبا ان الطیار بطرفها تصید حالا و الطیار تصاد خیمه اقامت هم انجا برافراشت و نقش وصال که همخوابه می بایست بر صفحه خیال نگاشت شعر مدا بلیبان الوصل طیف خیاله و هیهات طیف من لذید وصاله و بیت القصیده حال آنکه بکتوت مدتی بود این ستاره برج خامیت بر رصد امید و زیج تزویج ترصد میکرد چون ازین خواستاری و بدر فتاری آگاه شد بدرفتاری که بر نفس سبعی استعلا دارد و کیف با طرف دشمن جهت تحصیل لذات نفس بهیمی و هردو درین کار چون مرکز و پرکار زند در کار آمد و آتش غیرت دود بسقف لاجورد اندود رسانید و دست حسد سرنه بنداری در دریغ بیداری او کشید تا چهار تکبیر تنکیر برحق پادشاه ولی نعمت زد و یسور را در شکارگاه او چشم کرد یعنی عرضه داشت که سلطان اولجایتو بهشت عدن پیوست و پادشاهزاده ابوسعید هنوز در ریع صبا خرامانست اگر یسور سیورغامیشی کند و اندیشه را دور از خاطر ترغامیشی و ایسنقتلغ را بر بنده ارزانی فرماید متعهد میشوم باتفاق یساول برداریم و عرصه خراسان خالی یسور را مصفی و مهنا گذاریم از انجا خود با نفعال عرصه امید اتساع میکرد و مشعله دولت اشتعال می پذیرد شعر فخض غمار الردی شئم وثب عجلا لفرصة عرضت فالحزم فی عجل بدین شرط ختم سخن ختم کرد مبارکشاه را با لشکری معین گردانید تا در عوض مواانست مهفهفات ملابست مرهفات او را نماید و ماده عرس هر روی مسند به ماتم سازد زهد یاساول فارغ و مطمئن منتظر سرود و سور نشسته و دل در مطلوب محال بسته و با خیال محبوب چون خامه از غم سرگذشتی میخواند مغافصة شعر اخذنا باطراف الاحادیث بیننا و سالت باعناق المطایا الاباطح آن لشکر کینه ور برسید نظم آخر بدیدم ای جان در روز خوبی تو دست خطا کشاده پای صواب بسته یاساول مقدار دویست سوار بود چون ماهی در شبکه اضطراب نمودند و بصد کوشش بر مراکب سوار گشتند از اجل مانند تیر از هر سو بهانه کشاده و کار چون تیغ در گردن افتاده

حاصل تمامت اعوان را عن آخرهم بقتل آوردند یاسادل مصراع
دران گیر دار و دران کر و فر فرجهٔ مفری یافت و عنان بر تافت
نظم تا فتنهٔ دشمنان و شیفته اوست سوختهٔ روزگار و فتنهٔ گردون
و با خیال دلبند و بخت نژند خویش میگفت بیت چون خط تو بارخ
تو میداد مصاف بر قلب من از بهر چه افتاد شکست و زبان حال
بدین بیت جواب داد شعر اذا ما لقحنا الحرب بالبیض والقنا
جعلنا المنایا عند ذاک طلاقها مبارکشاه چون صید خسته و انگاه اورا
بصد کید جسته جسته از قید جسته دید بر بادپیمایی که زبر ران او
بر سرعت صبا و دبور دعوی زبردستی میکرد اتّه امامه و سوطهٔ عنانه
و شوطه عنانهوا نظم باد گردش سیل همت برق سیما بحر جوش
صاعقه رخ ابر دم باران منش دریا فغان باجوقی بیردلان از لشکر
مراکب ایشان نیز ع فکانما یرفعن ما لم یوضع صفت حرکت داشت
در عقب چون دود بشتافت و چون باد بزان کردمی بشکافت
بعد از دو روز مانند بخت دولتیاب در پایان سراه نزدیک
آب خنجوان که قراسو خوانند در وی رسید معدودی مصاحب
بودند همه را مراکب کلحم علی مائده ماند و عرصهٔ امید از چهرهٔ حیات
بر افشانده هم انجا او را بگرفت و فرمود تا جیلا امیر صد تعجیلا
لا تاجیلا بدست خود دندان مزد را سر او در عراصهٔ زبان تیغ کردانید
ولله در القائل شعر المرء ساع لامر لیس یدرکه والعیش شح و اشفاق و تأمیل
مبارکشاه غدار بدین خدمت محلی مرموق نزد تیمور و بکتوت
یافت و از اکفا و امثال ممتاز شد بکتوت چون تیر مکیدت
از شصت سوء عقیدت بینداخت و از کار بیاسادل بپرداخت
بر موجب شریطه که ذکر رفت ببارکی ایسنقتلغ را از تیمور چون
کار داد از کامکاری بستد و از آن روی بشتوان مطالبه بتحکم
یافت تمثیل را با خود میگفت بیت به بستی ضرر و روش غرامت و انصاف
ز سر باغ و گل نوبهار بستاند پس ایلچی به بندگی حضرت فرستاد
و ملواح ابن الحاج و مزاج ابن لجاج و اعذار ابن عثار را تقریر کرد

که بقصاص عم خود تغو در این قصد بپیوست و نیز قضا رفته بود
ع ندارد اکنون رنج و اندیشه سود و در بندگی مقرر باشد که
بنده همان بنده است و فرمانبر و کوچ دادن و بندگی کردن را
ع بر میان بسته جان بطوع کمر هرچند معلوم بود که از حکم یرلیغ
سلطانی تغو در بابولاد قیا بسبب مواخذت شهزادگان
ساربان و ذو القرنین و غارت لشکر ایشان بیاسا رسانید
چنانچه در مجلد رابع اشارتی بدان کرده شد اما چون مبادی جلوس
همایون بود و خراسان حالی خالی مانده و وجود بکتوت دران
صوب لشکر بیگانه را سدی سدید و رکنی شدید و شیری شکربند
و شمشیری برنده بیت خصم سخا و تر بزبطا و سیف مضی و سنان
صدع می نمود رعایت مصالح کلی را برین اقدام خلعت القا و عفو
و اغضا در فوا ارزانی افتاد و آن کدر بصفو مقابل کرده شد
بل بسیورغامیشی و مراحم مخصوص گشت او نیز ظاهر را بر نهج بندگی
استمرار می نمود ع کما استمر الشهیر الباتر الذکر در اوائل شهور سنه
سبع عشرة و سبعمائه چون پادشاهزاده جهان بر سریر خانیت بجلوس
عالمپناه که تا روز قیامت عالمپناه باد زیب و زینت نهاد بیت
وز چرخ دولت اختر اقبال رو نمود وز شاخ خرمی گل رامش بر دمید
امیر بزرگ ایسنقتلغ حفظ مملکت خراسان و بی ضبطی آن میدانست
بی آنکه از حضرت جلت اشارت رفتی پا بندگری بر تندگیران تو فرمود
التزام پاسبانی و محافظت انجا نمود چون تیمور و نمرود بکتوتی ظاهر
بود و تعلق سببی بنظارت یسور بپیوند آن شد عرضه داشته
تکفل کرد که بنده او را بر جادهٔ بندگی و ایلی مستقیم بدارم این خدمت
در بندگی حضرت موقعی عظیم یافت و تمامت امرا و ارکان دولت
بر تادیب حقوق و اخلاص درین صورت ممنون منت شدند
و حکم یرلیغ شد که در خدمت او امراء تومان یکان تیمور و امیرزاده
سیورغتمش و برزنکی و طوغان و ترمتاز و شیخ محمد و طغانک
شعر فی خمیس کانما النسر و الابطال دفیه عیتل جمته اسود روان شدند

ودر اثنا این امور شهزاده منقان کون در خراسان با امراء تومان
ومقدار سه تومان لشکر معاهده ومواضعه کردند که بکتوت را
تاختن کنند بقصاص یاساول امیر بزرگ اینسقلغ را این معنی معلوم
شد خالی ایلجی بنجیک یام پیش شهزاده منقان کون فرستاد که سخن
بکتوت اینجا بریده شد وبران حکم یرلیغ نفاذ یافته باید که ازین
اندیشه متفادی شود وتعرض نرساند بدین واسطه اندیشه
بجائی نرسید هر کس از امرا در اماکن خود ساکن شدند چون امیر
اینسقلغ بخراسان رسید بکتوت پنهانی ایلجی فرستاد وپنهانی
وصول اثر ابتهاج واستبشار رسانید وخلاصه پیغام آن بود که
ما با منقان کون باتمشی نتوانیم کرد وکار دیگران سهلست امیر
اینسقلغ با طائفه مواطات کرده چون کره زمین از سواد شب
کلبه مسکین نمود منقان کون را کار رباختند روز دیگر که مهر
گیتی فروز بر فراز افق قدم نهاد شبهت نمود که ره اقدام نتوانند
نمود این معامله بحکم یرلیغ نبوده والا امرا قراچو از تلقا نفس خود
براین بادره اقدام نتوانند نمود عن قریب بکتوت فارغ البال
عزیمت خدمت امیر اینسقلغ بامصار رسانید ودر مقدمه او را از
وصول خود اعلام کرد که پانصد سوار را باستقبال فرستاد تا او را
محافظ ومراقب بوده دل مخالفان شکسته وراه خطرات بسته
ماند بکتوت چون بخدمت امیر اینسقلغ رسید او را بترحیب وتکریم
تلقی نمود وطوی مقبلانه فرمود آراستن وخلعت از قبا وکمر
مرصع واسب با زین وساخت زرین داد ووجوهی که از حکم یرلیغ
در وجه چریک خراسان معین شده بود تمامت بکتوت وچریک
او را ارزانی داشت واز انجا بر سائر زبانها دار گشت والله
یتولی السرائر که امیر اینسقلغ را بر مخالفت نوبین جم فرمان چوبان
با بکتوت نوع موافقت ومعاهدت بود ع ولو لم یکن تبدل احت کان فد
ع با شد ترس از طوفان چو باشد نوح کشتیبان چون از ضبط امور
فراغتی روی نمود ولشکرها را یاساميشی کرده در یورتها معهود مقرر

مقرر کردانید اردوی فرا را در نوروز که خلایق هنوز نرسیده
او را از مهر نوروزی می سوختند در خراسان نصب کرد
ومتوجه بندگی حضرت شد هنوز تشرف تکشمشی نرسیده که متعاقب
اخبار عصیان بکتوت از افواه اشاعت یافت وبارادت حرکات
بارزات نفس انضمام وبادرات افعال با فترات کون تفسیر این
بیت میکفت شعر الا لا اری ذا خشیة فی فواده تجمجها الا سیبدو
وفیها وقال المرتضی کرم الله وجهه ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات
لسانه وصفحات وجهه وتمامی احوال او در موضع خود ایراد رود ان شاء
الله تعالی وحده الله نصر عبده حتی یوافی حمده بحق من لا نبی بعده

**ذکر مناقب شهزاده کوردجین وذکر خیرات جاریه خلد الله دولتها وتقبل
مبراتها** در حالت حدوث حادثه ما لا بد سلطانی تولاه الله برحمته
الواسعة پادشاه وپادشاهزاده جهان ابوسعید سلطان خلد الله
سلطانه ونصر جنده واعوانه در خراسان بود سوتج نوبین ملازم
آن آستان نصرت آشیان وخسرو رستم رزینده تیغ ونگین
اعظم چوبان نوبین در روم وامراء بزرگ ایرنجین در کرج وحسین بک
در بغداد ولشکرها چون اسباب خوشدلی متفرق وخللها با حوال
وآمال اعمال متطرق وبیرون از امیر بزرگ اینسقلغ وصاحب اعظم
عزت اضطرار را محافظتی نه درین حال شاه وشهزاده جهان بلقیس
دوران ملکه مملکت آرای عقیله جهانبخش عاقله عدل پرور کافله دولت
سارهٔ ملت آسیه عصمت صفورا صفوت مظفر الدنیا والدین کردوجین

نظم
افسر دوده سلغر که همایون باشد درج مراسیل ارغ واسطهٔ تزیین است
عصمت اوست چو ترکیب فلک دور ز عیب راستی این سخنم معتقد جبرئیل است
ابرش ماه سیرش چو نهد کام ببین جای رویش که ز نسغوله حور العین است
تا بنام کرمش نام سخا گشت درست حشو شد برمک و بر حاتم طی ترقین است
عنف لطفش بجهان قائد فقر است و غنا حشو و خشنودی او رائد کفر و دین است

ترتیب اسباب عزا وتسلیت خواتین عظمی بیمن شهزاده را استین ودره
وشاخ سلطنت وثمرهٔ شجرهٔ خانیت ساتی بک زاد الله عصمتها

اجتهاد شاهانه فرمود و در محاکمات سریر دولت و رعایت
جرنک و رعیت در مرج و مرج بذل مجهود چنان کرد که روان
توراکینا خاتون که بعد از وفات قاآن بی تعیین خانی و تمکین جهانبانی
رعایت الوس و الوش چریک چنگیز خان بواجبی نمود و آن احد
عنوان ثمار تحنها آمد از این رای و رویت در خوی خجلت غرق
بل از دست سلاطین ایام و خواتین فلک غلام با صد عنان و
سنان عشر معشار آن بر نیاید بجهار گز مقنعه که مقنع قرقان
ارویة الرجال حجاز ها میتواند بود بآن رسانید که تاج همه سروران
عالم با سربلندی چون خلخال خوبان از دست طعنه زنان در پای
شمر ساری افتاد لاشک روزگار از زبان بنده وصاف میگوید
نظم هرکه را مادر اینش باشد بدر مشکوتر · خود بلطف لایزال حق بود منظورتر
مشکل ایام برآرایش شود حل لاجرم · و بخچینها کی نماند از چنین کس دورتر
اول اعلام واقعهٔ هول انگیز و انهار حالت رستخیز تمامی را ایلچی تجکت
بام در تعجیل تمام بندگی پادشاهزادهٔ ایام سوی شرق روان
فرمود و در مسارعت بر سریر سلطنت مبالغهٔ بی کران و همچنین
بصوب روم استحضار اعظم نوبین جوبان و دیگر اطراف احضار
امرا ایلچیان چون وافدان شب و روز در شب و روز بابرق
بروق خواطف و رماح ریاح عواصف همعنان و همبر گردانید
و فرمان امان تبلیغ بانحاء ممالک زادها الله بسطة و نمار بر آن
کرد که باسقاقان و ملوک ممالک در نواحی مغارب و مشارق
تا امن خلایق و دفع طوارق بوارق مردانه قیام نمایند و در
عمارت بلاد که کلی مصالح عباد ست امارت نیک بندگی و اخلاص
بمظهر صدق رسانند و هرکس بشغل معهود چنانکه پیش ازین بود
استمرار فزایند و از دستور خیال فصول فضول بر نخوانند و مطاوعت
حکم یرلیغ مستحق مزید عنایت گردند بدین مقدمات خیالات
فاسده از دماغها بیرون شد و چارسوی ممالک را استقامتی
روی نمود و روح سلطانی از صدر بهشت ع آفرین باد آفرین باد آفر

آفرین میخواند چون سریر خانیت بجلوس همایون مأنوس شد
در مفتتح شهور سنه تسع عشرة و سبعمائه از حکم یرلیغ قدر قضا
تبلیغ حکومت و سلطنت مملکت سلیمان برا و بحرا که ملک الیمین
آل سلغر انار الله براهین الماضین منهم و ادام دول الباقین
بود باشارت ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها الآیة
و تیمنوا فی سلوک طریق الحق حزنها و سهلها آنحضرت را مسلم
داشتند و اموال بر سبیل مقاطعهٔ ابدی معین چنانکه باسقاقان
و ملوک و ارباب ملوک و کتبه و عملهٔ عمال و محصلان اموال و مرتبان
احوال از خدمت نواب آنحضرت مشخص گشت لاشک بحکم بگرنگ
و دواعی الطاف نامتناهی آن ممالک بجدافیرها از شمول عدل و شفقت
و وفور بذل و عاطفت زیب و زینت و نوز و نوا گرفت حاکم فارس
فارس فرش بساط انصاف شد و آب صواب آشام بر دباد سخن
خطاچین بنشاند و قال الدهر سقیهما بسحاب العدل الکامل اثر قوه
و ابر قوه و اثر قوة و اثر قوة اثر قوة الامن الشامل باری چنان شفقت
و رأفت سایهٔ خدایی بر قوی و ضعیف خاکی ظل ظلیل آمد و باران احسان
از ابر بر ترشحات بر کشتزار امانی کافهٔ رعایا و عموم برایا از عوادی
نیسان ریزان تر گشت و با وجود آنکه سالهاست تا اشخاص بقاع
در نفس دار الملک شیراز و نواحی بفضاله ابادی خانوادهٔ سلغری که
اشرف اسلاف این شهزادهٔ کامکار توفیق یافتند و از بقاع سامره
ارتفاع یافته امثال رباط عالی سنقری و علیک ابا تها سنقری و رباط
انس بخش ابش و مسجد جامع نور و شنتر از لامع ضوء و رباط شهر الله
شهره الله بالقبول و دار الشفا مظفری شفی الله ساکنیها و سقی
صوب الرحمة بانیها و رباط حایز و الثناء علیه جائز و رباط سر شبد
که الدنیا اذا اتاک اباک و اوذاک اذاک بزبان ابش که آتش در دل
این منافقان دولت انداز د ظاهرست و سقایه جامع عتیق و ماوه
و کجلو حدیث و خان دو در و حقیقت جهان خود خانیست دو در
و رباط عذقی و بالله عده بانیها و مدرسه عضدی و قت فی عضد الاعادی

لهذه المعتبة العلیا • و ربعی املاک وقف بنده زادکان که امروز حاصل
آن موقوفات زیاده از دویست هزار دینار باشد • و همت دریا
مقدار شاهنشاهی آنرا مقرر و موفر فرموده • بمصارف خیر بی عونت
و مصاب استیجاب بی لخلخه و اضطراب میرسد • و ثواب دنیا شنبی شعر
ان الثنا ارادوا نشرها • من بعدهم فبالسن البنیان • باضعاف
آنچه دیگر بانیان را موعود و منتظر است • بی آنکه از اجرایشان چیزی کم شود
روز بروز کار شهزاده مدخر میگردد • در عهدی که بیشتر اوقاف ممالک
ایران زمین • و آن خلاصهٔ اقالیم جهان • و سر دفتر اقالیم زمان توانند
بود • سعبهٔ انهدام و عرضهٔ احترامست • چنانکه در اکثر بقاع مدارس مدرس
تقدیر • درس اندراس شعر اضحت بقاع الخیر فاغا صفصفا
و غدت مدارس اثرها مدروسا میگوید • و جعداد بار سعید وار بصدار شعر
الدهر قد جعل البقاع بلاقعا • مراسم اعادت باقامت میرساند • محراب
روی امام بچشم روشن قندیل هرگز نمی بیند • و چون امام جهار تکبیر بر مسجد
و نماز خوانده بجای ماموم • دیوار و سقوف در رکوع و سجود آید • موذنان
از یکدیگر آوازه خرابی بقعه • بنداء حی علی الفلاح می شنوند • متعلمان عجب
کییب • و محصلان فقیر معیل • و مستعدان مجد بی نوا از تحصیل علم و تکمیل نفس
باز مانده و تمامت موقوفات • موقوف آفت مستأکله و متغلبان افتاده
و التفات تبلیغ بی لغو اسمانی • و ابلاغ رسالت محمد عربی • نانموده و حکم
یرلیغ خانی و ایلغو یاسا نامهٔ جنگیزخانی ناشنوده • و ارواح واقفان
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان که بی وفایی دنیا • و کمین کشایی اجل
و سبکعنانی عمر شناخته بودند • و مال حلال خود • در نظر دوستان
خود چون دادهٔ خدای بود • هم از بهر خدای بر خلق خدای وقف کرده
از خطیرهٔ بالا بر حضرت والا بنفرین نالنده و بزبان حال سکالیده که
عفا الله موالان دولت مغول که چون ثواب مرده را اهی بر سر
خواب میکنند • و آنرا قوبغان خوانند • تا مرغان هوا را نصیبی شود
هیچکس آن طعمه از خلق مرغان گرسنه • باز نمیگیرد نظم
همت باز خشن برتر از آنست که او • ماهها مرده و شب برگ اعمی کرد چرا

چرا موالیان ملت رسول علیه الصلوة و السلام • و حکام و ملوک
عظام و امرا کرام • و قضاة اعاظم • و اکابر اکارم • و زهاد گوشه نشین
و عباد مرقع پوش • و وضیع و شریف رهی و داه در ابطال آن
خیرات و استهلاک آن میراث کوشند و بناحق صرف قبقب و فی بذب
و وسیلت جاه و حرمت • و مزید زیب و زینت خود سازند •
و نیندیشند که هر دانهٔ از آن خیر اگر بر شریطهٔ واقف بمصب استحقاق
پیوندد • بوسایط تقلبات ارواح و مدارج حالات آدمی گردد مصراع
برگ توت است که گشته است بتدریج اطلس • و هر دم که از آن آدمی بر آید
ملکی مقرب شود • و تسبیح آن ملک این دعا باشد • اللهم اغفر لصاحب
الخیرات و ارزقه ریاض خلدک و هواشه قربک بفضلک العمیم و حرمة
وجهک الکریم • و الحاله هذه بتازگی از عقیدت اخلاص پیوند • همت
آسمان مانند • و نظر آفتاب فیض • و احسان ابر پاشش و توفیق سعادت
رفیق • مدرسهٔ شاهی ع ای عاقلهٔ چرخ بنام تو مباهی • در جوار خانه دولت
اتابکی استجدات فرمود شعر ان البنا اذا تعاظم شانه • اضحی یدل علی عظیم
البان • بقعهٔ چون حور اغرق زر و زیور و چون جوزا مزین بغرر و درر
چون قبهٔ کسری تبصاویر مزین • چون نامهٔ مانی بتماثیل منقش • چون
چرخ فلک روشن • و چون خلد برین خوب • چون بیت حرم فرخ • چون
باغ ارم خوش • چنانکه آراستگی و فنون پیراستگی • و فسحت ساحت
و دقت صنعت • و طیب هوا و زینت بنا نظیر آن در رقعهٔ ربع مسکون
مشتمل بر هفت اقالیم بوقلمون انار هیچ دیده ندیده هیچ زبان فشان نداده است
و از طرف قبلی قبه شما • موذا رقنهٔ سما • و در نزهت غیرت جنة المأوی
چون رایت دولت برافراشتند • یعنی چنانکه شاه فلک پایگاه زبان کار
کیوان رتبت در دار دنیا بکار آمد • هر آینه بعد از استیفاء عطیت کبری
خوابگاه بهشت شرست نیز در عالم عقبی ضرورت نماند • و عمل ساعات
و دقت جهت میقات صلوات خمس و معرفت مقادیر شب و روز • نزول
و عروج سیارات سبعه در منازل بروج • در صفهٔ صفا صفت از جانب
یمین و یسار • مقرون بهمین دریشگاه ساحت قرین • مشتمل بر دقایق

علم و عمل . مانند نگارخانه چین برآراسته‌اند . و از انشاء بنده وصاف
که علی سبیل الارث والاکتساب پرورده اصطناع و رأفت . و بر
آورده نظر مرحمت آثار و مه دولتیار سلغرلیست . این ابیات بر سطح
آن ایوان بهشت ارکان بآب زر و تکحیل لاجورد . چون نقش مانی
بل صورت امانی بر دیوار تخیل مسطور کردانیده‌اند نظم

وقت و ساعات تو دلفروز است . شب تو قدر و روز نوروز است .
ساحه قبه‌ات چو خلد برین . محنت انداز و راحت اندوز است .
از بلندی طاق بارگهت . دل قندیل چرخ بر سوز است .
بر سطوحش چو روز و شب باهم . باز و تیهو و آهو یوز است .
پیش آن بندگان نغل و گهر . کمترین بنده چرخ پیروزه است .
بازوی ظلم از تو بی زورست . عدل را بخت از تو پیروز است .
پیش خوان نوال آید جیست . چرخ با قصعه مهر دریوزه است .
طبع وصاف در ثنای تو شاه . چون باقبال تو دلفروز است .
کرد و چون با در دو گیتی شاه . حافظش خالق شب و روز است .

و این دو بیت هم بر حواشی طاقی که مهره نرد وقت دران حیران شود
نوشته آمد نظم وصاف کفت طاس فلک سکست طنین .
از مژده سعادت و اقبال کرد چین . دنیا و دین مسخر اهل کمال شد .
با دستخر تو کمالات آن و این . و در حوالی عمارت سرابستانی چون صحن
ارم . و بهشت حرم غرس رفت از مشاهده آن درختان سایه پرور . و زمزمه
مرغان نواگر . در شام و سحر داد لذت سمع و بصر بستانی . و از طرف
یسار . والیمین بالیسار یمین الله . سقایه رفیع ارکان منیع بنیان سقایة
رضوان الابواب که آب روی دجله و فرات انجا ریخته شود . از آب طاهر و
طهورش متوضیان ملت حنفی در روز محشر اعظم ع غر محجل ولی غیر محجل شوند
تا این مواهب سنی گشت و حمامی شعر رأیت بها ثوابا فی عقاب .
و زرت بها نعیما فی جحیم . در مقابله این ابکه جنان بر صفتی پرداخته که از غایت
غرابت و حسن ع فنا نیست که در روی برهنه تن باشیم . و سزد که طشت
سیمین ماه و سطل زرین خورشید کمترین آلات قیمان آن باشند . و ماهی فلک

فلک در حوضه کوثر زهاب آن سباحت آموزد . و نشانه بصد زبان
سبحانه ما اعظم شانه دقیقه ع طال لنا مقامنا حمامنا حمی منا . بر سر چشمه راند
رجیمه کز انجم خورشید برسنت . تغرب فی عین حمئة . شاید که در انجا
بی تهمت جنابت غسلی واجب شمرد . و بدست نیاز گل خوشبوی آن بر سر کنند
تا جهانیان را روشن کردد که . خورشید بگل همی توان اندود و حور العین
از سر چشمه سلسبیل و ماء معین . چون ملالت فزاید . و پوشیده از رضوان
بتماشای آن گراید شعر ولا برزن من الحمام مائلة . او راکهن صیقلات الراب
امداد لشکر شعر لحج الحمام عندی ید . و منه لست اودیها . بهو ارجلی صقیل لانها
عن طبع فی الرجل یودیها . از دست سنت شهزاده نیکوکردار دریا دل کان
یسار . بگوش زمزمه خوانان عالم بالا یعنی ملائکه لیل و نهار رسانند پس
نواحی املاک ازنا و اکتسابا . موازی افلاک ثمن سعد لتش توانان . و از نص
رحمت نامه مجید . اعنی قرآن کلام الملک الدیان . من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها . متکفل شود . مثوبات آن . والله یضاعف لمن یشاء موکد این
بیان تقصدا و حبا لطلب لوجه الله تعالی . بران خیرات جاریات وقف
مخلد فرمود شعر بهذی المواهب والرباح ذخیرة . بهذی المکارم والسماح تعالی .
و مشاعرات و مبادرات طلبه علوم . و عمله و حفظه و متصوفه و مترزقه و معجم
و طاری چون دعاء بانی این مبانی بیت زنورت پرتوی بر حال من تاب
بکواتی لغفار لمن تاب . بر زبان ساکنان غیر مرتاب مرتب و موظف
گشت . و مقرر کردانید که آنچه از مصارف این خیر جمیل که کفیل اجر
جزیل خواهد بود . و مونت عمارت رقاب موقوفات فاضل آید در
وجه صدقات . انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها
والمؤلفة قلوبهم تفرقه کنند . تا جهانیان از کفته وصاف بخوانند .
و بدانند که نظم در معدلتی عاقله روح امین . در مملکتی مالکه روی زمین .
بلقیس دوم رابعه سر سه نبات . شهزاده آفاق الغ کرد چین . در انشای
این خیرات و احسان نمودار خیرات حسان . ملهم سعادت ازلی که متضمن
هدایت ابدی تواند بود . در خاطر عاطر شاهنشاهی زیبنده ملک و دستاری
انداخت . تا اعادت فکری و اجادت نظری فرموده . و زبان یاد که متعالی

بارکاه سلطنت فزای دنیا خوابکاه ضرورت سرای عقبی را در حریم
حرمت فزای مدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم **شعر**
فدیت لترب المسک یثرب ذله • شمیم رسول الله مازال شاملا بقعه
بهشت سرشت ملاحق باب الرحمة • از مسجد سید المرسلین علی روحه
من تحف التحیات ازکاها • ومن تحب الصلوات انماها **مصرع**
چوکردون سرش را بکیوان برافراختند • واموال از حلال ترین
وجهی • در استعمار آن صرف کردند • وبنوای املاک املاک برانجاه • و
سفرهٔ طاری ومقیم • وفیها نعیم مقیم • وقف وقف الله • ریاض الجنان
علی من فاض عنه العدل والاحسان • فادام ملکها ما تغایر الملوان •
با نور ومشهورست که چون اتابک سعید • مظفر الدنیا والدین ابو
بکر بن سعد بن زنکی بیض الله غرتهم • دفی معارج الانس عزتهم • بعالم
بقا پیوست • یکی از مشایخ طریقت اورا در واقعه دید • لباس سبز
پوشیده • و بر سر کوهی از ارزن نشسته • پرسید ای پادشاه عادل
حال چیست • جواب داد که خطابی وعتابی نیست • بل حساب این کوه
ارزن دانه دانه میطلبند که • از کجا آمد وبچه صرف شد • باز سوال کرد
که وجه معاش تو از کجاست کفت راتبهٔ هر روز ده دو قرصه نانست
از سقایهٔ که بر در مسجد عتیق ساخته • اند درین مقام بنده وصاف
میکوید • چون خیرات ومبرات زاکیهٔ شهزاده توفیق یافته •
قدیما وحدیثا برین قرار شد • واخلاص نیت که خلاص زعتقاد
جز آن نیست • بدین عیار بر مقتضای • ان الله لا یضیع اجر من
احسن عملا • ولا یخیب من یرجوه املا • امیدوار باید بود که همچنانکه
در عالم عاریت شاه وسرفرازست • در عالم حقیقت مرتبا وازان
زیادت باشد • وافرازآیت ثمه رایت نعیما • وملکا کبیرا باری عز
اسمه این شهزادهٔ عالی تخت فرخنده بخت عادل دل حاتم بذل دیندار
اسلام پناه سلغری فروغ جنکیز خان اروغ **بیت**
کو نیست تاج دوده سلغر • بل فروغ اروغ جنکیز خان • را باب نواب
عطارد رای ملکدار زحل اندوز وبندکان مریخ مهابت • دشمنسوز فرده

و دولتخواهان خاطر از مدحت افروز بقصارای مطالب دو جهانی
وتقضای مآرب انسانی **ع** برساناد وچشم بد مرساد **بیت**
دایم دعای دولت تو مستجاب بود • دائم دعای دولت مستجاب باد •
بخیر خلقه • ومظهر حقه • واصحابه البررة الکرام • المطهرة من الاثام والسلام
رب اختم بالخیر والسعادة والتمام **تحدی وصاف الحضرة بالکلیله ودمنه**
یکی از افاضل خلان الوفا • واماثل اخوان الصفا • برین ترکیبات عثور یافت •
اسلوب مواعظ غریب • ونسق تمثیلات بدیع در صناعت لفظی ورعایت
معنوی آفرینها راند • با انکه نظر ادراک از کنه حقایق آن قاصر بود • بس
از لوح حافظه این قرائن در طرف موعظه از کلیله ودمنه برخواند •
کیست که با قضای آسمانی مقاومت تواند پیوستن • ودر عالم بمنزلتی رسیم
و در معرض خطر نیفتد • واز نعمت دنیا شربتی چشید • وبی باک نشود وبر پی
هوا قدم نهد • ودر مقام هلاک نیفتد • وبا زنان مجالست کند • ومفتون
نکردد • وبکسان حاجت رفع کند • وخایب نشود • وبا شریران مخالطت
کند • ودر حسرت وندامت نیفتد • وصحبت سلطان اختیار کند • وسلامت
بجهد • معتقدانه اعجاب بسیار کرد که پارسی بخلل برین طرز تنسیق کردن
دلیلست بر کمال قدرت سخن رانی وشاید که اورا قران فارسی خوانند •
در جواب کفتم اهلا وسهلا **ع** مهلا فقد جاوزت کل حدود • سبحان الله سخن
با خلل خود جنس سخندان سخن نباشد • بلکه اول مرتبهٔ سخن از خلل خالی باشد
انکاه بخلل بدایع حالی • تا ترتیب وتدوین را بشاید • واز کجا معلوم کرد که
این ترکیب از راه علم بیان وسیاقت ترسلی ندارد • اما جوان کرد **ع**
وبین ضلوعنا داروبی • میستر دو قبول وتحسین وتهجین اهل روزکار
از قبیل تقلیدست • حالی بسلم لم ولا نسلم برآمد • کفتم ولیس کذا ولا رد علیم
والیک یساق الحدیث اول بشنو وبدان • بس مخیر باش میان انصاف
دادن وتعصب نمودن حسن صغایی کار بست • کفتم بدیههٔ عقل معلوم کم
مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب • وچه سایر ابطانات
نظما ونثرا معنیست • ودر معنی تردد را مجال جولان نیست • ومعانی کلیله
ودمنه استنباط حکما هندست • ومصنف اصل بیدپای برهمن از زبان

وحش و طیر و سوام و هوام • رموز حکمت و کنوز موعظت • در صورت
مثل و افسانه جمع کرده • پس باشارت کسری انوشروان برزویه
طبیب از زبان و کتب برهمنان • برهمنان و تیره استملا و استنساخ کرده
در کسوت الفاظ فهلوی • بعز عرض رسانید • و در عهد میمون خلیفه
ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس رضی الله عنهم •
چون کتب حکمت از زبان یونانی • بلغت عربی نقل میفرمود • ابن المقفع
کلیله و دمنه را تعریب کرد • و رودکی شاعر در زمان نصر بن احمد
السامانی ترجمه آنرا نظم فارسی پرداخت • باز ابو المعالی نصر الله
بن عبد الحمید غزنوی بنام سلطان ابو المظفر بهرامشاه سلجوقی
بزبان دری چنین ملمعی مشحون بمستدلات از آیات و اخبار و ابیات
عربی و فارسی برین طرز ساخت • اکنون صورت لفظی مجرد که بدل
الفاظ دیگران واحدا بعد واحد بسبیل نسخ و نقل برهمان نسق فهج
ایراد کرده است • زاده خاطر غزنوی باشد • فحسب مع هذا تو آنرا
قران فارسی میخوانی • و در عوض قوارع قران حفظ کرده • پس قرآن
بمعنی باشد • و اگر بر جای این قرائن • الله نور السموات والارض مثل
نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب
دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیئ
ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله
الامثال للناس والله بکل شیء علیم حفظ و دراست کرده باری نفس ان
که زبده جاوید گشتی • چه مشکات مثال عقل هیولانیست • و مصباح عقل
بالفعل • و زجاجه عقل بالملکه • و نور علی نور عقل مستفاد • یکاد زیتها یضیئ
ولو لم تمسسه نار صاحب حدس که مرجع علوم بحدس ضروری تواند بود •
و شجره زیتونه و زیت اشارت بمراتب و مراقی ارباب فکر • و نار بعقل
فعال که مفید حصول این مراتب • و مفیض صور حقایق اوست • اکنون
بدان که غزنوی رحمه الله تعالی • و ترجمه این مواعظ • دوازده قرینه اول
مثبت • و ثانی منفی بر طریق عطف تنسیق کرده • و دو قرینه آخر را مزدوج مثبت
رانده و میان اخوات اجنبی مانده • اما از ان جمله نه تکرار سجع تشنیع ارکان

ارتکاب نموده • ششم روابط است • چنانچه گفته مجالست کند •
و حاجت رفع کند • و مخالطت و اختیار کند • و بی باک نشود و خایب
نشود • و در سه قرینه معانی باهر با و بیشتر الفاظ تکرار بی طایل است
یکی در معرض خطر نیفتد • دوم در مقام هلاک نیفتد • سوم در حسرت
و ندامت نیفتد • و چون از اول تا آخر این قرائن • بر نسق عطف رانده
و معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند • و اینجا تحمل شرح آن نکند •
از روی علم معانی • وقع عن المقصود بمعزل • و بینه و بین المطلوب الف
منزل • و از راه اداب کتابت و مراسم ترسل • و شیوه سخن رانی • و سخندانی
تکرار بست • سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده آمد • اینک خامه و صاحب فن
در مقابله آن شصت و چهار قرینه • و قسم مشتمل بر سی و دو مثل بمثال
و مسموع و معقول که علی مر الزمان سایر تر از سحاب • و دایر تر از آفتاب
خواهد بود • تلفیق میکند • در قسمی حصر مراتب نفی و اثبات در اول و ثانی مرعی
دارد • و در قسم دیگر التزام این طریقه • اما بر امثال تجنیس مکرر سجع مردد کار
بندد • و در هر دو قسم یک رابطه مکرر نگذارد • زیرا که بر مذاق طبع لطیف
تکرار جز در ترجیع اقوال مردد • و تجریع سلسال مورد • خوش نمی آید • و با این
خصلت لفظ و معنی زاده خاطر باشد • نه افتاده دفاتر • و بین منصبیت
که از لطائف تجنیس و ترصیع و استعاره و دیگر بدایع خالی نگذارد • لیکن
در سلاست و روانی بر مقتضا البلاغة ما فهمته العامة • و رضیته الخاصة
مفهوم و مقبول خواص و عوام کرد • ان شاء الله العزیز • انگاه مطالعان
که شاهین تیز بر نظر ایشان • شبه کبوتر خبر بر یقین باشد • بدانند که
تعرض انوری در شان امیر معزی و شناعت انتحال از دیوان ابو الفرج
رومی • و مسعود سعد سلمان حسب حال وصاف و غزنویست چنانکه گفته
نظم کس دانم از اکابر گردنکشان نثر • کورا صریح خون دو دیوان بگردنست
باری مراست شعر من از وصفت که هست • گر نام رهیست و گر نامدو نیست •
دلا از بد علی الحکایه برداشت کلک و کاغذ و فر فر نوشت • آن کیست کو
با قدر مقدر در معرض ستیزه تواند آمد • نوع اول مقدم و ثانی هر دو مثبت
اول دوم هر دو اثبات • با طمع در طعمه دنیا بندد • و عرض بر قرار ماند

وباسفله پیوند گیرد • وکار او استقامت نپذیرد • وبدنماه طبع وتخم بدی
کارد وانگاه ریع نیکی توقع کند • و در مقابله نعمت لباس کفران پوشد •
واز دست ساقی مکافات کاس احسان نوشد • مقدم وتالی هر دو
منفی یا از بهر کار دنیا ودین فرو نگذارد • وانگشت حسرت بدندان
نبرد وثبات بر طریقهٔ خود ننماید • وباخر پیمانهٔ ندامت ننماید • وسر کریبهٔ
مروت نکشاید • و در آفرین بر خود نبندد • وبترک عمل وقرب سلطان
نگوید • ومال وسر بر سر آن ننهد • مقدم مثبت وتالی منفی اول اثبات
و دوم نفی • یا در پی آتش وهوا رود • وآب روی بر خاک بی باکی نریزد •
وبا دیو مردم منحرف لطف فزاید • نومید وبدنام نگردد • و در کار معیشت
بساط جهالت سپرد ع وزگردش ایام جهالت نخورد • وتدبیر
خود واثق باشد • واز تدبیر خجالت نکشد • کما قیل فی المثل عرضت
الناقة علی الحوض • مقدم منفی وتالی مثبت • اول نفی و دوم اثبات
یا در کیتی غدار عاقبت نورزد • واز ملامت هر کس سلامت بیند •
و در روزمانهٔ حالت خود مقابله نفرماید • و وجه باقی عمر بمصرف وجوب
رساند • وبال همت نپرد • وبر نشیمن مقصود ننشیند • وانصاف از خود
ندهد • وکام از زمانه نستاند • نوع دوم سجع مردد اول مثبت و دوم منفی
همچنین از صاحب خرد نکجا در خورد که از وی چیزی بغیری نادست
توان بدان رسد • نرسد وطالب راستی که بدان رستکاری دو جهانی
شود نشود • ونیکی با هر که تواند واگر چه او بد کند نکند • واو را طبع
وفا که شخص را بهترین خصلتی بود نبود • مردد اول دوم منفی با دست
از تیمار داشت • آنکه جز مصادقت در داند ازو بدارد • وبدی بجنسی که
جز نیکی نرساند برساند • و در دل اندیشهٔ انقطاع • از آنکه بر بدان
از وی نیارد بیارد • وحاجت از بخیلی که نیکنامی اصلا نجوید بجوید •
مردد هر دو منفی یا دلش بر حال کسی که بمنسوبه نسوزد • وبابد خوی
کد واگر چه با کس نسازد بسازد • ومشورت حیش وانانه بقبول وبپذیرد
بد نبرد • و در همه کاری بهیچ هر چه جاسوس وهم گوید خرد نخرد • مردد
هر دو مثبت • یا تصور نبندد که نهال سعادت بی آنکه سر از جویبار ارادت

ارادت برارد برآرد • وبلبل طبع بی آنکه در چمن باغ بسراید بسراید • وتمتع
از باطل واگر نیز مقصود بیابد بیابد • وترک صحبت ناصح هر چند جواب
تلخ بگوید بگوید • چون بدینجا رسانید • امید حاصل که مطالعان از سلاطین
حکما وبلغا وعلما وارباب لطف طبع واصحاب ذو معنی وسائر طبقات
ملل • ونحل خاص وعام • وفاضل ومفضول • انصاف دهند که این کلمات
بدایع نگار غرائب شعار اعجاز پیوند • سحر آفرین پارسی نسب حجازی حسب را
ببرهان علم معانی وبیان که مفسر سر اعجاز قران عربیست • قران پارسی
تواند خواند • یا سخن غزنوی را بل از راه شرع مطهر • اگر تفسیر قران
بهر لغت که اتفاق افتد اطلاق حکم قران بران کنند مرخص باشد •
واز ینجاست که قران روانی بهتر از قران خوانیست • اللهم افض علی نفوسنا
من العلوم العلویة القدسیة الاتصالیة الکشفیة الفیضیة • واعصمنا
عن المیل الی هذه الزخارف الدنیویة الدنیة الجسمانیة السفلانیة الزائلة
انک اکرم مسئول واجل مأمول • در اکثر ممالک بسیط بواسطهٔ خراجی که
از ده شرط مؤکد یکی به وفا نه پیوست • وبهر یک محذور موهوم • دو محظور
معلوم مصور ومشاهد آمد • فرع با اصل یکی شد • وهر دو را در زیور اتحاد
دعای انفقت رکبته وانفقت برکته مستجاب گشت • چنانکه در شهور
سنه سبع خانی موافق سنه ثمانی عشرة وسبعمائه خراجی در مملکت شیراز که
سلوکی معین فرمودند • خطاب موحش • وجرز فاحش بر رعایا مضطر و
مستوحش کرده اخراجات بسیار انداختند • وباز اگر توفیر موهوم تقصیر
محقق دیده آمد • اعتبار حرص برقرار بگذاشت • وحاصل بکلی بر داشت
و درد بار آثار عمارت نگذاشت • بعوض تخمی بر دل امین زمین دفین
می ابت • تا نماینش فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء
شود تخم غم در ساحت سینها پاشیدند • واز ان ریع ندامت حصاد
رفت • ونمودار را صورت ولایت فیروزآباد که از حکم یرلیغ خراج
انجا بندهٔ وصاف الحضره مقنن کردانیده • وبرهان انیمعنی ومصداق
این دعوی ساخت • در معاملهٔ مذکور این ولایت داخل ملوک صاحب
سعید علاء الدین هندو بود • نضر الله وجهه الکریم • واز نیابت او

یکی از آل بهمن مباش **بیت** من نه سهرابم و ولی با من * رستمی میکند همی بهمن *
با وجود تکثیر در تقریر و بر طیل * و خدمت وافر رعیت بل با اذیت
وخطاب رسمی الحرص والامنا و طلسمی الحرص والخیلاء که در عین خراج
عین بی رسمی تواند بود * و اجتماع سه حاکم و شش نایب و هفت مقرر
و دویست سوار و پیاده بحکم * واجلب علیهم بخیلک ورجلک * بعد از آنکه
شش ماه * مواضع خراجی را تمام با خراجات مستخلص کرد * و محصولات را
حصهٔ دیوانی بجنس برداشت * وحق السعی را با معتمد و رسم محدث حرزداری
سه من * و علوفهٔ محصلان با اربه و سمن بر تختنیخ نگاشت * در آخر
بمساحان و خراصان باد پیمای * لی فی تساحان دروغ آرای * و متعرانی
لا حبرة ولا عبرة ولا عقل ولا دین صفت داشتند **نظم**
نه فکر و نه تحریر و نه تقریر و نه تدبیر * همه طامع و همه جاهل و مفلس و همه عور *
بودند * مبالغ توفیر که سر بسر عین تقصیر بودند * تخریج کرد **نظم**
در وجه خرابه بار آمد * این مثلی که سایر آمد * توفیر عم آورد ز توفیر
تقصیر نمیکند ز تقصیر * اما سحر حلال درین حال چه بود * با مزارع مواضع
محصولی نیز که صاحب خراج اصلا نداشت * و بنا بر غبطت مال احکام * شرط
محصول و جنس را احکام داده بودند * و بعض ملاک غایب را تمامین
اجحافات کار بستند * و بحضور قیم و وکیل مزارع و مالک غلات را زدر
مجاز زکردند * از دیوان بمصرف رسانیدند * باز از راه توفیر انگیزی
بمساحت فروردینی از برتر بیتی و فرو تردینی تغیر ربع و همی تفاوت
را قلمی کردند * لا شک توفیر بسیار بر حسب ایثار و ختیار روی نمود *
از راه خداترسی بعضی بر جریدهٔ تخفیف ثبت شد * و بر سبیل تهکم منویات
التعظیم لامر الله * و رعایت عدل اولا * و برکات الشفقة علی خلق الله
واذا افاضت بدل ثانیا بهم جمع کرد آیند * واذا تما اجتمعا **بیت**
ظلم تو عدلیست و بخشش تو ظلامه * چشم بد از آن دور رحمت و کرامه بس
باقی اشنیع ترا ز رقم خذلان ابدی بر صفحهٔ باقی مالک و مزارع * چون
هیچ دیگر نداشتند کشید * و هنوز دعوی مبالغ باقی باقی * والله موکلی فی
هر چند تحصیل آن ممتنع مینمود * بر سبیل تعمیه ها دیوان در وجه تقریر باقی

باقی تعبیه رفت * و آنچه بخاصه تصرف کرفت عفو او را مهیا ماند * اللهم
عفوا وصفوا وغفرا * و از زین نکتهٔ غرا غافل * و از زین زیور زیبا عاطل
بودند که * درین صورت مالک و مزارع محروم و مجحود دعوی حق الزراعه
وحصهٔ مالکی از نسبت این توفیر که دیوان بر حصول آن حکم میفرماید *
حکما جز ما میرسد * تا بدعوی باقی چه رسد * و محض ضلال آنکه پانزده هزار
دینار در عوض باید * از حکم آل تمغا، رعایا از اصل خراج محسوب افتاد *
چون ایشان از درین فراخ روی * زدی دار مطلقا تجرد داشت * و تنگ
افتجه در فذلک این حسابی بنام آن جمع فرو نیاورد * هم جرا ده تومان با انواع
اجحافات و جرافات مستخلص کرد * و درین ابواب از بالا باز خواستی
نرسید * و را دعی از هیچ طرف در کار نیامد * بعاقبت در مصافات که
بحق والصافات * رنگ مصافات نداشت * بتحقیق که صورت تصحیف
بود * و در خارج آنرا من حیث الوجود تحقیقی نه در حشو لی نما و نشو ما رسید
نظم مصادرم همه تکرار این مصادره بود * ز بی اساسی ساحی نحاست تصریف *
وخاتم الحسن بن محاسن با مؤلف این تاریخ که از حکم یرلیغ ترخانیت
و وصاف الحضرت ایلخان و حکم فرمان شهزادهٔ جهان * با مضار آن چون
قصار روان دلربا تر از حال خال بر چال زنخ بتان **شعر**
تفاحة علقت من ناعم الغصن * و یدعی فی نبوة الملاحة اعجاز * خاتم الحسن
خطاب این اقسام اسقام افزای بابر های را بست * اما از نوک خامه سیاه فیک
بر انداز بیکنقطهٔ موهوم جمع که فرو چکید * دو نکتهٔ غرا حسابی تخریج فرمود *
چنانچه بدان فضل ممیز * وصاف الحضره از دیگر رعایا بشرف امتیاز یافت *
و بر فکرت قس بن ساعده و سیاقت مؤید زاده ترقین تهجین کشیده آمده *
اول یکی و موضع در ملکیت اوقاف خاص شارکت داشت * و خود کدام کوه
از دیوان پادشاه معتبرتر در حساب آید * حصهٔ دیوان اوقاف خاص را
هم از نسبت این تکثیر داخل جمع بر ایشان نهاد کرد * آنچه از حاصل حصهٔ مذکور
متوجه دیوان اوقاف خاص بود * در خرج مجری داشت تا از حصهٔ اوقاف
نیز توفیر لی توفیر بر کار خاصه نشاند **بیت** کر نه تحویل از این حساب نماید
دست مجمل نویس با دمفصل * این تضمین تجنیسی اینجا مناسب بود **شعر**

العادلون بمه یعدا عدله بشو ای خوبتر از خوبی زین خوبتر بشو والکنایت
نغمة المثانی بستدبی قدمت با حاکم که خاکی جنابکم بسدوم بود ثابت است
و مالک صاحب خراج موضع دیوانی بود بوقت تعدیل قانون خراج بنام
او منعقد شده و ادرار و مسامحه مقرر در موضع فرود آمد و زراعت این
موضع وکیل و صاف الحضره میکرد و از محصول جواب با صاحب خراج سکفت
درین حال بسید غایب بود و من غاب خاب نتیجه بنمود بقاعده سعات
حصهٔ دیوانی را شتوی و صیفی سالیانه بجنس در مجاز کرده دیوان بر داشت
و وجه ادرار بر صفحهٔ یخ نگاشت در مساحت زمین این موضع را تربعی
و بهمی تقدیر کردند چون عرصهٔ توهم را سعتی و بهجتی تمام می باشد
حاصل موضع را سیصد دینار بود ببرکت همت حاکم عادل مضاعف
آن ششصد دینار توفیر از عالم غیب چهره بنمود بس وجود او را
رسید خایب را از دیوان عدم اطلاق کردن عین مصلحت نمود
تا مظنهٔ شناعت برخیزد و نقش حق جبید اصل خراج مالک و توفیر را
که بالوجوه در قلم آمد داخل متصرفات و صاف الحضره کردانید
و نیمهٔ توفیر موهوم را بر سبیل تخفیف لاحفف الله عنه بنام مالک از اصل
بعد کرد و وجه ادرار در خرج تمام و کمال بی شایبهٔ تنغیص و نایبهٔ تنقیص
مجری داشت و سید را وجه ادرار و تخفیف که خرج و جمع محاسبه بنام
او محسوب و موضوع شده بر وکیل و صاف عقلاً و عرفاً باقی متوجه
باشد و تفاوت نقدا عفرا با خراجات و محصلانه مستخلص کرد و حقیقت
غایله این ظلم ظلمت فزای نسبت با مملکت پادشاه با ضعاف رعایا سرایت
نمود چه سی و سه موضع از خیار مواضع که خرج آنرا از حکم یرلیغ بسه تومان
و کسری مقرر گشته بود در سال قابل بایر و عاطل ماند و منتفش ناطق و
ناهق انجا نشان ندادند و چگونه حال بدین مال رسیدی اگر این ساحت
در ساحت جنت اتفاق افتادی رضوان خازن فردوس که دربان
الرضا باب الله الاعظم است از روضهٔ بهشت برین و حوضهٔ ماء معین
بپای تعجیل بگریختی و اگر مالک خازن نیران از سر گذشتی مالکان این
دیار خبر یافتی از ترس همنامی ایشان در اسفل السافلین متصرفات جحیم

خاصه یعنی جحیم و غسلین و ما رحیم نهان گشتی لا اینک امروز این ولایت
که میان ولایات فارس صاحب جاه افتاده است و پانصد تومان
تنمین و صافی بهار آن بی اشتباه از سطورهٔ ظلمات و معمورهٔ ظلامات
و فلوات برزخ و درکات دوزخ حکایت میکند و احوال اخوات این
بلوک معمور بحمد الله و منه منه همچنانست که گفته اند مصراع
رخ و زلف و لبت بنامیزد همه از یکدگر لطیف ترند و چه جای این حدیث
ع همه عالم بدین حدیث درند این ابیات شارح حالات مینماید چنانکه
حکم یرلیغ فاتح محالات بیت از کیومرث تا بعهد قباد پس از آن تا بکسری
پرواد باز از عهد شاه نوشروان تا بصفاریان کشید نهاد بعد از آن
دیلمی و سامانی تا زمانه بغزنیان شد ساد پس ز تاریخ ملک سلجوقی
تا بخوارزمیان قرار افتاد همچنان از زمان چنگیزخان تا بدین دور کان
مخلد باد تا زه باد اروان بختنصر آفرین بر وجود ما مان باد حرز و محصول
و فرع و خرج خراج همه با هم کسی ندارد یاد خرص انگور و ماه فنر و ردین
راستی را نتیجه بی مرداد با یرانکه طلب کند توفیر از دگر کس ببی کار استاد
قلم اینجا رسید سر بشکست طشت وحشت ز بام ظلم افتاد چون درین سال
حال ولایت فیروزآباد و اخوات آن یکی بود از موجبات جملهٔ انشائی
رسالهٔ استقبالی این دو بیت مناسب آمد نظم ای سر غمزهٔ تو کرده مراجان
غارت طرفه مرکز بنماید فراخان غارت همچو زلف و رخ و ابرو تو مر دل همان
وقت انجا نکند لشکر سلطان غارت و اهالی را کار بطاقت رسید و جان
بفاقت کشید و العجب ع مکر این غم بافاقت بکشید و امر اتقوا مجانیق
الضعفا تقویت ضعیفان نکرد و تیر آه مستمندان در تیرهٔ سحرگاه چون
تیغ جلادان شاه کامکار کارگر آمد و سخن افلاطون آلهی لا یزال الظالم
مستورا علیه ظلمه حتی یتجاوز بظلمه الی ضعفاء الرعیة الذین لا یجدون ناصراً
سوی الله فحینئذ ینتقم منه قیم العالم و یجاذبه الطبیعة باشخاصه بتحقیق پیوست
و دعا زیا منتقم انتقم و الله عزیز ذو انتقام بدست اصابت چهره بکشود
تا ثمرهٔ آن داد که در سال قابل صفحات صحاری از یورت عمارت مستوی
عاطل ماند و در اندیشهٔ تدارک آن اعجاز ید بیضای موسوی و برهان

دم احیاء عیسوی ع کما تخط آ علی صفحة المیاه معمّی باطل و اکثر رعایا
متفرق چون مثل سایر و آوازهٔ خرابی در اقطار زمین چون فلک
دایر، پس از حکم فرمان شاهزادهٔ جهان خلد الله ملکها شنده و صاف
الحضره که سالها بود تا از عهدهٔ مباشرت اعمال دیوانی و تصرف
مال تقاوی جهت، جهت تدارک حال و استجماع رعیت و استعمار
ولایت در سنه ثمانی عشره خانی انجا رفت، هر چند بعضی اوان عمارت
صیفی فایده شده بود، و محصل بقایا نامتوجه سنه سبع عشر خانی که از
سنه سبع عشر خانی حکایت میکرد، بمزاحمت ولایت و رعیت آمده
و در نفس دار الملک سلیمانی و منصبهٔ عوارف آسمانی رنود و اوباش
که حکم بهایم و انعام دارند، بمجاسره بر قتل شنیع و غارت فظیع خود بخود
اقدام مینمود و حاکمی مستقل که بحسن تدبیر یا سورت تدمیر و تشمیر ایشانرا
منزجر داند نبود، و بهمان اسوه شولان و اکراد و دیگر مفسدان که
چنین روزی را یابند، و بی همتی نمایند، و بی سماع در رقص آیند
عصابهٔ وقاحت بسته در انجا شب و روز دست تعدی گشاده
داشتند، و باز یاران و ابیا نرا مثله میکردند، و آب از مقاسم [illegible]
و آتش در خانها و خرمنها میزد، و باستظهار قوت دفع و قدرت منع
نداشت، در چنین حالی بتوفیق حق تعالی و میامن دولت روزافزون
از راه تجربت بحسن تدبیر و لطف حیلت بر دفع اسباب شر مباشرت
نموده، رعایا حاضر را از مطالبهٔ شناقص و خلاص داده تخم و تقاوی
تعیین میکرد، و چون تصرف در مال، بواسطهٔ عهدی که سبقت یافته
متعذر بود، از دیوان اعلی متصرف وجوه تخم معین فرموده بودند،
رعایا وثایق مسجل در عوض برات مکمل بوی تسلیم کرده، و وجوه از تقدیم
ثمار بتلفیق و تدقیق میگرفت، اما مواضع بایر که اصلا رعایا نداشت
مزارعان اجنبی از نفس ولایت و نواحی بدست آورد، و ایشانرا استظهار
محصول و جنس ترغیب و تنشیط کرده بر سر عمارت داشت، و در کمتر
از یکماه تمامت ولایت، مسکون و معمور گردانید، مواضع بایرات که
با تراب دشت خاوران مجاوران بودند، کم از مزدی از حضرت

ت و نفرت بر میان بست، و در قرطهٔ اصفر و احمر تبختر معشوقانه مینمود
و نعاها والطمع کان الغاها زیاده از مقرر خراج با حق التقریر، اما جهت
دیوان در بست، و تقریر رشوی بمحضر متصرف مال بذل مجهود رفت، اگرچه
تعلق مشغلیان داشت، بروابط حفظ و احتیاط و ضوابط حزم و اعتیاد
محصول کرده باندک و بسیار مجال تخلیط و تغلیط نگذاشت شعر
وما کان عن خلق یضیق بطارق، ولکن لاخذی باحتیاط علی حال، چنانکه
در چند موضع از نسبت خراج توفر مضاعف هست، و مظنهٔ شناعت بود
و نبود بر خاست، و عمور العدا از امعان در مساحت و ربع میان حرز و
محصول مخیر داشت، لا شک حقوق دیوان و حصهٔ رعایا براستی موفر گشت،
و غلات را بی خطاب استسلاف بسعر واقع مسعر و قواعد نفع و تخفیف احوال
و مراسم دفع تخویف و اهوال، من کل الوجوه ممهد ساخت، و رسوم مذموم
چون زیادتی خجل و مشا محصلانه، و سخرهٔ سر روزه و لاغ بی سویت، و در خرجت
ایلچی خانه رفع کرده، و مادهٔ تطاول نواب باستفاق که معظم اسباب خرابی آلات
و تفرقهٔ رعیت تواند بود، قطع و ذرات کائنات گواهی دریغ ندارند، تا باهالی
چه رسد، و الصدق شهد بقولی حتی با هالی که بر حسب عادت متعارف شعر
وانی لعف عن مطاعم جمّة اذا زین الفحشاء للنفس جوعها، بیرون حق السعی در وجه
اخراجات ضروری معین بود، بقلیل و کثیر فایده و اصابت از مال دیوان و رعیت
با حق الحساب و حق التقریر که آیین اهل دیوان باشد، و باقی خود در
سمت مشتهر بل نخبی مستمر بخود راه نداد، و این احدوثه مقترن بخدمت
شهزادهٔ جهان خلد ملکها رسید، و تقدمات فرستادند، مشتمل بر آنکه مساعی
او کرة بعد اخری، و مرة بعد اولی در پایهٔ تخت کیوان محل عرضه داشته و پسندیده
افتاد، و سیورغامیشی فرمود، و مرآینه در حضرت حق عز و علا مجازات آن
مدخر بخیر خواهد بود، و چون او ملابس اعمال، و متصدی عهدهٔ اموال نشود
و این معنی در نفس او راسخ میدانیم، ولایت را بمقاطعه داده شد، و الا حکومت
حوالت بدیگری رفتی، و الحالة هذه مع ما کان ذلک الامر کذلک، و چون بعضی کامی
برین منظ کرد، والحکم للغالب فقط، لاجرم از هر طرف کمین مکری بر وی گشادند
و از سر کوته نظران قصدی در وی کشیدند، و عاقبة الامر بواسطهٔ افترای بعضی

دور از عقل و نقل که نزدیک هفتاد و دو ملت ع بازیچهٔ کودکان نماید
و از عین بطلان برهان بهتان ظاهر بود • مبالغ خرج و قرض افتاده
و باز صاحب مقاطعه که بعد الله بذل مساعی و صافی قرا بیخ نزار خرد ا
صیفی حصهٔ خاص برداشت • و منت یک جو نداشت • بخلاف حکم یرلیغ
سابق • و فرمان لاحق نکتهٔ صریح و قصد صراح کرد • و خطاب بتغیر آید
و فرع بعد از رفع خراج و نا واجب دانست • و مسترد حق السعی و اداء
که مست رذر روا ندارد و روزگار می گفت • حضبت شیئاً و کسبت شیئاً
حفظت شیئاً • و غابت عنک اشیاء • این کلمات بر سبیل اجمال و تفصیل
غرابت این حال را در قلم آمد • من التعلیقات الوصافیه معروضا علی الاعتاب
الصائنة الصافیه • بنابر کلمهٔ کلکم شطری از معانی حکایت یعنی سطری از
معانی شکایت بامداد مداد بامداد • بر صفحهٔ سیمین بیاض نگاشت و هو هذا
اگر عنقا عنقا جانب مرغی خارند • نام عنقایی که رمل پر و بال کر زمنت حال
در زحمت پر و بال اوست • بر و بال آید تا بدان چه رسد که انسان گنج ایشان
خلاصهٔ عالم ملک و عالم ملک عرفانند • و ما سوی خود عرفان در حکومت مجازی
و مزاولت امور مجازی چنان مغرور سراب دور باشند که بچشم خشم • نظر
بطر بر حال تر حال و آمال مظلومان و ملهوفان افکنند • و بدست عمل حلقهٔ
امل • بر جز در طمع طبع انگیز طبع زنند • مسکین شخص مروت و وفا که وفات
یافت و دریغ خوان مردمی و حیا که از نعمت حسابت محروم ماند • زهی بازار
محرقه و نفاق که نفاق تمام گرفت • و شگفتا پیرایهٔ محاسن اخلاق که بدست
اخلاق سمت اندراس پذیرفت • و هذا لا ینقضی الی یوم الفصل مصراع
که روی فضل سیه باد دخان دمان کرم • و اینک مثلی بمثال اوصاف
آباد دست • و وصاف که نکبات و بلیات ایام که نام مآب نایب باسقاق
باشقاق انجاست شعر و قد قیل فیک قبل با ابین • و شوم الشوم فی وجه الغشوم
چه با اتفاق دروغ با نفاق او در پیدا بهتان پیدا و پنهان دل اصحاب
ولایت • چون ولایت خراب خراب روزگار گشت • و رعیت
رعیت در جلا روطن بی شک وطن صادق مسلمانی که در قناعت نام
مسلمانی بر جست نقض تبلیغ بلیغ آسمانی • و حکم یرلیغ خانی بدل راست • بذل

بذل مساعی کرد • از جسارت آن تمام مساعی بر اقرار افتری انه خاب
من افتری • فارغ از روز جزا معاد ناکان معاد نا • چه مایهٔ خسارت مالی
و جانی بکام حاسد کشیدن • و خان دمان در سر این کار کرد • و در زیر
جندرهٔ قرض طریف و تلید • و تقاضای بی تفضی ظریف و بلید پاک و پلید
همواره بر جی یوما بیوم • و بر جی قوما بقوم • و دم بدم یقتل دما بدم • صورت
حال دارد • و آخر الامر چون در آن معرض معرض نبود • از بی طمع و رعیت
داری و آبادانی • و شیوهٔ سنت آبادانی • در عوض آن باسترداد حق السعی
و اجحاف مسامحه و اجتنابی حاکم را بی درک شرعی • و درک عقلی • بهانها
و بهتانها • تهانی بهار یک استرداد و البغل استر لمعاتب الرکوب • و نوبت
در دیار بی حسابی عوض میکند • و زبان رتبان عقل • بروی میخوانند • در نوبت
نوبت این زمن زمن توجه بسوء سوء معامله • و تطرف بطرف باطل ممکن
بود که نکردی سهلست رب عبد عبید رب عند آگهی • آگهی از ظلم ظلم در
ملک و ملک سیما شیر از چنین قوم ظالم بوقت مظالم بهراسد • که درین
مشاغل مشاغل عدل فرو مرده را برافروز و علم علم نکونا برافراز بادافع
بلا راللاوآر • و رافع لوا الالآر • ادرکنا بلطفک الخفی • و کرمک الخفی بحق محمد
النبی الابطحی • اکنون معلوم و مقرر و مفهوم و مصور گشت که در عهد دولت
پادشاه سلیمان منقبت • و وزیر آصف مرتبت این قضایا ناموجه را از ظلم
سلطنهٔ عامه دانند • و بر موضوع این حکایت بالضروره هم تجب و فت
هیچ عذر محمول نگردانند • و ما دام که حکم تغییر درین مشروطهٔ خاص میبین
نبیند • همت در سلب این مقدمات نا منتج محصور دارند • و حالی این
شیوه را چون حملهٔ استقبالی نا معتبر شمارند • و بنابر تصور تعکیس حکم یرلیغ
پادشاه جهان • و دستور صاحبقران کدام عاقل آنرا تصدیق کند و در حق
ایشان بحد اوسط که قاعدهٔ اضبط اکتسابست این صغری را بر غوائل
کبری • باز خواه پادشاه چرا قیاس نکنند • و از تحصیل اینچنین وجوهی تبانرا
بعد دل الزام چگونه نفرمایند • و بدین جهت رابطهٔ مباشرت اشتغال بدو انفی
تا امکان باشد • بر ایشان بحیه وجه منتشر ندارند • تا قیاس اساس ملک طردا
و عکسا نتیجهٔ دوام دهد • و مطالع طامعان جاهل که موجب خرابی ملک

ودین است. چون عکس سالبهٔ جزئی صادق نیاید هجوم شاهزاده اورنگ
ولشکر دیرسون بصوب ارّان در فصل شتا رسنه ثمانی عشرة وسبعمائه
که شتا در حوز بود. وتباشیر کرهٔ زمهریر نظم بیخهٔ سرو وشاخ گل گویی
دست مفلوج وپای مقرورست. برگ نارنج وشاخ پنداری
پر طوطی وساق عصفورست شعر کانّما حشو جوّها ابر وارضها فوقها
وشمس حرّة مخدّرة. لیس لها من ضیائها نور. بوقت مقام در قشلاق کاو
باری برقضیهٔ حکم باری ومجاری. وقدرت بی منازعت مجاری ومبانی
شهزاده اورنگ پسر طغلق نبیرهٔ تغتای از حدود. سقسین وقفچاق
با لشکری گران واسبان براق تاخته. وتیغها براق آخته. هر تنی با صد
الاق تاخیر شد کالسیل المایج. والضیغم الهایج. دربند تخریب از آن چنین
بگذشتند شعر خمیس یشرق الارض والغرب جحفه. وفی اذن الجوزاء منه زمازم
امیر ترمتاز با هزاره خاصه بمحافظه این ثغر مامور بود. چون اقوام لکزانات
سلّط الله علیهم لکزات. از خبث نیت ورجس طویت. با آن اطراف باد
اتصالی داشتند. اورا از وصول لشکر ناپیوسان حسن اخباری نکردند.
لاجرم باد ستبر دلشکر بسیار. پای ثبات نداشت. بناکام سر خویش وراه
اردو پیش گرفت. در راه امیر زنکی استعلام مقصد وقفهٔ حال را مصادف وشنید
وصورت کثرت لشکر معلوم گردانید. اما توقف نمود تا حوالی مزار میر حسین
پروانان که رحمت بر روان آن واصل موصول باد. مراکز اعلام ومضارب
خیام چریک بیگانه گشت. واز انجا بر جناح مسارعت. بصوب بندگی رجعت
کرد. شاهزاده اورنگ چون بزی اسلام متزیّی بود. وگردن اخلاص او
بعقود حسن اعتقاد متزیّن. زیارت را با توضعی بسیار. وفوجی اندک از
اینانقان شعر اراینا قان ضنا ها فقراء. وراینا فقراء شغل قان. بخانقاه قرشنای
هر روز کار سیکفت خان وقان در خانقاه درویشان باز بند پوشان بکمیت
بیت شستش بیخ زنان داد بر ده. اما همه بکنفش شمرده. سرای قتلغ ترد قتلغتمور
بیش از انکه چریک موعد در ایتین ویسار ومنغلا. وکجکا در حال خود فرود
آمدندی. زیارت را کلاه نخوت وسلطنت از سر اختیار بنهادند. وخوان ضعفانه
سری بر دستان استکانت وافتقار. بعد ما که علی رسم الصوفیه سپس

سپس سفره با سپس سلام. مقارن افتاد ساکنان بقعه از آسیب تعرض
آن لشکر که طول وعرض آن بهر ولهٔ اقلام کتاب. وهندسهٔ اوهام حساب
مساحت پذیر نبود. استغاثت بردند. وعرضه داشت که از متعلقان
ومتوطنان اوقاف شیخ رحمه الله چند تن از مرد وزن اسیر. وهرچه
یافتند غارت کردند. چنانکه سی هزار گوسفند. ومقدار بیست هزار گاو
ودراز گوش از ان طائفه عرضهٔ تاراج گشته بود. از جمله دو مغول از
روزن خانقاه نیزه فرو کردند که پردهٔ شیخ را بردارند. گفتند آن برخیه
یعنی شیخ ما را دهید تا باز گردیم. ساکنان وعورات نفیر وعویل برآوردند
وایشان برفتند. چون در خدمت اورنگ خان این عریضه عرضه افتاد
ویرلیغ شد نخست آن دو تن که از بهر پرده بی ادبی کرده بودند یکی را بیاسا
رسانیدند. ودیگر را شلّه کرده سر بریده را در گردن او آویخته گرد
لشکرگاه برآوردند. وعاقبت اورا نیز با رفیق بی توفیق. بمخوابهٔ مطمورهٔ
عدم گردانیدند. از سر حشم با مرا الوس قتلغتمور وعیسی اغزیرلیغ رسانیدند
که هرکرا گرفته اند با هرچه برده حالی بمریدان شیخ بسپارند. وبعد ازین
بکم وبیش زحمت نرسانند. واگر سهو امیشی وتقصیر کنند. تن وجان ایشان
بمصعد ومهبط آسمان وزمین رسانم. بدین مهم شحنه بتعیین رفت.
چون حکم یرلیغ از امرا تومان با امرا هزار وصد وده رسید. علی الفور برده
وغارت برده را حاضر کرده بسپرند. وتا یک گوسفند ویک ارغجی که در
میان تلف شده بود. عوض آن تولامیشی رفت. بل برغاصبان تیغ لامیشی
والغضب علی الغاصب غضب ایضا شعر زهی سیاست ملکی که تیهوان را باز
زچشم خار ز خود جای آشیان نبود. نفاذ حکم پادشاه ومطاوعت لشکر وسپاه
برین سیاقت باید. بلی چریک مغول را که دران حدود بافراد اندک دست
تصرف از موجود بر تافتند. پس پنجاه عدد شقشقه نقره که هر دو طرف آن
مهمغ باشد. وآنرا سوم خوانند. هر سومی معادل بیست دینار رایج. ساکنان
بقعه را انعام فرمود وبیک پشت سمور وقاقم. درویش نوازی وخرقه بازی
کرد. وروز دیگر یعنی خورشید رخشان لمؤلفه زنجار خضر گردون چو کشتی زرین
بدستکار تباشیر بادمان برداشت. درفش درفشان نور از گوشهٔ قلهٔ قلعه

سیناگون برافراشت • کوزکای تندرا وای کوچ زدند و غریبت توغل تا لب کر
شعر فی فیلق لجب جم صواهله • باللیل یسمع فی حافاتها آزر • بامضا بیوست
چنانکه روی دریای محیط • از جنبش باد صرصر یکبار در تموج آمد • خیمه خیمة الله
بانجیز لنا • وجعله علینا مطنبا • مطنب کردانیدند • چنانچه رود بین القرنین
مانند خطی مستقیم • و میان دو سطر قویم جاری بود • جریک نیزها را باب
رسانیدند • و مغول انرا سرومینی خوانند • و اینمعنی سمت تسلط و رعونت
داشت • اورنک خان با مریدان میر حسین قدس سره گفت ترمتاز مارا
چنین عرصه داشت که • چوبان قراچو تخت پادشاهی دارد • اکنون بمن بگوئید
که او خود کجاست • و روی از ما کشیده داشته است • درین حال نوئین
اعظم چوبان بیک که ع زنبکارش تف آتش رسیده • زنبکانش دل آهن بخار
ز سهمش پنجه شیرزه شیران • ببستی پنجه شاخ چنارست • قیاس لشکرش
نتوان کرفتن که در مردی یکی زان چون هزارست • با جریک دجال لشکر که
جز یکدلی ندانند • در حدود بیلقان بود • و امیر حسین با لشکر معهود جهت
دفع غائله سور و بیکتوت که درین سال بحکم یرلیغ در مازندران قشلاق کرده بودند
متوجه آن نواحی گشت • و امیر ایسنقتلغ با تومان لشکر که در اهتمام داشت
در مبادی عزیمت بصوب اران چون از یورت مسلمی براه ارغنا کوچ کرد •
از عناء فلک بی عنایت بعد از دو سه روز معدود • بعرض مرضی انفاس معدود
بپایان آورد • و از ان خیلا و خیالات جز دریغ و حسرت چیزی نماند •
و دیگر امراء تومان و هزاره • در یورت های معهود دور مانده • و جریک حاضر را
بواسطه تراکم باران و برفها • و تصادم رعدها و برقها شعر
برق کاشیء فی قطر کادمعی • و رعد کعولی فی النوی و نحیبی • که هرکز مثل آن
مشاهده نیفتاده • بیشتر مواشی سقط شده بود • و بخلاف معتاد در ان بایر
غلای تمام دست داده • چنانچه یکمن جو و شلتوک را سه اقچه بها معدل بود •
و یکخروار کاه که جز بده درم مساومت نکردندی بچهل و پنج دینار خریده اند
با وجود این مقدمات بدیع و اوضاع غریب صاحب اعظم تاج الدین علیشاه
غز نصره بکمال فرزانگی و همت سامی و بحدت رای جهان آرای • شرائط ناموس
ملکداری • و دقایق احتیاط و بیداری بر غایت رسانید • و ایلچیان چون آهوی

آهوی رمنده و باد و مینده باحضار جریک از دور و نزدیک روان جز خود
موجلکا کرفت مقید بشرط شعر و ما انا غیر سهم فی هواء • یعود و لم یجد فیه
امتساکا بیت منم چو تیری که انداختند سوی هوا • رسیدن من و کشتنم
یکی باشد • میان اهل نظر خلافست که تیری را چون سوی هوا اندازند • اندک
ما بین لبثی کند انکاه بسبب باز کردد • محققان گفته اند • قطعا هیچ توقف و
مکث متصور نیست • چنانکه قوت محرکه که از کشاد شست و قبضه کمان بنفاذ
منتهی شد • بالضروره میل بحدر کند • پس آخر زمان رسید او بهوا • بعینه اول
زمان بازکشتن او باشد بزمین • و دریافت اینمعنی معیت دقتی دارد • همچون
خط فاصل میان آفتاب و سایه که قابل اشارت حسی نیست • و نه بوهم و نه
بعقل در مساحت نمی آید • مثال دیگر آب سرد و کرم چون برهم آمیزد • اعتدال
محسوس و مدرک نمیشود • یعنی چون انکشت دران زنند • همچنان از کرمی
متکیف کردد • و باز سر سخن رویم • چون ایلچیان بر مناکب ریاح روان
کردانیدند لشکر حاضر را یاسامیشی کرد • و سلب و ساز و سلاح و الاغ •
و عدت و عتاد مرتب و آراسته داشت • چنانکه ماورای رود • از انواع
جبه و بریق اسلحه در نظر خصمان کوهی آهنین • و سدی اسکندری نمودن
کرفت • و رای قدر از زبان وزارت • در بندکی حضرت سلطنت این بیت
خواندن بیت کران تا کران زیر چرخ کبود • سراپرده و خرکه و خیمه بود •
پس رایت منصور پادشاه جهان نشاط نهضت فرمود • و در کنار آب
بغرخندکی نزول کرد • از ان طرف ایلچی بخدمت رستم آخر زمان چوبان
رسید • با امراء لشکر و رزم جویان صفدر کنکاج کرده عزم و جزم فرمود که
از راه پول شهزاده منکوتمور • راه دربند بر ایشان بزبان تیغ کشاده •
بسته دارد • و ششدره مملکت را بزخم ششش تیغ کعبتین الحرب خدعة
کشاده کرداند • همچنین از اطراف ممالک جریک منصور • روی بمرکز رایت
سلطنت حفها الله بالنصر و التایید نهادند • فوج فوج چون دریا در موج
رسیدن کرفت • پادشاهی که وفود نصر او • بعرض سپاه و سلاح و ترتیب
قلب و جناح و تعبیه طلیعه و یزک و تسویه میمنه و میسره بی شک حاجت ندارد
کاه او اصر عصمت آفرید کاری او • تار او تار عنکبوت را حصن حصین و ستان

سازند و گاه عواصر قهر جباری او بحرکت بر بشه نیم مغلوجی و بار از دماغ
هستی دشمنان برارد. تفرقه بقاصدان آن مملکت و حاسدان دولت روز
افزون را رداد. و سبب ظاهر آن بود که دو مغول را از چریک سلطان
عالم گرفته بخدمت اورنک خان بردند. بجود از ایشان استعلام حال آن
جوبان کرد. گفتند جوبان با ده تومان لشکر براه قرچغا از روی زمین
کشایی پس پشت شما گرفته. اورنک خان بمغولی با قتلغتمور و عیسی گورکان
گفت انکس که مطلوب ماست. در پس پشت ماست ناروی در کجا داریم
صباحی که سیاف آفتاب تیغ لماع بر کله ظلمه راند. و بنور شعشعانی حجاب
ضباب ابر که میان رائی و مرئی حایل بود. برگرفت عراص صحاری از خیمه
و شیران خیمه نشین نشان نداشت. اورنک خان با آن لشکر منکسر منهزم
چون دل عاشق از روز فراق. و منکسر چون زلف بتان در شب وصال
مراجعت نمود مانند کمان جنگ ناکرده پشت بدادند. و چون وفا در جهان
قفا بنمود. در بدا اجفال و استعجال دو روزه راه بیک روز می بیمودند
و منازل در مراحل میگشت. و شب در روز می پیوست. چریک پادشاه
دولتیار. تا دمرقبق متابعت نموده اولجا میگرفتند. و بریدِ قضا گیتی
بغنغنه این اسانید میرسانید که چون این حسن وفاق و وفاق علی الافاق
باتفاق و میامن انجاح که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مسرت
و ارتیاح بود. روی نمود بشارت نامها باطراف ممالک تیران گشت.
و خلایق را نذر و بوفا پیوست. و فال بنده و صاف صدق مقال نمود
و برزبانها از شکر حق ثناها بود. و در دلها از فتح شاه سرورها رجعت
و فود الانس بعد نفورها واخلف الایام فی استغفارها الذنوبها حتی النفقت
بغفورها ع والله شکور و عزیز و غفور. اللهم زد کشفا و برهانا فی بصائر
عقولنا شوقا و هیمانا فی جواهر ارواحنا و شهودا و عیانا فی حقایق
اسرارنا و نورا یسعی بین ایدینا و ایماننا حین نتوجه الی جناب جبروتک
الاعظم بخطوات خطراتنا ذکر دمار اعادی دولت قاهره زاد و الله
دمار اعادی اجلاف اخلافهم بیت در مضامین قضا و قدر حادثه زای
ابن قوبی و قدر خلق هبا و هدر است. قیل للغوی انت لغوی فقال لا والله

و الله انک لغوی قضا بعرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد. و قدر از
تقدیر گرفته. و بر مقادیر اطلاق کنند. و بالذات همچون جسم و طول و
عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر
کنند. در کمیت و انبساط ایشان بدانچه ایشان دانند. از سطوح
اجسام. و بر سبیل استعاره و مجاز. بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر نیز
گویند. همچون حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و اخلاق و علوم
و معارف و انچه بدان ماند که طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات
نباشد. و بر حسب قضا و قدر عبارت باشد بیت ز هر چه بود هست و باشد
رفت و روب و خواهد رفت. چه در ملکوت و چه در عالم کون و فساد بمقتضای
حرکات افلاک و تأثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بود. پس اسباب
کلی را مسببات بدان مربوط باشد. قضا را اول و حکم مبرم خوانند ع
قضا اولی حکم لا مبدل اوست که صورت و ما امرنا الا واحده کلمح بالبصر
وارد و ظهور مسببات جزوی مترتب بر تفاصیل آن اسباب حالا فحالا
بتدریج و ترتیب و ما ننزله الا بقدر معلوم. قدر است. و حالی مثال غرائب
قضا و قدر را روشنتر و محسوستر ازین قضیه نمیدانم که در عین تشویش شهزاده
اورنک تیماره اثر او حکم یرلیغ چنانچه. در مقدمه اشارتی بدان کرده شد
ایلچی و لشکر باستحضار قورمیشی پسر الیناق نیز رفته بود. و تخلف نموده جوبان
نوبین از و نفاری در خاطر داشت. از حکم یرلیغ ایلچی فرستاد و او را حاضر
آوردند. و در یارغو چون سخن پرسیدند جوبان نویان را گفت ما با لشکر
بحکم یرلیغ آمدیم ترا ندیدیم گناه من چه باشد. ازین تقریر جوبان بیک بهم بر آمد
یارغی حکم شد که او را صد ضربه چوب یاساق علی الرسم بموضع ازار زنند.
با آمرا اقبت کرده ظاهر دو سه ضربه زدند. ارباب و شایت عرضه داشتند
که بروی دل دیده ضرب بعد و بر موضع معهود نزده اند. از حکم یرلیغ شهزاده
جوانبخت. لباس معین را بیرون کرده احتیاط کردند. و آثار جراحت بنمود
این تضریب بضربت شمشیر چه مشابهت داشت بیک یک معنی گشت از معنی
و آزار خاطر منشی چون در مجلس معاقرت تناوب امرا کاسه میگرفت.
زانو زده برامیر نجم الدین ابو بکر. سرور نواب جوبان نویان عرض اباق

کرده واز راه استبداد سر زانو نزد و شراب نوشید این خسک
اصناف خشکیها دیگر نشد و بدین قلت التفات مسترید و مستوحش
گشت ع وعلی المرء سنواهد الا شکر عمدهٔ تدبیر سیاستی که معظم‌ترین
قانونی از حکمت عملی تواند بود آنست که منحرف مزاجان عصیان نژاد را د
از لطف و عنف آمیزند چه گاه باشد که بر حسب تفاوت امر جاء اعراض
از تأدیب نافع‌تر از اقبال بر آن در حساب آید بیت چو خیاطان درزند
و باز دوزند سر دم هم و چندانی که سوزنند باری تخم کینه در زمین
سینه نباشد و بنازی بازی و آبیاری قیام نمود تا برومند گشت
و ثمرهٔ این داد که با امثال و اکفا مواضعه و مواطات کرد و باتفاق سرخیل
نظر بل سر اشقیا ابرنجین و دیگران بر مخالفت و قصد رستم آخر زمان خسرو
امرا جهان چوبان بیک انطباق پیش گرفت هم چرا تا از حکم یرلیغ سینوقا
ایلچی اولا و امیر معظم نجم الدین ابوبکر اخرا براه ایلچی ساختن مهمات را
بطرف گرجستان پیش قورمیشی فرستادند خواست که مهرهٔ اندیشها بر
بساط مجاسره ششدر گرداند و سر رشتهٔ مخالفت بدست حریف روزگار
دهد و سر پوش از طبق مطابقت بر اندازد و خزانهٔ عصیان را بهانهٔ آواز
بنوازد از وفور فوران مادهٔ معادات علی الفور بی اندیشه آن بد اندیش
فرعون پیشه ایشان را در کریه‌ترین صورتی و شنیع‌ترین صفتی قتل کرد
پس آن غدار طاغی با ارباب مواضعه لشکری را تعبیه داد که در شبی چون
دل نادان تیره مغافصه شبیخون و از خون کشته جهان را نمودار جیحون کنند
اما وعدهٔ حق خلاف نباشد و هر کرا عون حق نگهبان باشد گر شود دشمن او
جملهٔ عالم چه شود از نزدیکان قورمیشی قراطغی که حقیقت بر بدرحمت اسلامیان
بود صورت حال معلوم گردانیده مانند دعاء نیک دراخ قضا ربد شد بیگاهی
بنگاه خود انجا گذاشت بخدمت نوبین دار ملیجی و داد ار در حوالی ییلاق قشر
از گرجستان شتافت و انطباق اضداد و میعاد شبیخون تقریر کرد ناصح
مشفق بی غرضی بود و سلوک طریق احتیاط مفترض چوبان بیک تمغاق را در
یورت بگذاشت و باتفاق ملک اعظم قراطغی که اق طغای شد و امرا و رسا
برفتای و کرجی و چند معدودی دیگر از خدم منکر و ار بیرون رفت بیت

بیت بدین تو منکر و از حال روزگار مپرس که روزگار ازین بارها کرده است
حالی لشکر عفریت اثر پیرامن خانها چون دایرهٔ محیط شدند و تاختن
کرد معلوم گشت که شیر در بیشه و میر در خرگاه نیست پس دست قتل
و غارت برگشادند و راه مدارات بر نسبت تمغاق بدیشان پیوست
و چون دو را این دختر ابرنجین تمغاق خطبت کرده بود جهت پسر خود
با نزاز حکم یرلیغ اولجایتو سلطان در سلک ازدواج نوبین زادهٔ اعظم
وشقخواجه انتظام یافته آن را طواح دام شقاق و مصباح شام نفاق ساختند
بنا کام اتفاق بازمرهٔ نفاق ختیار کرد نظم اختیار نه نباشد آنکه در
عقرب بود گر خیار او را بدی پیوسته در جوزا ستی و اگر بحقیقت نگرند تمامیت
اختیار آدمی زاد اضطرار نیست نحن مجبورون علی الاختیار فکیف علی الاضطرار
مانند کسی که از نهیب تیغ دشمن خونخوار خود را از سطح بامی بلند یا قلهٔ کوهی
تند بر تاب کند و درین حال مذهب جبر باز یاد سطالعان آید و اینجا
جای تحقیق و ابطال آن مسئله نیست چون شب پوشش شب تیره از رخسار
رخشان روز دلفروز بر گرفتند مدابیر اعادی که دشمن ملک پادشاه و بدخواه
دین اسلام بودند تیغ حال چوبان نو پا را با دو تومان لشکر مشایع با رفیق
توفیق همعنانی نموده و شب و روز چون خبر چرخ از حرکت و سرعت نیاسود
دران نزدیکی نوبین زادهٔ اعظم حسن و امرا قراخان و اشتو و قرابه با نصد
سوار بخدمت رکاب پدر متصل شد بعد از سه روز و قطع مسافت و تحمل
مشقت در کنار کوکجه دنکیز از نواحی نخجوان قورمیشی و ماما خواجه و سانچی
پسر تیمور قیا با دو هزار سوار در مقدمه برسیدند و جنگ در دامن جنگ
زدند و از طرفین کوشها ریلیغ بل کوشهار شنیع رفت نظم
ز تیغ گشته هوا همچو میغ آتشبار ز نیزه گشته زمین همچو باغ آهن بر تا ماما
خواجه و چند تن دیگر از طرف باغیان بقتل آمد چون اعداد اعادی اضعاف
مضاعفه بود بولباس و چند اعیان و اعوان هم بدان راه روان گشتند
و طوفان باد برخاست و زمین و آسمان یکسان نمود و تراکم ضبابات که
مغول آن را تومان خواند میان رائی و مرئی حجابی مبرم بداشت و نوبان اعظم
را زحمی رسید بر سر رشته مجتمع شده در خدمت رکاب پنجاه سوار بیش نماند

ع رستم آخر زمان خسرو پیروز جنگ که پیوسته در حومهٔ قتال و عرصهٔ
نزال با صفدران رجال و مساعیر ابطال آهنگ مفاخرت بیت
مرا دید در جنگ شیر و پلنگ • فشرده همی پای مردی چو سنگ • تیغ آب
برکشیده بود • و زبان صدق دعوی بگفت شعر حرام علی ارماحنا طعن مدبر
و تندق قدما فی الصدور صدورها • مسلمة اعجاز خیلی فی الوغا •
و مکلومة لباتها و نحورها • چون تیر گشاده قصد کرد که حملهٔ خاتمة الفعال
بنماید ع تا چرخ کرا گردد و تقدیر چه سازد • ملک اعظم ناصر الدین قراطغی تنبیه کرا
واجب دید • عرضه داشت که درین نجدت • و فرزانگی و شجاعت محبت در
و بحکم شرع و عقل محظور که پنجاه سوار با قرابهٔ دو هزار دشمن غدار معارضه
کنند خصوصا امداد خصم متعاقب میرسد • عاقل دولتیار و پیر دل هشیار درین
حال ترک تهور و اقدام که موجب تلف نفس بی بدل • و جان بی عوض تواند بود
بکند و همین سعی و اقدام را بموقع و هنگام استدراک کار دشمن کار بندد •
بامید توفیق حق هم شرط رعایت گزارده آید • و هم دشمن را بکام دل دیده
شود • مصلحت حال مقتضی آنست که نوبین زاده اعظم حسن ساعتی درین
مقام پاس و یأس • حسن ثباتی در مقاومت و مدافعت نماید • وکاس التعجل
تحیل برایشان بپیماید • چندانکه مسابقتی اتفاق افتد • فرمود که از حریف
همت و شفقت کجا رخصت روی از دشمن گردانیدن و فرزند دلبند را
در ورطهٔ بلا و لجهٔ عنا گذاشتن • چه نیکوتر از نره شیر ژیان • به پیش پدر
بسته جان بر میان • پس ایمعنی را نوبین زاده باز راند • عرق کریم
والعرق نزاع و بخدمت رای و شهومت ذات • و الولد سر ابیه صدق
رغبت در التزام این اشارت منظر رسانید • و روان فردوسی از گفته
خود بدین طرز می سرایید شعر و تغیر للاضداد لباسها • بارانی راد السحاب
بارانی • تماثیل کردار علی شریطة التفسیر نصب کردن مصلحت نزدیکتر
دیدند • آنگاه نوبان جهاندار • با چندتن رکابی را در امثال رزمهای ده
گانهٔ افراسیابی و دستبردها و هفتخوان اسفندیاری • مانند دل ساغر بر
بزم گران داشته بود • گیو و دوم بهمن اسفندیار ثانی با آن فوج معدود
در مقابلهٔ آن لشکر نامعدود عنان کشش مقام توقف گشت شعر یلقی

یلقی السیوف بوجهه و بنحره • و یقیم هامته مقابل مغفر • و یقول للطرف
اصطبر لشبا القنا • فهدمت رکن المجد ان لم تعقر • تا حالت حیلولت
کرهٔ ضرس زمین شب تیره چون بخت هنرمندان • سایهٔ ظلمت
انداخت و از عقب خسرو کامکار تعاقب نمود • بوقتی که قورمیشی
و اعوان بی عون چون از مطلوب خود جز باد در دست • ندیدند • باد
نامها با آل که در بازخانهٔ دماغ بی دماغ امثال ایشان جایگیر آمدی •
در صحبت ایلچیان جنوب جانب شمال شتاب بجوانب ممالک فرستادند
محشو بذکر ایرنجین و قورمیشی سوز بند بن • و مشحون بخیالات و محالات
دور از عقل و دین • و حالی ارس را با سیصد سوار گزین کم • شنابحه
سیصد تصحیف عدد • بر چهرهٔ امنیت معاینه خواستند دید • جوشان
بر زمین چون آتش بر زمین • از عقب جوپان تویان و نوبان گردانیدند
بعد ما که معظم مسافت ما بین • بنقل خطوات قوایم مراکب قطع شده
بر سر پشتهٔ مرند اعداش که بی مزید در خوی تبریز افتاد • سر بر آوردند
از بعض محتازان استعلام حالی رفت • دانست که عقاب قلهٔ معالی
بجناح نجاح بقرب نشیمن و مأمن دولت پیوست • ارس بناکام خائبا
خاسرا در دم بازگشت بیت جو الوندش عمی بر دل ولیکن •
ز چشمش دیده می شد آب ارس • درین حال صاحب اعظم تاج الدین
علیشاه در تبریز ملازم بندگی شهزاده چنگیز خانی اروغ سلغری فروغ
زادت عصمتها بود • و بنا بر تصدیر مزور قورمیشی و القا اراجیف ع
اراجیفا جمیع المرجفینا • شیطان تسویل در بعض مشوش دماغها بیضهٔ
وساوس نهاد • و بال تلد الوسواس الا التوالیا • چون قضیهٔ من یسمع یخل
مقررست • و حکایت من یصبر یقع واقع • شیخ علی پسر ایرنجین قصد نوبین
زاده اعظم و متعلقات او پیوسته بود چنانکه نهارا جهارا در عین قوریق مطبخ
را سغبهٔ غارت • و عرضهٔ تاراج گردانید • در تضاعیف این امور اتابک
ایلچی از اردو استعلام کیفیت حال را متوجه آن صوب گردانیده به تبریز
رسید • و مژدهٔ وصول رکاب خسروی کشور کشا رسانید • عنان ریز صاحب
اعظم لشکر حاضر را آراسته با اهبت و عدت تمام از جوانب و مغاب

وصناجق واعلام وکوس وکورکاه وخیمه وخرکاه وزرادخانه وسیان
ناجی وکسوتهای شاهی ونزلهای پادشاهانه مراسم استقبال وحسن تلقی
بتادیب رسانید • وحقیقت ذکر این احدونه جمیل برتخته لیل ونهار
تا روز قیام ارتسام یافت • وجمهور خلایق وصول او را حصول مقاصد جهان
وزوال مصائب حدثان ورونق بازار اسلام واسلامیان دانستند •
واتابک بقوادم هوادی طیور • بندگی حضرت که مورد وارد قدسی بادن
طیران نمود • پادشاه جهان تبجح وابتهاج • وتعجج وارتیاح نموده او را ترخان
فرمود • وبر اثر زیادت معدلته • وعزت انصاره • بشرف تکمشمشی بندگی خلد
سلطانه تشرف جستند • واز حضرت جلت در اسراهیشی واجلال واغراء منیشی
وسیورغال اعظم نوبین غلو وایغال • وباستین استیناس غبار دهشت وزنگ
وحشت • از سر صفحه خاطر وسحنه حال باطل وزایل کردانید • ودرین صحبت
عن قریب باغیان واردن اختر • با لشکر پولاد جگر بنواحی زنکان رسیدند •
وانجا مخیم ساخت پادشاه **نظم** زمانه عزم قضا قوت قدر قدرت •
ستاره زینت خورشید رای چرخ آثار • زمین توان هوا صفوت اثیر بهجت جهان
مکانت دریا توان کوه وقار **شعر** اذا فوق التدبیر صائب رأیه • علی مشکل
قد رام اقصد مارمی فرمود • مصلحت آن باشد تا مسند روز رزم رابعی خانه
زین بر کوشه تخت با فروزین مرجح دادیم • وآتش این فتنه را باب حسن تدبیر
فرونشانیم • چه اگر چوبان اقا با این لشکر • بر تقابل وتقاتل اقدام نماید •
بواسطه تغیر عقاید • وتغایر رایها این کار بر پیچ چون زلف بتان دراز گردد
وبسیار ایراخته شود • وحقیقت اندیشه صائب این بود که ملقن غیب در
خاطر خطیر جهانداری انداخت • سبب آنکه توهم بر ضمائر اکثر خلایق مستولی
بود که موجب چنین اقدام باخطر • ازین لشکر منقاد فرمان بر سیما بی چنین
نوبین خسرو فر • هما نا در پرده مانده زاد آوازه کل در انجمن چیزی هست که
طاوس فکرت دیگران بر کنکره ادراک نمیتواند نشست • فکیف که از جنب
با وجود انتما قرابت پیشوای ایشانست • پس رایت مسعود مطرز بطراز نصر
المؤید بنصره **شعر** وبجیش یجیش نحو الاعادی • بقلوب علی الحتوف حراص •
مطعمی النسر الفلاة لحوما • بالمواضی بطونها والخماص • تا رکی اردوس الاعادی

الاعادی کبیض • فی اداحی النعام بالادص • نهضت فرمود • براون فارس
آراسته • بعوضه اعتصمت بحبل الله جوان فارس فارس • اذ جبار
نصر الله پیراسته • با سلحه وما توفیقی الا بالله کجکاه او مستظهر بمظاهرت
وما النصر الا من عند الله • از کشیک چهار کانه سلدوز ش صاحب تصرف
کشته • در معنی لا یصرف السوء الا الله او پرادش بر نکین یقین نکاشته
نقش وما بکم من نعمة فمن الله قورجیش در کیش خاطر نیک اندیش یافته •
فتح معلا ر والله یعصمک من الناس • دمرش دیار دشمن محقق داشته
که ان الله لا یهدی القوم الکافرین • روز جمعه که موجب جمعیت اسلام و
واسلامیان بود • ومستدعی ازالت کفر وطغیان از بیست وچهارم جمادی
الآخره سنه تسع عشره وسبعمائه • بر کناره دیه میانه **ع** خشک کسی گرفت
ازین میانه کنار • عسکرین مقابل صف کشیدند • وعجب که آن بی
حفاظان کافر نعمت را سخن خارجی که با قطری گفت در تحریض مقاتلت
حجاج **شعر** اقاتل الحجاج فی سلطانه • بید تقر بانها مولاته • ماذا اقول اذا
رفعت ازاره • فی الصف واحتجت له فعلاته • واسکیر شاید پادشاه اسلام
چون قلب در دل ابرار در مکاشفه اسرار مستقبل بنور وجه الغره مطمئن
وجوبان نوبین چوبان کین بابردو اخلاف صدق **بیت**
شیران شیر بچه که در بیشه شیر نر • از بیم تیغشان بنهد تن بروبهی • در
میمنه بایمن یمین الله • وکلتا یدیه یمین • چون تیغ خود روی دشمن کرد •
دستور سرفراز روشن ضمیر **ع** فرخ آثار مبارک پی همیون تدبیر • با هزاره
او کسوران وبهادران خراسانی کر **ع** رستم دل درو بین تن بیژن زحمند •
راکب ومرکوب از پای تا فرق در آهن غرق **ع** همه سپهر تن وخاک صبر وکوه جگر •
بر میسره بایسار • بر سر جانبازی ثبات قدم نموده • وامراء بزرگ اوکرنج وزم
سنج والغو جنک جو • وستاری سلطان سنای • ومیرزاده همنام اسد الله
شیخ علی بهادر وسیورغتمش بزرگ منش • ودیگر امرا تومان وهزار هر یک در مقام
انتقام برغم سراندازی ایستاده • واز جانب یاغیان کنجک دختر سلطان
احمد با شوهرش ایرنجین **ع** شوهر چه توخواهی زبدی بردی خواه • ازقلت
عقل وکثرت بدبختی • در قلب چون قلب عقرب بمقرب • پای طغیان پیش نهاد

قورمیشی با پسر دانشقا • در میمنه تا میمنه • از مبادی قضا او از مصراع
سبادی درین کار حاجت روا می شود • و تجنیس مسک بمسک و لا ترک
سرک و شرک شرک هلا لک هلا لک قلنا اولی لک ما اولی لک از خاطر ازو
وصاف مناسب حال ایشان می آمد • و تغماق وارس در میسره تا میسره
یکسره از نظر ناسره باسره مرگ خود در آینه تیغ معاینه می دیدند • از حکم یرلیغ
ایلچی پیش ایرنجین مسارعت نمود که بی موجب در وادی غایب پوییدن
غایت عناوت باشد • و نعمت کفران را در مقابله نعمت غفران بمقتضای
لجاج بخود کشیدن • نهایت شقاوت تا جهان باشد ساذجه مخالفت
با ساقی • و غائله مجاهرت بر صفحه حال او باقی خواهد بود • مکن و از ضلالت
نکول کن • و از فریب و شعوذه این دیو مردمان محال اندیش بپرهیز
و بدست اختیار در دامن سعادت کلی آویز • کار را پیش از واقعه دریاب
و چشم اعتباری بگشای و بی تردد جبندگی سابقت نمای مصراع
که راه و جاه تو از آنچه بود فزونست • شیخ عبدالله انصاری گوید گناه پیش
کرم زبونست چراکه کرم قدیم • و گناه اکنونست بیت بیا که عفو شهنشه ثبات آن دارد
که منهزم نشود از هزار چنین گناه • میهات ع هیهات ما قضی الرحمن فی الازل
قضا مبرم برضا مبرم بر نگردد • و بد بخت بنصیحت مقبل چنانکه زنگی بشستن
سپید نشود • و کافر جز کیفی بدی نبرد • و ظالم از ظلمات نجات نیابد فتنه انگیز
چیست • و بهانه از بهر کیست • حکم یرلیغ را مطاوعت نمود • جز راه شقاوت
نپیمود • و همچنین اصرار نموده برین • د قال عز و علا ابی و استکبر و کان من الکافرین
شعر یا لیت لی من جلد وجهک رقعة • فاقد منها حافرا للاشهب لاجرم قربان
شد • تا سر بسر پیش شیخ علی که بهنگام معارضه با ما ده دو هفته نظاره کنان
میگفتند ع چون نیک بدیدم از کجا تا بکجا • مانده علم شاه بر سر نیزه بر افراشتند
و گفت شعر اذا جئتی مجاه بذلک • فقل للبدر غب یطلع بدلک • ما در وید
چون سر بسر که بحقیقت بریده دست جهالت ایشان بود • برین علم جوین
در عوض سر و سمین مشاهده کردند آتش غضب مشتعل گشت • و لشکر را بر
حمله بی محابا اغرا کردند • درین حال قول که جای پادشاه و قرارگاه توق بزرگ
باشد • در جنگ تعیین رفت • و برادون قار و جوادون قار • از دست ان

راست و دست چپ • و پیش و پس لشکر تسویت پذیرفت • و تواجی
یعنی فوجی بردلان از سر صده نفری را بیرون کرده منفرد ان لشکر نصب
کشتند • علی شریطة التحذیر لا التنفیر • تا حزم نگاه دارند • و صفدرانی گزیده
خود و اسب پوشیده که ایشان را ایلغو مغول چراسان قافلغو گویند
در مقدمه لشکر روان شدند • ناگاه در کارزار شروع پیوستند • باول تحجک
و ایرنجین و تغماق و ارس با عصبه شقاوت سابقت جسته عصابه
کفران و خود کفران بود • بر جبین نامبین بسته تاختن آوردند • نزدیک
شد که صف مقابل را چشم زخمی رسانند • بیامن دولت قاهره و زیر
عادل و دستور شیردل • و میرزاده بزرگ شیخ علی بهادر بیت
جوانی جهانی جهان پهلوانی • بر ش پور دستان کمر بر میانی • مسابقت
را تیز کشیده و عنان گشاده بود • هر یک از مقام خود با لشکری که در اهتمام
داشتند • چون شیر گرسنه که بر آهوی خسته تازد • یا شاهین که برکبوتر
بریده پر باز د حمله بردند • و آن زحف را چون گرد متلاشی کرده • و در میان
چند تن عرصه شمشیر گشتند • پادشاه جهان بر بارع بیت
چرخ گردش زهره رامش تیر دانش ماه سیر • مهر فر کیوان منش بهرام کین
برجیس فال • عنان آسمان وار و رکاب زمین آرام را سبک و گران
فرمود • و تومین راستین از طرف راست و باقی امرا از جوانب مصراع
هیون پیکر انرا برانگیختند • و چریک منصور بیکبارگی عنان ریز را بیت
زمین چو چرخ شد از خشت و ناچخ و خنجر • هوا چو بیشه شد از گرز و نیزه و زوبین
تیغ از دست یلان پردلان بر سر آمد • تیر بر استی از قبض های زره دوزان رشید
کمان از پی کینه توزی در نزع بود • زه چون عاقلان در کشاکش فتنه گوشه
گیری آموخت • کوس در استسقا طبل نفیر با سمان برداشت • جان در تن علم
بباد آمد • سنان مانند جراحان ماهر بغور جراحت نیکو میرسید • کمند در
میانه از تغابن بر خود می پیچید • نای رویین را چون دشمنان دولت
روز افزون دم فرو رفت • از نهیب جان بلب خنجر رسید • خود بخود
از خود برخاست • پیکان چون سلیمان تو منصب بعوض خاک در صدر
نشست • پیشانی سپر چون چریک جنگیز خان • و زلف یار در پریشانی

چین گرفت. زره همه تن چشم بود که نظم شیر ملکان لشکر صفدر شیر افکن
خسرو و بهمن منش رستم آخر زمان. سلطان جهان که ز انظاره نشود. تا
چگونه درین مقام ترس و بیم بیت اگر دو آید پیشش کند نیزه یکی
وگر یک آید پیشش کند تیغ دو نیم. گرد ناوردگاه چون جبهت لشکر کشتی
و دشمن کشی بفلک رسید. و زلزله از سنابک عنان وران بگوش
سمک ماهی پیوست بیت ز گرد موکب تو روی ماه بر خاکست
ز نعل مرکب تو روی خاک پر ماهست. از رشاش خون بر اشخاص کوه پیکران
بادپای برق رفتار عدا وای بوزبقرل و فیلون گلگون نمود. و قله بقنغور سیاه
بحر ده اشتباه آورد. لشکر سلطان عادل را بر اتباع شیطان ظالم منصور
گردانید. ایرنجین با معدودی گرفتار آمد. و دیگر مخاذیل راه انهزام گرفتند.
آوازه تحسین ملائک فرش بگوش سکان عرش پیوسته بدل بلی بدل
ارباب نظر. و خاطر وصاف از املا روح قدس این الهام میرسید نظم
بوسعید ست که امروز بهادر خانست. آنکه عالم همه مانند تن و او جانست
شاه خورشید وش آنست که انجم جیش است. پیش او کسری و دارا و قباد
افسانه است. چون هلال ارچه در عهد سموست و نمو. عقل داند که بتحقیق الغ سلطانست.
با سخا و کرم شاه عطا بخشی او. سخن حاتم طی در شکن نسیانست.
تیغ تو زبر دی اندر کف گوهر پاشش. چون سحابیست که با برق و را بارانست.
بنده وصاف که دید از پدر و عم تو شاه. شرف سور و غمشها و لقب برهانست.
تنگ شد بنده بسی از ستم و جور فلک. سایه حق چو تو بی بر کرمت تا وانست.
از ازل عنصر و نام تو چو مسعود آمد. تا ابد ذات تو اندر کنف یزدانست.
چون سر سروران اشقیا با سرهم با سر همسر و در بند اسر همزانو شدند.
چریک منصور تیغ در لشکر منهزم نهادند. و قتلی تمام رفت. ارس و برادران
حسن و حسین و چوپان در جنگ کشته شدند. پادشاه عادل از ابر رأفت
باران عفو و احسان ریزان گردانید. و فرمود. بیک گناه چریک خود را تباع
کردن از اساس جهانداری ناسزا باشد فکیف که سروران طوع عیب دور
انداخته اند شعر وجرم جره سفهاء قوم. فحل بغیر جانیه العذاب. تادیب این
گناه را نظر بر تادیب حق آگه باید داشت. چریک تیغ در دشنام کرد. بتاراج

بتاراج مشغول گشتند. و آیت ربنا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا
السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب و العنهم لعنا کبیرا. در شان این
بیچارگان واضح گشت. و بواسطه این نوازندگی. نظم
نوازندگی از سر گرفتند. پادشاه جهان بهادر خان. مهر و مه پیش او
بها درخان. عالمی را فکند در یک دم. بسر تیغ تا بها درخان.
مردم مردمیست پیشه شاه. وله فی العلی بهادر خان. مؤید و کامران
نظم حفظ خدا و تقویت چرخ و سعی بخت. بوده و را پناه و معین و نگاهبان
عنان کامکاری بکاخ جهانداری منعطف فرمود. علی التعاقب رفقا
یاغیان که از معرکه سعی رکبة رائهم گریخته بودند. از هر گوشه در کمند جان
کشیده بدیگران ملحق گردانیدند. چنانکه خواجه معظم مقرب الحضره لشکر
کش آفاق بدرالدین لولو شعر انما بدر بن عمار سحاب. هطل فیه
ثواب و عقاب. قورمیشی را از حد و دگر گرفته بیاورد. پسرش گریخته
عازم ایل شهزاده اورنگ شد. پس از حکم یرلیغ ایرنجین بی دین و رفیق
بی توفیق او. قورمیشی با پسر دیگر و ایسنبوقا برادرزاده بیکتوت و تقماق
لعد ماک برشتی و اذلال در سلاسل و اغلال کرد. شهر بر آوردند. و علی التخصیص
قورمیشی را از دست کزک بیان خاص تیر تیز بر سینه بر کینه آمد. ایشانرا
با یوسف بوکا و برادرانش فیروزه و تغلتیمور مربع شکل مصراع
بدان صفت بود بسته بر هوا برده. تشهیر کرده چون کوشتی بر معلا کردند
شعر یلعب الدستبند فردا و ان. کان له شاغل عن الدستبند. و بعضی را
هم بر معالیق آتش و نفط زدند. پس وفادار پسر ایرنجین جفاکار که گردی
گردن فراز و بهادری صفدر شکار بود. با پسران و دیگر نامداران بیت
همه اسیر بلیت و مالهم من وال. ندامت و مالهم من واق. بر تیغ یاسا
گذشته راه آن جهان گرفتند. اما تیغ آب صفوت قورچیان کو آینه
صورتنمای ظفر است بخون ناپاک کنجک ملوث نشد. آن جگر سنگسار را
سنگسار ساخته. برهنه تن در فضاحت تمام. بر ممر عام بی سر دواب و
انعام گردانید. نظم بازیچه روزگار غدار نگر. در کیفیتش صلح و پیکار نگر.
در نوشش زهر نیک و قهر در لطفش دان. در باده خمار و در گلش خار نگر.

بیوند این فتوح نامدار • وعیوق این صبوح امانی نکار دررومِ بال شغا
از یخن وقورمیشی که بعد از محاربت درکوکجه ونکیز تشهیر آیات ظفر نادیده
وفتح ناکرده رایتش امرا فرستاده بودند که بوقا والجیل ودیکر اعوان سعون
ایشان کنکاج کرده • بر قصد نوبین معظم خردکامکار سیمای ایشان تفرح
فرمود • بعزمی درست ودلی قوی ورای واری الزنا ورویتی وافی التمییز
ولشکری **بیت** تیغ شهامت همه ملکدار • زجام شجاعت همه شیرکیر • بسابطن
روم رفت وایشان بمدت سرده روز که نقش سه ششش محنت زده بودند
بامارت مزور • وحکومت مدمر • وغبرهٔ ایام • واغلوطهٔ روزکار • درمغام غرور
افتادند تا نا بیوسان • سلاست ذات اعظم نوبین که حامی ملک وملت و ما حی
رسم بدعتست • متضمن قهر اعادی دین ودولت معلوم کردند • مرکب ندامت
درجولان خذلان آوردند • اما کار از دست ندارک کذشته بود از بارکیر غدر
لنک امید رهواری نمانده • عن بادی الرای کر بوقا والجیل مخالفت افتاد •
وبانفعال در دیکران سرایت کرد • هرکس خواست که بدامن استیمان نوبین
اعظم تمرتاش توسل جوبند • وبرائت ساحت خود وتجنی بر غیر ثابت کردانند •
از همدیکر مستوحش شده • شبی تیره تر از دل جاهل ودوست از دشمن ناپیدا
وخوف ارکرده وهراس ازیکدیکر • بر جان استیلا یافته تیغ بی محابا در همدیکر
بستند **بیت** چو تیغ روز شد از کلهٔ کبود بدید • زمین زحلهٔ زربفت کرد کرد شعار
بعضی امرا ولشکریان کشته بودند • وبعضی بر تیغ بی دریغ تمرتاشی عن قریب
راه شهرستان عدم کرفتند • از اطراف بشارت فقطع دابر • یوبند فتح وام
الدابر • مصحوب البجیان باکناف ممالک چون مثل سایر دایر شد • وخلایق دست
بدعا رصالح • برداشته لب را بثنا فاتح **شعر** تبلجت الایام عن غرة الدهر
وحلت بابل البغی قاصمة الظهر • فبالک من فتح غدا زینة العلی • وواسطة الدنیا
وفایدة العصر • بکشودند • وجانرا بصدق نیت خالص بیاراست • وچون دستور
عادل عزت انضاره اول صف اعادی را شکسته بود • از حکم یرلیغ براه جلدو
یعنی آن کس که اول شکاری را زخم زند • اطایب اطراف واعضا پست و
سروست وپای پوست اورا باشد • در قسمت اولجای حرام ایرنجین را قبول
فرمود • وقتلغشاه خاتون نامزد امیر بولاد قیا کشت • والبغی خاتون تغماق را

رابکی ازاو بساط موسوم کردانیدند • پنج وهزار دینار جوذر را ازشین بمثبتین
خلاص داد • امیرزاده سیورغتمش که بحقیقت نعم البدل بود عدیل او شد •
ودرین حال بندهٔ وصاف الحضره را مصدوقهٔ فال سابق از سعادت
نامه بوسعیدی • برمصداق حال لایق یاد آمد • وکفت **نظم**
تا تیغ ملک را ز توان یافت کارکر • تا ملک را ز تیغ توان یافت استوار •
چون ابا دباد تیغ تو از ملک زورمند • چون کوه باد ملک تو از تیغ پایدار •
بنجم المختار واله الاخیار **رسالهٔ عربیه** قد سرب السلطان
علاء الدین المتملک بدهلی لسنه خمس عشرة وسبعمائه خاتمه الب خان المشتهر
بهزار دیناری الی بلاد معبر فی عسکر جرار • وفیلق فلاق کالسیول مددا •
والرمال عددا • والجبال عددا • وفیها طرایق قددا • اعدادهم الدهر یزری علی النجم
لک • ولکن ان تحسبها اربعمائة الف • فرسانا ورجالا ابطا • وعجالا خفافا فی
ونقالا **شعر** جیوش اذا اربت علی عدد الحصی • تغص بها قیعانها والضحاضح الاودیة
وارباب الحرف مختلفة الصور والسیر لاعلام اعلام الاسلام فی اطرافها
واکنافها • وتطهیر تلک الخلوات وارجائها من انجاس الکفرة الفجرة وارجاسها
ولان یلقنهم کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله بلسان السیف الی الحتف والحیف
ولا بسال ولا یسمع لم ولا وکیف • فلما تسامع الاخوان • سیما الکوجنان من اسمیه
عند الفرس جلال زاده • بهجوم تلک العساکر الذی ستر بیاض النهار عنهم بعجاجة
الدباج • فما رای رأیا احوط من الاختفا فی ستور الاجام والغیاض • شتی
بلغتهم جنکل وکیف بقا البعوض مع الریاح العواصف • وانی تسلم بغاث الطیور
وقد نشر الجناح العقبان القواصف • فدخل العسکر بشرة معبر ووقع القوم
فی سلاحمل بلا مهل • فاختار الب خان الغنایم • وطرف الدهر منهم بالمزیح نایم •
بحیث حمل عن خزانة الصنم الاکبر من الذهب الاحمر **غ** والله اکبر والخلیفة جعفر
سبعمائة فیلة • وقیل بلغ حصة کل جندی خمسة وعشرون منا بالقبان لیودوا
الی دهلی • فیا وافیا وغنیمة عظیمة • وصبغة من عند الله کریمة • وکان الملک
المعظم سراج الدین ابن شیخ الاسلام ابرهیم طیب الله بطیبات خیراته مثواه
فی اول الوهلة ان اخبر بهذا الخبر • حز العزم المصمم لنقل الخزاین ونفایس الکرایم
الی بعض سبقت من سلطانهم • من مراعاة جانبه • وروع الجانی به • فتوکل الی الکسل

جوانب حزمه • وكل به قواصب عزمه • فاماله آماله واعماله • وقعد كماكان
والب بالمكان فاذا النسوبا في عين عقيلته عورا • غرار الغرار وحسوا
به المرار • وبحلبنا به بدار الاغترار • كبسوا بجاه داره • وكنسوا عن العفلة
ذهبه ونضاره • واراه الاقدار قداره • فخص من هذا التغابن اللئيم
والكافور القيصوري • وبماشيم قابل كانه سمع الصوري • واعتاض باض
العقبى بحكومته تقابل • وتند القابل • فانصرف العساكر الاسلاميه ظافرين
واقرين ساجدين حامدين شاكرين ذاكرين غانمين قائلين نعم اجر العاملين
شكر الله عز وعلا على ما اولاه • من الكرامة في اخراه واولاه • والحمد لله رب العالمين
فاذا فرغ سمع السلطان بهذا الفتح الميسور والظفر المقدور • اخبار المجد الاثيل
واقتنا للصيت الشهير واعتنا بالدين القويم • واستقبل العسكر الميمون مسيرة
يوم وليلة لقبض الغنائم • وضبط شواردها واخذ زلال الماء من مصب معادن ربها
وتبجح بنجح الفتح الشهير والغنى الكثير • ثم شكر على الخادم الب خان • وما احتمل من
ادخال رقاب الكفرة ربقة الاسلام • واشاعة الاذان في سعقر آذان عبدة
الاصنام ليزيد رونق الدين • وطراوة الاسلاميين الى يوم الدين وجاء
في العسكر الملك نظام الدين ابن الملك سراج الدين مستغيثا من سوء حاله
ومستنصرا من نهبا موالدع لمتيم ام سادرام والد • فاكرمه واداه في ربيع
كرمه ومرتع جدواه • اذ بين السلطان المقدام • وبين جده شيخ الاسلام
جمال الدين ابراهيم الطيبي الطيب مولدا ونسبا • والشريف كرما وحسبا
الجميل احدوثة ونسبا موالات كريمة • ومراسلات قديمة • فامر برد بعض خاص
والتقديم بتغرير منصرفاته • فابل دفين وملي دعين عليه • والتفويض تمام الحل
والعقد بحما عهد اليه • ولى عند التسامع بهذا الفتح المبين كبيض البادية ومسود
ايام اعاديه • ببيت شعر لوازيه تبر شعر سرى بجحر الفيلق المجر والجند
اضاف الى موروث مملكته هندا • فعاش السلطان مستقيم الامر مشتغل الحمد
رفيع العماد • ممتثل الاوامر في البلاد والعباد • شهير الرايات بابسه شرقا وغربا
نير الايات استيناسه بعدا وقربا • وعلى هذا في ارغد حال • والسعد فال وانتصر
جيش • وانتصر جيش حتى قضى نحبه • ولقى ربه • وذلك في شهور سنة عشر وسبعمائة
والخادم الب خان الذي هو ركن وثيق من اركانه • ولسان عين اعيانه

نة وبده العليا في ملكه وسلطانه • اخذت هوسات التملك باطراف
ذيله • ونزل سلطان الوسواس في ساحة صدره برجله وخيله فاخفى
حاله السلطان من اولاده وحرمه • فضلا عن سائر جنده وخدمه •
سبعين يوما • وكان يتحال ويتحلل • ويتعال ويتعلل • بان مزاج السلطان
حائل لعرض المرض • والتحلي والاستراحة • والهدو والهدوان • وارسال
عنان الطبيعة في هذه الحالة غاية الغرض • فطفق يستميل خواطر العساكر
وجوه الاجناد • ورتوت القواد • والقلوب لاستمال ببذل المال فيجديهم
ويمنيهم بانه صرف الهمة السلطانية عن تغيير اقطاعاتهم وتوقيف التسويغات
وجراياتهم ومشاهراتهم • بحيث يكون حاصلات الممالك بين السلطان و
بين الاجناد بعد اليوم على سبيل الاشتراك • ليزيد رونق الملك وتمام السلطنة
بهذا الاتفاق والاشتباك • فالتزموا مفترض طاعته • واعتقدوا في اعلام
والايراد واجب متابعته • فلم يروا الدنيا الا بعينه الباصرة • ولم ينالوا
الاماني الا بايدي اياديه المتناصرة • فاذا تفرغ من تقديم هذه المقدمات
الغير المنتجة طلب الحذر الاوسط بالراى الاضبط • فواخذ على ابنه الكبير
قطب الدين مباركشاه الذي والدته نتيجة مالكة الب خان • ولم يقدر
ان يشافهه ويكلمه بشفاعة • فضلا عن ان يمنعه او يردعه • فعين الفارد
الكنود • اربعة انفس من فتاك الهنود في سواد الليل • وقد ما قيل الليل
اخفى للويل • والسيل اذ هب للنيل امر بارقة دمه غير راحم على نقاوة نفسه
وحشاشة كرمه فارسل والدته متشفعا الى الشيخ نجم الدين • من اولاد الشيخ
الواصل الحقاني احمد يعرف بالجام • وعرفته صورة تلك الواقعة العظيمة
والداهية الشنيعة • فاجابها لا تجزعن وثقي بكلاءة الله تعالى فان عونه على
القلوب لطائف ع ولله في ستر القلوب لطائف • فعكس عليه لم راسه طامة
وقال فوالله لا استوي بها حتى يستوى ابنك على سرير الملك وشتيت الامر ونتيج
الغشوم المشوم تحت سرير الهلاك • الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين
ثم راقب وقته وقارب سره بمناجات نورتيه قلبية • واشراقات لاشرقية
ولاغربية فتمما الى قتال الهنود الى الملك قطب الدين وهو انس برد الجودة
وبرد الشباب • ناظر في مراة الحال بلا مرا نا صورت الممات فاعطى لهم قلادة

الذهب من جيده • واذكرهم حقوق الوالد • واستوثقهم بالتحليف وتاكيده
بان يضربوه سيفاً قاطعاً ضربة • ويجرعوه كاس الحمام لشربة ليستريح
من حمل الرائس وخوف معرة البائس • وقال ابو نواس شعر
عليك باليأس عن الناس • ان غنى نفسك في اليأس • فرقت تلك
القلوب القاسية لذاك السلطان الرحيم • حتى رحموا على المظلوم وناموا
على اللوم واللوم • وخافوا اليوم المعلوم • فالقوا عن ايديهم الحديد • وقبلوا ابيه
بديه الصعيد • فاذا كفوكنوا وحيا تهم • وفكوا قيود سلطانهم • اسرعوا في خدمة
السلطان الى قتل من قاد وعذر • ونعوذ بالله من اللئيم اذا قدر فقتلوه
حيث تقفوه في مبيته بذاك السلاح المجدد والباتر المحدد • واستحضروا في تلك
الليلة شيخ الاسلام نجم الدين وعلا السلطان قطب الدين على سرير الملك
فلما اضاء الصباح • ونادى المؤذن بحي على الفلاح • والديك للصبوح صاح
على الديك الصباح • تبادر اركان الحضرة واعاظم الامراء للتهنية زرافة
عقيلة الملك اليه • واعلان الشماتة للعدو والشقي كجران البعير في مهلكة لذته
فشكروا الله تعالى على نصرة الاسلام وبهجة المسلمين • اذ صاروا من شناء
استيلاء المماليك سالمين • فاشتغل السلطان باقامة رسم الممالك • وحسم
مواد المهالك • وضبط الخرائب والاموال • وربط المصالح والاحوال شعر
برأي وري وجد علي • وقلب جري وعيش بهي • وكان وزيره وكافل تدبيره
قاضي خان وامراء دولته واعيان مملكته فيريك وبهرام خان • وخسروخان
وهو امرد سوار عنده قبول ام رد • وجمال رايع بناظر • وحسن بارع نادر
فكان منظوراً له حل محل الناظر • مسطوراً فوق جبينه العلق لا نفلح والله ساطر
فواطأ شرزمة من الغلمان الدراية • وانتهزوا فرصة حين كان في مجلس الانس
للخلوة • متمليا بالورد والآس • والورد الكأس طلبا للاستيناس • وحيا
على الايناس ودسل خسروخان حجرة لرأس السلطان • وسد حجرة بتضييع السلطان
بحجوه وقتلوه بالسيوف المتلالية • والضروب المتتالية • ونعوذ بالله من تغلب
استنسر وكلب استأسد • وثعلب تليث • وقربان بدين • فخلس الخاين العاري
الله على ما يشاء قادر • بالغلو والشيطنة على دست العلو والسلطنة • وذلك
في ربيع الآخر لسنة تسع عشرة وسبعمائة • وسمى السلطان ناصر الدين خسروخان

خان • وكان طغلق من تجار مغول اخذ بامر السلطان علاء الدين سناجم
روجه • وحوالى سند وسامانه • فنبض له عرق الحمية واظهر الانفة الاسلامية
فخرج عليه بعد اربعة آلاف • وهم الآف القراع والمصاع • صارفوا الثبات
في قرع القراع الكنيبات • ويسقون من شرب المشرفيات • ولا تبرحون
الا بظلال الردينيات • فاذا احس خسروخان الذي حشر وخان بخروجه
طفق يخص اعيان الامارة بفواخر الخلع والكرامات يصب عليهم سجال
العطايا ج مطايا في مطايا • ولم يقتصر على ذلك حتى نصب المجانيق
على شريطة التبذير لا التقسير يلقي على جوانب العسكر بدر الذهب واكياس
النضار • والعساكر لامطار الذهب نظار • بحسب الجاهل المغرور ان
قضاء الله يقبل الرشى ولا يميز بين الاسد والرشى • او يهتدي الى مرد
التقدير سبيلا • او يغنيه المال فتيلا • ولن تجد لسنة الله تبديلا • فلما تراءت
صفوف المناجزة بين الجانبين • وكادوا ان يتوسد سفراء البال والسيوف
في البين قبل ان يتطاير دلهاميم الشجعان • ويتجالد السرعين الفرسان
رفض العسكر خسروخان فرحومة المشفقة كاسمال الاسلامية محظورات
الفلاسفة • فاخذوه وسلكوه في اسار الخسار • وشعار العار • وانزلوه
في وبار الدمار • وجار البوار • واظهروا الطاعة والاذعان لطغلق خان
فعلا سرير نظم شوارد الامور وجمع اوابد الجمهور واقام شقاف رايته الرزين
اود ادر المماليك • وطب بالطب السلطاني من تدبير مرض المهالك • ملك
الدفاين والخزاين • وذهب الحقايد والضغاين • فحافظ على كل مول
مريد • ودمدم على كل مناو مريد • وكذلك يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد
وكان له سبع بنين كلهم في سماء الشهامة نجم ساطع • وشهاب لامع وتومان
الشقيقان الشقيقان شادي خان • ونصرت خان وكان شهاب الدين
الوزير جمع بين الامارة والوزارة • وله لحمة المصاهرة • وحرمة المظاهرة
وامرأته المقوى لرائيه بهرام الموسوم بكلبلك خان • ومن الدليل على كياسته
وضبطه انه تتبع من العساكر كل مال صرفه وابتذله خسروخان في ذلك
الهرج والمرج تبذيرا واسرافا واجحافا • استرده منهم بالتمام • واستوفاها
بحيث لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها • فشاع آثار باسه وتمنياسه

فی الآفاق • وحدث بها الرفاف علی الاطلاق فقضی ظهره واستوی عمره
فی شهور سنة ثلث وعشرین وسبعمائة • فاقضت النوبة الی ولده • و
خلف صدقه وفلذة کبده • الغ خان • واظهر وفاء الدهر الذی خان •
فقدا وعن الاخوان والاعوان لنافذ احکامه • وتحصنت لا رجاء و لا کنجا
بمریده احکامه اصاب فیما قال وصال قیلاً ورایا • وافق بالنجار المغلی والملک
الدهلی قبلا ورایا شعر فجند مطیع وامر مطاع • وسیف صنیع ومال مضاع •
ذمن اهبة سلطنته انه یصطف حوالی فسطاط دولته • الیوم سبعمائة مربط
من الفیول کالسیول مهابته • وکالجبال ضخامته المجللة بالدبابیج المجبر المحجلة
بالتحافیف المشهرة ع یشهرن بالوان ویلعبن بثعبان • فاضحی الدهلی مکانا
مکتبا • وفی حبانات الوهم لامحتبا • وفیه جنان فارسیان حین وافی
الخبر بجلوسه • والزمان اذن ربیع و وشی الروض بدیع نظم
خبر آمد که الغ خان بجهان سلطان شد • بلبلان زمزمه خوان بر سر گلبن از شادی
بذل او مکرمت حاتم طائی سطے کرد • عدل او طبرده قبضه نوشروان شد
وسنکتب فی مواضعه احواله • ما هو من العدل الاحوی وغنا راحوی له • می
رسالهٔ استیفائی این استغفار استبقار نیک نامی و استیفا جهانگیری
حضرت مخدوم جهانبان • ما را در قید تحریر آورد • و هر سوال بر زبان لا یالف
وار دست • اما جواب در انف • ازین جناب مامول تواند بود • زیرا که اعظم
صاحب دولت عالی همت آن بود که • زمان دیگران دیده باشد • و ازان انتفاع
گیرد • و تجربت حال گذشتگان را صیقل آینه رای خود سازد • و ازینجا گفته اند
السعید من اتعظ بغیره • والعاقل من تمتع بخیره • فاسرده مقبولا من معقول شیء مقبول
له قول مقبول چنانکه قیل من قبل لا العلة • مفتی • و اما من آمن وعمل صالحا فله
جزاء الحسنی • حاکم محکمه • فاحکم • ولا تتبع • وکیل مطلق • ولا تطرد • وقل الحق قدسیه
ملکات • فتلقی آدم من ربه کلمات • ناظر معامله • قل انظروا • حافظ قال اجعلنی
علی خزائن الارض انی حفیظ علیم • مستوفی بی سیاقت بین • وکفی بها جانب
شکسته نواز • وما انا بطارد الذین آمنوا • معامله شناس • فنعم اجر العاملین •
علیکم بالمقابلة خوان • بل نقذف بالحق علی الباطل • توفیق یافته • ان احسنتم
لانفسکم • متخلق باخلاق • و باریک بظلام • منشی طغرا طراز • الحمد لله الذی

صدق وعده ونصر عبده • وتحفهٔ جنابیت سلطان • معاذ الله ما خذا الامین
وجدنا متاعنا عنده • بعمل فذلک وکذلک نجزی الظالمین • یعنی مخدوم جهانبان
نائب سلطان • وکیل رحمان که بهیبت بهایت • ازجانب صمدیت در ذات
همایون او ظاهر و متظاهر است • وحسن اشفاق بر حال اهل مملکت پادشاه
ولی نعمت • و نزاهت عرض جنت نزهت و نباهت اخلاق نباهت مانند
تباشیر صبح مشهور • و بر صفت مناشیر عطار د منشور • و از آرایش و نمایش
بر سخن گستر دو رسیمایه چه فرماید • در حلیت این حالت و صورت این مقالت
که درین چند سال پیشین خزاین جهان مشتمل بر الوف تومان • اولاد در
انتاء دار الملک سلطانیه عمرها الله بدولة سلطانها صرف شد • تا چنین
مصری جامع • بل نوری لامع • در ظلمت خانهٔ جهان یادگار ماند • و تا منقرض
عالم • و مختتم کار بنی آدم مؤمن و مؤمنه آنجا بگاه توالد و تناسل می پایند
و بر مقتضای خلافت حقست که خیرات و برکات نامتناهی بل نشر نشر نور
الهی ازان حاصل میشود • و ثواب ونثار آن • بروان سلطان سعید موفق
تابید و روزگار دولت روزافزون پادشاه جهان بهادر خان ابو سعید
خلد سلطانه میرسد • و با وجود این خیر تام و منقبت عام که مقصود بالذات
اصعاف آن مال که استخراج اتفاق افتاد • بالعرض خانهٔ بزرگ
را حاصل و متواصل شد و خواهد شد • این مقدمات مستدعی آن بود که
وزیر مشفق متدین روشن ضمیر سیلی تجربه روزگار نخورده چون از زر
ابویه تا حدود مصر در تحت تصرف و قبضهٔ تملک او بود • بی مانع و
منازع در تحصیل بدل ما تحلل اندیشها رصانت کار بستی • و استعمار اعمال
و استثمار اموال و استدراک احوال را باضعاف عمارت ابوانی شهرستان
وکارخانهٔ منقش • یا دریاچه محجر و بازارچه مسقف • سعی و اجتهاد صرف
فرمودی • و الحالة هذه بر صفحهٔ متخیله نقش مرسم و مصور • و در نهانخانهٔ
ضمیر این مخمر و مقدر گشت که • در استنباط مسجدی هزار تومان تشهیر کرامات
معالی را صرف کند • و تا غایت قریب پانصد تومان بمصرف پیوست •
وچون در حکمت روشن شد که بر ناموس اصغر ست • و مصالح و مناجح
جهانبانان بر آن مقدر • این مقدار در منظر عقل و نشره اندک نباشد • بلکه

سالها باید تا خازن کان یعنی آفتاب زر کر کمر و پیکر در میان بسته
بر سطح منطقة البروج بمنقطرات ارتفاعی و انحطاطی بالا و زیر اوج
و حضیض بپیماند و خاصیت تأثیرات اجرام عالیه و تأثرات اجسام
سافله در صمیم اصلاب احجار باظهار پیوندد باشد که این مقدار در نظر
عقل کم بندد باز اگر ترا در وجه تجمل و تمادی بر ممالک پادشاه عهد مختص
گشتی یا بعضی از آن بر رعا در وجه حق التقرر معهود و مساحت رفتی یا بر دیگر
ارباب فقر و فاقه تفرقه و صدقه کردی باشارت اهل طمعت جا بعا کسوت
عار با آبادانی حال ولایت و شادمانی اهل رعیت ناضر و مکنت حق جل و علا
دانند که در وجه نصاب بودی و این مثوبات در حضرت حق چه مثابت
داشتی مع هذا در آن عمارت غایت تنوق و نهایت تحذلق تا حدی کار بستند
که در نقل سنگی شصت هزار دینار خرج شد و چون عمارت طاق سپهر نطاق
بقرب اتمام پیوست متصور آنکه در رفعت بنا و سعت فنا طاق کسری را
جفت کسری باید کرد اینه ابطال و استیناف آن را تو ما نهاد با خاک برانگیخته
شد تا در اصل طاق خلل شایع و ظاهر گشت و آن عمارت ناتمام و نامنقطع
بماند و عکس شعر ظهیر الدین فاریابی بیت جزا حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب میکند بارگاه کسری را از بن تلفیق یکی افاضل شیراز تبار زه چرخ
زبان و سبعه داستان پیر و جوان بیت جزا قبح عمل بین که روزگار هنوز
تمام نا شده طاقی همیکند ویران آورده اند که هارون الرشید در دار الخلافه
ایوانی را سر بکیوان برافراشت و فضلا و شعرا عصر در شان آن بنا فصول و
قصاید برساختند اعقل المجانین بهلول در آمد و او خطی خوب نوشتی خلیفه او را
فرمود که بر سطح دیواران چیزی نویسد فحم پاره برداشت و این کلمات
بنگاشت رفعت الطین و وضعت الدین ان کان من مالک فقد اسرفت
والله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین
و حقیقت استعمار مساجد بنص انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر
و حدیث مأثور من بنی لله مسجدا و لو کمفحص قطاة بنی الله بیتا فی الجنة مندوب و
مستحب و موجب قربت و رضا حق عز اسمه دانسته اند تا حدی که محققان
گفته اند مراد از مفحص از میانه استانه آشیانه است بل از فحص مشتق است

است یعنی مقدار آنکه این مرغک حقیر نیست منقار لام هیأت
خود را به بدو النون زمین رساند پس ازین معنی اشارت بمقصد و قدر
صدق و خلاصه اخلاص بشد ع صدق جوش ار که اخلاص مبنا نیست
چنانکه در نظم کلام قدیم از بنا حرم و بنا پوشش یعنی کعبه اخلاص ابوالانبیا
ابراهیم خلیل الله علیه و علیهم الصلوات الزاکیات این حسن و خبار
ارزانی فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا
تقبل منا انک انت السمیع العلیم و الا بایستی که بنا کعبه از سیم و زر و دیوار
مرصع بیاقوت و درر بودی و از نظم رحمت نامه ازل این آیت هدایت
بخش مدعی را ظاهر است یسئلونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر
فللوالدین و الاقربین ظاهرا جواب در سیاقت این سوال مطابق نیست
زیرا که سوال آنست که در راه حق چه انفاق کنیم و در جواب مال مصرف فرموده
و حل این اشکال آنست که مهمترین سوال لایق حال و ملایم مال انسانست که
چون توفیق انفاق چیزی یابند بمصرف وجوب رسانند تا بقبول موصول
شود و بموقع ارتضا پیوندد شعر ان الصنیعة لا تکون صنیعة حتی یصاب بها طریق المصنع
چون درین سوال آنچه اهم مقاصد بود اهمال نمودند حکمت بالغه در جواب
حکیم دقیقه مصلحت کلی را رعایت فرمود و بمقصد اعلی هدایت فرمود از آن
جهت این مسئله را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ الشیوخ
ربانی سیاح بحار العوارف سیار قفار المعارف جنید الزمان اعشق
جلسا الرحمن شرف الملة والدین محمود درگزین ادام برکات انفاسه الشریفه
روایت کرده اند از زبان صاحب سعید نقل الله میزان حسناته که فرمود
بسامع معلوم کردیم که در دیار فرنگ کفره فجره دیری را جهت معبد صنم مسجود
مشتمل بر سیصد و شصت قائمه مذهب مروق بنا نوی در غایت تکلف و آراستگی
تمام بپرداختند و خزائن جهان در آن هزینه ساختند ما نیز خواستیم که بدولت
محمد علیه من الصلوات ازکاها در بلاد اسلام مزید منقبت اسلامیان را جهت
خانه صمد معبود چنین عمارتی ساخته شود شیخ فرمود اگر کسی از مال طلق و کسب
حلال خود در و دیوار و سقوف مسجدی را صنوف تذهیب و آرایش کار بندد
و تصور ثواب کند متصور نباشد اما سخن در عقاب رود و الحالة هذه در مقابله

اسراف وجه کرک براق یسور و تدارک آفات لشکر و رسوم یخ و اقطاع
امرا و اینا قان حضرت از مستر و صدقات دولت روزافزون اطلاق
فرمود که بنیاد آن پیشتر در عهود دولت خانان پیشین با وجود بیگانگی در دین
تیسیر یافته بعد از آن پادشاه عالم غازان محمود و باز همان اسوه سلطان
مغفور اولجایتو محمد نقل حسنات بیزانهما غیضا من فیض بران مزیدی فرمودند
و در مواضع معمور اموال خارجی از اصل مال کردانیده در حشو بازدیدند
چنانکه در دستور الملکه از منشات مخدوم صاحب سعید رشید الحق و
الدین نور الله مرقده در شرائط قانون مسطور است و این احدوثه جمیل
در شرق و غرب مشهور و مذکور بشرطی که بی کم و حیف ظلم و کیف بکویند
و بعلت باسامیسی و ایلغامیشی و جاملقی و دیگر منافقات دیوانی متعرض نشوند
و متصرفان اموال و مسرفان از اعتدال در دواء امروز و فردا نکویند
وکمینه بنده وصاف الحضره بردفق فرمان در ولایت فیروزآباد و کازرین
بوقت تعیین خراج صد و چهل و چهار لوح مشتمل بر شرائط مذکور نصبا علی شریطه
التفسیر التذکیر افراشته لاشک چون حکم استرداد اطراد یافت زخارف
عوارف شاهی از صوارف کونا کون ناشناسی مامون و مصون نماند معطلان
مجال تصرف و رخصت مداخلت یافتند چنانکه در شهور سنه ثمانی عشره و سبعمایه
یکی از آن بهمن براه نیابت صاحب سعید علاء الدین هندو مباشر بلوکی
از شیراز بود و ذکر جمیل واحدوثه نبیل او محرر و مسطور نیست با آنکه ولایت
را عالیها سافلها کذاشت و آیت لا تبقی و لا تذر بر صفحه حال رعیت نکاشت
وجه ادرارات از دینار چهار دانک حوالت کرد اما از توفیر موهوم یعنی عدم
مطلق که بر مذهب معتزله اطلاق شی بران هم نتوان کرد و بر سند این سند
تکیه غفلت میزد و نکته دور از عقل و نقل میراند که ولایت را مقاطعه کرفته ام
و خسارت و اخراجات فاحش افتاد هر آینه تتمیم مال و تقویم حال از اخراجات
مقرر توان انگیخت ایمعنی دانند و این قدر ندانند که لا محاله اینچنین کسان
در کسوت ایلی و بندگی قصد دولت پادشاه بوجهی کرده باشند که دست هیچ باغی
و طاغی بسترک بدان نرسد بسبب آنکه یاغیان دمرهم الله بر فرض اختلاف رعیتی
که ایشان را مساد و در وقتی از کوشه قصد مال و هو ظل زائل و عرض زائل تواند

شد بپیوست و در اکثر اوقات خائب و خاسر باشند باری بهر حال چندین
استجلاب منقبت نیکنامی و قطع تعلق چندین همم و خواطر و للخواطر
ماثر و للهمم آثار که حراست ذات پادشاه و دوام دولت روزافزون
را لشکر سحرگاهی و سلاح پنهانی و صلاح دوجهانی اند و موجب نیکنامی
ارکان حضرت و امراء دولت نتوانند بود اکنون در نظر اشرف
جهانبانی این حال موجه است باشد و چون امروز عهد دولت ابوسعیدیست
که مدتش و امن تمامه تمام کیراد و در میزان همت کیوان مقدارش قنطار
و قیراط یکسان مینماید وزیر بینظیر صاحب تدبیر که **بیت**
تا جهانست چنین صاحب دیوان باشد ملکت آرای و جهانبخش و جهانبان باشد
چند تومان در استبناء بنای صرف میکند که از صدقات دولت روز
افزون استمداد رود بنده وصاف الحضره از زبان بندکان دولت
قاهره که وظیفه خوران انعام عام شهنشاهی و جرایه ستانان دیوان عواطف
نامتناهی اند جواب استفتا چون دوام عمر و سلطنت پادشاه بیدار
نیکوکردار میجوید و میکوید اکر در پی خوان عدل و احسان پادشاهانه
نشر رامیشی فرماید و مخدوم جم فرمان وزیر آصف مکان در بار عز
شفقت شهر امیشی نماید و در موهبت توفیق بازعو مثوبات کردد
ناشر قوت صدقات بتتمیه ناشر قوت و مسکه معاش و عمده انتعاش
چندین هزار خلایق است از علما و سادات و مشایخ و صلحا و توانگر و
درویش و زنان بیوه و اطفال نارسیده مو فرمایند یرلیغ جهانگشای
و آل تمغای عالم آرای بنفاذ پیوندد که بعد ازین مستوفیان عطارد درایت
مشتری تعیین در دیوان اعلای حضرت بهنگام وجوه انگیزی و تخریج
ضبطت دیوانی صدقات دولت روزافزون را که بهر اسمی مسمی و موسوم
شده از ادرار و مسامحه و احسانی و ما یعد منها و ینسب الیها رقم ترقین
نکشند و در حرف موقف و معمور ننویسند و متصرفان اعمال قسط بقسط تعویق
و تحقیق سقط چون از اصول و متوجهات محسوبست بتمام و کمال برسانند
و حجت و مکتوب تازه نطلبند و کرد کعبه معاذیر طواف ننمایند تا بدین فرده
خلایق را نوع آرامشی و آسایشی دست دهد و کوکب طالع این طائفه کوری

چشم فلک کبود، از درجهٔ احتراق بیرون آید، و سر بردهٔ دولت
قضا صولت پادشاه جهان بمسامیر تابید مستمر و مآثر جمیل و مساعی
مشکور وزیر جهانبان دستور جم فرمان در مشارق و مغارب جهان
علی مر الایام سمر گردد، و بعد ازین عمرها دراز سبقخوانان بمکتب فی
نظم از تختهٔ ایام بخوانند که این بود کو را نظری بر نسق مملکت و دین بود
ور عقل بپرسد که چنو هست چگویند هیهات همین بود همین بود همین بود
اللهم وفق السلطان الاعظم و ذویه لما یرضی و یرضیه وارزق له العیش
الرفیه الذی لا شرف فیه و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین
اجمعین **خاتمت کتاب و دعای پادشاه** آفتاب چتر سایه گستر
که آفتاب در سایهٔ اوست، و سایهٔ دولت آفتاب پیکرش که آفتاب همسایهٔ
اوست، تا آفتاب آسمان نورزد، و سایهٔ زمین گرد، تابنده و پاینده
تابنده و پاینده باد، و طالع کامیابش در مطالع پادشاهی بتیسیر توفیق
و تیسیر تقدیر، عطای کبریا یابنده، و گردش چرخ اخضر و جنبش باد
و اختر فرمان قضا مضا را چاکر یابنده نظم ای چتر تو در سایه گرفته خور و ماه
ای سایهٔ حق جام چو خورشید بخواه، بر ضمیر آفتاب بر تو مخدوم جهانبان
ناظم مناظم دین و دولت، غیاث الحق والدنیا والدین عزت
بالتأیید انصاره، و حلت بالتأبید اعصاره، و او نهان مشکل کشای سوالی
عالی، سلاطین علم و حکمت، و اساطین فضل و فطنت که هنگام درک
دقایق معانی، و رقایق الفاظ، گره و عقدهٔ تعقید بر عاقلهٔ عطارد اندازد
پوشیده نماند که روز عرض تاریخ، در پایهٔ سریر اعلی تمثیلی معقول در
تمثالی محسوس نموده شد، یعنی دواتی معمول از چوب بقوت استنباط
صناعی، و دقت مهارت اختراعی پرداخته بودند، و بچابکدستی و خرده
کاری، محبره و مقلمهٔ آن با نقوش مثبت و اشکال مصور بهم از اصل
پیکران انگیخته، و بنوک قلم صنعت نگاری بازها، در معرض خط و حلل آورده
بعرض رسانیده، و تقریر رفت که این چوب پاره پیش ازین لایق
گوشت خواره مینمود، این صاحب حرفت بوساطت حسن عمل و استادی
بدین رسانید که بسبب آبنوسی محبرهٔ آن اختلال پذیرفته، و از زر طلا که

که بر ذات جوهر، و متانت و عزت وجود ناموس اصغر ست پیوند ان
رفته، و آنرا میخ عیب ما ورای وصمت این منقصت مستدرک نیست،
اکنون بندهٔ وصاف الحضره بامداد مناقب دولت روزافزون تاریخ
مآثر عهد همایون پادشاه ربع مسکون را موضوع علم معانی و بیان که
میزان معرفت بلاغت و فصاحت، و مجموعهٔ ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین جز آن نیست، ساخته، و آنرا در عمل چنان آورده که در نظر اولی
الالباب، و خداوندان این فن برهان ادوات معقول از مشاهدهٔ
ذوات محسوس، روشنتر و هویداتر باشد، زیرا که در حکمت مبرهن است
که نفس انسانی را صعودی هست از محسوس مسموع بمعقول معلوم صعوداً من الکثرة
الی الوحدة محسوس و روشنتر معلوم بمحسوس مسموع، صعوداً من الوحدة الی الکثرة
و علی البیان و بالله التوفیق درین دعا که بمظان اجابت پیوند، از دو قرینهٔ
فارسی دیزه، عذب التناول، و سهل التداول میان خاص و عام اتفاق افتاد
مشتمل بر سی کلمه و بیست و هفده صنعت از اصول فصول صنایع، و فصوص
خصوص بدایع، ادراج کرده، چنانکه سیماء تکلف بر حاشیهٔ عارض عروس
سخن ننشست، و غبار تصلف بر دامن نازنین خواص ترکیب آن گرد از
ترکیب آسمانی بی عیب تر شاید نتوان کرد ۱ طرد و عکس طردی چون قاعدهٔ
عقل مطرد، و عکسی بصورت و معنی سلس ۲ حسن تکریر بوجهی که اگر یک
لفظ مکرر مقرر ندارند، نظم و نسق سخن و زیب و زینت ترکیب بکلی خلل پذیرد
۳ تشبیه بلیغ همچون آن چتر آفتاب پیکر که مانند حضرت فردوس حضرت
و طلعت مشتری انارت بی ادات تشبیه گفته اند، یعنی چتری که پیکرش چون
پیکر آفتاب و حضرتی که در حضرت همچو فردوست، و طلعتی که در انارت همچون
مشتریست، بخلاف تشبیه سادهٔ معمول چنانکه در عربی گویند، زید کالاسد
فی الشجاعة و در فارسی گویند کو رویش بماه ماند، در روشنی ازین جهت
در عربی از جملهٔ مراتب شتگانه تشبیه زبداست الکل دانسته اند، و در پارسی
از عهدهٔ این تشبیه بواجبی تقصی تواند نمود ۴ اعتراض الکلام قبل الکلام که
صاحب عبادا انرا حشو لوزینج خوانده ۵ همین حشو ملیح ابهام افتاده ۶
ایهام ناز گست که ایهام باز گست ۶ تضمین مزدوج که در اثنا سخن شش

سجع شعر کسجع القماری واطواقها، وان الهزار و اتواقها، نگاه داشتن
۷ دعا تابنده ۸ مطارحه تجنیس خط مجانس، دعا تابنده و پاینده و تابنده
و پابنده آمد ۹ لف و نشر که آفتاب را تابنده و ماه را پاینده رحمت
تداول و استعمال کرده ۱۰ مساوات در دعا تابنده نگاه داشتن و گفتن که
تا آفتاب و سایه چنین باد، و حال آنکه در عرب و عجم اکثر و اغلب رعایت
این لطیفه نکنند بل عرب گویند شعر الله یکلوکم فی عزة و علی
ما دام جنت الی مرعاها الابل، و در عرف فارسی گویند تا می و مورد
جاه عریض و حشمت مستفیض در تضاعف باد، و بلغا دانند که میان این
دو مرتبه تفاوت چند و چگونه است ۱۱ مراعات نظیر در رعایت و ملازمت
آفتاب و سایه که گفته ام، و سایه زمین گرد، زیرا که در صدر کلام چون
و سایه متلازمان بودند، در دعا نیز آفتاب را ملازم آسمان و سایه را
زمین گردانید تا جان معنی در پیکر تناسق و تناسب علم بیان که بر ملازمت
مبنیست، زنده پیوسته آمد، و قضا رلحق الحکمة، وما یحسن الا التناسب
کما تسمع و تری برب الوری و البری و البری ۱۲ حسن بیان اول معنی بیان
بیان کنیم از راه لغت، بیان یا مصدری باشد از بین یا اسمی باشد
بین همچو نبات از نبت و کلام از کلم و سلام از سلم، اما از راه معنی
معنی بیان بینست، زیرا که بیان پیش علما این فن نقل صورت معنی
باشد از ذهن متکلم بذهن مخاطب بعبارتی رایع، چون این مقدمه معلوم
فحسب جلسک جمعی را از معنی المعی درین بیت سوال کردند شعر
الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای و قد سمعا ۱۳ فصاحت مذهب صاحب
مفتاح، و بعضی متاخران آنست که معنی از تعقید دور باشد، و لفظ از منافرت
سلیم ماند، و در استعمال اَدوَر و اشهر یافته باشند، و زمخشری عذبت علی العذبات
سلست علی الاسلات، و مذهب امام عبدالقاهر که معلم اولست درین علم آنکه
فصاحت لفظ بواسطه نظم، و مزیتی که در معنی باشد، نه مجرد جرس و صوت
و صدا و حرف، و اختیار بنده و صاف اینست بنا برین مقدمات و انقسمت
بر حصول مدعی متقلدان مذاهب با جمیعهم گواهی دریغ ندارند، و منفصله التصدیق
فرمایند ۱۴ بلاغت جمهور علما بیانیین را اتفاق منعقدست که بلاغت آن

باشد که متکلم صورت آنچه در ضمیر او باشد ابراز و ابلاغ کند، مخاطب را
بوجهی که سخن بر مقتضیات حالات رانده باشد، اما ارباب طبع و حدس
را درین مقام انظار متفاوت است، حسن بن سهل گفته، ما فهمته العامة
و رضیته الخاصة، بلاغت آن باشد که عوام آنرا فهم کنند، و پسند نظر خواص
بیفتد، و اذا سمعا جمعا دخو و کدام عامی از دریافت این الفاظ روان معانی
واضح قاصر ماند، یا کدام اخص الخواص فضل بر خاصیت این ترکیب و براعت
این عبارت دلفریب شیفته و مفتون نگردد ۱۵ جزالت بلغت نسبت
اصل معنی جزل قطع است، گویند هذا من الجزال و الجزال همچو حصاد و حصاد
الجزالة تمام عطا و درست الفاظ، و نیکو رای شدن، در تاویل تسمیه اگر بمعنی
عطا باشد، گوییم مقطوع من البخل، و بمعنی اصابت رای گوییم مقطوع من الخلل
والخطا، و بمعنی درستی الفاظ و تمامی سخن گوییم مقطوع من الخلل، پس چون لفظ
متین و معنی متعین باشد، چنانکه می بینی گویند، لفظ جزل و قول فصل و ما
هو بالهزل ۱۶ سلاست در تعریف آن گفته اند، کلام یدخل فی الاذن بلا اذن
و الوصاف یقول و یقبله القلب بلا تاقیل و تاویل، گوش هوشمند، و دل سخن
پذیر، سخن دلپذیر را باسانی مسموع و مقبول دارد ۱۷ سهل ممتنع، و دلیل سهولت
در آفتاب گردش، چون آفتاب و سایه مشهور و معروفست، و چون چتر سلطانی
عالی و سرافراز، و همچنین مستبدان طریقه ترسل نویسند آفتاب دولت تابنده
و سایه مبارک پاینده باد، اما در صفت تمثیل محسوس که بعرض پیوسته امثال
این معانی معقول مشاهد و مدرک نگردد، دعوی امتناع الی یوم التناد قایم و ثابت
خواهد بود، بعد از اقامت برهان بر ساحری و سخنوری، سخن انوری مناسب حال
نماید بیت ساحری کو تا بیاید گوشمال لامساس، وکیف لا، و این سخن در روی گردون
بجوش بگویم بی هراس، و بلبل ناطقه زمزمه صدق نوا بسراید نظم
بی سخن تا سخن اندر سخن افتد باشد، سخن اندر سخنان از سخن آرای من، درین
مذهب و ادب که دست بردار دست بمنصوبه اعجوبه ذهن سحار، و مجاری عقل
فعال، حصل فصل هفده عذرا رسانده شد، اگر کعبتین عنایت مخدوم جهانبان
نقش انصار دولته، نقش شش بخشش و باشش و انعام تربیت دریغ نبازد،
نظم دریغ طبع مرا گر مزیتی بودی، زبان ناطقه دادی به بندگیش اقرار، تو قبیق

درا فاضنت و جان که کفیل عمر ثانیست • لایزال روزکار دولتیار مخدوم
جهانیان زاکرامت شعر و هذا دعاء لو سکت کفیته •
لانی سالت الله فیکم وقد فعل • والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی رسول الله محمد وآله الطیبین الطاهرین •
من من من له العطاء والانعام • علی افقر الوری محمود الشهیر بمفتی زاده • بنده حضرت
فیض الله افندی سلمه الله تعالی واولاده من الآفات والاکدار • ونال
ما یتمناه بالخیر والسعادة الی یوم القرار • بحرمة حبیبه
ورسوله المختار • لسنة ست وثمنین ومایة
والف • من هجرة من له العز والشرف

حسبی الله وحده
من الکتب التی وقفها الفقیر
الی آلاء ربه ذی المواهب
محمد المدعو بین الصدور براغب
۱۱۷۵